سال بیست وهشتم

شمارهٔ ششم

شهریور ماه ۱۳۵۴

۱۵ شعبان ـ ۱۵ رمضان ۱۳۹۵

شمارهٔ مسلسل ۳۲۳

فهرست مندرجات

صفحه :

بها پنج تومان

چاپخانهٔ محمد علی فردین

شمارهٔ مسلسل ۳۲۴

شمارهٔ ششم　　شهریور ماه ۱۳۵۴　　سال بیست و هشتم

دکتر محمد علی اسلامی نُدوشن

ما و فردوسی

این روزها حرف فردوسی زیاد به میان می‌آید، ولی اگر ما ارادتی به این مرد داریم، نخستین نشانهٔ ابرازش آن است که خود را تا حدّ ادراك زبان او بالا ببریم. منظور از ادراك زبان آن نیست که لغت های شاهنامه را معنی کنیم، یا نکته های مشکل شعرهایش را بگشائیم؛ منظور آن است که با دنیای شاهنامه و فردوسی یك حدّاقل تفاهم برقرارسازیم. حقیقت این‌است که رابطهٔ ما با شاهکارهای فکری گذشته مان و از جمله شاهنامه، گسیخته است؛ از عطار و سهروردی و ناصرخسرو حرف می‌زنیم، ولی اگر عطارها وسهروردیها وناصرها درمیان ما بودند نمی‌دانم که چه به روزشان می‌آوردیم.

دنیای بزرگان گذشته ازاین‌رو برای ما بیگانه است که ما درست ضدّ چیزی را می‌خواهیم که آنها می‌خواستند. اگر آنها هم آنچه را که بسیاری از ادبا و روشنفکران ما می‌خواهند و دنبالش هستند، می‌خواستند، می‌توان یقین داشت که

سرچشمهٔ فکر می‌خشکید و هیچ شاهکاری در این زبان به وجود نمی‌آمد .

بیائیم به فردوسی ، فردوسی کیست ؟ یك مرد ساده، یك دهقان‌زادهٔ طوس ؛ از خانواده‌ای گمنام که نظیرش ده‌ها هزار در خراسان آن روز بودند ، لیکن او تفاوتش با دیگران درآن بود که تبلور روح قوم ایرانی قرار گرفت . و البتّه باید آفرین گفت به فرهنگ و جامعه‌ای که کسی چون فردوسی توانست از آن سربرآورد. یك جامعهٔ حقیر که تنها به فکر نان وآب خود باشد ، قادر نیست که به مردانی چون فردوسی اجازهٔ بالیدن بدهد . این‌افتخار، این بار نیز بازمی گردد به طبقهٔ متوسط و گمنام ایرانی که در طی تاریخ همواره بار تمدّن و فرهنگ این کشور را بردوش داشته است .

این اوّلین حقیقت را دربارهٔ فردوسی باید دانست که اگراوتوانست شاهنامه را به وجودآورد برای آن بود که به‌چشمداشت « مزد » کار نمی کرد، [1] برخلاف آنچه درافسانه ها آمده ، شاهنامه کتاب قابل تقویم به پول نبود . ارزش‌آن به‌بهای عمر و به بهای آرمان صاحبش بود. ازآن بالاتر، شاهنامه درچشم فردوسی ، جان ایران بود؛ کتاب کتابها که می‌بایست رمز زندگی را کشف کند ، و به بازجست گذشته پردازد، تا درپرتوچراغ مردگان ، زندگی‌بی‌رمق‌زندگان را نیرو ببخشد.

هیچ کتابی در زبان فارسی آنقدر ساده و انسانی پا به عرصهٔ وجود ننهاده است : در انزوا و خلوت ، درقریه‌ای که شاید هرگز باشنده‌اش پای ازآن بیرون ننهاد ، در وقار و اخلاص ، مانند کوه عظیمی که از زیرآب سربرآورد .

شاهنامه کتاب ضدّ غوغا و ضدّ تفاخر است ، نمایانگرنبوغ نجیب قومی‌است که نودولتی را پشت سرنهاده وبه پختگی وبزرگ منشی رسیده .

زندگی فردوسی نیز هم‌آهنگ‌با روح کتابش است. دوست داشتن همهٔ آنچه

۱ــ سرودن شاهنامه درعصرسامانیهاآغازگشت ، و محمود غزنوی زمانی برتخت‌نشست که بیش از دوسوم آن سروده شده بود . تنها در اواخرعمر فردوسی بودکه به علت فقرشاعر و بعضی ملاحظات دیگر ، شاهنامه به دربار محمود عرضه شد و خوشبختانه ناکام گردید .

«زیبائی طبیعی وسالم دارد؛ بهار وبوی خوش و روی خوش و صدای خوش؛ سواری و شکار و آن مقدار استطاعت که نُقل ونان و نبیدی برسر سفره باشد؛ و همهٔ اینها باز فروع و آستانه قرار می گرفتند برای رسیدن به آن ساعت های بزرگ که بر سر سرودن شاهنامه گذارده می‌شد.

چه زندگی فردوسی و چه محتوای شاهنامه پیروزی زیبائی ساده و انسانی را بشارت می‌دهد، که پایدارترین و درست ترین و همگانی ترین زیبائی هاست، و غنی و فقیر به آن دسترسی دارند؛ و شعرها که جاری می‌شوند، بیش از هرچیز یادآور روندگی و رویندگی طبیعت هستند: چون باز شدن شکوفه ها، روان شدن آبهای بهاری از کوه، سرازیر شدن گوزن ها به سوی آبشخور ... همه چیز پاکیزه و نیرومند وسرشار از زندگی است.

و این مرد، در طی عمر خود که نه بلندتر و نه کوتاه تر از یك عمر طبیعی بود، گوئی به درازی قرن ها زندگی کرد: چه، گوشه ای و جزئی از فرزانگی و شور و غم و شادی همهٔ قهرمانهایش را در خود جای داد؛ با همهٔ آنها سر کرد وبا همهٔ آنهاهمدردی انسانی به خرج داد، حتّی پهلوانهای تیره روانی چون افراسیاب و گروی زره.

امّا دنیای شاهنامه چه دنیائی‌است؟ حماسهٔ نژاد آریائی؟ حماسهٔ قوم ایرانی؟ ستایش از امیران و دولتمندان و زورآوران؟ اینها حرف هائی است که از این و آن و بخصوص جوان ها شنیده ایم، وتردیدی نیست که افراطی ونسنجیده است. شاهنامه درنیمهٔ اول خود، سرگذشت قوم ایرانی‌است، دردورانی که مردم صریح‌تر وروشن‌تر زندگی می کردندو ازآلودگی وپیچیدگی زندگی متصنّع به دوربودند: مذهب ساده بود، آئین ها ساده بود، و همه چیز براساس یك سلسله قواعد «خوب و بد» و «روا و ناروا» جریان پیدا می کرد. در دوران داستانی شاهنامه کمترین تعصّب دینی نمی بینیم. حتی درست روشن نیست که دراین دوره دین ایرانیهاچیست. همین اندازه مشخص است که به خدای یگانهٔ ناپیدا اعتقاد دارند و کام و ناکامی ها

را ازاومی‌دانند، درجنگ هایی که برپا می گردد ، نه پرستشگاهی خراب می‌شود و نه پرستشگاه تازه ای آباد . نه قربانی است ونه مراسم ناشی از خرافات. هنگام روی بردن به یزدان و حاجت خواستن، تنها تن شستن‌است ونیایش، همین و بس . تهذیب نفس و توکل ، و آنگاه اطمینان به پیروزی که خاص طبایع تلطیف شده و پیشرفته است ؛ چه ، مردانند راهی را که در پیش دارند ، راه درست و در جهت نیکی است .

ایرانیها و تورانیها دو قوم برادراند. آنچه آنها را از هم جدا می کند و در برابر هم می‌ایستاند ، رهبری وفرمانروائی بد است. تورانیها به‌آتش فرمانروایان بدکاره شان می‌سوزند ، که با کشتن ایرج به دست تور شروع می‌شود و سپس ادامه می‌یابد .

در شاهنامه اگر جانب ایرانیها گرفته می‌شود ، تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبههٔ خوبی قرار گرفته‌اند. ایرانیها ازنظرشاهنامه تافتهٔ جدا بافته‌ای نیستند که سراپا معصوم باشند،آنها نیزمی‌توانند از طریق فرمانروایانشان در معرض گناه یا اشتباهکاری قرار گیرند . (جنگهای هاماوران ومازندران را به یاد بیاوریم) .

انسانهای‌بدیانیم‌بددرمیان‌ایرانیهاهستند،چون‌سلم‌وتوزیا کاووس یا گشتاسب یاگرگین میلاد،همانگونه که‌انسان‌خوب‌درمیان‌تورانیهادیده‌می‌شوندچون‌اغریرث، برادرافراسیاب یا فرنگیس‌وجریره ، وخود پیران. عامّهٔ مردم توران بهیچ وجه‌در شاهنامه محکوم نمی‌شوند ، زیرا بالذّات بد نیستند و استعداد تشخیص خوبی از بدی را از دست نداده‌اند ؛ به محض آنکه فرصتی به دست آید به جانب نیکی می گرایند ، دلیلش همان محبت و احترامی است که سپاهیان تور به ایرج پیدا می کنند . وبعد ، مردم توران زمین به سیاوش، که این هردو امر موجب نگرانی و بغض تور و افراسیاب می گردد .

با این حال ، انضباط و عِرق قومیّت حکم می کند که پشت سر [illegible]مانروای

خود بایستند . این کشمکش درونی و گرایش دوگانه در وجود پیران سپهسالار تجسم می‌یابد . در عین آنکه حق را به جانب ایرانیها می‌داند ، نمی‌تواند نسبت‌به افراسیاب که مخدوم و خویشاوند اوست وفادار نماند ، و همین ، ماجرای او را به صورت یکی از تراژدیهای بسیار ظریف و غم انگیز شاهنامه درمی‌آورد .

در شاهنامه آنچه محکوم می‌شود نژادی در برابر نژاد دیگر ، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست ، بلکه آن عدّه از راهبران اند که سلسله جنبان بدی می‌کردند. ضحّاک ماردوش بر همان ایرانیانی حکومت می‌کند که فریدون خواهد کرد ؛ اما چون فریدون و کاوه می‌آیند همه چیز به ناگهان دگرگون می‌شود.

از سوی دیگر در شاهنامه ، برخلاف کتابهای مشابه یا همزمانش ، تا پیش از ظهور زرتشت اختلاف دینی موجب بروز جنگ نمی‌شود . در همر می‌بینیم که خدایان به دو دسته می‌شوند ؛ عده‌ای جانب **تروائیان** را می‌گیرند و عده‌ای جانب**آخائیان** را . درهمان دورانی که داستانهای‌شاهنامه تکوین می‌یابد (نزدیك سه هزار سال پیش) دوران اختلاف مذهب و بردگی است که از هیچ یك از این دو، نشانه ای درشاهنامه نمی‌بینیم . مقارن همان زمان آشوری‌ها به سرزمین های همسایه هجوم می‌بردند ومعابد را می‌کوفتند و مردم را قتل عام می‌کردند، ونظام برده‌داری سراسر دنیای شناخته شده را از چین تا یونان گرفته بود ، و رفتار با بردگان از رفتار با حیوان بدتر بود ومثلا درچین پنج برده را با یك گاو معاوضه می‌کردند و چون پادشاه پارثیسی می‌مرد ، غلامان و کنیزکان جوانش را بهمراه او زنده به‌گور می‌کردند . شاهنامه ، چنانکه می‌دانیم دور از این عوالم است . در آنجا همهٔ ایرانیان « آزادگان » خوانده می‌شوند ، و اگر « آزادگان » از ناآزادان جدا می‌گردند ، برای آن است که اینان در تحت استیلای حکومتی به سر می‌برند که فاقد نجابت و تمدّن است .

در نیمهٔ اول شاهنامه انحصار طبقاتی نیز نیست . کسی چون کاوه می‌تواند از پائین‌ترین حرفه که آهنگری باشد به بالاترین مقام ، یعنی سپهسالاری ایران

برسد. شعار شاهنامه این است: تو داد و دهش کن فریدون توئی ....

ازاین حیث جوّ اجتماعی دوران داستانی، بمراتب ازدوران ساسانی پاکیزه‌تر است. در برابر فضای باز و نرم و بی تعصب دورهٔ داستانی، عصر ساسانی یك دورهٔ منحط شناخته می‌شود.

جنگ هائی که ایرانیها به آن دست می‌زنند، از لحاظ اخلاقی و انسانی توجیه پذیر است، زیرا یا جنگ تدافعی است و یا برای دفاع ازخوبی. نخستین نبرد با دستگاه ضحّاك است. جنگ دوم برای کین خواهی ایرج، سومی که از همه بزرگتر است و مهم ترین قسمت شاهنامه را در بر می گیرد، برای گرفتن انتقام خون سیاوش. این جنگ با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گروی زره که مقصرین اصلی هستندپایان می گیرد. همهٔ خون‌هائی که ریخته می‌شودبرای آن است که حق بر کرسی بنشیند.

و امّا انسان های شاهنامه (باز در دورهٔ داستانی) این خصوصیّت را دارند که برای زندگی مرزی قائل باشند، و آن را به هر قیمت که شد نخواهند. در نزد آنان «نام» بر «نان» برتری دارد و «نام» در خدمت به نیکی به دست می‌آید. مردانی که در صف ایران هستند، آگاهی دارند که «اصول» باید محترم شمرده شود. وقتی کسی برای «نام» و برای حفظ اصول زندگی کرد، خود خواهی‌های شخصی خود بخود مجال چندانی برای بروز نمی‌یابند، و همبستگی انسانی و همدردی، جای تکروی می گیرد. مرد آرمانی، مرد نمونه «رستم» است که همهٔ خصوصیات بارز اخلاقی شاهنامه را درخود متجسم دارد. مردی یگانه، که ادبیّات هیچ کشور نظیرش را به وجود نیاورده است.

این حفظ اصول به حدّی اهمیّت دارد که حتّی خویشاوندی وپیوند خون‌نیز دربرابرش بی‌تأثیرمی‌شود. فریدون به مرگ دوپسرخود رضا می‌دهد، و کیخسرو به روی‌پدربزرگ خودتیغ می کشد، وفرنگیس خون پدرخویش‌را مباح‌می‌شمارد. می‌توان گفت که همهٔ غم ها و شادیها و تلاطم های روحی بشر، نمونه‌اش

در نیمهٔ اوّل شاهنامه جای گرفته است . باور کردنی نیست که در سی هزار بیت ، (کمتر یا بیشتر) آنهمه مطلب بتواند بگنجد ؛ واز این رو اغراق نگفته‌ایم اگر بگوئیم که شاهنامه عصاره و چکیدهٔ تمدّن و فرهنگ ایران در طی دو هزار سال است . در هیچ کتابی در ایران آنهمه کلمهٔ داد و خرد به‌کار نرفته که درشاهنامه به‌کار رفته. جامعهٔ شاهنامه به‌آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنهٔ داد وخرد باشد ، و همهٔ قهرمانهای نیکوکارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدارند .

مردان و زنان شاهنامه تن پروری و بیکارگی و تنگ نظری و حقارت نمی‌شناسند ، همهٔ آنان زندگی جوشان و سرشار دارند ، حتی آنان که بدکار شناخته‌شده‌اند ، برای پیشبرد منظورخودازپای‌نمی‌نشینند. جنگ بی‌امان زندگی است . زنها ، با آنکه مقام دوم دارند ، در بزرگمنشی و وقار و ایثار و استعداد رنج کشیدن ، می‌توانند مایهٔ غرور همهٔ زنهای تاریخ باشند .

اینکه گفته شده است که شاهنامه کتاب مردم نیست و انحصار به بالا ـ نشینان دارد ، اشتباه است . در دورهٔ داستانی ، در جریان هائی که می گذرد، مردم با دستگاه رهبری کننده هماهنگی دارند . کاروان یکپارچه‌ای است که به جلو می‌رود ، و اگر از افراد عادی حرف کم به‌میان‌می‌آید، این ، طبیعت ادبیّات زمان کهن است . آنچه مهم است‌آن است که جریان امور روبه روشنائی داشته باشد .

این هاست ارزش های اصلی شاهنامه ، و همین هاست که کار امروزی ها را در راه یافتن به حریم این کتاب مشکل می کند. چنانکه گاهی این احساس‌هست که دیواری در میان ما وآن کشیده شده است.آیا ما می‌توانیم خودرا درشاهنامه باز شناسیم؟ می‌توانیم‌بگوئیم پیوند خونی با کسانی داریم که شرح زندگیشان در کتاب فردوسی آمده ؟ شیر را بچه همی‌ماند بدو...

عدّه‌ای از کسانی که نان ادب فارسی می‌خورند ، بنا به شیوهٔ زندگی‌ای که

دارند ، شاهنامه بیشتر از دیگران برای آنها دنیای غرائب است وهرگز به اندازهٔ اکنون « افسانه » نبوده است ، و باز هم اگر راهی میان فردوسی و مردم امروز باشد ، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناختهٔ بی تظاهرش جست .

اینکه در وصف فردوسی برشمرده شود که جان دهندهٔ زبان فارسی است ، گذشتهٔ ایران و قومیّت ایرانی را زنده کرده ، برانگیزندهٔ عرق ملی و پاسدار استقلال ایران بوده ، سخنان حکمت‌آمیز بر زبان آورده ، بزرگ‌ترین حماسهٔ دنیا را آفریده ، و از این قبیل حرف ها ... همهٔ اینها کم و بیش درست ؛ اما آنچه از همه مهم‌تر است آن است که فردوسی در کتاب خود حماسهٔ **انسان ارزنده را** سروده است ، **انسان شرافتمند** . اگر این جنبهٔ کتاب او برای ما قابل درك نباشد سایر جنبه هایش حرف های تو خالی می‌شود؛ و اگر ایران و گذشته و تاریخش ارزشی دارند ، از آن روست که در هر زمان عده‌ای انسان ارزنده وآزاده در آن زندگی کرده‌اند .

مرداد ۱۳۵۴

تاچند ؟

تا چند چو دف دست ستمهات خورم — یا همچو رباب زخم غمهات خورم
گفتی که چو چنگك در برت بنوازم — من نای تو نیستم که دمهات خورم

« شمس اسعد گنجه‌ای »

وجد کدام است ؟

وجد آن نبود که اشك راند از تو — یا پیر خود را برماند از تو
وجدآن باشد که‌چون‌ازآن‌جان‌وجهان — یابی اثری ، اثر نماند از تو

« جمال‌الدین خلیل شروانی »

محمد جعفر محجوب
استاد دانشگاه تهران

زبان و ادب فارسی

و میزان و معیار آموزش هر یك از آن‌ها در تحصیلات دانشگاهی

- ۲ -

گمان نمی‌کنم که هیچ‌دانش‌جو، هیچ محصل دانشگاهی، درهر رشته‌ای که‌تحصیل کند، بتواند خویشتن را از دانستن زبان مادری خویش، زبانی‌که باید بدان سخن بگوید، باآن بنویسد و بدان زبان درس بدهد و تحقیق بکند، معاف بداند.

ایرانیان تحصیل‌کرده، باید زبان فارسی‌را بدانند، وباید بسیارخوب زبان فارسی را بدانند. یعنی دانشجویان دانشگاهها در هررشته‌که تحصیل می‌کنند باید بتوانند بدین زبان خوب سخن بگویند، خوب بنویسند و از هرگونه غلط املائی و انشائی در خواندن و نوشتن زبان‌خویش برکنارباشند. حتی‌انتظارمردم از دانشگاه دیدگان این است که‌زبانی دقیق‌تر و فصیح تر و روشن‌تر از دیگران داشته باشند و گمان نمی‌رود که این توقع چندان بی‌جا باشد، این توقعی است که هرملت زنده‌ای ازفرزندان تحصیل کردهٔ خویش دارد.

پزشکی‌که درکار طبابت خویش مهارت‌کامل‌یافته باشد، اما نتواند مقصود را به زبانی روشن و فصیح برای همکاران خود بیان کند، در کار خویش ناقص است و به گمان بنده نمی‌توان به چنین شخصی دیپلم دکتری طب داد و بر همین قیاس است فارغ‌التحصیل‌شدن در مهندسی و شیمی و فیزیك و جز آنها، گو این‌که حتی تصور این نکته‌که‌کسی زبان مادری خود را خوب نداند اما با تحصیل کردن‌بدان زبان بتواند در یکی از رشته‌های علمی منتهی و توانا شود، بعید به نظر می‌رسد.

بنابر این هیچ ایرانی دانشگاه دیده‌ای، به هیچ عذری نمی‌تواند از دانستن زبان مادری خویش و تسلط داشتن بدان شانه خالی کند، و این سخن جواب آن کودکانی است که چون به‌کلاس چهارم ریاضی وارد می‌شوند، وقتی دوکلمه‌گلستان‌را برای باز شدن‌زبان ایشان می‌خواهید به آنان درس بدهید می‌گویند: آقا، ماکه ریاضی‌می‌خوانیم، ادبیات(۱) می‌خواهیم چه کنیم؟

ممکن است پزشك‌وزمین‌شناس‌و مهندس معدن وفیزیك دان‌ادب فارسی‌رابرای پیش‌رفت کار خویش لازم نداشته باشند، اما بی شك به زبان نیاز دارند، ودانستن زبان عبارت از آن است که شخص بتواند درست و دقیق و بی غلط سخن بگوید و بنویسد و اگر کسی غلط نوشت، بتواند غلط او را تشخیص دهد، و از چنین‌کسی باید توقع داشت که لااقل دستور زبان فارسی را ــ در حدودکلاس ششم ابتدائی ــ در حدود شناختن فعل از فاعل و صفت از موصوف و مضاف از مضاف الیه و ضمیر از موصول و حرف ربط بداند، و چهار بیت شعر

فردوسی را که تمام نقال ها با داشتن دو سه کلاس سواد ابتدائی آن را در قهوه‌خانه‌ها درست و بی غلط ــ وگاهی از بر ــ می‌خوانند ، بتواند از رو بخواند و معنی آن را بفهمد و این مطلب کوچك‌ترین ربطی به ادیب شدن و دانستن ادب فارسی ندارد .

این مقدار ، وجه مشترکی است که تمام دانشجویان دانشگاه ، هر کس که تحصیل بالاتر از دوران متوسطه می کند ، باید آن را بدانند ، و اگر نمی‌دانند ، هر چه زودتر این نقص خود را مرتفع کند (البته در این مقام بنده از فایده هائی که ممکن است داشتن زبانی سخن گوی‌و فصیح و قلمی شیرین در ترقی دادن‌شخص‌داشته باشد می گذرم وکاری بدین نکته ندارم‌که با وجود تمام پیشرفتهای بشر در زمینه های گوناگون علمی و عملی ، باز به نیروی سحر آمیز سخن می‌توان تار های روح مردم را به اهتزاز در آورد ، و با جادوی بیان توده های وسیع و اجتماعات انبوه را تسخیر کرد و آن کسان که بدین نکته پی برده و در این راه زحمت کشیده‌اند بی شك پاداشی بسیار قابل توجه خواهند یافت .)

لیکن گذشته از این وجه مشترکی که پزشك و مهندس و دندان‌ساز و معدن شناس باید از زبان مادری خویش بدانند ، و در دانستن زبان ، هیچگونه اشکالی نداشته باشند ، بعضی رشته ها هست که به طور اختصاصی با ادب فارسی سروکار دارد ، و دانشجوی چنین رشته‌هائی بایدعلاوه‌بردانستن کامل و بی‌نقص زبان ، در کار ادب نیز قوی دست و توانا شود.

در مقام بحث این مطلب، از رشتهٔ زبان و ادب فارسی می گذرم، چه‌کسی که لیسانسیه یا فوق لیسانس یا دکتر در رشتهٔ زبان و ادب فارسی است ، هم باید زبان فارسی را در حد کمال بداند ، و هم تا حدود اجتهاد ، و صاحب نظر بودن ، در ادب آن وارد باشد . این امری است که ازشدت وضوح احتیاج به اقامهٔ دلیل و برهان ندارد ، و اگر خدای ناکرده کسی‌پیدا شدکه نام خویشتن‌را فارغ‌التحصیل ومجتهد زبان وادب‌فارسی نهاد ودرکارشناختن و خواندن و فهمیدن متن های گذشتهٔ زبان و ادب فارسی پیاده بود ، وی‌کسی است که به دروغ این عنوان را بر خود بسته و گرفتن کاغذی را دست یوزهٔ رسیدن به مقامات رسمی و اداری ساخته است و در حقیقت نمی‌توان او را کارشناس و متخصص در ادب فارسی دانست .

تحصیل در رشتهٔ زبان و ادب فارسی، و منتهی شدن در آن‌کاری سخت دشوار است ؛ و امتیاز ، یا بهتر بگویم خاصیت تحصیل در رشته های گوناگون هنری (و از جمله ادب فارسی) این است که چون هنر امری والا و متعالی و تشریفاتی و مربوط‌به ساعات فراغت یافتن از ضروریات و واجبات‌زندگی است ، هنرمند ، اگر درکار خویش استاد مسلم شود ، قدر و ارجی بی‌کران‌خواهد داشت وهمه‌کس در برابرعظمت مقام وی‌سر تعظیم فرودخواهند آورد . لیکن در برابرآن ، هنرمندی‌که کوچك‌ترین نقصی درکار وی باشد، دیگرهیچگونه ارزشی نخواهد داشت و هیچ‌کس او را به چیزی نخواهد گرفت ، بنابر این کسانی که در رشته های هنری کار می کنند (و از جمله طالبان ادب فارسی) باید بدانند که یاهمه چیز خواهند شد و یا هیچ . اگر در فن خویش منتهی و سر آمد شوند ، قدر شناسی و محبوبیتی عظیم درانتظار ایشان است واگرکوچك‌ترین نقصی داشته باشند ، باید باگمنامی و بی قدری بسازند .

بنابر این باید به دانش‌جویانی که وارد رشتهٔ ادب یا سایر رشته های هنری می‌شوند توصیه کرد که :

یا مکش بر چهره نیل عاشقی　　یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل
یا مکن با پیل بانان دوستی　　یا بناکن خانه‌ای درخورد پیل

اما گذشته از این گروه ، بعضی رشته های دیگر هست که خواه ناخواه ، کم و بیش سروکار آن‌ها با ادب فارسی خواهد بود. دانشجویان رشته‌هائی مانند فلسفه ، علوم تربیتی، تاریخ ، جغرافی و حتی دانشجویان رشته های مختلف حقوق اعم ازقضائی‌و سیاسی واقتصادی در عین حال که با موازین و مطالبی غیر از ادب و هنر سرو کار دارند ، باید در ادب دستی تمام داشته باشند ، و میزان اطلاع و تبحر ایشان در ادب ، درجه توفیق آنان را در کار خویش تضمین می کند .

دانشجوی رشتهٔ تاریخ، ناگزیر است برای تحقیق در تاریخ ایران ، به دهها ، بل که صدها متن تاریخی رجوع کند ، که از قرن چهارم تا عصر حاضر نوشته شده و هر یك از آن ها حکمی می کند ؛ گاهی کتابی مانند زین‌الاخبار گردیزی در نهایت روانی و سادگی نوشته شده است یا کتابی مانند تجارب‌السلف چندان شیرین و ساده و روان‌و روشن است که گوئی خواننده آن جدیدترین رمان های عصر حاضر را می‌خواند و از زمین گذاشتن آن پرهیز می کند . در مقابل نیز گاهی سروکار او با تاریخ وصاف است که باید چند صفحه آنرا به یاری فرهنگ بخواند تا یك جمله مطلب تاریخی ازآن استخراج کند و در هنگام مراجعه بدان ، چیزی جز حروف ربط و اضافه و افعال ، از زبان فارسی در آن نمی‌یابد .

دانشجوی تاریخ نمی‌تواند به عذر دشواری تاریخ وصاف از خواندن آن شانه خالی کند ، زیرا بعضی اطلاعات‌هست که کتاب‌وصاف منبع منحصر بفرد آن است. یا جهان‌گشای جوینی و جامع‌التواریخ رشیدی را بدین عذر که متن آن دشوار است فروگذارد . شاگرد رشته فلسفه و دانشجوی الهیات و علوم معقول و منقول نیز چنین وضعی دارد . این‌گونه دانشجویان باید با ادب فارسی تا حد رفع احتیاج خویش آشنا باشند . حتی‌گاهی در دانش هائی مانند علم حقوق ، و اصول فقه ، سروکار دانشجو با معانی‌دقیق و استخراج‌مفاهیم از خلال‌سطور ، وتوجه به معانی دوم وسوم کلمات است. چنین دانشجویانی نیزهیچ چاره‌ای ندارند ، جز آن‌که ادب فارسی را تا آن جاکه برای استفاده ایشان در درك مطالب و فهم معانی لازم است فراگیرند . درحقیقت، دانستن‌کلیات فنون ادب برای اینگونه دانشجویان بمنزلهٔ کلیدی‌است که درهای گنج معانی‌را بهروی ایشان می گشاید. چنین دانشجویانی چاره ندارند جز آن که اصول ادب را به عنوان کلید گشایش مشکلات خویش فراگیرند .

***

نکته‌ای دیگر ، که باکمال تأسف کم‌تر بدان توجه شده است ، آشنائی دانشجویان‌با ادب معاصر ایران و جریان‌های‌گوناگون آن ، و نیز آشنا ساختن ایشان با ادب جهان و آثار بزرگ ادبی قدیم و جدید ملت های دیگر ، خاصه ادب باستانی یونان و روم و ادب ممالك اروپائی است که بر پایهٔ ادب یونان و روم بنا نهاده شده ، وخود پیشرفت و گسترشی حیرت انگیز یافته است .

دانشجویان ، و حتی دانش‌آموزان علاقه‌مند ، خود می‌کوشند که با ادب معاصر ایران و ادب جهان آشنا شوند . لیکن چون در این کار هادی و راهنمائی ندارند ، غالباً سعی ایشان به هدر می‌رود ، یا از مقصد منحرف می‌شوند و یا اطلاعاتی که به دست می‌آورند ناقص و نادرست است و تا آن جا که بنده اطلاع دارد . درس منظم و مرتب و دقیق و درست و مفصل ، برای بحث در باب ادب معاصر ایران ، و ادب جهان وجود ندارد ، یا اگر هست بنده از آن بی خبر است . از این گذشته ، جای چنین درسی نیز باید معلوم شود که در کدام یك از رشته ها خواهد بود ، و چه رشته هائی می‌توانند و باید این درس را بصورت اجباری یا اختیاری بخوانند .

در رشتهٔ ادب فارسی، به علت آن که دانشجویان از لحاظ مقدمات ضعیف هستند ، کم‌تر ممکن است که استاد بتواند از آموختن متن‌ها و فنون ادبی و دیگر مسائل فارغ شود تا مجال پرداختن به ادب امروز برای او پدید آید . در رشتهٔ زبان نیز همین عیب وجود دارد . وانگهی در رشته های گوناگون زبانهای خارجی ــ به حق ــ هدف اصلی بیش‌تر آموختن زبان است نه ادب . و تازه دانشجویان فارغ‌التحصیل رشته های مختلف زبان ، اگر کوشش شخصی و مطالعات خارج از برنامهٔ خودشان نباشد ، نمی‌توانند حتی زبان اولی را که در دبیرستان نیز خوانده‌اند ، در دانشکده به درستی فراگیرند و بدان بخوانند و بنویسند وسخن بگویند ، وبدون رودربایستی باید گفت که لیسانسیه های زبان دانشگاهها و مدارس عالی ما ، زبان نمی‌دانند بل‌که لیسانسیهٔ زبان می‌شوند ، بنابر این اگر کوشش اضافی و تغییرو تبدیلی برای اصلاح برنامه لازم باشد ، در این رشته‌ها بیش‌تر باید برای زبان‌آموزی باشد نه غورو تدقیق در ادب ، زیرا تا کسی زبانی را فرا نگیرد ، هرگز نمی‌تواند در قلمرو ادب آن پا بگذارد و گفتیم که شاگردان، رشته‌های زبان‌خارجی را درست فرا نمی‌گیرند تا به ادب چه رسد و دراین باب درست مصداق آن مثل فارسی هستند که گوید : کسی را بده راه نمی‌دادند ، سراغ خانهٔ کدخدا رامی گرفت .

با این احوال تمام گناه ها را به گردن دانشگاهها و مدارس عالی انداختن دور از انصاف است . حقیقت این است که بسیاری از مطالب را بچه ها باید در دبیرستان و حتی دبستان فرا بگیرند و چون به دانشگاه می‌آیند می‌بینیم که آن ها را نمی‌دانند ، و متأسفانه نمی‌توانیم بنا را بر آن بگذاریم که ان‌شاءالله آن مقدمات را می‌دانند ، زیرا اگر بخواهیم درس را از مرحلهٔ بعد از مقدمات آغاز کنیم ، یك کلمه‌اش را نمی‌فهمند ، و اگر به مقدمات بپردازیم دیگر مجال بحث از مطالب عالی‌تر باقی‌نمی‌ماند ، بنابراین اگر روزی برنامه‌های مدارس ابتدائی و متوسطه به درستی اجرا شد و شاگرد واقعاً آن چه را که در برنامه ها نوشته‌اند دانست و به دانشگاه آمد ، آن گاه می‌توان از او انتظار داشت که در رشته زبان ، زبان اول‌و دوم خود را خوب بخواند و بنویسد و حرف بزند و در رشته ادب فارسی هم علاوه بر ادب قدیم با ادب معاصر و آن چه در دنیای بیرون از ایران ادب خوانده می‌شود و بی شك در ادب فارسی نفوذ کرده و تأثیر گذاشته است و بعد از این نیز نفوذ خواهد کرد و اثر خواهد گذاشت آشنا شود .

***

اکنون آن چه را که به تفصیل مطرح کرده‌ایم ، خلاصه کنیم :

۱ـ آموختن‌زبان ، در سطح عالی و به طور کامل برای تمام دانشجویان رشته‌های گوگونان علمی و ادبی دانشگاهها الزامی است و هیچ دانشجو ، به هیچ‌عنوانی نمی‌تواند ، در دانستن و آموختن آن مماطله و سهل‌انگاری کند . مقدمات آموختن زبان باید در دبیرستان فراهم آید و در دانشگاه تکمیل شود به نحوی که هر کس دارای تحصیلات عالی است بتواند زبان مادری خود را صحیح و فصیح و روشن و بی‌غلط بخواندوبنویسد وبگویدو بفهمد وبفهماند.

۲ ـ برای تقویت زبان ، و قوی دست شدن در آن ، پرورش یافتن ذوق متکلمان به زبان فارسی ، آشنائی با قسمتی از ادب فارسی ، یعنی با آثار جاویدان این ادب پهناور ، و خاصه آن آثار که الگو و نمونهٔ عالی زبان امروز است ، و فارسی معاصر بر پایهٔ قواعد و اصولی که در آن آثار ارائه شده قرار دارد ، ضروری است .

۳ ـ بعضی رشته‌ها هست که باید دانشجویان آن یا به طور کامل و یابه صورت نسبی باآثارادبی فارسی‌آشنائی داشته باشند . فارغ‌التحصیلان رشته‌ادب فارسی، باید تمام متن‌های فارسی را بشناسند و اگر همهٔ آن‌ها را از آغاز تا انجام نخوانده‌اند باری آن‌ها را دیده و شناخته و برگی چند از آن‌ها را از نظر گذرانیده باشند ؛ ودرهر حال با مراجعه به منابع و مآخذ و کتاب‌های اساسی بتوانند آن‌ها را بخوانند وبفهمند. دانشجویان رشته‌هائی مانند تاریخ و جغرافی ، فلسفه ، علوم اجتماعی ، حقوق ، زبان‌های خارجی، علوم تربیتی ، علوم سیاسی و اداری و مانند آن ها نیز باید در ادب فارسی قوی دست باشند و هر یك به تناسب رشتهٔ خود با قسمتی از آن آشنائی کامل داشته باشند . مثلا دانشجویان رشته های تاریخ و جغرافی، باید متن‌های فارسی (وحتی عربی) مربوط به‌این رشته‌ها را به طور کامل بشناسند و بتوانند از آن ها در مواقع لزوم استفاده کنند . طلاب رشتهٔ فلسفه نیز باید متن‌های فلسفی و منطقی را بشناسند و حقوق دانان که ناگزیر با خطابه وجدل وسخنرانی سروکار خواهند داشت ، وباید سخن خود را دردل‌ها بنشانند ، باید فصیح وبلیغ تربیت شوند و در سخن‌وری دست داشته باشند و در گفته و نوشتهٔ خویش ضوابط فصاحت و بلاغت کلام را به کار بندند. هم چنین دانشجویان رشتهٔ زبان که سرانجام باید قادر باشند متنی خارجی را به زبان خود برگردانند یا قطعه‌ای از نظم و نثر فارسی قدیم یا جدید را به آن زبان بیگانه که می‌دانند ترجمه کنند ، باید بتوانند با لیاقت از عهده این کار برآیند و ناگزیرند متن های فارسی قدیم یامعاصر رادرست بخوانند وبفهمند وفارسی امروز رانیزفصیح وشیرین وبی‌غلط‌بنویسند.

۴ ـ چون کاردانشگاهها علاوه برآموختن اصول ومطالب متقن وثابت شده وکلاسیك علمی و ادبی به شاگردان ، تحقیق و یافتن راه‌های تازه و گشودن چشم‌اندازهای جدید در برابر آدمیان و اکتشاف و اختراع و ترقی دادن علم و ادب نیز هست (و در حقیقت وظیفهٔ اساسی هر دانشگاه همین کشف وتحقیق وابداع واختراع است نه تکرار معلومات‌گذشتگان، که آن فقط مقدمه‌ای برای کار دوم است) در نتیجه آشنا ساختن دانشجویان با آخرین تحول های ادبی ایران و جهان و تربیت دانشجویان برای افزودن بر میراث علمی و ادبی

ملت ما از وظایف اساسی ایشان است . بنابر این گذاشتن دانشجویان رشتهٔ ادب فارسی و رشته‌های نزدیك بدان در* جریان آخرین تحولات اوضاع ادبی ایران وجهان برای پرورش استعدادهائی که در آینده باید پاس داران زبان و ادب فارسی باشند یا آثاری شایستهٔ عرضه کردن در بازار جهانی هنر و ادب پدید آورند ، نهایت لزوم را دارد .

مدت‌های مدید است که‌کارما در زمینهٔ ادب ــ اعم از شعر ونثر ــ بالیدن به‌استادانی نظیر حافظ و سعدی و مولانا و بیهقی وابوالمعالی است . البته این کار بسیار شایسته است. اما کافی نیست . و صرف نظر از این‌که هنوز در زمینه شناختن و شناساندن واقعی استادان و بزرگان ادب گذشتهٔ ایران خدمتی بسزا از دستمان برنیامده است ، و هنوز برای نمودن سیمای واقعی فردوسی و حافظ و سنائی و عطار و مولانا و دیگران کارهای ناکرده بسیار داریم حتی از بعضی استادان طراز اول سخن پارسی (مانند نظامی و حافظ) متنی متقن و بی عیب و کاملا نزدیك به گفتهٔ اصلی آن بزرگواران در دست نداریم ، با این حال اگر تمام این کارها نیز به انجام رسیده بود، باز می‌بایست مراکز علمی وفرهنگی ایران بوعلی و بوریحان ، وحافظ و سعدی و بیهقی وابوالمعالی وفردوسی ونظامی امروز ، یعنی‌فرزندان خلف و نواده‌های شایستهٔ آن بزرگان را در دامان خویش بپرورند و ادب و فرهنگ فارسی را از رکود و انحطاطی که از قرن هشتم هجری به بعد دامنگیرآن شده است بیرون آورند، وجانی تازه دراین کالبد بی رمق‌که روزی درخشندگی‌آن چشم‌جهانیان را خیره می‌ساخت، و شعر شاعرش در روزگار سفر با کجاوه و پالکی و نقل خبر به وسیلهٔ کبوتر نامه بر در دوران حیات او تا حد شام و چین و به اقصای روم و ری می‌رفت بدمند و ادبی نو ، زنده و جاودان، عاری از شائبه تقلید ونقص پوسیدگی وانحطاط ، ادب ایران‌امروز ، ادب کشوری که از خواب‌گران چند صد ساله بیدار شده وآهنگ آن کرده است که یك شبه ره یك‌ساله را بپیماید ، پدید آورند. مقدمات این‌کار فراهم شده است. قدمهای اول را بزرگانی مانند قائم مقام فراهانی ودهخدا و هدایت برداشته‌اند . امکانات مادی و معنوی برای پدید آمدن چنین ادبی نیز فراهم آمده است . باید جنبید . باید همت کرد و مانع تلف شدن استعدادها و هرز رفتن نیروهای خلاق هنری جوانان شد . دانشجویان ما ، هم درایران و هم درخارج درتمام زمینه‌ها استعداد وتوانائی خویش را به‌اثبات رسانیده‌اند وکوچك‌ترین دلیل‌یاقرینه‌ای وجود ندارد که برای ما در راه جستن به مراحل عالی ترقی ادبی و هنری و توفیق‌یافتن‌در خلق آثاری جاویدان در سطح جهانی ، آثاری هم پایهٔ شاهنامه و مثنوی و دیوان حافظ و گلستان سعدی ، بر مبنای زندگی ومقتضیات و اوضاع واحوال اخلاقی و اجتماعی واقتصادی امروز ایجاد تردید کند .

شراب لعل وجای امن و یار مهربان ساقی — دلا کی به‌شود کارت، اگر اکنون نخواهد شد

سید حسن تقی‌زاده

قرارداد وثوق‌الدوله و رشوه گرفتن او

از چیزهای شنیدنی این بود که سفیر انگلیس در ایران ، سر ناهار نزد من نشسته بود ؛ وثوق‌الدوله آن طرف میز بود . اینها ادعای چهار میلیون خسارت می‌کردند که در شیراز و غیره خرج کرده ایم. البته سردارسپه با این‌کار خیلی ضد بود . می‌گفت شما روزی ده میلیون خرج می‌کردید این را هم جزو آنها بنویسید . ولی آنها آخر هرسال که نزدیك می‌شد یك مراسله ای می‌نوشتند که چهار میلیون لیره با قرض این قدر می‌شود . سردار سپه اعتنائی نمی‌کرد . سفیرانگلیس گفت من آمدم صحبت کردم. کم کردند ، آوردند این‌مبلغ را به دو میلیون و نیم لیره . من به او گفتم ایران خود را مقروض نمی‌داند . همین چیزها را گفتم که زمان جنگ می‌بینید که دولت روس اینهمه قرض‌ها را قلم کشید و گذشت کرد ؛ شما آمدید حساب درست کردید برای خرجهایی که خودتان در ایران کردید . گفت ولی این را ازنظردورندارید اگرقرض خود را نگرفت قروض خود را هم به ممالك دیگر ندادند. بعد گفت این پولی که از ایران می‌خواهیم پولی است که وثوق‌الدوله ، صارم‌الدوله ، نصرت‌الدوله رشوه گرفته‌اند .

اولا که نه ماه مخفیانه مذاکره می‌کردند ، صورت ظاهر به پاریس هیأتی به ورسای فرستاده بودند. انگلیس ها اقدام کردند ایران را برای سلام علیکم‌هم راه ندادند. انگلیس‌ها قریب شصت میلیون دلار زیربار قرض از امریکا بودند . خوب این ها این حضرات که پول از ما گرفتند آدم بگذارید که اینها را پس بگیرند . او با صدای بلند می‌گفت این سه نفر گرفته‌اند، محصل بگذارید بگیرند. وثوق‌الدوله هم می‌شنید. آخراعلیحضرت رضاشاه نداد. آن طلب از میان رفت . بعدها که جرأت گفتنش را هم نکردند.

هیأتی که در آن مشاورالملك و ذکاءالملك و علاء هم بودند رفته بودند ، راه ندادند. در پاریس نه ماه باطناً مشغول بودند ؛ یك روز در تهران ولندن اعلان کردند یك قراردادی بسته شده و امضا شده که دولت امریکا پروتست کرد . ما که در ورسای بودیم ایران را گذاشتند حالا معلوم می‌شود که برای چه بوده است . اواخر مذاکراتشان قبل از امضاء فته بودند به حضرات این ها که تمام شد به این بچه ها یك چیزی بدهید. معلوم شد شش از اعضای انگلستان انتخاب شده این قرارداد را تهیه کرده بودند که به گردن ایران ارند. بعد گفته بودند ما سه نفر دوست داریم ، آدمهای با جرأت هستند که می‌توانند را از پیش ببرند: نصرةالدوله فیروز میرزا ، وثوق‌الدوله ، اکبر میرزا صارم‌الدوله الیه . ظاهراً هم اصل واسطه او بود، وقتی این را امضا کردند آن هیأت پاریس را دند ، زیرا با آن مشاورالممالك بد بودند. نصرةالدوله را وزیرخارجه و مأمور

جدید کردند. گفته بودند چیزی بدهید ؛ چهارصد هزارتومان رشوه گرفته بودند. انگلیسها مراقب کارشان هستند مثلا قرص و غیره . صد و سی و یك هزار لیره که چهارصد هزار تومان شد دویست هزار تومانش را وثوق الدوله ، صد هزار تومان صارم الدوله ، وصد هزارتومان هم نصرة الدوله برداشتند .

آن قرارداد این بود مالیهٔ ایران را دست هیأت مالیه ، وقشون را دست هیأت نظامی انگلیسی بدهند. اعلیحضرت رضا شاه که سر کار آمد گفت این حرامزاده ها پول از خارجه گرفته‌اند ، باید پس بدهند . من وزیر مالیه بودم ، مأمور شدم که این پولها را پس بگیرم و گرفتم . اکبر میرزا برادرش غلامحسین میرزا آمد پیش من ؛ گفت ما حاضریم به اقساط بگیرید ، در چهار قسط. آخرش قبول کردم. دادند. نصرةالدوله با ذکاءالملك رفیق بود؛ به دست و پای اوافتاد که به‌من ندادند؛ رفتم پاریس، ولی‌فایده نداشت. آخرش شنیدم که گرفتند.

وثوق الدوله عموزاده ای داشت شکوه الملك ، آدم بسیار نجیب و خوبی بود . رئیس دفتر مخصوص بود . یك روز در منزل رضاشاه در دربار گفت که این عموزادهٔ من گفت من این پول را نخورده‌ام . املاك تومانیانس را گرفتم ، همهٔ آن املاك را می‌دهم به دولت . بعد از چند روز آمد پیش من ، گفت عموزاده‌ام می‌گفت دویست و دو هزار تومان داده بودم که دویست هزارتومان حساب کنید، دوهزار تومان را به‌من‌پس بدهید. من خیلی اوقاتم تلخ‌شد بعد هم گفت چه شد، در آن مطلب چه می‌گویید ؟ من گفتم نمی‌دهم، آن رفت به‌خزانهٔ دولت.

خلیل سامانی « موج »

... نمی‌شناخت

کوبید پا برقص و سر از پا نمی‌شناخت
مست آنچنان که باده ز مینا نمی‌شناخت

از گیسویش نسیم نمی‌کند دل ز شوق
بی پا و سر نگر که سر از پا نمی‌شناخت

آراست محفل و دل من در شگفت ماند
زان کور دل که انجمن آرا نمی‌شناخت

میبست دل بغیر و لیکن نمی‌گسست
میدوخت دیده سوی من اما نمی‌شناخت

یك جمع خیره در من و تنها ازآن میان
آن شوخ چشم ، عاشق رسوا نمی‌شناخت

مرهم نمینهاد بزخم دل از امید
دردا طبیب ، راه مداوا نمی‌شناخت

گفتم خدای را مکن از من وفا دریغ
آن سنگدل دریغ خدا را نمی‌شناخت

میرفت و میفکند بسویم نگاه و من
حیران که میشناخت مرا، یا نمی‌شناخت

رفت و مرا سپرد بسیلابی از سرشك
آمد چوباز، « موج » ز دریا نمی‌شناخت

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۷ -

فشار وزیر مختار انگلیس (نورمن) برای عزل استراسلسکی و استعفای مشیرالدوله

در ۲۵ اکتبر ۱۹۲۰ نورمن مجدداً بملاقات مشیرالدوله آمد تا ازتصمیم قطعی کابینه ایران در مورد عزل استراسلسکی و سایر افسران روسی با خبر شود .

« .... درملاقاتی که امروز میان ما صورت گرفت، مشیرالدوله اظهارداشت که درباره عزل استراسلسکی بااحمد شاه صحبت کرده است ولی معظم‌له برداشتن او را در وضع کنونی کشور صلاح نمی‌داند . به حقیقت از قراری که مشیرالدوله نقل می کرد خود استراسلسکی پیشقدم شده و استعفای خود را از قزوین (۱) تقدیم مقام سلطنت کرده بوده است ولی شاه از پذیرفتن آن امتناع کرده است. نخست‌وزیر عقیده داشت که فعلا بایداستراسلسکی رانگاهداشت و ازخدماتش استفاده کرد وروی‌مرفته یك فرصت ثانوی در اختیارش گذاشت که نقایص لشگر قزاق ایران را رفع کند . اما اگر استراسلسکی در تقدیم استعفای خود پافشاری کرد ، آنوقت چاره نیست جز اینکه یك افسر ارشد روسی دیگر که بهتر و درستکارتر از او باشد به فرماندهی نیروی قزاق ایران منصوب گردد . مشیرالدوله سرهنگ **دوبرو میسلوف** را Dobromyslof برای جانشینی احتمالی استراسلسکی پیشنهاد کرد . این‌شخص همان افسر روسی است که استراسلسکی چندی پیش او را به علت درستکاریش و به جرم اینکه حاضر نمی‌شد در دزدی‌های مافوقش شرکت کند از سمتی که در لشکر قزاق ایران داشت منفصل کرد . . . . . » (۲)

در ضمن این ملاقات ، مشیرالدوله یك راه حل ثانوی هم پیشنهاد کرد به این معنی که یك افسر ارشد خارجی که تبعه یکی ازکشورهای بیطرف اروپائی باشد برای فرماندهی نیروی قزاق ایران تعیین و استخدام شود . اما چنین افسری (به عقیده وی) می‌بایست از خارج کشور به ایران آورده شود چون در خود ایران در آن تاریخ افسری خارجی که هم

۱ـ استراسلسکی دراین تاریخ دررأس قوای‌شکست خورده‌خود درقزوین (آق بابا) اقامت داشت و هنوز به تهران برنگشته بود .

۲ ـ گزارش تلگرافی مورخ ۲۵ اکتبر نورمن به لرد کرزن ـ شماره ۵۶۷ (اسناد رسمی بریتانیا) .

بیطرف و هم دارای مشخصات لازم برای فرماندهی باشد متأسفانه دردسترس نبود . با آن‌راه حل دیگر ـ گذاشتن افسران انگلیسی به‌جای افسران روسی ـ مشیرالدوله کماکان مخالف بود و عقیده داشت که این عمل نه تنها تمام اصولی را که مبنای کار و برنامه حکومت اوست نقض می‌کند بلکه از نظرگاه منافع بریتانیا در ایران نیز خطرناك است چون افکارعمومی که تازه شروع کرده است نسبت به مقاصد انگلیسی‌ها درایران خوشبین شود، اکنون به فکر اینکه اینان می‌خواهند مواد نظامی قرار داد را ، حتی پیش از تصویب شدن خود قراردادر مجلس ، عملا به معرض اجرا بگذارند ، دوباره ظنین و آشفته خواهد شد .

« . . . . به مشیرالدوله جواب دادم که شخصاً مطمئنم دولت متبوع من هرگز با این پیشنهاد که یك افسر دیگر روسی (هر قدر هم شایسته باشد) جای استراسلسکی را بگیرد، موافقت نخواهد کرد . اما آن پیشنهاد دیگرشان دایر به انتصاب یك افسر بیطرف ، حتی بفرض این که مورد موافقت انگلستان قرار گیرد ، در شرایط فعلی کشور که ایجاب تصمیم فوری می‌کند عملی نیست زیرا پیداکردن چنین افسری دراروپا وسپس استخدام کردن و آوردنش به ایران مدتی طول خواهد کشید در حالی‌که وقت و فرصت دارد فوت می‌شود . پس تنها راه حل عملی که باقی می‌ماند قبول پیشنهاد بریتانیا وسپردن امورلشکر قزاق‌ایران به‌افسران‌انگلیسی است وگرنه چنانکه سابقاً نیز به دولت ایران اطلاع داده‌ام مادیناری برای حفظ این نیرو نخواهیم پرداخت .

بعلاوه ، در صورتی که پیشنهاد ما رد شود ، احتمال قوی هست که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مجبور به فرا خواندن نیروهای بریتانیا (نور پرفورث) از شمال و رها کردن ایالات شمالی بدست بالشویك‌ها گردد . مشیرالدوله اظهار داشت که اگر کار به‌این مرحله کشید او وجداناً ناچار خواهد بود که از مقام نخست‌وزیری کناره‌گیری کند . ولی به هر حال ، ما توافق کردیم که اولین کاری که در این زمینه باید صورت گیرد ، یك مصاحبه‌حضوری میان خودمن‌واحمدشاه است که‌قرار‌آن برای فرداگذاشته شده‌است...»(۱)

***

ملاقات موعود با احمدشاه در روز ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ صورت گرفت . نورمن ازدست افسران روسی که به علت بی‌لیاقتی و اتخاذ شیوهٔ غلط نظامی در شمال ، باعث شکست قزاق‌های ایرانی شده بودند پیش شاه شکایت کرد وهمچنین سایر تقصیرات این افسران از قبیل: سوء استفاده‌کردن از بودجهٔ لشکر قزاق، رشوه‌گیری، اشتغال به‌تبلیغات ضدانگلیسی، تخطئهٔ قرارداد ایران و انگلیس، وغیره، همه را یك‌یك برشمرد . احمدشاه با کمال دقت به سخنان وزیر مختار گوش داد و سپس گفت که از تقاضای سفارت انگلیس دایر به‌لزوم‌انفصال فوری این افسران قبلا نیز بوسیله نخست وزیر (مشیرالدوله) مسبوق شده است . آنگاه با استدلالی‌که معلوم بود قبلاازمشیرالدوله فراگرفته است به‌وزیر مختاراطمینان داد که‌خودش نیز با بیشتر این حرف‌ها و دلایلی که در لزوم انفصال این افسران به عرضش رسیده موافق

۱ ـ *از همین گزارش شماره ۵۶۷ مورخ ۲۵ اکتبر .*

است و خیال ندارد که آنها را برای همیشه درخدمت دولت ایران نگاهدارد . اما چیزی که هست موقعیت کنونی کشور برای عزل و اخراج آنها مساعد نیست زیرا اگر هم اکنون به خدمت آنها خاتمه داده شود این موضوع تأثیر بسیار بدی در افکار ایرانیان خواهد بخشید و همه‌شان را دچار این سوءظن خواهد کرد که انگلیسی‌ها با اخراج افسران روسی و اشغال مناصب آنها درلشکر قزاق، خیال دارند موادنظامی قرارداد را عملا بمعرض اجرا بگذارند . در نتیجه ، همدردی و احساسات مساعد مردم نسبت به بالشویکها که مخالف قرارداد هستند (و اشغال شمال ایران را فقط معلول حضور قوای بریتانیا در این کشور قلمداد می‌کنند) برانگیخته خواهدشد و رؤسای آنها هزاران دعوتنامه ازعناصرمتنفذ پایتخت دریافت خواهند کرد که حتی از مواضعی که تا کنون اشغال کرده‌اند پیشتر بیایند و خود تهران را نیز تصرف کنند .

بعلاوه این احتمال هم هست که افسران منفصل شده روسی ، قزاقان ایرانی را به قیام و شورش علیه دولت وادارند و چه بسا وضعی پیش آورند که لشکر قزاق ایران بهیئت دسته جمعی به بالشویکها ملحق گردد . با توجه به‌تمام این امکانات ، شاه مجدداً پیشنهاد کرد ــ یا بهتر بگوئیم‌همان پیشنهاد مشیرالدوله را با مختصر تغییری‌تکرار کرد ــ که استراسلسکی کماکان در رأس تشکیلات قزاق ایران باقی بماند ولی این‌بار به تنهائی نه ، بلکه به اتفاق افسران انگلیسی ، برای قلع و قمع بالشویک ها و تسخیر مواضع آنها در شمال به رشت و گیلان حمله کند . وزیر مختارانگلیس جواب دادکه اصرار دولت متبوع وی برای گماشتن افسران انگلیسی به جای افسران روسی ، هیچ ارتباطی به قرارداد ۱۹۱۹ ندارد بلکه ناشی از وخامت و حساسیت اوضاع نظامی است و به واقع قدمی است لازم برای دفاع از کشور و پس زدن حمله قریب‌الوقوع بالشویکها به تهران .

« .... نیز به عرض رساندم که وحشت اعلیحضرت از اینکه قزاق های ایرانی ممکن است در نتیجهٔ تحریك فرماندهان روسی خود شورش کنند ، کاملا بی مورد است چونکه در درجه اول اعتماد سربازان لشکرقزاق نسبت به‌این‌افسران بکلی‌سلب‌شده است. ازآن گذشته، همهٔ این قزاق‌ها در نقطه‌ای بین منجیل و قزوین هستند و در پس و پیش آنها نیروهای انگلیسی موضع گرفته‌اند و هر لحظه‌ای قادرند یك چنین شورش نظامی را ، به فرض اینکه آغاز شد ، به آسانی خاموش کنند . خود پایتخت هم عجالتاً در معرض هیچ گونه خطری نیست ..... » (۱)

نورمن دراینجا‌ر‌آن تهدید اساسی خود را که اولیای خزانه داری انگلیس دیگرخیال ندارند بودجه نگهداری لشکر قزاق ایران را بپردازند ، دوباره تکرار کرد و مسئولیت عواقب ناشی از این اقدام را به گردن دولت ایران انداخت. اما اظهار شفاهی وی این بار دیگر تهدید توخالی نبود زیرا احمد شاه و وزرایش جملگی اطلاع داشتند که درعرض همین ماه به بانك شاهی دستور رسیده است (و این دستور را خود نورمن داده بود) که از آن

۱ــ گزارش وزیر مختار انگلیس (نورمن) به وزیر خارجه انگلستان (لردکرزن). مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ شماره ۵۶۸ (اسناد دیپلماسی بریتانیا) .
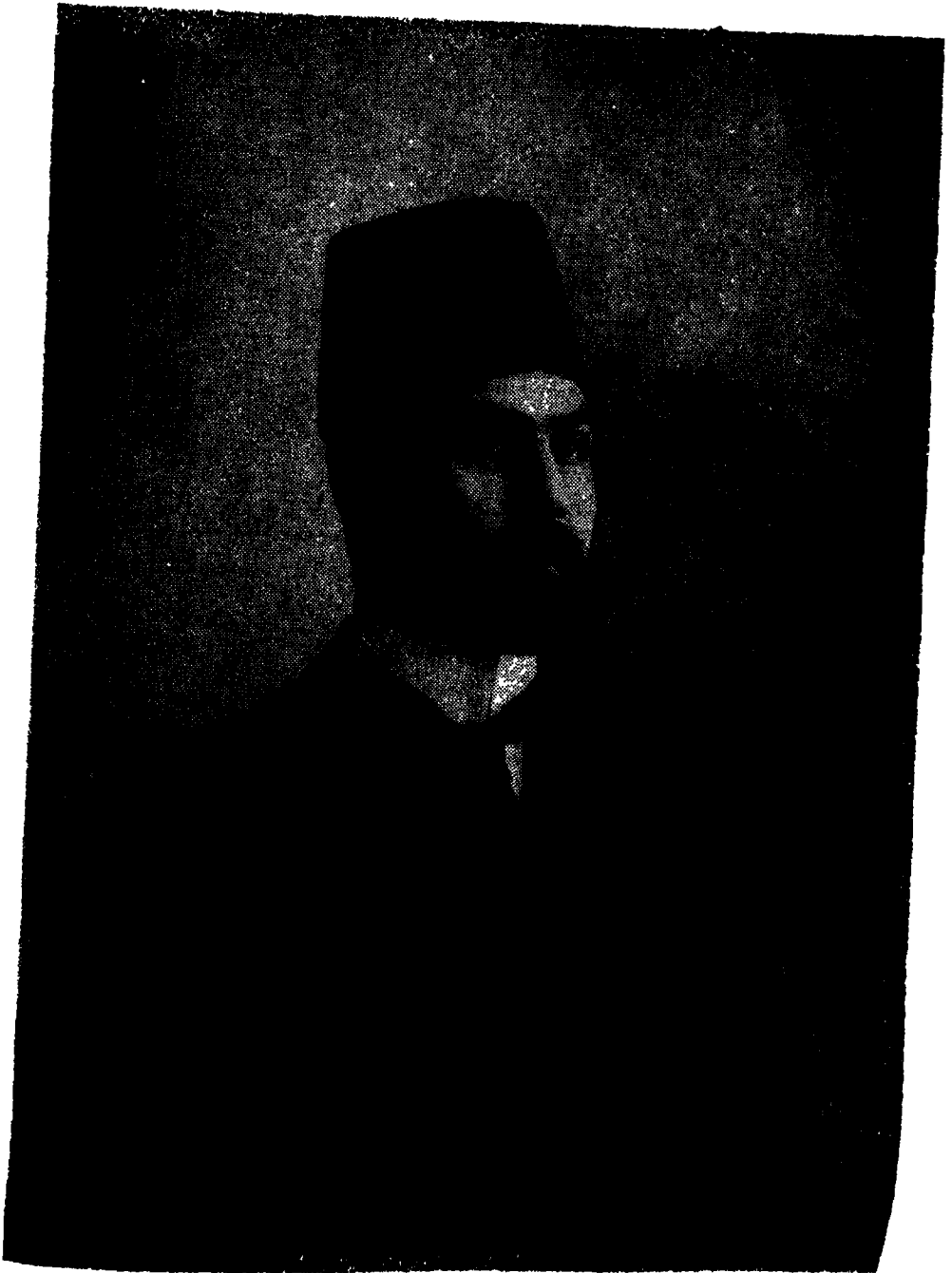
مشیرالدوله (مرحوم حسن پیرنیا) که به علت مخالفت با نقشهٔ انگلیسی‌ها
برای تسلط کامل بر آرتش ایران مجبور به کناره‌گیری از مقام
نخست وزیری گردید .

مبلغ ۳۵۰/۰۰۰ لیره (۱) (معادل یك میلیون و پنجاه هزارتومان) که شرکت نفت ایران و انگلیس به عنوان پیش پرداخت سهمیه ایران به بانك مزبور در تهران انتقال داده است دیناری به دولت ایران پرداخت نگردد تا اینکه تکلیف استراسلسکی قبلا روشن شود. تهدید مالی که پیش آمد مقاومت احمد شاه فرو ریخت و به وزیرمختار انگلیس پاسخ داد که اگر نظر قطعی دولت بریتانیا واقعاً همین است که از زبان نماینده سیاسی آنها شنیده می‌شود، در آن صورت وی (به عنوان شاه ایران) ناچار است که این خواسته را قبول و استراسلسکی را از سمتش معزول کند ولی چون مشیرالدوله با این راه حل مخالف است و حتماً استعفا خواهد داد ، پس تصفیه نیروی قزاق ایران از افسران روسی باید به دست حکومتی دیگر صورت گیرد. شاه دراینجا ازنورمن سئوال کرد که دولت انگلستان برای جانشینی مشیرالدوله چه کسی را ترجیح می‌دهد . نورمن فتح الله اکبر (سپهدار رشتی) را پیشنهاد کرد و این پیشنهاد مورد قبول و حسن استقبال احمد شاه قرار گرفت .

***

انتصاب سپهدار رشتی بجای میرزا حسن خان مشیرالدوله ، با توجه به روحیات و سوابق سپهدار چندان غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد زیرا انگلیسی‌ها در این تاریخ به نخست‌وزیری که ازخود اراده نداشته باشد احتیاج داشتند واکبر ازاین حیث انصافاً جامع‌الشرایط بود. ازآنجا که این مرد به عنوان آخرین نخست وزیر ایران پیش ازکودتای سوم‌اسفند، جائی برای خود در تاریخ کشور ما باز کرده است ، بهتر است خوانندگان این سلسله مقالات قبلا با وی آشنا شوند. مرحوم مهدی بامداد در قاموس رجال ایران می‌نویسد :

« فتح الله خان اکبرپسرحاجی خان امشه‌ای (۲) و برادرزاده اکبرخان بیگلربیگی رشت بود. عموی وی (اکبرخان) به علت در دست داشتن و اجاره کردن گمرگات چندین ایالت و خرید خالصجات گیلان به قیمت بسیار ارزان از دولت ، ثروتمندترین ملاك ومتمول شمارهٔ یك گیلان شد. پس از مرگ اکبرخان دو دختر از او باقی ماندکه یکی را قراربود به پسرعمویش (همین فتح الله خان) بدهند لیکن فتح الله خان قبول نکردوبجای دخترعمو، زن عمویش را گرفت. خود این دخترعمو پس از چندی ، بی‌آنکه شوهر کرده باشد ، مرد و ثروت هنگفتی که از پدر به ارث برده بود نصیب مادرش (زن فتح الله خان) شد و به این ترتیب فتح الله خان یکی از ثروتمندان طراز اول گیلان گردید .... در سال ۱۳۲۰ قمری که مظفرالدین شاه از راه رشت عازم اروپا بود (سفر دوم) چون در این ایام لقب سردار خیلی معمول و به اصطلاح مد روز شده بود فتح الله خان که قبلا به القاب بیگلربیگی ، سالار افخم ، و سالار اعظم ، نایل شده بود برای گرفتن لقب سرداری دوازده هزارتومان به مظفرالدین شاه پیشکش داد و ملقب به **سردار منصور** گردید .

. . . .

۱ـ هر لیره انگلیسی درآن تاریخ معادل سه تومان بود.

۲ـ امشه دیهی است از توابع رشت .

سردار منصور در آغاز مشروطیت و زمان سلطنت محمد علی شاه قاجار از مشروطه ـ خواهان بود و پس از اینکه در باغ شاه دستگیر شد به اتفاق علاء الدوله و جلال الدوله اول به فیروزکوه وسپس به سوادکوه تبعید گردید و در قصبهٔ اخیر چند ماه زیر نظر امیر مؤید سوادکوهی بسر برد. معروف است که فتح الله خان سردار منصور فهم و سواد زیادی نداشته و ظریفی این بیت را در وصف وی سروده است :

اناالحق گفت منصوری سردار — اناالخر گویداین سردار منصور!(۱)

در اولین کابینه ای که پس از فتح تهران و خلع شدن محمد علی شاه در سال ۱۳۲۷ قمری تشکیل یافت ، سردار منصور رشتی برای نخستین بار به وزارت رسید و وزیر پست و تلگراف شد. درسال ۱۲۹۴ خورشیدی پس از اینکه محمد ولی خان تنکابنی (سپهداراعظم) تغییر لقب داد و به سپهسالار اعظم ملقب گردید، سردار منصور رشتی لقب او را برای خودش خرید و **سپهدار اعظم** شد . (۲)

بعدها سه بار وزیر پست و تلگراف ، دو بار وزیر دادگستری شد و در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در کابینهٔ میرزا حسن خان وثوق الدوله (معروف به کابینهٔ قرارداد) عهده دار وزارت جنگ گردید .

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی که زمینه برای کودتاآماده می‌شد او را به دستیاری پسر ـ عمویش میرزا کریم خان رشتی که با بعضی سفارتخانه‌ها ارتباط کامل داشت روی کارآوردند و بهتر از او هم کسی نبود که از جریان اوضاع بی‌خبر و بی‌اطلاع باشد . سپهدار در این سال نخست وزیرشد و در کابینه ای که تشکیل داد وزارت کشور را نیز شخصاً به عهده گرفت پس از وقوع کودتای سوم اسفند خود را به سفارت انگلیس رساند ودرآنجا متحصن گردید. سپس موقعی که انگلیسی‌ها از دولت وقت برایش تأمین نامه گرفتند محوطه سفارت را ترک

---

۱ ـ این شعر ظاهراً به مناسبتی ساخته شده است و ما عین آن مناسبت را از تاریخ قاجاریه تألیف مرحوم عبدالله مستوفی (جلد ۳ـص ۱۸۳) نقل می کنیم :

« ... روزی سردار منصور به دیدار یکی از سفرای خارجی میرود و سفیر پسر هشت ساله خود را به او معرفی می کند . پسرك در ضمن صحبت علاقه خود را به داشتن الاغی که آن را درباغ سفارت سوارشده تفریح نماید اظهار می‌دارد . سردار منصور وقتی که به منزل برمی گردد، الاغی راکه در طویله داشته است همراه رقعه‌ای دوستانه برای سفیر می‌فرستد . مضمون رقعه سپهدار به قرار ذیل بوده :

بعدالعنوان ، امروز که در خدمت بودم آقازاده اظهار علاقه به داشتن الاغی فرمودند. « تلواً » یك رأس الاغ با زین و یراق برای ایشان فرستادم تا همیشه « مرا » در نظر داشته فراموشم نفرمایند ! .... »

۲ ـ درکتاب ها و اسناد و مدارك این دوره ، از فتح الله خان سردار منصور غالباً به عنوان **سپهدار رشتی** نام می‌برند و ما نیز در سطور آتی او را به همین عنوان ذکر خواهیم کرد .
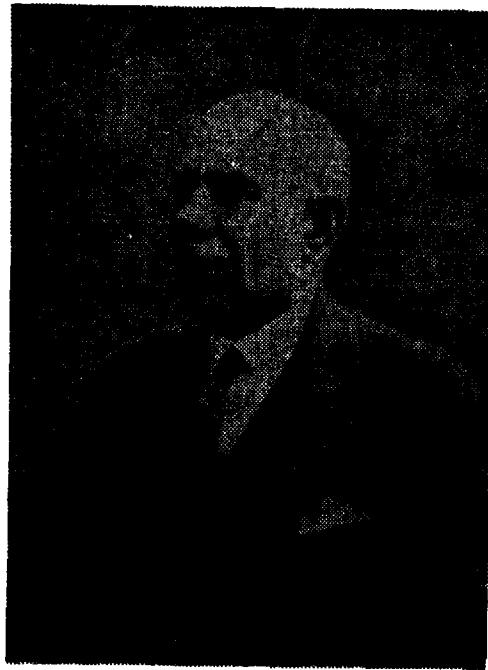
فتح الله خان اکبر (سردار منصور) که بعداً لقب سپهدار گرفت .
وی آخرین تیری بود که انگلیسی‌ها برای گذراندن قرارداد ۱۹۱۹
درترکش داشتند، ولی دردوران نخست وزیریش کاری ازپیش نبرد .

کرد و از آن به بعد داخل هیچگونه کار دولتی نگردید . مشارالیه در حدود نود سالگی در تهران درگذشت و در ابن بابویه به خاك سپرده شد . » (۱)

دو حادثهٔ مهم نام فتح‌الله خان اکبررا در این دوره مشهور ساخته است . یکی انتحار سرهنگ فضل الله خان آق اولی که در دورهٔ وزارت جنگ وی صورت گرفت و جنبه های تحقیرآمیز قرارداد ۱۹۱۹ را که تا آنروز با نیرنگ و دسیسه از چشم ملت ایران پوشیده نگاهداشته شده بود کاملا فاش کرد. ودیگری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که نام اکبررا به عنوان آخرین نخست وزیردورهٔ قدیم (دوران پیش از کودتا) وارد تاریخ ایران جدیدساخت.

اما تفصیل خودکشی فضل‌الله خان : وی درکمیسیون مختلط ایران و انگلیس (مرکب ازهفت مستشارنظامی انگلیسی وهفت‌تن ازافسران عالیرتبه وتحصیلکرده ایرانی) عضویت داشت. این کمیسیون مأمورتنظیم گزارشی بودکه سازمان جدیدآرتش ایران ونحوه ترفیعات افسران

۱ ــ مهدی بامداد : رجال ایران در قرون سیزده و چهارده هجری . جلد سوم ــ ص ۵۳ ــ ۵۱ .

آن را تعیین می کرد و به حقیقت برای اجرای مواد نظامی قرارداد ۱۹۱۹ (پیش ازآنکه خود قرارداد تصویب شود) بوجودآمده بود. کمیسیون مزبور تحت ریاست **ژنرال دیکسن** (مستشار نظامی انگلیسی) در۲۶ جمادی‌الاخر۱۳۳۸ بکارخود پایان داد و مقررات مربوط به آرتش جدید ایران را ضمن گزارش مفصلی آماده کرد. بموجب این مقررات که از تصویب اکثریت اعضای کمیسیون گذشته بود عده سربازان آرتش ایران در رقم شصت هزار تثبیت و نیزقرارشده بود که افسران ایرانی تا درجه سروانی بیشتر ترفیع نیابند و درجات بالاتر از سروانی منحصر به افسران انگلیسی باشد!

این پیشنهاد تحقیرآمیز مورد اعتراض دوتن از افسران غیور ایرانی که هر دو عضو کمیسیون مشترك بودند قرار گرفت و یکی از این دو نفر ، سرهنگ فضل‌الله خان آق‌اولی، که‌ازقضاتحصیلات‌عالی‌نظامی‌خود راهم‌درانگلستان‌به پایان‌رسانده بود،ازامضای گزارش‌رسمی کمیسیون که این‌تبعیض‌خفت‌آمیز را دربرداشت خودداری‌کرد. جریان امررا به وزیرجنگ (سپهدار رشتی) گزارش دادند و او به جای اینکه ازغیرت و تعصب ملی این افسرنکته‌بین قدردانی‌کند اورا مورد توبیخ و بازخواست قرارداد که چرا به نظراعضای انگلیسی‌کمیسیون تسلیم نشده و پای ورقه کذائی را امضا نکرده است! سرهنگ آق اولی که خود را از یك طرف مورد تحقیر انگلیسی‌ها و از طرف دیگر در معرض عتاب و ناسپاسی سپهدار می‌دید و قادر به تحمل اینهمه احجاف و ننگ و تحقیر نبود در اول فروردین ۱۲۹۹ در خانه خود انتحارکرد. با انتشار خبر خودکشی این افسر غیور و فاش شدن علتی‌که اورا وادار به‌این تصمیم کرده بود ، افسران و روشنفکران و توده ملت ایران بیش از پیش به آثار و نتایج عملی قرارداد پی بردندوبه چشم خود دیدندکه وثوق‌الدوله وهمکاران‌وی چه تحفه ناشایستی برای ملت ایران آماده کرده‌اند.

دربررسی وضع اسفناك این دوره، اولین سئوالی‌که به ذهن انسان خطور می‌کنداین است که پس ازکنار رفتن مشیرالدوله آیا دیگر هیچ رجل دلسوز و میهن پرستی در ایران آنروز پیدا نمی‌شدکه مستر نورمن از وجودش برای تشکیل کابینه و حل مشکلات مملکتی استفاده کند و محتاج به روی کارآوردن نالایقانی نظیر فتح‌الله اکبر نباشد؟ جواب این سئوال خیلی ساده است. رجال لایق و وطن پرست درآن تاریخ بودند و خیلی هم بودند اما از نظر پیشرفت سیاست آنروزی بریتانیا در ایران ، اینگونه رجال ابداً بدرد نمی‌خوردند وکسانی ازهمین قماش سردارمنصور (سپهدار رشتی) لازم بودندکه درمقابل اوامرانگلیسی‌ها چون و چرا نکنند و هرآنچه را که خدایگان دستور می‌داد بنده‌وار بکار بندند.

***

در شب ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس گزارشی از جریان ملاقات آنروزی خود با احمد شاه برای لردکرزن فرستاد و رئیسش را از تصمیماتی‌که در عرض این‌ملاقات گرفته شده بود آگاه ساخت :

« .... پس ازاینکه شاه پیشنهاد مرا دایربه انتصاب سپهدار رشتی به‌جای مشیرالدوله

قبول کرد ، مدتی دربارهٔ ترکیب آیندهٔ کابینه با هم تبادل نظر کردیم . لازم است این را نیز به اطلاعتان برسانم که قبل از اینکه سپهدار را به عنوان جانشینی مشیرالدوله پیشنهاد کنم ، با خود این شخص (سپهدار) من غیرمستقیم تماس برقرارکرده و ازش تعهد گرفته بودم که پس ازروی‌کارآمدن درست طبق سیاستی که من پیشنهاد خواهم‌کرد عمل کند. قرار است شاه را دوباره فردا ببینم ...... » (۱)

در ملاقات روز بعد (۲۷ اکتبر) احمد شاه به نورمن اطلاع داد که تصمیم دایر به عزل استراسلسکی و سایر افسران روسی را به اطلاع نخست وزیر (مشیرالدوله) رسانده ولی همچنانکه پیش بینی می‌کرده از آنجا که مشیرالدوله با این اقدام مخالف بوده است ، استعفای خودراتقدیم‌کرده است. نظرشاه این بودکه تصمیم دولت ایران دایر به عزل‌افسران روسی به وسیله نخست وزیر جدید (اکبر) به اطلاع استراسلسکی برسد .

« ...... من این نظر اعلیحضرت را علی الاصول تصویب کردم ولی گفتم که ایشان بهتر است کمی دست نگهدارند تا قبلا با ژنرال آیرن ساید (فرمانده جدید نور پرفورث) تماس بگیرم . به اعلیحضرت اطمینان دادم که از این تأخیر مختصر زیانی عاید نخواهدشد که هیچ ، همین دست نگهداشتن ما با توجه به وضع خرابی که در قزاقخانه حکمفرماست ، موقعیت استراسلسکی را ضعیفتر خواهد کرد .... » (۲)

وزیرمختار انگلیس خیلی مراقب‌بودکه استراسلسکی پیش‌ازاینکه فرمان انفصال خود را دریافت‌کند از قزوین تکان نخورد چون می‌ترسیدکه اگر پایش به تهران برسد وبتواند به حضور شاه شرفیاب گردد باآن‌لطف ومحبت خاصی که احمد شاه نسبت به وی دارد ، باز تصمیم شاه را عوض‌کند .

وضع احمد شاه درجریان این مصاحبه (که در روز ۲۷ اکتبرصورت‌گرفت) حقیقتاً رقت‌انگیز بود زیراعلاوه براینکه درعرض بیست وچهارساعت‌گذشته نخست‌وزیر صالح و وطن پرستی‌مثل مشیرالدوله را ازدست‌داده بود، نیزمجبورشده بود فرمانده روسی‌لشکرقزاق‌ایران را که از وفاداریش نسبت به خود کمال اطمینان را داشت فقط به این دلیل که انگلیسی‌ها مایل به ادامهٔ خدمت وی در ایران نبودند از کار بر کنار سازد . افتادن زمام امور لشکر قزاق ایران بدست انگلیسی‌ها علاوه بر اینکه قسمت نظامی قرار داد را عملا اجرا می‌کرد ، در حکم فرو ریختن‌آخرین سنگر استقلال سلطنتی بود ومفهومی جزاین حقیقت تلخ نداشت که زمام‌اختیار وتصمیم خود شاه ازین ببعدکاملا در دست اولیای سفارت انگلیس خواهدبود.

« ... اعلیحضرت اظهار داشت‌پس ازاین‌تصمیمی که به اجبار گرفته و هنوز هم عقیده دارد که تصمیم صحیحی نبوده ـ چونکه باعث جلب همدردی ملت ایران نسبت به روس‌ها و بالشویك‌ها خواهد شد (۳) ـ اکنون دیگر پشتیبانی جزانگلیسی‌ها ندارد و امیدوار است‌که

۱ـ گزارش تلگرافی نورمن به لردکرزن (مورخ ۲۶ اکتبر) سند شماره ۵۶۹ ـ مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا .

۲ـ گزارش تلگرافی از نورمن به لردکرزن (مورخ۲۷اکتبر) ـ سندشماره۵۷۰.

۳ ـ در این تاریخ بالشویك‌ها در شمال و افسران روسی سفید در تهران ، جملگی به

←

آنها وی را تنها و بی یاور به کام حوادث ناگوار نسپارند . من فکر اعلیحضرت را ازاین حیث وهمچنین ازجهات دیگر که باعث نگرانیش‌شده بود کاملاآسوده کردم. سپس‌اعلیحضرت در مقابل این امتیاز بزرگی که در حق ما قایل شده و افسران مورد اعتماد خود را برای نشان دادن اخلاص وحسن نیتش نسبت به انگلستان ازکار برکنار کرده بود، دو فقره تقاضا از من کرد : یکی اینکه مقرری ماهیانهٔ او را براساس مأخذ سابق (پانزده هزار تومان در ماه) دوباره برقرار کنیم ونیز مبالغی راکه ازبابت اقساط پرداخت نشدهٔ ماه های قبل جمع شده است یکجا به ایشان بپردازیم (۱) . من این تقاضای معظم‌له را طبق دستوری که سابقاً ازحضرت اشرف دریافت کرده بودم ردکردم ولی شخصاً براین عقیده‌ام که برای حفظ‌مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن خاطر احمد شاه برای این مبلغ جزئی به هیچوجه صلاح نیست مخصوصاً ازاین جهت‌که به تاریخ افتتاح مجلس تقریباً یك ماه بیشتر نمانده وپس ازبازشدن مجلس و تصویب قرارداد ، دیگر هیچ گونه تعهد مالی در قبال اعلیحضرت نخواهیم داشت . بنابراین فکر می‌کنم این مبلغی که ایشان می‌خواهند درمقابل خدمت بزرگی‌که با انفصال فرماندهان روسی لشکرقزاق به ما کرده‌اند رویهمرفته قیمت ناچیزی است که می‌پردازیم .

تقاضای دوم‌شاه‌این‌بودکه به وی اجازه دهیم برای شش‌ماهی‌دوباره به اروپا بازگردد. معظم له، به قراری‌که اظهار می‌داشت،روحاً خیلی‌خسته‌شده است وچنین مسافرتی‌برای اعاده سلامتی‌اش مطلقاً ضرور است و پزشکانش نیز آن را تجویز کرده‌اند . اعلیحضرت دوباره مسئلهٔ انفصال افسران روسی را پیش‌کشید واظهار تمایل‌کرد که به هریك از این افسران‌که به روسیه‌بازمی‌گردند مبلغ مختصری‌به عنوان حقوق بازنشستگی پرداخت گردد زیرا برخی از آنها کاملا درستکار بوده‌اند و به همین دلیل نتوانسته‌اند در مدتی که به ایران خدمت می‌کرده‌اند جیب های خود را مثل فرماندهان ارشد شان پر کنند . جواب دادم که این کار (به عقیدهٔ من) نه تنها صلاح نیست بلکه به عکس می‌خواهم از اعلیحضرت استدعا کنم امر بفرمایند که تمام این افسران اخراج شده ، پیش از آنکه به روسیه بازگردند ، پول‌هائی‌را که تاکنون دزدیده‌اند به حکومت ایران بازگردانند .

احمد شاه شدیداً با این نظر مخالفت کرد و گفت چنین کاری به منزلهٔ ناسپاسی و نمك نشناسی در قبال خدمات گذشته این افسران خواهد بود . حقیقت این است که خود اعلیحضرت تا کنون من غیرمستقیم از اختلاس استراسلسکی بهره مند شده است کما این که فرمانده مزبور در همین اواخر یك رشته گردن بند مروارید گرانبها (به ارزش سی و پنج هزار تومان) به شاه تقدیم کرده است. نیز به قراری‌که اخیراً از یك منبع موثق ومحرمانه کسب اطلاع کرده ام سرهنگ استراسلسکی از مواجب ماه گذشتهٔ لشگر قزاق که معمولا به

←

علت مخالفت شدیدشان باقرارداد وثوق‌الدوله مورد توجه ملیون ایرانی‌بودند مخصوصاً خود استراسلسکی خیلی محبوب شده بود .

۱ ــ مقرری ماهیانه احمد شاه بدستور لرد کرزن از اول ماه ژوئیه ۱۹۲۰ قطع شده بود و بنابراین دراین تاریخ (آخراکتبر ۱۹۲۰) درحدود شصت هزارتومان ازانگلیسی‌ها طلب داشت .

انك‌شاهی حواله می‌شود پنجاه‌هزارتومان آن را بصورت اسکناس‌های‌درشت‌دریافت کرده‌است وحالی که این‌اسکناس‌های درشت درشهررشت (که درآن‌تاریخ مقرستاد نظامی‌استراسلسکی ود) ابداً رایج نیستند وصرافان و کسبهٔ شهرهای ایران این قبیل اسکناس‌های درشت را ه هیچوجه بر نمی‌دارند.

اندکی بعد ازاین قضیه، اعلیحضرت احمد شاه مبلغ چهل هزارتومان اسکناس‌درشت، ز نوع همان اسکناس هائی که استراسلسکی دریافت کرده بود ، به حساب شخصی خود در انك شاهی ریخت در حالی که برای این سپرده سلطنتی جز همان پول های درشت دریافت ده از بانك بوسیلهٔ استراسلسکی ، هیچ مبدأ دیگری نمی‌توان کشف کرد ! ... » (۱)

(بقیه دارد)

---

۱ ـ گزارش مورخ ۲۷ اکتبر نورمن به لردکرزن ـ اسناد دیپلماسی بریتانیا . سند مارهٔ ۵۷۰ .

خاقانی شروانی

یکی و هزار

زخم بر دل رسید خاقانی — تا خود آسیب بر خرد چه رسد؟

کوئی از باغ جان رسد خبرت — بوئی ای مه نمی‌رسد چه رسد ؟

چرخ را ز آه من زیان چه بود ؟ — پیل را از پشه لگد چه رسد ؟

از فراش کهن بلات رسید — تا ازین نورسیده خود چه رسد ؟

از یکی زن رسد هزار بلا — پس ببین تا ز ده به صد چه رسد؟

سنگ باران ابر لعنت بار — بر زن نیک ، تا به بد چه رسد؟

سعیدی سیرجانی

یك نیستان ناله

آنچه من از بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟ :
یك چمن‌گل ، یك نیستان ناله ، یك خمخانه می !

اقبال لاهوری

گفتم زبان فارسی در شبه قاره هندوستان همان وضعی را دارد که عربی در ایران ، و حقیقت جزاین نیست . شاید روزی و روزگاری زبان فارسی به صورت زبان قوم غالب به هندوستان رفته باشد ــ که درین هم جای بحث وتردید است ــ اما در قرن های بعد دیگر فارسی زبان سپاهی قاهر نبوده است که با اکراه و اجبار تحملش کنند ، زبان مذهبی و فرهنگی مردم هند بوده است که با جان و دل به استقبالش رفته‌اند و عزیزش داشته‌اند و در تکمیل و ترویج و توسعه‌اش همدوش سخنوران و نویسندگان ودانشمندان ایرانی کوشیده‌اند و بدین مرحله ازکمال و ارجمندیش رسانیده‌اند.

می‌خواهید با حدود سهم هندیان در اندوخته های گنجینهٔ معارف فارسی آشنا شوید ؟ حاجتی به ردیف کردن نام بیش از یکهزار تن شاعر و مورخ و نویسنده نیست ، بزرگان و نام‌آورانی که در طول ده قرن از سرزمین هند برخاسته‌اند و در دامان زبان فارسی ومعارف مربوط بدین زبان نشو و نما یافته‌اند و سرانجام خود از متولیان و پاسداران و مدافعان این گنجینه ارزندهٔ هنر و معرفت شده‌اند . آری حاجتی نیست به تاریخ مراجعه کنیم و به نام شاعران وعارفانی چون مسعود سعد سلمان، امیرخسرو، نظام الدین اولیاء ، معین‌الدین چشتی ، میرزا اسدالله غالب ، و صدها تن نظیر اینان استناد ورزیم . این موارد را هرابجد خوان مکتب ادبی می‌داند و می‌شناسد ، من به دونکته بسیار ظریف اشاره می کنم که مربوط است به همین یکی دو قرن اخیر، و با رقم و عدد می‌توان به سراغش رفت ! و به مدد آن با طول و عرض سهم هند درقلمرو ادب فارسی آشنا شد :

***

یکی ازین دوموردمسأله تألیف کتابهای آموزشی واستنادی فارسی است از قبیل‌دستور زبان و فرهنگ لغات. در حدود دویست فرهنگ فارسی به فارسی تا اوایل قرن حاضرتألیف شده است که بعضی از آنها تاکنون به چاپ رسیده و بسیاری هنوز به صورت نسخه خطی در کتابخانه های عمومی یا شخصی به انتظار فضلای اهل نسخه بدل محفوظ مانده‌اند . حدس می‌زنید ازین دویست جلد فرهنگ شناخته شده و در فهرست آمده چند جلدش در هندوستان تألیف شده است و چند جلدش در ایران و ممالك دیگر جهان ؟ زحمت تهیه این آمار را مرحوم سعید نفیسی تحمل کرده و نام فرهنگهای فارسی را طی مقاله‌ای [illegible]
[illegible]

درحدود دویست جلد فرهنگ در هندوستان و به دست هندیان یا به اشارت راجه ها و بزرگان و امیران هندی تألیف شده است ، از ردیف کردن نام های آشنائی چون ، برهان قاطع ، آنند راج ، فرهنگ جهانگیری ، فرهنگ رشیدی ، آصف اللغات ، قاطع برهان ، فرهنگ نظام ، بهار عجم ، چراغ هدایت ، شرفنامه منیری ، شرف اللغات ، غیاث اللغات ، مدار الافاضل ، فرهنگ قواس ، لغات عالمگیری ، مؤید الفضلا و .... بنده را معذور دارید.

و درین مقام و به همین نسبت است تعداد تذکره هائی که در شرح حال و آثارشاعران پارسی گو درهندوستان تألیف شده است، جای یکی ازدوستان پرحوصله خالی که بامراجعه به فرهنگ تذکره های فارسی تألیف دوست شاعرمان گلچین معانی ، با ردیف کردن نام و نشانی صدها تذکره صفحات شماره های امسال یغما را سیاه کند !

***

اما مورد دیگر مسأله چاپ کتاب است ، صنعت چاپ به صورت سنگی و سربی در مشرق زمین صنعت تازه‌ای است. هنوز دوقرن از عمرتأسیس چاپخانه درهند و ایران نگذشته است ، یادمان باشد که چاپخانه در عهدی به هندوستان رفت و چاپ سنگی کتابها آغازشد که دولت استعماری انگلیس بر سرتاسر شبه قاره مسلط گشته و با همه نیروی قهار و مکارش به ریشه کن کردن فارسی و ترویج انگلیسی پرداخته بود. با این مقدمات و درحال وهوائی چنین نامساعد، می‌دانید تاکنون چند جلدکتاب فارسی در هندوستان به چاپ رسیده است ؟ فهرست یکهزار وچهارصد جلدش را بنده کم حوصلهٔ بی پشتکار تهیه‌کرده‌ام. برای آنکه‌ازین مجمل خود حدیثی مفصل برخوانید ، لطفاً به فهرست کتابهای چاپی اثر بسیار مفید آقای خانبابا مشارمراجعه نمائید و ببینید تا بیست وپنج سال پیش جمعاً چند جلدکتاب فارسی در ایران منتشر شده است .

***

باتوجه به همین دومورد کوچك و به ظاهر بی اهمیت و قیاس آن با موارد معروف و مهم دیگر، بحکم انصاف ناچاریم به سهم عظیم برادران هندی درادب‌وفرهنگ فارسی‌اعتراف کنیم، وبدین واقعیت تسلیم شویم که همت‌وپایمردی این بزرگمردان ثابت‌قدم درحفظ‌میراث فرهنگی مشترکمان شایسته اعجاب و تحسین است.

با اینکه در دو سه قرن گذشته در آموختن فارسی هیچگونه نفع مادی متصور نبود و ایران خودمتأسفانه گرفتارتر ازآن بودکه به یاد همدلان وهمزبانان خودباشد وافسونگران استعمار باهمه نیروهای اهریمنی‌شان رشته های پیوندما وهمسایگان هم زبانمان را قطع کرده بودند، هندیان صاحب دل‌عاشقانه و وفادارانه این رشته باریك و مشعل نیم‌مرده را برقرار و روشن نگه داشتند .

***

عرض کردم استعمار دانسته و سنجیده و بی‌امان به قطع پیوندهای مادی و معنوی ... گوشه از جهان همت گماشته است واین عادت دیرینه اوست. برای آنکه بی‌خبری

زیرلب نخندد و نپندارد که نفوذ های استعماری وسیه کاری های سیاه دلان غرب به فراموشی سپرده شده است ودیگر حنایشان رنگی ندارد ، ناچارم قبل از ادامه بحث فرهنگی به بقایای آن مظاهر منحوس ، وگرچه به اختصار اشارتی بکنم :

نمونه های این نفاق افکنی مشؤوم را ، هنوز هم در شؤون مختلف زندگی دو ملت به سادگی و صراحت می‌توان دید. همین فردا به یکی از دانشگاهها یا دبیرستانهای تهران مراجعه کنید و با چند سؤال مختصر ببینید اطلاعات ما از هندوستان و افغانستان بیشتر است یا از امریکا و اروپا ، نود درصد جوانان ما نمی‌دانند لکنهو درکجای دنیا واقع است، غزنه نام گیاهی است یا شهری ، هرات از ولایات ترکیه است یا افغانستان ، جهانگیر و اورنگ زیب واکبر چه کاره بوده‌اند و در کجا می‌زیسته‌اند ، در عوض همین جوان ایرانی که از اطلاعات بدیهی و ضروری دربن حد بی نصیب افتاده است ، براحتی در شرح آب و هوای لاس وگاس ، طول و عرض جغرافیائی هالیود ، مشخصات دیسنی لند ، اندازه های باسن و سینه مریلین مونرو ـ ببخشید اسم تازه ترهایش را نمی‌دانم ! ـ تاریخ تولد روزولت و درگذشت ترومن ، و نام دخترعمه نیکسون و منشی جانسون ، ساعت ها بلبل زبانی می کنند و اطلاعات دست اول عرضه می‌دارند.

این را می گویند میراث شوم و نفوذ نامعقول فرهنگ بیگانه ، گناه کبیره‌ای که سهم عظیمش بردوش طراحان برنامه های فرهنگی ما و متصدیان رادیو و تله‌ویزیون و جرایدما شرقی ها سنگینی می کند.

از رجال وبزرگانی که سالهاست مصدر کارند وبرماحکومت کرده‌اند ومی کنند، همان بزرگوارانی که ماهی یك بار برای سفارش لباس ومراجعه به‌آرایشگاه و استفاده ازتعطیلات آخر هفته روانه مونت‌کارلو و پاریس و لندن و کالیفرنیا می‌شوند بپرسید تاکنون هرگز سفری ولو چند روزه به هند و پاکستان و افغانستان کرده‌اند ؟

بنگاههای کاریابی ما تازگیها به سفارش نودولتان کلفت فیلیپینی وارد می کنند ، و سازمانهای دولتی مامتخصص وکارگرازآن سردنیا استخدام می‌نمایند، درحالی که‌هندوستانی با ششصد میلیون جمعیت ، با متخصصان و کارگرانی جویای کار و عاشق ایران ، با سنت ها و معارفی مشابه و در بسیاری موارد مشترك ، در جوارمان و کنار دستمان قرار گرفته است.

مواردی ازین قبیل شاید شایسته آن باشد که پس از دویست سیصد سال توجه و تأمل ما شرقیان را برانگیزاند. ظاهراً استعمار از مشرق زمین رخت بر بسته و رفته است ، اما جابجا آثار منحوس تسلطش باقی مانده است.

« مطربان رفتند و صوفی در سماع »

سالهاست امپراطوری فخیمه جل وپلاسش را جمع کرده وبه گوشه جزیره خودخزیده است و گرفتار تحولات و انقلابات درونی خویشتن است ، اما مثل که خدای جوشقان « خودش به خانه است و هیبتش در رودخانه » . لیره انگلیسی را همسایگان اروپائیش لعنت خدا و نفرین ملائکه قبول ندارند و حق هم دارند ، چه در مدتی کوتاهتر از چهارپنج سال از لیره‌ای بیست و چهارپنج تومان به پانزده شانزده تومان تنزل کرده است، اما

درد جگرسوز را با که درمیان می‌توان گذاشت که من ایرانی باید ریال به هرحال مطمئن و صاحب پشتوانه ام را قبلا به پوند انگلیسی تبدیل کنم تا بانکدار هندی معادلش روپیه به من بدهد. اگر بانکداران و کالافروشان اروپائی بجای ریال دلار ومارك وفرانك‌مطالبه کنند ، باری ، راهی به دهی است. اما باچه توجیه و تعبیری می‌توان دلخوش بودکه ریال ایرانی باثبات حکومتش، با چاههای خداداد نفتش، بارونق اقتصادیش دربانکها ومغازه‌های هندی خواستار نداشته باشد ؟

این همان وحشت ازپوست به‌کاه‌آگنده شیرنیست ؟ این همان سکوت دیرپای خلایق در برابر پیکر بی‌جان سلیمان نیست ؟ . این بقایای شوم استعمار نیست ؟ .

به نمونه دیگری اشاره کنم و از شرح این هجران و این خون جگر بگذرم . چند هفته‌ای پیش از سفر هند در روزنامه های خبری تهران خواندم‌که بین تهران و دهلی رابطه تلفنی مستقیم برقرار شده است ، تعجب کردم‌که چگونه تاکنون رابطه مستقیم نداشته‌ایم. در دهلی خواستم باتهران تماس بگیرم. به تلفن‌خانه مراجعه‌کردیم، معلوم شد تا دو روزدیگر خط مکالمه لندن ـ تهران وقت آزاد ندارد. توجه فرمودید ؟ برای اینکه ایرانی با همسایه هندیش تماسی بگیرد باید متوسل به لندن شود.

مسأله محدود به همین هند و ایران نیست ، درسرتاسر مشرق زمین هنوز مرده ریگ منحوس عالی جنابان، مایهٔ آزار دل و جان است، هنوز وزیران خارجه ایران وعراق باید به زبان انگلیسی با هم مکالمه کنند. و لابد قراردادهای فرهنگی بین ایران ومصرهم بایدبه دو زبان انگلیسی و فرانسوی تنظیم گردد.

***

از این بحث ملال‌آور بگذریم وبیش از این به‌توضیح و اضحات نپردازیم. وبدین دل خوش کنیم که طلیعه بیداری و آگاهی ملت‌های آسیا دمیده است ونتایج سحرش هم ازاقصی نقاط این قاره کهنسال به مبارکی و فیروزی مشهود است .

امروزکه بحمدالله چرخ به‌کام دل ستم زدگان می‌گردد و معرکه گیران استعمار در کار جمع کردن بساط منفور خویشتن‌اند ، وقدرت اقتصادی ضامن توانا و معتبرتوسعه زبان فارسی است ، وظیفه ما ایرانیان است که همزبانی و همدلی را پاسداری کنیم و در شرایط مساوی آشنایان را بر بیگانه ترجیح دهیم .

آثار رشد اقتصادی و رفاه زندگی ایرانی و فایده بخش بودن زبان فارسی بخوبی در هند ظاهر شده است . تاچند سال پیش مراجعان خانه‌های فرهنگی ایران وکلاسهای تدریس زبان‌فارسی معدودی دانشجویان رشته‌های ادبی‌بودند، اما دریکی‌دوسال اخیراطبا، مهندسان، متخصصان کارهای فنی ، کارگرهای ماهر ، برای آموختن فارسی به صف ایستاده و نوبت گرفته‌اند. کارکنان و مدیران هتل‌های‌آمباسادور وناتراج بمبئی و لودی دهلی بجای انعام، ضمن زبان آموز فارسی تقاضاکردند . هجوم دانشجویان در دانشگاههای دهلی و علی‌گر [illegible]اهر لعل نهرو ـ تاآنجاکه من دیدم ـ برای شنیدن سخن فارسی وآموختن زبان‌فارسی [illegible] و حیرت انگیز بود .

به برکت توسعه اقتصادی ، دوران گسترش روابط فرهنگی فرا رسیده است ، دریغا مردی و سنگی . اگر بیست و چند سال پیش در آستانه استقلال هند به علل گوناگون ضعف و نابسامانی از حال فارسی گویان هندی غفلت کردیم ، امروز که به برکت وضع موجود می‌توانیم، باید از کار همزبانان خود غافل نمانیم .

صحبت ازتوسعه نفوذ سیاسی درپناه زبان‌فارسی نیست، ایرانی که هرگزدامان‌تاریخش را به ننگ‌استعمار و اعمال نفوذهای سیاسی نیالوده است ، پس‌ازین نیز باید به همین‌طهارت و عصمت باقی بماند . سخن از همکاری با برادران هم زبان و میراث خوران مشترك است. درین کار خیر حتی یك لحظه درنگ و تأمل جایز نیست .

***

تدریس‌زبان فارسی‌درهندوستان ــ باخواستاران‌فراوانش ــ بامضیقه‌ها ونابسامانی‌هائی مواجه است . دانشگاههای هند برای آموختن فارسی کتاب و معلم ندارند ، کتاب مناسب‌و معلم به اندازه کافی .

دردانشگاه دهلی‌دانشجویانی که می‌خواهند زبان فارسی بخوانند متن قرائتی کلاسشان می‌دانید چه کتابی است ؟ تاریخ وصاف ! آری تعجب نفرمائید تاریخ وصاف را به‌عنوان‌متن فارسی می‌خوانند ، و چه بزرگوار و پرتحمل مردمی هستند که برای همیشه از زبان فارسی رمیده و متنفر نمی‌شوند . تاریخ وصاف متن مغلق فارسی نمائی که زائیده دماغ علیل‌آخوند کج‌سلیقه فضل فروشی است مرکب ازمشتی لغات مهجور و نا مستعمل‌عربی وچندتائی حروف رابطه و عطف فارسی که حتی اهل تحقیق ومتخصصان زبان ازخواندن‌آن نفرت دارند و تنها به‌کار روانکاوان می‌خورد که با مطالعهٔ آن تصاویرگویایی از روح پرعقده ومتفاضل رقلمبه پران مؤلفش بدست‌آورند، هم‌اکنون در هندوستان کتاب درسی‌دانشجوئی است که می‌خواهد با زبان فارسی آشنا شود .

استادان هندی می‌گفتند که این کتاب بدان جهت انتخاب شده است که نسخه‌هایش در بازار هند موجود بوده است و تهیه و چاپ‌کتابهای دیگر بامخارج سنگین چاپ وبودجه اندك خریداران تناسب ندارد و ممکن نیست .

تظاهر به پذیرفتن عذر ودلیل دوستان کردم ، اگرچه با حیله‌های رنگارنگ استعمار برای رماندن مردم از توجه به زبان فارسی‌آشنائی داشتم .

تنی چند از استادان هندی می‌گفتند که چند سال پیش به‌دعوت وزارت فرهنگ‌ایران مجموعه‌ای از آثارنظم ونثرفارسی فراهم‌کردیم و به ایران فرستادیم تاازطرف‌آن وزارتخانه چاپ و به استادان و دانشجویان زبان فارسی اهدا شود ، اما سالها گذشته است و خبری‌از چاپ و نشر آن نیست .

باستانی پاریزی

گرفتاری‌های قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۱۶-

ممکن است این دلیل آورده شود که ازدیاد روزافزون جمعیت در ایران ، ایجاب‌می‌کند که راه و روشی غیر از طرق سنتی راه‌گشای زندگی ما باید بشود و این مطلب با مسألهٔ قنات و جوی آب باریك آن منافات دارد ، باید تلمبه داشت و سد ساخت تا راه به دهی ببرد .

اتفاقاً حرف بنده‌هم همین‌است، بنده‌هم‌از ازدیادجمعیت می‌ترسم. شك‌نیست‌که‌انفجارجمعیت دیگرنمی‌گذارد، آدمی‌آنقدر خوش‌بین باشدکه مثل‌مولاناتصورکند «گاوخوش دهان » (۱)شکم مثل همیشه‌روز می‌چرد وشب می‌خوابد وفردا صبح دوباره صحرایش سبز شده است ، بلکه باید کنترل جمعیت را سخت در نظر داشت .

یك وقت مولانا می‌گفت ، حق نشاید گفت جز زیر لحاف ، این روزها کم‌کم این امکان هم از دست خواهد رفت زیرا دنیا از زیادتی جمعیت نگران شده و همه به فکر تنظیم خانواده افتاده‌اند تا به حدی که کار به آنجا رسیده که می‌خواهند شبهای جمعه هم سرزیر لحاف مردم بکنند ! البته همه شکست سیاست های کشاورزی را به‌گردن تورم جمعیت انداخته‌اند، ولی‌در آماری که گرفته‌اند متوجه شده‌اند که این تنها فقرا و کشاورزان بی‌کار و بی زمین هستندکه فرزندان زیاد دارند وبالنتیجه یك نظریه عجیب تازه بدست‌آمده‌که « دلیل افزایش بیش‌ازحد جمعیت اینست که نتوانسته‌اند مسأله کشاورزی را حل‌کنند » ، یعنی اگر مردم ثروتی داشته باشند ونان بخورو نمیری، خودشان عاقلانه تردرمورد جمعیت خانواده فکر می‌کنند . بگذریم ازینکه سوکارنو هیچوقت از کثرت افزایش تصاعدی جمعیت وحشت نداشت واین نظریه عجیب را اظهار کرده بود که « از زیادشدن دهانهای باز نترسید ، زیرا هر دهانی که باز می‌شود ، دودست هم به همراهش به‌کار می‌افتند.! اوگول تکنولوژی را خورده بودکه فکر میکردجواب مشکلات‌کشاورزی راهم خواهد داد، غافل‌ازآنکه این دهانهای باز را بالاخره باید خوشه‌های گندم و برنج سیرکنند نه‌کارخانه های مونتاژ و باطری سازی اتومبیل .

غافل نمانیم که غافلگیری کشاورزی از غافلگیری موشکی خطرناکتر است .

تو خوش خفته درهودج‌کاروان زمام شتر در کف ساربان

تا آنروز که امریکا بمب و هواپیما به ویتنام کمك می‌کرد ، امکان پیروزی میرفت ، اما شکست ازآنروز مسلم شدکه امریکا ناچار شد درکنار مهمات جنگی ، برنج هم به سایگون برساند ! و راهی که در تاریخ آن ملت به « راه برنج » معروف بود ، تبدیل به « راه سرب » و موشك شد ، و در انبار برنج دنیا جز موشك ، موشی، به نوا نرسید و این همان چیزی‌است

۱ــ یك جزیره سبز هست اندرجهان اندرو گاوی است تنها خوش دهان...
رجوع شود به نای هفت بند ، ص ۲۵ .

که روسیه ، آن را به دعای شب از خدا خواسته است ، ازآن روز بودکه منجمان روزگار، در آئینه غیب می‌دیدند که ویتنام برنج خیز با قوت برنج آمریکائی نخواهد توانست در برابر ویت‌کنگ مقاومت کند .

چو تخم خرما فردات پایمال کنند　　　وگر به سروری امروزنخل خرمائی

چه شده بیل و شخم را گذاشته و چکش و آچار را برداشته‌ایم ؟ و پشت سر هم ، کارخانه های اتومبیل سازی رنو و هیلمن و رامبلر و فرد و بنز و .... مثل سواران بهادرلو ، نعل بندی‌کرده‌اند ودارند ازگرد راه می‌رسند و توصیه‌کنان به ما مردم ماشین زده وتکنیك ـ کشتهٔ آهن پوش ، هم زبان با مولانای طعنه زن می‌گویند ،

نی‌شکر کوبید ، کار اینست و بس　　　جان برافشانید ، یار اینست و بس
یك ترش در شهر ما اکنون نماند　　　چونکه شیرین خسروان رابرنشاند
نقل بر نقل است ومی بر می هلا　　　بر مناره رو ، بزن بانگ صلا
چشم‌ها مخمور شد از سبزه زار　　　گل شکوفه می‌کند بر شاخسار
چشم دولت سحر مطلق می‌کند　　　روح شد منصور انا الحق می‌زند
آتشی اندر دل خود بر فروز　　　دفع چشم بد ، سپندانی بسوز
تو به حال خویشتن می‌باش شاد　　　تا بیابی در جهان جان مراد
گر خری را می‌برد روبه ز سر　　　گو ببر، تو خر مباش و غم مخور !

مردم عالم باید خیلی خوش باور باشندکه روسیه با صدها پایگاه موشکی ، بعد ازآنکه توانست در سال۱۹۷۲ بیش از بیست میلیون تن‌گندم از امریکا وسایر ممالك عالم‌خریداری کند ، بعداً اجازه دهد که دنیا بی‌صلاحدید او یك شکم نان‌گندم سیر نوباوه کند .

به این دلیل است که من عقیده دارم ، به قول شاعران ، قبل از هر چیز باید فکر نان کنیم‌که خربزه آب است ، والبته نان هم در روستا حاصل میشود نه شهر، یعنی به‌گمان‌بنده ـ هرچند البته ممکن است درست نباشد ـ باید کاری کردکه روستا باقی بماند و ده توسعه‌یابدو وشهرها کوچك شود ، شاید بتوان لقمه نانی به همه مردم رساند.

وضع اقلیمی ما ایجاب می‌کندکه هم سد داشته باشیم و هم تلمبه و هم قنات ، تلمبه‌چون بی‌مطالعه پا به میدان گذاشت ، قناتها را خشك کرد و خودش هم دارد به روز سیاه می‌افتد اما سد ، البته کاری خارق العاده است و چاره‌گشای کشاورزی مملکت ، ولی تنها وآخرین راه نیست . ما باید هر قطره باران که از آسمان فرود می‌آید دنبال آن راه بیفتیم و [illegible] میرود ، بعد آن را مهار کنیم ، و این کار را تنها قنات می‌تواند بکند ، نه [illegible] مشکل چاه عمیق را که گفتیم و تکرار نمی‌کنیم ، سد و [illegible] هم همه [illegible] فقط رودها و [illegible] و دائم میتوانند سد داشته باشند علاوه [illegible] عظیم و [illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible] و شاه عباس [illegible] علاوه بر آن [illegible] قنات [illegible]

با همان مخارج عظیم صد و صد وپنجاه میلیون دلاری بست ، و این درصورتی ممکن است که سدهای فعلی ازعهده بازپرداخت مخارج فعلی خود برآیندوبرای صدسال دیگرچنین‌ذخیره‌ای هم برای ما بگذارند ، و اوضاع و احوال سیاسی صد سال دیگر هم مناسب باشد و تازه ، هنوز نیست مسلم که می‌شود یا نه !

یك وقت در شرع ما گفته میشد که دین اسلام هر صد سال یك بار محتاج یك « مجدد رأس مائه » است که میتوان آنرا رفرماتور خواند ، و وظیفهٔ او این بودکه قدرت تازه به‌دین اسلام بدهد. (۱) بنده گمان‌کنم در اجتماع ما ، درقرن‌های‌آینده ، این «مجدد» کسی است که بتواند هر صد سال یك سد بجای سدهای ازکارافتاده دوباره ببندد، که این کار تجدید حیات و رنسانس و دوباره سازی یك ملت است و از بازسازی شرع خیلی لازم تر و مهم تر .

من می‌دانم ، هم اکنون که مشغول نوشتن این سطور هستم ابروباد ومه وخورشید وفلك در کارند تا دریاچه های سدها را از گل و لای پر کنند به طوریکه سالانه حدود ۱۲ میلیون مترمکعب رسوب پشت سد محمدرضاشاه و بیش از ۷۸۰هزار مترمکعب رسوب پشت سد فرحناز انباشته می‌شود .

---

۱ ــ در اصطلاح منهبی ، یکی از اکابر دینی هر قرن را مجدد گویند که سر هر قرن آداب دین را طراوت واهمیت تازه بدهد . حدیث شریف است‌که « ان الله تعالی یبعث‌لهذه‌الامة علی رأس کل مائة من تجدد لها دینها » . به همین دلیل خیلی‌ها خود را « موعود مائة » خوانده‌اند. چنانکه در قرن اول عمر عبدالعزیز ، در قرن دوم شافعی ، سوم احمد بن سریج ، چهارم ابوبکر باقلانی ، پنجم غزالی ، ششم فخر رازی و... و هم چنین تا قرن سیزدهم‌که حاج میرزا محمد حسن شیرازی را میرزای مجدد گفتند (مجلسی ثانی و بهبهانی مجددان قرآن ۱۱ و ۱۲ بوده‌اند) . (از ریحانة الادب ج ۵ ص ۱۸۶) . جالبترازهمه‌اینها امیر محمد مظفر میبدی است . اوهم خود را الموعود بالمائة السابعة می‌دانست و در حالی که مشغول خواندن قرآن بودمخالفان را می‌کشت ودوباره به قرآن‌خواندن می‌نشست. (رجوع شود به شاه‌منصور تألیف نگارنده ، ص ۲۳) .

نکته دیگری که اتفاقاً به خاطرم رسید ــ و البته مورد اشاره آن اینجا نیست ، منتها نمیشود از موقعیت استفاده نکرد ــ اینست ، چند سال پیش ، دوستی فرهنگی (گویا از اراك، نام ایشان را فراموش کرده‌ام) از بنده پرسیده بودندکه چه دلیل داردکه معمولا در اجاره و واگذاری املاك، بیشترقید ۹۹ ساله می‌شود و چرا نمی‌نویسند صد ساله یا ۹۸ساله! مطلبی‌بود که هرچه فکر کردم جائی موردی برای آن نیافتم و طبعاً جوابی هم ندادم. امروز به خاطرم گذشت که این نوع اجاره دادن ۹۹ ساله (مثل اجاره زمینهای مرحوم هدایت در دروس‌که به اجاره ۹۹ ساله به مردم داده شده است) شاید ازجهت همین حدیث باشدکه بعد از هرصدسالی ممکن است بسیاری ازمبادی وعادات عمومی به وسیله « مجدد رأس مائه » تغییر پذیرد، بدین دلیل اجاره را ۹۹ ساله می‌دهندکه بعد از آن تابع مقررات جدید بشود. این احتمالی است‌و من دلیل دیگری بر آن نیافتم ، جز اینکه معمولا چنین نوع اجاره‌ای در حکم یك واگذاری دائمی و مالکیت قطعی است و تنها کلاه شرعی ۹۹ ساله اجاره برسر آن است ، وگرنه آینده [illegible] کی ازآن دنیا بازگشت‌که سرسوخته‌ای به ک.. نش باشد ؛

علاوه بر آن ، بستن هر سدی باید با مطالعات بسیار صورت گیرد ، وگرنه معلوم نیست که هر سدی بتواند بازدهِ اقتصادی داشته باشد ، باید پیش ازآنکه سد را بسازند کانالهای آنرا کنده باشند ، وگرنه اگر ده سال طول بکشد تا کانال آب برفومن یا کانال زاینده رود یا کانال دز، بعد ازبستن سد، کنده شود، درواقع ده سال میلیاردها ثروت را راکد خوابانده‌ایم. محاسبه بازده اقتصادی سدها کارکوچکی نیست، هم امروز که دنیا ازبستن سد عظیم اسوان دچارحیرت شده است ، گروهی از محققان و علمای اقتصاد درین فکر بوده‌اند که آیا بازده اقتصادی این سد به اندازه مخارج آن تواند بود یا نه ؟ (۱)

---

۱ ــ من فیلم افتتاح سداسوان رادرپاریس درخانه دانشجوئی یکی ازکشورهای خارجی دیدم و براین شاهکار عظیم بشری قرن بیستم مثل صدها تن دیگرآفرین گفتم. اما همین‌روزها یادداشتهای‌بعضی مهندسان را خواندم که نوشته بودند : از وقتی جریان نیل ثابت شده ، یعنی دیگر جزر و مد ندارد، مشکل بزرگی‌که برای مصر پیش‌آمده اینست که‌دیگر گل ولای معروف نیل که محصول را بارور میکرد وجود ندارد ، و بالنتیجه مصر احتیاج به کود شیمیائی پیدا کرده است ، و چون میدانیم برای تولید یك تن کود شیمیائی ، باید سه تن نفت مصرف‌کرد، متوجه میشویم که میلیونها دلار باید صرف خرید این ماده قیمتی کرد ، خصوصاً که نفت‌ازین پس‌کالائی گرانبها میشود ، وچاههای نفت ابوردیس هم‌دردست اسرائیل است.ومردبزرگی‌چون انورسادات ، بعد ازدادن ده‌ها هزارکشته برسر کانال سوئز ، تازه باید وزیرکشاورزی خود را به اکناف عالم بفرستد و برای بدست‌آوردن یك تن‌کود شیمیائی مثل «ککه‌بره» های اصفهانی باید ده جا راست وکوتاه شود و بیل دراز کند شاید بتواند کاری راکه نیل پربرکت میلیونها سال در هرسال دوبار مجاناً انجام میداد ، مصنوعاً به عهده بگیرد ! علاوه براینها ، سداسوان هم مثل صدها سد دیگر لابد بعد از صد سال پر خواهد شد. آیا صد سال دیگر همه عوامل که برای بستن آن سد پدیدآمد باز پدیدار خواهد شد ؛ باید عبدالناصری پیدا شود و چهارحلقه سیاست روسی و امریکا و فرانسه و انگلستان را بچسبد و ثروت و تکنیك شوروی [illegible] دره نیل ریخته بشود ، ومسأله اسرائیلی هم‌درمیان بوده باشد وتمام اعراب واشد [illegible] متحد و هم پیمان بشوند ، تازه مسأله زمان و تکرار تاریخ باقی می‌ماند که به قول شاعر [illegible]

گیرم که فلك همدم و همراز آید [illegible]

یاران عزیز [illegible] جمع شوند [illegible]

[illegible]

وسقوط شهر [illegible]

شاعر [illegible]

مقصود [illegible]

[illegible] سد اسوان [illegible]

[illegible]

[illegible] ([illegible] هزار متر مربع) [illegible]

زیرا ، آنچه که مسلم است ، هم اکنون که مخلص این یادداشت‌ها را می‌نویسد ، دولت مصر بیش از یك میلیارد دلار وام به گردن دارد که همان دولت شوروی ، حتی برای یك ماه هم حاضر نشده است اقساط آن را به تأخیر بیندازد. واقعاً آیا سد اسوان وتدبیر انورالسادات روستائی طبیعت بلند (۱) آن قدرت را دارد که این همه قرض را بدهد ، و چیزی هم برای مصر پس‌انداز کند که لااقل پس از صدسال دیگر دوباره بتواند چنین سدی بسازد؛ حالا بنده از مخارج نگاهداری سد، و مبالغ عظیم خرید کود شیمیائی می‌گذرم که محمد زکی شافعی وزیر

محله بزرگ شهر ــ و درآن دومیلیون و سیصد هزارقطعه سنگ به‌کار رفته که هر قطعه حدود دو و نیم تن (هشتصد من) وزن دارد و برای ساختن این هرم، یکصد هزارمرد هرکدام بیست سال ــ اقلا ــ کارکرده‌اند. خوب ، چنین مردمی اگرمیخواستند همین سنگها را جلو رودخانه نیل می‌ریختند ، خودش می‌شد یك سد اسوان . لابد آنها هم حساب بالا آمدن ، یا به قول ناصرخسرو « وفای نیل » را ــ که هژده گز ارتفاع گیرد » داشته‌اندکه این‌حالت را با اینکه سیلابی است ، جشن می‌گرفته‌اند .

علاوه براینها، سد اسوان‌که برای مصرارزان تمام نشده‌است. شاید ده برابرعایدات این سد باید خرج کرد تا جای «پای نرم تنان خزری » را ــ به قول بهار ــ از اطراف نیل پاك کرد ، مگر میشودکسی را که از سرمای چهل درجه زیر صفرپای نرم را درآبهای گرم شسته، به جای خود بازگرداند ؛ به عقیده من ، صد تا سد اسوان هم به این ارزش ندارد که چارتا بچه مصری در دهانه کانال به شنا بپردازند و ناگهان مین های خفته آنها را تکه پاره سازند (اخبارشنبه ۱۵ تیرماه) . چه توان‌کرد ، روزی‌که انگلیسی ها وفرانسوی ها برای پاك سازی کانال دست بکار شدند (میشود به جای کانال ، کلمه فارسی « آب نای » را بکاربرد و گویا در کتابها هم آمده است) ، سلاح هائی راکه در ۱۹۵۶ خودشان در حمله به مصربکاربرده بودند پیدا کردند ، امریکائی ها هم مین های خودشان را بی خطر کردندکه اسرائیل بکاربرده بود ، و روس ها هم سلاحهائی را یافتند که به هم پیمانان مصری خود تحویل داده بودند . باز همان قول دهاتیها را باید بکارببرم که میگویند ، صدمن گوشت‌آهو به یك چس تازی نمی‌ارزد !

۱ ــ محمد انورالسادات رئیس جمهور مصر هم خود از یك روستای کوچك واقع در دلتای نیل به دنیا آمده است. اینکه‌گفتم، روستائی طبیعت بلند، برای اینست‌که او، روزگاری که در زندان بود ، زبان فارسی را یادگرفت و عجیب است که با همین مختصر سواد فارسی ، درجلسه سوم‌مهرماه‌کنفرانس‌اسلامی رباط یك شعر راکه ازسد اسوان باشکوه‌تر است‌برخواند و در واقع به قول روستائیها ، « از خودمان خرید و به خودمان فروخت » !

او گفت ، « من به عنوان عرب مسلمان ، مناعت طبع دارم و وقتی زبان فارسی را یاد می‌گرفتم ، این شعر را که زبان حال من است آموختم ،

هرکه نان ازعمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد »

اما او هم بالاخره فهمید که با شعر سعدی نمیشود جواب حواله های کرملین را داد. باری ، حالاکه صحبت به اینجا رسید دست از فضیلت روستا برندارم و بگویم که حتی [illegible] مصری معروف راکه بندهٔ بی‌اطلاع می‌شناسم هم‌ازروستا بوده‌اند مثل دکتر طه

اقتصاد مصر گفته است بزودی باید یك میلیارد دلار دیگر هم وام کنیم. دولت های صاحب کود شیمیائی هم که شده‌اند مثل آن مالك معروف اردکانی (۱) ، که برای به ثمر رسیدن « انقلاب سبز » تا خودشان احتیاج دارند یك ذره کود به دیگری نخواهند داد .

خوشبختانه وضع رودخانه های ما و وضع خودمان غیر از مصر است ، و از هرراه بوده ما توانسته‌ایم فی‌المثل در یك سال تنها از سدکرج ۱۹۴ میلیون مترمکعب و از سد لتیان ۸۱ میلیون مترمکعب آب به حلقوم تهرانیها فروکنیم ، ولی این راهم باید بدانیم که دوسال‌دیگر

←

حسین نابینا (ابوالعلاء قرن ۲۰) که از روستای « عزبه » نزدیك شهرستان مغاغه از توابع مینا در جنوب قاهره برخاست ، (مقدمةالایام خدیوجم) ، و توفیق‌الحکیم از قریه الدلنجات نزدیك دمنهور بود ، و قلقشندی صاحب صبح الاعشی از ده قلقشنده در سه فرسنگی قاهره ، و «سبکی » مورخ منسوب به سبك قریه‌ای در مصر ، وام‌کلثوم خواننده شهیر که گفته‌اند ارتعاشات صوتی او ۳۵ برابر یك انسانی معمولی بود نیز در یکی از دهات علیای نیل متولد شده بود و پدرش روزی حدود ۳۰ تومان حقوق داشت در حالیکه ام‌کلثوم در اواخر عمر شبی تا ۲۶۰ هزار تومان دستمزد میگرفت و خودش درحکم اهرام مصرو از عجایب سبعه بود.

۱ــ معلمی داشتیم در کرمان معروف به شیخ محمد باقر فنائی اردکانی ، او درباره خصوصیات صرفه جوئی و اقتصاد وحسابگری مالکان یزدی و خصوصاً اردکانی میگفت که مردم اردکان درباره فلان مالك (نامش را فراموش کرده‌ام) میگفتند ، فلانی آنقدر خسیس و در عین حال حسابگر است که وقتی به ده خود میرود ، اگر خاکی [illegible] ریحی ازو خارج شود ، دست خود را [illegible] را می‌بندد و هم [illegible] خود را [illegible] می‌بندد و [illegible]

[illegible]

همین تهران ۳۸۲ میلیون متر مکعب آب می‌خواهد. این آب را از کجا خواهند آورد؛ از سد لار و هراز یا چاههای عمیق؛ از هر راه باشد، عملا لطمه‌ای است به‌کشاورزی و استقلال اقتصادی مملکت. وقتی همسر برنج‌کارمازندرانی از زن هم‌ولایتی خودش که به تهران‌آمده، می‌شنود که «در تهران، آب لوله‌کشی و نان سنگک را دم خانه آدم می‌آورند!» (۱) باید خیلی احمق باشدکه شب و روز در روستای خود کارکند و بماند تا پنج من برنج حاصل‌کند، و تازه غافل از آنست‌که اگرآن سد بسته شود قسمتی ازآب شالیکار اورا هم به لوله‌های‌گشاد تصفیه‌خانه تهران خواهد فرستاد.

به هرحال او گول روزی پنجاه تومان کارگری تهران را خواهد خورد و روستا راترك خواهد گفت و به تهران خواهد آمدکه یخچال وکولر مونتاژ کند و در وپنجره آهنی خواهد ساخت برای خانه آن دیگری که طبعاً باز از روستای دیگری به این شهرآمده است.

با این مقدمات من مطمئنم که سد جای چاه عمیق را نخواهد گرفت‌که همه‌جا نمی‌شود سد بست، و چاه عمیق هم جای قنات را نمی‌گیرد که متکی به نفت وگازوئیل و برق است، و دلیلی ندارد آبی را که خدا چنان خلق کرده که به پای خودش روی زمین می‌آید، به زور موتور بالا بیاوریم، بدین طریق گمان کنم فضیلت قنات ثابت شدکه هرچند مفلوك است، ولی وفادار است و سربزیر است و ملایم است، و بدون قار و قار و توپ و تشر قرنها و سالها بما آب میدهد، چنانکه هزار سال بعد از تسلط عرب، کسی بر کارون نتوانست سد ببندد، ولی وزوان و خاوبروشاهنجرین و زاخرد وتیتاوه هم‌چنان بی‌منت و بی‌کبر وناز حاجب ودربان، هر قطره باران را که در خاك فرو رفت دوباره روی زمین به ما تحویل دادند.

تا اینجا بحث مادرباره ضررهای مادی عدم توجه به روستا ودهات بود، و چون امری واقع شده، باید پیش‌گیری برای ضررهای‌آینده‌کرد. چهارده سال پیش، نگارنده تحت‌عنوان «سوخته خرمن» (۲) ضمن اشاره به پنجاه فقره خرمنهای سوخته شده پیشنهاد کرده بودم که باید محصول کشاورزی بیمه شود، دوسال بعد تحت عنوان «تجدید مطلع» (۳) و ارائه دهها فقره خرمن سوزی زیر این بیت سعدی،

تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید   تا خرمنت نسوزد احوال ما ندانی

عباراتی نوشتم‌که حیف است چند جمله را عیناً نقل نکنم تا نگویندکه بی‌مقدمه به این حرفها پرداخته‌ام. آن روز من نوشتم، «....آنها که امروز تلمبه‌های ساخت خارج‌رامشغول آبکشی در دشت‌های ایران می‌بینند شاید اهمیت قنات را فراموش کنند، مخصوصاً که گاهی [illegible] و مهندسین کشاورزی نیز اظهار نظر کنند که حفر قنات دیگر صرفه ندارد ... اما [illegible] تعمق کرده باشند و حساب سرشان بشود می‌دانند که این لوله‌های باریك آب [illegible] جریان دارد، چه سرمایه بزرگی برای این مردم بوده است و خواهد بود.

[illegible]ده سال پیش، یعنی در سال ۱۳۴۱ بنده مقاله‌ای درخواندنیها (شماره۵۹سال [illegible] عنوان «نان وآب تهران» ودرآنجا نخستین اعلام خطررا برای آب و نان [illegible]سفانه جواب مخلص را «سربالا» دادند.

[illegible]ندنیها، اول تیر ۱۳۴۲.   ۳ـ همان مجله شماره ۸۰ سال ۲۵.

ما امروز به چاههای نفت خود می‌نازیم که میلیونها دلارعاید ما کرده است (۱) ، البته صحیح است ، ولی این عایدات ــ صرف نظر از بدبختی هائی که در برابر آن کشیده‌ایم ــ بیش از سی چهل سالی نیست که نصیب ما می‌شود، وطبق برآوردهائی که شده شاید بیش ازچهل پنجاه سال دیگر هم دوام نیاورد ، اما این قناتها اگر به اسامی آنها توجه کنیم ملتفت می‌شویم که بیشتر اینها از هزاران سال قبل یعنی از زمان ورود آریاها به‌ایران و شاید هم پیش از ورود آنها آبادان بوده و این رشته آب را نصیب مردم این مملکت میکرده است .....

قنات همیشه توجه می‌خواهد و درین سالها کمتر به این امر توجه شده ، کافی است که وقتی یکی یا چند تن ازخرده مالکان از دادن مخارج «قنائی» کوتاه بیایند یا درمواقع حساس و خطرناك مثل سیل زدگی و « توتم کردن » یکباره آب قناتی خشك شود.

اینجاست که اهمیت بیمه بودن «ملك روشن می‌شود ، قنات باید بیمه باشد که هروقت آب آن افتاد فوراً با پرداخت پول « قنائی » آن آب باز آید .... مجدداً تأکید می کنم که دومین قدم مهم وزارت کشاورزی بعد از اصلاحات ارضی ، بیمه‌کردن قنوات و تلمبه ها و محصول و میوه کشاورزان است ، وامیدوارم که دوسال دیگر مجبورنباشم همین مطلب رابه‌عنوان یادآوری تجدید مطلع کنم ... » ..

همین نکته را بنده در دوسال پیش ، وقتی که ملکه های زنبورعسل امریکائی رابه‌ایران می‌آوردند وآنها را بیمه‌کرده بودند ، نیز در روزنامه اطلاعات هم توضیح دادم و گمان کنم دیگر موردی نباشد که بازگو شود ، زیرا چاههای عمیق‌کارخودشان راکرده‌اند و به قول ایرج کاری است گذشته است وسبوئی است شکسته است، ما هم دیگربه قول همان دهاتیها ، بی‌جهت و « بیخودی روغن خودمان را در ریگ بیابان می‌ریزیم » .

تا اینجا صحبت از ضررهای مادی بائرشدن روستاها بود، زیانهائی که هرچند خطرناك است ، اما شاید به صورتی جبران پذیر باشد ، یعنی این امکان هست که فی‌المثل اگر گوسفند سنگسری سر به بیابان نگذاشت ، گوشت استرالیا را وارد بکنیم ، و اگر گندم قندهاری کشت نشد ، نان امریکائی ممکن است برسد .

امان‌الله خان عامری درکرمان همیشه میگفت: زمین بخریدکه هرگزضرر نمی‌کنید، زیرا همه‌چیز را میشود ازآمریکا واردکردجز زمین! بنده این حرف اورا به صورت دیگری بازگو می‌کنم : همه چیز را می‌شود از خارج واردکرد ، جز شعر سعدی و جز کلام آسمانی حافظ و جز روحیه « ایرانی بودن » و وطن را دوست داشتن و با فرهنگ ایرانی بارآمدن . و اینها مراحلی است که تنها در زیر همین آسمان و در گوشه وکنار همین مملکت و در کنار جویبار همین دهات هزارساله امکان‌پذیر است.

بنا بر این در افول روستاها ، ضررهای معنوی و فرهنگی آن دیگر چیزی است که به حساب نمی‌توان‌آورد ، زیرا اگر هزارسال هم بگذرد، دیگرآبادیهای جابجاشونده مکینه ها محال است بتوانند کاری را انجام دهند که فی‌المثل قریه‌کوچك صباغیه درتربیت سید نعمت‌الله

۱ــ آن روزها من هنوز نمی‌توانستم رقمی بالاتر از میلیون بکارببرم ، اما ما می‌دانیم که سال پیش عایدی نفت ما به بیست میلیارد دلار رسید.

زایری انجام داده است ، و ده هزارسال هم که بگذرد ، احترامی که مردم به مقبره همین سید قریه « جایدر فیلی » قائل میشوند ، برای برج های مخابراتی سنتو قائل نخواهند شد ؛ زیرا اینها سر به باد هوا دارند، وآن ها میخ هزارساله فرهنگ را در دل خاکها کوفته‌اند . بینوائی ما را ببین که ریشه درختهای هزار ساله تمدن نمای خود را از بن در آورده‌ایم و چشم امید به دست‌آوردهای « متل قو » یا « الکاسازور » وایستگاه تقویت شماره ۵وصفحه‌های رادار ستیغ کوهها و میله های آهنی مخابراتی سنتو دوخته‌ایم ، در حالتی‌که ببروپلنگ ودد و دام ما در قفس آهنین باغ وحش است و بیابانمان « جنگل تیر تلگراف » . (۱) تیرها و دکل‌های‌آهنی‌که به اندازه یك درخت گز بیابانی هم، همت ندارندکه سایه برسربیابانگردی اندازند. ویا آنان را که به « تجربه های صحرائی » دست میزنند از « براز » بی‌امان‌آفتاب در امان نگاهدارند (۲) . و از دولت سر مخابرات همین دکل ها ، کار به جائی رسیدکه به قول جمال الدین اصفهانی :

شد خاك ها بخیل و نروید ازو نبات   شد شاخ‌ها عقیم و نریزد ازو ثمار

۱ـ این تعبیر از محمد زهری است ، شاعر نوپرداز اهل روستای عباس‌آباد شهسوار و گوینده شعر « به گلگشت جوانان ... الخ » .

۲ـ این اصطلاح « تجربه های صحرائی » را من از نامهٔ یکی از محققان عالی قدر دانشگاهی اقتباس کرده‌ام ، خانم فرشید افشار ، طی نامه‌ای تقدیرآمیز که به بنده مرقوم داشته‌اند این اصطلاح را بکار برده‌اند ، بی‌مناسبت نمی‌دانم چند سطر از نامه ایشان را نقل کنم :

« ... **بعدالعنوان** ، مقاله جالب و ارزنده و مفید جنابعالی را در شماره اخیر یغما (اردی بهشت ۱۳۵۴) مطالعه کردم و مرا بر آن داشت که احساس سپاس و شعف خود را خدمتتان ابراز دارم. مقاله‌ای جالب‌که نه تنها سرشار از عرق میهنی ، غرور ملی وعاطفهٔ یك انسان‌متعالی بود، بلکه نوشته‌ای مستدل، منطقی وجامع ــ‌که نظیرآن راشاید تاکنون‌نخوانده باشم به نظر آمد.

اینجانب خود ازمحققین با سابقه دانشگاه تهران‌ــ مؤسسهٔ تحقیقات اقتصادی‌ــ می‌باشم، و سالهاست که در زمینه اقتصاد و حقوق روستائی تحقیق کرده ، و تجربه های صحرائی نیز اندوخته‌ام ، و درگزارش های متعدد سهیم بوده، دهات متعدد دیده، و با مسائل ده ازنزدیك آشنا هستم. این را بدان معنا می‌گویم که گمان برداشت عاطفی از مقاله جنابعالی را تعدیل کرده باشم .

مقاله آن جناب‌که از احاطه و علم‌کامل ، معلومات وسیع ، تجارب ارزشمند ودیدعمیق وهمه جانبه تأثر داشت ، گذشته ازقلم سحار ــ‌که همیشه با آن آشنا هستم واز « راه‌ابریشم» مندرج در مجله تحقیقات اقتصادی ، به شهر « پرندگونه » تفکر و اندیشه نگارندهٔ آن راه یافته‌ام ــ مرا آنقدر تهییج وترغیب کردکه به همه‌کسان نزدیك ودور وآشنایان، این‌شماره مجله یغما را توصیه می‌کنم ، و چندین نسخه « زیراکس » از آن برداشته و به این و آن داده‌ام .... امید است‌که قلم سحار شما ــ که از علم ودانش وتجربه وبینش پشتوانه‌ای استوار

←

جالب اینست که چندی قبل ، سمیناری ، تحت عنوان « توسعهٔ فرهنگ در روستا ها » تشکیل شد و جمعی داخلی و خارجی نشستند و چاره جوئی کردند که چگونه فرهنگ را بـه روستا ببرند . من تعجب می‌کنم که کدام فرهنگ را می‌خواهند به روستا برسانند و چگونه برسانند . حقیقت اینست که اگر شعله کوتاه و آفتاب لب بام فرهنگی هم مانده باشد هنوز در همان روستا ها و دهات است ، وگرنه شهرهای « سینما باره » « سمینار زدهٔ » ما چه سوغاتی دارند که به عنوان توسعه ، آن را به « رشناوند » یا « بی‌مرغ » گناباد ببرند و فی‌المثل زنان سوارکار و تیرانداز آن قریه را که ۱۳روز تمام اول بهار را بر آن ده حاکم مطلق می‌شوند(۱) و بر مردان حکم می‌رانند ، با آن آشنا کنند ؟

جالب تر آنکه این سمینار « فرهنگ و روستا » به کمك سازمان فرهنگی بین المللی « یونسکو » ترتیب یافته بود ، سازمانی که هرخشت از میلیونها خشت ساختمان مرکزی آن در پاریس ، به پول مردمانی ازاکناف عالم با فرهنگ های گوناگون ساخته شده است ، وخود سازمان نیز نه تنها از بی‌فرهنگ ترین سازمانهای عالم بشمار میرود ، بل هرگوشه و مجمع وابسته به‌آن ـ مثل خر دجال ـ هرموی آن سازی جداگانه و مستقل به خود می‌نوازد !

ما شنیده بودیم که «گوزهای بی‌نمك پراند اهل روستا » (۲) ولی نمیدانستم که این مرض به شهری‌ها هم سرایت کرده است!

بی‌خود نیست که آدمی درین روزگار گاهی مثل ایرج افشار می‌شود و نمیداند اصل کار سمینار است ، یا درواقع به تلفظ آلمانی ـ « زمین آر » ! است ، یعنی فوق‌العاده ای دارد که میشود با آن زمینی و ساختمانی خرید .

خود را به ما چنانکه نبودی نموده‌ای — افسوس آن چنانکه نمودی نبوده ای

سازمانی که جزیکی دوتن از «دود چراغ خورده‌های سینه به حصیرمالیدهٔ» فرهنگ ایرانی در آن راه ندارند ، چه فرهنگی میخواهد به قریه باژ خراسان بدهد که فردوسی پرور است ؟

از واعظ ناه‌متعظی پند شنیدن — چون قبله نماساختن‌اهل‌فرنگ‌است

همان اسم « رهنگ » یا « بشنه » و « آتش مرزه » و «اردوغش» و« زشك » کافی‌است که بگوید «ماتمدن سیب زمینی » را نمی‌خواهیم . دهلی بدین عظیمی به گلیم درنگنجد .

←

دارد ـ پیوسته بگردد ... باشدکه این آثار ثمربخش ، چراغی فرا راه گردانندگان ، مدیران ، و مجریان برنامه های توسعه و عمران کشور شود . در پایان ، درود بی پایان من و خوانندگان این اثر ذی قیمت ، به طرز تفکر و طرز نگارش شما باد. با تقدیم احترام ـ **فرشید افشار »**

بنده برخلاف راه و رسم درویشی ، این نامه پر برکت را نقل کردم . زیرا صلهٔ ما اهل قلم همین حرفهاست که از هزارپیلوار زر و قافله‌ای‌نیل‌گرانبهاتر است ،

زر پیلوار از تو مقصود نیست — که فیل تو چون فیل‌محمود نیست .

۱ ـ به‌گمان من این از بقایای عصر پرستش آناهیتاست . در این باب در جای دیگر صحبت کرده ام . ۲ ـ مصراع از سنائی غزنوی است . (پراند ، با تشدید راء)

مرزیگران اراك را ـ که آدمی مثل ابراهیم دهگان تربیت کرده ـ با فرهنگ پپسی ـ کولائی چه کار ؟

بجای بردن فرهنگ به روستا ، اگر مردید چیزی از فرهنگ قویم آنها را به شهرهای «بی‌پدرو مادر» و از «زیربته جاز درآمده» بازآرید و آنها را از سرگردانی برهانید .

هنوز هم با وجود کوششهای بی‌امان کسانی مثل مرحوم صبحی قمصری ، و نویسندگانی چون انجوی شیرازی و ابوالقاسم فقیری ، نتوانسته ایم یك هزارم فرهنگ اصیل‌ایرانی را از دهات خود جمع کنیم و در شهرها گردآوریم ، آن وقت سمینار تشکیل میدهیم که فرهنگ را به روستا ببریم ، آن هم به کمك سازمان فرهنگی یونسکو وابسته به ملل متحد .

می و از دست مغ ، در جام زرین   حرام اندر حرام اندر حرام است

در بعض از این روستا ها ، مثل شهرستانه ، که شهرستانی صاحب ملل و نحل را درخود داشت ، روزانه پانصد طلبهٔ اسب سوار از اطراف برای درك محضر شهرستانی به آنجا رو می‌آوردند (۱) و لابد اینها همان سوارانی بودند که اولاد آنها بنام ترکمن راه‌های خراسان‌را می‌بستند . حالا این سمینار اگر مرد است بیاید و فرهنگ را به این روستا ببرد .

ما ممکن است اسم آبادیها را برگردانیم ویا با حفر چاه عمیق آنها را بخشکانیم ، یا در طرح جمع کردن‌آبادیها آنها را ادغام کنیم ، اما در هرحال ، این تاریخ و فرهنگ ماست که هرگز نام آن دهات و خرده‌شهرها را فراموش نخواهد کرد (۲) ، که همیشه این اسمها با اسمهای مشهوری همراه خواهند بود و تا قرنها ، باز مردم خواهند گفت ، فاضل قاینی، میرزا محمد باقر خمینی ، سید ابو تراب خوانساری ، شیخ حبیب الله ذوالفنون منجم عراقی ، میرزا

---

۱ ـ خاوران ، تألیف ابوالفضل قاسمی درگزی ص ۱۹۲ .

۲ـ از کارهای عجیبی که شده ، تغییر نام شهرها و آبادیهائی است که هرکدام بنیاد چندهزاره دارند و من نمیدانم بهره ازین کار چه بوده؟ فی‌المثل استاندارهای کرمان که نتوانسته‌اند راه کرمان به خبیص را تسطیح کنند ، آمدند و اسم گوك را به گلباف تبدیل کردند و برهمین قیاس ترشیز کاشمر شد و تون به فردوس آمد و کهنوج را ایران شهر خواندند و دزداب لباس عوض کرد و زاهدان شد و ده نو حبیب آباد کارش بالا گرفت و نوشهر گردید و بابل از بارفروشی دست کشید و رامسر از سخت سری دست برداشت، قمشه را شهرضا خواندند و اورمیه را رضائیه نامیدند .

دوشیزگان شهر ارومی گشاده موی   تشریح عیب های شما موبمو کنند

قیدار اسرائیلی عابد و زاهد خدا بنده شد و خبیص، اسم چندهزارساله هبیچ ، شهداد نام گرفت و از خباثت بدر آمد.

محمد ریشی میداندار کرمان میگفت ، حال که اسم خبیص را به شهداد داده‌اند آیا خرمای بیزوی آنرا هم شیرین کرده‌اند یا نه ؛ وبنده برحرف این بازاری می‌افزایم که شما هرچه شهداد بگوئید ، اما فرهنگ ما ، میر شمس الدین خبیصی از علمای ریاضیات و نجوم وزیر وندیم شاه طهماسب صفوی را از یاد نمی‌برد که در منصب صدارت خود هم کلیه عواید شخصی خود را به طلاب و تنگدستان می‌بخشید .

ابوالحسن مشکینی ، شیخ مرتضی طالقانی ، سید حسین خمامی ، حاجی خمامی روحانی مشهو صدر مشروطه، شیخ علی مرندی، سید محمد مشکاة بیرجندی، میرزا مهدی حکیم الهی قمشه‌ای ملا محمد باقر اصطهباناتی و میرزا آقای اصطهباناتی (همولایتی‌های آیت الله مجداصطهباناتی ویا صابناتی المعروف به شیرازی)، میرزا علی ثابتعلی قهفرخی،زرنوجی(صاحب آداب المتعلمین احتمالا) ، ملا عبدالصاحب دوانی .

میخواهند فرهنگ اسلامی را به‌کجا بفرستند ، به مهرجرد یزد که آدمی مثل آیت ال شیخ عبدالکریم حایری تقدیم جامعه ایران کرده ؟ یا به قریه «کهریز سرخ » لرستان که محم علی حکیم الهی فریدنی دارانی (همشهری مشایخ فریدنی) شارح قصیدهٔ عینیه ابن سینا ر پر و بال داد ؟ یا به قریهٔ لکستان سلماس که دختری مثل نیم‌تاج خانم سلماسی را پرورید ؟ در تاریك ترین ایام آشفتگی مملکت ما همزبان باعموی خود میگفت ،

ایرانیان که فر کیان آرزو کنند — باید نخست کاوهٔ خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگ تر — تا حل مشکلات به نیروی او کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمیشود — صدبار اگر به ظاهر آن رنگ و رو کنند
شد پاره پردهٔ عجم از غیرت شما — اینك بیاورید که زنها رفو کنند ...

(بقیه دارد)

از کتاب طرفه‌ها

نوشتهٔ اقبال یغمائی

سروری را تدبیر باید

خواجه ظهیرالدین کرابی هفتمین امیر سربداران بود. اومردی بی تدبیر، آسانگیر و راحت طلب بود وبیشتر اوقات خود رابه‌کارهای بیهوده هدر می‌داد . روزی پهلوان حیدر قصاب که مردی با همت و غیرتمندبود دید که وی درجای حکومت شطرنج می‌باخت . آستینش را گرفت و گفت : حکومت و سروری کار مردان کوشنده و با تدبیر است نه تن پروران نالایق که جز آسایش طلبی و گذراندن وقت به باطل ، هنری ندارند . برخیز به دکان من رو و قصابی کن تا من جای تو موافق عقل و عدل بر مردمان حکومت کنم .

بدین آسانی خواجه ظهیرالدین کرابی قصابی پیشه کرد و پهلوان حیدر قصاب مهتر سربداران شد.

ترجمه از سید مجتبی کیوان

عشق

آورده‌اند که روزی اصمعی شاعر معروف عرب (عبدالملک بن قریب بن علی بن اصمع) از صحرا میگذشت دید بر سنگی نوشته‌اند:

ایا مشعر العشاق بالله خبروا   اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع ؟

« خدا را باز گوئید ای گروه عاشقان با من
جوانی گر شود عاشق چه باید کرد درمانش »

اصمعی در زیر آن نوشت:

یداری هواه ثم یکتم سره   و یصبر فی کل الامور و یخضع

« مدارا باید و پیوسته صابر بودن و خاضع
بکوشد تا نگردد فاش راز عشق پنهانش »

روز دوم در زیر آن نوشته بودند:

و کیف یداری والهوی قاتل الفتی؟   و فی کل یوم قلبه یتقطع

« مدارا چون توان کردن که عشق آهنگ جان دارد
جوان را و شود صد پاره دل از زخم پیکانش »

اصمعی در پائین آن نوشت:

اذا لم یجد صبراً لکتمان سره   فلیس له شیئی سوی الموت ینفع

« ندارد گر شکیبائی که راز خود بپوشاند
نباشد هیچ درمانی بغیر از مرگ شایانش »

روز سوم جوانی را در سایهٔ سنگ مرده یافت و این ابیات برسنگ نوشته:

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا   سلامی الی من کان للوصل یمنع
هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم   وللعاشق المسکین ما یتجرع

« شنیدم پند و فرمان بردم و مردم، سلام من
بگو با آنکه منع وصل باشد سخت آسانش »

« گوارا باد بر ارباب نعمت، نعمت ایشان
بعاشق آنچه می‌نوشد بیاد لعل جانانش »

محمد سرور مولائی افغانستانی
دکتر درادبیات دری از دانشگاه طهران

کوشانیان در شاهنامهٔ فردوسی

- ۳ -

پیشتر به تغییر زمان و مکان حوادث و وقایع در شاهنامه اشارت رفته است که چگونه زمانها در نوردیده می‌شود وحتی داستانها رابطهٔ علت ومعلولی می‌یابند . در داستان کاموس می‌بینیم که تا آنگاه که رستم به ایرانیان نپیوسته است جنگی که مهم باشد روی نمی‌دهد . کسی که بمقابلهٔ اشکبوس می‌رود رهام است که پای‌جنگ با اشکبوس را ندارد . رستم می‌رود و اشکبوس را می‌کشد . اما با کاموس نخست یك زابلی وبه سخن دیگر یك سکائی می‌جنگد که همان الوا ، نیزه دار رستم است . الوا با نیزهٔ کاموس از پای در می‌آید . رستم می‌رود و با کمند کاموس را می‌گیرد و بالاخره کاموس کشته می‌شود و در حقیقت این جنگ ، جنگ رستم سکائی است باکاموس و اشکبوس کشانی که نام‌هاشان درین داستان‌آمده است . جنگ رستم با پهلوانان کشانی چه چیز را می‌رساند ؟

در آغاز داستان کاموس کشانی فردوسی اشارتی دارد چنین جالب :

شگفتی به گیتی ز رستم بسی است کزو داستان در دل هر کسی است

(ج ۴ : ۱۱۶)

این اشارت می‌رساند که این داستان نیز از جمله داستانهای رستم سکائی است . در شاهنامه نیز اگر بدیده‌ای دیگر بنگریم بسیاری از کارگشائی‌ها و داستانهای شگفتی‌انگیز مربوط به‌این پهلوان است . این نگرش یکبار دیگراین احتمال را پیش می‌آورد که‌اساطیر سکائی به سبب دلچسبی‌های ویژه‌ای بر اساطیر و داستانهای ما اثری انکار ناپذیر گذاشته است . وجود داستانهای رستم و اساطیر سکائی در داستانهای ملی مـا به چند صورت قابل توجیه است :

۱ ـ قسمت اعظم داستانهای اساطیری وپهلوانی شاهنامه مربوط به‌مشرق است وسکاها نیز از دیر باز در نواحی مشرق به سر می‌برده‌اند .

۲ ـ سکاها از متحدان و هم پیمانان بیشتر پادشاهان بوده‌اند و این دو نوع آمیزش پیوسته سبب شده‌است که اساطیر سکائی‌وارد داستانهای ملی‌شودوچنین تلفیقی ازآن بجای‌مانده

فردوسی در آغاز داستان کاموس کشانی اشارتی دارد بر مکتوب بودن این داستان

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم

معمولا بیشتر داستانهای پهلوانی رستم جدا جدا بوده است و فردوسی آنها را از روی متنی مکتوب به نظم می‌آورده است . اما نظم وترتیب خاص و ایجاد رابطهٔ علت و معلولی میان داستان فرود و سپس داستان کاموس کشانی است آیا نظم و ترتیبی است که فردوسی بدان داده است ؟ احتمال اینکه در مآخذ فردوسی چنین نظمی و رابطه‌ای بوده باشد

ت زیرا می‌دانیم که حوادث داستان فرود و کاموس کشانی از نظر تاریخی فاصلهٔ زیادی هم نداشته‌اند .

از آنچه گفته شد گمان می‌توان کرد که داستان کاموس کشانی در شاهنامه بیان‌کنندهٔ برخوردها وجنگ و گریزهای متوالی کوشانی‌ها و سکاهاست که از آغازمهاجرت کوشانی‌ها به سوی جنوب ومغرب تا برافتادن دولت سکائی بدست کوشانی‌ها ادامه داشته است .

در بخش کوشانی‌ها و سکاها گفته آمد که در سال ۱۶۵ ق . م قبائل یوئه ـ چی به سوی مغرب وسرزمین‌های شمال رودآمو سرازیر شدند و سکاها را که پیشتر از آنان دربن نواحی آمده بودندبه سوی جنوب راندند. سکاها به بلخ آمدند و آنجا را تصرف کردند. دیری نگذشت که قبائل یوئه ـ چی از رود آمو گذشتند و بلخ را از دست سکاها بیرون آوردند . سکاها باز هم به سوی جنوب ومغرب رانده شدند . پس از روزگاری که شاهنشاهی کوشانی نیرومند شد ، شاهنشاهان کوشانی درپی گسترش قلمرو خود برآمدند . سکاها که به جنوب و مغرب رانده شده بودند ، رخج ، هرات و سیستان را در تصرف داشتند و همچنین گروهی از آنان نواحی هند غربی را متصرف شده بودند و در این نواحی دولتی بنیاد کرده بودند. به هنگام آمدن کوشانی‌ها به‌این نقاط باز باسکاها و کوشانی‌ها رو در روی هم قرار گرفتند و در آخر دولت سکائی در این نواحی بردست کوشانی‌ها ازمیان رفت . بدون تردید درین فشارها ومهاجرت‌ها و رانده شدن‌ها نبردهای سختی میان سکاها و کوشانی‌ها روی داده است که درنتیجه فصل دیگری دراساطیر سکائی و به دنبال آن درتاریخ و اساطیر ما به‌وجودآمد.

گروهی از خاور شناسان سرزمین‌های اصلی سکاها و یوئه ـ چی‌ها را در کنار هم می‌دانند و اعتقاد دارند که سکاها زودتر از قبایل دیگر به سوی مغرب مهاجرت کرده‌اندو پس ازآنها قبائل یوئه ـ چی قدم به قدم به سرزمین‌هائی آمدند که پیش از آن سکاهامتصرف شده بودند به این ترتیب ریشه و سابقهٔ گیرودارهای سکاها و کوشانی‌ها را به‌سالهای بسیار پیشتر می‌توان رسانید .

درست است که کاموس در شاهنامه به یاری افراسیاب آمده است ولی در شاهنامه از کاموس تنها به نام یك پهلوان یاد نشده است بل‌که بارها اشارات روشن به پادشاه بودن او شده است که می‌تواند مورد تأمل قرار گیرد :

زمانی که پیران پذیره کاموس و خاقان چین می‌رود با هومان در مورد مقام و مرتبهٔ آنها چنین سخن می‌گوید :

به‌هومان چنین گفت پیران‌که من ‌ ‌ پذیره شوم پیش این انجمن
از این آمدن بی نیازند سخت ‌ ‌ خداوند تاج‌اند و زیبای تخت
ندارند سر کم ز افراسیاب ‌ ‌ که باتخت و گنج‌اند وباجام‌وآب

(ج ۴ : ۱۶۴)

در این گفتار از کاموس و خاقان چین به نام‌های خداوندان تاج وتخت یاد شده‌است و در مقایسه با افراسیاب که خداوندگار پیران است هیچ چیز از او کم ندارند . بار دیگر که اشکبوس به تیر رستم کشته می‌شود پیران به دیدار کاموس می‌رود تا با وی

پیش آمدهای جنگ را بررسی کند، این بار نیز کاموس را شاه خطاب می‌کند :

بسی آفرین خواند پیران بدوی | که ای شاه بینا دل و راستگوی
بدین‌شاخ واین یال و بازوی‌و کفت | هنرمند باشی ندارم شگفت

(ج ۴ : ۲۰۰)

روز دیگر که کاموس به میدان می‌آید فردوسی از او بنام سپهبد یاد می‌کند :

نخستین که آمد میان دو صف | زخون جگر بر لب آورده کف
سپهبد سرافراز کاموس بود | که بالشکر وپیل و با کوس‌بود

(ج ۴ : ۲۰۳)

اگر بر اساس اوصافی که از کاموس درشاهنامه شده است بخواهیم زمانی خاص‌برای این جنگ‌ها پیدا کنیم چنین زمانی جز پس ازتشکیل شدن ونیرو گرفتن شاهنشاهی کوشانی نمی‌تواند باشد. احتمال داردکه کاموس همان کوجولاکره کدفیزس (کیو- تسیو - کیو) شاهنشاه کوشانی باشد ولی بهتر آنست که در پی یافتن و انطباق نام کاموس و یا اشکبوس با پادشاهان‌کوشانی برنیائیم زیرا از این‌گونه تغییرات اسمی درشاهنامه بسیار دیده می‌شود ونیز براساس روح حماسه حوادث و وقایع سالیان درازبه صورت بسیار فشرده‌ای درمی‌آید.

بعضی از خاورشناسان اعتقاد دارندکه رستم جهان پهلوان ممکن است همان گوندوفر باشد که بر ناحیه‌ای از سیستان تا هند حکومت می‌کرده است .

در داستان کاموس‌کشانی ازسران و پهلوانان دیگری نیز نام برده می‌شودکه با سپاه کاموس و خاقان همراه‌اند : ازسقلاب کندر ، از کانی (کاتی) پیروز وشگنان (درنسخه‌ای سگسار) غرچه و شنگل از هند ، فرطوس از چنانی و کهار کهانی (در نسخه‌ای کشانی) و شمیران (سویران ، شویران) شگنی که به احتمال زیاد اینان سران و پهلوانان لشکر کاموس‌اند . اگراین‌گمان پذیرفته‌آید بازمی‌توان قسمتی ازین داستان را بەدوره‌ای‌مربوط کرد که قلمرو کشانی‌ها ازسند و ماوراءالنهر تا تاکسیلا در هندوسعت داشته است.

نکتهٔ پایان داستان کاموس کشانی این است‌که کاموس که از گودرز و طوس - بنا بر وصف فردوسی - نام‌برمی‌آورد وگیو وطوس تاب‌مقابله بااو را ندارند وبه‌گفتهٔفردوسی :

دلاور چو کاموس شمشیر زن | که‌چشمش ندیدست‌هرگز شکن
همه کارهای شگرف آورد | چوخشم‌آورد باد و برف آورد
چو خشنود باشد بهار آردت | گل و سنبل جویبار آردت

بدان آسانی که سواری عادی را به کمند بگیرند - پیش از آنکه تهمتن و کاموس جنگ افزارهای خویش را آزمایش کنند و جنگی میان آن دو روی دهد - اسیر کمندتهمتن می‌شود. قرار دادن گیو وطوس درمقابل‌کاموس را می‌توان برای نشان دادن قدرت ونیروی پهلوانی کاموس دلیلی دانست و برای آنکه نشان داده شودکه قهرمان قهرمانان رستم - که روح بیشتراز نصف شاهنامه، اوست وبایستی پیروزگر باشد - بسی قویتراز هرهماوردی است . راستی را با رستم تهمتن چه‌کسی را یارای برابری و نبرد می‌توانست باشد ؟ .

مشخصات منابع و مآخذ

۱ ـ آریانا (مجله) از انتشارات انجمن تاریخ افغانستان :
افغانستان باستان، احمدعلی کریمی، سال ۴ : ۱۰۱۹ ـ ۱۰۲۶ و ۱۰۶۵ ـ ۱۰۶۸ و ۱۰۷۷ ـ ۱۰۸۴ و ۱۱۳۹ ـ ۱۱۴۶ و ۱۲۱۲ ـ ۱۲۱۹ ، ۱۲۸۱ ـ ۱۲۸۷ .
خطوط مشخصهٔ تاریخ افغانستان، شلوم برژه ، سال ۱۹ شمارهٔ ۱ : ۱ ـ ۱۶ و شمارهٔ ۱۱ : ۳۳ ـ ۴۰ .
کوشانیان و کوشانشهر ، نفوذ فرهنگی کوشانی‌ها در سغدیان . محمدعلی کهزاد . سال ۱۲ ، شمارهٔ ۹ : ۱ ـ ۶ .
حفریات سرخ کوتل ، شلوم برژه ، سال ۱۸ ، شمارهٔ ۸ : ۱ ـ ۱۶
۲ ـ اشکانیان . م . م دیاکونوو . ترجمهٔ کریم کشاورز ، از انتشارات انجمن ایران باستان . تهران ۱۳۴۴ .
۳ ـ افغانستان در پرتو تاریخ
۴ ـ ایران در زمان ساسانیان . کریستین‌سن . ترجمهٔ رشید یاسمی . چاپ دوم از انتشارات ابن سینا . تهران .
۵ ـ بررسی‌های تاریخی (مجله) از انتشارات ستاد بزرگ ارتشتاران .
کوشانیان و حماسهٔ ملی به قلم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا . سال سوم شمارهٔ ۶ .
۶ ـ تاریخ ایران از آغاز تا اسلام . دکتر گیرشمن. ترجمه دکتر محمد معین . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۹ .
۷ ـ تاریخ ایران باستان . دیاکونوف . ترجمهٔ روحی ارباب . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۶ .
۸ ـ تاریخ ایران وممالك همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان . الفرد فن‌گوتشمید . ترجمه وحواشی کیکاووس جهانداری. از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی .
۹ ـ تاریخ مختصر افغانستان . عبدالحی حبیبی ، از انتشارات سازمان چاپ کتاب کابل به همکاری انجمن تاریخ افغانستان . جلد اول . کابل ۱۳۴۶ .
۱۰ ـ تمدن ایرانی به قلم چندتن از خاور شناسان . ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۳۷ .
۱۱ ـ حماسه سرائی در ایران . دکتر ذبیح الله صفا . از انتشارات امیر کبیر . تهران ۱۳۳۳ .
۱۲ ـ دائرة المعارف افغانستان. بخش افغانستان. ازانتشارات انجمن‌تاریخ‌افغانستان
۱۳ ـ کابل (مجله) .
افغانستان ونگاهی به‌تاریخ‌آن ، میر غلام محمد غبار . جلد ۱ ، شمارهٔ ۲ : ۳۹-۵۱ و شمارهٔ ۴ : ۴۴ ـ ۵۷ .
۱۴ ـ شاهنامه ، استاد سخن فردوسی طوسی . جلد چهارم . چاپ مسکو .
۱۵ ـ میراث باستانی ایران . ریچارد . ن . فرای . ترجمهٔ مسعود رجب نیا . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۴ .

جمشید سروشیار
(اصفهان)

اعیاد الفرس

نویری (شهاب‌الدین احمدبن عبدالوهاب ، ۶۷۷ - ۷۳۳ ه) درکتاب « نهایة الارب فی فنون الادب » و قلقشندی (ابوالعباس احمدبن علی، ۷۵۶ - ۸۲۱ ه) در « صبح الاعشی فی‌صناعة الانشاء » در فصلی که به ذکر اعیاد و مواسم امم مخصوص کرده‌اند ، از کتابی که باختصاص در باب اعیاد الفرس (= جشن‌های ایرانیان) توسط علی‌بن حمزهٔ اصفهانی نگاشته آمده، یادکرده و سپس مطالبی در شرح برخی از جشنهای ایرانی وآئین برگزادی آنها آورده‌اند که جالب و سودمند می‌نماید . اگر این دو نویسنده ـ نویری و قلقشندی ـ چونان ابن حجر عسقلانی (۷۳۳ - ۸۵۲ ه) حمزهٔ اصفهانی مورخ و ادیب بزرگوار سدهٔ چهارم اصفهان (۲۸۰ ـ حدود ۳۶۰ ه) را بخطا علی‌بن حمزه نامیده باشند و مراد آنان ازکتابی‌درباب اعیادالفرس ، رسالهٔ « الاشعار السائرة فی النیروز والمهرجان » وی نباشد ، گفتار ایشان در این باب بدیع و سزاوار تحقیق است و ما دراین مقال براین‌فرض رفته‌ایم که این هر دو میان حمزه و علی‌بن حمزه فرق نهاده‌اند .

***

کارل بروکلمان (Carl . Brockelmann) در شمار تصنیفات حمزة بن حسن اصفهانی بجز رسالهٔ « الاشعار السائرة فی‌النیروز والمهرجان » ـ که ذکرش گذشت ـ از « اعیادالفرس » وی یادکرده است ؛ ولی از آنجاکه مأخذ قول او ـ همچنانکه خود تصریح نموده ـ نهایة الارب نویری است و در آن مجموع ـ چنانکه ازین پیش یاد شد ـ کتابی به نام « اعیاد الفرس » ذکر نشده بل از کتابی در باب اعیاد الفرس سخن رفته و مؤلف آن به صراحت علی‌بن حمزه شمرده آمده ، ازین رو گفتهٔ این استاد خاورشناس در باب نام اصلی کتاب و انتساب آن به حمزه بی اعتبار می‌نماید .

پیش ازبروکلمان ، حاجی خلیفه باتحریف عنوان مجعول‌گونهٔ این‌کتاب، به «اعیان الفرس» آن را از تألیفات شیخ ابو الفرج علی بن حمزهٔ اصفهانی (م ۳۵۶ ه) شمرده بود و به دوران ما روانشاد آغا بزرگ طهرانی تنها استدراکی که بر نوشتهٔ وی ایرادکرد این بودکه : «... نام پدر ابوالفرج ـ که همان صاحب اغانی باشد ـ حسین بوده است نه‌حمزه و این تصحیف از ناسخ کشف الظنون است » .

آنچه در نقد قول این دوکتابشناس نامور ـ حاجی خلیفه وآغابزرگ ـ می‌توان گفت اینست که : نه در شمار رجال علم وادب سدهٔ چهارم اصفهان ـ اگر احتمال تصحیف در قول صاحب کشف الظنون ندهیم ـ مردی با این نام وکنیه و نام پدرمی‌شناسیم که درست در همان سال مرگ ابوالفرج صاحب اغانی ـ سال ۳۵۶ ه ـ درگذشته باشد و نه در منابع اصیلی که

پیش از حاجی خلیفه فهرست آثار صاحب اغانی را بدست داده‌اند ـ اگر در نقل کشف‌الظنون تصحیف ره جسته باشد ـ چنین کتابی بنام وی دیده می‌شود . بزعم من ، حاجی خلیفه با تخلیط نام دو نویسنده و تحریف عنوان مجعول یك کتاب ، نویسنده و کتابی خلق کرده که البته هیچگاه وجود نداشته‌اند .

در منقولات نویری و قلقشندی عبارتی هست که اشارتی به تاریخ تقریبی تألیف مأخذ آنان دارد واز آن می‌توان راهی بدهی برد؛ آن عبارت این است: «... جشن مهرگان روز بیست و ششم تشرین اول از ماههای سریانی و شانزدهم از مهر ماه پارسی است» ؛ ودر حساب گاهشماری زمانی که جشن مهرگان با بیست وششم تشرین اول (اکتبر) موافق افتاده حدود سال ۲۷۰ هجری است . ازین تطبیق چنین برمی‌آید که مأخذ آنان که به احتمال در این مورد همان کتاب علی بن حمزه بوده است ـ با واسطه یا بی واسطه ـ پیش از سال ۲۷۰ هجری تألیف نیافته ولی چه بسامکن است که سالی چند پس ازین تاریخ ـ مثلااوائل قرن چهارم ـ از روی مؤلفات دانشمندان نزدیك بدان عهد چون ابومعشر بلخی (م ۲۷۲ ﻫ) فراهم آمده باشد . در این زمان دانشمندی که بنام علی بن حمزهٔ اصفهانی می‌شناسیم ، ابوالحسن علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار بن عثمان است که از دودمانی عریق و دانش‌پرور بوده و پدر و برادر و برادر زاده‌اش از عالمان ادب و روات حدیث عهد خویش به شمار می‌آمده‌اند .

حمزة بن حسن اصفهانی در مقدمهٔ کتاب خویش در باب اصفهان (= اصبهان و اخبارها) ، علی‌بن حمزه را به فضل ودانش ستوده وازکبار اهل ادب شهرخویشش به شمار آورده و ازتاریخ اصفهان او (= قلائد الشرف فی‌مفاخر اصبهان و اخبارها) وبعضی دیگر از تألیفات وی نام برده است . متأسفانه با همهٔ اقبالی که مردم اصفهان به آثار این همشهری فاضل خود داشته‌اند ، امروز چیزی از مصنفات فراوان وی بدست نیست . بنا به نقل حمزه ، نیای نیای علی ، یسار ، برادر ابومسلم صاحب دعوت (مشهور به ابومسلم خراسانی) بوده و عثمان جد اعلای او نخستین کس از این دودمان است که به آئین مسلمانی درآمده است . این عثمان پیش از آن که به اسلام گردن نهد ، « بنداد هرمز » نام داشته و پسر وی ابومسلم ، « بهزادان بن بنداد هرمز » (ظ : بهزاد بنداد هرمزان ؟) نامیده می‌شده است .

به عقیدهٔ من اگر علی‌بن حمزه‌ای از مردم اصفهان در اواخر قرن سوم یا اوائل قرن چهارم هجری کتابی در باب اعیادالفرس نگاشته باشد، می‌تواند همین مرد بوده باشد که هم ادیب بوده و هم نژاده . در مآخذ قدیم احوال علی بن حمزه ـ تا آنجا که من بازجسته‌ام ـ سال وفات وی یاد نشده ولی از آن رو که او از دوستان و معاشران ابوالحسن بن طباطبا و ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی (هر دو متوفی به سال ۳۲۲ ﻫ) بوده و دانشمند اخیر را رثا گفته است و نیز در مقدمهٔ تاریخ اصفهان حمزه که سالی چند پیش از ۳۵۰ هجری ـ سال فراغ از تألیف تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ـ تصنیف یافته ، چنان از وی سخن رفته که گوئی سالها قبل از آن تاریخ در گذشته بوده است ، هر.ته ان

سال مرگ او را میان دو سنهٔ ۳۲۲ (سال وفات محمدبن بحر) و سال ۳۴۰ (سال تقریبی ختام تألیف تاریخ اصفهان حمزه) محصور دانست .

از مؤلفان متأخر اسماعیل پاشا بغدادی و به نقل از او، عمررضا کحالهسال درگذشت وی را ۳۷۵ هجری ذکر کرده‌اند که بسیار مستبعد می‌نماید و دور نیست که‌این‌عدد تبدیلی از ۳۲۵ بوده باشدکه بنا به تعیین تقریبی‌ما می‌تواند سال وفات وی بشمارآید .

اینك آنچه را که به باب جشن نوروز در صبح الاعشی آمده و از روایت نهایة الارب تمامتر است به ترجمه می‌آوریم و ملاحظات خویش را به ذیل آن درمی‌پیوندیم :

نیروز

نیروز معرب نورور است و گویند نخستین کسی که آن را جشن گرفت « جم‌شاد » یکی ازشاهان طبقهٔ دوم از ملوك فرس بود ومعنی « شاد » پرتو و روشنی است . وسبب آنکه ایرانیان این روز را جشن‌گرفتندآن بودکه دین پیش از جم شاد تباهی‌گرفته بود و چون او به شاهی برآمد بدان نوی بخشید و آن را پیدا آورد ، ازین رو، آن روزرا که به شاهی بنشست نوروز نام نهادند. و در بعضی‌کتب آورده‌اند که جم شاد هفت‌کشور را به زیر فرمان آورد و بر پریان و آدمیان پادشاه شد، پس‌گردونه‌ای بساخت و برآن‌بنشست و آن روز ، نخستین روز از ماه افرودین (کذا) بود. جم شاد تا این زمان‌دیدار به مردمان ننموده بود ، پس چون به‌گردونه برشد روی‌بدانان بگشاد و وی را ازخوبرویی‌بهره‌ای‌تمام بود. مردمان روز دیدار وی را عیدکردند وآن را نوروز نامیدند .

گروهی از ایرانیان برآنندکه نوروز ، روزی است‌که خدای درآن روشنی راآفرید و آن پیش از جم شاد نیزگرامی بوده است و برخی‌گویند آن اول روزی است از زمانه‌که فلك درآن به‌گشتن آغازید. ایام این جشن شش روز است : نخستین روزآن ، روز نخستین از افرودین ماه است که ماه اول سال ایشان است و روز ششم را نوروز بزرگ نام‌کرده‌اند «زیراك خسروان بدان پنج روزحقهای حشم وگروهان بگزاردندی وحاجت‌ها رواکردندی آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را » و پسر مقفع آورده است که : از آئین‌های ایرانیان به نوروز یکی این بودکه مردی خوب دیدار را از شب بردر پادشاه می‌ایستانیدند وچون بامداد فرامی‌رسید وی بی‌دستوری بر شاه درمی‌آمد وهمچنان می‌ایستاد تا وی بدو درنگرد ، پس (شاه) او را می‌گفت : تو کیستی و از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی و نام تو چیست و برای چه درآمدی و با تو چیست ؟ و او می‌گفت : منم پیروز و نام من است خجسته ، از نزد خدای آمدم وآهنگ پادشاه نیکبخت دارم. با تهنیت وسلامت درآمدم و با من سال نو همراه است . آنگاه می‌نشست و سپس او مردی درمی‌آمد با طبقی سیمین‌که برآن‌گندم وجو وخلر ونخود وکنجد و برنج بود ازهریك هفت خوشه وهفت دانه و پاره‌ای شکر و دیناری و درهمی نو . طبق را پیش روی شاه می‌نهاد و از آن پس هدایای نوروز را آوردن می‌گرفتند ؛ ونخستین‌کس‌که برشاه درمی‌آمد وزیر وی بود، سپس صاحب

اج ، پس صاحب معونت و از آن پس اصناف مردمان . آنگاه گرده ای بزرگ از
، که از آن دانه ها پخته بودند ودر سبدی نهاده بشاه تقدیم می‌داشتند واو از آن می‌خورد
اضران را نیز می‌خوراند. سپس می گفت : امروز روزی است نو از ماهی نو از سالی نو
نچه از زمان کهنگی پذیرفته نیازمند آن است که نوی گیرد و سزاوارتر اندام مردمان
ضل و نیکی سر است از آن رو که آن را بر دیگر اندامها برتری است ؛ آنگاه وجوه
ت خویش را خلعت وصله می‌داد و هدایایی که او را آورده بودند برایشان می‌پراگند .
عوام فرس را عادت براین بود که شب عید آتشی بلند افروزند و بامدادان را بریکدیگر
افشانند . اینان بر این بودند که آتش افروزی پلیدی‌هایی را که زمستان در هوا
ی مانده، می‌سوزد و برخی گفته‌اند این‌آتش به جهت اعلام فرازآمدن نوروزودرانداختن
زهٔ وی است ، و در باب آب افشاندن گفته‌اند که آن برای پاك کردن تن است از دودی
درشب نوروز از آتش افروخته بدان می‌نشیند و گروهی دیگر بر آنند که سبب آب‌افشاندن
است که چون فیروز یزدگرد بنای باروی جی را ــ که اصفهان قدیم باشد ــ به اتمام
د ، هفت سال باران از ملك او باز ایستاد، پس در این روز باران گشاده گشت ومردمان
ن شادمانه شدند و از غایت شادمانگی از آب باران بر تن‌های خویش زدند وآن به هر
، درآن روز ایشان را رسمی شد. و چه دلنشین افتاده است قول آن شاعر که در خطاب به
وق خویش ازین دو آئین آتش افروزی و آب افشانی یاد کرده است :

شادمانی تو ــ ای آرام من ــ به نوروز از چیست که من خود نوروزم :
آتش وی چونان لهیبی است که من در جگر دارم و آب او همانند سرشکی است که
از دیده می‌بارم .

مرا ــ ای‌آرزوی من ــ به‌رنج وناتوانی‌درافکندی، این‌چنین‌کسان راهدیه‌می‌آوری؟
نخستین‌کس که دراسلام هدیه‌آوردن به نوروز ومهرگان را رسم نهاد حجاج‌بن‌یوسف
، بود ، پس عمر بن عبدالعزیز ــ رضی الله عنه ــ این آئین را موقوف داشت و این بود
ن که احمد بن یوسف کاتب باز آن را معمول نمود . وی به نوروز مأمون راسبدی
ن که درآن پاره‌ای عود هندی بود ، هدیه آورد و به همراه آن نامه‌ای کرد این چنین:
م چنین رفته است که در این روز بندگان خداوندان خویش را هدیه‌آورند ومن گفته‌ام:
بندگان را دینی است که به یقین باید بگزارند اگر چند خداوندگار بزرگ باشد و
شهای وی عظیم ، نه آنست که ما خواستهٔ خدای را به عمو هدیه می‌بریم و او با همهٔ
نیازی می‌پذیرد ؛

اگر روزی بخواهند خداوندگار را سزاوار وی هدیه‌آورند، دریا وساحل را ارمغانی
ور نیست. ما بزرگداشت خداوندگار را هدیه می‌آوریم اگر چند مارایارائی نیست که
او به‌سزا بگزاریم. وسعید بن حمید دوست خویش را به نوروز چنین نوشت :
« امروز آن روز است که سنت در آن هدیه بردن بندگان را به شاهان آسان نموده
، و هر گروه فراخور توان و همت خویش بدان پرداخته‌اند و من در آنچه دارم چیزی
وار تو نمی‌جویم جز آنکه ترا بستایم وثناگویم وآن کس که به اندازهٔ توان خویش‌هدیه
د سزاوار طعن نیست . »

دکتر علی اکبر فرزام پور
دانشیار دانشگاه ملی ایران

خودستایی شاعران

در شمارهٔ اول سال بیست و هشتم آن مجله (فروردین ماه ۱۳۵۴) مقاله‌ای به قلم دوشیزه گرامی بهجت الفقیه تبریزی تحت عنوان «ستایش سعدی از خود» مشاهده گردید و نویسندهٔ ارجمند با دقت نظر واستقصایی تحسین‌آمیز ــ که نظیرش را در دانشجویان امروزی کمتر می‌توان یافت ــ موارد خودستایی سعدی را در غزلیاتش، برشمرده و گردآوری بقیهٔ مطلب را در بوستان و گلستان و سایر آثار شیخ به بعد موکول کرده بودند.

مطالعهٔ مقالهٔ مذکور نگارنده را برآن داشت تا دربارهٔ علل وجهات خودستایی شعرا بطورکلی بحثی کند و کلامی چند از آنچه در این باب تحقیق کرده است ذکر نماید شاید که خالی از فایدتی نباشد.

قبل از بحث اصلی، به منظور روشن شدن موضوع، گروه عظیم شعرا را به دو دستهٔ حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای تقسیم می‌کنیم:

مقصود از شاعران حرفه‌ای ستایشگرانند که تمام یا قسمت اعظم دیوانشان را مدایح سلاطین و امرا و اعیان و رجال عصر تشکیل می‌دهد و غرضشان از مداحی تأمین معاش و تحصیل نام و نان بوده ولی از مطالعهٔ آثار و احوالشان چنین برمی‌آید که اکثراً از اشتغال بدین‌کار ناخشنود بوده و بیشتر دوران حیات را به فقر و تنگدستی سپری کرده‌اند؛ و از میان‌آنان افراد فراخ روزی و مرفه‌الحال و متجمل نظیر رودکی وعنصری و معزی به‌ندرت می‌توان یافت.

شاعران غیرحرفه‌ای کسانی بوده‌اند که شعرگویی را وسیلهٔ ارتزاق و قوت یابی‌قرار نداده و غالب ایشان نیازی هم بدین وسیله برای کسب معاش نداشته‌اند بلکه به حکم ذوق و قریحهٔ شاعرانه، برای بیان احساسات وعواطف خویش ویا به منظور نیل به هدف ومقصودی معین مانند مقاصد ملی، وطنی، دینی، عرفانی، اخلاقی، اجتماعی و جز آنها به شاعری پرداخته‌اند ازین دستند کسانی مانند فردوسی، ناصرخسرو، عطار، مولوی، سعدی... و بطورکلی عارفان وحکیمان و فقیهان وعالمان و پیشه‌وران سخنور، وحتی برخی از سلاطین و امیران و وزیران و مرتبه داران دیوانی، که به هیچ روی قصد انتفاع مادی از شاعری نداشته و اگر گاهی آثار برخی از ایشان مورد توجه صاحب دستگاهی قرار گرفته و صلتی نصیبشان شده، در هر صورت شغل مستمرشان مدیحه سرایی نبوده است و حسابشان از ستایشگران جداست.

اما مسأله خودستایی دربارهٔ هر دوگروه امریست انکارناپذیر وشواهدی فراوان در آثار هر یك از ایشان می‌توان یافت و اگر مطلب را قدری ژرفتر مورد توجه قرار دهیم

بینیم که خودستایی در شعر ، سنتی است قدیم و شاید بتوان درکهن ترین آثار ادبی جهان انه هایی از آن به دست آورد و نزدیك ترین نمونهٔ آن ارجوزه هایی است که شاعران و گاوران در مقام مباهات و یا در میدانهای نبرد می‌خواندند ، و از آن کار علاوه برحظ ن و تحریك غرور ، تأثیر در طبع و روح و ارعاب حریف و هماورد را نیز می‌خواستند. گر باور داشته باشیم که حب ذات و خویشتن خواهی در بشر امریست غریزی، ناگزیر د بپذیریم که این میل باطنی در افراد مختلف جلوه هایی گوناگون دارد و هر کس به یقی خاص ــ از جمله راه نطق و بیان ــ آن را ابراز می‌دارد. بدین ترتیب خود ستایی رض هنر ــ تا آنجا که به افراط و گزافه گویی نکشد ــ امریست طبیعی و فقیر وغنی ، ف وعامی ، زاهد و دنیادار درآن شریکند و به همین لحاظ در دیوان شاعرانی وارسته و اد از دنیا پرستی نیز نشانه های فراوان از آن دیده می‌شود. استاد بزرگوار طوس، عجم با سرودن پارسی نغز خویش زنده می‌کند:

بسی رنج بردم درین سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

شاعری بلند طبع چون حکیم‌ناصرخسرو قبادیانی بلخی، شعر خود را درقیمتی‌می‌داند ه عبث زیر پای نااهلانش نمی‌ریزد :

من‌آنم که در پای خوکان نریزم   مرین قیمتی در لفظ دری را

سخنوری آزاده چون عطار نیشابوری نیز از دریای جان گوهرهای گرانبها برزبان یشتن فرو می‌ریزد و معتقد است که بزرگان هفت آسمان شیفتهٔ اشعار اویند ، سخن و ندانی‌را به خود ختم می‌داند وکسی را همتای خویش نمی‌شناسد :

سخن‌گر برتر از عرش مجیدست   فروتر پایهٔ شعر فریدست
رسانیدم سخن تا جایگاهی   که کس را نیست آنجا هیچ راهی
بزرگانی که در هفت آسمانند   الهی نامهٔ عطار خوانند ...

حکیم نظامی گنجوی ،کلام معجز اثرش را باعث منطق شدن جذر اصم دانسته ومعتقد ت که هیچ غواصی از دریای ضمیر خویش گوهری چنان تابناك برنیاورده و همچنین در ن‌نصیحت‌به فرزند خویش‌اورا ازشعر گویی برحذرمی‌دارد زیرا که معتقد است فرمانروایی ق ملك سخن فقط وی را مسلم است :

شمشیر زبانم از فصیحی   دارد سر معجز مسیحی
نطقم اثر آنچنان نماید   کز جذر اصم زبان گشاید
شعر ، آب ز جویبار من یافت   آوازه به روزگار من یافت

***

بسیار سخن بدین حلاوت   گویند و ندارد این طراوت
زین بحر ضمیر هیچ غواص   بر نارد گوهری چنین خاص
هر بیتی ازو چو رشتهٔ در   از عیب تهی و از هنر پر ...

***

در شعر مپیچ و در فن او   کز اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی   چون ختم شدست بر نظامی

حافظ شیرین سخن نیز ادعا می‌کند که قدسیان عرش سحرگاه شعر نغزش را از بر می‌کنند و کسی چون او از رخ اندیشه نقاب بر نیفکنده است :

صبحدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت　　　قدسیان گویی که‌شعر حافظ از بر می‌کنند...

***

کس چوحافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب　　　تا سرزلف سخن را به قلم شانه زدند

سعدی با تیغ بلاغت بسیط زمین را مسخر کرده و شعر خود را از آب دجله روان‌تر دیده بلکه‌آن را منتهی حد سخن انگاشته و گاه مصمم شده که به‌سبب ازدحام مگسان از نوشتن اشعار باز ایستد :

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی　　　سپاس دار که جز لطف آسمانی نیست

بدین صف که درآفاق صیت شعر تو رفت　　　نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

***

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس　　　حد همین است سخندانی و زیبایی را

***

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس　　　زحمتم می‌دهد از بس که سخن شیرینست

نه تنها در آثار شاعران مذکور بلکه در دیوان هر یك از سایر شعرا هم تفحص شود نمونه‌هایی فراوان از این دست مضامین می‌توان یافت و به نظر بنده عنوان خودستایی بدین گونه سخنان دادن چندان سزاوار نیست و اگر کمی ظریف تر وشاعرانه‌تر بیندیشیم ، شاید بتوان آن را نوعی « ارزیابی هنری » نامید ، چه در هر حال شاعر خود اهل ذوق و خالق وعاشق وستایشگر زیبایی است حتی اگر آن پدیدهٔ زیبا تراوش فکری خودش باشد . گذشته از آن بهتر از هر کس ارزش کار و هنر خود را می‌داند و اگر حقیقهٔ بصیر و منصف باشد دربارهٔ آن دقیق‌تر می‌تواند داوری کند و در این صورت عجب نیست که بیش از دیگران فریفتهٔ جمال فریبای عروس شعر خودگردد و خویشتن را به بلند طبعی وچابکدستی بستاید. بی گمان اگر نظیرآنچه خود ساخته، دیگری هم‌می‌ساخت ازاعجاب وتحسین بازنمی‌ایستاد و گوینده را چنانکه باید ، می‌ستود و بزرگ می‌داشت همچنانکه بسیاری از شعرای طراز اول استادان گذشته و یا معاصر را درخور مقام ارج نهاده و ازایشان به عظمت واحترام تمام یادکرده و دربرابرقدرت طبع ورفعت جاه وسخنان بلندشان سرتعظیم وتکریم فرودآورده‌اند حکیم انوری ابیوردی که خود از ارکان مسلم شعر دری است در ستایش مقام و عظمت مرتبت فردوسی گوید :

آفرین بر روان فردوسی　　　آن همایون نژاد فرخنده

او نه‌استاد بود و ماشاگرد　　　او خداوند بود و ما بنده

اما ستایشگران ـ خاصه آنان که به سبب سرگرانی و بی توجهی ممدوح از روزی فراخ و معاش دلخواه بی نصیب می‌ماندند ـ به‌خود ستایی رغبتی بیشتر نشان داده‌اند زیراز شاعر صاحب ذوق و هنر آفرین شگفت نیست که حتی در روزگار فقر وتنگدستی هم دلباختهٔ کلام شیرین و سخن دلنشین خود گردد و گرد فقر و نیاز را با سرخوشی و التذاذی که از ستایش طبع و هنر خویش بدو دست می‌دهد ، از چهرهٔ حیات بسترد و به خود دلخوشی دهد

مهمتر آن‌که عرض هنر وابراز مهارت وچیره‌دستی ، خود نوع معرفی و اظهار وجوداست شاعر چنین می‌پندارد که بااین‌کار ، خود را چنانکه هست به ممدوح معرفی می کند و در شم وی شیرین جلوه می‌دهد واگر او ازسر تغافل یا تجاهل و یا سخن ناشناسی ، چنان‌که اید بدو و شعرش التفاتی ننموده ، وی را متوجه می‌کند و از مراتب فضل و دانش وجودت ریحه وحدت ذهن و دیگر محاسن و امتیازات خویش آگاهش می‌سازد تا شاید بدین وسیله مدوح از بی مهری باز ایستد و بر سرلطف آید و مداح به مراد رسد.

اگرچه دیوان هر مدیحه سرائی را که بگشاییم از این جنس سخن فراوان می‌بینیم ما برای شاهد مثال به ذکرچند نمونه مبادرت می‌شود .

ظهیر فاریابی خطاب به ممدوح گوید :

بزرگوار من بنده چون به قوت طبع   دهم به مدح تو بالا اساس املارا
به خاکپای توکان ساحری‌کنم درشعر   که پشت پای زند معجزات موسی را

ابوحنیفهٔ اسکافی در توصیف شعر خودگوید :

سان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر   که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار
بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ   دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار

اثیرالدین اخسیکتی‌گوید :

عقل با ذوق سخن‌های من انصاف دهد   که فصاحت زعرب بودوکنون‌درعجم است

مجیر بیلقانی گوید :

سنگ سخن از مجره بگذشت   تا یافت ز طبع من فلاخن
مرغان معانی آفرین راست   از خرمن خاطر من ارزن

خاقانی شروانی نیز اشعار مفاخره‌آمیز فراوان دارد ازآن جمله‌گوید :

مالك الملك سخن خاقانیم کز گنج نطق   دخل صد خاقان بود یك نکتهٔ غرای من

و دراین قصیدهٔ معروف خویش ، خودستایی را به سرحد کمال رسانیده است :

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا   درجهان ملك سخن‌راندن مسلم‌شد مرا...

استاد سخن سعدی در قصیدهٔ :

« ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری   درویشی اختیار کنی بر توانگری »

خود را ستوده ولی بلافاصله خاضعانه پوزش خواسته است :

گه‌گه خیال در سرم آید که این منم   ملك عجم گرفته به تیغ سخنوری
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل   با کف موسوی چه زند سحر سامری
شرم آید از بضاعت بی‌قیمتم ولیك   در شهرآبگینه فروش است و جوهری

مجلهٔ یغما ــ از خاقانی و ظهیر فاریابی قطعاتی مکررکه در ستایش خود فرموده‌اند ازین مقاله حذف و به یکی دو بیت اکتفا شد . ازاین که استقصاء نویسندهٔ محترم جلوهٔ تمام نیافت پوزش می‌خواهد .

ایرج افشار

فرمانی دیگر از حسنعلی قره‌قوینلو

اهداء به هانس روبرت رویمر
Hans R . Roemer

ازحسنعلی قره‌قوینلوفرزندجهانشاه‌قره‌قوینلو که درسال۸۶۲ بەسبب‌طغیان برپدروتصرف تبریز خود را سلطان و حکمروای‌آن ناحیت خواند ظاهراً تاکنون بیش‌ازیك فرمان (مورخ ۴ رمضان ۸۷۲) در باب بخشش مال و خراج موقوفات وانك که جزء فرامین ماتنا داران است دیده وچاپ نشده است . (فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آققویونلو ، تألیف‌حسین مدرسی طباطبائی ، قم ، ۱۳۵۲ ص ۵۵ ـ ۵۸ به نقل از فرامین ماتناداران) .

اخیراً فرمان دیگری ازین حسنعلی نصیب کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه طهران گردید و مناسب آمد که به چاپ آن اقدام شود تا محققان تاریخ را از آن فایدتی برگرفته شود. این سند ازدونظرگاه واجد اهمیت وامعان توجه است : یکی اعتبار واهمیتی که خانقاهها و مزارات صوفیه داشت و درقرون هشتم و نهم درسراسرایران تعداد زیادی از زاویه‌ها و خانقاه‌ها مأمن عامه بود . درآن عصور مزار صوفیان چندان مورد احترام بود که نذورات و رقبات وقفی آنها کمتر از آن امامزاده‌هایی‌که از عصرصفوی ببعد رواج و رونق یافت نبود . دیگر ازین جهت آن سند قابل اهمیت است که ما را ازنظر جغرافیای تاریخی باکرج ابودلف آشنائی بیشتر می‌بخشد .

این سند مربوط است به تولیت اوقاف مزار وخانقاه شیخ نجم‌الدین محمودکرجی که درین سندبه «قطب‌العراق» ملقب دانسته‌شده استوازمشایخ صوفیه مهم‌عصرخویش بود ومزارش بنا به گفتهٔ ابراهیم دهگان درزاویهٔ فعلی باقی است. خوشبختانه‌سند دیگری مربوط به مزاراو

---

۱ ـ ضمناً فرصتی‌است که برای اطلاع دوست دانشمندآقای مدرسی طباطبائی گفته شود که‌مکتوبی مفصل هم از بایسنغر بن یعقوب بن اوزن‌حسن آققوینلو به‌سلطان بایزید سلطان روم از آن حدود سال ۸۹۷ به توسط دکتر محمد مکری بصورت جزوه مستقل در پاریس به سال ۱۳۵۳ به چاپ رسیده است .

همچنین از رستم بیك‌آققوینلوبجز دو فرمانی که‌آقای مدرسی طباطبائی درکتاب‌خود نقل کرده‌اند و فرمانی که دربارهٔ دو دیه اصفهان از و در نائین به دست آمد و اینجانب در بررسیهای تاریخی (سال هشتم) چاپ‌کرد و ایشان هم درضمیمهٔ کتاب خود نقل فرموده‌اند فرمانی هم به توسط هانس روبرت‌رویمر H . R . Roemer در سال ۱۹۶۰ به‌چاپ رسیده است بدین مشخصات :

Le dernier firman de Rustam Bahadur Ag – Qoyunlu? Bulletin de l' Institut Français d' Arehéologie Orientale . 54 (1960) , 273–287

مورخ به سال ۹۳۴ در ید تملك فاضل ارجمند اراکی ابراهیم دهگان صاحب تألیفات متعدد درخصوص آن ناحیت است، وآن سند تسجیل رقباتی چند است ازموقوفات خانقاه شیخ مذکورو متن آن را در کتاب با ارزش «گزار شنامه یا فقه اللغهٔ اسامی امکنه درمطلع کتاب کرجنامه یا تاریخ آستانه» (اراك ۱۳۴۲) مندرج ساخته اند . (ص ۳۶ – ۳۷)

از اسامی چهار دیهی که در سند حسن علی قره‌قوینلو مذکورشده نام دو دیه را شناختم و آن دو عبارت است از سوانج که در سند مورخ ۹۳۴ متعلق به آقای دهگان به صورت «ساوانج» آمده است ، ولی اکنون نشانی ازآن در کتابهای آقای دهگان وفرهنگ جغرافیایی ایران ندیدم . دیگری « دوخواهران » است که نام دو آبادی کوچك است از ناحیهٔ سربند اراك و نام ومشخصات آن دیه در فرهنگ جغرافیایی ایران آمده است . بنابراین نام دودیه ناشناخته به همان هیأتی که در سند آمده است درج شد .

در خواندن کلمات ناخوانای متن از بصیرت محمد تقی دانش پژوه و دکتر حسین محبوبی اردکانی و محمد شیروانی معاضدت گرفتم .

ابوالفتح حسـ[ن علی بهادر سیوزومیز]

حکام و عمّال و کلانتران و کدخدایان ولایت کرج بدانند که درین وقت | فتخارالمشایخ والمحققین شیخ رضی الدین علی به حضور آمد و به شرف صحبت شرف گشت | بنا بدان عنایت کرده تولیت کرده وقف مزارمتبرك حضرت قطب لعراق سلطان شیخ محمود کرجی قدس‌الله سره به دستورسابق به مشارالیه و کسان و تخصیص | و ارزانی داشتیم و معاف و مسلمات آنجا را به دستور شامل حضرت اقان سعیدآقام‌انارالله برهانه‌مقررفرمودیم که به علت‌مال‌ومنال | ومواشی‌ومراعی اخراجات و سایر تکالیف و عوارض دیوانی مطلقاً مزاحم نشوند و هر کس که در ب وزمین | وقف مذکور زراعت نموده به دستورسابق مال ومنال به شیخ مذکور واب گوید وبه حمابت بیرون نروند | بتخصیص‌مزرعهٔ سون (؟) و سوانج و انها(؟) دو خواهران آنها را نیز به دستور قلم و قدم معاف دانند | و پیرامون نگردند و ی نمایند که شیخ مشارالیه و مقیمان آستانه به دعاگوئی دوام دولت | ودرویشی ول گردند و هرساله درین باب نشان مجدد نطلبند . خلاف کننده | در معرض

ئاب و خطاب خواهد بود . تحریراً فی | سابع عشرین شوال سنة ثلاث و سبعین و
ئمائه |

(بین السطور دو سطر آخر) : مقرر شد آنکه امر احتساب و قضا و اقامت
معه و جماعة | و امامت و خطابت به شیخ مومی الیه مفوض دارند تغییر نکنند .

(سجع مهر): المتوکل بعنایة الملك الکریم، العبد حسن علی بن سلطان جهانشاه.

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

عذر بدتر از گناه

عمر بن خطاب درزمان خلافت خود به شام رفت تا ازنزدیك به چگونگی حکومت کردن معاویه بر مردم آگاه شود . چون به جایگاه او رسید دید که هر روز بامداد با دستگاه پرشکوه و خیره کننده‌ای ظاهر می‌شود و شامگاه با دم و دستگاه تازه‌ای به همان شکوه . عمر در شگفت و آشفته شد و به او گفت: ای معاویه، می‌بینم که برخلاف وصیت من به جای آنکه به خدمت خلق بپردازی به آراستن جایگاه ودستگاه خود پرداخته‌ای ؛ بیشتراوقات خودرا در اندرون بسر می‌بری و به ستم رسیدگان و نیازمندان که ساعتها چشم بر در سرای تو دوخته‌اند نمی‌پردازی . معاویه گفت : ای امیر ، خبرگیران و جاسوسان دشمنان اسلام بسیارند ، چنین می‌کنم تا عظمت و ابهت و عزت ما را به عیان دریابند و حشمت ما آنان را بترساند ؛ اگر این نمی‌پسندی آن کنم که رضای تو باشد .

خانم متعالیه طباطبائی

نمایندهٔ مجلس شورای ملی از نائین و خور بیابانك

آزادی انتخابات خاصه درشهرستانها مجالی به مردم بخشیدکه نماینده مجلس را با آراء مستقیم انتخاب کنند . در شهرستان نائین وبخش‌های تابعه و ولایت وسیع خور و بیابانك مردم به اتفاق خانم متعالیه طبا را برگزیدند و حقاً به چونین انتخابی باید تبریك گفت. خانم طبا دخترمرحوم میرزا سید مرتضی خان طباطبائی نائینی نایب التولیه آستان قدس رضوی و خواهر آقای دکتر طبا وکیل اسبق مجلس است که درخدمتگزاری به ولایت خود شهرتی بجادارد. عموی خانم مرحوم میرزا رضاخان نائینی مدعی العموم کل عدلیه سابق است که از بزرگان دانشمندان کشور ودردرستی و امانت وعلم وفضیلت و رعایت قواعد عدل و دیانت در عصر خود همانندکم داشت .

خانم متعالیه طبا از خاندانی چنین ارجمند وبزرگوار است . او تحصیلات خود را در دارالمعلمات قدیم (برتر ازدانشگاه امروزی) بپایان برده ، و سالی چند در پاریس درتکمیل تحصیلات خود کوشیده است. این شمه‌ایست ازفضایل نژادی وعلمی او ، وبازهم ازهم ولایتی‌های عزیز ممنونیم که چنین نماینده‌ای را باتفاق توأم با احساسات شریفه برگزیده‌اند. نکته‌ای که شاید بازگفتنش بجاباشد این است که همولایتی‌های عزیز نباید ازنماینده خود توقعات شخصی وفردی داشته باشند. وکیل یك‌منطقه تا آن جاکه بتواند ومقدرت داشته باشد وظایفی درحدود مصالح عمومی آن منطقه دارد که نکات مهم را به اولیای دولت یادآور شود و در قوانینی که طرح می‌شود توجه و دقت فرماید . انجام دادن توقعات اشخاص و افراد هم دشوار است و هم از شأن و منزلت نماینده می‌کاهد .

نخستین درخواستی‌که از نماینده ارجمند خود داریم این است‌که به‌جنابان دکترشریفی وزیر آموزش و پرورش ومعاون‌آموزشی آن منطقه داودی که هر دوتن ازنیك نهادان ومعارف پروران هستند یادآور شوند که در دهکده حاجی آباد دبستانی بسازند .

خور بیابانك از دورافتاده ترین نقاط‌کشور است و دهکده حاجی‌آباد دراقصی نقطه‌آن ولایت وسیع واقع است .

دبستانی که درآن دانش آموزان تحصیل می‌کنند بسیار نامناسب است وبراستی موجب رسوائی است مخارج بنای مدرسه‌ای‌آبرومند با چهاراطاق تصور نمیرودبیش از دویست هزار تومان باشداین مبلغ مختصر را ازبودجه عظیم‌آموزش وپرورش تأمین‌فرمایند ودستورساختمان آن را بدهند که تا آغاز سال تحصیلی آماده باشد .

مردم محروم خوربیابانك را درخواست‌های مشروع دیگری نیزهست‌که به‌عرض‌خواهند رساند ولی این قدرها ادب دارند که توقع‌های سنگین و غیر ممکن نداشته باشند و نماینده محترم خود را به رنج و شرمندگی درنیفکنند .

توفیق خدمتگزاری نماینده شریف خود را ازخداوند تبارك و تعالی مسئلت داریم .

شمارۀ مسلسل ۳۲۶

رۀ هشتم | آبان ماه ۱۳۵۴ | سال بیست و هشتم

کتر محمد علی اسلامی ندوشن

چند اشاره در بارۀ فرهنگ*

میراث فرهنگی

وقتی می گوئیم میراث فرهنگی ایران ، گذشتۀ دوری به یاد می‌آید، بسیار
سترده و پیچاپیچ که گرانبار است از تجربه ها ودانش‌ها و دریافت ها ودستاوردها
نرهای یك قوم در طی چند هزار سال : از سفال سیلك و برنز لرستان تا همین
وز قالی ساروق ، و از سرود گاتا ها تا تصنیف های عارف قزوینی ، وحجّاریهای
ت جمشید وکاشی‌های اصفهان، و کتابهای‌ابن‌سینا وخط میروسر کشی‌های‌الموت
نهادت سهروردی ، و آئین ها و ترانه‌ها و صدها خرابه و تاریخ و افسانه که
صل کار و کوشش هزاران هزار با نام و گمنام است . به صورت تودۀ سترگی‌از
ار ، و این تودۀ سترك درهم و برهم ، مرغوب و نامرغوب ، میوۀ مجاهدتی‌است
ای رسیدن به کنه و عمق زندگی ، به زلال زندگی و به روشنائی بیشتر که در

*- بخشی‌ازکتابی است که به نام «فرهنگ وشبه فرهنگ» بزودی انتشارخواهدیافت.

کلمه ورنگ ونقش وخط وترکیب معماری وابزارها وکردارها تجسّم یافته‌ا
کارهای کرده شده در گرما و سرما ، در شادی و غم و امید و اعتقاد و شوق وتر

من چون چشم خود را می‌بندم و این گذشته را در ذهن مجسّم می‌کن
کاروان عظیمی به نظرم می‌آید، درشبی پرستاره، با سایه های بلند، وهمهمهٔ گ
و سم ها و زنگ ها و های های آواهائی مبهم و دور ، که هرچه نزدیك به زما
می‌شود ، دورتر می‌نماید ، و با آنکه روبروی ماست گوئی پشت به ما راه می‌سپ

***

قومی حق دارد به میراث فرهنگی خویش بنازد که خود را شایستهٔ دا
آن نشان دهد ، و این به اثبات نمی‌رسد مگراز این راه که بنماید که خود قابا
آن را دارد که چیزی بر آن بیفزاید .

اما این قابلیّت ازطریق شناخت وکار نموده می‌شود. شناخت ، یعنی جدا کر
ارزنده‌ازبی‌ارزش‌درهمه شئون، ودرخودفرهنگ نیز. کار، یعنی خلاّقیّت وفزایندگ

فرهنگ تنها با جنبش و وزش زنده می‌ماند، واین مستلزم آن است که چ
موجی که می‌میرد و بی‌درنگ موجی دیگرازآن زائیده می‌شود، پیوسته نوشو
باشد، زمان گذشته رابه حال پیوند دهد، واین دمادم شدگی موج برموج، لاینق
ادامه یابد .

دیگر آنکه باید پنجره هایش باز بماند ، برای جریان یافتن هوا و بر
داد و ستد . فرهنگ محتاج گرفتن و دادن است ، چون گل هائی که با وزش
سربرسر هم می‌گذارند و برمی‌دارند ، و بدینگونه بارور می‌شوند .

***

بعضی ادعا های ارادت به فرهنگ یادآور این حرف اتللو می‌شود که
دزدمونا گفت : « تو را من کشتم تا سپس دوستت بدارم » .

فرهنگ رایگان وجود ندارد

در دورانی که ما هستیم بطور کلی چهار نوع فرهنگ برجهان حاکم ا

ه هریك ازآنها نیز در میان خود شاخه هائی دارد :

۱ ـ صنعتی غربی (اروپای غربی ، ایالات متّحده و چند کشور دیگر) .

۲ ـ مارکسیستی ـ سوسیالیستی (روسیّه ، چین و کشورهای سوسیالیستی
یگر) .

۳ ـ بومی و ملّی (نواحی دست نخورده در بعضی سرزمین های آسیا و افریقا
آمریکا) .

۴ ـ آمیختهٔ ملّی ـ صنعتی (کشورهای دنیای سوّم ، باستثنای نواحی خاصّی
آن ها) .

هر کشور با هر فرهنگی زندگی بکند و هر مشیی در پیش داشته باشد ،
ُ چیز مسلّم است و آن این است که احتیاج به مقداری پایه های کار دارد که
ای هرجامعه که بخواهد زنده بماند اجتناب ناپذیر می نماید، وآن مقداری جدّی
دن ، مقداری کار کردن ، مقداری صداقت داشتن و پای بند بودن به بعضی اصول
ت ، و البتّه مقداری اعتقاد : و این اعتقاد شامل این اصل بدیهی و ساده خواهد
د که بعضی چیزها هست که به هیچ قیمت نمی‌توان با پول خرید، وبزرگ ترین
توانه و سرمایهٔ هر کشور مردم آن و مغزهای آن هستند ، و این مردم زمانی
ِتواند مؤثر واقع شود که تنها به شرط مقام و مزد کار نکنند ، و هیچ دستاورد
لی و ارزنده ای بدون کوشش و زحمت به دست آورده نمی‌شود .

فرهنگ چیست ؟

فرهنگ حاصل ونتیجهٔ کردارهای نجیبانه و تعالی بخش انسان بوده و به او
کان داده است تا در عالم برتر از عالم غریزه زندگی کند. بشر ازهمان آغازبشر
دن خود موجود نیازمند فرهنگ قرار گرفت ، چه ، به سبب برخورداری از
ور اگرفضای فرهنگی دردرون خود ایجاد نمی کرد، نمی‌توانست وزنهٔ هوشمندی
یش را تحمّل کند . انسان تنها موجودی بر روی خاك بود که از دنیای خارج
ِ ازآن مطالعه می کرد که می‌توانست به اوداده شود، پس لازم می‌شد که خلاء

میان خواست ها و امکان ها را با فرهنگ بیا کند؛ و چون تنها جانداری بود ک
به زندگی جاودانی می‌اندیشید این اندیشهٔ فرهنگی او بود که می‌بایست وحشن
از نیستی وی را با پندار هستی بعد از مرگ بزداید.

فرهنگ چون نتیجهٔ برخورد دو نوع نیاز مادّی و معنوی انسان است
رابطهٔ آن با اقتصاد و فکر دینی خیلی ظریف است، این دو را به هم ربط داده ور
عین حال کوشیده است تا راه خود را از هردو آنها جدا نگاه دارد، زیرا دربرا
آن دو از خصلت دوگانه‌ای برخوردار بوده: یکی همراه و دیگری ضد.

فرهنگ در عین آنکه نمی‌تواند از سیر مسلّط بر امور (اقتصاد، سیاست
نیاز جنسی، معتقدات دینی ...) بر کنار بماند، با آن در حال مقاومت نیز به س
برده است، و این ناشی از خوی مرزگسل و برتری جوئی انسان است، و از ای
روست که در کنار تاریخ افسانه به وجود آمده است، و در کنار قانون، مثل و کنا
و هزل، ودر کنار طبیعت هنر (که هم دام وقفس طبیعت است وهم حریف وهم‌چن
او) و در کنار آیه های شرعی، شعر؛ و در کنار نیستی، تصوّر بهشت؛ وحتّی خ
از آسمان فرود آورده شده است تا در اندیشه و تخیّل بگنجد. فرهنگ با ای
خصلت دوگانهٔ خود هم پای انسان را بر زمین محکم کرده و هم او را امیدوار
وضعی متعالی‌تر نگاه داشته، و بدینگونه قیدهائی که بردست وپای خاکی او بو
است گردانیده، و آن قید اعتقادهای حریصانه و خام و تعصّب‌آمیز است. اگ
فرهنگ در زندگی بشر راه پیدا نکرده بود، چه بسا که جنگ های مذهبی
اقتصادی یا طبقاتی تاکنون نسل او را به انقراض کشانده بود.

فرهنگ مجموعه‌ای پیچ در پیچ و گاهی به ظاهر متناقض است. دقیق‌تر
کشف های علمی را همراه با خرافه ها در برمی‌گیرد: از فرضیهٔ نسبی انشتا
تا بستن دخیل به انجیر، ازغزل های حافظ تا ترانه‌های چوپانی. ولی روی فرهنگ
همواره به جانب روشنی بوده هرچه به جلو آمده خرافه‌ها را کاهش داده و بین
علمی به جای آن نشانیده. فرهنگ، نه علم وفن خاص، بلکه نتیجه وچکیدهٔ علم

فن هاست و چون ترجمان اساس عالی و دریافت مشترك زندگی است، زبان عام
سان ها قرار گرفته و مردم را از طریق آنچه بیشتر به هم نزدیکشان می کرده
ـ نه از وجوه افتراق هایشان) به هم پیوند داده . در زبان فرهنگ پیش از آنکه
فته شود فلان شخص از لحاظ رنگ پوست یا مذهب یا زبان یا اعتقاد سیاسی با
ـ فرق دارد گفته می‌شود که او انسانی‌است شبیه به من وبرادرمن. وقتی‌می گوئیم.
بنی‌آدم اعضای یکدیگرند . . . . زبان فرهنگی به‌کار می‌بریم .

فرهنگ هیچ گاه برای فرمانروا یا شریعت گذار ، همقدم اطمینان بخشی
وده است ، هرقدرتی اعم از ایمانی یا دنیائی می‌خواسته است او را مهار کند وبر
ق مصالح خویش قالب بندی نماید ، ولی طبع فرهنگ در قالب آیه و حکم و
بد نگنجیده .

هرچه را که نشود در دسته بندی خاصی از باورها وآموخته ها (کیشی ، و
یاسی و غیره) قرارداد در قلمرو فرهنگ جای می گیرد.

انسان از طریق فرهنگ هم باطبیعت راه وفاق جسته وهم‌به جنگ‌آن‌رفته.
ـارهٔ کشش و کوشش اوست برای شناخت خود، بازیافت وتوجیه خود واستیلا بر
مان و مکان ، وآشتی با مرگ .

فرهنگ و پول

چند سال پیش نویسنده‌ای در صحبت از ادبیّات آلمان این سؤال را مطرح
کرده بود : « آیا پول قوی با ادبیّات ضعیف نسبت مستقیم دارد ؟ » همین سؤال را
ـبارهٔ فرهنگ می‌توان به میان آورد .

فرهنگ همواره راه خود را در جامعهٔ متوازن به جلوگشوده است .
ـر گاه فقر زیاد یا ثروت زیاد مستولی بوده فرهنگ در وضع نامساعدی قرار
گرفته است .

در دوران های ابتدائی سرزمین هائی پیش‌آهنگ فرهنگ قرار گرفتند

که زندگی در آنها نه چندان مشکل بود و نه چندان آسان (اگر آسان می‌بود تن پروری می‌آورد ، اگر دشوار می‌بود همهٔ وقت باشندگانش بر سر تهیّهٔ غذا گذارده می‌شد.)

کسی منکر نیست که کوشش های فرهنگی همیشه با مقداری چشمداشت مادّی همراه بوده ولی پاداش های غیرقابل تقویمی که از آن انتظار می‌رفته غالباً بر چشمداشت مادّی فزونی داشته، و در هرحال ، همیشه توازنی‌بین این دو برقرار می‌مانده . اگر اشتغال فرهنگی در ردیف سایر اشتغال ها قرار گیرد که میزان توفیقش با مقدار منفعتش سنجیده شود ، در این صورت معلّمی و هنرورزی و پژوهشگری و عالمی نیز چیزی خواهد بود در ردیف مقاطعه‌کاری و صرّافی و هتل داری .

اگر می‌بینیم که فرهنگ در بعضی از جوامع اشرافی و متمکّن رشد کرده برای‌آن بوده است که به غیر از پول ، تکیه گاه و برانگیزندهٔ دیگری نیزداشته، وآن یا فکر مذهبی بوده یا فکر وطنی وملّی ، وآرمانی، درهرحال عشق به زیبائی و خلاّقیت که سنگینی سکّه نمی‌توانسته است از فوران آن جلوگیرد.

در جامعه‌ای که پول یکّه تاز می‌شود ، چشم‌های حریص به دو دو می‌افتند. مردم به دو دسته می‌شوند : کسانی که به این ثروت دسترسی دارند و کسانی که ندارند، آنها که دارند از آنجا که قدرت و امکان در چنگ آنهاست کشانده می‌شوند به جائی که همه چیزرا بر محور پول بچرخانند، وآنها که ندارند، چون شریك منفعل یا ناظر متحیّر ، بازیچهٔ دست جامعهٔ ناهنجاری می‌شوند که علی‌رغم آنها ایجاد گردیده و شاخش در دست آنهاست و پستانش در دست گروه اول .

بطور کلّی در جامعه‌ای که در مرحلهٔ انتقال یا اختلال فرهنگی است ، جستجوی مقام و پول رایج ترین راه و رسم زندگی می‌شود ، زیرا تکیه گاه‌های دیگر (دانش و هنرو تقوا) که در جامعهٔ فرهنگ یافته مورد اعتنا بوده متزلزل گردیده . این فکر کم وبیش درجمعی ریشه می‌دواند که چون فردا روشن نیست

د آیندهٔ خود و خانواده را با پول تأمین کرد ، و البتّه خود این بی‌اعتمادی و
س از فردا و ریشه کن شدگی فرهنگی را تسریع می کند .
کشور می‌شود مسافرخانه‌ای که به آن به چشم « گذرا » نگاه کنند .
دانیم که سست ترین رابطهٔ فرد با آب و خاکش رابطه‌ای است که تنها برجاب
فعت مادّی مبتنی باشد. رفته رفته سایر علقه‌ها (فرهنگی ، زبانی ، جغرافیائی)
شوخی شبیه می گردد ، واین فکرآئین زندگی‌می‌شود که به شرط داشتن پول،
ترین نقطهٔ دنیا مال شماست ، «وقتی پول داشتی» بالای سبیلت نقاره می‌زنند « و :
عم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست . . . .

نژاد از دو سو دارد این نیك پی

وصلت فرخندهٔ شرق و غرب گاهی ثمره های عجیبی به بار می‌آورد که به
مطلاح در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود. مثلا آیا هرگز به نظرآورده‌اید زن
جددّی را که لباسش ازآخرین مد «دیور» است، لیکن ازتوسل به جادو وجنبل
آجیل مشکل گشا و آب دهن مرده ابا ندارد ، و درحالی که بیفتکش از پاریس
ی آید ، خود را از خوردن حلیم یا جگرك «سرپل» هم محروم نمی کند ونیمه
خت رقصیدنش با این وآن ، به هیچ وجه مانع ازآن‌نیست که سفرهٔ حضرت عباس
ندازد (و کسی چه می‌داند ؟ شاید فردا بر سر همین سفره ژامبون و خاویار و
ات داك هم بگذارد) .

بیم مرگ

گفتا که ز مرگ بیم داری ، آیا ؟
گفتم ، نه ، چو مرگ هست بی چون وچرا
می‌ترسم از آنکه ناگهان گرگ اجل
امروز مرا برد به جای فردا

گرگان ـ کشاورز

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۹ -

مقدمات وعلل عقد قرارداد ۱۹۰۷

کفه نفوذ وقدرت روس‌ها درایران، تا اوایل قرن بیستم، ازهرحیث برآن انگلیسی‌ها می‌چربید و نمایندگان سیاسی بریتانیا در تهران خود بهتر از دیگران از این حقیقت آگاه بودند :

« .... موقعی که تفوق یك دولت بردولتی دیگربه اندازه تفوق روس ها برما درایران آشکار باشد، پوشاندن مطلب به هیچ وجه صلاح نیست وحقیقت قضیه را باید صریح وبی‌پرده اعتراف کرد . می‌دانم که این صراحت لهجهٔ من به هیچ وجه مورد پسند مطبوعات انگلستان نیست و شاید هم برخلاف میل وزارت خارجهٔ کشورم باشد . ولی ذکرحقایق همیشه مطمئن‌تر است . ببینید : انتظامات پایتخت ایران را نیروئی که فرماندهی آن به عهدهٔ افسران روسی است حفظ می‌کند . سربازانی که از آشوب و بلوا در تهران جلوگیری می کنند همه‌شان با اسلحه های روسی که امپراطور روسیه در اختیار ایران گذاشته است مجهزند . سیاستمداران کشورهمگی با رأی و صواب دید روسیه کار می کنند . احتیاجات مالی کشور عجالتاً به کمك وامی که روس ها داده اند تأمین شده است و غله ای که برای تغذیه مردم گرسنهٔ پایتخت‌لازم است از جاده ای که روس ها کشیده اند به تهران حمل می‌شود . در مقابل اینهمه اقدامات و اعمال روس‌ها، ما هیچ کاری انجام نداده و فقط ناظرفعالیت های حریف بوده‌ایم ومع‌الوصف انتظار داریم که نفوذ ما در ایران با نفوذ روسیه برابری کند ! .... » (۱)

در عرض این دوره ، روس ها تصرف کامل و تدریجی ایران را (که درنظرآنها فقط احتیاج به مرور زمان داشت) یك نوع حق طبیعی برای خود در آسیا می‌شمردند و درنتیجه به هیچ عنوان حاضر نبودند از این حق صرفنظر یا این که آن را با دولتی دیگرتقسیم کنند. به قول اسپرینگ‌رایس :

« .... روسیه همهٔ ایران را می‌خواهد و نه فقط قسمتی از آن را . هدف وی رسیدن به‌آب های گرم خلیج فارس واقیانوس‌هند است وازاین جهت دردست داشتن یك سر گذرگاه، موقعی که سر دیگرش در دست ماست ، نفعی به حالش ندارد . روسیه در حال حاضرعجله ای

---

۱ ـ مستخرج از یك نامهٔ خصوصی که سرسیسل اسپرینگ‌رایس (وزیرمختار بریتانیا در تهران در اوایل قرن بیستم) به یکی از دوستان متنفذش در لندن نگاشته است . بنگرید به نامه های اسپرینگ‌رایس ـ جلد اول ـ ص ۳۱۹ .
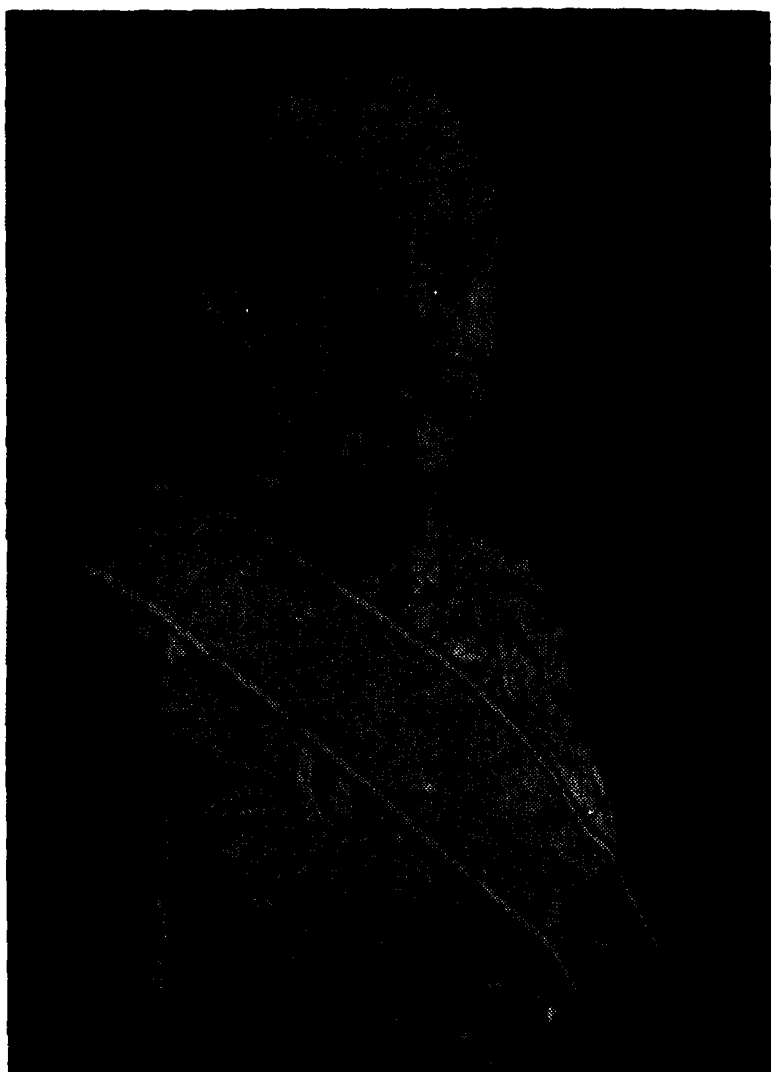
سر سیسل اسپرینگ رایس وزیرمختار لیبرال بریتانیا در تهران که با سیاست دولت متبوعش دایر به تقسیم ایران به مناطق نفوذ مخالف بود .

برای این کار (تصرف تمام ایران) نشان نمی‌دهد و دلیلش واضح است : تا موقعی که ایجاد راه های سوق الجیشی که قرار است بوسیلهٔ آنها در ایران ساخته شود به حد کافی پیشرفت نکرده است لشکر کشی به ایران از نظر مالی ابداً به صلاحشان نیست . اما موقعی که جادهٔ جدید تبریز ـ تهران ساخته شد قوای روس شش روزه می‌توانند به تهران برسند ومشهد و تبریز را هم هروقت که بخواهند می‌توانند اشغال کنند . مسئلهٔ اساسی به واقع این است که آیا روس‌ها هم‌اکنون مایل به تصرف ایران هستند یا نه ؟ احتمالا نه . چون می‌دانند که اداره مستقیم این کشور، تحت اوضاع کنونی روسیه، تعهدات سنگینی برایشان ایجاد می‌کند.

به علاوه، این را نیزمی‌دانندکه وارد شدن قوای آنها به ایران همان و اشغال شدن بندرهای جنوبی این کشور از طرف ما همان ... لذا فکر می‌کنم که بهترین سیاست روسیه درحال حاضر همین باشدکه زمینه را بتدریج برای اجرای نقشه های آتی خود آماده سازد وایران را هرچه بیشتر به سوی پراکندگی و از هم پاشیدگی سوق دهد و از پیشرفت و استقرار نظم در این کشور جلوگیری‌کند . سپس موقعی که فرصت مطلوب بدست آمد و انگلستان سرش در جای دیگر گرم شد با یك جهش ناگهانی سرتاسر خاك ایران را تصرف کند و به هدف و آرزوی دیرین خود جامهٔ عمل بپوشاند .... » (۱)

برای نیل به این هدف ، روس‌ها دستگاه حکومت ایران را عملا خریده بودند .
« ....صدراعظم ایران (اتابك میرزا علی‌اصغرخان) ووزیرخارجه‌اش مردانی خوش‌برخورد و دوست داشتنی هستند و سیاست در نظرشان چیزی شبیه به بازیچه و شوخی است . هردوی آنها جسماً وروحاً تحت تملك روس‌ها هستند وتقریباً تمام اسرارمملکتی را مو به مو به‌سفارت روسیه گزارش می‌دهند » .... » (۲)

از این قرار ، تا اواخر قرن نوزدهم روس‌ها به هیچ عنوانی حاضر نبودند با دولتی دیگر در تملك نهائی ایران (که به نظرشان عملی تقریباً انجام‌گرفته بود) شریك شوند. اما از اوائل قرن بیستم ببعد که توسعه قدرت نظامی و صنعتی آلمان منافع مهم روسیه و انگلستان را در اغلب نقاط جهان مورد تهدید قرار داد ، این دو دولت رقیب بناچار با هم کنار آمدند و ایران را بموجب قرارداد ۱۹۰۷ به مناطق نفوذ تقسیم‌کردند. فرمول تقسیم

---

۱ ــ نامه های اسپرینگ رایس ــ جلد اول ــ ص ۲۸۳ .

۲ ــ خاطرات و نامه های اسپرینگ رایس ــ جلد اول ــ ص ۳۰۲ .

دکتر فوریه (پزشك مخصوص ناصرالدین شاه) در خاطرات خود ، ذیل وقایع دهم فوریه ۱۸۹۳ ، چنین می‌نگارد :

« جمع کثیری عقیده دارندکه درحوادث اخیر (تحریم تنباکو) روسیه سخت دخیل واین حادثه هم فصلی از داستان رقابت دیرینهٔ روس وانگلیس بوده است . این دفعه غلبهٔ کلی با روسیه شده است‌تاآنجاکه امین‌السلطان پس ازشکستی‌که در این قضیه خورده برای اینکه از صدارت نیفتد با زیرکی مخصوص خود را به روس‌ها نزدیك‌کرده است و همین امروزپس از آن که انحصار دخانیات (که انگلیسی ها از ناصرالدین شاه گرفته بودند) لغو شد ، امین السلطان تغییر سیاست خود را علنی کرد به این معنی که به سفارت روس رفت و برای مدتی قریب به سه ساعت با دوبوتزوف وزیرمختار مشغول صحبت بود و به او اطمینان داد که از روش سابق خود (سرسپردگی به انگلیسی ها) برگشته است . سپس وزیرمختار را مخاطب قرار داد وگفت: ممکن است شما به قول من اعتمادنکنید ولی عملیات‌آیندهٔ من صدق این‌مقال را ظاهرخواهدکرد....وزیرمختار که می‌دانددردست داشتن‌مردی مثل‌امین‌السلطان بهتر از فشارآوردن به دولت ایران برای‌عزل اوست ، از صمیم قلب به صدراعظم اطمینان‌داد که اگر چنانچه می‌گوید عمل‌کند مورد حمایت دولت روسیه و شخص او خواهد بود .... »

سه سال در دربار ایران ــ ترجمهٔ عباس اقبال آشتیانی ــ ص ۲۴۷ .
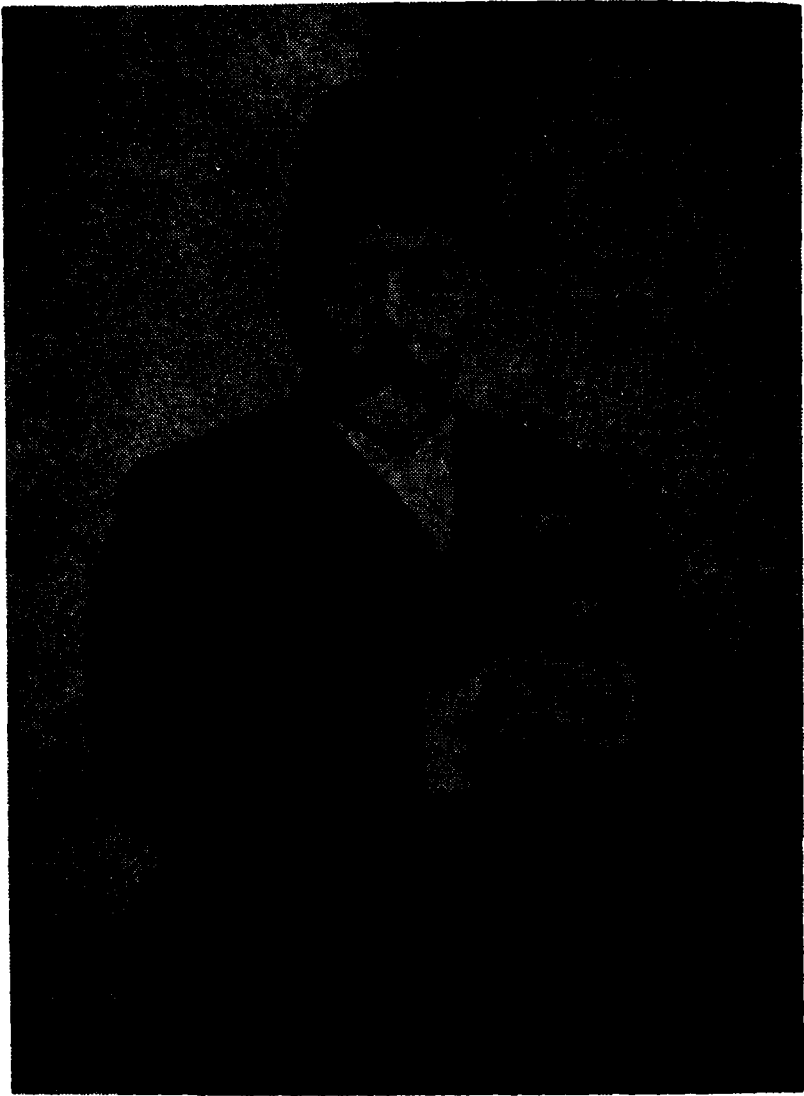
امین‌السلطان (میرزا علی اصغرخان اتابك) که پس از شکست سیاست انگلیسی ها در قضیه تنباکو شخصاً به سفارت روس رفت و به وزیرمختار آن کشور اطمینان داد که در آتیه خدمتگزار مخلص روس‌ها در ایران خواهد بود .

يك کشور مستقل به مناطق نفوذ ، راه حلی بود که ظاهراً به قصد خاتمه دادن به رقابت های دیرینه انگلستان و روسیه در ایران اندیشیده شده بود . براساس این راه حل ، هرکدام از طرفین قرارداد این تعهد را به گردن می گرفتند که درمنطقه نفوذدیگری به تحصیل «امتیازات سیاسی و اقتصادی » مبادرت نکنند و در عین حال مانع گرفته شدن این‌گونه امتیازات بوسیله دولتی که در آن منطقه صاحب نفوذ شناخته شده است نگردند . منطقهٔ نفوذ روس کلیه

ایالات واقع در شمال ، شمال غرب ، و مشرق ایران و نیز بهترین شهرهای ایران‌مرکزی
(منجمله خود تهران) را دربرمی‌گرفت درحالی که منطقهٔ نفوذانگلیس به‌کرمان و بلوچستان
و سیستان ومناطق سوق الجیشی جنوب اختصاص داشت. میان این دومنطقه ، منطقه بی‌طرفی
هم‌که ظاهراً از نفوذ هردو طرف آزاد بود پیش بینی شده بود. (*)

نقشهٔ تقسیم ایران به مناطق نفوذ تحت قرارداد ۱۹۰۷

*ـ ایالات و شهرهای مهم واقع در منطقه نفوذ روس عبارت بودند از : تمام
آذربایجان ـ خراسان ـ گرگان ـ مازندران ـ گیلان ـ اراك ـ قم ـ ساوه ـ یزد ـ نائین
اصفهان ـ بروجرد ـ تهران ـ قزوین ـ زنجان ـ همدان ـ کرمانشاه ـ کردستان ـخانقین

←

مقدمه قرارداد۱۹۰۷ظاهراً خیلی بزرگ‌منشانه و باتوجه به اصول ومبانی بین‌المللی تنظیم شده بود. دولتین عاقد قرارداد با صراحت هرچه تمامتر اعلام می‌داشتند که « استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم خواهند شمرد » . ولی در آئین دیپلماسی میان حرف‌هائی که سیاستمداران می‌زنند و شیوه‌ای که به آن عمل می‌کنند ، زمین تا آسمان فرق است:

« .... من هرگز آن حرف عاقلانه شما را از یاد نبرده‌ام که می‌گفتید ارزش هر قراردادی بستگی کامل به نیت اجراکنندگان آن دارد . البته ممکن است که روسیه برای اجرای قرارداد اخیرش با انگلستان همان شیوه‌ای راکه دراجرای قرارداد سابقش باژاپن (نسبت به کره) پیش‌گرفت ، از سرگیرد و مقاصد قدیم خود را در ایران در زیراین پوشش نوین (قرارداد ۱۹۰۷) عملی سازد ... » (۱)

بدبختانه همین‌طور هم شد و روس‌ها از لحظه‌ای که قرارداد ۱۹۰۷ به امضا رسید منطقه نفوذ خود را عملا در حکم قسمتی از قلمرو ارضی روسیه تلقی کردند و ترتیباتی به معرض اجرا گذاشتند که هر صاحبنظری هدف و مقصد نهائی آن را که الحاق کامل این منطقه به روسیه (در فرصتی نه چندان دور) بود آشکارا تشخیص می‌داد . ایرانیان واقف به اوضاع ، از همان لحظه که این قرارداد بسته شد عواقب سیاسی آن را پیش بینی کردند و انگلستان را به حق در این جنایت تاریخی (خاتمه دادن به استقلال یك کشور کهنسال) مسئول و سهیم شمردند. پرستیژ سیاسی انگلیسی ها در ایران که به علت حمایتشان ازنهضت مشروطیت بالا رفته بود ، پس از بسته شدن این قرارداد بسرعت پائین آمد ومساعی‌مأموران سیاسی بریتانیا که می‌کوشیدند پرده برروی واقعیت بکشند و سوء ظن ایرانیان را نسبت به منظور حقیقی قرارداد زایل‌کنند ، خوشبختانه به جائی نرسید. گرایش وطن‌پرستان ایرانی به سوی آلمان ها در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴) و اقداماتی‌که دراین زمینه صورت‌گرفت (تشکیل‌کمیته ایران آزاد در برلین ـ تشکیل حکومت مهاجر طرفدار آلمان در ایران ـ و غیره) جملگی ناشی از تأثیر بد قرارداد ۱۹۰۷ در ذهن ایرانیان و نشان دهنده عکس‌العمل اجتناب‌ناپذیر ناسیونالیزم ایرانی در قبال توطئه آشکار انگلستان و روسیه برای ازبین بردن استقلال ایران بود .

←

قصر شیرین .

ایالات وشهرهای مهم واقع درمنطقه **نفوذ انگلیس** :کرمان ـ سیستان‌ـبلوچستان (تنگه هرمز و چاه بهار) بندر عباس .

ایالات و شهرهای مهم واقع در **منطقه بیطرف** : بیرجند ـ قاینات ـ خوزستان فارس ـ لرستان ـ بختیاری ـ چهارمحال ـ بوشهر .

منطقه بی‌طرف ، چنانکه خواهیم دید ، بموجب عهدنامه دیگری که هشت سال بعد (۱۹۱۵) میان روسیه و انگلستان منعقدگردید ، رسماً به منطقه نفوذ انگلستان ضمیمه شد .

۱ـ از نامه خصوصی اسپرینگ رایس به سر ادواردگری (وزیرخارجه بریتانیا) . خاطرات اسپرینگ رایس ـ جلد دوم ـ ص ۱۰۵ .

سرنگون شدن رژیم تزاری ، همچنانکه تقی‌زاده به حق روی آن انگشت می‌گذارد ، شاید بزرگترین واقعه یکصد و پنجاه سال اخیر برای ایران باشد و اگر بگوئیم که بقای استقلال ایران و ترکیه مدیون همین حادثه وحادثه متمم آن (یعنی روی کار آمدن بلشویك‌ها در روسیه) است ، بی‌گمان سخنی به گزاف نگفته‌ایم . یکی از عاقلانه ترین و مؤثرترین اقدامات تاکتیکی کمونیست ها ، موقعیکه زمام امور روسیه را بدست گرفتند ، علنی کردن مواد عهد نامه‌ها و قراردادهای سری زمان جنگ منعقد میان روسیه و متفقینش (انگلستان و فرانسه) بود. **پیمان سری قسطنطنیه** (منعقد میان انگلستان و روسیه در هیجدهم‌مارس ۱۹۱۵) یکی از این عهدنامه ها بود .
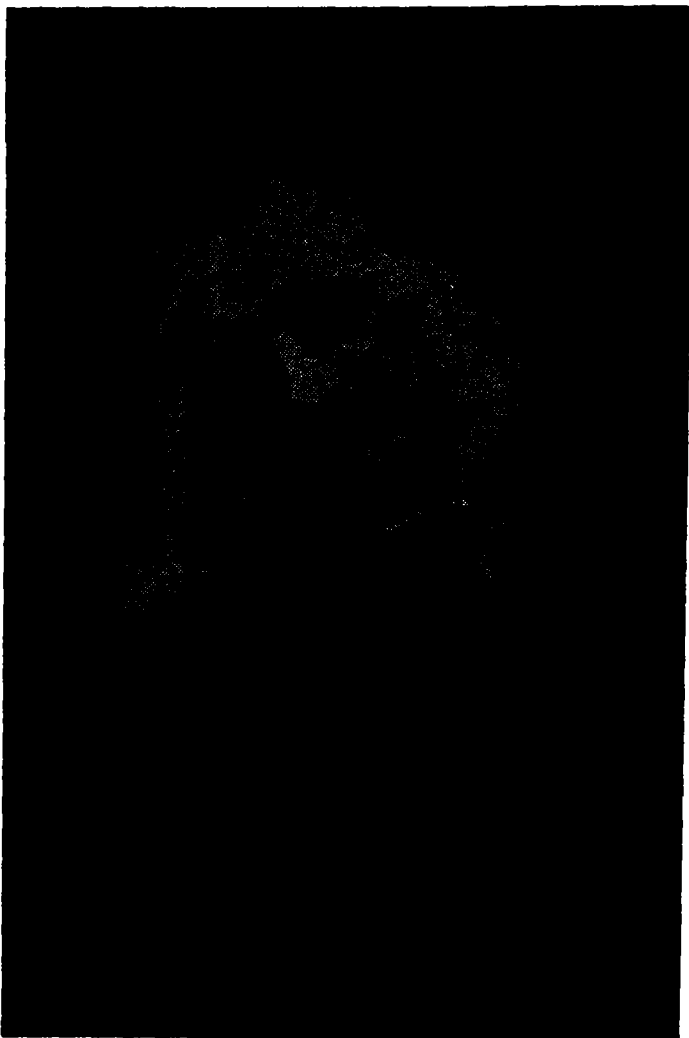
سر ادوارد گری وزیر خارجه حکومت لیبرال انگلستان به هنگام عقد قرارداد های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵

بموجب این پیمان سری ، انگلستان قبول کرده بود که بندر قسطنطنیه (استانبول) و بغازهای بسفر و داردانل بعد ازخاتمه جنگ به تصرف روسیه درآیند و روسیه هم درمقابل رضایت داده بود که انگلستان منطقه بی‌طرف ایران را به منطقه نفوذ سابق خود ملحق‌سازد. در عین حال ، دولت انگلستان **آزادی عمل کامل روس ها را در منطقه نفوذشان تصدیق کرده بود** (به زبان دیپلماسی ، به آنها اجازه داده بود که شهرها و ایالات واقع در این منطقه را ، پس از خاتمه جنگ ، رسماً به روسیه ملحق سازند (۱) . نکته جالب و عبرت انگیز در این بند و بست های سیاسی همین است که هردوی این قراردادها (قرارداد ۱۹۰۷ و پیمان قسطنطنیه) با تصویب و موافقت قبلی **سر ادوارد گری** (وزیر خارجه لیبرال بریتانیا) امضا شده بود !

تا پیش از انتشارمتن **قرارداد قسطنطنیه**، انگلستان هنوزمی‌توانست پیش‌دوستان ایرانی اش از خود دفاع کند و بگوید که ضرورت های بین المللی پیش از جنگ (یعنی توسعه خطر جهانگشائی آلمان) او را مجبور به بستن **قرارداد ۱۹۰۷** با روسیه کرده است وگرنه انگلستان کماکان طرفدار اصل استقلال و تمامیت ارضی ایران است و نخواهد گذاشت‌که روسیه این اصل را نقض کند . ولی اکنون که طبق اسناد و مدارك انکارناپذیر ثابت شده بود که خود انگلستان رسماً به تفکیك منطقه نفوذ روسیه از پیکر ارضی ایران و الحاق آن به قلمرو تزاری رضایت داده است ، انکار سوء نیت زمامداران لندن دیگر بهیچ وجه امکان نداشت و خشم نهفته ایرانیان یکسره متوجه انگلستان شد .

همکاری لردکرزن با ملیون ایرانی در مبارزات اینان علیه قرارداد ۱۹۰۷

سفر تاریخی لردکرزن به ایران در سال ۱۸۸۹ (در ۲۹ سالگی) (۲) مصادف با اوج قدرت مرگبار روسیه در ایران بود و مردم این‌کشور از ناصرالدین شاه و رجال‌درجه اول درباری گرفته تا توده عامی و بی‌سواد، روسیه تزاری را به حق بزرگترین دشمن‌استقلال کشور خود می‌شمردند و با اینکه از همکاری گذشته خود با انگلستان هم خاطره چندان خوشی نداشتند، بازهم رویهمرفته براین عقیده بودند که میان این دوخطر، خطر انگلستان کمتر است. ایرانیان چیزفهم‌آن دوره ، اعم ازاینکه باطناً دوست یا دشمن انگلستان‌باشند، در این یك نکته لااقل تردید نداشتند که میان دولت های بزرگ اروپائی فقط انگلستان است که قلباً به حفظ استقلال ایران (ولو به قصدکشیدن کمربند دفاعی بردور هند) علاقمنداست. لردکرزن که از تاریخ مسافرتش به ایران خود را همیشه دوست و حامی ایرانیان قلمداد

۱- یکباردیگربه لیست شهرهای واقع درمنطقه نفوذ روسیه بنگرید تا اهمیت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (از نظر نجات‌دادن استقلال ایران) روشنتر گردد .

۲- کتاب معروف لردکرزن بنام **ایران و قضیه ایران** که یکی ازمراجع مهم و تاریخی (در زبان انگلیسی) راجع‌به تشکیلات سیاسی و اداری ایران آن‌روز است پس‌از بازگشت از همین سفر نوشته شده است.

می‌کرد با وطن‌پرستان ایرانی هم‌آواز شد و عقد قرارداد ۱۹۰۷ را به عنوان خبطی بزرگ که نتایج وخیم و اجتناب‌ناپذیر آن بزودی آشکار خواهد شد تخطئه کرد. پیش بینی کرزن این بود که روسیه به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به نحوی که در مقدمه این‌قرارداد پیش‌بینی شده است ابداً اعتنا نخواهد گذاشت و درمنطقه نفوذ خود چنان عمل خواهد کرد که گوئی این منطقه ، از همان لحظه امضای قرارداد ، به خاك روسیه ملحق شده است . این پیش‌بینی بدبختانه درست از آب درآمد و روس‌ها در منطقه نفوذ خود عیناً مثل فاتحانی که بخشی از خاك يك كشور شکست خورده را تصرف کرده باشند رفتار کردند . فرماندارا‌ن میهن‌پرست ایرانی را از اغلب این شهرها اخراج کردند ، آزادی خواهان محلی را که با تصرف کشورشان بوسیله اجنبی مخالف بودند برسرچوبه دار فرستادند (۱) و بیگانه‌پرستانی را که حاضر بودند اوامر روسیه را بی‌چون وچرا اجرا کنند به صدرمصطبه‌ها نشاندند(۲). فجایعی که کنسول‌ها و نظامیان روسی در بیشتر استان‌های واقع در درون این منطقه (منطقه نفوذ روس) مرتکب شدند و شرح‌کامل آنها درآثار براون وکسروی و تقی زاده آمده است، جملگی نشان می‌دهند که لردکرزن بهتر از سر ادواردگری خصلت دیپلماسی روسیه را در این‌نقطه حساس جهان می‌شناخته است واین‌بینش دقیق سیاسی‌وی بیگمان مرهون تجربه‌های ذیقیمت دوران نیابت سلطنتش در هند بوده است .

(ناتمام)

۱ـ بنگرید به شرح زندگانی‌ثقة‌الاسلام‌شهید وهم‌چنین‌به مجموعه «نامه‌هائی‌ازتبریز» ترجمهٔ دکتر جوادی (انتشارات خوارزمی) .

۲ ـ از انصاف نباید گذشت که ظلم و ستم حکام دورهٔ قاجار نیز در این « بیگانه ـ گرائی» بعضی ازایرانیان بی‌تأثیر نبود واین طرزفکرحتی به قسمتی ازتودهٔ مردم (مخصوصاً در نواحی قوچان و عشق‌آباد و خراسان) سرایت کرده بود که قبول تابعیت روسیه بهترا[ز] ننگ رعیتی شاه ایران است . *برای فجایع غیرانسانی حکام دورهٔ قاجار (منجمله فروخت[ن] زنان و دختران ایرانی به ترکمن‌ها) بنگرید به کتاب « تاریخ بیداری ایرانیان ـ ب[خش] دوم ـ ص ۹۷ (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) .*

دکتر محمد سیاسی (اصفهان)

پژواك

راه گم کرده‌ام و راهبری پیدا نیست
بجز از ریگ روان همسفری پیدا نیست

آن سواران که در این دشت بجولان بودند
همه رفتند و از آنان اثری پیدا نیست

رگ راه از تپش و سینهٔ صحرا ز خروش
باز مانده است و دگر ره سپری پیدا نیست

تیغ آواز خروسان سحر زنگ زده است
وین شب بی‌خبری را سحری پیدا نیست

پیشتازان همه از پای فتادند و دگر
در بر تیغ حوادث سپری پیدا نیست

خون مرغان چمن ریخت به دیوار قفس
زان همه نغمه سرا مشت پری پیدا نیست

نیست در ظلمت این شام غم امید پگاه
وندر این دخمهٔ تاریك دری پیدا نیست

باغبان مرد و گل و سبزه به یغما رفتند
باغ آفت زده را برگ و بری پیدا نیست

همچو شمعیم که سوزیم درون فانوس
آتش سرکش ما را شرری پیدا نیست

هست پژواك من این بانگ که پیچد در کوه
تا به کی داد زنم دادگری پیدا نیست

ایرج افشار

قیمت اجناس در سفرنامهٔ ناصرخسرو

تقدیم به برتولد اشپولر

در کنگره حکیم ناصرخسرو موضوع صحبت خود را « ناصرخسرو درمعازه » معین کرده بودم ولی‌چون دیدم که در روزنامه‌های خراسان « ناصرخسرو در معازه » عنوان شده است به موضوع قیمت اجناس پرداختم تا مناسبتی میان مطلب من وعنوان مذکور در جرائد وجود داشته باشد .

ناصرخسرو مسافری است تیزبین ، در سفرنامه ، بسیاری از عجائب و طرفه هایی را که به چشمش عجب آمده و در آنها فواید و دقائقی یافته است همچون محققی‌که در شناخت جامعه و مردم شهرها نظر دارد ـ به ضبط تازگی‌ها و عجائب‌ها پرداخته است و از آن جمله نکته هایی است در باب قیمت اجناس .

در خصوص بهای کالاهای مورد احتیاج در زندگی روزمرهٔ مردم ، از متون و نصوص تاریخی و سندی گذشته اطلاعات قابل امعان نظر که روشنگر تاریخ جامعه‌ای باشد کمتر عاید می‌شود مگر مربوط به مواقعی که سختی وتنگی پیش می‌آمده و قیمتها از مدار و میزان عادی خود خارج می‌شده است . در چنین مواردی است که مورخان ندرة به ضبط بعضی از قیمتها پرداخته و اشاراتی به سختی زندگی و تنگی معاش عامه کرده اند . مثلا درقحطی های طبیعی یا در روزگاران جنگ و شهر بندانها .

اطلاعات ناصرخسرو در باب قیمت اجناس تماماً ازین نوع نیست . آنچه را که او به تفاریق از نرخ کالا ها و امتعه بر اساس مشاهدات شش ساله در سرگذشت سفر آورده است می‌توان در سه نوع برشمرد :

یك نوع قیمت هائی است مربوط به مواقع سختی، مانند آنچه در ذیل احوال اصفهان گفته است وما پس از این عطف نظری بدان خواهیم کرد .

دیگر قیمت هائی است مربوط به ارزانی بعضی از اجناس به علت وفورآن جنس خاص در منطقه ای است که محل و مرکز اصلی به دست آمدن چنان جنسی است ، مانند خرما در سواحل خلیج فارس .

سه دیگر قیمت بعضی اشیاء ظریف شاهانه و طرائف زیباست مانند حصیرهای دست‌باف و پارچه های زربفت و مقراض های شامی .

باید توجه داشت که ناصرخسرو بنا برآنچه از شرح سوانح سفرش عاید می‌شود با تهی دستی و سختی مسافرت می کرده و چند بار دچار گرفتار بی‌معاشی شده است تا آنجا که ازجمله دراسوان با برات وخط دوستی صد من‌آرد گرفت، یا قضیهٔ نقش ونگار کردن‌محراب مسجد یا قضیهٔ رسیدن به بصره و اکرام و انعام وزیر ملك اهواز .

از تحقیقی که در بارهٔ قیمت های مذکور درسفرنامه می‌شود می‌خواهیم نشان بدهیم که حجت خراسان به امتعه و اجناس به چه چشمی می‌نگریسته است .

پیش‌ازورود به بیان مطلب یك نکته محتاج به توضیح است وآن درباب مقیاس مربوط به وزن ودینار ودرم است. ناصرخسرو از یك نوع « من » بیشتر نام نمی‌برد وظاهراً مرادش من معهود و شناخته ای است که درخراسان باآن‌آشنا بوده . در مورد دینار دو نوع دینار را برمی‌شمارد . یکی دینار نیشابوری است و دیگردینار یا زر مغربی . میان این دو نوع دینار تفاوتی بسیار نبوده است . خود درموضعی از سفرنامه گفته است که « سه دینار مغربی معادل سه دینار و نیم نیشابوری بوده است .

در هرجا که اجناس را با زر نیشابوری می‌سنجد درست مانند آن است که مسافر در در سفرهای خارج فوراً بهای اشیاء را به پول رایج امروزی خود برمی‌گرداند و ازاین‌راه است که دقیق تر و درست تر به ارزش آن شیء واقف می‌شود .

نان ــ ناصرخسرو اولین بار که از قیمت جنسی یاد می‌کند بهای نان است و آن در موقعی است که از ری به سوی قزوین به دیه قوهه می‌رسد .

در باب موقع این آبادی ناصر خسرو ذکری ندارد و فاصلهٔ آن تا شهر ری را نیز معین نکرده است . ولی یاقوت ذیل **قوهه** می‌نویسد که آنجا را قوهه می‌گویند و دو قریه است هردو بزرگ و بین آنها و ری یك مرحله فاصله است. یکی قوهه علیاست که آنجا مقسم انهاری است که ری را مشروب می‌کند و دیگر قوهٔ سفلی است که به قوهٔ خران معروف است و میان آن دو یك فرسنگ فاصله است . علی‌الظاهر همین قوهه است که ناصرخسرواز آنجا یاد می‌کند نه کوهك دیگری که امروزه بر مغرب ورامین قرار دارد .

ناصرخسرو چون به قوهه می‌رسد زمان قحطی بوده است (سال ۴۳۸) . می‌نویسد که درین موقع « **یك من نان جو به دو درهم می‌دادند** » . (۱)

این قیمت بی‌تناسب و دور نیست ازقیمتی که بیهقی از زمان جنگ مسعود با سلجوقیان در سال ۴۳۱ یاد می‌کند وآن مربوط به ایام قحطی نیشابوراست . بیهقی می‌نویسد نان به سه درم (که قطعاً مرادش نان گندم است) رسید . هموکمی بعدتر می‌گوید که به علت‌سختی تمام که روی داد بالاخره منی نان به سیزده درم رسید و این نرخ از آن وقتی است که در مورد بهای زمین‌های محمدآباد گفته است که جفت واری زمین که هزار درم بود به یك من گندم نمی‌خریدند و آبگینه های بغدادی که یك دینار خریده بودند به سه درم می‌فروختند .

ناگفته نگذارم که بهای گندم درزمان فراخی و رفاه در عهد مسعود و مربوط به ناحیهٔ دهستان را که از مراکز گندم خیز بوده در دست داریم . بیهقی از زبان مسعود در حوادث مربوط به حدود سال ۴۲۶ نقل‌کرده است: « که ما از نیشابور به دهستان می‌رویم که ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی ، و ازین دو مبلغ است که مقیاس تفاوت میان بهای گندم وجو عاید می‌شود » .

ناصرخسرو چون پس از قریب هفت سال سفر به اصفهان می‌رسد و آن موقعی است که

---

۱ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو به کوشش محمد دبیرسیاقی . تهران ، ۱۳۳۵ . ص ۴ .

پیش از ورود او قحطی عظیم افتاده بوده می‌نویسد « اما چون ما آنجا رسیدیم جومی دروند و یك من و نیم نان گندم به یك درم عدلی بود وسه من نان جوین هم . » یعنی نان جو به‌نیم بهای نان گندم بوده است. ناصرخسرو در دنبال مطلب تلویحاً می‌گوید که این بهای واقعی آن نیست زیرا مردم شهر به او گفته بودند که « هر گز بدین شهر هشت من نان کمتر به‌یك درم کس ندیده است » . (۱)

ناصرخسرو در یك موضع دیگر از سفرنامه هم قیمت نان را گفته است و آن به هنگام قحطی مکه است . می‌نویسد که « چهار من نان به یك دینار نیشابوری بود » . (۲)

ناصرخسرو پس از مدتی که برای چهارمین بار به مکه باز می‌گردد بهای گندم هر شانزده من به یك دینار مغربی رسیده بوده است (۳) و از آنجا که در صفحهٔ ۶۷ سفرنامه گفته است که سه دینار مغربی معادل سه دینار و نیم نیشابوری است معلوم می‌شود که بهای گندم زمان قحطی مکه به حدود چهار برابر ایام عادی خود رسیده بوده است . این گرانی بهای گندم را وقتی بهتر می‌توان درك کرد که بهای گران شدهٔ گندم را با بهای عسل یا انگور که پس ازین خواهیم گفت بسنجیم ، و آن مبلغ را قیاس کنید با میزان مشاهرهٔ امیر مکه در همین سنوات که هر ماه مبلغ سه هزار دینار بوده است . (۴)

انگور و عسل ـ از خوردنیهای دیگر که ناصرخسرو به بهای آنها اشارتی دارد قیمت عسل و انگور است ، آنجاکه در شرح مربوط به بطلیس از بلاد روم که شهر کی است پر دره و عسل پرور فقط یك نکته را ذکر کرده و آن هم درباب وفورعسل است. می‌نویسد : « آنجا عسل خریدیم صد من به یك دینار . » (۵)

از نحوهٔ بیان عبارت و تعیین بهای آن با میزان صد من برمی‌آید که عسل در آن جا فراوان و بهای آن نازل بوده است بخصوص که در دنبالهٔ عبارت می‌آورد: « گفتند درین‌شهر کس باشد که اورا دریك سال سیصد چهار صدمن خیك عسل‌حاصل‌باشد» (۶) بعلاوه اگر عسل به نسبت سایر اجناس ارزان نبود ناصرخسروئی که همه جا از بینوایی و نداری خود یاد کرده وتقریباً آه دربساط نداشته است چگونه می‌توانست عسل خریده باشد. ضمناً چون وفور عسل و احتمالا ارزانی آن برای او غرابت و تازگی داشته و در ولایت خود چندان مقدار عسل و بدان بها ندیده بوده است چنان مطلبی را در سفرنامه گنجانیده و تقریباً حتم دارم که کم بودن عسل در بلاد خراسان موجب تأکید بیان این مطلب شده است .

پس از آن چون از اخلاط به ارزن می‌رسد می‌نویسد که در آذر ماه پارسیان دویست من انگور یك دینار بود. در مقام قیاس قیمت انگور با بهای عسل (آن هم در دو شهری ک از یك منطقه است) کم بها بودن عسل در آن روزگار معلوم می‌شود . اکنون بهای عسل برابر انگور نزدیك به ده برابر است ولی در آن ایام دردوشهر یك خطه بهای انگور نیم عسل بوده است .

ناصرخسرو از قیمت های دیناری که در سفرنامه ضبط کرده و یادآوری آن

---

۱ ـ ایضاً ، ص ۱۲۴ . ۲ ـ ایضاً ، ص ۷۵ . ۳ ـ ایضاً ، ص ۸۸ ۴ ص ۷۶ ۵ ـ ایضاً ، ص ۱ . ۶ ـ ایضا ، ص ۷ .

گویای وضع وحال اجناس طرفه و زیبا و به قول امروزیها «لوکس» است موارد ذیل است:

جامه و دستار ـ یکی بهای دستی جامه از آن سلطان قاهره است آنجا که ارزش آن را ده هزار دینار مغربی یاد می‌کند (۱) و معلوم نیست از باب تفاخراست یا عجب. این مبلغ به تقریب معادل بهای بیست هزارخروار انگور بوده وتازه این جامه در قبال جامه‌ای که ملك فارس از تنیس خواسته بوده و بیست هزار دینار در بهای آن فرستاده بوده نیم بهاست (۲) .

ناصرخسرو که احتمالا از بهای چنان لباسهای فاخر تعجب کرده بوده و شاید هم از آوردن آن مثالها خواسته است ظریف بودن و فاخر بودن آن البسه را بنمایاند.

مثال دیگری مربوط به همان دستگاه سلطانی قاهره و مورد احترام خودآورده و گفته است که‌بافندهٔ دستاری برای سلطان پانصد دینار مغربی دربهای‌آن خواست درحالی که گفتند آن دستار چهارهزار دینار مغربی می‌ارزید . (۳)

خوشبختانه ناصرخسرو بهای ریسمانی که در مصر از آن چنان جامه ها می‌بافتند به دست داده است آنجا که می‌نویسد « از بزازی ثقه شنیدم که یك درم سنگ ریسمان به سه‌دینار مغربی بخرند که سه دینار ونیم نیشابوری باشد » وچون بهای ریسمان نیشابور راهم بلافاصله گفته است که « به نیشابور پرسیدم که ریسمانی که ازهمه نیکوتر باشد چگونه خرند ؟ گفتند هرآنچه بی‌نظیرباشد یك درم به پنج درم بخرند»(۴) خواننده خود به‌کیفیت وبهای ریسمان مصری نیك واقف تواند شد وضمناً معلوم می‌شودکه بهای گران لباسهای فاخرمنحصراًمرتبط به دستمزد بافندگان نبوده و شاید بیشتر به جنس ریسمان آن مربوط بوده است.

در جای دیگر بهای کتان مصری را آورده است ومی‌گوید که « ازآنجا کتان باریك آورند و تفصیلهای با علم که یکی ازآن به مصر ده دینار مغربی ارزد.» (۵)

مقراض ـ ناصرخسرو از اشیاء ظریف دیگری که یادکرده مقراضهای تنیس است . گوید که «مقراضی دیدم که ازآنجا به مصرآورده بودند به‌پنج دینارمغربی می‌خواستند.»(۶)

حصیر ـ از اشیاء دیگری که برای زندگی عادی است و ناصرخسرو دوجا از آن ذکرمی‌کند حصیراست. یکبار ضمن شرح مربوط به مشهد خلیل در بیت‌المقدس وصف حصیر مغربی اعلایی را می‌آورد و در مقام مقیاس‌آن با دیبای رومی گفته است «مصلی نمازی‌حصیر آنجا دیدم که‌گفتند امیرالجیوش که‌بندهٔ سلطان مصراست فرستاده است . گفتندآن مصلی در مصربه سی‌دینارمغربی‌خریده‌اند که اگرآن مقدار دیبای رومی بودی بدان‌بها نیرزیدی»(۷) و در مقام دیگر می‌نویسد: « در شهرطبریه حصیرسازند که مصلی نمازی از آن در همانجا به پنج دینار مغربی بخرند » (۸) و تفاوت بهای آن دو حصیر طبعاً مربوط به نوع جنس بوده است .

آب ـ اطلاعات دیگری که از سفرنامه در باب بهای اجناس و مزدها عاید می‌شو

۱ـ ایضاً ص ۶۱ . ۲ـ ایضاً ص ۴۶ . ۳ـ ایضاً ص ۴۶ . ۴ـ ایضاًص ۶۷
۵ـ ایضاً ص ۸۲ . ۶ـ ایضاً ص ۴۷ . ۷ـ ایضاً ص ۴۲ . ۸ـ ایضاً ص ۲۰ .

عبارت است از اینکه در شهر عیذاب (که در ماورای نیل باشد) بهای هر خیك از آب آشامیدنی که می‌بایستی از راه دور بیاورند یك درم بوده است و در مورد خودگفته است «و تا سه ماه که آنجا بودیم یك خیك آب به یك درم خریدیم و به دو درم نیز » (۱) یعنی آب چیزی بوده است تنلیر نان و به یك بها در دسترس قرار می گرفته است واین چنین دستمزد عجب نیست از برای بیابانی که آب خوردنی نداشته و اخراجات مصنعه‌ای که درمکه ساخته شده بوده به گفتهٔ او به ده هزار دینار رسیده بوده است. (۲)

مسألهٔ آب آشامیدنی در مصر و نواحی اطراف‌آن یکی از مشکلات زندگی اجتماعی و شهری بوده است و به علت دوربودن آب آشامیدنی از شهرها کسانی بوده‌اند که وسایل آوردن آب داشته‌اند و آنها را به کرایه می‌داده‌اند واز جمله سبوهای برنجینی بوده است که هنوزهم استفاده ازآنها در مصررایج است. ناصرخسرو شنیده بوده است که زنی پنج‌هزار سبوی برنجی دمشقی داشت که برای آب کشیدن از چشمه‌ها به مزد می‌داد هریك را بهماهی یك درم ، و در وصف این سبوها گفته است که هریك سی من‌آب گرفتی . (۳)

مشاهره ــ ناصرخسرو درچند جای سفرنامه ، از مشاهرهٔ عمال دیوانی یادکرده و از جمله گفته است که قاضی القضاة مصر در هرماه دو هزار دینار مغربی مشاهره داشت و هر قاضی به نسبت وی . نیز مشاهرهٔ امیر مکه را در ماه بالغ بر سه هزار دینار نوشته است . یا اینکه آورده است که عامل مواظبت از برآمدن وفرونشستن آب نیل که درهرسال ده‌هزار دینار مغربی از خزانهٔ سلطان دریافت می کرد تا آب‌بندهای نیل را مرمت‌کند. فقط باهزار دینار معیشت می کرد . (۴)

در همین سنوات خرج علوفهٔ لشکری را که همراه سلطان به حج می‌رفت ضبط کرده و گفته است که روزی هزار دینار مغربی بوده است و اشاره می‌کند که این مبلغ بجز بیست دیناری است که هرمردی را مواجب بودی. یعنی هرسپاهی درماه ششصد دینارمی گرفته‌است. قیاس میان مشاهرهٔ یك سپاهی وآنچه امیرمکه درماه دریافت می کرده است نشان می‌دهد که تفاوت بسیار فاحشی میان مشاهرات طبقات مختلف نبوده است.

تاریخ بیهقی‌میزان مشاهرهٔ بوالحسن بن‌بوعلی را، دروقتی که به ری ونزدفخرالدوله رسید پنج هزار درم (یعنی حدود پانصد دینار) نوشته است.

طبعاً درآن روزگار هم دستمزدهای کم وجود داشته است و از جمله موردی است که ناصرخسرو در بازگشت از مکه به سوی بصره در بیان فلج ضبط کرده و اجرت کارگررا در یك روزده سیرغله نوشته است . می‌نویسد: «آن مقداربه نان پزند و ازین نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیزکی خورند. اما به روز خرما خورند» (۵) .

البته این‌چنین نوادر راکه خاص بادیه‌نشینان بیابانهای دورافتاده بود اززمرهٔ امور مربوط به جامعه‌های شهری‌آن روزگار نمی‌توان به حساب آورد.

اجارهٔ خانه ــ ناصرخسرو در قاهره ، بهای اجاره خانه را یادآور شده

۱ــ ایضاً ص ۸۳ . ۲ــ ایضاً ص ۸۹ . ۳ــ ایضاً ص۶۷ . ۴ ص ۵۰ . ۵ــ ایضاً ص ۱۰۶ .

می‌نویسد « خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز (حدود ۲۴۰ متر) بود به پانزده دینار مغربی به اجارت داده بودند در یك ماه وچهاراشکوب بود. سه ازآن را به کرا داده‌بودند. طبقهٔ بالایین را از خداوندش می‌خواست که هرماه پنج دینار مغربی علاوه بدهد. »

خرما ـ ناصرخسرو چهارماه به حالتی که از آن صعب‌تر نبود وهیچ دنیاوی با وی نبود درفلج ماند ، وآن حکایت مشهور اتفاق افتاد که چون به دیوار مسجد بیتی به یادگار نوشت و شاخ وبرگی در میان آن نهاد همه عجب داشتند وگفتند اگر محراب مسجد ما را نقش کنی صد من خرما به تو بدهیم و صد من خرما به نزدیك ایشان ملکی بود . چه همان وقت که او در فلج بود لشکری از عرب بدانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست. مردم قبول نکردند و جنگ کردند (۱). و معنیش آن است که پانصدمن خرما وسیلهٔ زندگی آنها بوده است . ولی در همان وقت یك هزارمن خرما در بصره فقط به یك دینار داد و ستد می‌شده است (۲). ودر لحسا ازآن ارزانتر بود چه گوید که زیادت از هزار من به یك دینار بدهند (۳) .

شتر ـ مقداری از قیمت‌های مذکور در سفرنامه مربوط است به شتر. ازجمله آنکه کرایهٔ شتر در مصر به هنگام حج از شهرك جار تا مکه پنج دینار بود .

در جای دیگر به نقل از قافله‌ای که در راه مانده بود و مدت رسیدنشان تامکه بیش‌از سه روزنبود می‌نویسد : گفته بودند هر که ما را درین سه روزه راه که به مکه مانده به حج برساند (مشروط به‌آنکه حج را دریابیم) چهل دینار به او بدهیم. در همان روزگار بهای یك شتر درفلج سه دینار بود. یعنی چیزی نزدیك به نیم بهای یك مقراض شامی یا سیصد من عسل اخلاط !

با وجود ارزانی کرایه ناصرخسرو چندان بی‌منال شده بود که یارای کرایه‌کردن شتر نداشت ، وچون خواست از فلج به بصره که دویست فرسنگ بود کوچ کند ناچار تن بدان دادکه اگراو را به بصره برسانند بجای چند دینار، سی‌دینارمغربی دربصره بپردازد. کسی‌که منال دنیاوی نداشت به چه امید تن بدان کرایه در داد. واین امر خودگویای آن است که درین سیروسفر دراز هم‌نوایان و هم داستانهایی در همه شهرها مراقبتش می‌کردند. وچون به بصره رسید ابوالفتح علی‌بن احمد وزیرملك اهوازکرایهٔ شترها را بداد و به قول ناصر او را ازآن رنج آزادکردند .

۱ ـ ایضاً ۱۰۷.   ۲ـ ایضاً ۱۰۸.   ۳ـ ایضاً ۱۱۲ .

عبدالعلی کارنگ

مرند و آثار تاریخی آن

- ۲ -

خاورشناسان و جغرافی نگاران خارجی نیز از عنایت به گذشته و حال مرند غفلت نداشته‌اند ، و از آنان لسترنج (۱) ، بارتولد (۲) ، مینورسکی (۳) ، و دونالد ویلبر (۴) را می‌توان نام برد .

در تواریخ اسلامی و ایرانی هم به تمام حوادث مهمی که از نخستین سالهای ورود اعراب تا زمان ما ، در مرند رخ داده ، اشارت رفته است ، و در اینجا ، ضیق مجال اجازه اطناب سخن و بحث از آن منابع را نمی‌دهد .

اما مرند امروز ، شهری است آباد ، با آب و هوای بسیار دل‌انگیز ، با خیابانهای متعدد اسفالته و تمیز ، با باغهای انبوه سرسبز ؛ وبرخوردار ازاغلب مزایای تمدن‌امروزی از قبیل : بیمارستان ، کودکستان ، دبستان ، دبیرستان ، آب لوله‌کشی ، برق قوی شبانه روزی ، امن و امان ، وسائط نقلیه و وسائل مسافرت راحت فراوان و ارزان .

همچنانکه قبلا عرض شد ، مرند مرکز شهرستان مرند است؛ پنج بخش ودهستان‌دارد که عبارتند از : حومه ، رودقات ، علمدار ، هرزندات و یکانات .

این شهرستان طبق سرشماری ۱۳۴۵ ه . ش ، روی هم ، قریب به ۱۵۴۰۰۰/ نفر جمعیت دارد که در یك شهر ، سه شهرك و ۱۶۵ (یکصد و شصت و پنج) روستای معمور بسر می‌برند (۵) .

در شهر مرند و شهرکها و روستاهای تابع آن ، از روزگاران پیشین آثار و بناهای متعددی به جا مانده است ، که اغلب آنها درخور اعتنا و حائز اهمیت‌اند و می‌توانند برای روشن شدن بیشتر تاریخ و هنر مردم این منطقه مفید واقع شوند .

بنده در اینجا فهرست وار ، از این آثار که اغلب آنها ناشناخته است نام می‌برم :

الف ـ آثار تاریخی شهر مرند : آثار تاریخی شهر مرند ، عبارتند از :

---

۱ ـ سرزمین‌های‌خلافت شرقی، ترجمهٔ محمودعرفان، ص۱۷۹، تهران۱۳۳۷ ه . ش

۲ ـ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ، ترجمهٔ حمزه سردادور (طالب زاده) ، ص۲۷۵ تهران ۱۳۰۸ ه . ش . ۳ ـ و. مینورسکی ، مقالهٔ مرند ، در دایرةالمعارف اسلام (متن فرانسوی) ص ۲۸۳ ، ۲۸۴ . ۴ ـ معماری اسلامی ایران،در دورهٔ ایلخانان ترجمه دکترعبدالله فریار ، ص۱۸۵ و ۱۸۹ ، تهران ۱۳۴۶ ه . ش .

۵ـ *نظری به تاریخ آذربایجان* ، دکترمحمد جواد مشکور، ص۴۳۳وص۵۶۷-۱۷۴ *تهران* ۱۳۴۹ه. ش.

۱ـ مسجد جامع واقع در اول خیابان ایستگاه مرند . بنای نخستین این مسجد از دوران سلجوقی است. از دو مسجد بزرگ وکوچك تشکیل یافته است. محراب مسجدبزرگ گچبری جالبی از زمان ابوسعید بهادرخان دارد. این گچبری در۷۳۱ به فرمان و احسان سلطان ابوسعید از درآمد خیریه (۱) به عمل‌آمده و کار نظام بندگیر تبریزی است.

از مفاد نوشته برمی‌آید که تولیت مسجد ، از طرف سلطان ابوسعید به حسین بن محمود بن تاج خواجه واگذار شده است. نه سال بعد ، یعنی در ۷۴۰ ه. ق، مسجدکوچك زمستانی، مرمت و تجدید بنا یافته و تاریخ تعمیرو تجدید بنا برپیشانی طاق‌سنگی در ورودی مسجد مزبور بدین عبارت ، با خط ثلث نقرگردیده است :

« امربتجدید هذه العمارة ، الصدرالکبیر، خواجه حسین‌بن سیف‌الدین محمودبن‌تاج خواجه ، فی اواخر شوال سنة اربعین و سبعمائة » .

مسجد ، دیدنی وگفتنی تازه زیاد داردکه فرصت‌ما اجازهٔ‌آن بحث‌ها را نمی‌دهد .

۲ـ مسجد مادر نوح ، این مسجد چهار ستون سنگی دوازده رویه و ۹ گنبد آجری زیبا دارد. در بازار مرند واقع شده ، بنایش از دوران صفوی است ، شاید قبل ازآن نیز با کیفیتی دیگر معبد بوده ، به هرحال تعمیر اساسی آن درسال ۱۲۶۸ ه. ق ، به عمل آمده است. سنگ نبشتهٔ مرمرینی دارد به زبان عربی ، که ترجمهٔ آن چنین است : « این مسجد شریف‌که بنا به اشهر بین مردم ، قبر مادر نوح درآن واقع شده است، به مباشرت شیخ علی مرندی ، شاگرد مشایخ بزرگ : شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام (۲) و شیخ محمد حسین(۳) صاحب‌الفصول و شیخ ازهد ، صاحب مفاخر و زبدهٔ اوائل واواخرشیخ‌مرتضی(۴) سلمه‌الله ، در تاریخ ۱۲۶۸ه. ق ، تعمیر یافت. » بعد یك رباعی فارسی‌آورده وسپس یك‌بیت ماده تاریخ بسیار سست از کلام علی بن هادی الحسینی .

۳ـ قلعه خاکی فرو ریختهٔ مرندکه در جنوب شرقی شهر قرار گرفته است و حکایت از مرور دهور و اعصار می‌کند .

۴ـ گورستان تاریخی معروف به « باغ مزار » که درآن سنگ قبرهای حجاری‌شدهٔ خارایی و مرمرین متعددی وجود دارد ، با انواع خطوط و طرح‌های دل انگیز و میل‌های خوش‌تراش سر قبر، که غالباً به قرون ۸ و ۹ و ۱۰ تعلق دارند.

۵ـ قبر « همتلی بابا » و قبر بایرام قلی‌قراتاج ، متوفی در ۹۵۹ ، واقع برتپه‌ای در کنار دیزج علیا .

۶ـ گورستان تاریخی دیزج که دارای قوچ‌ها و الواح سنگی متعددی است متعلق به

۱ـ مستفاد از افاضه و توضیح جناب سید محمد تقی مصطفوی . ۲ـ صاحب جواهرالکلام ، در سال ۱۲۶۶ ه. ق، درگذشته . ریحانةالادب،ج ۳، چ ۲ ص۳۵۸ تبریز ۱۳۴۶ه. ش. ۳ـ درگذشت صاحب‌الفصول به سال ۱۲۶۱ه. ق درکر بلااتفاق افتاده. همان‌کتاب ، ص۳۸۰ . ۴ـ شیخ مرتضی انصاری در۱۲۸۱ه . ق در نجف وفات یافته است. ریحانة الادب، ج ۱ ، چ ۳، ص ۱۹۲ ، تبریز ۱۳۴۶ ه. ش .

دورهٔ آق قویونلو و قره قویونلو .

۷ـ امام زاده احمد مرند واقع برفراز تپه‌ای در غرب شهر .

۸ـ امام زاده ابراهیم واقع در محلهٔ یالدیر (۱) مرند .

ب ـ آثار واقع در خارج شهر مرند. این آثار عبارتند از :

۱ـ کلیسای سنگی روستای موجومبار یا کلیسای «سن ریپسیم» (۲) که درسال ۱۷۵۰م، بنا گردیده است .

۲ـ کلیسای سهرل که بنای آجری زیبائی به طول ۱۴ و به عرض ۶ متر دارد، و در روستای سهره قیه ، برروی تپه‌ای بلند ساخته شده است .

۳ـ گورستان تاریخی روستای منور که قبور سنگی بزرگی نظیر قبور مشایخ شادباد تبریز دارد ، با الواح و میل‌های خوش طرح .

۴ـ گورستان تاریخی روستای امند ، مولد شمس‌الدین محمد مغربی که مجسمه ها و صندوق قبرهای منقش زیادی دارد.

۵ـ پل سه چشمهٔ خوش طرحی واقع برروی رودخانهٔ پردل. این آثار همه دردهستان رودقات واقع شده‌اند .

۶ـ تپهٔ باستانی باری (باروق یا باروج) که در ۱۰ کیلومتری شمال باختری مرند، درساحل رودخانهٔ زیلبیر واقع شده وتپه‌ای است متعلق به قبل از اسلام ، و شکستهٔ خمره‌های بزرگ و ظروف سفالی مختلف از قسمت‌های فرو ریخته آن به خوبی نمایان است . نام این رودخانه را خواجه رشید الدین فضل الله ، ذلبیدالکبیر درج کرده است (۳) ، اما لسترنج زلویر و (زکویر) (۴) ، که بی‌شك ناشی از عدم آشنایی وی با محل بوده است .

۷ـ قلعهٔ هرزند و قلعهٔ گیلین دیز (۵) ، که هر کدام روی یك تپهٔ بلند ، در دو سوی جادهٔ « مرند ـ جلفا » در منطقه‌آلاکی، به محاذات همدیگر، قرارگرفته‌اند. اکنون آثاری از پایه‌های دیوار کهن آنها برجای مانده است .

۸ـ قلعهٔ زنوزاق ، برروی تپهٔ بسیاربلندی ، در پشت خانه‌ها ، یعنی شمال زنوزاق قرارگرفته است. راه اصلی قلعه از وسط کوچه‌های تنگ و باریك روستا تعبیه شده و یك راه فرعی سربالائی تندی، نیز ازجانب غربی دارد.

۹ـ گورستان تاریخی زنوزاق که قبورآنها سنگ نبشته‌های عمودی بسیار بلندی دارد که غالب آنها متعلق به قرون ۸ الی ۱۰ می‌باشند.

۱۰ـ چند قبر تاریخی متعلق به قرن ۸ و ۹ و یك پل یك چشمه و چند زیارتگاه در شهرك زنوز .

۱۱ـ ویرانهٔ کاروان‌سرای هلاکو که اکنون پایهٔ دیوارهای حیاط ودوقسمت ازپایه‌های

۱ـ Yaldir . ۲ـ St. Ripsime ، ارامنه « سورب هریپسیمه » گویند رك به : آثار تاریخی ارامنه در آذربایجان . ۳ـ وقفنامه ربع رشیدی، ص ۳۶۶ ۴ـ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۷۹ . ۵ـ Gilin diz ، دزگلین، دژ خاک

طاق مدخل کاروان‌سرا باقی است . دونالد ویلبر طرح زیبا و اطلاع ارزنده‌ای از این بنا داده است (۱) .

شهرك زنوز و چند روستای اطراف آن جزء موقوفات خواجه رشید الدین فضل الله بودند (۲) .

۱۲- کلیسای سن استپانوس ، که یکی از شاه‌کارهای معماری است درقرن‌های ۱۰الی ۱۲ساخته و پرداخته شده ، قلعه استپانوس از قلاع قبل از اسلام است (۳) .

۱۳- ویرانهٔ کاروان‌سرای خواجه نظرارمنی (۴) ، معروف به شاه عباسی، واقع در ساحل رود ارس . بین این کاروان‌سرا و کلیسای سن استپانوس ، گورستان جلفای قدیم و پایه‌های پل معروف ضیاء الملك نخجوانی که حمدالله مستوفی از آن نام برده وشاه عباس امر به تخریب آن نموده (۵) ، به چشم می‌خورد.

۱۴- تپهٔ باستانی گرگر ، که تپه‌ای است همانند تپه‌های مرند و باروج ؛ در قسمتی از این تپه به طور غیرمجاز از طرف کشاورزان حفاری و خاك‌برداری شده و بنا به اظهار مردم محل ، اشیائی از قبیل ظروف سفالی، خمره ، دست‌بند ، شمشیر، پیکان و سکه به در آمده است .

۱۵- امام‌زادهٔ زاویهٔ گرگر که بر فراز تپه‌ای سرسبز قرار گرفته است، درون بقعه، روی قبر ، ضریح چوبی مشبکی نهاده‌اند که قریب یکصد و بیست سال پیش به وسیلهٔ یك‌نجار هنرمند نخجوانی ساخته شده است. می‌گویند این امامزاده ازفرزندان امام موسی بن جعفر است (س) ؛ و قبری در کنار ضریح وجود داردکه متعلق به یکی از سرداران قشون عثمانی است‌که در زمان صفویه به قتل رسیده و درآنجا مدفون گردیده است و شاید لوح وی، یگانه سنگ قبری است درآذربایجان که بیتی به‌ترکی برروی‌آن نقر گردیده است.

(پایان)

۱- معماری اسلامی ایران ، ص ۱۸۹ ؛ نقشه ۵۵ . ۲- وقفنامهٔ ربع رشیدی، ص ۳۷۵ ، س ۳ . ۳- مجلهٔ بررسیهای تاریخی ، ش ۱ س ۹ ، ص ۱۵-۳۴ . ۴- سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۱۰۵ ، سفرنامهٔ کارری ص ۱۷ . ۵- نزهت القلوب ، ص ۱۰۲ .

از : توفیق الحکیم نویسنده و ادیب مصری

ترجمهٔ : حسین سخاوتی معلم ادبیات فارسی دانشگاه تهران

ادیب برای که می نویسد ؟

این مطلب چیزی است که در روزگار ما در پیرامون آن بسیار بحث و گفتگو می‌شود. در روزگار نو که آموزش همگانی است، و سرچشمهٔ نظام‌های حکومتی نیروی اکثریت مردم است ، در دنیای ادبیات مشکلی را بوجود آورد که در روزگاران پیش وجود نداشت. ادبیات به‌اعتبار آنکه ماده‌ای است خواندنی و با خوانندگان پیوندی استوار دارد وضع آن مانند وضع هرگونه فرآورده و محصولی پیوندی استوار به وضع و حال مصرف کننده دارد . در روزگاران گذشته خوانندگان کم بودند ؛ زیرا آموزش گسترده نبود ، و تنها ثروتمندان و فرمانروایان از آن بهره مند بودند ، تألیف کتاب های ادبی و نظم قصاید و چکامه ها برای طبقهٔ حاکمه و دولتمند بود و بدین ترتیب ادبیات جامه هایی زیبا و والا از اندیشه و زبان در بر کرد که متناسب با فرهنگ این طبقهٔ والا بود، همچنانکه اغلب موضوعات خود را از امور وحوادث مربوط باین طبقه انتخاب کرد ، چون جنگ ودلاوری و عشق وجلال وشکوه !... اما در روزگار نو وضع اجتماعی و سیاسی در بسیاری از ملت ها دگرگون گشت ، ملت‌ها مصدر نیرو و قدرت شدند ، آموزش گسترش یافت ، و طبعاً درجستجوی مادهٔ خواندنی متناسبی هستند که باذوق و سرشت آنان پیوند مهرآمیز داشته باشد . اینجاست که در پیرامون پرسش زیر سخنانی آغاز شد :

ادیب باید برای که بنویسد ؟

آیا باید برای طبقهٔ ویژه‌ای بنویسد، همچنانکه بزرگان پیشین چنین می کردند ، یا باید برای مردمی بنویسد که می‌خواهند درعصر جدید بخوانند و مطالعه کنند . وقتی می‌توان به این پرسش پاسخ داد که ماحقیقت ادبیات را که ادیب می‌آفریند مورد بحث ومطالعه قرار دهیم.

آیا ادبیات جوهری است ثابت وتغییر ناپذیر ، یا عرضی است متغیر ؟ و سؤال دیگر اینست که آیا ادبیات پاسدار ونگهبان سطح معینی است ازموضوعات ، یا اینکه می‌تواند بی آنکه صفت و شخصیت خود را از دست دهد سطح ادبی خود را تغییر دهد ؟ .. اگر ادبیات بناچار باید در سطح معینی ازاندیشه و فرم باشد طبعاً باید در سطح معین خود بماند تا بتوانیم بگوئیم ادبیات این آزادی را ندارد که در هر سطحی هبوط کند . معنی جوهر ثابت وتغییر ناپذیر در ادبیات همین است و این چیزی است که با موضوع ومطلب ادبیات و یا جامه‌ای را که درتن می کند هیچگونه ربطی ندارد، بلکه درون‌سو و برون‌سوی ادبیات می‌تواند گونه‌گون باشد . مثلاادبیات موضوعات مردم عادی را بررسی می کند ورویدادهایی را تصویر می‌کند که در عمق اجتماعات مردم کوچه و بازار رخ داده و به تجزیه وتحلیل روانی مردمی می‌پردازد که از اعماق جامعهٔ فقیر برخاسته‌اند ولی با اینهمه دقت در تجزیه و تحلیل روانی و عمق

نیروی تعبیر از ادبی چنین؛ قللی از هنر بزرگ بوجود می‌آورد که جز خردهای فرهیختهٔ
یگران را به گسترده‌های آن راهی نیست. بدین ترتیب ادبیات تنها بخاطر اینکه دشواری‌ها
موضوعات گریبانگیر مردم را بررسی کند و یا اینکه به تجزیه و تحلیل روانی و نمایش
زندگی مردمی بپردازد که ازاعماق اجتماع برخاسته‌اند نمی‌توان به‌آن عنوان ادبیات مردم
کوچه وبازار داد. اینجاست که‌ما باید از خود بپرسیم: بالزاك و دستویفسکی وحتی گورکی
حقیقة ادیبان مردم کوچه‌و بازار بشمار میروند؟ .. خوانندگان اینگونه ادیبان‌چه کسانند؟ ..
آیا خوانندگان اینگونه ادیبان آنانی نیستند که در فکر و تکوین و تحصیل به سطح خاصی
رسیده‌اند که‌می‌توانند به‌اعماق اندیشه‌و برداشت این ادیبان‌بزرگ‌راه‌یابند و ارزش‌تجربه‌های
آنان را بدانند و حقایقی را که در برداشت های آنان است بررسی کنند. ادبیات وقتی که
حقیقت را تصویرمی کند از خوانندهٔ معمولی دوری‌جسته است زیرا ادبیات حقیقت‌جو دشوار
است و در ایجاد آن کسی می‌تواند موفقیت یابد که با اندیشه و دل و جان واقعیت وحقیقت‌را
تجربه‌کند و همچنین خوانندگانی می‌توانند از آن بهره برند که از نیروی برداشت صحیح
و فرهنگ و هشیاری و شکیبائی در مطالعهٔ دقیق برخوردار باشندتا بتوانند حقایق را ازمیان
عبارات وتصویرها بیرون کشند.. درحالی‌که ادبیات خیال وتصورآسان است‌زیرا ازخواننده
نمی‌خواهدکه زندگی را آزموده باشد و از خواننده نیازی نیست جز اینکه درآن غرقه‌شود
از اینرو داستان‌ی ها‌خیالی وسیلهٔ لذت کودکان و اطفال بوده و بهمین دلیل‌است که‌داستانهای
« ابوزید هلالی » و « عنتره » و « سیف‌بن‌ذی‌یزن » و مانند آن لذت بخش ترین چیزی‌بود
که مردم‌عرب آن را می‌خواندند و یا به آن گوش‌فرا می‌دادند، حتی در کشور های که‌سواد
آموزی عمومی در سطح بالایی قرار دارد مانند فرانسه، این پدیده نیز امروز و درعصر ما
پدیداراست‌و این چیزی است که مردان‌اندیشد درآنجامشاهده کرده و به این نتیجه رسیده‌اند
که اغلب مردم فرانسه یعنی کارگران، و رانندگان تاکسی و اتومبیل ها و آرایشگران و
فروشندگان زن درمحلات عمومی داستانهای بالزاك راکه جامعهٔ فرانسوی را تصویر می کند
و یکی از پایه های ادبیات واقع گراست نمی‌خوانند بلکه این طبقات انبوه از مردم فرانسه
ترجیح می‌دهند که داستان های خیالی « دوما » را دربارهٔ « سه‌تفنگدار » و ماجراجویی‌هاو
مبارزات آنان بخوانند داستانهائی که شبیه است به «ماجراجویی های ابوزید هلالی سلامه»
در پیش ما عرب ها؛ اینطورکه پیداست مردم در همه جا پیوسته همان مردم‌اند ... هر کجا
باشند، کودکانی‌اند که خیال پردازی‌مایهٔ آسایش و مقابله با واقعیت وحقیقت موجب‌رنج وآزار
آنان است ...

نویسندگان خیال پرداز کسانی‌اند که می‌توانند در هر عصری بر عقول و خردهای
انبوه‌مردم استیلا یابند در حالی که‌نویسندگان‌حقیقت جو تنها به‌تقدیر و ستایش‌خوانندگانی
دست می‌یابند که فرهیخته و تجربه‌دیده‌اند و می‌توانند باتجربهٔ‌خودارزش حقائق را بشناسند
و با آزمودگی و چابکی و هشیاری خاص خود به مطالعاتی بپردازند که بررسی کننده است
نه اینکه وسیلهٔ لذت و شادی باشد. *اینگونه خوانندگان از ادیب می‌خواهند که آنان را در*

شناخت واقعیت زندگی یاری کنند نه اینکه آنان را در ماجراجویی ها وداستان های صحنه آفرین غوطه‌ور سازند .

اگر در این روزگار نو به ادیب‌بگوئیم برای مردم بنویس ... نوع محصول ادبی که ما آن را از ادیب می‌طلبیم چیست ؟

با توجه به اینکه‌ادبیات اکنون نه تنها در کشور ما بلکه در تمام کشورها براهی‌می‌رود که دلخواه اکثریت مردم است آیا ادیب را بر آن می‌داریم که به دلخواه اکثریت مردم آثار ادبی خود را بیافریند ؟ معنی‌اینکار آنست که‌ادبیات بصورت‌وسیلهٔ تفریح و تسلی خاطر درآید و بدین ترتیب جانب مهمی از وظایف خود را که بررسی وپی‌جویی در اعماق حقایق انسانی است از دست بدهد .

و اگر به ادیب بگوئیم :

با توجه و حفظ تمام پایه ها و ضوابط ادبیات راستین برای مردم آثاری بیافرین...

یعنی آثاری‌بیافرین که از دوچهره درآن واحدبرخوردار باشد:چهره‌ای که با روانی‌وآسانی و شادی انگیزی و شوق آوری خود مردم را بسوی خود جلب کند و چهرهٔ دیگری که تو در آن واقعیت را نمایش می‌دهی و مردم متفکر در آن ارزش های ادبیات والارا می‌بینید . اگر ایجاد اینگونه ادب دو چهره به آسانی‌میسر باشدمشکل‌خودبخود حل شده استولی مثال‌هایی که در این زمینه داریم ازحیث مقدار به درجه‌یی است که نمی‌توان به طور ثابت به آن‌اعتماد واطمینان کرد ؛ مثلا شکسپیر ومولیر آن مقدارکه ویژگان ازمردم فرهیخته و فرهنگ دیده درکشورهای‌شان به آنان توجه و عنایت ندارند .

از مسائل بالا به سؤال زیر می‌رسیم :

در این صورت درعصر جدید چه‌کسی برای مردم می‌نویسد ؟ ...

پیش از پاسخ دادن به این پرسش ابتدا بایدکلمهٔ مردم را مشخص و معین کنیم .

ملت و مردم در عصر جدید به چه‌کسانی اطلاق می‌شود ؟

در واقع در هر ملتی ، مردم عبارتند از مجموعهٔ افرادی‌که در تمایلات و موقعیت‌های اجتماعی و ذوق و چشش مختلف ومتفاوت‌اند. این اختلاف بناچاربايد وجود داشته باشدحتی در يك محیط واحد و اجتماع واحد.

البته ممکن است که این اختلاف بزرگ یا کوچك باشد وگاهی ممکن است که حتی غیرمحسوس هم باشد ولی درهرحال وجود دارد.

از این‌رو تصور اینکه يك اديب و يا نوع واحدی از ادب می‌تواند همهٔ طبقات‌مختلف مردم را تغذیه وارضاءکند اگرمحال نباشد دشوار است.

ما می‌توانیم جواب سئوال بالا را که : « امروز چه کسی برای مردم می‌نویسد » از مؤسسات انتشارات‌کتاب در میان ملت‌های بزرگ دریافت کنیم زیرا مؤسسات انتشاراتی در حقیقت رستوران‌هایی‌هستندکه غذاهای خواندنی را برای طبقات مختلف مردم‌آماده‌می‌کنند. اکنون ببینیم اینگونه مؤسسات چه چیزی برای مردم آماده می‌کنند و چه نوعی از انواع

مواد لازمه را برای استهلاك عمومی مهیا می‌کنند . اگر به فهرست کتب منتشره در میان ملت‌های مختلف رجوع کنیم می‌بینیم که « داستان‌های پلیسی » و « داستان‌های ماجراجویی» نسبت عظیمی از کتب رایج را تشکیل می‌دهد. آنان که اینگونه کتب را می‌نویسند ادیبان‌ممتاز محسوب نمی‌شوند کما اینکه اینگونه نویسندگی ادب ممتاز بشمار نمی‌آید.

و دراینجا سئوالی پیش می‌آید :

پس ادیب ممتاز برای که می‌نویسد ؟ .... ادیبی که می‌تواند در اعماق واقعیت ها و حقائق به جستجو و استخراج حقائق اشیاء بپردازد ...

ادیب ژرف‌نگر و کاوشگری که اسرار بشریت را می‌کاود و گام‌های جامعه را بسوی حقائق و واقعیت‌ها هدایت و ارشاد می‌کند .

اگر حقیقت امر را درمیان ملت‌های مختلف جستجو کنیم می‌بینیم کسانی به‌ادب عمیق و ممتاز توجه و عنایت دارند که سطح فکر و فرهنگ آنان بالاست و بدین ترتیب می‌توانند ادب ممتاز را با همهٔ نگرش و پیام آن درك کنند و بچشند و اینان مردم ویژه‌ای هستند که به طبقهٔ اجتماعی معینی اختصاص ندارند بلکه از طبقات مختلف اجتماعی تشکیل می‌شوند ، در این گروه از خوانندگان ممتاز می‌توان: کارگر با فرهنگ و کشاورز جستجوگر وثروتمند بیکاره و کارمند گمنام و دانشمند فاضل را جستجو کرد . مردمی که بعضی در دانشگاه درس خوانده‌اند و بعضی خود به تحصیل وتعلیم خود پرداخته‌اند وبا اینکه از نظردرجات‌تحصیلات از دیگران عقب مانده‌اند ولی از حیث سطح فرهنگ تا حدودی با تحصیل کرده‌ها یکسانند. این گروه ازخوانندگان ویژه درمجموع نمایندهٔ ملتی ازملت‌های متمدن نیستند مگر گروهی محدودکه بطور نسبی می‌توانند نمایندهٔ ملت‌های متمدن باشند، و این چیزی است که آمار مؤسسات بزرگ انتشاراتی جهان نشان می‌دهد. اینگونه مؤسسات وقتی کتاب ممتاز یکی از بزرگان ادب و داستان‌نویسی راکتاب رائج و پرفروش می‌دانند که تیراژآن به پنجاه هزار تا صد هزار نسخه برسد و اگر کتاب ممتازی در اوضاع و احوال استثنائی منتشر شود و از موضوعات تشویق‌کنندهٔ خاصی برخوردار باشد و بتواند گروه‌های دیگری ازمردم را بسوی خود جلب کند تیراژآن در ظرف چند ماه حتی به نیم میلیون نسخه هم می‌رسد .

پنجاه هزار و یا صد هزار خواننده درکشورهایی که جمعیت آن بین چهل وصدملیون نفر دور می‌زند درحقیقت تعداد خوانندگانی است که ادب ممتاز می‌تواند بطورثابت به‌آنان تکیه کند .

از مسائل بالا نتیجه می‌گیریم که خوانندگان ادب راستین کسانی هستند که از نظر طبقات اجتماعی گونه‌گون و مختلف و از حیث سطح فکر و فرهنگ ویژه‌اند و درتکوین و موجودیت خود نمایندگان طبقات اجتماعی در سطوح مختلف‌اند .

شاید این گروه اندك ازخوانندگان ممتاز نسبت به‌مجموع‌جمعیت يك‌کشور نمایندگان فکر و اندیشه و هدایت‌کنندگان حقیقی سرنوشت ملت و مملکت باشند .

شعر نو

مدتهاست در یغما شعری که چنگی به دل زند نخوانده ایم . علتش ه
به گمان مخلص اینست که یغما سفت وسخت خودش‌را درقوالب قصیده وغزل محبو
کرده است و وصف لب لعل و تیر مژگان و قد سرو و امثال این ها .

امروز روزبهار شکوفای شعرفارسی است. می گویم و می‌آیمش از عهد
برون که زبان فارسی در هیچ عصرو زمانی به رواج ورونق امروزین نبوده است

همین دیروز به شعری برخوردم ازیکی از معاصران به نام آقای جعف
مؤید شیرازی . خدمت ایشان تاکنون نرسیده ام ، اما رقت احساس ولطف تعبی
و روشنی بیان چنان مخلص راتحت تأثیرخودگرفت که به فکرم رسید خوانندگا
یغما را از خواندن آن بی‌نصیب نگذارم .

استدعا دارم ازکوتاهی وبلندی مصراع‌ها نرمید وچاپش کنید (*) و ا
شماتت ذهن های غیر فعال متحجر نهراسید . بخواهید و نخواهید شعرتازه فارس
راه خودش را یافته است و روبه پیشرفت است. انکار ما وامثال ما هم اثری دری
سیر سریع ندارد .

سعیدی سیرجانی

« رستگار »

بادبان ها را برافرازید
بادبان ها را برافرازید
گرچه شب زنجیری امواج پر زور است ،
گرچه نقش آرزو بر ساحلی دور است ،
بادبان ها را برافرازید
باد ، پشتیبان قایق های رنجور است .
نعره زد سالار ماهیگیر
- پیر پولادین دریاپوی دریا زاد -

***

بادبان ها را برافرازید
شوکت بازویتان نازم

---

* - چاپ کردم ، ولی نه می‌فهمم و نه می پسندم . (یغمائی)

بر شکنجی گونه گستاخ این بی‌پیر
سیلی پارویتان نازم
بخت ساحل جویتان نازم .
دل ملرزانید . دریا دام مردان است
شاه مردان پشت ما رزمندگان عرصهٔ نان است .
چون شب از ما بگذرد ، ای جانتان پولاد !
بر شما ، بر گرگهای دره دریا ،
ساحل گلپوش ارزانی .
شهر رؤیا ، شهر خواب نوش ارزانی .
حجلهٔ آغوش ارزانی .

***

شب هراسان از سر خیزابه ها می‌رفت .
صبح گل می کرد برپیشانی دریا
کوسه ماهی های سیر از شوکت بازو
بی خیال از سیلی پارو
هفت شهر موج را مستانه می گشتند
ر به جای شوکت بازو ،
صولت دریا
و به جای سیلی پارو
سیلی خیزابه ها در جوش .
نعرهٔ سالار ماهیگیر
– پیر پولادین دریاپوی دریازاد –
در طنین باد ،
تنها . رستگار ساحل گلپوش .

سردار سپه و خزعل

(صفحه‌ای از یادداشت های مرحوم تقی‌زاده)

دلیری و شجاعت وشهامت و تدبیر سردارسپه ـ انگلیس‌ها وخزعل ـ سردارسپه یادداشت انگلیس را رد می‌کند ... سردارسپه از مجلس پذیرائی یکه و تنها به خوزستان می‌رود ... برویم جلو ....

... او (خزعل) پول زیادی جمع کرده بود از حیث ثروت اگر نمرهٔ یك در تما ایران نبود حتماً معادل خان ماکو بود . کارش این بود که از سوریه و لبنان زن می‌آورد . مسکنش در محمره بود . قلمرو او دویست و سیصد کیلومتر وسعت داشت تا نزدیکی های خرم‌آباد از یك‌طرف وتمام سواحل خلیج فارس از طرف دیگر، وجزیره ای در دریا بود . **سردار سپه** که آمد **مدرس برضدش بود با عدهٔ دیگر** ، در ولایات هم بر ضدش تحریك می‌کردند. یواش‌یواش شیخ‌خزعل هم برضدسردارسپه برخاست، عده‌ای ازمجلسی‌ها هم طرفدار او شدند ، انجمن ولایتی در محمره داشت خودش را رئیس انجمن کرده بود و تلگرافات سختی می‌کرد که مشروطه را ضعیف‌کردید. سردارسپه هم جواب می‌داد. سعی در اسکات آنها داشت ولی‌آنها شدت می‌کردند ...

یك روز با ارباب کیخسرو به دیدن او رفته بودم . یکی دوساعت بعد از ظهر بود یك کسی آمدگفت آقا اتومبیل حاضر است. **سردار سپه** پا شد و رفت. گفتم‌کجا رفت؟ گفتند رفتند به خوزستان . سفیر انگلیس مثل‌گر به اینجا و آنجا می‌دوید ، می‌خواست حمایت از او بکند .... انگلیس بواسطهٔ نفت سخت مراقب بود که مبادا فتنه‌ای بشود و چاه های نفت خراب بشود. **سردارسپه گفته بود این با حیات من منافی است ، پا شد** . سوار شد گفت برو خوزستان از راه اصفهان . و همه جا تلگراف‌کرد که از همه جا قشون بیاید. قریب ۶۰ هزار از اصفهان به طرف شیراز ، از آنجا از طرف زیدون به طرف خوزستان رفت. وقتی اورفت قشون هم می‌رسید. انگلیسها به دست وپا افتادندکه اگرجنگ بشود شاید به مراکز نفت آسیب برسد از یك طرف هم می‌خواستند شیخ خزعل را حمایت بکنند . یك مراسلهٔ رسمی نوشته بودند که شیخ خزعل در تحت حمایت ماست و ما در زمان جنگ به او سند داده‌ایم حمایت بکنیم . صورت آن سند را هم **با بی حیائی تمام** فرستاده بودند ، با مرحوم فروغی ومشارالملك که وزیرامور خارجه بود. از مجلس دعوت کرد . پنج شش نفر بودند من هم‌بودم تامشورت‌بکنندکه چنین‌کاغذی رسیده چه بکنیم. نوشته بود ما قول داده‌ایم خودش و متعلقاتش را حمایت بکنیم و معنی حقیقی این بودکه حکومتش را هم حمایت بکنیم

عین انگلیسی آن را خودم دیدم آشکار نوشته بود او در حمایت ماست .... امضای چمبرلن هم در پای‌آن بود عین‌آن سند را فرستاده بودند نوشته بود در صورت دست‌اندازی به قلمرو و اموال شما به‌کمك شما می‌آئیم. دراین موقع شیطنت کرده بودندکه دولت ایران بداندکه چنان سندی داده‌اند . البته این وزراء مشارالملك وزیرخارجه و ذکاء‌الملك فروغی از ما رأی می‌خواستند. گفتندکه ما تلگراف کردیم به رضاشاه و او جواب داده‌که : **چرا این را گرفتید ، پس بدهید ، خیلی برآشفته بود .**

ازآن طرف رفت به طرف خوزستان. از هرطرف هم قشون می‌آمدبا تمام تدارکاتش رو به طرف خوزستان. شیخ خزعل ترسید. خود سفیرانگلیس رفته بود لندن. من او را دیدم خیلی دست و پا می‌کرد خودشان را به آب و آتش می‌زدند که خللی به او وارد نیاید . رضاشاه خیلی قشون جمع‌کرد همین طور که قشون می‌رفت خیلی متوحش شد.

سرداراسعد جعفرقلی‌خان وزیرجنگ بود نقل می‌کرد که ما روبه‌آنجا می‌رفتیم . شیخ خزعل تلگراف کردکه ما اطاعت داریم شما تشریف نیاورید. می‌رفتیم. دیدیم اتومبیل ازجلو می‌آید ، به ما که رسید ماشین را نگاه داشت. دیدیم‌کنسول روس است. کنسول روس به ما گفت شما کجا می‌روید ؟ گفت من از آنجا می‌آیم اگر از هرتکه بدنتان‌کمتر از ۶۰پارچه باشد باید شکر خدا را بکنید. این ها را که گفت حرف اوکمی تأثیر کرد. ماگفتیم آیا با این‌ترتیب برویم جلو؟ **رضا شاه گفت بلی برویم‌جلو** آخر من گفتم اگرعزم شما اینست بگذارید من جلوتر بروم. گفت برو. هی نزدیك رفتم دیدم طاق بسته‌اند چراغانی کرده‌اند . مدرس ومعتمدالخاقان خیلی ازاوطرفداری می‌کردندکه‌آنها آزادی و مشروطه می‌خواهند . من یك روز بلند شدم **گفتم این حرام زاده با این وضع که دارد ما ازآنهاآزادی و مشروطه می‌خواهیم.** از این حرف من سردارسپه هم خوشحال شد بیرون که آمدیم درآن راهرو نزدیك من‌آمد خیلی اظهارخوشحالی‌کرد. رضاشاه اورا (خزعل را) باخود آورد به طهران نگرانی از طرف او ازبین رفت .

این که بدیدن سرداراسعد رفت خیلی‌عاقلانه بود،می‌خواست برود بختیاری. می‌بایست پشت سرش را محکم بکند. رفتن و دیدن او خیلی لازم بود و لابد احتمال می‌رود انگلیس ها هم‌گفته بودندکه او به این سردار اسعد کمك‌کند او هم موافقت‌کرد .

.... وآنها توانستند بختیاری را گرفته تا قم بیایند. البته قبلا مرتضی قلی‌خان پسر صمصام‌السلطنه را از پاریس فرستاده بود وما در تبریز که بودیم خبرهای آنجا می‌رسید ...

جمشید سروشیار (اصفهان)

قطعه ای نه از رودکی در دیوان رودکی

از دیوان عظیم استاد سمرقند ـ که به قولی به صد دفتر برمی‌آمده (۱) و به روایتی یك میلیون و سیصد هزار بیت داشته است (۲) ـ آنچه باز مانده سخت اندك است. مجموعی که سالی‌چند ازین پیش بنام « آثارمنظوم » وی فراهم آورده اند (۳) ، حدود یك هزاربیت داردکه تازه ازین مبلغ بسا ابیات و قطعات هست که به آسانی می‌توان در صحت انتساب‌آن به شاعر تردید روا داشت یا اساساً انتساب آن را بدو مردود دانست .

از این نوع اخیر است قطعه ای که نه تنها از وی که از دیگرسخنوران روزگارکهن نیز نیست ، بل سرودهٔ دانشوری است هم‌روزگار ما که هنوز ده سالی از مرگ او نگذشته است ، وی شادروان سعید نفیسی است ، طاب ثراه و آن قطعه اینست :

این جهان را نگر به چشم خرد　　نی بدان چشم کاندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری　　کشتیئی ساز تا بدان گذری

واماکیفیت قضیه ازین قرار است که در یتیمة الدهر ثعالبی (الجزء الرابع، ص۱۴۹ طبع محمد محیی‌الدین عبدالحمید) ذیل احوال احمدبن مؤمل آمده است که وی دو بیت از اشعار رودکی را بدین دو بیت تازی ترجمه کرده است :

تصور الدنیا بعین الحجی　　لا بالتی انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقاً　　من عمل الخیر به تعبر

استاد فقید این قطعه را از یتیمة الدهر به‌کتاب خویش : « احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی » نقل فرموده و گفته است : « معلوم است که رودکی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : گیتی را به چشم خود بنگرونه بدان چشم که بدان می‌نگری زمانه دریاست و از نکوکاری زورق بساز و بر آن بگذر . که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را به تازی ترجمه کرده است .

شاید اصل آن دو بیت رودکی، چنانکه به خاطرمسود این‌اوراق گذشته است ، چنین بوده باشد :

این جهان را نگر بچشم خرد .... الخ (۴) »

شگفت آن که هیچ یك ازکسانی که این دو بیت ترجمهٔ نفیسی را از کتاب وی نقل کرده‌اندبه توضیح‌صریح وآشکارآن مرحوم‌توجه ننموده واین قطعه را ازرودکی‌پنداشته‌اند! از این‌گروه اند شادروان استاد محمد معین (مجموعهٔ اشعار دهخدا، ص ۱۱۱)، براگینسکی (رودکی ، آثار منظوم ، ص ۱۱۰) ، دکتر محمد جعفر محجوب (سبك خراسانی درشعر فارسی ، ص ۱۲۱)، دکتر خلیل خطیب رهبر (رودکی ، ص ۴۶) و دکترمحمد دبیرسیاقی. (پیشاهنگان شعر فارسی ، ص ۵۷) .

---

۱ و ۲ رك : لباب الباب، ج۲ ص ۷ .　۳ـ مراد مجموعی است که بسال۱۹۶۴ تحت نظر: ی. براگینسکی در شوروی بچاپ آمده است .　۴ ـ احوال و اشعارابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی ، مجلد دوم ، ص ۵۸۱ .

باستانی پاریزی

گرفتاری‌های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۱۸-

مثل اینکه گرفتاریهای قائم مقام ، هم برای من ، و هم برای مجله یغما و هم برای خوانندگان دارد « گرفتاری » بار می‌آورد که حرف ازحساب خارج شده است. اگرمی‌دانستم حرف روستا اینقدر مرا از مرحلهٔ قائم مقام پرت می‌کند ، شاید اصلا درین راه‌گام نمی‌نهادم ، حالا هم خیلی‌کوشش دارم‌که ازهمان ره‌که آمده‌ام بازگردم وباز برسر گرفتاری های قائم مقام شوم ، منتهی برای اینکه حرف خود را در مورد دهات به نتیجه برسانم یکی دو اشاره دیگر درین باره خواهم‌کرد (۱) که سخن به مقصود نزدیك شده باشد ، و دوستان عزیز پرحوصله، نگویند که :

فرهاد رفت و کوه ملامت به جا گذاشت کار « تمام ناشده » در پیش ما گذاشت ...

من حرفی زدم که ارزش معنوی روستاها و دهات ما در برابر ارزش مادی و اقتصادی آنها آنقدر عظیم واعجاب‌انگیز است‌که به حساب نمی‌آید، این حرف را نباید اغراق پنداشت، خصوصاً که وقتی من دو بیت شعر ، یا یك کلام فلسفی ، یا یك اشاره کوتاه علمی یك بزرگ دهاتی را به زبان می‌آورم ، شاید حق داشته باشیدکه بپرسید ، فی‌المثل ، کتابی که محمود ابن محمد چغمینی (ازمردم قریه چغمین خوارزم) در هیئت به نام « ملخص چغمینی » نوشته و قاضی‌زاده رومی در ۸۱۴ ﻫ (۱۴۱۱ م .) آن را شرح‌کرده است . در برابر رساله ها و کشفیات حیرت‌انگیزدانشمندان فلك پیما وآسمان نورد و « مهواره نشین » اروپائی وامریکائی چه ارزشی دارد ؟ و « سدس فخری » ، آلتی نجومی‌که حامد بن خضرخجندی بنام فخرالدوله ساخت ، در برابر انتشارات مؤسسه نجومی « پالومار » چه عرض‌اندامی می‌کندکه قطر عدسی دوربین‌آن‌جا به پنج مترمی‌رسد؟ یا « تحفه حکیم مؤمن» میرمحمد تنکابنی برای شاه‌سلیمان صفوی در برابر نظریات پروفسور « برنارد » که قلب های پرواصله مردم قرن بیستم را به هم می‌پیوندد چه حاصلی دارد ؟

بدتر ازآن اینکه ، جمعی شاعروگویندهٔ خیالباف را جزء سرمایه ها حساب کرده‌ای ، کدام سرمایه ؟ اینها اگر دومن شلغم یا برنج کاشته بودند بیشتر سود داشتند تا اینکه شعر

۱ــ البته درینجا از حوصله خوانندگان ، و مساهله و مماشاة استاد یغمائی ، و صفحات یغما ، استفاده ، و شاید هم سوء استفاده کرده‌ام ، ولی بهرحال موقعیتی که به دست آمده به آسانی نباید از آن گذشت که معلوم نیست دیگر چنین فرصتی حاصل شود :

باغ خرم ، باغبان بی‌رحم ، و ما بی آشیان

عمر گل کوتاه و فرصت کم ، فلك بی اعتبار

بگویند و خیال ببافند . این مدعی اگر تذکرةالاولیاء خوانده باشد ، عبارت فضیل کوفنی را خطاب به امثال مخلص تکرار خواهد کرد که ، « اینت بیکار مردمانی که شما هستید، خدای کارتان بدهاد » ! (۱)

بنده می‌خواستم توضیح دهم که اولا این حرف را ، باز هم یك روستائی در یك شعر بسیار زیبا سروده که بهتر است عیناً آن را نقل کنم :

« ... شیخ ابو نصر شیخ‌الاسلام ــ که مدفن آن حضرت در قریه ایراوه ، به ولایت طبس گیلکی ، و وطن مألوف آن حضرت و آباء و اجداد ایشان از قریه بابك به ولایت زاوه و محولات (۲) است ــ فرموده :

ای دل به کم و بیش زراعت خو گیر نی مدح کبیر گوی ، نی ذم صغیر
یك قطعه زمین ، حاصل آن شلغم و سیر بهتر که هزار قطعه در مدح وزیر (۳)

علاوه بر آن ، ارزش ولایت به چغندر قند و شلغم و کتیرا نیست و نباید خراسان را به هلویش و اصطهبانات را به انجیرش و قزوین را به پسته‌اش شناخت . از قدیم هم گفته‌اند که

۱ــ وحال آنکه ، این فرهنگ قویم روستائی، اگرهیچ‌کارنکرده باشد، همین‌که زمینهٔ روحی دزد راهزنی ، مثل همین فضیل را آنطورآماده‌کرده باشدکه مثل ژان والژان ویکتور هوگو و موسیومی‌ریل‌کشیش، فضیل راهزن را تبدیل به متعبد ترین صوفیان روزگارکرد ، به گمان من ، این فرهنگ ، وظیفه و رسالت خود را به‌پایان برده است . ما می‌دانیم که فضیل (باضم فاء) از قریه « کوفی » از دهات باورد (دره جزخراسان) بود و دزد وراهزن ، (خاوران ، ابوالفضل قاسمی ، ص ۲۳۶) ، یا به قول شیخ عطار : « در میان مرو و باورد ، خیمه زده بود ، و پلاسی پوشیده، وکلاهی پشمین برسر نهاده (ظاهراً مقصودکلاه سفید از نوع کلاه قشقائی وبهارلوست ، نه پشمین‌کلاه تصوف) ، و تسبیحی درگردن افکنده، و یاران‌بسیار داشتی ، همه دزدان و راهزنان بودند ، و شب و روز راه زندی وکالا به نزد فضیل‌آوردندی که مهتر ایشان بود ... یك شب ، کاروانی می‌گذشت، در میان کاروان ، یکی قرآن‌میخواند، این آیت به‌گوش فضیل رسید : الم یأت للذین‌آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله ؟ آیا وقت‌آن نیامدکه این دل خفتهٔ شما بیدارگردد ؟ ... تیری بودکه برجان او آمد ... فضیل توبه کرد ، پس همه روز می‌رفت ، و می‌گریست ، و خصم خشنود می‌کرد ... و بعضی اولیاء را دریافت،و با امام ابوحنیفه مدتی هم صحبت بود ... » (تذکرةالاولیاء ص ۸۱)

اکنون یك‌کلام، ازین دزد استحاله یافته بشنویدکه «... درآخرکارگفت ، ازپیغمبران رشك نیست‌که ایشان را هم لحد، هم صراط ، هم قیامت درپیش است، و جمله ، باکوتاه دستی نفسی نفسی خواهندگفت ؛ و از فرشتگان رشك نیست‌که خوف ایشان زیادت از خوف بنی‌آدم است ، و ایشان را درد بنی‌آدم نیست و هرکرا این درد نبود من‌آن نخواهم ؛ لکن‌ازآن‌کس رشك است‌که هرگز از مادرنزاد ، ونخواهد زاد »! حال من درجواب‌آن مدعی باید بگویم « اینت بیکار مردمانی‌که شما هستید ، خدای‌کارتان بدهاد » !

۲ــ گاهی هم مهولات می‌نویسند .

۳ــ نقل از ارشادالزراعه ، تصحیح محمد مشیری ، ص ۲۸ .

«خزائن‌الارض رجالها»، فرهنگ ما درحکم رشته‌های تاروپود یك بافت رنگین است که درهر ده و قریه‌ای به هم‌گره می‌خورد و مجموعهٔ آن ، یك قالی هفت رنك پدید می‌آورد که بسی از قالیهای « صد و بیست جفت » کرمان و کاشان گرانبهاتر است ، و همین گره‌ها هستند که گذاشتند ، در حملات بزرگ عالمسوز ، تارو پود این قالی دیرپای ــ که مثل قالی «اردهال» هرچه شسته می‌شودنو نوارتر است، ومثل قالی‌کرمان هرچه لگدمی‌خوردمرغوب‌ترمی‌شود(۱) ــ از هم بگسلد و نابود شود . و باز تأکید می‌کنم ، که گره‌های محکم و پرنیروی این قالی بیشتر در دهات و روستاها و به همت سرانگشت رجال وبزرگانی‌که ازروستاها برخاسته‌اند ، به هم‌گره خورده و بافته شده است ، و به همین دلیل با هیچ سرمایه مادی قابل مقایسه نیست، زیرا ، این امکان هست‌که فی‌المثل یك باره سه میلیون نهال و بیجه درخت آلو وهلو وگلابی ارقلمستانهای « ژرژ دلبار » فرانسه در برابر ۴/۵ میلیون دلار وارد کنیم،(۲) ولی اگرصد میلیون دلار هم بدهیم ، هیچ‌کس نمی‌تواند تابلوی سلام کاخ‌گلستان کمال‌الملك « کله‌ای » را دوباره برای ما نقاشی‌کند . کاندرین طوفان نماید ، هفت دریا شبنمی !

علاوه بر آن سرمایه های مادی همیشه در معرض خطر است ، و شاعر هم از قدیم گفته بود :

بر مال و جمال خویشتن غره مباش　　　　کانرا به شبی برند و این را به تبی

و حال آنکه وضع سرمایه معنوی غیر ازین است .

خیلی ساده است‌که یك باران بیموقع ۲۱۰هزارتن محصول پنبه یك سال ایران را آفت برند، (وآنوقت حاکمی مثل حاکم مصر پیدا شود و بگوید‌که پشم بکارید! ــ به قول سعدی) و خیلی امکان دارد‌که مثلا حدود ده هزارتن ریشه شیرین بیان را نشود در یك سال صادرکرد و ۵ هزارتن مغز بادام صادراتی در انبار بماند ، و ۱۲ هزارتن پسته صادراتی به ده هزارتن وکمتر، و پنبه‌دانه تنی هشتصد تومان خریداری نشود ، و ۱۱۳ هزارتن‌گندم خوزستان‌در اثر عوامل جوی نوسان پیداکند، و۳۲ هزارگاومیش مازندران و دویست هزارگوسفند « زاغ مرز » باد هوا شود و ۱۱۳۸ تن کتیرای خرمنی به ۹۴۵ تن کاهش پذیرد ، و چهل هزارتن خرمای صادراتی‌به صدورنرسد، و۱۳۰ هزارتن‌خرمای خوزستان بترشد،یا۱۸۰۰ هکتاربرنج یك دره گیلان در اثر دیر رسیدن آب ، یك باره دود شود . (۳)

اما چیزی‌که از باد وباران‌گزند نمی‌یابد، شاهنامه است ومثنوی ، گلستان وبهارستان، سرمایه و غنیمتی‌که هرگز کمی نمی‌پذیرد ، بل هرروز بدان افزوده می‌شود . بنده نمی‌خواهم کار معنوی را با ارزش مادی آن حساب کنم ، ولی اگر همه مخارج روستای « جبع » را در جبل لبنان ، طی قرنها حساب کنیم ، به اندازه یك هزارم عایداتی که شیخ بهایی ، در تقسیم زاینده‌رود برای مردم اصفهان طی چهارصد سال عاید ساخته است نخواهد شد. (۴) درهررشته

۱ــ درکرمان مثلی است‌که می‌گویند ، زن، مثل قالی کرمان است ، هرچه بیشترلگد بخورد ، مرغوب‌تر می‌شود ۱　۲ــ مجله نیوزویك .　۳ــ همه این ارقام ازآمار رسمی است وسندیت‌دارد　۴ــ هرچند ، هزارسال قبل از شیخ بهائی ، این اردشیر بابکان بودکه به قول مورخان « ... آب اصفاهان قسمت بفرمود کردن ، و آب خوزستان ، و جویهاء مشرق (؟) او بفرمود کردن ... » (*مجمل التواریخ و القصص ص ۶۲*) .

و در هرجهتی از جهات فرهنگی ، همین عایدات را باید حساب‌کرد. بی‌خود نبود ، که مردم هلند ، در آن روزگار جنگ دوم وشکست ازآلمان‌که نان به قیمت جان بود ، وقتی‌امریکائیها حاضرشدند یك‌کشتی‌آذوقه به هلند بدهند شرط آنکه تابلو « نگهبانان شب» از « رامبراند » رابرای موزه امریکا ببخشند ، مردم هلند قبول نکردند . (۱) و گفتند :

ما یوسف خود نمی‌فروشیم   تو سیم سیاه خود نگه‌دار !

اشکال کارما اصلا در انقطاع فرهنگی ما است، اگرفرهنگ ما از روزاول همچنان ادامه یافته بود ، و ناچارنبودیم «دوباره‌کاری »کنیم ، یعنی فی‌المثل اگر هردانشمندی ازپانصدسال پیش تا امروز اقلا ده «فیش » برفیشهای امیرغیاث الدین منصور دشتکی(۲) معروف به «عقل هادی عشر» افزوده بود ، شاید ما ، پنجاه سال زودتر از امریکائی‌ها به‌آسمان قدم‌می‌گذاشتیم، اما چه توان کرد که به جای حمایت از چنین عالمی ، شاه طهماسب صفوی جانب یك آخوند مهاجر عاملی ــ شیخ علی بن عبدالعالی ــ را گرفت که امیرغیاث الدین « عدم تقید به احکام شرح اقدس » دارد و بالنتیجه « روزی در مجلس بهشت آئین ، مباحثهٔ علمی درمیان‌آمده، و بحث به خشونت و نزاع کشید ، و شاه « دین پناه » ، حمایت مجتهد الزمانی (یعنی آخوند عاملی) را نمود ، حضرت « میر » رنجیدند ، و بعد از روزی چند ، از منصب صدارت استعفا نموده ، به جانب شیراز روان شدند » . (۳)

او چراغ معرفت را نخواست خاموش شود ، تحقیق خود را بر وزارت ترجیح نهاد ، و به‌همین سبب به جای خود بازگشت، وهم اوبودکه شاگردی چون مصلح‌الدین‌لاری تربیت‌کرد، مردی‌که وقتی عازم حج بود در راه دریا ، چهارصد مجلدکتابهایش در آب ریخته شد ، تصور بفرمائید که آدم عازم خانه خدا باشد و بجای قالی و پتو و پسته و تریاك و انواع کالاهایی‌که در بازار « عبدالله بن زبیر » خریدار دارد ، کتاب همراه ببرد !

قهستان و قاین البته زعفرانش همیشه باب دندان آدمیان بوده است ، ولی مردم عالم ، بیرجند را به امثال ملا باقی قاینی ریاضی دان و زمین شناس می‌شناسند ، نه به تریاك و زعفران . (۴)

۱ــ من ، چند ساعتی در موزه نقاشی هلند در آمستردام چشم به دیوارها دوخته‌ام و این ذخائر را دیده‌ام ، ذخائری که گنج‌بادآورد خسرو پرویز به گرد آن نتواند رسید .

۲ــ مرگ ۹۴۸ هـ= ۱۵۴۱ م .   ۳ــ مجالس‌المؤمنین‌قاضی نورالله، ج۲ص۲۳۰

۴ــ مرگ این ریاضی دان نامی هم از عجایب وقایع عالم است. نوشته‌اند که :

« ... درین سال [۹۵۶ هـ= ۱۵۴۹ م] در شب چهارشنبه ماه محرم در ولایت قاین ، در پنج قریه زلزله شد ، وبه قرب سه هزارکس ازمردان وزنان در زیر دیوارماندند، استماع افتاد‌که قاضی‌آن ولایت مولانا باقی دریکی ازآن [پنج] قریه ساکن بود، ودرعلم هیأت ماهر بود، در روزی‌که شب‌آینده این بلا نازل می‌شد مردم ده را اعلام نمود که درین شب به حسب ارتفاع افلاك و اقطار کواکب زلزلهٔ عظیم مسطور است ، صلاح درآن است‌که با اطفال و عیال به صحرا رفته ودرآنجا استراحت کنیم. مردم‌آن دیه سخن وی را قبول نکرده، مولانا عیال و اطفال خود به صحرا برد ، تا نصف شب توقف کرده از سردی هوا متأثر شده با متعلقان با

ــ

شاهنجرین تنها به آب و هوای خوش و چشمه‌های نوبتی (آبفشان) خود معروف نباید باشد ، اوآدمی مثل شیخ ابوالقاسم شاهنجرینی هم تقدیم به جامعه روحانیت کرده است که خود چشمه جوشانی است ازعلم وفضیلت و تالی آخوند ملاعلی درجزینی ، چنانکه سیدشهاب‌الدین نی‌ریزی استاد عصار و حبیب الله ذوالقدر تابناك شاعر اصطهباناتی .

این « پیه جیك »، قریه کوچکی درخوی ، ازکجا می‌دانست که بعد از قتل‌عام ارامنه ، یك طفل خردسال ارمنی بنام «رافی» به ارمنستان روسیه مهاجرت خواهد کرد ، وچندسال بعد، دنیا او را بزرگترین شاعر ارمنی خواهد شناخت که یکی ازبهترین آثارش ، خاطرات کودکی او در همین « پیه جیك » به شمار می‌رود .

دهات ما تنها قالی « هریس » و تنباکوی « حکان » به عالم اقتصاد تحویل نمی‌دهند ، « بوشکان » ، شرف‌الدین زکی استاد ملا قطب کازرونی، و « خونج » افضل‌الدین محمدصاحب شرح قانون دارند، در زاویه اراك شیخ محمود کرجی خفته است ، و نی‌ریز، سید قطب (۱) را پرورد که قطب سلسله ذهبیه و صاحب قصیده عشقیه بود :

الحمدلله ان العشق قد شرقا ...

دهات کردستان هزارسال پیش ، آدمی مثل بهلول داشته‌اند که به روایت‌نامه «سرانجام» ازکتب اهل حق ، شاگرد امام جعفرصادق بود، و هم اوست که با هرون‌الرشید گفتگوها داشته است و ازو ترانه های کردی هم باقی مانده . (۲) و امروز هم آدمی مثل آیة الله مردوخ می‌پرورد که روز مرگش سی هزار آدم جنازه او را تشییع کردند و بردوش گرفته شد وبیست کیلومتر راه ، جنازه را بردوش ، از سنندج تا مولد او قریه «نوره» بردند وبه خاك سپردند.

پیر محمد شوگانی (۳) منسوب به شوگان از توابع خاوران سرخس وابیورد، نامش بارها در اسرارالتوحید یاد شده . سیدابوالقاسم مکی‌آبادی معروف به ووی‌علیشاه از عرفای معروف روزگار اخیر بود ، هم‌چنانکه هزار سال پیش از اوخواجه علی سیرجانی مریدشاه‌بن شجاع ازهمین ولایت بود (۴) وگمانم آنست که قبر او در نصرآباد سیرجان باشد.

بنده تا این اواخر فکر می‌کردم بروجرد شهری است ، اما وقتی آنجا را دیدم متوجه شدم که یك ده بزرگ یا یك شهر کوچك است ، بنابراین ، امیدواریم مسقط الرأس استادانی چون دکترسید جعفرشهیدی و دکترزرین‌کوب و بالاخره آیت‌الله بروجردی و حکیم‌الملك را که جدش بروجردی بود ، ازین نمط به حساب آورید که دهاتی شهری نما هستند . هم‌چنانکه بسیاری از شهری نماها هم اصلا دهاتی بوده‌اند و خود را شهری خوانده‌اند :

پریشان نیستی ، میگو پریشانی ازیشان نیستی ، میگو ازیشانی

←

طرف منزل خویش توجه نمود ، چون قدم در خانه نهاد فی‌الحال زلزله شد . مولانا با عیال و فرزندان در زیر دیوار هلاك شد. (احسن‌التواریخ حسن‌بیگ روملو ص ۳۴۲)

۱ ــ مدفون در نجف . ۲ــ مجله هوخت ، ۶/۶/۲۶/ ص ۳۵ .

۳ ــ شوگان همان صورت چوگان است ، در فارس نیز تنگ چوگان یاد شده ، و در کرمان نیز آبادی صوغان داریم که گمان کنم صورت دیگر همین شوگان باشد ، زیرا بسیاری از «چ» های قدیم تبدیل به « ص » شده است . ۴ مجمل فصیحی ج ۱ ص۳۸۷.

ما می‌دانیم که مجدالدین بغدادی ، منسوب به بغدادك خوارزم بود نه بغداد بزرگ ، و صاحب‌ابن عباد اهل طالقونچه اصفهان بود نه طالقان ماوراء النهر، وشهرستانی اهل‌شهرستانه باورد بود ، و بالاتر از همه اینها ، « شهری » شاعر خودمان است گوینده این شعر دلپذیر ،

خواجه کارش نگاهداشتن است — حاصلش رفتن و گذاشتن است
خاطر آسوده ، من ، که در عالم — همه دارائی ام نداشتن است !

ولی مخلص وقتی به شهرستانك (بین راه چالوس) رفتم ، از دور باغچه‌ای را غرق‌در میان درختان نشانم داند و گفتند این خانهٔ شهری است ، معلوم شد که جناب شهری مقیم در شهرستانك بدون آب و برق ، بهرحال در عالم نداشتن ، يك خانه‌کوچك پشت « قله توچال» و « یونجه‌زار » دارد و هنرش نداشتن نیست ! و البته این غیر از شهرستان اصفهان است که «دیهی است بر کنار زاینده رود» مولد میرزا محمد مهدی شهرستانی استاد شیخ احمد احسائی و حاج ملا احمد نراقی ، و جد خاندان شهرستانی عراق ــ مثل سید هبة‌الدین .

شیخ محمد علی گچوئی لارستانی صاحب انوارالمشعشمین ، محمد علی دشتی متخلص به فایز دشستانی که از روستای بردخون بود و به‌کردوان رفت و درآنجا تحصیل کرد. محمدخان دشتی که اهل خورموج بود و برای تصفیه حساب به بوشهر رفت (۱۲۹۵ھ=۱۸۷۸م.) و در زندان نصیرالملك افتاد و پس از ۹سال در همان زندان جان داد وهم اوبود که بی‌پیرایه‌ترین اعترافها را کرده است و گفته ؛

هزاران خانمان بر باد دادم — که تا بنیاد يك خانه نهادم
ازین‌دست استدم، زان‌دست‌دادم — ستم‌کردم،کرم نامش‌نهادم (۱)

شیخ عبدالقادرگچوئی، وملا محمد اوزی اهل اوز لار که نوشته‌اند « ... به تواتررسیده و روایت است که مکرر دیده‌اند که در سطح آب بر که‌ای که خودشان ایجاد فرموده ، سجاده انداخته و در نماز ایستاده‌اند .... از آثار جاریه او چهارآب انبار معروف است. » (۲) خواهشمندم این‌کرامت جد خاندان‌کرامتی اوز را هرگز انکار نکنید، زیرا مخلص حتم دارم که آدمی که در سنگستان خشك اوز چهار آب انبار می‌سازد ، مطمئناً سجاده بر آب که هیچ، بر قالیچه حضرت سلیمان به‌آسمان هم سفر می‌کند.

خیلی‌ها حرف می‌زنند که شعر دیگر حرف مفت است. ما می‌دانیم که علاء الدین‌جهانسوز پس از تسلط برغزنه ، شهر راآتش زد ، و « قبورآل سبکتکین را ــ سوای قبرسلطان‌محمود ــ شکافته آتش درایشان زدند » (۳) اما می‌پرسید چرا قبر محمود و جسد او را نسوخت ؛ علت آن بود که علاء الدین به شعر فردوسی علاقه داشت و خوانده بود که فردوسی در شاهنامه گفته است :

چو کودك لب از شیرمادر بشست — ز گهواره محمود گوید نخست

ما شنیده‌ایم که وقتی نادر در دهلی اسبش تیرخورد فرمان قتل‌عام داد و سپاهیان‌ایران «تا عیدگاه قدیم‌شروع‌بکشتارنمودند» وشاید حدود بیست‌هزار آدم کشته شده باشد، نظام الملك نایب السلطنه ، ریش شانه کرد و پیش نادر رفت و توانست اورا از ادامه قتل‌عام بازدارد ، خواهید گفت ، چگونه ؟ او این شعر را برای نادر خوانده بود ؛

دگر نمانده کسی تا به تیغ نازکشی — مگر که زنده کنی‌مرده را وبازکشی(۴)

۱ــ آسیای هفت سنگ ص ۳۲۷ . ۲ــ تاریخ دلگشای اوز ص ۳۱ .
۳ــ حبیب السیر ج۲ ص ۶۰۳ . ۴ ــ خاتون هفت قلعه ص ۶ . و نادرنامه ص ۱۵۶

اگرشعر هیچ‌کار نکرده باشد همینکه توانسته باشد ازیك قتل‌عام مهیب جلوگیری‌کرده باشد ، به‌گمان من رسالت خود را انجام داده است ، پس ای شاعران روزگار ، که هزار سال نان مفت خورده‌اید و مدح گفته‌اید ، بخاطر همین یك بیت ، آن لقمه ها حلالتان باد !

توان هشیار کرد از سرزنش ، ارباب غفلت را

که وقت خواب پا ، خارند پشت ناحق پا را

علاوه برآن ، اشاره به مسئولیت و تعهد روستا برای حفظ و اشاعه فرهنگ ایرانی ، لازم بنظر می‌رسدکه اگر فرهنگی هست و اگر هویت تاریخی وجود دارد، همانست‌که در ده‌به یادگار مانده درطول دو سه هزار سال تاریخ مدون ما ، شهرهای مملکت، حداقل دوسه باربا حمله های « فرهنگ برانداز » عظیم مواجه بوده‌اند ؛ یکبار اسکندر که قصد هلنیزه‌کردن شرق را داشت و در یك شب ؛ یك « نکاح جماعت » راه انداخت و بیش از ده هزار سرباز صاحب منصب یونانی را درآغوش دختران ایرانی جای داد، تاکاربه حائی برسدکه اولادآنها همه یونانی پسند و یونان دوست بشوند. (۱)

بار دیگر هم عرب آمدکه « سیف الله » سردارش بود وکلام خدای همراهش، وبارسوم، مغول ازماوراء اترار رسیدکه یاسا دربغل داشت، وهمه مردم مثل‌هم‌ولایتی‌بنده، یعنی خواجوی کرمانی ، به چشم سر ، قومی را دیدند که :

ظلم در یاساق او عدل است و دشنام آفرین

رسم و آئینش ببین و عدل و یاساقش نگر

در همهٔ این هجوم ها لابد و خواه و ناخواه شهرها هدف بودند وبهرحال تسلیم شدند و سپاه مهاجم را به حکم « نزول » در خانه های خود جا دادند و نماز در سایه حکم سرباز خارجی خواندند وبه هرحال تمکین‌کردند وبالنتیجه همه سازمانهای « مصلحت‌بین» ومحافل « همکاریهای بین‌المللی » ومجامع « روابط فرهنگی و ادبی » ومجالس « حسن‌نیت» وامثال آن ، یکی پس از دیگری در شهرهای بزرگ به وجود آمدند و ثروتمندان و اهل نفوذ ، اعضاء دائم شهریه پرداز آنها شدند، چنانکه بسیاری ازآنها داغ «فیل هلن» = دوست‌یونان (Philhellenes) برپیشانی زدند ، و زبان یونانی آموختند و چنان خارجی پسند شدند که حتی ، اگر پیروزی هم نصیب آنها می‌شد ، در مجالس‌آنها ، شعر یونانی می‌خواندند ، که تالارهای‌بزرگ‌نمایشنامه های یونانی‌طبعاًدرشهرهای بزرگ بود. (۲) همه می‌دانیم، تیرداد معروف اشکانی که ۳۷ سال سلطنت کرد ، و پای تخت را از نسا به شهر صد دروازه (احتمالا

۱ــ نای هفت بند ص ۴۱۴ به نقل از ایران باستان .

۲ــ روزی‌که ارد اول (اشك سیزدهم) برکراسوس رومی پیروزی یافت (۵۳ ق . م) سرکراسوس رابه مجلس ارد بردند تا به پای او اندازند . درآن لحظه‌که سررا آوردند، ارد که خود زبان یونانی می‌دانست ــ مشغول تماشای نمایشنامهٔ باکوس بود ، و هنرپیشه ، به مناسبت‌خوانی ، همان لحظه، این‌شعر اری پید را ازهمین نمایشنامه خواند ؛ « ...این‌گرازی یا بچه شیری بودکه درکوهستان پدیدآمد ومجلس عیش ما را به هم زد. ما هم به قوت‌باکوس، او را گرفته ، سرش را بریدیم » (ایران باستان پیرنیا ، ص ۲۳۲۷) .

لابد دهن هنرپیشه هم پر زر شده است .

دامغان) منتقل کرد و به سال ۱۳۷ قبل از میلاد درگذشت ، او نیز لقب یونانی داشت .

برسکه اشکانیان خط یونانی وتصویریونانی به چشم می‌خورد ، خود با دختران زیبای یونانی ازدواج می‌کردند و هم اکنون یك مجسمه سیار زیبا در موزه ایران باستان داریم، که تن مجسمه نیست و فقط سر آن باقی است، این سر متعلق به زنی یونانی است، ودرخرابه‌های شوش پیدا شده ، و حدس زده‌اندکه باید سرمجسمه « موزا » همسر فرهاد چهارم (جلوس ۳۷ قبل از میلاد) بوده باشد .

به قول گیرشمن « حکام پارتی ، صاحب منصبان ، دبیران و عمال آنان ، زبان یونانی را بلد بودند ، شاهان، یونانی می‌دانستند و نویسندگان و هنرمندان یونانی را به دربار خود جلب می‌کردند ومورد حمایت قرار می‌دادند. » (۱)

پانصد سال طول کشید ، تا ریشه نفوذ « هلنیسم » و تسلط اسکندر ، یعنی اسکندری که به قول حمدالله مستوفی « هشت هزار ملك و ملك زاده را بکشت » (۲) از بن درآمد و عامل این کارهم یك روستائی چوپان‌زاده بوده بنام اردشیر، که جد مادری اوپاپك بود و.. شهر بابك ــ میان فارس و کرمان بدو منسوب است » (۳) و پدرش ساسان هم به قولی ، « شبانی پاپك کردی » . او می‌گفت که : « من خون دارا را طلب کنم و این ملك را باز بجای خویش برم » . (۴)

عکس‌العمل این‌روستائی، مثل روستائیان «خمرسرخ» درکامبوج چندان‌شدیدبود، (۵) که تا چهارصد سال بعد، یعنی زمان بهرام چوبین ، هیچکس جرأت نداشت خود را منسوب به خاندان اشکانی بنماید .

اردشیر خود از دهات اصطخر بود ، به قول بلعمی : « اصطخررا روستائیست ــ [وآن را روستای خیرو خوانند ، و آنجا دیهی است] نام‌وی طیروده ، ادشیر از آن دیه بود، وآن دیه بدو باز خوانند. » (۶) انتقام اردشیر آنقدر شدیدبودکه پس‌ازمقهورشدن اردوان، اردشر « از اسب فرود آمد و او را بدست خویش بکشت اندر حرب ، خونش را بخورد و بر گردش بایستاد ، (۷) و لگد بر سر وی‌همی زد به هر دو پای ، تا مغزش از سر بیرون آمد » (۸) او

۱ــ ایران از آغاز تا اسلام ص۲۶۸ .

۲ــ تاریخ گزیده ص ۹۶. ۳ــ تاریخ‌گزیده ص۱۰۲. ۴ــ ترجمه‌بلعمی،ص۸۷۴

۵ ــ گفتم که رفتار اردشیر روستائی ، مثل روستائیان « خمر سرخ » شدید و خشونت بار بود ، اتفاقاً ، باید عرض‌کنم‌که‌گویا این خمرها با اردشیرقوم وخویش هم می‌شوند! آقای‌عمان سلجوق پاکستانی‌ــ که پیش‌خود ماها درس‌خوانده وفعلا استاد دانشگاههای مالزی است‌ــ دریك مقاله خود می‌گوید : «... درکامبوج ناحیه‌ای به نام جمفا وجود داردکه همان ناحیهٔ خمرهای سرخ است . مردم این ناحیه در قدیم خودشان را ایرانی‌الاصل می‌دانستند ، و اعتقاد داشتند که نسب آنها به انوشیران عادل پادشاه ساسانی می‌رسد ا ابن مردم هم چنین عقیده دارند که حضرت علی (ع) آنها را مسلمان‌کرده است. » (اطلاعات ۱۳ شهریور ۵۴

۶ ــ ترجمهٔ بلعمی، ص ۸۷۵ ، ابن اثیر گوید که محل تولد اردشیر قریه‌ای بود بنام طیروده از روستای اصطخر (اخبار ایران از ابن اثیر ، ص ۵۴) .

۷ــ مجمل‌التواریخ والقصص . ۸ ــ ترجمهٔ بلعمی ص ۸۸۳ ، و طبقات ناصری ص

حتی پوست اردوان را نیز پرازکاه کرد ودرمعرض نمایش عامه گذاشت. او وقتی به مروتاخت، هزاران‌سررا ازتن‌جداکرد وبه‌آتشکدهٔ فارس فرستادتا درآنجا برای تبلیغات آویزان کردند و گمان من اینست که این شدت و خشونت در مرو برای این بود که ریشهٔ اشکانیان در مرو بود(۱) واومی‌خواست ریشه را براندازد وچنان‌کندکه هفتصد سال بعد ازاو، فردوسی طوسی، با اینکه ظاهراً در پیری به داستان اشکانیان رسیده بود ؛ و می‌گفت :

کنون ای سراینده فرتوت مرد   سوی گاه اشکانیان باز گرد

معذلك نتوانست بیش از ۱۹ بیت مطلب برای سلطنت پانصد سالهٔ آنها درکتاب‌ها و اسناد دولتی بیابد :

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان   نگوید جهاندیده تاریخشان

دنیا هیچ وقت خشونت و رفتار تند را تأیید نمی‌کند ، ولی تاریخ به هرحال ناچار از ضبط آن خواهد بود ، و این مسائل تنها در تاریخ سه هزار سالهٔ ما نیست ، دنیا هم از آن نمونهٔ فراوان دارد ، مگر نه‌آنست که همین روزها در کامبوج گروهی به عنوان « خمرسرخ » دنیا را مات حرکات خود کردند ؛ جمعی عشایر روستائی ، به قول خبرنگار آسوشیتدپرس ، « تحمل و پذیرفتن فقر و متصف بودن به صفاتی مانند مناعت طبع و پارسائی و اطاعت محض از مافوق ، اصولی است که برای خمر سرخ بسیار محترم است ... نوشیدن مشروبات الکلی حرام ، و تسلیم در برابر خواهش های نفس و رابطهٔ با زنان در حکم گناهان کبیره است . نمونهٔ تمام عیاری‌که می‌توان از صفات خمرسرخ شناخت اینست که معمولا جوان ساده وبی‌ریا، و **تقریباً بدون استثناء روستائی است**، او که ازدهات کامبوج آمده است ، به ماشین وزندگی شهری با نفرت نگاه می‌کند . » با چنین روحیه ای بود که وقتی این روستائیان پا به شهر

---

۱ ـ یکی از هم‌ولایتی‌های زردشتی (شاه جمشید سروشیان) که مردی است، فاضل به این نقل قول‌من ایراد داشت‌که چون‌اردشیرخود نگهبان‌آتشکدهٔ آناهیتا بوده است ـ وایرانیان قدیم‌همیشه احترام معبد را نگاه می‌داشتند وآن رانمی‌آلودند ـ بنابراین بعید است‌که اردشیر این سرها را به آتشکده فرستاده باشد ، خصوصاً که یك روایت ضعیف‌گوید که تعداد این‌سرها هفتاد هزار بوده است ! بنده از جهت تعداد حق به جانب شاه جمشید می‌دهم ، ولی از جهت احترام معبد ، این نکته ای است که متأسفانه تاریخ ، هرگز آن را ثابت نمی‌کند ، نه‌آتشکده ناهید ازکعبه ـ خانهٔ خداوند ـ محترم تربود ، و نه اردشیراز حجاج‌بن یوسف ثقفی مؤمن‌تر ، (که قرآن هائی که حجاج به شهرهای بزرگ از جمله مدینه در صندوق گرانبهائی فرستاده بود معروف است. تاریخ الحرمین الشریفین ص۲۱۶) مگرنه‌آنست که هنگام‌محاصرهٔ عبدالله‌بن زبیر ، حجاج « به ترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود ، و ... منجنیق سوی خانه روان شد ، و سنگ می‌انداختند ، تا یك رکن را فرود آوردند » (تاریخ بیهقی ص ۱۸۹) بنابراین ، آستان بوسی‌سیاست، دراینجا ها ، با شاخه منجنیق و گلولهٔ توپ صورت می‌گیرد ، *و توپ هم‌متأسفانه نمی‌پرسد، که این باروی قلعهٔ « اسحق خان قرائی » است یا گنبد فیروزه‌فام بارگاه امام هشتم :*

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد   کاین شتر صالح است یا خر دجال

گذاشتند، همهٔ شهرنشینان و متعینین و « امریکائی زده » ها را وادار کردند که به قول پیغمبر دزدان ، از پای تخت، «توبره به پشت وخایه به مشت، شب‌گریز کنند» و پای پیاده در روستاها پراکنده شوند . (۱)

بدینجهت، نه ازجهت عکس‌العمل طبیعی ، و نه از جهت انتقام خدائی، هیچ عجب‌نیست که چهارصد سال بعد از اردشیر، مقدر چنین باشد که سرنوشت‌آخرین بازماندهٔ دودهٔ اردشیر، یعنی یزدگرد سوم ، بازدرآسیای مرو تعیین شود، وماهوی سوری فرماندارمروانتقام چهارصد ساله ساله را بازگیرد چنانکه حتی جسد یزدگرد نیزبدست غیر به خاك رود، به روایت بلعمی داستان چنین بود که :

« ... یزدجرد بگریخت ... و از شهر ببرون شد ، و به خانه آسیابانی پنهان شد . . ماهوی سرهنگی بفرستاد که برو و سر یزدجرد برگیر و بیار ... سرهنگ . . . شرم داشت از یزدجرد ، آسیابانرا گفت : او را بکش و سرش بیار . آسیابان سنگی بر سرش زد، وخفته‌بود بکشتش. به‌روایت دیگر گویندکی(که)سرهنگ اندرشده و بهزه کمان بکشتش‌وجامه وسرش‌برگرفت و پیش ماهوی برد ، و تنش در جوی آسیاب افکند ، و آسیابان خاك بر وی کرد تا به‌آب فرو

۱ ــ وقتی از معاون دولت « خمر » سؤال شد که چه دلیل داشت که میلیون‌ها آدم را اینطور از شهر خارج ساختید ، جواب داد ، دو دلیل داشت : اول مربوط به غذا بود، ماگمان می‌کردیم که پنوم‌پنه دو میلیون جمعیت دارد ، اما بعد که وارد شدیم فهمیدیم آنها سه میلیون نفرند . امریکا هرماه ۳۰تا۴۰ هزارتن مواد غذائی به این شهر میرساند، ولی مانمی‌توانستیم چنین کاری بکنیم . این بود که لازم بود مردم خودشان بجائی بروند که غذائی بیابند. دلیل دوم ازجهت امنیتی بود، چه بیم می‌رفت به علت قحطی درشهر، انقلاب وشورش رخ دهد، علاوه براینها، ما می‌ترسیدیم روحیهٔ مبارزهٔ سربازان ما به وسیلهٔ زنان ولگرد فاسد شود. این روزها در حدود صد هزار نفر از خارج شدگان بازگشته اند ، (از نیوزویك) . حالا می‌توانیم حدس بزنیم که قتل‌عام‌های بی‌جهت‌شصت هفتادهزارنفری‌تیموروچنگیزهم‌برای خودش‌یك‌فلسفه‌نظامی و امنیتی داشته است !

کار این خمرها ازعجایب انقلابات عالم است . خودتان می‌توانید تصور کنید فی‌المثل زنان ودختران‌کاباره ها وبارهای پنوم‌پن را که شب ها تا صبح در آغوش سربازان امریکائی و کامبوجی می‌رقصیده‌اند، چگونه باید در دورترین دهات بیل‌به دست بگیرند وبرنج نشاء‌کنند در حالی که فعلا هم نانی درکار نیست ، اگر باشد برای روز درو و گردآوری محصول است در برابر آن، باز تصور بفرمائید ، آن روستائی خمر را که به شهرآمده و باید کارخانهٔ برق را به راه اندازد یافرستندهٔ رادیورا‌چرخاند، یابالاترازهمهٔ اینها ، اتومبیل‌های‌آخرین سیستم امریکائی را که در خیابانها بی‌صاحب مانده اند برای تفریح هم که باشد براند . اینجاست که باید گفت : یا محول‌الاحوال ، حول حالنا الی احسن الحال .

اگر واقعاً از سه میلیون جمعیت اخراج شده این‌شهر، فقط صد هزار نفربازگشته باشند در واقع از هرسی نفرآدم یکی‌را اجازهٔ بازگشت داده اند ، یعنی ازهرشش خانواره پنج نفری تنها یك نفر به شهر راه پیدا کرده است ! به حقیقت، خمرسرخ خواسته ثابت کند که نژاد از دو سو دارد این نیك پی ، هم اولاد انوشیروان عادل است ، و هم مسلمان شدهٔ دست علی پرنس سیهانوك هم که به قول کرمانی‌ها ، « از تاجری جرش مانده و از حجره درش » !

شد ... اسقف ترسا به مروبود، گفت : این‌ملك برترسایان حق بسیار دارد، کی (که) ترسایان به پادشاهی او ایمن بودند ، و به جای ایشان نیکوئی بسیار کرده بود ... او را به مرو ناوسی بنا کردند جدا . و تن او را آنجا پنهان‌کردند ...» (۱) هم‌ولایتی‌های ما راست می‌گویند، «هرون مادون کنه رودون پچونه » ! (۲) به هرحال نباید فراموش کرد که خشم مردم مرو ممکن است پس ازقرنها، بازجوشیده باشد، چنانکه بهرام‌چوبینه نیز که خود را اشکانی میدانست، توانسته بود درشرق ایران جان بگیرد و خراسان را از ملك پرویز جدا کند .

حالا برگردیم به حرف خودمان و سازگاری بزرگان :

آن روزکه عرب ، پای از دجله به این طرف گذاشت ، همه‌آنها که خط و زبان و دین مردم رازودتر کنارگذاشتند ودمخوار و غمخوار مهاجمان عرب شدند، درباغستانهای«بوی‌آباد» و « شاد یاخ » نیشابور ، در کنار عربها ــ که در خانه‌ها نزول میکردند ــ نشسته و دستور شستن‌کتابهای فارسی را دادند ، همچنانکه باز شهرهای بزرگ بودند‌که زودتر از همه یاسای چنگیز را رونویس کردند و « چاو » زدند ، و این مطلبی است بدیهی ، که به هرحال شهر بزرگ درمعرض خشم مهاجم بود ومردمش درقید حفظ موقعیت، وقرنها پیش، ابن قتیبه هم گفته بود : « در مواقعی‌که یك قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌یابد ، اشراف و بزرگان آن کشور زودتر از سایر طبقات ، با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند . » (۳) ناتمام

توجه

مرحوم آیت الله مازندرانی مذکور در صفحهٔ ۴۱۰ یعما متوفی ۱۳۳۰ ق جد خاندان دیوشلی است . و خاندان حایری و تجدد از خاندان روحانی دیگر مازندران حاج شیخ عبدالله‌اند که به سال ۱۳۵۶ ق درگذشت .

---

۱ ــ بلعمی چاپ افست بنیاد فرهنگ ص ۹۵ ، هم اوگوید : « . . . و مادر یزدجرد ، بدهٔ شیرین‌بود ، و سیاه و حبشی‌بود ، وترسابود، .... پس‌ترسایان‌را دوست‌داشتی وبرگزیدی». ابن اثیر نیزگوید : « مطران مروپس از شنیدن خبرقتل یزدجرد، مسیحیان را خواست وگفت: پسر شهریارکشته شده ، شهریار پسر شیرین بود ، و شیرین زنی مسیحی بود ، به احترام‌اینکه درزمان جد او انوشیروان، مسیحیان محترم وشریف می‌زیستند، باید به جسد احترام بگذاریم و عزاداری کنیم و برایش آرامگاه سازیم. به‌کمك عیسویان ، مقبره‌ای بزرگ ساختند، وجسد را حمل‌کرده در مقبره به خاك سپردند » . (اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص۳۰۱) .

۲ــ یعنی هرچه مادرکند ، فرزند ثمرهٔ‌آن را خواهد دید (بچه، میوه‌ای را پچ خواهد کرد که مادرکاشته است.) . تقریباً : بچه‌ها قدم جای پای پدرومادر خواهندگذاشت وجوابگوی رفتار آنان هم خواهند بود .

۳ــ از پاریز تا پاریس ص ۲۷۶ .

دکتر محمد دبیرسیاقی

بسحاق اطعمه ـ احمد اطعمه

درشمارهٔ چهارم سال بیست و هشتم مجلهٔ یغما شرحی ممتع به قلم آقای علی‌نقی بهروزی درج شده بود که از یك سو نشان می‌داد محل قبر شیخ ابو اسحاق شیرازی «حلاج» معروف به « بسحاق اطعمه » در زاویهٔ جنوب غربی حیاط تکیهٔ چهل تنان شیراز و نام و سال وفات او که برسنگ مزار منقور است احمد و هشتصد و چهل هجری است ، و از سوی دیگر از نوشتهٔ مرحوم فرصت الدوله در بارهٔ محل قبر و تاریخ وفات حلاج (هشتصد و سی) و قول آقای رکن زادهٔ آدمیت در بارهٔ تاریخ وفات حلاج (هشتصد و بیست و هفت) و دو تاریخ مذکور در مقالهٔ آقای نصرالله پورجوادی (هشتصد و چهارده) و (هشتصد و پنجاه) برای سال‌درگذشت شیخ ابواسحاق رفع اشتباه می‌کرد. هرسه نکتهٔ مندرج درمقالهٔ ایشان اهل‌ادب و پژوهندگان احوال بزرگان را غنیمتی است آنچه‌بنده به دنبال مقال ممتع ایشان می‌خواه عرض بکنم لغزشکی است که آقای پورجوادی را دست داده است و آقای بهروزی را نیز ب خودکشانده است بدین توضیح که بنده سابقاً درتصحیح فرهنگ مجمع الفرس سروری‌کاشانی سی‌وچهاربیت شعرازشاعری به نام احمد اطعمه یافتم‌که مانند اشعارگویندگان دیگر به شاهد لغات در آن فرهنگ آمده بود و سپس هنگام نقد و تصحیح و طبع دیوان شاه داعی شیرازی به رثائی متضمن بیست و هشت بیت برخوردم‌که شاه داعی دربارهٔ احمد اطعمه ملقب به نظام‌ الدین سروده بود و بر مرگ آن بزرگ‌که سال عمر از چهل به پنجاه نبرده بود گریسته و در بیت بازپسین با تناسب مضامین اشعار احمدکلمهٔ «خوردم» راکه به حساب جمل هشتصد و پنجاه می‌شود تاریخ فوت او آورده بود . (۱)

آن سی و چهار بیت را با لغاتی که اشعار شاهد آنها بودند و نیز آن مرثیه را طی مقالتی در شمارهٔ پنجم سال بیستم همین مجلهٔ یغما تحت عنوان « احمد اطعمه » نشر ساختم پس از چندی یکی ازخوانندگان فاضل درمقام نقد نوشت‌که احمد اطعمه همان بسحاق اطعم است و به‌کنایه متذکر شدکه اینجانب راهی به اشتباه رفته‌ام و با آنکه آن سخن مقنع نبو احتیاط را باب تأمل و تردید مفتوح نگهداشتم چه، اولا هیچ یك از سی و چهار بیت‌مذکو در سروری در دیوان بسحاق اطعمه نیست ثانیاً مرحوم میرزا حبیب اصفهانی مصحح و طابع دیوان بسحاق متوجه بوده است‌که جز بسحاق شیرازی شاعر دیگری که او نیزشیرازی‌است در باب اطعمه سخن پرداخته است و آنگاه در مقام قیاس قدرت سخنوری بسحاق با شاعرا دیگر نوشته است : « مولانا اسحاق (ظ ابواسحاق) اکثر قصائد و غزلیات و سایر اشعا شعرای بنام را درصورت مدح اطعمه جواب‌گفته است و حقیقتاً نیك از عهده برآمده چنانچ (چنانکه) هرکس اندك وقوفی درشعروشاعری داشته باشد به تأمل جزوی می‌تواند دریاف که پایهٔ مولانای مزبور و طبع وی در شاعری فروتر و کمتر از سایر استادان نبوده است

---

۱ ـ دیوان شاه داعی ج ۲ ص ۳۱۲ تا ۳۱۵ .

شاهد این دعوی دیوان مولانا احمد اطعمه است که او نیرشیرازی است و دیوانی مکمل دارد اما میانهٔ اشعار مولانا اسحاق و مولانا احمد تفاوت از زمین تا آسمان است » . (۱)

نکتهٔ دیگری که مؤید عدم وحدت این دو تن اند آنکه شاه داعی شیرازی چنانکه در مقدمهٔ دیوان او به تفصیل نوشته ام در حلقهٔ ارادت شاه نعمت الله ولی داخل و سرسپردهٔ او بوده است و در رثاء خود مولانا نظام الدین را یار عزیز و مرد « بزرگ همت دانش فزای پخته سخن » که « مجلس درس و افاده بخشی » دارد می‌ستاید و از بیان او سنخیتی اعتقادی استنباط می‌شود در حالیکه بسحاق اطعمه ظاهراً آن سنخیت اعتقادی را با اهل عرفان ندارد و جواب نکته آمیز او با سید نعمت الله که گفته است من مداح نعمت اللهم در اکثر تذکره‌ها هست و یکی دومورد نیز در دیوان او از جمله در سه بیت زیرین اشاره به نعمت الله دارد اما آمیخته به تعریض و تسخر به همانگونه که می‌گفته است من مداح نعمت اللهم : (۲)

نظر چو روز ازل بر مزعفرم افتاد
ز رنگ چهرهٔ زردش یقین شدم که ولی است (۳)

***

کیپا پزان سحر که سر کله واکنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند (۴)

***

همچو بسحاق کسی کاش خلیل الله خورد
نعمت الله صفت میر جهان خواهد بود (۵)

که بیت دوم همچون حافظ پاسخی است برغزل شاه نعمت الله بدین مطلع :

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم — صددرد دل به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

و لازم به گفتن نیست که بسحاق مصراع دوم مطلع غزل حافظ را در جواب غزل شاه نعمت الله چنانکه رسم سخن اوست ، تضمین کرده است ، تمام مطلع غزل حافظ این است :

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند (۶)

سخن به درازا کشید و از نکتهٔ مقصود دور ماندم ، غرض این بود که آقای پورجوادی ظاهراً بدون دیدن مقالهٔ سابق بنده در یغما به رثاء شاه داعی در بارهٔ احمد اطعمه برخورده واحمد اطعمه را همان بسحاق اطعمه دانسته اند و سال هشتصد و پنجاه را که وفات احمداست به بسحاق نسبت داده اند و آقای بهروزی هم منحصراً رد این نسبت کرده اند، درحالیکه سال هشتصد وپنجاه برای وفات احمد اطعمه بی‌گفتگوست ، تنها نکته در یکی نبودن این دوشاعر شیرازی است که اتفاقاً هردو « احمد نام داشته اند و در موضوع واحدی سخن می‌گفته‌اند.

---

۱ ـ مقدمهٔ دیوان ص ۴ و ۵ چاپ استانبول . ۲ ـ از افادات مرحوم دهخدا .
۳ ـ دیوان بسحق ص ۳۶ . ۴ ـ دیوان بسحاق ص ۵۶ . ۵ ـ دیوان بسحق ص ۶۰ .
۶ ـ دیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۳۲ .

سه هفته در لندن

تصور نکنید در این یادداشت ها نکته‌ای جالب خواهید یافت زیرا برای شناخت لندن ، هم زبان انگلیسی بطور کامل ، هم توقف مدتی مدید ، و هم فکری عمیق می‌باید و نویسنده را ازین فضایل بهره‌ای نبود ، مشاهداتی و مکالماتی وتفکراتی سطحی است که اگر در پیشگاه صاحب نظران بی‌ارج نماید و سودی نبخشد زیانی هم نخواهد داشت .

نگویند از سر بازیچه حرفی　　　　کزان پندی نگیرد صاحب‌هوش

شهری زیبا ـ لندن شهری زیباست ، در اغلب خیابان ها درخت های عظیم پیوسته است .. حیاط هیچ خانه‌ای بی گل و گیاه نیست به این معنی که وقتی از خیابان می گذرید گوئی در باغی انباشته از درخت وگل قدم می‌نهید. گذشته از این ، در هرمنطقه پارك های وسیع و باغ های عمومی است که مردم به‌آزادی تمام بی جامه یا با جامه نشسته یا خوابیده استراحت می کنند. در فصل تابستان هم غالباً باران می‌بارد و ادارهٔ هواشناسی حوادث‌جوی را بوسیلهٔ رادیووتلویزیون اعلام می‌دارد و سفارش می کند که در فلان ساعت بی چتر ازخانه بیرون نشوند .

ترافیك ـ رفت و آمد وسایل نقلیه از اتوبوس و تاکسی و راه‌آهن زیر زمینی در نهایت نظم است ـ سبقت در رانندگی ، و پذیرفتن مسافر اتوبوس بیش از حد معین سخت ممنوع است و هیچ کس هم خلاف نمی کند. اگر نااهلی بی‌اعتنا به مقررات دراتوبوس‌درآید او را بیرون می‌افکنند. اتومبیل شخصی به‌نسبت کم‌است وتاکسی به فراخورجمعیت.درتاکسی مسافرین ناآشنارا جای نمی‌دهند،وافرادخانواده‌ای هم بیش‌ازچهارنفر نمی‌توانند بود. اخیراً دولت‌بر نرخ کرایه افزوده واین‌افزایش‌دورقهٔ چاپی‌بر دیوارهٔ تاکسی‌الصاق شده‌که مسافران بخوانند و بدانند .

با ازدحام جمعیت و انواع اتومبیل ، خیابان ها بسته نمی‌ماند ، و تصادم و اصطکاکی روی نمی‌دهد، بندرت اتفاق می‌افتد که درآتش‌سوزی ها وسایل نقلیه چند دقیقه‌ای ازحرکت باز مانند .

سیاه پوستان در انگلستان زیادند و از آزادی و احترام انسانی برخوردار ، عده‌ای هم با سفید پوستان انگلیسی ازدواج کرده‌اند و اطفال اکدشان زیبا هستند .

هیچوقت اتومبیل را درخیابان‌ها پارك نمی کنند، موتورسیکلت به ندرت دیده‌می‌شود، دوچرخه اصلا نیست ، ممکن نیست درپیاده روها وسایل نقلیه عبورکند، هیچ صاحب‌مغازه‌ای کالای خود را بیرون از دکان نمی گذارد . هیچ عابری بیرون از خط عبور پای نمی‌نهد ، هیچ راننده‌ای به موقع مقرر از خط عابرین نمی گذرد. خلاصه ، در ترافیك انضباطی است که در شهرهای دیگر که بنده دیده‌ام نظیر ندارد.

منزل و مسکن ـ خانه در لندن بطورقطعی معامله نمی‌شود. فروش خانه مدت‌دارد یعنی خانه‌ای را می‌خرید به مدت نود سال یا ۲۵ سال و بعد از گذشتن مدت دیگر مالك خانه نیستید ـ به عبارت دیگر مال الاجاره مسکنی را یکجا می‌پردازید و بعد هم «مارا ازین مدارسه بیرون می‌رویم.» قیمت خانه بستگی به مدت دارد. خانه فروشی درلندن زیاد است‌در هر خیابان و هر نقطه اعلان فروش برسردر خانه است . منازل حومهٔ لندن مثلا در حدود حضرت عبدالعظیم ارزان است خانه‌ای ظریف و دو سه اطاقی را در حومه به ۱۲ هزار پوند می‌توان خرید. (۱۸۰۰۰۰ تومان) ـ عمارات کهنه‌سیصد وچند ساله درخیابان‌های معروف است و ظاهرآن زیباست اما زیرزمین های تاریك و مخوف دارد. ظاهرعمارات قدیمی‌سیاه و بدنماست اخیراً دولت دستور داده که به رنگ روشن بیارایند .

آرامش ـ از نیمه شب به بعدآرامش مطلق در لندن حکم فرماست ، [آرزو می کنم که در منزل محقر خود در طهران شبی را آسوده بخوابم . از سرشب تا بامداد اتومبیل‌ها با خروش های گوش خراش در حرکت‌اند و تعمد دارند که بی جهت بوق بزنند ، رادیو همسایه ها رنجی دیگر است که با بلندگوهای قوی مجهزند و نمی‌فهمند که رادیو را برای خود باید به صدا درآورند نه برای همسایه‌های بیمار .]

موزه ها و کتابخانه ها ـ این مؤسسات فرهنگی وهنری برای همه مفتوح‌است، کتاب دارها با ادب تمام مستدعیات را می‌پذیرند . در بریتیش میوزیم و در اینديااقیس ، چند جلد کتاب خطی فارسی خواستم .گفتند نیم ساعت مجال می‌خواهد.
کتاب هائی را که خواسته بودم آوردند ، و چند ساعت به مطالعه سرگرم ماندم .
اگرمیکروفیلم کتابی را بخواهید با بهائی مناسب به فاصله مدتی کم می‌دهند .
استادم مرحوم عباس‌اقبال‌را سرزنش کردم‌که چرا نسخ خطی‌را به اروپائیان‌می‌دهید. فرمود « برای آن‌که آنان نسخه‌کتاب را با مهربانی و گشاده روئی در اختیار می گذارند و عکس هم می‌دهند. حالا برو در کتاب خانه‌های معروف خودمان تا دریابی که جانت را به لب می‌رسانند. بعدها امتحان کردم و عقیده‌اش را درست یافتم (شما هم می‌توانید آزمایش کنید) با این همه [انتقال کتاب های خطی ایران را به خارج گناه می‌شمارم .]

کارگزاران ایرانی ـ نمایندگان دولتی ایران در لندن بطورکلی معقول ومؤدب‌و کارگشایند . از شخص‌سفیر تا دربان ، کارمندان بانك ملی و دیگر ادارات ، همه و همه با مراجعه‌کنندگان به نرمی وادب رفتار می کنند (به مراتب به از دولتی‌ها در طهران)، ازین روی باید ممنونشان بود .

مسجد در لندن ـ مسجدی با عظمت در بهترین نقطهٔ لندن ساختمان می‌شود. گویا مخارج عمده را کشور عربستان می‌پردازد ، راهنمای من در مشاهده مسجد نیمه تمام آقای رضوی پاکستانی بود . یکی دو نفر نماز می‌خواندند. من هم تبعیت‌کردم ، چند جلد قرآن مجید که در پاکستان چاپ شده بود در رف مسجد بود و از طهران نشانی نیافتم جزمجلدی خرد وحقیر مشتمل بر یکی دو سوره .

نمایندهٔ مذهبی ـ فعلا در لندن نماینده‌ای مذهبی از ایران نیست، اما تمام امور مذهبی ایرانیان را سیدمحمد مشکوة برعهده دارد. عقد می کند، خطابه می‌خواند، ایرانیان را راهنمائی وپذیرائی می کند ، هیچگاه منزلش از ایرانیان خالی نیست ولی دیناری بهیچ عنوان نمی گیرد . و براستی چنین مبارك وجودی موجب افتخار است . سید محمد مشکوة استاد متقاعد دانشگاه است در فلسفه و حکمت و فقه و ادب اگر به شمارهٔ انگشتان یك دست نظیر داشته باشد. تألیفات او معرف تبحر و فضایل اوست. او پای بند فرزندان خودش است که درلندن تحصیل می کنند.

نماینده وزارت علوم ـ آقای دکتر خطیب شهیدی سرپرست محصلانی است که در لندن تحصیل می کنند که گویا درحدود ده هزار نفرند. دوسه بار که در اداره‌اش رفتم سخت سرگرم‌کار بود. من به اعزام محصل از ایران به انگلستان چندان عقیده ندارم، مگراین‌که واقعاً درس خوان باشند ، محصلان متمول آلوده ، تعمد دارند درس خوانان را هم ازکار باز دارند. دولت در این مورد باید سستی نورزد و سخت بگیرد ، چه لطفی دارد که پول مملکت را ببرند و بخورند و درس نخوانند و فاسد شوند و دیگران را هم به آلودگی و ناآرامی بکشانند ، و شعار بدهند ، و انواع رذائل دیگر .

محصلان ایرانی درلندن ودرامریکا ـ روزی که به مسجدرفتم یکی‌ازایرانیان فهمیده (متأسفانه نامش را فراموش کرده‌ام) مقیم امریکا ، چندان از رفتار محصلان‌ایرانی درلندن بدگوئی کرد که منقلب شدم. می گفت بروید به فلان محل و اعمال پسران ودختران ایرانی‌را معاینه بنگرید که چه فضایحی ارتکاب می کنند وچه مایه موجب ننگ ورسوائی‌اند. برخلاف محصلانی که در امریکا اقامت دارند . من نه بدان محل رفتم ونه سخن اورا دربست پذیرفتم. محصل وقتی بد یا به اوفتاد هرجا می‌خواهد باشد.

شهر اکسفورد ـ اکسفورد شهرعلم است وشهر دانشگاه وشهر کتابخانه وبه‌مراتب آرام‌تر از لندن . از لندن تا اکسفورد تصور می کنم در حدود چهل کیلومتر است . دراین فاصله، بیابان و درودشت یك‌پارچه سبزوخرم وعلفزار است، در طول این راه چندگله عظیم گوسفند چرا می کردند.

[ناگاهان ازگله‌های گوسفند و شتر که پنجاه سال پیش در بیابان های ولایتم بود یاد کردم وگریستم که اکنون درآن ولایت وسیع ودرآن بیابان‌های بی کران جزچندبز ناتوان و وامانده‌نمانده ، واما نزاد شترمطلقاً منقرض شده وای دریغ ازسرنوشت‌این جانور نجیب .]

مسافرتم به‌اکسفورد به منظورملاقات استاد بزرگوار دکترشفیعی کدکنی‌استاد دانشگاه طهران بود که درآن شهر عزیز فارسی تدریس می کند وبه زبان وفرهنگ کشورش خدمت. چند دانشگاه وچندکتابخانه رابازدیدکردیم وازشما چه‌پنهان ازاین‌که چندکتاب ازتألیفات من درکتابخانه معروف آن جا بود لذت بردم و به خود تکبر و تفرعن فروختم . کاین منم طاووس علیین شده .

موزه مادام توسو ـ در این ساختمان عظیم مجسمه رجال و بزرگان دنیا ازمو

به معرض تماشای عموم گذارده ورودیه گویا یك‌پوند است تماشا کنندگان درهرروزازهزاران نفر بیش‌اند . مجسمهٔ هیتلر را در محلی نامناسب قرار داده‌اند . مجسمه شاهنشاه ایران در وسط سالون است عده‌ای از ایرانی ها در آن روز که من رفته بودم در کنار مجسمه مؤدب ایستادند و به تکرار عکس‌هائی گرفتند . متصل به این ساختمان ، ساختمان دیگری است که صور فلکی نشان داده می‌شود.

ایرانیان در لندن ـ تابستان امسال خیابان‌ها ومغازه های لندن مملواز ایرانیان بود. در فرودگاه خانمی جوان بیست وهشت چمدان بزرگ پرازلباس ولوازم باخود داشت که نپذیرفتند . کم و بیش به همین نسبت محمولات مسافران بود . و در این راه عرب ها پیشرو بودند .

تحصیل در انگلستان ـ درس خواندن در لندن بسیارسخت و دشوار است، کاری شوخی و سرسری نیست ،گواهی نامه‌های ایران بی‌ارزش است. در دانش‌گاه های‌انگلستان اعتصاب و تنبلی و کم‌کاری مردود است. مدت‌کنکور دو سال یا بیشتر است به این معنی که تا محصلی ازعهده امتحانات مقرره برنیاید اورا دردانشگاه راه نمی‌دهند. خوب هم‌می‌کنند. آخرمعنی ندارد دانش‌جو باج بستاند ناسزا هم بگوید درس هم نخواند لیسانس هم بگیرد و به مقامات عالیه هم برسد !

در فرودگاه لندن ـ درمیدان طیارات ازهر کشوری هواپیما می‌بینیدکه درفش و نشانه‌آن‌کشور را دارد. دراین میان هواپیمای ملی ایران هما از اعتبار و امتیاز برخوردار است‌که از چشم زخم درامان مانده و به لطف واحسان خداوند همواره محفوظ خواهد ماند.

فرانسه و انگلیس ـ آن چه من بنده دریافتم (و امید است اشتباه باشد) هنوز مردم انگلیس کینهٔ ناپلئون بناپارت را دارند و با فرانسوی‌ها صادقانه دوست نیستند غلبهٔ بر ناپلئون را به انواع وجوه می‌نمایند. فیلم‌های عامیانه وزننده به زبان فرانسه است‌وفیلم‌های علمی و تاریخی به زبان خودشان. در یك فیلم هم از نظرتاریخی ناپلئون به صورتی درمانده و وارفته جلوه‌کرد . عداوت آنان نسبت به بناپارت آشکاراتر از دشمنی به هیتلر است در صورتی که زیان هیتلر بیش بود .

صنعت و کشاورزی ـ در انقلاب صنعتی جهان انگلستان پیش قدم بوده اما هرگز کشاورزی ودامداری رارهانکرده وکمترمملکتی‌است که‌چون‌انگلستان اززمین‌هائی‌قابل‌کشت وزرع خود استفاده کند. یك‌نفرانگلیسی می‌گفت: «ما معتقدیم که‌آدمی در درجهٔ اول بایدقوت روزانه‌اش را تهیه کند و بعد وسمه برای ابروی زنش ... در هیچ کشور اروپائی به اندازه انگلستان شیرمصرف نمی‌شودکه ماخودمان تهیه می‌کنیم... مشکل‌آینده جهان‌کمبوداتومبیل و یخچال وکاخ و حتی پوشاك نیست. کمبود خوراك است .. »

[هم‌ولایتی های خوری ، شما هم چون پدرانتان جو بکارید و شلغم و کشاورزی را فراموش نکنید، در روز مبادا سیمان و آجر وآهن نمی‌توانید ببلعید .کارگران جوان خود اشتباه می‌کنندکه در طهران از عملگی روزی سی چهل تومان می‌گیرند ، و نان خود را از

دیگر شهرها با بهای گران خریداری می کنند ...]

هاید پارك ـ در مرداد ماه واقعاً زیباست به خصوص روزی که آفتاب باشد. یك‌سو بچه ها مشغول بازی اند . انواع وسایل بازی از تاب و سرسره و چرخ فلك را شهرداری‌در اختیارشان گذاشته است ، دولت مالیات سنگین می گیرد اما صرف مردم می کند و با تصویب مردم خرج می‌کند. هرفرد انگلیسی حق دارد بپرسد مالیاتی که من می‌دهم چرا صرف کاری نامناسب می‌شود .

ریچمند پارك وسعتش به‌اندازهٔ یك چهارم طهران است‌اما اجازه نمی‌دهندیك سانتیمترش برای‌توسعهٔ معبر گرفته شودتا چه رسد برای خانه سازی. چون شهرزنده فضای بازمی‌خواهد و الا مردم از بی‌هوائی دوچار انواع امراض بدنی و روانی می‌شوند .

مشکل ایرلند ـ گرفتاری امروزانگلستان قضیهٔ ایرلند است. جزیره‌ای است به نام ایرلند که یك ایالت شمالی آن پروتستان است و بقیه کاتولیك . پس از جنگ جهانی اول ایرلندی ها چندان غرولند کردند که دولت انگلستان مجبور شد به آن استقلال بدهد ، اما استقلالی نیمه‌تمام که ایالت شمالی‌متمول وپولدار پروتستانی شمالی را برای خود نگاه‌داشت و به قسمت های کاتولیك استقلال داد . در ایالت شمالی هم گروهی کاتولیك هست این‌عده اصرار دارند که ایالت شمالی هم ضمیه ایرلند مستقل شود . اما نه انگلستان مایل است و نه پروتستان‌هامایلندجداشوند. این‌است که‌سال‌هاست این کشمکش ادامه دارد. گاهی کاتولیك‌های شمالی در عمارات و در خیابان ها بمب منفجر می کنند و آرامش مردم و محصلین خارجی‌را درهم‌می کوبند. دلهرهٔ مردم در سینما ها وکافه ها و اجتماعات محسوس است ، وبعضی‌مغازه‌ها هم که خراب شده معلوم . در واقع از ملتی تربیت شده این رفتار وحشیانه بسیار عجیب‌است آن هم در این عصر، آن هم در انگلستان متمدن .

***

در تلویزیون شرح گرفتاری و محاکمهٔ وزیری که رشوت ستانده بود نقل می‌شد. وکیل انگلیسی چون وکیل ایرانی مصونیت ندارد اگردر خیابان برخلاف رفتارکرد توقیف می‌شود ، اگردزدی کرد کیفر می‌یابد ، هیچ‌گونه امتیازی نسبت به افراد عادی ندارد مگر در مجلس که درگفتار آزاد است . حقوقش به پول ایران در ماه شش هزار تومان است که دو هزار تومانش مالیات است که می‌پردازد .

[به نظر شما وکالت در ایران بهتر است یا در انگلستان ؟]

ورزش ـ ورزش در انگلستان در مرتبهٔ اول است ، انواع بازی‌ها و ورزش ها از اسب سواری و فوت بال و بکس و غیره . تلویزیون غالباً این بازی‌ها را نمایش می‌دهد .

طبیب ـ پزشك درانگلستان بسیارمحترم است وبیمار را به دقت تمام وارسی‌می‌کند. وجدان پزشکی دارد . با این مراتب اگر دکتری بی‌دقتی کند ، یا به غلط معالجه کند به دادگاه شکایت می‌برند و اگر گناهی عظیم مرتکب شود اجازهٔ طبابتش را می‌گیرند. ویزیت طبیب انگلیسی کمتر از اطبای ایران است و دقت و توجهش به مراتب بیشتر .

نوشته : ساکی
ترجمه : بتول سعیدی

اسباب بازیهای صلح

الز پاپ قطعه‌ای را که از روزنامهٔ مورخ نوزدهم مارس بریده بود به برادرش داد و گفت :

ـ هاروی ! این را بخوان! نوشته جالبی است. درباره اسباب بازی بچه هاست !

خلاصه متن چنین بود : « انجمن ملی صلح با ساختن اسباب بازیهایی که حس‌مبارزه و جنگجوئی را در کودکان برانگیزد مخالف است. انجمن عقیده دارداسباب بازیهایی‌چون تفنگ و توپ و اسواران عملا به غرایز اولیه کودکان شکل می‌بخشد و میل به جنگ و خونریزی را در آنان برمی‌انگیزد. بهمین دلیل انجمن ملی صلح درنظر دارد درنمایشگاهی که ظرف سه هفته آینده بدین منظور در المپیا گشایش می‌یابد اسباب بازیهای جدیدی را به معرض نمایش بگذارد. در این نمایشگاه بجای مجسمهٔ سربازان وفرماندهان جنگ ، مجسمه شخصیت های برجسته عالم اقتصاد و ادب ؛ و بجای تفنگ و ساز و برگ جنگ ، آلات و ابزار کشاورزی و صنعتی بمعرض نمایش گذارده می‌شود . امید است صاحبان کارخانه های اسباب بازی سازی از این طرح برای ساختن اسباب بازی استقبال نمایند . »

هاروی گفت: عقیده جالبی است، بشرط اینکه موفق از بوته آزمایش بدرآید. ما هم باید سعی خود را بکنیم .

الز گفت :

ـ تو که طبق معمول هر سال روز عید پاك بدینجا می‌آیی و برای بچه‌ها هم عیدی می‌آوری، پس چه بهتر که چند تکه از همان قبیل که درنمایشگاه عرضه خواهد شد بخری و برای بچه‌ها بیاوری‌تاآزمایش کنیم وببینیم‌چه میشود. البته همینکه اسباب بازیها را به‌بچه‌ها دادی، باید طرز بازی‌کردن با آنها را هم با آنها بیاموزی وتوجه شان را جلب کنی . اینرا هم بگویم اسباب بازیهائی را که عمه سوزان برایشان فرستاده بود چون مربوط به محاصره «آدریان پول» بود نیازی به توضیح نداشت. متأسفانه بچه‌ها حتی‌نام فرماندهان جنگ راهم بلد بودند ! بهرحال امیدواریم اسباب بازیهایی را که روز عید برایشان می‌آوری وسیله تحریك ذهنشان گردد چون هنوزکم سن و سال و تأثر پذیرند. اریك هنوز یازده سال ندارد و برتی فقط نه سال و نیم دارد.

هاروی با شك و تردید گفت :

ـ خواهر مگر نمی‌دانی که تمایلات موروثی هم در هر فرد مهم و قابل توجه است ! می‌دانی که یکی از عموهای بچه‌ها در «این‌کرمن» با تعصب جنگید ، جدشان هم زمانی که لایحه اصلاحی تصویب شد کلیه همسایگان ویك را درهم کوبید . ولی با وجود این چون به قول تو سنشان کم است هنوز تأثیرپذیرند. خیلی خوب هرطور توبخواهی عمل می‌کنم.

روز عید فرا رسید . هاروی با جعبه بزرگی که بطرز زیبائی بسته بندی شده بود با
خانه خواهرش رفت. الز با لحنی مؤثر به بچه ها گفت : دائی جان جدیدترین وزیباترین
اسباب بازیها را برایتان خریده است . از ظاهر بسته چنین پیداست که چیزهای جالبی در
آن است .

اریك برای دیدن اسباب بازیها ثانیه شماری می‌کرد و تاب و توان نداشت . در دل
می‌گفت شاید دائی لشکر سومالی و سربازان آلبانی را برایش آورده است. با خود زمزمه
می‌کرد لابد عربها براسب سوارند وسربازان آلبانی اونیفورمهای قشنگ برتن دارند، آنها
تمام روز وحتی شب ها هم در نورماه می‌جنگند. امانه‌چنین نیست، آنجا شهر کوهستانی وپر
از صخره است ، نمی‌تواند سوار نظام داشته باشد.....

هاروی‌آهسته‌آهسته درجعبه را بازکرد. اول پوشالها را بیرون آورد. مگر چیزهای
زیبا و جالب را چنین بسته بندی نمی‌کنند ؟ سرانجام یکی از اسباب بازیها را از جعبه
بیرون آورد. اسباب بازی ساختمان چهارگوشه و بد شکلی بود ! برتی فریاد زد : این یك
دژ نظامی است ! اریك که به دانش خود می‌بالید گفت : نه برتی ، این قصر پادشاه آلبانی
است. ببین قصر پنجره ندارد چون می‌خواهند خانواده سلطنتی در امان باشند و کسی نتواند
به آنان تیراندازی کند.

دائی با عجله گفت : نه ، اریك اشتباه می‌کنی این یك زباله دان است . شهرداری
برای نظافت شهر این زباله دان را در گوشه وکنار کوچه ها و خیابانها می‌گذارد تا مردم
زباله و آشغال را درون آنها بریزند. سکوتی به نشانه نارضایتی برقرار شد. این بار دائی
مجسمه سربی مردی را که لباس سیاه برتن داشت از زیر پوشالها بیرون‌آورد وگفت : این
مجسمه یك شخصیت برجسته است. جان استوارت میل عالم علم اقتصاد !

برتی زیرلب غرغر می‌کرد و از قیافه‌اش خوانده می‌شد که از اسباب بازیها خوشش
نیامده است.

بار دیگر دائی دست به درون جعبه برد و ساختمان دیگری را که پنجره و دودکش
داشت بیرون کشید: اینهم مدلی ازشعب‌ساختمانهای «مجمع‌زنان جوان مسیحی‌منچستر»است
اریك با اشتیاق پرسید : درآن ساختمان شیر هم وجود دارد ؟

(پسرك تاریخ رم راخوانده بود وگمان می‌کرد هرجاکه مسیحیان باشند باید منتظر
دیدن چند شیر هم بود .)

هاروی گفت :

ـ نه عزیزم ، آنجا شیر نیست ، بلکه شخصیتی است بنام ربرت رایکر بنیان‌گذار
مدارس سان دی . *اینجا هم نمونه‌ای از رختشویخانه‌ای است که شهرداری درست‌کرده است
آن قطعات کوچك هم گروه های نانی است که طبق اصول بهداشت و زیر نظر شهرداری
نانوائی‌ها پخت می‌شود. آن مجسمه سربی هم بازرس بهداشتی است. این هم عضوانجمن
است وآن دیگری هم یکی از کارمندان دولت است .*

اریك با خستگی پرسید : او چه می‌کند ؟

ـ به کارهای حوزه مأموریتش رسیدگی می‌کند . این جعبه هم که روی آن سوراخی ست صندوق جمع آوری آراء مردم است. اهالی هنگام انتخابات رأی خود را در آن می‌اندازند.

برتی پرسید : در مواقع دیگر در آن چه می‌ریزند ؟

ـ هیچ . اینها هم چند نمونه از وسایل کشاورزی و صنعتی است . اینهم نمونه‌ای از ندوی زنبور عسل است . اینهم وسیله تهویه است که برای تهویه مجاری فاضل‌آب بکار ی‌رود. آن یکی هم بنظرم مدل دیگری از زباله دان است. ولی نه ، گمان می‌کنم مدلی از درسه هنری و کتابخانه عمومی است. اینهم مجسمه خانم «هماتز شاعره» معروف است. اینهم جسمه «رولندهیل» که تمبر پست‌را مرسوم کرده.اینهم «سرجان هرسی‌چل» منجم شهیراست.

اریك پرسید : می‌شود با اینها بازی کرد ؟

ـ البته اینها اسباب بازی هستند .

ـ ولی چطور ؟

پرسش مشکلی بود . هاروی گفت :

ـ مثلا می‌توانی دو تا از آنها را دو رقیب پارلمانی فرض کنی که خود را برای مایندگی کاندید کرده‌اند .

اریك فریاد زد : آها ، آنها با هم می‌جنگند و بسوی هم تخم مرغ گندیده پرتاب ی‌کنند، حتی گاه چند نفر از رأی دهندگان هم زخمی می‌شوند !

برتی‌که یکی از عکسهای هوگارت در نظرش مجسم شده بود گفت : آنها مشروب زیادی نوشیده‌اند ، دعوا وکتك‌کاری می‌کنند و در نتیجه خون از بینی شان سرازیرمی‌شود.

دائی گفت: نه ، نه ، بهیچ وجه این‌کارها را نمی‌کنند. مردم رأی خود را درصندوق می‌ریزند، نماینده انجمن آنها را شماره می‌کندونتیجه را به شهردار گزارش می‌نماید، سپس دو رقیب برای تشکر نزد او می‌روند و با احترام و گرمی دست یکدیگر را می‌فشارند و خداحافظی می‌کنند و هر یك براه خود می‌رود . چه بازی خوبی است ، افسوس زمانی که من به سن شما بودم این چنین اسباب بازیهائی در اختیار نداشتم.

اریك که اشتیاقی به اسباب بازیها نشان نمی‌داد ، گفت :

ـ من که نمی‌خواهم بازی کنم، فکرمی‌کنم بهتر است تکالیف ایام تعطیل را انجام بدهم . باید دوره بوربن ها را مطالعه‌کنم و یاد بگیرم.

هاروی با لحنی مذمت بار گفت : دوره بوربن ها !

ـ بله باید زندگی لوئی چهاردهم را مطالعه کنم. اسم جنگهای مهمی را که درزمان او اتفاق افتاده بخاطر سپرده‌ام .

ـ هرگز ذهنت را با این چیزها خسته مکن. درست است‌که دردوران پادشاهی لوئی چندجنگ مهم روی دادولی‌این راهم بدان‌که تاریخ نویسان درگزارش جنگها غلو کرده‌اند. چون درآن روزگار خبرنگار جنگی وجود نداشت ، در نتیجه ژنرال ها و فرماندهان هر کشمکش کوچکی را جنك بزرگی جلوه می‌دادند. راستی می‌دانی که طرح باغ ورسای را لوئی ریخت و نقشه‌اش چنان جالب بودکه سراسر اروپا از او پیروی کردند .

اریك پرسید : شما چیزی از مادام دوپاری می‌دانید ؟ مگر هم او نبود که گردنش را زدند ؟ هاروی طفره زنان گفت : بله او هم عاشق باغبانی بود. بگمانم وجه تسمیه گل معروف «دوپاری» ازاسم اوباشد. خوب بچه‌ها بهتر است کمی با اسباب بازیهایتان بازی کنید ودرس را برای روزهای دیگر بگذارید . وبا گفتن این جمله بسوی کتابخانه رفت .

هاروی چهل و پنج دقیقه‌ای را که در کتابخانه بود بدین می‌اندیشید که آیا می‌تواند تاریخی برای دانش‌آموزان مدارس ابتدائی بنویسد که در آن از جنگها ، قتل عامها ، خونریزیها و دسیسه ها ذکری نکند ، با خود می‌گفت برای انجام این مقصود باید دوران یورك و لانکاستر و ناپلئون و جنگهای سی ساله را ندیده بگیرد و در عوض توجه بچه‌ها را بیشتر به اختراعات و اکتشافات جلب کند تا به جنگ واترلو . سرانجام ازکتابخانه بسوی اطاق بچه ها رفت تا ببیند چه می‌کنند. از پشت در صدای اریك به‌گوشش رسید که می‌گفت:

ـ این یکی هم که شلوار کوتاه پوشیده و دائی می‌گفت بنیان‌گذار مدارس سان‌دی بوده است باید نقش لوئی را بازی‌کند . گرچه شباهتی به لوئی ندارد.

برتی می‌گفت :

ـ انشاءالله درآینده کت قرمزی با قلم رنگ برتنش می‌پوشانم . بله آن دیگری هم که دائی می‌گفت خانم هماتز شاعر معروف است رل مادام دومن تانن را بازی می‌کند . مادام دومن تانن ازلوئی خواهش می‌کند که لشکرکشی نکند ولی لوئی نمی‌پذیرد و بی‌توجه به او می‌رود. لوئی مارشال ساکس را در این لشکرکشی با خود می‌برد . باید جلوه بدهیم هزاران سپاه با خود همراه دارد. شعار سپاهیان این است : «کی زنده‌باد ؟» وجواب آن «مملکت من!». می‌دانی؟ سؤال وجواب جالبی است! نیمه شب در منچستر مستقر می‌شوندو یکی از هواخواهان توطئه‌گر جیمزدوم کلید دژ را به آنان میدهد .

هاروی از سوراخ کلید بدرون نگریست و دید بچه‌ها زباله‌دان را سوراخ سوراخ کرده و از آن برای ساختن دهانه توپهای خیالی شان استفاده کرده‌اند. جان استوارت‌میل را درجوهر قرمز فرو برده و رل مارشال ساکس را به او داده‌اند . بازگوش فرا داد :

ـ لوئی به سپاهیان دستور محاصره ساختمان مجمع زنان جوان مسیحی را میدهد ، اوفریاد می‌زند «دختران ازآن من‌هستند!» باید خانم هماتز را این‌باربجای یکی‌ازدختران بگذاریم ، او جواب میدهد «هرگز!» وخنجر را در قلب مارشال ساکس فرو می‌برد .

برتی جوهر قرمز را روی سر در ساختمان مجمع ریخت و فریاد زد :

ـ خون جاری می‌شود ! سربازان به درون هجوم می‌برند و با قساوت انتقام خون مارشال را میگیرند! یك تن از دختران کشته می‌شود !

در این هنگام برتی بقیه جوهرقرمز را روی ساختمان ریخت وگفت :

ـ پانصد نفر از سپاهیان راکه زنده مانده‌اند به درون کشتی‌های فرانسوی می‌برند! لوئی می‌گوید : من مارشال ساکس را از دست داده‌ام اما دست خالی نمی‌روم !

هاروی از پشت در دور شد و خواهرش را صدا زد :

ـ الز ..... آزمایش ....

ـ بله ؟ ـ با شکست روبرو شد ، خیلی دیر شروع کردیم !

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

در کشور شوراها

سفر به اتحاد جماهیر شوروی (مسکو ـ لنین‌گراد ـ دوشنبه ـ تاشکند ـ بخارا ـ سمرقند)

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن نویسنده است ، نویسنده ای به تمام معنی ماهر که شیوا و شیرین وزنده و روشن و رسا می‌نویسد ، کتاب ها و مقالات او براین دعوی گواهی صادق است .

تألیف اخیر او که در صدد این مختصر به نام یاد شده از تألیفات ارزنده و مایه ور اسلامی است ومشتمل برنکاتی است که با نهایت ظرافت بیان شده واهل ذوق و فضل چگونگی وکیفیت آن را درخواهند یافت .

این کتاب را بخوانید و لذت برید .

اردی بهشت

برخی ازآثار و اشعار مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است که به اهتمام دختر باکمالش فخری دولت‌آبادی با قطعی وچاپی مرغوب انتشار یافته. مرحوم حاج میرزایحیی دولت‌آبادی به اتفاق ازمروجین معارف و از مؤسسین مدارس درسه ربع قرن اخیردرایران بوده ، بزرگواری جلیل و خطیبی فصیح ، و شاعری باذوق .

منتخب شاهنامه

تمام شاهنامهٔ حکیم فردوسی در ۵۵۰ صفحه به قطع مجلهٔ یغما تجدید چاپ شده . در داستان های سیاوش ، سهراب ، رستم و اسفندیار و بعضی دیگر از داستان ها ابیات شاهنامه انتخاب شده و در بعضی دیگر برخی از ابیات ، و برای این‌که رشته مطالب گسیخته نشود جای جای خلاصه اشعار است به نثر .

برای‌آنان که مجال خواندن شاهنامه را ازآغازتا انجام ندارند بهترین کتاب‌شناخته می‌شود . معانی بعضی اشعار نیز در ذیل صفحات آمده .

این کتاب بسیار مفید و ارزنده به اهتمام مرحوم محمد علی فروغی و حبیب یغمائی تنظیم و اکنون پس از سی واند سال چاپ‌آن تجدید شده ، و اطمینان است که ازین‌پس نیز مکرر انتشار خواهد یافت . چاپ و کاغذ و تجلید در نهایت مرغوبی است .

(بها چهل تومان)

سهراب و رستم

شاعری انگلیسی به نام «ماثیو آرنولد» داستان سهراب ورستم را از شاهنامهٔ فردوسی اقتباس گونه‌ای کرده و به نظم درآورده است. اگرمتن منظومه شاعر انگلیسی مطابق باشدبا ترجمهٔ منوچهر امیری استاد دانشگاه پهلوی شیراز ؛ کتابی است که حال و کیفیتی خاص دارد زیرا امیری چندان زیبا و لطیف و شیرین ترجمه کرده که خواننده تا تمام نخواند و گریه هم نکند از دست نمی‌نهد. مقدمه امیری براین کتاب نیز خواندنی است.

به خوانندگان مجله توصیه می‌شود این رساله را از دانشگاه پهلوی شیراز بخواهند و بخوانند.

به یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر

شماره‌ای که بیش از ۵۳۰ صفحه است ازطرف دانشگاه طهران درتجلیل مرحوم فروزانفر انتشار یافته . این کتاب شریف مشتمل بر مقالاتی است که ۴۱ نفر از استادان نوشته‌اند و کتابی که دانشگاه طهران انتشار دهد و استادان در تنظیم آن شرکت جسته باشندمعلوم است تا چه حد مفید است.

در یکی از مقالات، جناب دکتر رضوانی این بیت بوستان را :

سمیلان چو بر می نگیرد قدم وجودی‌است بی‌منفعت چون عدم

از بوستانی که به تصحیح مرحوم فروغی وحبیب یغمائی است نقل فرموده و «سمیلان» را مناسب نشمرده‌اند .

بلی ، مرحوم فروغی و بنده این بیت را مطابق نسخه‌های قدیم نقل کردیم و معنی سمیلان را هم ازفرهنگ‌ها گرفتیم که « آب ولای حوض » دانسته‌اند. آقای دکترمی‌فرمایند سمیلان به این معنی نیست و « شملان » درست است و بیت را چنین خوانده‌اند :

چو شملان بر می نگیرد قدم وجودی‌است بی‌منفعت چون عدم

با این که استدلال دکتر رضوانی راه به دهی برد ، حقیقت این است که ما جرأت نکردیم بیت را تحریف کنیم تا اگر گناهی هست متوجه کاتبان نسخه‌های قدیم باشد .

جشن نامه محمد پروین گنابادی

کتابی است مشتمل بر سی مقالهٔ ممتع از استادان در تجلیل استاد بزرگوار جناب محمد پروین گنابادی دامت افاضاته. هم مطالب آن بسیار مفید و منتنم است وهم ظاهر کتاب که با کاغذ و تجلید وچاپ عالی آراستگی دارد. این کتاب ۶۳۰ صفحه‌ای به اهتمام آقایان دکتر ابوالقاسمی و دکتر محمد روشن انتشار یافته است .

تذکاری لازم ـ استماع افتاد که دوستانی بزرگوار درنظر گرفته‌اند کتابی به‌عنوان من بنده حبیب یغمائی نیز تنظیم کنند. آن بزرگواران را به تمام مقدسات سوگند می‌دهم که منت گذارند و ازین اقدام چشم بپوشند که نه راضی هستم و نه لایق .

جاویدان خرد

نخستین مجموعهٔ علمی به زبان های فارسی ، عربی ، فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی از طرف « انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران » انتشار یافت و این انجمن به ریاست علیاحضرت شهبانو اداره می‌شود. مندرجات کتاب تا آن جا که به فهم بنده می‌رسد عالی است. مدیرعامل این انجمن استاد دکتر سید حسین نصر است.

گزارش نخستین مجلس علمی

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

این انجمن جدیداً تأسیس شده و زیر نظر دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه اداره می‌شود. این رساله نخستین اثر منتشره این انجمن مفید است.

جندق

نوشتهٔ عبدالکریم حکمت یغمائی
(از انتشارات توس)

تحقیقی است دقیق در بارهٔ « جندق » از دهکده های منطقه خور بیابانك . اگر دربارهٔ هرشهر و هر دیه چنین استقصائی بشود جغرافیای ایران را تمام و صحیح خواهیم داشت .

انتقاد

آقای دکتر باستانی استاد دانشگاه کلمهٔ «آب ریز» را به معنی « حوضه » گرفته‌اند . (ص ۴۰۱ شمارهٔ مهر ماه ۱۳۵۴) در صورتی که آب ریز بدین معنی نیست . در فرهنگ نفیسی چنین معنی شده است :

«آبریز AB - Riz ا. پ: مستراح و گودال ویاچاهی که جهت آب‌های مستعمل مانند آب حمام و آب مطبخ کنده باشند ، و دول و ابریق و هر ظرف وکوزهٔ دسته دار و لوله داری که جهت استعمال آب ساخته باشند و ظرفی که وقت غسل با آن آب به سر ریزند .»

دراین معانی « حوضه » جای نمی‌تواند داشت، و چنان که هنوز هم در ولایات بکار می‌رود، معنی واضح و مستعمل آن « مستراح » است بهتراین است جناب استاد دکتر باستانی ساختن لغات را به فرهنگستان واگذارند چون ممکن است به استناد قول ایشان خوانندگان مجلهٔ یغما به گمراهی افتند .

ع . خردمند

مجلهٔ یغما ـ نکته ای است درست .

عبدالمجید اوحدی یکتا
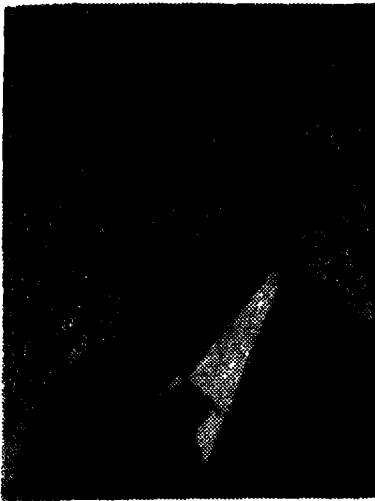
عبدالمجید اوحدی یکتاشاعری استاد، مترجمی دقیق ، دارای خطی زیبا، و اخلاقی انسانی‌بود. ازترجمه‌های اوتاریخ سلجوقیان تألیف براون وهنر و صنعت در عصرساسانیان و آثاری دیگراست : دیوان اشعارآن‌مرحوم را می‌باید ادارهٔ فرهنگ وهنراصفهان به‌طبع رساندکه با ارزش است ازنظرادب وفرهنگ معاصر .

وی به مجلهٔ یغما لطفی محبت‌انگیز داشت و قطعاتی ازاشعارش درمجله چاپ شده از جمله مثنویی که به مناسبت بیستمین سال انتشار یغماست .

روز چهارشنبه ۱۲ شهریور (۲۶ شعبان ۱۳۹۵) مرحوم و در تخت پولاد اصفهان مدفون گشت . رحمة الله علیه .

آقای منوچهر قدسی در تاریخ وفاتش گفته است :

در غمت ای نازنین یکتای من — خون بگرید چشم خون پالای من

بی تو ای مهر جهان تاب هنر — تیره شد درچشم من دنیای من ...

آن زمان کز خاك بستر ساختی — بود آن دم محشر کبرای من

گفت قدسی سال مرگ دوست را — « آه رفتی نازنین یکتای من »

۱۳۹۵

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : ایران پنجاه تومان ــ خارجه دو برابر

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱۲

احوال و اقوال
شیخ ابوالحسن خرقانی

اقوال اهل تصوف دربارهٔ او

بضمیمهٔ

منتخب نورالعلوم

منقول از نسخهٔ خطی لندن

به اهتمام

مجتبی مینوی

گرشاسب نامه

حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی

که در سال ۴۵۸ هجری تصنیف شده

از روی نسخه های قدیم کتابخانه های ایران و اروپا

باهتمام

حبیب یغمائی

تهران ۱۳۱۷

محل فروش : کتاب خانهٔ طهوری

شمارهٔ مسلسل ۳۳۲

سال بیست و نهم **اردیبهشت ماه ۱۳۵۵** **شمارهٔ دوم**

افغانستان در پنجاه سال اخیر و روابط ایران و افغانستان*

جلالتمابان گرامی استادان ارجمند و دوستان عزیز

چندی قبل هنگامی که یکی از دوستان پیشنهاد نمود که در فرصت مساعد در بارهٔ مناسبات سیاسی بین ایران و افغانستان سخنرانی کنم بدون آن که درمورد دقت بیشتری به خرج دهم جواب دادم بلی اشکالی ندارد هر موقعی که خواسته باشید حاضر خواهم بود. این جواب البته اشتباه بزرگی بود زیرا بدون آن که در موقع درك کرده باشم خودم را در مقابل وقایع و مسایلی قراردادم که بیست و پنج سده از تاریخ بشر را احتوا می کند.

---

* حضرت زلمی محمود غازی سفیر کبیر افغانستان در ایران در بارهٔ روابط ایران و افغانستان دردانشگاه طهران (۱۳۵۴/۱۲/۴) سخنرانی بلیغ و لطیفی فرمود با زبان دری و لهجهٔ سیرین و سادهٔ خودمانی.

این نخستین خطابهٔ سفیری است از کشور عزیزافغانستان دردانشگاه ایران، ونخستین متن تمامی است از این خطابه که مجلهٔ یغما افتخار انتشار آن را دارد. **مجلهٔ یغما**

سفیر کبیر افغانستان در هنگام نطق
دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه طهران

اینك امروز با طلب معذرت ازسروران گرامی که باحضور به هم‌رسانیدن موجب افتخار من گردیده اند باید اعتراف کنم که گذشته از تاریخ باستانی ه کشور که قسمت هایی از آن را می‌توان تاریخ مشترك نامید مطالعه‌ای تنها ه قسمتی که سالهای بعد از استرداد استقلال افغانستان را احتوا می کند کار سا بی دردسری نیست .

چنانچه شنوگان گرامی اطلاع کامل دارند بعد ازمرورقرن‌ها هردو

ما در سالهای اول قرن ۱۹ مسیحی مواجه با جریاناتی می گردند که ریشه های آن را نباید در منطقهٔ خودمان بلکه در پایتخت های در آن موقع دور دست دو امپراتوری بزرگ اروپائی جستجو نمود. گسترش تدریجی قدرت و سلطهٔ بریتانیا درنیم قارهٔ هند ازجانبیونزدیك شدن نفوذ امپراتوری روس‌تزاری به‌سوی‌مرزهای شمالی‌ما ازجانب‌دیگرآن هم‌درست درموقعی که‌دنیای غرب ازفرآورده‌های انقلاب صنعتی‌بهره برداری می کردند مردم کشورهای ما رادرمقامی‌قراردادند که حواس‌و نیروهای محرکه ما بیشتر متوجه به رفع فشارهای سیاسی و نظامیی گردید که دو امپراتوری بزرگ آن زمان بربنیه‌های نسبتاً ضعیف ما وارد می کردند. نارسائی ها و بیچارگی های ما اصلا پیشتر نیز در اثر اختلافات داخلی به صورت مأیوس کننده‌ای تبارزمی کردند در دوران این سالها در اثر تحریك بیگانگان که در ضمن در تفرقه اندازی مهارت به سزائی داشتند مناسبات دو جانبهٔ کشورهای ما را بجائی رسانیدند که دوملت هم کیش هم‌نژاد و هم‌آئین یعنی دوملت به تمام‌معنی برادر حقایق تاریخی را فراموش نموده ودر مراحل اول به دشمنی علنی و بالاخره به یك نوع بی علاقگی نسبت به هم دیگر متوسل شدند. همان بود که به صورت تدریجی مناسبات بازرگانی واقتصادی ما نیز ازمناسبات سیاسی پیروی نموده وکار به جائی کشید که راه‌های سنتی تجارت و رفت و آمد تقریباً به کلی فراموش شد. و معاملات افغانستان با دنیای غرب از راه بندرها و غالباً توسط بازرگانان هند برتانوی صورت می گرفت.

دوستان عزیز،

درست به خاطر دارم که در همین اواخر جنگ جهانی دوم مسافرتی از راه ایران به ترکیه و از آن جا به امریکا در پیش داشتم. راه کابل تا تهران نه تنها در افغانستان بلکه در داخل ایران نیز خط مبهمی بود که برروی دشت و صحرا کشیده بودند، وسایل‌استراحت اصلا وجود نداشت، درشاهرود مرد بزرگواری که در آن زمان فرماندار منطقه بود در منزل شخصی خود دو اتاق برای استراحت ما

ماده نمود. کاش نام آن شخص نیکوکار ومهمان دوست به خاطرم می بود ولی اکنون گذشت سالها با آن که نام ها فراموش گردیده اند خاطره مهمان نوازی بی تکلف ن شخص نجیب در ضمیرم روشن است .

معذرت می خواهم ازموضوع دورشدم آن چه آرزوداشتم به عرض برسانم این است ه با وجودتمام احساسات برادری که همواره موجود بوده و درظرف سال های اخیر رانی و افغانی را به هم نزدیك و نزدیك تر می سازد سال هائی سپری شدند که ما حال هم دیگر بی خبر ماندیم فرهنگ مشترك خویش را داخل چهار چوب ـ ائی کردیم که تنها چوب ارزش پیدا کرد و آن چه در داخل آن بود به کلی نظر افتاد .

خوشبختانه باید بگویم که این وضع دائمی نشد اشخاصی در هر دو کشور ردند که با درك اهمیت موضوع مناسبات بین ایران و افغانستان را نادیده تلقی بودند و کمر همت به آن بستند که به همگان تفهیم نمایند که مناسبات سیاسی و کشور باید در مرحله ای قرار داشته باشد که اعمال ناشایستهٔ دو قاچاق بر و یا و هنگامه جو به هیچ صورتی نتواند مانع گسترش روابط برادرانهٔ دو ملت باشد . ثال های نهایت برجسته این طرز تفکر مثبت امروز خوشبختانه هم در ایران وهم ر افغانستان تبارز می نمایند. شخصیت رهبران عالی قدر ما چه در ایران و چه در فغانستان اکنون موقع را برای هر گونه سوء استفادهٔ بیگانگان تنگ و تنگ تر گردانیده است .

دوستان گرامی ،

اکنون اجازه دهید صحبت مختصری درمورد روابط دو کشور درمدتی اندك یشتر از پنجاه سال اخیر را مورد مداقه قرار دهیم .

به طوری که اطلاع دارید استرداد استقلال افغانستان بعدازجنگ اول جهانی یسر گردید. پیش ازآن ماحق دائر نمودن نمایندگی های سیاسی حتی در کشورهای مسایه خود را نداشتیم. با وجود این که به بیگانگان هیچ موقعی فرصت داده نشد

که امورادارى داخلى کشورما را طورى که دلخواه شان بود درتصرف خودبیاورند ترتیباتى موجود بود که به اساس آن افغانستان ناگزیر بود همواره ازراه دهلى که در آن موقع مسند قدرت امپراتورى عظیم انگلیس در منطقهٔ ما بود مناسبات خویش‌را با همسایگان چه‌رسد به کشورهاى نسبتاً دوردست تاحدى همنوا سازد.

استرداد استقلال افغانستان تقریباً مصادف باهمان سال‌هائى مى‌شود که شخصیت بارز و برجستهٔ اعلیحضرت شاهنشاه فقید ایران بنیاد دودمان پهلوى را در ایران مستقر نموده و اساسات ایران کنونى را پى‌ریزى مى‌فرمایند. رهبران عالى قدر آن زمان ما یعنى اعلیحضرت رضا شاه پهلوى شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امان‌الله خان غازى پادشاه افغانستان هریکى با عشق و علاقهٔ بیشتر از حد توصیف آرزومند پیشرفت هاى سالم و معقول کشورهاى شان به سوى تمدن و انکشاف هرچه بیشتر و زودتر درنتیجه رفاه ملت هاى شان بوده اند. همان بود که بعد ازاسترداد استقلال افغانستان در دى ماه ۱۳۰۰ جناب میرزانصرالله‌خان اعتلاءالملك خلعتبرى به‌حیث اولین نمایندهٔ ایران به رتبهٔ وزارت مختارى سفارت شاهنشاهى را در کابل تأسیس نموده و از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ به حیث سفیر کبیر ایفاء وظیفه نمودند.

چندى قبل یکى ازدوستان عکسى نهایت جالب به منزل من آورد که درآن مشاهده مى گردد که در روزتأسیس سفارت شاهنشاهى در کابل اعلیحضرت امان‌الله خان غازى پرچم‌ایران‌رابه دوش انداخته وهمچنان جناب‌خلعتبرى پرچم‌افغانستان را به دوش گرفته و بدین صورت در کنارهم عکس گرفته اند.

امروز خوشبختانه فرزند ارجمند آن شخص با ایمان و با عقیده به حیث وزیر محترم امورخارجهٔ شاهنشاهى ایفاء وظیفه مى کنند ودرطرح ریزى مناسبات برادرانه‌اى که به اساس‌ارادهٔ متین رهبران عالى‌قدرما بین‌دو کشورموجود گردیده همیشه سهم نهایت با ارزشى داشته اند.

مناسبات دو کشور درزمان اعلیحضرت فقید امان‌الله خان غازى که خودشان شخصاً احترام و علاقه خاصى به اعلیحضرت رضا شاه کبیر داشتند به زودى توسعه

یافته و دولت افغانستان نیز مانند برادران ایرانی و ترک ما در تلاش آن شد که یك سلسله تحولات عمیق اجتماعی و اقتصادی را درافغانستان روی دست گیرد .

متأسفانه درآن زمان عده‌ای ازمردم ما هنوزآماده نبودند که چنین تحولات اساسی را به صورت واقع بینانه قبول کنند . و در نتیجهٔ انقلاب خانمانسوزی در سراسر افغانستان درگرفت که نتایج آن چه ازنظرمالی و چه از نقطهٔ نظراقتصادی مملکت را به عقب انداخت .

به طورمثال می‌توانم خدمت دوستان گرامی گزارش دهم که من‌خودم‌موقعی که هنوز بیشتراز پنج سال نداشتم که به اتفاق مادرم که لباس غربی پوشیده وچادر را کنار انداخته بود برای دیدن بازی تنیس در قریهٔ پغمان که درآن موقع حکم شمیران را نسبت به تهران داشت رفتیم. به هرحال انقلاب آمد و هرچه را داشتیم یا نداشتیم از بین برد. نهضت بانوان نیز مانند بسیار مسائل دیگر اجباراً بیشتراز سی‌سال دیگربه تعویق‌افتاد تاآنکه رهبرمدبرما حضرت رئیس‌جمهوری افغانستان که در آن زمان به حیث نخست وزیر ایفای وظیفه می‌نمودند با در نظر گرفتن تمام حساسیت ها و حتی تعصبات گوناگون امر و اراده فرمودند که با رفع چادر زنان افغانستان از حق مسلمی که خداوند به آفریدگان خویش ارزانی فرموده با دلی پر از امید استفاده نموده و در کنار شوهران و برادران خویش در راه تأمین آیندهٔ مملکت قدم بردارند.

خوشبختانه دورهٔ پرآشوب انقلاب آن زمان افغانستان به زودی رفع گردید و در ظرف کمتر از یك سال آشوب‌گران و اختلال انگیزان به جزای اعمال خود رسیدند .

شاید مورد علاقهٔ دوستان باشد که در این قسمت سخنرانی دوستانه خود علاوه کنم که هنگامی که اعلیحضرت محمد نادر شاه فقید به مسند سلطنت قرار گرفتند افغانستان کشوری بود متلاشی از هم و از هر نقطه نظر مواجه با فقر و پریشانی.هزینهٔ دولت به کلی‌نابود گردیده بود،نیروهای نظامی‌فاقد اسلحه ومهمات

بودند، عناصر ارتجاعی در هر گوشه و کنار مملکت گردن فرازی می کردند با این هم خداوند به داد ما رسید وپادشاه مهربانی که قبلاهم ازراه شهامت وازخود گذری قلوب مردم مردم را به دست آورده بود توان آن یافت که افغانستان را دوباره از پرتگاه مهیب نابودی نجات دهد .

یکی از اساسات عمدهٔ سیاست نادر شاه غازی این بود که مناسبات دوستانه و برادرانه بین افغانستان وایران را بر پایهٔ مستحکم تری برقرار سازد همان بود که براساس ارادهٔ رهبران بزرگ آن زمان مااعلیحضرت رضاشاه کبیرواعلیحضرت محمد نادر شاه غازی بنیاد واساسات پیمانی را که بالاخره به‌نام پیمان سعدآباد یاد گردید طرح ریزی فرمودند .

متأسفانه قبل از آن که پیمان سعدآباد ومندرجات آن روی کاغذ ثبت گردد و با به امضاء برسد اعلیحضرت نادرشاه غازی به شهادت رسیدند وچند سال بعدآتش جنگ دوم جهانی که از اروپا زبانه کشید کشورهای ما را نیز با سراسیمه گی‌ها و مشکلات اقتصادی گوناگونی مواجه گردانید .

چون سخنرانی ما جنبه بکلی خودمانی دارد شاید شنوندگان گرامی اجازه دهند خاطره دیگری را نیز از زمان کودکی بعرضشان برسانم :

درست بخاطر دارم که در سالهای بین ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ در زمانیکه جناب آقای علی اکبر بهمن سفیر کبیر ایران در کابل موظف بودند والاحضرت سردار محمد هاشم خان بحیث نخست وزیر افغانستان اجرای وظیفه می کردند والاحضرت ممدوح که بحیث یکی از اشخاص نهایت برجسته تاریخ معاصر ما شناخته شده‌اند همیشه روزهای جمعه را در یکی از باغهای اطراف کابل بسر میبردند. ساز و آوازی ترتیب میشد ، نهاری مهیامیگردید و عده‌ای از وزرا ودوستان شخصی شان درچنین روزها شرکت میورزیدند. منهم که هنوز در آنموقع پسر خردسالی بودم با پدر مرحومم که برادر کوچکتر و وزیر جنگ کابینه شان بودند هر جمعه حاضر میشدم. جالب این است که در این محافل جناب آقای بهمن سفیر کبیر و

در مناسبات باهمی دو کشور همسایه که مرزهایشان بطول صدها کیلومتر روی دشتها و صحراها کشیده شده ناممکن است واقعات و حوادث کوچکی که سرفتنه آن بیشتر دزد و قاچاق بر است وقتافوقتا رخ ندهد. ولی اینگونه مسائل را نباید بیشتر از جزئیات و وقایع بی ارزش تلقی نمود باید طرز کار ما چنین باشد که با واگذاشت چنین مسائل به مامورین محلی خود ما بیشتر در پی پیشبرد کارهای اساسی خویش باشیم.

در روابط نوین ایران و افغانستان باید چند مرحله را به صورت بارزتر مورد مطالعه قرار دهیم:

۱ـ بازدید دوستانه جناب آقای محمد نعیم برادر و مشاور خاص رئیس دولت ما که در اوایل سال ۱۳۵۳ صورت گرفت. جناب محمد نعیم که یکی از اشخاص برجسته مملکت ما هستند و سالها بحیث وزیر معارف و سفیر کبیر در پایتختهای کشورهای اروپائی و امریکائی و بالاخره بحیث وزیر امور خارجه ومعاون نخست وزیر اجرای وظیفه نمودند در دوران مسافرت خویش در تهران بحضور اعلیحضرت همایون شاهنشاه شرفیاب گردیده و با جناب آقای نخست وزیر و جناب آقای وزیر امور خارجه مذاکراتی انجام دادند. بتعقیب این مذاکرات رفت و آمدهای نهایت سودمندی به پایه‌های بلند بین دو کشور صورت گرفت که نتیجه آن همکاری‌های وسیع ودامنه داری است که قسمتی از آنها همین اکنون روی دست گرفته شده و قسمتی تحت مطالعه و بررسی قرار دارد.

۲ ـ بازدید مهم دیگر مسافرت جناب آقای فریدون مهدوی وزیر بازرگانی آن زمان که اکنون بحیث وزیر مشاور و قائم مقام حزب رستاخیز ملت ایران اجرای وظیفه مینمایند به افغانستان است. جناب آقای مهدوی که در راس هیئت عالی رتبه‌ای به افغانستان مسافرت نمودند اساسات فنی همکاری های دو جانبه را بنیادگذاری نموده و در طی مذاکرات ایشان خطوط اساسی این همکاری ها تثبیت گردید.

۳ ـ مسافرت های جناب علی احمد خرم وزیر برنامه ریزی افغانستان
ا کرانی را پیرامون این همکاری‌ها در برداشت . ا کنون وزارت برنامه ریزی
انستان قسمتی از مطالعات فنی و تکنیکی پروژه های مختلف را تکمیل نموده و
متی را نیز بزودی بررسی خواهد کرد .

۴ ـ مسافرت جناب آقای خلعتبری وزیر امور خارجهٔ دولت شاهنشاهی از
نقطهٔ نظر سودمند و با ارزش بود. در دوران این مسافرت طرح ریزان سیاست
ارجی هردو کشور فرصت یافتند که نه تنها روی مسائل موردعلاقه کشورهای
ود ما بلکه روی همه مسائل بین‌المللی در سطح منطقه‌ای و جهانی مذاکره
مایند و از طرز دید همدیگر آگاهی یافته و به موافقت هائی نائل گردند .

یکی از نتایج سودمند این بازدید آن است که از تبادل افکاری به
ورت مداوم بین وزارت خانه های امور خارجهٔ هر دو کشور در موضوعات
ختلف جهانی و منطقه ای با یکدیگر برخورداریم . بطور مثال بعرض رسانیده
بشود که معاون سیاسی امور خارجه ما آقای وحید عبداله تا حال چندین مرتبه
ر تهران توقف نموده و با اولیاء امور سیاست خارجی ایران تبادل افکاردوستانه
کرده‌اند .

در اواسط بهار امسال مسافرت دوستانهٔ با اهمیتی صورت گرفت که یقین
ارم نقش آن در مناسبات بین دو کشور همواره منعکس خواهد شد . در اوائل
ردیبهشت ماه امسال حضرت محمد داود رئیس دولت جمهوری افغانستان بدعوت
وستانهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران به‌تهران تشریف آورده‌و با گرم‌جوشی برادرانه
ستقبال گردیدند . در این مسافرت ملاقات ها و تبادل افکار نهایت با اهمیت بین
هبران عالیقدر دو کشور صورت گرفت . از طرف دیگر رئیس دولت ما احساسات
رادرانهٔ مردمان شهرهای تهران اصفهان و شیراز را به چشم خود ملاحظه نموده‌و
ا خاطرات نهایت نیکی از بازدیدهای‌شان در ایران بوطن مراجعت فرمودند.

دوستان عزیز ،

ساحهٔ همکاری‌هائی که اکنون بین دو کشور روی دست گرفته شده نهایت وسیع و دامنددار است که تصور میکنم تذکار هریکی از آنها سخنرانی را بسیار طولانی میسازد . شایدتنها ذکرچندی از این همکاری‌های وسیع برای مثال کافی باشد : این همکاری‌ها در صحنهٔ استفاده علمی از آبهای رود هیرمند ، مطالعه و ساختمان راه‌آهن افغانستان،ساختمان راههای ترانزیتی،احداث کارخانه‌های سیمان و شکر و روی دست گرفتن پروژه های عظیم دامداری و زراعتی و غیره صورت خواهد گرفت . بعقیدهٔ اینجانب امروز خوشبختانه درمرحله‌ای قرار داریم که‌افق مناسبات برادرانهٔ بین دو کشور ما نهایت روشن به نظر جلوه میکند و حسن تفاهم از هر موقع دیگری بیشتر است و رفت آمد های مرتب این تفاهم را عمیقتر میگرداند .

دوستان گرامی ،

اینك‌با اظهار سپاسگزاری‌عمیق‌از دانشگاه تهران و رئیس محترم آن‌جناب آقای دکتر هوشنگ نهاوندی و رئیس محترم مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه تهران که فرصت را برای این سخنرانی دوستانه علی‌الخصوص در این‌روز که پنجاه سال از استقرار روابط دوستانه و برادرانه و ایجاد روابط دیپلماتیك بین ایران و افغانستان می‌گذرد مهیا نموده‌اند با آرزوی دوام و گسترش هرچه بیشتر مناسبات برادری بین دو کشور همکیش و همزبان و هم‌آئین از بارگاه خداوند بزرگ سخنرانی خود را به پایان میبرم.

متشکرم

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۱۵ -

در عرض این روزهای حساس که بحران سیاسی کشور روز بروز به وخامت می‌گرائید و سابقه رشوه گرفتن وزرای کابینه وثوق تبدیل به یك حقیقت غیرقابل انکار شده بود خود «جناب اشرف» میرزا حسن خان وثوق الدوله درلندن اقامت داشت. مشار الیه چندروز پس از سقوط کابینه‌اش در اول تابستان ۱۹۲۰ (یعنی پنج ماه پیش از وقایعی که در این مقاله مورد بررسی هستند) ایران را ظاهراً به قصد معالجه در اروپا ولی به حقیقت برای فرار از چنگ انتقام ملیون ترك کرده بود و از آن تاریخ به‌بعد متناوباً گاهی در سویس و گاهی در انگلستان بسر می‌برد.

وثوق‌الدوله در عرض دوران اقامتش درلندن چندین بار به حضور وزیرخارجه بریتانیا (لرد کرزن) شرفیاب شده و گزارش اعمال خود را شفاهاً نیز به وی تقدیم کرده بود. لرد کرزن هنوز هم بر این عقیده بود که این شخص یکی از بهترین و مقتدرترین رجال ایرانی است که وجودش در آتیه برای پیشرفت مصالح بریتانیا در ایران لازم خواهد بود ودرنتیجه از تجلیل و تکریمش در لندن ذره‌ای فروگزار نمی کرد. اما جریان حوادث در تهران (مخصوصاً بعد ازعلنی شدن موضوع رشوه گیری) کاملا بر ضد وثوق‌الدوله کار می‌کرد و از طرف زعمای ملی اتصالا به دولت فشار می‌آمد که این مرد و شرکای وی را تحت تعقیب کیفری قرار دهند وپول‌هائی را که درقبال بستن قرارداد از انگلیسی‌ها گرفته شده است از آنها پس بگیرند.

در قبال این همه هیجان افکارعمومی، نخست وزیر وقت (سپهدار فتح‌الله خان‌اکبر) ناچار شد دست به اقدامات شدیدتری بزند:

«.... سپهدار از من خواهش کرد رونوشت نامه‌ای را که صارم‌الدوله در همان تاریخ اخذ پول از ما به سرپرسی کاکس نوشته و دریافت وجه موعود را به عنوان قسط اول وامی که قرار است در تحت ماده یك پیمان مالی به ایران پرداخت شود تصدیق کرده است، در اختیارش بگذاریم چونکه خیال دارد این مبلغ را از وزرای سه‌گانه پس بگیرد و نوشته صارم‌الدوله را به عنوان سند لازم دارد.

.... با اجازه جنابعالی به سپهدار جواب خواهم داد که چون درحال حاضر مسائل بهتری مطرح است که جملگی به حل وفصل قطعی نیازمندند، بهتر است که ایشان عجالتاً این مسئله را مسکوت بگذارند چونکه موقعیت کنونی کشور برای تعقیب وزرای سه‌گانه

ابداً مناسب نیست.....» (۱)

فتح‌الله‌خان اکبر به طرح این‌موضوع پیش نورمن اکتفا نکرد بلکه وثوق‌الدوله را هم که در این تاریخ در لندن بود با تلگراف تهدید آمیز تحت فشار قرارداد و متهمش کرد که وی ونصرت‌الدوله و صارم الدوله برای عقد و امضای قرارداد ۱۹۱۹ مبلغ هفتصدوپنجاه هزار تومانی از انگلیسی‌ها پول گرفته‌اند. وثوق‌الدوله تلگراف اکبر را پیش لردکرزن برد ومضمون آن را به وی اطلاع داد. کرزن به نورمن تلگراف زد:

«.... برای وثوق‌الدوله تلگرافی از سپهدار رسیده است که درضمن آن نخست‌وزیر ایران وی را متهم‌کرده است که به اتفاق دو وزیر دیگر کابینه جمعاً هفتصد و پنجاه هزار تومان از ما رشوه‌گرفته‌اند.

وثوق‌الدوله ظاهراً جواب داده است‌که اگرچنین پولی بدستش رسیده باشد بیگمان بابت اعتبار خرید اسلحه و غیره بوده است.

ولی جناب اشرف به طور خصوصی از من خواهش کرد این موضوع را به اطلاعتان برسانم‌که این مبلغی که پس ازبسته شدن قرار داد، توسط سرپرسی‌کاکس به ایشان و دو تن از اعضای ارشدکابینه پرداخت شده به در خواست و اصرار همین دونفر اخیر بوده‌است که هر کدام مبلغ یکصد هزار تومان دریافت کرده‌اند. بقیه پول را که میزان آن دویست هزارتومان بوده صارم‌الدوله درهمان تاریخ به‌حساب جناب اشرف وثوق‌الدوله دربانك شاهی ریخته ولی وثوق‌الدوله از آنجا که اصولا با این روش (یعنی اخذرشوه) مخالف بوده به قرار اظهارخودش در آن تاریخ دست به این پول نزده است.

اما بعداً جناب اشرف آن دویست هزار تومان را برای نجات دادن مؤسسه صرافی طومانیانس که درآستان ورشکستگی بوده است بکار برده و درمقابل اعطاء‌کمك نقدی به‌آن مؤسسه مقداری قباله املاك ومزارع واقع درگیلان و مازندران (که پیش بانك رهنی بوده) قبول کرده است. پس از ورشکست شدن بانك طومانیانس این قباله‌ها همینطور در تصرف جناب اشرف وثوق‌الدوله باقی مانده است و ایشان حاضرند آنها را در مقابل پولی‌که ازما گرفته‌اند در اختیار مقامات سفارت انگلیس در تهران بگذارند یا اینکه اصل پول را پس‌از بازگشت به ایران مسترد دارند (۲).

ولی جناب اشرف به هر تقدیر خیلی مایل بود که خود شما لطفاً زحمت‌کشیده و از قول ایشان این مطلب را برای سپهدار روشن کنید که میزان اصلی پول توزیع شده میان وزرای سه‌گانه، هرگز به رقمی‌که نخست وزیر درتلگراف خود به وثوق‌الدوله ذکر کرده

---

۱ ـ تلگراف مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۲۰ نورمن به لردکرزن. مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا (سند شماره ۵۸۷).

۲ـ وثوق‌الدوله دروغ می‌گفت چونکه پس از بازگشت به ایران بکلی منکر دریافت پول گردید و حاضر نشد دیناری از آن را پس بدهد. اما پس از انقراض سلسله قاجار چنانکه خواهیم دید، وزیر دارائی وقت (مرحوم سید حسن تقی زاده) بدستور شاهنشاه فقید تمام‌آن پول ها را تا دینارآخر ازوزرای کابینه قرارداد پس‌گرفت وبه خزانه ایران ریخت.

بالغ نمی‌شود.....» (۱)

***

با تمام این فعالیت ها و کوشش‌هائی که سپهدار ظاهراً برای تنبیه کردن عاقدان قرار - داد بکار می‌برد خودش باطناً بی‌میل نبود که قرارداد هرچه زودتر تصویب شود تا شانه‌های ناتوانش از زیر فشار انگلیسی‌ها که طالب روشن شدن تکلیف قرارداد بودند خلاص گردد.

برای درك اعمال سپهدار در این دوره به برخی عوامل و انگیزه‌های خصوصی که او را خواه ناخواه در این‌خط سیرحرکت می‌دادند باید توجه کرد. شاید ذکر این نکته‌اغراق نباشد که بزرگترین بدشانسی او در این لحظه حساس از تاریخ ایران همانا گیلانی‌بودنش بود (۲) . منظورم این است که اگر او گیلانی نبود وگیلان بدست بائویك‌ها نیفتاده بود شاید پست نخست وزیری را اصلا قبول نمی‌کرد یا اگر قبول می‌کرد همان سیاست صحیح مشیرالدوله را ادامه می داد . ولی حمله بائویك‌ها به‌گیلان و اشغال رشت وانزلی ، سپهدار را در موقعیتی بس دشوار قرار داده بود . آوارگان و پناهندگان گیلانی (که‌شماره آنها به قرار اظهار بعضی از نویسندگان این دوره به ده هزارتن می‌رسید) مثل‌مور و ملخ به تهران ریخته بودند و از همشهری عالیمقام خود که در رأس قوه اجرائی مملکت قرار گرفته بود انتظار کمك و دلسوزی داشتند.

«.... دراولین روزهای تشکیل کابینه سپهدار بود که‌متجاسران گیلان که تا این‌موقع ازحمله به شهر بی دفاع رشت خود داری‌کرده بودند ، ناگهان وارد شهر شدند. مردم‌رشت که ورود این هم‌ولایتی‌ها را مقدمة‌الجیش ورود بائویك‌های ساحلی تصور می‌کردند ،اکثراً شهر را خالی کرده با وسایل ناقص ، حتی‌با پای پیاده ، به جانب تهران راه افتادند .ورود این عده‌به پایتخت واغراقات گیلکی‌آنها که‌برای توجیه فرار خود ار رشت بکارمی‌بردند، افکار مردم تهران راکه در نتیجه بیانات نخست وزیر بحد کافی مغشوش شده بود مغشوش‌تر کرد. ولی نخست وزیر شاغل‌به هرحال ناچار بود به همشهریانش کمك مالی برساند وبرای این منظور از اولین پولی که دولت ایران علی‌الحساب بابت مطالبات سابق خود ازشرکت نفت دریافت کرده بود به عده‌ای از این پناهندگان وام داد زیرا بعضی از این بیچاره‌ها با اینکه در شهر خود همه چیز داشتند در تهران حقیقتاً ویلان و ابن سبیل بودند.....» (۳)

---

۱ ـ تلگراف شماره ۵۹۳ مورخ اول دسامبر ۱۹۲۰ لردکرزن به مستر نورمن.
قسمت آخر تلگراف لردکرزن البته درست است یعنی جمع مبلغ پرداخت شده به وردای سه‌گانه چهارصد هزار تومان بود ونه هفتصد وپنجاه هزار تومان .

۲ ـ عبدالله مستوفی در تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه (جلد سوم ـ ص ۱۸۲) می‌نگارد که :

« سبب رضایت دادن مردم به ریاست وزرائی سپهدار، همان گیلانی بودن او و بیشتر روی این امید بودکه بتواند متجاسران گیلان را سرجای خود بنشاند . ولی بی اعتنائی‌وی به تقویت هنگ قزاق رشت و سقوط شهر در مقابل حمله متجاسران این امید را بدل به یأس کرد ...»

۳ـ عبدالله مستوفی : شرح زندگانی من . جلد سوم ـ ص ۱۷۷

مرحوم دولت‌آبادی هم‌کم و بیش همین نظر مستوفی را تأیید می‌کند و می نویسد که:
«سپهدار اعظم فتح‌اله خان گیلانی شخصی است وطن دوست و نیکو فطرت ، اما اطلاعات لازم برای زمامداری کشور را در یك چنین دوره حساس و پر از محظورات داخلی و خارجی، متأسفانه ندارد در حالی که ضمناً ازخارجی‌ها هم ملاحظه بسیار دارد .
سپهدار بواسطه بذل و بخششی که داشته است نامش درشمار رجال درجه اول مملکت برده می شود . اما از وقتی که املاك زیاد او در گیلان غارت شده است این خصیصه بذل و بخشش او هم ازکار افتاده و شاید همان نقصان دارائی به او جرئت داده است که در این موقع حساس بار مسئولیتی به این بزرگی را بردوش بگیرد . رئیس تازه دولت مجبور است هرچه انگلیسیان بگویند اطاعت کند چه هرکاری محتاج پول است و پول را هم بانك شاهی با اجازه سفارت انگلیس ، باید به دولت بپردازد.» (۱)

علت العلل بدبختی سپهدار را در همین جمله آخر نوشته دولت آبادی باید جستجو کرد . او متأسفانه از آن گروه مردان قوی الاراده که برای موقعیت‌های استثنائی راه حل‌های استثنائی کشف می‌کنند نبود که بتواند فرضاً با مصادره اموال بعضی از ثروتمندان خاین که هست و نیست مملکت را سال‌ها چاپیده بودند وضع نابسامان ارتش را اصلاح کند وغائله گیلانی را به کمك سربازان ایرانی که انصافاً برای هر فداکاری آماده بودند (و این فداکاری را عملا پس از ظهور سردار سپه نشان دادند) بخواباند . به عکس ، سیاستی که وی در این زمینه اتخاذکرد ومصالح همشهریانش را برمصالح عالی نظامی کشور ترجیح داد ، باعث ضعف موقعیتش میان ملت گردید. مستوفی در شرح زندگانی خود (جلدسوم ـ ص۱۸۲) می نویسد :

« .... مردم از سپهدار ناراضی شده‌اند و می پرسند چرا این آقا پول دولت را به همشهری های خود قرض می دهد ولی برای تقویت هنگ نظامی (آتریاد) رشت خرج نمی‌کند؟....»

سپهدار بدبختانه از این حقیقت واضح که بر پیشانی تاریخ معاصر ایران نوشته شده است غافل بود که یك نخست وزیر ضعیف که از پشتیبانی ملت بهره‌مند نباشد هرگز نمی‌تواند در مقابل توقعات جابرانه روس و انگلیس مقاومت ورزد . در عین حال شرط انصاف نیست که ما از محظورات داخلی سپهدار غافل باشیم : مردم گیلان او را به چشم قبله امید خود در تهران می‌نگریستند و خیال می‌کردند که هوش و درایت این نخست وزیر گیلانی بر سرتاسر مشکلات شمال فائق خواهد شد درحالی‌که از نظر خود سپهدار حل غائله شمال جز با کمك مالی و نظامی بریتانیا امکان پذیر نبود . اما انگلیسی ها (برای مجبور کردن ایرانیان به تصویب یك قرار داد منفور) رسما اعلام کرده بودند که حد اعلا تا دو ماه دیگر قوای خود را از ایران بیرون خواهند برد و نه تنها سرتا سرشمال بلکه خود پایتخت را نیز بی یاور و بی‌پناه درمقابل حمله کمونیست‌های گیلانی به‌حال خود رها خواهند کرد . درنتیجه سپهدار برای حفظ منافع همشهریان گیلانی خود و استرداد ایالت گیلان دامن انگلستان ر

(۱) حیات یحیی ـ جلد چهارم ـ صفحات ۱۸۱-۱۸۰

محکم چسبیده بود که نرو . و انگلیسی‌ها جواب می‌دادند : قرارداد را از تصویب مجلس بگذران تا بمانیم !

بدبختانه آوارگان آنروزی گیلانی ، مانند آوارگان امروزی فلسطین ، تار وپودهای بغرنج سیاست بین سیاست بین‌المللی را ناچیز می پنداشتند و از گره‌های کور پشت پرده سیاست خبر نداشتند .

هگل در اثر مشهور خود بنام فلسفه تاریخ از نیروهای «نامرئی تاریخ» که«به‌اشکال وصور مختلف بروز می‌کنند و در راستای هدف نهائی خود که غالباً از چشم بازیگران و بینندگان پوشیده است پیش می‌روند» سخن می گوید و ما امروز که پنجاه و شش قدم شمسی (یعنی پنجاه وشش سال تمام) از حریم حوادث آن زمان دور شده‌ایم آشکارا می بینیم که سر تاسر این حوادث رو به هدف‌های‌معینی (ظهورسردار سپه ، تصفیه ایران از قوای‌بیگانه، و انقراض سلسله قاجار) در حرکت بوده است با این فرق که به قول هگل هیچکدام از بازیگران آنروزی صحنه سیاست‌های ایران (منجمله فتح‌الله خان اکبر) نه از ماهیت نقش خودآگاه بودند ونه از هدفی که اراده تاریخ برای ملت ایران بر گریده بود خبرداشتند .

در این میانه سپهدار به چه می‌اندیشید ؟ او در درجه اول به سرنوشت گیلان ، به املاك از دست رفته خود ، وبه وضع ترحم انگیز همشهریانش توجه داشت و می کوشید که غائله‌گیلان را به‌کمك قزاقان ایرانی ونیروهای انگلیسی که در منجیل موضع گرفته بودند رفع‌کند . اما از قزاق ایرانی ، با همه شجاعت و وطن پرستی که داشت ، الحق نمی شد انتظار داشت‌که بدون اسلحه و مهمات ، و بی‌آنکه بداند فرمانده حقیقی‌اش کیست ، برای استرداد ایالت گیلان (که مفهومش اعاده املاك ثروتمندان رشتی بود) فداکاری کند و به جای تامین معاش زن وفرزند ، جان خود را در راه پس‌گرفتن املاك آوارگان‌گیلان‌ببازد قزاق ها در درجه اول به حقوق مرتب (برای تامین معاش خانواده خود) و در درجه دوم‌به پوشاك و اسلحه وساز وبرگ نظامی ، و از همه‌مهمتر به فرماندهانی که مورد اطمینان‌نفرات باشند احتیاج داشتند وکلید حل این مشکلات (در تحت اوضاع و احوال آنروزی کشور) عملا در دست انگلیسی ها بود . سر و سامان دادن به وضع نظامی کشور لااقل شش ماه وقت می خواست و در عرض این مدت عقب نشینی قوای بریتانیا از منجیل مفهومی جز حمله بائویك‌ها به تهران و سقوط حتمی پایتخت نداشت . پس برای سپهدار (اگر می‌خواست‌در رأس کار بماند) چاره‌ای نبود جز اینکه قوای نظامی انگلستان‌را به هرقیمتی که شده است موقتاً‌در ایران نگاهدارد وشیرازه ازهم‌گسیخته دیویزیون قزاق‌رابا پول‌و اسلحه‌انگلیسی‌ها ترمیم کند. اما انگلیسی‌ها هم‌که نقطه ضعف کابینه ایران را درك‌کرده بودند ، به‌دادن‌هیچ گونه‌کمك مالی و نظامی، جزاینکه قرار داد ۱۹۱۹ قبلا تصویب شود، رضایت نمی‌دادند !

سپهدار که از قدرت ملی مخالفان‌قرارداد بخوبی با خبر بود و می دانست که‌رهبران بزرگ ملی مانند سید محمد طباطبائی و سید حسن مدرس اصفهانی را به کمك رشوه و وعده مقام نمی‌توان فریفت ، سر انجام به این نتیجه رسید‌که برای گذراندن قرارداد از مجلس ، چاره‌ای جز تطمیع و خریدن وکلای نوگزیده مجلس‌نیست . این وکلا ، از آنجا

که پول نگرفته بدنام شده بودند ، تقریباً محال بود که در مجلس آتی به نفع قرارداد رأی بدهند . اما عقیده سپهدار ظاهراً این بود که اگر پولی در اختیارشان گذاشته شود آنوقت ممکن است تغییر جبهه دهند و ازقرارداد پشتیبانی کنند .

درروز دوم دسامبر ۱۹۲۰ نورمن تلگراف محرمانه زیررا به لرد کرزن مخابره کرد:

« نخست وزیر (سپهدار فتح‌اله خان اکبر) دیروز غفلتاً وخیلی صریح و پوست کنده از من سئوال کرد که آیا دولت بریتانیا هنوز هم به تصویب شدن قرارداد ایران و انگلیس در مجلس ایران علاقمند است ؟

گرچه شخصاً هیچ خبر ندارم که آیا در عرض هفته‌های اخیر نظر دولت بریتانیا نسبت به قرار داد عوض شده است یا نه ، ولی به هر حال به سپهدار جواب دادم که بر اساس تلگرافهائی که تا کنون از وزیر خارجه دولت متبوعم دریافت کرده‌ام ، جای تردید باقی نیست که ازعلاقه حکومت بریتانیا نسبت به این موضوع و از اهمیتی که برای تصویب سریع آن در مجلس شورای ملی ایران قایلند ، چیزی کاسته نشده است.

پس از این سئوال و جواب مقدماتی نخست وزیر گفت که در نتیجه ملاقات ها و مصاحبه‌های متعددی که در عرض چند روز گذشته با روحانیان و وکلای انتخاب شده انجام داده است ، کمترین تردیدی برایش باقی نمانده که هیچ کدام از این افراد کوچکترین علاقه‌ای به سعادت کشور یا به مقدسات دیگر ، جز پول ، ندارند و بنابراین تنها وسیله‌ای که او می‌تواند برای درهم شکستن و واژگون کردن مخالفان بکار برد ، خرید «توافق» آنان با پول است . به عقیده نخست وزیر ، منافع عالی بریتانیا در ایران حائز آن چنان اهمیت است که حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نمی‌تواند و نباید از صرف یك مبلغ اضافی در راه حفظ این منافع دریغ کند . درقبال استعلام من که به عقیده ایشان چه مقدار پول اضافی لازم است ، نخست وزیر جواب داد که فعلا رقم دقیق آن را نمی‌تواند ذکر کند ولی احتمالا در حدود یکصد هزار لیره (سیصد هزار تومان به پول آن زمان) لازم خواهد بود گرچه ممکن است مبلغ مورد لزوم از اینهم کمتر باشد .

سپهدار قول داد که رقم دقیق مبلغ مورد نیاز را بعداً هنگام ارسال نام کسانی که جلب موافقتشان بی پرداخت رشوه ممکن نیست ، به اطلاعم رساند و گفت که اگر وجه لازم برای این قسمت تأمین شد مشروط بر اینکه بطور مستقل از کیسه بریتانیا پرداخت گردد و از وام قراردادکسر نشود ، آنوقت گذشتن قرار داد از مجلس آتی حتمی است و او شخصاً تصویب آن را ضمانت می‌کند . در عین حال اظهار داشت که خودش نمی‌خواهد در توزیع و تقسیم این رشوه ها دخالتی داشته باشد و بهتر است که مقامات بریتانیا مستقیماً این کار را به عهده گیرند .

من جواب دادم که در اجرای سیاستی که دولت متبوع من در لندن نسبت به ایران و مسئله قرار داد اتخاذ کرده است ، احتمالات گوناگون ، منجمله چشم پوشی از منافع عالی بریتانیا در ایران ، نیز در نظر گرفته شده است . از آن گذشته ، به فرض اینکه دولت بریتانیا حاضر شد توصیه جنابعالی (سپهدار) را در این باره بپذیرد و موافقت مخالفان ر

با پرداخت رشوه نقدی بخرد ، متأسفانه بودجه سری بریتانیا که برای این‌گونه موارد اختصاص دارد به هیچ وجه کفاف پرداخت اینهمه پول را نمی‌کند و گنجاندن آن در بودجه علنی بریتانیا هم کاملا غیر ممکن است . از نخست وزیر سئوال کردم که به فرض اینکه ما این پول را میان وکلا و روحانیان مخالف قرار داد توزیع کردیم آیا ایشان (نخست‌وزیر) حاضرند تصویب شدن قرار داد را مطلقاً ضمانت کنند ؛ چون بالاخره این احتمال هست که در نتیجهٔ اوضاع و پیش‌آمدهای غیر مترقب، حکومت کنونی حتی پیش از افتتاح مجلس ناچار به استعفا گردد یا این‌که خود مجلسیان ، پس از این‌که پول را گرفتند ، کابینه را با رأی عدم اعتماد ساقط سازند . از این جهت اگر جنابعالی (سپهدار) حقیقتاً بر این عقیده هستید که گره این مشکل بی توزیع پول اضافی (این بار میان‌وکلا) بازشدنی نیست در آن‌صورت بهتر است با شرکت نفت ایران و انگلیس تماس بگیرید و اولیای شرکت را وادار سازید که این پول را درمقابل دریافت پاره‌ای امتیازات متقابل که مورد علاقه آنهاست ، در اختیار دولت ایران بگذارند و برای اینکه از نظر شرکت در این باره مسبوق شوید بد نیست که‌به نماینده ایران درشرکت نفت دستور بدهید‌که ازسران شرکت دراین باره استخراج کند .

در عین حال ، این نکته را کاملا برای نخست وزیر روشن کردم که اگر شرکت نفت حاضر شد این پول را (برای توزیع میان مخالفان قرار داد) در اختیار دولت ایران بگذارد ، این بار دیگر اشتباه گذشته تکرار نخواهد شد که مبلغ مورد نظر قبلا در اختیار گیرندگان گذاشته شود، بلکه پرداخت‌آن فقط بعد از تصویب شدن متن قرار داد درمجلس امکان پذیر خواهد بود . منتها به همه دریافت‌کنندگان رشوه قبض‌های رسمی از طرف‌بانك شاهی تسلیم خواهد شدکه بعداً (موقعی‌که قرارداد از تصویب مجلس گذشت) مبالغ مذکور در آن قبض‌ها را از بانك شاهی دریافت دارند . مدیر کل بانك شاهی در ایران‌که با اودر این باره صحبت‌کردم با پیشنهاد من موافق بود و می‌گفت‌که راه حل بدی نیست. ضمناً خود مدیر بانك با عقیده نخست وزیر ایران (فتح‌الله‌اکبر) موافق است و می‌گویدکه‌برای‌حفظ منافع عالی بریتانیا در ایران ، خرج‌کردن یك مقدار پول اضافی دیگر ، حتی اگر لازم شد تا حدود دویست و پنجاه هزار لیره (هفتصدوپنجاه هزار تومان به پول آن زمان) هم صلاح است چونکه در غیر این صورت موجودیت خود بانك شاهی در تهران در خطر فنا خواهد بود.....

رونوشت این تلگراف به هندوستان و بغداد هم مخابره شد. » (۱)

(بقیه دارد)

۱ ــ مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا ــ سند شماره ۵۹۴ (مورخ دوم‌دسامبر ۱۹۲۰)
سرپرسی کاکس(وزیرمختارسابق بریتانیا در تهران و امضاء کننده قرار داد۱۹۱۹) در این تاریخ کمیسر عالی بریتانیا در عراق بود و رونوشت غالب تلگراف های مربوط به قرارداد برای وی در بغداد فرستاده می‌شدکه از جریانات تهران بیخبر نماند .

پاسخی به چکامهٔ شیوای «بدیع» و نوشتهٔ مهرانگیز استاد «یغمائی»

ای حبیب، ای پدر پیر زبان دریا — کز نقوش قلمی مجمع حور و پریا

بس گهرهای ملوّن که بهم بافته‌ای — تا چه بگزینند، بیچاره شود مشتریا

همسری با تو کند در سخن نغز کسی — گر کند روبه با شیر ژیان همسریا

ور ز خوش باوریش همچو عقاب است کلاغ — زنده بسیار کسانند ز خوش باوریا

گفت کرباس زری را که چه نازی از خویش — هرچه آید ز تو، من نیستم از آن بریا

— هردو، تن پوشیم، امّا چه تنی را و کجا؟ — زیر لب گفت بدو نرمک نرمک زریا

در تو بینند تن قبرکن و قبرنشین — در من افسون عروس و بدن مرمریا

هرکه از خرمن «یغما»ی تو یک خوشه گرفت — بنگرد سخن همچو منی سرسریا

شعر و نثر تو شگفت است و نظرهای تو ژرف — نیک گوش سخن و نیک کنی داوریا

طعن و طنز تو چنان نرم و بدانگونه مهیب — که دل دریا از نرمی و پهناوریا

شهد از خامه فرو ریزی و قند از گفتار — گر سخندان نزند خویش ملکوروکریا

در دلم بود که نقشی ز کلام تو کشم — تا بمانم به جهان صورتی از شاعریا

لیک افسوس که امروز از آن خسته ترم — که کنم دعوی نقاشی و صورتگریا

محنت روز و شبم کشته و افکنده ز کار — کرده چشمم سیه و مویم خاکستریا

الغرض خواندم آن شعر دل افروز «بدیع» — وان سطوری که ز من کردی یادآوریا

سخت شرمندهٔ احسان وی‌ام و مهر ویم — فرّ آن طبع گرانمایه که دارد، فریا

شخصی آراسته جان است و هنرمند و بلیغ — که نکو داند آئین سخن پروریا

مرد شمشیر و بدینگونه دلی عاشق شعر! — کشوری زنده بکیش اینگونه بود لشکریا

تار و پود سخنش بافته است از دل و جان — زان مرا باز کشاند به سخن گستریا

* * *

پاسخ شعر وی و مهر تو این گفته نبود — لیک افسوس که طبعم نکند یاوریا
ور کسم خواند «کفران نعم کرده» رواست — نتوان گفت بدینگونه کسی مفتریا
لیک آخر چه کند بلبل بشکسته پری — گر ز آواز نماند ز غم بی پریا ؟
مردم چشم مرا ناخن ایام، کشید — من بجا ماندم و اندوه بدین منکریا !
روزی از حق وی و حق تو بیرون آیم — که در آید قلمم باز به فرمانبریا
یعنی آن نور ز دیده شده، باز آید و من — قدرتی یابم و جبران کنم این کافریا !

۵۵/۱/۱۷ تهران

[امضا]

دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه تهران

به جای « لیک افسوس » « حیف و صد حیف » مناسب تر است .   دکتر حمیدی

درشمارهٔ بهمن ۱۳۵۴ از آقای بدیع الله کوثر منظومه ای درستایش استاد دکتر حمیدی به چاپ رسید . اکنون پاسخی از استاد در سپاسگزاری است که باید تازه ترین شعر دکتر حمیدی شمرد . برای این که دیدهٔ مشتاقان به خط استاد روشنائی یابد آن را گراور کردکه از اشتباهات مطبعی مصون ماند .

چنان که اشارت فرموده چشم های عزیز استاد عزیز به شدت در رنج است معالجت را به وسیلهٔ دکتری ماهر و ادب پرور (دکتر احمد رسا) عمل کرده و اومید بهبودی یافته و ان شاء الله شفائی تمام خواهد یافت که در خواندن و نوشتن کامیابی یابد .

نکتهٔ دیگر این که دکتر حمیدی از این بنده نیز به نیکی یادکرده و « گفتم که این نخست خداوندی تو نیست » و لطفی است مکرر و گاهی با خشم وعتاب .

تا نه تصور کنند که این تعارفات متقابله است به صراحت و اخلاص تمام می گویم که آن‌چه من دربارهٔ دکتر حمیدی گفته‌ام ومی گویم بی هیچ گونه شائبه مجامله است زیرا دکتر حمیدی به‌تمام معنی شاعر است شاعری که درلطافت طبع وپیوستن‌الفاظ بدیع و معانی ظریف ومضامین تازه بی‌مانند است وگذشته ازاین اخلاقی نیز شاعرانه و معصومانه و نجیبانه دارد، ومن فاقد این صفات ومزایای انسانی‌چون اوهستم، پس آن چه من‌دربارهٔ اومی گویم حقیقت است صرفاً و آنچه او دربارهٔ من می گوید محبت است صرفاً .

احمد اقتداری

نامی از پاریز* و یادی از کرمان

به استاد نکته سنج دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

« رعایای کرمان مردمی فقیر و مطلومند و نفوس ایشان تأثیر عجیب دارد، »
« با ایشان بنوعی معاش کن که پدران ما کرده‌اند بکرم و عدالت و مرحمت. »
(از وصایای شاه شجاع به سلطان احمد حاکم کرمان)
(نقل از حاشیه تاریخ کرمان صفحه ۳۲۲ چاپ دوم)

یازده سال پیش در موزهٔ شهر کویت ، کتابی دیدم که به صورت بیاضی با جلد چرمی، چاپ سنگی باجلد سرخ و کاغذ زرد ، درقفسه‌ای جای داده بودند و بر آن قفسه نوشته بودند: « ادوات خاصة بالغوص وتجارة اللؤلؤ :

Various Objects used by tne pearl merchants. »

و دیباچهٔ کتاب اینگونه آغاز می‌شد · « هذا تحفة الاصحاب الموضوع تسهیل الحساب فی سنه ۱۳۲۵ « ..... وبعد فیقول الراجی عفور به السبحانی علوی بن السید طالب البنادره الموسوی البحرانی ، انی لمارأیت التجار بن اهل اللؤلؤه ، قدشق علیهم حساب الکو اجبت ان اخرج لهم دفتراً یسهل علیهم الحساب وسمیه به تحفة الاصحاب و یسئل الله الاستعانة بحمد و آله الاطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار ، شرعت فی المقصود بعون الله المعبود فی شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۵ **کتبه العبد العاصی، الراجی عفور به الرحمانی غلامحسین بن سلیمان الکرمانی الپاریزی فی بمبئی والسلام . »**

این کتاب از دو نظر برایم جالب بود ، یکی آنکه خود رساله‌ئی از مرحوم سدید۔ السلطنه بندرعباسی بنام « اوزان چو » در مجلهٔ فرهنگ ایران نشرداده بودم ودیگر ومهمتر آنکه عنوان غلامحسین بن سلیمان الکرمانی الپاریزی مزین به اسم اعظم کرمان و پاریز بود. قضا را سالی نکشید که سفری به روستاهای شهر بابك و سیرجان کردم و هم در آن سال یادداشت مانندهٔ آن سفر کرمان را نوشتم و به جمع ورق پاره‌های ایام افزودم . حالا که پ از ده سال آن یادداشت های قلم‌انداز را خواندم مناسب دیدم به مناسبت نام دکتر باستانی کرمان ، یادی از آن یادداشت ها بکنم و قسمتی از آنرا به دنبال این مقال بیاورم تا بـ سودائی خوش کرده باشم .

(... چون پس از ساعت ها ، خر کی لنگ لنگان با باری اندك ، ومردی ژنده و نمد بر سر کشیده به دنبال آن روان می‌دیدیم ، معلوم بود که به آبادی یا قهوه‌خا نزدیك می‌شویم ، چند خانهٔ گلین و یك اطاقك بازمانده از برج وباروئی قدیمی پر ازد چند مرد آزرده از باد وخاك ، یك اجاق وچند استکان شکسته و یك قوری بند زده و د کوزه وخمره‌ئی پراز آب نیمه‌شور اینها قهوه‌خانه و استراحتگاه مسافر خسته و وامانده‌ا

خدای داند که اگر دراتومبیل شما ، ماحضری نباشد ومرکبی رهوار وکم‌عیب ونقصی نداشته باشید بر شما چه خواهدگذشت !

شب در یزد فرود آمدیم ، زندان سکندر را مانند سفرهای پیش تمیزومرتب و پرجنب وجوش ومردمش را دنیادار و دنیاخوار وپرکار دیدم. خدا را شکر کردم که دردل این بیابان شوره زار ، مردمی چنین‌کارآمد وپرکار و صدیق که کاسه چشم تنگشان را هرگز قناعت پر نکند به تلاش و تکاپو مشغولند. در « مهمونخونه » که بهترین جای بیتوتهٔ مسافران غریب وبی‌کس‌وکاراست، شبی به صبح‌آوردیم، خانهٔ کوچکی با داهروها و زیرزمین‌ها و دروپنجرهٔ مشبك قدیمی وطاقهای ضربی با مردمی ساده‌دل و مهربان که خدمهٔ هتل بودند و صبروحوصله و بی‌خیالی آشپز مهمانخانه‌که با وجودکمی وقت ، درکمال بی‌خیالی و بی‌قیدی ، دست بر شکم برآمدهٔ خودگذاشته بود و درگوشه‌ئی ازحیاط مرغ وخروس‌های خود را غذا می‌داد و هفت هشت گربهٔ حریص و رنگارنگ و قشنگ راکه می‌خواستند غذای مرغانش رابخورند به باد ناسزا و پرخاش گرفته بود وبرای‌آنها روضه می‌خواند و آنها را با سادگی وحرارت و صداقتی تمام ، از عذاب اخروی وآتش جهنم آگاه می‌ساخت. این « مهمونخونهٔ » خودمانی برای من‌که تازه از رنج راه آسوده بودم و برای کشتن وقت وسیله می‌جستم بسیار مناسب و دلکش می‌نمود. چند جلدکتابی‌که باخود برده بودم ، در درون جامه‌دان ، چنان خاك‌آلود شده بودندکه چون فکرمی‌کردم یکی‌ازآنها را برگیرم وخود را با خواندنش مشغول‌سازم، از بسیاری خاك و زحمت بازکردن و بستن جامه‌دان می‌هراسیدم . در راهرو مهمانخانه یك قفسهٔ کوچك چوبی ازکتاب‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی آکنده بود ، رمانهای پلیسی و جنائی و مجله‌های جلد شده و دستورات دکترگیلدها وزر وبولتن‌های اخبار شرکت نفت و از این قبیل .

در لحظات آخرکه از یافتن‌کتابی‌که برای خواندن مناسب باشد نومید شده بودم ، جلدکرباسی کتابی رنگ ورورفته و موش خورده توجهم را جلب‌کرد ، پیشخدمت هتل مدتی به دنبال‌کلید قفسه دوید، وچون بازآمدوقفسه راگشود معلوم‌شدآن کتاب‌موش‌خورده «دبستان مذاهب » است که وقف برکتابخانهٔ مردی زردشتی شده و نمیدانم از کجا به این قفسه رسیده است. چاپ سنگی عهد ناصرالدین شاه یا مظفرالدین‌شاه‌کتاب در بمبئی مرا بخواندن‌کتاب ترغیب نمود و از مطالعهٔ آن‌کتاب تازه دانستم‌که تمام اماکن مقدسه و قبور و زیارتگاهها و شهرهای مورد احترام مردم جهان آتشکده‌ها و معابد زرتشتیان بوده وهمه جاآمشاسپندان‌ها بال‌وپرگشوده‌اند وهرچه‌می کنیم‌وبه هرنقطه ومشهد وتربتی‌سراحترام فرود می‌آوریم‌اگرچه کلیسیا یاکنیسه یادیروکنشت یا مسجدومرقد ویا تربت امام وپیغمبری باشد ، همهٔ‌آنهاجایگاه آتشکده‌های زردشتی بوده و این قدس و طهارت و کرامات آن زمین های آسمانی است که هرلحظه به رنگی وهرزمان به وضعی موردتقدیس‌وتعظیم مردمان قرار می گیرند !!

این کتاب تا پاسی از شب مرا بخود مشغول داشت، در زیرزمین چلیپاوار مهمانخانه کسان بخوردن غذا و نوشیدن آبجو وگفتن وخندیدن نشسته بودند ، قیافهٔ افسری ملول که به صدای بلند باآوازمرضیه‌که بلندبلند ازرادیوپخش می‌شد ، همراهی می کرد وبا بی‌اعتنائی

آواز می‌خواند وسوت می‌زد وبرمیز غذا می کوبید و انگار که‌آدمی زنده در آن اطاق حضور ندارد ، سرگرمی تازه‌ئی بود و چون از پیشخدمت هتل پرسیدم چرا او را دعوت به سکوت نمی‌کنند تا آسایش دیگرمهمانان بهم نزند باتعجب وفروتنی فراوان گفت: «آخرا افسریه ، می‌شه چیزش بگی؟ » صورت حساب مهمانخانه برای خواب وشام صبحانه سه نفر۱۶۷ریال بود. باتعجب پرسیدم این صورت حساب صرف صبحانه است؟ جواب شنیدم نه‌آقا برای همه چیز است .

خداوند نعمت انصاف و درستی را که‌گویا فقط دریزد و کرمان بجامانده است ازمردم آن نگیرد یا اگر بگیرد برای آن باشد که نصف این صفات پسندیده را به مردم اصفهان و تهران مرحمت فرماید! (قطعاً توجه فرموده‌اید که سخن از ده یازده سال پیش است و حالا نمی‌دانم به قول باستانی پاریزی پس از هجوم یونسکو و تأسیسات مس سرچشمه و راه آهن بافق‌وفرنگی‌مآبی پرزوراین عصروزمان چیزی ازآن مردمی‌وخلق وخوی نجیبانه باقی‌مانده است یاآن مصر مکرمت‌که تودیدی خراب شد!) .

رفسنجان شهر پسته است ومانند همهٔ شهرهای‌کوچك دو خیابان عمود برهم اسفالته و يك میدان و بر کنارآن چند دکان مرکزشهر است و مردمی قانع وصبور به کسب و کارشان مشغولند. بردردکان مردی‌که تعمیرکار اتومبیل بود توقف‌کردیم . مرد تعمیرکار خود نبود ، دوجوان به‌گارویل و روغن اندوده که شاگردان کارگر او بودند با مهربانی ما را پذیرا شدند ، بی‌درنگ در تاریکی شب بکار پرداختند ، چست و چالاك برفع عیب و نقص اتومبیل مشغول شدند ، یکی در زیرموتور درازکشید ودیگری در درون دکان بکارپرداخت، دراین مدت چای و پپسی‌کولا و دیگر چیزها برای ماآوردند ، خوب وبی‌دریغ وبی گفتگو هرچه باید کنند کردند و ماشین‌نیمه خراب ما را آماده ساختند چون خواستیم بهای خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و دستمزد خدمات تعمیرکاری بپردازیم ، چنان بزرگواری اعجاب انگیزی نشان دادندکه هرگز لذت احساس چنان مردمی و مهربانی را فراموش نمی‌کنم. نان وآب و تعمیر اتومبیل ومصرف ابزار و اسباب به رایگان آن هم ازجانب دوشاگرد دکان‌شهرکی درایالت‌کرمان‌که بی‌شك بیش‌از روزی سی‌ریال اجرت ندارند ! شاید در روستاهاوشهرهای کوچك هنوز نوع این جوانمردی ومردمی وادب وشاید بهترش هم وجود داشته باشد اما در تهران چو سیمرغ وکیمیا است ! (عرض‌کردم سخن از ده یازده سال پیش است) نیمه‌های شب‌به‌شهرکرمان رسیدیم. درتنها مهمانخانهٔ شهرکه نامش‌هتل صحرااست‌وگویا رفاه‌مختصری برای مسافر با پول زیادی فراهم می‌شود، به ما جا ندادند وگفتندکه امریکائی‌ها همهٔاطاقها راگرفته‌اند ویا پیش‌خریدکرده‌اند .

خداوندکریم را سکر کردم که فیض و برکات وجودهای شریف امریکائی به‌کرمان ومهمانخانه صحرای‌کرمان هم رسیده است. به این وآن تلفن‌کردیم. جناب استاندارورئیس شهربانی‌وآقای فرماندار رابه زحمت انداختیم اما بیتوته‌گاهی پیدا نشد (چون همسفر من مرحوم سرتیپ اسعد شاه خلیلی بود که بنا به دستور مرحوم منصور نخست وزیر وقت برای آگاهی از احتیاجات مردم اسماعیل مذهب‌کرمان وسیرجان وشهربابك با ناقابلی‌چون بنده

سفر می‌کرد. خدایش بیامرزادکه مردی آرام وکم‌ادعا بود ومرا دراین سفرمحبت‌هاکرد.)
هم‌سفر ارجمندم توسل بذات باری جست و از اولیاء حق مدد خواست ، قضا را بخاطرش خطور کردکه دوستی دیرینه و درست پیمان داردکه طبیب است ودرس خوانده و تندخو و با دولتیان میانه‌ئی ندارد (در آن روزگار) گفتم باید به عطایش اندیشید نه به لقایش تحمل این سرمای سخت ندارم بهرکجای است و به خانهٔ هرکس رخصت دهد باید برویم و درنگ نکنیم و فرود آئیم تا جان از سرما بدر بریم. راهی خانهٔ دکتر ایرانی کرمانی شدیم و آن مردگرامی که خدایش خیردهاد ، درآن نیمهٔ شب ، درخانه‌اش را باگشادگی وخوشروئی و مرحمت و فروتنی گشود و عیالات را بیدار کرد و شمع و چراغی برافروخت و سفره‌ئی پر-نعمت بیاراست .

کرمان از پس قرنها جنگ وستیزها ، کشت وکشتارها ، قلعه‌داریها و نفاقها وغارتها وقتل عامها وقحطی‌ها وخشك سالی‌ها ، امروز شهرکی گشاده وباصفا بامردمی مهربان و زود رنج و مظلوم وگله مند وکم‌کار ونادار وخسته دل است که به قول ناصرخسرو مردمش کوفته روزگارند و بخود مشغول .

از چند سال پیش که من این شهر را دیده بودم ، مردمش بکارتر وصفایش بیشتر و خیابان‌ها پاکیزه‌تر و روشن‌تر و بازارها آکنده می‌نمود. شاید به آن سبب بود که در این سفرمن خود درخانهٔ مردی مهربان وکریم‌النفس که کدبانوی فرشته خوی و خوش سلیقه و مهمان‌نوازوتربیت شده درمشکوی داشت وازهیچگونه لطف‌ومرحمت دربارهٔ ما دریغ نمی‌نمود مهمان بودم وبرسفرهٔ آراستهٔ او می‌نشستم. به هرحال کرمان رابهتر ازپیش‌دیدم ومردمش را بکار زندگی امیدوار یافتم .

شهرکرمان و نقش و نگارهای آثار « صنادید عجم » دراین شهر و تاریخ پرماجرای گذشته درازش و شنیدنی‌های حوادث وحشت‌انگیزی‌که براین شهر فرتوت‌گذشته است‌کم و بیش ، در کتابها و تاریخ ها و سفرنامه ها خوانده‌ایم (حالا پس از ده سال سلسله مقالات گرفتاری‌های قائم مقام در یزد وکرمان روی دست همه کتاب‌ها و نوشته‌ها برخاسته است و گمان نمی‌کنم دیگر احتیاجی به خواندن کتابی دیگر باشد یا بهتر بگویم با خواندن این مقالات ممتع دیگروقتی برای خواندن دیگرکتاب ها باقی بماند.) گفتگو ازبناهای‌کهنه و سوزن زنی و درویش وملای‌کرمان وحکایت اختلاف اندازی وسیاست بافی وساده دلی‌مردم، دیگرکهنه شده است ، آب وملك و دانه وخرمن این وآن ، قالی ونقش نارنج وترنج ورنج قالی‌باف ، و درد یتیمی اطفال ، و بالاخره محله زریسف و قلعهٔ شاه اردشیر وبازارآقاخان و مشتاقیه و جبلیه و مدرسه محمدکریم‌خان وحمام‌گنجعلی خان را بسیاری دیده‌اند ونوشته‌اند وخوانده‌ایم ، آنچه من دراین سفر، درشهرکرمان به چشم ظاهروباطن دیدم وبه‌گوش جان شنیدم ، فریاد مردم از وعده‌های نافرجام تهران است . مردی که در گوشه‌ئی دور دست بار محنت ومحبت ومؤنهٔ عیال و اولاد به عهده دارند و متوقعند و درست هم توقع دارندکه‌حداقل باساختن دوقطعه راه شهرشان و روستاشان با ایالات مجاورشان یعنی‌خراسان وفارس مربوط سازند ، توقع دارند از این آمد و رفت‌ها ، تغییروتبدیل‌ها وکاغذها و نامه‌ها و طومارها و

احکام و قوانین و بخشنامه‌ها ، و این همه وعده‌ها و نویدها ، یکی دو سه‌تاشان که در کار عموم خیرمحض باشد به عمل پیوندد وبرای مردم راه ونان وآب ورونق کسب و کاری فراهم آرد . از بس به‌آنچه گفته‌ایم عمل نکرده‌ایم امروز دیگر در شهر کرمان به هرچه بگوئید و بنویسید ، بازاری و مکاری و سوداگر وبرزگر اعتماد ندارد (توجه فرمائید که صحبت ده یازده سال پیش است.)

چه خوب است از خدا بخواهیم که عاقبت بخیری که سروته پیازی به اختیارش است ولو دهدار یا بخشدار یا ژاندارم یا رفتگر یا معلم یا ملا هر که باشد ، چنان جهادی کند که حرفش با عملش موافق اوفتد و مردم نومید یا کم‌امید وآزردهٔ این شهر را به زندگی واقامت وکار وکوشش دراین شهر امیدوار سازد. کرمان هم آب دارد و هم زمین وهم بارور است و هم بازار نزدیك دارد، هم گرمسیر دارد وهم‌سردسیر ، هم نخل وخرما ونارنج وپرتغال وپسته دارد هم گردو و بادام ونقاط خوش‌آب وهوای دامنهٔ جبال بارز می‌توانند به راستی برای‌سیر وگشت و استراحت و تفرج تابستانی مردم اطراف خلیج فارس و دریای عمان واقعاً مفید باشد . کدام گرمازدهٔ هندی یا پاکستانی است که از راه زاهدان به کرمان برسد و نخواهد دربیلاقات‌خوش‌منظر کرمان وسیرجان نیاساید. امروزدر کرمان هم‌مانندهمه شهروروستاهای وطن ما ، همه‌گان همه چیز می‌دانند ، خوب و بد را تمیز می‌دهند ، زشت و زیبا را درك می‌کنند ، هم راست می‌شناسند و هم دروغ ، هم درد می‌دانند و هم درمان ، همت و دلسوزی کسانی که جهاد کنند و بکارخیر وصلاح مردم برخیزند به ثمر می‌رسد وبی‌شك اجر دنیا و آخرت خواهند یافت .

آدمی در شهرهای کوچك به غلط ، احساس وظیفه ومسئولیت وجدان می کند ، متأثر می‌شود ، برای خود فکرمی کند که چون به تهران بازگردم چنین وچنان می کنم ، به فلان وبهمان می‌نویسم ، از زیدوعمرو می‌خواهم، برای حسن وتقی ونقی مشکلات و راه حلها را بازمی‌نمایم‌ولی‌چون به‌تهران می‌رسد، خودچنان درجنجالی‌فرومی‌غلطد که ازسرپا نمی‌شناسد وبکارخود نمی‌رسد، چه رسد بکار دیگران !

دمادم غروب یك روزاقامتم درشهر کرمان به روضهٔ حضرت شاه نعمت‌الله ولی درماهان رسیدم، بقعه وبارگاه شاه ولی، همچنان سکوت و وقار وزیبائی دلکش‌خود را داشت، سروی بلندبالاکه درگوشه‌ئی از صحن هماره زینت‌بخش منظرهٔ بدیع وملکوتی این آستان روحانی بود، از تطاول ایام، بل‌ازدست بی‌مهر آدمیان، به علت‌آن که بر بن‌آن سنگ وساروج وسیمان و قیروگچ ریخته بودند ، چندان که مانع رسیدن آب به ریشهٔ جان آن آزادهٔ بی زبان شده بود، خشکیده بود واکنون سروبنی‌خشك فرسوده وبی‌شاخ وبرگ برجای مانده است، گوئی برجای مانده است تا یادآور ندانمکاری ، نامهربانی ، نادلسوزی و بی‌نظمی و بی فهمی و بی‌سلیقه‌گی اولادان‌آدم باشد که دم ازخدمت ومحبت می‌زنند ولی‌جزحسرت‌وزحمت ندارند. اگر در کشور دیگری بود ، شهردار شهر از پا نمی‌نشست تا کشف علت کند و چون مقصر شناخته می‌شد ، جامعهٔ‌آن شهر اورا لااقل از ورود بدان شهر برای همهٔ عمرممنوع می‌داشت وبراو لعنت ونفرین می‌فرستاد.

اما درماهان ، خود شهردار هم ازجور زمان به خشکیدن گرائیده و کیست که به‌خاطر درخت سروی امیریا والی یا متولی یا موقوفه خواری یاحاکمی‌را مؤاخذه کند؟

روضه و بقعهٔ شاه ولی بسیارکم نور وکم‌چراغ وسردر وسقف وستون‌آن ، از آن همه سلیقه و ظرافت که در بکاربستن چند چلچراغ و کشیدن سیم زمخت برق و افروختن شمع و شمعدان‌های آهنی و گچی در درون بقعه بکار رفته است به زبان بی‌زبانی شکوه می‌کرد. ای کاش‌تنها همان شمع وچراغ و پیه‌سوزهای قدیمی ولاله‌های پرشکوه را می‌افروختند وازخیر برق وبلندگومی‌گذشتند وآن بنای عالی روحانی را با نورتند سبزوسرخ و زرد وچراغ‌های بی‌تناسب وسیم‌کشی سفیدوسیاه‌کلفت وزمخت برروی در ودیوار با آن‌همه ابتذال نمی‌آراستند حجره‌ها که برای توقف مسافران وزائران است خالی ومتروك، آب حوض به غلظت گرائیده، کتابخانه یا بهتر بگویم انبارك کتاب که درش بروی هرکس و ناکس باز نمی‌شود و خاص پذیرائی ازبزرگان واردین است ومرا هم بخاطرهمسفرم بدرون راه دادند ، چنان بی‌نظم و درهم ریخته و پرازکتب متفرق وبدون اندك نظم و دقتی است که‌آدمی را در جستجوی کتابی دچار سرگیجه می‌کند.

دراین اطاق این روضهٔ مقدسه بدرگاه خالق لوح وقلم نالیدم‌که خدایا آنجاکه‌کتاب نیست‌آن چنان ، اینجاکه‌کتاب هست این چنین! به حکمت بالغهٔ توپناه می‌برم.

ازکرمان رهسپر سیرجان شدیم . سیرجان شهرکی است آباد و سر راه بندرعباس به کرمان ، مردمش نیم‌سوخته و چهره‌ها کم‌وبیش به سیه چردگی مردم جنوب ایران ، لهجهٔ کرمانی با زیروبم دلنشینی‌که بیشتر ازخودکرمان درلهجهٔ آنها بجای مانده است و یادآور روزگاران درازگذشته و پرماجرای آنها است ، گاهی به لطافت لهجه‌های فارسی و بسا به خشونت وهنجار لهجه‌های ترکی درآهنگ‌ها وکلمات وقطع ووصلها به‌گوش‌شنونده می‌رسد. چون به دروازهٔ شهر رسیدیم مرکزشهررا می‌دیدیم. باز دوخیابان‌کوتاه و تنگ وچند خانه وعمارت نیمه‌آجری ونیمه‌گلی و یك میدان وحوضی رنگ انداخته وچند تك درخت درکنار خیابان آدمی را با سکون و وقار و افسردگی نظاره می‌کردند. بچه‌ها کنجکاو و نگران ، پیرمردها آرام و بی‌اعتنا سرتاپای ما را ورانداز می‌کردند. آخرحداقل ضررها برای این شهرآن بودکه مقداری از نان وآب وآذوقه آنها را تلف می‌کردیم ومردم این مطلب را از پیش می‌دانستند وکنجکاوی و بی‌اعتنائی ونگرانی آن‌ها چندان بی‌جهت نبود . اینجا دیگر برای قدوم مهمانان « تهرانی » تهیه مقدمات شده بود . مهمانداری‌که ما را به خانهٔ خویش برد، مردی نجیب‌زاده ومردمدار وآداب‌دان ومهمان‌نواز بود ، یدالله خان صالحی سیرجانی که معلمی متعین بود وصاحب آب و زمین و درخانه‌ای داشت، از ده روز پیش عائله خود را به زحمت انداخته بود تا برای دو سه « مهمان تهرانی » که به شهر سیرجان وارد می‌شوند وسائل راحت فراهم‌کند.

اطاق ها را مفروش‌کرده بودند ، میزوصندلی و مبل راحت به حدکفایت چیده بودند و برای پذیرائی از اکابر شهرکه به دیدار و تهنیت مهمانان خجسته‌پی تهرانی خواهند آمد آراسته بودند .

هر بانوی با سلیقه‌ئی که درشهرسیرجان دستی به شیرینی‌پزی و آشپزی وغذاهای باب‌ـ دندان و موردپسند «تهرانی‌ها» داشت به‌خانهٔ یدالله‌خان خوانده شده بود تا ازمطبخ‌صاحب خانهٔ مهماندار برای لذت مهمانان شیرینی‌ها و غذاهای تهرانی‌پسند به سفره آید . اگر به اشارهٔ نگاه و حرکت چشم حاجتی بر صاحب خانه یا خدمه یا فرزندان یا مهمانان دیگر کشف می‌شد ، ابروباد ومه وخورشید بکار می‌افتادند تا رفع حاجت کنند وبه مهمانان‌تهرانی بد نگذرد . از نخستین لحظات ورود صاحب خانه با فروتنی و ادب خاصی به خدمت ایستاد وبرای هرخوردنی وآشامیدنی عذر ومعذرت‌ها خواست وخانهٔ خود را حقیر و سفرهٔ خود را فقیرانه وآشپز را بدسلیقه و غذا را نامطبوع خواند و از بزرگواری ومناعت مهمانان طلب بخشش کرد. گروه گروه عارف وعامی به دیدار مهمانان تهرانی‌آمدند ، هرچه رئیس و امیر بود از هرگوشه‌ئی ، خود را به خانه مهماندارکریم رسانیدند و تهنیت گفتند و از کوچکی شهر و نبودن وسائل راحت مهمانان به سهم خود عذرها خواستند . به موقع شام همهٔ اکابر شهر برگرد میز پرنعمت و سفرهٔ موسع یدالله‌خان جمع آمدند، و برای خوش‌آیند مهمانان تهرانی ازهردری سخنی به میان کشیدندکه حاکی ازبیم وامید بود و برای هر خدمتی خود را آماده نشان دادند . اگر بیست نفر بر سر سفره بودیم ، برای دویست نفر غذا حاضر ساختند و هرچه بهتر بود به مهمانان تهرانی عرضه‌کردند شاید به آنها بد نگذرد. بخاطرم آمد اگرمیزبان ارجمند ما به جای این‌همه زحمت ومرحمت وتهیه‌این‌همه مأکول‌ومشروب، به سادگی و تازگی ما را می‌پذیرفت و از نان و پنیر عادی زندگی خود ، ما را بهره مند می‌ساخت ودر کنار اجاق زمینی ومنقل‌های مسی برروی زمین مفروش جای می‌داد وآنچه از باب کرامت و تفنن مهمان نوازی ولطف و اسراف و تبذیر کرده بود به مستمندان سرکوی خود می‌بخشید وخاطرجمعی گرسنهٔ بی‌شام راشاد می‌خواست‌چقدراوو‌ما وعائله‌اش وفرزندانش وخدمه‌اش ومردم شهرش راحت‌تر بودیم. به هرحال آن‌چنان مرسوم‌آن شهر بود و گفته‌اندکه شهری و رسمی .

فردای‌آن روز به‌کریم‌آباد دارستان رفتیم. کریم‌آبادآبادی تازه احداث شدهٔ‌کوچکی است‌که به همت جمعی ازمردم چادرنشین فرقه اسماعیلیه آقاخانی اطراف سیرجان به وجود آمده است ، قبل ازآن‌که به کریم‌آباد برسیم به اتفاق شهردار و رئیس فرهنگ و یکی از دبیران شهر به قلعه سنگ سیرجان رفتیم ، از قلعه سنگ سیرجان امروز جز تپهٔ بزرگی که در درون حصاری که برگرداگرد آن کشیده شده است و اکنون حصار وبرج‌ها وخانه‌های دامنهٔ قلعه هم همچون بنای اصلی قلعه ویران گشته‌اند ، چیزی برجای نمانده است . در منتهی‌الیه این قلعه در نقطه‌ئی‌که به آخرین بلندی تپه چیزی نمانده است پله‌کانی از سنگ سفیدکه در بدنهٔ صخره ئی تراشیده‌اند دیده می‌شود‌که شاید محل عبور اسب و استر هم بوده است. قلعه سنگ سیرجان در ارتفاعی واقع‌شده است‌که تمامی‌جلگه را زیرنظردارد واکنون بر دامان اتلال آن صدها بل هزارها قطعات ظروف سفالین در زیر و روی خاك به‌چشم می‌خوردکه راهنمای باستانشناسان تواند بود. در دامان تپهٔ سنگی‌که قلعه برآن ساخته‌اند ، بقایای یك منبر سنگی شکسته برجای مانده است‌که تاریخ کتیبه‌ئی‌که بریك بدنهٔ آن‌منقوش

است ۷۸۹ می‌باشد و درآن بنام سلطان احمد اشاره شده است . از منبر فعلا هشت پله باقی مانده است کتیبه منقور در روی بدنهٔ منبرسنگی آن چنان‌که من توانستم بخوانم چنین‌است: « الملك العادل المظفر من السماء بالنصر والعز والفتح والمنن عماد الحق والدين الواثق بالملك الصمد ابا الخيرات السلطان احمد خلدالله سلطانه اقل ممالیك سلطانی ... ودر کنار کتیبه : تسع و ثمانین وسبعمائه . » و این سلطان احمد عماد الدین احمد است از آل مظفر که درکرمان به سال ۷۸۶ به تخت نشسته است واز امراء آخرین‌آل مظفر درآن دیاراست و همان عمادالدین سلطان احمد است که شاه شجاع وقتی او را به حکومت‌کرمان و سیستان منصوب‌کرد بدوآن وصیت و اندرزنامه فرستادکه درصدر مقال آمد. (۱) واین سلطان‌احمد برادر شاه شجاع آل مظفر است وبه نوشته حبیب‌السیر۳۷ سال عمرکرد ومانند بیشترامراء آل مظفر شعرخوش می‌سروده است واین دوبیت زیبا منسوب به اوست:

از واقعه‌ئی ترا خبر خواهم کرد وانرا بدو حرف مختصر خواهم‌کرد.
با عشق تو در خاك فرو خواهم خفت با مهر تو سر ز خاك برخواهم کرد.

و امیر مشهور دیگری ازآل مطفر به نام شاه شجاع که اوهم امیر کرمان هم‌بوده است چنین شاعرانه نالیده است :

افعال بدم ز خلق پنهان میکن و اندوه جهان بردلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من آنچ ازکرم تو می‌سزد آن میکن

بازگردیم به دارستان . دارستان نام منطقه‌ای است که در شرق سیرجان واقع شده ، زمین‌های بارور و چاههای کم‌عمق وآب زیرزمینی فراوان دارد. تعدادی از روستاهای این منطقه اسماعیلی‌نشین است وگمان می‌رود که درروستاهای پراکنده این‌ناحیه مانندامیرآباد، کریم‌آباد، پاجلال ، اصغرآباد وغیره حدود پانصد خانوار روستائی‌کشاورز وبه همین‌حدود خانوار ایل نشین شبان از اسماعیلیان آقاخانی سکونت داشته باشند . چون به کریم‌آباد وارد می‌شدیم ، زن ومرد وخرد وکلان به دیدار همسفرمن‌که نردآنها احترام مذهبی و رتبهٔ سیادت والائی داردآمده بودند، طاق نصرت بسته بودند ،گوسفندی را به رسم قربان درقدوم او سر بریدند و در مدرسه وخانقاه آبادی گروه‌گروه جمع‌آمدند و اسپند سوزاندند وشمع

۱ــ نگاه کنید به تاریخ کرمان ذیل عمادالدین احمد صفحه ۵۴۴ . و تاریخ محمود کتبی صفحه ۱۷۴ ــ ۱۷۳ وبه المعجم والاسرات‌الحاکمه زامبادر دکترزکی محمدحسن بك وحسن‌احمد محمود بعربی چاپ جامعهٔ فؤاد اول مصر۱۹۵۱ صفحهٔ ۳۷۹ و حبیب‌السیر و به مقالهٔ قلعه سنگ نوشته شیخ عبدالحسین محسنی مندرج در دوره نامه هفتواد و نشریه فرهنگ سیرجان سال ۳۵ ــ ۱۳۳۶ و به‌کتاب :

A Survey of Persian art , by : Arthur Upham Pope vol . II . p . 1099

وبه مجلهٔ یغما که بنده ندیده‌ام و نخوانده‌ام و شنیده‌ام که استاد حبیب یغمائی به آن روزگار که رئیس فرهنگ‌کرمان بوده‌اند مقالتی در این خصوص نوشته‌اند وبه سایر تواریخ مربوط به دورهٔ آل مظفر .

افروختند و به‌آوازی بلند « یا علی مدد » گویان ما را پذیره شدند. درمیان مردم اسماعیلی ایران مانند درویشان شیعی دربرخورد و احوالپرسی به جای « سلام علیکم » « یا علی‌مدد » و « یا علی » می‌گویند و مسجد و معبد خود را « خانقاه » می‌نامند . مردی چوپان که چهره‌اش به سرخی قرص خورشید به هنگام غروب زمستانی می‌نمود تهیدست ، اما آزاده و مهربان ، با جمعی از مردم ایل نشین و شبان که راستی وصداقت از وجناتشان هویدا بود ، از ما استقبال کردند ، برسرسفرهٔ آنها غذا خوردیم. زنان ومردان برابری می کردند همه، همه‌جا در خدمت ایستاده بودند. یك مدرسهٔ ابتدائی در این ده وجود داشت . از گرمابه و دکان وطبیب و درمانگاه و کارگاه اثری نبود. قیافه‌ها بسیار معصوم و ابتدائی ولباس‌ها بس ساده وقلب‌ها پرازمهربانی وعطوفت و احترام وصداقت می‌نمود. در اطاقی که برای پذیرائی ما ترتیب داده بودند میز و صندلی چیده بودند بخواهش من این وصلهٔ ناجور را برچیدند و به راحتی برزمین نشستیم و به دیوار تکیه دادیم . مردم این ده همه بی‌سواد بودند از همه چیز وهمه جای جهان بی‌خبر بودند. اما به‌کیش وآئین خود سخت دلبستگی نشان می‌دادند و احساس کردم که در خدمت مرزوبوم خودکوشا و شایسته اند. ازکریم‌آباد به روستای ملا حاجی رفتیم که در غرب سیرجان واقع است ، ملاحاجی روستای بزرگی است که با دیگر روستاهای اسماعیلی‌نشین غرب سیرجان مرکز تجمع جماعت‌کثیری از اسماعیلیان آقاخانی این منطقه است. ملاحاجی به زیدآباد نزدیك است. زیدآباد درکنار جادهٔ سیرجان به شهر بابك است ونیمی از مردم آن اسماعیلی‌آقاخانی‌اند. روستاهای حافظ‌آباد ، رحیم‌آباد ، ملا حاجی ، دارآباد ، ده نوبالا ، ده‌نوپائین ، ده میر و چند آبادی دیگر محل اقامت حدود یکهزار خانوار اسماعیلی ده نشین کشاورز و یکهزار خانوار چوپان و شبان اسماعیلی مذهب است .

اسماعیلیان در آبادی های بزرگ برای خود «خانقاه» ساخته‌اندو مردم برای ادای وظائف دینی‌خود بدانجا می‌روند. امور داخلی وخانوادگی عقد و ازدواج و سنت‌های‌مذهبی و جشن ها و سوگ‌ها و معاملات و محاسبات خود را در خانقاه آبادی بجای می آورند . خانقاه‌ها مانند خانه‌ها خالی از هرگونه زینت و آرایش و پیرایش است ، از نظر معماری و هنری ابداً قابل توجه نیستند . زنان و مردان به آزادی و آسانی با هم کار می‌کنند و در درون خانقاه گرد می‌آیند . یك معتبد منتخب مردم ده ناظر مالی و صندوقدار خانقاه است. آنچه از اموال اسماعیلیان بجامعهٔ اسماعیلی پرداخت شود باو تحویل می‌گردد . اما واقعاً منتخب مردم‌ده است و خدمتش‌رایگان و بقصد تقرب است . رابطه بین مردم و امام اسماعیلی یا با امناء برگزیدهٔ امام همین ناظرین خانقاهها هستند.

مردم غالباًسواد ندارند . در ملاحاجی که آبادی بزرگی است حمام وجود نداشت . از هرخانه‌ای جوی آبی می‌گذشت و همهٔ اهل خانه برکنار آن دست و روی خود می‌شستند و هم از آن آب‌می‌آشامیدند . اسماعیلیان مردمی سخت معتقد و بردبار وپرکار و فوق‌العاده عفیف و ساده دلند با همکیشان خودکه در روستاهای دیگر زندگی می‌کنند مهربان ویکدلند هیچگاه جنگ مذهبی و اختلاف فکری در میان آنها و سایر شیعیان منطقه وجود نداشته

ست . شغل غالب آنها برزیگری و دهقانی و گوسفند چرانی و شبانی است . (حالا پس از
. یازده سال و این‌همه قوانین جور واجور و آنهمه فشار مراکز تولیدگوشت دیگر نمیدانم
ن بیچارگان چه می‌کنند) بردر و دیوار خانقاهها و بر سردر خانه ها و در اطاق سادهٔ
انوادەها عکسی از پرنس کریم آقاخان یا آقا خان‌های مرحوم امامان فرقهٔ اسماعیلی آقا
انی نصب شده است .

با همه فقر و تهیدستی مردمی بلند نظر و افتاده و آزادەو نجیب و فوق‌العادەمهربانند
در مهمان نوازی افراط‌کار . به هنگام سرما منقلهای پر از آتش بدرون اطاق آوردند .
ردەها را آویختند و گرداگرد مرحوم شاه خلیلی طاب ثراه ،گوش تا گوش نشستند و با
حترام و وقار و ایمان و از سراخلاص وارادت به سخنانش گوش فرا دادندو چون برمی‌ـ
اَستندکه مرخص شوند از سر تا قدوم آن مرد را می‌بوسیدند و یاعلی مددگویان ازفیض و
رکت نفس او بهره می‌گرفتند . بارها دیدم‌که زنی پیاده و برهنه پا از زمین‌های دور و از
بادی دور دست دوان دوان برای دیدار همسفرم دوان دوان می آمد و چون به نزدیکی
تومبیل می رسید صیحه می‌زد وبر زمین می افتاد و سرودست وروی او را چون نقل و نبات
ی‌مکید وگریان و نالان یا علی یا علی می‌گفت .

من براستی بر این همه صفا و خلوص وصدق و ایمان غبطه می‌خوردم راستی را که دل
یاه سنك پرگناه من‌کجا و آن همه ارواح پاك وطیبه ومؤمن و مخلص صادق‌کجا ؟!

با بصبح رسانیدن شبی‌که در ده ملاحاجی ماندیم ، صدها نامه ومکتوب فراهم آمد ،
مهٔ آنها توقعات مردم برای درمان دردهای عمومی و نواقص زندگیشان ازقبیل‌ساختن‌حمام،
درسه ، وسائل‌کار، راه وحفر چاه و تهیهٔ بذر و امثال‌آن بود و من بخوبی دریافتم‌کەمردم
ور افتادهٔ گوشەهای وطن ما خود بدردهای خود بخوبی آشنائی دارند و درپی علاج ودرمان
. چاره اندیشی افتاده‌اند باشد که دستی‌آنها را دستگیر شود و همتی آنها را پایمردی‌کند.

از ملاحاجی به سوی شهربابك براه افتادیم . در نزدیکی شهربابك روستای حصارویه
: پس از آن آبادی اشکور (Oshkour) واقع است . خانقاه ها را برای ورود مرحوم شاه
خلیلی آراسته بودند و بر مقدم او عرض ادب می‌کردند و او را گرامی می‌داشتند زنان‌بلند
بالای چارقد به سر برروی سر خود مجمری از آتش داشتندکه در پیشاپیش جمعیت حرکت
ی‌کردند و برآتشدان اسپند می‌سوزاندند . دخترکان گلاب می‌پاشیدند ، شترها را آئین
بسته بودند و برآنها لباس و زنگوله و زیورهای رنگی آویخته بودند تا در قدوم دوست سر
ببرند و بحمداله با منع مرحوم شاه خلیلی، آن حیوانات زبان بسته از دم تیغ رهانیده‌شدند
: جان بدر بردند.

در خانهٔ یکی از همین اسماعیلیان فرود آمدیم و همهٔ مردم جمع شده بودند ،همه‌چیز
آراسته بود ، همه خوشحال بودند ، پس از ناهار بگفتگوی بعد از ناهار نشستیم از هردری
سخن می‌رفت، همهٔ دردهای دیگر جاهای‌کرمان را مردم این روستاها هم داشتند. شب‌هنگام
احتفال انسی برای مردم ده بوجود آمده بود ، پیر و جوان وخردوکلان در اطاق‌هاوحیاط
جمع‌شده بودند ،هرکس بخدمتی مشغول بود، همه با اخلاص ومهربانی با هم غذامی‌خوردند

همه صلوات می‌فرستادند و یا علی‌گویان از اولیاء حق برای رفاه و آبادانی سرزمینشان مدد می‌خواستند تو گوئی باور داشتند که روزگارشان به نیکی گرایش دارد . در خلوتخانهٔ دل شکسته‌ام از خداوند سبحان درخواستم که بهاین مردم بی نوا و بی پناه و درمانده رحمت آورد و از برکات نام و انفاس اولیاء طاهرین بآنها رفاه زندگی و وسائل معیشت وسلامت وبرد- باری دهد، باشد که روزی این فرزندان ایران زمین روی آسایش ببینند واز رنج مدام برهند.

شهر بابك قصبهٔ کوچکی است یك بخشدار و سه چهارتن مأموران دولت وجمعی کاسب و پیلەور همهٔ آبادابی و رونق آنست ، کهنگی و درماندگی بر سر کوی وبرزن آشکاراست. زمینی بارور و حاصلخیز و آبی فراوان و پر برکت و آفتابی درخشان و فیاض ومردمی‌ساده دل و آرام ،گوشهٔئی ازکنارکویر را بصورت شهربابك درآورده است . راه ارتباطی‌شهر- بابك به سیرجان بهتر از راه اصلی است . راه شهربابك به یرد از میان دره‌ها و آبادیهای کوهستانی خوش‌نما می گذرد ، سنگها و کوهها ودشت‌ها زیبائی خاص خود دارند . در چنان منطقه‌ئی و با چنان استعدادی اگر آثار شهری باستانی از دوران پیشین بجای مانده باشد پر گزافه نیست . ولی‌اکنون هیچ اثر باستانی شناخته شده درشهربابك وجود ندارد . اما روایات سینه به سینه درخصوص قدمت این شهر و این منطقه در سینه‌های بی کینهٔ مردم این دیار بجای مانده است مردم شهر بابك شوخ وبذله‌گوو کم‌آزارند . قاضی شهر می گفت که هرگز پروندهٔ منافیات عفت ، سرقت واین‌گونه جرائم درمحکمهٔ این شهردست کم بدوران تصدی خود ندیده است . وقتی قاضی جوان ساده دل و گوشه فتادهٔ این شهر از رنج های خود ومردم برای ما حکایت می کرد ،من باین مقوله می‌اندیشیدم که با این شور وشوق و حرص و ولعی‌که مردم روستاهای ما برای‌کسب تمدن شهرنشینی وتجدد مآبی دارند دیری نخواهدگذشت که سیل بنیان‌کن آداب و عادات زیانند باین قفس‌های دوردست که‌لانهٔ‌مردم بی خبراست وارد خواهد شد اگرچه همراه با کارخانهٔ قند و کشت چغندر بطریق‌مکانیزه‌و درمانگاه ومدرسه ومسجدجدید وخانقاه‌وصومعهٔ‌نوین باشد آنقدرهست که‌تغییرقضا نتوان‌کرد.

گوهر گمشده

پشتم بزیر بار خسان تا نمی‌شود — راضی برای عرض تقاضا نمی‌شود
این یوسف عزیز که نامش مناعت‌است — هرگر اسیر دست زلیخا نمی‌شود
آن‌دل که گشت‌واله وشیدای‌روی‌دوست — مفتون جاه و منصب دنیا نمی‌شود
دنیا به عصر ماگره کورخورده است — این عقده با فریب و ریا وا نمی‌شود
شرق ازجفای غرب به‌آتش کشیده شد — با حرف پوچ شعله اش اطفا نمی‌شود
با داروئی که غرب فرستد برای‌شرق — چون سازگار نیست مداوا نمی‌شود
لا مذهبی مصیبت عظمای عالم است — بدتر از این مصیبت عظمی نمی‌شود
ایمان چورفت‌پشت‌سرش‌هرچه‌بودرفت — این گوهری که گم شده پیدا نمی‌شود
قومی که‌داده‌دین‌زکف‌خویش‌مرده‌است — این مرده با فسونگری احیا نمی‌شود

شاعر آل محمد «ص» ـ علی اکبر پیروی

لی باقرزاده بقا ـ مشهد

وجدان

همه در جستجوی سعادت سرگردانند ، فرانسوی آنرا در شراب و کتاب می‌جوید ، نگلیسی در عشق و زن و جوانی می‌داند اسکاتلندی درسیم و زر و سیر و سفر می‌داند، هندی مال سعادت را در عبادت و ریاضت می‌داند و من ، در این قطعه سعادت را که هرکس آن ا در چیزی می‌جوید در وجدان پاك یافته ام .

گذشت عمر و در پی آسایش خیال
گشتیم صبح و شام به هر کوی و هر گذر

گفتند : کیمیای سعادت بود رفیق
هرگز نیافتیم از این کیمیا اثر

گفتند : عشق ، مایهٔ آرامش دل است
ران شد نصیب ما غم جانکاه و چشم تر

گفتند : زن لطیف‌ترین راز خلقت است
زین راز فتنه زای ندیدیم غیر شر

گفتند : به ز لذت عهد شباب نیست
ما در شباب عمر بماندیم کور و کر

گفتند : ایمنی به هنر ، در نهفته است
بس بار غم به دوش کشیدیم از هنر

گفتند : شادی پدر و مادر است شرط
خوردیم بی‌شمار غم مادر و پدر

گفتند : کار موجب آسایش دل است
کردیم بهر کار، بسی ترك خواب وخور

گفتند : با خیال درآمیز و رو به باغ
یابی مگر ز گمشدهٔ خویشتن خبر

ر سایهٔ درخت ، ندیدیم برگ عیش
در سفرهٔ خیال نچیدند ماحضر

گفتند : دختر و پسر و همسر نکوی
با مال و جاه ، شاخ طرب را بود ثمر

خواندیم درکتاب ، که صاحبدلان شدند
از عمر بهره‌مند ز بسیاری سفر

چون باد هرزه‌گرد نهادیم سر به دشت
چون تیغ آفتاب ، بریدیم بحر و بر

یدیم آن چه دل طلبد ، در سفر نبود
نی، درمقام و در زن و فرزند و سیم و زر

آن ساحل سعادت و مهد امان کجاست ؟
تا رو بدو کنیم ، از این ورطهٔ خطر

***

جدان پاك ، موجب آرامش است و بس
آن را به دست آر و ز هر چیز در گذر

سرمایهٔ سرور تو و محنت تو اوست
از اوست شادمانی و اندوه و خیر و شر

جدان تست آینهٔ کرده‌های تو
سیمای سیرت تو در آن است جلوه‌گر

راز بقای عیش جهان در ضمیر تست
دل را همیشه پاك نگهدار ای پسر

م کسی که شاد ز وجدان شاد زیست
خوشبخت آنکه بود ، ازاین فیض بهره‌ور

محمد تقی سیاه پوش

پیرامون داستان ذوالقرنین

- ۲ -

ارتباط مهاجمات یأجوج مأجوج با حدود قفقاز البته معروف است ، و این نکته‌ای است که مورد توجه و تأیید مولانا آزاد نیز می‌باشد . این مسئله در قرآن صراحت ندارد ولی اشارات بسیار جالب و آموزنده‌ای را در آیه‌ای که ازغروب کردن آفتاب در یك‌چشمهٔ آب تیره و یا بطوریکه سیل(SALE) ترجمه میکند «در یك چشمهٔ گل سیاه» حکایت میکند می‌توان تشخیص داد .

امروزه مسلم می‌باشد که در دوران‌های یخبندان حوضهٔ بحرخزر و لااقل رویهٔ شمالی فلات ایران درمعرض دوران‌های بارانی قرار داشته و در نتیجه در مناطق مزبور و منجمله در قفقاز هوا دائما ابری و نیمه تاریك بوده است . ضمناً در دوران های مزبور حدودآسیای مرکزی و استپ‌های جنوب روسیه بمناسبت سرما غیر قابل زیست میشده و سکنهٔ‌آن‌حدود که از طریق شکار زندگی میکرده و راه و رسم بدوی داشته‌اند ناچار ومصراً بطرف جنوب‌روی می‌آورده‌اند. بدین‌طریق این مسئله را که ذوالقرنین در مقام مقابله با یأجوج مأجوج‌شاهد غروب آفتاب در یك چشمهٔ آب تیره بوده میتوان بمعنی ناپدید شدن خورشید درپس‌ابرهای تیرهٔ باران را دانست .

در تأیید این احتمال این روایت معروف را هم داریم که «اسکندر» یعنی در حقیقت «ذوالقرنین» در جستجوی آب حیات تا « ظلمات » رفته است بطوری که دریك مقاله قبلی اشاره شد (۱) امروزه مسلم می‌باشد که در دوران‌های یخبندان چشمه های مهم آب گرم در حفظ انواع حیوانات وگیاهانی که محتاج آب و هوای معتدل می‌باشند یك نقش‌حیاتی‌داشته و غالباً آنها را از خطر نابودی نجات داده‌اند . در نتیجه طبعاً چنین چشمه هائی در حفظ گروههائی از انسان‌های زمان نیز که به چنین جاهائی دسترس داشته‌اند تأثیر فراوان‌داشته است . بدین طریق با حتمال قریب به یقین « چشمهٔ آب حیات » یك چشمه آب گرمی بوده که در دوران یخبندان محیط زیست بشرفرهنگی‌را گرم وقابل زندگی میکرده است. ونگفته نماند که صرف نظر ازملاحظات علمی دربارهٔ تاریکی هوا در دوران های یخبندان در افسانه های اسکاندیناوی نیز دوران مزبور را «نیمه تاریکی خدایان»نامیده‌اند.

اضافاً دربارهٔ محل چشمهٔ آب حیات نیز یك روایت بسیار جالب و ارزنده‌ای داریم که برمجموع مسائل مورد بحث صراحت خاصی می‌بخشد. توضیح اینکه حمداله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب تحت کلمهٔ **شماخی** می‌نویسد : «قصبهٔ شروان است . در مسالك‌الممالك گوید که صخرهٔ موسی‌علیه‌السلام وچشمهٔ حیوان در آن بوده و در دیگر کتب گوید که در مجمع‌البحرین بوده است .» و اتفاقاً حدود شماخی ازحیث داشتن چشمه های آب‌گرم مهم

---

۱ ـ مقالهٔ «سمبولیزم رنگ سیاه » مجلهٔ یغما مورخه آذرماه ۱۳۵۴ص۵۵۳

و فراوان معروف است .

پس بر حسب غروب آفتاب در یك چشمهٔ آب تیره و نیز بر حسب ارتباط سفر ذوالقرنین با چشمهٔ آب حیات نیز ارتباط داستان با حدود قفقاز قویاً محتمل بل مسلم بنظر می رسد .

***

اما مسئله غروب کردن آفتاب در یك چشمهٔ گل سیاه نیز باحتمال قوی با « چشمه آفتاب » مربوط است ، و این مطلبی است که درعین قرابت با مسئلهٔ « آب حیات » اندکی پیچیده تر است .

البته «چشمهٔ آفتاب » بعنوان یك اصطلاح در ادبیات فارسی معروف است ، اما نکته بسیار مهم اینکه باحتمال قریب به یقین زمانی یك چنین چشمه‌ای وجود خارجی داشته وسر منشاء معتقداتی دربارهٔ «آفتاب» در بین‌ملل مختلف قرار گرفته است . در این زمینه آرون خدای آفتاب قوم هیتی را داریم که ماهی درموهای خود دارد. مو سمبول آب است ، والبته ماهی هم حکایت از آب می‌نماید، لذا باحتمال قریب به یقین تصویر مربور نمودارسمبولیك یك چشمهٔ آب گرمی است که از یك دریای باستانی جوشیده وبالا می‌آمده است .

در اساطیر مصری نیز در روز سال نو خدای آفتاب از زیر آب طغیانی نیل سر در می‌آوردو اتفاقاً امروزه‌نیز جائی بنام عین‌الشمس در وادی نیل داریم که دارای دانشگاهی بهمین نام نیز می‌باشد .

بر طبق قرائنی که طبعاً مجال بحث آن درصفحات فعلی نیست باحتمال قریب به یقین اولین و قدیمی ترین «چشمهٔ آفتاب» که الهام بخش همهٔ معتقدات و مراسم در این باره در سرتا سر جهان باستانی بوده در آذربایجان ایران قرار داشته است ، وبدین طریق نکته‌ای نیز که امروزه در قصه‌های محل تکرار می‌شودکسب جالبیت بسیار زیادی می‌نماید . توضیح اینکه در قصه‌های آذربایجان گاهی از دریائی بنام « یاندوم دوندوم» بمعنی « سوختم ـ یخ کردم» نام می‌برند و این اسم طبعاً حکایت از دریائی می کند که آب سرد را با آب داغ توام داشته است ـ و ضمناً سردی آب این دریا یك دوران یخبندان را بخاطر می‌آورد.

در زمینهٔ اهمیت استثنائی « چشمهٔ آفتاب» در یك دوران یخبندان (۱) نیز اصطلاحی که درآذربایجان در آغاز قصه‌های کودکانه می‌آید جالب است. در آذربایجان بجای جمله افتتاحیهٔ «یکی‌بود ویکی نبود» فارسی‌می‌گویند « بیر گن واریدی بیر گن یوخیدی» و آنرا چندین جور میتوان معنی کرد . یکی اینکه بگوئیم « روزی بودکه آفتابی نبود » و دیگر اینکه بگوئیم «زمانی بودکه روز نبود» یعنی همه‌اش شب بود ، و این هر دو باآسمان تیره یك دوران بارانی تطبیق می‌کند . معنای دیگر این است که بگوئیم «آفتابی بود و آفتابی نبود» واین نیز تعبیری است که باآسمان‌های تیره توأم باجایگزین شدن یك چشمهٔ‌آب گرم

---

۱ ـ باید دانست که دردوران های یخبندان‌حوضهٔ بحرخزر که‌شامل‌آذربایجان شمالی ایران نیز می‌باشد در معرض دوران های بارانی قرار داشته لذا در این مقاله ما دو اصطلاح « دوران یخبندان » و «دوران بارانی» را بطور مرادف بکار می‌بریم .

بر آفتاب جهان تاب سازگار است و باحتمال قریب به یقین منظور از اصطلاح نامبرده جمع معما آمیز دوسه معنای مزبور بوده است .

اما «چشمهٔ آفتاب »ی که درآذربایجان وجود داشته در زمان‌های خیلی باستانی خشک شده و ازبین رفته است ، و هم چنین است دریای مربوطه ، لذا محل مزبور جائی بوده که «آفتاب» دریك چشمهٔ گل سیاه فرو رفته است . در عین حال کاملا ممکن بل محتمل است که ذوالقرنین نه در آذربایجان بلکه در قفقاز شاهد افول یك چنین چشمه‌ای بوده باشد و این نکته‌ای است که ذیلا بآن خواهیم رسید.

بهرحال بدین طریق باحتمال قریب به یقین ارتباط آیهٔ قرآن با غروب کردن آفتاب در یك چشمهٔ آب تیره از یك طرف و با یك چشمهٔ گل سیاه از طرف دیگر هردوصحیح‌اند و در آیهٔ مربوطه از همان یك عبارت هردو معنی قصد شده است .

***

حالا می توانیم به مسئله آب حیات برگردیم . بطوریکه گذشت حمداله مستوفی می نویسد :

«... در مسالك‌الممالك گوید که صخرهٔ موسی علیه‌السلام وچشمهٔ حیوان درآن(یعنی درشماحی) بوده و در دیگر کتب گوید که در مجمع‌البحرین بوده است .»

ضمناً تحت کلمهٔ «باجروان» باز به‌نقل ازکتاب مسالك‌الممالك شرحی دارد که حکایت از انطباق «مجمع‌البحرین» با حدود قصبهٔ فعلی **خدا آفرین** در شمال آذربایجان می‌نماید و بطوریکه نگارنده ضمن کتابی در بارهٔ جغرافیای باستانی آذربایجان که هنوز به طبع نرسیده برطبق مدارك وشواهد زمین شناسی‌عهد چهارم نشان داده‌است مسلما زمانی‌آب های بحرخزر تا آن حدود میرسیده و نیز در همان زمان در غرب **خدا آفرین** یك سد معظم طبیعی درهٔ ارس را مسدود می‌ساخته و دریاچهٔ وسیعی در پشت آن وجود داشته و در نتیجه حدود **خدا آفرین** صورت یك «مجمع‌البحرین را داشته است .

بدین طریق ازمطلب حمداله مستوفی می‌توان نتیجه گرفت که باحتمال قوی درمسالك الممالك صحبت از یك «چشمهٔ حیوان» و در «دیگر کتب» صحبت ازیك چشمهٔ حیوان دیگری است که در همان حدود آذربایجان ایران واقع بوده است ، و اتفاقا قرائن گوناگونی که حاکی از واقع بودن چشمهٔ «آب حیات» اولیه و اصلی در آذربایجان شمالی ایران میباشند در دست است که متاسفانه طرح آن نیز مستلزم مقدمات بسیار طولانی است.

در بارهٔ «صخرهٔ موسی» نیز وضع چنین است. توضیح این‌که مسلما در این جا وموارد مشابه دیگر ،مانند «تخت سلیمان» و «مسجد سلیمان» در ایران ، نه با حضرت موسی پیامبر قوم یهود بلکه با معنای اسم مزبور سروکار داریم . کلمهٔ **موسی** در زبان عبری **موشی** و بمعنی«درخت(در) آب» است که ما هم معادل آنرا بشکل «داراب» در زبان فارسی داریم . اما «درخت در آب» هم متضمن‌یك سمبولیزم اصولی با معنائی بسیار گسترده می‌باشد که نمونهٔ اولیهٔ آنرا در درخت «ویسپوبیش» اساطیر ایرانی داریم ـ درختی‌که « مادر همه داروها و رستنی‌هاست» و در وسط دریای فراخکرت یعنی بحرخزر قرار دارد.

متأسفانه موضوع «درخت در آب»هم که صخره‌ای است مطلبی نیست که بتوان حق آنرا باختصار اداکرد و این جا همینقدر باید گفت که باحتمال قریب به یقین در این مورد نیز با انتقال سمبولیزم مربوطه‌از آذربایجان برحدود شماخی مواجه هستیم (۱).

بدین طریق به یك اصل بسیار مهمی می‌رسیم که برای درك بهتر مسائل مورد بحث باید مورد توجه کامل قرار بگیرد ، و آن عبارت از انتقال مفهوم فرهنگی پدیده‌های‌طبیعی ازکانون اصلی آنها به‌کانون‌های فرعی وجدیدتر می باشد . توضیح‌اینکه باحتمال قریب به یقین بر اثر گسترش فرهنگ درجهان باستانی بمناسبت اهمیتی‌که پدیده‌هائی ازقبیل«چشمه آفتاب» و «آب‌حیات» و «درخت در آب» ونظایر آن در معتقدات زمان داشته‌اند پدیده‌های مشابه درکانون های جدیدتر بهمان اسم و رسم کانون اولیه شناخته شده‌اند . ضمنا بدیهی است‌که در این انتقال مکانی مفاهیم وعناوین ، یك انتقال زمانی نیز مستتر است، باین‌معنی که بدین طریق ممکن است مدتها بعد از آنکه مثلا چشمهٔ آب حیات اولیهٔ و اصلی خشگیده و ازبین‌رفته است چشمه دیگری بهمین نام درجای دیگری فعال بوده و بهمین عنوان‌معروف بوده باشد . بدین طریق علی‌الاصول باید پدیدهٔ مورد بحث را انتقال مکانی و زمانی‌مفاهیم فرهنگی‌این‌پدیده‌های طبیعی نامید، و این اصلی‌است‌که مسلما درزنده ماندن خاطرات بسیار باستانی تأثیر فراوان داشته است .

در این زمینه ، از انتقال «چشمهٔ حیوان» و«صخرهٔ موسی » از آذربایجان برحدود شماخی‌که بگذریم ، بطوریکه در بالا اشاره شد این امکان نیز وجود دارد که چشمهٔ آب گرمی در قفقاز نیز بعنوان چشمهٔ آفتاب شناخته شده و در موقع لشگرکشی ذوالقرنین در حال افول بوده باشد . مورد دیگری از همین قبیل،عبارت از اطلاق عنوان «عین‌الشمس» به یك‌چشمهٔ‌آب‌گرم درکشور مصر است‌که در موقع طغیان نیل و آغاز سال نومصریان باستانی در زیرآب‌های طغیان قرار می‌گرفته وبدین طریق تصویر«چشمهٔ آفتاب» اصلی آذربایجان را که در زیر آب دریا جوشیده و بالا می‌آمده تجدید می‌کرده است. ضمنا با درنظرگرفتن این اصل‌که اسامی محل نیز یك جنبهٔ انتقالی دارند وگاهی ممکن است فقط من باب تیمن به محلی اطلاق شوند چشمهٔ آب گرم مورد بحث در کشور مصر ممکن است در همان محل «عین‌الشمس» فعلی ویا در نقطه‌ای دیگر از وادی نیل واقع بوده باشد.

***

مولانا ابوالکلام از دوران‌های هفتگانهٔ خروج یأجوج مأجوج بحث‌می‌کنند که‌دوران اولیه در یك زمان ما قبل تاریخی و دوران دوم در اوایل دوران تاریخی (۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق . م.) بوده و دوران‌های بعدی‌تر طبعاً مربوط به‌زمان‌های نزدیك‌تری می‌گردند . ضمنا

---

۱ ـ این جا ممکن است این سئوال پیش بیایدکه اگر درخت «ویسپو بیش» در وسط دریای فراخکرت قرارداشته چگونه ممکن است که مبنای‌آذربایجانی داشته باشد .درپاسخ این سئوال باید بگوئیم‌که این نکته با خصوصیات جغرافیای باستانی منطقه ارتباط دارد و این مطلبی است که گفتیم ضمن کتابی که هنوز بچاپ نرسیده مورد بررسی و بحث قرار گرفته است .

تعبیرات‌ما نیز به ترتیب بالا مبنای اولیهٔ داستان ذوالقرنین را به یك زمان خیلی باستانی می‌رساند . اما چقدر؛

بر طبق موازین‌جغرافیای انسانی (۱)امروزه قویا محتمل به نظر می‌رسد که درعرض چهار دوران عظیم یخبندان که در مدت یك ملیون سال اخیر در جهان روی داده لااقل‌چهار موج مهاجرت از حدود آسیای مرکزی و روسیهٔ جنوبی برخاسته و از طریق سرزمین‌های جنوبی‌تری مانند ایران باکناف جهان پراکنده شده‌اند . البته این مهاجرت‌ها ومهاجمات درازمنهٔ جدیدتر یعنی مثلا در حدود ده هزار سال اخیر نیز بر اثر تحولات جدی اعم از بارانی وخشك سالی به میزانی کمتر روی داده است.

آثار آخرین دوران یخبندان در مناطق هم عرض ایران شمالی و قفقاز درحدودبیست هزارسال پیش پایان یافته ولی از زمان مزبور تا حدود ۵۰۰۰ سال پیش و یا قدری کمتر چند دوران بارانی فرعی و یا رطوبی نیز در آسیای جنوب غربی روی داده که طبعا اوضاع و احوال دوران های بارانی اصلی را تا حد زیادی تجدید می کرده‌اند (۲) . ضمنا قرائن گوناگونی که حاکی از قدمت خیلی زیاد پاره‌ای خاطرات فرهنگی می‌باشند وجود دارد. از آن قبیل است همان داستان گاو- ماهی بترتیبی که گذشت . هم چنین است ارتباط آب حیات با ظلمات ، و داستان طوفان و ارتباط آن باکوه آرارات و غیره . در عین‌حال البته امروزه نمی‌توان گفت که‌آیا سلسله سلاطین اولیه ایران و یا آن پادشاه آذربایجان که‌برای اولین مرتبه سدی در مقابل مهاجمات شمالی بسته در چه زمانی میزیسته‌اند ولی از مقدمات بالا همین قدر روشن است‌که باحتمال قوی مسئله مربوط به یك زمان خیلی باستانی است . در این‌زمینه خیلی جالب‌است‌که در زبان ارمنی بشر اولیه و یا حضرت‌آدم را **گایومارت** می‌نامند‌که صورت اندك متفاوت و شاید صورت اصلی اسم **کیومرث** اولین پادشاه‌پیشدادی است ، و این مطلبی است که طبعا حاکی از قدمت خیلی زیاد اولین سلسله سلاطین ایران می باشد .

در جستجوی یك زمان حتی‌الامکان نزدیك شاید بتوان اولین ذوالقرنین را مربوط بحدود ده هزار سال پیش‌که آسیای جنوب غربی درمعرض یك دوران بارانی فرعی قرار داشته است دانست . ضمناً از زمان مربور باین طرف نیز آب و هوای این حدود تحولات گوناگونی بخود دیده‌است، لذاکمترمی‌توان تردیدداشت‌که به هرحال بعد ازذوالقرنین‌اولیه ذوالقرنین‌های‌دیگری هم‌بوده‌اندکه توأم با تحولات جوی‌با مهاجمات‌اقوام‌شمالی‌مواجه بوده وسرگذشت‌آنهاخاطرات باستانی‌ترراتجدید وبربقاو دوام خاطرات مزبورکمك کرده‌است .

***

مطلب بسیار جالب دیگر عبارت از نحوهٔ ساختمان سداست .

1- «ENVIRONMENT, RACE AND MIGRATION» PROF. GRIFFITH TAYLOR TORONTO .

۲ ــ رجوع شود به کتاب «پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران» بقلم‌نگارنده ص۲۵ و بعد .

مولانا آزاد از دو معبر در رشته‌جبال قفقاز که عبور مهاجمین شمالی را تسهیل میکرده است بحث می‌کنند که یکی‌عبارت از **تنگهٔ داریال** درحدود شهر فعلی ولادی قفقازودیگری **تنگهٔ دربند** در ساحل شمال غربی بحرخزر می‌باشد ، و در هردوی‌آنها از بقایای سد و یا سد هائی یاد می‌کنند . ضمنا ایشان از دیده شدن آثار آهن در معبر **داریال** که ممکن است یادگار سد آهنی مورد بحث قرآن باشد یاد می‌کنند و بدین طریق با در نظر گرفتن قدمت ازمنهٔ مورد نظر ما طبعا مسئله قدمت شناسائی آهن و رواج‌آهن کاری در این حدود نیز پیش می‌آید.

قدیمی‌ترین اشیاء آهنی‌که باستان شناسان تا بحال بدست آورده‌اند مربوط برحدود شش هزار سال پیش است ولی مسلما باید رواج آهن‌کاری در مرکز اولیه و اصلی پیدایش آن قدیمی‌ترازاین حدود بوده باشد . ضمنا اساطیر ایرانی‌کشف آهن را به «مشیه ومشیانه» و یا زن و مرد اولیه نسبت می دهد وعلی‌الاصول باید این تعبیر را بمعنی قدمت خیلی زیاد آهنکاری در مرکز اولیه آن دانست . اتفاقا امروزه مرکز کشف آهن هم درحواشی‌جنوب غربی ، جنوبی و شمالی قفقاز جستجو می‌شود (۱) ، لذا نباید ارتباط سد آهنین داریال را هم با یك زمان باستانی مثلا مانند همان حدود ده هزار سال پیش خیلی بعید دانست . ضمنا البته به‌آسانی ممکن‌است که چنین سد و یا سدهائی در ازمنهٔ جدیدتر هم ساخته شده باشد ، به طوری که حتی امروزه نیز در آذربایجان شهر دربند را **دمیرقاپی دربند** ، یعنی «دربند آهنین درب» میخوانند .

اما مطلب بسیار مهم این که صرف نظر از یك سد آهنی ، در ازمنهٔ گذشته نوعی معماری‌استحکاماتی دیگری نیز بوده‌که احتیاج بآتش و دم داشته و عملی ساختن آن تقریبا از هر زمانی که بشر ساکن حدود آذربایجان با آتش و دم آشنا شده باشد، یعنی از یك زمان خیلی باستانی‌تر ازحدود ده هزار سال پیش نیز امکان پذیر بوده است ، وبدین‌طریق باحتمال قریب به یقین در ساختمان سد آهنی مورد بحث از یك تکنیك خیلی باستانی تری استفاده شده است .

دائرةالمعارف‌بریتانیکا تحت عنوان«قلعه‌های شیشه‌ای» از بقایای قلعه‌هائی‌دراسکاتلند و ایرلند و آلمان وهنگری و قسمت هائی از فرانسه یاد می‌کند که در ساختمان آنها ملاط بکار نرفته بلکه سنك‌های بنا را بواسطهٔ حرارت ذوب‌کرده و بهم چسبانیده‌اند ، بطوریکه «در موارد زیادی قطعات سنگ بواسطهٔ یك طبقهٔ شیشه‌ای لعاب مانندی پوشیده شده که آنها را به طورمتحدالشکلی به هم می‌پیوندد.» درقفقاز نیز البته قلعه‌ای بنام «قلعهٔ شیشه» داریم .

بقایای نامبرده در اروپا غالبا جدید و مربوط به حدود قرن نهم میلادی می‌باشندولی آثار مشابهی نیز در امریکای شمالی از سرخ پوستان بیادگار مانده و بدین طریق ساختن چنین سدهائی را در قفقاز دریك زمان خیلی باستانی باید کاملا ممکن و بل محتمل دانست.

---

۱ ــ در این زمینه خیلی جالب است که پاره‌ای ازقدیمی‌ترین آهنگران‌اروپا که‌دوره‌گرد بوده‌اند لباس عادی به تن داشته‌اند ، بطوریکه گوئی آهن‌کاری یك مدت بسیارمدیدی از ویژه‌گی‌های سرزمین ماد بوده است .

درحقیقت علی‌الاصول باید کشف ذوب فلزات ومنجمله آهن مبتنی برچنین مقدماتی بوده باشد.

در تأیید مراتب بالا شرح زیر را در کتاب « اسفند » خانم دونالدسن داریم که تحت عنوان « کوه قاف» می‌نویسد : « مجلسی می‌نویسد که قوم یأجوج مأجوج در آن طرف کوه قاف زندگی می کند . این موجودات زبانی دارند مثل اره یا سوهان و آنها هرشب کوهها را می‌لیسند و هرصبح کوه دوباره پیدا می‌شود . (با وجود این) عقیده بر این است که اگر اسکندر یکصد دیوار در مقابل آنها نمی‌ساخت آنها مدتها پیش راه خود را بازکرده و باین طرف کوه میامدند. » خانم دونالدسن بعد ازشرح مربور و پس از شرح بنای سدی که برطبق روایت مجلسی « اسکندر » از آهن « و هفت فلز دیگر » ساخته است اضافه می کند : « این آلیاژ بقدری صاف بود که هرقدر یأجوج مأجوج می‌خواستند از آن بالا بروند می‌لغزیدندو پائین می‌افتادند ، و بقدری سفت و سخت بود که زبان آنها درآن کارگر نمی‌شد. »

باید دانست که در جلگه های روسیه معدن نمك وجود ندارد و نمك کشور مزبور از معادنی که در کوههای اورال واقعند تامین می شود . در نتیجه طبعا قبائل ابتدائی ساکن استپ‌های جنوبی آن سرزمین همیشه کم یا بیش ازکمبود نمك رنج می‌برده‌اند.

توصیح این که همان طوریکه دکتر گیرشمن درکتاب خود «ایران» از رسیدن گوشت ماهی‌های اقیانوس‌هند به قبائل ابتدائی آلمان در قرون ما قبل تاریخی یاد می کنند، باحتمال قوی درتحت شرایط عادی نمك، شاید بمقدار کم، ارکوههای اورال به همه قبائل شکارچی‌منطقه می‌رسیده ، ولی در دوران‌های یخبندان که رشته حبال نام‌برده به تدریج زیر طبقات یخ دفن میشده طبعا از این حیث وسع بسیار مشکلی پیش می‌آمده است . در نتیجه باسانی می‌توان درك کرد که قبایل مربور همیشه هرخاك وپاسنگی راکه دارای اندك نمك و یا شوره بوده باشد می‌لیسیده‌اند وایں مسئله مبنای داستان زر بی زبان آنها ولیسیدن کوه‌ها شده است .

در این رمینه باید دانست که نمك باصطلاح شیمیست ها یك « ناخالصی جهانی » است یعنی نقریبا درهرچیری به مقادیر خیلی کم وجود دارد و نیز ذائقهٔ کسانی که مدتها نمك نخورده باشند می‌تواند وجود مقدار خیلی کم نمك را هم تشخیص بدهد . به علاوه موجودات زنده علاوه برنمك احتیاج به مقادیری ازمواد معدنی دیگری نیزازقبیل آهن وغیره دارند .

در تأیید مراتب بالا خیلی جالب است که هنوز هم در آذربایجان اصطلاح « نمك نچشیده » بمعنی یك شحص ابتدائی ، عقب مانده وخشن به کار می‌رود. ضمنا در اجتماعاتی که غذاکم باشد لیسیدن آخرین مرحلهٔ **خوردن** را تشکیل می‌دهد ، و بطوریکه اخیراضمن رجرخوانی یك شت رن معروف دیدیم که گفته بود حریف خود را «خواهدخورد»، **خوردن** به معنی تسلط و پیروزی کامل نیر می‌باشد . هم چنین ما غالبا آنرا به معنی تصرف (غیر مشروع) نیر به‌کار می‌بریم . لذا باحتمال قوی «لیسیدن کوهها» به معنی بالا رفتن ازآنها و باصطلاح « پیروری » برآنها نیز هست . اتفاقا عین همین معنی در زبان انگلیسی وجود دارد که کلمهٔ لیسیدن (TO LICK) در مواردی از اصطلاح عامیانه به معنی‌پیروزی‌مطلق بکار می‌رود ، و با در نطر گرفتن مبادی مطلب ترتیب بالا به هیچ وجه بعید نیست که‌زمانی این اصطلاح درحدود ایران نیز معمول بوده و در نتیجه «لیسیدن‌کوهها» علاوه بر آنچه که گذشت چنانکه گفتیم بمعنی پیروزی وتصرف آنان نیز باشد .

ضمنا مسئلهٔ زبری زبان را بمعنی خشونت لهجه نیز می‌توان‌دانست ، و درحقیقت‌غالبا این قبیل مطالب بیش از یك ریشه دارند.

اما آنچه که در مطالب مجلسی بالاخص جالب و از نظر تاریخی معنی دار به نظر می‌رسد عبارت از وجود یکصد دیوار در مقابل یأجوج مأجوج است که باحتمال قوی بمعنی تواتر احداث این سدها و در نتیجه بمعنی قدمت خیلی زیاد اولین آنهاست . نکتهٔ بسیار جالب ومهم دیگرعبارت ازصافی‌رویهٔ سد است که یك دیوار«شیشه‌ای» را به خاطرمی‌آورد .

اما در مورد نظریهٔ مولانا ابوالکلام آزاد ، یعنی این مسئله که در قرآن مقصود از «دوالقرنین» کوروش کبیر است ، تردیدی نیست که خصوصیات آیات باخصوصیات‌سرگذشت کوروش به ترتیبی که ایشان نقل می‌کنند سازگاری‌های زیادی دارد ، و در نتیجه نبایدنظر ایشان راکاملا مردود دانست. ضمنا ایشان درتفسیر آیهٔ «... حتی اذا بلغ‌مطلع‌الشمس‌وجدها تطلع علی‌قوم‌لم‌نجعل لهم من دونهاستراً » از سفر کوروش به سرزمین گرمی در مشرق بحث می‌کنندکه با امکانات سلاطین خیلی باستانی آذربایجان قابل تطبیق بنطر نمی رسد . لذا نکته مزبور را نیز می‌توان دلیلی بر نظریه ایشان دانست . درعین حال تردیدی نیست که درکتب دینی ومنجمله درقرآن‌کریم نوعا آنچه‌که مربوط بآغاز کارهاست و درنتیجه میتواند ما را از مبادی امور آگاه سازد مطرح است ، لذا با در نظر گرفتن مجموع مطالبی که گذشت می توان نتیجه گرفت که در قرآن با بیانی خیلی فشرده و اشاره آمیز بر مجموع ذوالقرنین‌های جهان ، بعنوان یك «تیپ» از فرمان روایان مؤید ونیکوکار، از اولین آنها که باحتمال قوی از سلسله سلاطین اولیه و بسیار باستانی ایران‌بوده تاکوروش‌کبیر مواجه هستیم ، ضمناً باحتمال قریب بیقین از این رویه علاوه بررعایت اختصار دو منظور در مدنظر بوده است : یکی ادای حق مطلب بطورکلی با یاد آوری نکاتی از قبیل چشمهٔ آفتاب وغیر آن‌که جنبهٔ بنیادی در تکوین میراث فرهنك دارند ، و دیگری جلب توجه با حس تکرار زمانی و مکانی پدیده های طبیعی و وقایع تاریخی که یکی از ارکان تسلسل و استمرار خاطرات فرهنگی بشر است.

کتاب جامعهٔ سلیمان تورات می‌نویسد : « آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و بجائی که از آن طلوع نمود می‌شتابد . باد به طرف جنوب می‌رود و به طرف شمال دور می‌زند . دور زنان دور زنان می‌رود و باد بر مدارهای خود برمی‌گردد . آنچه بوده است همان است‌که خواهد بود . آنچه شده است همان است که خواهد شد . در زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست . آیا چیزی هست‌که درباره‌اش بگویندببین این تازه‌است؟ در دهرهائی‌که قبل از مابود آن چیز قدیم بود.» اتفاقا آقای دکتر باستانی پاریزی نیزدر مقدمه‌ای‌که بر کتاب مولانا ابوالکلام نوشته‌اند درمورد ازمنهٔ جدیدتراصل تکرار وقایع را متذکر شده‌اند . ضمنا ایشان چند بیتی از اشعار خود را نیز در این زمینه آورده‌اند که ما برای حسن ختام نقل می کنیم :

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کار ها   تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش   لیك چشم پیر دنیا دیده آنرا بارها !

مولانا صائب*

جناب رئیس، خانمها و آقایان :

نخست از دانشگاه طهران باید سپاسگزاری کرد که در تجلیل بزرگان ادب کشور اهتمام می فرمایند و دیگر از شما حاضران ادب پرور که محفل را به حضور خویش مزین فرموده‌اید.

در مدت سه روز گذشته در باره مولانا محمد علی صائب استادان محترم آن چه باید فرموده‌اند و دیگر بحثی باقی نمانده است که تازگی داشته باشد و باعث تصدیع نباشد. بقول فردوسی :

سخن آن چه باید همه گفته‌اند　　　بر باغ دانش همه رفته‌اند

در باره انواع سبك شعر از ترکستانی و عراقی و هندی توضیحاتی شنیدید که شعر سبك هندی پیچیده تر و نازك تر و دیرفهم تر است و این گونه شعر درکشورهای شرقی و شمال‌شرقی ایران چون هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان خواهندگان و خوانندگانی دارد بیش از سایر نقاط ایران .

در افغانستان **بیدل** شهرت و اعتبار تمام دارد و در ایران صائب و کلیم کاشانی و امثال آنان .

آن چه بنده دریافته‌ام شاعران بزرك ایران چون رودکی ــ فردوسی ــ سنائی ــ سعدی فرخی ــ منوچهری ــ خاقانی ــ نظامی ــ هریك دارای مکتبی خاص‌اند و پیروانی یافته‌اند و این دسته بندی مأخذ درستی ندارد

و اما شعر در آغاز امر ساده و روان و زود فهم بوده چون آثار شاعران قرن سوم و چهارم . از آن پس که تصوف و حکمت و علوم دیگر نضج و قوام یافته در ادبیات هم راه جسته و شعر سادگی و روانی سابق را از دست داده و دریافت آن دشوار شده و سبکی را که هندی نامیده‌اند از این جا سرچشمه گرفته . گمان می‌کنم نظامی نخستین شاعری است که در این پیچیدگی ها پیشواست . باری، این نوع شعر دامنه‌اش به عصر صفویه کشیده شده و مولانا صائب آن را به حد کمال رسانده . بعدها پیمودن این راه صعب و دشوار به بن بست رسیده آن را رها کرده‌اند و به سر منزل نخستین . که سادگی و روانی شعر باشد بازگشته‌اند و آنرا به نام باز گشت ادبی خوانده‌اند .

انواع شعر را از قصیده و غزل و مستزاد و رباعی حاضران محفل از بنده بهترمیدانند. آن چه درباره غزل می توان گفت این است که غزل متضمن ابیاتی است عاشقانه و عاطفی و بیان کمال عشق و زیبا پرستی و شرح وصل و هجران که نمونه کامل آن را در دیوان شیخ سعدی

---

* در دی ماه ۱۳۵۴ دانشگاه طهران مجلسی در تجلیل مولانا صائب تشکیل داد که جمع کثیری از دانشجویان و استادان در آن شرکت جستند و عده‌ای ایراد خطابه کردند و خطابه استاد دکتر محمد امین ریاحی در شماره فروردین چاپ شد و این است خطابه حبیب یغمائی

می توان یافت و اگر گاهی پندی و نصیحتی در ضمن آن بیاورند می‌باید در کمال لطف‌وزیبائی و ترصیعی شگفت انگیز باشدکه حال طبیعی و غزلی‌خود را حفظ کندچون غزلیات حافظ که‌هیچ غزلش ازین لطائف خالی نیست . یکی دو مثل عرض کنم که گفته‌ام واضح‌ترشود .

شیخ سعدی در غزلی به مطلع ؛

حسن تو دایم بدین قرارنماند　　　مست تو جاوید در خمار نماند

ناگهان به پندی عبرت‌آموز خواننده را متنبه می‌کند؛

عاقبت از ما غبار ماند زنهار　　　تا ز تو برخاطری غبار نماند

در غزل دیگر به مطلع ؛ بخت آئینه ندارم

که همه ابیاتش درعشق ورزی است می‌گوید ؛

خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست　　　تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری

که خود پندی است مؤثر سیاست مداران و دولت یاران و دیگران را .

غزل های حافظ هم هر چند عاشقانه است اما همه متضمن پندی و نصیحتی است ملائم طبع ؛

به پیر میکده گفتم که‌چیست راه نجات　　　بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر　　　که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و صدها نمونهٔ دیگر.

در غزلیات مولانا صائب این لطائف و شور نیست هرچه هست پند و وعظ ومضمون‌یابی و مثل است . با این‌که همه ابیات در نهایت استواری و پختگی است حالت غزلی ندارد و اگر گاهی ابیاتی عاشقانه فرموده در میان غزلهای حکمت‌آموز گم است و به نظر من اگر غزلیات صائب را دفتر امثال وحکم می‌خواندیم مناسب‌تربود .

بنده در دیوان صائب توغلی بیش ندارم نکته اساسی و اصلی را به عرض رساندم که در غزلیات صائب شور و حال و وجد و نشاطی که می‌باید نیست و بر خلاف قول سعدی فنون فضائل برعشق وحال غلبه دارد .

اکنون به چند نکته فرعی دیگر به اجمال اشاره می‌شود وگر چه صاحب نظران پسندند .

☆☆☆

مولانا صائب از تکرار قافیه در یك غزل پروائی نـدارد و همچنین «دال» و «ذال»را در قافیه رعایت نمی‌کند . به ایطای خفی یا جلی هم اعتنا نمی فرماید.

استاد امیری فیروزکوهی در مقدمه عمیقی‌که بر دیوان صائب نوشته‌است می فرماید ؛

که اساتید متقدم هم چنین رعایت هائی نمی کرده‌اند . من بنده حوصله تحقیق در این بحث را ندارم و ارزشی هم برای آن نمی‌شناسم اما این‌که غزل سعدی را به گواهی آورده‌است نمی پذیرم .

استاد امیری می‌فرماید؛

« شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو حسن تو گوید که تو در خانه مائی

از غزل مشهور شیخ اجل را (به احتمال غلط بودن تکرار قافیه) مورد بحث قرار داده و عده‌ای از ادبا می گفتند که بیت دوم از شیخ نیست و آن را باین احتمال که غلط است بهسستی و عدم انطباق با ابیات دیگر غزل منسوب می داشتند در صورتی که ناقد بصیر متوجه است که زبان، زبان سعدی است و هیچ امتیازی از حیث اسلوب سخن بین این دوبیت نیست به علاوه کمال بلاغت آن در این است که هر دو بیت به صورت چون قطعه‌ای درآمده است.» (انتهای گفته امیری از مقدمه دیوان صائب) هرچند به مقام استاد امیری جسارت است ولی به صراحت و با اطمینان قطعی عرض می‌کنم که بیت دوم از سعدی نیست و از همام تبریزی است. درنسخه‌های بسیار قدیم معتبر که در دست است بیت دوم در غزل سعدی نیامده تنها در حاشیهٔ نسخه مورخ ۷۰۸ هجری به خطی غیر از خط کاتب اصلی این‌عبارت و این شعر است.

مولانا همام الدین راست:

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان نور روی تو بگوید که تو در خانه مائی

معلوم می شود همام تبریزی به تفنن این بیت را به میل خود و برای خود ساخته و ارتباطی با بیت شیخ ندارد چون معنی بیت شیخ مستقل است و قطعه مانند هم نیست و ناقد بصیر در می‌یابد که الحاقی است.

در تمام غزلیات شیخ برای نمونه یك مورد هم نیست که قافیه‌ای تکرارشده‌باشد.

اکنون فرض می کنیم که تکرار قافیه مجاز باشد ولی در یك غزل هفت بیتی که‌هفت‌قافیه بیش ندارد اگر یك قافیه در آن دوبار آورده شود ظاهراً ناپسند است و یا در نظر بنده چنین می نماید‌این غزل از اشعار بسیار خوب مولانا صائب است.

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
با دهان خشك مردن بر لب دریا خوش است

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی‌های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

هر چه رفت از عمر یاد آن به نیکی می‌کنند
چهره امروز در آئینه فردا خوش است

شکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

برق را در خرمن مردم تماشا کرده است
آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است

هیچ کاری بی تامل گر چه صائب خوب نیست
بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است

توجه می فرمائیدکه در این غزل هفت بیتی **دریا ــ فردا ـ دنیا** هر یك دوبار تکرار شده است.درست است که مضمون هریك از ابیات استقلال تام دارد و چون مقصود اصلی مضمون و مطلب است گوقوافی مکرر باشد اما اوستادانی چون سعدی و دیگران چنین مسامحه را روا داشته‌اند و اگر در قافیه‌ای مضمونی نو یافته‌اند در غزلی جداگانه گنجانده‌اند .

در دیوان صائب کمتر غزلی است که قافیه مکرر نداشته باشد مثلا در غزلی که به‌ردیف صحرا است :

شود هر لاله بر مجنون من می‌خانه در صحرا

اگر می داشتم از سنك طفلان خانه در صحرا

ز ابرام گدایان داشت حاتم خانه در صحرا

در غزل دیگر به ردیف مجنون را در قفای هم :

که از جمعیت آهو حصاری ساخت مجنون را

که می‌آید رم آهو به استقبال مجنون را

در غزلی به ردیف زندگی که هشت بیت است باغ ـ دماغ ــ چراغ ــ هریك دوبارتکرار شده . این چند بیت را می‌خوانم .

گریهٔ تلخ است صهبای ایاغ زندگی — آه باشد سر و پا بر جای باغ‌زندگی

می کند زافتادگی‌نشوونما نخل‌حیات — خاکساری می شود دیوار باغ‌زندگی

آشنائی باسبك‌روحان‌سبك‌روحانه کن — از گران جانی‌مشو موی دماغ زندگی

مهلت‌ده‌روزه‌باشدبرسبك‌روحان گران — تا قیامت خضر اگردارد دماغ‌زندگی

بیش از نیمی از غزلیات صائب با قافیه و ردیفی است که با قول و غزل مناسبت ندارد و شاید مضامین دقیقی که شاعر جسته بی‌ارتباط به انتخاب چنین ردیف‌ها نباشد . چون‌این‌گونه سخت گزینی در مضمون آفرینی تأثیر دارد .

ردیف هائی که در درجه اول ساده تر است بدین نمونه است:

دریا ـ می‌سازد مرا ـ درخواب ـ دریاب ـ درصحرا ـ آفتاب ــ مجنون را ـ پروانه را ــ مستان ـ خندیدن ــ قیامت ـ بوسه ــ عشق و از این‌گونه .

در مرتبه دوم دشوارتر می‌نماید چون :

صاف ـ صدف ــ پیکان ـ مشغول ـ خواهم شدن ــ حیف ـ خوش نماست ـ برابر است ـ آتش است ـ ناله را ــ آسیا ــ درخواب ـ خسك ــ درکار نیست ـ همچوحباب ... و از این قبیل که بسیار است .

و در مرحله سوم ردیف هائی مرکب که گمان ندارم هیچ شاعری چونین تکلفاتی که‌ذوق سلیم نمی‌پذیرد(ومی‌باید بر استادی و رشادت شاعر حمل‌کرد به‌کار برده باشد) بدین نمونه:

کشیده‌اند امروز ـ چون قلم ــ می‌بالد به خویش ــ معلوم نیست ــ چه خبر داشته باشد ـ رفت به‌گود ـ همچو حباب ــ می‌ریزیم ما ــ دست بردارد ـ زند پهلو ـ چه حظ ـ شود شبنم ...

توجه می‌فرمائید با انتخاب این ردیف ها چگونه شاعر در تنگنا می افتد و در این

تنگناهامجبور به‌آفرینش مضمون می‌شود . بی اغراق نیمی از غزلیات صائب ازاین‌نمونه‌هاست یکی دو مطلع را عرض می‌کنم :

از هواداران‌شود دایم‌مکدرشمع من ٭ از پر پروانه دارد تیغ برسرشمع من

یك نفس گردور سازی از کنار آئینه را می کند بی تابی دل سنگسار آئینه را

خط شبرنك با لعل لب جانان زند پهلو زهی ظلمت‌که باسرچشمهٔ حیوان‌زندپهلو

شد گلستان خار خار من به من گو نپردازد بهار من به من

خار در پیراهن فرزانه می ریزیم ما گل به دامن بر سر دیوانه می‌ریزیم ما

چنان دانسته می باید در این دنیا نهی‌پارا که بر موی میان مور در صحرانهی پارا

در محیط عشق‌باشد از سر بر خون حباب باشداین دریای‌خون‌آشامرا گلگون‌حباب

گر نه مستانه من از خمار چشم تو است آه من از سرمهٔ دنباله دار چشم تواست

بیان شوق به تیغ زبان میسر نیست محیط را گذر از ناودان میسر نیست

این ها مطلع است در وسط غزل به ابیاتی عجیب‌تر یا لطیف‌تر برمی‌خوریم .

مولانا صائب جای جای مضامینی را از دیگران گرفته چنان که جناب استاد بی ریزی گیلانی به دو موضوع اشاره فرمودند که از سعدی‌اقتباس فرموده وبنظرم آمدکه‌فرمودندکامل‌تر از سعدی بیان شده.بنده هم بیتی بر آن می‌افزایم که می‌فرماید :

آب هیهات است سازد سیرچشم چاه را تشنه‌تر گردند ازنعمت تهی چشمان‌حرص

سعدی فرموده :

نه چشم طامع از دنیا شود سیر نه هرگز چاه پر گردد ز شبنم

وبنده معتقدم که شعر سعدی لطیف‌تر و ساده‌تر و کوتاه تر و مناسب تر است چون ممکن است چاهی از آب لبالب شود و از شبنم نمی شود.

و از این‌گذشته الفاظی که سعدی بکار برده ملایم طبع و شیرین و گواراست برخلاف الفاظی که صائب بکار برده که خشن و درشت می‌نماید چنان‌که دیگر ترکیبات غزلی او.

می‌دانیم که غزل از هفت بیت تاچهارده‌بیت باید باشد .مولانا این نکته را نیز رعایت نفرموده و غزل‌هائی دارد قصیده مانند :

صبح گشاده روی بود درحجاب شب که ۳۱ بیت است

درون‌گنبد گردون فتنه بار مجسب ۳۵ بیت

گرچه نی‌زردوضعیف ولاغرو بی‌دست‌وپاست ۳۳ بیت

که به استقبال مولانا سروده و غزل خوانده

این غزل صائب مرا ازفیض مولانای روم

ودیگرقطعاتی بدین نمونه

مولانا چند تن از شاعران متقدم را نام برده و به اشارت از آنان تجلیل فرموده‌چون:
مولانا ـ سعدی ـ حافظ ـ کلیم ـ عراقی ـ سحابی استرابادی و غیره و در چند مورد غزلهائی از سعدی و حافظ و مولانا را استقبال فرموده.
بنظر بنده استقبال ازغزل دیگران مخصوصا سعدی و حافظ و استادان همانندآنان وحتی تضمین و تخمیس‌غزل‌های خوب‌کاری است بیهوده و موجب سرشکستگی . و شاعر هرچنداستاد و مطلق باشد نباید به چنین کاری دست یا زد چون بزرگترین شاعران غزل‌سرای ما سعدی و حافظ هستند و صائب هم به غزل‌سرائی شهرت دارد و استادی است مسلم به ناگریز اکرسنجشی میشود با این دو شاعر است وگرنه شاعران غزل‌سرا و تغزل‌گوی بسیارند .

پاره های دل گرت بر دیده خونبار نیست
جای در چشم است آن‌کس‌راکه‌بردل بار نیست

به پیروی سعدی درغزل:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنین دشوار نیست

مستانه سر و قامت او در خرام شد ‏ ‏ ‏ طوق گلوی فاختکان خط جام شد

به استقبال سعدی :

امروز درفراق تو دیگر به شام شد ‏ ‏ ‏ ای دیده پاس دارکه‌خفتن‌حرام شد
این‌آهوان‌که‌گردن‌دعوی‌کشیده‌اند ‏ ‏ ‏ خال بیاض گردن اورا ندیده‌اند

و سعدی فرماید :

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند ‏ ‏ ‏ کارام جان و انس دل و نوردیده‌اند

و در مواردی دیگر . همچنین به استقبال حافظ هم غزلی‌چند دارد :

مدار از منزل آرایان طمع معماری دل ها
که وسعت رفت از دست و دل مردم به منزل ها

به وزن وروی و ردیف:

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا ولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

چه بهشتی است که آن بند قبا بگشایند ‏ ‏ ‏ در فردوس بروی دل ما بگشایند

و حافظ فرماید ،

بود آیا که در میکده ها بگشایند ‏ ‏ ‏ گره از کار فرو بسته ما بگشایند
سالکانی که قدم در ره جانانه زدند ‏ ‏ ‏ پشت پا بر فلك ازهمت مردانه‌زدند

و حافظ فرماید ،

دوش دیدم که ملایك درمیخانه‌زدند ‏ ‏ ‏ گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

و از این نمونه بسیار است‌که مجال‌بیان نیست.

غالب شاعران از خود تمجیدکرده‌اند و هنر و شعر خود را ستوده‌اند . اما روش این هنرمند دگرگونه است . ازجمله حضرت شیخ سعدی است‌که در بسیاری از موارد ازخودستایش کرده اما با ادب و با احترام و با لطف و ظرافت تمام مثلا:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس — حد همین است سخندانی وزیبائی را

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی — چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم

هفت کشور نمی کنند امروز — بی مقالات سعدی انجمنی

از دو بیرون نه ، یا دلت سنگ است — یا به گوشت نمی رود سخنی

حافظ می‌فرماید :

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم — که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

در آسمان نه عجب گر ز گفته حافظ — سماع زهره به رقص آورده سیما را

و از این گونه ستایش‌ها که در اشعار شاعران بزرگ به اشارت و کنایت هست، اما صائب وقتی از خود ستایش می کند نوعی بی احترامی به مخاطب روا می دارد که اگر تو شعر مرا نمی‌پسندی و تحسین نمی کنی نمی فهمی و احمقی و از سخن بیگانه‌ای .

هرچه گویند آشنایان سخن منت به جان — نیستم من مرد تحسین سخن بیگانه ها

وهیچ کس را غیر ازخودش هم سخن خود نمی‌داند یعنی تنها خودش هست که شعر خود را می‌فهمد .

طوطی نیست جز آئینه مرا چون طوطی — هم منم صائب اگر هم سخنی هست مرا

و از بی بصیرتی می‌داند که اشعار دلکش و زیبای خود را به نادانان و بی دردان عرضه دارد .

گهر به سنگ زدن صائب از بصیرت نیست — مخوان به مردم بی‌درد شعر دلکش را

وغرور خود را در این بیت با این عبارت می‌فرماید:

گرفته بود جهان را فسردگی صائب — دماغ خشک جهان تر شد از ترانه من

و تحسین و تمجید هیچ کس حتی استاد امیری را هم نمی‌پذیرد آن جا می‌فرماید،

غریب گشت چنان فکرهای ما صائب — که نیست چشم به تحسین هیچ کس ما را

برمیاور زصدف گوهر خود را صائب — که دراین دایره صاحب نظری پیدا نیست

و امثال بنده را که پیر و فرسوده‌ام دارای دلی پنبه بسته می‌داند که بنده معنی این رمز لطیف شاعرانه را نمی‌فهمم

بر کهن سال شعر تازه مخوان — که دل پنبه بسته‌ای دارد

از این گونه ابیات در دیوان صائب بسیار است که بعضی را یاد کرده‌ام و علاقمندان می توانند در دیوانش ببینند با نهایت جسارت عرض می کنم که بنده در ادبیات ایرانی هیچ شاعری را از زیرکان و اساتید بدین پایه مغرور و خودپسند نیافته‌ام. وبحقیقت وقتی با ادب، احترامی که شیخ سعدی به اهل فضل روا داشته می‌سنجم از شرمندگی آب می‌شوم .

هرگه خیال در سرم آید که این منم — ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری

بازم نفس فرو رود ازهول اهل فضل — با کف موسوی چه زند سحر ساحری

شرم آید از بضاعت بی قیمتم ولیک — در شهر آبگینه فروشی است جوهری

پایان مقال که خلاصه نظر من بنده این است که اگر صائب رادرآن نوع که غزلش می خوانند شاعری عاطفی و با ذوق و شور و حال و وجد و نشاط بدانیم بی جاست و اگر او را مردی نکته یاب و صورت پذیر و متامل در بیان نکات باریک و موی شکاف در حقیقت بشناسیم و بستائیم او خاتم سخنوران در این نوع کلام است .

سعیدی سیرجانی

ستاره‌ای بدرخشید و ...*

«حافظ خراباتی» شاهکارالبته برجسته‌ای است که به قول مرحوم قزوینی «شهدالله از صدر اسلام تاکنون نظیرش منتشر نشده است». مجموعهٔ پنج هزار صفحه‌ای مفصلی است لبریز از فوایدعجیب و غریب که ازلابلای هرعبارتش مبلغی فواید اصلی‌وفرعی وعمده وخرده سیلان داردکه کلی مایه انبساط خاطر است. مؤلف محترم با همه شکسته نفسی‌های عالمانه، گاه گاه در سیرعوالم «سبحان ما اعظم شأنی» خود اشاراتی فرموده‌اند به عظمت کارشان و بدین واقعیت یقین و ایمان دارندکه:

« تا این تاریخ و این زمان هیچکس دست به چنین کاری نرده و اثری تحقیقی بدین‌گونه دربارهٔ حافظ به وجود نیاورده است و آنچه را در راه تحقیق زنده‌گی (کذا) و آثار خواجه حافظ انجام داده‌ام برمبنای ابتکار و اصالت بوده نه برپایه پیروی و تقلید و اقتباس» (ص۳۳).

شهدالله که درست می‌فرمایند و جای چون وچرا نیست که نیست.

دلیل صحت ادعا و عظمت کار مؤلف محترم همین بس که در هفته‌های اخیر صفحات مجلات و جراید و امواج رادیو و تلویزیون در انحصار معرفی این «شاهکار برجسته» بود و نمی‌دانم متصدیان انتخاب بهترین کتاب سال هم درعرض ارادت به ساحت با عظمت مؤلف

---

* ــ در مورد این کتاب سخن گفتنی از این دست فراوان است، اگر کسی حال و حوصله داشته باشد می‌تواند دست کم پنجهزار صفحه درشرح شیرین‌کاری های مؤلف محترم آقای «همایون فرخ» بنویسد که مایه بخش اعجاب و انبساط خاطرخوانندگان شود. مخلص که مقارن انتشار این‌اثرالبته بی‌نظیر ازتبلیغات البته بی‌غرضانه مطبوعات حیران شده‌بود، با شنیدن این خبرکه مؤلف محترمش به عنوان نمایندهٔ منتخب وگل سرسبد جوامع علمی و تحقیقی ایران به‌کنگرهٔ حافظ شناسی رم رفته است و با افاضات البته علمایانه و دوارانگیز خویش مستشرقان و رندان هفتاد و دو ملت را حیران وسعت معلومات و عمق تحقیقات خود فرموده است، مشتاق مطالعهٔ کتاب شدم و با تورق در حدود دویست صفحه‌ای ازآن به‌فواید عجیبه و غریبه‌ای برخوردم که دریغم آمد دیگران را از این « خوان گسترده الوان » بی‌نصیب گذاشتن، و از همه بالاتر خود را از ترقیات آینده محروم کردن که هرچه باشد مؤلف محترم این کتاب طبق معمول سرانجام به مقامات والای علمی و دانشگاهی خواهند رسید و سرنوشت طلبه‌های کودنی از قبیل بنده به دست باکفایتشان سپرده خواهد شد.

چون یادداشتها را به قصد چاپ در یغما تنظیم کردم، دیدم خیلی مفصل شده است و از حوصله مجله‌ای ماهانه خارج است، ناچار قسمت بیشترش را به « اطلاعات » سپردم و کمترش را برای خوانندگان نکته سنج یغما گذاشتم که به هرحال از افادات این محقق عزیزالوجود بی‌نصیب نمانند و تا « بداند مؤمن و گبر و یهود ... »

ترتیبی داده‌اند یاخیر.

به هرحال پیشنهاد می‌کنم که متن این اثر البته ابتکاری و البته محققانه و البته بی‌نظیر را به همراه ترجمهٔ انگلیسی آن برای شورای داوران جایزه نوبل ادبی هرچه زودتر ارسال دارند که جهان و جهانیان از شناخت این اثر با عظمت محروم نمانند.

جای بسیار خوشوقتی است که با همه حق‌کشی‌ها و قدر ناشناسی‌هائی که در محیط ما رواج دارد، بازهستند مقامات مسئول و صاحب ذوق وتشخیصی که حق بزرگان جهان تحقیق و ادب را اداکنند و نوابغ ایرانی را به جهانیان بشناسانند. جای شکر است که جناب آقای شجاع‌الدین شفا با انتخاب حافظ شناسان برجسته‌ای از قبیل استاد رکن‌الدین همایون‌فرخ مؤلف «حافظ خراباتی» برای شرکت و افتخار بخشیدن به کنگرهٔ حافظ شناسی دم تا حدی حق زحمات چندین ساله این حافظ شناس برجسته جهان را اداکرده‌اند و به جهانیان نشان داده‌اند که «هنوز گویندگان هستند اندر عراق...».

شرط درست انتخاب هم همین است. به فهرست ـ البته سری ومحرمانهٔ ـ نام همراهان استاد شفا در کنگرهٔ حافظ شناسی نگاه کنید تا بدانید برجستگان ادب امروز ایران کیانند و بدانید جناب شفا طبق معمول با چه بی‌غرضی و حسن تشخیصی عمل کرده اند وچه کسانی را برای شرکت در این کنگره بین‌المللی و نشان دادن به مستشرقان نکته سنج «دست‌چین» فرموده اند، راستی که دستشان مریزاد.

***

باری «حافظ خراباتی» تحقیقی اصیل و ارزنده وپوست پیازی است، درست به کمیابی و گرانبهائی پیاز درروزگارما. همانطور که پیاز طبقه طبقه است و هرطبقه‌ای راکه برگیرند طبقه‌ای شاداب تر ظاهرمی‌شود، در این کتاب هم فواید متنوع چون طبقه‌های پیاز روی‌هم سوار شده است. همت وحوصله‌ای می‌خواهد که از همه فواید بهره برگیرند.

اگرچه واقعیت پیازگونه‌ای این تحقیق نیازی به اقامه شاهد ندارد.وهرصاحب‌نظری با یك نگاه درمی‌یابد، برای اینکه سخنم را حمل بر مجامله و تعارف نفرمائید، گوشه ای از عظمت کار را عرض می‌کنم.

کتاب مربوط به شرح زندگی حافظ است و تفسیر و شرح ابیات غزل‌های او، اما خواننده در ضمن مطالعه درمی‌یابد که صورت درست املای کلمات در زبان فارسی چیست و فی‌المثل متوجه می‌شود که کلماتی از قبیل« دیدگان، زندگی، نیندیشد، بروم، بگیرم»را تاکنون غلط می‌نوشته استو درست آنها بدین صورت است: «دیده‌گان، زنده‌گی، نیاندیشد، به روم، به‌گیرم» وقس علی‌هذا. درانتخاب این رسم‌الخط مؤلف محترم توضیح‌مفصلی داده‌اند که باید درصفحه دویست وشصت وسه کتاب خواند و کیف کرد!.

***

نمونه دیگرتنوع فواید درمواردی به چشم می‌خورد که مؤلف البته‌عظیم‌الشأن، مطلبی را از کتابی نقل فرموده‌اند مثلا:

« همه درکار دولت اناالغیری گویان شده ... و اهل جهان ترك متاع و

کالاکرده‌اند نه ضیاع و سکان بلاد را قرار مقرر و نه اکراه و مزارعان ضیاع‌را مجال قرار میسر» (ص۷۷)

و این خود فایدتی عظیم است که مبادا بی‌سوادان و بی مایگانی عبارت را بدین‌صورت غلط بخوانند و در جهل مرکب بمانند که: «... انالاغیری گویان شده ... نه صناع و سکان بلاد را (امکان) قرار مقرر و نه اکره و مزارعان ضیاع را مجال قرار میسر... »

***

نکته مهم‌تر وفایدهٔ ضمنی اما عام‌المنفعه دیگر معانی کاملا ابتکاری و بدیعی است که استاد درحواشی صفحات برای بعضی لغات ثبت فرموده‌اند با ذکر شاهد . این شیوهٔمحققانه می‌تواند سرمشق و منبع پر برکتی باشد برای کسانی که درکار فرهنك نویسی دستی‌دارند و من در همین‌جا به دوست عزیزم دکتر سید جعفرشهیدی و دیگر مؤلفان لغت نامه دهخدا پیشنهاد می کنم که‌دست ازغرور و خود پرستی بردارند وبه استناد «لاحیاء فی‌العلم» از اقرار به جهل‌مرکب وضعف معلومات خود نهراسند و از مؤلف محترم دعوت کنند تا چندجلسه‌ای وقت شریف خویش را صرف آموختن این شیوه بدیع نمایند و نویسندگان لغت . نامه را هدایت فرمایند .

سر تاسر این شاهکار پنج هزار صفحه‌ای لبریز است از شرح لغات . مخلص بی‌هیچ قصد تفحص و انتخابی لای یکی از مجلدات پنجگانه را می‌گشاید و نمونه‌هائی می‌آورد ، عبرةللناظرین :

« یاد یعنی خاطره وحافظه ، خواجه حافظ می‌فرماید :

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
با چنین سلطنتت یاد گدایان ز چه خاست
رحمتت باد که اندر خور صد چندینی »
(ص۲۹۲۴)

«دریاب : امر ازدریافتن وفهمیدن و مزید علیه دریاست به معنی ژرف و بی پایاب ، خواجه حافظ فرماید :

زمان خوشدلی دریاب دریاب ...»(ص ۳۰۷۶)

«در سرچیزی بودن : یعنی درتلاش وجستجوی آن بودن و هم به معنی تلف کردن است ، حافظ می‌فرماید :

حافظ افتاده‌گی از دست مده زآنکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سرمغروری کرد»
(ص۳۰۴۲)

باد پیمودن : راکار بیهوده کردن معنی کرده‌اند و باد پیما راهم‌فرهنك بهار عجم به همان معنی باد پیمودن یعنی باد را وزن و اندازه کردن و مأخوذ از پیمانه‌کردن بادگرفته درحالیکه باد پیما یعنی‌کسی که چون‌باد پی وگام‌برمیدارد

و پیمودن یعنی با گام و قدم طی کردن و از این رهگذر است : «راه پیما و هواپیما» (ص۲۷۱۱)

«رنك خون شدن : یعنی ازچیزی بهره و نصیب بردن و چون گفته‌است رنك خون نخواهد شد یعنی بهره و نصیبی نخواهد یافت .»

(در شرح این بیت :

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که‌زخم‌تیغ‌دلداراست‌ورنك‌خون‌نخواهدشد)
(ص۳۵۹) »

***

فایده ضمنی دیگر کتاب انشای فصیح آن است ، مثلا بدین نمونه ها توجه فرمائید:

این بنده ناچیز (شکسته نفسی علمایانه !) هیچگاه دچار چنین توهمات و یا تسلیم **منویات قلبی و باطنی** خود نشده و بارها و بکرات در متن بخش های پنج گانه حافظ خراباتی آورده و متذکر شده‌ام که در فلان مورد و فلان جریان این نظر وعقیده خواجه حافظ است و چه بسا این وقایع و نظرات با **منویات نویسنده** این کتاب **تباین و مغایر** است لیکن شارح ناگزیر از ذکرحقیقت و سخنان خواجه‌حافظ بود **نه میل و خواسته خود** » (ص۱۹۴)

***

فایده ضمنی وفرعی دیگراین شاهکار برجسته تصحیح اشعار حافظ است . مؤلف عالی جناب بدین اکتفا نفرموده‌اند که ابیات را بر اساس نسخه‌های متعدد و البته اصیل و در بسیاری موارد کهن‌ترین،اصلاح فرمایند ، بلکه در موارد بسیاری‌علت انتخاب‌را نیز توضیح داده‌اند و با این عمل ضمنی و فرعی به ماجرای ملال انگیز و دور و دراز «تصحیح دیوان حافظ » خاتمه بخشیده‌اند و البته‌که‌کاربجائی کرده‌اند . تاکی وقت و نیروی عده‌بی‌شماری از معاریف ادب فارسی صرف نسخه بدل‌کردن‌های بی جا شود و هرچند صباحی‌چاپ‌تازه‌ای از دیوان خواجه منتشر گردد . بعید می‌دانم بعد از این‌کسی جرات کند به تصیحح دیوان خواجه‌پردازد ، اگر چه زمین هیچ وقت از مردم « حسودوعنود و حق‌التعلیف‌بگیروابوجهل صفت وبی مایه وبی‌سواد و مغرض و ملانقطی» وغیره وغیره ـ به قول مؤلف وارسته ودانشمند خالی نیست . و اینك نمونه بسیار اندکی از تصحیحات مؤلف محترم:

در مورد این بیت

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود   در مکتب غم تو چنین نکته دان‌شدم

می فرمایند :

« در نسخهٔ قزوینی و بعضی نسخ دیگر مصراع اول چنین است : اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود . تحت یعنی زیر و فوق یعنی بالا و روی ، و معنی آن نیز این می‌شود که : از زیر و روی وجودم در اول خبر نداشتم . اما تحت

درزبان‌محاوره فارسی **مستهجن و زشت** است وبا در دست داشتن متن چندنسخه، که : **« اول ز صوت و حرف وجودم »** و توجه به معنی ماقبل که بلبل‌باغ جهان شده وسپس درمکتب غم‌عشق نکته‌دان گردیده و معنی صوت که نغمه وآهنگ و حرف که کلام باشد و بلبل که شاعر است ، این بنده شارح را برآن داشت‌که ثبت اخیر را بپذیرد ، گرچه ذوق‌ها مختلف است و سلیقه‌ها متفاوت و ممکن‌است بعضی **تحت و ماتحت را بپسندند** و مرجح شمارند » (ص ۲۹۴۷) .

و همچنین در تصحیح این بیت که :

به چشم عقل درین رهگذر پرآشوب　　　جهان وکار جهان بی‌ثبات وپرخلل‌است

می‌فرمایند :

« در دیوان قزوینی و بیشتر نسخه‌ها به جای « پرخلل » ، « بی محل» است نسخهٔ لسان‌الغیب پرخلل ثبت‌کرده وما آن را از نظر معنی بربی‌محل‌مرجح شمردیم زیرا بی‌محل **مخل معنی** است . در لغت عرب محل به معانی : « مکر و فریب وبدی وزمین قحط رسیده ومرد بی‌خیر و سعایت سلطان ، رنج دادن وراندن کسی‌که درمانده شود » آمده است و هنگامی‌که « بی» درپیش آن قرارگیرد معنی نفی‌بدان می‌بخشد و **این‌درست نقص غرض ومخل معنی آن چیزی‌است** که حافظ اراده معنی و مفهوم کرده است » .　　(ص ۲۴۴)

نمونهٔ دیگری از تصحیحات استاد می‌خواهید ؟ درین بیت حافظ :

سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو　　　گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم

استاد بزرگوار به حکم لطیفهٔ « ذره ذره کاندرین ارض و سماست » به جای «جهان» کلمهٔ « خسان » را گذاشته و فرموده اند :

« در قزوینی دامن ز جهان برچینم است ، **و این مخل معنی است و با سرو مناسبتی ندارد ؟** و اگرقرار باشدکه دامن ز جهان برچیند دیگر در جهان نیست که نیازی به آزادگی داشته باشد » . (ص ۵۶۳)

شرح فواید ضمنی مفصل شد و از فواید اصلی بازماندیم . هزار نکته بگفتیم وهمچنان باقیست ، واقعاً کارچنان پر برکت و عرض وطولش چنان زیاداست، که درهرموردی می‌توان صدها صفحه نوشت .

صرف نظرازاین‌همه فواید ضمنی‌والبته بی‌شمار این‌اثرالبته‌نفیس،عظمت‌کاروقتی‌باهمه هیبت خیره‌کننده‌اش برچشم جان می‌نشیندکه استاد البته بزرگوار به شرح ابیات غزل‌های حافظ می‌پردازند . دریغا مجالی نیست‌که درین مورد به شرح وتفصیل پردازیم ، فقط به نقل شرح چندبیت اکتفا می‌کنیم‌که تا زیارت اصل‌کتاب، صاحبدلان از مختصر انبساط خاطری محروم نمانند .

اما پیش ازآن اجازه می‌خواهد با نقل نکته‌ای چند از مقدمه کتاب به « ملا نقطیان وحسودان وعنودان و تنك نظران » وديگر فلان فلان شده‌هاكه به قول مؤلف البته دانشمند:

« حوصله وشکیبائی و نیرو و توان تهیه و تدارك پنجاه صفحه **مطلب**

تحقیقی ندارند از روی حسد وبخل وحقد و رشك و یا خود نمائی بپاخیزند و با نوشتن چند سطر که همه آن منفی‌بافی باشد به طرد ونفی مطالب اثری بر آیند که لااقل بیست وپنج سال وقت صرف تنظیم وتحریر آن شده است »

به مدعیانی‌ازین قبیل که ممکن است خدای ناکرده قصد عیب جوئی‌داشته باشندهشیار دهیم که اگر کسی بخواهد دربارهٔ این اثرپنجهزارصفحه‌ای، انتقادی بنویسد باید اولا قبول زحمت کند و ـ به سفارش جناب مؤلف ـ یك بار از روی این پنج‌هزار صفحه‌پاکنویس کند، آنگاه دست به قلم برد و تازه متوجه این نکته باشدکه مؤلف محترم فرموده‌اند :

« در سالهای اخیرگاه دیده شده که افرادی بدون صلاحیت‌درباره امور ادبی و یا هنری اظهار عقیده می‌کنند وخود را صاحب نظر می‌شناسند و بر خویش نام منتقد می‌گذارند (غلط می‌کنند ، لعنت‌الله علیهم و علی‌آبائهم) و البته این دسته این‌کار دور ازصلاحیت علمی وفنی خود را حرفتی می‌شمارند و از این راه با نوشتن مطالبی دور ازحقیقت و تاخت و تاز با این وآن نام و عنوان دست و پا می‌کنند و در واقع این دسته از پیروان ابوجهل‌اند و دوال و رویه آن سیه روزگار نابکار را نصب‌العین حود قرار داده‌اند و برای آنکه‌نامی‌از ایشان‌بماند هرچند به زشتی وپستی ، تن به هر کارخلاف اخلاق و ادب در می‌دهند . در این سطور روی سخن با این‌گونه منتقدان حرفه‌ایست که بنا به رویه و وظیفه برای جیره خواری ممکن است دست به قلم ببرند و درباره این اثر به اصطلاح نقد بنویسند ، اینست‌که برای آگاهی ایشان یاد آور است که : نویسنده این کتاب هنگامی‌به انتقاد آنان بانظر اصولی می‌نگرد که فی‌المثل اگر اظهارداشته باشند: «درصفحه ۹۵۳ گفته شده است غزل به مطلع

اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بنا به دلایل و مدارکی که ارائه شده در ستایش شاه شجاع دانسته شده است وقصد ازترك شیرازی را تصورکرده‌اند که اوست این نظریه ای صحیح نیست » می‌بایست در برابر صحیح نبودن و درست ندانستن نظرما ، نظرخودشان را با دلیل ومدارك ارائه دهند وبگویند : حال‌که ترك شیرازی شاه شجاع نیست پس‌کیست؟ وگرنه ، صرف این‌که گفته شود فلان مطلب درست نیست و دلیلی بررد آن اقامه و ارائه نشود بدیهی است نمی‌تواند در نظرهر منصفی جلوه کند و چنین انتقادها می‌رساندکه تنها به خاطر اظهار وجود است و بس وپیروی از منطق ابوجهل ، قطعاً در برابر کسانی‌که اراجیف بیافند ولاطائل بلافند خاموش نخواهم ماند و پاسخ مقتضی خواهم داد» (ص۲۹)

عرض کرده بودم که اساس این تألیف با شکوه وبی‌نظیر بر دورکن است ، یکی‌روشن کردن شأن نزول غزل‌های حافظ و اثبات دقیق و تردید ناپذیر این‌که هرغزل را حافظ در

چه تاریخی سروده است و مخاطبش کیست ؟ که بحمدالله مولف محترم به فیض کشف و شهود، همه موارد را به دقت و صراحت مشخص فرموده اند .

رکن دیگر این کار با عظمت « شرح وتفسیروتوجیه » بیت بیت هرغزل است، که بازهم بحمدالله ذهن نکته یاب و ذوق مشکل گشای ایشان در هیچ موردی نکته ای ناگفته و مشکلی ناگشوده برجای نگذاشته است ،

کسب‌فیض‌را ابتدابه نمونه‌ای ازشرح ومعانی چند بیت ویك‌غزل التفات فرمائید: (۱)

« ترا آن به که روی خود ز مشتاقان‌بپوشانی
که سودای جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

برای توهمان بهتر شدکه رویت را از خواستاران ودوستانت‌پوشانیدی « روی درخاك کردی ـ منظور شاه شیخ ابواسحاق است » زیرا به فرض توفیق‌در جنك و سلطنت مجدد ، این جهان‌گیری ارزش آن را نداشت که پیوسته در غم سپاهداری و نگاهداری لشکر برای مقابله با امیر مبارزالدین باشی چنانکه طی چهارده سال سلطنت همیشه این دغدغه خاطر را داشتی » (ص۳۸۷) «باقی دارد»

---

۱ ـ توضیح را عرض کنم که مطالب کلمه به کلمه نقل شده است و هرجا توضیحی‌از مخلص‌است درون پرانتز ( ) آمده است، وعبارات داخل گیومه « » ازمؤلف محترم است.

سعیدی سیرجانی

ابر بهاری

چون بادهٔ نوشین گلبانگ هزاران
در جام جان ریزی به بزم نوبهاران

آنکه که وصف قامتت موزون سراید
باد صبا در گوش سرو جویباران

چون خال رعنائی قدمهایت گذارد
بر چهرهٔ سیمابگون کوهساران

ابر بهاری چون فرو شوید برحمت
زنگار وحشت از جبین روزگاران

منشور آزادی چو خواند بلبل مست
در سایه عدل بهاری بر چناران

آنکه که از شوق تماشایت برآرد
پیر شکوفه سر ز جیب شاخساران

ای گردش چشمت سبق آموز ایام
ای شعله نازت تحمل سوز یاران

در اوج آزادی چو شهپر باز کردی
یادی‌کن از در موج خون افتاده باران

ای چشم بختت کامیاب از صبح امید
یادی کن از ناکامی اختر شماران

یادی کن از در پنجه وحشت اسیران
یادی کن از در کام ظلمت جانسپاران

سلامی دیگر به خور

تحویل سال : پس از دوسال دیگر بار به مسقطالرأس خود «خور» رفتم و نوروزرا در آن جا ماندم . درهنگام تحویل سال درکنار باغچه پنجاه متری خود برخاك نشستم و یا محول‌الحول والاحوال... خواندم و ازبرگ شلغم وچغندر باغچه ، روزه سال نو را افطار گشودم .

حرکت لاك پشتی : عمران وآبادانی این منطقه نسبت به دیگر مناطق بسیارناچیز وکند است . حرکتی لاك پشتی.

آب : آب آشامیدنی را از هشت فرسنگی می‌آورند، و شهرداری بشکه بشکه بمردم می‌فروشد . تمیزهم نیست . لوله‌کشی که سال‌هاست حرفش را می‌زنند هنوز همان حرف‌است درصورتی‌که در این سال‌های اخیر میلیاردها به مصرف‌آبیاری دیگرنقاط رسیده است .

آموزش و پرورش : اداراتی‌ها کارهائی می‌کنند . آموزش وپرورش‌هم گسترش دارد و هم تعلیم وتربیت درست.

کتابخانه : کتاب خانه‌ای را که چند سال پیش تاسیس کرده‌ام وضعی بسیار مرتب دارد و مراجعه‌کنندگانی بسیار. دانشجویان دسته دسته درآمد و شدند. کتاب می‌خوانند و به امانت می‌برند وهیچگاه از خواننده تهی نیست . این‌کتاب خانه بیش ازپنج‌هزار جلدکتاب دارد که سه هزار جلدآن را خود اهداکرده‌ام و باقی را وزارت فرهنگ و هنر و مؤسسات و افراد دیگر. نه تنهامردم خور بل اهالی اطراف از این مؤسسهٔ مفید و شریف‌بهره‌می‌برند و من از این اقدام خود هرچند با خرج و رنج زیاد پایان یافته رضایت دارم.

نخستین دبستان دولتی خور : همان خشنودی را نیز در ایجاد نخستین دبستان دولتی خوردارم . درسال ۱۳۰۸ نماینده معارف سمنان بودم و درآن سال ها خوربیابانك از توابع سمنان بود و توفیق تاسیس نخستین دبستان را درخوریافتم .

اکنون آن نهال نازك و ظریف بارور وقوی شده ، ریشه‌ها دوانده و هیچ دهکده‌ای نیست‌که دبستان نداشته باشد و هیچ فرزندی در آن ولایت نیست‌که به مدرسه نرود.

عصر پهلوی : این‌خودگواهی در آستین است‌که ایران در پنجاه سال شاهنشاهی دودمان پهلوی از کجا به‌کجا رسیده !

دبستان دولتی خور در سال ۱۳۰۸که من تاسیس‌کردم سی‌تومان درماه بودجه داشت وسی تن دانش‌آموز - اکنون دبیرستان‌ها و دبستان‌های آن منطقه از شصت هفتاد درگذشته‌و بودجه آموزشش ازصدها هزارتومان، ومحصلانش‌ازصدهزارنفر. توخود حدیث مفصل بخوان و بادیگر نقاط سنج با همین تناسب.

بانك ملی شعبه خور : به مناسبت ایجاد بانك ملی در ۴۸ سال پیش به یاد رضا شاه‌کبیر رئیس بانك خور جشنی ترتیب داد که من نیز شرکت‌کردم وسخن‌دانی . و محمد امینی قصیده‌ای غرا درخدمات شاهنشاهان پهلوی قراءت‌کرد و خطابه‌های خوانده شد.

ولادت لیلا پهلوی : ونیز به مناسبت ولادت شاهدخت لیلا (۷ فروردین) در ، شهرداری جشنی برپای گشت که نیز شرکت و سخنرانی کردم آقای ساغر یغمائی نیز بیاناتی گرم و رسا فرمود و نوبخت نقوی قطعه‌ای لطیف خواند بدین نمونه :

شاد ماند روح سردار سپه ناجی و سر دودمان پهلوی
آنکه از فر همایونش گرفت کشور شاهنشهی فر نوی
تا زمام مملکت بر کف گرفت مملکت بگرفت جان دیگری
بعد او فرزند نیکو اخترش داد بر کشور توان دیگری
قرن هائی رفت و آید قرن‌ها برجهان‌بسیارشاهان بگذرند
نام شاهان نکو ماند بجا بر زبانها نام او را می‌برند

تلویزیون اصفهان : چند تن از اعضاء رادیو و تلویزیون اصفهان با وسایلی‌نیمه مجهز به خور آمدند و از کتابخانه و دختران کتاب خوان تصاویری تهیه فرمودند و از سخنان من بنده و از ادبیات و ترانه‌های محلی نیز مطالبی ضبط کردند . (گویا از رادیو اصفهان پراکنده شده) .

باران : برخلاف سال‌های پیش در ایام عید باران های متوالی فرو بارید و بسیاری از دیوارهای گلی را فرو افکند ، بی تلفات جانی .

شهرستان بی طبیب : ادارهٔ بهداری خور طبیب ندارد و اسمی‌است بی‌مثما .دوتن از اهالی سکته کردند ، نه در شهر طبیب بود و نه از نائین دکتری آمد . چرا اولیای بهداری کشوربه فکر مردم‌بدبخت این ولایت نیستند ؟ و چرا طبیب نمی‌فرستندکه جان‌مردم به رایگان ازکف نرود . دوتن ازفرزندان من در خارج طب تحصیل می کنند و آرزو دارم در خور خدمت کنند ، اما تا تریاق ازعراق آورندمارگزیده مرده باشد .

از جناب دکتر خطیبی متوقع است با تشکیل جمعیت شیروخورشید سرخ به داد مردم برسد آخر او شاعر و ادب پرور است ومردم خور هم استحقاق دارندکه بی‌ادب نیستند .

قالی : قالی نائینی که شهرت دارد ، بیشتر در خور بافته می‌شود ، دختران و زنان بدین‌فن مفید سرگرم‌اند ، و در غالب خانه‌ها دستگاه قالی بافی است در آمد و تهیه وسایل زندگانی خانواده‌ها ازین راه است .

کشاورزی : دام‌داری و کشاورزی رخت‌ازین ولایت وسیع بربسته، نژاد شترمنقرض شده . گله وگوسفند نقصانی‌فاحش پذیرفته، جوانان زارع به طهران و دیگر نقاط می‌روند که عملگی کنند و روزی سی‌چهل تومان بگیرند و به انتظار دریافت آرد از خارج روزگار بگذرانند . مزارعی هست که آبش به هرز می‌رود و درختانش می‌خشکد و زمینش را شوره می‌پوشاند وکسی‌نیست‌که بکارد ومحصولی برگیرد و در یوزه گری نکند .

ترسم نرسی بـه کعبه ای اعـرابی کاین ره‌که تومی‌روی به‌ترکستان‌است

به انتظار مقدم شهبانو : دو سال پیش زمزمه در افتاد که علیاحضرت شهبانوی ایران بدین منطقه دور افتاده قدم رنجه خواهند فرمود ، وسایلی که می‌باید در حدود امکان فراهم آمد ، خرد وبزرك و زن و مرد ازکران تاکران خود را برای استقبال آماده‌کردند و چشم براه دوختند، اما

شمع تا صبحدم افروخته ماند حلقهٔ چشم‌به در دوخته ماند

تحریر و تقریر محمد علی منصف

شناسندگان و دانندگان اتفاق کلمه دارند که محمد ابراهیم علم شوکت‌الملك امیر قائنات از مردان نیك و با درایت و با سیاست و با کفایت و با کمال و ادب دوست و معارف پرور و وطن دوست و مردم نواز بوده ، و من ازهیچکس نشنیده‌ام که بجز از این صفات او را بستاید . بیان احوال و زندگانی چنین رادمردانی از فرائض است مگر فرزندان ایران از آنان پند آموزند و به راه آنان گرایند تا سعادت و رستگاری دنیا و آخرت را دریابند و نیك نام مانند .

جناب محمد علی منصف که خود تربیت شده آن بزرگوار است و به صفات و اخلاق وی خوی گرفته وبه حقیقت ازنیکان این عصر است این وظیفه اخلاقی را ادا کرده وکتابی ارجمند درباره امیر شوکت‌الملك علم نوشته‌که از هر روی در خور مطالعه است و آموزنده است خاصه برای جوانان .

عبارت‌کتاب ساده و روان و صادقانه و بی پیرایه است ولطیف ، منصف به دو سه زبان بخوبی تکلم می‌کند و از فضل و کمالی تمام بهره‌مند است ، اما من بنده هیچ تألیف وتصنیفی از آن جناب ندیده و نشنیده بودم . با انتشار این‌کتاب معلوم شد که در این میدان هم از سواران‌اند . این کتاب را بخوانید و با من همقیده شوید .

در این مجموعه از بزرگان ادب ایران که با مرحوم امیر شوکت‌الملك دوستی داشته‌اند و از صفات نیك او باخبرند یادداشت‌هائی ارزنده است و هم چنین از مورخین اروپائی و ایرانی و دیگران .

گفتم مخصوصا جوانان باید به مندرجات کتاب توجه فرمایند و خاصه جناب امیر اسدالله علم خلف‌صدق امیرشوکت‌الملك علم می‌باید دقت فرمایدکه پدرش چه بزرگوارمردی بوده وچه مایه نیك نامی اندوخته .

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی .

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

معجم شاهنامه

از انتشارات بنیاد فرهنگ ـ بها ۱۵ تومان. متنی است از قرن نهم، مؤلف که اسدی طوسی است در اصفهان به نسخهٔ شاهنامه ای برخورده که به نام ملك مؤید آی ابه کتابت شده، لغات شاهنامه در حواشی این نسخه یاد شده بوده و مؤلف آن لغات را فراهم کرده و به شکل کتابی خاص در آورده است. این نسخهٔ نفیس را آقای دکتر خدیوجم نمایندهٔ فرهنگی شاهنشاهی در کابل تصحیح کرده و دو ذیل بر آن افزوده که یکی معانی و ابیات شاهنامه در فرهنگ اسدی است و دیگر لغت شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی.

این نسخهٔ نفیس با این دو ذیل از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شناخته می‌شود.

میراث مشترك فرهنگی در ایران و مصر

کتابی است در استقصاء میراث مشترك فرهنگی دو کشور قدیم و اصیل از دیرزمان تا امروز. مشتمل بر دو موضوع : ریاضی و کشورداری این تألیف منیف نیز از آقای دکتر خدیو جم است با نهایت کنجکاوی و تحقیق. از انتشارات بنیاد فرهنگ ـ بها پنجاه ریال

مجموعهٔ کمینه

کتابی است مشتمل برسی و پنج مقاله از ایرج افشار از انتشارات فرهنك ایران‌زمین در سیصد و هفتاد صفحه با گراورهای دقیق تحقیقی و تاریخی و کاغذ و چاپ بسیارعالی با بهای چهارصد و پنجاه ریال به خوانندگان و مشترکان مجلهٔ یغما توصیه می کنیم که این کتاب نفیس را خریداری فرمایند خواستاران میتوانند از دفتر مجلهٔ یغما بخواهند با تخفیف کتاب فروشان و ارسال با پست سفارشی.

عاشقانه بازارسوزی ها

مجموعه ای است از اشعار دکتر یوسف ایزدی به سبك کهن که برخی از آنها قبلا در روزنامه ها و مجلات کشور چاپ شده است ـ سراینده از میان کلیات اشعار خود ۲۸۶ قطعه را برگزیده و انتشار بقیه را به آینده وعده داده است ـ در مقدمه ای که براشعار خود نوشته به برخی از نکات اشاره کرده است که قابل توجه است ـ برای نمونه بیتی چند از این اثر نقل می‌شود :

دریای سخن منم ولی آرامم ... خندم به‌جهان لیك‌پر از خون‌جامم

بنگر به‌دلم که چون‌زغم سوخته‌است ... ای آنکه رخم بینی و گوئی خامم

وفیات معاصران
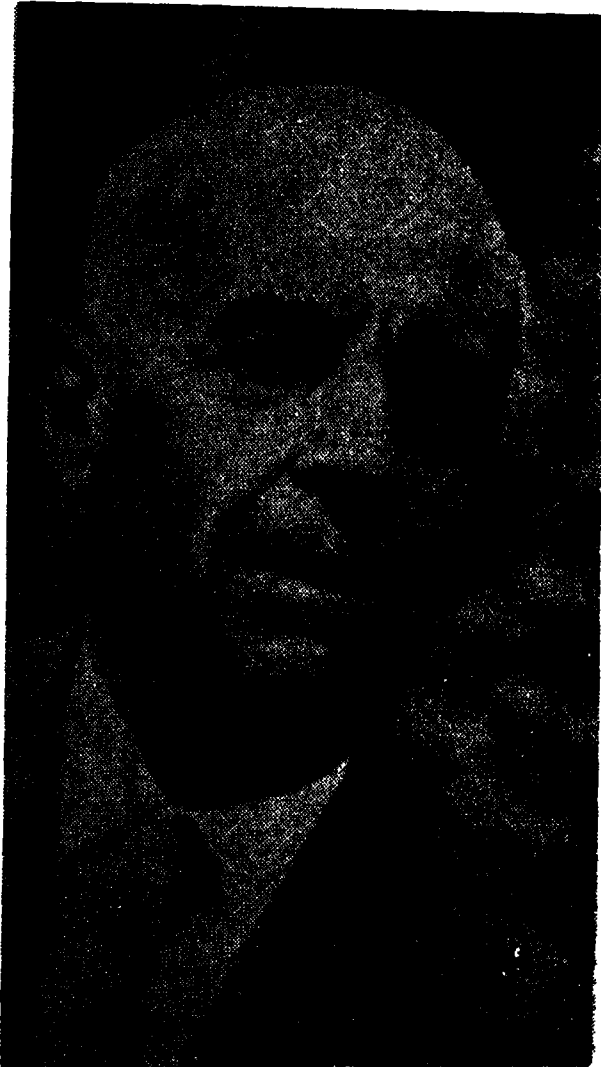
حسن ذوقی

مرحوم حسن ذوقی

حسن ذوقی مردی با دانش و با استعداد ومدیر و کافی و نجیب و ادب دوست ومهربان بود . سال‌ها در دبیرستان شرف و دارالفنون با هم زیستیم . او رئیس بود و بنده معلم . ذوقی ازصاحب منصبان عالی مقام وباارزش معارف قدیم بود، سال‌ها ریاست دارالفنون والبرز و دیگردبیرستان‌ها را داشت و چندی ریاست معارف و اوقاف خراسان و دیگر ایالات را .

گمان می‌کنم چندی هم کفالت وزارت معارف را یافت . در هر کاری جدی و بصیر و توانا بود . با هوش بود . مدیر بود ، معلم بود . معلم هر کلاسی که غیبت می‌کرد او به جایش درس می‌داد . چون در هرفنی و در هر رشته‌ای تحصیل کرده بود. وقتی معلمین در مجمعی از مدرسه‌ها و مدیرها سخن می‌کردند به اتفاق او را ، و مدرسه او را ، و روش او را ، برهمگان ترجیح می‌نهادند .

ذوقی در عصر خود به معارف ایران خدمت‌ها کرده است که بیان آن دشوار است ،او را نمی‌شناسند مگر بعضی ازشاگردانش و او همه شاگردانش را می‌شناخت و به مراتب علمی وفضلی هریك آگاه بود . باری ، ذوقی مردی فرهنگی به تمام معنی بود و به گردن معارف ایران حقی عظیم دارد .

ذوقی در نیمه فروردین ۱۳۵۵ وفات یافت .

دکتر احمد ناظرزاده کرمانی

احمد ناظر زاده کرمانی، تحصیلات عالیه را در طهران بپایان برده بود . شاعر بود. خطیب بود . وکیل شد . استاد شد . شهردار کرمان شد . گوینده مذهبی رادیو وتلویزیون شد به قول مرحوم مایل توی‌سرکانی «سرهم رفته» مردی موفق بودبا اندوخته‌ای مناسب .

در چند سال اخیر به نابینائی گرفتار گشت و معالجات طبیب‌های امریکائی و ایرانی سودش نبخشید . به علت سکته در فروردین ۱۳۵۵ درگذشت . رحمه‌الله.

حاج علی اکبر مقیمی

در اوایل فروردین ۱۳۵۵ که این بنده‌حبیب یغمائی در خور بودم . حاج علی‌اکبر مقیمی به دیدارم شتافت شادان و طیبت گوی و با نشاط ، چند ساعت بعد ناگهان بانك در سرای افتاد که‌فلان را محل وعده رسید . او سکته کرد و چون‌آن‌ولایت وسیع را به لطف بهداری کشور طبیب نیست‌معالجتش مقدور نیفتاد . چند ساعت جان کند و رنج کشید و مرد .

حاج علی اکبر مردی مؤمن و خوش نیت بود به شغل گله داری ودام پروری اشتغال داشت و از این روی خدمتگزاری ارجمند بود . آقای نوشاد نقوی در مرگ‌او قطعاتی گفت و در مسجدجامع خور قراءت کرد . رحمةاللەعلیه. به برادران و فرزندانش‌تسلیت می‌گوئیم.

عذرا یغمائی

حاجیه عذرا خانم یغمائی مادر آقای محمود آذر یغمائی از زنان مذهبی و فقیرنواز و مسکین دوست و نیک نهاد بود. در اواخر اسفند ۱۳۵۴ در دهکده گرمه وفات یافت و در بقعهٔ امامزاده آن قریه مدفون گشت. رحمةالله علیها. مجله یغما به جناب حاج فرمان یغمائی شوهر آن مرحومه و به فرزندانش تسلیت عرض می‌کند.

غضنفر غلامرضائی

غضنفرخان غلامرضائی فرزندزاده یاور سپاهی معروف عصر محمد شاه قاجار بود که نام یاور جندقی در ناسخ‌التواریخ یاد شده. غضنفرخان از نجیب‌زادگان و بزرگان‌خور بود. ثروت بی‌کران نیاکان را تباه کرد و در آخر عمر به سختی گذراند. اگر در آن ولایت طبیب بود معالجه می‌شد که جوان بود. در اواخر فروردین وفات یافت. رحمةالله تعالی.

مؤسس و صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر

حبیب یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره، خیابان خانقاه ـ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه: ایران پنجاه تومان ـ خارجه دو برابر

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

«۱۱۳»

شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عُریان

با انضمام

شرح و ترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب به عین القضاة همدانی (؟!)

با اصل و ترجمهٔ کتاب

الفتوحات الرّبانیّه فی مزج الاشارات الهمدانیّه

به شرح و تفسیر

محمّد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری

به کوشش

دکتر جواد مقصود

شمارهٔ مسلسل ۳۳۳

شمارهٔ سوم | خرداد ماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

یاد باد آن‌که سرکوی توام منزل بود...

«گذاری دیگر به اصفهان»

این قصه را بسیاری از ما شنیده‌ایم از فضیلت زنی که به قدرت خدا هر شب جمعه دوشیزگی خود را باز می‌یافت تا کام دهنده‌ای کامل بشود- و حظّ سرشارتری به جفت خود ارزانی دارد.

اصفهان برای من همواره چنین خصیصه‌ای داشته است. هربار که آن را دیده‌ام‌همان تازگی‌وصل نخست را دارا بوده، ودیدارهای متعدد ذره‌ای ازدلفروزی و فروبستگی عروس وار او نکاسته است.

در این سفر نیز باز گشتم به همان حدس سه سال پیش خود[1] که هنر اصفهان بیش از هرچیز بازگو کنندهٔ حسرت **جاودانی‌بودن** است. انسان فانی در پی مأمن **جاوید** بوده و این بناها را آفریده است (مسجد جامع، مسجد شاه،

[1] ــمقالهٔ درج شده درشمارهٔ خرداد ۵۲ یغما وکتاب صفیرسیمرغ.

مسجد شیخ لطف الله و مدرسهٔ چهار باغ) این مأمن جاوید می بایست خواه ناخواه یك «سرای آرمانی» باشد و همهٔ آرزوهای بر آورده نشده و بر آورده نا شدنی در آن انعکاس یابد؛ به صورت نشانه‌ای و رمزی؛ و همهٔ نا ممکن‌ها جلوهٔ وجودخود را درنقش و خط و رنگ به دست آورند. سازندگان بنا به‌نحو ضمنی و نا آگاه خواسته‌اند نشان دهند که گرچه زندگی کوتاه و همراه با نارسائی و تلخکامی است، لااقل می‌توان همهٔ آنچه را که دست نیافتنی است در اندیشه وخیال به دست آورد، و از طریق هنر به آن‌جسمیت داد. بناهای اصفهان **سلطنت ادراك** است که در هنر موجودیت می‌یابد و از «بودن» و «ماندن» برخوردار می‌شود. هنر، مومیائی ادراکی است که به هنگام گذشتن از لحظه های با رور در حال انفجار منجمد و متجسم گردیده.

***

معماری بناها در ارتباط با آسمان و نور تنظیم شده است. اندام بنا طوری است که می بایست بهترین موضع را ازلحاظ افق وآسمان به چشم ارزانی دارد، و شکار نور بکند. دیوارها که فقط دوطبقه را در برمی گیرند بلندی متعادلی‌دارند (حدود هشت نه گز)، و صحن، طوری ترتیب یافته که کمینگاه آسمان بشود. ایوانهای‌افراشته که بلندتر از دیوار هستند، با برش و زاویه‌ای که‌درآسمان‌ایجاد می کنند، همهٔ فضای برابر رابه درون می کشند و از طریق این زاویه وبرش،عمق بیشتری به افق می‌بخشند.

گلدسته‌ها در کشیدگی بی‌اندازه رعنای‌خود قاصدان زمین‌اند دردل‌آسمان، پیامبر و شفیع، و ربط دهندهٔ انسانهای خاکی با مینو، وگنبد مینائی، خود رمز و مینیاتوری ازقبهٔ‌آسمان است، با همان گردی و گردندگی؛وهماهنگی‌وترکیب. این مجموع که بدنه ها و ایوان‌ها و گلدسته‌ها وگنبدها باشند، جوّ روحانی‌ای ایجاد می کند که می‌بایست فوج نمازگزاران را از پای بندهای مسکین خاکی

بر گیرد و به شبحی از بهشت رهنمون شود .

***

رنگ آبی (لاجوردی، کبود، فیروزه‌ای....) که رنگ غالب و زمینهٔ اصلی را تشکیل می‌دهد، نجیب ترین رنگ است و رایج ترین ؛ رنگ آسمان و رنگ آب و شاید به همین جهت در چشم بیننده آنقدر دلنواز و تهذیب کننده می‌نماید ، همه جا هست. دراختیار غنی وفقیر یکسان، و بیش از هر رنگ دیگر ما را به طبیعت پیوند می‌دهد. درلابلای آبی ، رنگ‌های سفید وسیاه وزرد وحنائی به کار رفته است (ودر چندمورد خاص سبز وشیرقهوه‌ای). از به کاربردن رنگ‌های شوخ و شنگ (چون خانوادهٔ قرمز) و رنگ‌های متفرعن و اشرافی (چون طلائی) پرهیز شده است .
انتخاب رنگها نشانهٔ آن است که خواسته‌اند از عواملی که بر انگیزندهٔ شور و شهوت و رعونت است احتراز گردد. رنگ می‌بایست آرامش بخش وتأمل انگیز باشد و احساس نجیبانهٔ همراه با خلوص وخضوع را بیدار سازد.

***

در نقش‌ها همه چیز صورت مجرد و متشابه و رمزی پیدا کرده .. در آنها نمی توان گل یا بوته‌ای دید که شبیه آن عیناً در عالم واقع یافت شود . این شیوهٔ کار برای آن پدید آمده که ذهنی وعینی بتوانند در این نقوش به هم آمیخته شوند. می‌بایست عالم فکر و معنی قالب خود را در اشکال عینی و محسوس بیابد ، و ازاین رو شاخه وبوته و گلی تعبیه گردیده ، نه آنگونه که در طبیعت هست، بلکه آنگونه که در گلستان اندیشه می‌روید.
نقش‌ها و رنگ‌های کاشی واجد ریزش و رویند گی و روند گی هستند، چنانکه گوئی باوزش نسیمی پنهانی می‌لرزند . تکرار و پیچید گی و رفت و باز گشت شاخه ها وبوته ها ، حالت بی نهایت ایجاد می کند . نگاه قادرنیست که دریك نقطه متوقف بماند : می‌لغزد و می‌رود و باز می گردد ، بی آنکه به انتهائی برسد ، بی

انتهای محبوس شده در منتهی؛ مانند آتش موسی که هرچه دست به طرفش درازتر می‌شد، دورتر می‌شد، هم در دسترس و هم دست نیافتنی.

در برابر ایوان یا زیر مقرنس‌ها و زیر گنبد که می‌ایستید ناگهان این احساس به شما دست می‌دهد که فضا غلظت حریرواری به خود گرفته ومنقش شده است، نگارها مانند شکوفه های بهاری فرو می‌ریزند، مانند شبی‌ستاره باران که ستاره های رنگارنگ داشته باشد.

اگر در افسانه روح دیوها را درشیشه حبس می کردند، در اینجا گوئی هزاران هزارپری را در این کاشیها محبوس کرده‌اند که پیوسته درپس لعاب‌رنگها می‌طپند. این جوانی جاودانی که درتن کاشی‌هاست، حکایت از زندگی دردنیای بی زوالی دارد که می‌بایست بیننده را به دریافت آن نوید داد.

در این نقش‌ها همهٔ اشیاء و امور و موجوداتی که درعالم وجود بتوان دید، راه جسته‌اند؛ منتها استحاله یافته در قلب گیاه. گیاه، مظهر و نمودار عالم وجود شده است ونشانهٔ رویندگی و جانداری طبیعت، واسطهٔ میان انسان و عالم خارج وآیت همکاری وپیوندآسمان و زمین. در یك کشور خشك، زمین برای‌سرسبزی و رونق خود چشم به آسمان دوخته است، و این سرسبزی ولاجوردی آب و نیلگونگی سپهر دریك گسترش مدوّر و بی انتها به هم پیوند می‌خورند، که کاشی آبی نمایندهٔ آن شده است.

***

اینکه گفتم مجموع مظاهر حیات در این نقش‌ها به صورت گیاه استحال یافته‌اند، بدان سبب است که «سرای آرمانی» باید در بر گیرندهٔ همه مواهب کائنات باشد. از این لحاظ من پیوندی می‌یابم درمیان این بناها و سراهای دیگر که گرچه درظاهر مشابه نیستند، در اصل به یك گل‌باز می گردند.

یکی قصرهای افسانه‌ای است که در همین اساطیر ایران حرف از آنها:

میان آمده است . جمشید نخستین کسی است که بنای چنین قصری می گذارد که **ورجمکرد** نامیده می‌شود.

سرای آرمانی کاووس نیز در البرز کوه قرار داشته و خاصیتش آن بوده که پیران‌راجوان‌می کرده و ناتوانان‌رانیروی زندگی می‌بخشیده و به همهٔ‌باشندگان خود عمر جاودانی می‌داده.

درمیان این سراها ازهمه نام‌آورتر **گنگ دژ**سیاوش است.از خصوصیات‌آن، آن است که همیشه‌بهار است، هفت دیوار دارد از زر و سیم و پولاد و برنج وآهن و آبگینه و گوهرها ، و رودها و کوه‌ها در آن است و زمین‌های بارور دارد و معدنهای زر و سیم وسنگ‌های گرانبها ، و سیاوش آن را به نیروی فّره کیانی بنا کرده و ساکنان گنگ دژ در شادی وسربلندی و دینداری وپاکی به سرمی‌برند.

حتی‌افراسیاب که در روایات ایران‌پادشاه بدکاره‌ای است، سرای‌آرمانی‌ای دارد در زیرزمین (شاید به سبب آنکه بدکاره است) وآن را به‌آهن‌برآورده وبر یکصد ستون استوار کرده ، وچندان روشنائی درآن است که شب درآن چون‌روز می‌نماید، وچهار رود آب و شیر و شراب در آن جاری است ، و خورشید و ماهی مصنوعی برآن نور می‌افشانند .

نوع دیگر سرای جاودانی‌ای است که مصریان قدیم برای زندگی پس از مرگ خود ترتیب می‌دادند و چینی‌ها نیز گویا آن را از آنها اقتباس کردند. این سراها مقابرپنهان شده در دل خاك هستند که هم اکنون نمونه هائی از آن را در حومهٔ قاهره و نیمهٔ غربی شهر اقصر میتوان‌دید.

چون مصریها به ادامهٔ زندگی در دوران مرگ معتقد بودند ، همهٔ مظاهر حیات را که مورد نیاز جسمی و حظ روحی انسان می‌توانست باشد ، در آرامگاه خود با صورت نقش و مجسمه و زیورها و زینت‌ها به کار می‌بردند ، و بدینگونه است که می‌بینیم که هیچ تروخشکی نیست که از این نقش‌ها غایب باشد . حتی‌در

این سراها آسمان مصنوعی با ماه وخورشید وستارگان ومنطقةالبروج نقش گردیده تا مرده از داشتن آسمان نیز بی‌نصیب نماند.

نمونهٔ دیگر باغ‌های اعیانی شهر «سوچو» است در چین، که هم اکنون نیز در معرض تماشاست. در این باغ‌ها که اشراف چین برای خودترتیب می‌دادند سعی می‌شده‌است که همهٔ نعمت‌های حیات و اجزاء طبیعت از کوه ورود وآبشار و دریا و دشت تا گلها ودرخت ها ومرغها وحیوان‌ها نموداری داشته باشند. یعنی درواقع این باغ دنیای کوچکی باشد برای خود، بی نیاز کننده از دنیای خارج، وصاحبش که در آن زندگی می کند این تصوّر وتوهّم برایش باشد که خلاصه و چکیده‌ای از کل کائنات را در اختیار دارد. (همان اندیشهٔ سرای آرمانی و گنجاندن نامحدود درمحدود). بدینگونه می‌بایست سنگ های طبیعی طوری در کنار هم و برسرهم جای داده شوند که تصور یك سلسله جبال بدهند با دره ها و تنگه هایش وشرشره‌های آب، توهّم آبشار، ومعماری بناحسها را در جذب آثار طبیعی تیزتر سازد، ومثلا یك پنجره درجائی قرار گیرد که ازپس آن منظرهٔ محدود باغ بی‌انتها جلوه کند، یا صدای باران بر برگهای نیلوفرآبی درشت تر و طنین‌دارتر به گوش برسد، یا یك تك درخت در زاویه‌ای نمایانده شود که گوئی خود باغ بزرگی است.

در بناهای اصفهان، همهٔ این احساس‌ها وآرزوها تلطیف و روحانی شده‌است. در این جا نیازهای جسمانی ونفسانی درپس پرده قرار گرفته‌اند، و آنچه نمایان است، مائده‌ای است برای غذای روح. روح از گل وگیاه و رنگ تغذیه می کند ومست می‌شود.

جسمیت وشهوت از نقوش گرفته شده است، ولی عشق ومشتاقی هست، مصداق این تعبیر مولانا:

باغ سبز عشق کاو بی‌منتهاست...   بی بهار وبی خزان سبزوتراست...

تفاوت عمدهٔ دیگر در آن است که این بناها ، نه کاخهای اختصاصی امیران واشراف، بلکه از آن‌عامهٔ مردم‌بوده‌اند. کاسب‌و کارگر و درویش و غنی ومستمند همه نوع مردمی درآنجا به هم‌می‌آمیخته‌اند؛ خانه‌ای بوده‌است که درآن‌می‌بایست کمبودهای زندگی جسمانی و خاکی از طریق به جولان آوردن روح ، جبران گردد . در درون آن می‌بایست آدمی فربه شود از راه چشم .

***

چنین‌به نظرمن‌میرسد که درهیچ موضع‌دیگری ازجهان ،درمساحتی باندازهٔ مساحت مسجد شیخ‌لطف‌الله ، اینهمه زیبائی وهنر ولطف معماری جمع نشده‌است.
چون پا به درون آن می‌نهید ، ناگهان رنگ ها و نقش ها چون هزاران حوری شما را در میان می گیرندو بر بستر اثیری‌ای‌می‌نشانند که بی‌آنکه شور شهوانی‌ای داشته باشد، گرمای‌جسم از آن غایب‌نیست . درهمان نقطه پای بندی‌تن به خاك ، با رهاشدگی از خاك به هم می‌آمیزد .
این لوزی‌های طاق که هرچه بالاتر می‌روند کوچك تر می شوند ، چون مرغ های پر کشیده‌ای هستند که رو به اوج نهاده باشند ، چون مرغ‌های عطار در طلب‌آشیانهٔ سیمرغ ، وخط های فرودآمده بر گرد بدنه ها بمنزلهٔ قوائم‌وستونهای نقش هایند که گوئی محکم ترین دست‌های دنیا آنها را نوشته است .
وقتی درهمین سفرنخستین بار ازآنسوی میدان نقش جهان، درست روبرو و از فاصلهٔ دور۔ گنبدشیخ‌لطف‌الله را دیدم آنقدر جوان و رعنا وشاداب می‌نمود که جز به‌زیباترین‌زن تاریخ روا نبود که به چیز دیگری بشود تشبیهش کرد .

***

مدرسهٔ‌چهار باغ چنان فضای‌باز و شادی دارد که تنها هماغوشی هنروطبیعت می تواند چنین اثری پدیدآورد. گوئی سرای‌زندگی است ، سرای کل زندگی ، که شما را بیدریغ در خود فرود می‌آورد . این رواق های کوچك و پنجره های

مشبّك ظریف و حجره ها در دامن فضای بیکران ، تجسم جسم حقیر انسان اند در برابر پنهاوری روح او . در آغاز بهار درخت های زمستان زده و کنده های تناور پیر، بهمراه آب آرام جوی،حکایت از انقراضی داشتند و این خود چاشنی لطیفی از حزن بر این شادی می‌افزود .

مدرسهٔ چهارباغ ، همهٔ بیغمی و سبکروحی انتهای عصر صفوی را در خود منعکس دارد ، دورانی که خانه روشن می کند و بزودی درفرجام غم انگیزی فرو خواهد رفت . آیا شیرینی و نشاط کاشی‌های زرد و خردلی و زیتونی که به صورت خرمنی از آفتابگردان ، آنهمه نور افشانی خفیف دارند ، حاکی از چنین پایانی نیست ، که پایان شکوه هنر ایران نیز هست و آخرین آتشفشان آن ؟

شاه سلطان حسین که در تاریخ ایران نمودار بی خبری و مسکنت و زوال است، بی‌تردیدعاری از روح ظریفی نبوده که می‌آمده و در این حجره ها ورواقها می‌نشسته و آفتاب لب بام دولت خود را بر این لبه‌های باشکوه تماشا می کرده.

***

هنر اصفهان هنر روحانی است، ولی ازسوی دیگر می‌توانیم گفت که انتقامی است که هنر از روحانیت گرفته وخودرا برآن تحمیل کرده . چون‌نمی‌توانست به صورت برهنه(که از نظر مذهب جلوهٔ شیطانی داشت) بیرون‌آید،درلباس بوته‌های معصوم نمودار شد .

در عصری که دولت برپایهٔ دین استوار بودوهنر کلامی میدان‌آزادی‌برای خود نمائی نمی‌یافت (زیرا آزادی سخن به‌آزادگی فکربسته است) طبیعی بود که هنر گنگ ومبهم نقش سربرآورد ، به صورتی که بهترین تجلّی پیوند آسمان زمین و وفاق جسم و روح باشد، نظیر شعرحافظ .

من در اصل،شباهت هائی می بینم در میان شعرحافظ و کاشی‌های اصفهان هر دو جویندهٔ نامحدود در محدودهستند ؛ هر دوچکیدهٔ تاریخ ایران ؛ هر دو

کار برندهٔ زبان رمز.

حافظ درسخن خود رنگ ونقش را مضمر کرده است ، و کاشی‌های اصفهان در نقش‌خودشعررا. اینجاست که تقارن‌هنرها Corresp ondance desarts ایجاد می‌گردد ویکی به دیگری تبدیل می‌شود : نقش به صورت ، و رنگ به آهنگ ، و دنیای پرنقش و نگار اثیری‌ای شبیه به عالم رؤیا پدید می‌آید ، زیرا هیچ‌عنصری به تنهائی خود نیست ؛ درعین آنکه خود هست ، چیز دیگری نیز هست ، حالتی شبیه به حالت سراب ایجاد می‌شود.

***

درمیان شهرهائی که من‌درشرق دیده‌ام ، تنها اگرهٔ هند می‌تواند درحشمت و غنای هنری با اصفهان برابری کند . تاج‌محل شکوه سرد زنانه‌ای دارد . مانند صنمی که بناگهان بر اثر سحر تبدیل به سنگ شده باشد . ولی بناهای‌اصفهان‌جوّ رنگارنگ وپیچاپیچ لاهوتی دارند . مصالحی که در دوبنا به کاربرده شده ، متناسب با محل خود است : مرمرسفید اگره (باگل وبوته‌های به رنگهای شوخ نارنجی و سرخ) درمیان فضای مالامال ازسبزهٔ شهر وهوای مرطوب‌وگرم (شبیه‌به گلخانه)، چون جرعهٔ خنکی است در کام تشنه‌ای.

در مقابل ، رنگ‌آبی‌وسبز بناهای اصفهان در دامن خشك فلات‌ایران‌توجیه و جلوهٔ تام و تمام خود را می‌یابد . من تصورمی کنم که مرمر مهتابگونهٔ تاج محل در فضای خشك غبرائی رنگ ایران سرد وپریده رنگ جلوه می کرد ، و برعکس لاجورد کاشی‌های اصفهان در سرزمین سرسبز وپرآب اگره ، در میان سبزه‌ها گم می‌شد و کم جلوه می‌ماند .

ولی هر دو این بناها ـ چه اصفهان و چه اگره ـ یك خویشاوندی نزدیك و اشتراك منشأ دارند و آن روح لطیف شرقی است ، احساس پالوده شدهٔ مجرد از جرم های نفسانی .

هر دوبنا، به دست دنیاداران ساخته شده‌اند ولی معطوف به سرای دیگر اند. در پشت اگره عشق زنی است که مادر وهمسر بوده و دیگر وجود ندارد، در پشت اصفهان عشق بی نام روحانی است که هنر را جانشین عرفان کرده است. در گذشته عرفان مذهب را تلطیف می کرد، اکنون هنر است.

هر مذهبی می‌بایست برای خود پشتوانهٔ هنری‌ای داشته باشد. مسیحیت هنر لئونارد ووینسی و میکل آنژ و موسیقی باخ و هایدن داشته است، و ایران، ادبیات عرفانی و کاشی‌های اصفهان؛ همانگونه که چین وهند وغیره و غیره نگارخانه ها داشته‌اند.

محمد علی اسلامی ندوشن

ازکتاب طرفه‌ها — **نوشتهٔ اقبال یغمائی**

آفت رنج پیری

پروردگار بزرك وبی همتا به ابراهیم پیغمبر وعده فرموده بود که تا او از زندگی سیر نشود و آرزوی مرگ نکند جانش را نگیرد. روزی ابراهیم از راهی می‌گذشت. پیرمردی خسته وفرسوده وگرسنه برکنار راه افتاده‌دید. بر او رحمت آورد و وی را برخود نشاند، به خانه برد وچون وقت خوردن غذا فرا رسید طبقی طعام خوشگوارپیشش نهاد. پیرمرد به زحمت لقمه‌ای از آن برگرفت اما از غایت بی قوتی نیروی به دهان نهادن نداشت. دستش می‌لرزید. گاه لقمه را به گوشش می‌سود و گاه به چشمش می مالید. ابراهیم دلش برحال اوسوخت. گفت ای پیرچرا چنین می کنی؟ گفت اینها همه از پیری و فروماندگی است. من نیز روزگاری‌جوان وبرومند و به‌نیرو بودم و اکنون ازبلای پیری بدین شوریده حالی وناتوانی و زبونی افتاده‌ام. پرسید، چند سال داری؟ جواب داد ... سال گفت عمرمن اکنون پنج‌سال از توکمتر است. آیا پنج سال دیگرچون‌تو ازپا افتاده و دردمند وبیچاره‌خواهم شد؛ گفت می‌بینی و می‌پرسی.

ابراهیم از رنجوری و ناتوانی پیرمرد چنان پریشان دل و نا امید شد که بی درنگ سربسوی آسمان برداشت وگفت: پروردگارا اگر دوران‌پیری چنین‌تاریك و تلخ و غم انگیز برمن خواهدگذشت جانم را بگیر که من طاقت تحمل چنین مصیبت عظیم ندارم. پیر به چابکی از جای‌برخاست وجان‌ابراهیم راگرفت که او خود فرشته مرك بود.

میرزا تقی‌خان امیر نظام*

-۷-؟

یکی از رجال بزرك دولت و دهات که مملکت ایران در قرون اخیره به وجود آورده و در میان ظلمت قحط‌الرجال اعصار اخیره یك ستارهٔ امیدی بود که خوش درخشید و وبدبختانه دولت مستعجل بود ، میرزا تقی‌خان فراهانی بود معروف به امیرنظام واتابیك .

در میان انبوهی از اسباب سرافکندگی که بواسطهٔ استیلای طاعون رشوه خواری و نقدان‌درستکاری‌در رجال دولت وبی‌حالی وبی‌قیدی معدودی درستکاران ظهورمیرزاتقی‌خان در میان اقیانوس فساد و دزدی و غارت مال دولت وچپاول مملکت و دسایس بی‌حد بلاشك برای ایرانیان بدبختی‌که عزت نفس آنها از سرزنش و سرکوبی نقادان خارجه و داخله مورد تحقیر می‌شود و بدین سبب پی یك فرد استثنائی پاك و وطن دوست و کاری در تاریخ اخیر خود می‌گردند تذکار نام بلند میرزاتقی‌خان مانندکشف دفینهٔ‌گرانبها موجب وجد و سعف و باعث افتخار وسربلندی است .

همه می‌دانیم‌که ایرانی امروزی تا حرف از ذلت و ننگین بودن ایران حالیه بمیان بیاید فوراً از داریوش و اردشیر و زردشت و فردوسی و خیام حرف می‌زند و بالاخره‌می‌آید سر شاه عباس و نادرشاه و در آنجا باکمال خجلت در می‌ماند و اگر در تاریخ جدید خود اسباب آبرومندی و سربلندی داشت هیچ وقت مجبور نمی شد دم از جمشید موهوم وجاماسپ و بزرجمهر نا معلوم حرف بزند و بخواهد با جنگهای رستم و اسفندیار و علم و حکمت کوشیار و بهمنیار اسباب روسفیدی و سرافرازی برای خود تهیه‌کند. در این قحط الرجال عهد اخیر میرزا تقی خان مانند ستارهٔ شعری می‌درخشد و وسیله به دست می دهد‌که بگوییم وطن بلعمی و جیهانی و صاحب بن عباد ونظام‌الملك طوسی هنوز به کلی بایر نشده و اگر دایرهٔ مناصب دولت محدود به اولاد «بزرگان» و یا به سیاسیون پایتخت که ورزیدهٔاسباب‌ـ حینی آن حوزهٔ فاسد شده‌اند نمی باشد و اولاد فقرا و مخصوصا از ولایات در کار ادارهٔ امور دولت راه یابند شاید‌کم‌وبیش مایهٔ خوبی داخل دستگاه دولت شود ،چه چنانکه‌خواهیم دید میرزا تقی خان نیز از اولاد رعیت ولایات‌و پسر یك آشپز گمنامی بود.

---

* در میان اوراق تقی زاده به مقاله ای ناتمام برخوردم که به خط تقی زاده است و آن را برای درج در مجلهٔ‌کاوه نوشته بوده‌است .

عدد ۷ (با علامت سئوال) گواه دنبالهٔ مقالات دیگر این رشته است که تحت عنوان «مشاهیر مردمان مشرق و مغرب» در احوال لوتر ، مارکس ، سید احمد خان ، سید جمال اسد آبادی ، کراپوتکین (جمعاً پنج مقاله) در آن مجله طبع شده بوده است . پس علامت سؤال که تقی‌زاده‌کنارعدد هفت‌گذارده درست است و آنچه دربارهٔ امیرکبیر نوشته ششمین مقاله ازین سلسله بوده است.

درین اوقات‌که مکرراً نام مرحوم امیر به میان آمده است درج آن را در مجلهٔ یغما مناسب دانست .

(ایرج افشار)

نسب او و اوایل امر وی

میرزا تقی خان پسر یك آشپز فراهانی بود که بنا به بعضی روایات شفاهی اسم او استاد قربانعلی بوده . از تولد میرزا تقی خان و اوایل امرپدر او نگارنده اطلاع صحیحی ندارم . از اینکه وی به فراهانی معروف بود چنان بر می‌آید که وی در فراهان و بنا به بعضی روایات شفاهی در یکی از قرای آن ناحیه تولد یافته . لکن گوبینو و بروگش (۱) که کمی بعد از وفات میرزا تقی‌خان شرحی راجع به او نوشته‌اند پدر او را کرمانشاهی خوانده‌اند و ممکن است اصلا فراهانی بوده و درکرمانشاه مقیم بوده است .

به هرحال پدر او به عنوان آشپزی داخل خدمت میرزا ابوالقاسم قایم مقام شده (۲) و بعدها ناظر و خوانسالار وی گردیده و در تعلیم و تربیت پسر خود کوشیده و چون پسر با استعداد رشد کردهٔ وی نیز درخدمت قایم مقام و در واقع در خدمات دولتی عباس میرزای نایب السلطنه داخل شده بواسطهٔ لیاقت خود بتدریج ترقی کرده است.

معروف است که قایم مقام که‌خود نیز از کفات رجال عهد قاجاریه و در سیاست‌وادب و فضل و معرفت استاد عصر خود بود به فراست جبلی ، جوهر ذاتی و آیندهٔ درخشان‌میرزا تقی جوان را دریافته و دربارهٔ او «یکادزیتهایضئ» برخوانده بود .

ظاهراً در اواخر عهد فتحعلیشاه ولی پیش ازصلح اخیر با روس (صلح ترکمانچای) میرزا تقی در ادارهٔ نظام آذربایجان در جزو ادارهٔ محمد خان زنگنه امیر نظام سپهسالار آذربایجان‌داخل شده ومنصب مستوفی نظام یافته است. مشارالیه به همین سمت در سنهٔ۱۲۴۴ در جزو هیأت سفارت فوق‌العادهٔ ایران درمعیت خسرو میرزا پسرعباس میرزای نایب‌السلطنه که محمد خان امیر نظام نیز درآن هیأت بود برای عذر خواهی قتل گریبایدوف‌وزیرمختار مقتول روس به پترسبورگ به دربار نیکلای اول امپراطور روس رفت . این هیأت درشوال سنهٔ ۱۲۴۴ از تبریزعازم شده و در سوم رمضان ۱۲۴۵ به تبریز عودت کرد . بعد از آن مدتها میرزا تقی‌خان در حمایت محمدخان امیرنظام مشغول امور دولتی بود و چندی بعد به منصب وزیر نظامی ارتقا یافت .

در سنهٔ۱۲۵۴ (ظاهراً در ماه جمادی الاخره) با ناصرالدین میرزای‌ولیعهدو محمد ـ خان زنگنه امیرنظام وجمعی دیگر به ایروان برای ملاقات امپراطور روس نیکلا رفت و به قول مؤلف ناسخ‌التواریخ امپراطور در موقع معرفی او به حضور گفت شکر خدا را که‌رفیق

1_ Heinriceh Brugsch

۲ ـ بنابرقول گولدسمید در دائرةالمعارف بریطانی پدر میرزا تقی خان آشپز بهرام میرزا برادر محمدشاه بود . ولی ملاحظات تاریخی این فقره را قدری مستبعد می کند ، چه میرزا تقی‌خان خود در اوایل جوانی بهرام میرزا و بلکه طفولیت وی دارای مقامی بود و از این که وی در سنهٔ ۱۲۴۴ مستوفی نظام و از اجزای سفارت فوق‌العادهٔ پترسبورگ بود استنباط می‌شود که‌وی ازچندی پیش ازآن تاریخ در خدمات دولتی بوده در صورتی که‌بهرام میرزا بعد از سنهٔ ۱۲۲۲ متولد شد و در اواخر سال ۱۲۹۹ مرحوم شد.

خود را دیگر باره دیدیم و با وی به زبان روسی احوال پرسی کرد (؟) و بعد برای او نفیه‌دان مرصعی فرستاد .

در سنهٔ ۱۲۵۴ حملهٔ عثمانیها به شهر محمره و تصرف آنجا باعث نقاری میان دولتین ایران و عثمانی شده و در نتیجهٔ آن میرزا جعفرخان مشیرالدوله وزیر مختار ایران در اسلامبول به ایران خواسته شد و در واقع روابط ایران با عثمانی مقطوع شد و به واسطهٔ اشتغال دولت به تسخیر هرات و جنگ با افاغنه کار قطع و فصل امور بین دو دولت معوق ماند و اگر چه قشون ایران در شوال سنهٔ ۱۲۵۷ محمره را پس گرفتند ولی خسارت زیادی که به آن شهر از جانب عثمانیان وارد آمده بود مادهٔ اختلاف بزرگی در بین بود .

واقعهٔ قتل عام اهالی کربلا از طرف نجیب پاشا والی بغداد در سنهٔ ۱۲۵۹ اختلاف بین دولتین را شدت داده و دولت ایران مصمم جنگ با عثمانی شد ، ولی سفرای روس و انگلیس میانجی گری کرده و بالاخره قرار شد در ارزروم مجلسی برای تصفیهٔ اختلافات و تسویهٔ امور سرحدی مرکب از نمایندگان ایران و عثمانی و روس و انگلیس منعقد شود و چون میرزا جعفرخان مشیرالدوله که به نمایندگی ایران در این مجمع مامور شده و از طهران حرکت کرد در ورود به تبریز ناخوش شده و ازکار ماند دولت ایران میرزا تقی خان وزیر نظام را به این سمت مامور نمود (۱).

و او ظاهرا در اوایل سنهٔ ۱۲۶۰ عازم ارزروم شده و بیشتر از سه سال در آن شهر بود . در این مدت میان وکلای دولتین هجده مجلس مذاکره شد و نتیجهٔ هر مجلس بایستی با قاصد مخصوص به پایتخت فرستاده شده و جواب برسد . بالاخره در نتیجهٔ مذاکرات سه ساله عهد نامهٔ ارزروم میان دولتین ایران و عثمانی بسته شده و در ۱۶ جمادی الاخرهٔ ۱۲۶۳ امضا شد که هنوز هم مناط عمل در بین دولتین است .

بعد از امضای عهدنامه میرزا تقی‌خان به ایران برگشت و به تبریز آمده و از آنجا به طهران رفت و عهدنامه را به دربار شاهی رسانیده و باز به تبریز برگشت.

در اواخر زمان اقامت وی در ارزروم فتنهٔ بزرگی از طرف اهالی آن شهر بر ضد وی برخاست که منجر به قتل اتباع او و مجروح شدن خودش شد ، چنانکه در کتب تواریخ مسطور است .

بعد از عودت میرزا تقی‌خان به تبریز ناصرالدین میرزای ولیعهد فرمانفرمای آذربایجان شده ودر اوایل ربیع الثانی سال ۱۲۶۴ وارد تبریز شد و بالطبع وزیر نظام که پس از سپهسالار کل آذربایجان در منصب لشگری شخص دوم بود به خدمت ولیعهد پیوست . در همین اوقات محمدخان امیر نظام درگذشت و اگرچه علی‌خان ماکوئی از طهران به جای وی

---

۱ ــ ممکن است میرزا تقی خان درین کار سابقه‌ای هم داشته بوده است ، چه میرزا ابوالقاسم قائم مقام مأمور گفتگوی عهدنامهٔ اول ارز روم منعقده در سنهٔ ۱۲۳۹ بود و محمد خان زنگنه امیر نظام نیز در سنهٔ ۱۲۵۰ در سرحد عثمانی با فرمانفرمای ارز روم مأمور گفتگو و قطع و فصل امور سرحدی دولتین بود . لهذا ممکن است میرزا تقی خان هم با رئیس خود درین گفتگوها حاضر بوده است و همین فقره سبب سابقهٔ او شده .

سپهسالار آذربایجان شده و به تبریز رفت ولی در واقع نفوذ وزیر نظام در لشکر قائم مقام امیر نظام متوفی بود .

چون محمد شاه درششم شوال سنهٔ ۱۲۶۴ مرد ولیعهد در تبریز جلوس کرده و به تهیهٔ لشکر و سازحرکت به طهران مشغول شد . میرزا فضل‌الله نصیرالملک که وزیر ولیعهد بود و میرزا تقی‌خان وزیر نظام به تدارك حرکت شاه تازه پرداختند و علی‌خان سپهسالار معزول شد . ولی طولی نکشید که هم ریاست کل قشون و هم پیشکاری کل امور شاه جدید با میرزا تقی‌خان شد.

و پس از آنکه ناصرالدین شاه و اردوی او در ۱۹ شوال از تبریز حرکت کردند در چهار منزلی تبریز در چمن توپچی میرزا تقی‌خان ملقب به امیر نظام و سپهسالار کل قشون شد و نزدیکی طهران در منزل یافت‌آباد مقام شخص اول بودن وی معلوم شد .

یك روز پس از ورود به طهران در ۲۱ ذی‌القعده فردای آنروز لقب اتابیکی ومنصب صدارت یافت . ولی میرزاتقی‌خان اسم صدر اعظم برخود نگذاشت و فوراً شروع به کار کرده به اصلاح جمع وخرج و نظم مملکت و تسکین فتنه‌ها پرداخت .

درچهارم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۶۵ به مصاهرت شاه نایل شد و عزةالدوله خواهر شاه‌را به زنی گرفت . ده روزبعد افواج نظامی طهران به تحریك درباریان که دشمن امیرنظام و اصلاحات او بودند شکایت از میرزاحسن‌خان وزیر نظام برادر امیر را که در آذربایجان بود عنوان کرده بر ضد امیر نظام شورش کردند و خواستند به هر نحو است او را معزول کنند . ولی هر قدر فتنه بالا گرفت وسربازان به خانهٔ امیر هجوم کردند شاه تن به عزل او نداده و پافشاری کرد وبالاخره فتنه خوابید و سربازها مطیع شدند.

این شورش سه روز طول کشید و در این اثنا امیر نظام به خانهٔ میرزاآقا خان‌نوری نقل مکان کرد .

بعدها امیرنظام درکار خود مقتدر ومستقل شده و روز به روز بر قدرت وی افزود . تاریخ اعمال امیرنظام و در واقع مملکتداری وی در حقیقت عبارت از تاریخ سه سالهٔ‌مملکت ایران است از جلوس ناصرالدین شاه تا عزل امیرنظام . در این باب در خصوص اصلاحات عمدهٔ او در ذیل این مقاله شرحی ذکر خواهد شد . فعلا نظری به عاقبت کار انداخته و تاریخ زندگی او را به ختام می‌رسانیم . (۱)

***

- میرزا تقی‌خان در فراهان یا کرمانشاهان
- پدرش
- سنش
- ولادتش
- صنعت پدرش
- اول دخولش در خدمت
- روابط با مهد علیا
- روابط با سفارتها
- میرزا یعقوب خان
- مداخلهٔ روسها
- تبعید
- وفات
- انتریگ مادرشاه و درباریان

---

۱ ـ نوشتهٔ مدون وتحریر شدهٔ تقی‌زاده به همین جا ختم می‌شود . پس از آن رئوس عناوینی که تقی زاده برای نوشتن مقالهٔ خود یادداشت کرده بوده است نقل می‌شود.

- در ادارهٔ قائم مقام
- در ادارهٔ محمد خان‌زنگنه
- مستوفی نظام
- در پترسبورگ
- در ایروان
- در ارزروم
- در تبریز
- در چمن توپچی
- ورود به طهران
- لقب امیرنظامی
- لقب اتابیکی
- عروسی با عزةالدوله
- شورش سربازان
- اصلاحات
- تحریکات
- سفر اصفهان
- حادثهٔ قم
- افزودن قدرت و نفوذ دولت
- دارالفنون
- اصلاحات‌قشونی
- چراغعلی خان زنگنه
- آشوراده و منع برده فروشی
- انتریک میرزا آقاخان
- حاجی علی خان فراشباشی
- شورش مردم در ارزروم برضد او
- کشتن باب و دفع بابیه
- اسم میرزا تقی خان پیش بابیه
- دانستن‌زبان روسی
- صدای ضعیف او
- پسرانش و دخترانش
- برادرانش
- زنش
- اصلاح بودجه
- فتنهٔ شاهزادگان و سالار و بابیه در زنجان و مازندران
- پل‌ها وکاروانسراها
- موقوفی رشوه و مداخل
- قراولخانه‌ها
- قلع وقمع دزدی
- کارهرات ، خیوه
- اصلاحات
- درستکاری او
- دارالفنون و معلمین فرنگی وپولاك و جان داود

ماخذ

- ناسخ التواریخ
- روضةالصفا
- مآثر سلطانی
- میرزا صادق مروزی
- احتشام السلطنه راجع به ارز روم،
- سن امیر نظام در موقع وفات
- کرزن
- گوبینو
- برخم
- لدی شیل
- واتسون
- پنینگ
- کتابی که جمال‌زاده گفت
- کتب تواریخ قاجاریهٔ خطی درکتابخانه
- آنسیکلوپدی بریتانیك
- وقایع اتفاقیه
- تاریخ بیداری ایرانیان
- سایکس
- منتظم ناصری
- کتاب سفیرپروس
- روزنامهٔ ادب تبریز
- کتاب پولاك
- کتاب عضدالدوله
- کتاب مادام‌کارلا سرنا

باستانی پاریزی

گرفتاری‌های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۴-

بنده گمان می کنم دیگر در اطراف «اصالت جمع» و«حقیقت جامعه» و«اعتبارجمهور» ـ به قول ابن‌اسفندیار (۱) ـ صحبت بیشتر لزومی نداشته‌باشد، اینکه اصولا بحث را به اینجا کشاندیم بدین‌سبب بود که توضیح دهیم که درامر ملك وسیاست ، تنها آن پادشاهان و امرائی توفیق داشته‌اند که همراه جمع بوده‌اند. واین‌توفیق‌هم تنها درصورتی برای آنان حاصل‌میشده است که یك هم‌فکر اندیشه‌مند ویك خضر راه متفکر به‌نام «وزیر» ازمیان همان خلق انتخاب کرده بوده‌اند،وزیرانی‌نبض جامعه‌را در دست داشته‌انـد وبه‌قول امروزیها «جامعه‌شناس» یا «سوسیولوگ» بودند .

اینکه حرف مانی درزمان شاپور پانگرفت، بدان علت بود که نهالی را که اردشیر و تنسر نشانده بودند تازه ـ به‌قول دهاتیها ـ «برنما» شده بود، وهنوز قدرت پیشروی داشت. اما می‌بایست قرنها طول بکشد و دستگاه حکومتی ساسانی از خلق فاصله پیدابکند وفی‌المثل تئوری اردشیر که «...شاهزادگان را باز داشت‌از تبذیر مال وتهور.... و راز زنان برای خویش، به یکی ـ اما دو ـ اقتصار کرد، وبسیار فرزند بودن را منکر بود...» (۲) تبدیل به طرزفکری شود که در دربارخسروپرویز، جای پای سه هزار یا به‌قولی دوازده هزار زن را درآن توان یافت، وانتخاب این همه‌کنیزکان هم با یك میزان و مقیاس ویا به‌قول امروزیها با یك «بارم»، صورت گیرد که با اندازه های اندام مجسمه ونوس هم‌آهنگی داشته باشد (۳)

چنین محیط مناسبی بود که میتوانست فکرمزدکی یا مژدگانی (۴) را پرورش دهد و

۱ـ تاریخ طبرستان

۲ـ ابن‌اسفندیار ، ص۲۷ ، واین‌نخستین‌اشاره است درتاریخ ایران به فکر « تنظیم خانواده» .

۳ـ رجوع شود به خاتون هفت‌قلعه ، جای‌پای‌زن در شکست قادسیه، ص۱۶۹ـ۱۸۶ ومجله‌یغما ، فروردین‌سال ۱۳۳۹

۴ـ همه‌جا نام مزدك بامدادان به‌همین صورت است، و الفهرست ابن‌ندیم ازدومردك‌ـ یکی مزدك قدیم ، و دیگری مزدك جدید ـ نام میبرد (چـاپ تجدد ص ۴۰۶) ، اما تنها بیرونی است‌که این کلمه را به صورت «مژدك» ثبت کرده . به‌اعتقاد من از آنجا که بنای حرف او بر این بود که خیال تحول عالم را داشته ، شاید با تناسب مژده ، این وجه تسمیه بیشترمصداق داشته باشد: ازنوع تعبیرهائی که مژده میداد، شاید ، عالم را پر از عدل و داد خواهدکرد، «پس ازآنکه پرازظلم وجور شده بود» ! هرچند ازنظراهل تاریخ او یك دجال یك‌چشم بیش‌نیست.

حرفهای او را ــ هرچند سخت تند و بی‌امان بود ــ چند صباحی به‌کرسی بنشاند .

البته من منکر نیستم که این روستائی تندرو ــ یعنی مزدك ــ حرفهایش ، دراین‌وادی بی‌کران ، بوی‌آبادی نمی‌دهد! معذلك نباید فراموش کرد که او هم از عکس‌العمل اوضاع بهره‌برداری کرده بود. طبری این مزدك راکه در زمان قباد ساسانی ظهور کرد اهل«مذریه» (بردیك‌بابل) نوشته‌است،وبرخی نیز او راکرمانی‌نوشته‌اند واهل خبیص دانسته‌اند (۱) (و بیرونی‌گوید ازنسا بود (۲) ، و ما یك نسا در بم داریم) وهم این مزدك بودکه اساس افکار اشتراکی را هزار وپانصد سال قبل از مارکس بوجود آورد و دنیا را به‌آتش آن سوخت . هم او بودکه گفته بود : «بیشتر نـزاع و قتال خلق ، جهت مال و زن است ، پس زنان را حلال‌نمود، و اموال را مباح فرمود .

۱ــ حاشیهٔ سلجوقیان و غز در کرمان ، ص ۱۳۲ ، به نقل از سمعانی . بنده ، نسبت مزدك را به خبیص (شهدادکرمان) بدون اساس نمیدانم ، چه در طول تاریخ ، ازاختصاصات کرمان، یکی همین بوده است که بسیاری از گروههای اقلیت که در سایر شهرهای ایران قتل‌عام و نابود شده‌اند ، درکرمان، امکان ادامه حیات یافته‌اند ، وبه‌گمان من این‌مربوط میشود به وضع جغرافیائی خاص کرمان و مبارزه با کویر بی امان و الزام بر همکاری مسالمت‌آمیز وتوجه به روح آزادخویی وآزادجوئی‌و اعتنا به‌این‌ضرب‌المثل خودکرمانی‌ها که میگوید «هرکس درگور خودش می‌خوابد» ! (درین مورد من در مقاله جداگانه‌ای در «وادی هفتواد» به تفصیل‌صحبت‌کرده‌ام) ، به همین دلیل است‌که می‌بینیم، آن روزکه حجاج ابن‌یوسف،ریشه **خوارج** را از عراق وفارس برافکند، قطری بن‌فجاء‌ه پیشوای‌آنها، تنها در کرمان امکان ادامه مبارزه را پیدا کرد،وبازمی‌دانیم‌که بزرگترین ایدئولوگ‌**اسماعیلیه** که حکومت الحاکـم بامرالله والمستنصر را بر اساس فلسفه خود تحکیم کرد حمیدالدین کرمانی بود ، و باز می‌دانیم کـه رسائل **اخوان‌الصفا** توسط یك کرمانی به اندلس رفت (یادداشت محمدتقی دانش‌پژوه)، و می‌دانیم‌که مکتب **تصوف** از زمان شاه‌نعمت‌الله‌کرمانی ولی ریشه اجتماعی گـرفت و پنجاه سال بعد از او منجر به حکومت صفویه شد (و قبر شاه‌نعمت‌اللهدر ماهان کرمان است) و باز می‌دانیم که دستور منوچهر سیرجانی مرجع و مراد زرتشتیان هند بود، و باز این دستور جاماسب کرمانی بود که اوستای **زرتشت** را و خط و زبان قدیم را به‌انکتیل‌دوپرون‌آموخت (تا دیروز ، زرتشتیان‌فقط درکرمان ویزدمیتوانستند شانه به شانه مسلمانان راه بروند و حتی در مراسم عاشورا شرکت‌کنند. و من‌هم امروزیك زرتشتی می‌شناسم که از صوفیهٔ با اعتقاد است) ، و باز این میرزاآقاخان‌کرمانی بود که با تحریر هشت‌بهشت،فلسفه باب و صبح **ازل** را توجیه‌کرد ، وما حتی‌درویش‌**کل‌شیئی** هم‌در کرمان‌داشته‌ایم، که جای‌بحث‌آن اینجانیست. از همه مهمتر،فراموش نکنیم که پادشاهی که فرمان مشروطیت ما را امضاء‌کرده است ، از جهت مذهبی ، در جزء معتقدان **شیخیه** بود

۲ــ الاثارالباقیه ص۲۰۹.

و گفته که خداوند کریم زروسیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند ، و به جهت زر وسیم آسوده گردند . آنکه زر وسیم دارد با آنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید. اگر کسی غنی و مال دار باشد و از محتاجان گو بینوایان منع کند وی اهریمنی باشد ، لازم است که ازوی به‌عنف گرفته بر یزدانیان به‌طریق‌عدل تقسیم کنند،.. مزدك پیوسته جامه‌پشم‌پوشیدی و به عبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی . . . و با مردمان مشفق و مهربان بودی...»(۱)

(رجال‌ایران، بامداد ، ج ۴ص۱۲۱) و«امی‌دانیم که‌ارشادالعوام ، ستون فکری شیخیه، نوشتهٔ مرحوم حاج محمدکریم‌خان کرمانی تحریر یافته که «رکن احد وناب اشد» شیخیه است، و هم او بود که در لنگر ـ قریه‌کوچکی در نزدیك ماهان ـ سالها به‌تفکر و مراقبه نشست و بیش از سیصد کتاب و رساله نوشت ، و کار را چنان توسعه داد ، که وحشتی در ارکان دولت احساس شد، و به‌همین‌دلیل ـ سپهسالار ازو توضیحاتی‌خواست ، و اوجوابی به‌سپهسالار نوشته که خیلی جالب است ، و در پایان آن بی‌ادعائی و یا لااقل کم‌ادعائی خود را در آن چنین توجیه می‌کند که خلایق «از راه عناد... گاه‌بگویندفلانی خود رارکن رابع‌می‌داند... وگاه باشد که بگویند ، فلانی مدعی سلطنت است ، و این حکایت رکن رابع، اسباب‌ادعای سلطنت است ، و خود را امام سیزدهم قـرار داده ، ... و شیخیه را جفت بابیه ملاحده ـ خذلهم‌الله‌ـ قرار دهند و اظهار کنند که اینها هم طالب فساد در ملك‌اند و خیال خروج در مملکت دارند، والله‌العلی‌الغالب وبحق حضرت بقیةالله‌ـعجل‌الله‌فرجه‌ـ که اینها افتراست.. وانگهی، که فتنه و خیال خروج برای عالم برزخ است یا روز قیامت ؟ عمرم به شصت قریب شده ، و ریش‌سفید گشته، و دندانها ریخته ، و قوا و مشاعر به تحلیل رفته ، و تن علیل و رنجور مانده ، و در گوشه دهخرابی منزل گزیده و منکرهیچگونه امری نیستم ، ومرتکب هیچگونه امری نیستم، وهیچ ریاستی و ولایتی وحکومت شرعی و تولیت وقفی ندارم، و... تم‌بقلم‌مصنفه‌العبد الاثیم کریم‌بن‌ابراهیم ... فـی‌سابع‌شهر شوال سنته‌اثنی‌وثمانتین بعدالمأتین من‌الالف‌الثانی... (۱۲۸۲ ق/فوریه ۱۸۶۵) .

مقصوداینست که کرمان چنین‌امکانی داده است که همه گروههای‌مذهبی بتوانندآنجا اظهارحیاتی بکنند ، پس هیچ استبعادی ندارد که‌ـهمانگونه که سمعانی گفته است ـ مزدکیه

۱ـریاض‌السیاحه‌ص۴۱۷، عجب‌این‌است که زین‌العابدین شیروانی مستعلی شاه گوید «اکنون جمعی ازپیروان او بر این اعتقاد در ایران و سایر بلدان‌درکسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان و صوفیان جلوه داده ، و نام وارستگی و لاقیدی‌برخود نهاده و خویشتن را بهتر اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم می‌خوانند... فقیر را مکرر بااین طایفه‌اتفاق صحبت افتاده» .

و میرزا آقاخان بردسیری ، روستائی دیگر ـ هم ولایتی مخلص ، که جان بر سر عقاید تند خود گذاشت ـ نیز درباره عقاید مزدک گوید : «... میگفت : هر چیزی از بیجان و جاندار ملك خداست، ودعوی مالکیت ملك خالق برای مخلوق کفر وشرك است . اکل لحوم را نیز حرام کرد . زیرا که منافی حقوق حیات و مساوات است ، گویند خود اولباس پشمینه پوشیدی و روزگار به زهد و پرهیز کاری گذرانیدی ... سخنان مزدك چند چیز است که چون کسی به کنه آن تعمق کند خالی از فلسفه ای چندان نیست : نخست اینکه می گوید

کرمانی بوده باشد . محض تفریح خوانندگان به یك مسأله قدیمتر هم اشاره‌ای بکنم . در روایات مذهبی آمده است که «... چون موسی قوم خود را سی‌روز وعده داد، وخدای‌تعالی ده روز بیفزود،قوم گفتند که: موسی به‌وعده بازنیامد،سامری گفت نیامدن موسی به‌سبب حلی است که از آل فرعون به عاریت بستدید، وباخداوندان ندادید ، آن را بیارید تا من آن را تدبیری سازم. بیاوردند و آنچه او داشت با آن صم کرد و به‌سه‌روز گوساله‌ای زرین ساخت مرصع به انواع جواهر ، آنگه از آن خاك کـه جبرئیل پـای بر آنجا نهاده بود قبضه‌ای برگرفت وپاره‌ای از آن خاك در سم گوساله انداخت،ازوآوازی برآمد چون‌آواز گوساله، و او جبرئیل را به آن سبب توانست دیدن که او ازجمله کودکانی بوده که در عهد فرعون پنهان میکردند ودرشکاف کوه می‌نهادند، جبرئیل ایشان را از پر خود شیر میداد، از آنجا سماع چشم وی قوی بود...»

این مطلب از تفسیر جلاءالاذهان گازر نقل شده است، و نکته‌ای که میخواستم تذکر دهم این است که همان مفسر معـروف ، در تفسیر خود میگوید : « . . . و سعیدبن جبیر گفت که سامری از **اهل کرمان** بود، ومنافق بود...» (جلاءالاذهان ، ج ۶ ص ۸۶).

بنده اگراین حرف را قبول کنم و سامری را کرمانی بدانم باید بگویم که اواحتمالا باید یا از اهالی «شاماران» کوهپایه کوشك و صوغان کرمان بوده باشد (جغرافی کرمان ص ۱۲۸) ، ویا ازمحل «سرماران» و قلعه سموران ـ «که از امهات معاقل و حصون کرمان بود» (سلجوقیان وغز در کرمان ص۳۳) واین اخیر مناسبتر می‌نماید که سموری به ساموری و سامری تبدیل شده باشد.

به هر حال ، مقصود اینست کـه یك کرمانی هزاران سال قبل از حمیدالدین، که **راحه العقل** را نوشت و الحاکم‌لامرالله را در مصر مریدکرد، گروهی ازهمان قوم را به گوساله پرستی خواند ، هرچند همه میگفتند : آن قوم که گوساله پرستند خرند! ولی‌هزار سال بعد هم درهمین کرمان ، مرحوم حاج محمد کریم خان ، در عین توصیه حفظ املاك ششدانگی ، باز از توجه به این نکته غافل نبود و به‌شوخی‌میگفت : ملك‌هاوده‌ها بجای خود ، اما بدانید که «یك مریدخر» به ازهزار ملك ششدانگی» است .

←

بشر از هرجهت چندان فرق و تفاوتی با هم ندارند ، مانند دانه‌های نخود و لوبیا ـ که‌بعضی کوچکتر وبعضی بزرگترند،ولی فرق ،فاحش نمی‌باشد ،هم‌چنین‌درچیزهای‌دیگر که‌عطاهای واهب‌الصور است نباید فرق بزرگ و بتفاوت پیدا کنند ، و الا علماً در طبیعت ظلمی واقع شده است .

دیگر اینکه می‌گوید عموماً نزاع میان مردم یا برای مال است یا برای زن، وجهت همان عدد تساوی و ادعای ملکیت مال است ، و این موجب شده که بعضی به بعضی‌دیگرحسد ببرند ، پس باید به طریق قرعه ، یا به اسم کرایه و اجاره ، تعدیلی در این دو فقره نمود!

دیگر اینکه سلطنت مستبده را که زمام امور مملکتی به دست اداره یك نفر نباشد و اوخود بلاحدو انحصار مالك رقاب‌امم ، و اهالی را عبد ذلیل و اسیرخود پندارد ، ومیگوید هر کس در امرحکومت و سلطنت حقی دارد ، پس باید تسویه امور به شورای منتخبین و بزرگان‌قوم بشود...

نوشیروان ، خواه از برای تطیب خاطر مغان وموبدان ، وخواه برای رفع اتهام از خود ، وخواه ازبرای جلوگیری مفاسدی‌که براین‌سخنان ترتیب می‌یافت و خواه از برای

مجدداً اشاره می‌کنم که فرمان‌مشروطه‌ـــا را هم مظفرالدین‌شاه‌امضاء کرده است که «شیخی» بوده است،

می‌پرست ایجادم ، نشئه ازل دادم — همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم

هم‌شهریان‌عزیر گله‌نکنند که من‌درین فصل،مزدکی‌وخارجی وشیخی و بالاسری و بابی‌و ازلی وصوفی وزرتشتی را دریك عنوان‌آوردم ودر واقع دوغ و دوشاب را از هم‌فرق‌نگذاشتم، مقصود مقایسه نیست ، وگرنه همه میدانند، که میان بعضی با بعضی دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است.

مرحوم سید ثبوتی بوده است استاد عربی دارالمعلمین عالی ـ و من عکس ایشان را در نمایشگاه‌آثار مرحوم‌عباس‌اقبال‌آشتیانی‌در کتابخانه‌مرکزی‌دیدم ـ و این‌قصه‌را ازقول دکتر گنجی‌شاگردایشان‌نقل می‌کنم، گویا مرحوم‌ثبوتی، آخرسال، به همه شاگردان ـ چه ضعیف وچه‌قوی‌نمره ۱۷ میداده‌است! که هیچکس گله نکند . وقتی،دکتر خیامپور ـ استادممتاز فعلی دانشگاه تبریز که از اعلم فضلای عربی‌دان معاصراست ـ درآخر سال ازو نمره ۱۷ گرفته بود وبچه‌هائی دیگر هم همه ۱۷ داشته‌اند . خیامپور به استاد مراجعه کرده و گفته بود ـ جناب استاد ، البته من حق‌اعتراض ندارم،ولی انصاف نیست که برای من که‌جواب‌ها اصلا به عربی نوشته‌ام و شاهد از الفیه آورده‌ام ۱۷ بدهید و به فلانکس هم ـ که همه جوابهایش‌غلط است ـ هفده.

مرحوم ثبوتی گفته بود : برو فرزند! وبدان که میان این هفده و آن هفده تفاوت از زمین تا آسمان است !

بقای سلطنت مستبده، اول عهدی محکم وپیمانی استوار برای سبك کردن تکالیف شاقه‌ازمغان گرفت ، آنگاه انجمنی بزرگ از مغان و فرزانگان تشکیل کرد ، و مردك را با چند تن‌از پیروانش‌در آن مجلس بخواستند، ومفاسدی را که بر آئین اومترتب می‌شدیکان یکان‌شمردند وبر عقاید او لباس بسیار زشت پوشانیده ، حکم به کشتن مزدکیان صادر شد ، ولی پس از عدام مزدکیان ، آنقدر در اجرای آئین عدل و داد وترویج علم وهنر وتمهید آسایش مردم و اشغال ایشان به فتوحات خارجه کوشید که دیگر کسی یادی از مزدك نکرده تأسفی براو نخوردند...»(۱)

تند رویهای این گروه از اهل روستا را هرگز تاریخ و اخلاق توجیه‌نکرده است ، و به همین دلیل ، قتل دویست وپنجاه هزار مسلمان و عرب توسط بابك خرمی بلال آبادی - یا «بذی» - با همه جنبهٔ انقلابی آن کمتر قابل توجیه است ، ولی این حرف هم هست که خلیفه ، بناءکبیر را با «صدخروار درم»- درست توجه کنید ، صدخرواردرم ، وهزارخروار « خسك آهنین » (۲) برای خاتمهٔ‌کار او به اردبیل می فرستاد ، وباز هم کار او پایان می‌یافت.مقصود اینست که‌دامنهٔ گسترش‌نفوذ این روستائی را میتوان‌ازهمین‌اشارات دریافت. ولی البته اخلاق و تاریخ هرگز این روایت را تأیید نکرد که پس از سقوط قلعه بابك و اسارت اولادش ... پسران و دختران،آنکه‌خرد بودند جمله هفت پسر و بیست و سه دختر بودند - همه از آن زنان که اسیر آورده بودند - و درپیش معتصم بر پای‌کردند ،پس‌معتصم از آن زنان پرسیدکه خانه‌های شماکجاست ؟ هریکی جای خویش بگفتند . معتصم‌ایشان‌را به خانه ها باز فرستاد ، وخواست‌که فرزندان بابك را بکشد ، احمدبن ابی دؤادالقاضی‌که حاضربود گفت : بر ایشان‌کشتن‌نیست . معتصم هرکودکی به مادر خویش‌بازداد» (۳)وبنده گمان‌کنم ، رفتاری‌که ارمنیان «با مادر و خواهر وزن‌بابك»کردند ،(۴) وشش رکعت‌نماز شکری‌که معتصم بعداز «مباشرت» با دختر بابك ودخترملك‌روم‌ودخترمازیاربه جاآورد،(۵) همه به انتقام آن رفتار ناپسند خلاف اخلاق بوده است. افسوس‌که طرفین این قضایا همه به حساب «حق» و«راستی»و«آزادی»به این شنایع دست زده بودند .

---

۱ - نامه باستان ، ص۵۲۰

۲ - میخ‌های چند پهلوی آهنی خاردار که‌گرد سپاه میریختند تا از شبیخون‌محفوظ مانند ، زیرا بپای سرباز وسم اسب میرفت و او را «ناکار» میکرد .این مورد ثانی استفاده از چنین تعبیه‌ای نظامی است‌که به جای خندق کندن ، میخ‌خاردار می‌ریختند و سوارپیاده درعبور دچار زحمت می‌شد.

۳ - طبری   ۴ - ابن عبری

۵ - سیاستنامه فصل‌چهل وهشتم.

ندانم کس نشانی یافت از آن بی نشان یا نه
همی بینم درین ره بارها افتاده بر گل ها

از همین گونه حرکات بود ، رفتار بی امان حمزه آذرك روستائی سیستانی اهل «جول‌ورون» ، در سبزوار ، وسوختن‌ساکنان یك مزرعه ، بدان علت که چون به قریهٔ «طبر زند جان» بیهق فرود آمد ، در خانه مردم نزول کردند . مردم ده تعصب بخرج دادند ، کدخدای ده یا به قول ابن فندق «زعیم» ، رعایا را فرمود که هر کس ، مهمان خویش را بباید کشت ، چنان کردند (۱) . حمزه گرفتار نیامد ، وبجست ، وبه سیستان رفت ، و لشکر آورد ، و اهل این ده را بسوخت ودیه را خراب کرد ، و در حدود برغمد ، بسیار خلق را بکشت ــ طفل و بالغ ، و آثار آن مقابر ظاهر است » (۲)

بنده حدس می‌زنم که این خشونت انقلابی سیستانی ، عکس‌العمل آن حرفی بود که به قول همین بیهقی ، مردم بیهق دربرابر لشکر اسلام زدند که اگر نیشابوریان اسلام بپذیرند ما هم می‌پذیریم ، یا چون آنها پذیرفتند ، ما هم پذیرفتیم (۳) و شاید در تعلق‌خاطری که اصولا دهقان بیهق به هرون الرشید ــ دشمن سرسخت حمزه ــ داشت که بعدها وقتی به هرون به بیهق آمد ، حاکم بیهق گردن بند همسرخود را بجای فلفل سفید به هرون پیشکش کرد .

---

۱ ــ مثل رفتاری که قزوینیان با سپاه افغان کردند و به قزوینی «مهمان‌کش» معروف شدند .

۲ ــ تاریخ بیهق ص ۲۶۷

۳ ــ حال که صحبت ابن فندق و تاریخ بیهق پیش آمد ، بهتر است اشاره کنیم بچند سطر از نامه‌ای که استاد محترم آقای سیدحسین امین ، از لندن ، به یغما نوشته‌اند وعبارت مخلص را به نقل از تاریخ بیهق نارسا دانسته‌اند. فاضل محترم می‌نویسد : « . . . در شماره آذرماه ، ص ۵۳۳ ، جناب دکتر باستانی پاریزی ، عبارتی از تاریخ بیهق را نوعی معنی فرموده‌اند که به‌گمان این بنده خالی از خلل نیست ، و لااقل احتمالی دیگر نیز در آن میرود: «...چون عبدالله بن عامر به خراسان آمد ، اهل سبزوار با وی حرب نکردند . و گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ، ما موافقت کنیم ... و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند »

من در حاشیه حدس زده بودم که باید « ایمان آوردند » بوده باشد . آقای امین نوشته‌اند: این کلام، به قول قدما درین‌معنی‌ظهور دارد که ورود سپاهیان اسلام به سبزوار، برفتح نیشابور مقدم بوده است ، ومردم بیهق صلح وجنك خود را مشروط و موقوف به وضع آینده نیشابور کرده‌اند ... معهذا بنده را معلوم نشد که جناب پاریزی به چه استناد مفهوم نوشته ابن فندق را قلب فرموده‌اند ؛ ارادتمند سید حسن امین ، لندن .»

یك آمار سردستی ویك حدس البته تا حدوی‌قریب به یقین به ما می‌گوید، که یکی از عوامل شکست این طغیانگران روستائی ، همیشه تقریباً ، آن بوده‌است که درعالم‌سیاست، دربرابر آنان ، یك روستائی با نفوذ دیگر سبز شده بوده است که اوخود نیز اندیشه ساز و

- - -

ضمن تشکر از توجه استادمحترم ، باید عرض کنم که‌احتمال بنده درمورد معنای‌عبارت ابن فندق ازین جهت بود که برخلاف تصور قبلی ، فتح سبزوار از طرف غرب ـ یعنی از طریق ری وطهران امروزی ـ صورت نگرفته ، بلکه داستان اینست که عبدالله بن عامر از طریق کرمان وخبیص ونهبندان و طبس‌به‌نیشابور-که حاکم نشین خراسان‌وام‌البلاد بود-آمد و از آنجا سپاهی به مغرب فرستاد که بیهق را بگیرند ،و در واقع نور اسلام در سبزوار ، بر خلاف‌دیگرشهرهای ایران، ازشرق تافته‌است‌نه غرب .طبری گوید:

«ابن عامر در سیرجان اردو زد . آنگاه سوی خراسان رفت و مجاشع‌بن مسعودسلمی را عامل‌کرمان‌کرد . ابن عامر راه بیابان برگرفت ـ که هشتاد فرسخ بود ـ آنگاه سوی دوطبس رفت ، و آهنگ ابرشهر داشت که شهر نیشابوربود... از راه قهستان سوی‌ابرشهر رفت ، هیطالیان که مردم هرات بودند به مقابله وی آمدند...

شعبی گوید : ابن عامر راه بیابان خبیص گرفت و از «خواست » (شاید خوسف؟) وبه قولی از یزد و سپس ازقهستان گذشت ... آنگاه سوی ابرشهر رفت و به آنجا فرود آمد... و این همه به سال سی‌ویکم بود ... ابن خازم گوید... ابن عامربا مردم ابر شهر نیز صلح کرد و دو دختر ازخاندان خسروبه اوادادند: بانونج و طهمیج یا طمهیج (به‌گمان‌من: بابونه وطهمینه‌یاطهمینج‌بایدباشد) که آنها را با خود ببرد ... ابوالذیال ...به نقل‌پیرانی از مردم خراسان‌گوید : ابن عامر ، اسودبن کلثوم عدوی را به بیهق فرستاد که جزو ابرشهر بود، (ترجمه طبری ، پاینده ص۲۱۵۷) . ابن اثیر اندکی مفصل ترگوید ؛ ابن‌عامر [پس از عبور ازطبسین ومصالحه باششصد هزار درهم با آنها] رستاق زام راکه از توابع نیشابوربود به تصرف آورد، وباخرزوجوبن را هم‌فتح کردند ، اسودبن‌کلثوم عدوی به فرمان ابن‌عامر به جانب بیهق ـ که از توابع‌نیشابوربود ـ رفت‌و از رخنهٔ با روی‌شهرداخل شد .محاصرین آن منفذ رابستند و اسودنبرد سهمگینی کرد و با یارانش کشته شد. برادرش‌ادهم ...توانست بیهق را بگشاید ....» (اخبار ایران از ابن اثیرص۳۰۲).

خود ابن فندق هم‌در جای دیگر می‌گوید که ابن عامر از راه کرمان به دیوره‌آمد و به بیهق بگذشت (یا بر اساس نسخه بدل ـ که‌بنظرمن‌صحیح‌تراست ـ به‌دیوره‌بیهق‌بگذشت) یعنی به یك ده بین راه بیهق به نیشابورگذشته و اول به بیهق نیامده ، زیرا ازلحاظ طبیعی هم راه‌کویربه نیشابور دائرتر و آبادتر بوده‌است ، وعبدالله‌مرکز ستاد را درنیشابور قرار داده وسپس بیهق را تسخیر کرده و بالنتیجه مردم بیهق هم پیش‌خودشان گفته‌اند « حال که نیشابور تسلیم شده و اسلام آورده ما دیگرچرا حرب کنیم.»

ایدئولوگ بوده ، منتهی اندیشه و ایده خود را به برق یك شمشیر تابناك تکیه داده و آنرا به پیش رانده است . این افراد ، در دستگاه دیوانی به عنوان «وزارت» ، جای گرفته‌اند و بهمین دلیل است که باید گفت ، همیشه یك اندیشه و فکر ، وقتی پیش می‌رود و جای خوش

←

مردم بیهق به قول ابن‌فندق « در روی لشکر اسلام ، ابتدا ، تیغ نکشیدند ، و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند».

به هرصورت ، مقصود مصالحه و توافق با سپاه عرب بود، که اتفاقاً عبداللهبن‌عامر، پس از آنکه در نیشابور جای‌پا محکم کرد، ازآنجا به همه سو قاصد فرستاد وهمینطور ولات دیگر تسلیم شدند ـ مثل بیهق ، چنانکه ولایت مرو ،وطوس ، وهرات ،و ابیورد و سرخس‌را هم‌از همین نقطه اتکاء بدست آورد . بنده مخصوصاً در دنبال حرفهای سازشکاری مقاله قبلی ، این نکته را هم محض تفریح جناب امین عرض‌کنم ، وآن کیفیت تسلیم سرخس‌است که به قول اعثم‌کوفی « ملك سرخس ، ماهویه (هم اسم ماهوی‌سوری) به خدمت عبدالله آمد و امان خواست به شرط آنکه سرخس و رساتیق آن در دست اوباشد ، و او هرسال صدهزار درم ، و هزار « کر » گندم می رساند . عبدالله بر این جمله برفت و او را امان داد و باز گردانید» اما ابن اثیر دنباله واقعه را طور دیگرمی‌نویسد . احتمال بر این است که مردم سرخس با این صلح موافق نشده‌باشند که به قول ابن‌اثیر ، عبداللهبن عامر، « جمعی را به فرماندهی‌عبداللهبن خازم به سرخس فرستاد».

درینجا باز، نتیجهٔ فاصله گرفتن از مردم آشکار می‌شود ، ظاهراً ، حاکم سرخس ، برای اینکه خودش وبستگانش نجات یابند ، به فرمانده عرب‌پیشنهادی کرده که قلعه‌راتسلیم خواهدکرد بشرط اینکه صدتن از یاران او به جان امان داشته باشند، و ابن خازم پذیرفته است .

ولی پایان عبرت انگیز این سازشکاری ننگ‌آمیز را هم بهتر است از قول ابن اثیر بشنویم . او گوید : «تقاضای صلح شد، بشرط این‌که صدتن از مردم او زنده بمانند،مرزبان سرخس ، نام صد تن را نوشت و فرستاد ، ولی نام خودش را در صورت ننوشته بود (ظاهراً اطمینان داشته‌که خودش محفوظ است) ، بدین جهت به دستور عبداللهخازم، همه مردم‌را به جز صد تن، کشتند ، و البته مرزبان سرخس‌هم خود یکی از همین کشته شدگان‌بود!(اخبار ایران ازابن‌اثیرص۲۰۳).

ظاهراً این مرزبان ، خبر نداشت که یك سال قبل از او نیز وقتی سعید بن عاص به مازندران رفت و به « طمیشه » رسید ، در آنجا پس از زد و خورد بسیار ، مردم امان خواستند ، و سعید سوگند خورد که یك تن از مردم شهر را نخواهد کشت . مردم تسلیم شدند،وسعید بن‌عاص ـ که در واقع برادرحلال‌زادهٔ عمروبن‌عاص‌بود ـ همه‌مردم را به قتل‌رساند بجز یك تن‌او در جواب دیگران گفت : من قسم خورده بودم که یك تن از مردم آنجا را نخواهم کشت ! (اخبار ایران از ابن‌اثیرص۲۹۱)

می‌کند که شمشیری تابناك تر از آن اندیشه همراهش و پشتیبانش بوده باشد ، و به عبارت دیگر ، هراندیشه‌ای ـ ولو آئین تابناك اسلام بوده باشد ـ تنها با حمایت شمشیر ، راه به جائی گشوده است ـ بیخود نبود که به قول پلوتارك ، اسکندر ـ همیشه نسخه‌ای از ایلیادهومر ـ که ارسطو آن را تصحیح کرده بود و آن را «نسخه‌صندوق» می‌نامیدند ـ همراه‌خود داشت ، و آن را شبها با خنجری زیر بالش خود می‌نهاد (۱). متوجه شدید ، ایلیاد بوده ، اما شمشیر هم کنارش بوده .

معنی ثبات در حکومت‌ها تقریبا درین خلاصه می‌شود که همیشه یك شبح نظامی خیلی قوی ، در پشت افکار نرم و گرم دیپلماسی مواظب کار هست ، و این در اوضاع امروز عالم هم ثابت است ، زیرا ، هم لطافت دموکراسی غربی را موشك های قاره پیما می‌پایند و هم هویت سوسیالیسیم شرقی را موشك‌های هفت پیکانه ضمانت می کنند ،

هر که شمشیر زند، خطبه به نامش خوانند ...

دوهزار وپانصد سال پیش ، داریوش و پریکلیس هم چنین اوضاع و احوالی داشتند ، و هزار و پانصد سال پیش انوشیروان و قیصر روم هم ازین سرچشمه آب می خوردند ، و هشتصد سال پیش ، ملکشاه و ارمانوس هم در همین راه قدم میزدند ، و چهارصد سال پیش ، شاه عباس و امپراطور عثمانی از همین چشم بدنیا می‌نگریستند . و این نکته ، در دوران طولانی تاریخ ما ، خصوصا ، مصداق فراوان دارد .

همه پادشاهانی که سلطنت نسبة طولانی یافته‌اند ودرزندگی‌سیاسی توفیق‌هایی‌داشته‌اند، ازکمك وهم فکری وزیران و مشاورانی برخوردار بوده‌اندکه خود صاحب ایده ، و به‌عبارت دیگر «اندیشه ساز» و «اندیشه زا» بوده‌اند . در واقع همین وزیران بوده‌اندکه‌یك خاصه و شاخصیتی ، هم به دورهٔ وزارت خود ، وهم به سلطنت پادشاه زمان داده‌اند.

البته قصد من درینجا بیان این مطلب نیست که این وزیران هرچه‌کرده‌اندصواب بوده یا خطا ،وبه عبارت دیگر نمیخواهم درینجا «حقیقت» را فدای «واقعیت» کنم . زیرا چه بسا رفتار بسیاری از آنان از نظر «حقیقت» اخلاق یا حتی سیاست قابل توجیه نباشد ، ولی‌این نکته هست که راز توفیق آنان ـ که یك «واقعیت» است در تاریخ ـ موکول به این است که عموماً صاحب اندیشه ، وبه قول سعدی «صاحب نظر» بوده‌اند .

من نمیدانم چطور میشود ، دوران طولانی شاپور دوم پادشاه ساسانی را ـ که ۹ ماه بیشتر از هفتاد سال عمر خود ، سلطنت‌کرده است ! (۲) جز به حمایت وهدایت‌وزیرانی امثال «کات»(۳) قرین توفیق شناخت؛ مگر وقتی مادری دربستر زایمان است ، یاروزهایی که شاهزاده‌ای درکوی وبرزن با هم سالان گوی می‌بازد ، مملکت خود بخود اداره میشود؟ این شاپور پادشاهی است که یك سی وپنجم ازکل‌مدت دوهزار وپانصد سال سلطنت‌ایران را به خود تخصیص داده است. «بقیه دارد»

۱ـ پلو تارخ ، ترجمه کسروی ؛ و ایران باستان پیرنیا ص ۱۲۲۱

۲ـ شاپور هنوز درشکم مادر بودکه پدرش درگذشت . تاج سلطنت رابالای‌سرمادرش آویختند. درواقع او از ۳۱۰ تا ۳۷۹ ف (۷۰سال) سلطنت کرده و ۹ماه‌هم‌درشکم‌مادر،زیر تاج غنوده بوده است . ۳ ـ شاهنشاهی ساسانیان کریستن‌سن، ترجمه مجتبی مینوی،ص۴۷

مرحوم محمد شفیع لاهوری *

ترجمه از اردو با تحشیه و تکمله
عبدالحی حبیبی - کابل

مؤید جاجرمی و ترجمهٔ احیاء العلوم بزبان فارسی

در عهد سلطان ایلتتمش (۶۰۷ ـ ۶۳۳ ق = ۱۲۱۰ - ۱۲۳۵ م) احیاء علوم الدین امام ابوحامد محمد بن محمد غزالی ازعربی بفارسی ترجمه شد.

نویسندهٔ این سطور از نسخهٔ کامل این ترجمه اطلاعی ندارد ، ولی فقط سه جزو آن را دیده‌ام ، و آنچه دربارهٔ این ترجمه و مترجم آن بدست آمده چنین است:

کتاب احیاء چهار قسم دارد : قسم اول عبادات . قسم دوم عادات . قسم سوم مهلکات. قسم چهارم منجیات . که هر ربع آن مشتمل برده ده کتابست .

یك حصهٔ این ترجمهٔ فارسی در موزهٔ برتانیاست ، که در فهرست ریو Rieu ذکر آن نیامده ، وشاید که بعد از طبع فهرست مذکور بموزه آورده شده باشد . که عبارت از اکثر ترجمه ربع اولست ، و روتوگراف آن را درکتابخانهٔ ملی تهران دیده‌ام ، که مجلد ضخیمی است .

درکتابخانه دانشگاه پنجاب نیز ترجمه جزؤ دوم ربع اول موجود است که ازذخیرهٔ کتب مرحوم پروفیسر شیرانی بوده و نسخهٔ نفیس قدیمی است مشتمل بر ۱۹۷ ورق ۱۵ سطری قطع ۷/۵ در ۳/۵ انچ بخط نسخ خفی و عناوین شنگرفی ، که درسنه ۷۹۷ ق کتابت شده ولی سروآخر آن ناقص است ، و شامل ترجمه مطالب احیاء طبع مصر ۱۳۴۸ ق از صفحه ۹ تا ۱۱۷ باشد ، و آغاز کتاب از مبحث عجائب القلب ناقص الابتداست.

ترجمه کتاب دوم و سوم آن کامل و ازکتاب چهارم تا «آفت چهاردهم دروغ درسخن و سوگند » است ، و مطابق رسم خط قدیم گ ،ك و چ،ج نگاشته شده وکشش ك بطریق خاص کهن است .

نسخهٔ دیگر ترجمه جزؤ سوم درکتابخانه راقم این حروف موجود است ، که تا قسم چهارم منجیات مطابق جلد ۴ ص ۴۷۸ طبع عربی مذکور میرسد .

این نسخه نیز درآغاز و انجام ناقص و عدد اوراق آن ۳۲۲ نوزده سطری بقطع ۱۲ در ۹/۵ انچ و خط نسخ جلی است که غالباً در هندوستان نوشته شده وآیات قرآنی آن جلی تر و دارای اعرابست . گ ـ ج مانند نسخهٔ سابق الذکر وکلمه آنچه « انچ » نوشته

* نقل از اورنیتل کالج میگزین ، می ۱۹۵۳

ده و کشش ك آن قدری پائین بوده و روی همرفته نسخهٔ نفیس و کهن تصحیح شده است که در
بین آن چند ورق ضایع گردیده وبعد از آن بخط جدیدی نقل و تکمیل کرده اند و بر ورق
۲۹۷ ب نام مترجم را چنین نوشته اند :

«مترجم مولانا علامه مجدالملة والدین قدوة المحققین، خاتم المجتهدین
امام النقل و العقل ، الهادی الی الله ابوالمعالی مؤید بن محمد الجاجرمی قدس الله
روحه العزیز».

بر صفحهٔ آخرین که نوشتهٔ آن قدری ناقص است نوشته اند :

« موید محمد جاجرمی که مترجم این کتابست ... می گوید... وتوفیق
ارزانی داشت ... تا این ضعیف ترجمهٔ این کتاب را ... از پردهٔ عربیت بیرون
آورد ... و از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال می‌خواهد که میامن و برکات
آنراموجب ثبات سلطنت ومقتضی مزید مملکت سلطان السلاطین شمس الدنیاوالدین
گرداند و مثو (بات)....
بایام دولت صاحبی مؤیدالملکی رساند. »

از تفاصیل فوق روشن می‌آید که ترجمهٔ کامل ربع اول موجود و از ربع سوم و چهارم
هم حصهٔ بزرك بدست می‌آید ، ولی ترجمهٔ ربع دوم بمن معلوم نیست جز آنچه ذکر آن در
چند سطر کنزالعباد می‌آید.

اما مجدالدین ابوالمعالی مؤیدبن محمد جاجرمی که بود ؛
جواب مفصل این سوال از کتب تراجم و تاریخ بدست نمی‌آید . مولوی رحمان علی
بر صفحه ۲۷۷ تذکرهٔ علمای هند صرف اینقدر مینویسد:

« ملك موید جاجرمی درعصر جلال الدین خلجی بود.»

سلطان جلال الدین خلجی از سنه ۶۸۹ تا ۶۰۵ ق درهند شاهی داشت و آنچه رحمان
علی نوشته هم از تاریخ فیروز شاهی ضیاء برنی اقتباس کرده باشد، که در آن ذکر « امیر
موید جاجرمی» سه بار آمده : اولا در ص ۱۷۴ درجمله وزیران و امیران عهد جلال الدین
نام «ملك مویدالدین جاجری» شامل است و جاجری بلاشبهت تصحیف جاجرمی است.
در صفحه ۱۹۹ نیز در فهرست ندیمان سلطان نام او آمده و گوید :

«وندیمان مجلس سلطان، تاج الدین عراقی و امیرخسرو و مؤیدجاجرمی
و پسرایبك دعاگو و مویددیوانه وصدر عالی و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ
وتاج خطیب که در انشاء سخن ودانش سخن و علم تاریخ و آداب ملوك مثل ایشان
دیگری نبودندی . »

و باز در ص ۲۰۱ تاریخ فیروز شاهی آمده :

«و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذوفنونان عالم بود ، چند ملك بعلوم آراسته بودند ، چنانچه ملك قطب‌الدین علوی و ملك تاج‌الدین کهرامی و ملك مؤید جاجرمی و ملك سعدالدین امیر بحر که هریك از ملوکان مذکور در صدر فرماندهی و مسند اشغال خطیر متمکن بودند...»

این ملك مؤید جاجرمی که برنی ذکر کرده ، ظاهراً همین مترجم احیاست ، ولی درینجا اشکال خفیفی هست ، که در ترجمه احیاء نام سلطان شمس‌الدین صریحاً مذکور و در جلد اول ذکر وزیر جنیدی هم آمده که وزیر ایلتتمش وپرورندهٔ عوفی مؤلف جوامع الحکایات بود ، و این وزیر جنیدی : ابوحامد قوام‌الدین نظام الملك محمد بن ابی سعد جنیدی‌دهلویست (۱) ، که در سنه ۶۰۷ ق به وزارت ایلتتمش رسید و تا آخر عهد سلطنت‌او ۶۳۳ ق برهمین مرتبه باقی بود ، وبعد ازآن وزیر فرزند ایلتتمش یعنی رکن‌الدین فیروز شاه بود ، ولی‌سرکشی کرد و با جمعی ازامیران به لاهور رفت ، و رکن‌الدین او را تعاقب کرد ، مگر بآلاخر جمعیت امراء دختر ایلتتمش سلطان رضیه را برتخت دهلی نشاندند و رکن‌الدین را بزندان بردند . ولی نظام‌الملك جنیدی با لشکری از لاهوربر دهلی تاخت وچون شکست خورد بطرف سرمور گریخت و در آنجا درعهد رضیه در بین ۶۳۴ تا ۶۳۷ ق درگذشت . (نزهة الخواطر ۱/۲۰۳)

بهرحال ، از ذکر نامهای جنیدی و سلطان شمس‌الدین برمی‌آید ، که مترجم فارسی ترجمهٔ احیاء را درعهد ایلتتمش ختم کرده است . و اگر ما این‌کار را در سال آخر حیات ایلتتمش ۶۳۳ ق بشماریم ، پس تا جلوس جلال الدین خلجی یعنی ۶۸۹ ق ۵۶ سال فاصله دارد ، و اگر در سنه ۶۳۳ مترجم را ۳۰ ساله بدانیم ، پس درعصر جلال‌الدین خلجی‌باید درحدود۸۶ ساله باشدکه برای منصب‌ندیمی شایسته ولی محال نیست . زیرا خودجلال‌الدین خلجی هم در وقت جلوس ۷۰ ساله بود ، و برای یك پادشاه کهنسال ۷۰ ساله ندیمی‌که ۸۶ ساله باشد ، بسیار محل تعجب نباشد .

در اذکار ابرار (طبع آگره ۱۳۲۸ ق) ص ۴۴ ذکر « حاجی مجدالدین جاجرمی دهلوی »هم‌آمده و از آن برمی‌آید ، که وی معاصر قاضی حمیدالدین‌ناگوری(متوفا۶۴۳ق) و قطب‌الاولیاء (متوفا ۶۳۳ ق) (۲) و از منکران سماع بود ، که درآخر بآن گرویدومنصب قضا را ترك کرده و در زوایای صوفیان درآمد و با همراهان خود از «کاملان زمانه گشته بدرجهٔ شهادت رسید». که ظاهراً این ذکر همان جاجرمی مترجم احیاست.

---

(۱) این وزیرعربی‌الاصل بود. بنگرید : دیباجه جوامع‌الحکایات ازمحمدنظام‌الدین طبع گیب ص ۲۰۹ و بداونی (۱/ ۶۴) که درین کتاب بجای جنیدی بغلط جندی نوشته شده است .

(۲) مراد قطب‌الدین بختیارکاکی عارف افغانی مدفون دهلی است که دیوان اشعار فارسی و هم نمونهٔ اشعار پشتوی او در دست است (مترجم)

ترجمه احیاء در مردم بسیار مقبول گردید. برنی در احوال علاء الدین خلجی (ص ۳۴۶) می‌نویسد: که این ترجمه در سالهای (۶۹۵ ق تا ۷۱۵ ق) بین مردم باین اندازه مطلوب بود که :

« و رغبت بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ (یعنی شیخ‌الاسلام نظام‌الدین اولیاء) پیوسته بودند در مطالعهٔ کتب سلوك وصحائف احکام طریقت مشاهده میشد ،و کتاب قوت‌القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم و عوارف و کشف‌المحجوب و شرح تعرف و رسالهٔ قشیری و مرصادالعباد و مکتوبات عین‌القضاة و لوائح و لوامع قاضی حمیدالدین ناگوری و فوائدالفواد امیر حسن را بواسطهٔ ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا آمدند.»

این سخن به اواخر قرن هفتم و آغاز صده هشتم هجری تعلق دارد . دریك کتاب دیگر قرن هشتم (۱) هجری کنزالعباد فی‌شرح‌الاوراد ، چندین بار ذکر ترجمهٔ احیاء و اقتباسات از آن آمده ، و کنزالعباد شرح اوراد شیخ اجل محی‌السنه شهاب الدین سهروردی (متوفا ۶۳۲ق) است که یك شرح عربی اصل فارسی آنرا علی‌بن احمد الغوری ساکن کره مرید شیخ رکن‌الدین نوشته و مشتمل بر منقولات کتب فتاونی و واقعاتست ، که شرح بالقول است (بنگرید : حاجی خلیفه طبع لندن ۱۸۵۰ م ۲۵۴/۵) درین کتاب با عبارات طویل عربی و فارسی از کتب فقه و تصوف مروج هندوستان اقتباساتی دیده می‌شود ، که مؤلف عبارت فارسی را باشارهٔ قوله درج کرده و این کتاب در سنه ۱۳۲۰ ق در قازان طبع گردید، و نسخه‌های خطی آن در انجمن آسیائی بنگال و استانبول و دیگر کتب خانها موجود است (بنگرید : براکلمن ۴۴۱/۱ وتکملهٔ وی ۷۹۰/۱).

یك نسخهٔ قدیم اما ناقص کنزالعباد در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب هم موجود است دارای ۱۹۰ ورق که نصف آخر کتاب باشد و در آن علاوه برمتن عربی احیاء لااقل هفده بار از ترجمةالاحیاء هم اقتباساتی دیده می‌شود که جمله ۹۰ سطر شود (بنگرید : اوراق ۲۳۶ ، ۲۶۰ الف ، ب (ربع دوم) ۲۶۲ الف و ب ۲۶۹ ب ۲۷۰ ، ۲۷۲ ب ۲۷۶ الف وب ۲۷۸، ۲۷۹ ، ۳۸۶ب) .

---

(۱) بروکلمن (۷۹۰/۱) کنزالعباد را ازتصانیف قرن ۹ داند مگر درمفتاح الجنان اقتباساتی از آن کتاب هست ، که درحدود ۷۷۰ ق تألیف شده (بنگرید: فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه‌اند یا آفس شماره ۲۵۶۵) علاوه ازین الغوری مرید شیخ رکن‌الدین است ، که بقرار فهرست مخطوطات عربی دیوان هند از Loth ص ۹۳ این شیخ رکن الدین غالبا حضرت ملك‌المشایخ و الاولیا ابوالفتح قریشی است یعنی : رکن الدین ابوالقاسم فضل‌الله بن شیخ صدر الدین محمد عارف بن بهاء الدین زکریا ملتانی که وفات او در سنه ۷۴۵ ق است پس کنزالعباد تالیف قرن ۸ باشد نه قرن ۹ ق.

در دفتر اول ابوالفضل (طبع کانپور ۱۲۰۹ ق) برص ۳۹ تحت عنوان « دستورالعمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالك محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه » هدایاتی به‌کارکنان حکومت دیده می‌شود که در آن گوید (ص ۴۰ سطر ۱):

« و درهنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست وخلاصهٔ جمیع علومست چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات (۱) احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله و دمنه مشغولی کند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شوند... »

درین اقتباس انشاء ابوالفضل غیر از احیاء علوم ، دیگر کتب همه بزبان فارسی است و ازعمال و متصدیان امورعهد اکبری توقع نمیرود که ازمتن عربی احیاء استفاده کرده توانسته باشند ، بنابرین جای تعجب نیست که مراد از احیاء درین عبارت **ترجمهٔ فارسی** آن باشد. بهرحال اگر تا عهد اکبری ترجمهٔ فارسی احیاء معروف بود ، بعد ازین بتدریج کمیاب گردیده ونایاب شده باشد.

سرسید احمدخان ازکتاب احیاء ترجمه فارسی «کتاب الحقوق» را در ۱۵ صفحه‌در مجله آگره ۱۸۸۸ م بطبع سنگی نشر کرد ، و همدرین سال در همین مطبع ترجمه کتاب الصدق احیاء را چاپ نمود که ۱۲ صفحه باشد (بنگرید : فهرست کتب مطبوع فارسی موزهٔ برتانیه مرتب کرد ای ، ایدواردس . لندن ۱۹۲۲ م ستون ۴۲۰).

آیا این اقتباسات سرسید احمد ازترجمهٔ جاجرمی صورت گرفته ؟جواب این‌سؤال به مطالعات آینده در مجلات‌مذکور و تطبیق‌آن‌با متن ترجمه خطی احیاء وابسته‌است(ختم)

توضیح مترجم : جاجرم از شهرهای خراسان بود و مؤلف حدود العالم‌گوید:جاجرم شهرکیست برراه‌گرگان برسرحد و بارکدهٔ گرگانست و این‌کومش و نشابورست (ص ۵۶ طبع تهران ۱۹۳۲ م) قراریکه مینارسکی در شرح و تعلیق حدود العالم مینویسد : جاجرم مربوط ولایت نشابور وبرخط مرزی خراسان وگرگان واقع‌بود، که مقدسی هم آنرا ذکر کرده ولی در اصطخری نیامده است .(ص۱۶۷ طبع و ترجمه‌کابل ۱۳۴۲ ش) شاید آباء و اجداد مؤید جاجرمی مترجم‌احیاء از همین ولایت خراسان بهند رفته و منسوب به همین جاجرم باشند‌که ذکر این عالم دین ، درکتاب بزم مملوکیه تالیف سید صباح الدین ندوی طبع اعظم گر هند ۱۹۵۴ م هم‌آمده است .

مخفی‌نماناد‌که یك جلد ترجمهٔ فارسی احیاء العلوم درحدود سنه ۱۳۳۰ ش‌ازقندهار

---

(۱) کذا در دونسخهٔ خطی انشاء ابوالفضل . که یکی از نسخه نوشته شده ۱۰۹۸ ق نقل شده . و دومین تاریخ کتابت ندارد ولی مؤخر ازنسخهٔ اولست .

بکابل آورده شده بود ، که در کتابخانهٔ ارك جمهوری کابل محفوظ باشد ، این نسخه در فهرست کتب خطی افغانستان به نمره (۲۲۰۶) قید است ، که قطع آن ۲۳در ۱۷ سانتی‌متر در ۴۰۱ صفحه ۲۱ سطریست و درسنه ۱۱۲۴ ق بخط نسخ محمد طه بن عبدالرحیم‌سلیمانی نوشته شده است (فهرست مذکور ، ص ۱۵ طبع قاهره ۱۹۶۴ م).

متأسفانه که این نسخه نیز ترجمهٔ کامل احیانیست و یك نصف تمام کتاب را احتوا می‌کند ، ولی تا جاییکه با نظر سرسری دیده‌ام ، نسخهٔ منقح صحیح و خواناست و خط آن هم نسخی متوسطست که کاتب آن غالباً در حجاز یکشخص سلیمانی (افغانی) باشد ، زیرا سلیمانی منسوب بکوه سلیمان است که عربها هر شخص افغان را باین نسبت مشخص می‌ساختند.

در معاصرین این مترجم احیاء ، امیر خسرو دهلوی است که ذکر او را بچنین‌وجه آورده: «طریقهٔ دوم علمای محقق ، این طریق چنان بود که شارع مشارع علوم عین عبادات را از موج تبحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند ، چنانکه کتب پارسی مولانا بحرالمعانی محمد غرالـی و **ترجمه احیاء** ازان‌امام متبحـر مجدالدین جاجرمی ...» (اعجازخسروی ۵۵ طبع هند)

این ترجمهٔ احیاء بوسیله امام‌جاجرمی بعد از ۶۲۰ق‌در دهلی خاتمه یافته ، و بداونی هم جاجرمی را در سلك فضلای روزگار جلالی میشمارد (منتخب ۱/ ۱۳۱)و ازدیباجهٔ‌ترجمه احیاء برمی‌آید ، که مجدالدین بهرهٔ کافی از علوم داشت ، و در لاهور به تدریس و افاضه پرداختی و گروهی از طلبهٔ علم را درس احیاءالعلوم دادی ، که چندبار تدریس آنرا انجام داده بود ، و درسنه ۶۲۰ ق طوائف خلایق از ائمه و شیوخ و تاجر و عامی بروگردآمدندی که بدین سبب مورد حقد برخی از علماء و انتقاد و بدخواهی ایشان گشتی . ولی‌انصار وی از احناف او را حمایت نمودندی .

وی بالاخر بترك لاهور پرداخت و در اواخر سنه ۶۲۰ ق بدهلی آمد و بگفتهٔ خود وی :

> « مجلس عالی صاحبی مثال داد و اشارت فرمود که احیاء علوم دین را بپارسی ترجمه‌باید، تا همگنان را ازو فایده باشد ،چه اکثر خلق از ادراك‌عبارت تازی قاصراند ... سالهاست تا خاطر خطیر و رای منیر وی بدان مصروفست که احیاء علوم دین‌به‌ترجمه‌رسد .... بر مقتضی این مقدمه‌این‌دعاگوی را بترجمهٔ آن مثال داد .» (اقتباس از مقدمهٔ ترجمهٔفارسی‌نسخهٔ خطی)

بدین طور امام جاجرمی ترجمهٔ احیاء را در دهلی بحمایت و امرجنیدی وزیر دهلی

و همین معنی سبب شدکه در زمان یعقوب‌بن‌لیث شعر فارسی گفتن معمول گردید و نخستین کسیکه بفارسی شعر گفت بنا به روایتی محمدبن وصیف بود. از رفتار صفاریان نسبت بادبا و علماء حکایت مخصوصی در تاریخ نیاورده‌اند لیکن تأثیر ظهور این خانواده در ترویج‌ادب فارسی انکار پذیر نیست .

بنی‌ساج از اولاد ابوالساج‌دیوداد بودند. پسرابوالساج که محمد افشین نام داشت در آذربایجان حکومتی مستقل تشکیل داد و ارمنستان را نیزفتح کرد . برادر او یوسف مشهور ترین این سلسله است و او را بسبب محامد اخـلاق و کمال جود و کرم الشیخ الکریم می‌گفتند .

و اما علویان طبرستان نخستین ایشان حسن‌بن زید معروف بداعی کبیر است که در شجاعت و بزرگی بی‌نظیر بود داعی‌کبیر علاوه برشجاعت دانشمندو ادیب و سخن‌شناس بود. شعرادا اکرام و اشعارآنها را انتقاد می‌کرد. علویان قریب شصت سال در طبرستان وگیلان ودیلم حکومت‌کردند و بدست سامانیان وآل‌زیار منقرض شدند .

و اما سامانیان یگانه خانوادهٔ ایرانی است که بنیاد فرمانروائی خودرا بر ترویج علوم و ادبیات‌گذارده ومخصوصا نثر وترویج نظم ونثرفارسی را یکی از مقاصد سیاسی خود قرار داده است در روزگار این سلسله شعرفارسی‌روی به ترقی‌نهاد وگویندگانی‌مانندرودکی و دقیقی پیدا شدند .

نوشتن‌کتاب بفارسی نیز در زمان این سلسله شروع شده و اثری که از آن زمان‌در دست داریم ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری است . مترجم تاریخ طبری ابوعلی بلخی وزیـر منصوربن نوح‌سامانی است وترجمهٔ تفسیر هم بسمی‌وهمت او و امیرش بعمل‌آمده است وزرای عصر سامانی عموماً دانشمند و در نظم ونثر فارسی و تازی استاد بوده اند و بطور کلی باید دانست که در آنزمان کسی را که فاقد این شرط بود به وزارت انتخاب نمی‌کردند . در زمان سامانیان بخارا مرکز علمی شد و بعد از بخارا سمرقند و نیشابور و مرو و طوس و دیگر بلاد مهم خراسان مرکزیت علمی یافت و در هر شهر حوزه های تدریس و مجمع‌های علمی‌کتابخانه‌های مهم تشکیل یافت ملوك و وزرای‌این سلسله را که مروج علم وادب ومشوق نویسندگان و مؤلفین بوده‌اند در قرن چهارم نام خواهیم برد و امرای سلسله های دیگر که می‌توانیم نامشان را در ردیف مروجین علم وادب بشمریم اشخاص ذیلند :

احمدبن‌طولون ، ابودلف عجلی،عبدالله‌بن‌طاهر ، یعقوب‌بن لیث ، یوسف‌بن‌ابوالساج داعی‌کبیر ، زیدبن حسن.

قرن چهارم :

در این قرن سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت داشتند (باستثنای یازده‌سال آخر) و در سایر قسمت‌های ایران دو خانوادهٔ آل‌زیار و آل‌بویه در ترویج علم و ادب تالی سامانیان بودند ، و در اواخر این قرن خراسان بدست غزنویان افتاد و دورهٔ محمودغزنوی که جلال و شکوه آن مربوط بقرن بعد است شروع شد حکومت مستقل دیگری در این قرن

در موصل وحلب تشکیل یافت که هم در این قرن منقرض شد و آن حکومت آل حمدان است که مؤسس آن حسن ناصرالدوله وعلی سیف الدوله دوپسر عبدالله ابن حمدان بودند که اولین در موصل و دیار بکرو دومین درحلب وشام و باستقلال فرمانروائی کردند و اعقاب هر یك از این دو برادر در قلمرو حکمرانی خود تا مدتی مستقل بودند .

در مصر و قسمتی از شام نیز سلسله‌ای بنـام اخشیدیان تشکیل یافت مؤسس این سلسله محمد بن طغج فرغانی بود که در سال ۳۲۳ حکومت مصر یافت و درآنجا نسبت اخشید (شاهنشاه) را که خاص پادشاهان فرغانه بود اختیار کرد وحکومتی مستقل که ۳۵ سال طول کشید بنیان نهاد.

آل زیار که در گرگان و طبرستان فرمانروا بودند با علاقه بزبان عربی نسبت بعلوم و ادبیات فارسی توجه مخصوصی مبذول می‌داشتند برخلاف آل بویه که علاقهٔ آنها بشعر و ادب تازی بیشتر بود و با وجود این از تشویق گویندگان و نویسندگان فارسی خودداری نمی‌کردند ، تمام امرای خانواده‌هائی که یاد کردیم و بزرگان و رجال دولت آنها عموماً مروج علم وادب بودند و برعایت اختصار بذکر اسامی چند نفر که خدمات آنها بعلم وادب بیشتر یا نمایانتر بوده است اکتفا می‌کنیم :

۱ـ نصر بن احمد دوم سامانی : این امیر پیوسته معاشر و مجالس علما بود . رودکی در زمان او بنظم کلیله و دمنه مأمور شد و ابوالفضل بلعمی در زمان وی وزارت داشت و اوست که رودکی را تربیت کرده است.

۲ـ منصور بن نوح اول سامانی ـ وزیر او ابوعلی بلعمی بود که بامر این امیر بترجمهٔ تاریخ طبری اقدام کرد تفسیر طبری را هم بعده‌ای از علمای بخارا امر کرد که بفارسی ترجمه کنند. دقیقی در زمان این امیر بنظم شاهنامه اقدام کرد و ابومنصور موفق هراتی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را بفارسی تألیف کرد . در زمان منصور بن نوح کتابخانهٔ سامانیان بانواع کتب علمی ونسخه‌های نفیس مشحون گردید و همین کتابخانه بود که نوح بن منصور ابوعلی سینا را اجازه داد که ازآن استفاده کند و ابوعلی چندین ماه درآن کتابخانه بسر برد وغفلت اوسبب آتش گرفتن وسوختن کتابخانه شد (۱).

۳ ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ، از امرای آل زیار امیری دانشمند و در نظم و نثر تازی بی نظیر بود به صحبت علما و دانشمندان رغبت بسیار داشت . ابوریحان بیرونی کتاب الاثار الباقیه را بنام او تألیف کرده است ، وبزرگان شعرای عصر او را مدح گفته‌اند، ثعالبی در یتیمة الدهر اشعار او را یادکرده است .

۴ ـ عضدالدولهٔ دیلمی ـ شهریاری دانشمند و دربارش مجمع فضلاء و ادبا بود ابواسحق صابی (ستاره پرست) کتاب التاج (التاجی) را و ابوعلی فارسی کتاب ایضاح و تکمله را بنام او تألیف کرده است .

۵ ـ سیف الدولة بن حمدان ـ وی ادیب و شاعر و دوستدار شعرا بود و معروفست که اگر او و صاحب بن عباد در این قرن نبودند شعر عربی که روی بتنزل نهاده بود بار دیگر

۱ـ این جمله را استاد به خط خود افزوده است.

ترقی نمی‌کرد ، در دربار اوهمیشه عده‌ای ازشعرای نامی از قبیل متنبی و ابوفراس وعده‌ای از دانشمندان از قبیل ابن خالویهٔ نحوی مجتمع بودند.

۶ ـ کافور اخشیدی ـ وی بندهٔ زرخرید محمد بن طغج بود وچون لیاقت و خردمندی داشت ترقی یافت تا بامارت رسید و پس از مرگ محمد باتابکی پسران او معین شدو قریب نوزده سال رسماً سلطنت کرد ولی نام پادشاهی با پسران محمدبود (انوجور و علی) و مدت دوسال وچند ماه هم مستقلا پادشاه مصر بود . کافور مردی خردمند و زیرك و کریم وسخی بود در علم و ادب نیز دست داشت از حسن اخلاق و تواضع اوحکایتها آورده‌اند ، در دربار او شعرای نامی مانند متنبی وعلماء بزرگ از قبیل ابواسحق نحوی مجتمع بودند ازعادات کافور این بودکه شبها تا مدتی می‌نشست و دانشمندان برای اوکتب سیر و تواریخ می‌خواندند .

۷ ـ ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی ـ وزیر نصر بن احمد سامانی و ممدوح رودکی و شهیدبلخی که قبلا نام او را یادکردیم .

۸ ـ ابو علی محمد بن محمد بلعمی ـ وزیر عبدالملك اول و منصور اول سامانی که تاریخ طبری را ترجمه کرد وعلما را بترجمهٔ تفسیرطبری واداشت .

۹ـ ابوالفضل بن‌العمید ـ وزیر رکن‌الدوله وعضدالدوله دیلمی ، این وزیردرعلوم‌ادبیه و فقه و تفسیر وفلسفه و منطق وریاضیات استاد یگانه و در نظم ونثر عربی سرآمدگویندگان و نویسندگان بود ، وپیوسته گروهی از دانشمندان در خدمت و صحبت او بودند. نامه های عربی او بهترین نمونهٔ فصاحت و بلاغت است و او نخستین‌کسی است که در نثر عربی بکار بردن صنایع بدیع را معمول ساخت، متنبی او را مدح بسیار گفته و تالی ارسطو شمرده‌است.

۱۰ ـ کافی‌اللغات اسمعیل‌بن عباد معروف بصاحب ـ وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی فضائل و مقامات او بیش از آنست که در بیان بگنجد و در مدح او همین بس که از آغاز جوانی تا پایان زندگانی یك دم از افاده و استفادهٔ علمی فارغ نبود . به همنشینی با دانشمندان میلی عظیم داشت ومجلسهای مناظره و مباحثه تشکیل میداد . برجمع کتاب‌حرص و ولعی عجیب داشت وکتابخانهٔ او را گفته‌اند که مشتمل بر ۱۲۰ هزارجلدکتاب بوده است وبرخلاف اغلب جمع‌کنندگان کتاب از دادن کتاب بدیگران مضایقه نمی‌کرد و بیشتر کتابهای‌خود رادر دسترس‌اهل علم وفضل نهاده بود دربار او را در بسیاری‌عدهٔ شعراست تالی دربار هرون‌الرشید دانسته‌اند. «بقیه دارد»

اقتباس از اسرارالتوحید **دکتر سید محمد دبیرسیاقی**
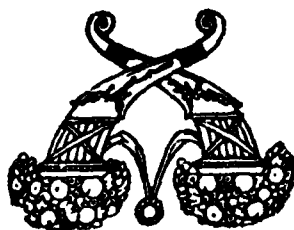
سرّ حق

بو سعید مهنه را آن مـرد خام
گفت سرّ حق به من بر گو تمام
شیخ انـدر حقه‌ای مـوشی نهـاد
روز دیگـر حقه بـا آن مـرد داد
که در این اسرار حق کردم نهان
یك زمان از پـاس آن غافل ممان
مرد بستد همچو جان در بر گرفت
پس به جانش خار خاری در گرفت
که چه شاید بد درین حقهٔ حقیر
سرّ حـق در حقه چون بنهاد پیر
از وساوس با همه کوشش نرست
حقه بگشاد از درونش موش جست
پس به خشم آمد که ای مرد ریا!
موش را تو سرّ حق خواندی چرا
گفت ای نا پخته مرد یـاوه گـو
سالك نـا اهـل در غفلت فـرو
موش در حقه نماندی تا به چاشت
چون توانی سرّ حق در سینه داشت

عبدالعلی کارنگ

الاشباه و النظائر

انجمنهای ادبی تبریز تاریخ مفصلی دارد ، مجامع پیشین را تذکره‌ها یاد کرده‌اند. به انجمنهای قرن اخیر نیز مرحوم محمدعلی صفوت(۱) ، مرحوم حسین‌امید (۲) ، استاد حسن قاضی‌طباطبائی(۳) وچندتن دیگر(۴) در کتب ومقالات خود اشارت نموده‌اند . اکنون هم انجمنهای هفتگی متعددی دایراست ، یکی‌از آنهاانجمن شعرای تبریز است . انجمن‌ادبی شهریار نام دارد ، شاعران شهر، هرشب جمعه گرد هم می‌آیند وشعرهای تازهٔ خودرادرخانهٔ فرهنگ برای همدیگر قراءت می کنند . انجمنهای دیگرشهر مخصوص شعرنیست ، هرهفته چندتنی درخانه‌ای جمع می‌شوند، مجلسی ترتیب می‌دهند، مشکلاتی درآن ، ازقرآن‌ومتون ادبی فارسی وعربی مطرح می گردد، افاضه واستفاضه به عمل‌می‌آید، بحثی هم‌ازکتابهای‌تازه وخواندنی ودیدنی می‌رود .

ما نیز انجمنی داریم، غالب اعضایش پرمایه ومستعدند . دوماه پیش جلسهٔ این انجمن درمنزل آقای حسن نیما (۵) بود .

در این مجلس به مناسبتی سخن ازمناسك حج و رمی جمرات و لنگه کفش انداختن عده‌ای از پیروان سنت وجماعت به میان آمد . ایشان گفتند من مخطوطی دارم ازحنفیان که تجویز این عمل در بارهٔ شیطان‌درآن‌آمده است ، ولی مؤلف آن رانمی‌شناسم ؛ من نسخه را به امانت گرفتم ، جندشب مطالعه کردم ، نامش «الاشباه والنظائر فی‌الفقه» بود ، مطالب و مسائل جالبی داشت ، یادم‌آمد که برای فهم وتوجیه پاره‌ای از اشعارگویندگانی چون‌ناصر خسرو قبادیانی، ابوالحسین احمد بن منیرطرابلسی و جارالله محمودبن‌عمرزمخشری‌میتوان از این متن استفاده کرد ، بدین جهت معرفی نسخه راپربی‌سود وبی‌مناسبت ندیدم .

۱ـ داستان دوستان ، ص ۱۲۸ ، قم ۱۳۲۸ هـ . ش .

۲ـ تاریخ فرهنگ آذربایجان ، ج ۲ ، ص ۶۸ـ۷۲ ، تبریز ۱۳۳۴ هـ . ش.

۳ـ مجامع‌ادبی‌آذربایجان ، نشریهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز ، شماره ۸ ، اسفندماه۱۳۴۳ هـ . ش .

۴ـ هفت شهر نظمی ، مقدمه، تبریز ۱۳۵۲ هـ . ش .

۵ـآقای حسن‌نیما تحصیلاتشان درمدارس قدیمی‌ودینی‌صورت گرفته‌است ، مردی‌فاضل ونکته سنج‌اند ومانند آقای سیدقاسم طه شمع جمع محسوب می‌شوند .

نسخه ۴۲۴ صفحه دارد(۱) ، به طول وعرض ۲۰ در۱۴ سانتیمتر . متن کتاب بامرکب سیاه به خط تعلیق نوشته شده ولی درعنوان اول هرمسأله ، بالای عبارت خط قرمزی کشیده‌اند. در هر صفحه به طور متوسط ۲۱ سطر وجود دارد که تقریباً به فاصله ۳/۵ سانتیمتر ازطرفین وبالا وپائین صفحه به رشتۀ تحریر در آمده است . ده صفحۀ اول کتاب فهرست و توضیح مندرجات است . متن‌ازصفحۀ یازده آغاز می‌شود که محتویات آن عبارت‌است از:

مقدمه ، از ص۱۱ تا ۱۴ ؛

نوع(۲) (فن) اول درمعرفت قواعد وآن درحقیقت اصول فقه است وفقیه به وسیلۀآن به درجۀ اجتهاد می‌رسد ولو به فتوی ، ازص ۱۴تا۱۴۶ ؛

نوع (فن) دوم ، فن ضوابط است واین فن نافعترین قسمت کتاب است برای مدرس و مفتی وقاضی . از ص ۱۴۶ تا ۲۷۴ ؛

نوع (فن) سوم درجمع وتفریق است . این قسمت را مؤلف تمام نکرده بود، برادرش شیخ عمر آن را به پایان رسانیده است . از ص ۲۷۴ تا ۳۶۷ ؛

نوع (فن) چهارم ، درالغاز (لغزها) ، از ص ۳۶۷ تا ۳۷۷ ؛

فن پنجم ، درحیل،از ص ۳۷۷ تا ۳۹۱ ؛

فن ششم ، اشباه ونظائر دراحکام ، از ص ۳۹۱ تا ۴۱۳ ؛

فن هفتم حکایات ، یعنی داستانهایی از امام اعظم و یاران و مشایخ وی ، از ص۴۱۳ تا ۴۲۴ .

نحستین‌عبارات مقدمه چنین است : «بسم‌الله الرحمن الرحیم وهوحسبنا ونعم‌الوکیل. الحمدلله علی ما انعم وصلی‌الله علی سیدنا محمد وسلم .» بعد مولف به تعریف فقه می‌پردازدو می‌نویسد : «علم فقه شریفترین منزلت ، بالاترین اجر ،کاملترین سود وشاملترین بهره و بلندترین پایه و عالیترین افتخار را دارد و دیدگان را نور ، دلها را سرور ، سینه ها را انشراح و کارها را گشایش و انفتاح می‌بخشد (۳) . » آنگاه تمام مردم را عیال امام اعظم ابوحنیفه می‌خواند وهمه را برای رسیدن به رستگاری ، دعوت به پیروی ازاحکام و چنگ زدن به دامن وی می کند و بعد به متن‌کتاب وارد می‌شود و سرانجام با عبارات‌ذیل تألیف خود را به پایان می‌رساند :

«کانت مدة تألیفه ستة اشهر ، مع‌تخلل ایام و توعك الجسد (۴) ..... وکان الفراغ من تألیفه فی السابع والعشر(من‌شهرجمادی الاخرة) (۵) سنة تسع وستین وتسعمأته(۶)..»

۱ـ نوع‌کاغذ سفید نیمه شفاف‌ونوع جلدکتاب چرمی باسمه‌است .

۲ـ مؤلف چهارفن اول رانوع نوشته است.

۳ـ متن‌کتاب ازاول تاآخرعربی است ، چون برای پارسی زبانان معرفی‌می‌گردد، لذا به جای آوردن عبارات عربی‌حتی‌المقدور مفاد فارسی‌آنهاآورده می‌شود .

۴ـ باوجود در رفتن چند روز وناراحتی تن ، مدت تألیف شش ماه بود ...

۵ـ عبارت «ازماه جمادی الاخری»درمتن نیامده بلکه ازنوشتۀکشف الظنون استفاده شده است .

۶ـ از تألیف کتاب در۱۷ ماه جمادی الاخرای‌سال ۹۶۹ فراغ حاصل‌شد...»

سپس نسخه پردازکتاب به نام ونشانی وتاریخ پایان‌کار خود اشاره می‌کند : « حرره الفقیر مصطفی بن محمد الشهیر بسنان پاشازاده ، فی‌قصبة قره ویریه ، احدی والف سنة من هجرة النبویه (۱) ....» وبیتی نیز به ترکی عثمانی در ذیل آن می‌آورد :

« خیره‌یاز سون شرنی او نوك کرام الکاتبین (۲)
کم دعائیل آکارسه اشبو خطك کاتبین (۳) »

فراموش کردم‌بنویسم که‌درصفحهٔ اول کتاب هم بینی به ترکی‌عثمانی نوشته‌شده است :

« هاله ایله مه دگل ، غمزك اوقوندن خوف ایدوب
بیر سپر آلمش اله آلتون گوبکلو ، آسمان (۴) »

مؤلف‌کتاب زین‌العابدین بن ابراهیم معروف به‌ابن نجیم ، یکی‌ازمشاهیرفقهای‌حنفی است . به‌کتاب «کنزالدقائق» شرحی به نام «البحر الرائق» نوشته است ، اما به اتمام آن توفیق نیافته وبرادرش‌سراج‌الدین عمر آن رابه پایان رسانیده است.فرزندش احمدهم فتاوی او را به‌نام «الفتاوی الزینیه»جمع وتدوین کرده است . و وفاتش به سال ۹۷۰ ه . ق، اتفاق افتاده است (۵) .

قبل از وی دو کتاب به نام « الاشباه و النظائر » تألیف یافته بود ، یکی « الاشباه و النظائر فی الفروع» تألیف شیخ صدرالدین محمد بن‌عمر، معروف به ابن وکیل ، متوفی به سال ۷۱۶ ه . ق ، که بنا به تصریح‌کاتب چلبی، این‌کتاب یکی ازبهترین کتابهای فقه‌شافعی بوده ولی تنقیح نشده است(۶) . دیگری «الاشباه و النظائرفی‌النحو» تألیف شیخ‌جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی متوفی در۹۱۱ ه . ق، که‌کتابی بسیار معروف است (۷) .

ابن‌نجیم‌برای تسمیهٔ‌کتاب خود از نام‌این دو کتاب‌استفاده کرده‌است. بنابه نوشتهٔ‌کشف الظنون ، کتاب الاشباه والنظائر یکی ازبهترین‌کتب فقه حنفی به شمارآمده ومورد استقبال قرارگرفته و در اندك مدتی شروح و تعلیمات متعددی برای آن نوشته شده است‌که از آن

۱. آن رابندهٔ بی‌چیز، مصطفی فرزند محمدمعروف به سنان‌پاشازاده ، به سال ۱۰۰۱ ه . ق ، درقصبهٔ قره ویریه نوشت . Kara Veria

۲. درمتن اشتباهاً «کراماًکاتبین» نوشته شده است .

۳. کسی که نویسندهٔ این خط را به دعای خیر یادکند ، کرام الکاتبین بدیهای اورا، نیکی بنویسند .

۴. هاله و ماه نیست ،آسمان از ترس‌ناوك غمزهٔ تو ، سپرزرین نافی ، به دست‌گرفته است .

۵. رك به : قاموس الاعلام ، شمس‌الدین‌سامی ، ج۴ ، ص ۲۴۴۵ ، استانبول ۱۳۱۱ ه . ق .

۶. رك به : کشف الظنون ، ستون ۱۰۰ ، استانبول ۱۳۶۰ ه . ق .

۷. سیوطی‌در۸۴۹ه . ق . درسیوط مصرمتولد شده، از۱۷سالگی شروع به‌نویسندگی وتألیف نموده تا سال ۹۱۱ ه . ق ؛که درگذشته است ، ۵۶۱ کتاب و رساله درفنون مختلف علم وادب وفقه وحدیث وتفسیر بدونسبت داده‌اند. رك به : دایرة‌المعارف فارسی، ص۱۴۲۵.

جمله‌اند : تعلیق علی‌بن‌غانم خزرجی مقدسی متوفی در۱۰۳۶ ه . ق ؛ تعلیق محمدبن‌محمد مشهور به چوی زاده ، متوفی در۹۹۵ه . ق ؛ تعلیق علی بن امرالله معروف به قنالی زاده ، متوفی در ۹۹۷ ه . ق ؛ تعلیق عبدالحلیم بن محمد معروف به اخی‌زاده ، در۱۰۱۳ ه . ق ؛ تعلیق مولی‌مصطفی شهیر به ابی‌المیامن ، متوفی در۱۰۱۵ ه . ق ؛ ومولی‌مصطفی بن محمد معروف به عزمی‌زاده ، متوفی در ۱۰۳۷ ه . ق ، واین همه شرح در حواشی و هوامش کتاب به عمل آمده است جز شرح شیخ علی مقدسی .

ازتعلیقات دیگر کتاب شرح‌محمد بن محمدحنفی‌معروف به زیرك‌زاده‌است که دراواسط سال یکهزار نوشته شده وتعلیق شرف‌الدین عبدالقادر است که در شوال سال ۱۰۰۵ ه . ق، تا فن ششم کتاب ، صورت گرفته وتعلیق شیخ صالح محمد بن محمد تمرتاشی فرزند شاگرد مصنف است که شرحی است تمام، معروف‌به «زواهرالجواهرالنضائر» ، وازتعلیق آن‌درشعبان ۱۰۱۴ فراغ حاصل نموده است .

ازشروح وتعلیقات دیگر می‌توان به تعلیقات مصطفی بن خیرالدین ، شیخ محمدرومی قلنبکی ، عبدالعزیر قره چلبی‌زاده (۱) و مصطفی بن عبدالله متوفی به سال ۱۰۲۵ ه . ق ، اشاره کرد (۲) . لابد درچهارقرن اخیر نیز شروح وتعلیقات دیگری برای این کتاب‌نوشته شده است . اما چون غرض معرفی نسخه است اینك نمونه‌هایی ازمندرجات کتاب می‌آوریم:

اگر در رمی‌جمرة کسی به جای سنگ پشکل شترا اندازد جایزاست ولی انداختن‌سنگ قیمتی جایز نیست ، چه اولی در استحقاق و جهت استخفاف شیطان است ولی دومی باعث اعزاز اوست . (۳)

اگر گاوی در چاه افتد وبمیرد آب‌آن نجس نمی‌شود ، ولی اگر نصف گاو درچاه‌افتد آن‌را نجس می‌کند ؛ برای اینکه بقرهٔ‌کامل جلد دارد ومانع ازشیوع نجاست می‌شود ، ولی نصفش چنین نیست . (۴)

اگر موشی در چاه بیفتد بیرون کشیدن آب چاه لازم نیست ، اما اگر دم موش جدا شود و درچاه بیفتد آب آن را باید بالاکشید ، برای اینکه از دم بریدهٔ موش خون بیرون می‌آید و باعث نجاست‌آب می‌شود .

اگر کسی درحال نمازبه مصحفی نگاه‌کند وچیزی ازآن بخواند نمازش فاسد می‌شود، اما اگر به فرج زنی ازروی شهوت نگاه‌کند نماز باطل نمی‌شود . برای‌اینکه دراولی تعلیم وتعلم به عمل می‌آید در دومی نه .

اگر امامی بعدازیك ماه به مأموم خود بگویدکه من آن وقت مجوس بودم اعادهٔ‌نماز برای مأموم لازم نیست . اما اگر بگوید بدون وضو ودرلباس نجس نماز خوانده بودم اعادهٔ

۱ـ مستفاد از کشف الظنون ، ستون ۹۸ ـ ۱۰۰ ؛ ۲ ـ ایضاح المکنون ، اسماعیل پاشا ، ستون ۸۶ ، استانبول ۱۳۶۴ه . ق ؛ ۳ـ کتاب الحج، ص ۳۹۱ ؛ ۴ـ کتاب الصلوة ، ص ۳۹۰ .

نمازلازم است . برای اینکه حال اول مستنکراست ولی حال دوم محتمل . (۱)
بهترین آبهاکدام است ؟ آبی که از انگشتان رسول اکرم جاری شد . (۲)
البته تجویز شراب مثلث واباحهٔ مسائل معروف دیگر در اینجا موضوعی ندارد ؛ در مقدمهٔ مقاله از سه تن از شعرای بزرگ نام برده‌شد . ناصرخسرو قبادیانی راهمه‌می‌شناسند، قصائدبلندوی معروف است ، وهمه می‌دانند که درضمن آنها چگونه دراثبات عقیدهٔ خودوارائهٔ نقاط ضعف مخالفان خویش و رد آراء آنان کوشیده است (۳) . جارالله محمود بن عمر زمخشری صاحب تفسیر کشاف و کتابهای مقدمة الادب ، اطواق الذهب ، اساس‌البلاغه و کتب ورسائل متعدد دیگر وقطعهٔ میمیهٔ معروف نیز بسیار مشهور است ؛ (۴) اما شاید خوانندگان جوان ابن‌منیر را نشناسند .
ابوالحسین احمد بن منیربن احمد بن مفلح طرابلسی ، ملقب به مهذب‌الدین ، عین الزمان شاعر مشهور بود ، دیوانی داشت ، پدرش شعر می‌خواند ، در بازارهای طرابلس تغنی می‌کرد . ابوالحسین هم بزرگ شد ، قرآن راحفظ کرد لغت وادب رافراگرفت، شعر گفت ، به دمشق رفت ودرآنجا سکونت اختیار نمود . رافضی بود، زیاد هجومی‌گفت،اندکی بدزبانی داشت، وچون زیاده روی کرد ، بوری‌بن اتابك طغتکین مدتی اورا زندانی‌ساخت ، می‌خواست زبانش را ببرد ، شفاعت کردند . نفی بلدش کرد ، به حلب رفت، درمیان اووابی عبدالله محمدبن‌نصربن صغیر معروف به ابن القیسرانی یك رشته مکاتبات ومراسلات ومهاجاة رد و بدل شد ، هردو مقیم حلب بودند ، هردو بهفن خودمی‌بالیدند وخود را برتر ازدیگری می‌شمردند ، همچنانکه درمیان همهٔ همکاران معمولا چنین‌منافسه‌ومناقشه‌ای اتفاق می‌افتد .
ابن عساکر درتاریخ دمشق درترجمهٔ حال‌ابن منیر می‌نویسد : ابومحمد عبدالقاهر بن عبدالعزیز ، خطیب شهرحماة ، روایت کرد که ابن‌منیر را بعداز مرگش درخواب دیدم ،من درباغی برجای بلندی ایستاده بودم ، ازحالش‌پرسیدم، خواستم پیشم بیاید ، گفت نمی‌توانم، بوی دهانم ناراحتت میکند . گفتم مگرشراب خورده‌ای ؟ گفت نه ، چیزی بدتر ازشراب . گفتم چیست ؟ گفت از اشعاری که در مثالب مردم‌گفتم نمی‌دانی بر من چه‌گذشت . پرسیدم

۱ـ کتاب الصلوة ، ص ۳۸۹ و ۳۹۰ ؛ ۲ـ نوع‌الغاز ، ص ۳۶۷ ؛ ۳ـ از آن‌جمله قصیده‌ای به مطلع : «درد گنه را نیافتند حکیمان جز که‌پشیمانی ای‌برادردرمان» رامی‌توان نام برد که درضمن آن به اباحهٔ پاره‌ای کارهای ناشایست از طرف مذاهب مختلف اشاره می‌کند. رك به: دیوان حکیم‌ناصرخسروعلوی ، ص ۲۵۵، چاپ سنگی، ۱۳۱۴ه .ق ،
۴ـ زمخشری به سال ۴۶۷ ه . ق ، درزمخشر، یکی ازروستاهای خوارزم‌متولدشد و به سال ۵۳۸ ه . ق ، درگرگانج مرکزخوارزم درگذشت ، مدتی مجاورت کعبه رااختیار نموده بود بدین جهت به جارالله معروف گردیده است . برای استحضار کامل از شرح حال وی به وفیات‌الاعیان ، ج۴ ، ۲۵۹ ، قاهره۱۳۶۷ ه . ق ، رجوع کنید . وی درقطعهٔ میمیه نکات زنندهٔ مذاهب مختلف رابیان‌می‌کند وخوداز آنهاتحاشی می‌نماید . این قطعه به‌طورکامل درریحانةالادب مرحوم‌محمدعلی مدرس خیابانی‌آمده است، رك‌به: ج ۲ ، ج ۲ ، ص۳۸۲ ، تبریز ۱۳۴۷ ش .

چطور شد؟ گفت زبانم سفت وستبر ودراز شد، جلوتر رفت ودرمنتهای نظرم قرار گرفت و هر هجوی که گفته بودم به صورت سگی درآمد واز زبانم درآویخت . پابرهنه بود ، لباسی‌سخت مندرس بر تن داشت و گوئی این‌آیه را دربالای سرش همی‌خواندند : « لهم من فوقهم ظلل من النار ...» (۱)

البته هجووهزل و بدزبانی کار خوبی نیست ولی این به خوابهائی می‌ماند کـه غالباً مخالفان در بارهٔ همدیگر می‌بینند .

ابن منیر درسال ۴۷۳ ه . ق ، درطرابلس متولد شد و درسال ۵۴۸ ه . ق ، در حلب درگذشت . ابن خلکان در وفیات‌الاعیان‌آورده که قبر ابن‌منیر رادرکوه جوشن‌نزدیک حلب زیارت‌کردم ، دو بیت ذیل برسنگ قبراو منقور بود :

من زار قبری فلیکن موقناً　　　أن الذی القاه یلقاه
فیرحم الله امرأ زارنی　　　وقال لی : یرحمک الله(۲)

۱ـ ترجمه به تلخیص وانتخاب از وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص۱۳۹ ؛ رك به : آیه ۱۶ـ۱۹ ، سورهٔ الزمر .

۲ـ کسی‌که قبر مرازیارت می‌کند یقین داشته باشد، آنچه من ملاقاتش کردم ، اونیز ملاقاتش خواهد نمود، وخدا بیامرزد کسی‌را که مرا زیارت کند وبگوید : خداترا بیامرزاد .

دارالفنون

از راست به چپ : سید علی میرافضلی معلم ادبیات (مرحوم) ـ فاضل خراسانی‌معلم عربی (مرحوم) ـ احمد بهمنیار معلم فارسی (مرحوم) ـ فاضل تونی معلم عربی (مرحوم) ـ حسن ذوقی نایب رئیس (مرحوم) ـ ادیب الدوله رئیس مدرسه (مرحوم) ـ محمود خان‌شیمی معلم شیمی (مرحوم) ـ نصرالله فلسفی معلم تاریخ ـ دکتروارطانیان معلم فیزیك (مرحوم) ـ عمادالکتاب معلم خط (مرحوم) .

ایستاده از راست به چپ : رضا مزینی معلم فیزیك (مرحوم) ـ حسین هودفرمعلم ریاضیات (مرحوم) ـ محیط طباطبائی معلم تاریخ ـ یدالله سحابی معلم طبیعیات ـ نصرةالله نصیری معلم طبیعیات (مرحوم) ـ محمد یزدان‌فر ناظم مدرسه (مرحوم) ـ افشارمعلم فرانسه ابوالفضل ممتاز معلم فرانسه ـ حبیب یغمائی معلم ادبیات ـ فتح الله انتظامی معلم تاریخ ـ دفتردارمدرسه ـ ردیف سوم مستخدمین مدرسه .

بیست و یك تن معلمین و استادان دارالفنون در ۱۳۰۶ شمسی .

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند .

زبدةالاعاظم و الاعیان وعمدة الافاخم و الاقران ، فرید الایام ، ملاذالانام و معاذ الخاص و العام ، طایف بیت‌الله الحرام ، غوث الغربا و غیث الفقرا ، سمی رابع آل عبا ، طعنه بر سایر بلادمی‌زد والد ماجد ایشان اعنی جناب قدسی‌خطاب المستغنی عن الاوصاف‌والالقاب‌الحاج المکرم‌المفخم‌الممجد المؤیدبتأیید رب صمد حاجی آقا محمد ریاسة لابائه‌العظام و اجداده الکرام‌که پیوسته ضمیر منیرش بر نشر خیرات و مبرات راغب وخاطر سعادت ذخایرش در ترویج شرع مبین ذاهب همت بر تعمیر این سمط‌الاساس و مدرسهٔ سعادت اقتباس گماشت و ابواب سعادت دوجهانی برروی خود مفتوح داشت، ذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء ۱۲۵۶.»

چون دیوارهای ایوان مسجد رو به انهدام می رفته است آن را با پشت‌بندهایی گلین و آجرین محفوظ و استوار کرده‌اند . از طوفان پرسیدم‌که بنایان جهرم به این‌پشت بندها چه می‌گویند . گفت در زبان ما « اژدر » گفته می‌شود.

در وسط شهر جهرم امامزاده‌ای به نام «شاه شاهان» هست که بنایش قدمت ندارد . یگانه اثر قدیمی‌که درآنجا دیدم قطعه سنگی است به اندازه ۲۰ در۲۰ سانتی متر که‌دوبیت به خط نستعلیق‌گونه برآن نقرشده است . این سنگ‌بر پیشانی درگاه ورودی بنای امامزاده نصب است و این است آن دوبیت :

مسجد شاهان وباب .... (ناخوانا)	سرد و خوش لذت چو ماء سلسبیل
معبدی در هفتصد و هفتاد و هشت	ساخت در راه خداوند جلیل

تاریخ و «بولدزور» یکی از موضوعهای قابل مطالعه و دقت نظر درین صفحات منقورات سنگ قبوری است که تا اواخر قرن سیزدهم هجری ساخته می‌شده است . بر این سنگ‌قبور که بیشتر از آن اعیان و خوانین و زعمای عشایر است نقوش وعلائمی مربوط به تصویر متوفی و علائق وحیثیات حیات او ، از حیث زن یا مرد بودن ، سوارکار یا بزرگر بودن دیده می‌شود . نیز این سنگ‌قبور دقائق زیادی را در زمینهٔ مطالعات عشایری و شجره نسب زعمای آنان مکشوف می‌سازد . این همه‌کارهایی است که هرچه زودتر باید انجام شود ورنه قدرت تخریبی «شهر سازی» و «نوسازی» که به وسیلهٔ شهردارهاوفرماندارهاانجام‌میشودچندان‌است که‌تاچندسال دیگراثری‌ازاین‌آثاربرجای نخواهدماند. «بولدزور» درین روزگاران وسیله‌ای‌است ویرانگرتر وپوشاننده‌تر ازقدرتی‌که هزاران‌نفرلشکر غزوچنگیزداشت . «بولدزور» ، در اغلب شهرها برای آنکه گورستانهای قدیمی را به «پارك» و«کاخ جوانان» و «جاده» بدل کنندقلب گورهارا می‌شکافد و سنگهای دیرینه سال خوش نقش و خط را به زیر خروارها خاك پنهان می سازد . این کار چیزی نیست جز مدفون ساختن تاریخ . اگر باور ندارید بروید وببینید که «بولدزور» گورستان اصطهبانات‌را برای آنکه جاده از آنجا بگذرد به چه وضعی درآورده است . با اتومبیل به سرعت از آنجا می‌گذشتیم و اصغر مهدوی بطورتصادف‌سنگ قبری درآن دیدکه بخط کوفی بود و مورخ به سال ۴۶۰ هجری ، با نقش وتراشی هنرمندانه. درست است‌که‌این‌گورستان هزارساله متروك بوده است ولی آیا وطیفهٔ فرهنگ و هنر ویااوقاف آن شهر نبودکه پیش‌از

به هم ریختن گورستان سنگهای قبور را جمع کنند و در محلی به امانت بگذارند و آثار تاریخی و هنری شهری را که چنین سنگهائی، سند هزارساله بودن آنست محفوظ نگاه‌دارند. قسمتی از تاریخ وهویت شهرهای باستانی ما به همین سنگها بستگی دارد. ولی بولدزورهای نوسازی و راه سازی و پارك سازی‌پر کارتر و بیدارتر از کسانی اند که درشهرهای تاریخی ما مسؤولیت امور فرهنگی را برعهده دارند .

***

سخن پور داود

دوست عزیزم‌عبدالوهاب نورانی وصال گفت که یکی از سالها که پور داود به شیراز آمد ، به اصرار گفت که باید به جهرم برویم . هرچه گفتیم که در جهرم دیدنی کم است متقاعد نشد . گفت خیر ، «چه چیز وفلان و اینها»، ازین‌شهر باستانی‌در اوستا یاد شده و «گهرم» مکرردر متون‌قدیم آمده است . بالاخره به علت شوق بسیار او تن به سفر دادیم و با دشواری بدانجا رفتیم و بازگشتیم . پس از عودت پرسیدم استاد جهرم چطور جائی بود ؟ گفت بسیار بسیار دیدنی بود. خیلی خوشحالم که آنجا را دیدم . پرسیدم چه چیزش دیدنی بود ؟ گفت همینکه دریافتم جهرم هم جائی‌نبود!

ولی اینطور نیست . اگردرجهرم آثارباستانی زیاد نیست زیبائی و طراوت بهاری ، سرسبزی باغهای مرکبات ، شکوه و سرافرازی نخیلات ، صفا و سادگی مردمانی هست که هریك جوهر مایهٔ دلخوشی و دل‌دادن است . سخن طنزپورداود فقط از باب تجدید یاد او و ثبت یکی از خوشمزگیهای بی‌آزار و ظریف اوست که‌براستی ضبط شدنی بود .

(بقیه دارد)

کهن آوری (نه نوآوری)

درخون تپیده دل ببر، از تیر شست‌تست — آماجگاه غمزهٔ چشمان مست تست

تفسیده بر زبانه عشق است چون کباب — خواهان بوسه‌یی ز لب می‌پرست تست

باشد مرا چو کعبهٔ آمال و مینویی — آنجا که جلوه‌گاه بتان یا نشست تست

خواهی‌بسوز و خواه‌دگر زندگیش‌بخش — « امروز در قلمرو دل دست دست تست»

مارا کنون ز اهرمن بدمنش چه باك ؟ — دل در امان حوزهٔ مشکوی بست تست

بر عز و بر جلال دمی زندگی مبال ! — ایجان من ! هزار هنر در شکست تست

بود و نبود ما بتردد گذشتنی است

دل نیست در برم ، واگر هست، هست تست

(کابل ، اجوزا ۱۳۴۵ . عبدالحی حبیبی)

٤

به قلم : عارف الخوری
ترجمه: غلامرضا طاهر

عاشق بستانی

در دامنهٔ یکی‌ازکوههای زیبا وبلندلبنان ، آنجاکه شاخه‌های درختان سردر هم کرده وسایه‌های خودرا برجوی‌های صاف ودرخشان افکنده بودند ، آن دهکده درآن سرزمین‌سبز وپر نعمت‌وزیبای خود به دسته‌ای گل می‌مانست . و روبروی آن قله‌های پوشیده از برف‌دائماً بر زیبایی محیط اطراف خود می‌افزود .

بالای دهکده آنجاکه یك قصر بزرگ قدیمی قرارداشت ، «رؤوف» از اسب خود پیاده شد واز پله‌های بزرگ خانه ، باگام‌های قوی وآرام ، گذرکرد . بعدازچندلحظه «ام‌رؤوم» بنا به عادت هرروزهٔ خود به پیشباز اوآمد . آثار جوانی از قیافهٔام رؤوم رفته بود زیرا که بعدازمرگ شوهر خودشیخ بزرگ محرومیت بسیار دیده بود . هرچندکه او از خانواده‌ای بودکه درمدت زندگی‌خود فقر وتنگ دستی ندیده بود .

مادربیوه به روی یگانه فرزند خود خندید و ازو پرسید :

ـ گردش خوبی بود ، این طور بود رؤوف ؟

ـ اولش خوب بود مادر ، ولی ...

ـ ولی چه فرزند عزیزم ؟ حرف بزن !

ـ پای چشمه «فائزه» را دیدم، وبه من خبرداد ... وبه من خبرداد ... وکمی‌سکوت کرد تا هیجانی راکه دردل داشت ازمادر بیچارهٔ خود پنهان‌کند . مادرش پرسید :

ـ چه شد فرزندم ؟ فائزه چه‌گفت ؟

ـ آن پیر پلید ... آن پیراحمق ، چگونه جرأت می‌کند از و خواستگاری‌کند ... وپدرش این مرد به او قول می‌دهد !

ـ چه ربطی به تو دارد فرزندم ؟

ـ چه ربطی به من دارد ؟ این اهانت بزرگی است به من . مگر نمی‌داند که من او را دوست دارم ، ومن ...

ـ اورا دوست می‌داری ، چنین است فرزندم ؟

ـ آری .

ـ لکن توازوخواستگاری نکرده‌ای، وآن دختر هم طبعاً جرأت ندارد‌که محبت‌خود را به توظاهرکند ... بنشین بنشین تاآنچه راقبلا به تونگفته‌ام بگویم .

وقتی پهلوی مادرنشست مادر به اوگفت :

ـ فائزه ، چنانکه می‌دانی ، اکنون بیست ساله است . اهالی دهکده پشت سراو غیبت می‌کنند. به نظرآنها او داردترش می‌شود . پس بناید پدرش راملامت‌کرد اگر برای‌شوهر

دادن او کوشش می کند ، یا دست کم به این کار تظاهر می کند ، شاید بتواند دهان بدگویان را به بندد .

ـ می گویی که من باید رسماً از او خواستگاری کنم ؟

ـ آری فرزندم ... و از پدرش ناچار باید خواستگاری کنی .

ـ لکن پدرش نمی‌خواهد حالا اورا شوهر بدهد ، و هر کس را که دنبال او بیاید، عادت دارد که دورسر بگرداند و امروز و فردا کند . ادعا می کند که پس از فوت همسرش او تنها وسیلهٔ تسلی خاطرش می‌باشد .

ـ آیا در این باره اشتباه می کند ؟ مگر تو هم تنها وسیلهٔ دلگرمی من نیستی؟ من آرزو دارم که از میان دختران فقط فائزه همسر تو بشود ... عشق ، چه چیز خوبی ، همان به‌زودی به شما کمك می کند . عشق به تنهایی شما را در کنار هم خوش بخت می کند . اما با پدرش کاری نداشته باش ، زیرا او می‌تواند بعد از شوهر دادن دخترش کارهای خود را رو به راه کند و دوباره زن بگیره .

رؤوف جواب نداد و رفت ... رفت به اطاقش ، و آنجا بـه پشت روی تخت خواب خوابید و دربارهٔ گفتار مادرش فکر می کرد ... «چرا می گوید پدر فائزه بعد از شوهر کردن دخترش زن می گیرد ؟ این‌مرد که پیر است باز ازدواج می کند ؟ و تو این را از کجا می‌دانی؟ بعد او از من می‌خواهد که با فائزه نه با دیگری ازدواج کنم ، و اصرار می کند که بروم و اورا از پدرش خواستگاری کنم ... لابد چیزی هست که مادرم آن را از من پنهان می‌دارد ! زود پیش او برمی گردم و شك خودم را در این‌خصوص با او درمیان می گذارم ... نه ، نه هرگز این کار را حالا نمی کنم. بهتر آن است که در یك فرصت‌مناسب اورا کم کم بر سر این حرف بیاورم. این سخن را مدت‌ها پیش از زنان نزدیك خودشنیدم ، آیا عاقلانه است که این سخن‌درست باشد ؟ آیا عشق سالهای دراز در دو دل مدفون می‌ماند ؟ من اثری از آن عشق ندیده‌ام،ولی او امروز نزدیك بود صریحاً در آن باره با من سخن بگوید !

مادر بزرگم ... آری حالا یادم آمد که او اندکی قبل از مرگش چنین چیزی به من گفت ! »

به سرعت از رخت خواب برخاست، و بهترین لباس‌های خود را پوشید . وقبل‌ازخروج ازمنزل پیش مادرش رفت تا با او خداحافظی کند . مادرش اورا نگه داشت و پرسید :

ـ کجا می‌روی این وقت روز؟

ـ به منزل پدر فائزه .

ـ به آنجا ! خوب ، خوب می کنی مادر . ترا به خدا در برابر او باهوش باش ، و اگر نیازی به وجود من احساس کردی ، من بزودی پیش تو می‌آیم .

پسر برقی ازشوق درچشمان مادر خوددید... برقی که به پسرجرأت داد که پیش‌دستی کند و از مادر بپرسد که :

ـ ای مادر آیا آنچه مادر بزرگ قبل از مردنش و چند نفر دیگر دربارهٔ توحکایت می کردند درست است ؟

ـ چه چیز پسرم ؟ چه چیز ؟ حرف بزن !
وترسناك و دهشت زده دهانش را بازکرد ومنتظرجواب بود .
ـ آیا حقیقةً توقبل از ازدواج با پدرمن عاشق پدر فائزه بوده‌ای ؟
ـ این حرفها ترا ناراحت نکند فرزندم ... حالا سال‌ها از آن موقع گذشته است... این مربوط به زمانی‌است که من واو کودك بودیم .
ـ فهمیدم ، فهمیدم : فقط می‌خواستم بدانم . خداحافظ .
و دیگر یك لحظه صبر نکرد تا مادرش چیزی بگوید ، و اورا دهشت زده ترك کرد و براسب سفید خوش اندام خودسوارشد وبه درخانهٔ فائزه رفت . وآنجا درفضای بزرگ خانه به پیرزنی برخوردکه با خود غرولند می‌کرد . به سرعت به اوسلام کرد، ولی پیرزن کمی او را نگاه داشت تا نظر او را به فائزه که از آخر حیاط بزرگ می‌آمد جلب‌کند . رؤوف ایستاد و منتظر شد تا فائزه رسید . پیش ازآنکه رؤوف سخنی بگوید فائزه پیش دستی کرد و پرسید ؟
ـ اینکه به کمرت بسته‌ای چه معنی دارد ؟
ـ آن فقط برای مواقع ضروری است . بساکه پدرت به آن نیازمند شود .
وآنچه به‌کمر بسته بود چیزی جزیك‌نوع‌خنجر تیز که‌آن رادر آن دهکده های دور افتاده برای اخبار ازپیش آمدهای مشکل می‌بندند نبود . قبل‌ازاینکه رؤوف بتواندکلمه‌ای دیگر با فائزه صحبت‌کند ، پدر فائزه رسید ، وبا رؤوف مصافحه‌کرد بطوری‌که‌گفتی منتظر چنین دیداری بوده است . با این برخورد هیجان ساختگی رؤوف ازبین رفت وجای آن را دوستی دو جانبه‌گرفت ...
ـ بفرما ، بفرما رؤوف ، بفرماتو پسرم.
ـ نه ، همین جا می‌شود بگویم که برای چه آمده‌ام . می‌خواهم با شما دربارهٔ فائزه صحبت‌کنم ...
شیخ جز این کاری نکردکه از دخترش با لطف خواست‌که آن جاراترك‌کند ،لکن رؤوف اعتراض‌کرد و او را نگاه داشت و اصرارکرد که جز باحضور فائزه کلمه‌ای صحبت نخواهدکرد ...
وچرا چنین نکند ... او می‌خواهدکه عادات‌کهنه و قدیمی را متزلزل‌کند ... او می‌خواهدکه پدر فائزه را وادار کندکه رای دختر خود را دربارهٔ شوهر آینده‌اش بشنود . رضایت پدر دختر در ازدواج به تنهایی‌کافی نیست .
رؤوف به آرزوی خود رسید . شیخ برآن شدکه نیتی راکه چندسال بود در دل داشت آشکارکند . اوازمدتی قبل انتظارداشت‌که رؤوف از دخترش خواستگاری‌کند و مدتی‌بودکه دربارهٔ سعادت آن دوبلکه سعادت خودش فکر کرده بود . باخودفکرکردکه رؤوف به‌تنهایی می‌تواند این آرزو را برآورد . واز جرأت و اصرار رؤوف تعجب‌کرد ، به خصوص که او نواده و وارث یگانهٔ یك خانوادهٔ ریشه دار درآن مرتفعات بود.
ـ من می‌خواهم با فائزه ازدواج‌کنم ، ومی‌خواهم نظراو را درحضور تو بشنوم .

ـ چرامادرت باتونیامدکه‌از دخترمن برطبق سنت ما خواستگاری کند ؟

ـ او اگر بداندکه درخواستش رد نخواهد شد می‌آید . ولی‌اگرمایل باشی می‌روم‌و اورا می‌آورم ...

شیخ متوجه شدکه باجوانی رو بەروست‌که‌تجربه و هوش او ازخودش کم نیست.ولی بدون توجه به جوانی‌که باعزت نفس وغرور درمقابل‌او بود با تسبیح بلندی‌که دردست‌داشت به بازی مشغول شد ، بعدگفت :

ـ انکارنمی‌کنم‌که فائزه الان درسن ازدواج است . ولی‌اگر اودرمنزل من نباشدمنزل برسرمن خراب خواهد شد . ازین رو بعد ازآنکه دیروز به شیخ مسعود قول دادم، امروزاز نظر خود برگشتم وبه او پیغام رد دادم .

ـ ان شاءالله که فائزه مایۀ امید شماباقی بماند وبه زودی‌کدبانوی خانۀ دیگری‌بشود واین خانه هم برسرکسی خراب نشود .

ـ چگونه نشود ، وحال‌آنکه سن من ازشصت‌گذشته است ...

پدرآهی‌کشید . وآب دهان خود را فروبرد ، واشك از چشمانش ، ازهمان چشمانی که هرگزنگریسته بود ، فروریخت . ولی رؤوف به اوکمك‌کردکه زود آن رامخفی‌کند ، بدین وجه‌که ناگهان مطلبی را پیش‌کشید . دراین وقت مردی از خارج شیخ رابرای‌کاری مهم صداکرد ، ورؤوف وفائزه تنها شدند . رؤوف‌گفت :

ـ پدرت مرادرمقابل مسؤولیتی دوگانۀ قرارداد . او به مي فهمانیدکه من درمقابل‌او مانند پدرم مسؤول هستم .گمان‌کنم‌او نیاز به همسردارد .

ـ همسربرای پدرم دراین سن ؟ او با این‌کارمضحکه هم خواهد شد .

ـ آری ... زنی‌که ازپنجاه‌گذشته باشد به‌او عشق‌می‌ورزد و خانۀ اوراآبادمی‌کند...

رؤوف سخنش راتمام نکرده بودکه پدرفائزه بااعصابی ناراحت وقدی خمیده واردشد، وحال‌آنکه قبلا بانشاط وقوی بود . رؤوف پیش‌دستی‌کرد و به اوگفت :

ـ عمو... واجب است‌که اول تو ازدواج‌کنی ، بعد فائزه . زیرا تونیازداری‌که زنی از تو توجه‌کند !

ـ نه فرزندم ... کجا چنین چیزی بعداز پیری برای من ممکن است ؟

ـ وچه طوراست اگرزنی‌که با سن ووضع‌تو متناسب باشد برای توپیداکنیم ؟

ـ نه فرزندم ... حتی‌اگر چنین زنی پیداکنی با من ازدواج نخواهدکرد .

ـ ما اورابرای ارضای تو وعشق خودمان پیدا می‌کنیم .

ـ پیدامی‌کنی ! وآن چه زنی است‌که توچنین تسلطی براوداری ؟

ـ او...او... او مادر من است عمو !

اینجا فائزه مدهوش وترسناك فریاد زد :

ـ مادر تو ، مادرتو ! دیوانه شده‌ای رؤوف ؟ مادرتو ابداً ، ابداً شوهر نمی‌کند ...

شیخ دست برشانهٔ دختر خود نهاد و به رؤوف باصدایی لرزان واندوهگین گفت :

ـ بساهست که شوهر کندفرزندم ، ممکن است بکند، زیرا محبتی که شما دوتن رااینجا پیش من جمع کرده‌است ، ممکن استاوراهم بامن بعداز انتظاری طویل‌جمع کند .

عشق زمان نمی‌شناسد ... ولی تو فرزند چگونه این را دانستی ؟

ـ از مرحوم مادربزرگم پیش از مرگش . به خاطر داشته باش که مبادله از عادات ما است . پس آیا برای من از این گران تر می‌شود که مادرم را با فائزه مبادله کنم ؟

ـ نه فرزندم ، فائزه بهٔ عنوان همسری نیك برای تومبارك باد.

ـ و مادر من به عنوان مادر بزرگی برای اولاد ما در آینده‌ای نزدیك برای تو مبارك باد . این بود نتیجهٔ دو محبت ، بل سعادت دو قلب دربارهٔ دو فرزندشان...و ازدواجی بود دو جانبه .

چه‌باید کرد؟

کارگران چاپخانه ناگهان بر اجرت خود افزودند . یعنی هزینهٔ چاپ‌یك‌برابرونیم شد و این افزایش برای مجلهٔ یغما تحمل ناپذیر است .

با اینکه تصمیم بود بهای مجله چون سال‌های پیش ثابت بماند و در وسط سال تغییری حادث نشود به اجبار و با اکراه تمام به ناگزیر اشتراك سالیانه‌شصت **تومان** وتك‌شماره **شش تومان** تعین شد.

مشترکین محترم که تاکنون پنجاه تومان ازبابت سال جاری پرداخته‌اند ده تومان دیگر هم بدهند و آنان که بهای اشتراك را تاکنون نداده‌اند شصت تومان . هم شرمنده‌ایم‌و هم ممنون . وگرچه با همه اینها کسری هزینه مجله جبران نخواهدشد.

تذکار

* برای عموم مشترکین باکمال دقت و رسیدگی و بازبینی مکرر مجله فرستاده می‌شود ،اما مجال سفارشی پستی نیست‌فقط تعداد مجلات به پست خانه معروض می افتد . آقایانی که به بهانه نرسیدن مجله شماره‌ای را مکرر می‌طلبند متوجه باشند که مجله فقط به تعداد مشترکین چاپ می‌شود و شماره‌های اضافی نداریم .

خواستاران‌جدیدمجله بایدقبلا اطلاع دهند که بر تعداد چاپ مجله افزوده شودزیرابا گرانی وسایل مقدور نیست که مجله را زیادترچاپ‌کنیم‌و نگاهبانی کنیم . باانتظار خواستار.

* شماره حساب جاری مجله یغما دربانك ملی ایران شعبهٔ ظهیرالاسلام‌شماره **۱۲۵۷** است . از مشترکین محترم خواهشمند است بهای اشتراك را به حساب مذکور به نام مدیر داخلی واریز کنند.

ادوارد هرون الن
ترجمه‌ی : پرویز اذکایی

ترانه های باباطاهر*

نوشتن مقدمه‌یی بر اشعار و کوشش درآگاهی دادن راجع به زندگی مصنفی که تنها چیزی که به درستی و بطور دقیق می‌توان گفت ، آن است که : در واقع هیچ چیز از او دانسته نیست ، کاری دشوار و بیهوده می‌نماید . (۱)

هرچندکه تاکنون ، رباعیات باباطاهر را ، در سراسر ایران ، همراه «سه‌تار» یاعود مشهور به سه تار برخوانده و تغنی کرده‌اند ، و هم از بدو پیدایی چاپ سنگی تا کنون ؛ چندمجموعه‌ی شعر درآن سرزمین (یا درست‌تر؛ به زبان فارسی) منتشر شده ــ که حاوی نمونه هایی ازچهار پاره های او نیست ــ ، برخی جزئیات دقیق مربوط به زندگانی‌شاعر، یا از این قبیل ، بر ما روشن شده است .

تنها اطلاعیه یی‌که به بالا زدن پرده از راز سرپوشیده‌ی شخصیت بابا طاهر مبادرت کرده ، در « مجمع‌الفصحا »ی رضا قلی‌خان هدایت ــ آنجاکه برده رباعی باباطر مقدمه‌یی نوشته ــ یافته می‌شود ، که متن آن را عیناً در ذیل نقل می‌کنیم :

« طاهرعریان همدانی ، نام شریفش بابا طاهر است . از علما و حکما و عرفای عهد [خود] بوده است ، وصاحب کرامات ومقامات عالیه . و اینکه بعضی او را معاصر سلاطین

---

* ادوارد هرون الن (Edward Heron Allen) ، ترانه های بابا طاهر را از روی نسخه های خطی و ۵۹ دوبیتی چاپ «کلمان هوار» فرانسوی ، در سال ۱۹۰۱ به نثر آهنگین انگلیسی ترجمه‌کرده و همراه با وانوشت منظوم خانم « الیزابت کرتیس برنتون» از ترانه ها ، و با مقدمه‌یی‌که هم اینك ترجمه‌ی آن را می‌خوانید ، در کتابی به‌عنوان « اندوه»یا «مویه‌ی باباطاهر ــ The Lament of Baba Tahir» (لندن ، ۱۹۰۲) چاپ ومنتشر ساخته است . نگارنده ، درپی چاپ خلاصه‌ی کتاب شناسی (و زیست کتاب شناسی) باباطاهر (رش : مجله‌ی «هنرومردم» ، ش ۱۵۲ــخردادماه ۱۳۵۴،ص۷۳ــ۷۶)، متن این مقدمه راکه چند سال‌پیش ترجمه‌کرده‌است و دیگر تحقیقات‌اساسی راجع‌به‌بابا‌ــ که پس از این منتشر خواهدکرد ــ ازباب مزید فایده و بجهت تکمیل اسناد ومدارك‌مربوط به «بابا» و ترانه‌هایش ، ارائه می‌دهد . هرچند که بنظر رسد گزارش‌های بعدی ، بویژه نوشته‌ی شادروان « ولادیمیر مینورسکی» درباره‌ی بابا ، از اهمیت این متن کاسته‌باشد.

۱ ــ در اصل ، جمله‌ی اخیر دارای چنین معنایی است : « همچون اشتغال یهودیان به صنعت آجرسازی در مصر است .» (مترجم) .

سلجوقیه دانسته‌اند خطاست . وی از قدمای مشایخ است ، معاصر دیالمه بوده و در سنهٔ ۴۱۰ بوده ، قبل از عنصری و فردوسی و امثال و اقران ایشان رحلت نموده ، رباعیات بدیع و مضامین رفیع بزبان قدیم دارند . گویند رسالات از آنجناب مانده و محققین بر آن شروح نوشته‌اند . بعضی از دوبیتی‌هایش در این کتاب ثبت می‌شود...»(۱)

همین نویسنده ، در اثر دیگرخود « ریاض‌العارفین»(تهران ، ۱۳۰۵ھ ق ،ص۱۰۲) اظهار می‌دارد که : (۲) باباطاهر در سال چهار صدوده (۱۰۱۹ ـ ۲۰ میلادی) مرده‌است، بنا بر این ، نمی‌تواند با « عین‌القضات همدانی» (که در ۵۲۵ یا ۵۲۶ مرده ، بنقل از «حاجی خلیفه» در « کشف الظنون» ، ج ۳ ، ص ۴۵۹ و ۵۳۶ [همچنین رجوع شود به « نفحات الانس» جامی ، صفحات ۴۷۵ ـ ۷۷]) یا با « نصیرالدین طوسی» (که در۶۷۲ مرده) معاصر باشد ، چنانکه توسط برخی از نویسندگان اظهار شده است . (۳)

بدبختانه «رضاقلی خان» معلوم نداشته است که ازکجا ، این اطلاعات دافراهم کرده، هرچندکه در این اثر اخیر، بیست وچهارتا از رباعیات باباطاهر را هم آورده است . اگر این تاریخ (۴۱۰ھ ق) مستند وموثق بود (هم اکنون طی یاد داشتی که متعاقباً بنظرمی‌رسد، وضع آن روشن خواهد شد) می‌باید شاعر را همروزگار «فردوسی» . و بی فاصله ، مقدم بر «عمر خیام » قراردهیم .

آقای « ا . گ . براون» ـ که مرهون همکاری ارزنده‌ی ایشان در فراهم‌کردن این جزوه هستم ـ شرح بسیار مهم‌زیرین را می‌افزاید ؛ و تاکنون این اطلاع نامبرده انتشار نیافته است :

« من به ذکر نام باباطاهر درکتابی بی‌مانند در تاریخ سلجوقیان برخورد کرده‌ام ، که همین یك نسخه‌ی خطی از آن شناخته شده ، جزو مجموعه‌ی «شفر» در پاریس هست . (بنگرید به‌پانویس شماره‌ی ۹) . این تاریخ : «راحةالصدور و آیةالسرور» نامیده شده‌است، و توسط« نجم‌الدین‌ابوبکرمحمدبن‌علی‌بن‌سلیمان بن محمدبن احمد بن حسین‌راوندی» برای فرمانروای سلجوقی : « ابوالفتح کیخسرو بن علاء الدوله عزالدین قلیج‌ارسلان بن‌مسعود بن قلیج ارسلان ین سلیمان » نوشته آمده است . کتاب مذکور در ۵۹۹ یا ۶۰۰ ھ ق (= ۱۲۰۲ ـ ۳ م) تألیف گردیده و نسخه‌ی خطی آن ، مورخ ۶۳۵ ھ ق (= ۱۲۳۷ـ۸م) می‌باشد ، از این‌رو ، سندی است کهن و ارزنده . (۴)

---

۱ ـ مجمع الفصحا ، . . . به‌کوشش منظاهر مصفا ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۹ ، ج ۲ ، ص ۸۴۷.

۲ ـ تذکرهٔ ریاض العارفین ، به کوشش مهرعلی گرگانی ، تهران ، کتابفروشی محمودی ، ۱۳۴۴ . ص ۱۵۷.

۳ ـ ر ش : ا . گ . براون : «یاد داشت‌هایی چند درباره‌ی اشعار محلی فارسی» ، در « مجله‌ی انجمن پادشاهی آسیایی » ، اکتبر ۱۸۹۵ .

۴ـ این کتاب «راحةالصدور» به‌کوشش و ویرایش «محمد اقبال لاهوری » ، در سال ۱۹۲۱ م در «لیدن» طبع شده و جزو سلسله کتاب‌های اوقاف «گیب» انتشار یافته وپس‌ازآن دز ایران چاپ افست شده است.

شرحی در آن هست اینکه : «طغرل بیك سلجوقی» که از ۱۰۳۷ -۱۰۶۳م پادشاهی کرده) هنگامی که به همدان می‌رود ، باباطاهر را ملاقات‌می‌کند . بابا پندش داده و ضمن دعا ، سرشکسته‌ی ابریقش را - (آبدانی که با آن وضو می‌گرفته) - انگشتروار در انگشت وی می‌کند ، تا سلطان آن را به عنوان یادگار و تبرك از مردی‌مقدس ، برای فیروزی‌در جنك و دیگر امور ، همراه داشته باشد. (۱)

من این را سندی‌کهن و معتبر می‌دانم ، که بطور قطع ثابت می‌کند : بابا طاهر در اواسط سده‌ی یازدهم ما [میانه‌ی سده‌ی پنجم هجری قمری] می‌زیسته و به عنوان مردی مجذوب وپیری شوریده اشتهار یافته است .

این از تاریخ مقدم تری که توسط «رضا قلی‌خان» در این مورد ارائه و تأئیدگردیده است ، رضایت بخش‌تربنظر می‌رسد . همین فقره‌ی بازمانده ، ازلحاظ کار ما - که شناخت زمان مصنف است - عجالة دقیق ترین مرجع مورد بررسی است.

هیچیك از مجموعه های چاپ سنگی اشعار ، خواه چاپ بمبئی - ۱۲۹۷ ه ق(۱۸۷۹ - ۸۰ م) و۱۳۰۸ ه ق (۱۸۹۰ -۹۱ م) و خواه چاپ تهران - ۱۲۷۴ه ق (۱۸۵۷-۵۸م)، همچنین « مناجات [نامه] » خواجه عبدالله انصاری ، چاپ سنگی بمبئی - ۱۳۰۱ ه ق (۱۸۸۲ - ۳ م) ، که نمونه‌هایی ازچهار پاره های باباطاهربدست داده‌اند ، دارای مقدمه نیست . اما در «آتشکده»ی لطفعلی بیك آذر [بمبئی ۱۲۷۷ ه ق (۱۸۶۰ - ۶۱ م) ، ص ۲۴۷] بیست وپنج رباعی از باباطاهر، دارای مقدمه‌ی زیرین ، ذیل عنوان «عراق عجم» = « عراق پارسی» = «ماد» است:

«عریان ، اسمش باباطاهر، دیوانه‌ایست از همدان ، و فرزانه‌ایست « همه دان » . احوالش درپاره‌یی‌کتب مذکورست و اخلاقش بین‌العرفا مشهور .

عاشقی شیدا ، و شوری از اشعارش هویدا ، به زبان راجی(۲) ، بوزن خاصی‌دوبیت بسیاری‌گفته ،که اکثر آنها امتیازکلی دارد . بعضی از آنها انتخاب وثبت شده».(۳)

«بقیه دارد»

---

۱ - راحةالصدور و آیةالسرور ، ص ۹۹ .

۲ - این واژه‌ی«راجی» را به‌دلیل آوانوشت فارسی‌آن ، در اینجا محفوظ‌داشته‌ام، اما مرهون آقای « ا. گ. براون » برای‌یاد داشت‌زیرین هستم که : «اگر قرأت «به‌زبان راجی»درست باشد،مستلزم این معنی‌است : «به زبان شخص امیدوار وخواهشگر» («راجی» اسم فاعل از «رجاء» به معنای امیدوار و ملتمس) ، یا اگر بتوان قرأت «رازی» را از آن استنباط کرد ، پس ممکن است که به «لهجه‌ی ری» بوده باشد . لاکن بنابر آنچه تا کنون شنیده‌ام، «لهجه راجی» وجود ندارد .». آقای « هوار -Hnart » قرأت «به لهجه‌ی‌رازی en dialect de Ret » را پذیرفته است . با مراجعه به متن هم ، دیده خواهد شدکه «ج» و «ز» در این لهجه به هم تبدیل پذیر هستند.

۳ - آتشکدهٔ آذر ، با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی ، [چاپ عکسی] تهران ، مؤسسهٔ نشرکتاب ، ۱۳۳۷ ، ص ۲۶۳ .

توضیحی در باب مولانا صائب

چون متن سخنرانی استاد محبوب ما حبیب یغمایی (مدعمره) درمجتمع صائب ،چاپ شده در شمارهٔ پیشین مجله ، ممکن است موهم ناآگاهی حقیر و گمراهی مبتدی غیر بصیر گردد ، با اجازهٔ ایشان فقط در دو مورد از موارد نظرشان، درباب شعر مولانا صائب ، که با موازین ادبی قابل سنجیدن است ، با استشهاد بدواوین ائمه سخن فارسی ، قول فصل را بعرض میرسانم ودر باقی بیانه‌تشان که مبتنی برمبانی ذوقی و سلیقی است ، نظر خود را اعمال نمی کنم که بحث درمطالب سلیقی از نوع بحث در احوال شخصی و افکار غیر برهانی‌و مایهٔ مکابره و مشاجرهٔ آنچنانی است .

و اما آن دومورد ، یکی مربوط به مراعات دال و ذال در قافیه و دیگری راجع به تکرار قافیه درغزل است . بدین شرح که نوشته‌اند ، « مولانا صائب از تکرار قافیه در یك غزل پروایی ندارد . و همچنین دال و ذال را درقافیه رعایت نمی‌کند . به ایطای‌خفی یاجلی هم اعتنا نمی‌فرماید».

در صورتیکه ، اولا تکرار قافیه در دوبیت متوالی که در اشعار صائب مشاهده میشود ، سنتی است از بهار شعر فارسی یعنی‌قرن پنجم و ششم به بعد . و مرسوم بین جمیع‌اساتیدسخن از قبیل ، مسعود سعد ، سنائی ، انوری ، خاقانی ، مختاری ، جلال الدین و کمال الدین اصفهانی (دو قطعه‌ای هم در همین باب دو دیوان کمال وجود دارد) وهمچنین درعهد متاخر بر آن ، یعنی‌عصر شیخ اجل وخواجهٔ شیراز تا زمان صفویه . وهرگاه کسی تردیدی دراین باب داشته باشد . گذشته از مقدمه اینجاب بر دیوان صائب ، میتواند بمقاله‌ای که درهمین موضوع بعنوان (یك قاعده فراموش شده در قافیه) در سال دوم) مجله گوهربطبع رسانیده‌ام مراجعه و مشاهده فرماید که درآنجا از دیوان همهٔ این ائمه حتی از شیخ اجل (که استاد محبوب ما منکر تکرار قافیه در دیوان آن جناب شده‌اند) شاهد آورده شده و یك‌یك ابیات باز نموده شده است . وبالاخره بالاتر از همهٔ اینها و مهمتر از تحقیق حقیر ، پس از سیصد سال فراموشی و باز یافتن این قاعده ، متن دیوان این اساتید و ظهور این سنت در غالب قصائد و غزلیات ایشان است . اتفاقاً این قاعده در ادب عرب هم جاری است و در دیوان شعرای آن قوم فراوان یافت‌میشود .

راجع به‌کثرت ابیات غزل نیزکه صائب را در آن متفرد شناخته‌اند ، میدانیم که‌شیخ اجل غزل ۲۳ بیتی دارد وبالاتر از آن غزلهای‌بیش از۳۵ بیتی مولاناو همچنین بیش از۱۵ بیتی خواجه است و ثانیاً در مورد ، دال وذال (که خوب بود ، حال که بنا باحیای‌اموات

لفظی است معروف و مجهول داهم مزید میفرمودند) باید گفته شود که مراعات دال و ذال و معروف و مجهول از قواعد شعری نیست، تا شاعر ملتزم بمراعات هریك از آنها بوده باشد. بل که موردی است از موارد تلفظ، آنهم نه در همه جا و همهٔ شهرها. چنانکه درهمان روزگار قدیم نیز بنا به تصریح امام شمس قیس رازی که می‌فرماید «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر، ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند» بودند شهرها ومردمی که درسخن خود فرقی بین دال و ذال نمیگذاشتندو بهمین سبب هم آن دو را در شعرخود قافیه می کردند. والاچه گونه ممکن بودکه لفظ نا هم آهنگ و نامتحد درتلفظ را بشود با یکدیگر قافیه کرد. بهترین دلیل برصحت این قول (گذشته از تابستان)،دواوین شعرای بلاد مختلف ایران در طی سه قرن شعر فارسی، ازعصر تیموری و صفوی و زندی است که بحکم اتحاد تلفظ عمومی در دال و ذال دیگر فرقی باقی نمانده بود تا شاعر هم ملتزم به تفصیل بین آنها بوده باشد. همانطورکه اکنون چنین‌است و این نیست مگر دنبالهٔ همان عمومیت تلفظ و اتحاد زبانها.

و اما این تجدید مطلع و ابقای منسوخ، مخصوص است بشعرای عصرقاجار آنهم پس از انتشار کتاب انتقادی براهین‌العجم از دانشمند بزرك مرحوم لسان‌الملك سپهر، در خرده گیری بر شعرای زندیه و استدراك اغلاط ملك الشعرای صبا، باحتمال وجود غلط در اشعارآنان باعتبار قاعده شمردن بسیاری‌از تلفظات منسوخ، بحکم تقلید سمج وعکس‌برداری عینی از شعرایی‌که در زبانشان فرق بین دال و ذال و معروف و مجهول‌وجود داشت.وناچار ملتزم بمراعات آن بودند. نه چنانکه اینان گمان بردند و تلفظ محلی وعصری را از قواعد مسلم شعر بحساب آوردند.

همچنین فرقی که بین تکرار قافیهو ابطای جلی گذاشته و ظاهراً هریك از آن دو را عیبی مجزی از دیگری بشمار آورده‌اند، خود بهتر از من میدانند که ایطای جلی همان تکرار قافیه است. و من احتمال میدهم که غرض استاد از آن جملهٔ منفصل، ترادف از باب تاکید جملهٔ اولی است. نه جمله‌ای منفصل و مستأنف و اشکال در فاصلهٔ بین دو جمله است که موجب این توهم میشود.

درباب شعر منسوب‌بشیخ اجل که بحکم نسخه‌ای قدیمی این نسبت را مردود و شعر را از همام تبریزی دانسته‌اند، لازم به تذکار است که چه این بیت از شیخ باشد وچه‌نباشد، حکم قاعدهٔ تکرار قافیه بقوت خود باقی است. زیراگذشته از وجود آن در دیوان اساتید متقدم برشیخ دردیوان شیخ نیزچنانکه من یافته و نشان داده‌ام، موارد دیگری از این نوع تکرار وجود داردکه همانها مجوزآوردن آن در طبقهٔ صائب و متقدم بر او میباشد. همانطور که در دیوان خواجه با همهٔ مراعات فصاحت چنین ابیاتی بنظر می‌رسد. تاآنجا که علاوهٔ بر این تکرارگاهی به ایطاهای خفی نیز برمیخوریم و عسجدی را در قصیدهٔ فتح‌سومنات‌که نموداری واضح از موارد ایطای خفی است معذور میشماریم.

امیری فیروزکوهی

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

بچه سقو

توضیح زیر را آقای جلال الدین صدیقی از فضلای افغانستان که اکنون در دورهٔ دکتری تاریخ دانشگاه تهران رشته تخصص خود را می‌خوانند، درباره مقاله دکتر باستانی مرقوم داشته‌اند که با امتنان فراوان به چاپ میرسد.

... در مقاله شمارهٔ ۱۱ « بهمن ماه ۱۳۵۴ » مجله یغما تحت عنوان « گرفتاریهای قائم مقام» بقلم حضرت دکتر باستانی پاریزی مطالبی راجع به « بچوسقو » و تاریخ معاصر افغانستان نگاشته شده است که ازهرحیث برای روشن‌کردن و تحلیل تاریخی این بخش از تاریخ افغانستان خیلی ارزنده‌و مفید است و ایکاش مورخان هم در سفارش‌مطالب‌تاریخی‌شان برداشتهای فکری و ذهنی فرمانروایان را چنانکه ایشان در مقاله خویش مطرح ساخته‌اند مورد توجه قرار میدادند.

بهر حال در این مقاله دو نکته توجه بنده را بخود جلب کرد نخست اینکه در بیانیه بچه سقو اشتباه‌کوچکی رخ داده است که لازم است تصحیح شود.

در سطر سوم ص ۶۸۲ همان مجله کلمه «ترنگ تامه» به «ترنگ تانه» تصحیح‌شود، و «تانه» عبارت از لفظ «تانرا» می‌باشد که عوام کابل و‌چاریکار بکار می‌برند. و ترجمه این عبارت «همیشه سات (ساعت) خود را تیرکنین، « آماده باشید » نیست، یعنی خوش بگذرانید وبه تفریح و تفرج بپردازید.

مورد دیگر که باید روی آن مقداری به بحث و گفتگو پرداخت اینست که‌بچه سقو را تاجیك یعنی قزلباش تعریف کرده‌اند.

در اینجا نکته مهم ترادفی می‌باشد که دربین لفظ تاجیك و قزلباش بوجودآمده‌است. *تا جائیکه محققان نوشته‌اند تاجیکها در واقع قوم معروف و مشخصی هستند که در سراسر مشرق زمین پراکنده‌اند و نه تنها در شهرهای ایران بلکه در شهرهای ماوراء النهر و همهٔ نواحی تحت تسلط ازبکها سکنی‌ها دارند. بعضی ادعا دارندکه این مردم تا مرزهای چین و یا لااقل تا نزدیکی تبت گسترده شده‌اند.*(۱)

و اما لفظ تاجیك از کلمه تا اوچی Taochi چینی مشتق شده است و بعقیده بلیو دانشمند نژاد شناس این تعبیر صحیح است و آنچه دربارهٔ کلمه تاجیك و انتساب آن به اعراب نوشته‌اند مردود می‌باشد وکلمه تاجیك را باید نام باستانی و قدیمی روستائی یازار...

---

۱ ــ فنری فیلد. مردم شناسی‌ایران، ترجمه‌دکترعبدالله‌فریار ص ۵۰-۵۱ ازانتشارات کتابخانهٔ ابن سینا، تهران سال ۱۳۴۳ هـ ش

ایرانی (آریائی) دانست . این کلمه درحقیقت در اصل فارسی است . تاجیکها در ناحیهٔ بزرگی در افغانستان که از هرات تا خیبر و از قندهار تا سیحون و حتی کاشغر ممتد است سکنی دارند . و کلمهٔ تاجیك در این ایام بطور کلی به همهٔ مردم فارسی زبان آن کشور اطلاق می‌شود .

از جمله مردم نژادهای هندی در کوهپایه های جنوبی هندوکش که بدین اسلام گرائیده اند وعلاوه برزبان بومی خود بفارسی نیز سخن می گویند معمولا تاجیك نامیده می‌شوند. ساکنین فارسی زبان بدخشان و دره‌های کوهستانی آن نیز تاجیك خوانده می‌شوند .(۱)

اما دربارهٔ قزلباش ها باید گفت که اصلا قزلباش لفظ ترکی است و اقوامی که بدین نام خوانده شده اند هم ترك بوده اند که از تاجیك‌ها فرق داشته اند . و قزلباش معنی موقرمز است . وچنانکه از مطالعه تواریخ برمیآید گویا « برای اولین بار صفویان برای شعارخود که آنرا کسوت تشیع هم قرار دادند کلاه سرخ رنگی بسر می گذاشتند و ازینرو بتدریج عنوان قزلباش بآنها داده شد.» (۲)

اصولا قزلباش‌ها مردمی بوده اند که با نفوذ صفویه در افغانستان ساکن شده اند و باید آنها را عشیرهٔ از عشایر ترکی دانست که بیشتر با قبایل صفویه و قاجاریه قرابت ونزدیکی دارند . دوم اینکه اکثریت قزلباش ها به فرقه اسلامی شیعه معتقد هستند . و هرات اصولا قزلباش ها را مترادف با شیعه مذهب‌ها بکار می‌برند. درحالیکه تاجیك ها باشندگان اصلی افغانستان میباشند که به نژاد آریائی تعلق دارند بچه سقو هم همانطوریکه درمجله یغمامرقوم فرموده‌اید به مردم تاجیك تعلق داشت ولی قزلباش نبود . چونکه او از متعصب ترین افراد حنفی مذهب بود که دست به قیام مذهبی علیه اصلاحات اجتماعی امان‌الله خان‌زد وچون‌تعصب مذهبی داشت و بنام مذهب قیام کرده بود ؛ طبقه روحانی آن مصر افغانستان باوی همنوائی و همدلی نشان دادند و او را یاری کردند ، تا درقیامش موفق گردید و امان‌الله خان را بر انداخت .

شاگرد ارادتمند و مخلص‌تان : **جلال‌الدین صدیقی**

دانشجوی افغانستانی

۱ــ همان کتاب « مردم شناسی‌ایران » ص۷۱.

۲ــ تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام . تالیف پاول هرن ترجمه دکتر رضازاده شفق ص ۸۲ . چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب سال۱۳۴۹ ه.ش. تهران.

وفات علی جواهرالکلام

علی جواهر الکلام در شیرینی بیان و لطف سخن ، و لطیفه گوئی مانند نداشت. نوشته هایش‌را خوانده‌اید که چه نکته‌هائی ظریف دارد ، محضرش از نوشته هایش شیرین تر و جذاب تر و گشاده تر بود . وقتی به آزادی سخن می گفت و همگان را دست می انداخت واقعاً شنونده را به حیرت می‌افکند . اطلاعات ادبی‌اش خوب بود ، عربی و انگلیسی را خوب‌می‌دانست، درسوابق رجال کشور تحقیقاً مطلع بود . او در شرکت نفت و وزارت امور خارجه ، و وزارت‌فرهنگ ودر ادارهٔ رادیو سابقه خدمت داشت ، وقتی هم نماینده فرهنگ و رئیس مدرسه دربادکوبه بود ، یکی دیگر از دوستان من (مرحوم‌عبدالکریم صالحی سیرجانی) در این خدمت با او همکاری داشت جواهرکلام وقتی قضایائی‌که برای صالحی در روسیه اتفاق افتاده بود با خنده و تبسمی دائمی حکایت می کرد و صالحی هم تصدیق می‌کرد جلسهٔ سه نفری ما گرمی عجیبی داشت . چند گاهی هم روزنامه‌ای می‌نوشت به نام « هور » چندمقاله هم در مجله یغما داردکه جنبه فکاهی آن بر تحقیقی می‌چربد.

از دوستداران و طرفداران مرحوم سید ضیاء الدین طباطبائی بود و از بعضی صفات «آقا » انتقاده می کرد . جواهر کلام چون امثال بنده زندگانی مرفهی و مرتبی نداشت ، غالباً هشتش درگرو نه بود . خانمی مؤدب و فاضله داشت که درخوشی‌ها و سختی‌هایش وفاداری و یاری می کرد .

در زمان های دور یعنی در سی سال پیش با جواهر کلام انسی بیش بود اندك اندك سستی گرفت و در این سال‌های اخیر به ندرت او را زیارت می‌کردم .

به شیرین سخنی جواهرکلام شخصی ندیده‌ام ، در محفلی که او بود اندوه و غم راه نداشت. خداوندتبارك و تعالی او را بیامرزادوبه‌بازماندگانش (که آنان را نمی‌شناسم) صبر دهاد . وفاتش در دههٔ آخر اردی بهشت ۱۳۵۵ اتفاق افتاد وعمرش (چنانکه روزنامه‌ها نوشته‌اند) ۸۲ سال بود.

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

گنجینه فرهنگ مردم

جلد دوم این کتاب شریف درجشنها و آداب ومعتقدات استانهای آذربایجان وهمدان است که استاد بزرگوارسید نجیب‌اصیل سید ابوالقاسم انجوی شیرازی فراهم آورده وتألیف فرموده است. این کتاب مشتمل بر بیست و هفت داستان است که مردمان این مناطق‌درشبهای زمستان که دور هم جمع می شوند بازگو می‌کنند . همهٔ داستانها شیرین است و جای جای ترانه‌هایی داردکه دلکش و جاذب است. همچنین تصاویری زیبادارد که‌خوانندگان‌مخصوصاً کودکان را خوشایند است . یکصد و چهارده تن از زن و مرد گویندگان و راویان این داستانها هستندکه استاد انجوی همه را بنام و نشان یادکرده و این یادآوری‌نجیبانه موجب می‌شودکه دیگر مردم افسانه سرای‌کشور تشویق شوند و در تألیف دیگر مجلدات با استاد همکاری کنند.

گذشته از این فهرستهای کامل و جامعی از اماکن و بلاد ـ پیشه‌ها وپیشه وران ـ خوردنیهاو نوشیدنیها ـ رجال وطایفه‌ها ـ لهجه‌ها و کتابها ـ اصطلاحات گاه‌شماری ـ جانوران ـ و قهرمانان قصه‌هاست که هرقسمت فوایدی خاص وبدیع ومفید دارد.

مجامله نیست حقیقت است استاد انجوی وجودی است مبارك و مغتنم. معلومات کافی دارد. خوب می‌فهمد وخوب می‌فهماند. صدایش گیرا و رسا وجاذب‌است. درشناختن شعروادب و فرهنگ ذوقی شاعرانه دارد. نوشته و شعر را خوب تشخیص می‌دهد این شخصیت محترم به ادبیات ایران مخصوصا به فرهنگ عامه خدمتهایی می کند که از دیگران ساخته‌نیست .

خداوند تعالی سلامتش داراد و بر توفیقش بیافزایاد.

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : اقبال یغمائی

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان خانقاه ـ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : ایران شصت تومان ـ خارجه دو برابر

تك‌شماره شش تومان

شمارهٔ مسلسل ۳۳۵

شمارهٔ پنجم | مرداد ماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

بانو دکتر نصرت تجربه‌کار
لندن

مهرجان اسلامی لندن

○ برای مشاهده جشنواره اسلامی لندن گروهی یکصد و پنجاه نفری از دانشمندان و هنرمندان ایران به این شهر مسافرت کردند و یك هفته ماندند و باز گشتند. (از ۴ تا ۱۲ خرداد ۳۵) و کمینه را توفیق بود که با آنان در بسیاری از مواقف همراه باشم. مسافرت این گروه را علیاحضرت شهبانوی ادب پرور وهنر دوست ایران دستور فرموده بودند که مخصوصاً ارباب حرف و صنایع درضمن، هنروری این کشور را به چشم دقت و بصیرت بنگرند و با هنر ایران بسنجند و نکاتی فرا گیرند و این فرصت مخصوصاً برای کسانی که‌از کشور ایران پای‌بیرون ننهاده بودند مغتنم بود و تازگی داشت.

● مراتب مطالعات و ادراکات خود را هریك از افراد باید خودشان

بنویسند و می‌باید این وظیفه را تعهد فرمایند که چه دیده‌اند و از این دیدن‌ها چه سود برده‌اند و چه بهره معنوی دریافته‌اند و چه ارمغانی به میهن عزیز اهدا می‌کنند که، هر کسی درخورد فهمش درك معنی می‌کند. این یاد داشت مختصری در حاشیهٔ این جنبش و جهش است نه در متن قضیه.

● سهم ایران در معارف اسلامی امری است معنوی و وجدانی و نمی‌توان در معرض مطالعه و مشاهده قرار داد. ارائه چند مجلد قران کریم، و حکاکی‌ها، و ادوات حرب، وظروف کنده کاری، و این گونه آثار ظاهری که شاید با مقایسه آثار دیگران بی ارزش نماید، سهم علما و بزرگان و زاهدان و صوفیان و دیگر طبقات‌را نمی‌نماید با این‌همه کتاب‌ها و آثاری که از ایران فراهم‌آمده بود نخبه و ارزنده بود: مجلدات قرآن، چند کتاب اصیل، آلات نجومی، خطوط ونقوش... افتخارات ایران راجلوه می‌بخشید و ازنظر کیفیت قابل‌توجه بود.

● درچند اطاق نمایش‌زندگانی‌اعراب بدوی راترتیب داده‌بودند. چادر طناب، بالش، بستر، آسیای دستی، انواع حبوبات، مجسمه زنان با روبندها چادرها و از این قبیل، صورتی‌چشم‌گیر داشت‌ولی از نظر معنوی بی ارزش‌می‌نمو مگر این که نظر این باشد که اسلام مردمی آن چنانی را به این درجه از مة تمدن بشری رسانده، بعضی دانشمندان‌ایرانی‌ازین نمایش انتقاد می‌کردند وبرخ چون مربوط به ایران نبود بی تفاوت بودند.

● به نظر بنده برنامهٔ گروه ایرانی چنان که باید تنظیم نشده بود. اولا مدت یك هفته اقامت ایرانیان در لندن سه روز مصادف با تعطیلات بود و توج این نکته را قبلا نکرده بودند که سه روز تعطیل در یك هفته نباید تباه شود. درخرید بلیط برای ورود به‌کاخ ها، ایرانیان را مدتی معطل کردند وبادیگرا هم آمیختند که هم اتلاف وقت بود وهم نوعی بی اعتنائی.

● تعداد گروه ایرانی که با یك هواپیما آمده بودند به ۱۵۰ نفر بالغ می‌شد. دانشگاهیان ، استادان ، و معماران و اهل حرفه درمشاهده آثار همه جا باهم بودند درصورتی که حق این بود هر دسته‌ای جداگانه باشند، آن که عالم کتاب شناسی است به مطالعه پردازد ، وآن که معمار است بیشتر به هنرمعماری توجه فرماید و به همین روش . اگر هر گروه را از هم جدا می‌ساختند و به فنونی که خاص آن‌هاست رهنمائی می کردند هم مجالی بیش برای تحقیق بود و هم فوایدی بیش برای ارباب حرف و فنون .

● بازدید چند کاخ تاریخی و کلیسای سنت پول و قایق رانی در رودتایمز و آزادی گردش در خیابان ها از مواد برنامهٔ تنظیمی بود و پذیرفتنی‌هم بود و بر کیفیت این مسافرت می افزود خاصه برای نوسفران.

● برای مطالعه و مشاهدهٔ آثار ادبی و هنری چونین مهرگانی شگفت و بقول عرب ها « مهرجان الاسلامی » مدت توقف در لندن بسیار کوتاه می‌نمود . خاصه برای سفر ناکردگان و زبان ندانان .

● راهنمایان خودمانی و میزبانان انگلیسی تا حدودی رعایت آداب را می کردند ومسافران زائر را ممنون می‌داشتند. اماسپاسگزاری ازشهبانوی‌محبوب و اولیای دولت شاهنشاهی که وسایل این بازدید را فراهم آوردند به جای خود محفوظ .

● رسائلی هم در این جشن به معرض فروش و مطالعه قرار داده شد که از جمله تألیف جناب دکتر نصر را باید یاد کرد.

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۱۶ -

در آخرین بخش این سلسله مقالات اشاره شد که سپهدار رشتی (فتح‌الله خان اکبر) برای راضی کردن وکلای مجلس به تصویب‌قرارداد ، ازنورمن وزیرمختار بریتانیادرخواست کرد که اعتباری ، یا بهتر بگوئیم‌رشوه جدیدی ، بالغ‌بر یک‌صدهزارلیره (معادل سیصدهزار تومان به نرخ ارزی آن‌زمان) ازطرف خزانه‌داری انگلستان تامین ومیان وکلائی که‌برای عضویت مجلس آتی برگزیده شده بودند ، توزیع گردد . نورمن عین مصاحبه خود را با سپهدار در این زمینه به لندن گزارش داد و از قول مدیرعامل شرکت نفت ایران و انگلیس اضافه کرد که حفظ منافع سیاسی بریتانیا در ایران حائز آن چنان اهمیت است که اولیای وزارت امورخارجه انگلستان که تاکنون برای امضای قرارداد اینهمه پول خرج کرده‌اند، حقاً نباید از صرف این «مبلغ جزئی اضافی» برای گذراندن آن از تصویب مجلس ایران امتناع ورزند . در تاریخ هشتم دسامبر ۱۹۲۰ لردکرزن به تلگراف نورمن جواب داد :

«.....ازتلگراف مورخ دوم دسامبرشما حقیقتاً دچار حیرت وتعجب فوق‌العاده‌شده‌ام. مضمون مکاتبات و گزارش‌های رسمی شما تاکنون معتقدمان کرده بود که سپهدار که اینهمه به پاکدامنی خود افتخار وعمل رشوه گیری بعضی‌از همکاران سابقش را به این شدت تخطئه می‌کند ،خود قاعدتاً باید از ارتکاب نظایر آن اعمال مشمئز و متنفر باشد .اما از فحوای تلگراف اخیرشما چنین استنباط می‌شود که خود مشارالیه برای‌جلب پشتیبانی مجلس به نفع قرارداد ، شیوه‌ای شبیه به همان شیوه سابق پیشنهاد کرده است در حالی که شما قبلابه م گفته بودید که مشیرالدوله وبعد از او سپهدار (اکبر)،هر دو سمت نخست وزیری را فقطا این‌لحاظ پذیرفته‌اند که وسایل تصویب قراردادرا ازراه صحیح وشرافتمندانه فراهم‌سازند .

دستور اکید من‌به شما این است که ابداً وارد این قول‌وقرارها نشوید و به هیچ وج ازاین گونه پیشنهاد ها حسن استقبال نکنید .دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه‌ما و علاقمند بوده است که ایرانیان متن قرارداد را به وسایل صحیح و قانونی تصویب کنند تاکنون‌هم حداعلای صبروتحمل را درقبال اشکالاتی که ناشی‌از تردید وبدقولی حکومت‌ها متوالی ایران بوده است نشان داده است . رویهٔ‌کنونی ما نسبت به قرارداد همان رویهٔ‌سا است وجداً بر این عقیده‌ایم‌که قبول وتصویب این پیمان ،همان اندازه که مصالح بریتانی دربردارد متضمن نفع‌وصلاح ملت ایران هم‌هست . اما اگر ایرانیان حقیقتا براین عقیده که‌بین مصالح سیاسی آنها ومنافع بریتانیای‌کبیردر ایران اختلافی چنان فاحش وجود د

که تصویب پیمان را غیر ممکن می‌سازد ، و اگر به علت احساسات خصمانه مجلس ، یا در نتیجه عدم حضور وکلا در تهران (به معاذیری که تفصیل آن را در تلگراف شماره ۷۹۰ خودتان ذکر کرده‌اید ونتیجه‌اش عدم تکمیل اکثریت قانونی است) حکومت ایران خودرا قادر نمی‌بیندکه قرارداد را به‌تصویب وتائید مجلس‌برساند ، در آن صورت مسئولیت‌حوادث آتی کشور صرفا به عهدهٔ خود آنها است ودیگر نباید انتظار کوچکترین کمك یا حمایتی از جانب ما داشته باشند . رونوشت این تلگراف به هندوستان هم مخابره شد ......» (۱)

مشکلات مالی وخزانه خالی

در عرض این روزهای بحرانی، گرفتاریهای داخلی سپهدار (ناشی از فقدان پول و امکان حمله بالشویك‌های گیلان به تهران) به اوج‌شدت خود رسیده وخزانه کشور عملا از پول واعتبار مالی خالی شده بود .

اما بدبختی بزرگتراین نخست‌وزیر گیلانی‌در این‌بود که‌ضرب‌الاجل‌سابق انگلیسی‌ها که قوای نظامی خود را در بهار آینده از ایران بیرون خواهند برد و دروازه‌های پایتخت را در مقابل حمله کمونیست‌های گیلان باز و بی دفاع خواهندگذاشت، کم‌کم به نقطه موعود نزدیك‌می‌شد .عقربه زمان‌بسرعت می‌جنبید وبهارسال ۱۹۲۱ میلادی(= ۱۳۰۰ خورشیدی) دیگر چندان دور نبود زیرا وقایع حساسی‌که ماا کنون مشغول شرح دادنشان هستیم جملگی به ماههای آبان وآذر ودی ۱۲۹۹ تعلق دارند .

در این مرحله حساس از تاریخ سیاسی ایران ، مهمترین خطری که در پیش چشم ایرانیان مجسم است همین مسئله سقوط احتمالی تهران بدست‌کمونیست‌های‌گیلان، پیروزی قوای میرزا کوچك خان ، وتجزیه حتمی‌کشور است (زیرا انگلیسی‌ها محال بود بگذارند ایالات نفت‌خیز جنوب ایران بدست بالشویك‌ها بیفتد ومنطقه نفوذ خود را بطور حتم از بقیه کشور جدا می‌کردند) . عده‌ای می‌خواهند که قوای نظامی انگلستان را بهر قیمتی‌که شده است (برای دفع خطر بالشویك‌های شمال) در ایران نگاهدارند وعده‌ای دیگر عقیده دارند که اگر پیمانی با زمامداران جدید روسیه بسته شود گره مشکل گیلان خود به خود باز خواهدشد . نظرگروه اخیر ، اگر درست دقت‌کنیم ، همان نظر صائب برخی‌از زمامداران عصرکنونی است‌که هر وقت با مشکل قیام‌کمونیست‌های محلی روبرو می‌شوند بجای اینکه وقت گرانبهای خود را در مذاکره با آنها (که‌معمولا قدرتی از خود ندارند) تلف کنند به سراغ صدرنشینان‌کرملین می‌روند ومسئله موردنظر راباآنها حل می‌کنندوراحت‌می‌شوند . دنیای معاصر شواهد بسیاری از این نوع دیپلماسی ـ دیپلماسی مذاکره مستقیم با شوروی ـ به چشم دیده است ونسل‌های کنونی غالبا تماشاگر وضعی بوده‌اند که در آن «طبل‌های بلند بانگ و در باطن هیچ» به یك اشاره مسکو خاموش و تسلیم شده‌اند . در ایران آنروز نیز برخی‌از سیاستمداران رئالیست دولت راتشویق وترغیب می‌کردندکه به‌تحریکات انگلیسی‌ها

۱ـ مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا ـ جلدسیزدهم (سری اول) ـ سندشماره ۶۰۴ (تلگراف‌مورخ هشتم دسامبر لردکرزن به مستر نورمن) .

که مخالف افتتاح مذاکرات مستقیم میان ایران و شوروی بودند گوش ندهند و نماینده تام‌الاختیاری برای آغاز مذاکرات سیاسی و عقد قرارداد دوستی با شوروی به مسکو اعزام دارند. به واقع چنین نماینده‌ای (مرحوم علی قلی خان انصاری مشاور الممالك) در همین تاریخ که بحران سیاسی کشور به‌اوج شدت رسیده بود درمسکو مشغول مذاکره‌با زمامداران جدید شوروی بود.

چنانکه می‌بینیم هر دو گروه طرفدارانی در صحنه سیاستهای آنروزی‌ایران داشتند. تیمورتاش ازکسانی بودکه عقیده داشت قرارداد ایران وانگلیس (به صورتی‌که وثوق‌الدوله بسته) دیگر اجرا شدنی نیست ولی می‌شود روح‌آن قرارداد رابا تشکیل آرتش جدید ایران تحت فرماندهی افسران انگلیسی، وسپردن‌زمام‌امور مالی‌کشور بدست مستشاران انگلیسی، عملا اجرا کرد و نگذاشت کمونیستها تهران را بگیرند. اما گروه طرفدار مذاکرات مستقیم با شوروی بیشتر از ملیون وروشنفکران آنروزی‌کشور تشکیل می‌شدکه مشیرالدوله پیرنیا (وزیر مختار سابق ایران در پطرزبورگ) ومشاورالممالك انصاری (وزیر خارجه سابق که مدتی هم در کادر دیپلماسی ایران در روسیه تزاری خدمت کرده بود) از اعضای مهم این گروه به شمار می‌رفتند.

در بیست‌ویکم نوامبر ۱۹۲۰ نورمن (وزیرمختار انگلیس در تهران) به‌خواهش خود سپهدار (فتح‌الله خان اکبر) که می‌خواست نظرکتبی دولت انگلستان رادر دست داشته باشد وبا ارائه آن به مخالفان دولت، همکاری آنها رابا سیاست تشکیل نیروی نظامی یکپارچه تحت فرمان افسران انگلیسی جلب‌کند، یادداشتی‌به نخست وزیرنوشت ودر ضمن‌آن دوباره با تأکید هرچه تمامتر درخواست‌کردکه دولت ایران تا دیر نشده، بی آنکه منتظر افتتاح مجلس وتعیین تکلیف قراردادگردد، تشکیل آرتش ملی‌ایران تحت نظر افسران انگلیسی را آغاز کند که این نیرو پس از خروج **نور پرفورث (۱)** از ایران در بهار ۱۹۲۱، بتواند موجودیت‌حکومت مرکزی‌در قبال حمله نیروهای خارجی (یعنی نیروهای شوروی که ایالت گیلان را اشغال کرده بودند) دفاع کند.

دوهفته پس‌از تسلیم‌شدن‌این یادداشت، یعنی درچهارم دسامبر ۱۹۲۰، سیدضیاء الدین طباطبائی و سردار معظم خراسانی(تیمورتاش بعدی) بدیدن نخست وزیر(سپهدار فتح‌الله خان رشتی) رفتند وازاو سؤال کردندکه‌درقبال یادداشت‌وزیرمختار بریتانیاچه جوابی می‌خواهد بدهد. سپهدار پیش نویس‌جوابی‌راکه پس از مشاوره‌با صنادید قوم وسران ملی‌کشور تنظیم و در ضمن آن پیشنهاد وزیر مختار بریتانیا را با لحنی مؤدبانه رد کرده بود به این دو نفر نشان‌داد. بر اساس گزارشی‌که نورمن‌در روزهفتم دسامبر ۱۹۲۰ برای لردکرزن فرستاده است:

«..... سردار معظم و سید ضیاء متفقاً به سپهدار گفتند که جبن وتردیدوی در موقع حساس که خود پایتخت در خطر سقوط قرار گرفته، سرانجام استقلال کشور را

---

(۱) نیروی نظامی انگلیس‌مامور حفاظت‌از شمال ایران‌که دراین تاریخ‌در محور منجیل قزوین موضع گرفته بود.

باد خواهد داد . در نتیجه فشار و اندرز این دو نفر ، سپهدار حاضر به تغییر عقیده خود گردید و قول داد که در ضمن یادداشت جدیدی که برای ما خواهد فرستاد، آمادگی دولت ایران‌را به‌قبول پیشنهادی که داده‌بودم اعلام و تشکیل آرتش جدید ایران‌تحت نظر افسران انگلیسی را (بی‌آنکه منتظر تعیین تکلیف قرارداد در مجلس گردد) آغاز کند . ولی عده نفرات این نیرو که بنا به پیشنهاد ما نباید متجاوز از هفت هزار نفر باشد به نظر سپهدار برای مواجهه با اوضاع کنونی کشور کافی نیست ودولت ایران اصرار داردکه شمارهٔ نفرات آرتش جدید به پانزده هزار سرباز افزایش یابد ، نیروی نظامی جدید به ظاهر تحت نظر وزارت جنگ ایران خواهد بود ولی کلیه اختیارات آن عملا بدست فرماندهان انگلیسی خواهد افتاد .

در یادداشت جدیدی که قرار است برای ما ارسال گردد دولت ایران از حکومت بریتانیا درخواست خواهد کرد که عجالتاً مبلغ یك میلیون لیره (سه میلیون تومان) در اختیار آنها گذاشته شود تا حقوق افسران ، مواجب سربازان ، و بودجه تجهیرات آرتش جدید ، برای یك سال تامین گردد .

سیدضیاءالدین جزئیات‌نقشهٔ نخست‌وزیر را (با اجازهٔ خود نخست‌وزیر) دیروز برای من تشریح کرد وگفت‌که چون دولت انگلستان تاسیس آرتش‌جدید هفت هزار نفری ایران را چندی پیش‌علی‌الاصول تصویب واعلام کرده است که حاضر است بودجه وهزینه نگهداری آن را موقتاً به عهده گیرد ، در این صورت منطقاً نمی‌تواند از تامین بودجه یك آرتش پانزده‌هزار نفری‌که به ملاحظه وضع وخیم نظامی کشور ضرور تشخیص‌داده شده‌است امتناع ورزد .

البته شخصاً به این نکته واقفم که حکومت متبوع من در لندن پیشنهادی را که مورد استناد سپهدار است اخیراً پس گرفته است ولی چون تااین اواخر احتمال قوی می‌رفت‌که خود ایرانیان پیشنهاد مارا ردکنند ، من دیگر ضرورتی احساس نمی‌کردم‌که جریان تغییر عقیده دولت انگلستان را به اطلاع زمامداران ایران برسانم اما در وضع کنونی کشور، با علم‌به اینکه‌دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تعهد سابق خودرا دربارهٔ کمك مالی به آرتش نوبنیان ایران پس گرفته است وهیچ گونه مسئولیتی از این حیث ندارد ، باز نمی‌توانم از موقعیتی چنین مغتنم‌که به دستمان افتاده‌است صرف نظر کنم . اگرما تقاضای حکومت‌ایران را دایر به تشکیل نیروی نظامی متحدالشکل تحت‌نظر افسران انگلیسی برآورده‌کنیم ومبلغ مورد نیاز را در اختیارشان بگذاریم با همین عمل خود به واقع مهمترین قسمت قرار داد ۱۹۱۹ یعنی مواد نظامی آن را اجرا کرده‌ایم وتردیدی ندارم که پس از اجرا شدن مواد نظامی ، بقیه موادآن نیزدر طی زمان از طرف دولت ایران پذیرفته خواهد شد . به‌حقیقت سید ضیاء در همین‌باره یعنی‌استفاده ازوجود مستشاران مالی انگلیسی که برای اجرای مواد مالی قرارداد به ایران آمده‌اند وفعلا بیکار وبلاتکلیف هستند با من صحبت کرده است .

ولی‌به هر حال برای اینکه در اجرای‌نقشه مورد نظروقفه‌ای‌ایجاد نگردد، فوق‌العاده لازم است که حکومت ایران مطمئن شودکه پولی‌که از ما برای تجدید سازمان آرتش جدید

خود خواسته‌است تامین خواهد شد . وتنها راه حلی که در این زمینه‌به فکر من می‌رسد این است که حکومت‌اعلیحضرت پادشاه انگلستان مبلغ‌یك میلیون لیره از همان دو میلیون لیره وام قرارداد رابی آنکه دولت ایران مطلع گردد که‌این مبلغ‌از چه محلی پرداخت می گردد، در اختیارکابینه سپهدار بگذاردتا موقعی که تکلیف مواد مالی قرارداد درمجلس آینده روشن گردد .

از مجموع مذاکراتی که کلنل والس (نماینده شرکت نفت ایران وانگلیس) پیش از عزیمت از تهران با من صورت داد، شکی برایم باقی نماند که شرکت نفت آماده است این نقشه‌را به معرض اجرا بگذارد ویك میلیون لیره علی‌الحساب برای پرداخت‌به دولت ایران در اختیار بانك شاهی قرار دهد . ولی مستشار مالی ما (مستر آرمیتاژ اسمیت) که فعلا در لندن است شاید بتواند راه حل ونقشه بهتری پیشنهاد کند .

اما چیزی که هست اگر نقشه‌جدید نخست‌وزیر که هنوز به اطلاع‌هیئت‌دولت نرسیده، درکابینه مطرح گردد ممکن است برخی از اعضای کابینه که با آن موافق نیستند استعفا دهند که در این‌صورت خود سردار معظم (تیمور تاش) و سید ضیاء الدین جای دو تن از وزرای مستعفی را در کابینه بعدی خواهند گرفت .

مسترچرچیل قاعدتاً باید سیدضیاء الدین راخوب بشناسد (۱) . اماسردار معظم‌همار نماینده‌ای است که من در گزارش شماره ۷۶۶ خود از اونام برده‌ام . شهامت وانرژی ای شخص باعث شد که من نام او را برای عضویت در کابینه فعلی ، موقعی که سپهدار وزرا خود را انتخاب می‌کرد پیشنهاد کنم و نخست وزیر قول داده بود که او را به عنوان وز مشاوروارد کابینه‌کند ولی‌چون عده‌ای از وزرای‌کابینه‌با این‌انتصاب مخالف بودند، وزار سردار معظم به تعویق افتاد واین تعویق وضع ناگواری‌پیش آورد که در حال حاضر مشغ رفع واصلاح آن هستم .

باید خاطر نشان کنم که یادداشت جدید نخست وزیر که قرار است برای ما فرس شودتا موقعی که جواب‌این تلگراف‌نرسد وسپهدار اطمینان قبلی پیدا نکندکه تقاضای‌من در آن مورد قبول حضرت اشرف قرار گرفته است به سفارت انگلیس فرستاده نخواهد ودر خلال‌این مدت،تا موقعی که پاسخ مساعد حضرت اشرف نرسیده، حداعلای‌استتار ر

۱ـ اشاره نورمن به مستر جرج چرچیل دبیر سابق سفارت انگلیس در تهران که‌هیچ‌گونه ارتباطی با خانواده چرچیل (خاندان سیاستمدار مشهور انگلیسی) ندار مستر جرج چرچیل اطلاعات وسیعی در باره رجال و سیاست‌های ایران داشت که درجریان انقلاب مشروطیت (۱۹۰۹ـ۱۹۰۷) دبیرشرقی سفارت بریتانیادر تهرا دراین‌تاریخ (۱۹۲۰) ریاست اداره اروپای‌مرکزی وایران‌را در وزارت خارجه انگ به عهده داشت .

ط احان سیاست خارجی بریتانیاهر آنگاه که به‌کسب اطلاعاتی‌در باره سوابق

خواهدشد که حتی‌خود اعضای کابینه‌سپهدار ازمضمون یادداشت‌جدید باخبر نگردند...»(۱)

تلگراف بعدی نورمن به لرد کرزن

«......، در جریان ملاقات دیروز ، سردار معظم (تیمور تاش) دلیل دیگری در باره لزوم‌تشکیل فوری آرتش جدید اقامه‌کرد و گفت‌که وکلائی‌که برای مجلس چهارم انتخاب شده‌اند،چه در تهران وچه درشهرستانها، اتصالادر معرض تهدید ماجراجویان وتروریست‌ها قرار دارند وبه همه آنها اخطار شده است‌که اگر در مجلس آتی از قرارداد پشتیبانی‌کنند یابه نفع تصویب قرار رأی بدهند ، مضروب یا کشته خواهندشد . در نتیجه ، حتی وکلائی که‌ضرورت تصویب‌قرارداد را احساس‌می‌کنند وباطناً باآن موافقند هیچ‌کدام جرئت‌نمی‌کنند منظور ونیت خود را علناً ابراز دارند و با وضعی که فعلا ایجاد شده حتی شاید جرئت نکنند که‌در جلسات مجلس آتی شرکت‌کنند مگر اینکه‌قبلا مطمئن باشندکه نیروی نظامی منظمی درمملکت هست‌که می‌تواند حافظ‌جان وحیثیت آنهادر مقابل تهدید تروریست‌هاباشد . برای اینکه این عده قوت قلب پیدا کنند حکومت باید در موقعیتی باشدکه بتواند از آنها حمایت ونگهبانی کند وبرای نیل به این منظور در همان موقعی که قرارداد به مجلس تقدیم می‌شود باید نیروئی در اختیار دولت باشد که جلو تروریست‌ها وآشوبگران را بگیرد .

بنا به گفته سردار معظم ، که خیلی‌ها هم‌که با آنها صحبت کرده‌ام همین نظر وی‌را دارند ، این تهدید وترعیب که در حال حاضر در سرتاسر کشور اعمال می‌شود، بزرگترین مانع حرکت نمایندگان منتخب شهرستان‌ها به تهران است ونرسیدن آنها باعث شده است‌که عده کافی برای افتتاح مجلس تأمین نگردد .

به‌محض‌اینکه‌حکومت ایران پولی‌راکه‌درخواست‌کرده دراختیار گرفت واحساس‌کرد که‌موقعیتش قوی‌شده است ، آنوقت می‌تواند عده زیادی‌از این آشوبگران وتهدیدکنندگان را که باعث پیدایش وضع کنونی شده‌اند ، توقیف وتبعید نماید .

رونوشت این تلگراف به هندوستان وبغداد وبه مقر فرماندهی نورپرفورث در منجیل هم مخابره شد ......» (۲)

اما تلگراف نورمن اثر محسوسی درتغییر عقیده لردکرزن نبخشیدکه هیچ،ویرا بیش ازپیش نسبت‌به قضاوت نماینده سیاسی بریتانیادر تهران مشکوك وبدبین‌ساخت واین موضوع از تلگرافی که در جواب تلگراف وزیر مختار به تهران مخابره شده، آشکار است :

«...... وضعی که در تلگراف شماره ۷۹۳ خود تشریح کرده‌اید بر میزان تردید و حیرت ما افزوده است وهیچ به نظر نمی‌رسد که راه حل مفیدی باشد .

۱ــ اسناد سیاسی بریتانیا ــ جلد سیزدهم (سری اول) ــ سند شماره ۵۹۹ (تلگراف مورخ هفتم دسامبر نورمن به لرد کرزن) .

۲ ــ تلگراف مورخ هشتم دسامبر نورمن به لردکرزن ــ اسناد وزارت امور خارجه بریتانیاجلد سیزدهم ــ سند شماره ۶۰۵

اولا در ضمن تلگرافهای قبلی خود ما را معتقد کردید که تمام افسران روسی لشکر قزاق ایران از خدمت منفصل شده‌اند ولی اکنون از یك منبع موثق محرمانه کسب اطلاع کرده‌ایم که همه آنها (به جز استراسلسکی) کماکان مقیم قزوین وتهران و در خدمت دولت ایران هستند.

ثانیاً به ما گفتید که جاهای آنها در لشکر قزاق به افسران انگلیسی داده شده است ومکاتبات‌مفصلی درباره اوضاع وشرایط استخدامی همین افسران با ما صورت دادید .متعاقباً بما نوشتید که تا موقعی که مجلس جدید ایران تشکیل نشود حکومت ایران قادر به تصویب استخدام این افسران‌در ارتش جدیدالتاسیس نخواهد بود ودر عین حال پیش بینی کردید که مجلس جدید ایران ممکن است اصلا افتتاح نشود .

حال‌در آخرین لحظه، پیشنهادی‌به ماتسلیم‌می‌کنید که به موجب آن عده‌نفرات آرتش جدیدایران تحت‌فرماندهی افسران‌انگلیسی بایداز ۷۰۰۰ به ۱۵۰۰۰ افزایش‌یابد وبودجه نگاهداری آنها ، به ترتیبی که ابداً قابل دفاع نیست ، از طرف خزانه داری بریتانیا تقبل گردد ودلیلی که برای توجیه‌پیشنهاد خود اقامه می‌کنید این است که باقبول‌این نقشه،دولت ایران عملا متعهد اجرای مواد نظامی قرارداد ایران وانگلیس خواهد شد .

ازسوی دیگر به ما خاطر نشان می‌کنید که این نقشه ازفکر دو سیاستگر جوان‌ایرانی (سید ضیاء الدین وسردار معظم) تراوش کرده است و خیال دارید که در ترمیم آتی کابینه سپهدار ، همین دو نفر را به عنوان وزرای مسئول وارد کابینه سازید تا نقشه‌ای را که‌به شما تلقین کرده‌اند شخصاً به معرض اجرا بگذارند. وکابینه‌ای که این‌گونه اشخاص عضوش باشند، به عقیده شما ، تا آن‌حد احساس قوت خواهدکرد که مخالفان سیاسی خود را توقیف‌وتبعید نماید یعنی همان رویه‌ای را در پیش گیرد که چند ماه پیش از طرف وثوق الدوله اجرا شد وشما در آن تاریخ عمل وی را بشدت تخطئه کردید وبه من نوشتید که یکی از بزرگترین جرایم سیاسی وثوق الدوله که باعث‌سقوطش گردید همین توقیف وتبعید مخالفان بوده است.

در قبال این وضع وبا توجه‌به اینکه دوکابینه متوالی ایران را تاکنون ساقط کرده‌اید ودر صدد برانداختن کابینه سوم (کابینه سپهدار) هستید که شاید در آخرین لحظه ناخدایان جدیدی برای این کشتی خراب شده پیدا کنید ، پیشنهاداخیرتان آن حس اعتمادی را که لازم است در من تلقین نمی‌کند ودر نتیجه صلاحتان را در این می‌بینم که به هیچ وجه نسبت به این گونه پیشنهادها که در تهران ارائه می‌شود روی خوش نشان ندهید .

ایران اکنون به مرحله‌ای رسیده است که ثمره بیفکری وتردید خود را می‌چیند و اگر نتواند درد خود را به تنها وسیله مشروعی که‌در اختیار دارد یعنی افتتاح مجلس وتصویب قرارداد علاج کند، هیچ‌گونه راه‌حل یاوسیله دیگری‌قادر به‌نجات‌دادنش‌نخواهد بود ...»(۱)

۱ـ اسنادوزارت امورخارجه بریتانیا ـ سند شماره ۶۰۶ مورخ نهم دسامبر ۱۹۲۰ (تلگراف‌لرد کرزن به مستر نورمن)

عبدالحسین خان تیمورتاش (سردار معظم بجنوردی)
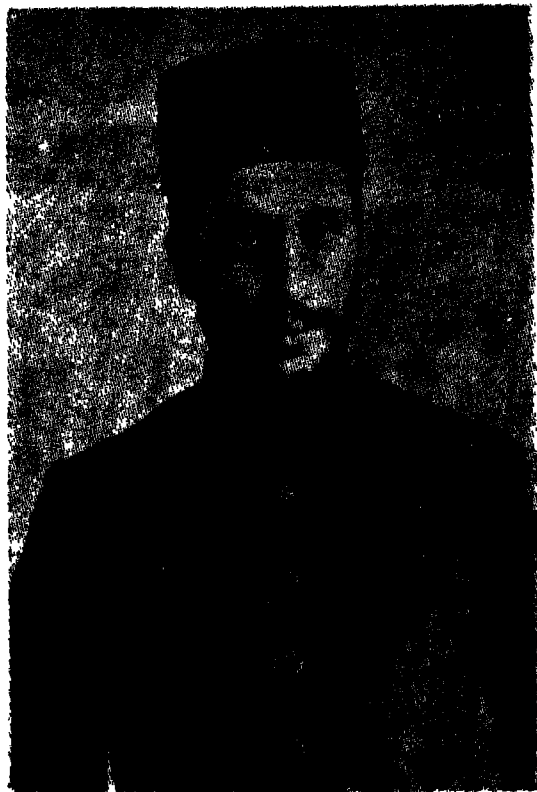
سید ضیاء الدین طباطبائی یزدی

***

تقارن نام سردار معظم (تیمور تاش) وسید ضیاء الدین طباطبائی در این گزارشها ، ممکن است این تصور را در ذهن خوانندگان ایجاد کند که این دو سیاستگر جوان وجاه طلب ایرانی هر دو از یك قماش بوده‌اند ونیات وخصایل فطری آنها زیاد باهم فرق نداشته است . چنین تصوری به عقیده من ظلمی فاحش در بارهٔ تیمورتاش خواهد بود زیرا سیدضیاء الدین طباطبائی (چنانکه اسناد و مدارك موثق بعدی نشان خواهد داد) آلتی بیش در دست سفارت انگلیس نبوده است درحالی‌که مرحوم تیمور تاش با وصف آن جاه طلبی فوق‌العاده که داشت ، مردی بسیار لایق ، شجاع ، وطن پرست وآشنا به اوضاع و سیاست‌های جهانی بود . وی گرچه در این تاریخ روابط بسیار نزدیك ودوستانه با سفارت انگلیس پیدا کرده بود ولی هدف نهائی‌اش مقابله باخطر بالشویزم درایران وجلوگیری از تجزیهٔ نهائی کشور بود وبرای نیل به این هدف همکاری سیاسی ونظامی میان ایران و انگلستان مقتدر آنروز را ضرورتشخیص می‌داد. تیمور تاش‌که دربدو امر از پشتیبانان‌مؤثر قرار داد بشمار می‌رفت نیز از اولین‌کسانی بودکه به محض پی بردن به احساسات حقیقی ملت ایران نسبت به‌این قرارداد، اجرای‌آن راغیرعملی دانست‌وچنانکه دریکی ازبخش‌های پیشین این سلسه مقالات اشاره شده‌است‌نظرخود رادراین باره آشکاروبی‌پروا به‌اطلاع نورمن (وزیر مختار بریتانیا) رساند .

وی در مدرسه سواره نظام **نیکولایوسکی**پطرزبورگ درس‌خوانده وظاهراً برای خدمت‌درصنف‌سواره نظام تربیت شده‌بود ولی بازگشتش به‌ایران مصادف با انقلاب‌مشروطیت گردید واو که جوانی پر شور وروشنفکر وجاه طلب بود به صف مشروطه خواهان پیوست. آشنائی وهمکاری نزدیکش با تقی‌زاده از همین زمان‌ها شروع می‌شود . تیمورتاش درتجهیز قوای‌نظامی مشروطه خواهان (با اینکه درآن تاریخ فوق‌العاده جوان بود و بیست‌وپنج سال بیشتر نداشت) خدمات برجسته‌ای انجام داد و در عرض روزهائی که محمد علی شاه نقشه نهانی خودرا برای برانداختن مجلس تنظیم می‌کرد ، به حقیقت‌رئیس ستاد نظامی مشروطه خواهان بود . شجاعت بی‌نظیرش در یکی از برخوردهای مسلح آن زمان‌که چندی پیش از بمباران مجلس میان مشروطه خواهان و قوای محمد علی شاه در مسجد سپهسالار صورت گرفت در جزء حوادثی است که به حق شهرت و آوازه تاریخی پیدا کرده است . مرحوم دکتر مهدی خان ملکزاده‌درجلد سوم تاریخ مشروطیت ایران دراین باره چنین می‌نگارد

«..... مهاجمان چون در مجلس بسته بود به طرف مسجد سپهسالار حمله‌ور شدند عده‌ای از آنها وارد صحن مسجدگردیدند و بنای شلیك را گذاشتند . مجاهدان(=مشروطه خواهان) بااینکه عده‌شان‌کم بود وغافلگیر شده بودند خودرا نباختند بدون فوت وقت‌منار وارتفاعات مسجد را سنگر کردند وبنای تیراندازی را به سوی مهاجمان گذاشتند و چنان مردانه دفاع کردند که مهاجمان مجبور شدند از مدرسه سپهسالار بیرون بروند .

درهمان حال‌که طرفین مشغول زد وخورد در خیابان بودند تیمور تاش‌که در عنفوان جوانی بود وپس از پایان تحصیلاتش در روسیه به ایران مراجعت کرده بود و فرماندهی

دسته از مشروطه خواهان را به عهده داشت با منتهای شجاعت و از خود گذشتگی ، در رأس بیست‌و پنج‌مجاهد، در حالی که رولور لختی بدست گرفته بود به قلب مهاجمان که عدهٔ آنها چندین برابر مشروطه خواهان بود حمله برد و به سوی آنها شلیك کرد . هجوم این دسته از جان گذشته، توأم با شلیك مجاهدانی که مناره‌ها وسر در مسجد را سنگر کرده بودند ، پای استقامت انبوه مهاجمان را سست کرد وپس از مختصر مقاومتی عقب نشینی کردند و با سرشکستگی راهی را که آمده بودنددر پیش گرفتند وبا کمال بی غیرتی به جای اینکه‌در مقابل دشمن به جنگ پردازند به لخت کردن عابرین وغارت دکان‌ها وخانه‌ها پرداختندو به رفقای خود که در میدان توپخانه جمع بودند پیوستند ....»

در همین روز،و به روایت همین مورخ ،: « .... آقا سید علی آقای یزدی (پدر سید ضیاء الدین) در میدان توپخانه سوار توپ شده و با فریاد وفغان جماعت را به ریختن خون مشروطه خواهان تحریك می‌کرد .....» (۱)

علاوه براینها، مرحوم قزوینی که ابداً اهل تملق ومداهنه نبود درمجله‌یادگار (بخش وفیات معاصران) شرحی در بارهٔ تیمور تاش نوشته است که عیناً نقل می‌شود :

«عبدالحسین خان سردار معظم بجنوردی وزیر دربار پهلوی ویکی از مقربان بسیار نزدیك او در سنین اواخر عمرش مغضوب پادشاه مزبور و محبوس گردید . او را محاکمه کردند ودر روزسه شنبه یازدهم مهر ماه ۱۳۱۲ شمسی (در حدود پنجاه سالگی) درطهران در حبس وفات یافت ومشهور کردند که به سکته قلبی درگذشت ولی گویا او را هلاك کرده بودند .

من دوسه مرتبه‌آن مرحوم را درپاریس دیده بودم . مردی‌فاضل ، ادیب وبسیارخوش برخورد ومبادی آداب بنظر می‌آمد . دردفعهٔ اول ملاقات من با او (در سفراول آن‌مرحوم به اروپا در سال ۱۹۲۸ میلادی) از من جویا شد که آیا ممکن است از نسخ مهمه فارسی و عربی راجع به ایران که در کتابخانه‌های اروپا موجود است سوادی برداشت و به ایران فرستاد .من‌جواب دادم که‌البته ممکن استولی بسیارگران تمام می‌شود وبالاخره‌نیزاطمینان نمی‌توان کرد که سواد درست مطابق اصل باشد . از همه آسانتر و کم خرج‌تر که معمول کتابخانه‌هاست عکس برداشتن از نسخ خطی است .

مرحوم تیمورتاش این فقره‌را یادداشت‌کرد وپس از مراجعت به ایران مبلغ صدهزار فرانك برای‌امتحان‌درمرتبه‌اول(که‌پس ازفوت‌آن‌مرحوم دیگرثانی‌وثالثی پیدا نکرد) برای من فرستادکه من از آن مبلغ درعرض نه سال از ۱۹۲۹تا۱۹۳۸ میلادی هجده نسخه ازهر کدام‌بطور متوسط سه‌دوره عکس برداشتم که مجموعاً‌قریب هشتاد مجلد شدوبه وزارت‌فرهنگ فرستادم که اکنون اغلب آنها در کتابخانهٔ ملی طهران و بعضی دیگر در کتابخانهٔ مجلس شوری وبعضی درکتابخانهٔ مدرسهٔ ادبیات موجود وچند نسخه دیگر بکلی مفقود است ومعلوم

۱ـ مهدی ملکزاده‌ـ تاریخ مشروطیت ایران (جلد ۳) ـص ۱۴۰

نیست چه بر سر آنها آمده است . »(۱)

ماحصل کلام اینکه تیمور تاش را از حیث معلومات ، سواد ، لیاقت ، پشتکار و وطن پرستی ابداً نمی‌توان در ردیف سید ضیاء الدین و امثال وی که عمال سیاسی سفارت انگلیس در تهران بودند قرار داد . خود این جانب ، در پرتو اسنادی که تاکنون مطالعه کرده‌ام ، به قدر ذره‌ای در کیاست ، تدبیر ، و وطن پرستی مرحوم تیمورتاش تردید ندارم و بر این عقیده‌ام که فنای نابهنگام وی درعصر پهلوی معلول سوء تفاهمی بود که شاید جلوگیری از آن امکان نداشت و هر کس دیگر به جای شاهنشاه فقید بود قهراً به همان سوء ظنی دچار می‌شد که بدخواهان داخلی و خارجی سر انجام توانستند در مغز آن پادشاه بزرگ نسبت به تیمورتاش ایجاد کنند . تشریح خدمات و سوابق سیاسی تیمورتاش و ذکر پایان حزن‌انگیز وی از عهده این سلسله مقالات خارج است ودر اینجا فقط به نقل قول مرحوم تقی زاده (که چنانکه گفتیم دوستی بسیار نزدیك با وزیر دربار فقید داشت) اکتفا می‌شود :

« .... از افراد شایسته و لایقی که در زندگی دیدم مرحوم تیمور تاش است . مردی بود لایق ، با هوش ، با حسن نیت ، و حتی می‌توانم بگویم که اگر او نبود کارهای آن دوره به نحو صحیح جریان نمی یافت . مرحوم تیمور تاش در زمان خود همه کاره بودوهیچ کاری برخلاف نظر او انجام نمی‌گرفت . وی تمام نظریات و خواسته های مرحوم رضاشاه را با درستی وصداقت ولیاقت انجام می‌داد . ولی افسوس که تیمورتاش ، این بوذرجمهرعصر پهلوی ، این مردی که نقص وعیب مهمی نداشت ، سر انجام از بین رفت ....»(۲)

۱ـ یادگار ـ سال سوم ـ شماره چهارم ـ صفحات ۱۲ ـ ۱۱

۲ ـ قسمتی از مصاحبه مرحوم تقی زاده با مخبر روزنامه اطلاعات راجع به اوضـ گذشته ایران (اطلاعات هوائی ـ شماره ۱۲/ خرداد/ ۱۳۴۵).

دکتر علی اکبر فیاض
استاد فقید دانشگاه تهران

تحقیقی درباره تاریخ بیهقی

می دانیم بهترین چاپ تاریخ بیهقی مصحح مرحوم علی‌اکبر فیاض است که آن استاد از بزرگان محققان و دانشمندان این عصر بود . آثاری که از او باقی مانده و ازجمله مقالاتی که در مجله یغماست در نهایت دقت و استحکام است و سندی است معتبر برای تاریخ شناسان و اهل ادب .
آقای فرجادمعاون رایز نی‌فرهنگی ایران درپاکستان نامه‌ای از آن‌استادبزرگوار ومقاله‌ای‌ازخودبه مجله فرستاده‌اند که نمونه‌ای از کنجکاوی و استقصاء اوست که با امتنان چاپ می‌شود . اشارت بایدکرد که درباره بلاد و نقاطی که در تاریخ بیهقی است استاد عبدالحی حبیبی افغانستانی نیز مقاله‌ای محققانه در مجله یغما دارند و هردانشمندی ازین پس بخواهد تاریخ بیهقی را تجدید چاپ‌کند می‌باید از همه این مقالات استفاده فرماید و سزاوارترین فرد برای این خدمت ادبی فرهنگی دکترغلامحسین یوسفی استاد دانشگاه مشهد است . قابوس نامه را دقیقا مطالعه فرمائید مگر رنج وکوشش و وسعت اطلاعات و تبحر وتسلط استاد یوسفی را دریابید .
یغما

تاریخ بیهقی

در میان کتابهائی که به نثر فصیح از قرن پنجم هجری باقی مانده ، یکی کتاب تاریخ بیهقی تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است که تاکنون چند نوبت به چاپ رسیده است.

این کتاب دربارهٔ تاریخ وقایع زمان سلطنت مسعودغزنوی به رشتهٔ تحریر در آمده ولی با تاریخ‌های دیگر فرق بسیار دارد چه نویسنده ، هم چنانکه خود می گوید : «در تاریخ‌چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان‌جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را بزد ... اما من آنچه واجب است به جای آرم » ، مقصود دیگر از تاریخ نویسی را دنبال می کند و آن‌توجیه

علت‌های واقعی جنگها و اتفاق های تاریخی است وچون خود فردی است دانشمند و بصیر و در نویسندگی چیره دست و توانا ، بـه خوبی ازعهدهٔ این مهم برآمده است . بخصوص که خود در زمان گذشتن وقایعی که شرح می دهد در دبیرخانهٔ سلطان کارمی کرده ، شاهد عینی‌وقایع بوده و از اسناد ومدارك دبیرخانهٔغزنویان برای تکمیل تألیف خود رونوشت برمی‌داشته است .

در جائی دیگر می گوید : « در دیگر تواریخ چنین طول وعرض نیست که احوال را آسان تر گرفته‌اند وشمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند ، اما چون من این کار را پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ را به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا بر گردم تا هیچ از احوال پوشیده نماند . »

بر خوانندگان محترم و ارباب تحقیق‌پوشیده نیست که کتاب بیهقی‌براساس اطلاعات ومشهودات خود او تدوین گردیده ، و البته مقام و موقع سیاسی‌واجتماعی او نیز چنین ایجاب می‌نموده است . نویسنده دربارهٔ وقایع با کمال صراحت‌وصداقت اظهار نظر می کند آن چنان که خواننده را با خود هم عقیده می گرداند، و به‌ا اطمینان می‌بخشد که هرچه می‌خواند عین حقیقت است و ذره‌ای شك وشبهه د آن راه ندارد . چه برای هر گفته خود دلیلی وافی اقامه می کند .

هنر بیهقی در این کتاب در سبك بسیار روان نویسندگی اونمایان است وقایع کهن را آن چنان در قالب‌الفاظ فصیح بیان می کند که خواننده‌از کهنـ داستان‌ها و احیاناً طول مقال آنها خسته نمی‌شود چرا که در انشاء بیهقی یکنو سادگی طبیعی وجود دارد که درآثار نویسندگان دیگر کمتر نظیرآن دیده ش است ؛ وبدین جهت کتاب‌بیهقی در زمرهٔبهترین آثار منثور فارسی‌به شمارمی‌ر افسوس که قسمت بزرگ آثار این نویسندهٔ بزرگ مفقود شده وآنچه‌باقی‌م تنها جزئی از منشآت گرانبهای اوست .

مرحوم دکتر فیاض در جمع آوری آثار بیهقی همتی بکار می‌برد و

هر کوشش که در راه روشن شدن گوشه‌ای از آن بکار می‌رفت اجر وپاداشی قائل بود . آشنائی این جانب با مرحوم استاد از سال ۱۳۲۴ شمسی آغاز گردید. زمانی که آن مرحوم در دانشکدهٔ الهیات تهران به تدریس تاریخ اسلام مشغول بود ، و این بنده از خرمن فیاض فضل و دانش او به قدر وسع و توانائی بهره ور بودم.این سابقهٔ آشنائی و مقام شاگردی نسبت به استاد همیشه مرا به خواندن نوشته های او ترغیب کرده و می کند . در سال ۱۳۴۱ که مسئولیت فرهنگ شیروان به‌عهدهٔ این جانب محول بود در ایام فراغت خود را با خواندن کتاب بیهقی سر گرم می‌داشتم و برحسب اتفاق درهمان موقع به موضوعی برخوردم که لازم بود آن را به اطلاع استاد برسانم . مطلب از این قرار بود که روزی برای بازدید یکی از مدارس شیروان که دردهستان گلیان (۱) واقع بود به‌آن صوب رفتم و در آن جا بود که با نام چشمه شیرخان آشنا شدم . محلی بود با صفا در دره سرسبز گلیان‌با چشمه آبی صاف و گوارا ؛ قدری بالاتر ،آثار بنائی مخروبه بر فراز تپه‌ای بلند دیده می‌شد که گویا آنرا عمارت می‌خواندند ، و خلاصه محلی دیگر که آثار هیچگونه بازار و مغازه‌ای درآن نبود ولی آنرا بازارشیرخان می‌نامیدندومسجدی بزرگ ولی کهنه و مخروبه هم درآن حوالی بود .

در تاریخ بیهقی چاپ مرحوم فیاض در ذیل صفحه ۶۰۳ در توضیح چشمه شیرخان چنین آمده است که« این محل گویا همان است که امروزچشمه گیلاس (گلسب) می‌نامند » و در تعلیقات همین کتاب صفحه ۷۰۶ مرحوم فیاض احتمال دیگری می دهد که « در آن حدود چشمه دیگری هست به نام چشمه شیرین و گویا منظور ازچشمه شیرخان همین چشمه شیرین است» و البته نظرمرحوم‌فیاض در هر دو مورد احتمالی است و قطعیت ندارد . اما مطلب مورد توضیح در کتاب بیهقی مربوط می شود به حمله سلطان مسعود غزنوی به طغرل سلجوقی و سلطان

---

۱ ـ دره ایست با صفا در جنوب شیروان

مسعود که قصد غافلگیر کردن طغرل را داردناچار حمله خود را از راه استوا (۱) آغاز می کند . برای این جانب پس از مطالعه داستان و تطبیق آن با راه قدیمی طوس به قوچان و شیروان که از همان حدود می گذرد و امروز نیز مسافرانی که می‌خواهند با اسب یا قاطر به طرف طوس بروند از همان جاده استفاده می کنند شکی باقی نماند که‌چشمه شیرخان‌جز همین محلی که ذکرش آمد محل‌دیگری نیست چرا که برسر راه مذکور یعنی راهی که از جانب شمال غربی طوس به سمت استوا کشیده شده واقع است وبا طوس فاصلهٔ چندانی ندارد . خلاصه‌قراین دیگری نیز وجود داشت که این احتمال را به یقین نزدیك تر می گردانید . و این جانب مراتب را درهمان زمان در طی نامه‌ای به عرض استاد رسانیدم وچندی بعدنامه‌ای ازآن شادروان دریافت داشتم که اینك در اختیار مجله محترم یغما قرار می‌دهم و اصل آنرا برای نگهداری در اسناد و مدارك تاریخی به کتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه تهران اهداء کرده‌ام باشد که در نزد مورخان و ارباب تحقیق سندی معتبر شناخته شود .

۱ــاستوا نام قدیم قوچان است.

۸ر۳ر۴۱

دوست گرامی و بزرگوارم جناب [illegible] باد

نامه پر از لطف و محبت جناب عالی را مدتی است دریافت کرده‌ام
و منتظر آن که جواب آن را در حالی مساعدتر و با خاطری آسوده‌تر تهیه
کنم تا امروز در فرستادن آن تأخیر حاصل شده است. و مضمون این نامه بیش از اندازه
موجب نهایت مسرت و انگیزه بود یکی از آن جهت که خبری از دوستی دیرین پیدا کردم
که سبب رفع شده است واقعاً مسرت بخش دیگر از آن جهت که می‌بینیم
توجه آن دوست گرامی به مسائل علمی و تحقیقی همچنان باقی است و در این
راه بذل همت و نشاط طی طریق که بسیار مایه امیدواری و مستوجب تشکر است:
مطلبی که راجع به چشمه شیرخان نوشته بودید بسیار بسیار خوب است و از
جناب عالی بسیار متشکرم که این مطلب را به اطلاع این‌جانب رسانده‌اید و مراتب دیگر
این چند تفسیر را به بنده ارزانی داشته‌اید. این روزها قصه که [illegible]
بهتر در بیان است. والبته این نکته تفسیر را در تعلیقات آن چاپ با اسم
خود جناب عالی درج خواهم کرد. ضمناً استدعا می‌کنم راجع به این دره گلیان
که سرچشمه چشمه شیرخان در آن واقع است تحقیق بفرمایید که سر و ته
این دره چگونه است و آیا از این دره طرف کوه‌های رشمکان و بیستان
بیرون ولایت ایران و ولایات دیگر معمورتر گفتن امروز میرود یا نرفته
هست یا نه؟ شاید آثار آبادیهایی که نوشته بودید در این دره موجود است

نشانهٔ آن باشد که چینی را پی برده است و ترکمنها مسعود از همان راه بطرف
غزنین رفته و از جلو مسعود گریخته اند .

تحقیقی که درباره راه قدیمی که از شمال غرب طوس بسمت استوا رگلیان
میرفته است کاملا صحیح است . این راه هم اکنون موجود است ولی شاه راه نیست
و ما به شوسه فعلی قوچان تقریبا با آن راه از صیرآباد جدا است . در این راه
دو چشمه است یکی چشمهٔ گلگشت که بنده چهال رازه بودم و دیگری چشمه
شیرین (با چند قدم از راه برکنار است) ولی با این تحقیق جناب عالی مطلب را
کاملا از ابهام در آورده و کشف بزرگی نموده اند که بر صحت نظر اقرب جنابعالی
است .

برای تکمیل مطلب خواهشمندم تحقیق و کاوشی هم بنمایید - کلمهٔ نوق نوشته ام که
آیا محل فعلی بدین نام در آن اطراف و در حدود این راه قدیمی موضعی بکشف
وجود دارد ؟ خبری که مورد استفاده بنده بوده است درست است یا نه ؟
جزو کلمهٔ شیرجان هم شبه است . آیا با کلمهٔ شیرجان ارتباطی دارد یا نه ؟
جزو دوم کلمه (جان) از معانی آن یک چشمه است . جزو اول آن (شیر)
ممکن است صورتی از شهر باشد چنانکه در کلمهٔ اردشیر هم شهر بهمین
صورت را پیدا کرده است .

خواهشمندم زیاده هر این ابواب آنچه نظرتان میرسد به بنده مرحمت نمایید
که موجب امتنان و تشکر بنده خواهد بود . همواره سلامت و سعادت جنابعالی
مخلص ع اکبر فیاض

محمد تقی سیاه پوش

یادگاری از انارك

-۲-

با در نظر گرفتن مراتب بالا انسان از خود میپرسد که آیا محفوظ ماندن امروزی کلك‌ها درمناطق کویری مانند یزد وکرمان علاوه‌بر دوری وتا حدودی منزوی بودن مناطق مزبور از نظر تحولات تاریخی با خشکیدن استثنائی مناطق مزبور از زمان‌های باستانی تا حال وآرزوی کم وبیش ناخودآگاه مردم به تجدید حیات گل وگیاه نیز ارتباط ندارد ؟

بطوریکه دیدیم فردوسی در وصف درختی که از خون سیاوش روئید میگوید : «به‌دی مه نشان بهاران بدی» وتردیدی نیست‌که کویرنشینان نیز باید به‌سمبولیزمی که دربیابان بنحوی «نشان بهاران» باشد دلبستگی داشته باشند . ضمناً دلبستگی عمومی به گل وگیاه‌نیز در آخرین تجزیه بامید بهاران ختم میشود ، امیدی‌که چنانکه‌گفتیم باحتمال قریب به‌یقین علت اصلی بقا ودوام سمبولیزم مورد بحث بوده است .

اتفاقاً دربارهٔ ارتباط احتمالی نیم ستون‌های مورد بحث با طلب باران نکتهٔ خاصی‌نیز جالب و معنی‌دار بنظر میرسد و آن عبارت از برهنگی آنان است . توضیح اینکه تا اوایل قرن بیستم ستون‌هائی با مقطع کثیر الاضلاعی (هشت ضلعی ؟) که پیچکی پای آنها میکاشتند وبدین طریق از برگ پوشیده میشدند یکی از وجوه زیبائی پاره‌ای پارك‌های اروپائی بود، ودرتحت تأثیرسلیقهٔ اروپائی چنین ستون‌هائی تا این اواخر در پاره‌ای ازپارك‌ها وخانه‌های اعیانی تهران نیز مشاهده می‌شد . با در نظرگرفتن تأثیر مسلمی که اساطیر وسنن‌باستانی در جوانب زینتی معماری کلاسیك اروپائی داشته کمتر میتوان تردید داشت که این‌ستون‌ها در آغاز علاوه بر جنبهٔ زینتی یك مفهوم معتقداتی نیز داشته ، یعنی نمودار درخت زندگی بوده‌اند . بدین طریق میتوان تصور کرد که شاید کلك‌های ایرانی نیز که شباهت زیادی به ستون‌های نامبرده دارند و فقط در حدود یك متر از آنها کوتاه‌تر هستند زمانی بواسطهٔ پیچك ویاگل وگیاهی آراسته میشده ولی بعداً بملاحظه‌ای‌که ذیلاخواهد آمد پوشش‌گیاهی خود را از دست داده‌اند . در تأئید تقریبی این احتمال اصطلاحی را در آذربایجان داریم. درتبریزستون‌های صاف چوبی راکه برای برپانگاهداشتن درختان مو بکارمی‌روند «رسمی» می‌نامند و در نتیجه انسان از خود می‌پرسد که آیا زمانی در ایران این قبیل ستون‌ها که درخت موی بپای آن کاشته باشند علاوه برجنبهٔ فائدتی آنان یك جنبهٔ «مراسمی» نیزنداشته است ؟ و بدیهی است که در آن صورت رسم مزبور چیزی جز احیاء تصویر درخت زندگی ویا «ستون جهان» نخواهد بود ، واین میتواند دال براینکه احتمالا نیم‌ستون‌های موردبحث ما نیززمانی دارای یك چنین پوششی بوده‌اند باشد . ضمناً ما در یك مقالهٔ قبلی («سمبولیزم

رنگ سیاه، مجلهٔ یغما مورخه آذر ماه ۱۳۵۴) بمراسمی در بارهٔ طلب باران اشاره کردیم که متضمن نمایش کمبودها ومعایب ناشیه از بی‌آبی بودند وحالا باید این نکته را نیز اضافه کنیم که بطوریکه‌در روزنامهٔ کیهان‌مورخه ۲۰ دی ماه۱۳۴۰ می‌بینیم : «وقتی‌باران نمی‌بارد وخطر خشک سالی میرود دربسیاری روستاها واز جمله درکلاردشت یا نماز باران‌میخوانند ویا اسم هفت‌کچل را مینویسند واز درختی می‌آویزند ونیت می‌کنند که باران ببارد .» بادر نظر گرفتن‌این اصل که مو سمبول‌آب است تردیدی نیست که این رسم بمعنی اعلام بی آبی زمین ونیز صورت ساده‌تر شده‌ای از ارائه خود هفت کچل‌ها در یك میدان میباشد ـ رسمی که یادگار آنرا بصورت میدان «هفت کچل» در تبریز داریم (ویا داشتیم) . لذا بعید نیست که نیم‌ستون هشت ضلعی ایرانی هم بعنوان درخت زندگی در آغاز دارای یك پوشش‌گیاهی بوده ولی دریك زمان باستانی برهنه شده تا نمودار خشکی محیط و در نتیجه واسطه‌ای‌برای طلب باران نیز باشد ، وفراموش نکنیم که در مراسم کلاردشت هم یك درخت وسیلهٔ اعلام‌بی آبی است . البته در عین حال‌کاملا ممکن است که این نیم ستون‌ها از آغاز بمناسبت ارتباط با خشکك سالی همینطور برهنه طرح شده ودر ازمنهٔ بعدی‌تر باروپا منتقل شده ودر آنجا بر حسب سرسبزی محیط به سبزه آراسته شده باشد .

ضمناً بطریق بالا میتوان افروختن آتش در بالای کلکك‌ها را نیز علاوه بر احیای احتمالی خاطرهٔ ارتباط درخت زندگی با آفتاب ، وعلاوه بر معنای معمولی سمبولیزم آتش (بمعنی گرمای زندگی ونور معرفت ؛) (۱) بمعنی نموداری از خشکی محیط و طلب باران نیز دانست .

امابا وجودمراتب بالا طبعاً این سئوال هنوزبقوت خود باقیست که آیا نیم‌ستون‌هائی که در مناطق کرمان ویزد وانارك در محل تقاطع کوچه‌ها ساخته میشده عملا مورد استفادهٔ چه مراسمی بوده است . واین مطلبی است که‌شایدکسانی ازخود آقایان انارکی‌هاکه‌امروزه اشخاص تحصیل کرده در بین‌شان‌کم نیست ویا کسانی از روستاهای یزد وکرمان که‌دارای چنین بنائی بوده‌اند بتوانند روشن کنند . نگفته نماندکه ممکن است در ازمنهٔ اخیراحداث بناهای مورد بحث در چهار راهها فقط بعنوان «شگون» بوده باشد ولی از آنجائیکه برای یك چنین عنوانی هم مبنائی جز آنچه گذشت قابل تصور نیست در آن صورت نیز باید اصل «شگون» را جامع همهٔ عوامل نامبردهٔ بالا دانست .

***

در خاتمه به‌اسم‌نیم ستون‌های مورد بحث می‌رسیم . امروزه «کلکك» در زبان فارسـ

۱ـ در آفریقا آتش سمبول جاودانگی است وظاهراً درآتشکده‌های ایرانی نیزمتضـ یك‌چنین معنائی می‌باشد . کلمهٔ «دودمان» فارسی نیز که بمعنی استمرارخانواده‌ها بکارمیر در این زمینه جالب بنظر می‌رسد .

معنای خوبی ندارد ، یعنی بمعنی حقه بازی وحتی بمعنی‌کاری پیچیده‌تر وریشه دارتر ازحقه بازی است ، ودر نتیجه انسان ازخود می‌پرسدکه آیا علت ارتباط این کلمه با نیم‌ستون‌های مورد بحث چیست ؟

این‌یك‌اصل مسلمی است که‌درطول تاریخ مفاهیم پاره‌ای کلمات برحسب تحول‌فرهنگ عوض شده است . وطبیعی است که این تحول در زمینهٔ معتقدات گاهی توأم با سقوط مفهوم کلمه یك سطح پائین‌تر اجتماعی بوده باشد ، بطوریکه هرچه مفهوم کلمه قبلا عالی‌تر بوده بعداً پست‌تر شده است . نمونهٔ بسیار جالبی در این زمینه عبارت از کلمهٔ **نیرنگ** فارسی است که در ازمنهٔ باستانی بمعنی دعا بوده و امروزه بمعنی فریب بکار می‌رود . بدین طریق باحتمال قریب بیقین معنای امروزی کلمهٔ **کلك** نمودار نقش مهم ومعنای عالی نیم‌ستونهای مزبور در فرهنگ باستانی ایران است . اتفاقاً اصطلاحی‌نیزدراین‌زمینه وجود داردکه بسیار جالب و آموزنده است امروزه تقریباً در سر تا سر ایران « کندن کلك » کاری و یا چیزی بمعنی خلاص کردن خود از دست آن است و بدین طریق باحتمال قریب به یقین اصطلاح مزبور یادگار نفوذ عمیق وگسترش وسیع «کلك»ها در ایران در یك زمان گذشته وکندن ودور ریختن تقریباً همگانی آنها در ازمنهٔ بعدی‌تر است ـ کندن و دور ریختنی که از نظر تاریخی بقدری مهم بوده که اصطلاحی را از خود بجای گذاشته و ما شاهد یکی از جدیدترین وشاید آخرین مراحل آن در انارك بودیم.

علی‌الاصول باید علت این «کلك کنی» تاریخی را در تنوع و تضاد ظاهری مفاهیمی جستجو کردکه بترتیبی که گذشت بتدریج در اطراف آنها متمرکز شده بوده است ، وبدین طریق درجریان‌مزبورباانحلال باصطلاح یك «عقده» ویا «پیچیدگی» فرهنگی مواجه‌هستیم. ولی تردیدی نیست که نوع بشر در طول تاریخ طولانی خود بعد از هر یك چنین جریانی دوباره باصل اصیل اولیه برگشته وراه خود را از آنجا توجیه کرده تا توانسته است که‌از صراط مستقیم زندگی منحرف نگردد . لذا جادارد که حالا باز باین اصل که‌درخت‌نمودار وضامن زندگی بشر است بیاندیشیم و چه بهتر که این اندیشه مانند عوالم دوران عبادت‌مان که بقول استاد شهریار میدیدیم درختان‌هم به خدا سرفرود میاورند باجنبهٔ شاعرانه‌وروحانی قضیه توأم باشد . ضمناً امید است کلك‌هائی که تا بحال از دستبرد حادثه در امان مانده‌اند منبعد نیز بعنوان یادگار ارتباط عاطفی بسیار نزدیك اجداد ما با محیط زیست ، و بالاخص بعنوان یادآوران دائمی ازکم آبی که همیشه درخت زندگی ما را تهدیدکرده و میکند ،هم چنان محفوظ بمانند .

ایرج افشار

اطلال پارس

- ۳ -

فسا
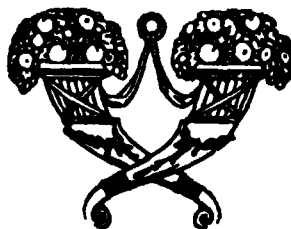
درفسا باسیدیوسف توانگر که یکی‌از دبیران وسرشناسان وکار آمدان شهرست آشنا شدیم و بر سر خوان گسترده‌اش در باغی‌که سراسر آن نارنج وترنج بود وطراوت بهاری ازهر برگ وشکوفهٔ آنجابرمی‌خاست نشستیم واز او ودوستش محمد صادق رفیعی سخنهای دلپذیر شنیدیم ونیز مارا به اماکن‌دیدنی هدایت کردند . وقتی که درمسجد جامع بودیم محمد رضا رفیعی از مطلعین محل واز شیفتگان کتاب وادب‌رسید. با اوکه از آشنایان قدیم است ، تجدید دیدارشد وبا این جمع به‌گردش پرداختیم .

در مسجد جامع فسا سنگ محرابی دیدم که در سفر قبل متوجه آن نشده بودم . این سنگ برسمت چپ دیوار قبلی نصب است واز حیث تراش وطرح وهنرشباهتی دارد به‌سنگهای قرن ششم یزد . منقورات اطراف سنگ هست ولی آنچه را درمیان سنگ نقر شده بوده‌است حك کرده‌اند شاید وقفنامه بوده است .

براطراف سنگ آیات قرآنی است : التعظیم لامرالله‌و انشفقة علی خلق‌الله ان الله ... (الخ) سلموا تسلیما.

امر هذه المعارة مبارکة فی التاریخ الشهر المبارك شعبان سنة سبع وسبعین وستمائة .

از دیدنیهای شهر خانهٔ‌کوچك ونقلی مختار زاده است که بقول رفیعی نخستین «خانهٔ جمشیدی» است که در فسا ساخته شده است . مرادش از جمشیدی خانه‌ای است که باکاشیهای منقوش به نقوش تخت جمشید می‌ساخته‌اند . کاشیهای آن دیدنی و خوش رنگ و زیبا و تصویر سلاطین ایران تا نادر شاه مزین است . این خانه در سال ۱۳۴۶ قمری ساخته شده است وحقیقةً برای موزهٔ شهر جان می‌دهد .

مسجدی که حوالی بازارست مثل اغلب مساجدقدیم «در دست نوسازی» است و بر کـ سر درآن لوحی‌سنگی نصب است که این اشعار بر آن خوانده می‌شود :

مسعود نوید جنت عدن شنید	شد بانی این کعبه به امید رسید
جستم‌چو زپیرعقل، تاریخش گفت	این مسجد با صفا به اتمام رسید

ناظمه حاجی محمد باقر فسائی ۱۱۰۲

روبروی دهنهٔ بازار فسا ، بنائی زیبا و دو طبقه که ساختهٔ پنجاه سال پیش است قـ دارد که متأسفانه در شرف فنا قرارگرفته . این ساختمان هم بمانند خانهٔ مختار زاده دا

کاشیهای زیبای مصورست که باید در نگاهبانی آن اهتمام رود . کاشی‌ساز هنرمند یك‌لوحهٔ تاریخ از کاشی بر بنا نصب کرده است که نقل مطلب آن لازم است تا اگر شهردار محل خیابان را وسیع کرد واین بنا از میان برداشته شد یادگار کاشی‌پز برجائی مانده باشد .

نمره ۱ــ خیابان‌محمدی . حسب‌الفرمایش حاج‌عبدالوهاب
وحاج میرزا منصور شیرازی غرهٔ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۴۷

تاریخ ساختمان خانهٔ مختار زاده ۱۳۴۶ قمری است ولی کاشیهای نقش دار هردواز یك شکل وصورت است و تصاویر شاه عباس وداریوش وانوشیروان ونادر شاه وشاه اسمیعل و دیگران ومجموعاً آیتی از زیبائی وهنر. در یکی ازمیدانهای شهر سرو کهنه‌ای هست که‌به سرو دریمی Darimi معروف است . اما بی آبی و آسفالت آن را به خشکی و نابودی می‌رساند .

نام این سرو و چنار نسبهٔ قطوری که در دیه شستکان در ده کیلومتری جنب‌قلعهٔ هارم Harom فساست در یکی از شعرهای محلی مردم فسا آمده است ولی رفیعی به یادش نبود که آن‌را بخواند . فقط این‌قسمت از آن یادش بود که «چنار شستکان سرو دریمی» .دریمی محله‌ای است که باغستانهای اطراف شهر در آنجا واقع بود و این باغستانها را اعیان شهر برای‌تفریح وگذراندن ایام فراغت خودساخته بودند . ولی حالا باشهر فسا فاصله‌ای‌ندارد .

شترگلو

لغتهایی‌که درهر یك از شهرهای ایران استعمال می‌شود قابل جمع آوری است وهر یك از آنها بهترست از اغلب لغاتی که‌لغت پردازهای فرهنگستان می‌سازند . مثلاً برای « شترگلو » اصطلاح کرم Korom را استعمال می‌کنند وآن‌قسمت راکه آب فرو می‌ریزد «نر» وآن جانب راکه آب‌برمی‌آید «لاس» ومجموعاً به آن «نر ولاس» هم گفته می‌شود .

لیمو شیرین را مردم فسا «مدنی» می‌گویند و«بید خونی» (نظیر لیمو ترش) وبتاوی (یا باتاوی) ، از انواع مرکبات است که به تهران کمتر می‌رسد .

پیرها

در فسا تعدادی زیارتگاه وجود داردکه به نام پیرخوانده می‌شود همچون «پیرخر زهره» ، «پیرچنانی» وبرای‌من‌یادآور نام «پیر» هایی است‌که در یزد و اطراف هست وعده‌ای ازآنها زیارتگاههای معتبر زردشتی است . اگرچه در سراسر ایران پیرهای بسیاری هست‌که مورد احترام مردم مسلمان است. بهر تقدیر «پیر خر زهره» از زیارتگاههائی است که خود مردم فسا در بارهٔ آن گفته‌اند: «اگر پیر خر زهره پیغمبره پس چنار شستکان خداست !»

نوبندگان ششده

از فسا به نوبندگان رفتیم . نام نوبندگان فسا یادآور نوبند جان مشهوری است‌که درناحیت‌ارجان‌بوده استوذکرآن در بسیاری از کتب قدیم مذکورست .

نوبندگان فسا آبادی بزرگی است که روزگاری معتبر بوده است واعتبار گذشته‌را

می‌توان از کاروانسرای خوش طرح‌وزیبای حاجی محمد حسین‌دریافت که روزگاری‌بارانداز کاروانهایی بود که از سمت بندر عباس از جادهٔ طارم وفسا به سوی شیراز می‌رفته‌اند .

درمسجد حاجی بی‌بی آنجا سنگ قبری دیدنی وتاریخی دیدیم که از آن عکس گرفتم ولی افسوس که فیلم در بار وبندیل سفر شکسته شده بود . آنچه بر آن نقر شده چنین‌است:

الشیخ العابد الع ..... الزاهد الفاضل محمد بن روزبه بن ابی نصر عفی الله والرحمة العالمین فی‌ماه مرداد سنة ست ستین وستمائة والحمدلله‌رب العالمین .

به قول کرامت رعنا حسینی این برای **استاد محیط طباطبائی** سندی است از استعمال «مرداد» در یك کتیبهٔ قدیمی .

این نوع سنگ گورها درتمام‌آبادیهای ایران بوده است و هنوز هم کم و بیش هست و واجب است که مرکزی به جمع‌آوری وثبت ونقل منقورات آنها بپردازد ولی هرچه گفته‌ایم ومی‌گوئیم باد هواست . بس که گفتم زبان من فرسود .

از همین سنگ شکسته‌هاست که اطلاعات کثیر در باب خط شناسی و تحول تاریخی خطوط مستعمل درایران ، نقوش وطرحهای هنری، تکه‌های‌متعدد درباب فرهنگ سنتی‌مردم، دقایق شرعی ودینی‌وبالاخره اسامی افراد والقاب وعناوین طبقات ورجال به دست‌می‌آید ...

در شاهزاده علی نوبندگان که امامزاده‌ای است بقایای چند سنگ قبر از قرن ششم دیدم‌که اکثر آنها را در پی دیوارها نصب کرده‌اند.

بر سر راه داراب آبادی بزرگ «ششده» قرار دارد . از آنجا هم دیدن کردیم . در امامزاده شاهزاده ابراهیم آنجا که بر کنار صحرای آنجاست یك قطعه سنگ قبر که‌قسمتی از جمل دعائی آن به خط کوفی باقی است دیدم وسنگ قبوری که از قرن یازدهم ودوازده، بود ودر مزارع اطراف امامزاده پراکنده بود .

از دیدنیهای ششده بقایای آسیابهای قدیمی متعدد است (شاید ده تا) که درتنگهٔ بالاء سر ششده بنا شده بوده است واز آب آن تنگه کارمی‌کرده وسالهای درازی است‌که متروا شده است . نظیر این نوع آسیاب در داراب وآبادیهای اطراف آن نیز دیده شد .

داراب

پس از رسیدن به داراب سراغ آقایان داود سرفرازی عندلیبی از مطلعان محلی راگرفتیم . هردو بودند ولطفها کرد ودر خدمتشان به‌گردش پرداختیم . از مسجد بردی (معبد عصر ساسانی‌که در زمان اتاب به مسجد تبدیل شده) و نقش شاپور دیدن کردیم که هر دو معروف است و حاجت به مع ندارد . نقش شاپور نزدیك به شش‌کیلومتر از شهر دورست وبر بالای چشمه‌ای‌جوشار شده است . اطراف چشمه از جگن پوشیده است وجگن را مردم داراب «لومان»man می‌گویند. مسجد جامع داراب از لطف و صفا عاری نیست . حیاطی دارد و باغچه‌ا گردش اطراف صحن هم موجب افتراق وامتیاز آن با مساجد دیگر .

بر دیوارهٔ جنوب شرقی منارهٔ مسجد چهار لوح سنگی نصب است که د

خواندم و ضبط کردم و از آن دو تای دیگر به علت تنگی مجال به سفر دیگر موکول شد .
متن دو تای خوانده شده چنین است :

دو فرمان

«هوالله تعالی .چون ازحضرات بلوچ ورعایای آبرودات داراب هر ساله چیزی به اسم **مالیات بلوچی و گاوی بند** مطالبه می‌کردند لهذا محض رفاه رعایا جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای قوام الملك دام اجلاله بصیغهٔ لعنت بودمعاف وموقوف فرمودند من‌بعد هرگاه‌کسی مطالبه کندبه لعنتو نفرین خدا ورسول گرفتار شود . فی شهر شعبان المعظم .»

واین است متن فرمان دیگر :

«سرکار شوکت مداربا عزو اقتدارخان والاشان میرزاعلی‌خان دام‌اقباله عشر نحوسات الکای داراب جرد ومال دیوان آب خالصهٔ کتویه وجوغن به صیغهٔ لعنت بود موقوف فرمود. جزاه الله خیراً هرکس بعد مرتکب شودبه لعنت خدا ونفرین رسول گرفتار شود .تحریراً فی شهر محرم سنهٔ ۱۲۵۲ .»

برکنار شهر بقایای بقعه‌ای نیمه ویرانه هست که به شیخ پوشنجی شهرت دارد وسینه به سینه نقل شده است که مدرس شیخ مذکور بوده است .

موقعی که با سرفرازی و عندلیبی به نقش شاپور رفتیم ، در راه نام آبادیهائی را که از دور دیده می‌شد پرسیدم . سرفرازی گفت یکی «دبیران» استودیگری «سپاهان» وسومی «هیربدان» ویکی دیگر «پیادگان» وبالاخره «شهنان» و«دنگان» واظهار عقیده کرد که‌این نامها یادگاری است از عهد هخامنشی و طبقاتی که در آن عهد بر سر کار بوده‌اند و هریك در یك آبادی سکنی داده شده بودند . فوراً به ذهنم رسید که چه خوب تحقیقات مندرج در تواریخ دبیرستانی مورد ومعنی یافته است .

یاد داشتهای سرفرازی

آقای داود سرفرازی جزوه‌ای پلی کپی در بارهٔ داراب تهیه کرده است که‌نقل‌بعضی ازمطالب آن‌مفید فایده است ومکمل دیدهای من .

«صنایع دستی داراب عبارت است از قالی بافی، گلیم بافی ،حصیر بافی، کوزه گری وساختن کوزهٔ مخصوصی‌بنام کوزهٔ کریم‌خانی که چند حلب‌آب می گیرد. رختخواب‌دوزی، بافتن چادر جابند وساختن نوعی سبدهای بزرگ به نام «پت» وبافتن تور کاه‌کشی و سنگ تراشی وساختن جوغنهای سنگی وآسیابهای دستی به نام «آسك» از دیگر کارهای دستی این شهرستان است.»

نام مساجدشهر را چنین نقل کرده است (بجز مسجد جامع) : مسجد خواجه از عهد صفویه وساختهٔ خواجه معین الدین منصور ،مسجد سروی ، مسجد آقا ملا علی اکبر ، مسجد لب‌رو ، مسجد ریگ آباد ، مسجد صاحب الزمان .

امامزاده‌های داراب را هم اسم می‌برد و من نیز از یادداشتهای ایشان نقل می‌کنم شاهزاده ابوالقاسم ، شاهزاده علاءالدین مشهور به پیرمراد(نزدیك شهر) ، شاه یعقوب (در

شمس آباد) ، امامزاده محمد (در ماریان) ، شاه ابو زکریا (در خرگ) ، چاه زندان یا شاه زندان (در دولت‌آباد) ، مزار دهیهٔ کلبی (در هفت کیلومتری شهر مشرف به دیوارقدیم دارابگرد) .

در یادداشتهای کوتاه سرفرازی از آتشکدهٔ آذرجو و آتشکدهٔ آذرخش یاد شده است و این آتشکدهٔ دومی همان است که در سال ۶۵۲ هجری به دستور ابوبکر بن سعد زنگی به مسجد تبدیل شد وکتیبه‌ای بر بالای محرابش به امر آن سلطان نقرشده است . این‌آتشکده نزدیک‌آبادی خیرآباد واقع‌است . اطراف آبادی خیرآباد آسیاها ونهرهای ساروجی‌سخت است که بر دامنهٔ کوه کنده شده است به قصد انحراف آب قنات خیرآباد وآوردن قسمتی‌از آب «تنگ رودبار» .

دانشمندان داراب نام کسانی که در یادداشتهای سرفرازی آمده است ضبط می‌شود .

۱ـ مولانا عالمی متوفی در ۹۷۵

۲ـ سید جعفر کشفی صاحب تحفة الملوك متوفی در ۱۲۶۷

۳ـ حاج ملاصادق متخلص به عندلیب متوفی در ۱۲۹۸

۴ـ میرزاعباس شریف معروف به‌حکیم عباس واز شاگردان‌حاجی ملاهادی سبزواری واستاد حاجی شیخ عبدالکریم یزدی متوفی در ۱۳۰۰

۵ـ شیخ محمد نصیر که از مدرسین شهر داراب بود (قرن سیزدهم)

۶ـ مولانا شاه محمد ازعرفای قرن دوازدهم مؤلف لطیفهٔ غیبیه درشرح مشکلات‌اشعار حافظ واز معاصران شاه عباس ثانی .

۷ـ میرزا محمد علی متخلص به بهار متوفی در ۱۲۵۰

۸ـ میرسیدمحمدمتخلص به‌قدسی متولد ۱۲۸۷ درباغ بنفش داراب که هنرخوشنویسی را فراگرفت وبه‌کمالات دیگر نیزآراسته بود ومدت سی‌سال درشاه‌چراغ شیراز اقامت کرد ویادگار ارجمندش دیوان حافظی‌است که به خط اوست وچندین بارچاپ شده است این‌رباعی از اوست .

اندر پی هر هنر به جان کوشیدم بس رنج کشیدم و در آخر دیدم
جز عشق جمال تو کمالی نبود دل از همه غیر ازین هنر ببریدم

۹ـ حاجی سید محمد متخلص به صدری که از فضلا وعلمای مرجع بوده و کتابی بنام «آثار محمدی» از او باقی است . متوفی در ۱۳۴۳

۱۰ـحاجی میرزا سلطان علی ملقب به شاهد متوفی در ۱۲۹۳

ترانه‌های محلی سراسر فارس گنجینه‌واری است‌از ترانه‌های زیبای‌محلی واین ترانه‌ها آثاری است که از قرنها پیش سینه‌به‌سینه به‌ما ایـن روزگار رسیده است . بسیاری از آنها در مجموعهٔ ترانه هـای محلی نقل شده ،

دسترس قرار گرفته است وهنوز هم ترانه‌های بسیاری هست که باید جمع‌آوری شود .
ترانه‌های محلی نمودار ذوق ملی و لطف محلی مردمی است که از گونه گونه هنر بهره‌ورند . ببینید که چه لطیف است این ترانه‌ها که ع. قریبی ضبط کرده است :

سر زلف کجت کرده مهارم — شتر آسا کشیده زیر بارم
من از بار گران پروا ندارم — خدا قسمت کند دیدار یارم

* * *

پریشان کرده‌ای زلف سیه را — چو ابر آسمان بگرفته مه را
به ناز و غمزهٔ یار پریشان — فلك در آسمان گم کرده ره را

* * *

اگر دلبر به‌مو(من) یکرنگ باشه — سر راهم دو صد فرسنگ باشه
اگر پایم ببرن تا به زانو — به سینه گر نیایم ننگ باشه

* * *

خدنگ ناز ازتو ، خوردن ازمن — کمند گیس ازتو ، گردن از من
به بالین پریشان نوحه از تو — به زیر خاك منزل کردن از من

* * *

برسر راه مسجد بردی آبادی خیرآبادست ودر اطراف آن آسیاها ونهرهای ساروجی است که بردامنه کوه کنده شده است به قصد انحراف دادن آب قنات خیرآباد وآوردن قسمتی از آب تنگ رودبار .

ازکتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

(حرمت استاد)

ملك ناصر از حاکمان نامدار وباشکوه بود وحامی دانشمندان ودوستدار دانش . به زمانی که در اوج قدرت بود ازشمس‌الدین خسرو شاهی که دانایی کم مانند بود علم می‌آموخت . وی همیشه با گروهی از خاصگان و نگهبانان خویش راهی خانهٔ استاد می‌شد ؛ اما همینکه به اول کویی که معلمش در آن خانه‌داشت می‌رسید ، ازاسب پیاده می‌شد ؛ کتابش را زیر بغل می‌نهاد وحرمت نگهداشتن استاد را ، تنها به خانهٔ اومی‌رفت وفروتنی می کرد؛ وشیخ راسوگند داده بود که هرگز به احترام او از جای برنخیزد و وی را شاگرد و مرید خویش بداند، نه امیری مقتدر .

حسین دره باغی

ادارهٔ روابط عمومی

۱ـ کلمات «روابط» و «عمومی» هر دو عربی میباشند .

۲ ـ کلمات روابط و عمومی هر دو ترجمه‌ی مستقیم Public Relations از انگلیسی میباشند .

۳ـ Public دو ترجمهٔ دیگر هم دارد : همگانی ومردم .

۴ـ بنابراین برای استفاده (لااقل از یك کلمهٔ فارسی بجای عربی) میتوان گفت: (اداره روابط همگانی)

۵ـ هر دو اسم یعنی اداره روابط عمومی و اداره روابط همگانی نارسا میباشند زیرا هیچکدام نه بیانگر کاری میباشند که این اداره انجام میدهد و نه بیانگر مقصود و منظوری که برای آن چنین اداره‌ای تاسیس شده است .

۶ـ مقصود ومنظور از تاسیس‌این اداره یا دائره یا شعبه درهرموسسه‌اعم‌از دولتی‌وملی وخصوصی جز این نمیتواند باشد که این موسسه میخواهد اولا با مردم در تماس باشد ثانیاً مقصودش هم از ایجاد وحفظ تماس با مردم جز این نمیتواند باشدکه با راهنمائی واسترضای خاطر مردم وجلب حمایت مردم به مقاصد خود برسد .

۷ـ پس اگر بخواهیم نام با مسمائی‌به چنین شعبه ، دائره‌یا اداره‌ی موسسه‌ای‌بدهیم میتوانیم آنرا اداره حفظ روابط با مردم بنامیم .

۸ـ چنانچه نام (اداره حفظ روابط بامردم) را هم بپذیریم بازهم چنانکه باید و شاید این نام نمیتواند بیانگر مقصود و منظور اساسی از ایجاد چونین اداره‌ای باشد زیرا حفظ روابط یا روابطی که این اداره با مردم ایجاد نموده است غایت‌مطلوب نیست. بعبارت‌دیگر وظیفه‌ی این اداره به حفظ روابط پایان نمی‌یابد . چونین اداره‌ای نه تنها باید در وهلهٔاو با مردم تماس ایجادکند وسپس موجبات رضایت مردم را فراهم سازد ودر نتیجه حمایت مر را جلب کند تا به مقصدی که در نظر دارد برسد بلکه باید برای نیل به مقصد بعدی خود گسترش روابط خود هم همت گمارد . بنابر این وظیفه این اداره وظیفه مستمر و گستر پذیری است لذا اگر بخواهیم نام با مسمائی براین اداره بگذاریم که‌گویای اعمال ومقا آن باشد باید بگوئیم (اداره حفظ و توسعه‌ی روابط با مردم) .

۹ـ هرچند نام (اداره حفظ وتوسعه‌ی‌روابط با مردم) روشنگر عمل این اداره میب ولیکن معایب متعددی دارد :

الف ـ طولانی است .

ب ـ بجز کلمه (مردم) بقیه عربی است .

ج ـ فاقد شخصیت است وفاعلیت ندارد .

د ــ جالب وجذاب نیست .
هـ ــ تلویحاً بیانگر تفریقی بین اداره ومردم است .
از اینها گذشته مبین روح وظیفه و کاری که این اداره برای انجام آن تاسیس شده میباشد و چنانکه گفته شد از جملهٔ مهمترین وظایف این اداره یکی هم راهنمائی مردمی است که برای انجام کارهایشان در موسسه‌ای که با آن سر و کار یافته‌اند رضایت آنها را جلب کند . عیب دیگر این نام و نام‌های دیگری که مورد بررسی قرار دادیم از جمله نام متداول کنونی (اداره روابط عمومی) این است که در پاره‌ای موارد قابل استفاده نیست . مثلا اگر بخواهیم از کسی که در رأس یك اداره روابط عمومی قرار دارد قدر دانی کنیم و بگوییم او خوب است یا لایق است در حال حاضر ناچاریم بگوئیم :
آقای ..... رئیس اداره روابط عمومی خوبی است یا لایقی است . یا رئیس خوب یا رئیس لایق اداره روابط عمومی است .
گذشته از اینکه درهر دو مورد هیچیك ازجملات سلیس وروان نیستند در صورت اول مرجع صفات خوب‌ولایق بین کلمات رئیس‌واداره قرار میگیرند درصورت دوم بسبب کسره‌ای که بناچار کلمات خوب‌ولایق بخود میگیرند این‌شبهه بوجود می‌آیدکه اداره روابط عمومی رئیس بد یا رئیس نالایقی هم در عین حال دارد .
پیشنهاد بنده‌این است‌که نام اداره (روابط عمومی) به (اداره مردم داری) تبدیل‌شود. اولین مزیتی که این نام دارد مزیت روانی است به این معنی که هر کس که در راس این شعبه ، دائره یا اداره قرار گیرد به سبب نامی که این اداره دارد ناچار میشود خوی‌وخلق مردم داری را در خودش پرورش دهد وبا ارباب رجوع به ملاطفت رفتار کند و همین خود موجب رضایت مردم خواهد شد . ثانیاً بیشتر فارسی است بر خلاف نامهائی که قبلا ذکرشد نام (اداره مردم داری) دارای شخصیت وفاعلیت است وکسی را که در راس چونین اداره‌ای قرار می‌گیرد میتوان (مردم دار) نامید . چنانکه در مورد شهرداری ــ شهردار مینامیم‌ضمناً بی مناسب نیست متذکر شوم که نام شهربان هم بمراتب رساتر و زیباتر از رئیس شهربانی است وهم چنین برای نام وزیر دادگستری مناسب‌تر بنظر میرسدکه او را دادگستر بنامیم. مردم‌دار نامی کوتاه‌تر ازرئیس اداره‌روابط عمومی‌میباشد که درحال حاضر بکار میرود. کلمات مردم‌دار ومردم داری موارد استفاده دیگر آسانتر و زیباتری‌هم‌دارندکه کلمات روابط عمومی ندارند. اگر کلمات‌مردم‌دارومردم‌داری‌بجای‌روابط عمومی‌پذیرفته‌شوندبرای وصف(مردم‌دار) هیچ‌اشکالی‌نخواهیم‌داشت چه‌میتوانیم‌بسهولت وباختصار بگوئیم مردم دار خوبیست .مردم‌دار لایقی است. مردم‌دار جوانی است . مردم دار پیری است .مردم‌دار آزموده‌ایست وقس‌علیهذا کلمه مرکب مردمدادی هم بمانند کلمه مردم دار بهتر قابل استفاده است چنانکه میتوانیم‌در مواردی مانند رشته مردم‌داری ــ کرسی مردم‌داری ــ تدریس مردم داری ــ دانش مردم‌داری و ویژگیهای مردم داری و... استفاده کنیم .
مزید برآنچه که در این مختصر گفته شد کلمات مردم دار و مردم داری در زبان‌ما ریشهٔ عمیق ودیرین دارند ومیتوان به جرأت گفت که حتی روستائیان سالخورده بی‌سوادما هم معانی این دو کلمه را می‌فهمند واین کلمات را بکار میبرند درصورتی‌که درباره کلمات روابط عمومی نمیتوان چنین ادعائی کرد .

۱ـ شاید نکته چینان بر این پیشنهاد بنده ایراد بگیرند که کلمه مرد مداری تلویحاً حاکی از عدم صداقت وخلوص نیت می‌باشد ونام مرد مدار یا اداره مرد مداری اشارت ضمنی بر این معنی دارد که تاسیس اداره مرد مداری به مقتضای اجرای سیاست ویا نیتی است که بر اساس خیر وصلاح وصرفه قاطبه مردم نیست ومرد مدار هم لزوماً کسی است که انگیزه‌او فقط وفقط حفظ منافع موسسه یا اداره‌ایست‌که او را براین سمت گماشته ودر فکر مردم‌نیست بعبارت دیگر بجای آنکه از کلمات مرد مدار ومرد مداری صفات پسندیده و نیك متبادر به ذهن شود صفات ناپسندی مانند چاخان کردن ومداهنه وبسرمردم شیره مالیدن استنباط‌شود.

۲ـ بعضی‌نیزممکن است بگویندکه چنانچه کلمات اداره مرد مداری ومردم دار بجای اداره روابط عمومی و رئیس اداره روابط عمومی انتخاب شوند مدتی بطول میانجامد تا این کلمات ریشه‌کرده جایگزین عبارات متداول شوند وباضافه ضرورتی‌هم این تغییر را ایجاب نمیکند. درموردایراد اول میتوان گفت که بطور کلی در زبان فارسی از کلمات گاهی میتوان به دلخواه معانی متضاد و دوپهلو گرفت . مثلا درتمجید از استاد سخن میگوئیم: سعدی سخن پرداز . واز همین دوکلمه میتوانیم برای انتقاد از شخصی استفاده کرده بگوئیم دیشب فلانی یکساعت برای ما سخن پردازی کرد . یعنی حرفهایش بی‌اساس بود . کلمات دیگری مانند شب زنده داری که در یك مورد به مفهوم عبادت بکارمیرود ودر مورد دیگری به مفهوم عیاشی وهمچنین است کلمات میداننداری ، میان داری ، علمداری وجز اینها .

و اما درمورد ایراد دوم که دردو قسمت است یعنی طول‌زمان برای رواج یافتن کلمات اداره مردم داری ومردم دار وضرورت تغییر نام اداره روابط عمومی .

بخش اول ایراد بر هر چیز تازه‌ای وارد است مثلا چند روز پیش از رادیو ایران کلمهٔ زیبا و رسائی را شنیدم که قبلا نه آنرا شنیده ونه جائی خوانده بودم برای من تازگی داشت ولی بمحض شنیدن آنرا زیبا و رسا یافتم و متوجه شدم که بهترین ترجمه برای سه کلمه انگلیسی High Ranking Officials میباشد . این کلمه بلند پایگان بود . تردیدی نیست مرور زمان لازم است تا این کلمه جا بیافتد وامثال این واژه‌هائی که‌درنوشته‌های‌تاز دیده می‌شود زیادند و اما در باره بخش دوم ایراد خیال می‌کنم توضیحات کافی داده باشم

مجلهٔ یغماـ این‌نامه‌نبایدچاپ شود وشدچون‌مستفاد می‌شود که نویسنده بادانش‌اس واهل‌تحقیق ومطالعه . اماپیشنهادوی درتبدیل «روابط عمومی» به «مردم‌داری»نا موجه‌اس: کلمات عربی که با کلمات فارسی چون شیر وشکر به هم آمیخته است وهمه مردم می‌فهم چرا باید طرد شود ؟ اگر بخواهید این‌کلمات را دورافکنید ازادبیات اصیل ایران چیز باقی نمی‌ماند وباید مولوی وسنائی وعطار وسعدی وحافظ وناصرخسرو ومنوچهری .... بالاخره همه را از ایران عزیز و قلمرو وسیع زبان دری برانید و رابطه فرهنگی مملکت از اعصار ماقبل بگسلید.

این چه تعصب نابجای ناهنجار وناگواری است . ازین نکته بگذریم چرا نامه ر مجلهٔ یغما فرستاده‌اید که موجب ناراحتی شود. بفرستید به فرهنگستان زبان که مست منتظر چنین پیشنهادهائی است ! اگر بنابراین باشد که هر کس به میل و سلیقه خود بسازد وزبان شیرین مملکت را «دانگلك» کند بایدگریست بر مردگان که زبان فارس زنده نگاهداشتند وبر زندگان که زبان فارسی را می‌میرانند .

باستانی پاریزی

گرفتاری‌های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۵-

من خصوصاً به اهمیت مسئولیت وزیران ، در تاریخ ایران اشاره می‌کنم که میزان شرکت آنان درامر حکومت روشن شود .

اگر اطلاع ما از دوران وزارت «کات» ـ وزیر شاپور ساسانی ـ کم باشد ،درباره بسیاری‌از وزرای دیگری که دوران سلطنت طولانی پادشاهان معروف ایران رادرك کرده‌اند، اطلاعات قابل توجه داریم .

ما می‌دانیم که بیست درصدکل ایام پادشاهی ایران را تنها ده پادشاه به‌خود اختصاص داده‌اند، که‌از آنجمله بلاش سوم (اشک بیست وششم اشکانی) و شاپور بزرگ وانوشیروان و خسرو پرویز ساسانی ، و سلطان محمود غزنوی و عضدالدوله دیلمی و سنجر سلجوقی و شاه طهماسب صفوی وشاه عباس‌بزرگ‌وناصرالدین شاه قاجار جمعاً ۴۵۲ سال را (۱۸/۸ درصد کل ۲۵۰۰ سال را) دربر گرفته‌اند .

بنده اطمینان دارم که خود این پادشاهان ، اگر روزی سر از خاك بردارند، انصاف خواهند دادکه اگر توفیقی داشته‌اند نتیجهٔ مشاورت ومفاوضت‌با وزیران‌صاحب نظرخودشان بوده است ـ هرچند بسیاری از آنها ، ناچار شده‌اند خودشان، ریشهٔ حیات آن وزیران را از خاك درآورند وتنشان را به خاك بسپارند .

افسوس که ساسانیان ، منابع تاریخ اشکانی را از میان برده‌اند ، و گرنه امروز می‌دانستیم که از چه کسانی به نام وزیر، اشك بیست و ششم ـ که از ۱۴۷ تا ۱۹۱ یعنی حدود۴۴سال‌ـتقریباً به اندازهٔ سلطان سنجر ـ براین مملکت حکم رانده ، بهره‌برده‌است. بلاش حدود یك شصتم کل تاریخ ایران را به خود اختصاص داده بود .

بوذرجمهر که از روستاهای مرو آمده بود(۱) بیشتر ایام سلطنت انوشیروان را وزیر بود، اوآخر عمر به زندان افتاد وکور شد و در کوری درگذشت ، وطبعاً اسناد خدمت‌او هم

۱ـ در عهد کسری انوشیروان ، بزرجمهر بختگان ،و برزوی طبیب ـ که کلیله و دمنه آورد ـ و یونان (؟) دستور [بودند] . (مجمل التواریخ و القصص ص ۹۶)، در باب بوذرجمهررجوع شود به مقاله کریستین سن درمجلهٔ مهر سال ۱۳۱۳ . بزرجمهر رااز مرو بیاوردند،اوکودك بود . (مجمل التواریخ والقصص ص ۷۵) ، ابومسلم مروزی نسب خود را به بوذرجمهر می‌رساند ، پس درین صورت اگر ابومسلم اسفیدنجی باشد لابد بوذرجمهرهم اسفید نجی بوده است .

باید از بین رفته باشد ، باهمه اینها ، کدام کتاب حکمت عملی وسیاست مدن ما هست که از نظریات وایده‌های بوذرجمهر خالی ماندە باشد ؟

ما می‌دانیم که درتاریخ دوهزاروپانصد ساله مدون‌ما، بیش ازسی پادشاه‌هستندکه‌دوران سلطنت آنان از سی‌سال تجاوز کرده است ، ویکی از آنان انوشیروان است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ ف ، پادشاه بود ودر واقع یکی از چهار پادشاهی است که حدود یك پنجاهم کل دوره تاریخی ما را به‌خود اختصاص داده. اما مگر میتوانست از طوفان مزدك خلاصی یابد بدون اینکه آدمی مثل بزرگمهر ، نظام امور را براساس اندیشه‌های سیاسی خود سروسامان داده باشد ؟ وشخصیت خود را تا آخرین لحظهٔ حیات حفظ کند ؟ بیهقی بیخود نیست‌که‌میگوید، وقتی بزرگمهر را به‌زندان می‌بردند ، مردم بر سرراه اوصف کشیده ومی‌گفتند: «ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم . ستارهٔ روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، وآب خوش ما بودی‌که سیراب از تو شدیم ، ومرغزار پرمیوهٔ ما بودی که‌گونه‌گونه ازتویافتیم ... وتو نیزاز آن حکیمان نیستی‌که از راه راست بازگردی ...»

گمان کنم همین تظاهرات مـردم ، کمی بـوزرجمهر را مغرور کـرده بود ، زیرا وقتی انوشیروان ازوخواست که تغییر رویه دهد، گفت: زندگانی ملك درازباد ،مرا ،مردمان ، حکیم‌وداناوخردمندروزگارمی‌گویند، پس چون من‌از تاریکی به روشنائی آمدم، به تاریکی بازنروم که نادان بی خرد باشم» (۱) گوئی به زبان حال می‌گفت :

خطر مرگ نه چیزی است کز آن ترسد مرد
زندگانی بتر از مرگ خطرها دارد

حتی ،وقتی در زندان ، انوشیروان ، برای پرسش‌اوآدمی فرستاد ودستور دادکه:

بگویش‌که چون بینی اکنون تنت ؟ — که از میخ تیز است پیراهنت

بزرجمهر، درکمال قدرت :

چنین داد پاسخ به‌مرد جوان — که‌روزم‌به‌ازروز نوشیروان(۲)

لابد ، آدمی‌که در برابر سوءاستفاده فرماندهان نظامی می‌ایستاد ومی‌گفت : «رضا نبایدداد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد» (یعنی از کودتای‌آنان‌وحشت داشت) ، وصریحاً به انوشیروان می‌گفت‌که اینان : «بر مردم ولایت رحمت وشفقت ندارند ،وهمه در آن کوشند که کیسهٔ خویش پر کنند ، وغم ولایت نخورند ، و رعیت را نیکو ندارند» (۳) مسلماً چنین آدمی اینقدر حق دارد که در موفقیت‌های پنجاه ساله انوشیروان او را سهیم بدانیم ، زیرا او بود که صریحاً به نابرابریها اعتراض می‌کرد ، وحتی یك روز :

چنین گفت با شاه ، بوزرجمهر — که یکسر شگفت است‌کار سپهر
یکی مرد بینی که با دستگاه — رسیده کلاهش به ابر سیاه
که‌اودست‌چپ را نداند ز راست — ز بخشش فزونی نداند زکاست!

۱ـ تاریخ بیهقی ، ص ۳۳۴

۲ـ شاهنامه فردوسی .

۳ـ سیاستنامه نظام‌الملك ، ص ۲۰۲

یك از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چونست و چند
فلك رهنمونش به سختی بود همه بهر او شوربختی بود .....

اگر امیر نصر سامانی ۳۰ سال تمام باموفقیت حکومت کرد ، بدان سبب بود که وزیری اندیشه زا چون جیهانی داشت که از سال ۳۰۱ ه/۹۱۳ م . به وزارت برگزیده شد و در سال ۳۳۰ ه/۹۴۱ م . پس از سی سال وزارت درگذشت . اودرهمان روزهای اول ، دستور داد تمام قوانین اساسی کشورها را جمع وترجمه کنند ، درواقع او می‌دانست که در برابر تز «مذهبی ـ سیاسی» اسماعیلیه ، هیچ راهی نیست جز اینکه او نیز نظام حکومتی مناسب با اوضاع روزفراهم آورد :

«... ابوعبدالله جیهانی ، مردی‌دانا بود بود وسخت هوشیار وجلد و فاصل ، واندر همه چیزها بصارت داشت ، واو را تألیفهای بسیاراست اندرهر فنی وعلمی . وچون او بوزارت بنشست ، به همه ممالك جهان نامه نوشت ، و رسمهاء همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخت کردند ، وبه نزدیك او آوردند ــ چون ولایت روم ، وترکستان ، وهندوستان ، وچین وعراق ، وشام ، ومصر ، وزنج ، وزابل ، وکابل ، وسند ، وعرب . همه رسمهای جهان به نزدیك او آوردند ، وآن همه نسختها پیش بنهاد ، واندران نیك تأمل کرد ، وهر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود ، ازآنجا برداشته ، وآنچه ناستوده‌تر بودبگذاشت ، وآن رسمهای نیکو رابگرفت ، وفرمود تا همه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا ، آن رسمها را استعمال کردندی ، وبه رای وتدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت .» (۱)

شما تصور بفرمائید ، مردی راکه به وزارت طفلی هشت ساله انتخاب شده ــ وطفل را «سعد خادم بر گردن خویش نشاند وبیرون آمد تابر وی بیعت کردند»، چه نظمی باید درکارها بدهد . این نصر بن احمد ــ که ۳۸ سال هم بیشتر عمر نکرد ، وطبعاً سی سال آن پادشاه بود ــ (یك هشتادم کل شاهنشاهی) ، بدون همت چنین مشاوری چگونه میتوانست درةالعقد سامانیان بود ، وتمام مدایح رودکی را به خود اختصاص دهد : بوی جوی مولیان آید همی ...

بنده مخصوصاً دراینجا از خواجه نظام‌الملك کمتر حرف می‌زنم ، زیرا پیش از آن بسیار ازو صحبت کرده‌ام ، فقط اشاره می‌کنم که او ضمن ۲۹ سال و ۹ ماه وزارت دو ــ یا سه پادشاه ــ سلجوقی ، درواقع با تنظیم سیاستنامه ، یك قانون اساسی وروش حکومتی ثابت برای قوم ترکمان ــ که براین مملکت تسلط یافته بودند ــ پدید آورده بود .

ما همه کوشش می‌کنیم ریشه قتل خواجه را درمخالفت با اسماعیلیه وفدائیان پیدا کنیم ، ولی غافل هستیم که او قربانی فکر خود بود ، فکری که در سیاستنامه منعکس می‌شد ، و در مواردی ، صریحاً به پادشاه ترکمان سلجوقی یادآوری میکرد که « . . . هر چندکه از ترکمانان ملالی حاصل شده است ، وعددی بسیارند ، ایشان رابدین دولت حقی ایستاده است که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده‌اند ، ورنجها کشیده ، واز جمله خویشان‌اند . واز فرزندان ایشان ، مردی هزار را نام باید نبشت و بر سیرت غلامان سرا ایشان را می‌باید داشت ، که چون پیوسته درخدمت مشغول باشند ، آداب سلیح وخدمت بیاموزند ، وبا مردم

۱ــ تاریخ گردیزی ، تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۱۵۰ ــ ، وما درمشروطیت ، تنها از قانون اساسی بلژیك استفاده کردیم.

قرار گیرند ، و دل بنهند، وچون غلامان خدمت کنند ، و آن نفرت که **در طبع ایشان حاصل شده‌است** برخیزد، ... ملک‌را محمدت‌حاصل آید، وایشان خشنود باشند...»(۱)

بنده نمیدانم چگونه میشود آدم به عنوان وزیر اعظم، در باب ترکمانانی‌که به همراه طغرل والب ارسلان شمشیر زده‌اند، چنین اظهار نظری بکند، وتوقع‌داشته باشدکه‌سرسالم‌هم به گور ببرد- ترکمانانی‌که مسلماً وقتی دوروبرهم می‌نشستند ، لابد بهزبان ترکی‌بایکدیگر پچ پچ می‌کردند (۲) که این بچه «روستائی» طوسی دیگر چه میگوید که میخواهد حد و

۱- سیاستنامه ، ص ۱۱۸

۲- نباید فراموش‌کرد که‌از هزار وسیصد سال تاریخ ایران بعد از اسلام تامشروطه، شاید بیش ازدویست سال‌نباشدکه فارسی خالص و خلص زبان خصوصی درباریان واهل‌دیوان بوده‌باشد . دوسه قرن اول اسلام‌که همه عربی‌گو وعربی شناس شده بودند ، بعد ازغزنویان لابدمی‌بایست نوعی‌حرف زدکه البتکین‌ها وسبکتکین‌ها وایتکین‌ها وایناخ‌ها بفهمند(بگذریم ازینکه پیش از اسلام هم، بهرام گور، اندر حرب‌گاه-ترکی گفتی» (گردیزی ص۲۸، لابد برای‌اینکه‌سپاهیانش‌بیشتراز ترکان بوده‌اند.)در دوره سلجوقی که وضع کاملا روشن است .

ما روایتی داریم که وقتی طغرل سلجوقی با دختر خلیفه عباسی ازدواج کرد ، شب زفاف ،این پیر هفتاد ساله ، ازحجله بدرآمد وبا ترکمانان به رقص پرداخت و«آهنگ‌های ترکی خواندن گرفت» (مقاله نگارنده ، گذار زن ازگدار تاریخ ، بنقل ازکتب‌تاریخی)، وترکمانان سلجوقی بیش از صدوپنجاه سال سلطنت کردند . روزی که خوارزمشاه ازبرابر مغول می‌گریخت ، «عقل اومختل شده بود و هیچ نمی‌گفت جز اینکه قراتتر گلدی = قره تتر آمد » ومی‌لرزید و رنگ اوتغییر می‌کرد (تعلیقات استاد مینوی برسیرت جلال الدین ص ۳۴۹) سلطان محمد هم «کوتاه بالا ، ترك شکل ترکی‌گوی بود ، احیاناً به پارسی‌هم گفتی» (ایضاً ص۲۸۱) ، و خودش نیز میگفت « من مردی ترکم و لغت عربی نمی‌دانم » (ایضاً ص۲۱).خوارزمشاهان هم‌بیش ازصدسال سلطنت به تمام ایران داشتند.

تکلیف چنگیزخان و جانشینانش هم که معلوم است « یکی پیش اوکتای قاآن آمد و گفت‌که چنگیزخان رابه خواب دیدم که‌گفت پسرمرا بگوی‌که مسلمانان رابه قتل رساند. قاآن لحظه‌ای متأمل شده پرسید‌که چنگیزخان خود این تقریر کرد ؟ جوابداد بلی.فرمود که تو زبان مغولی می‌دانی ؟ گفت : نی . قاآن گفت‌که این دروغ محض است زیرا چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی نمی‌دانست»!(روضة الصفاح ۵ ص ۱۴۸)

اولجایتو سلطان مغولی نیز وقتی گنبد سلطانیه را با آن عظمت ساخت و میخواست استخوان ائمه را از عتبات به آنجا نقل کند ، شب خوابی دید , و حضرت علی درخواب به او فرمود : (به ترکی البته ، برای اینکه سلطان بفهمد) : سلطان خدابنده ، سن ده کی سن ده ، من ده کی من ده ! یعنی‌ای سلطان خدابنده ، خوابگاه تو برای خودت ، ومال من هم‌مال خودم! (ازپاریز تاپاریس‌ص۸۱) ، ومیدانیم که مغولان حدود صد وپنجاه سال بر این ملک‌حکم‌راندند. ازتیموریان‌صحبتی نمیکنم و آق قویونلو وقراقویونلو که اسمش همراهش است ، درباب صـاحب « شاه اسماعیـل خطـائی اثرلری » چه توان گفت ؟ حتی آن روز که علیقلی خان اززندان‌شاه‌سلیمان‌فرار‌کرد وخودرا به‌حضور شاه رساند، شاه گفت، برای‌چه

←

حدود و «بیستگانی» برای ترکمانان وضع کند ؟ البته خواجه تندروی زیاد داشته ولی این حرف اوظاهراً برای حدیقف تجاوز ترکمانان به زبان آمده است که میفرماید : «سر آدمی، گندنا نیست که باز بروید» !

اوقات خواجه نظام‌الملک ازین تلخ بود که ترکمانان «مردمان جلد و کافی وشایسته ومعتمد ومعروف را محروم گذاشته بودند» و او باصراحت اعلام میکرد که «... هر وقت که بی‌اصلان ومجهولان و بی فضلان را عمل فرمایند ومعروفان وفاضلان معطل بگذارند ویك کس راپنج شش عمل فرمایند ویکی را یك عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد.» وباز بههمین دلیل که نمیخواست در غیبت اوکاری خلاف نظراو انجام شود، حتی برنامه‌حج خود را تغییر داد و از قول مردی که ادعا می‌کرد خواب دیده است ، می‌گفت «پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت : پیش حسن رو (یعنی پیش خواجه نظام الملك برو) و با او بگو که حج تو اینجاست ، به مکه چرا می‌روی ؟ نه من ترا گفتم که به درگاه این ترك

آمدی ؟ او جواب داد : آمده‌ام سرو جان فدای شاه کنم . شاه گفت : خوش گلدی ، صفا گتیردی ! (سیاست واقتصاد عصرصفوی ص۲۵۹) دوران صفویه از۹۰۷ تا ۱۱۳۴ هـ./ ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ م . دویست و چند سال طول کشید . درحالی‌که بالای فرمانهای خود می‌نوشتند «سیوزمیوز»=فرمان ماست! (ایضاً ص۲۳۲).

آن روزی که خلیفه ارامنه به حضور نادر شاه افشار بار یافت ، نادر با دیدن هدایا خوشوقت شده فرمود : «خوش گلمیرسن‌خلیفه ، یاخچی سن ، چاق سن، یولدار آزار ، چك میش سن ، اشدان زردن ، چوخ بیر اختیار کیش سن ، چوخدن گلمیرسن !» یعنی خوش آمدی خلیفه ، چطوری ، خوب هستی ، سلامتی؟ در راه، زحمت زمستان‌را تحمل کردی ، سالخورده‌ای ، خیلی وقت است آمده‌ای ؟(یاد داشتهای ابراهیم گاتوغی کوس، ترجمه سپنتا ص ۲۴) و وقتی هم که نادر قلعه ساروقورغان را محاصره کرده بود ونتوانست آنرا فتح کند، بساط محاصره را جمع کرد و به اطرافیان خود گفت :«ساروقورغان جهانه گلمبیپ» یعنی تصور کنید قلعه ساروقورغان اصلا به جهان نیامده بود ! نادریان هم پنجاه سالی حکومت داشتند . وقاجاریان نیز که عموماً ترکمان بودند وبه ترکی سخنگو ، دختر ابراهیم خلیل خان وقتی می‌خواست شکایت نامهربانی شوی خود خاقان مغفور ــ فتحعلیشاه ــ را بازگو کند ، این شعر را به حضرتش می‌فرستاد :

یارم گجه گلدی گجه قالدی گجه گیتدی
هیچ بیلمدم عمرم نیجه قالدی نیجه گیتدی
(تاریخ عضدی ص ۵)

ناصرالدین شاه هم ، وقتی مجرمی راپیش اومی‌آوردند ، میگفت : «بوقون»! یعنی او را خفه کنید ! حکومت قاجاریه هم ۱۵۰ سال طول کشید . درواقع تعداد ساعاتی که خالصاً مخلصاً در دربارها فارسی حرف زده میشده پیش‌از مشروطه ــ جز دوران آل بویه وزندیه ــ یعنی حدود دویست سالی بیشتر نبوده است . حالا میتوانید تصور کنید چه زحمتی کشیده‌اند ایرانی که از همین شاهزادگان، پارسی گویان وپارسی دوستان به وجود می‌آوردند .

باش، ومطالب ارباب حاجات بساز، بدرماندگان امت مرا فریاد رس ! خواجه فسخ عزیمت کرد .» (۱)

عضدالدوله دیلمی ۳۵ سال سلطنت کرد اما بیشتر اوقات بیمار بود ، شبها به خواب نمی‌رفت ، بزودی دچار بیماری صرع شد ودر ۴۸ سالگی درگذشت ــ وچهار سال آخر عمر را اصولا دچار صرع ودیوانگی وفراموشی بود .(۲) خوب، آدمی که در ۱۲ سالگی پادشاه شده وقسمت عمده عمر را بیمار بوده، خودبخود که نمیتواند بر بغداد مسلط شود و بند امیر بسازد وفیلخانه‌عضدی‌بنا کند وصدهاوهزارهااثرخیر برجای گذارد (که بند فریمان‌خراسان‌و بندامیرفارس‌یکی‌از آنهاست) ،درحالی‌که درپیری‌هم‌آنقدر ازقبرستان میترسید که دستورداد تمام‌قبرستانهارا دیوارکشی کنند تاهنگام‌عبور چشمش به قبر نیفتد! و نام «گور» راتبدیل به فیروز آباد کرد که از اسم گور بدش می‌آمد !

آیا جز اینست که وزیرانی مثل‌نصر بن هارون مسیحی ومطهر بن‌عبدالله (۳) وعبدالعزیز حکار نویسندهٔ معروف، موجب پیدایش این موفقیت‌ها شده باشند . تصورنرود که پادشاهان آن روزگار ، مثل امروز هر کدام سه چهار زبان می‌دانستند ، وتحصیل کرده بودند ،بلکه باید عرض‌کنم که حتی بعضی مثل‌سلطان‌سنجرـ که نزدیك شصت‌سال بر تخت شاهی فرمانروا بوده‌ـ اصلاسوادنداشتند! آیا درین مدت طولانی (۴) امکان داشت ، او خودبتواند روابط سیاسی‌را با خلیفه بغداد و ماوراءالنهر وغزها و قراختائیان و غوریان و اسماعیلیه روشن سازد (۵) مسلماً چنین کاری ، جز به کمك وزرائی ، مثل ابوالقاسم

۱ـ تجارب السلف ·

۲ـ شاهنشاهی عضدالدوله ، علی اصغر فقیهی ، ص ۱۸۸ .

۳ـ این وزیر ، به علت شکستی که در یکی از برنامه‌های انتظامی خود یافت ، ناچار رگهای دست خود راگشاد وچندان خون از بدن او رفت که درگذشت . (ابن مسکویه ج ۶ ص ۴۱۲). واقعاً اگروزیر هم بودند اینهابودندکه هم جربرهٔ زندگی داشتند ، وهم شهامت مرگ . مگر زندگی چقدر ارزش ذلت دارد ؟ دهنت پر گوهر، شاه قاسم انوار، که گفتی:

گر شیر نئی، مگذر ازین بیشهٔ شیران　　　کاغشته به خونند درین بیشه، دلیران

۴ـ سنجر در زمان پدرش ملکشاه وبعد از آن، نزدیك بیست سال حاکم خراسان بودو «بعد ازبرادران ، چهل‌ودو سال سلطان سلاطین جهان‌بودـ ازحدود خطای وختن ، تااقصای مصر وشام ، واز بحر خزر تا ملك یمن در حوزهٔ اشراف او بود» (تاریخ‌گزیده ص ۴۴۸) دوران شکوفائی حکومت اواز ۵۱۱ / ۱۱۱۷ ف تا ۵۵۲ / ۱۱۵۷ ف طول کشیده است .

۵ـ تا بدانجاکه خودسنجر در واقعه یك جنگ توضیح می‌دهدکه: «...سی‌هزارملحد مدد آمده بودند . بیرون سیصد مرد، دیگران ، همه علف شمشیرما شدند ...» (از یك نامه شخصی سنجر) .

البته این‌را هم عرض‌کنم ،که سنجر ، باهمه اینها : به ظاهر آدم درویش مسلکی‌بود، ومرید شالوسی (چالوسی) ازصوفیه معروف بشمار می‌رفت و «سلطان سنجر ،خرقه او [یعنی خرقه قطب چالوسی] پوشید ، وبه صومعه او آمدی ....» (تاریخ طبرستان ص ۱۳۱) .

انس‌آبادی درگزینی‌همدانی، از عهده یك پادشاه که‌خواندن و نوشتن‌نمی‌داند(۱) امکان‌پذیر خواهد بود. این که گفتم به‌معنای‌آن نیست و گمان نرود که به دائره عصمت ابوالحارث‌سنجر ابن‌ملکشاه‌توهین‌شده باشد. سنجر دریکی ازنامه‌هایش‌خود اقرار کرده‌ومیگوید که انس‌آبادی (بر وزن قفس ــ آزادی) ــ این روستائی زرنگ وشیطان ــ از موقعیت خود استفاده کرده و نامه‌هایی به امضاء و مهر سنجر رسانده که سنجر با آن موافق نبوده ، و این کلاه در اثر بیسوادی به سر سنجر رفته است . به این دلیل سنجر در نامه‌ای به المسترشد خلیفه عباسی گوید «... اگر به‌خط ابوالقاسم درگزینی نوشته‌ها دارند ، پیش ما فرستندتا بر وی‌حجت کنیم، واگر می‌گویندمثالها به توقیع‌ما یافته‌اند، معلوم است که‌ما خواندن و **نبشتن ندانیم** واگر برکاغذی سفید یا برمثالی در وقت تکسرخویش پیش ما توقیع شده باشد آن را بهانه و عذر ساخته ، بدان اعتبار شناسند» (۲) معلوم میشود این وزیر صاحب نظر نیز به همان

۱ــ نخواستم مثل مردم‌عادی کلمهٔ بی سواد را بکار برم

۲ــ اسناد و نامه‌های تاریخی ، مؤید ثابتی ، ص ۶۱ ، این بیسوادی برای سنجر و امثال او ابداً کسری نیست. خیلی از بیسوادها بهتر از با سوادها کار می‌کنند : شارلمانی امپراطور فرانسه ، در مدت تحصیل ، «خواندن را کمی یاد گرفت ، ولی در کار نوشتن ناتوان بود ، گفته‌اند که هنگام خواب دفتر مشق خود را زیر سر می‌نهاد و هر وقت که بیدار می‌شد، می‌نوشت ومشق میکرد. بااینهمه جز نوشتن نام خویش چیزی یادنگرفت.» (تاریخ‌جهان برای خردسالان ترجمه مقربی ، ص ۲۵۸). یاد روزگار تحصیل به خیر ،در امیر آباد اطاق داشتم ، روزی یکی از تجار میلیونر سیرجان ــ مرحوم حسین سرهنگی ــ برای دیدن یکی دوتن سیرجانی به امیر آباد آمده بود ، سری به اطاق من هم زد . من برای اینکه موقعیت نویسندگی خود را ــ در ایام دانشجویی ــ به رخ آقای سرهنگی تاجر بکشم ، روی غرور جوانی ، یك شماره روزنامه خاور که مقاله من در آن بود برداشتم و به او دادم‌که مقاله را بخواند ، وخلاصه اسم مرادر روزنامه ببیند ! من غافل بودم‌که سرهنگی اصلا سواد ندارد . او روزنامه را وارونه گرفته‌بود ، یکی ازرفقا آنرا آهسته از دست ایشان گرفت‌وبه زمین گذاشت .سرهنگی متوجه‌شدکه ماچیزهایی‌فهمیدیم. خودش‌مطلب را آشکار کرد و گفت : من درس نخوانده‌ام و سواد ندارم . پرسیدیم پس چگونه تجارتخانه خود را اداره می‌کنید ؟ به طعنه‌گفت : دوسه تا لیسانس ودیپلم هستند که کارهایم را انجام میدهند!
باز یاد مرحوم ارجمند‌ــسلطان قالی‌کرمان ، که قالیهای سلطنتی زیاد بافت ــ وبانی بیمارستان بزرگ‌ارجمندبودــ به خیر ، که تلویزیون امریکا او را به عنوان سلطان قالی به مردم امریکا نشان داد ، ولی آن مرحوم از امضاءکردن چك‌های حساب جاری خود عاجز بود ، و منشی‌ها کارهای او را انجام میدادند . گویا به فورد امریکائی گفته بودند ، چرا مهندس نشدی؟ گفته بود من بایدفوردباشم‌تاصدهامهندس‌درکارخانه‌های اتومبیل من‌کار کنند!

سرنـوشتی دچـار شده بـودکه چسنکه در دیـار محمود . یعنی خلیفه عباسی ازو شکایت داشته است،و به همین دلیل سنجر توضیح میدهد که «... آنچ به خواجه عمید ابوالقاسم انس‌آبادی حوالت می کند (۱) ، ما او را وهیچکس دیگر را مخالفت و بی فرمانی آن حضرت نفرموده‌ایم ونفرمائیم ، ... اگر اوکاری مذموم کرده است آن‌را ننگریم وبدان هم داستان نباشیم ... اگر بخط او نبشته‌ها دارند پیش ما باید فرستاد ، تا بر وی حجت کنیم و آنچ واجب آید بفرمائیم .....»

بدینطریق می بینیم سلطان سنجر ، که آنقدرضعف اعصاب داشت که از برف میترسید(۲) زرنگی کرده وکاسه کوزه‌ها را این جا برسر بیچاره روستائی وزیرش ، شکسته است . یاد آن سردار به خیر که‌نصیحت‌میکرد :فرزند ، خودت راکوچکتر کن »نباید فراموش کرد که‌همین اقتدار وزیر دهاتی باعث شد که بالاخره اورا در الیشتر-حوزه امروزی‌کدخدائی جناب مجید رهنما-به دار کشیدند، بیخودنبودکه عمادی‌غزنوی شاعر در مدح او گفته بود :

گردون تو می‌فرازی ، چون خوانمت سحاب ؟

سلطان تو می‌نشانی ، چون گویمت وزیر ؟

سنجر نیز یك چهلم کل تاریخ پادشاهی ایران را به خود اختصاص‌داده بود (۳) .

سعدی در باره ابوبکر سعد می گفت که :

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست

ولی ما می‌دانیم که این سعدی نبود که دوران سی و چهار سال وشش ماه ویازده روز سلطنت اتابك را روبراه کرد ، بلکه آنطور که میدانیم ، وزیر یزدی‌باهوش او بودکه با یك آرتیست بازی ماهرانه مملکت را از انقلاب باز داشت ، زیرا « ابوبکر در قلعه سپید

۱- علاوه بر انس آبادی ، یك روستائی دیگر نیز برای همسر سلطان سنجر وزارت میکرد که حتی در زندان غزها نیز با او همراه بود . ابن فندق درباره او گوید : «ناصح‌الدین ابراهیم کاتب ، دبیر ملکه روی‌زمین ترکان خاتون - زوجه السلطان الاعظم السعید سنجر بن‌ملکشاه - رحمهم‌الله - بود ، با تمکین وجاه‌عریض ، ... و ولادت‌او در دیه فریومد بود ...»

۲- اینکه کسی جرأت نداشت حکایت برف سنگین را به سنجر بگوید به همین علت بود ، وآخر کار هم مهستی آنرا به شعر بیان کرد :

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وزجمله خسروان ترا تعیین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل ننهدپای،زمین سیمین کرد

مظفرالدین شاه هم‌از برف ، وهم از تاریکی می‌ترسید و در اروپا وقتی قطار از تونل می‌گذشت ، از بیم تاریکی خود را به دامن همراهان انداخت و خودش هم نوشته «خیلی ترسیدیم» !

۳- ۶۰ سال‌یعنی حدود چهارسال کمتر ازدوران حکومت ملکه ویکتوریا درانگلستان که «مادرجاودانی اروپا» لقب‌یافته بود وروزی که در گذشت ، ادواردهفتم شصت ساله‌جانشین اوشد .(۱۹۰۱ م.) .

محبوس بود ، وخواجه غیاث‌الدین یزدی که وزیر ومدبر ملک بود ، [پس ازمرگ اتابک سعد پدرش] ، واقعهٔ اورا (یعنی مرگ اورا) پنهان داشت وانگشتری وی به قلعه سپید فرستاد وپسرش اتابک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امراء لشکر گفت که : اتابک می‌فرماید که ولی‌العهد ابوبکر است . امرا کمر در گردن انداختند ، و بدین طریق اتابک اتابک شد . (۱) و وزیر دیگرش « ابوالمفاخر مسعود ـ که مردی خیر نیکو نهاد بود ، تا به مرتبه‌ای که اعداء را به نیکوئی مقابله کردی» (۲) نیز دربن موقعیت‌ها سهم اعلی واکبر داشته است .

این استحاله‌ای که در عصر مغولی پدید آمد تا سردار خونخوار یاساپرست تبدیل شد به سلطان محمد اولجایتو که کاسه آش را به دست میگرفت تا سیدی بیاشامد ، واینکه آخرین امیر قبچاقی عهد ملک اشرف بن تیمورتاش نامش بجای طوغا و توجی تبدیل به «انوشیروان عادل» شده بود (۳) نیست مگر اثر وجودی و نفوذ معنوی وزرائی مثل خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، یاخواجه تاج الدین علیشاه گیلانی (مرگ ۷۲۴ ه / ۱۳۲۳ م .) ، گرچه « در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند ، از وزراء ، غیر او ، کسی به مرگ خود نمرد ! (۴) هرچند گویا او نیز خود کشی کرده است .

رحم اگر هست ، همان در دل مرگ است ، از آنچ

این همه مرغ اسیر از قفس آزاد کند

همه مسجد جامع گوهر شاد مشهد را دیده‌اند ، وآن را مربوط به روزگار ۴۳ ساله سلطنت شاهرخ تیموری می‌شمارند ، شاهرخی که بغداد وکرمان وتبریز وقندهار بنام او کوس خطبه می‌زدند ، اما کمتر کسی می‌داند که شاهرخ درسال ۸۲۰ ه / ۱۴۱۷ م . «خلعت وزارت برقامت قابلیت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چست یافته .... وخواجه پیر احمد ، درآن امر خطیر به نوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود ، وهم دراموال سلطانی فوتی واقع نمی‌شد ، و مدت سی سال ، بیشتر ممالک عالم ، به حسن تدبیر آن وزیر دربن قلم طراوت بهشت برین ولطافت کارخانه چین داشت» (۵) این وزیر حتی بعد ازمرگ شاهرخ (۸۵۰ ه / ۱۴۴۶ م .) هم باز گیرودارهای بی امان شاهزادگان تیموری را چند

---

۱ ـ ممد وحین سعدی ، محمدخان قزوینی ، سعدی نامه ص ۷۲۳ به نقل از کتب تاریخی .

۲ـ تاریخ گزیده ص ۵۰۶ .

۳ـ ملک اشرف ، نوشیروان نامی را که قبچاقی بود به خانی برداشت ، و او را نوشیروان عادل خوانده ، ... اصفهانیان خطبه به نام او خواندند ، وزنجیری که زنگها بر اطراف آن بسته بودند ازدر کریاس مکنت اساس خویش بیاویخت وآنرا زنجیر عدل نام‌نهاد هر کس به داد خواهی می‌آمد آن زنجیر را می‌جنبانید . (حبیب السیر ج ۳ ص ۲۳۶)

۴ـ مطلع سعدین ص ۵۸ .

۵ـ حبیب السیر ج ۳ ص ۶۰۱ .

صباحی میانجی گری کرد ، گوئی ، گردونه تاریخ ، مسئولیت هدایت ایام فترت تیموری را ، به عهده روستای خواف سپرده بود تا پیراحمد را مشیر ومشاور شاهرخ سازد .

ما می‌دانیم که شاه طهماسب صفوی «بچه زمان جنگ چالدران» بود، وطبعاً آن‌شکست عظیم ، در روحیه او تأثیر فراوان داشته ، و به همین سبب ازعثمانی می‌ترسیده است ، باید جستجو کرد وجای‌پای‌ده‌تن‌وزیری که مملکت رانگاهداشتندتابدست‌جانشینانش شاه طهماسب سپرد پیدا کرد (یکی ازآنان غیاث‌الدین منصور دشتکی‌بود).

شاه‌طهماسب‌از ۹۳۰ تا ۹۸۴ ه (= ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶ م .)یعنی ۵۴ سال سلطنت‌کرد او بیشتر عمر را دچار بیماری وسواس بود و چنان بودکه وقتی به حمام می‌رفت گاهی از صبح تا عصر در حمام می‌ماند ، و شیخ‌عزالدین عاملی دو رساله «در اصلاح امر وسواس» و «رسالة الوسواسیه» را برای رفع همین بیماری شاه طهماسب نوشته بود (۱) ، وچنانکه می‌دانیم آخر کار ، شاه طهماسب در یکی ازین حمامهای ۲۴ ساعته خود ، براثر استعمال نوره زهرآلودجان به‌جان آفرین تسلیم کرد (۲).

مسلم است که توفیقات شاه عباس بزرگ در سلطنت ۴۰ ساله یا ۴۲ ساله خود (۹۹۶ تا ۱۰۳۸ ه = ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۸ م .) به کمك وزیرانی چون حاتم بیك اردوبادی و ولی خان افشارصورت گرفت . وزیری مثل ولی‌خان که‌وقتی سرپسرش بیکتاش خان را پیش شاه عباس انداختند ، پدربا پای خود سرپسر رامثل‌توپ فوتبال پرتاب‌کرد و گفت «سزای کسی که به ولی نعمت خود خیانت کند اینست» (۳) . شاه عباس نیز حدود یك شصتم تاریخ ما را به خود اختصاص داده بود .

حاتم‌بیك پیش از انکه به وزارت شاه عباس برسد ، در زمان ولی خان وبیکتاش‌خان افشار وزارت کرمان را داشت وبعد از برچیده شدن بساط بیکتاش ، به دربارشاه منتقل شد وترقی‌کرد تا به وزارت رسید . حاتم‌بیك بیش ازبیست سال وزارت داشت وبعد ازاو پسرش طالب خان (دامادگنجعلی خان) به وزارت رسید ، و پس از فوت شاه عباس اول (۱۰۳۸ه/ ۱۶۲۸ م .) نیزوزارت شاه صفی را داشت ، اما مثل بسیاری از وزرای نخستین پادشاهان، مورد خشم وغضب قرار گرفت وبه وضع فجیعی به قتل رسید وخاندانش نیز در اکناف ایران از جمله کرمان ـ نابود شدند . (۱۰۴۳ه/ ۱۶۳۳ م) .

حذرکن‌چون‌عقاب‌از سایه بال‌هماصائب   که دریك‌جا دوساعت دولت‌دنیا نمی‌ماند

در این مورد بهتر است اندکی مفصلتر صحبت کنیم :

حاتم بیك اردوبادی ازگمنامی وکلانتر زادگی‌قصبه اردوباد ، و وزارت بیکتاش‌خان حاکم‌کرمان ، دراول فروردین سال ۱۰۰۰ ه (۲۵ جمادی الاول = ۱۵۹۱ م). بوزارت اعظم شاه‌عباس بزرگ رسید. (۴) ومدت‌بیست‌سال وزارت‌کرد ، تادر ۱۰۱۹ ه (۱۶۱۰م) پای قلعه دم دم (اورمیه) سکته کرد .

حاتم بیك خود را ازاخلاف خواجه نصیر می‌دانست , وده سال وزارت ولیخان‌افشار

۱ـ مقاله دانش پژوه مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد ، زمستان ۱۳۵۰ ص ۹۷۹ .

۲ـ زندگانی شاه عباس ، فلسفی ،ج ۱ ص ۱۶

۳ـ تاریخ کرمان ، چاپ دوم ، ص ۴۷۵

۴ـ عالم آرای عباسی ص ۵۰۹ .

و پسرش بیکتاش خان را کرد و در واقع خود وپسرش به اندازه خواجه نظام الملک قبای وزارت را پوشیده بودند(۱). میرزا جلال منجم در باره‌اش گوید : .... درواقع درین‌دولت علمی ، وزیری که جامع جمیع اسباب قابلیت واستعداد باشد ـ مثل او نبود ، طبع وقادش در فنون شعر ازغزل و رباعی وقصاید وتواریخ و بدایع آن ، ماهر و بی نظیر بود .... هرگز به سنن پیشینیان ، به گرفتن ارباب تجمل وبدست آوردن مال جزیه مایل نبود و ازین معنی گریزان بود .... » (۲)

میرزا طالب خان پسر حاتم بیک ، پس از مرگ پدر به فرمان شاه عباس جانشین او شد وده سال وزارت کرد . درسال ۱۰۳۰ ه (۱۶۲۰ م.) شاه عباس او را به بهانه «مصاحبت با جهال ومداومت در ساغرهای مال مال‌معزول کرد، ولی پس ازمرگ شاه عباس، در زمان سلطنت شاه صفی ـ باردیگر به وزارت رسید و دو سال بعد به‌دست آن پادشاه خونخوار کشته شد (۳).داستان مرگ این وزیر جوان را آقای فلسفی چنین نوشته‌اند :

«در آغاز سال ۱۰۴۳ ه (۱۶۳۳ م.) هنگامی که شاه صفی درییلاق سهند بسر می‌برد درشب جمعه‌دوم‌ماه صفر ، طالب خان وزیر ، جمعی از امیران را درچادرخود مهمان‌کرد . نیمه شب اغورلوخان به عنوان اینکه‌کشیك دارد خواست خارج شود . طالب خان به بهرام بیك کشیکچی باشی گفت : ترا بخدا ما را بحال خود بگذار تا ساعتی خوش باشیم . شاه جوانتر از آنست که مراقب اینگونه مسائل باشد . » اما کشیکچی باشی اصرار کرد که اغورلوخان برود ، وزیر به غلامان دستور داد تا کشیکچی باشی را زدند وبیرون کردند ، در نزدیك خرگاه شاهی نیز زدوخورد غلامان با کشیکچی باشی ادامه یافت و شاه بیدارشده فهمید و فردا شکایت کشیکچی باشی را نیز گوش داد ، طالب خان به طرفداری از اغورلو خان، این واقعه را نتیجه مستی شمرد ، اما شاه ، او را خواست وگفت :

«.... طالب خان! اگر کسی نان‌ولی نعمت خود رابخورد، ودر حالی‌که زندگانیش بسته به اختیار اوست ـ احترام او را نگاه ندارد ، و از او به تحقیر نام ببرد ، مجازاتش چیست ؟ وزیر که از مقصود شاه غافل بود در جواب گفت « قربان ، مجازات چنین کسی مرگ است ! شاه‌گفت ، آنکس توئی‌که از سفره من غذا میخوری ولی حق نان ونمك نگاه نمی‌داری ومرا، به تحقیر، کودك وخردسال می‌خوانی ! وزیر دهان‌گشود تا جوابی دهد ، ولی شاه مهلتش نداد و شمشیر خود را در شکمش فرو برد . وزیر بیچاره بر زمین غلتید و فریاد زد : قبله عالم امان ، اما شاه باز ضربتی دیگر زد و به غلامان مجلس فرمان داد که سر ودهان وزیر را خرد کنند. آنها نیز باتبرزین سروورویش‌را در هم شکستند(۴).

۱ـ وبه اندازه پیراحمد خوافی

۲ـ زندگانی شاه عباس اول ، نصرالله فلسفی ج ۲ ص ۴۰۱ بنقل ازتاریخ ملاجلال .

۳ـ دستهای خون‌آلود . شماره ۱۱ سال۳ مجله اطلاعات ماهانه، وچند مقاله تاریخی ولادبی ص ۲۱۵ .

۴ـ همچنین رجوع شود به مقالهٔ‌نگارنده « به‌خاطرمشتی سنگ» ، نشریه گروه تاریخ ، (ص ۲۲۰)

نوشته‌اند که یکی از ملازمان مخصوص ، با تنفر نگاه کرد و سری تکان داد ، شاه فهمید و گفت : معلوم می‌شود چشمان بسیار ظریفی داری ، چنین چشمانی به‌کار مجلس من نمیخورد ، .... سپس فرمان داد تا هر دو چشم آن بیچاره را فی‌المجلس به در آوردند .
قاضی محسن که درین مجلس بود نیز از ترس پای برهنه خارج شد ، وقتی پس از پایان ماجرا شاه او را ندید ، به شاه گفتند که او ازدوستان طالب خان بوده و نخواسته ناظرمرگ وی‌باشد ، شاه اوراپیدا کرد ودستور دادتا بینی‌اش را ببرند وچشمهایش رابکنند ودست وپاهایش را قطع کنند وبرای عبرت به میدان عمومی اندازند .....»(۱)
اگرصدارت۲۲ساله شیخ‌علی‌خان زنگنه(وفات ۱۱۰۱ ه/۱۶۸۹م .) نبود ، دولت صفوی‌پیش ازپایان ۲۷ ساله سلطنت شاه سلیمان ، ودوران‌سی ساله شاه‌سلطان حسین ، پایان پذیرفته بود ، البته از زمان‌شاه سلیمان خاطرات‌خوش نداریم ولی غافل نباشیم که درزمان او، به قول شاردن، در اصفهان ۱۶۰ مسجد و ۴۸ مدرسه و ۲۷۳ حمام وجود داشت وحدود یك میلیون جمعیت در اصفهان زندگی می کردند .
منتهی گرفتاری این وزیران ، این بوده است ، که بسیاری از اوقات چوب دو سر طلاشده‌اند: نه مردم آنها را پذیرفته‌اند ، ونه مراکز قدرت حق آنها را دریافته‌اند .
به این واقعه مضحك بنگرید که «اعلیحضرت شاه سلیمان ، شیخعلی خان را احضار داشته ، به او فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من درشراب موافقت کنی . شیخعلی خان درجواب گفت : نشأة شراب‌با نشأة جوانی‌مناسب‌است وزندگانی‌ورفتار من بایدموافق سن پیری باشد . شاه سلیمان فرمود باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف‌کنی پیر بیچاره معجون را قبول نمود وچون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار ازو بروزنمود. پادشاه بخندید واهالی دربار راخواسته وزیر بی‌نظیر را ملاحظه‌کردند . پس فرمودتا ریش اورا تراشیده‌به خانه‌اش‌بردند. چون به هوش آمد و واقعه را دانست ازخدمت وزارت‌استعفا نمود .» (۲)
بنده متحیرم که چرا شاعر ما،همه را به یك جوب رانده وگفته است :

اهل دولت‌نشود هرکه‌نشد اهل فساد تاکه‌دندان نخوردکرم، طلائی‌نشود

وحال آنکه هزارسال پیش، بیهقی بزرگ،میفرمودکه «بی وزیر،کار راست نیاید» .
این وزیران که از میان مردم برخاسته بودند طبعاً اغلب در حکومت جانب خلق را می‌گرفته‌اند وکوشش‌داشته‌اندشکوه دائره سلطنت‌را محفوظ ومصون نگاهدارندوبه همین‌سبب در روزگار اغلب وزرای مقتدر،شاه، به قول انگلیسها تنهاسلطنت می‌کرده است نه حکومت، وبه همین دلیل در جزء وکل امور، اختیار بااین‌گروه یعنی وزراء بودکه اهل ذوق ومطالعه ودانشمندوجامعه شناس‌بودند ومزاج‌خلق دست‌آنها بود. آنچه درین سطور، به‌طور راهگذری، تحریر کردم ، درواقع برای این نبودکه «شریك‌السلطنه» برای پادشاهان بزرگ بتراشم . هیچ چیز نباشد ، لااقل این هست‌که قدرت انتخاب ودرك خود پادشاهان را می‌رساند ،علاوه بر آن ، همه می‌دانند که «مردان بزرگ ، اطرافیان بزرگ‌تردارند» .

۱ـ چند مقاله تاریخی وادبی ص۲۱۹.
۲ـ سیاست واقتصاد عصر صفوی تألیف نگارنده ص ۳۷۶ بنقل از کتب تاریخی .

شاید بهترین تعبیر را درمورد مقام و مرتبت وزراء، وتفکیك قدرت اجرائی ازمشورتی، دریك قصیده مرحوم ابوالنصر شیبانی (فتح‌الله خان کاشانی) بتوانیم ببینیم، مردی که اتفاقاً خود اومورد ظلم حاکم کاشان قرار گرفته بود وباغ وبستان اورا ضبط کرده بودند و اورا آواره طهران ساخته بودند (۱).

او ـ درآن هنگام که میرزا حسین خان سپهسالار دلاك زادهٔ باتدبیر ازصدارت عزل و مأمور خراسان و در واقع تبعید شده بود ـ قصیده‌ای گفت که چندبیت آن مناسب مقام است و نقل می‌شود:

شاه فرستاد خـواجه را بـه خـراسان
کار خراسان به سار کرد و به سامان
لیکن اگر مـی‌نشاندی‌اش بـه سرصدر
کار دگرگونه بود و حال دگر سان
حشمت شه بر همی گذشت بـه عیوق
دولت شه سر همی فراشت بـه کیوان
شاه‌ بباید به تخت و، خواجه به مسند
تا نشود کار دین و ملك پریشان
خواجه اگر نیستی بـه صدر وزارت
ملك به‌سان تنی است کش نبود جان
رو سیر خسروان رفته نگه کـن
از گه گلشاه تا به دورهٔ خـاقان
هر ملکی را به ملك بوده وزیری
واسطهٔ کار دین و دولت سلطان
با همه دست قوی که داشت، به هارون
کرد قوی پشت خویش موسی عمران
ورچه به فرمانش باد و دیو و پری بود
باز به آصف نیاز داشت سلیمان . . .
شاه قـوی‌تر نبد ز خسرو و کـاوس
داشت وزیـری به دست خویش چو دستان
نیز انوشیروان که شاه جهان بود
خواجه بدش چون بزرجمهر به ایران
وز مدد رأی فضل سهل به مأمون
سهل شد آن کارهای مشکل دیوان
احمد عبدالصمد بد آنکه به خوارزم
کرد چنان کارهای خوب نمایان

۱ـ ایران دیروز، ارفع ص ۱۶۸ .

ملکت سلجوقیان به خواجه‌ای از طوس
بود به سان عروس خرم وخندان ،
شاه (۱) هم آغاز پادشاهی خود داشت
خوب یکی خواجهٔ بزرگ به ایوان ...
باز به تضریب چند ساعی نمام
خواجه جدا شد ز کار ورفت ز طهران ...
باز پس آمد ز روس و شاه بدو داد
مملکت طوس و شهرهای خراسان ...
گفت ـ چو بونصر ـ این حکایت بشنید
زان پس کانگشت خود گزید به دندان:
خواجه حسین نبی ، سپهبد اعظم
آن چو حسین علی ، ستودهٔ دوران
سخت دریغ است اگر نباشد با شاه
در سفر و در حضر، به برم و به میدان...
خواجه بباید به صدر ملک و به پیشش
صف بزرگان ز ترك و تازی و دهقان
تیغ به دستی گرفته، خامه به دستی
درد بر اعداء و بر موافق درمان ...

پایان کارسپهسالاردرمشهدومرگ‌مرموز او(۱۲۹۸هـ/ ۱۸۸۰م) خودگویای این نکته است که داستان خواجه نظام‌الملك در عصرقاجارنیزتکرار شده بود، چه، آنطور که‌نوشته‌اند میرزاحسین‌خان هم برای خود،سواران‌ـودرواقع گارد مخصوص تشکیل داده بود، و «پنجاه تن غلامان مخصوص میرزا حسین خان صدراعظم از سواران بختیاری بودند .» (۲)

(بقیه‌دارد)

۱ـ مقصود ناصرالدین شاه است .

۲ـ سرگذشت مسعودی ص ۲۴۱ .

اثر از : جبران خلیل جبران
شعر از : سید مجتبی کیوان

(م، ا، ل ـ ا، ل، م)

خواجه‌ای مالدار و نو دولت گوشهٔ باغ خود قدم میزد
غم و اندوه از چپ و ازراست نظم انـدیشه‌اش بهم میزد

اضطراب وقلق چـو لاشخوری سایه گسترده بود بر سر او
نـاگهـان آب تـازهٔ استخر سوی خودجلب کردخاطر او

روی مرمر کنار حوض نشست گشت خیره به آب فواره
جهش آب بود در نظرش عشق دلـدادگـان آواره

گاه بر کاخ خود نظر می کرد که‌چوشوق‌وصال‌مهرویان
بـود در ارتفاع صحنهٔ باغ دلپسند و بلند ونور افشان

دیدن کاخ و باغ و آب زلال برد او را بفکر دور و دراز
خاطرات و گذشته های زمان پیش چشمش چو دفتری شدباز

یاد می کرد از گذشته خویش آن‌زمانی که‌شادومقبل‌بود
بین او بـا تمـدن بشری اشك‌سوزان‌چشم‌حائل‌بود

از دل پر ز درد آهی سرد بر کشید ودر آتش‌غم‌سوخت
دفتر عمر خویشتن بگشود دیدهٔ اشکبار بر آن دوخت

گفت دیروز خرم و آزاد بر سر تپه ها شبان بودم
گوسفندان به گرد من به‌چرا شادمان‌من‌در آن‌میان‌بودم

لیك افتاده‌ام اسیر امروز کنج‌زندان‌حرص‌وشهوت‌وآز
طمعم می کشد به جانب مال وین بدبدبختیم کشاند باز

دوش‌در گوش گل چو بلبل‌مست نغمه‌سنج‌وترانه‌خوان‌بودم
چون نسیم سحر به باغ و چمن دامن افشان وشادمان‌بودم

همجو پروانه‌های زرین بال بر سر شاخ گل مکانم بود
بودم آزاد و شاد و فارغ بال خـانهٔ امـن آشیانم بود

لیك امروز بسته بال و پرم قید عادات اجتماع کثیف
زیر بار گـران این عادت خرد گشته‌مراوجودنحیف

بود دیروز جان من خرسند　　که بود بهره از حیات مرا
لیك امروز بندهٔ پولم　　پول بسته ره نجات مرا
حال تا بندهٔ طلا شده‌ام　　میسپارم طریق رنج و بلا
مثل من چو اشتری است نحیف　　که بمیرد بزیر بار طلا

چه شد آن دشتهای پهناور　　وآن هوای لطیف کهساران ؟
چه شد آن آبشار نغمه سرا　　خندهٔ ابر و گریهٔ باران ؟
چه شد آن روح آسمانی من　　که چو مرغ بهشت بود آزاد
همه لذات معنوی گوئی　　پیش عفریت پول رفت بباد !

معنویات رفته از دستم　　مانده یك مشت سیم و زر بکفم
چاکرانم چو میشوند فزون　　کم شود شادمانی و شعفم
کاخهای رفیع و زیبا کرد　　منهدم قصر نیکبختی من
سیم و زر نیست جز وبال مرا　　یاد از روزگار سختی من!

دوش با هم من و عروس چمن　　میسپردیم راه چون دو حبیب
بود عفت رفیق و مونس ما　　مهر ما را ندیم و ماه رقیب
وین زمان میبرم بسر شب وروز　　در میان زنان نا معقول
متکبر ، سیاه دل ، پر ناز　　که ندارند دل مگر با پول

دوش دوشیزگان گلرخسار　　گرد من همچو آهوان تتار
بر سر تپه ها و بر لب جوی　　مینمودند راز دل اظهار
گرد هم راز عشق می گفتیم　　به محبت سرود میخواند
شادی دشت بود مال همه　　سوی هم برگ گل میافشاند

حال هستم چو گوسفند زبون　　گرگهای گرسنه گردمنند
هر کجا روی می کنم مردم　　نظر کینه سوی من فکنند
با سر انگشت کینه و نفرت　　همه جا سوی من اشاره کنند
گاهگاهی اگر به باغ روم　　همه از صحبتم کناره کنند

بود دیروز بهره‌ام ز حیات　　امن و آسایش و فراغت بال
حال ازمن گرفته شد همه چیز　　جای این جمله، مال دارم مال!!

سعیدی سیرجانی

ستاره‌ای بدرخشید و ....

-۳-

درطول نشر سلسله مقالات «آشوب یادها» و «یك نیستان ناله» بسیاری از برجستگان ادب پارسی و بلندپایگان فرهنگ ایران مرا به اقتضای بزرگواری‌خویش - ونه‌به‌استحقاق- مورد عنایت قرار دادند وبا ارسال تشویق‌نامه و پیام‌های تلفنی به کار نوشتن دلبسته‌کردند. نامه‌هائی که از این بزرگواران مستقیماً به دستم رسیده است به عنوان سند افتخار زندگیم نزد من محفوظ خواهد ماند واگر به شیوه معمول زمان به نشر این نامه‌ها اقدام نکرده‌ام حمل برفروتنی وگریز ازتظاهر نفرمائید، دستخط تشویق‌آمیز استادان گرانمایه نفیس‌ترین جواهر خزانه عمر و عزیزترین ذخائر جاودانی زندگی مخلص است، واجازه فرمائید من که درموارد مادی‌زندگی حسود وخودخواه نبوده‌ام‌درین موردخاص غیوربافی بمانم‌وعزیزان نهانخانه ذوق وسویدای دل خود را در معرض عام قرار ندهم.

مخلص که‌ازنقل‌نامه‌های‌این‌بزرگواران طفره‌رفته‌ام ویغما راهم ازنشر هرگونه‌تعریف وتمجید درین مورد بتأکید وتکرار برحذر داشته‌ام می‌خواهم در موردی خاص بخلاف عادت عمل‌کنم و نامه‌ای را منتشر سازم. این نامه - به قول بیهقی - از لونی دیگر است ودربابی دیگر. مربوط است به‌مقاله‌ای که زیر عنوان «ستاره‌ای بدرخشید و ...» در باره «حافظ خراباتی» نوشته‌ام.

پس از نشر نخستین قسمت مقاله «ستاره‌ای بدرخشید» نامه‌ای به دستم رسید ازاستاد پروین گنابادی. دستخط این پاسدار کهن سال زبان دری وفرهنگ ایرانی سخت منقلب و متأثرم ساخت.

مردی در دوران کهولت وملازم بستر بیماری، باهراران گرفتاری فکری وجسمی و مادی، وقتی‌که می‌بیند معشوق جاودانه‌اش یعنی زبان وادب پارسی دستخوش تجاوز وپایمال وقاحت بی‌مایگان شده‌است، بادست لرزان خویش قلم برمی‌گیرد وبه میدان می‌آید وبااین حرکت عاشقانه به گوش مسند نشینان امروزین‌فرهنگ‌وادب فارسی می‌خواندکه: ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز.

خوانندگان تهرانی یغما غالباً می‌دانند که پس از نشرکتاب پنج هزار صفحه‌ای وپر نفاق و ترنب «حافظ خراباتی» در محافل نکته‌سنجان و ادیبان چه مباحثی مطرح شد واهل فن واصطلاح با چه تمسخر تلخی به استقبال این شاهکار رفتند و در مقابل آن، جراید و مجلات و وسایل ارتباط جمعی کشور ما به صورت تقریظ و «رپرتاژ آگهی» چنان در تجلیل و تعظیم مؤلف آن هیاهوئی برپاکردندکه آن سرش ناپیدا.(۱)

همه می‌دانستند که این تجلیل‌ها و تبلیغ‌ها به اشاره چه کسانی و برای چه منظوری است، اما ازبرکت خاك مرده‌ای که برفرق ما ملت پاشیده‌اند، کسی تن به بلانسپرد ومرد میدان قضا نشد وپشت پائی بدین بساط شیادی نزد.

۱- درهمین جا حساب علی اصغرامیرانی مدیرمجله خواندنیها را جدا کنم‌که درین صدای‌ظلمت زدهٔ ناپیداکرانه، قلم‌شکسته سرش، به هرحال شعلهٔ دلنشین وامیدانگیزی‌است. نه تنهادراین موردکه در بسیاری موارد دیگر، حق قلم را اداکرده است.

اما در مورد قسمت دوم این مقاله ، دو تن از دوستان تذکر گلایه‌آمیزی به من دادند دربارهٔ اشارتی که به تفریظ یکی از استادان کرده بودم . اینان از مراتب ارادت من بدان استاد بی مجامله گرانمایه با خبر بودند و می‌پرسیدند چرا حتی به اشارت و بدون ذکر نام از تفریظ او انتقاد کرده‌ام ؛ اجازه خواستم جواب این «چرا» را درمجله منتشر سازم :

مؤلف کتاب حافظ‌خراباتی، تنی‌چند ازادیبان ومتأدبان را وادار به نوشتن تاییدیه‌ای کرده است . در میان این جمع دو سه تن کسانی هستند که کارشان مقدمه نویسی است بر هر کتابی ودرین مورد خاص هم بر آنان حرجی نیست . همه‌آشنایان با ادب فارسی می‌دانند که مثلا مرحوم سعید نفیسی در بند خوبی وبدی ودرستی و نادرستی کتابی نبود ، هر کس از او تقاضا می‌کرد برایش مقدمه‌ای می‌نوشت و کتابش را ــ بی‌آنکه بخواند ــ تحسین و تأیید می‌کرد . بنابراین تکلیف خواننده با تقریظهای امثال آن مرحوم روشن است . دوسه تن هم از تفریظ نویسان مردمی هستند معمولی وتأیید وتکذیبشان نفع و ضرری نه‌به مؤلف می‌رساند و نه به خواننده .

اما حساب استاد مورد اشاره من از اینان جداست . او دانشمندی است معتقد علیه و هر سطر نوشته‌اش برای اهل فن درحکم سند مسلم است . تقوای اجتماعی و وسواس علمی و دقت نظرش مورد اتفاق دوست و دشمن است . ارادت من هم به فضایل اخلاقی و علمی او به قول حافظ امروزی نیست . به روزگاری من درمدیح او قصیده‌ای گفتم و مجله یغما منتشر کرد که هیچکس را یارای بردن نام او نبود. با این سوابق و مراتب بر مردم حیرت زده روشن است که آن دستخط محصول ادب ذاتی و بزرگواری طبعی اوست . درباره دوست عزیزم دکتر مینوچهر هم ــ با همه ارادتی که به او دارم و خودش نیك با خبر است ـ همین وضع صادق است . خوانندگان آن کتاب که می‌شنوند دکتر مینوچهردر تحسین و تمجیدش داد سخن داده است ، ممکن است بر اثر ناآشنائی با خلق کریم او ، در مقام ادبیش تردید کنند ، غافل از اینکه یك‌سر است و هزارسودا. دریغ‌از وقت تنگ‌وکار بسیار !

***

اما برگردیم به داستان «حافظ خراباتی» و شیرین‌کاری‌های نویسنده‌اش. می‌خواستم در ادامه بحث گذشته ــ که به اصرار مدیر یغما و بخلاف پیش بینی مخلـص مفصل شد و تا حدی ملال‌آور ــ به نقل چند شرح وتفسیر دیگر بپردازم تا «مدعیان وحسودان و بیمایگان وغیره وغیره» بدانند که شرح ابیات حافظ یعنی‌چه . اما اکنون که به یادداشتهای فراهم آمده نگاه می‌کنم می‌بینم اگر بخواهم این بحث را ادامه بدهم ، عمرهای کوتاه بی اعتماد کفاف نخواهدکرد. بناگزیر دامن سخن فراهم می‌چینم و با نقل چند نکته بدین یادداشتها خاتمه می‌دهم .

***

در این تحقیق پنجهزار صفحه‌ای اگر خواننده‌ای پرحوصله باشد عجایب در عجایب فراوان می‌بیند . مثلا ممکن است شما تاکنون از قد و بالای کشیده و چهره گندمگون و خال معروف شاه شجاع چیزکی شنیده باشید اما یقیناً خبر ندارید که این جناب شاه‌شجاع چه بچه«بی‌ادب و بی‌هنری» بوده است. مثلا درجواب عاشقان دلخسته و سینه چاکی که از او نیم‌بوسه طلب می‌کرده‌اند ، حدس می‌زنید چه می‌کرده است ؟ می‌خواهید بگوئید عصبانی می‌شده است و دست به خنجر می‌برده است ، معاذالله ! . می‌خواهید بگوئید به ریش سائل می‌خندیده است ، بازهم معاذالله! می‌خواهید بگوئید فرمان می‌داده است که عاشق سمج پررو را بگیرند و زندان کنند ، آنهم معاذالله !. عرض‌کردم که نمی‌توانید حدس بزنید . مطابق آخرین کشفیات لغوی و تاریخی مولف «حافظ خراباتی» ، آقای شاه‌شجاع وقتی‌که درمقابل عاشقان سرسخت وتمنای بوسه قرارمی‌گرفته است به‌آنها دهن‌کجی می‌کرده‌است ودندانهایش را روی هم فشار می‌داده و لبهایش را ازهم‌می‌گشوده و به اصطلاح کرمانیها «نیشو» می‌کرده است و چون «پسرعباسقلی‌خان» دهنش را به لله کج می‌کرده باور ندارید ؟ از زبان قلم البته محققانه آقای همایون فرخ بشنوید :

وگر کنم طلب نیم‌بوسه صد افسوس ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد

« اگر از او **نصف یك بوسه** را بخواهم **ای دریغا** ، که او بجای بوسه دادن به من ، دهان چون جعبه جواهرش را می‌گشاید و مروارید **دندانش را بیرون می‌ریزد»** (ص۲۰۸۹).

* * *

درحافظ خراباتی شما هرگز به مشکل و معمای ناگشوده‌ای برخورد نخواهید کرد، همه مشکلات شعرحافظ حل شده است و دیگرجای بحث وپژوهشی برای ادیبان آینده باقی نمانده است، ملاحظه فرمائید چگونه این بیت مبهم حافظ شرح ومعنی شده است :

حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود
بس طرفه حریفی است که اکنون بسر افتاد

«حافظ که همیشه و پیوسته **سرزلف زیبارویان راگدائی میکرد** وگدای سرزلف ماهرویان بود و زلف زیبارویان مانند عصای کوران و نابینایان دستگیر و راهنمایش به سوی محبوب بود ، اینك چه شگفت و نادر **همکاری** که بتصور و پندار او آمده **وقصد این همکاری عجیب را با او کرده است»** (ص ۲۰۴۸)

اگرشما هم چون بنده از این شرح و تفسیر چیزی دستگیرتان نشد مبادا لب‌بانتقاد بگشائیدکه مؤلف با مشت های گره کرده آمادهٔ درهم‌کوفتن دهان « ژاژخوایان » است و البته که‌انتقاد مغرضانه شما را بی‌جواب نخواهدگذاشت.اگرچیزی‌نفهمیدیدگناه فهم‌شماست گناه نقص معلومات شماست ، گناه شماست که معنی « دست کش » را نمی‌دانید .

***

درمورد معنی کردن لغات و ترکیبات ، شواهد حیرت‌انگیز یکی ودوتا و ده‌تا نیست.
دامنه‌کار بحدی وسیع است که بهرطرف روکنی درهمین دایره سرگردانی .

شرح این بیت را بشنوید :

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم

«اگر پادشاه، شاه شجاع، به احترام و اعزازحرمت درباره رندان کرم وجوانمردی‌نکند ـ جرعه رندان ننوشد ـ ما رندان هم، **گوشه چشم «التفات» او را** برای نوشیدن می‌پالوده و بی‌غش«شراب مروق » **جلب نخواهیم کرد»**
(ص ۲۲۴۰)

می‌دانم به دوار سر مبتلا شده‌اید ، اما این حیرت‌ها و سر گیجه ها هرچه باشد لااقل این خاصیت را دارد که معلومات لغوی شما را اصلاح می‌کند . مثلا با خواندن شرحی که گذشت پی‌می‌برید که «جرعه نوشیدن» یعنی کرم کردن. می گوئید نه ؟ می‌فرمایند :

«جرعه‌نوش شدن و یا جرعه نوش‌کردن به معنی **جوانمردی و کرم کردن** است ... به عنوان یادآوری از خود خواجه حافظ مثال و سند می‌آوریم.

اگر شراب خوری **جرعه‌ای فشان** برخاك
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك
(ص ۲۲۴۱)

***

شعرحافظ را از روی‌کتاب لغت یاکتابچهٔ «لغت معنی» دبیرستانی شرح کردن عالمی دارد و نشأه‌ای . درفرهنگ‌های لغات اگر نگاه کنید در مقابل کلمه«تافتن» چند معنی‌ذکر شده است که یکی از آنها باید چیزی نزدیك به «خشمگین‌شدن ، آزردن» و از این مقوله باشد، البته با مزید مقدمی از قبیل «بر» .

حالابنگرید حضرت استادی با استفاده از کتابچه‌های «لغت معنی» چه شرح ظریف و دقیقی براین بیت حافظ نوشته‌اند :

خاك کویت زحمت ما برنتابد بیش از این
لطف ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم

«خاك منزلگاه دوست بیشتر از این، رنج و آزردگی ـ تافتن ـ ما را **فراهم نمی‌کند** و اجازه می‌دهدکه **به حریم او نزدیك شویم»**
(ص ۲۱۸۶)

***

گاهی نیز به مواردی برخورد می‌کنید که معنی لغت نه در تجاویف‌هیچ فرهنگی، که در طبله هیچ بقالی نیست . تاکنون شما کلمه « صنعت » را در اشعار حافظ چگونه تلفظ می‌کرده‌اید . ؟... درستش را از زبان قلم ایشان بشنوید :

«صنعت با **ضم اول** به معنی کار های تردستی و زراقی و شعبده بازی است و صنعت با فتح به معنی هنر وپیشه است و حافظ این واژه را به معنی زراقی و شعبده بازی و تردستی و چشم بندی در آثارش بکار گرفته است ، از جمله در ابیات زیر :

حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
صنعت‌مکن که‌هر که‌محبت‌نه‌راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
آن‌را که‌خواندی‌استاد گر بنگری بتحقیق
صنعتگر است اما طبع روان ندارد»

(ص ۲۱۹۰)

***

در این مباحث لغوی و شرح لغات و ترکیبات مؤلف محترم حق بزرگی بر گردن‌از ‌‌و باریکتر زبان فارسی دارند .

همه مؤلفان لغت‌نامه را جمع کنید اگر توانستند «وقت قبا کردن »[؟]را در این بیت حافظ معنی کنند:

دراین‌خرقه بسی‌آلودگیهاست — خوشا وقت قبای می فروشان

«وقت‌قبا کردن: این‌اصطلاح را فرهنگهای مصطلحات معنی‌نکرده‌اند(۱)
این اصطلاح مرکب است از: وقت + قبا با توجه به اینکه قبا تنگ‌شدن را بهار عجم تنگی معاش معنی کرده است پس می‌توان دریافت که **قبا به مفهوم معاش‌و زندگی هم آمده** و درین صورت وقت قبا معنی می‌دهد مجال و فرصت معاش و زنده‌گی و خوشا وقت قبا، یعنی مرحبا به زنده‌گی و معاش می‌فروشان»

(ص ۲۲۱۷)

***

در فرهنگها برای یك واژه چند معنی‌ذکر کرده‌اند و کسی که‌بخواهد با کمك فرهنگ ‌‌‌‌‌‌معنی کردن شعرفارسی وآنهم شعر حافظ بپردازد ، نتیجه‌کارش چنین خواهدبود:

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد

«وجود و هستی «نقد» وبی غل وغش‌بودن «نقد» برای صوفی، تنهانباید شراب بی‌درد «صاف وبی‌غش» باشد ، **این تنها عیب او نیست**» (ص۲۲۸۰)

و درهمین ردیف است معانی «خط» و ترکیب «نقش برآب زدن» دراین بیت:

خط‌ساقی گر ازاین‌گونه زندنقش برآب
ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

«اگر از این دست و این چنین «اینگونه» سبزه نورسته «خط» روی و **رخسار ساقی و اغراض**«خط» اوباین روال و روش «اینگونه»کار بیهوده بکند و سعی بی‌حاصل بجای آورد «نقش‌برآب زدن» چه بسا کسانی که از روی تأسف و

۱ ـ گذاشته‌اند که شما معنی کنید ، می‌دانسته‌اند که درآخرالزمان نوابغ بسیارند.

تأثر چهره‌شان «رخ» را باخونابه دل نقش بزنند ـ کنایه از تأثر و دلسردی و دریغ و پشیمانی است ـ منظور اینکه : اگر ساقی بخواهد اینگونه سقایت کند و برای کسانی که **لیاقت وشایسته‌گی نوشیدن شراب را ندارند** و تعلیم وتعلم عشق برای آنها بی‌فایده و بی‌ثمر است کاری بکند چه بسیار کسانی که از ایـن کار بیهوده اوپشیمانی و ندامت و شرم روئی ببرند» (ص ۲۲۸۲)

***

مؤلف فرهنگ آنندراج و از آن بالاتر مرحوم ناظم‌الاطبا مؤلف فرهنگ نفیسی ودیگر فرهنگ‌نویسان بی‌انصاف برای یك کلمه سه حرفی و بی‌قابلیت «رنگ» هفت هشت معنی ردیف کرده‌اند و مؤلف «حافظ خراباتی» را به دردسر انداخته‌اند. آخر انتخاب معنی مناسب از میان آنهمه معانی کار نوابغی از این قبیل نیست .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«من بنده وبرده و خدمتگزار «غلام» آن کسی هستم که در زیر آسمان آبی‌رنگ «کبود» ازهرچیزی که **صورت«رنگ» و نمای «رنگ» و لون «رنگ» و حصه و نصیب «رنگ» و نفع وسود دارد «رنگ» و باو بهره و نصیب می‌دهد «تعلق‌پذیرد»** و دل‌بسته‌گی ایجادمی‌کند خودش را رهانیده و آزادکرده است» (ص ۲۲۳۵)

***

حافظی که آقای همایون فرخ به مردم‌ایران معرفی کرده‌اند، موجود پست وفرصت‌طلب وحقیری است در ردیف و از مقوله دلقك‌ها و خرده نوکرهای دستگاه فلان خان قلدر وامیر عشرت طلب . مداح فرومایه‌ایست که دائم دست گدائیش دراز است و از هر موقعیتی برای عرضه مراتب «جان‌نثاری» غفلت نمی‌کند. همه ذکر وفکرش متوجه شاه‌شجاع است ، وشب و روز با شیخ زین‌الدین علی کلاه معارضه و مشاجره دارد و نگران این مصیبت بزرگ‌است که رقیب در تقرب به دستگاه شاهی براوسبقت گیرد.

در سرتاسر این کتاب پنج‌جلدی اثری از سیمای وارسته وآزادومتفکر حافظ نمی‌بینید. اثری از آن رند عالم‌سوز خشت زیرسر و برتارك نه اخترپای پیدا نیست، حافظی که باطن. دلنشین وعقده گشایش، بافکر نافذ ونکته‌یاب وطبع بی‌آرامش، با شکوك تأمل‌انگیز تعبدشکنش، قرنها قافله سالار جانهای بی‌آرام و طبایع سرکش و اذهان متفکر بوده است، در این کتاب جای خودش را به چاکرجان‌نثار فرومایه‌ای داده است که ننگ‌بشریت است . ببینید، حافظ مخلوق آقای همایون فرخ با چه ذلت‌وحقارتی مراتب دعاگوئی وجان‌نثاری را نمایش‌میدهد.

روزگاری‌شد که درمیخانه‌خدمت می‌کنم

در لباس فقر کـار اهل دولـت می‌کنم

«مدت زمانی است که کارم خدمتگزاری درمیخانه‌است و با جامهٔدرویشی کاری را که باید **کارکنان دولت** انجام بدهند، من برعهده گرفته‌ام... نظر خواجه حافظ بر این است که دیرگاهی من در مسلك عشق و رندی‌گام میزنم و به‌نیایشگاه عشاق می‌روم و در آنجا به انجام کارهائی که برعهده گرفته‌ام قیام‌می‌کنم و در جامه درویشی بدون اینکه **مقامی از مقامات دولتی** را داشته باشم و از دولت و کارآن منتفع گردم برای بقای دولت پادشاه وحفظ وحراست ملك وملت **که از وظایف دولتیان است** ، دعا می‌کنم و از این طریق دراستحکام‌مبانی سلطنت و دولت خدمتی‌انجام می‌دهم» (ص۲۱۸۵)

***

این غزل ملکوتی حافظ را به خاطرداریدکه «حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت». غزلی‌که قرن‌ها الهام‌بخش دلفیض‌یاب اهل‌عرفان بوده است. غزلی‌که به برکت زبان‌وسیع وغنی حافظ ، همه جلوه‌های دلکش‌آفرینش وهستی را در خود منعکس کرده است؛ غزلی‌که آینه تمام‌نمای روح بلند و ملکوتی حافظ است .

این غزل را آقای همایون فرخ شرح و معنی کرده است و به حکم «هرکسی از ظن خود شد یار من» اشارات‌آن را تفسیرفرموده است . به نظر کیمیا اثرش این‌غزل منحصراً خطاب به شاه‌شجاع است، و دلیلش‌هم اینکه در مطلع آن کلمه« ملاحت »آمده است و .

«ملاحت‌یعنی**نمکین**(۱)وهم‌چنین‌به‌گونه‌ای‌از رنگ‌رخسار که مایل به‌سیاهی باشد گفته می‌شود... واین توصیف رنگ‌رخسار شاه‌شجاع است».

چون دیگر از نوشتن درباره این‌کتاب خسته شده‌ام و شماهم ازخواندنش خسته‌اید ، به نقل شرح و تفسیرچند بیت این غزل ازکتاب «حافظ خراباتی» می‌پردازم، تا بدانیددر چه روزگار سفله‌جوی بی‌هنرپروری گرفتار شده‌ایم وکار سواد و تحقیق و فضیلت در جهان «تبلیغات‌زده» ما به‌چه ابتذالی کشیده است .

این واقعیت را تکرار می‌کنم‌که شرح و تفسیر همه ابیات این غزل و غزلهای دیگر از یك دست و یك‌جنس است، مبادا تصورکنیدکه من جاهای داغش را چسبیده‌ام وتکه‌های حالش را نقل‌کرده‌ام .

عین‌غزل را هم درپایان این یادداشتها می‌آورم تاهم‌حسن‌خاتمتی‌باشد وگردملالی که برجان و دلتان ازمشاهدهٔ اینهمه شیادی و بی‌سوادی و پر مدعائی [البته این صفات در حق شده و دیگر معاندان و حسودان و ابوجهل صفتان است ، نه در حق آقای همایون فرخ] نشسته است به آب لطف سخن حافظ شسته شود وهم به‌کمك شماره های کنار ابیات بتوانید «شرح و تفسیر» را با اصل‌بیت مقابله فرمائید:

«بیت ۱ : ... و تو، چون هم حسن سیرت وحسن صورت داری پس،فتح‌جهان برایت امکان‌پذیر است زیرا، قلوب مردم را تسخیرمی‌کنی و این‌کارتو صورت عمل بخود گرفت برای‌آنکه توانستی شیراز را بی‌دغدغه‌خاطر وکشت وکشتار فتح‌کنی وبدست‌آوری» .

«بیت ۲: این فتح وپیروزی تو، جزحسن و ملاحت ، سبب و جهت دیگری هم داشت

۱ ــ گذشت آن روزگاری که دانستن مقدمات دستور زبان و تمیز بین مصدر و صفت شرط مقدماتی دست به قلم بردن بود ، امروز وقاحت و ادعا جانشین همه شده است .

و آن اثر شب زنده‌داریهائی بود که عاشقان و رندان ، طی مدت دوری و مهجوری تو داشتند و دست بر آسمان برداشته بودند ...

و از این رهگذر بود که خداوند توجه وعنایتش را متوجه تو کرد وسرانجام موجب پیروزی و توفیق تو گردید ولی، زبان درازان وغمازانی که چون شمع درمحفل انس وحریم حرمت بی‌دلان ناظر اوضاع واحوال بودند سرکشی وزبان‌درازی‌وفضولی میکردند، ومیخواستند پرده از روی این‌ماجرا بردارند و آنرا بخود منتسب دارند وبگویند که در اثر انفاس قدسیهٔ آنان بود که این معجزه وتحول‌اوضاع بوقوع‌پیوسته، اما خدای را سپاس‌می‌گذارم‌وشکرخدا، که این آتش‌بجای‌آنکه‌سرکشی کند، بدرون‌آنها زد و آتش درهستی‌آنان افکند و‌بآتش‌این خیانت‌آنان را سوزاند وخاکستر کرد .

بیت ۳: دراین بیت نسبت به موضوعی که در بیت دوم بدان اشارت کردیم ایهامی‌دارد و آن اینکه: **فضول‌هائی** میخواستند مانند **گل دم ازخود بزنند** ولی خبرگیران «صبا پیك» که از ماجرا و قضایا مخبر بودند، حقایق را برتوفاش کردند وماهیت این مردم‌حقه‌باز را برایت برملاساختند و نگذاشتند و اجازه ندادند که آنها بدروغ و ریا، جای مردم‌حقیقت نگر را بگیرند و اعمال‌آنانرا بخود منسوب دارند».

بیت ۵: مقصود اینکه: من‌فارغ‌البال از امور کشوری ولشکری و دنیاداری به کارهای خودم سرگرم بودم و به مطالعه و تحقیق و درس دادن وعشق‌ورزیدن می پرداختم اما، حوادث چنان‌مرادرمیان گرفتند که‌ناچارشدم، من‌هم به‌کارهای جهانی مشغول شوم **ودوری‌وفراق شاه شجاع**‌مرا برآن داشت‌که به **کارسیاست‌بپردازم**‌و دراین‌گونه امور مداخلتی کنم آری نتوانستم خودم را ازحوادثی‌که برمردم شهرمیگذشت برکناربدارم» .

«بیت ۶: من ازکارجهانیان برکنار بودم و به لذائذآن نمی‌اندیشیدم ولی دیدارروی شاه‌شجاع وبرخورداری از مصاحبت و مجالست او مرا برآن داشت که برای تمتع یافتن از مصاحبت و دیدارش بکار دنیا بپردازم وبرای بازگشتش به سلطنت وفرمانروائی کوشش کنم، وبا این طریق منهم بکارهای دنیا درگیرشدم» .

پایان

مجلهٔ یغما: بنده «حافظ خراباتی» را ندیده‌ام ونمیدانم‌چه کسانی برآن‌مقدمه وتقریظ نوشته‌اند. چرا سعیدی حرف خود را واپس می گیرد؟ جناب شجاع‌الدین شفا وجناب رهنما وجناب دکترمینوچهر وامثال این رجال که در تشویق و تجلیل چنین نویسندگانی کمرهمت برمیان می‌بندند به‌ادب وفرهنگ‌اصیل ایران بی‌لطفی می کنند، یا کتاب‌ها را مطالعه‌نمی‌کنند یا نمی‌فهمند. وچون این‌گروه ازسرشناسان کشور هستند مردم را به گمراهی می‌افکنند، عیب دیگراین است که به عصر پرفیض وبرکت شاهنشاهی ایران لطمه می‌زنند. آخر ما ها احمق هستیم بزرگان ادب جهان که چون ما نیستند وخوب وبد را تشخیص می‌دهند.

● سعیدی می‌گوید نام کسانی‌که از مقالات‌او در یغما تمجید کرده‌اند نباید‌برده شود. بنده برخلاف این عقیده‌ام و به‌نظر بزرگانی چون علی‌اصغرحکمت، دکترعیسی‌صدیق ، دکتر اسماعیل افجه‌ائی، دکتر محجوب ، دکتر انصاری استاد دانشگاه دهلی ، محمد صادق صفوی (دانشمند هندی) ، و استادان دانشگاه های هند ، و چند نفر که نظرخودرا در مجله یغما نوشته‌اند قیمت و ارج فراوان می‌نهم تادیگران بدانند‌که هنوز شناسندگانی با مایه درایران هستند . نامه استاد پروین گنابادی در ذیل صفحه بعد نقل می‌شود که اهل ادب را حجتی است متقن.

نامه‌ای از استاد پروین گنابادی به سعیدی سیرجانی

دوست عزیز سخنور استاد ودانشمند ارجمند جناب آقای سعیدی سیرجانی.این روزها برحسب روال دائمی بیماری حقیر که چند روز بهبودی می‌یابد ویکباره شدت می‌پذیرد وبا همهٔ عارضه‌ها عود می‌کند ، چند روزی حالم مساعد بود وپیداست‌که درچنین حالاتی بهترین همدم ومونس انسانی که زمین‌گیر شده ودر تنهایی موحش بسر می‌برد ، کتاب ومجله است آری مجلهٔ یغما که اشعار ومقالات آن دوست عزیز زیب آن است مرا سخت محظوظ‌کرد و بسیار لذت بردم ، همه خاطره‌های جانفرسا را از یاد بردم ، همهٔ دردهایم تسکین یافت ، کیست که آن مقالهٔ انتقادی پر مغز آکنده ازطنرهای دلپذیر وموشکافیهای بخردانه را در باره حافظ بخواند وسرمست نشود براستی نوشته‌های شما همچون می خوشگوار روح آدمی را به جهانی برترمی‌برد واز این جهان پرمکر ودغل می‌رهاند اگرناقدی با شهامت وتوانا همچون شما بدینسان سکه های ناسره و قلبی را که به گنجینهٔ ادب معاصر راه یافته به مردم بشناساند و دغل کاریهای نابخردان را برملا نسازد ، باید گفت : وای بر ادب معاصر ولی اکنون باید بگوییم درود بر تو وخامهٔ توانای تو .

ارادتمند صمیمی محمد پروین گنابادی

غلامرضا طاهر

تصحیح برهان قاطع

اردم

اردم ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی ومیم ، نام سوره‌های بزرگ است از کتابِ زند وپازند ـ وبه معنی کار و هنرخوب هم آمده است ـ وبه معنی آذرپون هم هست که نوعی از اقحوان باشد . ظاهراً به معنی کار وهنر خوب ترکی است . در دیوان لغات ترك(ص ۹۸) آمده : اردم : الادب والمنصبة .

انبسان

انیسان ـ بروزن خسیسان ، به معنی بیهوده ـ وخلاف‌وکذب ودروغ ومخالفت باشد. صحیح این کلمه «انبسان» با باء ابجد بعد از حرف نون است چنانکه آقای دکتر احمد تفضلی ذکر کرده‌اند (ص ۵۳ واژه نامهٔ مینوی خرد) .

ترتور

سردور ـ بفتح ثالث ، سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امرا به پادشاهان نویسند . ظاهراً درست این‌کلمه «ترتور» است با دوتاء مثناة فوقانیة . در لسان‌العرب ذیل «تؤرور» آمده : «العون یکون مع‌السلطان بلا رزق ، وقیل هو الجلواز» وباز در لسان آمده : «قال: التؤرور اتباع الشرط» ودر نشوءاللغه (ص۱۳۶) آمده:(الترتور) قال المجد الفیروزابادی. « الترتور : الجواز وطائر» «اه» فاذاکان بمعنی الجواز فهومن اللاتینته Oris و Tortor المأخوذ من Torquere ای‌ادارعلی نفسه،و امال ولوی ، و الوی و احنی ، وعذب . فیکون معنی الترتور للجلواز: المعذب فی‌اصل معناه الموضوع‌له فی‌اول الامر. وقد صحفه اللغویون بصور تختلف بین ثرثور (بثائین مثلثین ، وزان عصفورالشهیر) وتؤرور (بمثناة فوقیة فهمزه) ویؤرور (بمثناة تحیة فهمزة) والاترور ولعل هناك غیرها و نحن نجهلها ، و المادة اللاتینیه التی اخذت منها (الترتور) یقابلها عندنا : (طرق یطرق طرقاً)ای ضرب ،او بمطرقة اوصك وکل ذلك یوافق ما فی العجمیة .

توژی

تو ـ ... ومهمانی و ضیافت را هم‌گویند . در خود برهان ذیل «توژی» آمده بازای فارسی بروزن روزی آن است که اطفال هر کدام چیزی بیاورند وطعامی بپزند و یکدیگر راضیافت‌کنند وآنرا به عربی توزیع خوانند. ودرالسامی فی‌الاسامی آمده: النهدوالتوزیع. توزی (ص ۲۰۹) و در کتاب المصادر آمده (ص۵۹۳) تناهد : توزی‌کردن . پس معلوم شد که توزی درست است نه «تو» بدون «زی»

خسف (عربی است)

خسف ـ بروزن علف گردگان باشد که آن را جوزهم می گویند . این کلمه عربی است درالمنجد آمده :الخسف والخسف الواحدة «خسفة» :الجوز الذی یؤکل . بنابراین صاحب برهان در تلفظ آن نیز که گفته بروزن علف است خطا کرده .

دول

درك ـ .... ودر عربی به معنی مال است . درك (باکاف) درعربی به معنی مال نیست. دول (بالام) جمع دولت و به معنی مالهاست. درالمنجد آمده : الدولة: ما یتداول فیکون مرة لهذا ومرة لذاك فتطلق علی المال والغلبة . وجمع این کلمه دول به کسرو ضم اول می‌باشد. بنابراین درك نیست ودول است و به معنی مال نیست بلکه به معنی مالها است.

دوله

لوکه ـ ... و به معنی آوازگر و به نالهٔ سگ هم آمده است که بتازی یکی راهر و دیگری راکلب خوانند . به این معنی دوله درست است با دال در اول ولام در ماقبل آخر . در خود برهان ذیل دوله آمده : وموبه و نالهٔ سگ را نیز گفته‌اند و در تداول مردم شهرضا نیز نالهٔ سگ را «دوله» گویند نه «لوکه» .

رجاله(با تشدید جیم)

ساله ـ بروزن ژاله ، لشکری را گویند که در پس قلب نگاه دارند ـ و بزبان هندی برادر زن را گویند . به معنی اول ظاهراً «رجاله» درست است .در السامی فی‌الاسامی آمده (ص ۲۳۶) رجاله :گروهی پیادگان . ودر المرقاه آمده : رجاله : پیادگان لشکر.

سخاخ (عربی است)

سخاخ ـ به‌فتح اول وثانی به الف کشیده وبه جای نقطه‌دار رده، زمین نرم راگویند. درالمنجد آمده : السخاخ : الارض اللینة الحرة . در لغت نامهٔ مرحوم علامه دهخدا نیز کلمه را عربی دانسته‌اند . ولی ادی شیر آن را فارسی می‌داند .

سر گیرا (یا سر گیره)

گیرا ـ ..... به معنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم می‌رسد . ظاهراً «سر گیرا» درست است به معنی زکام وسرما خوردگی نه سرفه . درقانون الادب آمده :زکام: علت سرگیره . برای «گیرا» به معنی سرفه و سعال در لغت نامه شاهدی ذکر نشده است . اضافه می‌نماید که «سرگیره» در برهان و فرهنگ نفیسی و لغت نامهٔ مرحوم دهخدا نیامده است ولابد از لغات محلی تفلیس ظاهراً باید باشد .

گرده

گرده ـ .... وبمعنی نگاه نیز آمده است . به معنی نگاه در لغت نامه شاهدی ندارد وظاهراً این معنی را از «گرده‌بان» گرفته‌اند که آن را اصل فارسی کلمهٔ معرب جردبان می‌دانند . در لغت نامه آمده : جردبان :معرب گرده‌بان یعنی نگاهبان نان (منتهی الارب) (ازمتن اللغه) (المعرب‌جوالیقی) نگاهبان گرده ، آنکه دست راست برسر طعام نهد تاکسی

نخورد(آنندراج) (از المعرب جوالیقی)«اه»معلوم می‌شود «نگاهبان» را « نگاهبان » بدون « نان » خوانده‌اند و گفته‌اند«گرده‌بان» مساوی‌است با «نگاه‌بان»وبنا براین«گرده»مساوی است با « نگاه » و این دلیلی ندارد .

گریستك

گریسنگ ـ به فتح اول ورابع وسکون نون و کاف فارسی ، بمعنی مغاك و گو باشد. این لغت را صاحب برهان به دو صورت مصحف دیگر : کریشنك ، کریشك نیز آورده است ودرست گریستك است با تاءمثناة فوقانیه در وسط سین وکاف (Grlstak=) رجوع کنید به فرهنگ پهلوی تالیف دکتر فره‌وشی .

کیس (به معنی باهوش عربی است)

پیش ـ .... وعاقل وخردمند راهم گفته‌اند . بدین معنی در لغت نامه شاهدی ندارد . ظاهراً بلکه حقیقة «کیس» عربی را«پیش» خوانده‌اند .

ورکاك

دژکاك ـ بکسر اول بروزن تریاك ، کرکس را گویند ،وآن مرغی باشد مردارخوار. وبفتح اول هم آمده است . درست ورکاك است با واو دراول وراء بعد ازآن . در خودبرهان آمده : ورکاك ـ باکاف بروزن افلاك ، مرغی است درنده و آنرا شیر گنجشك خوانند ؛ و بعضی‌گویند مرغ مردارخوار است . دربرهان مصحح استاد عزیز وگرامی جناب دکترمعین درحاشیهٔ ورکاك این دو بیت شعر بشاهد ازلغت فرس ورشیدی آمده است :

بجای‌مشك نبویندهیچ کس سرگین   بجای باز ندارند هیچ کس ورکاك

گر نگیرد بظلش اندر جای   کمتر آید همای از ورکاك

کار راستی

لازم است قبل از توضیح در بارهٔ این لغت به معرفی مختصر کتاب مناهج الطالبین و مسالك الصادقین (۱) که یکی از کتب بسیار با ارزش تصوف است بپردازد . مؤلف آن به قول حاجی خلیفه شیخ نجم الدین محمود اصفهانی است . میکرو فیلم این کتاب به شمارهٔ ۳۱۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است . درپایان کتاب آمده است : وقع الفراغ منه‌وانتهی الی‌آخره فی‌اواخر شهرالله المبارك رمضان‌من شهورسنته ثمان وعشرین وسبعمائه درتاریخ گزیده‌که در ۷۳۰ تألیف شده است آمده : شیخ نجم‌الدین اصفهانی درحیات است و بزرگی صاحب وقت و کامل است (ص ۶۷۶) که ظاهراً مقصود مؤلف همین کتاب مناهج الطالبین است. درکتاب روضات الجنان وجنات الجنان تألیف‌حافظ حسین‌کربلائی‌تبریزی ودرطرائق الحقایق نیزذکری ازشیخ‌نجم‌الدین محموداصفهانی آمده‌است. اکنون می‌پردازد به ذکر عباراتی از این کتاب‌که در آنها لغت «کار راستی» استعمال شده است :

پس طالب صادق باید که اگر او را محقق شود وقتی که در آن روز بخواهد مردکار راستی مرگ کرده بودومهیا شده (ص۴۷) و هر روز وهر شب مر هفتاد مردن کارکسی بود که به شب نیز نخسبد و دائم به روز و شب به‌مخالفت نفس زندگانی کند . اما آنکه همه روز

۱ـ این کتاب آمادهٔ چاپ است .

به مصلحت و کار راستی دنیا واکل وشهوات مشغول بود وهمه شب خوش بخسبد و از درد دل درویشان‌و سوختگان فارغ وآسوده باشد اورا ازین‌کار چه خبر بود (ص ۴۹) ودر توانگری ببندد و در درویشی بگشاید و در امـل ببندد و درکـار راستی مـرگ بگشایـد (ص ۵۰) از بهرآنکه هرکس کـه همه عمر وروزگـار او در مصالح دنیا وکار راستی اکـل و شهوات خرج شود و طالب مصالح آخرت و معرفت پروردگارخود نبود او در مرتبهٔ حیوانات باشد (ص ۱۲۴) در کتاب مقالات شمس تبریزی تصحیح آقای احمد خوش نویس این دو عبارت را یافتم‌که در آنها لغت «کار راستی» به کار رفته است : «صد هزار رحمت برآن خاطرت باد که هرگز همه عالم برآن خاطر نگذشت والتفات نیفتاد . این ساعت برای عالم من‌چنین خاطرش دراندیشهٔ من وکار راستی ظاهر من(ص ۱۱۵) وهمچنین خواجه احمد را نظرآمد در آن درویش در پیشانی او چیزی می‌دید . گفت : پدرت برای تو کار راستی نمی‌کند ؟ گفت: نی اوهیچ ندارد (ص ۲۳۵)لغت «کار راستی» ازفرهنگهای فارسی‌حتی ازجامع‌ترین آنها یعنی لغت نامهٔ علامهٔ دهخدا نیز فوت شده است .

ازکتاب طرفه‌ها **نوشتهٔ اقبال یغمائی**

(کینه ورزی زن)

روز ۱۴ ربیع الاول سال ۶۴ هجری یزید در گذشت . مردم با پسرش معاویهٔ ثانی بیعت کردند . اومردی آرام وسلیم نفس بود . گفت : ای مردم ، من خود را لایق خلافت نمی‌دانم و کسی را هم شایستهٔ این مقام نمی‌شناسم پس هر که را خود می‌خواهید به خلافت برگزینید .

اتفاق را او زود درگذشت ومردم مکه با عبدالله زبیر بیعت‌کردند. میان او و مروان الحکم عامل مدینه که درشت خویی دیو رفتار بود خلاف افتاد . جنگی بزرگ روی داد . مروان پیروز شد . به قصر معاویه که در دمشق بود درآمد ومردم با او به خلافت بیعت‌کردند .

دوسه ماه بعد مادر خالد بن یزید بن معاویه را به زنی گرفت . اوزنی آتشین خوی، زود خشم، وکینه‌توز بود ، روزی میان این زن‌وشوی گفتگویی درگرفت و مروان او را «پستان دراز» نامید . زن بهم برآمد . کینه‌اش را در دل گرفت ودر پی فرصت بود تا ناسزاگوئیش راتلافی‌کند .سرانجام‌روزی زهر به شرابش آمیخت چون کارگر نیفتاد شبانگه بالینی بر دهانش نهاد و چندان بر آن نشست تا بمرد .(سال ۶۵ هجری)

وفیات معاصران

سهراب امیر صحی

شنبهٔ نوزدهم اردی بهشت ماه مهندس سهراب امیرصحی به قصد دیدار خویشان ، تهران به سوی زنجان رفت ودر حوالی آن شهر هیولای مرگ در قالب کوهی از آهن جوان برومند ادب آموخته را باخانواده‌اش یکجا درهم نوردید وپدر ومادرش را که عمر درخدمت فرهنگ کشور وتربیت وی صرف کرده بودند داغدار وماتمزده ساخت ودل‌دوستا را بدرد آورد . روانش شاد و غریق رحمت یزدان باد .

گفت : «مادر جان من ! بدرود باش
چون پدر خواب است بیدارش مکن »
«همسرم ! برخیز و مادر را ببوس »
«دخترم ! با بوسه آزارش مکن »

رفت این نوبت ولی تنها نرفت
باد پایش خانمان بر دوش داشت
شادمان می‌راند و کی آگاه بود
که سوار مرگ او را گوش داشت

رستم مرگش ز ره ناگه رسید
کوهی از آهن ، دمان ، پر گرد و دود
در دمی ، بی‌رحمتی ، ز آهن دلی
جست وخست. ازهم گسست آن تاروپود

بی جگر بشکافتن با دشنه‌ای
در یکی حمله سه ناماور بکشت

بنگری نیک ار به چشم دل ، پدر
با برادر مادر و خواهر بکشت

در غم جانکاه آن کانون مهر
در تنی جانی ، به چشم آبی نماند

کوه آهن ، در سفر بود این سفر
کوه آهن ماند ، سهرابی نماند .

دکتر محمد دبیر سیاقی

حسین ضرابی

روزشنبه نوزدهم اردی‌بهشت ماه حسین ضرابی ازصاحب منصبان مطلع وپاکباز وامین و وظیفه شناس وزارت دارائی به دنبال بیماری دراز قلبی درگذشت ودل دوستان وهمکارانش را که بی چشمداشتی وریائی اورا محترم وعزیز می‌داشتند بدرد آورد .

ضرابی مردی باذوق وادب دوست و کتاب خوان بود . در خدمت دیوان صدیق وامین ومصمم و وظیفه شناس بود ودر زندگی خصوصی نظمی وترتیبی خاص داشت وبا دوستان همدل یکدلی نشان می‌داد وازکسانی که روئی وریائی‌داشتند آشکارا کناره می گرفت . کتابخانه‌ای جامع درطول زندگی تهیه دیده بود که به مناسبت انتساب به کاشان در روزهای پایان‌حیات وقف کتابخانهٔ فین کرد .

ضرابی از نعمت وجود همسری، با تقوی ودلسوز وبردبار وبا فضیلت برخوردار بود و این زن در دوران ممتد بیماری شوهر با همهٔ سادگی زندگی ونداشتن فرزند وعدم استقامت مزاج چون کوهی استوار به پرستاری همسرخود مواظبت داشت وهرگز چهره‌ای که درآن فرسودگی وماندگی سایه انداخته باشد به کس نشان نداد ، اجرش مشکور باد .

با مرگ ضرابی جای مصداق بارزفضیلت و وظیفه شناسی وقاطعیت وامانت ، دردستگاه تهی ماندوپس از مرگ آزاده مردانی متقی ودقیق و مطلع و وارسته چون شادروان سید محمدتقی حمیدی شیرازی وسید محمد تقی نوری رضوی ، این تهی‌ماندگی در دستگاه مالیهٔ کشور آشکاراتر گشت . من در سوك این عزیز دوستان کلماتی رسا نمی‌یابم ، اما به حق اعتقاد دارم که اینان با نام نیك خود داخل زندگی جاوید وحیات ابدی شده‌اند وبه عبارت سادهتر نمرده‌اند واین تسلایی است خاطر افسردهٔ دوستان را . روانشان شاد باد .

دکتر محمد دبیر سیاقی

سکینه سعیدی سیرجانی

مادر دانا تواند پرورد فرزند خوب ، واین مادر بزرگوار دوفرزند با ادب بادانش پرورده که ازفضایل انسانی برخورداری تمام دارند . دوشیزه بتول سعیدی از برگزیدگان وزارت آموزش وپرورش که اکنون درهندوستان ادب فارسی‌را نگاهبانی می‌کند ، علی‌اکبر سعیدی سیرجانی استاد دانشکده زبان و ادبیات و عضو مؤثر لغت نامه دهخدا و همکار استاد دکتر خانلری در بنیاد فرهنگ ایران وشاعر ونویسنده که آثارش را درکتابهایش ودرمجله یغما ودر جراید می‌توان دید وخواند وشناخت .

سکینه سعیدی مادر این دوفرزند در ۲۰ خرداد ۱۳۵۵ از جهان فانی رخت بربست و به نیکان درگذشته پیوست . رحمة الله علیها .

نه تنها به بازماندگان آن مرحومه بل به مردم کرمان و بالاخص به اهالی شریف سیرجان وکسانی که باین خاندان منسوب ومربوط‌اند تسلیتی‌اندوه خیز می‌گوئیم.

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر: بانودکتر نصرت تجربه‌کار

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ـ خیابان خانقاه ـ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان

تک‌شماره شش تومان

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

در هفت مجلّد

بانضمام فهرست اعلام و لغات

بتصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی

چاپ دوّم

هفت جلد، تا آخر سال

۱۳۹۶ منتشر میشود

جلد اول (۶۰۰ صفحه)

دیوان امیری فیروزکوهی

غزلیات و قصائد

جمع و تدوین و شرح و تعلیق
دکتر امیر بانوی مصفا

جلد دوم
مثنویات و قطعات (زیر چاپ است)

زبان و ادبیات فارسی
«۴۴»

مرزبان نامه

تحریر

سعدالدّین وراوینی

جلد اوّل: متن

به تصحیح
محمّد روشن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۱۷»

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۲۲
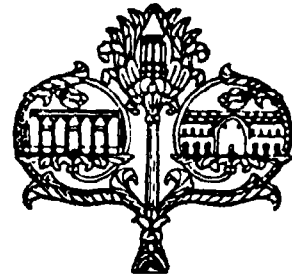
تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی

تألیف

پرفسور ارنست هرتسفلد

ترجمه

علی اصغر حکمت

استاد ممتاز دانشگاه تهران
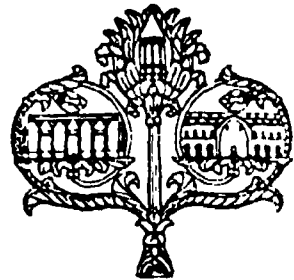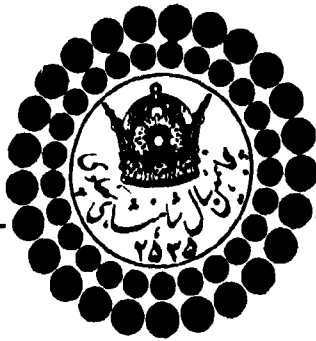
سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۳

آثار باستانی و تاریخی لرستان

جلد دوم

تألیف :
حمید ایزدپناه

فروردین ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سفرنامه

حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی

با حواشی و تعلیقات

و فهارس اعلام تاریخی و جغرافیایی و لغات

به کوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی

حبیب یغمائی

انجمن آثار ملی

گزارش

کارهای انجمن آثار ملی

در سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی

گزارش حاضر در سیصد و پنجاه و ششمین جلسه هیئت مؤسسین انجمن آثار ملی که روز چهارشنبه از نوزدهم خرداد ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی تشکیل گردید و جناب آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر هم بدعوت انجمن در جلسه شرکت فرموده بودند خوانده شد .

گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۲۵۳۴

با تأییدات پروردگار تعالی

در سایهٔ عنایات همیشگی و توجهات کریمانه اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه مفخم گزارش اقدامات انجمن آثار ملی در سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی (۱۳۵۴ هجری خورشیدی) برای آگاهی علاقه مندان معروض می گردد .

یك ـ خدمات مربوط به مفاخر و بزرگان درگذشتهٔ ایران .

الف ـ آرامگاهها و بناهای یاد بود :

۱ ـ ساختمان بنای یاد بود مقبرةالشعراء در گورستان تاریخی سرخاب تبریز بفراخور امکانات انجمن و با وجود مضیقهٔ مالی بصورت شایسته ادامه دارد ، در دنباله کارهای مذکور در گزارش سال گذشته ۴۶ پایهٔ فلزی تا ارتفاع ۱۲ متر و پایه‌های متوسط و بزرگ تا ارتفاع تقریباً ۱۸ متر دردست نصب بوده و پایه های برجهای کوچك تا ارتفاع لازم در حدود ۱۴ مترساخته و نصب و استوار گشته است .

صدی نود قطعات پیش ساخته مربوط به اشکوب زیرین بنا کار گذارده شده دیوارهای آجری جانبی آن اشکوب تماماً انجام یافته و اکنون دست بکار استخوان بندی فلزی سقف آن هستند .

چند خانهٔ دیگر مجاور بنای یاد بود برای توسعهٔ کارگاه که لازمهٔ پیشرفت کار ساختمان ومورد نیازبود خریداری و به محوطه افزوده گردید تا پس ازپایان ساختمان ضمن طرح محوطه وسیع فضای سبز این اثر تاریخی مورد استفاده قرار گیرد.

۲ ـ کار دیوار کشی و نصب نرده دو طرف پردیس مقابل آرامگاه فردوسی به پهنای یکصد متر و به درازای (از هر جانب) یك کیلومتر و دویست متر انجام پذیرفته برای رفت و آمد وسائط نقلیه و تأمین نیاز ساکنین روستاهای مجاور پردیس نسبت به احداث دو معبر دردوسمت پردیس هر کدام به درازای یك کیلومتر و دویست متر و پهنای ۱۲ متر اقدام شده اراضی آن از طرف انجمن آثار ملی خریداری و با همکاری فنی اداره راه خراسان تسطیح وشن ریزی آن دردست عمل قرار گرفته است تا کارهائی که در پردیس نامبرده انجام میگیرد بر اثر رفت وآمد وسائط نقلیه و مردم ضایع نگردد.

بمنظور تأمین آب بیشتر مورد نیاز این محوطه و مستحدثات ثانی که بصورت مجموعهٔ درخور چنین کانون بزرگ ملی و فرهنگی بتدریج ساخته میشود چاه عمیقی در زمینهای سمت جنوب کشف رود حفر شده آزمایش لازم به عمل آمده است و با فراهم شدن اعتبار کافی باید زودتر نسبت به احداث منبع وتکمیل شبکه لوله کشی آنجا و ترتیب بهره برداری ازچاه نامبرده اقدام گردد.

جای سپاس فراوان و خرسندی بی اندازه است که بفرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و با علاقه و دلبستگی درخور ستایش علیاحضرت شهبانو در تیرماه سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی نخستین جشنوارهٔ طوس برای بزرگداشت بیشتر شاعر حکیم ابوالقاسم فردوسی و انجام پژوهشهای علمی افزونتر دربارهٔ شاهنامه حکیم و انجام آئینهای ملی وابسته به چنین حماسهٔ جاودانی ایران در مشهد و طوس برگزار شد و انجمن آثار ملی نیز بحکم وظیفه طبیعی خود آنچه باید در راه تحقق چنین هدف شریف میهنی و فرهنگی همکاری و همگامی شایسته معمول

داشت و چند نفر از اعضاء هیئت مؤسسین هم‌در این آئین ملی حضوریافته‌شرکت نمودند.

۳ ـ کارهای مربوط به ساختمان آرامگاه‌امیرفخرالدین محمود معروف به ابن یمین سراینده وحکیم نامی قرن هشتم (۶۸۵ تا ۷۶۹ هجری) از فروردین ماه سال گذشته در قصبهٔ کهن و تاریخی فرومد زادگاه وی‌آغاز شد و با موافقت‌امنای محل محوطه‌ای بوسعت حدود دوهزار متر مربع از اراضی پیرامون آرامگاه اختصاص باین امر یافت و تا پایان سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی کار ساختمان دیوارهای سنگی اطراف محوطه و تهیه ونصب نردهٔ فلزی‌آن و اطاقهای دفتر و خانه‌سرایدار و سایر متعلقات بنا پایان پذیرفت.

بنای آرامگاه بصورت برج دوازده ترك شیوهٔ معماری اصیل ایران توأم با ابتکارات درخور معماری امروز کشور پی ریزی شد وشالودهٔ بتونی‌آن انجام‌یافت و دوازده پایه قائم آهنی آن نصب گردید و کار دیوار سازی بنای‌نامبرده‌ادامه‌دارد، همکاری مقامات فرمانداری شاهرودو بخشداری میامی و ژاندارمری و انجمن ده فرومد برای پیشرفت این منظور ملی مورد امتنان انجمن‌آثار ملی است.

۴ ـ آرامگاه ملاحسین کاشفی واعظ (دو گذشته به سال ۹۱۰ هجری) در سبزوار ازهرجهت‌بپایان رسید ونمونهٔ‌بسیار زیبائی ازمعماری اصیل‌ایران‌بفراخور هنر و فرهنگ کنونی ایران بر مزار این شخصیت روحانی ایجاد گردید (طرح و نقشه شیوای این بنا بوسیله آقای مهندس احمد فرح بخش از تحصیل کردگان رشته مهندسی در کشورمکزیك‌با راهنمائی و سرپرستی جناب‌آقای‌مهندس‌فروغی تهیه شده‌است) همکاری فرمانداری سبزوار و دیگر مقامات مربوط در آن شهر موجب پیشرفت منظور و درخورسپاسگزاری است.

۵ ـ محل آرامگاه حکیم سعدالدین نزاری قهستانی (درگذشته به سال ۷۲۰ هجری) دربیرجند شامل محوطه‌ای بوسعت ۹×۱۷٫۵ متر با استفاده‌ازحسن

نیت وتوجه شورای عالی و اولیای محترم بانك ملی ایران به اختیار انجمن آثار ملی قرار گرفته‌بود وپس از فراهم داشتن‌مقدمات درخردادماه سال۲۵۳۴شاهنشاهی ساختمان آن از روی نقشهٔ مناسب با شیوهٔ معماری اصیل ایران‌توأم با سلیقه‌وذوق درخور روزگار کنونی آغاز شد و با وجود دشواری‌های گوناگون نزدیك به ۶۰ درصد کار تا پایان آن سال انجام پذیرفت ـ بی‌مورد نمیداند اشاره نماید که بعلت گسترش فوق‌العاده کارهای ساختمانی در مشهد تهیهٔ آجر برای آرامگاه نزاری قهستانی درخراسان میسرنگردید و بناچار آجر از ورامین (تهران) فراهم و به بیرجند برده شد .

۶ـ برای‌ساختمان‌آرامگاه مناسبی جهت میرسید محمدرضی‌الدین‌ارتیمانی (درگذشته به سال ۱۰۳۷ هـ) سراینده و عارف دوران شاه عباس بزرگ در دامنهٔ کوهسار جنوبی تویسرکان که از چند سال پیش مورد درخواست علاقه‌مندان بود در اردی بهشت ماه سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی با همکاری فرمانداری‌و ادارات‌آموزش وپرورش وفرهنگ‌و هنر و اوقات تویسرکان و هیئت امناء آنجا محوطه‌ای به مساحت ۲۹٫۸ × ۶۸ متر در اختیار انجمن آثار ملی قرار داده شد و دیوارکشی و نصب نرده و ساختمان اطاق های دفتر و نگهبانی و تسطیح محوطه وپله بندی‌وکار سینه مالها ودرخت کاری‌آن انجام گرفت و ساختمان بنای اصلی‌آرامگاه موکول به فراهم آمدن اعتبار خواهد بود .

از طرف استانداری‌همدان وفرمانداری تویسرکان هم‌با کمال جدیت‌نسبت به تأمین اعتبار جهت احداث جادهٔ سه کیلومتری بین تویسرکان ومحل‌آرامگاه اقدام شد و اداره کل تعاون و امـور روستاهـای استان همدان و پیمانکار مربوط مشغول انجام آن هستند که مورد تقدیر کامل است .

۷ ـ ساختمان آرامگاه سیبویه عالم شهیر علم نحو (۱۴۴تا ۱۷۷ یا ۱۷۹ هجری برابر با ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۴ شاهنشاهی‌و ۷۶۱ تا ۷۹۳ یا۷۹۵میلادی)

که آئین دوازدهمین سدهٔ دی گذشت او از طرف دانشگاه پهلوی در اردی‌بهشت‌ماه ۲۵۳۳ شاهنشاهی (برابر ۱۹۷۴ میلادی) برگزار شد طبق طرح جناب آقای مهندس فروغی مناسب با محوطه و گذرهای پیرامون آن در محلهٔ سنگ سیاه شیراز بسرپرستی آقای مهندس جاوید سامی پیشرفت می کند.

ساختمان دیوارمحوطه و نرده آن و اطاقهای دفتر ونگهبانی انجام گردیده بنای آرامگاه هم تا زیرسقف پایان یافته است.

۸ ـ آرامگاه شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف (۲۰۷ تا ۳۳۱ یا ۳۷۱ هجری برابر ۱۳۸۱ تا ۱۵۰۱ یا ۱۵۴۰ شاهنشاهی و۸۲۲ تا ۹۴۲ یا ۹۸۱ میلادی ـ مدت‌زندگی او را تا ۱۶۴ سال هم نوشته‌اند) پیشوا و عارف نامی سدهٔ سوم و چهارم هجری در شیراز مشتمل برفضای وسیع و خانقاه و رباطی بزرگ در کنار گورستان قدیمی معروف شیراز بود ودرسده دوازدهم‌هجری ضمن احداث مجموعه‌بناهای کریمخان شهریارزند به اطاقی کوچك در بازار نو پشت بازار وکیل مبدل شد و چندبار هم به هزینه انجمن آثارملی تعمیر گردید و ازطرف علاقه‌مندان برای ترتیب آرامگاه مناسب جهت این شخصیت عرفانی بلند مرتبت مکرر مراجعه و درخواست توجه شایسته شدو با توجه به مقام‌معنوی‌عارف بزرگوارانجام اقدام اساسی در این باره از طرف هیئت مؤسسین هم ضروری بنظر رسید وپس از بررسیهای فراوان در وهله‌اول مناسب دانست کاروانسرای معروف به نعل‌بندی به‌مساحت ۲۸/۷۶۴ متر واقع در شمال آرامگاه‌خریداری‌وبه‌محوطهٔ آرامگاه افزوده گردد و با همکاری و همگامی‌ارزنده‌استانداری محترم وانجمن آثارملی‌فارس و شهرداری شیرازمقدمات خریداری‌آن برطبق قانون نوسازی و عمران شهری فراهم و مبلغ ۴۳۵۰/۰۰۰ ریال باختیار انجمن آثارملی‌فارس گذارده شد که توسط شهردار شیراز بابت بهای کاروانسرا وسرقفلی سه‌نفراجاره‌دارآنجاپرداخت شود، نقشه‌آن‌درردست‌تهیه است.

۹ ـ آرامگاه احمدنیریزی‌خوشنویس نامی در نیریز درمحوطه‌ای‌به‌وسعت

۲۰×۵۰ متر آغاز و قسمتی از آنجا محصور گردیده و سایر کارهای آن در دست انجام است و از طرف علاقه مندان محلی هم به کوشش آقای حاجی سید علی قطبی شخصیت محلی مورد احترام مردم با همکاری انجمن آثار ملی فارس نسبت به اصلاح وضع اراضی پیرامون گورستان و تهیه مقدمات ایجاد فضای سبز اقدام شایسته صورت میگیرد.

۱۰ـ بنای یاد بود سید جمال الدین اسدآبادی درزادگاه او (اسدآباد همدان) در زمینی به مساحت ۱۵×۲۰ متر در فروردین ماه ۲۵۳۴ شاهنشاهی آغاز شد و به علت نیاز به محل ساختمان اطاق نگهبان و دفتر قطعه زمینی به مساحت ۱۳۰ مترمربع درمجاورت آن خریداری و ضمیمه محوطه گردید و تا پایان سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی کار دیوار سازی محوطه و ساختمان نگهبان و محل دفتر وتسطیح کف محوطه و سکوها با سنگ خارا انجام گرفته تخته سنگ یاد بود و لوحه فلزی تهیه و نصب گشته و کارهای تکمیلی هم در دست انجام است.

۱۱ ـ مقدمات کار احداث بنای مناسبی جهت آرامگاه حکیم اوحدی (۶۷۰ تا ۷۳۸ هجری برابر ۱۸۳۰ تا ۱۸۹۶ شاهنشاهی - ۱۲۷۱ تا ۱۳۳۷ میلادی) در مراغه فراهم گشت و محوطه مناسبی از زمینهای اطراف آرامگاه محصور و دیوار کشی شد ساختمان بنای نگهبان و اطاق دفتر انجام گرفت بعلت فراهم نبودن اعتبار نسبت به احداث بنای اصلی آرامگاه که از بتون مسلح و با ارتفاعی مناسب خواهد بود اقدامی میسر نشد وضمن برنامهٔ سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی منظور گردید.

۱۲ ـ برای احداث بنای یادبودی جهت شادروان میرزا تقی خان امیر کبیر در محل خانه مسکونی اودرهزاوه (۲۰ کیلومتری جنوب غربی اراک) نقشه مناسب زیر نظر جناب آقای مهندس فروغی در دست تهیه است که پس از آماده شدن بمرحلهٔ عمل درآید.

۱۳ ـ لوله توپ تاریخی بسیار نفیس مورخ به سال ۱۵۹۱ میلادی (۲۱۵۰

شاهنشاهی = ۹۹۹ هجری) که یکی از زیباترین و بزرگترین توپهای دوران شاه عباس بزرگ بود و ضمن توپها و جنگ افزارهای دیگر در پیکار پیروزمندانه امامقلی خان سردار نامی وفرمانفرمای فارس با بیگانگان و متجاوزین به خاك ایران در جزیرهٔ هرمز در اردی بهشت ماه ۲۱۸۱ شاهنشاهی (۱۰۳۱ هجری = اوریل ۱۶۲۲ میلادی) به غنیمت گرفته شده بود با بهره مندی ازحسن نیت وتوجه اولیای محترم وزارت جنگ ازپیاده‌رو شمالی خیابان فروغی تهران (نزدیك باشگاه افسران) به مشهد حمل و در کنار آرامگاه شهریار توانای ایران نادرشاه افشار بر فراز سکوی سنگی خارای یك پارچه نصب گردید تا درچنین جایگاهی درمنظر بازدید کنندگان و یاد آور دلاوریهای فرزندان پیشین این مرز و بوم در راه پاسداری خاك مقدس میهن باشد .

بدیهی است انجام امور مربوط به آرامگاههای دیگر نیز که طی سالیان گذشته بوسیله انجمن ساخته وپرداخته شده است وزیر نظر انجمن اداره می‌شود (و تعداد آنها تاکنون بالغ برچهارده میگردد) با ساختمانها و مستحدثات تابعه آنها اعم ازموزه و کتابخانه و باغ و آب نما و مهمانسرا و شبکه آب و برق و غیره به فراخور امکانات انجمن ادامه دارد .

نسبت به آرامگاههای مربوط به برخی از شخصیتهای درگذشته هم کم و بیش کارهائی صورت گرفته که ضمن ارقام هزینه سال ۲۳۵۴ (ضمیمه شمارهٔ ۲) مرقوم گشته است .

ب ـ کارهای مربوط به تندیس بزرگان ایران .

۱ ـ تندیس حکیم عمر خیام (از سنگ مرمر یك پارچه کارارا به بلندی ۲٫۲۵ متر) کار استاد ابوالحسن صدیقی که در ایتالیا تهیه و به تهران حمل و در پردیس فرح بر روی پایهٔ سنگ خارای یك پارچه نصب گردیده بود طبق درخواست انجمن آثار ملی آئین پرده برداری آن از طرف جناب آقای مهندس شریف امامی

ریاست معظم مجلس سنا روزپنجشنبه پانزدهم آبان ۲۵۳۴ شاهنشاهی انجام گرفت و بشهر تهران اهداء گردید. جزوهٔ مناسبی هم درباره آن چاپ و به اختیار حاضران و علاقه مندان گذارده شد .

۲ ـ قرارداد تهیه مجسمه مفرغی سوارهٔ یعقوب لیث صفاری از قهرمانان استقلال ایران به بلندی پنج متر و بیست سانتیمتر بین انجمن آثار ملی و استاد ابوالحسن صدیقی بسته شد و ازچندی پیش در ایتالیا در دست تهیه است وپیش بینی میگردد که تا اواخر سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی آماده حمل به ایران گردد.

درموردجایگاه نصب آن درمیدان مناسبی درشهر تاریخی دزفول نزدیکترین شهر به ویرانه‌های جندی شاپور (محل آرامگاه آن قهرمان دلاور) نظریه وزارت محترم کشور و استانداری محترم خوزستان استفسار گردیده است ومیدانی راجهت این منظور مناسب دانسته‌اند ضمناً از طرف وزارت محترم کشور اظهار علاقه شده است مجسمهٔ دیگری هم از قهرمان نامبرده برای نصب در محل مناسبی درسرزمین سیستان تهیه گردد و انجمن با نظر مثبت درباره عملی کردن این خدمت ملی بررسی می نماید .

دو ـ کمك به تعمیرات ابنیه تاریخی کشور

در سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی مبلغ بیست و هفت میلیون ریال برای کمك به تعمیر بناهای تاریخی کشور ازطرف انجمن آثار ملی به اختیار سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران گذارده شده طبق صورت ریزی که درضمیمه شماره یك همراه این گزارش از نظر علاقه‌مندان میگذرد بمصرف تعمیر و احیاء بیست و هشت اثر تاریخی رسیده است .

سه ـ انتشارات .

درسال ۲۵۳۴ شاهنشاهی دوازده جلد کتاب بشرح زیر از طرف انجمن آثار ملی بچاپ رسیده است .

۱ و ۲ ـ دیار شهریاران آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد اول (بخش اول و دوم) تألیف آقای احمد اقتداری (نشریه‌های شماره ۱۱۰ و ۱۱۱) بوسیله چاپ زیبا .

۳ ـ احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمه منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار باهتمام استاد مجتبی مینوی (نشریه شماره ۱۱۲)بوسیلهٔ چاپ بیست و پنج شهریور.

۴ ـ شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهرعریان به انضمام شرح و ترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب به عین القضاة همدانی با اصل و ترجمهٔ کتاب(الفتوحات الربانیه فی مزج الاشارات الهمدانیه) بشرح و تفسیر محمدبن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری به کوشش آقای دکتر جواد مقصود (نشریه شمارهٔ ۱۱۳) بوسیله چاپ میهن .

۵ و ۶ ـ کتاب «الغارات» بزبان عربی تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام و تصحیح استاد میرجلال الدین محدث (بخش نخست و بخش دوم نشریه‌های شماره ۱۱۴ و ۱۱۵) بوسیلهٔ چاپ حیدری و چاپخانه بهمن .

۷ و ۸ ـ یادگارهای یزد (جلد دوم با ضمیمه ، شهر یزد) تألیف آقای ایرج افشار (نشریه شماره ۱۱۶ و ضمیمه آن) بوسیله چاپ زیبا و چاپخانه بهمن و چاپ بیست و پنج شهریور .

۹ ـ تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس ازدوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه(جلد اول از آغاز تا عقد معاهدهٔ گلستان) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری (نشریه شماره ۱۱۷) بوسیله چاپخانه بهمن .

۱۰ و ۱۱ ـ ازآستارا تا استارباد (مجلد ششم و مجلد هفتم) شامل اسناد تاریخی گرگان به کوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش

نخست و بخش دوم ـ نشریه های شماره ۱۱۸ و ۱۱۹) بوسیله چاپ زیبا و چاپخانه بهمن .

۱۲ ـ سفرنامه حکیم ناصرخسرو با حواشی و تعلیقات و فهرستهای مربوط بآن به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی (نشریه شماره ۱۲۰) بوسیله چاپخانه دانشگاه‌تهران علاوه بر آن چون یکی‌ازشماره های مجله ماهانه‌فرانسوی Urbanisme تماماً مربوط به ابنیه تاریخی اصفهان بوده مطالب آن بوسیله عنصری بسیار مطلع و ذی نظر در سال ۱۹۳۲ میلادی (۲۴۹۱ شاهنشاهی = ۱۳۱۱ خورشیدی) تهیه شده وحاوی اطلاعات دقیق و نکات آموزنده درباره ابنیه‌نامبرده بیش ازتغییر و تحولات نیم قرن اخیر بود و نخسه‌های آن نیز وجودنداشت‌ازطرف انجمن نسبت به تجدید چاپ آن اقدام گردید و باختیار مقامات ذی‌صلاح و دفاتر فنی سازمانهای مربوط به ابنیه و آثار تاریخی و مهندسان و کارشناسان دیگر علاقه مندان بدینگونه‌آثار گذارده شد .

ضمناً کتاب «بیرونی نامه»نشریه شماره ۱۰۷ انجمن آثار ملی‌تألیف‌دانشمند گرامی‌آقای‌ابوالقاسم قربانی که‌درمهر ماه ۲۳۵۳شاهنشاهی (۱۳۵۳هجری‌شمسی) انتشار یافته بود جائزه سلطنتی‌بهترین کتاب‌آن سال رابدست‌آورده که‌طبعاًموجب سرافرازی کامل است .

چهار ـ خدمات مربوط به کتابخانه انجمن آثار ملی .

بیش از ذکر گزارش امور کتابخانه اشاره باین موضوع را لازم میداند که دانشمند و پژوهنده گرامی آقای امیرمهدی بدیع مؤلف بسیاری کتابهای تحقیقی گوناگون که دوره کتاب Les Grecs et Les Barbares از جمله آنها بشمارمی‌رود علاوه بر هدیهٔ جلد چهارم این اثر بسیار ارزنده خود (چاپ سوئیس ۱۹۷۵) که به تنهائی شامل سه بخش در سه مجلد جداگانه است دویست جلد از هر یک از دوتألیف محققانه خود را بشرح زیر :

1- L' Idée de La Méthode Des Sciences

چاپ سوئیس ۱۹۵۳

2- Zarathoustra (Monde et Parole de Zarathostra)

چاپ سوئیس ۱۹۶۱

به انجمن آثار ملی اهداء فرمودند و با وجود همهٔ اصرار انجمن برای دریافت بهای آنها تقاضای انجمن را نپذیرفتند وانجمن آثارملی وظیفه‌طبیعی خودمی‌داند از این فرزند دانش پژوه و برومند میهن که تمام نیرو و همت خود را در راه چنین خدمات سترك فرهنگی و معنوی به تاریخ و افتخارات مرز و بوم‌ایران‌صرف میکندصمیمانه‌سپاسگزاری کندو کشور کهن سال ایرانرا به‌داشتن‌چنین‌فرزندانی بیش از بیش سرافراز بشناسد .

وضع کتابخانه انجمن در پایان سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی (۱۳۵۴ خورشیدی) بشرح زیر بوده است :

۱ـ تعداد کتابهای چاپی‌فارسی از هنگام تأسیس‌آن (سال ۲۵۲۸ شاهنشاهی =۱۳۴۸ خورشیدی) تاپایان سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی = ۱۳۵۴ خورشیدی اهدائی وخریداری ۳۹۱۴ جلد

۲ـ کتابهای فارسی‌متعلق بکتابخانه شادروان عبدالحسین بیات که‌بکتابخانه‌انجمن اهداء شده است ۲۴۴۶

۳ـ کتابهای خطی که مستقیماً ازطرف انجمن تهیه شده است ۸

۴ـ کتابهای خطی کتابخانه شادروان عبدالحسین بیات (اهدائی بکتابخانه‌انجمن) ۳۸

۵ـ مجموعه کتابهای رباعیات‌خیام (خریداری انجمن) ۳۰۷

۶ ـ کتابهای چاپی غیر فارسی (خریداری و اهدائی) تا پایان سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی ۱۱۰۵

۷ـ کتابهای چاپی خارجی اهدائی از کتابخانه شادروان
عبدالحسین بیات ۶۶۲ »

جمع کل ۸۴۸۰ جلد

مراجعه ایرانشناسان ودانشجویان بکتابخانه :

مانند سالهای گذشته دانشمندان ایرانی وخارجی دانشجویان دانشکده‌های هنرهای زیبا و معماری و مدرسه عالی جهانگردی و آموزشگاهها و مدارس عالی که رشتهٔ تحصیلی وپژوهشهای ایشان باآثار تاریخی ومفاخرملی وخدمات مربوط بدینگونه امورپیوستگی دارد بکتابخانه انجمن مراجعه نموده وطبق آئین نامه‌آن از کتابها ومدارك موجود مورد علاقه خود بهره‌مند شده‌اند و درصورت درخواست ایشان از مقاله‌ها و مطالب موردنظرشان رونوشت عکسی به هزینه خودشان تهیه‌و تسلیمشان گردیده است .

پنج ـ فعالیتهای دیگر :

۱ـ اقدام به تهیه وانتشار نشریهٔ انجمن آثارملی

برای تدوین وچاپ وانتشارمجله‌ای بنام نشریه انجمن آثارملی‌اقدام‌وامتیاز آن بنام دانشمند گرامی آقای مرتضی مدرسی چهاردهی صادر شد وشماره اول آن بچاپ‌رسیده ودردست انتشاراست وانجمن‌امیدواری‌کامل‌داردباهمکاری‌پژوهندگان و دانشمندان از طریق چاپ و انتشار این نشریهٔ هم بتواند خدمتی اساسی درخور آثار وبناهای تاریخی ومفاخرملی ایران انجام‌دهد .

۲ـ برای انتشارات انجمن آئین‌نامه مدونی‌وجودنداشت و کم وبیش ازروش دانشگاه تهران پیروی می‌شد وچون لزوم آئین نامه مربوط به انتشارات انجمن احساس می‌شد بابررسی آئین‌نامه‌های دانشگاه تهران وبنگاه ترجمه ونشر کتاب و

بنیاد فرهنگ ایران طرح آئین‌نامه مورد نظر تهیه و در جلسه های متعدد کمیته کتاب مطرح گردیدودردوجلسه درهیئت مؤسسین موردشور ومذاکره قرار گرفت وطرح نهائی آن درجلسه ۱۴دیماه ۲۵۳۴ به تصویب هیئت مؤسسین رسید وازتاریخ نامبرده مبنای اقدام دراین زمینه واقع گردید .

۳ـ بر اثر نیاز به محل بیشتر جهت مخزن کتاب ، فضای بازو باریک غربی عمارت‌انجمن که موردفائده قرار نمی گرفت با تصرفاتی مناسب بصورت قابل‌استفاده برای این منظور تبدیل گردید وتا حدی رفع نیاز بعمل‌آمد .

۴ـ برخی از مواد آئین نامه استخدامی انجمن از نظر رفاه بیشتر کار کنان اصلاح شد و درجلسه ۲۴اسفند ماه سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی به تصویب هیئت‌موسسین رسید .

۵ ـ بمناسبت‌فرارسیدن‌هشتادمین‌سال‌پرفسور گیرشمن‌ایران شناس‌فرانسوی در مهرماه سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی نامه شادباش‌به امضای اعضاء هیئت‌مؤسسین‌انجمن آثارملی تهیه و از طریق وزارت امورخارجه بوسیله سفارت کبرای شاهنشاهی در پاریس طی آئین مناسب بدانشمند نامبرده تسلیم گردید .

۶ ـ دو نفر از کار کنان صدیق و صمیمی انجمن شادروان تقی آصفی مدیر آرامگاههای خیام و عطار و نماینده انجمن آثار ملی در نیشابور وشادروان حسن سجادی مدیر آرامگاه ابن سینا ونماینده انجمن آثار ملی در همدان به ترتیب در روزهای چهار شنبه ۹ مهرماه و شنبه ۱۹ مهرماه ۲۵۳۴ برحمت ایزدی پیوستند آنچه درخوراینگونه مواقع‌است‌ازطرف انجمن‌صورت گرفت ودونفرازشخصیتهای فرهنگی ومجرب وکاردان محل به جانشینی ایشان منصوب و مشغول کار گردیدند

شش ـ درآمد وهزینه و آمار

درآمد انجمن آثار ملی در سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی بالغ بر۰۱۳/۸۶۶ ۵ ریال وهزینه آن برابر ۱۶۰/۱۲۸/۱۵۲ ریال بوده ارقام جزء هر کدام درفهرس

ضمیمه شمارهٔ ۲ نوشته شده است . تعداد بازدید کنندگان آرامگاههای بزرگان که زیر نظر انجمن آثارملی اداره میشود درهمان سال بالغ بر ۸۳۵/۹۹۹ نفر بوده صورت جداگانه مربوط به هر آرامگاه نیزهمراه ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مرقوم گشته است.

درپایان باشکر گزاری بدرگاه پروردگار بزرگ واستعانت ازذات کبریائی او برای توفیق خدمت لایق به معنویات ومفاخر دینی وملی و علمی ایران بزرگ یکبار دیگر سپاس فراوان به پیشگاه مبارك شاهنشاه آریامهر وعلیاحضرت شهبانوی ایران معروض میدارد که همواره بزرگترین و بهترین پشتیبان و مشوق هر گونه خدمت در راه بزرگداشت و ارج گذاری یادگارهای گرانقدر تاریخی و فرهنگی میهن عزیز هستند وپیوسته دراین باره عنایات خاص مبذول فرموده و میفرمایند .

امیدوار است با درنظر داشتن موقع والای دوران درخشان آریامهر و عصر رستاخیز ایران و بهره مندی روزافزون از همکاری و همگامی‌های صمیمانهٔ دولت جناب آقای هویدا نخست‌وزیر معظم ومقامات محترم سازمان برنامه واولیای ارجمند وزارت محترم دارائی (اعم از خزانه داریکل واداره کل مالیات‌های غیرمستقیم و ادارات دارائی استانهاوشهرستانهای نقاطی که کارخانه سیمان درآنجا دایراست) و وزارتخانه‌های محترم فرهنگ وهنرو کشور وراه وترابری واستانداری آذربایجان شرقی وسازمان ملی حفاظت آثارباستانی ایران ورؤسا ومتصدیان محترم کارخانه‌های سیمان که در آمد عمده انجمن آثار ملی را برای خدمات ملی و فرهنگی تأمین مینمایند(ضمیمهٔ شماره۳) وهمچنین ازهمهٔ استادان ودانشمندان ومحققین وسروران گرامی که هر گونه همکاری علمی وعملی بخرج میدهند و بالاخره چاپخانه هائی که در راه چاپ نشرات انجمن آثار ملی کوشش بیدریغ بخرج می‌بندند بتوان در راه اجرای منویات عالیه شاهنشاه مفخم فرهنگ‌پرورفرهنگ دوست واندیشه‌های

مشترك شیفتگان چنین خدمات شریف توفیق بیشتر نصیب یافت .

بمنه و کرمه
انجمن آثار ملی

رئیس هیات مدیره
حسین قدس نخعی

رئیس هیات مؤسسین
علی‌اصغر حکمت

ضمیمه شمارهٔ (۱)

فهرست بناهائی که درسال ۲۵۳۴ شاهنشاهی ازمحل اعتبارات انجمن آثار ملی بوسیلهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران تعمیر شده است :

۱ـ مسجد جاج رجبعلی درتهران	۲٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال
۲ـ مجموعهٔ سردار درقزوین	۱٫۰۰۰٫۰۰۰ «
۳ـ مسجد میرعماد درکاشان	۵۰۰٫۰۰۰
۴ـ سردرب مهمان سرای شاه عباسی درکاشان	۸۰۰٫۰۰۰
۵ ـ چشمه عمارت در بهشر	۸۰۰٫۰۰۰
۶ـ مسجد گزارش دربناب	۳۰۰٫۰۰۰
۷ـ مسجد ملارستم در مراغه	۱٫۰۰۰٫۰۰۰
۸ـ مسجد صاحب‌الامر درتبریز	۱٫۵۰۰٫۰۰۰
۹ـ مسجد جامع مهاباد	۶۰۰٫۰۰۰
۱۰ـ مسجد مطلب خان درخوی	۱٫۵۰۰٫۰۰۰

۱۱- بقعه‌امامزاده هادی درهمدان	۵۰۰/۰۰۰ «
۱۲- پل کهنه کرمانشاه	۸۰۰/۰۰۰ «
۱۳- بقعه پیراقوس «بابا مسافر» درشهداد کرمان	۳۰۰/۰۰۰ «
۱۴- مقبره خواجه اتابك در کرمان	۱ ۰۰۰/۰۰۰ «
۱۵- مسجد جامع کرمان	۲٫۵۰۰/۰۰۰ «
۱۶- بقعه‌قدمگاه راه نیشابور	۳ ۰۰۰٫۰۰۰ «
۱۷- امامزاده محمد محروق در نیشابور	۸۰۰/۰۰۰ «
۱۸- مدرسه درب کوشك دراصفهان	۱ ۰۰۰/۰۰۰ «
۱۹- مسجد جامع گلپایگان	۳۰۰ ۰۰۰ «
۲۰- نصف مخارج روشنائی بناهای اصفهان	۴۰۰٫۰۰۰ «
۲۱- سیدرکن‌الدین دریزد	۷۰۰/۰۰۰ «
۲۲- جامع کبیریزد	۱٫۵۰۰/۰۰۰ ریال
۲۳- بقعه شیخ علی‌بلیمان دریزد	۵۰۰/۰۰۰ «
۲۴- برج مهماندوست در دامغان	۳۵۰/۰۰۰ «
۲۵- خانقا شیخ علاءِ الدوله درسمنان	۶۰۰/۰۰۰ «
۲۶- ارگ سمنان	۲۵۰/۰۰۰ «
۲۷- کاروانسرای لاسگرد	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۸- مجموعهٔ بناهای تاریخی بسطام	۱/۵۰۰/۰۰۰ «
جمع کل	۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال

ضمیمه شمارهٔ ۲

صورت درآمد وهزینه انجمن آثارملی درسال ۲۵۳۴ شاهنشاهی

الف : درآمد

۱ ـ موجودی پایان سال ۲۵۳۳	۳۷/۳۵۴/۰۶۶
۲ ـ کمك دولت	۱۲/۰۰۰/۰۰۰
۳ ـ عوارض سیمان (وصولی ازخزانه داریکل)	۱۰۴/۵۰۰/۰۰۰
۴ ـ درآمد فروش تمبر بوعلی سینا	۱/۲۳۷/۵۹۰
۵ ـ درآمد بلیط ورودی آرامگاهها	۶/۲۴۱/۸۵۵
۶ ـ درآمد فروش کتاب	۲/۸۳۹/۷۴۹
۷ ـ درآمد متفرقه	۸۴۰/۶۰۶
جمع کل درآمدسال ۲۵۳۴	۱۶۵/۰۱۳/۸۶۶

ب ـ هزینه

۱ ـ کمك بتعمیرات بناهای تاریخی کشور در وجه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران	۲۷/۰۰۰/۰۰۰
۲ ـ هزینه ساختمان آرامگاههای بزرگان (مذکور درمتن گزارش)	۶۶/۴۳۳/۸۳۱
۳ـ خریدزمین دراراضی طوس ومقبره الشعراوخیام	۴/۵۷۸/۴۴۵
۴ـ کمك به سازمان خیریه کمکهای بهداشتی کشور و کتابخانه وزیری یزد	۲۶۰/۰۰۰
۵ ـ خدمات قراردادی حق التألیف وهزینه تعمیرات و متفرقه وهزینه معالجه وتحقیق	۲/۴۷۷/۱۵۶

۶ ـ آب وبرق وسوخت و روشنائی	۲/۱۸۱/۷۴۸
۷ ـ مواد مصرفی (نوشت افزار ، پوشاك ، تنظیف وغیره)	۴/۴۷۷/۰۱۰
۸ ـ مأموریت حمل ونقل ، پست وتلگراف ، رفت وآمد	۹۸۵/۰۶۹
۹ـ حقوق و دستمزد وحق‌الزحمه پاداش ومدد معاش اولاد	۲۶/۶۸۱/۹۸۹
۱۰ ـ کالای مصرف نشدنی ، کتاب ، اثاثیه ، ماشین‌آلات	۷/۰۵۲/۹۱۲
جمع کل هزینه سال ۲۵۳۴	۱۵۲/۱۲۸/۱۶۰
موجودی پایان سال ۲۵۳۴ نزدبانکها	۶۲۳/۶۶۱
بدهکاران موقت	۱۲/۲۶۲/۰۴۵
جمع کل	۱۶۵/۰۱۳/۸۶۶

آمار بازدید کنندگان آرامگاهها در سال ۲۵۳۴

ردیف	شرح	تعدادبازدید کنندگان ایرانی	خارجی	رایگان	جمع
۱ـ	آرامگاه فردوسی	۳۷۶/۶۵۲	۳۸۶۳	۵۹۰۰	۳۸۶/۴۱۵
۲ـ	آرامگاه نادرشاه	۱۷۰/۷۰۲	۲۰۲۴۴	۴۵۰۰	۱۹۵/۴۴۶
۳ـ	آرامگاه خیام وعطار	۷۳/۰۳۲	۳۱۹۰	۱۱۵۰	۷۷/۳۷۲
۴ـ	آرامگاه بوعلی سینا	۶۵/۱۷۵	۲۱۸۰	۳۱۴۹۸	۹۸/۸۵۳
۵ـ	آرامگاه باباطاهر	۵۸/۷۶۵	۳۰۹	۱۹۸۴	۶۱۰۵۸
۶ـ	آرامگاه خرقانی	——	——	۱۶۸۵۵	۱۶۸۵۵
	جمع	۷۴۴/۳۲۶	۲۹/۷۸۶	۶۱/۸۸۷	۸۳۵/۹۹۹

ضمیمه شمارهٔ ۳

فهرست عوارض سیمان وصولی درسال ۲۵۳۴ شاهنشاهی که توسط ادارات دارایی بحساب شماره ۸۳۸خزانه داریکل منظور گردیده است

ردیف	شرح	بابت سال ۱۳۴۸ ریال	بابت سال ۱۳۵۳ ریال	بابت سال ۱۳۵۴ ریال	جمع
۱	کارخانه سیمان ری	ــــ	۸۶۱۲۱۵	۲۵۱۸۲۶۷	۳۳۷۹۴۸۲
۲	شرکت سهامی سیمان تهران	ــــ	۱۸۶۶۶۵۵	۱۷۳۵۲۶۴۵	۱۹۲۱۹۳۰۰
۳	شرکت سهامی سیمان شمال	ــــ	۵۶۰۱۷۰	۴۲۵۴۷۳۶	۴۸۱۴۹۰۶
۴	کارخانه‌های سیمان دورود	۹۰۹۳۸۰	۱۰۱۸۴۲۰	۹۷۴۱۵۰۰	۱۱۶۶۹۳۰۰
۵	سیمان مشهد	ــــ	۷۲۱۸۸۰	۷۴۱۱۹۶۰	۸۱۳۳۸۴۰
۶	سیمان لوشان	ــــ	۲۵۷۹۸۳	۲۵۰۸۲۹۷	۲۷۶۶۲۸۰
۷	سیمان اصفهان	ــــ	۲۹۳۶۶۳	۸۱۱۵۷۳۰	۸۴۰۹۳۹۳
۸	سیمان شیراز ـ فارس	ــــ	۹۶۶۳۸۳	۹۳۱۴۵۲۳	۱۰۲۸۰۹۰۶
۹	سیمان متفرقه (بنادر)	ــــ	ــــ	۳۱۴۳۵۹	۳۱۴۳۵۹
۱۰	سیمان صوفیان شبستر	ــــ	۷۳۳۲۱۰	۲۷۲۲۸۰۷	۳۴۵۶۰۱۷
۱۱	سیمان کرمان	ــــ	۸۳۹۶۹۹	۸۳۱۰۱۰۵	۹۱۴۹۸۰۴
۱۲	سیمان آبیك قزوین	ــــ	۱۶۳۲۳۲۰	۲۰۶۹۵۱۵۱	۲۲۳۲۷۴۷۱
		۹۰۹۳۸۰	۹۷۵۱۵۹۸	۹۳۲۶۰۰۸۰	۱۰۳۹۲۱۰۵۸
			اضافه میشود موجودی سال ۱۳۵۳		۴۹۱۷۸۳۵
					۱۰۸۸۳۸۸۹۳

شمارهٔ مسلسل ۳۳۶

شمارهٔ ششم | **شهریورماه ۱۳۵۵** | **سال بیست و نهم**

گلبانگ مسلمانی در لندن

WORLD OF ISLAM FESTIVAL 1976

لندن که با اتوبوس هـای قرمـز دو طبقه و نئون های زرد و سرخ ناحیهٔ «...ادلی» چون بانوی « مسنهٔ محترمه » ای به نظر می‌آید که بزك های غلیظ می کند و دل جوان دارد ؛ در بهار امسال (هرچند به سبب تنزل سریع نرخ لیره د.. دماغ چندانی نداشت) سرخوشی خود را پنهان نمی کرد که جلوه‌ای بر جلوه هایش افزوده شده است ، وآن جشنوارهٔ اسلام بود .

بر دیوارهٔ راهروهای قطار زیر زمینی اعلان جشن خود نمائی میکرد . در کتابفروشی‌ها گوشه‌ای از پیشخوان اصلی به کتابهای مصوری که در این زمینه چاپ شده است ، اختصاص داشت و سخنرانی ها در جریان بود و بدین صورت ، لندن نیز در قلب دنیای مسیحیت و فضای ملتهب تمدن غرب « بانگ و فریاد » بر آورده بود که «مسلمانی هست» .

جشنوارهٔ اسلام به حق خواسته بودبنماید که دنیای مسلمان، برخلاف آنچه گاهی در غرب وانمود می‌شود، مـرکب از مشتی کشور نفت فروش نیست که از خلیج فارس تا کرانه های مدیترانه تنها هنرشان آن باشد که «مایع سیاه وچرب» بفروشند و «پترو دلار» Petro Dollars (دلارهای حاصل از فروش نفت) ذخیره کنند؛ بلکه برعکس، این سرزمین‌ها از دیرگاه و حتی در زمانی که اروپا در ظلمت قرون وسطی به سرمی‌برده دارای فرهنگ وعلم وهنر پیشرفته‌ای‌بوده‌اند. و خلاصه آنکه به‌زبان حال بگوید:

تو رودکی را ای مـاهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که آنچنانان بود

اگر بخواهیم قلمرو مذهب را در نظر بگیریم، دنیای اسلام شامل‌سرزمین بسیار وسیعی می‌شود که از جنوب شرقی آسیا (اندونزی و مالزی وچهل میلیون مسلمان های چینی) آغاز می‌گردد تا برسد به افریقای سیاه.

ولی این کشورها دارای وضع چنان متفاوتی هستند که گنجاندن تمدن‌همهٔ آنها تحت عنوان تمدن اسلام امکان پذیر نخواهد بود. آنچه در این جشنواره بیشتر منظور بوده است اسلام شعاع خاصی است که شبه قارهٔ هند تا شمال آفریقا اسپانیای اسلامی را دربر می‌گیرد. یعنی کشورهای عربی زبان بـاضافهٔ ایران ترکیه و هند وپاکستان و افغانستان وآسیای میانه و اسپانیا، که تازه دربارهٔ تشابه میان اینهانیز خیلی‌جای حرف است.

آثارهنر اسلامی که درهایوارد گالری Hayward Gallery به‌نمایش گذاشته شده بودمی‌توانست به سه نوع باشد:

۱ ـ مذهبی، یعنی هنری که در خدمت مذهب بوده یا براثر انگیزهٔ مذهبی پدید آمده است. مـانند تذهیب و خط نویسی قرآن و نقش و معماری‌ای که در مساجد و بناهای دینی به کاربرده شده است.

۲ ـ بیطرف ، یعنی هنری که با احتیاط می کوشد تا ضد مذهب نباشد، ولی مفهوم مذهبی خاصی هم ندارد ، چون زریها و قالیها و ظرف ها وغیره...

۳ مرزها ، که تا حدی به رغم مذهب ایجاد شده است ، مانند تصویر انسان صحنه‌های عاشقانه و بزم در مینیاتور و بطور کلی سایر نقوشی که منع یا اکراه مذهب را خیلی جدی نگرفته‌اند .

در این تردیدی نیست که اسلام درنفس خود آئین ضدهنر (ونیزضدتجمل تفنن) بوده است ، زیرا هرچه که نفسانیات وتخیل و خواهش های بشر را برمی‌انگیخته ، ازصحنهٔ زندگی دور می‌خواسته ، و میل داشته است که فرد مسلمان ، دست نخورده و خالص ، دور از وسوسه‌ها ، تنها به همان هدف دین و مبداء متوجه ماند.قرآن می‌بایست کتاب بی‌نیاز کننده باشد ، وبه تنهائی به همهٔ نیازهای‌هنری اعم از شعر و نقاشی و موسیقی پاسخ دهد .

هنر، در نظر اسلام سری به بت پرستی داشته و ابزار کار شیطان شناخته می‌شده ، تا حدی شبیه به قمار و شراب.آیه‌ها و حدیث‌های تندی که بر ضد شعر داریم گواه براین معناست ، نقش و غنا که از آن هم بدتر.

ولی این دنیای سرد و منزه، عمرش درازتر از دوران خلفای راشدین نپائید. چون زمام کار به دست دربار دمشق افتاد ، هنر نیز اندك اندك سربرآورد. علت‌را باید در سه عامل جست :

یکی ثروت های بیکرانی که از ایران و روم شرقی و مصر به عالم اسلام سرازیر شد . ثروت که تجمل و رفاه را بهمراه‌دارد ، خواه ناخواه هنر رانیز باخود می‌آورد .

دوم، گسترش‌دامنهٔ اسلام . اسلام که نخست جزشبه جزیرهٔ عربستان‌قلمروی نمی‌شناخت و این شبه جزیره نیز هنری جز شعر نمی‌دانست ، می توانست وجود هنر را ندیده بگیرد ، اما چون به مرزهای دور دست رو نهاد که غنای هنری بی‌اندازه داشتند (ایران، روم و مصر) دیگرمقاومت امکان پذیر نبود.

سوم، نیاز ذاتی انسان به هنر. این نیاز را اگر بشود مدت کوتاهی دهنه زد، محو یا حذف همیشگی آن نا ممکن است، و چنین هم نیست که بشود مسیر آن را از سره و در مجرائی که مذهب طالب آن است افکند.

از سوی دیگر می‌دانیم که مذهب برای بسط و ریشه گرفتن خود به هنر احتیاج داشته است. در واقع رابطهٔ این دو، رابطهٔ دو برادر بوده که با هم میانهٔ خوشی نداشته‌اند، ولی نمی‌توانسته‌اند از یکدیگر هم بی‌نیاز بمانند. در آن واحد، هم در سازش بوده‌اند و هم در نزاع، و همین خود مایهٔ قوت و رونق هر دو آنها شده است.

رابطهٔ هنر و اسلام براستی پیچ درپیچ است. در آغاز، هنر جز این چاره‌ای نداشت که برای آنکه بتواند امکان بر سر پا ایستادن بیابد، خود را به مذهب وابسته کند و در خدمت آن قرار گیرد. بدینگونه بود که کلیساها و معابد و بناها، مسجدهای عظیم و جسیم به تقلید کلیساها بنا گردید، و ما هم اکنون دو نمونهٔ برجستهٔ این بناها را در مسجد اموی دمشق و ابن تولون قاهره می‌بینیم. بعد، تزیین‌ها و گچ بریها، به صورت نقش‌های معصوم که گل و بوته‌های مجرد باشند، بر معماری اضافه گردید، و این تزئین‌ها غالباً در محراب و منبر و بناهای دینی به کار می‌رفتند. از نقش صورت های جاندار و بخصوص انسان پرهیز می‌شد، هر چه را که برانگیزندهٔ شور و شهوت می شد و یا خاطره‌ای از بت پرستی را زنده میکرد می‌بایست از زندگی دور نگه داشت.

این، هنری بود در دسترس عامهٔ مردم که می‌توانستند به مسجد راه یابند نقشها را ببینند و از شکوه بنا لذت ببرند و به یاد غرفه‌های بهشت دل‌خوش کنند.

اما حکام و متمکنین، از برخورداری از نوع های دیگر هنر نیز خود را بی نصیب نمی گذاشتند. نه تنها شرابخواری و غنا در دربار بنی امیه رواج داشت، بلکه هنوز صد سالی از عمر اسلام نگذشته بود که فی‌المثل قصر «عمره» در صحرا، نزدیك عمان امروز به فرمان ولید ابن‌عبدالملك، خلیفهٔ اموی بنا گردید (در ۹۱

ق.) و این قصر که هنوز آثارش برجای است (و من خود سال گذشته آن را در اردن دیدم) یکی از مثال‌های بسیار پرمعنای تاریخ هنر و اسلام است. این قصر در قلب صحرا، برای شکار و استراحت و عیش خلیفه بنیاد گذارده شده بود و برای آنکه جو عشرتکده را القاء کند، سقف‌هایش را به تقلید نقاشی‌های روم، از تصویر زن و مردهای برهنه که فاصلهٔ چندانی با الفیه و شلفیه ندارند، انباشته‌اند.

با این حال، آنچه هنر اسلامی اصلی نامیده می‌شود، در همان گل و بوته‌های مجرد ادامهٔ حیات داده که بعضی از نمونه‌های آن شاهکار ظرافت ولطف است. همهٔ خواهش ها و نیازهای هنری مردم مسلمان می‌بایست از طریق همین گل و بوته های معصوم و یا در پیکرهٔ کوزه وصراحی وقدح و محراب و گلدسته وغیره وغیره .... برآورده شود. به همین سبب، قدرت تخیل و مهارت هنرمند که خود را محدود می‌دید، کوشید تا به نیروی نقش وخط و رنگ در همین محدوده به‌دنیای بیکران کمال هنری دست یابد.

آن دسته از کشورهای اسلامی که دارای سنت کهن مجسمه سازی ونقاشی و حجاری بودند که صورت انسان و حیوان را می‌پرداخت (چون مصر و هند و بین النهرین و ایران ...) همه رابه کنار نهادند و تنها راه رادرآن دیدند که‌دنیای دوروبر خود را در تصویرهای نموداری (سمبولیك) و رمزی نقش و ترسیم نمایند. بدینگونه هنر تجسمی ناگزیر شد که در «لباس مبدل» خود را عرضه کند، که همان‌لباس رمزی گیاه و خطوط هندسی باشد، و این ترکیب، مأموریت‌داشت که به تنهائی دنیای خشك تشرع را بهار افشان نماید و از طریق نقش و رنگ به تخیل بینندگان برای تجسم بهشت یاری دهد.

***

در میان نمایشگاه های جشنواره گمان می کنم که نمایشگاه «هنراسلامی» در «هایوارد گالری» از همه مهم تر بود. در این محل ششصد اثر هنری‌را از بیست و شش کشور جمع‌آوری کرده بودندو از این بیست و شش تنها پنج شش سرزمین

شاخصیت داشتند که عبارتند باشند از ایران و ترکیه و مصر وشبه قارهٔ هند واسپانیا و آسیای میانه .

از همان اول که پای به نمایشگاه می‌نهادید ، دو قالی ایران مربوط بدوره صفوی از فرط درخشندگی گوئی به پیشواز شما می‌آمدند.

گمان میکنم که اگر می‌شمردید نصف اشیاء متعلق به ایران بود ، و یا از خانوادهٔ تمدن‌ایرانی‌جدا می‌شد (کسانی که کاتالوگ را دردست دارند، می‌توانند بشمارند) .

این از لحاظ کمیت اما از جهت کیفیت نیز برجستگی هنر ایران به فاصلهٔ زیاد دیگران را پشت سر می‌نهاد . می‌دانم که تعریف کردن از چیزی که متعلق به خود شماست همواره قدری ناخوشایند و شبهه‌انگیز می‌شود. با این‌حال،نمی‌توانم از گفتنش خود داری ورزم که من سراسر نمایشگاه را با احساس غرور و شعف پیمودم، زیرا روح‌ایران بر آن مسلط بود. تفاوت نه تنها از نظرمن که ایرانی‌بودم، بلکه از نظر بینندگان دیگر نیز ـ چه اروپائی و چه شرقی وحتی دانش‌آموزان انگلیسی که دسته جمعی برای تماشا آمده‌بودند ـ پنهان نمی‌ماند ونشانه‌اش‌آن‌بود که در برابر اشیاء مربوط به‌ایران بیشترمکث می کردند و آنها رابادقت وتحسین می‌نگریستند (۱) .

حتی اگر هویت و ملیت هر شیئی تصریح نشده بود ، تمیز اشیاء ایرانی از غیر ایرانی برای چشم آشنا کار دشواری نبود . این تفاوت ناشی ازروح وحرکت و سیالیتی بود که درپشت هنر ایران نهفته بود و درمیان این دو،یعنی هنر ایران‌و غیر ایران ، خط مرزی باریکی ایجاد می کرد که نمی‌توانستند با یکدیگر مشتبه

۱ ـ بخصوص اشاره‌ام به چند قالی دورهٔ صفوی است به شماره‌های ۵۸ و ۶۱ تا ۶۴ و ۶۹ و ۷۶ و ۱۷۷ و زری‌هـای دورهٔ صفوی بـه شماره‌هـای ۷۷ و۷۸ ومخمل شمارهٔ ۸۷ و ظرفهای شمارهٔ ۲ و۶۵ و۳۹۸ تا ۴۰۰ و نیز کاسه‌های ۲۷۳ و ۲۷۵ و۶۵۷.

بشوند. ظرافت و نرمی و نجابتی که در آثار ایرانی بود باید گفت که از تبلور و تلطیف شدگی تاریخ می‌آمد.

گمان می کنم که جان کلام در همین است. ایران ادامهٔ تاریخی داشته است ودیگر کشورهای اسلامی نه، یا خیلی کمتر از او. مصر، با همهٔ درخشندگی هنر گذشته‌اش از این گذشته جدا شده است. عراق، حتی از مصر هم بیشتر همهٔ این کشورها وقتی به اسلام گرویدند به گذشتهٔ خود کم و بیش پشت‌پا زدند. ایران، در میان اسلام آورندگان تنها کشوری است که توانست سوابق فرهنگی و هنری و ملی خود را به دوران بعد از اسلام انتقال دهد. بنا بر این آنچه را که هنر اسلامی ایران می‌شناسیم، ریشه‌اش به گذشته خیلی دور کشیده می‌شود.

تفاوت دیگر در نحوهٔ تلفیق و بومی کردن اقتباس هاست. ایرانی از همان قدیمی‌ترین زمان استعداد اقتباس و تلفیق داشته است. همان زمانی که الگوهائی از هنر بین‌النهرین و مصر و یونان می گرفت و در کاخ‌های شوش و تخت جمشید به کار می‌برد می‌توانست از گرفته های خود چیز تازه‌ای به وجود آورد که بتوان نام هنر ایران بر آن نهاد. این عنصر سهولت اقتباس و حسن تلفیق از خصوصیات مهم تاریخ هنر ایران است که تا همین اواخر ادامه داشته است.

در نمایشگاه هنر اسلامی می‌توانستیم دو رگهٔ اصلی متمایز از هم تشخیص بدهیم: یکی رگهٔ عربی و دیگری رگهٔ ایرانی.

رگهٔ عربی شامل هنر شمال افریقا و مصر و منطقهٔ فلسطین (سوریه واردن وغیره ...) و تا اندازه‌ای اسپانیا می گشت.

رگهٔ ایرانی‌شامل هنر ایران و افغانستان و ماوراء النهر (خراسان‌بزرگ) می‌شد وتأثیرش بشدت درهنر مصر دورهٔ فاطمی و عراق دورهٔ عباسی (بخصوص‌عصر تسلط بویه‌ای ها و بعد دورهٔ آل جلایر و دورهٔ متأخر) و البته هنر شبه قارهٔ هند و تا حدی هنرترکیه و عثمانی مشهود بود. بنابر این‌آثاری که تحت عنوان‌هرات و بخارا و سمرقند و مصر فاطمی وعراق و شبه قاره (از مغول به بعد) به نمایش

گذارده شده بود ، می پیوست به خانوادهٔ ایران .

فاطمیان مصر که ایرانی مآب بودند و برخلاف خلافت بغدادمشوق هنر، هنر به سبك ایران را در مصر شیوع دادند و همین دوره فاطمی‌ها هم هست که ازلحاظ کیفیت مهم‌ترین دورهٔ هنری اسلامی، مصر محسوب می‌شود.

موضوع مهم دیگر از نظرما کتابهای فارسی بود که نه تنها در ایران ، بلکه در کشورهای دیگر اسلامی نوشته و تذهیب شده بودند . مثلا در استانبول یا بغداد یا دهلی یا هرات یا کشمیر و یا بخارا . این نسخه‌ها را از کتابخانه های مختلف آورده و بـه نمایش گذارده بـودند و حضورآنها دلفروزی خاصی به نمایشگاه می‌بخشید .

در میان آنها بیشتر شاهکارهای شعر فارسی چون سعدی و حافظ ونظامی و شاهنامه بود ، اما آثار دیگری نیز دیده می‌شد چون دیوان امیر خسرو و کلیله و دمنه وعجایب‌المخلوقات ودیوان خواجو که در بغداد نوشته و تذهیب شده بودند وجود این نسخ ، در رعنائی بی‌اندازه خـود، شکوه وغنای زبان و ادب فـارسی را می رساندند که قلمروش‌بسی‌وسیع‌تر از قلمرو متغیر جغرافیائی ایران بوده است.

* * *

آنچه جایش خالی بود نمایش سیر فکری و ادبی بزرگانی بود که‌وابسته کشورهای اسلامی هستند و جنبهٔ جهانی یافته‌اند . نظرم در این جا بیشتر به‌ایران است . در نمایشگاه « هایوارد گالری » نام چند تن از سرآمدان فکر و فرهنگ اسلام‌آورده بودند که اکثر آنها ایرانی بودند ، چون : ابن سینا و خیام وفردوسی و بیرونی و خوارزمی و فارابی و حافظ .

باتوجه به این‌امر که قوی‌ترین جنبهٔ تمدن ایران بعد از اسلام‌آثارمکتوب آن است ، بخصوص درزمینهٔ ادبیات و عرفان،حق‌می‌بود که نمایشگاهی‌از این آثار ترتیب داده می‌شد . مثلا به نمایش گذاردن ترجمه هائی که از کتابهای علمی و ادبی ایرانیان در طی قرون صورت گرفته است ، و از قرون وسطی به این سو

فکر و علم و ادب اروپائی تاثیر نهاده است . این ترجمه‌ها که به زبانهای مختلف اروپائی است ، از نوع شاهنامهٔ موهل و مثنوی نیکلسن و ترجمه‌های خیام و ده‌ها ترجمهٔ دیگر نظیر آنها ، می‌توانست نمایانگر وسعت دامنهٔ تفکر و ادب ایران در قارهٔ اروپا بشود .

موضوع دیگری که می‌بایست باشد و نبود ، به نمایش گذاردن قلمرو زبان فارسی است که از کاشغر تا اندلس و از لاهور تا استانبول را دربر می‌گرفته‌است. اگر در دنیای اسلام‌عربی زبان دینی وعلمی بوده ، فارسی زبان ادب و فکر وعرفان و ظرافت بـه حساب می‌رفته است . گذشته از کشورهای اصلی فارسی زبان چون ایران و افغانستان و ماوراء النهر ، زبان فارسی دو پایتخت دیگر هم داشته : یکی دربار مغول هند و دیگری دربار عثمانی . این زبان زمانی مانند انگلیسی امروز ، زبان بین‌المللی منطقه بوده است و مثلا می‌توانید در خزانهٔ اسناد دهلی ببینید که نامه هائی که از هند به چین و مالزیا روانه می‌شده ، بـا متن فارسی تحریر می‌گردیده است . و بر در و دیوار قصرهای دهلی و توبقابی استانبول و بعضی بناهای بغداد و قاهره شعر فارسی با خط نستعلیق نوشته شده است .

اشاره کردیم که شاهکارهای زبان فارسی و حتی بعضی آثار درجهٔ دوم این زبان در کشورهای‌مهم‌شرق‌چون هند و کشمیر وماوراء النهر و افغانستان و ترکیه و مصر به تذهیب وخوشنویسی و نقش درآورده شده‌اند . این نسخه‌ها حتی اگـر نخبه‌ای از آنها هم در یـك محل جمع شونـد ، گنجینهٔ حیرت آوری تشکیل می دهند .

واقعیت این است که پس از کتاب‌آسمانی مسلمانان ، هیچ کلامی به اندازهٔ شاهنامه وسعدی وحافظ وخمسهٔ نظامی ،نورچشم ونقد عمر وجوهراستعدادهزاران هنرمندرا برسرخود ننهاده است .

* * *

این سئوال پیش می‌آید که آیا درست بوده است کـه همهٔ آثار موجود در

« هایووارد گالری» تحت عنوان «عالم اسلام » گنجانده شود . قلمرو اسلام، کشور-هائی چون اندونزی و عربستان سعودی و ترکیه و سنگال و مسلمانان چین را در بر می گیرد که بکلی با همدیگر متفاوت‌اند و نحوهٔ زندگی و تمدنشان کمترین شباهتی با هم ندارند . لااقل این تقسیم بندی کلی چاره ناپذیر است که دو دنیای اسلام در نظر بگیریم : یکی عرب زبان و دیگری غیرعرب زبان.

عرب زبانها را شاید بشودبه علت اشتراك زبان در یك صف جای داد، هر چند بین آنها نیز تفاوت بسیار است (مثلا بین تونس و عربستان سعودی ، یا بین کویت ومصر) .اما غیر عرب زبانها برای خود عالم خاص دارند وحکم‌هریك جد است . از لحاظ تمدنی تنها ممکن است به صورت دسته‌های کوچك تری در کنار هم جای بگیرند. (چون‌مسلمانان افریقا با هم و هند وپاکستان با هم و ایران و افغانستان با هم و از این قبیل...)

به هرحال ، در این عالم وسیع که تحت عنوان اسلام آمده ایران جایگاه خاص خود دارد . اگر خیلی اصرار داشته باشیم که کلمهٔ « اسلام » را دربارهٔ او به کار ببریم بایدبگوئیم«اسلامی ایرانی» . این صفت گذاری ناظر به تمدن‌وفرهنگ است ، وگرنه البته اسلام بیش از یکی نیست .

ایران براثروضع‌جغرافیائی و تاریخی خویش و سابقهٔ کهن‌فرهنگی ناگزیر فرهنگ خاص اسلامی‌ای برای خود ایجاد کرده که او را از تیرهٔ اسلامی عرب جدا می کند .

خود آثاری که درلندن به نمایش گذارده شده بود ، و امکان مقایسه پیش می‌آورد بهترین گواه این‌معنی بود . نمایشگاه اسلامی لندن اگر نکته‌ای بخوبی ثابت کرد ، همین جدائی ایران از دیگران بود .

تصور می کنم جای‌حرف‌نباشد که‌آثار هنری روسیه و ایالات متحده و ... و هلند ، همه را نمی‌توان تحت عنوان « مسیحیت » عرضه کرد ، هر چند همهٔ

کشورها مسیحی بوده باشند. تحت عنوان «غرب» می‌توان گفت ، اما مسیحیت نه .
حتی آثاری که صرفاً از مسیحیت الهام گرفته‌اند ، در روسیه و هلند و ایتالیا باهم
متفاوت‌اند . اگرچنین است پس چرا این حداقل ضابطهٔ علمی درمورد کشورهای
شرق به کار برده نشود ؟

نکتهٔ دیگری که بنظر می‌رسد این است که تکیه بر اختصاص های مذهبی،
یعنی تقسیم بندی ملت ها و تمدن ها از لحاظ مذهب ، مبین و موجد افتراق هائی
می‌شود که دنیای امروز بیشتر به عکس آن احتیاج دارد . آنچه واقعاً و حقیقةً
ارزش آن‌دارد که‌وقت وفکر و پول‌بر سر آن گذارده شود، آن عامل وصل کننده‌ای
است که بتواند همهٔ نژادها وپیروان همهٔ مذاهب و فرق را در یك خانوادهٔ انسانی
گرد هم‌آورد و مناقشه‌ها و تعصب‌ها را کاهش دهد و برحسن تفاهم و آزاد فکری
وسعت نظر بیفزاید ، وآن فرهنگ است :

ما برای وصل کردن آمدیم　　　　نی برای فصل کردن آمدیم

***

نمایشگاه دیگر در «بریتیش میوزیوم» برقرارشده بود ، شامل سه قسمت :
یکی سراسر به قرآن های خطی مذهب اختصاص داشت، و این قرآن هااز
خط کوفی قرن سوم هجری آغاز می‌شد تا برسد به دورهٔ صفوی و عثمانی . گرچه
قرآن‌های عصر مملوك مصر به علت حجم و بزرگی‌ای که داشتند و نیز بـه علت
فراوانی‌و انبوهی تذهیب ، نظرها را به جانب خود می کشاندند ، با این حال گمان
می کنم که ازلحاظ ارزش‌هنری ، نفیس ترین‌قرآن ها متعلق به ایران‌بود . ظرافت
ولطف تذهیب و شیرینی خط نسخه را تا حد یك اثرهوش‌ربای هنری بالا میبرد .
بهترین آنها را ازآستان قدس آورده بودند.

قسمت دوم نقاشی‌های مربوط به دربار مغول و هند بود . شاید تخصیص یك
شبستان به‌این نقاشی‌ها به‌جهت موجود بودن آنها در انگلستان بود، زیرا استعمار

گذارده بودند عبارت بود از ادویه‌جات و کشمش و مویز و مغز بادام و لوبیا وماش نخود ، توی جوال‌ها و گونی‌های باز، شبیه به همان موادی که هم اکنون تـوی ضی از قصبه‌های خودمان یافت میشود .

زندگی دست‌فروش‌ها وآهنگرها و پیشه‌ورها را می‌دیدید و آنگاه خانـه کهای روستائی بود با چراغ نفتی و تنور و اجاق وخانه‌های اعیانی با طنبی وقالی پشتی ومخده . درآن‌ها پیکره های مردان وقت گذران و مرفهی دیده می‌شد که ی‌توانستند ساعت‌ها بنشینند و قلیان بکشند و قهوه بخورند با تنبان‌هـای گشاد فه‌ای و پاهای بی جوراب که بروی زمین یله می‌دهند و درآن واحد چندتاچند هم حرف می‌زنند.

آهنگ زندگی در این نوع زندگی‌بسیار کند و بلغمی می‌نمایدو وقتی‌آن ا در شهری چون لندن می‌بینید ، چه بسا این احساس‌برای شما پیداشود که‌زمین و نوع گردش دارد : یکی گردش آرام و چران چران ، باب طبع شهری‌چون‌صنعا دیگری گردش تب‌آلوده دنیای غرب همراه با شتاب و نگرانی وپویندگی.

این نمایشگاه مشتری بسیار داشت و مردم کشورهای گونه‌گون و گروه یادی از خود انگلیس بآن هجوم آورده بودند(۱) . با دیدن صحنه هائی از این ع زندگی چه درسرشان می گذشت ؟آیا با تعجب ازخود می‌پرسیدند که‌چگونه ردمانی بدینسان در سرزمین هائی بدین پایه نابارور ، توانسته‌اند بنیادگر آئینی ئوند که زمانی اروپا را نیز تهدید می کرد ، و نزدیك بود که کار دنیا را یکسره کنند؟ و هم اکنون نیز ایـن مردم با نفت خود چه پشت چشم نازك کردن‌ها دارند !

آیا موزهٔ «بشریت» با گذاردن این نمایش ها خواسته بود بنماید که خف دیه پیما تا پیش از دست یافتن به«آب حیات نفت » این بوده است که می‌بینید

۱ ــ چند نمایشگاه دیگر نیز مربوط به جشنواره اسلام بود که من‌فرصت تماشای آن را نیافتم .

قبول دولتیان کیمیای این مس شد »!

***

جذبهٔ الوهی قضیه را اگر ساعتی کنار بگذاریم ، می‌بنیم که سخت کوشی و ایمان وجلادت مردم جزیرةالعرب که پشتوانهٔ آن نیازمندی بود ، اسلام را یك دین دنیا گیر کرده از سوی دیگر ، نظام های منحط کشورهای فتح شده که طی قرون متمادی دستخوش پیچیدگی سازمان اداری و روحانی وظلم طبقاتی وفساد اجتماعی بودند ، زمینهٔ مساعدی برای پذیرش دین جدید پدید آوردند . بدینگونه اسلام پهناور آمد ، در قلمروی وسیع ، مشتمل بر کشورهائی چون ایران و روم و مصر که تمدن گذشته شان در پرتو آئین جدید رنگ تازه و تجدید حیات به خود بخشید .

تمدن عظیم اسلام ایجاد نشد مگر بر اثر کوشندگی و ایمان و پر کاری هزاران هزار گمنام . کسانی که نام‌آورهای آنان از نمونهٔ طبری و حافظ و رازی و بیرونی و فردوسی بودند ، و کسانی چون سلمان فارسی و اباذر غفاری با زهد و ایثار خود سرمشق پارسایی قرار می گرفتند ، وصوفیانی چون حلاج و ابراهیم ادهم و رابعهٔ عدویه و بایزید ، ترك شهوت و حرص را به مردم می‌آموختند .

دنیای اسلام آنگاه که رو به اعتلا و تمدن داشت ، دنیائی بود که زارعینش زراعت می کردند ، وکارگرهایش کارمی کردند و پیشه ورانش عشق به پیشهٔ خود داشتند . ونویسندگان و متفکرانش حتی برپشت شتر و درپرتو نورماه کتاب می‌نوشتند وجویندگانش برای کسب علم تاآن سردنیا می‌رفتندوجان‌خود رابه‌خطر می‌انداختند ، و طلبه‌هایش علم را به مسخره نمی گرفتند وکاسب‌هایش شب‌وروز به فکر تقلب در کسب و گرانفروشی نبودند ، وخلاصه هر کاری درنفس‌خودجدی گرفته می‌شد ، و حرف‌ها که از دهانها بیرون می‌آمد معنائی داشت و تزویرولاف و گزاف اگرهم بود حد و مرزی می‌شناخت و چیزهائی از این دست ...

می‌دانیم که تمدن گذشته و ارزش‌های گذشته اگر به زمان حال نپیوندد و حالت روندگی وپویش نداشته باشد وچیزی بر آن افزوده نگردد و کوشش‌ودانش و قابلیت نسل‌های بعد، پشتوانهٔ حفظ آن قرار نگیرد، تنها جنبهٔ تجمل وموزه‌ای پیدا می‌کند.

در این صورت رابطهٔ چنین میراثی با وارثانش چیست؟ من با سفرهائی که کرده‌ام و آشنائی‌ای که به احوال بعضی از سرزمین‌های اسلامی دارم جواب برایم تأمل انگیز می‌گردد. پول بی‌خون دل‌حاصل از ثروت خاك، خرج کردن، عاملی تازه در زندگی بعضی از ملت‌هاست. و شیوهٔ زندگی و تفکر خاصی ایجاد کرده است. وضعی تاحدی شبیه به مرغ سعادت افسانه که روزی یك‌تخم‌طلا برای‌صاحبش می‌گذاشت، و اوآن را باکمال بی‌خیالی خرج می‌کرد واین‌شیوهٔ زندگی عبارت است از انباشتن یخچالها و فریزرها از گوشت وسبزی ومیوه ومشروب و آب و نان وارداتی (که ریزه‌هایش دردامن‌اکثریت کم نوا نیزمی‌افتد) وپر کردن اشکافها ازلباس و کفش و ابزار وآلات و ردای وارداتی، وعقل وارداتی وعلم وارداتی‌وفکر وارداتی و اینکه دیگران بکارند وبسازند وآنها بکاربرند واینکه همه‌رشتهٔ‌حیاتی ومادی ومعنوی یك کشوربه فرودگاه وصل باشد، وآنگاه نشستن‌وچون کسی که «پانسیونر» دنیاست، زندگی کردن ودرضمن سنگ و اسلاما و وافرهنگا به سینه زدن. اینجاست که این بیت مولانا به یادمی‌آید:

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه‌می‌مانی بگو؟

محمد علی اسلامی ندوشن

تیر ۱۳۵۵

اقبال یغمائی

دیده‌های نوسفر

چهل وهفت سال پیش ، وقتی به‌طفلی از زادگاهم آبادی گمنام وخرد «خور» به‌دامغان سفر کردم ، در آن شهر ، برای نخستین بار ، چیزهایی دیدم که در نظرم سخت شگفت انگیز نمود . ازجمله چیزی بود که صاحبش گفت «اسب آهنی» است . دراین روزگاران در هریك از دیه‌های کم جمعیت و کوچك ، چندین دوچرخه وجود دارد ، اما آن روزها کمیاب بود . وقتی صاحبش به‌یك حرکت براسب آهنینش نشست و به حرکت درآورد چنان‌مبهوت وحیران ماندم که تامدتی یاد آن ازخاطرم بیرون نرفت .

دیدن‌لندن برای من درشصت سالگی ، وپس ازچهل وچندسال ماندن درتهران ، همان تازگی و غرابت را داشت . وسعت تحقیقی و تقریبی پایتخت کشورمان را نمی‌دانم ، و دور نیست بیشتر آنانی که باید حتماً بدانند ، نیز ندانند . برای ما نادانی و بی هنری ننگ نیست ؛ آنچه مایهٔ سرشکستگی و بی ارجی است ناداری است وبه همین جهت همه دیوانه‌وار از بالانشین تا فرودست ، درطلب دارایی تلاش می کنیم . اما درنظر ملتهای بزرگ وسزاوار سروری ، کسب دانش وهنر لااقل به قدر تحصیل مال واجب می نماید .

وقتی‌از رهگذری ساده وسعت لندن را پرسیدم گفت : پایتخت کشورمن ۶۳۰ میل‌مربع وسعت دارد ، به ۳۲ ناحیه تقسیم‌شده ، روزهاقریب دوازده میلیون وشبها نزدیك‌هشت میلیون جمعیت دارد .

شاید برای بسیارکسان جالب نباشد که بدانند تهران ولندن ازنظر وسعت چه نسبتی باهم دارند اما این اندیشه بارها در ذهن من آمده که اگر فی‌المثل بر جمعیت تهران یك میلیون افزوده شود کدام یك از متفکران و مدبران و عقلای قوم می‌توانند مشکلات ناشی از افزایش جمعیت را بکاهد !

از بدو ورود حیرتی وصف ناشدنی از نظم و آرامش این شهر عظیم به من دست داد . لندن به تحقیق ، پاکیزه‌ترین و زیباترین شهرهای دنیا نیست ، پایتخت و شهرهای سوئد و سویس وآلمان وچند کشور دیگر پاکیزه‌تر ازلندن‌اند ، اما رفت وآمد آن شهرها هرگز به قدر پایتخت انگلستان نیست. هر روزهزاران نفر ازاقطار جهان ، که آداب ورسوم وتربیتی متفاوت دارند وارد لندن می‌شوند ؛ به عبارت دیگر قسمت قابل توجهی از جمعیت این شهر را مسافران وجهانگردان تشکیل می‌دهند ، با وجود این ، نظم وترتیبی که درلندن برقرار است چنان قدیم و استوار است که هرگز دچار خلل و تزلزل نمی‌شود ؛ و گفتنی است که آرامش شهرهای دیگر انگلیس ازاین هم بیشتر است .

لندن باهمهٔ جمعیت وعظمتش بتحقیق یك بیستم تهران اتومبیل‌شخصی ندارد. زیرامردم به اتومبیل اختصاصی نیاز ندارند . تراموای زیر زمینی واتوبوسهای تمیز ومجهز ومرتب ،

رفت و آمد این جمعیت انبوه را تأمین می کند . در پرجنب وجوش‌ترین ساعتها که کارگران و کارمندان و پیشه‌وران به سر کار خود می‌روند ، ومن وشما درتهران گاهی سه ربع ساعت چشم به راه رسیدن اتوبوس کنار خیابان می‌ایستیم ودود و گرد تنفس می کنیم ودر تابستان و زمستان‌به تحمل گرما وسرما ناچاریم، اتوبوسهاچنان یکی ازپس دیگری می‌رسدکه هیچکس درهیچ ایستگاه بیش ازدوسه دقیقه درانتظار نمی‌ماند . اتوبوسها درنهایت پاکیزگی هستند : در هیچ جای آنها خراشیدگی ، پارگی ، شکستگی دیده نمی‌شود ودر موعد معین ضدعفونی می‌شوند .

درلندن ، پاسبان وپلیس کم است ، نه باتون و پارابلوم دارند و نه وحشتناکند . هر پاسبان دست‌کم یك زبان خارجی می‌داندواگر کسی از او رهنمایی و کمك بطلبد فوراً و با خوشرویی اجابت می کند .

دراین شهر بزرگ وپر جمعیت کسی را با کسی کاری نیست ؛ همهٔ مردم بانظم وآیین تمام پی کار خودند. رهگذران‌و رانندگان وظیفه خود را می‌دانند و رعایت می کنند، راهها بسته نمی‌شود، وپیادگان هرگز ناچار نمی‌شوندکه بی‌محابا وهراسان ازمیان انبوه اتومبیلها بگذرند . سرعت سیراتومبیلها درخیابانها زیاد است ؛ زیرا راننده مطمئن است‌که هیچ عابر جزوقتی‌که چراغ رهنمایی سبراست ، ازنقاط خط‌کشی شده ، نمی گذرد . پیاده‌روها جایگاه هنر نمایی موتورسیکلت سواران ودوچرخه سواران نیست وبا بوقهای‌گوشخراش مایه ترس ودستپاچگی رهگذران نمی‌شوند .

اگر اتفاقاً صدای‌آژیر آمبولانس شنیده شود همه رانندگانی‌که درمسیر آمبولانس در حرکتاندبی‌درنگ اتومبیل‌خودرا به کنارمی برند وراه را برای عبورآمبولانس بازمی گذارند زیرا یقین وباور می‌دارندکه آمبولانس جز به هنگام اضطرارآژیر نمی‌کشد و به خاطر بردن کباب داغ برای پزشك ونرس آرامش مردم را برهم نمی‌زند .

لندن چون در زمین شنی ومرطوب بنا شده آسمان خراش یعنی عمارتهای بسیار بلند ندارد. درعوض گسترده ومزین ازبناهای زیبا به‌استیل زمان سلطنت ملکه ویکتوریاست .اگر درتهران به ندرت پارکهای عمومی دیده می‌شود قسمت مهمی ازلندن را پارکهای سرسبز و خرم پرازگل پوشانده است . وسعت رجنت پارك Regent S ' Park که پارك متوسطی است از چندین هکتار در می گذرد . در هر پارك دریاچه‌ای زیبا ، میدانهای متنوع برای انواع ورزش وبازی کودکان وجود دارد به‌عبارت دیگر ازفراز شهر، بناها وموزه‌های عظیم چنان می‌نمایندکه‌صخره‌هایی درمیان سبزه‌زاری خرم وپراز درخت،افتاده‌اند . جابه‌جا وپیرامون دریاچه پارکها،حاشیه‌ها وزمینهایی پوشیده وآراسته ازگلهای رنگارنگ وشاداب وزیباست. این‌گلزارها نگاهبان ندارند ، اما دست هیچ‌کس برای چیدن گل دراز نمی‌شود وپای هیچ تماشاگری سبزه‌های خرم را پایمال وتباه نمی‌کند .

جلو بیشتر پنجره‌ها وجبههٔ خانه‌ها نرده‌های زیبا و محکم که همه به رنگ سیاه است نصب شده . تصور می‌کنم اگر فرضاً همه نرده‌های شهر را درامتداد هم بگذارند دوطرف راه بین تهران ومشهد را بپوشاند .

رودخانهٔ تایمز از شهر لندن می‌گذرد . بستر این رود سابقاً بسی گسترده‌تر از این زمان بوده . از هفتاد هشتاد سال پیش از عرض رود خانه کاسته ، در زمینهای به دست آمده خانه ساخته‌اند و به کسانی که خانه نداشته‌اند داده‌اند. رود تایمز درزمان حاضر تقریباً پنجاه پل دارد که بیشتر آنها زیباست.چندین‌سال پیش یك آمریکایی ثروتمند پس ازدیدن یکی‌از پلهای زیبای تایمز چنان به‌آن شیفته شدکه خواست بخرد و به وطنش حمل‌کند ! پلی که در سال ۱۹۰۰ میلادی ساخته شده باز و بسته می‌شود وجلوه خیره کننده‌ای دارد .

لندن‌کلیساهای عظیم ودیدنی بسیار دارد ، اما مردم به‌کلیسای سن پل ارادت واعتقاد بیشتر می‌ورزند . درتمام مدتی‌که جنگ جهانی دوم جریان داشت نگران ودست‌به دعابودند که مبادا این‌کلیسا براثر اصابت بمب ویران‌گردد. اتفاق‌رابدان هیچ آسیب نرسید . آداب مذهبی مقدمات تدفین جنازهٔ چرچیل درهمین کلیسا انجام پذیرفته است .

دربرخی از میدان‌های معتبرشهر مجسمهٔ ناموران وسرداران شهر نصب است . ازجمله مجسمه چرچیل که نزدیك کلیسای وست مینستر برپا شده ومجسمه کلادستون که در جای دیگر نصب گردیده است .

در انگلستان رانندگی ازطرف چپ انجام می‌گیرد اما درخیابانی‌که سفارت امریکا درآنجاست به خاطرارائه صمیمیت وپیوستگی باملت امریکا استثنائاً رانندگی ازطرف راست مجاز است .

فضای پایتخت انگلستان ازگرد وغبار ودود پاك است . فی‌المثل کسی‌که هر روزچند ساعت پیاده راه می‌رود ، از پس گذشتن یك هفته هم بر کفشش خاك نمی‌نشیند ، وآدمی ناچار نیست که هر روز یا هردو روز یك‌بار پیراهن خودراعوض کند ، واین به خاطر اینست که هیچ کس اجازه ندارد کارخانه‌ای که از آن دود بیرون آید دایرکند . نیروی محرك همه کارخانه‌ها برق است ؛ فقط کارخانه برق لندن ازاین قاعده مستثنی است .

چنانکه اشاره شد خانه‌ها و عمارات لندن غالباً به سبك واسلوب قدیم وبسیار با شکوه است . بیشتر بناهای معتبر درقرن پانزده میلادی ساخته شده وتمام مؤسسات مهم انتشارات‌و روزنامه‌های معتبرلندن‌مانند دیلی نیوز، دیلی‌اکسپرس درخیابانی واقعند که به همین مناسبت نامی‌دارد که ترجمه فارسی آن خیابان مرکب یا جوهر است .

مردم انگلیس بزرگان وخدمتگزاران واقعی خود را به سرا احترام می‌نهند فی‌المثل اگر یکی از نویسندگان ، نقاشان ، مجسمه سازان ، موسیقی دانان ، مخترعان ، مکتشفان یا سیاستمداران نامی شان مدتی در خانه‌ای به دنیا آمده یا زندگی کرده یا درگذشته ، بر لوحه‌ای می‌نویسند که : فلان دراین خانه متولد شده یا چند سال دراین خانه زندگی‌کرده یا دراین خانه درگذشته وآن لوحه را بردیوار خانه ، جایی‌که برابر نظر رهگذران باشد نصب می‌کنند .

همه خیابانها ،کویها ، کوچه‌ها ، میدان‌ها به نام دانشمندان ، نویسندگان مکتشفان مخترعان . شاعران و دیگر بزرگان نامگذاری شده است . مردم انگلیس در حفظ زبان و سنتهای ملی خود بی نهایت سخت کوشند . نام وخط مغازه‌ها همه به زبان انگلیسی است وبا

اینکه لندن شهری بین المللی است یعنی ازهمه ملل عدهٔ کثیری درآن زندگی می‌کنند و به همه هم آسوده وخوش می‌گذرد هیچ بیگانه به خط وزبان خود دراین شهر نشانی نمی‌یابد.
به اعتقاد من انگلیسیها بیش از همه ملتهای دیگر به رسوم و آداب وسنتهای خود پای بند و وفادارند. درسینمایی که فیلم سکسی نشان می‌داد درمقدمه نمایش مفهوم این جمله روی پرده آمد : این فیلم سکسی است ، باور نکنید ونگذارید در ذهن شما اثر بد بگذارد . همیشه به سنتهای ملی خود وفادار بمانید وهمه جا نزاکت ومتانت را رعایت کنید ۰

لباس انگلیسیان اعم از زن ومرد ، پیر وجوان ، بهنجار ومتناسب‌است . من دختر یا زنی را که لباسهای جلف وسبك بپوشد وبدن خود را نیمه عریان نشان دهد ندیدم . دختران وپسران‌جوان پاریسی درمجامع عمومی مانند رستورانها ، سینماها ، تماشاخانه‌ها ، درانظار دیگران ، یکدیگر رامی‌بوسند وتن وبرهم را لمس می‌کنند اما مردم لندن هرگز درمجامع عمومی چنین بی‌پرواییها نمی‌کنند .

پیاده‌روها ومیدانهای لندن ازدستفروش پاك است ، ومن درآن لحظه‌ای که متوجه‌این موضوع شدم به یاد میدانها و بعضی خیابانهای بزرگ تهران افتادم که دستفروشان مزاحم همه جا به آزادی بساط می‌افکنند ؛ هم مایهٔ زحمت رهگذران می‌شوند ، هم عامل نازیبایی شهر و هم با صدای گوشخراش خود اعصاب مردم را ناراحت می‌کنند . بیش از همه منظرهٔ میدان شهناز در نظرم آمد که لااقل در حدود پانصد نفر درآن،واول خیابانهایی که به آن می‌پیوندد ، بساط گسترده‌اند یکی ازآنها به اقتضای فصل طبقی چغاله بادام ، یاگوجه سبز یا موز درپیش دارد ، یکی سطلی از خاکشی وشربت یا آب آلو ؛ یکی چرخی که بر آن مقداری لیوان پلاستیکی یامسواك یاجوراب یاجارو یاسرپایی ، یامقداری طناب، یابادبزن بارکرده ، می‌فروشد . این فروشندگان دوره گرد اغلب کسانی هستند که‌کارپرسود وخیررسان کشاورزی را رها کرده وبه تهران رو آورده‌اند که بدون رنج ودردسر پول بیشتری به چنگ آورند ۰ درست نمی‌دانم از این دستفروشان مزاحم چند نفر درتهران بسر می‌برند و چرا باید چنین نیروی عظیم در طریق مثبت که برای مردم ومملکت سودمند باشد ، به کار نیفتد . این قدر معلوم است آنان‌که باید بدین مسائل توجه‌کنند ، بی‌اعتناا‌ند وشایدنفعشان نیز درهمین است .

گفتم که سراسر پیاده‌رو خیابانها و همه میدانهای لندن از وجود دستفروشان مزاحم پاك است ، اما درنقاط معین ودر فضای کوچکی گلفروشان وروزنامه فروشان روزنامه وگل می‌فروشند. انگلیسیان بتخصیص‌مردم‌لندن بااینکه به‌طبع خونسرد وبی‌اعتنایند به‌گل دلبستگی وعشق عجیبی دارند . جلو در وپشت پنجره غالب خانه‌ها درماههایی که هوا ملایم است چند گلدان‌پرگل‌زیباجادارد و کویها و کوچه‌ها راخوش منظر می‌کند ؛ اما هیچکس به‌آنها دست نمی‌زند، نه کودکان ونه جوانان ؛ گویی هرکس به نوبت خود موظف به‌حفاظت‌آنهاست شما هرگز جرأت کرده‌اید که درتهران جلو خانهٔ خودگلی بنشانید یا سبزه‌ای برویانید. کار بیحاصلی است زیرا اگر کودکان و نوجوانان از ریشه بیرون نیاورند ونپراکنند، دوره گرد یاگوسفندی که درخیابانها می‌گردانند ، آنرا تباه ونابود می‌کنند .

اطراف همه آپارتمانهای لندن فضای سبز و خوش منظر است ، و شما هرگز در هیچ نقطهٔ این شهر وسیع وپرجمعیت وتماشایی مانند آپارتمانهای بدون فضای سبز ، نظیر آنچه درتهران بسیار می‌بینید نمی‌بینید .

انگلیسیان نه تنها آسایش و آرامش یکدیگر را صمیمانه و عمیقاً رعایت می‌کنند بلکه پرندگان نیز مصونیت تمام دارند . برسطح دریاچه‌های بزرگ پارکها دسته دسته مرغابی‌و قو درحرکتند واز هیچکس نمی‌رمند زیرا هیچکس به آنها سنگ نمی‌زند یا چوب بر سر و نشان نمی‌کوبد . دسته دسته کبوتران در پارکها ، میدانها و خیابانها بی‌هراس می‌نشینند و می‌پرند و نمی‌رمند . زیرا کسی به آنان آسیب نمی‌رساند سگهای تربیت شده حرمت زیاد دارند . گورستان سگها و گربه‌ها درمحلی زیباست وغالباً سنگ گور دارند .

لندن درجنگ جهانی دوم آسیب بسیار دید . هزاران خانه ، ده‌ها مدرسه وبیمارستان وکلیسا ویران شد ؛ ازجمله کلیسای معروفی که جنازهٔ ولینگتن سردار مشهور انگلیسی چند روز درآن امانت بوده ویران گردید ، اما همه این خرابیها پس از پایان یافتن جنگ ، در مدتی نه چندان دیر ، ازنو عمارت یا ترمیم شد .

بیشتر کسانی که ازاقطارجهان به‌لندن می‌روند قصدشان گردش وتماشاست اما مسافرت بیماران نیز کم نیست ، وغالباً راضی بازمی‌گردند .

بعضی ازپزشکان تهران درکار طبابت به‌راستی اعجازمی‌کنند ؛ در مدتی کمتر از ده دقیقه بیمار را معاینه می‌نمایند ؛ مرض را تشخیص می‌دهند ونسخه می‌نویسند . اما مهارت و حذاقت و قدرت تشخیص پزشك انگلیسی البته بدین پایه و مایه نیست . بیمار را هرکس ، و ازهرملت باشد به دقت معاینه می‌کند می‌پرسد که درمدت عمر خود به چه امراضی مبتلاشده وپدر و مادرش چه بیماریهایی داشته‌اند . اگرپس از معاینه اطمینان به تشخیص مرض حاصل کرد نسخه می‌نویسد ، و گرنه به وسایل و از راه‌های دیگر به تشخیص مرض می‌کوشد . طبیب انگلیسی به سوگند خودوفادار است ، معالجت بیمار را به قصد خالی کردن جیب او طولانی نمی‌کند وبا آزمایشگاههای مختلف زدوبند یاشرکت ندارد .

درلندن ازنمایشگاه هنرهای اسلامی بازدیدکردم.مجموعهٔ این آثار رادرچند موزه به معرض تماشا نهاده بودند . قسمتی دربریتیش میوزیم ، و قسمتهایی در چند جای دیگر . دیدن درهای‌عظیم وبا شکوه ، قفسه بندیهای منظم وآرایش قابل تحسین بریتیش میوزیم چند روز وقت آدم کنجکاو را می‌گیرد چه رسد به اینکه بخواهد همه آنچه را که دراین گنجینهٔ بزرگ فراهم آمده‌به نظرتحقیق وتأمل بنگرد. راستش رابخواهید میان آنچه درآن سالنهای عظیم‌و وسیع گرد آمده بود آثار هنری اسلامی درخشندگی خاص نداشت به عمد یا ازروی ناچاری چنان پراگنده به تماشا نهاده بودند که ذهن و فکر آدمی متوجه دیدنیهای دیگری می‌شد ؛ یابرای من که هرگز به چنین موزه‌ای عظیم پا ننهاده بودم این تصور پدید آمد . مدخل موزه چند بروشور و کتاب کوچك که معرف آثار هنری اسلامی بود ، از جمله دفتری که درآن آثارفلزی ساخته شده درایران ، ازقرن هشتم تاهیجدهم میلادی ، به‌اختصار معرفی شده بود به فروش می‌رسید . کارتهایی نیز از یك صفحه بعضی قرآنهای قدیمی چاپ

کرده بودند . درتالار پائین موزه قرآن‌های قدیمی ، ودراتاقها وقسمتهای طبقات دیگر بعضی
از آثار هنری متعلق به کشورهای دیگر اسلامی چیده شده بود . اقرار می‌کنم که در این
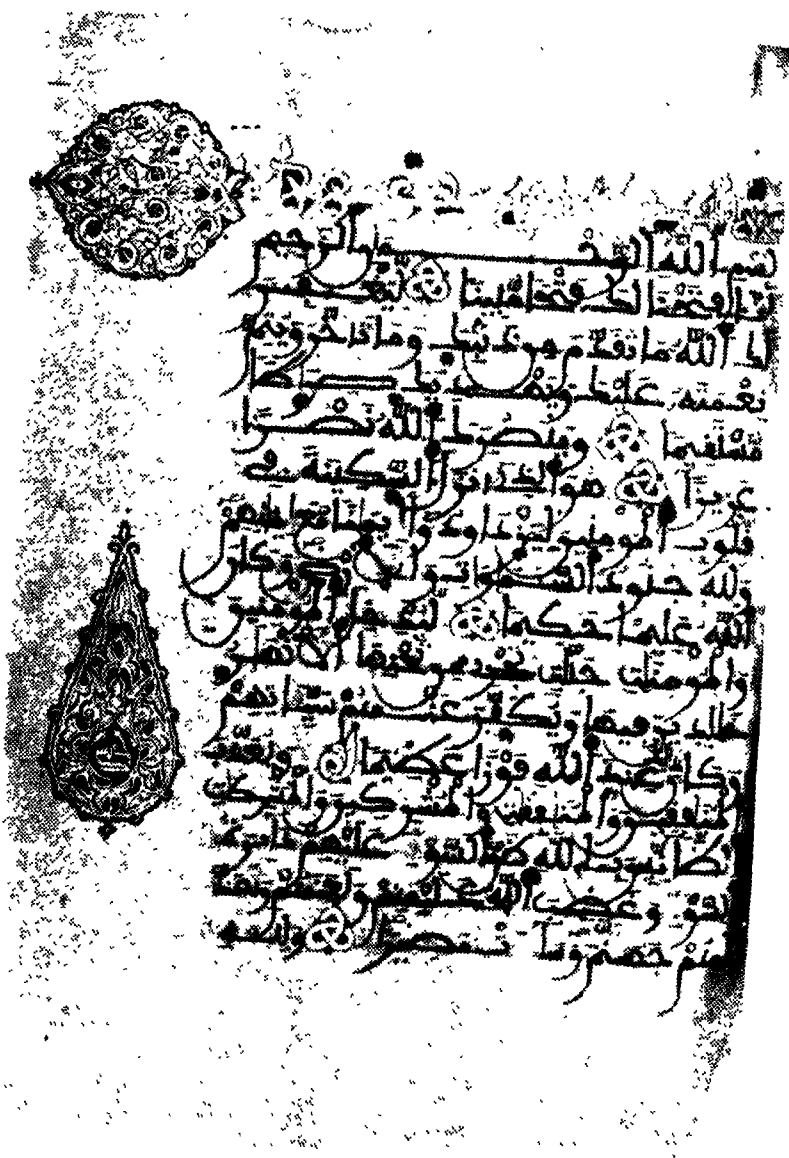
قسمتی از سورهٔ الفتح (آیه‌های ۱-۶)
این قرآن به سال ۱۵۶۸ میلادی ، در مراکش کتابت شده است

آیه‌های : ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶ سورهٔ نور (سورهٔ ۲۴) ؛ این قران که بر روی پوست گوساله نوشته شده قدیمی ترین قرآن موجود در موزهٔ بریتیش میوزیوم است

این ظرف در زمان صفویه به دست یکی از هنرمندان ارمنی ساخته ،
و این سه بیت از یك غزل حافظ بر لبهٔ آن نقش شده است :

آن‌کس که به دست جام دارد — سلطانی جم مدام دارد
آبی که خضر حیات ازاو یافت — در میکده جوکه جام دارد
سررشتهٔ جان به جام بگذار — کاین رشته از او نظام دارد

میان توجه من بیشتر معطوف مدیریت وصمیمیتی بودکه هنرمندان ، کارمندان ، کارگران،
راهنمایان ونگهبانان درکارخود داشتند. جابه‌جا هنرمندان درهرفن ، منبت‌کاران ، نقاشان
خاتم سازان زیورگران ، جلد سازان ، و . . . باشوق و حوصله به ترمیم سرگرم بودند .
غالباً تنها و بی دستیار کار می‌کردند . هنرمندی ، سیمهای طلا و نقره یك در قدیمی را در
شکافهایی که مفتولهای زرین و سیمین تزیینی آن ریخته بود با دقت تمام جای می‌داد . هم
ساعت باتعجب وتحسین به هنرمندی و ظرافتکاریهایش نگریستم . هیچ خسته ومانده نمی‌نمود
وتا از دقایق کارش رضا و خرسند نمی‌شد ابزارها را رها نمی‌کرد . سرشار از نشاط بود .
زمزمه می‌کرد . چنین می‌نمود که عاشق کارخویش است . فکر وتخیل وانگشتانش دائم در
کاربود ، درمدتی که به‌نظارهٔ هنرمندیش ایستاده بودم چندبار برای برداشتن سیم یاچیزهای
دیگر از نردبان فرود آمد وبالا رفت . چقدر به کار و وظیفه‌اش عشق می‌ورزید ! تالارهای
عظیمی که درآن نسخه‌های نفیس خطی و کهن نگهداری می‌شد براستی دیدنی وشگفت انگیز
بود ؛ همه به نظم . در آن لحظات بودکه من قول مرحوم عباس اقبال آشتیانی معلم و محقق
عالی مقام را به یادآورم وباور کردم. وقتی ازدستبردهایی که درزمان‌پادشاهی مظفرالدین‌شاه

واحمد شاه به نفایس کتابخانهٔ سلطنتی زده بودند ، واز کار زشت سودجویانی که نسخه‌های کتابهای خطی را به فریب ودستان از دارندگان آنها به بهای ارزان خریده ، وبه موزه‌های کشورهای خارج ، ازجمله بریتیش میوزیوم‌برده بودند ، نزد استاد انتقادکردند، اوجواب داد : دراین کار عیب وزیان نیست ، زیرا آنان قدراین نفایس رامی‌شناسند ومی‌دانند چگونه نگهداری کنند . بیم نیست که نقشهای آنها کنده وتباه شود ؛ مشخصات ومحتویات هر نسخه خطی را به دقت وصحت استخراج وچاپ می‌کنند ، واگر کسی به نسخه عکسی کتابی ازهر گونه احتیاج داشت مخارج کار را بی احتساب هزینهٔ اضافی ، می‌گیرند ، درمدتی کوتاه ازصفحات کتاب عکس برمی‌دارند وبرای متقاضی می‌فرستند . اما درایران این کار آسان میسر نمی‌شود یا اصولا شدنی نیست .

به تصور من ازنظر وسعت وعظمت ومحتویات همتای بریتیش میوزیوم در سراسر گیتی نیست . انگلیسیان به تدبیر وقهر ومهر وبذل پول ، نفیس‌ترین آثارباستانی را ازکشورهای متمدن قدیم جمع آورده، در موزه‌های خود انباشته‌اند ــ خوب کرده‌اند و حلالشان باد ــ قدیمی‌ترین کتابها ، کهن ترین پوشاکها وظرفها وقالیها وآثار فلزی و دیگر چیزهای هر قوم باستانی را درانگلستان می‌توان یافت .

یکی ازآثار ارزشمندی که در بریتیش میوزیوم به معرض نمایش درآمده بود قالی بی مانند اردبیل بود . این قالی که اندکی بیش ازیازده مترطول و افزون بر‌پنج متر‌پهنا دارد در زمان پادشاهی شاه تهماسب اول پسر شاه اسماعیل اول که ازسال ۹۳۰ تا ۹۸۰ قمری بر ایران سلطنت کرده وپس از شصت وچهار سال ویك ماه وبیست وپنج روز عمر ، وپنجاه وسه سال وشش ماه وبیست روز سلطنت ، روز چهارشنبه پانزدهم صفر ۹۸۴ درگذشته ، بافته شده است . در بارهٔ مقصود کاشانی که این فرش خوش نقش گرانبها با انگشتان هنرمند وی و همکارانش در وجود آمده داستانی پرداخته‌اندکه خالی ازلطف نیست. گفته‌اندمقصودکاشانی به گناهی مؤاخذه ومستحق کیفر شد . شاه به کشتنش فرمان داد . اوچون جان خویش را در خطر دید عرضه داشت که اگر سلطان وی را ببخشاید یك جفت قالی بی نظیر که از نظر حس و رنگ و جنس بی‌نظیر باشد برای آرامگاه جدش شیخ صفی می‌بافد. شاه تهماسب وی را بخشید . مقصود عهد وشرط بجا آورد، وپس ازچند سال کار وکوشش چنانکه پیمان سپرده بود یك جفت قالی همانند ، بافت ، وتقدیم کرد .

در وسط ونزدیك حاشیهٔ قالی این بیت نقش است :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

ودور نیست معنی این بیت ملهم این افسانه پردازی شده است .

باری ، این قالی که همتایش درموزهٔ لوس آنجلس امریکا نگهداری می‌شود ، ازجهت طرح ونقش وجنس چندان بدیع است که چشم ازدیدنش سیر نمی‌شود . در هر اینچ مربع در حدود ۳۲۰ گره دارد. درسال ۱۸۹۳ میلادی ، ۱۳۱۰ قمری ، سه سال پیش ازکشته شدن ناصرالدین شاه به دوهزار پوند خریداری شده وبه لندن انتقال یافته است .

می‌گویند یك محقق انگلیسی این‌سخن را که این‌دو تخته قالی همانند خاص بقعهٔ شیخ صفی‌بافته شده، ومدتها فرش آن بوده باور نکرد، به ایران آمد؛ به اردبیل رفت؛ مساحت آرامگاه شیخ صفی را اندازه گرفت و به دلیل ثابت نمودکه این دوقالی خاص فرش آن بقعه بافته نشده است .

باری ، ازمجموع آثاری که برای ارائهٔ هنرهای اسلامی در بریتیش میوزیوم وچند جای دیگر به نمایش نهاده بودند هر بیننده هوشمند در می‌یافت‌که آثارهنری ایران از بسیار آثار دیگر ارزنده تر ، بدیع تر ، اصیل تر ، متنوع تر است وگویای این واقعیت است که ایرانیان درتمام هنرها ، دانشها، اعم ازپارچه بافی، قالیبافی، ساختن آلات وادوات مفرغی ازهرگونه، ضرب سکه، وساختن انواع آلات ستاره شناسی وهیأت ، واقسام علوم ماننداجوم طب ، گیاه شناسی ، جانورشناسی ، و . . . ممتاز بوده‌اند .

گفتنی است که مؤسسات آموزشی انگلیس براطلاق ، از وجود موزه‌ها استفاده علمی بسیارمی‌برند. بتخصیص بهره برداری‌معلمان وشاگردان دبیرستان‌ها ودبستانها درآن روزها که نمایشگاه هنرهای اسلامی دایر بود بسیار زیـاد بـود . دسته دسته شاگردان هر کلاس همراه معلمان خود به نمایشگاه می‌آمدند ، دردست هریك دفتری وخودکاری بود ، آنها به چیزهایی که معلم‌معین می‌کرد به‌دقت تمام‌می‌نگریستند، فکرمی‌کردند ویاد داشت می‌کردند. معلم به‌آنان آموخته بودکه برای درست آموختن باید : به دقت نگاه‌کرد ، اندیشه کرد ، فهمید ، ودر مرحلهٔ آخر به روش درست به خاطر سپرد .

در موزهٔ علوم آمد وشد و مطالعه شاگردان بیشتر بود . در این موزهٔ وسیع و دیدنی نمونه‌های اتومبیل ازآغاز اختراع تا به‌امروز ، نمونه‌های لکوموتیو ازبدو اختراع تازمان حاضر ، نمونه آسیاهای بادی ، انواع موتور بـه تـرتیب تکمیل ، اقسام توربین ، تلمبه ، و دهها ازاین‌گونه چیزها ازنوع ابتدائی تاکمال یافته‌هرکدام بانظم تمام‌به‌نمایش نهاده‌شده‌بود.

شاگردان گروه‌گروه، منظم، بی‌اینکه دادوفریاد وشلوغ کنند، جای معین می‌نشستند وبه آنچه معلم فرموده بود مدتی به دقت تمام می‌نگریستند، نقش آن را می‌کشیدند وشرحش رامی‌نوشتند . مثلا شاگردانی که برای دریافتن پیشرفت صنعت اتومبیل سازی آمده بودند . نخست مدتی با کنجکاوی ودقت بـه مدل اولین اتومبیلی که ساخته شده بود نگاه می‌کردند شکل آن را می‌کشیدند ، به مدلهای سالهای دیگر به ترتیب ، به دیدهٔ تحقیق می‌نگریستند مدل تازه‌ترین اتومبیلها را می‌دیدند ، آنگاه تفاوت آنها را بـا هم می‌سنجیدند ، چگونگی ابداعات وابتکاراتی‌که‌به منظور تکمیل، درآنها به‌کار رفته‌بودکشف می‌کردند وروی کاغذ می‌آوردند. معلم درتمام مدتی که شاگردان با دقت به نمونهٔ اتومبیلها می‌نگریستند بـا شوق وخوشرویی آنان را رهنمایی می‌کرد واگر لازم می‌نمود برای‌شان صحبت می‌نمود .

دسته‌های‌دیگری ازشاگردان تکاملی راکه پس ازساخته شدن‌نخستین نمونه لکوموتیو تا اختراع لکوموتیو برقی روی داده بود ، به نظر تحقیق وشگفتی می‌نگریستند .

درهمین موزهٔ علوم خانم معلمی شاگردان خود را کنار کبسول آپولوی شمارهٔ ده که

۲۲ مه ۱۹۶۹ – اول خرداد ۱۳۴۸ – دوسرنشینش را درفاصله پانزده کیلومتری ، دورماه گردانده بود ، آورده بود ، و از نزدیك چگونگی حرکت آپولو ، طرز استقرار سر نشینان و عملیاتی راکه انجام داده بودند ، با تسلط و آگاهی تمام از روی نقشه‌هایی که آنجا بود وخود آپولوکه نشانه‌های برخورد شهابها ، برجدار آن کاملا نمایان بود ، شرح می‌داد .

در موزهٔ دیگری آثار هنری قدیم ، و نمونـه‌های صنعت ، فراورده های کشاورزی و .قیات کنونی بسیاری ازکشورهای اسلامی وغیراسلامی ، مخصوصاً ممالك افریقا ، در آن .ه نمایش گذاشته شده بود . جابه‌جا ودسته دسته شاگردان ازصفها و دسته‌های مختلف همراه .لمان خود به مطالعه مشغول بودند . هردسته در برابر غرفه‌ای که نمونه‌های مختلف آثار هنری وصنعتی قدیم وجدید کشوری ، باجالب‌ترین عکسها ، مجسمه‌ها،دکورها ، دورنماها، وغالباً عین مصنوعات ومحصولات ، به نیکوترین ترتیب ، درمعرض نمایش گذاشته بودند ، .ه دیدهٔ تحقیق می‌نگریستند و آنچه راکه نمی‌دانستند و درنظرشان بدیع می‌نمود یاد داشت .ی‌کردند .

چنانکه یاد شد دراین موزه صورت یامجسمه حیوانات ، نقش یانمونهٔ واقعی هنرهای دستی ، فراورده‌های صنعتی وکانی، طرز استخراج معادن‌کشورهای اسلامی قاره‌های مختلف وبرخی ممالك دیگر ، به صورتی بدیع وچشمگیر به معرض تماشا نهاده شده بود ، فی‌المثل روش پنبه کاری و پنبه چینی درکشوری ، طرز نشاندن وپرورش بوتهٔ چای ، چای چینی و خشك‌کردن چای ، یا درختانی‌که ازشیرهٔ آنها کائوچوك ساخته می‌شود ، درکشور دیگر ، طریق استخراج مس ، یـا زغال سنگ ، طرز بافتن حصیر ، و صدها چیز دیگر به صورتی جالب وزیبا درمعرض بازدید تماشاگران نهاده شده بود . این نمونه‌ها ومناظر چنان بدیع‌و گویا بودکه شاگردان ودیگر بینندگان پس از مشاهدهٔ آنها می‌پنداشتند که به سراسر این کشورها سفر کرده‌اند ؛ باچهره وقیافه ، چگونگی زندگی ، شهرها ، آبادیها ، کشتزارها صنایع وهنرهای مردمان آنها ، آشنا شده‌اند . رفتار معلمان با شاگردانشان واقعاً بیننده‌را هماهنگی وتحسین برمی‌انگیخت. آنان با رغبت وعلاقه ومهربانی وشکیبایی وبه‌لطف و مدارا مطالب لازم رابه بچه‌ها ونوجوانان می‌گفتند ، وپرسشهاشان را با حوصله وخوشرویی پاسخ می‌دادند؛ ومن درآن دوسه‌روز که به‌تماشای‌موزه‌ها رفتم وآمادگی و جنب و جوش شاگردان دادر آموختن وکوشش معلمان را درآموختن مشاهده‌کردم وکیفیت تحصیل‌کودکان دبستانی وجوانان دانش آموز وطنم را به خاطر آوردم . و انبوه محرومیتها ونگرانیها ودلواپسیهای معلمان را درپیش نظر گرفتم سخت ملول وناامید شدم . هرانگلیسی بجد براین عقیدت است که کشورش ازبرکت همت ودانش معلمان لایق و روشن اندیش و دلسوز چنین بلند نام و پر آوازه شده، می‌داندکه سیاستمدار دانا، پزشك وظیفه شناس، مهندس قابل، افسروطن پرست، سرباز فداکار ، پاسبان هشیار ، کشاورز باهمت ، بازرگان روشن نگر ، کارگر مؤمن را معلم دانا وآگاه تربیت می‌کند .

ازاین رودر انگلستان معلم صاحب قدراست ، ازهیچ جهت دغدغه خاطر ندارد ، کمبود حقوق دائم خیالش رامشوش نمی‌دارد ومجبورش نمی کندکه برای تأمین حداقل زندگی پس ازپایان یافتن کارش در مدرسه ، شتابان به شغل دیگرش بپردازد وپاسی از شب گذشته خسته وکوفته وفرسوده به خانه‌اش پناه برد .

انگلستان کشوری است صنعتی وبازرگانی . چون برای کشاورزی زمینهای مستعد بسیار نداردمواد خام رابه بهای نسبتاً ارزان ازگوشه وکناردنیا ـ هرجاکه بتواند چنگ بیندازد ـ به سرزمین خود می کشاند به خوبترین محصولات مبدل می کند، به اقطار جهان می‌فرستدو می‌فروشد یا با مواد غذایی واولیه مبادله می کند .

کشاورزی انگلستان به دلیلی که گفته شد فقط مصرف غذایی دوازده روز مردم ر تامین می کند . اما دولت ومردم همرای وهمراه می کوشند چندانکه ممکن شود بـر رونـق کشاورزی بیفزایند زیرا می‌دانند غذا لازم‌ترین واجبات‌زندگی است، وهمچنانکه فردگرسن قوت پرهیز ندارد ملتی هم که براثر ندانم کاری وپیروی کورکورانه ازمصلحت اندیشی رهنمائی‌بدخواهان، به‌کشاورزی پشت ، و دیه‌ها را خالی‌کند آسان نیازمندبیگانه‌و پذیرا خواسته‌های شیطانی ایشان می‌شود .

گفتنی‌ها بسیار است اما . . . مقالت خود را با این جملات پایان می‌دهم : انگلیسیا به راستی برای عالم بد بلایی بوده‌اند وبد بلایی هستند . ازچند قرن پیش و هنوز هم در ه گوشه زمین فتنه‌ای برپا شده یا بشود ، انگلیسیان به نوعی دست داشته‌اند . وبه سود خوی فتنه‌ها بر انگیخته‌اند ، به قول تقی زاده «روز گاری دراز بر هفت یك کرهٔ ارض و تمام برابر خاك اصلی خودشان حکومت داشته‌اند و بـا سی هزار نفر انگلیسی چهارصد میلیو هندی‌را اسیر ساخته بودندکه به هرپانزده هزار نفر، یك نفر ازایشان می‌رسید که‌ازچوپا بالاتر است چه‌که شبان پانزده هزارگوسفند رانمی‌تواند بچراند وبدوشد .»

به هر روی باید باور داشت ، با اینکه انگلیسیان ازمرتبه اول سقوط‌کرده ودر رد کشورهای درجه دوم درآمده‌اند از مزایای یك دولت بزرگ برخوردارند و بحق لایق ز ماندن‌وسروری کردن‌اند ازآنکه آیین زندگی‌کردن را نیکو می‌دانند .

جلال الدین صدیقی
دانشجوی افغانی دانشگاه تهران

نقش پای شهزاده خانم افغانی

درنخستین روابط سیاسی بین افغانستان وامریکا

اعلیحضرت امان الله خان برای بدست آوردن استقلال افغانستان تلاش وکوشش توأم باعشق وعلاقه فراوان ازخود نشان داد وهمانطوریکه در اخذ تمدن وآداب و رسوم غربی بعد از کسب استقلال افغانستان توجه داشت برای اخذ استقلال افغانستان درآغاز سلطنت خویش نیز مساعی زیادی بعمل آورد وحتی شخصاً حاضر بود تا در نبرد استقلال افغانستان شرکت کند وبجنگد . چنانچه بقول مؤرخان آنروزگار روزی امان الله خان درحضور عامه اظهار داشت : «تا استقلال افغانستان را بدست نیاورم شمشیر خود را درنیام نخواهم آورد .» (۱) اومیدانست که باحصول استقلال کشور وبرقرار ساختن مناسبات سیاسی واقتصادی ومدنی با کشورهای خارج می‌شود کشور رادر شاهراه ترقی وتعالی وپیشرفت بسوی جلو راهنمون شد وحالت رکود وعقب ماندگی مدنی ، اجتماعی و اقتصادی کشور رابیك جهش کلی در همهٔ سطوح پیشرفت وتمدن تغییرداد وتبدیل کرد . (۲)

چنانچه اعلیحضرت امان‌الله خان همینکه بموجب عهدنامه راولپندی‌استقلال افغانستان رابدست آورد بهدایت محمود طرزی (۳) وزیر خارجه خود برای اعلان استقلال افغانستان

۱ـ تاریخ سیاسی افغانستان . تألیف سید مهدی فرخ ، ج اول ، ص ۳۶۷ . چاپخانه مجلس سال ۱۳۱۴ ش

۲ـ مرحوم فروغی دربارهٔ اصلاحات امان‌الله خان مینویسد: برای اصلاحاتی‌که امان الله خان بپیروی‌مصطفی کمال پاشا درنظرگرفته بود ، مخصوصاً دربرداشتن حجاب زنان ، منع تعددزوجات، تحصیل دختران بروش اروپائیان،تغییرلباس مردان وزنان ، افزایش‌مدت خدمت نظام اجباری وزمینه اینگونه اموردر افغانستان بهیچ روی فراهم نبود وبا تحریکاتی که می‌شد در ماه دسامبر ۱۹۲۸ م (آذر ماه ۱۳۰۷) در سرتاسر افغانستان شورش وطغیان و هرج ومرج حکم رواگشت.

رجوع‌شودبه مجلهٔ یغما سال اول شماره‌ششم ، (شهریور ۱۳۲۷ ش) ص ۱ «ازنامه‌های تاریخی مرحوم فروغی»

۳ـ محمود طرزی ملقب به محمود بیك خان افغان فرزند سردار غلام محمد خان متخلص به طرزی از سرداران محمد زائی قندهار بود . دودمان سرداران قندهاری که پنج برادر وفرزندان سردار پاینده خان بودند و مدتی در قندهار حکمرانی کردند عبارتند از :

←

و جلب کمک‌های اقتصادی و نظامی و نیز بمنظور برقرار ساختن مناسبات دوستانه از طریق انعقاد قرار دادهای بازرگانی واقتصادی وسیاسی و نظامی و غیره میسیونی باروپا و امریکا فرستاد .

این‌میسیون درتحت ریاست محمدولی خان (۱) که مدتی کفیل وزارت خارجه ومردی

کهندل خان ، مهردل خان ، رحمدل خان ، شیردل خان ، پردل خان .

سردارغلام محمدخان متخلص بطرزی ولد سردار رحمدل خان ولد سردارپاینده خان نیز ازشاعران خوشنوای سبك هندی ومردی درویش مشرب بود ودرحرکات علمیه عصرامیر شیرعلی‌خان دستی‌داشت، طرزی درسال جلوس امیرعبدالرحمن‌خان ۱۲۹۸ ق = ۱۸۸۰ م بعد از آن اهانت شرم آور مشهوریکه امیرعبدالرحمن خان موصوف نسبت به او روا داشت ازافغانستان با فامیل خود برآمده از راه کراچی به بغداد و مملکت عثمانی پناه برد و مدتها درشام مملکت عثمانی بصورت مهمان همایونی درتحت حمایت سلطان عبدالحمید خان زیست چون ازآشنایان هموطن سید جمال الدین افغانی بود ودر سفرهرات به سال ۱۲۷۸ ق باهم همراه بودند لهذا روابط اوبا آن مرد نامدار عالم شرق در مملکت عثمانی نیز باقی بود . و فرزند طرزی افغان که محمود بیك نام داشت ، درمملکت عثمانی بارها بحضور آن راهنمای بزرگ رسید واز محضر سیدجمال الدین افکار نیکی‌را اقتباس کرد و کذالك درمملکت‌عثمانی ازتعلیمات جدید نیز برخوردار شد وزبان ترکی وعربی رابخوبی یادگرفت .

چون درآن زمان حرکت شدید وطن پروری و ملت خواهی و تأسیس حکومت ملی و حاکمیت مردم درترکیه بذریعهٔ شاگردان سیدافغانی وجمعیت سیاسی اتحاد وترقی آغازیافته بود ، لهذا محمود طرزی ازتمام این جریانات سیاسی واجتماعی استفاده‌کرد و مطالعهٔ خود را درعلوم جدیده واجتماعیات و سیاست دوام داد . بعد از درگذشت پدر ، محمود طرزی در حدودسال ۱۳۲۷ ق ازترکیه عثمانی بوطن برگشت ودرده افغانان شهرکابل ساکن‌گردید

محمود طرزی که پدر زن امان‌الله خان نیزبود در جنبش‌های استقلال‌طلبی افغانستان بـا امیر امان الله خان همکاری نمود، چنانچه نویسندگان افغانی محمود طرزی را «معلم و مربی آزادیخواهان و سردسته استقلال طلبان افغان» میدانند . وی که سالها وزیر خارجه بود افغانستان جوان را بدنیای بین‌المللی به نیکوئی معرفی‌کردتا اینکه بعد ازاغتشاش سال ۱۳۰۷ ش.وروی کارآمدن بچه سقاء مجبوربه ترك وطن‌گردیدوبه‌ترکیه رفت و بسال ۱۳۱۳ ش درترکیه درگذشت ومزارش دراستانبول ترکیه میباشد .

۱ـ محمد ولی خان‌که دخترخاله علیاحضرت مادر امان الله خان راگرفته بود بعدها وزیر جنگ‌وشخص مهمی شد ولقب جنرال محمد ولی خان را احرازکرد .

غلام صدیق خان ، فیض محمد خان و دونفر وابستهٔ بازرگانی و یك نفر پیشخدمت در این میسیون عضویت داشتند وفیض محمد خان بعنوان ترجمان میسیون هم خدمت می‌کرد.

عاقل و مآل اندیش بود و با عضویت اشخاص سیاس وزبان دان دیگر مأمور گردید تا درمسکو برلن ، لندن ، پاریس و واشنگتن مأموریت خود را انجام دهد .

وضع سیاسی افغانستان ومخصوصاً روابط خارجی آن باکشورهای خارجی قبل ازحصول استقلال خیلی تیره وتاریك ومقید ومحدود بود چنانچه قبل ازاستقلال دولت افغانستان « حق دائر نمودن نمایندگی‌های سیاسی حتی درکشورهای همسایه خود را » (۱) هم نداشت ، اما همینکه انگلیس اجباراً تسلیم زورپنجهٔ دشمن شکن سربازان خطهٔ افغانستان گردید واستقلال وتمامیت ارضی و استقلال سیاست خارجی و داخلی آنرا برسمیت شناخت متوجه گردید که عمال آنها دراین‌کشور دچاربحران و ناراحتیهائی شدند و ازسوی دیگرنفوذ و شهرت نیك انگلیس درجهان خارج مخصوصاً پایتختهای معتبرکشورهای آن روزگارسست ومتزلزل شده بود ، این بودکه انگلیسها به این زودی ودر این وقت کم حاضر نبودند لااقل تیوری حوزه نفوذشان را دراین منطقه یك قلم‌كان لم یکن تلقی‌کنند وازآن بکلی صرفنظر نمایند . برای تأمین این منظور در راه فعالیت‌های سیاسی ودیپلوماسی میسیون اعزامی اعلیحضرت امان‌الله خان درخارج این‌کشوربه تشبثاتی دست زدند تافعالیت‌های دیپلوماسی آن پادشاه میهن‌پرست رابی تاثیرو بی‌ارزش جلوه دهند ؛ که ما در اینجا فقط بشرح چگونگی سفر این میسیون به امریکاکه دورترین نقطه ارتباط در آن روزگار بشمار می‌آمد می‌پردازیم ، چونکه تاکنون گزارش‌این سفر که درمناسبات بین‌المللی‌آن روزگارازیك سوی ونیزفعالیت‌های خرابکارانه انگلیس ازسوی دیگر نقش مهم داشته ، درپردهٔ ابهام باقی‌مانده است . جالب‌تر اینکه نقش پای زنی ، را دراین مناسبات وفعالیت‌های انگلیس ، بازمی‌یابیم‌که واقعاً دلچسب وخواندنی می‌باشد .

مقارن ماه مارچ سال ۱۹۲۱ م بودکه میسیون‌افغانی بمنظوراعلام استقلال کشور راهی کشورهای اروپائی و امریکائی گردید . و منظور از اعزام این میسیون بیشتر جلب توجه سرمایه‌گذاران خارجی وگسترش مناسبات نظامی وسیاسی ونیزاستخدام کارشناسان خارجی وگماشتن آنان بخدمت تکنالوژی درداخل افغانستان بوده است . علاوتاً این میسیون وظیفهٔ هیأت گزارش‌گر ونقش ارتباط جمعی راهم بعهده داشتند چون درآن روزگار هنوز ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی مانند امروز آنقدر فعال وبکار تولید اخبار و اطلاعات گماشته نشده بود تاوقایع وحوادث روزگار را به‌گوش فرد فرد ازجهانیان دریك مدت کم برساند بنا راین این میسیون و اعضای آن این وظیفه رساندن اخبار و اطلاعات و معلومات داخلی افغانستان را به افراد سرشناس وسیاستمداران جهان آنروزگار نیز بعهده داشتند .

اعضای این میسیون بالباس اروپائی وشیك آن روزگار ملبس شده بودند تا بدینگونه توجه مقامات سیاسی کشورهای اروپائی رابخود جلب‌کرده وبه‌آنان بفهمانند که آنان علی الرغم تبلیغات بدخواهانهٔ انگلیس‌ها مردم متمدن و فهمیده و با فرهنگ و دانش میباشند که

۱- مناسبات ایران و افغانستان در پنجاه سال اخیر ، متن خطابهٔ جناب آقای زلمی محمود غازی سفیر کبیر افغانستان درایران ، مجلهٔ یغما ، اسفند ماه ۱۳۵۴ ش ، ص ۶

لااقل باحفظ ظاهر هم که شده است طرز پوشیدن لباسهای خوب اروپائی وشیك رابلد هستند ومی‌توانند ازمزایای مدنیت وپیشرفتهای اقتصادی، اجتماعی بهره‌مند باشند. ولی امریکائیان که‌زیر تأثیر تبلیغات انگلیس قرارداشتندآرزوی غیر ازاین، ازاین میسیون بدل می‌پروراندند. آنان خیلی علاقمند بودند چهرهٔ محلی و بومی افغانیان را مشاهده کنند و با دیدن لباسهای گوناگون محلی احساس خوشی وفرحت وسرور درخودشان ایجاد نمایند .

همانطوریکه در بالا مذکور شد انگلیس فعالیتهای این میسیون افغانی را تحت نظر داشت و از موفقیت آنان احساس حسادت می‌کرد این بود که جلو پذیرائی شایان مقامات اروپائی و امریکائی را از اعضای این میسیون بنحوی از انحاء فراهم مینمود و مانع از درخشیدن اعضای این میسیون می‌شد. چنانکه روزی سفیرانگلیس درپاریس اظهار داشته بود که «ما افغانستان راگرچه به‌استقلال رسیده ، هنوزهم تحت حوزه نفوذ خویش تلقی میکنیم. وآرزومند هستیم روابط مانرا با افغانستان درآیندهٔ نزدیك ، نزدیکتر کنیم .» (۱)

ازسوی دیگرهیچ کشوری درآن زمان حاضر نبوداحساسات دولت امپراطوری‌انگلیس رابخاطر کشور کوچکی چون افغانستان‌که تازه بدوران رسیده بود نادیده انگارد . این‌بود که بعضی ازسیاستمداران کشورهای اروپائی وامریکائی درآن روزگار به خواسته‌های میسیون افغانی چنانکه بایدوشاید توجه مبذول نداشتند ، تنها استثنائی که دراین امر مشاهده می‌شود هماناکشور ایتالیا است . ایتالیا موکب میسیون افغانی راگرامی داشت وحتی ، علی الرغم خواستهٔ انگلیس حاضرشد بااین میسیون پیمان بازرگانی منعقدکنند . ونیز موافقت شد تا میسیونی ازایتالیا بتاریخ سوم‌جولای همان سال به‌کشورافغانستان اعزام‌گردد . اعلیحضرت امان‌الله خان از این توفیق میسیون و موفقیتی‌که در ایتالیاکسب‌کرده بود خیلی خورسند و مسرورشده بود . اما انگلیس باشنیدن واطلاع ازاین پیمان به تلاش افتاد ومقامات ایتالیارا واداشت تا اعزام میسیون به‌افغانستان را بتاخیراندازد.زیرا آنان فکرمیکردند تأخیراعزام این میسیون درواقع مفهوم فسخ قرارداد راخواهد داشت . سپس میسیون افغانی بتاریخ دوم جولای بسوی ایالات متحده امریکا از راه دریا حرکت کرده و به شهر نیویورك رسید.

انگلیسی ها که از این همه فعالیت های موفقیت آمیز میسیون و تبلیغاتی که به نفع افغانستان‌یعنی‌کشورتازه به‌استقلال رسیده‌ئی می‌شد سخت ناراحت وپریشان‌خاطرشده بودند، به‌تکاپو افتادندوهمزمان‌بارسیدن میسیون افغانی به‌نیویورك‌خانم افغانی‌دیگری رابعنوان‌افغانی اصیل‌به‌آندیار اعزام داشتندو این افغانی‌همانا شهزاده خانمی‌بود بنام‌شاهدخت‌فاطمه‌سلطانه

این شهزاده خانم یکی از ماندگان نزدیك شاه شجاع پادشاه دست نشاندهٔ انگلیس در افغانستان بودکه در سالهای ۱۸۳۰م به تاج و تخت کابل رسیده بود و همین امر موجب

۱ـ فایراین افغانستان : Fire in Afghanistan
تألیف Rhea Talley Stewart
چاپ Doubleday and Company, INC Garden City.
New york. ۱۹۷۳
ص ۱۶۷

شد تا جنگ اول افغان و انگلیس بوقوع بپیوندد و بر تأثرات و ناراحتی های انگلیس ها در این منطقه افزوده شود . روزیکه شاه شجاع بعنوان زمامدار به شهر کابل داخل شد، هیچ افغانی موکب وی را پذیرا نشد و هنگامیکه مجبور به ترک شهر کابل گردید ، از تاریکی شب استفاده کرده پا بفرار گذاشت درحالیکه همهٔ جواهرات گرانبهای خود را نیزهمراه داشت تا اینکه دستگیر شده و بقتل رسانده شد . کسان شاه شجاع ، جواهرات و زیورهای گران‌بهای وی را ربوده ودر نتیجه به ثروت زیادی دست یافتند و از آن زمان به بعد این گروه خوشبخت‌ترین گروه خانواده شاه شجاع بشمار می آمدند که از زندگی مرفه و اعیانی بر خوردارشده بودند .

در میان این جواهرات الماس گرانبهایی بنام « الماس دریای نور » وجود داشت که نصیب شاهدخت فاطمه سلطانه شده بود . وزن آن ۵۵ قیراط بودکه در آن روزگار سخت گرانبها و با ارزش می‌نمود .

شاهدخت فاطمه سلطانه خانم محمد یعقوب نامی‌بودکه همیشه‌با امیرحبیب‌الله‌خان(۱) منازعه داشت و این خانم‌همیشه اظهار داشته بود می‌ترسد روزی امیر موصوف الماس وی را مطالبه و تصاحب کند . این بودکه وی یعنی شهزاده خانم از افغانستان راهی‌مکه گردید واز آنجا به امر تشر در هندوستان رفته اقامت اختیارکرد. (۲)

همان طوریکه دربالا ذکررفت مقارن با رسیدن میسیون افغانی به امریکا، این‌شهزاده خانم بیوه‌افغانی هم که‌گذرنامه انگلیسی همراه داشت‌عازم سانفرانسیسکو گردید. نویسندگان امریکائی معتقداندکه منظور از اعزام این شاهدخت افغانی از سوی انگلیس بامریکا، همانا مقابله و مبارزه‌ای بوده است برعلیه فعالیت ها و تبلیغات میسیون افغانی درآندیار. بهرحال مسئولیت بود و باش و تهیه جای و مسکن و تـأمین مخارج شاهدخت فـاطمهٔ سلطانه بعهدهٔ جنرال قنسول انگلیس درآن دیاربود . جنرال قنسول‌انگلیس هم شاهدخت فاطمه سلطانه را با دو فرزندش بدنبال میسیون افغانی به نیویورك اعزام داشت .

از سوی دیگر بصورت مرموزانه و در زیر پرده برای‌گزارشگران مطبوعات که بـه دنبال خبر و سر و صدا راه انداختن‌های خبری در تلاش و تپش بـودند از وجود شاهدخت مذکور اطلاع داده شد . آنان بصورت غیر مترقبه وگروهی، شاهدخت فاطمه سلطانه را در میان‌گرفتند و این شهزاده خانم هم که قبلا تجربه‌ای در برابر گزارشگران سمج‌وکنجکاو و متجسس مطبوعات همچون ستاره‌های سینما و سیاستمداران حرفه‌ای نداشت آنچه را درك می‌کردو می‌دانست‌و یا بخاطرداشت برای‌گزارشگران امریکائی بیان داشت و اظهارکرد.

---

۱ ـ امیرحبیب‌الله خان فرزند امیر عبدالرحمن و پدر اعلیحضرت امان‌الله خان‌بود که در سال ۱۹۰۱ م تا ۱۹۱۹ م در افغانستان فرمانروائی داشت و در این سال بصورت مرموزانه‌ای بقتل رسید . در افغانستان این امیر بعنوان امیر شهید شهرت دارد . که توسط درباریان شهید شده است . وی تا آخر عمر از مناسبات موجود افغانستان با هند بریتانوی حمایت می‌کرد .

۲ـ همان‌کتاب Fire in Afghanistan ص ۱۶۸ .

ظاهراً این خانم افغانی با لباس جالب و بومی که به تن داشت توجه گزارشگران و عکاسان و خوانندگان امریکائی‌ها خیلی بخود جلب کرد . و سوژه‌های خـوبی را برای نویسندگان مطبوعات امریکائی فراهم آورد . شهزاده خانم افغانی ، بقول گزارشگران خانمی بود تنومند ، جسور و دلیر که میخك قشنگی همچون زنان هندی به بینی زده بود که مرکب از یاقوت کبود بزرگی بود که درجملهٔ جواهرات نیاکانش بوی به‌ارث باقیمانده بود. بقیه لباس این شهزاده خانم از بالا به لباس هندی و ازپایان به لباس غربی شباهت داشت که ازپارچه ابریشمین قشنگی و نفیسی درست شده بود وگل قشنگ و زیبا و دست دوزی شده‌ای برگیسوی زیبا و درخشندهٔ خود نصب کرده بود که با سایر زیورهای زرین ، زیبائی خیره کننده‌ای به قیافه وی داده بود . علاوتاً « وان یکاد » زرین با زنجیر قشنگی وصل بود که بر روی پستانهای بلورین وی همچون لوء لوء نابی جولان می‌کرد که امریکائیان گزارشگر را خیلی بخود مجذوب و مبهوت کرده بود.

علاوتاً شهزاده خانم جورابهای مشکی رنگ و کفشهای آکسفوردی بپاداشت ویك جفت سلیپر چرمی (کفش سرپائی تابستانی) که با سگك طلائی بسته می‌شد در زیرمیزیش قرار قرار داشت .

مطبوعات امریکا که از شنیدن خبر ورود میسیون افغانی تصویر جالبی از مردم این دیار در ذهن‌شان درست کرده بـودند با اطلاع از این شهزاده خانم که یك افغانی جالبتر دیگری از نظرشان بود ، سخت به شوق و شعف افتاده و این فرصت نادر را همواره مـورد استفاده زیادی برای جلب توجه خواننده بیشتر بـه مطبوعات تجارتـی‌شان قرار دادند و تبلیغات گوناگون‌شانرا دربارهٔ افغانستان گسترش دادند. مخصوصاً شاهدخت فاطمه سلطاندرا از نقطه نظر جالب بودنش که در واقع از مردم سنتی افغانستان بشمار میآمد که مورد تأئید انگلیسها هم بود بیشتر مورد تأکید در گزارشهای شان قرار دادند. وقتی ازشاهدخت پرسیده شد با محمد ولی‌خان آشنا است ؛ پاسخ داد که پدران بزرگ شان با هم برادر بوده‌اندول محمد ولی‌خان که از این وضع ناراحت شده بود و تبلیغات دربارهٔ شاهدخت را به نفع کشور و به سود مأموریت میسیون نمی‌پنداشت از هرگونه معرفی با این شهزاده خانم خود داری ورزیده و حتی از شناختن وی انکار کرد. اما مطبوعات سمج امریکائی این افکار ولی‌خان را به‌گوش شاهدخت رساندند و شاهدخت هم با ناراحتی ازعمل ولی‌خـان اظهار نفرت و انزجار کرده بود و اظهار داشته بودکه «حتی چادرنشینان افغانی هم‌از وی وجواهر گران‌بهایش اطلاع دارند. »

بهرحال فعالیت انگلیس‌ها در بـرابـر میسیون افغانی نتیجه داد و روزنامه معروف نیویورك تایمز مورخ ۱۳ جولای بجای این‌که از فعالیت‌های استقلال طلبانه و نیز نظرات میسیون افغانی خبر بدهد عنوان زیر را برگزید : « دو عضو خانواده سلطنتی افغانی با هم آشنا نیستند.»(۱)

علاوتاً گزارشگران کنجکاو امریکائی بمقامات انگلیسی مراجعه کرده و از آنان هم دربارهٔ چگونگی زندگی شهزاده خانم افغانی جویای معلومات شده بودند که در پاسخشان

۱ـ همان کتاب Fire in Afghanistan ص ۱۶۹

جواب داده شده بود که این زن شهزاده خانم واقعی و حقیقی افغانی می باشد . و ایـن شهزاده خانم نامه های متعددی نیز با خود همراه داشت که از سوی مقامهای رسمی پنجاب بوی داده شده بودکه به معرفی وشناسائی وی کمك خوبی می کرد. امادر بارهٔ میسیون افغانی، که از مقامهای انگلیسی پرسش بعمل آمد آن مقام از اظهار وجود این میسیون انکارورزیده و خودشانرا بقول معروف «بی اطلاع از همه چیز» دانستند و دربارهٔ میسیون افغانی اظهار بی اطلاعی کردند و در عوض هرروز بر تبلیغات شاهدخت مذکورافزوده می‌شد او درهمه‌دعوتها و ضیافتهای‌رسمی حاضر گردیده و بوی بیشتر ارج گزارده می‌شد . چنانچه درضیافت‌شهردار نیویورك ، آقای جون . اف . های لان (۱) شاهزاده خانم الماس قشنگ «دریای نور» را چنان با طرز جالبی به گردن آویخته بودکه مورد توجه مدعوین قرارگرفته و همه ازدیدن نور درخشندهٔ این الماس گرانبها سخت متعجب و بهت زده شده بودند . دراین اثناء گزارش‌گری از خانم افغانی دربارهٔ الماس دریای نورش پرسشهائی کرده بود و شاهزاده خانم هم ضمن گفتگو در بارهٔ این الماس اظهار داشته بودکه آرزو دارد الماس خود را در امریکا به فروش برساند .

« بقیه دارد »

۱ـ John F. Hylan

گل امید

هوا هوای بهار است و باده بادهٔ ناب
بخنده خنده بنوشیم، جرعه جرعه شراب

در این شراب ندانم چه کرده‌ای ، دانم
که‌خوش‌به جان هم افتاده‌اند، آتش‌وآب

فرشته روی من ، ای آفتاب صبح بهار
مرا به جامی از این آب آتشین دریاب

به جام مستی ما ای شراب عشق بجوش
به بزم سادهٔ ما ای چراغ ماه بتاب

گل امید من امشب شکفته در بر من
بیا و یك نفس ای چشم سرنوشت بخواب

مگر نه خاك ره این خرابه باید شد ؟
بیا که کام بگیریم از این جهان خراب

فریدون مشیری

باستانی پاریزی

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۶-

این که اندکی درباب زندگی سیاسی و نظرات اجتماعی وزیران گذشته صحبت کردم و از مناسبات آنان با سلاطین سخن به میان آوردم و حضور وزیر را دربسیاری از مسائل مملکتی امری متحتم و قطعی شمردم بدین دلیل بودکه خصوصاً چند نکته را بازگو کنم :

نخست‌اینکه ، بگویم امرشوری ومشورت چیزی نیست که بامشروطه پیدا شده باشد، و اصل کلمه وزارت که به معنی مشورت است ، امری است که با سیاست مدن همیشه همراه و آمیخته بوده است و شاید باید این غلط مشهور را تا حدی اصلاح کنیم که گاهی می گویندو می‌نویسندکه قبل ازمشروطه هرچه بود استبداد بود و«اناولاغیری» بود وکلام‌الملوك ملوك‌ـ الکلام بود . البته همه اینها بود ، ولی تنها آن گروه از پادشاهان تـوفیق داشتند که این ملوك‌الکلام را قبلا باکلام الوزراء ترکیب کرده بودند ، حتی سخت‌کوش‌ترین پادشاهان قبل از مشروطه نیز بدین امر معترف بودند . چنانکه همان تیمور لنگ روستائی کـه در یکی از روستاهای شهرکش ـ بین سمرقند وبلخ ـ به دنیا آمده بود ، باآنکه یك روزهفتصد کله منار هزار سری از مردم اصفهان برپاکرد ، و با آنکه فرمان او در مازندران چندان شدید بودکه هیچکس جرأت حمل سلاح که هیچ ، بلکه یك کارد آشپزخانه هم نمیتوانست داشته باشد و بسا به تهمت چنین جرمی مردم جان می‌دادند ، (۱) آری همین تیمور نیز ، در «توزوك» و مجمع‌القوانین خود ، درهمان صفحات اوایل ناچار از اعتراف به استفاده از وجود وزیر شده وگوید (ظاهراً خطاب به فرزند) : «... هـرسلطنتی کـه ازکنکاش و مشورت خالی باشد ، چون شخصی است جاهل‌که آنچه‌کند وگوید همه غلط باشد ، وگفتار و کردارش سربسر پشیمانی وندامت بارآورد ، پس بهتر است کـه در تمشیت امـور سلطنت

۱ـ «شمس‌الدین غوری ، به فرمان تیمور ، مازندران را چنان ضبط نمودکه در هیچ خانهٔ مازندرانی ، کاردگوشت بر نیز یافت نمی‌شد. روزی درشکارگاه ، خوکی راکشت‌که تیر نیم‌شکسته درچشمش [یعنی چشم خوك] بود، چندین‌کس را درشکنجه هلاك‌کرد تا معر آیند که تیر که داشته ؟»

(تاریخ مازندران ملا شیخ علی ص ۵۶)

بگذریم از اینکه بالاخره مازندرانیها ، این حاکم‌سخت‌گیر را طی یك انقلاب بی‌امان به قتل رساندند ؛ ولی به هرحال پی‌جوئی از تیرشکسته‌ای که درچشم گرازی فرو رفته‌بود خیلی خشونت می‌خواهد .

خود را به مشاورت و تدبیر عمل نمایی ، تا آخر، نادم و پشیمان نگردی ».(۱)

ثانیاً ، مقصودم باز تصحیح یك غلط مشهور دیگر بود، وآن اینکه ممکن است گاهی فکر کنیم که در تاریخ طولانی پیش از مشروطـه ، کـه بنابر حکومت مطلقه بـوده، رجال و وزراء و کارداران مملکت هم همه از شاهزادگان وبستگان خاندان‌سلطنت بوده‌اند ، وحال آنکه حکم اغلب و اکثر اینطور نیست، ونه آنست که هرپادشاهی فی‌المثل‌ازریش کسی‌خوشش آمد او را به وزارت انتخاب کند!

دلیل آن اینکه بیشترپادشاهان معروف که درکارخود توفیق داشته‌اند، معمولاوزرائی داشته‌اند که از طبقات عامه برخاسته بودند و اغلب از روستاهـای دور دست و پرفاصله بـا پای‌تخت بودند ، و این امر یك نکته دیگر را ثابت می کند ، نکته‌ای ازلحاظ نظام‌تعلیماتی و روش تحصیل و تـدریس آن روزگار ـ که هـر چند صورت اجبـاری نداشت و سیصد هزار بچه را پشت‌کنکور نمی‌گذاشت ، اما این خاصیت را داشت که اگر آدمی مثل‌خواجه نصیر از دهات طوس رغبت تحصیل داشت، می‌توانست بدون پرداخت شهریه و بدون شرط معدل ، خودش را به اصفهان یا بغداد برساند و دربهترین مدارس‌آن شهرمجاناً تحصیل کند. ویا اگر آدم دیگری مثل شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی پیدا میشدکه شوق و ذوق شعر و ادب وعربیت داشت ، میتوانست به مدرسه نظامیه روی آورد و نه تنها حقوقی نپردازد بلکه حقوق و کمك خرجی هم دریافت کند.(۲)

اتفاقاً بیشتر آن وزیرانی که توفیق داشته‌اند ، نه وزیرزاده بوده‌اند ، نه بستگی به پادشاه داشته‌اند . ماگمان می کنیم اواخرقاجاریه انقلاب مشروطیت سدها را شکسته باشد و جای‌روستائی‌و وزیررا عوض کرده باشد ـ ازنوع انقلاب وفتنه شام که سعدی فرماید:

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هریك ازگوشه‌ای فرا رفتند
روستا زادگـان دانشمند به وزیری پـادشا رفتند
پسران وزیر نـاقص عقل به گدائی به روستا رفتند

اما حقیقت‌اینست که چنین نشد، روستازادگان ازده بیرون‌آمدند و به شهر رسیدند و

---

۱ ـ توزوك تیموری ، ص ۴ ، البته بعضی این کتاب را ساختگی می‌دانند . هرچه باشد، به هرحال منسوب ومربوط به درباری است ، حالا از تیمور نباشد ، از منشی تیمور باشد.از زید نباشد از عمرو باشد . انظر الی‌ما قال و لاتنظر الی من قال.

۲ ـ برطبق تصریح جرجی زیدان ، در آمد موقوفات نظامیه ششصد هزار دینار بوده است ، وشصت هزار دینارآن مختص نظامیه بغداد بوده .

سعدی از این درآمد لابد سهمیه‌ای داشته‌که میگوید :

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روزتذکیر وتذکار بود

البته خوانندگان عزیز میدانندکه مقصود از این ادرار ، حقوق ماهانه وشهریه‌است، آن کاری‌که امروز وقتی آدم در میدان بهارستان تنگش می گیرد ، ناچار است برود در [عما]رت ظل‌السلطان خود را سبك کند!

ده خالی شد ، ولی پسران وزیر ناقص‌عقل ، هرگز به‌گدائی به روستا نرفتند ، بلکه‌جانشین پدران شدند و وزیر و وکیل از آب درآمدند.

آن روز که طبری از دولاب تا ری‌پیاده می‌دوید تا به محضر درس حاضرشود، برایش مسلم بود که اگر درست درس بخواند ، روزی او را ابوالمورخین خواهند خواند ودربغداد مرکز دائره جمع‌اهل علم و دین قرار خواهدگرفت. و اگر انس آبادی‌از انس‌آبادهمدان خود را به مدرسه می‌رساند در خود می‌دید‌که احتمال دارد روزی به وزارت سلطان سنجر برسد . مقصود من اینست‌که «ضابطه» بـر «رابطه» بیشی و پیشی داشت . یاد دوست خـوش صحبتمان سادات ناصری به خیرکه هنگام دیدارفریمان وجام وخرگرد وقتی سنگ‌مخطوط آن را چون‌دریائی‌از شعر و عرفان‌به خط خوش بر دیوار مسجد خرگرد، دیده بود ، گفته بود : «قدیمها ، آدمی اگرکمی ملا می‌شد ، می‌شد قائم مقام وزیر، ولی امروزهـا اگر با سواد شود می‌شود استادیار دون‌پایه آزمایشی موقت »(۱).

البته یك علت این موفقیت ها این بودکه سواد مختص سواد آموخته می‌شد نه برای مدرك وحقوق آخر برج . همه باسوادهای تاریخ ما ، علاوه برسوادشان صاحب‌شغلی‌بوده‌اند که ازآن نان درمی‌آورده‌اند ، ویك دلیل این دموکراسی‌آموزشی و انتخاب اصلح وبرتری فضیلت ، همین است‌که وقتی نگاه می‌کنیم ، بسیاری از این بزرگان ، صاحبان‌مشاغل‌خیلی کوچك وعادی بوده‌اند.

بنده مخصوصاً درینجا، بعضی شغل‌ها وکارها راکه وابسته به‌رجال بوده‌اندنام‌می‌برم، هم تفریحی شده است ، وهم ادای مقصود : آیا شما می‌دانستید فی‌المثل که علی «نمدگر» دماوندی، ازداعی‌بزرگ‌اسماعیلی‌حسن صباح‌بودبرای دعوت به نزاریه(۲)، یااینکه‌ابوعبدالله خفیف شیرازی عارف معروف ، دوك تراشی می‌کرد ؟ وشیخ محمودموردچه‌گیر! مدرس‌مدرسه هرات در زمان شاهرخ تیموری بود ، وحمزه دستاربند پدرزن شاه نعمت‌الله ولی بود؟(۳)

یوسف‌خراسانی که‌حرکت‌بزرگ نقطوی‌ها را علیه شاه‌عباس‌رهبری‌می‌کردهم‌ترکش دوز، بود ، شیخ مهدی حکمی ، حکیم نامدار ، «علاقبند» بود ، غیاث‌الدین جمشیدکاشانی مسگری‌می‌کرد وقاضی زاده رومی‌در دکان‌مسگری اورا دید و چون‌خواست‌اصطرلاب بخرد میزان سواد او را شناخت و وقتی پیش‌الغ‌بیگ رفت ، گفت : یك آدم پنج وجبی دیده‌ام‌که هفت طباق آسمان را زیرپادارد !

شیخ علی خان زنگنه وزیر صفویه ستوربان بود ، محمد حسین صدر اصفهانی وزیر اعظم فتحعلیشاه هم‌کسی بودکه فتحعلی خان صبا درباره‌اش‌گفته بود :

۱ـ‌به دلیل همین شوخی بود که وقتی با ایرج افشار ازدیدار «خرگرد» بازمی‌گشتند من هم به شوخی‌گفتم : بیائید پیشانی شما را ببوسم که‌گرد زیارت برچهره دارید !

۲ ـ تاریخ اسماعیلیه‌کاشانی ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۲۵

۳ ـ دستاربندی در واقع‌همان عمامه پیچی‌است‌که تا این اواخرهم رسم‌بود. درکرمان آقا فتح الله عمامه پیچ میمندی در بازارکارش عمامه‌پیچی بود و گاهی مزدی هم میگرفت . فرزندان‌اومیمندی نژادهااغلب دکتر وزباندان ونویسنده شده‌اندویکی هم قناد معروفی‌است .

از کاه‌کشی به کهکشان شد   بر تخت ز تختهٔ دکـان شد

ما می‌دانیم که میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی(و اصلا مازندرانی) درخانواده‌ای بزرگ‌شدکه پدربزرگش دلاك‌خاصه‌تراش رکن‌الدوله پسرفتحعلی شاه‌بودو به‌همین‌سبب به‌دلاك زاده معروف شده‌بود(۱) ولی در مقام وجاه بدانجا رسیدکه نخستین بنای حکومتی‌ومشورتی را درزمان تاریك ناصرالدین شاهی پی‌ریزی کرد و بعدها خـانـه او هم مجلس‌شوری شد و مسجد سپهسالارهم‌از کفرابلیس مشهورتراست!

ملك‌المتکلمین آزادیخواه مشروطه طلب «شعرباف» بود ، و محمود طارابی انقلابـی معروف که مدتها مغولان‌را سرگردان داشت «غربال‌بند» بود (۲) . بسیاری از خوشنویسان تبریز مردمی مثل‌حاجی‌محمد«بنددوز» وشیخ محمد «بندگیر» وشیخ‌عبدالله«طباخ» بودند(۳)، ومرشدمعروف شیخ‌محمودکلابادی«سنبوسه‌پز» بود(۴) کمال‌الدین‌حسین‌هروی‌خطاط «لاجورد شوی» بود (۵) ، و ملك‌الشعراء بهار که اینقدرگوهر سخن را درنگین کلام دلپذیرو مناسب جای‌میداد در واقع در اوایل‌کار«فیروزه‌تراشی» میکرد. عباس اقبال آشتیانی‌استادفقیدمان، در ابتدا شاگرد حمامی و سپس شاگرد نجار بود. بنده دیگر ازشغلهایی مثل « آهار زدن تنبان زنان» (۶) درعصر صفویه اسم نمی‌برم و ازکارهایی مثل‌گل‌گیرسازی (با ضم‌کاف) یعنی ساختن قیچی برای چیدن فتیله شمع سوخته یاد نمی‌کنم‌که در واقع « گل‌گیرسازها » این روزها جای‌آنان راگرفته‌اند . مولانا فهمی کاشانی کرباس فروش بود، وشمس‌تبریزی معروف برای‌گذران زندگی «بندشلوار» مـی‌بافت (۷) ، وپـدر عبدالوهاب خان شیرازی آصف‌الدوله «چخماق‌ساز» بود ، ومن مطمئنم که شهید جهودانکی بلخی شاعر سده سوم نیز یك نوع‌گوشت فروشی (یا بهتربگویم‌کالباس فروشی) می‌کرده است ، که جهودانه همان روده پرگوشت باشد (۸) عبدالله‌بن میمون قداح رئیس‌قرامطه و اسماعیلیه ـ که ازقریه قوزح العباس از دهات نزدیك اهواز برخاسته بـود ـ کبریت سازبود . حمدان قرمط پیشوای دیگر قرامطه نیزکه‌ازقریه قس‌بهرام ـ نزدیك کوفه ـ برخاسته بود گاوبانی یا بهتر بگویم گاو چرانی می‌کرد (۹) ،المقنع یك چشم‌کازه‌ای نیز اصلا گازربود و جامه شویی داشت واینکه همیشه بر چهره نقاب داشت ، شایدچیزی بوده باشد برای پوشاندن نقص چشم ، از

---

۱ ـ سیاستگران دوره قاجار، خان‌ملك ساسانی ص۵۹

۲ ـ جهانگشای جوینی ص۵۷

۳ ـ مقاله‌کارنگ ، مجله یغما ، سال ۱۳۵۴ ص۶۲۷

۴ ـ مزارت بخارا تصحیح‌گلچین معانی ص۳۹

۵ ـ خوشنویسان دکتر بیانی ج۱ ص۱۶۸

۶ ـ تذکره سامی ص ۶

۷ ـ خط سوم ، ناصرالدین صاحب زمانی ص ۸۸

۸ ـ چون‌جهودانه چرب وچیل ودرشت   هرکفی را چهارپنج انگشت (دهخدا)

۹ ـ مقاله سید محمدکاظم امام درمجله گوهر

نوع پوشش چشم موشه دایان) ، حاج شیخ‌هادی نجم آبادی نوه استاد باقر آهنگر بود ، و محتشم کاشی شعربافی میکرد وخود گفته بود :

بیش از این کز شاعری حاصل نمی‌شد یك‌شعیر
از ضرورت کرده بودم شعر بافی را شعار

فرخی یزدی شاگرد نانوا بود و غربال نان روی سر میگرفت وبه خانه‌ها می‌برد.

صدها نام داریم با صفت شغلی مثل ابوبکر قفال (قفل‌ساز) ، ابوبکر کتانی ، ابونصر سراج،حمزه سکاك ، حلاج معروف ــ که پنبه عرفان را زد ، وسکاکی مشهور که صرف‌ونحو را پایه داد .

شیخ‌احمداسفنجردی‌یزدی‌صوفی بزرگوار، صاحب شغل خانوادگیش «شومال» بود و وشمگیر زیاری وقتی بعد از قتل‌برادرش مرداویج خواستند اورا ازگیلان بیاورند و به‌تخت بنشانند ، او را در شالیکارها مشغول برنجکاری و ماهیگیری یافتند وبه زحمت حاضرشداز شغل خود دست بکشد و سلطنت را قبول کندو لباس سیاه رسمی را تنها پس ازآنکه به‌قزوین رسید توانستند بر اندام اوبپوشانند . هنرمند معروفی به نام «خواجه علی ارده گر»داشته‌ایم که لابد حلوای‌ارده می‌پخته‌است ، (۱)

ابوالمعالی نخاس (برده فروش) اصفهانی یــا میرزای «نطع دوز» هنرمند و سوزنــی سمرقندی‌که از قریه «کلاش» (۲) از توابع سمرقند بود (۳) ودر بخارا تحصیل کرد،سوزن سازی داشت . این شغل‌ها را یادکردم برای اینکه بگویم همه آنهاکه هنری داشتند و علمی آموخته بودند ، منتی بر سرکسی نداشتند و به نوبهٔ خود در اقتصادمملکت‌شرکت می‌کردند. یك‌چیز دیگر هم بگویم: نهصد سال پیش‌ما دکان سوزنگری‌داشته‌ایم وسوزنی‌سمرقندی(فوت ۵۶۹هـ/۱۱۷۳م.) به عشق شاگرد سوزنگری ، حرفه سوزنگری بیاموخت و سوزنی تخلص کرد (۴) ، امروز ، ما البته کارخانه ذوب آهن و مونتاژ پیکــان و رامبلر و یخچال و

۱ــ حال‌که‌صحبت به‌اینجا رسید ، چند شغل معروف قدیم رانام ببرم که کم کم‌دارند از میان میروند : حلوائی . آسیابان . جولاه .حلاج . رنگرز . عطار. نمدمال . چرم ساز (صرام). مسگر. آهنگر. بیطار.مکاری . پالان دوز. قاتمه تاب. گچ‌بر . خشتمال. سنگتراش. قنداق تراش . خراط . شانه تــراش . آب بند . گــلمکچی . عصار . سیاف . کمــانگر . زه مال . تیرگر. زره‌گر. تفنگساز . چلسمه . حکاك . علاقه بند . چکمین‌دوز . گازر . سموردوز . رفوگر. ساروقچی . سوزنگر . شماع . نی ساز. چلنگر. شیشه‌گر. کوزه‌گر . کاسه‌گر .کاشی ساز.

۲ ــ شاید این همان گلاش ، وگراشی باشدکه صورتی از گراز است ونام بسیاری ازآبادی‌های ایران .

۳ ــ مجمع‌الفصحا : ج۱ ص۲۴۹.

۴ ــ لباب‌الالباب ج۲ ص۹۱ .

کولر آزمایش داریم ولی اگر همین فردا سهمیه ورود سوزن خیاطی تجار ما قطع شود ، فردای آن ، نصف شلوارهای مردم ازپایشان خواهد افتاد! آخرما درست است که‌همه‌اینهارا داریم ، ولی با کمال شرمندگی‌باید اعتراف‌کنیم‌که هنوز از ساختن یك‌دانه سوزن خیاطی عاجزهستیم وکارخانه‌سوزن گری نداریم.

در طول تاریخ طولانی خودمان دهها وصدها دانشمند و فاضل و ادیب وطبیب داشته‌ایم که‌لقب وشغل «اکار» (= زارع) داشته‌اند وبه‌قول امروزی‌ها جزء عمله و اکره‌بوده‌اند(۱) چنانکه ابونصر صباغ (رنگرز) مدرس مدرسه نظامیه نیز ازهمان‌گروهی‌بودکه پدرروحانی بزرگ‌کرمان آخوند علی اکبر زمان ، و جدآخوند ملامحمد صالح کرمانی نیز رنگرز بود . (۲)

بنده ازدیگرصدور و امرا و بزرگانی که خودشان یا پدرشان صاحبان مشاغل عجیب و غریب خیلی کم درآمدبوده‌اند ، نامی نمی‌برم‌که این رشته سردراز دارد و مربوط به‌بحث ما نیست : امثال شیخ ابوبکر سله باف تبریزی‌که مرادشمس تبریزی بود ، و خواجه جمال‌الدین جمال (شتردار) که مدتی در امر وزارت و حکومت قیام نمود» (۳) یا خواجه محمد امین «شوره بیز» ا بجستانی‌که در دربار تیموریان « منظور به‌عنایت و مرحمت بود» .

نه تنها بزرگان و دانشمندان و سیاستمداران و سرداران بزرگ اغلب‌در ابتدای‌کار شغل‌های پست و عامیانه داشته‌اند (مثل یعقوب لیث‌که‌رویگر بود و ماهی۱۵ درم حقوق‌داشت ونادرشاه که‌پوستین‌دوزی‌میکردوساسان که‌چوپان وگوسفنددار بود وسامان‌جدسامانیان که‌شترداری‌میکرد(۴) بلکه‌بسیاری ازپیمبران‌خدا نیز کارهای‌پست وحقیرداشته‌اند، چنانکه‌حضرت

۱ ــ ابوسعید جنابی (گناوه‌ای) انقلابی معروف قرمطی اصلا «اکار» بود :
« اول امره کان اکاراً من اکرة سوادالکوفه.»

۲ ــ شاعری‌کرمانی در هجو یکی ازین دوگفته بوده است :

ای خرقهٔ تقوای شریعت بـه برت	وی فوطه سودای طریقت به سرت
زین‌حکم به‌ناحق که‌کنی، روز جزا	روی تو سیاه همچو دست پدرت !

۳ ــ جامع مفیدی ص۱۷۱

۴ ــ با توجه به اینکه اصولا نسب وحسب چیزی به‌آدم نمی‌افزاید و این نیروی ذاتی هرکس است‌که میزان شخصیت او را تعیین می‌کند. هم ولایتی بنده ، و صفی کرمانی مقیم هند (قرن یازدهم هجری) معروف به مشکین قلم، چه خوب گفته است :

مردمان را به چشم وقت نگـر	وز خیال پریر و دی بگذر
چندگوئی : فلان ، چنانش مام	چندگوئی : فلان ، چنینش پدر
ناف آهو نخست خون بوده است	سنگ بوده است ز ابتدا گوهر
کهتران مهتران شوند به عمر	کس نزاده است مهتر از مادر

آدم کشاورز بود وحضرت ادریس خیاط ، وحضرت نوح درودگر (نجار)، وحضرت ابراهیم بزاز ، وحضرت اسماعیل کمانگر ، وحضرت یوسف تکمه بند، وحضرت موسی شبان(۱) وحضرت داود زره گر- یا زره ساز ، وحضرت سلیمان زنبیل باف ، وحضرت صالح وحضرت جرجیس تاجر ، وحضرت زکریا گلیم باف ، وحضرت عیسی گازر (۲)، وحضرت رسول اکرم تاجر بوده اند . حضرت امیر مولای متقیان نیز در ۲۵ سال خانه نشینی تنها به زراعت می- پرداخت .» (۳)

مقصود از بیان این مطلب ، این نکته بود که شغل ها برای نان در آوردن بود ، و علم برای آموختن و عالم شدن و فضلیت یافتن ، البته اجتماع هم بـه موقع از آن تجلیل میکرد . و این نکته‌ایست در خور توجه بسیار ، زیرا امتیازی برای هیچکس قبل از کسب علم قائل نمی‌شدند ، بلکه امتیاز را بعد از کسب علم به آنان میدادند.(۴)

---

۱ ـ شعیب « موسی را به مناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عفیفه را برهشت سال خدمت مقرر کرد... موسی دوسال برمقام شبانی به سر برد ... شعیب رمه‌ای گوسفند به موسی انعام داد و اشارت به خانه‌ای نموده ، گفت : آنجا عصاهاست ، یکی را جهت خود بردار» (حبیب‌السیر) .

شبان وادی ایمن گهی رسد به مرا — که چندسال به‌جان خدمت‌شعیب کند

(حافظ)

۲ ـ ومن ، قبلا از قول جنابی، شغل عیسی را طب‌نوشته بودم ولی معلوم است که این شغل آخری آن حضرت بود وحضرت عیسی مثل بسیاری از حواریون خود در اصل گازر (کرباس‌شو) بوده‌است.

۳ ـ اقتباس از کتاب «داستانهایی از پنجاه سال»، معزالدین مهدوی ص۲۲۴

۴ ـ اکنون که فرصتی پیش آمد ، بی مناسبت نیست نکته‌ای را که‌سالهاست‌میخواستم بگویم به زبان آوردم . آن روز که دانشگاه تهران تأسیس شد ، تا کنکور نبود هرکس که قوت تحصیل داشت وارد می‌شد . پس ازآنکه داوطلب زیاد شد ، کنکور پیش آمـد که بنابر انتخاب‌اصلح باشد ، ومن‌یکی ازطرفداران جدی کنکور هستم که به هر حساب ، بهترین را سالها بـرگزیـده است . در واقع یـك صافی بزرگ در برابر نا برابریها و احتمالا سوء استفاده‌هاست.

اما ایرادی دارم هم به دانشگاه و هم به وزارت علوم . وقتی شما از میان سیصدهزار. بیست هزارتن را بر می‌گزینید، حق باید این باشد که این «بهترین»ها لااقل همیشه مورد عنایت جامعه باشند یعنی امکان پیشرفت داشته باشند . اما مسأله نحو دیگر است. آن‌دویست و هشتاد هزار تنی که انتخاب نشده‌اند ، بسیاری ازآنها میروند به اروپا و امریکـا ، درس می‌خوانند ، و بعضی برمی‌گردند و بعضی برنمی‌گردند . من به هردوی اینها احترام می- گذارم . هردو، طبقه‌ای زحمت کشیده‌اند وچیزی آموخته‌اند. آنهاکه برمی‌گردند، معمولا از جهت احتیاجی‌که دانشگاهها به‌آنها دارند، بلافاصله‌آنها راوارد دانشگاه می‌کنند واستاد

←-

گمان من آنست که دیگر ازین مقوله بگذریم وبازگردیم به اهمیت شغلی وزیران و حوزه مشورتی آنان ، و روابط این قوم با مردم . شاید بعضی تصور کنند که این وزیران - بوده‌اند مگرءواملی در دست جباران برای گردآوری ثروت وچاپیدن مردم و غارت خلق

می‌شوند ، - که بازهم بسیار کارخوبی است ، ومن به این استادان - که هم‌اکنون زیر سایه لطف بعضی از آنها هستم - احترام میگذارم.

اما آن بیست هزارنفری که در ردیف اول بودند ، چه شدند؟ لابد یا دکتر یا مهندس و قاضی و امثال آن شده‌اند، ودر اکناف مملکت مشغول کارهستند. اماشمامیدانید که بهرحال چه مقام‌وزارت، چه‌مشاورت سازمان برنامه، چه استادی دانشگاه - علی‌الاصول - عالیترین‌مقام‌های علمی بشمار میروند. آیاآن که در کنکور قبول شده و امروز یك مهندس عادی در راه بندر عباس است ، وقتی میشنود هم‌کلاس از کنکور بازماندهٔ او از اروپا برگشته و در دانشگاه درس می‌دهد، وحتی با سلام وصلوات او را آورده‌اند، ومشاورعالی فلان مؤسسه و مدیرعامل فلان شرکت است، آیا در دل نخواهدگفت : جرم من چه بود که در کنکور قبول شدم ؟

یك مثل بزنم: چهارصدسال پیش‌دوآدم ازخبیص(ده کوچك آن‌طرف کوههای‌درختنگان که امروز موسوم به شهداد است) بلند شده ، خود را به مشهد یاکرمان و اصفهان رسانیده یکی علمی و تدبیری آموخته تا عنوان میرشمس الدین خبیصی یافته و در ریاضیات ونجوم و رمل‌دستی‌داشته وشاعرزبردستی‌هم‌بوده وبالاخره به قزوین رفته و منصب صدارت‌شاه‌طهماسب صفوی را یافته و ۳۰ سالی وزارت او را داشته است ، و البته «کلیه عواید شخصی خود راهم به طلاب وتنگدستان بخشیده ».

آن دانشجوی دومی‌هم البته چون استعدادی نداشته، فی‌المثل عرض می‌کنم، بازگشته و رفته درهمان خبیص‌ومثلاروضه‌خوان شده ، ولابد راضی هم بوده . زیرا بالاخره یك جائی درکنکورها از اولی عقب‌تر بوده است.

اما بعد ازمشروطه ، آیا چنین امکانی‌در اختیار دو دانشجوی شهدادی وحتی کرمانی قرارگرفته است ؟ البته تا قبولی کنکورش هست و حتی همه امکانات هم هست . اما بعد از کنکور و قبولی این‌و ردی‌آن. مطلب هم اینجاست و صریحاً عرض‌کنم‌خیر ، ودلیل‌آن اینست که با اینکه در مشروطه ، نخستین قربانی‌ها را ما دادیم (میرزا آقاخان و شیخ احمد) و بهترین کتاب مستند را ما نوشتیم (ناظم الاسلام) ، ولی در طول هفتاد سال‌مشروطه فقط یك وزیر کرمانی در هیئت دولت بوده است !(بهتر بگویم : یك وزیرونیم وزیر!زیرا هم اکنون یك وزیر زن کرمانی در کابینه هست : مهناز افخمی) و روشن‌تر عرض کنم ، هنوز در بزرگ‌مسجد سپهسالار برای پرسه(مجلس ختم) به روی هیچ‌مردهٔ کرمانی باز نشده(زیرا صاحبان مقامات درحد وزارت‌وسناتوری اصلانداشته‌ایم، و در مقامات ارتشی هم‌خود ارتشبد سپوشانسی بهترازمن می‌داندکه پس از صد سال دیگر ، مجلس پرسه او نیز درمسجدسپهسالار نخواهدبود! آخر او زرتشتی است) .

حالا بیائیم یك مقایسه امروزی بکنیم ، فرض کنیم ازیك محل دیگر - مثلاآذربایجان ، دو محصل با همین شرایط راه افتند وبه طهران بیایند، یکی درکنکور قبول‌می‌شود و میرود

وعامل سیاست وحشت وترور و راهنمای فاتحان، که زبان مردم‌را می‌فهمیدند و به‌ثروت‌مردم آگاهی داشتند ومیدانستند که از کجا میشود پول درآورد.

این حرف اگر در دوسه مورد مصداق داشته‌باشد ، مسلماً هیچوقت نباید جنبهٔ‌عام‌بدان

→

درسی می‌خواند و اگر از افت وآفتهای دانشجوئی جـان بدربیرد (مثل رد شدن و تـرك تحصیل ومشروط شدن وبیراهه رفتن و اخراج و غیره و غیره ...) آن وقت دکتری‌اش را می‌گیرد و می‌رود درهمان شهداد فی‌المثل طبیب می‌شود، اما اگر آن محصل دوم از کنکور ماند و امتحان اعزام داد و رفت در فرنگ تحصیل کرد وآدمی دانشمند شد و جراحی قابل از کار درآمد ـ چـون بیشتر اینطور خواهدشد، زیرا وسائل تحصیل اروپـا بیشتر و بهتر است و افت وآفتش هم کمتر ـ آن وقت یك هیئت از اینجا راه می‌افتد وبه اروپا می‌رود و بنا می‌کند به« کرو کرو کردن» فارغ‌التحصیلان که بیا! فلان مقام‌رسمی‌یا فلان کرسی درسی‌خالی است ، آن را قبضه کن . هیچ که نباشد لااقل اورا دربیمارستان پارس با حقوق گزاف بخدمت می‌گمارند .

یك وقت هم دری به تخته می‌خورد ونخست وزیر تیرخورده‌ای را به‌بیمارستان‌می‌برند و این طبیب که موفق می‌شود مجروح‌را هفت روز زنده نگهدارد ، ممکن است مقام وزارت را هم به او بدهند و حق او هم هست . ولی برگردیم بر سر آن قبول شده کنکور که طبیب درمانگاه شهداد است ، اول‌آنکه برای اوهیچوقت دری به تخته‌نخواهدخورد که نخست‌وزیر مجروح به‌درمانگاهش بیاورند، ومنتهای شانس‌اش‌ازمعالجه کدخدای اسهال‌شدهٔ«جوشان» بالاتر نخواهدرفت! ثانیاً ، اگرواقعاً این‌امکاناتی که در اختیار دومی بوده ، دراختیار اولی بود ، آیا ممکن نبود که به جای هفت روز،ده روزآن مجروح را زنده نگهدارد؟ (نمیگویم‌مجروح را زنده نگاه می‌داشت ، زیرا چنان می‌نماید که تقدیرخدائی برآن بود که مجروح‌درگذردو بنده را با تقدیر کاری نیست) ولی چون طبیب بیمارستان توانست به قدرت‌علم وتکنیك‌خود مجروح را هفت روز نگهدارد، از جهت اینکه‌آن دانشجوی اولی استعداد وقدرت‌ابتکارش‌از دومی بیشتر بوده (لااقل به این دلیل که درکنکورقبول شده) شاید می‌توانست سه‌روز بیشتر ازشاگرد دوم مجروح را نگاهدارد ، والبته آن وقت حق‌وزارت هم با اوبود .

نتیجه چیست ؟ لابد اولی ـ اگر آدم منصفی‌باشد ـ خواهد گفت : خودمانیم ، انصاف نیست ،ودومی هم هیچی‌که نگوید، عدم رضایت خود را اینطوربیان می‌کند که عجب آشفته بازاریست!ونتیجه :یك نسل ازعدالت اجتماعی‌سرمی‌خورد .

یك مثل دیگربزنم ، هزارسال‌پیش ، یك‌طلبه کرمانی می‌توانست به سیستان یا بخارا برود و پیش ابوحاتم سجزی درس بخواند و سپس خود را به مصر برساند و به مقام‌مشاوری الحاکم‌لامرالله خلیفه فاطمی برسد وکتاب راحةالعقل را بنویسد وایدئولوگ‌اسماعیلیه بشود (حمیدالدین کرمانی)، یا طلبه کرمانی‌دیگری می‌توانست رسائل اخوان‌الصفا را بردارد وبه اروپاو اندلس ببرد ومکتب‌آنها را درآن دیار رونق‌دهد که‌مورث پیدایش‌فلاسفه‌ای‌چون ابن رشدگردد: (ابوالحکم عمروبن‌عبدالرحمان ...الکرمانی ، اشاره‌آقای محمدتقی‌دانش‌پژوه،

←

اد . زیرا به حق ، همانطور که گفتم این گروه برای خود سیاست و روش مملکت داری
ئاص داشته‌اند و صاحب نظر بوده‌اند ، و اینکه مردم گاهی بدانها تاخته‌اند ازجهت موقعیت
ئغلی است که به هرحال حسد و کینه همراه دارد .

جوع شود به وادی هفتواد ص۳۵۹). همه امکانات برای طی این راه ده‌هزار کیلومتری برای
بن دو کرمانی بینوا آماده بوده است ، نه اینکه بناباشد شمس‌الدین خبیصی دسته تراولرچك
ا دربغل خود بگذارد و به راه بیفتد ، خیر ، درنخستین منزل که رباط «کنارخندق دروازه
خبیص، بیرون‌شهر گواشیر بود، پنج‌سهم ازجمله شش‌سهم که مجموع دیه‌هاء حبابه‌جم(؟)است»
وسط پادشاه خاتون وقف شده بود، «وشرط فرموده که منال آن بعد ازعمارت حصه‌دیه مذکوره،
مرسوم شیخی که در آن بقعه مقیم می‌باشد ، . . . در وجه نفقه صادر، وارد و ابناء سبیل
اشد...» (تاریخ شاهی قراختائیان ص۲۷۹). وفی المثل وقتی به شیراز می‌رسید . مهمان
خانقاه «تاش خاتون» مادر ابواسحق می‌شد که درآنجا برای هر صادر واردی طعام آماده
ود... «و شماره بزرگانی که درآنجادارای راتبه ومقرری بودند به هزار وچهارصدو اندی
ی‌رسید و خود خاتون هم شبهای شنبه به‌آنجا می‌رفت».

(تاریخچه اوقاف ، علی‌اکبر شهابی ص۹ به نقل از ابن بطوطه).

همه این رباطها وخانقاهها محل پذیرائی امثال چنین کسانی بوده است ، بنده نمی-
انم ازچه کسی گله کنم که دوماه پیش‌خواستیم دوتا ازدانشجویان دانشگاه را بـرای تماشای
نمایشگاه اسلامی لندن ببریم وبا اینکه دستورعلیاحضرت شهبانو نیز بود ، به شهادت آقـای
دکتر نراقی رئیس مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریـزی وزارت علوم ـ آنها را تـا پای پلکان
هواپیما هم رساندیم ، اما باز پروبال‌پرواز برای آنها داده‌نشد که نشد !

البته من‌خودم ازنیامدن آنها ناراضی نیستم ، زیرا طفلك‌ها می‌آمدند و می‌دیـدنـد
همکلاسان قدیم کنکوری‌خود را ـ که اکنون در لندن، در بهترین بیمارستانها ومؤسسات فنی
مشغول تحصیل‌بودند، آنوقت همین حرفهای من دوباره درذهن آنها تکرار می‌شد.

چون می‌دانم بیشتر تحصیل کردگان اروپا وامریکامردمان‌منصفی‌هستند، مطمئن‌هستم که
این حرف مرا صد درصد قبول دارند ، و این حرف من اصلا نفی سواد آنان را نمی‌کند ،
زیرا مسلم است که محیط علمی اروپا همه را بالاخره به‌جائی در خورمی‌رساند. مقصودمن نقص
برنامه دانشگاه‌هاو وزارت علوم است .

از این حرف هم می‌گذریم که وقتی بخش تاریخ یك دانشگاه مهم مملکت هم احتیاج
به معلم تاریخ دارد ، درآگهی‌خود شرط اول پذیرش را چنین تصریح‌می‌کند :

«...الف‌ـ دارا بودن‌درجه‌دکترادرتاریخ‌ازیکی‌ازدانشگاههای‌امریکائی‌یااروپائی...
حقوق، تمام وقت ... الخ...» (رجوع شود به نای هفت بند . چاپ دوم‌ص ۸۰)

حالا خودتان بفرمائید : دیگر به چه امید درین شهر چه توان بود؟

←

البته من میدانم که صاحب قابوسنامه نیز در شرایط وزیری پادشاه ، ایـن حرف را می‌زند که «... تا دانگی به دیگران نگذاری ، درمی نتوان خورد، و اگر بخوری محرومان خاموش نباشند و یله نکنند که پنهان ماند...» ولی این را هم می‌دانم که درین شغل ،همیشه نمی‌شود امام جعفر صادق (ع) پیدا کرد وگماشت . مشکل بزرگ اهمیت شغل و موقعیت‌مقام است .علاوه بر آن این‌حرف‌یك‌شاهزاده «دژنره» زیاری است که خاندانش‌حکومت‌خود را به سلطان محمود غزنوی باخته‌اند. باز هم اندکی درین باب صحبت خواهم کرد .

(بقیه دارد)

→

این کاری که تا امروزشده ، و قریب سی سال هم ادامـه داشته است ، نتیجه‌اش آن بوده که یك نسل مردم را ،ظاهراً ازجهت علم ، انتخاب اصلح‌والیق‌کرده ، ولی باطناً الیق واصلح راکنار گذاشته و درجات بعدی را پیش رانده است ، یعنی یك نسل بهترین‌وشایسته‌ترین فرزندان این خاك را«تخته بند» دانشگاههای‌داخل، واسیراستادانی‌امثال‌بنده، و لااقل به حساب خودشان ، حق ضایع‌شده ، ساخته است ، و البته‌محروم ساختن و بی اعتنا بودن به یك‌نسل، کار کوچکی‌نیست‌و البته‌آن گروه معدود که برای تخصص‌میروند ازین‌حکم‌مستثنی هستند. به عقیده من وزارت علوم این رویه فعلی خودرا ــ که تقسیم کردن‌فارغ‌التحصیلان‌بین دانشگاه‌ها باشد ــ به رویه بهتری باید تبدیل‌کند، در واقع این سالها ، کار وزارت علـوم این بوده که دانشجویان‌را به صورت لاشه‌های‌گوشت ــ بین مؤسسات بزرگ‌یا سوپرمارکت‌های علمی ــ که عنوان مؤسسه‌عالی دانشگاهی دارند ــ تقسیم کند ؛ کنکوری‌بگذارد وهر ازنا به این بدهد و دو هزارتا به آن ــ که سالهای پیش پولی هم در ازاء آن می‌گرفت .

خدا کندهمه کسانی که در اروپا وامریکاهستند، به‌دیدهٔ انصاف به‌این حرف‌من‌بنگرند. من البته می‌دانم که بسیاری ازخوانندگان مقالات من ، همان جوانان‌کوشا وپرهمتی‌هستند که هم اکنون در اروپا و امریکا مشغول تحصیل‌اند ، و من متاسفم که این مساله را به این صورت مطرح‌کردم ، ازشما چه پنهان ، امیدواری خود من هم امروز، بازبه همان‌هاست به همین دانشجویان مقیم خارج که امیدوارم با دست پر به مملکت خود برگردند ، وان‌ساعات این نقص را جبران کنند، وطرحی نو دراندازند. طرحی، که جانشین آن طرح سود ، که آن را هم اتفاقاً تحصیلکردگان خارج ، سالها قبل ازآنها در انداخته‌اند!

ایرج افشار

اطلال پارس

- ۴ -

در بازگشت ازفسا به سردو راهی«خنب آتشگـاه» ، بیله بیله Beyleh - Beyleh(۱) مردمی‌را می‌دیدیم که با حشم و وسایل زندگی چوپانی از قشلاق به سوی نواحی سرد سیر درحرکت بودند . وبا فاصله ازآنها گله‌های گوسفندان از پس رانده می‌شد.

«خنب آتشگاه» موضعی است که آبی کلان ازبن کوه می‌جوشد وبر کنارهٔ آن آتشگاهی بوده است که بقایایی ناچیز از آن باقی است . اما اسم یادگاری است از گذشته هایی که فارس را زنجیرهٔ آتشگاهها احاطه کرده بود .

جاده ازین نقطه تا اصطهبانات چون کف دست اسفالت است . از خصائص راههای ایران است که یك قطعه‌اش به ملاحظات و«تشخصات» افرادی که درآن حوزه«کیابیا»دارند درست و صاف وخوب است و قطعات دیگرش پردست انداز وآشفته وکمرشکن . کاش در سراسر راهها کسانی بودندکه از نعمت وجود آنها آسایش فراهم می‌شد .

نیریز

چهارمین باری است که به سفر نیریز رفتم . طبعاً پیش‌از رسیدن بدان شهر دور افتاده درخیالم می‌گذشت که‌تازگی‌ودیدنی برایم ندارد . اما چنین نبود و نیست . زیرا سفرهای این روزگار سریع استو رحل‌اقامت افکندن و درست دیدن ازمحالات . جزین زوایائی درشهرهای ایران هست که چند چشمی سدن‌کفایت ندارد و بازبرسنگها و تخته‌ها وکاشیهای دور افتاده نفشها و زیبائیهائی وجود داردکه درهردیدن برای مسافر نادیده بوده است فی‌المثل متوجه‌کتیبهٔ مسجد جامع مربوط به تعمیر قاسم بن علی مندح به سال ۹۴۶ نشده بودم ، زیرا ریزه‌کاری ونقوش زیبای گچ‌بریهای قرون قدیم که درآن مسجد هست بیننده را ازآثار بعدتر منصرف می‌کند.

بر سردر همین مسجد جامع دو لوحهٔ سنگی مربوط به معافیت مالیاتی هست‌که بایدبه دقت خواند وضبط کرد . فعلا من‌آنچه راکه به معاضدت اصغرمهدوی ورعنا حسینی‌خوانده‌ام ضبط می‌کنم از ترس‌آنکه مبادا تا سفربعد سنگها را ازمیان برداشته باشند.

یکی ازسنگها چنین است:

« درسال هزار و سیصد وشش از هجرت‌که حکومت قصبهٔ نیریز در ادارهٔ حاکم عادل جناب جلالت مآب آقای نصیرالملك دام مجده بود و عالیجاه مقرب‌الخاقان حیدر قلی خان به نیابت مستقربود نظر بر رعایت حال فقرا ... دیوان ... برقرار وکارگذاران رفع‌نموده

۱- (= ویله) به معنی‌گروه ودسته . در بردی هم «بیله» گفته می‌شود.

وهر کس بعد ازین باعث بدعت شود روز قیامت خود... با... و یزید و تابعان یزید محشور شود، آمین یا رب‌العالمین»

فرمانی که برسنگ دیگر نقر شده و قدیمی‌ترست چنین است :

« چون حکام وعمال ماضی جمع و بنیچهٔ گزافی بسرکروم و انجیرستان بخس قصبهٔ نیریز مقرر نموده بودند که مجموع حاصل ومنافع آن کفایت وجوه دیوانی را نمی‌نمود و به این جهت غرس اشجار بخس متروک گردیده تا در اوان سلطنت خسرو جم جاه عالم پناه انجم سپاه محمد شاه غازی قاجار خلدالله‌ملکه عالیجاه ذی شوکت و شأن اشرف‌الحاج و الاشراف والاعیان‌الحاج زین العابدین خان حاکم بلدمز بور با تصدیق عامه ارباب به صیغهٔ لعنت بود قرارداد نمودند که هر کس بعد ازین خراج و بنیچه برکروم و انجیرستان‌جدیدالغرس‌جبل پلنگان و نیمن قرار دهد سزاوار لعن‌الهی وحرمان ازشفاعت حضرت رسالت پناهی گردد و کان ذلك فی‌سنهٔ ۱۲۵۹.»

مطلب مهم است وآن‌رعایتی است که درحق صاحبان‌باغات انجیر کوهستانی ودیم‌مرعی شده است و برای تشجیع آنان به غرس انجیر مشهور به انجیر شیرازی معافیتهایی در حق کشتکاران و مالکان اختصاص یافته است .

انجیر شیرازی که از منطقهٔ اصطهبانات و نیریز عاید می‌شود از اهم محصول و هنوز هم از اساسی‌ترین ممرهای عایدی مردم‌آن صفحات است.

برسردرمسجد جامع نیریز سنگ دیگری نصب است به خط ثلث خوش که این دو بیت برآن نقر شده و تاریخ یکی ازتعمیرات است:

زبدهٔ اولاد حیدر وارث خیرالانام
باعث تعمیر مسجد حضرت میرزا نظام
خواست چون‌تاریخ‌این‌تعمیر، پیرعقل گفت
مسجد اقصی بود این باب یا بیت الحرام

۱۰۸۵

برکنار شهر نیریز کوهکی هست که مردم‌آن را قلات می‌گویند و بقایای آبگیرهای متعدد آن هنوز باقی است که به قول مطلعی از ساختههای هاشم بك نیریزی است .

هریك از شهرهای ایران یادگارهایی هم ازآثار ویرانگران دارد و مردم شهر نیریز خرابکاری‌های حاکمی به نام فضل‌الله آقا رخ راکه سالیانی پیش درآنجا بود هنوزفراموش نکرده‌اند . این شخص هموست که به دستورش سنگهای‌قبور را برلب جداول‌خیابانها نهادند و اطرافشان را به سیمان و اسفالت پوشاندند.

در نیریز آثار تاریخی مخروبه چند بقعهٔ قدیمی دیدنی است . بقعهٔ میرشهاب الدین (که عوام شمع‌الدین می‌گویند ومحل دفن عده‌ای از دراویش معروف به قطبیه بوده‌است)، بقعهٔپیر ملاصادقی (که‌قبر نورالدین محمد درآنجاست) ، بقعهٔ شیخ بهلول،سنگ مزارخواجه احمد دامغانی درمحلهٔ سادات ازآن جمله است . آنچه درین بقاع دیدنی استسنگهای‌خوش تراش وخوش نوشته است از قرون هشتم به بعد.

در نیریزدوخانهٔ قدیمی مجلل هست که یکی مخروبه و رو به زوال است و دیگری مسکون و این هردو ازخانه‌های خوانین مشهور به فتحعلی‌خانی است . خانه‌ای که متأسفانه رو به ویرانی می‌رود اندرونی و بیرونی امیر حسین‌خان فاتح بوده است و از آثار واقعاً زیبای آن منطقه است هم ازحیث ترکیب و هم ازحیث ظرافت درگچ بری و رنگ آمیزی و نقش و پیکر. خانهٔ دیگر که مسکونی است و خورشیدی ایوانش پوشیده از کاشیکاری زیبا منقوش به صحنه‌ای از مجالس خمسهٔ نظامی است که از آن جهانگیرخان فاتح استوچنان که گفتند این هردوخانه را معماران یزدی ساخته‌اند.

ایج

ایج از آن باب شهرت دارد که مرکزحکومتشبانکارگان بوده وهنوز که‌هنوزست منطقه‌ای‌است‌پرت ودور افتاده و با وجود اینکه‌جاده‌ای بدانجا کشیده‌شده استاگر بارانکی ببارد راه مقطوع می‌شود ، ماهم به سختی ازجادهٔ پرچاله چولهٔ آن گذشتیم و به ایج رسیدیم .

جاده هنوز به همان حال است که شش هفت سال پیش درسفر با ستوده دیده بودم .

از گردنهٔ نسبتاً مرتفع و زیبای میان اصطهبانات و ایج که بگذریم به‌کفهٔ ایج‌اشراف می‌یابیم وپس از اندکی که پیش می‌رویم بقایای قلاع و برکه‌ها و دیواره های آثار قدیم بر کوههای سنگی روبرو هویدامی‌شود و یاد ملوك شبانکارگان وجامعهٔ کوهستانیان قرون قدیم در دل بیدار. به یادمان می‌آید که چه دلیریها وچه توانها و استواریها بوده است...

از بقایای آثار قدیم قسمتهایی به نام «چهل برکه» ، گودبنگو ، تخت بهمن، تل‌طنبی Tol - Tonbi باقی است . وشنیدم‌که درحوالی قسمتی که به نام رودبار موسوم‌است کتیبه‌ای هست که مردم محلی نوشتهٔ آن را خط میخی می‌دانند. من ندیدم ولی‌بایدباستانشناسان دیده باشند . این نکته را یاد داشت کردم که مطلبی از آنان فوت نشود .

نزدیك به شهرك ایج و بر لب جاده ، بقایای آثار قدیم و چند بقعه و مقداری سنگ گور به نام تل شیشه‌خانه (تل به معنی پشتهٔ کوتاه است) دیدیم . این «تل» در قرون قدیم محل شیشه پری وسفالگری بوده است وهنوزهم تکهٔ لعاب‌های شیشه‌ای در گوشه و کنار آن‌تل به دست می‌آید.

درین محل تعدادی سنگ قبور صندوقی و نیز سنگهای مستطیل خوش تراش مربوط به گورهای قرون هفتم تانهم هجری با نقوش بسیار زیبا وجود داردکه همه در معرض اتلاف و نابودی‌استوکسی هم‌به داد آنها نمی‌رسد.

از نقاط دیدنی تاریخی دیگر شهر محلی است برکنار ازشهر به نام « گودونا » Gowduna. درین مزار سنگ قبری‌که دومتر درازا ونیم متر پهنا دارد دیدیم‌که از آن قبر عارفی بوده است . اما چون دردل خاك فرورفته است خواندن کتابه‌هایش‌مقدور نبود. آنقدر که کنده کاریهایش دیده می‌شد به خط بسیارخوش ثلث است و ازآن قرن هشتم ونهم‌هجری.

اصطهبانات

کوره راه باریکه‌ای که ایج را به فسا متصل‌میکند به علت باردنگی های بسیار بسته شده بود . ناچار به

اصطهبانات بازگشتیم . مخصوصاً که شوق دیدار اکابر و دوستان آنجا(حضرت آیةالله‌علامه، معینی ،دکترمنشی) در دل جوش می‌زد و وظیفه بود که حتماً تشرف حاصل کنم .

درباز گشت ، قسمتی از راه را به شاهراهی در افتادیم که قرارست به سیرجان متصل شود . جاده خاکی است ونیمه تمام . این شاهراه ازمیان گورستان قدیمی موسوم به«قبرستان مصلی» گذشته است وهمانجاست که بولدزور راهسازی بر تاریخ شهر بیداد کرده است‌وسنگهای قبور را در دل سنگ وخاك بیابان فرو برده .

درحینی که سریع می‌راندم مهدوی گفت «وایستا ، وایستا »گفتم مگرچه شده است ؟ گفت عقب سرمان سنگی دیدم که خطوط کوفی بر آن بود. پس به عقب بر گشتیم ودیدیم که‌دو قطعه سنگ سفید با کتابهٔ کوفی لکن نیمی درزیرخاك ونیمی بیرون از خاك بر مزار صاحب گورنگرانند . اما خوشبختانه برسنگ قسمت مهم عبارت خوانده می‌شد: توفی فی سنة ستین [وار]بع مائةرحمه‌الله.»

به شهر که رسیدیم و با معینی دیدار شد به‌اتفاق او به این محل آمدیم وچون جویای آن وضع وحال شدیم گفت بله اینجا قبرستانی قدیم بود و این محل وگوربه مزار « پیر کوفی » شهرت داشت وعامه قبررا ازآن پسر سیبویه می‌دانستند . ببینید که چه فجایعی نسبت به تاریخ شهرها وآثار مشاهیر روا می‌دارند وخم به ابرو نمی‌آورند. حتماً پس از اتمام‌جاده رئیس راه بی اعتنا و رئیس فرهنگ بی حبر به دریافت یکی از تقدیر نامه‌های کذائی نائل می‌شوند .

در اصطهبانات سه چنار کهن وجود دارد . مهمتر ازهمه چنارآب پخش است و دیگ چنار راه دار و بالاخره چنار یزدیان .

یادم رفت بنویسم که کتیبهٔ عمارتی ازعصرصفوی به اندازهٔ نیم‌متر درچهل سانتی متر در قبرستان مصلی افتاده بود که اگر آن را به‌کمك آقای معینی نجات نمی‌دادیم و به‌کتابخانهٔ عمومی منتقل‌نمی‌کردیم ازبین می‌رفت . آنچه را برین سنگ منقور شده است و نام حاکم اصطهبانات را درعصرشاه طهماسب دربر دارد نقل می‌کنم تا ملاحظه بفرمائید چگونه نکات ودقائق تاریخی مربوط به شهرها یکی پس از دیگری به دست فراموشی گذاشته می‌شود :

« قدوقعت هذه‌العمارة فی عصر الخاقان‌الاعظم‌المظفرشاه طهماسب بهادر خان و امربها حاکم هذه‌الموضع واکمال‌الامارة والعز والاقبال یولقلی بیك‌بن‌ابراهیم افشار فی‌سنة‌اثنین وستین و تسعمائة .»

در میان شهر بنائی به اسلوب آرامگاه حافظ برای مقبرهٔ مغربی ساخته شده است . این بنا یادگاری است از ایامی‌که معینی امور فرهنگی شهر را برعهده داشت . کار را چون به‌کاردان بسپارند نتیجه‌اش همین است .

کازرون

از دشت ارژن گذشتیم و سه راهی ممسنی و فهلیان‌را پشت سر گذاشتیم . به «بیشابور» رسیدیم و تنگ چوگان. حفاریهای بیشابور را دیدیم وساعتی‌را به گشت و گذار در آن ویرانه‌ها گذراندیم . آنچه درآن آثارعهد ساسانی بیشتر توجهم را بخود کشید پایه ستونهای ساسانی است که برروی آنها خطوط کوفی نقرشده است ویادگاری ازدوران غزنوی سجلوقی است .

کازرون روزگاران پست وبلند داشته است . به یادم‌آمد ایامی که شیخ مرشد با نفوذ عجیب خود به آزار زردشتیان آن منطقه می‌پرداخت . وشرح آن صدمات به عنوان سیرت و مناقب درکتاب فردوسی‌المرشدیه مندرج شده است . مقبرهٔ شیخ شکوه وجلالی ندارد. بنائی معمولی و یك اطاقی است . ولی البته مورد احترام مردم و زیارتگاهی است . بر روی قبر قطعاتی سنگ منقور نصب است که ازآن دو یا سه قبر بوده است و برین مقبره‌تر کیب کرده‌اند. تاریخی که بریکی ازقطعات سنگ دیده شد ۷۷۱ هجری قمری است و برقطعهٔ دیگر این عبارت : «بحق مرشد دین محمدی کوهستانی(؟) ».

کازرون چند اثر تاریخی دارد که زیارتگاههای شاه‌حمزه و سید محمد از آن جمله است ولی مشهورتر از همه مزار امین‌الدین بلیانی عارف مشهورست که برفراز تپه‌ای‌دوراز شهر قرار دارد . هر بار که آنجا را دیده‌ام‌ویرانتر از بار پیش بوده است و امسال بیچاره‌تر و درهم رفته‌تر. گوئی که فرهنگ وهنرفارس آنجا را رها کرده است . از آثار تاریخی دیگر مسجد شیخ است و درآنجا دولوحه سنگ نصب است که وقتی برای خواندن آنها پیدا شد و تاکنون هم کسی به نقل وثبت کتابه‌های آنها نپرداخته است .

دربقعهٔ میرعبدالله ، جنب میدان شهر، دو سنگ قبرصندوقی با خطوط کوفی هست که باید ازآنها عکسبرداری شود .

دیوارخانه‌های کازرون بلندبوده است ، ولی‌خانه سازی‌های جدید به ترکیب قدیمی‌و حقیقی شهرصدمه زده و به‌عبارت دیگر «تقود» کرده است. آیا فضیحت نیست که در جواردیوار پنج شش‌متری دیوارکهای یك متری بسازند و بر سر آنها نرده‌های آهنی بی‌نما بگذارند و مردم حفاظ طلب ناگزیر بشوندکه سراسر نرده‌ها را با حصیرهای بلند بپوشانند وخانهٔ خود را ازدیدهٔ اغیار محفوظ کنند. به هر کجا که روی‌آسمان همین رنگ کرده است . مرض دولتی و تجدد طلبی زورکی بلائی است امان ناپذیر و از هنرهای بی مایگان .دربارهٔ کازرون، کتاب مفصل تألیف محمدجواد بهروزی است به نام «شهرسبز» که در سال ۱۳۴۶ نشر شده و۲۹۵صفحه دارد. مؤلف سعی کرده‌است که‌بمانندان این نوع کتابهاجنگی جغرافیائی ، تاریخی ، ادبی، هنری و قومی دربارهٔ کازرون بپردازد.

نویسندهٔ دیگری که اخیراً دو جزوه دربارهٔ کازرون نشر کرده است مظفریان نام دارد . یکی از جزوات تألیف او در احوال شیخ ابواسحق کازرونی و امین‌الدین بلیانی است و جزوهٔ دیگر «جغرافیای کازرون» . مظفریان درحال حاضر مسؤول‌آموزش وپرورش کازرون است .

« ادامه دارد »

احمد بهمنیار
استاد فقید دانشگاه تهران

سبک نگارش و تالیف

-۶-

مؤلفین نامی قرن پنجم

۱- شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان شیعه متوفی در ۴۲۳ ه. معاص
عضد الدوله دیلمی بوده در فقه و حدیث قریب ۱۷۰ جلد مؤلفات دارد. مباحثات و مناظرات
او با اهل سنت معروفست و کسی در مناظره بر او غالب نمی‌آمد و آل بویه که بر بغداد تسلط
داشتند حامی او بودند.

۲- ابوعلی مسکویه متوفی در ۴۲۱ وی در خدمت ابن العمید و کتابدار آن حضرت
بود و با مهارت در علوم عصر مخصوصاً تاریخ بفن کیمیاگری میل بسیار داشت و پس ا
آنکه مال خود را در این راه تلف کرد داخل خدمت آل بویه شد و در فلسفه و تاری
کتابهای متعدد تألیف کرد و از مؤلفات اوست تجارب الامم در تاریخ و تهذیب الاخلاق د
فلسفهٔ عملی.

۳ _ عتبی ابونصر محمد بن عبدالجبار، متوفی در سال ۴۲۷ ه. از مردم ری و ساک
خراسان بود اشتهار او به سبب کتابی است که در تاریخ دولت غزنوی نوشته و نام آن
کتاب یمینی نهاده است تاریخ یمینی بفارسی ترجمه شده است.

۴-ابو علی حسین بن‌عبدالله بن‌سینا متوفی بسال ۴۲۸، یگانه فیلسوف مشرق و ارسط
و جالینوس ایران که اغلب نام او را شنیده و مختصری از شرح‌حالش میدانیم. این فیلسو
و طبیب بزرگوار که در نوزده سالگی از تحصیل فراغ یافت مؤلفات بسیار دارد و معرو
آنها قانون است در طب و شفا و نجات در فلسفه و اشارات که چند کس بر آن ش
نوشته‌اند. ابن‌سینا بفارسی هم مؤلفات دارد و از جمله دانش نامهٔ علائی است که سابقاً د
کردیم.

۵- ثعالبی عبدالملك بن محمد نیشابوری متوفی در ۴۲۹ ه. وی مؤلفات بسیار د
و از آن جمله است یتیمةالدهر در اسامی و منتخبات اشعارشعرای عصر خود، لطائف‌المعار
فقه اللغه و بسیاری از مؤلفات دیگر.

۶- ابوریحان بیرونی یگانه دانشمند ریاضی دان وستاره شناس ایرانی(وفات ۰
وی چندین سال در بلاد هندوستان و در خوارزم به تألیف و تصنیف مشغول شد آثار او
خوب‌و سودمند و از آن جمله است الاثارالباقیه که بنام قابوس ابن وشمگیر تألیف کر

انون مسعودی بنام مسعود غزنوی التفهیم لاوایل صناعة التنجیم این کتاب را هم بفارسی و
م بعربی نوشته است .

۷ـ ابوالعلاء معری متوفی در ۴۴۹ در فنون ادب و فلسفه یگانه عصر بود و علاوه بر
ند دیوان شعر مؤلفات متعدد دارد و از آن جمله است رسالة الغفران که تألیفی است
نتقادی و در عالم اسلام بی سابقه است .

۸ـ ماوردی متوفی در ۴۵۰ وی از فقهای شافعی و دارای منصب قضاءبود از مؤلفات
وست کتاب الاحکام السلطانیه ، ادب الدنیا والدین که هر دو طبع شده است .

۹ ـ ابن حزم اندلسی متوفی در ۴۵۶ وی اصلا ایرانی بود ولی در اندلس متولد
ده بود در بیشتر علوم مهارت داشت و بهترین کتاب او کتاب الفصل‌فی‌الملل والنحل است
ر بیان مذاهب مختلف در اسلام‌و یهودیت و نصرانیت‌و این‌کتاب درحد خود بی نظیر است.

۱۰ـ شیخ طوسی ابو جعفر محمد بن حسن متوفی در ۴۶۰ صاحب تهذیب‌و استبصار
که هر دو از اصول معتبر شیعه بشمار میرود و شیخ مؤلفات دیگرهم دارد و عموماً در فقه‌و
حدیث و امثال آن است .

۱۱ـ عبدالقاهرجرجانی متوفی‌در۴۷۱، نخستین کسی که علم معانی و بیان را تدوین
کرده است و از مؤلفات او اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز است .

۲۱ـناصر بن‌خسرو بلخی متوفی‌به سال۴۸۵،وی‌از شعراو نویسندگان معروف‌ایران
ست در جوانی بعد از تکمیل ادب بسیاحت مایل شد و مدت هفت سال جهانگردی‌کرد ودر
صر به مستنصربالله فاطمی گروید و از طرف او مأمور دعوت مردم خراسان شد.وی‌را علاوه
ر دیوان‌شعر ودو مثنوی ،چندین کتاب است از قبیل سفر نامه،زادالمسافرین‌و وجه‌الدین .

قرن ششم

دراین‌قرن‌فاطمیان مصر منقرض‌شدندو ایوبیان‌جایشان‌را گرفتند سلاطین ایوبی اصلا
کرد ولیکن مروج‌علوم وآداب‌عربی‌بودند.این سلسله پس از رسیدن به فرمانروائی بچندین
شعبه تقسیم شدند ودر دمشق‌و الجزیره حلب‌و عربستان وغیره حکومتهای‌مستقل تشکیل‌دادند
امرای ایوبی عموماً معارف پرور و دانش دوست‌بودند. غزنویان که فقط قسمت افغانستان و
هندوستان‌را دردست داشتنددر سال ۵۵۶ غزنه‌از دستشان خارج‌شد وضمیمهٔ حکومت غوریان
گردید ودر سال ۵۸۲ هندوستانرا نیز غوریان از دست آنها گرفتند وبحکومت آنها خاتمه
دادند وبنابراین جانشین غزنویان غوریان‌بودند که بین‌امرای آنهانیز عده‌ای بدانش‌دوستی
استهار داشتند. پادشاهان غوری به آل شنسب معروف بودند و بر دو شعبه تقسیم میشدند یك
شعبه ملوك غوری‌که پایتختشان فیروز کوه بود (در افغانستان) وشعبهٔ دیگر ملوك بامیان که
پایتخت آنها نیز همین نام داشت .

سلجوقیان ایران‌دراین‌قرن بواسطهٔاختلاف‌داخلی‌ضعیف‌شدند،درخراسان‌سنجراسیرغز
گردیدو پس‌از رهائی باندك زمان وفات یافت و به مردن او فرمانروائی سلاجقه درخراسان
بپایان رسید وسلجوقیان عراق هم در سال ۵۹۰ یکباره منقرض شدند وتنها سلجوقیان روم‌در

در این‌قرن وقرن بعد بفرمانروائی باقی ماندند. در ایران مملکت سلجوقی میان‌امرای‌مستقل تقسیم شد و بیشتر این امرا لقب اتابك داشته وسلسله‌های اتابکان را تشکیل دادند و از آن جمله‌اند: اتابکان آذربایجان، اتابکان‌موصل، فارس، سیستان وغیره. از اتابکان نیز بعضی‌را میشناسیم که مروج شعر وادب بوده‌اند وشعرا ونویسندگان بنام‌آنها به تألیف کتب نظم و نثر پرداخته‌اند.

در خراسان جای سلاجقه را خوارزمشاهیان گرفتند و این سلسله‌ها بعلم وادب دوستی معتاد بوده‌اند ازوقایع مهم‌این عصر تشکیل حکومت اسماعیلیان استدر الموت توسط حسن صباح اسماعیلیان‌که بنام باطنیه یا ملاحده نیزخوانده میشوند باهمهٔ فتنه انگیزی وفساد عقیده‌که‌از آنها مشهوراست بجمع کتب علمی وادبی ونشر رسائل ومؤلفات علاقه‌مند بوده‌اند ودر الموت کتابخانهٔ معتبری تشکیل‌داده بودند. از امرای این سلسله اشخاصی که دوستدار علماء بودند یافت میشوند.

حاصل سخن آنکه ملوك و امرای اسلامی از هر طبقه و صنف عموماً معارف خواه و مشوق دانشمند و مروج علم وادب بوده‌اند کمتر کسی را در میان آنها سراغ داریم‌که باعلم واهل‌علم ضدیت ومخالفت‌کرده باشد. منتهی‌در دانش‌پروری هر کدام‌رتبه ودرجه‌ای داشته‌اند ویا به قسمت مخصوص از علوم ومعارف بیشتر اهمیت میدادند.

اسامی‌بعضی ازمشاهیر وعلمای‌این عصر که درعلم وادب‌پروری اشتهار خاص‌داشته‌اند.

۱ـ صلاح الدین یوسف بن ایوب ـ متوفی در ۵۸۹ پهلوان جنگهای صلیبی معروف به صلاح الدین ایوبی پادشاهی دیندار وپرهیزکار و بشنیدن اخبار و احادیث سخت متمایل بود وهر وقت آیه‌ای از قرآن می‌شنید رقت بر او دست می‌داد واشکش جاری میشد. او هر کجا محدثی دانشمند سراغ میکرد اورا بنزدخود احضار می‌نمود واگر حاضر نمی‌شد خود به نزد او میرفت و از او استماع حدیث می‌کرد ابن خلکان گوید که پیش از صلاح‌الدین ایوبی در مصرمدرسه‌وجود نداشت و این‌سلطان‌چندین‌مدرسه‌وخانقاه وبیمارستان‌بنا کرد. صلاح‌الدین با اهل فلسفه ومنطق دشمنی شدید داشت ودر نتیجهٔ همین تعصب بود که شهاب‌الدین‌سهروردی بامر وی مقتول شد.

۲ـ برادرش محمدبن ایوب ملقب بملك عادل متوفی بسال ۶۹۵ که فخر رازی کتاب تأسیس التقدیس را بنام او تألیف کرده وکتابرا از خراسان برای او فرستاده است.

۳ـ قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه پسر انوشتکین‌که در خوارزم ازطرف سلطان سنجر امارت داشته ودر ۵۲۱ وفات یافته، اسمعیل بن حسن‌جرجانی که از اطبای معروف ایران بود ذخیرهٔ خوارزمشاهی را بنام او تألیف کرده است.

۴ـ پسرش اتسز خوارزمشاه که بر سنجر عصیان ورزید ودر خوارزم دعوی استقلال کرد وجنگهای اوبا سنجر معروفست. اتسز بشعر وادب متمایل‌بود وازرفتار اوشعرا حکایات بسیارآورده‌اند. رشیدالدین وطواط که‌ازفضلا ونویسندگان عصرخود بوده کتاب‌حدائق‌السحر را برای این سلطان تألیف کرده است.

۵ ـ سنجر بن ملکشاه سلجوقی متوفی‌در ۵۵۲ که دربار اواز جهة بسیاری علما وشعرا

تالی دربار محمود غزنوی شمرده میشود . از حسن اخلاق سنجر و رغبت او به همنشینی با دانشمندان واقداماتی که نسبت بآنها مبذول میداشت حکایات متعدد آورده‌اند .

۶ـ محمدبن ایلدگز، معروف‌بجهان‌پهلوان متوفی‌در ۵۸۱ که نظامی گنجوی دریکی از مثنویهای خود از او وپدرش وفرزند اوتمجید کرده است ومثنوی خسرو و شیرین را بنام پسر او ابوبکر بنظم آورده است .

۷ـ بهرامشاه بن مسعود غزنوی‌متوفی در ۵۴۷هـ. که ابوالمالی نصرالله بن‌عبدالحمید کلیله ودمنه را بنام او بفارسی ترجمه کرده است .

۸ـ حسام الدین علی بن مسعود بن حسین از شاهزادگان بامیان که نظامی عروضی چهار مقاله را بنام او نوشته است .

بعضی از دانشمندان و مؤلفین مشهور این‌قرن

۱ـ حسین‌بن محمدملقب براغب‌اصفهانی‌ـ متوفی در ۵۰۲هـ. وی‌فقیه وادیب‌ومخصوصاً در اختیارات ادبی صاحب ذوق مخصوص‌بود. تألیفی که‌سبب اشتهار او شده محاضرات الادبا است‌که بهترین نظم وبهترین نثر ادبی را در هر موضوع در این‌کتاب جمع کرده ومؤلفات دیگر هم دارد از جمله کتابی است در معنی لغات قرآن معروف بمفردات‌راغب .

۲ـ ابوحامد محمدبن محمدبن محمدمعروف‌بغزالی‌متوفی‌در ۵۰۵ هـ. که وصف‌مقامات وفضائل صوری ومعنوی او مستلزم تألیف کتابی جداگانه است غزالی در ادب وفقه وکلام و عرفان یگانه زمان خودبود ومشهورترین مؤلفات او احیاالعلوم است‌در آداب سلوك الی‌الله باطرز واسلوبی‌تازه نوشته شده ونمونهٔ‌آن درفارسی‌کیمیای سعادت است‌که خودغزالی برای فارسی زبانان نوشته و مطالب احیاالعلوم را بلحنی که عامه بفهمند در آن کتاب گنجانیده وکتاب او نمونه‌ای از نثر فصیح وبلیغ فارسی در قرن ۵ و ۶ هجری‌است. غزالی بیشتر عمر خود را در قرن پنجم گذرانده وچون وفاتش در قرن ششم بوده است نام اورا در جزء رجال قرن ششم برده‌ایم. مؤلفات غزالی را قریب ۷۰ جلد نوشته‌اند و از جمله‌تهافت‌الفلاسفه است که آرا وعقاید فلاسفه را که تناقصی در آنها بوده است رد کرده .

۳ ـ قاسم بن علی معروف‌به حریری متوفی در ۵۹۶مؤلف «مقامات» که یکی از کتب مشهور ادب بشمار میرود و برآن شروح متعدد نوشته‌اند حریری تألیفات دیگر هم دارد از جمله : درةالغواص فی‌اوهام الخواص است مشتمل بر غلطهای لغوی وادبی‌که بین منسوبین علم وادب متداول بوده است .

۴ـ ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری ـ متوفی بسال ۵۱۸هـ. مؤلف مجمع الامثال والسامی فی‌الاسامی در لغت عربی است با ترجمه فارسی .

۵ـ محمود بن‌عمر زمخشری متوفی در سال ۵۳۸ که تفسیری بنام الکشاف عن‌حقیقه التنزیل نوشته‌واین تفسیر ازنظرادب وبلاغت بهترین تفسیر بشمارمیرود وزمخشری تألیفات دیگر هم داشته وشمارهٔ مؤلفات اورا تا بیست جلد نوشته‌اند واز آن جمله است اساس‌البلاغه در دو جلد، مقدمةالادب در لغت عربی باترجمه فارسی، المستقصی در امثال عرب .

۶ـ ابومنصور احمدبن علی بن ابیطالب طبرسی متوفی در حدود سال ۵۴۰ ه. که از علما ومحدثین بزرگ شیعه واشتهار او بسبب تألیف کتاب الاحتجاج است .

۷ـ ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی در ۵۴۸ مؤلف مجمع‌البیان در تفسیر قرآن که یکی از علمای بزرگ شیعه و متوطن مشهد مقدس بوده است در ۲۵ سال آخر زندگی به سبزوار رفته‌ودر آنجا مقیم شده است ابوعلی علاوه بر مجمع البیان تألیفات دیگر هم دارد وصاحب تاریخ بیوق در بارهٔ او میگوید که او در انتخاب کتب رتبه‌ای بلند دارد و از کتاب شرح حماسه مرزوقی اختیاری کرده است در نهایت خوبی ودر علم حساب و جبر ومقابله مشارالیه بوده است.

۸ـ محمد بن ابوالقاسم شهرستانی متوفی بسال ۵۴۸ مؤلف کتاب الملل والنحل .

۹ـ نظامی عروضی سمرقندی متوفی در حدود ۵۶۰ مؤلف چهار مقاله که یکی از کتب نفیس ونمونه نثر فصیح وسادهٔ فارسی است .

۱۰ـ حمید بن ابوبکر بن‌عمر بن محمود متوفی در ۵۵۹ مؤلف مقامات حمیدی که در فارسی برطبق مقامات حریری در عربی تألیف شده است و نویسنده مقید بوده که انواع صنایع بدیع در نثر بکار برد .

۱۱ـ عبدالکریم‌بن محمد مروزی معروف‌به سمعانی مؤلف کتاب‌الانساب که درحدخود سودمند وبی نظیراست . (۵۶۲)

۱۲ـ محمد بن منور مؤلف اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید که کتاب او بعقیدهٔ ارباب‌ذوق بهترین‌سرمشق ونمونه‌نثر بسیار عالی فارسی است .(متوفی‌درحدود۵۷۵)

«ادامه دارد»

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی
سردبیر: بانودکتر نصرت تجربه‌کار
مدیر داخلی : پرویز یغمائی
(زیر نظر هیأت نویسندگان)
دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان
تك‌شماره شش تومان

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

استاد حبیب اللهی نوید

مشهد ـ فروردین ۱۳۵۵

ابیات زیر را با کمال تاسف وتحسر به یاد دوستانی که سال گذشته آنان را ازدست داده‌ام سروده‌ام و آنچه در دل داشته‌ام بدون مبالغه واغراق به زبان آورده‌ام :

با یاد رفتگان و عزیزان خفته دوش
چشمم نخفت وتا به سحرگاه می‌گریست
با خویش گفتم ای شده از دوستان جدا
دیگرتراچه بهره ازاین پس‌ز زندگی است
تا بود قدر دوست ندانستم ای دریغ
امروز خون ز دیده بریزم که دوست نیست
آن کس که همرهان همه رفتند پیش از او
او در دیار خویش‌غریب است واجنبی است
تنهائی و غریبی و خواری و بی کسی
باشد سزای آنکه پس از دوستان بزیست

در چاپ مقاله الیات در شماره اسفند ۵۴ مجله یغما چند اشتباه راه یافته بود . اینك برای یاد آوری بعضی از آنها را می نویسم صفحه ۷۳۱ ـ ۷۳۴

۱ـ آتش ندیدی ای عجب و آب محتزج

۲ـ مار است این جهان و جهان‌جوی مارگیر

۳ـ بیت چهادم از قصیده عماره در مجله به این صورت چاپ شده :

صاحب‌برید بده‌فرخ بهمن سپرد   با دانائیش به دلم زود بروزید

که گویا «بادامانیش» بایدباشد .

یغما ـ ازسال‌ها بیش‌این‌اشعار رامی‌دانستم ، اما چون خودم تصحیح مجله را برعهده ندارم‌شرمنده‌ام ازین اشتباهات عجیب وغریب. اندکی‌هم‌گناه ازاستاد است‌که ازبی‌حوصلگی روشن وحروف چین خوان نمی‌نویسند.

استاد تقی بینش
مدیر و نویسنده نامه فرهنگ خراسان ، مشهد

درباره «برده» و «حکیم برده‌ای» در کتابهای مختلف مطالبی دیده مـی‌شود که اگر کسی حوصله و فرصت کافی داشته باشد می‌تواند با استقصای تام وتمام وبررسی یا انتقادآنها به نتیجه صحیح وقانع کننده‌ای برسد حتی امکان دارد شارحان مثنوی مثل نیکلسون و حاج ملاهادی سبزواری به این موضوع اشاره کرده باشند وبتوان در نوشته های چاپ‌نشده وچاپ شده مرحوم‌فروزانفر استاد فقید و به ویژه تقریرات درسی او اطلاعات قابل توجهی به دست آورد .

با عرض معذرت از تصدیع بدون این که قصد اظهار نظر یا دخالت دربحث را داشته باشم دونمونه از این نوع مطالب را با ذکر ماخذ نقل می کنم امیدوارم قابل استفاده علاقه ـ مندان به این قبیل مباحث باشد و درضمن مایه ستیزه جوئی متولیان ادب فارسی نشود.

۱ ـ محمد پادشاه مؤلف «فرهنگ آنندراج» به نقل از بهارعجم و انجمن آرای ناصری (که متاسفانه دساتیردارد) وغیاث اللغات می‌نویسد:

برده بر وزن مرده به ضم معروفست (یعنی معنی‌اش واضح است) و مصدرآن بردن‌است. وبرده دل به معنی عاشق است . حکیم منوچهری گفته :

بلبلی کرد نتاند بدل برده دلان　　　آن که زلف به‌خم‌غالیه‌سای‌تو کند

و « برده » پارسی لفظ مجذوب و «رفته» پارسی لفظ سالك است وچون حکیم سنائی را اول حالت کششی وجذبه به راه معرفت آورده مولوی در تضمین یك بیت او گفته :

بشنو این پند از حکیم برده‌ای　　　سرهمان‌جا نه‌که باده خورده‌ای

شعر حکیم اینست :

منه از کوی عشق بیرون پی　　　سرهمان جا بنه که خوردی می

(چاپ خیام زیر نظر آقای دکتر دبیرسیاقی ج ۱ ص۶۶۱ـ ۶۶۰)

۲ـ نقل از لغت نامه دهخدا (ش۱۵۸) صفحه ۸۷۵

برده ـ (به فتح ب و د) ـ دهی است‌درنسف (نخشب) و ازآن ده است‌عزیز بردی‌محدث فرزند سلیم (منتهی‌الارب) وشاید برده‌ای دربیت ذیل مولوی همین نسبت و مراد شیخ عزیز نسفی بوده باشد (یادداشت مؤلف) .

بشنو الفاظ حکیم برده‌ای　　　سربنه آنجاکه باده خورده‌ای　«مولوی»

مجلهٔ یغما ـ این تحقیق مفیدکه معذرت در تأخیر چاپ آن را نمی توان پذیرفت توضیحی است بر مقاله استاد دکتر باستانی پاریزی ونظر استاد دکتر احمد علی رجائی در سال پیش .

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

دیوان دین در تفسیر قرآن مبین

چاپ دوم، اثر دانشمند حبیب‌الله نوبخت

ترجمان محاورات جهان آفرین است با پیغمبر اکرم . این اثر گرانقدر از جانب تمام طبقات فرهنگی و علمای بزرگ دین مورد تمجید و تأیید قرار گرفته وعلامه‌شیخ‌محمد تقی قمی رئیس دارالتقریب بین‌المذاهب‌الاسلامیه در تحسین آن نوشته است: «این‌کتاب نه تنها تفسیر قرآن است بلکه علم است و ادب است و تاریخ است ولغت است و مباحث علمی‌و بلاغت وفصاحت ودانایی است ... دیوان دین در اسلوب بی نظیر و ازهرجهت نو و تازه و بی مانند است.»

جای فروش: خیابان شاه رضا ، کتابفروشی توس ؛ بها : سیصد ریال

راهنمای کتاب

سال نوزدهم ، شماره ۱-۳

شماره‌اخیرمجله راهنمای‌کتاب چون دیگرشماره هایش پر مغز و بی‌غلط است ودارای مطالب بسیار مستند و تصاویر نادر است . درصفحات آخر مجله که ازوفیات معاصران‌سخن رفته معلوم شد که محمود عرفان دانشمند بی‌نظیر که مقالاتش در مجله یغما است و نیز آقای حسن قائمیان که از شاگردان دبیرستان ثروت قدیم بود و هردوتن از دوستان مجله بودند، ازجهان رفته‌اند و متاسفیم که در وفیات معاصران مجله نام‌آنان از قلم افتاده است .

پیشوای اول

دربارهٔ حضرت امیر مؤمنان علی (ع)

ازمؤسسهٔ اصول دین درشهرمقدس قم

رساله‌ایست که برای نوباوگان و جوانان و اهل ایمان بسیار مؤثر و مفید است در این رساله ، شب هجرت ، جنگ خندق ،جنگ خیبر و شمه‌ای ازعدالت و ایمان و صداقت حضرت امیر مؤمنان علی (ع) و احوال او در عصر خلفای سه‌گانه بعد از رسول خدا شرح داده شده است امیدواریم این رسالات ادامه یابد ومخصوصاً درخواست می‌کند که بدفترمجله یغما بفرستند زیرا کاره‌ندان مجلهٔ یغما به مطالعه آن علاقهٔ وافق دارند. توفیق نویسندگان با ایمان را از خداوند متعال خواستاریم. این نکته را هم می‌افزاید که مطالب رساله‌مستند است به کتابهای مذهبی و تاریخی معتبر.

غلامرضا طاعتی

در مدت سی‌سال مجله پرا کنی با کتاب فروشی‌های‌شهرستان‌ها آشنائی و دوستی پیدا کردم که از انسانیت و نجابت و امانت کامل بر خوردارند. کتابفروشی تأیید در اصفهان، بنگاه مطبوعاتی هاشمی در شیراز از این افراد مقدس‌اند. حاج غلامرضا طاعتی هم در رشت ازاین زمره بود، یعنی‌بسیار امین و بسیار نجیب و ازجهات مردمی وانسانی کم نظیر. چهل سال در این خدمت عمومی اهتمام داشت و گیلانیان ادب دوست و کتاب‌خوان را راهنمائی ویاری می‌فرمود. خبر مرگ او را از استاد دکتر محمد روشن شنیدم و اندوهگین شدم که دوستی عزیز وهمکاری شریف ازدست‌شد. به عموم مردم گیلان زمین فقدان او را تسلیت می گویم. رحمة‌الله علیه. مرگ او درشب جمعه یازدهم تیر ۱۳۵۵ اتفاق افتاد.
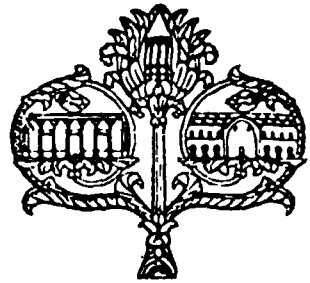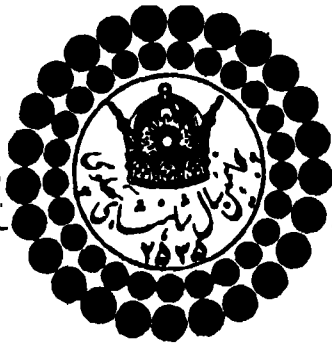
سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۲۱

آثار باستانی خراسان

جلد اوّل

شامل آثار و ابنیهٔ تاریخی جام و نیشابور و سبزوار

«اثر»

عبدالحمید مولوی

هفتاد تومان

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

«۱۱۹»

از آستارا تا استارباد

مجلد هفتم

شامل:

اسناد تاریخی گرگان

بکوشش:

مسیح ذبیحی - دکتر منوچهر ستوده

شمارهٔ مسلسل ۳۳۸

شمارهٔ هشتم | آبان‌ماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

سید حسن تقی زاده

ملاقات با رئیس‌الوزراء انگلیس در ۱۹۲۹

در میان اوراقی که ازسیدحسن تقی زاده بـه لطف خانم عطیهٔ تقی زاده دیده‌ام سه ورق است به خط تقی زاده که با مداد بر روی کاغذ هایی بـا عنوان Délégation Persane á la Societé des Nations نوشته شده است . ایـن شرح گزارش ملاقاتی است که او و اعضای دیگر هیأت ایرانی در سال ۱۳۰۸ در جامعهٔ ملل سابق در ژنو با ماکدونالد کرده‌اند و نشانی است دیگر از دقت نظر تقی زاده و نظم و ترتیب او در کارهای سیاسی و مأموریتهائی که از آنها مسؤولیت ایجاد می‌شده است وسعی می کرده که همیشه رئوس و دقائق مطالب را بنحوی که شایسته است ثبت و ضبط کند تا موجب اختلافی نشود . شاید هم این نوع یادداشتها را تهیه م. کرده است تا اگر روزی قصد نوشتن خاطرات و سرگذشت مـی کند مواد لاز. .ا در اختیار داشته باشد.

ایرج افشار

روزچهارشنبه۳ماه سپتامبر ۱۹۲۹ مسیحی برحسب‌قرار به دیدن‌ماکدونالد

رئیس الوزرای انگلیس رفتیم. پس از ورود و تعارف ، بیان کردیم که علاوه بر اینکه دولت انگلیس همیشه دوست و طرفدار استقلال و قوت ایران بوده حالا که شماها سر کار آمده‌اید ما همه منتظریم که روابط بین دو مملکت دوستانه تر بوده وبیشتر بر اساس عدالت و انصاف و مراعات اصول مساوات بشود. زیرا که ما هیچ شکی در نیات خوب و پاك شما و صمیمیتان نداریم .ولی چیزی که می‌خواهیم‌نظر شما و همقطاران مسئول شما را مخصوصاً به‌آن متوجه کنیم این است که این خیالات عالی و مبارك که شما دارید و دیروز با بیان واضح و بلیغ آنها را اظهار نمودید به همهٔ افراد هموطنان شما و مأمورین جزء عمومیت ندارد و بعضی‌درمیان آنها خیالات قدیمی ونظر تحقیر به ملل شرقی و پست دیدن آنها داشته عقاید و اوهام کهنه را هنوز دارا هستند و عمده خواهش ما این است که شما خودتان نظر مخصوصی به کار ایران داشته و با وجود اینکه خیلی مشغول هستید توجه خاصی صرف این امور نموده آنها را بکلی به اجزای جزء و مأمورین محل واگذار نکنید . البته می‌دانید که ایران در این سالهای اخیر مجاهدت عمده‌ای‌در راه‌ترقی نموده و انتظامی در امور خود داده است و البته خود متوجه هستید و همیشه این نکته را هم شرح داده‌اید که هر وقت ایران مساعدت خیرخواهانه از خارج ببیند و یا اقلا موانع و اشکالات در راه او احداث نکنند داخل دورهٔ ترقی شده و کار خود را مرتب کرده عنصر وعامل‌خوبی در صلح‌و انتظام شرق ودنیا می‌تواندبشود.

مستر ماکدونالد اظهار خوشوقتی از ملاقات ما و از تحسین بیانات دیروزی او نموده گفت که ما در دورهٔ انتقالی هستیم و باید متوجه این مطلب باشیم که در چند روزه نمی‌توان همهٔ این اوضاع را تغییرداد. شما اشکالات و زحمات و موانع نامطلوبی از دورهٔ سابق میراث برده‌اید و ماهم همینطور، وبایداین موانع را به تدریج از میان برداشت . اصل مطلب در اعتماد و اطمینان بهمدیگر است و امور بین‌المللی در دنیا بدون این اعتماد پیش نمی‌رود وپاره می‌شود. چنانکه مثلاوطن-

پرستان هندوستان اینطور بی‌اعتمادی به هرچه از طرف ما می‌آید نشان می‌دهندو با «بایکوت» و غیره جواب می‌دهند. در این صورت من چه می‌توانم بکنم. من دستی به سوی آنها دراز کردم و خواستم دور میزی نشسته صحبت کنیم ولی حسن استقبال نکردند. من هم دیگر چه می‌توانستم بکنم. من خیلی خوشوقتم که شما به ما اظهار اعتماد می کنید و امیدوارم به همین طریق بتوانیم همهٔ اشکالات‌راحل کنیم. اگرچیزی را شما وقتی تصور می کنید ناحق و بر خلاف صحت است البته اظهاربکنید و به واسطه تبادل افکاراشکال رفع می‌شود. اخیراً شنیدم‌بعضی‌شکایات داشته‌اید که عمال انگلیس در ایران تفتین می کنند و بعد از تحقیق معلوم شد که شایعات اساسی نداشته.

تقی‌زاده گفت اصل مطلب در همین اعتماد است که گفتید و ما به خودشما و رجال مسئول دولت شما اعتماد داریم و شخص شما را و اصول عقایدی را که شمادر اموربین‌المللی وعدالت بین‌المللی همیشه ترویج کرده‌اید می‌شناسیم و مخصوصاًمن شما را از دورهٔ اول انقلاب ایران و تشکیل «کمیتهٔ ایران» * درلندن می‌شناسم‌و می‌دانم که چقدر ازحقوق ایران مدافعه‌می کردید. لکن اصل قصد ما هم‌همین‌است که خود شماها قدری بیشتر در مسائل ایران توجه و مراقبت داشته باشید و ما آنوقت یقین داریم که کارها موافق صحت و عدالت انجام می گیرد.

ماکدونالد گفت بلی من همان آدم بیست سال قبل هستم و خوب به خاطر دارم واقعهٔ شوستر و کارهائی که‌درآن وقت می کردیم. احساسات من وعقایدخیر خواهانه‌ام نسبت به ایران همان‌است که بوده. ولی آنوقت فارغتر و آزادتر و

* این کمیته در دورهٔ استبداد صغیر درلندن تشکیل شد و عده‌ای از آزادی‌خواهان انگلیس و دوستداران ایران در آن شرکت داشتندمانند‌پرفسور ادوارد براون. همین کمیته است که در موقع حضور تقی زاده و معاضدالسلطنه در لندن وجود داشت و فعالیتهای این دو نفررا تقویت می‌کرد. (ا. ا.)

خوشبخت تر بودم ، حالا يك سر دارم و هزار سودا و بار سنگینی در دوش دارم .
فعلا برای شخص من غیر ممکن است که در مسائل مختلفه و امورات جاریه مراقبت داشته باشم و تنها کاری که می کنم اینست که در این گونه امور وقتی که ببینم چیزی دریکی از وزارتخانه‌ها به عقیدهٔ من کج می‌رود وصحیح نیست نظر خود را اظهارمی کنم و به وزیر مسئول آن کارمی گویم . من گمان می کنم‌در این کارباید تجدید نظری کرد و فعلا در مجرای صحیح نیست . ولی مخصوصاً به وزیر امور خارجه می‌سپارم که هروقت کاری راجع به ایران باشد عطف نظر نموده و وزیر مختار ایران درلندن می‌تواند او را دیده و مطلب را توضیح وشرح‌نمایدومخصوصاً ممکن است که وزیر مختار ایران همین جا در ژنو وقتی وزیر خارجه را دیده و بدون اظهار جزئیات مخصوص وشکایت معینی مسائل عمدهٔ ایران و کلیات را به‌او شرح داده و روشن نماید و یقین دارم او حاضر خواهد بود عطف توجه به این موضوع نماید .

مذاکرات قریب بیست دقیقه‌به طول انجامید و در موقع‌حرکت ما ماکدونالد وزیر خارجه هندرسون را احضار کرده و به او تفصیل را گفت و او هم گفت که من به وزیر مختار ایران هم گفته‌ام که هروقت مطلبی داشته باشد من حاضر با او مذاکره کنم .

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

خصیصهٔ شاهکارها *

ارزش یك کتاب درمحاسن ومعایبش نیست، در
این است :
کس دیگری غیر از نویسنده‌اش نتوانسته باشد
آن را بنویسد . . . .

«شارل بودلر»

چه اثری را شاهکار می‌خوانیم ؟ این کلمه که در زبان فارسی نوظهور است (ترجمهٔ کلمه Chef D'oemvre فرانسه و Masterpiece انگلیسی) اصطلاحاً بر اثری اطلاق می‌شود که دست بالای دست نداشته باشد ، و در نوع خود سرآمد قرارگیرد . خود کلمهٔ **سرآمد** می‌تواند مرادفی برای شاهکار واقع شود . بدیهی است که شاهکار جنبهٔ نسبی‌دارد؛ بنابراین شاهکار داریم تا شاهکار .

یك اثر می‌تواند قلمرو جهانی بیابد ، ویا تنها درزمان خود شاهکارشناخته شود .در هرحال، شاهکار به‌اثری بی‌بدیل گفته می‌شود، درمکان یازمان معینی. اما ازشاهکار انتظار کامل بودن نمی‌رود. کامل، وجود ندارد. هراثری، هرچند بزرگ باشد، دارای عیب‌ها و نارسائیهای خاص خود است واین را نیز می‌دانیم که عیب و نارسائی کم وبیش جـزو خصیصهٔ شاهکارهاست .

نکتهٔ دوم این است که یك‌اثرهمیشه اقبال بلندندارد. دستخوش جزرومد ونوسان است. دیده شده‌است که اثری درزمان معینی بنابه ملاحظات خاصی‌شاهکار شناخته شده ، ودردوران دیگرنه . این بستگی‌دارد به‌نحوهٔ جذب زمان و عوامل پیچ در پیچ سیاسی، اقتصادی ، دینی واجتماعی، که مردم روزگاری را برای‌دریافت‌نوع خاصی‌ازاثر تشنه‌نگاه می‌دارند.

شاعری چون اومیروس یونانی‌درتمام دوران قرون وسطای‌اروپا کم وبیش‌فراموش شده بود، سپس‌درزمان رستاخیز(رنسانس) ازنوسر برآورد.همینگونه بودآثار نویسندگان بزرگ قرن هیجدهم فرانسه‌چون دیدرو، روسو و ولتر که درنیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم فروکش کردند، و

---

* خلاصهٔاین مطلب درسال ۱۳۵۱ درسمیناردبیران ادبیات فارسی درتبریز به صورت سخنرانی عرضه گردید.

درهرحال ، شاهکارها ، چه جهانی و چه ملی ، صفات مشترکی دارنـدکه می‌تـوان بدینگونه خلاصه‌کرد : **پایندگی‌به گستردگی و قبول عام** یعنی سیر زمانی و مکانی و روانی اثر .

مقصود از پایندگی، دوام اثردر طول زمان است. اشاره کردیم که شاهکاری می‌تواندر طی زمانی شیب و فرازهائی داشته باشد، اما درهرحال حضور خود رادر جامعه‌ای که وابسته به‌آن است حفظ کند.

بعضی ازآثاری‌که امروز شاهکار شناخته می‌شوند، عمر درازی دارند، از همه معمرتر **ایلیاد و ادیسهٔ** اومیروس است. درطول مدتی‌که عمر این شاهکارها است، آثار دیگـری نیز پدید آمده‌اند، بعضی در همان زمینه ، ولی دیرتر یا زودتر فراموش شده‌اند ، یا تأثیـر اندکی گذارده‌اند. آنچه به رغم دگرگونیهای روزگار برجای مانده همان چنداثراست.

این، ازلحاظ زمانی، اما درمکان نیزمی‌بینیم‌که شاهکار قلمروئی وسیع‌تر از دیگران می‌یابد. درهمین زبان فارسی تنها چند اثر بوده‌اندکه بتوانند ازکاشغر تا اندلس را زیـر بال خود بگیرند.

به‌این دوخصیصه ، خصیصهٔ سومی اضافه می‌شود وآن قبول خاطر اثر از جانب طبقات مختلف اجتماعی است . شاهکار از جانب باسواد وکم سواد ، فقیر و غنی خوانده می‌شود ، و یا اگرهم خوانده نشود به سوی‌آنها راهی می‌گشاید. منظور ازراه‌گشودن‌آن است‌که در فرهنگ‌کشور خود و بالنتیجه در روح عامه نشت ونفوذ می‌کند، گرچه این نفوذ در مواردی غیرمستقیم باشد.

نخست کسانی‌که به مدرسه می‌روند، برسر درس با شاهکارهای‌زبان خود و یا وابسته به تمدن خود (چون اومیروس دراروپا) آشنا می‌شوند، ولی از این‌که بگذریم تأثیر غیر ـ مستقیم پیش می‌آید، بدینمعنی‌که شاهکار یك‌کانون نفوذ ایجاد می‌کندوازآنجا تأثیرخودرا می‌پراکند. به‌چندگونه :

الف ـ کسان دیگری به عنوان شاعر یا نویسنده وسیلهٔ نقل فکر شاهکار درنوشته‌های خود می‌گردند، وبدینگونه درهمهٔ آثارفکری وادبی یك زبان نشانه‌ای ازآن می‌توان دید.

ب ـ هنرمندانی چون نقاش و موسیقی‌دان (دراروپا) یا خطاط ومذهب (درشرق) آن را ازطریق هنرخود نشرمیدهند.

پ ـ عبارت هائی‌ازآن بصورت امثال وحکم درمی‌آید و به میان مردم راه می‌یابد.

ت ـ درمجالس وعظ وخطابه وبزمها و قهوه خانه‌ها وشب‌نشینی‌ها و خلاصه مجامعی‌که مردم عادی نیز بدان راه دارند، نمونه‌هائی‌ازآن عرضه می‌گردد.

براثرهمین تأثیر غیرمستقیم است‌که کسانی‌که هرگزآثار بزرك ادبی را نخوانده‌اند **اخیلوس و هکتور و هاملت و اتللو و ژولیت وبئاتریس و اوفلیا و تارتوف** ونظائرآنها را می‌شناسند. درزبان خود مانیزقهرمانهای اصلی شاهنامه واصطلاحات حافظ ، رگه‌های فکرسعدی درذهن عامه راه یافته‌اند.

این‌که تاترهائی در پاریس ولندن بنحوانحصاری ولاینقطع، آثارکلاسیك رانشان مي

دهند خود دلیل دیگری بر رسوخ شاهکار درمردم است. (۱)

همه شاهکارها را می‌توانیم کم و بیش از خصائص ذیل برخوردار ببینیم :

۱ - **انسانی بودن** ، منظور از انسانی بودن آن است که اثر رو به اعتلا و روشنی داشته باشد . انسانیت انسان را بیان می‌کند . این انسان درعین خاکی بودن حسرت و گرایش به جانب زندگی‌برتر را از یاد نمی‌برد . شاهکار ، همواره در مسیر پرمشقت و تلاش انسان به سوی فراز با او همدردی داشته است . موضوع شاهکارها متفاوت هستند ، ولی در هیچ یك از آنها «نفی» انسان‌نیست، شناخت او و کشف جنبه های برشوندهٔ او مورد نظر است . بدینگونه است که در شاهکار، زندگی و مرگ و خوبی وبدی و مردانگی و زبونی در برابر هم قرار می گیرند ، که سرانجام نتیجهٔ نهائی به سود « انسانیت انسان » گرفته شود .

۲- **بیان‌جوهر زندگی** ، شاهکار به اصل و زبده می‌پردازد ، و به فروع وعوارض گذرنده کاری ندارد ؛ جوهرهستی و جلوه های اصلی آن را درخود جای می‌دهد. اموری هستندکه با اصل طبیعت‌آدمی سروکاردارند، و ولو برحسب زمان و مکان تغییرهم‌بپذیرند تغییرآنها خیلی‌کند است ، مانند جوانی و پیری ، مرگ ، عشق ، خوشبختی و بدبختی ، نام و ننگ و غیره . . . سایر مسائلی که در زندگی انسان هستند تابع این چند مسئله‌اند . شاهکار هم همین چند موضوع را محور کار خود می گیرد .

خاصیت پایندگی و گسترش آن هم در همین است ، زیرا چنگ به موضوعی می‌زند که در همهٔ سرزمین‌ها و همهٔ دورانها می‌تواندکم وبیش سؤال و جوابهای مشابهی را مطرح کند . این بدان‌معنا نیست که شاهکارنسبت به امور روزمره و حقایق جزئی بی اعتناست . تفاوت آن با آثار عادی در آن است که از امور جزئی و گذرنده ، می‌تواند نتیجه‌گیری کلی و با دوام بکند . هر واقعه و هر ماجرا در آن نموداری می‌شود از ماجراها و وقایع دیگر که نظیرشان درگذشته اتفاق افتاده و یا درآینده می‌افتد . زندگی درآن مجموعی از حلقه‌های به هم‌بسته است ، چون یکی بجنبد ، دیگران را نیز به جنبش‌می‌آورد.

۳ - **آمیختهٔ واقعیت و آرمان**، شاهکار، از واقعیت زندگی سرچشمه می گیرد. اگرجز این می‌بود هرگز نمی‌توانست در دل مردم راه پیدا کند . گرایش مردم به شاهکار برای آن‌است که‌در آن پاسخ به سؤال‌های‌خویش می‌یابند ویا نشانه‌ای از همدلی وهمدردی، و این نیست مگر برای آنکه واقعیت‌های زندگی در آن منعکس است . اما شاهکار تنها به بیان واقعیت نمی‌پردازد . آن را به رشتهٔ «آرمان» نیز پیوند می‌دهد ؛ آنچه که هست به اضافه آنچه باید باشد .

آرمان خود واقعیتی‌است که در درجه‌ای بالاتر از واقعیت محسوس قرار دارد.واقعیتی است نه در دسترس ، ولی تصور شدنی و امید بستنی ، ودرهرحال برای آنکه زندگی گرمی و تحرکی داشته باشد ، نمی‌توان ازآن چشم پوشید .

---

۱ - درانگلستان ، استراتفورد و اولدویك لندن ، برای شکسپیر؛ ودر پاریس کمدی فرانسز برای مولیر و کورنی وراسین، گاهی‌نیز پاله دوشایو .

۴ـ دارای بیان خاص، این یك موضوع حساسی است که بایدکمی بیشتر بر سر آن درنگ کرد . زبان شاهکار زبانی است که بیشترین مقدار تأثیر را برخواننده یاشنونده برجای می‌گذارد . وقتی می‌گوئیم بیان خاص منظور بیانی است که اگر همان مطلب را در بیان دیگری غیر ازآن بگویند، ازتأثیر بیفتد . می‌دانیم که حرف زمانی مؤثر است که به زبانی گفته شود که خواننده آمادهٔ پذیرفتنش باشد، و این باز به شرطی است که محتوایش او را جذب کند . هیچ کس به نوشته‌ای روی نمی‌برد ، مگر آنکه در آن گمشده‌ای داشته باشد .

پس در اینجا رابطهٔ میان لفظ و معنی مطرح می‌شود . نخست انتخاب مضمونی است که بتواند بیشترین تعداد و بهترین تعداد خواننده رانزد خود گردآورد. و این همانگونه که اشاره کردیم معانی‌ای است که هرچه بیشتر در میان انسان‌ها مشترك است . هر انسان دنیای خاص خود داردکه با دنیای دیگران هم شبیه است و هم متفاوت . شاهکار ، ناظر به این وجوه تشابه است .

اما مسائلی که برای هر خواننده مطرح است در درجهٔ اول مسائل روزمره و عادی اوست . مسائل دیگر در لایهٔ پائین‌تری نهفته‌اند ، و به مرحلهٔ آگاهی نمی رسندمگر آنکه عامل بیدارکننده‌ای آنها را بر انگیزد . این عامل بیدارکننده یا هنر است یا ادبیات .

بنابر این زبانی که گوینده به‌کار می‌برد باید زبان بیدارکننده باشد، همان‌زبانی که مولوی آن را « نردبان آسمان » (۱) و اومیروس آن را «کلام پران» (۲) می‌خواند . سپس‌مضمونی که انتخاب گردید ، باید نه به هرزبان ، بلکه با شیوهٔ خاص‌ادا شود ، و چون کلمه شخصیت به خود نمی‌گیرد مگر در ترکیب ، پس در واقع گویندگی (چه در شعر و چه در نثر) هنر ترکیب کردن است و همه چیز باز می گردد به شیوهٔ ترکیب . همین‌یك خصوصیت، مطلب ادبی را ازغیر ادبی جدا می‌کند . وقتی می‌گوئیم: هرکسی هرچه کاشت می‌درود ویا هرکسی سزای عمل خود را می‌بیند ، حقیقت پیش پا افتاده‌ای را بیان‌کرده‌ایم. اما وقتی می‌گوئیم :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

به زبان ادبی حرف‌زده‌ایم . در این جاشخصیت و نحوهٔ تأثیر مفهوم‌خود رادگرگون کرده‌ایم ، و یا این چند بیت شاهنامه ، آنجاکه زال شرح دلدادگی خود را در نامه‌ای به پدرش سام می‌نویسد :

یکی کار پیش آمدم دلشکن — که نتوان ستودنش بر انجمن
پدرگر دلیر است ونراژدهاست — اگر بشنود راز کهتر رواست
من از دخت مهراب گریان شدم — چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است — من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسیدستم از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن

۱ـ نردبان آسمان است این کلام ...
۲ـ در ترجمهٔ فرانسه Paroles Ailées

حرف ، در دوکلمه در این است که من عاشق دختر مهراب کابلی شده‌ام و این عشق ازآن عشق‌هاست. فردوسی با بیانی ادای مقصود کرده است که زمینهٔ‌روانی را برای‌پذیراندن سخن به مخاطب که سام باشد پدیدآورد. نکتهٔ اصلی این است که زمینهٔ روانی برای پذیرش سخن فراهم گردد . سخن ، سخن‌گوینده است و خاص خود اوست . برای آنکه شنونده یا خواننده نیز آن را ازآن خود بکند ، باید پیوندی میان او و گوینده برقرار گردد ،یعنی شنونده یا خواننده چنین پندارد که از جانب او و به‌زبان او نیز سخن‌گفته‌اند .

برای این منظور گوینده عوامل‌مساعد درون خواننده را به کمك فرا می‌خواند یعنی تارهای مشتاق ضمیر او را می‌جنباند . برای برخورداری ادبی و هنری یك سلسله تارهای خواب و بیدار در درون هرکسی هست که چون به اهتزاز آیند ایجاد لذت می‌شود و این تارها عبارتند از یادها و دانسته‌ها و آرزوها ؛ یعنی همهٔ‌آنچه ذخیره ذهن است، بنحو آگاه یا ناآگاه . اثر ادبی (یاهنری) مضرابی است که بر این تارها می‌خورد و این خفتگان فراموش شده و متروك را به جنبش می‌آورد . درجهٔ تأثیرادبی بستگی به وسعت و حدت‌این جنبش دارد . با پیوستگی یادها ، بر اثر تداعی معانی وجنب وجوشی که در ذهن ایجاد می شود ، دنیای درون خواننده به دنیائی فعال وجوشان تبدیل می‌گردد .

پیوستگی و برخورد یادها در آهنگ و موزونیتی شبیه به رقص ، ما را از رکود و خمودگی ذهنی به رونق وشکفتگی ذهنی می‌برد . خلاصه آنکه ، اثر ادبی دفتر ذهن ما را در برابر ما می‌گشاید تا به خواندن آن پردازیم ، و هر اثری‌که ما را جذب‌کندتوانسته است بنماید که تا حدی «خود حقیقت نقد حال ماست‌آن » .هرچه ذهن ما گستردگی بیشتر پیداکند ، و این گستردگی که نتیجهٔ بیدار شوندگی ذخائر ضمیر است هرچه جنبان‌ترباشد حظ بیشتری از اثرعاید می‌شود .

آنچه را تأثیرمی‌خوانیم ، در واقع ارضاء عقل خواننده است از طریق احساس او. یعنی درست است که اثر ادبی بر احساس و عواطف نفسانی اثر می‌گذارد ، درعمق، باید تعقل او را اقناع کند ، و او را مطمئن سازدکه آنچه‌گفته شده است به سود او و در جهت گرایش‌های آرمانی اوست .

بطورکلی نیاز انسان به هنر (که ادبیات نیز جزو آن است) بدین سبب است که انسان‌محتاج‌عامل محرکی است که او را به «باز یافت » خود کمك کند.

« ناتمام »

محمد تقی‌سیاه پوش
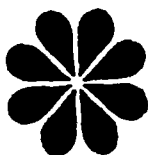
سنگ لوح نارام سین

- ۱ -

نارام سین نام یکی ازپادشاهان بابل‌است‌که درهزارهٔ سوم قبل‌از میلاد میزیسته است. بطوریکه‌آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود «ایران» مینویسند قبل‌از نارام‌سین کشور بابل‌در حاشیهٔ غربی فلات ایران نفوذی داشته ولی درزمان او اقوامی‌که درمناطق مزبور « ازایلام تا زاب» سکونت داشتند علیه بابل شوریدند ونارام‌سین آنها رابسختی سرکوب‌کرد.

آقای دکتر گیرشمن در ایـن زمینه ازاتحادیهٔ دوقوم خویشاوند بنام‌های **لولوبی** و **گوتتی** نام میبرندکه نارام سین لوح موردبحث ما را بیادگار شکست دادن آنـان بجای گذاشته است. قوم لولوبی در ناحیهٔ کرمانشاه ـ همدان میزیسته‌اند و قوم گوتتی درناحیهٔ شمالی ترکه حدود دریاچهٔ رضائیه رانیزدربرمیگرفته است. ضمناً آقای دکتر گیرشمن‌محل لوح را ناحیهٔ **شهرزور** قید می‌نمایندکـه ظاهراً بایدجائی درشمال عراق باشد. ماتصویر لوح رانیز ازکتاب ایشان نقل‌می‌کنیم.

***

تصویر سنگ لوح نارام‌سین بمناسبت قدمت لوح ودرهمین حال دقت وزیبائی‌خاصی‌که دارد درغالب‌کتابهای مربوط به باستان شناسی بین‌النهرین‌وایران تکرار میشودولی درهیچ جائی مطلبی‌از معنای محتوای آن بمیان نمی‌آید، واین نکته‌ای است‌که باید علت آنرا در خصوصیات علم انسان شناسی امروزی جستجو کرد. توضیح اینکه علم انسان شناسی مبتنی بر شکاکیت مطلق است ودرنتیجه معمولا همهٔ شواهدی راکه بهرنحوی از زمان‌های باستانی به یادگار مانده ازحیث جوانب معنوی فرهنگ زمان درپائین‌ترین سطح ممکنه تعبیرمی‌نماید. اما نحوهٔ تعبیر مزبور نیزاین فرض ضمنی را بوجود میآوردکه‌گویا بشر بـاستانی از حیث استعدادهای دماغی پست‌تر از بشرمترقی معاصر بوده است، ودرتعقیب فرض مزبور نیز این طرزفکر بوجود می‌آیدکه‌آن جوانب معنوی میراث فرهنگی‌که از زمان‌های خیلی باستانی بدست ما رسیده است مبتنی‌بر خرافات بوده و درنتیجه اصولا ناچیز نـد، والبته تحت چنین شرایطی طبیعی‌است‌که مطالبی ازقبیل محتوای لوح نـارام سین‌که احتمالا باجوانب معنوی فراموش شده‌ای از فـرهنگ بـاستانی مربوطند ندیده ومسکوت بماند. ضمناً ندیده ماندن مفهوم محتوای لوح مزبور با دوعامل دیگر نیز مربوط است. یکی اینکه امـروزه میراث فرهنگی‌که یك پدیدهٔ واحد، مرکب ومرتبطی است بین شعب مختلفی ازتحقیق تقسیم شده‌که درنظر سنجش وارزیابی حقایق دارای معیارهای خاص خود میباشد ودرنتیجه شواهدی‌که با چندین رشته مربوط میگردندناچار مسکوت میمانند. دیگراینکه وقتیکه نوعی ازشواهدمانند لوح مورد بحث منحصربفرد بوده ویا ازنظرتعدادکم بوده باشد غالباً دانشمندان نمیخواهند

که وقت خود را صرف بررسی آن کنند مخصوصاً اگر در نتیجهٔ طرز فکرهای رایج بترتیبی که گذشت بدست آمدن نتایج قابل توجه و تقینی نیز مورد تردید باشد .

اما بدیهی است که در بررسی سوابق تاریخی فرهنگ نباید اصل شکاکیت علمی را بقدری تعمیم داد که حتی امکانات ناشیه از انسان بودن انسانها نیز از آن سلب گردد . بعبارت دیگر قدر مسلم این است که در بررسی سوابق آن میراث فرهنگی که از زمان های مجهول باستانی بدست ما رسیده است در درجهٔ اول باید انسان هائی مطرح باشند که ازحیث استعدادهای دماغی ویدی عیناً مانند بشر امروزی بوده و تمایلات معنوی و خصوصیات فرهنگی آنان باتمایلات معنوی وخصوصیات فرهنگ امروزی سنخیت اصولی داشته باشد و وقتیکه چنین کنیم می بینیم که علی الاصول هر آنچه را که درزمینهٔ جوانب معنوی فرهنگ اززمانهای گذشته بدست مارسیده است باید در درجهٔ اول مبتنی بریك اصل معقول ومنطقی بدانیم که آن مبنا امروزه فراموش شده ولی شاید براثر بینشی که جامع جمیع جوانب میراث فرهنگی باشد بتوان بآن دست یافت.

***

وقتیکه لوح نارام سین را با یك چنین دید آزادو وسیعی مورد توجه قراردهیم می بینیم که محتوای آن باتکاء نکاتی که در اساطیر وفولکلور وحتی دراصطلاحات ولغات امروزی نهفته است بآسانی قابل درك میگردد و راهرا برای دست یابی به خصوصیاتی ازفرهنگ ماقبل تاریخی که تابحال مکتوم بوده است باز می کند . درعین حال عکس قضیه نیز صادقاست یعنی با درنظر گرفتن اهمیت استثنائی خاصی که علم انسان شناسی معاصر برای شواهد عینی قائل است میتوان مدارکی ازقبیل لوح نارام سین را نیز به نوبهٔ خود مؤید وروشنگر معنا و مفهوم اساطیر وفولکلور واصطلاحات مربوطه دانست .

اما درزمینهٔ قدر متیقن نتایجی که بدین طریق بدست می آمد نیز باید دانست که «علم» حتی به شکاکترین وسخت گیرترین صورت آن نیز در آخرین تجزیه چیزی جز مجموعی از احتمالات نیست ، وبدیهی است که هرقدر صراحت احتمالات و تعداد و تنوع آنها بیشتر باشد قدر متیقن مطلب بیشتر میگردد . ولی ضمناً مأخذ قاطعی نیز برای ارزیابی دقیق قدر متیقن هر مجموعه‌ای از احتمالات وجود ندارد ، لذا باید بگوئیم که ما مطالب خود را دراین مقاله فقط بعنوان احتمالاتی که **شایان توجه** میباشند مطرح میسازیم ـ احتمالاتی که زمینه‌ای درجغرافیای باستانی ، زمینه دیگری در معتقدات ومراسم باستانی، وزمینه سومی در ادبیات و فولکلور ایران زمین دارند و اینك زمینه چهارمی را نیز در سنگ لوح نارام سین مشاهده می کنیم .

نگفته نماند که درتحت شرایط فعلی ازپیشرفت دانش بحث ما بطوریکه ذیلاخواهدآمد درحاشیه ومرزدانش صورت میگیردونه درمتن آن ، ولی فراموش هم نباید کرد که علی الاصول پیشرفت دانش از مرز آن آغاز میگردد .

نکتهٔ دیگری که باید متذکر بشویم این است که آنچه که درباره علم انسان شناسی گفته شد البته چیزی از ارج و اهمیت کشفیاتی که علم مزبور تابحال بعمل آورده ویا بعد از این

بعمل خواهد آورد نمی‌کاهد وقصد ما فقط جلب توجه به محدودیت‌های علم مزبور از نظر ارزیابی جوانب معنوی فرهنگ‌ماقبل تاریخی میباشد و بس .

* * *

باری ، وقتیکه بررسی لوح نارام‌سین را از قسمت مقدم آن یعنی از پائین تابلوشروع کرده و پیش برویم اول با تصویر درختی مواجه میگردیم که شاید براثر شکستگی‌های بعدی

سنگ اندکی محو بنظر میرسد . بعد ازدرخت مزبور دوصف منظم از مردان مسلح قراردارند که درخت دیگری را احاطه کرده‌اند . با درنظر گرفتن آنچه که دربارهٔ اتحادیهٔ دو قوم لولوبی وگوتتی گذشت کمتر میتوان تردید داشت که این دو درخت سمبول ونمودار دو

ویا درحقیقت دوکشور هستندکه یکی شکست خورده و کنارگذاشته شده و دیگری در حال محاصره وتسخیر است . *

بعد از صف دوم مردان مسلح مردی رامی‌بینیم که به پشت درزیرپای فاتح بزرگ افتاده است . مرد دیگری بزانو درآمده وسعی میکند نیزه‌ای را ازگلو ویا سینهٔ خود بیرون بکشد ومرد سومی دو دست را ظاهراً بعنوان تضرع بلندکرده است . این سه نفرکه بواسطهٔ داشتن گیسوی بلندی‌که ازپشت سرآویزان است از مهاجمین متمایز میگردند مجموعاً اوضاع و احوال قوم شکست خورده‌ای را مجسم می‌کنندکه درخت زندگیش بدست بیگانه افتاده‌است.

درسر صف اول مردان مسلح مردی رامی‌بینیم‌که دست‌بطرف درخت زندگی‌درازکرده است . بادرنظر گرفتن اهمیت درخت زندگی‌بعنوان سمبولی موجودیت اجتماعی‌اقوام‌باستانی ممکن است این دست درازی بمعنی تاراج ملك ویا بهرحال بمعنی نوعی سلطهٔ کامل توأم با ناچیز شمردن مقدسات ملت مغلوب باشد . توضیح اینکه بطوریکه میدانیم بمناسبت ارتباط نزدیکی‌که درکشورهای باستانی بین دین و دولت وجود داشته در آن زمانها حمله و تاراج اماکن مقدسهٔ ملت مغلوب یکی از خصوصیات و حتی شاید یکی از ضروریات کشورگشائی بوده است ، و بدین طریق بآسانی ممکن است‌که در زمان های بازهم باستانی‌تری ماننده‌مان دوران نارام سین وقبل از آن دست درازی بدرخت زندگی نیز یك چنین مفهومی‌داشته‌باشد. درتأیید این احتمال قرائنی وجود داردکه درآن زمان های خیلی باستانی آخرین و تعیین کننده ترین نبرد درپای درخت زندگی صورت میگرفته است .

***

اما جالب‌ترین قسمت تابلوکه هدف اصلی ما را دراین مقاله تشکیل میدهد عبارت از قسمت بالائی آن است . در این قسمت‌کوه عظیم مخروطی شکلی را می‌بینیم که بربالای آن خورشیدی میدرخشد . درپهلوی خورشید شکل دیگری وجود داردکه‌آن شباهت زیادی به خورشید دارد ولی ظاهراً ناقص است . توضیح اینکه هستهٔ مرکزی این تصویر نیز عیناً شبیه هستهٔ مرکزی خورشید ومقارن‌آن است ولی از اشعهٔ‌آن فقط سه شعاع رامی‌بینیم‌که باقیست. ضمناً اثریك دایرهٔ کامل را که عیناً باندازهٔ دایرهٔ خورشید بوده‌کم و بیش مانندهاله‌ای در قسمت بالایی تصویر بآسانی میتوان تشخیص داد . بدین طریق قویاً محتمل بنظر میرسدکه این شکل نیز در آغاز عینا شبیه شکل خورشید بوده ولی بعداً قسمتی از آن بدست مخربی شکسته و پاك شده است . اما بدین طریق با تصویر دو خورشید در آسمان مواجه می‌گردیم و طبعاً این سئوال پیش می‌آیدکه آیا معنای آن چیست ؟

ما مسئلهٔ دو خورشید را در یك مقالهٔ قبلی تحت عنوان «پیرامون داستان ذوالقرنین» (مجلهٔ یغما مورخهٔ اردی‌بهشت ماه ۲۵۳۵) مورد بحث قرار داده‌ایم ولی بیفائده نخواهدبود که مطلب اجمالا تکرار گردد . قرائن گوناگونی در زمینهٔ معتقدات باستانی و فوکلور و

---

* درزمینهٔ سمبولیزم درخت رجوع شودبه مقالهٔ «یادگاری ازانارك» مجلهٔ یغمامورخه خرداد تیرماه ۲۵۳۵

ادبیات و اسامی محل وجود دارد که زمانی چشمه ویا چشمه‌های آب گرمی بعنوان «چش
آفتاب» شناخته میشده * ودریك زمان مجهول باستانی چشمهٔ مزبوردر اذهان عمومی باآفتا
جهان تاب ادغام وباآن اشتباه شده است . بدین‌طریق اگر تصویر دوم مورد بحث ما درلو
نادام سین نیز تصویر آفتاب باشد ، که باحتمال قوی چنین‌است ما با این نکته بسیار جا
مواجه میگردیم که درلوح نامبرده با مرحلهٔ بینابین این انتقال وادغام مواجه هستیم. توض
اینکه در این لوح جدائی دوآفتاب معلوم و مشخص میباشد ولی «آفتاب» دوم بجای موقع
زمینی‌خود درآسمان قرارگرفته است .

اما قرارگرفتن دوآفتاب درآسمان نیز که در وهلهٔ اول عجیب و غیرقابـل درك بنظ
میرسد در پرتو این اصل که باید این قبیل پدیده‌ها را مبتنی بر یك مبنای منطقی و معقو
بدانیم بآسانی قابل درك میگردد . توضیح اینکه بدین طریق‌باین نتیجه میرسیم که قرارداد
«آفتاب» دوم درآسمان بمنظور نشان دادن ارج ومقام معنوی چشمهٔ آفتاب صورت گرفته‌ا
ونه بعنوان تعیین مکان مادی‌آن . اتفاقاً اصطلاح « بآسمان بالابردن » ویا « به عرش ا
رساندن » بمعنی‌تجلیل هنوزهم درایران معمول ومصطلح است ، گواینکه امروزه این‌اصطلا
یك چاشنی طنز نیز دارد .

اما با وجودمراتب بالا باحتمال قوی شکل مورد بحث از اول بهمین صورت‌طرح‌ش
ویا درهمان‌آغاز قصداً بوسیلهٔ طراح تخریب‌شده است واین مطلبی‌است که قریباً به‌آن‌خواه
رسید . ضمناًوبهرحال این‌شکل شباهتی‌به ماه ویاستاره ندارد والبته قراردادن ماه وستار گ
در جنب آفتاب تابان معقول هم نیست ، لذا اصولا باید ارتباط آنرا با چشمهٔ آفتاب از ا
احتمال دیگری قوی تر دانست .

* * *

آخرین ویکی از مهمترین نکات دربارهٔ لوح نادام‌سین این‌است که آفتاب جهان‌تا
درست درقلهٔ کوه مخروطی شکل قراردارد وبدین طریق مطلب بسیار جالب وبسیارمعنی‌دار
را از اساطیر ایرانی بخاطرمی‌آورد که می گوید : «البرز کوه از دیگر جبال بلندتر اس
قله‌اش بآسمان می‌رسد. دریکی‌از قلل البرز بنام تئیره (TAERA) خورشیدوماه وستار گ
طلوع می کنند و در قلهٔ دیگری بنام هوکئیری (HUKAIRYA) آب چشمهٔ ناهید ف
می‌ریزد . . . . الخ » *

اماآیا معنای اینکه خورشید وماه وستارگان ازیکی ازقلل‌البرزطلوع می کنندچیس
درجستجوی مبنای معقولی باین‌مطلب به نکته‌ای می‌رسیم که درفرهنگ قبائلی ازسرخ‌پوست

---

* علی‌الاصول باید مبنای‌این نامگذاری را در خصوصیات یك دوران یخبندان‌جست
کرد که‌آسمان قسمت های شمالی جهان ، منجمله مناطق شمالی فلات ایران از ابر پوش
وهوا سرد بوده است . ضمناً آثار آخرین دوران یخبندان در مناطق هم عرض ایران‌شمالی
حدود بیست هزار سال پیش پایان یافته ولی بعد ازآن نیز احتمالا دوران های سردی ن
در این حدود روی داده است .

* « اساطیرایرانی » بقلم ا. جی. کارنوی ترجمه‌آقای دکتراحمد طباطبائی

امریکا منعکس است . دائرة المعارف بریتانیکا تحت کلمهٔ «تقویم» درتعریف معلومات نجومی قوم **مایمای** مکزیك می‌نویسد : « احتمالا طلوع و غروب آفتاب برروی **وجده زمینی ثابتی** مورد دقت قرار می‌گرفته تابدانوسیله تقویم اصطلاح گردد . دراین زمینه این روایت قبائل **تول تک** (TOLTEC) **وکاچی کل** (CAHCHIQEL) که می‌گوید اجدادآنهاانتظار آفتاب را می‌کشیدند آموزنده است واحتمالا مربوط به ملاحظهٔ آفتاب باین‌ترتیب وبمنظور اصلاح تقویم می‌باشد . اسناد تاریخی قبیلهٔ کاچی کل جاهای مختلفی راکه هرقبیله «آفتاب خودرا می‌دید» ذکرمی کنند .

بدین طریق قویاً محتمل بنظرمی‌رسدکه منظور از «طلوع آفتاب وماه وستارگان» در یکی از قلل البرزکوه‌این است که دریك زمان باستانی با استفاده از یکی ازقلل البرز و یا شاید فقط آفتاب یا ماه را رصد می‌کرده‌اند . ضمناً در ایـن زمینه‌که اجداد قبیله کاچی کل «انتظار آفتاب رامی کشیدند» خیلی جالب است که بطوریکه از معنای کلمهٔ «مترصد» برمیآید کلمهٔ « رصد » نیز بمعنی انتظار کشیدن است . یعنی انتظارمی کشیده‌اند تاجرم آسمانی‌مورد نظر به محاذات علامت زمینی مورد نظر رسد . «بقیه دارد»

ازکتاب طرفه ها

نوشته‌اقبال‌یغمائی

غیرت

درجنگ‌ترافالگار که‌روز۲۱اکتبر۱۸۰۵میان انگلیس‌وفرانسه روی‌داد نلسن دریادار انگلیس در تنگنا ماند و ازچاره گری درماند . درآن دقایق بیم انگیز هرچه اندیشید راه رهایی وپیروزی بر خصم را نیافت. ناچار خطاب‌به ناویان و جاشوان و سپاهیان زیر فرمان خود گفت :

«ای هم‌رزمان سخت‌کوش و دلیر وغیرتمند ، چنین پندارید که فرمانده شما در جنگ با دشمن کشته شده وباید هرکدام جانانه‌وظیفه خود را به وطن ادا کنید . من نظامات و مقررات جنگی را از میـان بـرداشتم ، شما دانید وهمت وغیرتتان.»

بدین‌گفتار کوتاه و شور انگیز ، خون در تن مردان جنگی جوشیدن گرفت و چنان دلیرانه به دشمن حمله بردندکه پیروز شدند .

ایرج افشار

اطلال پارس

-۵-

نیریز
در یادداشتهای محمود توکلی

* نیریز را به مناسبت میوه های خوبش به «شربتخانه فارس» موسوم کرده بوده‌اند.
* حکومت آنجا مدتی برعهدهٔ حسام الدین عرب از ایـل عرب شیبانی بود. پس‌ازآن به ترتیب بامحمد حسین‌خان نیریزی و حاجی زین‌العابدین و فتحعلی‌خان ومحمدحسن‌خان.
* مدارس قدیمهٔ شهرعبارت است ازمدرسهٔ غیاثیه (ساخته شده درسال ۱۱۰۰)، مدرسهٔ خان (ساخته شده درسال ۱۲۳۰) ، مدرسهٔ میرزا عبدالله که هم‌اکنون طلبه نشین است.
* قنوات نیریز: آبادزردشت ، خبار ، شادابخت ، نارو ، برنجزار.
* محلات قدیمی: بازار ، کیان ، سادات ، شادخانه ، زیرکان ، آباد زردشت ، قلعهٔ محمودخان ، امامزاده ، پل‌خواجه شرف.
* ازآثار قدیمهٔ نیریز یکی امامزادهٔ غوری است در ده غوری و دیگر مقبرهٔ پیرمراد وجای پای خضر درخود شهر ــ مردم مخصوصاً دراولین شنبه آغاز سال به این زیارت اخیر می‌روند وآن را بسیار متبرك می‌دانند.

ابرقو

شهرکی‌است که تااین‌سالهای اخیرمظهر دورافتادگی‌وویرانگی بود. هرکس که می‌خواست جای دور ونامناسبی را مثال بیاورد، ابرقو یادمی‌کرد. البته‌هنوز هم‌کاملاازآن وضع به درنیامده‌است، اگر چه جادهٔ خاکی‌آنجا را ازیك جانب به یزد می‌پیوندد واز سوئی دیگر به جادهٔ اصفهان به شیراز.

نام ابرقو در تلفظ مردم همه جای ایران به همین صورت است‌که در نوشتن مضبوط

تصحیح ــ درین سلسله مقالات مقداری غلط‌که رسم مطبوعات‌ماست واردشده است ولی آنچه مهم است اصلاح «نحوسات» به «بخوسات» (ص۲۸۳ س ۹) و «مندح» به «مودح» (ص ۳۶۷ س ۲۰) است.

مانده است . ولی در تابلوها و اوراق دولتی‌آن را به صورت «ابرکوه» می‌نویسند، یعنی به صورتی‌که هیچ‌کس نمی‌تواند تلفظ کند ونخواهدکرد. تلفظ قاف به صورت غلیظ‌آن درلهجهٔ یزد وحوالی‌آنجاگاهی ظهور دارد واز موارد واضح‌آن همین ابرقوست .

چون ابرقو نسبة دست نخورده مانده است وطبعاً ابنیهٔ تاریخی‌آن دیدنی است ونسبت به شهر متعدد ، من درجلد اول «یادگارهای یزد»آن‌آثار را معرفی‌کرده‌ام .

درین سفر،ما برای آنکه اصغرمهدوی دیدنیها را ببیند ناچار به بسیاری ازآن آثار سرزدیم . مسجدگل‌کاران ، مسجدآقامیرزا عبدالغنی درمحلهٔ دروازهٔ میدان ، مسجد جامع ، گنبد علی(یا) عالی ، سیدگل‌سرخ ، مسجد بیرون ، زیارتگاه علی بن‌موسی‌الرضا در محلهٔ جهانستان ، پیرکل احمد (Kol - Ahmad) ، پیرحمزه ازآن جمله بود .

دراینجا فقط نکته‌های تازه‌ای راکه درباره این‌آثار شنیدم ودیدم یادداشت می‌کنم :

* درمسجد آقامیرزا عبدالغنی قدیمترین زیلو مورخ به‌سال ۱۲۶۷ قمری‌است . بنای مسجد توسط حاجی سید محمد علی مجتهد ابرقوهی آغاز شد و میرزا عبدالغنی آن را تکمیل کـرد .

* در سیدگل‌سرخ یك سنگ قبر قرن هفتم دیدم‌که در سفرهای قبل ندیده بودم زیرا درزیر خاك بود. این‌بارچون قسمتی ازسنگ هویداشده بودآن را اززیر خاك بیرون‌کشیدم منقورات برآن به‌خط نسخ‌ابتدائی چنین است. «بسم‌الله الرحمن الرحیم ،کل من‌علیهافان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام. هذاقبر ... السعیدالشهید الغریب الشیخ الصالح‌ابرهیم ابن ابوالحسن بن احمد بن عبدالرحمن التور پشتی رحمةالله علیه ونورقبره ، توفی‌فی یوم الخمیس وقت صلوةالصبح و الہ . . . فی‌شهر ذی‌القعده سنة ثلث و خمسین و ستمائة ، غفرالله له ولوالدیه.»

مسیر امام رضا (ع)

* مسیر علی بن موسی‌الرضا یکی از موضوعاتی است‌که از ده سال پیش به این سوی نظر مـرا بـه جمع آوری اطلاعات معطوف‌کرده است .

از زمانی‌که در مشهدك (Mashhadok) خرانق (در راه یـزد به طبس) به لوحه‌ای سنگی از قرن ششم برخوردم‌که حاکی از اطلاعی دربارهٔ معبر حضرت ثامن‌الائمه بود تـا زمان حاضر در راه ابرقو به طبس چندین موضع و بنا دیده‌ام‌که هر یك به نوعی منسوب به حضرت علی بن موسی‌الرضاست . ازآن جمله است قدمگاه فراشاو صومعهٔ امام رضا درمسجد فرط یزد وجزانیها .

امسال‌در ابرقو مطلع شدم‌که دو موضع به نام‌حضرت ثامن‌الائمة است یکی‌زیارتگاهی است در محلهٔ جهانستان‌که بنائی معمولی است و اهمیت هنری و ساختمانی نـدارد . دیگر آنکه‌میان مردم شایع است‌که حضرت در مسجد بیرون‌که برکنار از شهرست نمازگزارده است .

* بر بلندی تپه‌ای‌که بردست راست جادهٔ یزد واقع است دو ستون از بنائی قدیمی

باقی است که به نام چارطاق دولت آباد شهرت دارد .

* کلمات‌وعباراتی از وقفنامهٔ‌مسجدجامع شهر که‌بر کتیبهٔ کاشی دورهٔ‌ایوان‌مسجد باقی مانده است (و نمی‌دانم چرا در کتاب یادگارهای یزد ضبط نشده است) درینجا به چاپ می‌رسد . مسجد از آن قرن هفتم هجری است و در کتیبهٔ گچکاری آن تاریخ آن ضبط شده است .

«... بعدحمد ... للخیرات و الصلوة علی محمدالمبعوث... [شر] فالحق والدین محمد بن النظا [م] ... (انتهای قسمت غربی) الرقبة و ما فضل یعرف کل سنةالی امام یوم فی‌الجمعات وللخطیب فیها خمسین دیناراً والـی مـؤذن خمسین دیناراً والی‌الفراش خمسین دیناراً والی مصالح... من...ة دینار والی ثمن‌الشمع و البزر خمسین دیناراً والی امام‌راتب فی‌صد [حن]...» (انتهای قسمت شرقی)

* در پیر حمزه گچکاری محراب و ازاره‌اش‌دیدنی بوده است . هنوز هم بقایای آن دیدنی است . محراب زیبای آن «عمل محمد بن ابی‌الفرج‌العراقی غفرالله له» است و از آن قرن ششم هجری با تاریخ مصرح «خمسمائة» .

* زیارتهائی به نام «پیر» در ابرقو هم زیادست ، بمانند یزد و کرمان و فارس و همه جای دیگر . چندین بار نوشته‌ام که زیارت بسیاری از پیرها میان زردشتیان و مسلمانان مشترك است و شاید پیرهای ابرقو هم یادگاری باشد از روزگاران ساسانی . پیرحمزه ، پیر کل احمد ، پیر پسته در محلهٔ «جرم دین» (؟) از زیارتگاههای مشهور ابرقوست .

* حسن کارگر از مطلعان و مردم دلسوختهٔ شهرست و نیز دوستدار راستین دقـائق تاریخی،لطف‌کرد و همه جا ما را راهنما بود . ضمن صحبتهای شیرین خود از محلهٔ «بلنار سازی» و«کاغذگرخانه» نام برد .چون‌ازو پرسیدم که چرا کاغذگرخانه می گفتند گفت که در آنجا کاغذی می‌ساختند و پدرم به یاد داشت که آنجا بدین هنر مـی‌پرداختند و تـا چند سال پیش هم یکی از تخته سنگ‌های کاغذگری هنوز باقی بود .

* به لطف بهرام زرین‌کلاه، از خوانین زرین‌کلاه اقلید، که فعلا شهردار ابرقوست چندین خانهٔ قدیمی را درین سفر دیدم که ندیده بودم . واقعاً غبنی عظیم است کـه در مـوقع تألیف جلد اول یادگارهای یزد توفیق دیدن‌آنهاحاصل نشده‌است.

نام خانه‌ها را می‌نویسم تا مگر نظرمراجع دولتی‌به حفظ و حراست‌آنها جلب شود : خانهٔ حاجی‌سید حسین جد خاندان موسوی ، خانهٔ حاجی میرزا محمد حسین معروف به حاجی‌خان بزرگ ، خانهٔ صولت پسرصمصام ، خانهٔ‌اسفندیارخان سالاری در دروازه میدان، خانهٔ باقرخانی باکتیبهٔ گچی‌مورخ «عبده محمدحسین ۱۲۸۸».

* حسن کارگرمی گفت‌نزدیك قلعهٔ مهدی‌آباد در راه عبدالله وشواز بقایای‌بنائی‌هست که خشتهای به‌کار رفته در آن از نوع خشتهای کلفت مرسوم دربناهای‌عصرساسانی‌است.

* همو می گفت که در کوه‌عزت‌آباد بقایای‌قلعهٔ خشتی وحوض وجود دارد.

* دوست مکرم آقای رجائی صاحب محضرفاضل‌ابرقو که در همه سفرهاازفیض‌صحبت متمتع می‌شوم فرمود چند سال‌قبل که جاده می‌ساختند کتابهٔ کاشی قبری ازمیان راه بدرآ

که آن را به ادارهٔ تربیت بدنی امانت گذاشتند . اما هرچه پرسان شدیم خبری از آن بدست نیامد . حضرت رجائی گفت که مضمون کتابه را یادداشت کرده است . امیدوارم با این یاد - آوری آن یادداشت را بیابد و بفرستد تا درجای خود ثبت و ضبط کنم.

* میان کتابهای رجائی به دو کتاب برخوردم که به یاد دانش پژوه یادداشتی از آنها برداشتم، مگر به کار او بیاید :

«ارشاد اذهان» تألیف محمد صادق بن آقا محمد براوکاهی لنکرانی در اثبات امامت. مؤلف در خطبه می‌نویسد که پیش ازین تألیف کتاب «انتصار» و رسالهٔ «درر غرر» را بەزبان عربی نوشت وچون خواسته‌اند که کتابی در فارسی تألیف کند ارشاد اذهان را نوشت . ارشاد اذهان چنین خاتمه می‌یابد « فرغ من تألیفه مؤلفه الفقیرالی ربه الغنی محمد صادق بن الآقا محمد عفی عنهما عصر یوم الخمیس احد عشر من ذی القعدة سنة تسع و سبعین و مأتین بعدالف ...» در انتهای نسخه وصیت‌نامهٔ مؤلف به فارسی مندرج است.

کتاب دیگر « الرکن الرکین » در فقه به عربی است و تألیف سید احمد بن علی بن عبدالعظیم ابرقوهی .

* آقای رجائی نسخه‌ای از وافی فیض کاشانی در اختیار دارد مورخ به سال ۱۱۲۴ که در سال ۱۲۲۶ بر «مدرسهٔ جدیدهٔ اکبریه » وقف شده است . ولی از آثار آن مدرسه اکنون خبری نیست .

* * *

ضمن کوچه گردی با آقای کارگر، دو لغت ابرقوهی ازو شنیدم که ضبط شدنی است . یکی از آنها «بشك» Boshk یا «بش» Bosh به معنی زلف است. دیگری «پتکفته» Patkofbteh به معنی تیری که برای نگاه داری دیوارهای کج شده به کار می‌برند و در تهران به آن «شمع» می گویند .

به مهدوی گفتم این لغت تراشهای لوس وخودخواه همت ندارند که دوره بگردند و این نوع اصطلاحات پدر مادردار اصیل دلچسب و کاردیده را بیابند و رواج بدهند . درجوابم گفت همت که ندارند هیچ ، تعصب هم دارند که به ریشه‌های فراموش شده‌ای که به گوش زمخت وسخت می‌آید برگردند !

به سوی توران پشت

کفهٔ ابرقو را به سوی شمال پیش رفتیم . قسمتی از آن بیابان نخودی رنگ است وقسمتی کویر «ورآمده»، تااینکه به کشتهای ده‌شیر رسیدیم آنجا که جغرافیا نویسان اسلامی از آن به نام قریة الاسد یاد کرده‌اند.

با مهدوی به بحث پرداختم که چرا این اسم را به «قریة الاسد» ترجمه کرده‌اند؟ مگر در این بیابان «شیر» زندگی می کرده ! یا از نوع وجه تسمیه‌های عامیانه است که مردم محلی به عربها توجیه کرده‌اند و آنها در ترجمهٔ «شیر» «اسد» را به کار گرفته‌اند. خودم به او گفتم که این «شیر» باید از همان شیرها باشد که در نامهای «کردشیر»، «نرماشیر»، «بهمن شیر» و شاید «شیراز» باقی مانده است .

از ده‌شیر به‌جانب توران‌پشت‌رفتیم. آبادی‌دردامنهٔ کوههای موسوم به‌پشتکوه است ومعدن مرمر آنجا معروف. توران پشت دربعضی از اسناد و متون به صورت «توریشت» ضبط شده است مانند نسبت توریشتی در نام مؤلف‌کتابی در اعتقادات از قرن هشتم هجری (چون از حافظه می‌نویسم مطمئن نیستم) یا در نسبت‌آن صاحب قبری‌که سنگ قبرش را در ویرانهٔ سید گل سرخ ابرقو درین سفر دیدم ودر دوصفحه قبل ازو یاد شد.

در توران پشت قبرستان قدیمی مفصلی هست‌که به تفصیل ازآن در جلداول‌یادگارهای یزد یادکرده‌ام وکتابهٔ عده‌ای از قبور، آن را بطور نمونه درآنجا آورده‌ام. این بارهم به مدد مهدوی مقداری دیگر از سنگها را خواندم‌که ثبت وضبط آنها را درین یادداشت مکمل یادداشتهای سابق خود می‌سازم.

* هذا قبر علی بن احمد بن... فی‌شعبان سنة ثلث وستین وخمسمائة.

* هذاقبرملکتون (۱) (کذا) بنت ابی سعد زیاد الشاب‌الطری مات بتاریخ ماه رجب سنة سبعین وخمس مائة عفرالله‌له (کذا).

* هذا قبر سید شا (؟) بنت‌ابی‌الحسن بن‌الحسن‌بن مموك (کذا)... فی‌شوال سنةسبع وخمسین وخمسمائة.

* سید ابوالبرکات بن ابی‌النیث العلوی مات فی‌صفرسنة خمس وخمسین وخمسمائة.

* الشیخ‌الصالح صالح بن محمد بن ابی... سنة احدی وستین وخمسمائة.

* هذاقبرالحسین بن ابراهیم یوسفوك (کذا) مات فی‌ربیع الاخر سنة احدی وسبعین وخمسمائة غفرالله‌له.

* الحسن بن محمد بن محمود مات بتاریخ ماه جمادی الاولی سنة احدی و سبعین و خمسمائة.

* هذا قبرالمتوفی المرحوم الشاب زین الدین علی بن محمد بن حسین بن حسین معوبوك (۲) (؟) رحمة‌الله علیه توفی یوم‌الاثنین الرابع والعشرین من ماه‌اسفندارمذ سنةسبع و اربعین و ستمائة. جهان... پردرد ما را (یك رباعی که فقط این مقدار آن خوانده شدنی بود).

* علی‌بن‌الحسین بن‌ابراهیم یوسفوك (کذا) الشاب‌الطری مات بتاریخ‌ماه ربیع‌الاخر سنة احدی و سبعین وخمسمائة غفرالله له.

* هذا قبریعقوب‌بن هموك(۳) (کذا) بن احمد بن‌اسمعیل فی‌جمادی‌الاخر سنةاحدی و سبعین و اربع مائة.

* هذا قبرالشیخ‌الصالح‌العابد سدیدالدین‌خفیف‌بن جمال‌القراء والحفاظ‌الامام‌المسجد الجامع ابوجعفر احمد بن ابی‌بکر بن احمدبن‌الحسین بن حسنوك (کذا) تنمده‌الله رحمة و کساه‌الله ثوب مغفرته و رضوانه و احشره مع‌النبیین‌و الصدیقین توفی فی یوم‌السبت‌الرابع‌و

۱ـ شاید اختصاری از ملك خاتون (؟)

۲ ـ شاید یعقوبوك نظیر یوسفوك.

۳ـ «مموك» مذکور در قبل هم شاید هموك باشد.

العشرين من شهر دبیع‌الاول سنة...» (از حیث سنگ وخط مشابه آنهاست که متعلق به قرن ششم هجری است).

بطوری که ملاحظه می‌شود این قبرستان دارای سنگهای قرن‌پنجم و ششم وهفتم‌هجری است . پس یکی از نوادر قبرستانهای باقی مانده‌ازعصر غزنوی وسلجوقی‌است که بایدمحفوظ بماند . اما به دست کی وبا مراقبت کدام دستگاه دلسوز.

درین سنگ قبرها اطلاعات گاه شماری هم بیش وکم دیده می‌شودکما اینکه دیدید که از اسفندارمذ ماه ۶۴۷ یادشده بود. طبعاً این نوع ضبطهای دقیق برای تعیین ایام قدیم وتطبیق سنوات خالی از فایده نیست .

همچنین درین سنگ قبرها تلفظ محلی بعضی از اسمها مانند یـوسفوك ، یعقوبوك ، حسنوك ، هموك مضبوط مانده است که با تلفظهای محلی امروزه فرق ندارد و یاد آورآنست که لهجهٔ مردم آن صفحات در ظرف هفتصد هشتصد سال‌تغییر اساسی‌نکرده است .

بیداخوید و سواز

از توران پشت‌ازبیراهه به بیدا خوید راندیم . کوهستان یزد و تپه ماهورهای آن درین بهار مفرح و دلچسب بود . آب رودها روان بودوشکوفه‌ها خوشبوی وجذاب.

در بیدا خوید یا بید خوید خانقاه شیخ علی بنیمان و مسجد اوکه هر دو از بناهای قرن هشتم هجری است دیدنی است و خانقاه از مسجد روحانی تر و دیدنی‌تر . کتیبه‌ها و نردهٔ سنگی اطراف قبر که در خانقاه هست همه زبده وهنرمندانه است .

از بیداخوید به ده‌شیر بازگشتیم و به سوی عبدالله وشواز حرکت کردیم . شواز به مناسبت قلعه‌اش که بر فراز تپه‌ای مرتفع وسنگی ساخته شده شهرت دارد وبه راستی هم‌دیدنی است . در قلعه از سنگ یکپارچه ساخته شده است . همانند این در سنگی را در قلعهٔ نیستانه میان راه نطنز به اردستان نیز دیده‌ام . اگرباستانشناسی این دو در را به موزه‌ها نقل نکند شك ندارم‌که به دست مردم محلی شکسته خواهد شد و به مصرف می‌رسد .

نصرآباد وندوشن

از شواز یکراه بیابانی به ندوشن‌می‌رود ویکراه‌نیمه کوهستانی. ما راه نیمه‌کوهستانی را انتخاب کردیم اگرچه دورتربود. سبب آن شدکه زنی طفلش بیمار شده بود و چند روز بود تب داشت و وسیله‌ای نیافته بودکه خود را به نصرآباد برساند تا طفل بیمار را به طبیب هندی نشان بدهد . اما در همین دهی که خبری از طبیب و درمان نیست به‌تازگی مردمش‌مسجدی ساخته‌اند که هم بزرگ است و هم مستحکم . هم آراستگی دارد و هم اصالت محلی . با مهدوی صحبتمان به‌اینجاکشیدکه نهاد-های اجتماعی تا آنجاکه از مردم و جامعه جوهر پذیرفته قوی و استوار و همیشگی است .

وقتی در شواز حاصل کشاورزی و درآمدی نیست و مردان در پی‌کار به شهرهای دیگر می‌روند و فقط زنانندکه در روستا می‌مانند عجب اینجاست که مسجدی بدین پایه ومایه‌چطور ساخته می شود . وقتی سؤال کردیم معلوم شد کار زنان قالی بافـی است که درین سالهای

اخیر رواج تام یافته است و ازین ممر عایدی است که مسجدها در اغلب دهات جنوبی ایران تجدید بنامی‌شود.

«گویان گویان» به نصرآباد رسیدیم. مزارها برهمان منوال است که بود. ولی آبادی به نظرم ویرانتر رسید. اینجا هم تعداد مردان کم بود. در نصرآباد هم مسجد نو و حسینیهٔ نو ساخته‌اند، که‌منفصل‌و با هیمنه‌است.

میان نصرآباد و ندوشن کفه‌ای است و دامنه‌هایی که تا چند سال پیش مرتع بود و این مراتع چراگاه گوسفندان ندوشنی بود. ازگوسفندان ندوشن بود که قسمت اعظم‌لبنیات یزد مخصوصاً پنیر به دست می‌آمد. پنیر ندوشن برای یزدیها حکم‌پنیر لیقوان داشت‌برای تهرانیها وحالا دیگر با حمایت مراتع صورت عنقا یافته است!

ندوشن از قدیم به مانند اغلب آبادیهای کنارهٔ کویری (همچون ابرقو، اقلید، طبس و غیره) خوانینی داشت و از اخلاف آنها محمدعلی اسلامی خودمان است، و ما درین سفر به دیدارخانهٔ پدری او نائل شدیم، خانه‌های کوچك و زیبا که مع‌الاسف سقفش فرو ریخته است و سزاوارست که چنین خانه‌ای به مدرسهٔ شهر یا کتابخانه و خانه فرهنگی اختصاص یـابد. مسجد جامع ندوشن‌حالی دارد ومسجد «آمنه گل» لوحهٔ سنگی زیبا از قرن هشتم که وضعش را در یادگارهای یزد باز گفته‌ام.

ندوشن از دوره‌های ناامنی یادگارهایی دارد: قلعهٔ سپیده و برجهای کوه سالاران، کوه بلند، عسکرآباد، دروازهٔ محلهٔ بالا، سفید، محلهٔ سالاران، باغ‌نو، دروازهٔ کرخانه (آجرپزی)، دروازهٔ امامزاده، دروازهٔ ملایان، دروازهٔ سنگی، حاجی جلال. این برجها را از فراز پشت بام خانهٔ اسلامی دیدم وحاجی علیرضا قوه یك یك را به‌مامی‌شناساند.

از ندوشن از کوره راهی بیابانی به جانب میبد و اردکان حرکت کردیم. بیابان سرسبز و زیبا بود. راه باریك وسفید رنگ و کاملابی‌آمد ورفت. برسر راه‌دومزرعهٔ کوچك کم آب بود وبس.

از اردکان هم به سوی نائین راندیم و چون شب به سرآمد بامداد پگاه خود را بـه زواره رساندیم.

زواره

زواره یکی از شهرهای تاریخی مرکز ایران است و هنوز هم آثار تاریخی درآنجا متعدد. دو مسجد جامع و مسجدقدیمی‌اش دیدنی است. مسجد قدیمی به نام مسجد پامنار مشهورست و محرابهای چندگانه‌اش گچبری‌های بسیار زیبا دارد.

پس از دیدن امامزاده یحیی وگنبد سبز و خانهٔ قدیمی حاجی آقا و یخچال وحسینیه در میدان‌شهر به جناب سیدعبدالحسین توحیدی برادر محیط طباطبائی برخوردیم. همینجاست که باید نوشت وگفت که سید محمدمحیط طباطبائی یکی ازفرزندان نام‌آور وبسیار گرانقدر سرزمین زواره است و افسوس است که «فرهنگ» ایران نتوانست حق بلند این دانشمند را ادا کند. محیط دانشمندی است که‌از حیث جامعیت در تاریخ و ادب ورشته‌های متنوع معارف اسلامی و وقوف بر احوال تاریخی ملل همجوار ایران بی تردید کم نظیرست ودرهرمبحثی

که واردمی‌شود قدرت حافظه و وسعت اطلاع وتسلط برمآخذ ونیروی بیان وقوت‌توجیه خود را بطور مشخص می‌نمایاند.

افسوس دیگر آن است که محیط درمدت‌پنجاه سال نویسندگی‌علمی و خدمات‌فرهنگی باارزش‌خودنخواسته است که مجموعهٔمقالات تحقیقی وتاریخی و ادبی اوجمع‌آوری شود تااز دستبردحوادث دوران و حوادث آفرینان محفوظ بماند و ازین‌طریق حقی راکه در ادبیات ایران‌داردبرای آیندگان محفوظ نگاه دارد.

محیط فرزند مرحوم فنای توحیدی‌است. پدراوهم‌خودازعلما وفضلا وشعرائی بوده‌است که فرزندانی‌دانشمند چون محیط وسیدعبدالحسین‌وسید عبدالعلی ازو برجای مانده است.

دربارهٔ آثارتاریخی زواره گفتنی بسیارست وچون استاد محیط مقالتی نوشته‌اندکه حق مطلب درآن اداشده‌است باید ازجناب یغمائی‌خواست که متن‌آن را ازجناب محیط بگیرندو درمجله درج کنند.

بهرتقدیرازجناب توحیدی جویای راههای قدیمی‌شدیم که زواره رابه جندق و نقاط دیگرمتصل می‌کرده‌است. گفت من‌درست نمی‌دانم ولی‌اسدالله باختری ازساربانان قدیم رامی‌یابم وبه‌شما معرفی‌می‌کنم. باختری پیداشدوباب سخن‌آغاز. گفت‌یك راه‌ازشهراب ودقهٔ سرخ به انارك می‌رفت ویك راه‌از دیشین وچوپانان به جندق.

درین پرس‌وجو بودیم که خودش‌جانب‌کویررا نشان داد وگفت یك راه هم به ورامین داشتیم که باشتر بدانجا می‌رفتیم وبیش‌ازسی‌وپنج فرسنك نیست. این‌راه‌ازکریم‌آبادوآبگاه و هاشم‌آباد وسپیداب (معدن) به مبارکهٔ ورامین می‌رسد وهنوز هم به‌ندرت درآن رفت و آمد می‌شود. گفت درین راه دو رباط هست‌که به قول اوشاه عباسی‌است مثل همه رباطهای دیگر ایران! پرسیدم که راه‌قدیمی‌دیگر کدام است؟ گفت راهی که‌ازتلك‌آباد وامران (Omeran) و کچشوریك وچارمیل وتجره وسامیه وحسین‌آباد بهمهاباد برسرراه نطنز می‌رسد.

پس‌با مهدوی که اوهم بیابانی‌شده‌است این طریق رابرگزیدیم وپس‌ازدیدن آبادیهائی جوار زواره‌که همه «زوار» دررفته شده‌است به‌جادهٔ نطنز درافتادیم وبه سوی طهران روانه شدیم. فقط برسرراه توقف مختصری درابیاذر (نه ابیانه) توقف‌کردیم و امامزاده شاه سلطان حسین را دیدیم.

برسردراین زیارتگاه یك‌کاشی‌فیروزه فام ازهمان نوع‌کاشیهائی که تعدادی ازآنها در هفتادرعقدا هست وازساختنه‌های قرن هشتم هجری‌است نصب کرده‌اندکه امیدست ازدستبردهاو تصرفات محفوظ بماند.

شرح مربوط به مسیرزواره بەورامین ضبط شد تامگر به‌همت یاران همدل‌روزی‌آن راه فراموش شده طی‌شود.

این‌سفرنامه‌هم‌به‌پایان رسید. ازاین‌هم که بطورقلم‌اندازوسرهم بندی درفرصتهای کوتاه اقامت درقهوه‌خانه‌ها. بازدیدآثار قدیمی‌نوشته شد هیچ تأسف‌ندارم. غرض نقشی‌است که ازاین ویرانه‌ها بازماند. باید دانست که نسبت به‌نگاهبانی«اطلال پارس» به‌مثل‌آثار تاریخی‌دیگر دلسوزنیستیم. مسلم می‌دانم که اگردوسال‌دیگرزیارت این ویرانه‌هانصیب شود ویرانترخواهد بود وکاری که جنبهٔ فرهنگی داشته باشد باآنهانشده‌است.

«پایان»

اسماعیل یغمائی
کارشناس مرکز باستان‌شناسی ایران

نشانه‌هائی از چارده هزار سال تمدن ایران
برای همیشه زیر آب می‌روند

نزدیك به ده سال پیش ، یعنی هنگامی که طرح پیاده کردن ساختمان «سد رضا شاه کبیر» مراحل مقدماتی را مـی گذراند ، برای نخستین بار «ژان ریگارد» مردم شناس فرانسوی اهمیت بسیار زیادآثار ودست افزارهای سنگی انسان های اولیه‌ی نجد ایران را که برای همیشه درزیر آب‌های دریاچه‌ی پهناور پشت این سد مدفون می‌شدند، به مسؤلان باستان شناسی کشور یادآوری کرد . چه ، در آن موقع که او در شمال مسجد سلیمان در قلب ایل بختیاری درباره‌ی روابط اجتماعی و اقتصادی و هم‌چنین پیوستگی طوایف این ایل با یك دیگر تحقیق و پرس و جو می کرد، دربین سلسله کوه‌های مرکزی «زاگرس»،قسمتی که بختیاری‌ها آن را « گرم سیر» می‌نامند ، در دو دشت گسترده‌ی « ایوه » و « گل» به ادوات سنگی انسانی برخورد، که زندگی خودرا از طریق شکار وجمع آوری غذا می گذراندند . دکتر ریگارد همان موقع خاطرنشان ساخت که اگر اداره‌ی باستان شناسی دست به یك رشته حفاری وتحقیق‌دامنه‌دار و مستمر نزند ، این اثار بدون هیچ گونـه شناخت و ارزش یابی و مقایسه برای همیشه ازدست خواهند رفت .

اینك پس از گذشت ده سال ، اواخر سال گذشته ، بـالاخره از سوی اداره‌ی حفظ و میراث فرهنگی ، مرکز باستان شناسی ایران ،به

یك بررسی کوتاه مدت ، با بودجه‌ای بسیار حقیر دست زد ، تا حداقل با جمع‌آوری نمونه‌های سنگی سطحی این‌دودشت ، کم‌ترین‌وظیفه‌ی خود را ادا کرده باشد . مطلب زیر بر اساس گزارش مقدماتی این بررسی چند روزه تنظیم گشته است ...

***

با بهره برداری کامل از « سد رضا شاه کبیر » ، علاوه برقلاعی چند اززمان اشکانیان و ساسانیان ، بقایای آثاری از صدر اسلام ، چندین امام زاده و آثاری‌از دوره‌ی قاجاریه، که همه بدون هیچگونه مطالعه وحتی‌عکس برداری برای همیشه به زیر آب دریاچه‌ی این سد مدفون می‌شوند ، دو نقطه‌ی بسیار مهم این منطقه که بقایای زندگی وتمدن اواخر دوران «پالئولیتیك» یعنی نزدیك‌به چهارده هزارسال پیش ایران را دربردارند و به همین سرنوشت دچار خواهند شد ، دشت گل ودشت ایوه است .

«دشت گل» با چارهکتار وسعت، بین کوه‌های «دلاه» ، «دلاتون» و «شفاهی» محصور شده ، ازبین این کوه‌ها، رودخانه‌ی « الوم » جریان‌دارد که با رودچه‌های خود به « کارون» یا به قول بختیاری‌ها رود گپ (رود بزرگ) می‌پیوندد . ـ نه تنها پرباری و غنای رود کارون ـ که در عین حال یك پارچگی این دو دشت را با یك دیگر قطع می کند ـ یکی ازدلایل تجمع انسان شکارچی است، بل که‌بقایای چند غار وسیع آهکی در ارتفاعات این کوه‌ها که اکنون به سبب ریزش‌باران‌های متوالی و سقوط تخته سنگ‌های دیواره های آنان ، بسیار کوچك شده‌اند ، این مورد را تشدید می کند . ـ از این روی، پراکندگی هزاران هزار وسیله‌ی‌سنگی کوچك و بزرگ که از آنها به شکل سرپیکان ، تیغه های پوست کنی یا صاف کنی و یا لوازم برنده‌ی دیگر استفاده می شده ، می‌تواند خود دال بریك استقرار دراز مدت باشد .

بررسی‌های اولیه که برروی‌آثار سنگی سطحی و هم‌چنین ابزاری که از

خاك برداری از عمق یك متری دشت گل به دست آمده ، صورت گرفته ، حاکی است که ساکنین این نقطه از بازماندگان اواخر دوران جمع آوری غذا ، یعنی ابتدای دوران کشاورزی می‌باشند . در این زمان یخ بندانهای شدید پایان یافته ، انسان زندگی گروهی را آغاز و از طریق شکار روزگار می‌گذراند . درمجموع ابزار وآلات سنگی مکشوفه از دشت گل، متشابه با ابزار و ادوات سنگی‌دوره‌ای است که درباستان شناسی آن را «زارزین» Zarzian می نامند واگر پس‌ازمطالعات نهائی ، دقیقاً چنین باشند، بین ده هزار تا چهارده هزارسال قدمت دارند. ـ

واژه‌ی «زارزین» خود از غار «زارزی» Zarzi در نزدیکی سلیمانیه‌ی عراق مقتبس است ، چه برای نخستین بار « گارود » در سال ۱۹۲۸ ضمن کاووش‌های باستان شناسی در این غار به‌ویژگی های تازه‌ای از زندگی انسان دست یافت . سپس ، دنباله‌ی این‌تمدن درخاك ایران شناسائی گردید ، که حفریات‌غار«بیستون» کرمانشاهان توسط «برید وود» در سال ۱۹۶۲ ، حفریات غار « کیونجی» نزدیك خرم آباد توسط «فرانك هول» و «فلانری» درسال ۱۹۶۳ و بالاخره کاووش‌های اخیر «پیتر مورتنسن» در دره‌ی «هلیلان» لرستان از آن جمله است . ـ اما تفاوت فاحش آثار مکشوفه در دشت گل و دشت ایوه با دیگر نقاط متشابه این تمدن در نجدایران ، در این است که ، نخست این آثار دردشت‌های بختیاری در سطح قرار گرفته‌اند و به گمان بسیار زیاد اگر در فرصت کافی اقدام به گمانه‌زنی‌یاحفاری می گردیدند در طبقات زیرین آثار پارینه سنگی متوسط وقدیم به دست می‌آمد که قدمت آنها را تا سی وپنج هزار سال پیش می‌رساند . دو دیگر این که ، در دشت گل وایوه جنوبی‌ترین نقطه‌ی خاك ایران است که این‌آثار را در خود حفظ کرده و با توجه به ارتفاع کم این نواحی ، بالطبع می توانسته یك اردوگاه بسیار مناسب برای انسان شکارچی باشد .

هرچند سازمان اقتصادی واجتماعی‌تمدن مردم زارزین دقیقاً شناخته نشده، اما با توجه به‌این نکته که‌این تمدن وفرهنگ ، شالوده وزیربنای‌نخستین‌دهکده‌

ها در نجدایران بوده بسیار مهم و قابل موشکافی‌است . ـ غارهائی که اکنون ساکنین دشت گل آنها را «اشکفت تالی» یا «کوه اشکفت دار» می‌نامند ـ و هنوز هم در یکی ازآنها دوخانواده مشترکا زندگی می کنند ـ ، از اولین اقامتگاه های شکارچیانی بوده که در اواخر دوره‌ی یخبندان ، علی‌رغم‌سرمای نسبةً شدیدهوا درآن‌جا زندگی می کرده‌اند . ـ ابزار سنگی این مردم ، روی هم‌رفته مجموعه ـ ایست ازلوازمی که برای شکار جانوران ، قطع کردن ، بریدن ، پوست کندن ویا مواردی ازاین قبیل به کاربرده می‌شده است. هم‌چنین گروهی ابزار وآلات‌سنگی که برای ساختن دست افزارهای دیگر یا تعمیر وتیز کردن تیغه‌های سنگی‌آنها ویا به وجودآوردن وسایل تازه از آنها استفاده می‌شده ، که همه از ویژگی‌های «تکنولوژی» و «فرهنگ» تمدن زارزیان برخوردار است . ـ

قسمتی از جبهه‌ی شمال باختری دشت‌گل و غاری که هنوز دوخانواده از ساکنین این دشت در آن زندگی می‌کنند

به نظر می‌رسد ، اقوام ساکن در دشت گل ، دارای چند پایگاه بوده‌اند ، پایگاه یا پایگاه‌هائی برای استقرار و اسکان که بی شك در داخل غارها بوده ، پایگاهی برای حفاظت زن‌ها و بچه‌ها در هنگام شکار ، جنگ یا مواقع تغییر

ناگهانی هوا و مواقع اضطراب ، و بالاخره پایگاه‌هائی چند برای تولید ابزار سنگی ، چه دشت گل یك «مرکز» ساخت دست افزارهای سنگی انسان شکارچی است .

برای ساخت این دست افزارها، که بیش‌تر آن‌ها لبه‌ی تیز دندانه دندانه‌ای دارند واصطلاحاً فلینت Flint نامیده می‌شوند ، نوع سنگ بخصوصی به کار گرفته می‌شده است . تقریباً سی در سد فلینت های مکشوفه از دشت گل و ایوه از این نوع سنگ به رنگ‌های قرمز یا زرد تیره است که به مقدار زیاد در بیش‌تر کوه های مرکزی زاگرس دیده می‌شود ، اما هفتاد درسد بقیه فلینت هائی هستند ا سنگ‌های روشن یا نیم شفاف به رنگ‌های خرمائی ، قهوه‌ای یا خاکستری ک بهترین نوع سنگ برای ساخت چنین دست افزارهائی است . کوه هائی که د یازده کیلومتری جنوب باختری دشت گل در دو نقطه‌ی «آب بید» و « آنداکا قرار گرفته‌اند ، مقادیر بسیاری از این نوع سنگ را دربردارند. ـ به گمان بسی زیاد ، مردمی که در این دو نقطه می زیسته‌اند ، پس از طی نزدیك به پنج ساع پیاده روی برای ساخت یا تعمییر وسایل خود به دشت گل مراجعه می کرده‌اند به‌این‌منظور قطعه‌سنگ‌هایی که Core یا سنگ مادر نامیده‌می‌شوند از کوهستان های «آب بید» و «آنداکا» به دشت گل حمل و سپس صنعتگران بومی با ضربه چکشی از سنگ خارایا از این قبیل سنگ‌های سخت آتش فشانی ، آن ها را اشکال مخروط یا استوانه‌های چند پهلو در می‌آوردند ، پس از آن با ضربه ها دیگر ، تیغه‌هائی باریك و نازك با ضخامتی بین ۳ تا ۴ میلی‌متر ازآن جدا سا و برای مصارف مختلف به آن‌ها شکل می‌دادند.

به جز تیغه‌های نوك تیز ، باید از تیغه های داسی شکل مضرس که غ بر روی آن‌ها جائی برای سرانگشتان دست جا سازی شده ، تیغه‌های سر پیـ شکل ، و هم چنین یك سری تیغه‌های پهن با لبه‌ی تیز نام برد ... می‌توان چ توجیه کرد که از تیغه های نوك تیز به منزله‌ی مته ، از تیغه هـای داسی شـ

بزرگ برای قطع علوفه و بریدن شاخه‌های نازك درختان، از تیغه‌های پهن رنده‌ای شکل برای صاف کردن چوب یا استخوان و هم چنین از بستن تیغه‌های پیکانی به سر چوب های بلند به منزله‌ی نیزه برای شکار حیوانات، استفاده می‌شده است. چگونگی و کیفیت کاربرد بسیاری ابزار و آلات سنگی دیگر دقیقاً روشن نیست، ولی شك نیست که از همین لوازم برای کندن پوست حیوانات قطع کردن و بریدن شاخه‌های درختان و نباتات ورستنی‌ها، جدا ساختن مو وپشم از پوست حیوانات و هم چنین شکل بخشیدن و ابداع لوازمی ضروری از استخوان به کار می‌رفته است.

دربررسی سطحی دشت گل تعدادی سنگ ساب یا سنگ چاقو تیز کنی «Metates» و درخاك برداری از عمق یك متری به قطعاتی از یك وسیله‌ی سنگی شبیه دسته‌ی هاون از سنگ خارا برخورد گردید. هم‌چنین بایدازچندین قطعه‌ی کوچك سنگ هماتیت Hematite (اکسیدفریك) که برای تهیه‌ی رنگ سرخ و احتمالا برای نقاشی برروی پوست بدن یا دیواره‌های غارها به کاربرده می‌شده است، یاد کرد.

در دشت گل ،علاوه بربقایای استخوان‌های جانوران دریائی که بیش‌تر برای سوزاندن و نگاهداری آتش به کار برده می‌شده است، نخستین کوشش انسان نجدایران برای اهلی کردن جانوران چارپاچون بزو گوسفند دیده می‌شود. این مورد، یعنی اهلی کردن حیوانات، یکی از پدیده‌های مشکل و دیر شناخت پیش از تاریخ ایران است که مدارك و شواهد جالب آن در دشت گل می‌تواند راه گشای بیش‌تری در مطالعه‌ی آن باشد.

چگونگی وضعیت آب و هوا و انواع رستنی‌های دشت گل در این دوره دقیقاً روشن نیست. در حال حاضر این محوطه را که نزدیك ۴۸۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد علف‌های کوتاه و درخت های کنار از نوع Zizyphus پوشانده است.

بی‌شك در گذشته‌ی دور این وضعیت تا اندازه‌ی بسیاری با شکل کنونی متفاوت بوده، مثلا نتیجه‌ی اولیه‌ی یك آزمایش مقدماتی که بر روی کمیت حلزون‌های خاکی سطحی وعمقی دشت گل صورت گرفته ، حاکی از این است که در آن موقع احتمالا هوا کمی خشك‌تر وسردتر از امروز بوده است . ـ حلزون های خاکی دشت گل از انواع Xeropicta derbentina و Helicella می‌باشند که وفور آن‌ها بستگی مستقیم به هوای مرطوب دارد و چون در هر لایه‌ی خاك برداری تعداد کم‌تری از آن‌ها به دست آمد می‌توان چنین توجیه کرد که درطول مدت استقرارمردم اپی‌پالئولیتیك Epipaleolithic دردشت گل هوا خشك‌تر از امروزبوده است .

کلا، به عنوان یك نتیجه گیری نهائی، می‌توان گفت ، ابزارو ادوات‌سنگی مردم دشت گل و دشت ایوه ، علاوه بریك سری لوازم تکنیکی ، اندوختن و گرد- آوری پیوسته تغذیه با جانوران جنگلی ، صحرائی و دریائی را مشخص میسازد ، چه قطعات شکسته و خرد شده و در عین حال بسیار زیاد این حیوانات نمایان گر گردآوری ، شکار ، دست‌آموز کردن و تغذیه آن ها است ، که خود دال بر یك ارتباط و استقرار دیرپا و مستمر در طول حیات نخستین دهکده‌ها در جنوبی‌ترین بخش ازخاك ایران تااین زمان می‌باشد .شاید، دو دشت « گل» و «ایوه» دو نقطه‌ی تجمع و دوقطب جذب کننده وجمع کننده‌ی شکارچیان و دروگرانی بوده که برای به دست‌آوردن وسایل سنگی پیش رفته‌تر وبهتر یا مرمت آن‌ها به آن‌جامی- رفته‌اند . دراین که حداقل انسان شکارچی ساکن این دو دشت درساخت،اختراع و تولید ابزار و آلات سنگی ورزیده‌تر وهوش‌یارتر از مردم نقـ دور ونزدیك‌خود بوده ، شك نباید داشت .

در مقام مقایسه دست‌افزارهای سنگی این دو دشت با لوازم سنگی مکشوفه زارزین دره‌ی هلیلان لرستان (حفاری مورتنسن) و «بزمرده» و « علی کش » دشت دهلران (حفاری فرانك هول) برابری می کنند که می‌توان تاریخ آن را اواخر

دوران پالئولیتیک هم‌زمان باده‌کده‌های قدیمی دوره‌ی ارکائیك (بین چهارده هزار تا ده‌هزار سال پیش) دانست. متأسفانه به سبب وقت بسیار کم موسم حفاری، گردآوری نمونه‌های بیش‌تر این تمدن در لایه‌ها و طبقات زیرین ممکن نشد. ولی بااطمینان تمام می‌شود گفت، درزیر سطحی مفروش از این همه ابزار وآلات سنگی، بی‌شك آثاری ازمردم قدیم‌تر (احتمالاً تمدن باردستین Baradostian) قرار گرفته است.

هرچند نتایج این بررسی کوتاه مدت ازدیدگاه شناخت این دست‌افزارهای سنگی، بسیار مهم و قابل مطالعه است، اما در مقام مقایسه با گسترش و اهمیتش آن‌چنان ناچیز می‌نماید که باید گفت درحقیقت هیچ کاری به معنی واقعی برای نجات وشناسائی آنها انجام نگرفته‌است.

شاید جای آن باشد که پرسید؛ درحالی که مصر برای نجات آثارباستانی عظیم «ابوسمبل» که با ساختن سد «اسوان» برای همیشه درزیر آب‌های دریاچه‌ی آن مدفون می‌شدند، از بیش‌تر کشورهای دنیا کومك گرفت و با یاری تکنسین های دقیق وباستان شناسان دل‌سوز وبودجه‌ی بی‌دریغ «یونسکو» موفق به‌جابجائی و انتقال پیکره‌هائی با چنان عظمت به نقطه‌ای دیگر با همه‌ی مشکلات وناباوری‌ها شد، چرا مسؤولان حفظ و میراث فرهنگی کشور با داشتن بنیه‌ی مالی کافی و نیروی فعاله‌ی انسانی، ده سال‌تمام دست روی دست گذاشتند که اینك شاهد ازبین رفتن آثاری باشیم که «درنوع خود» در دنیا بی‌نظیر هستند؟....

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران
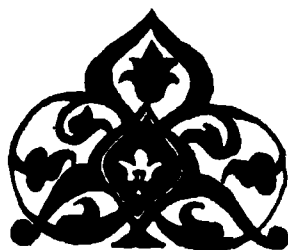
سیمای احمد شاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۱۸-

انگلیسی‌ها، چنانکه قبلا اشاره کردیم، با بسته شدن پیمان جدیدایران وشوروی با
موافق نبودند واگر وسیله مؤثری در دست داشتند بیگمان آن را بهم می‌زدند ولی گردو
حوادث جهانی، دراین مورد بخصوص، برضد آنها می‌چرخید چونکه مردم بریتانیا اص
داشتند که اکنون که جنك تمام شده‌است فرزندان وبرادران وشوهران آنها هرچه زودتر
خانه وکاشانه برگردند وگرد سالیان درازغربت را ازتن‌های خسته خود بزدایند. در
این‌خواسته معقول انسانی، تمام حرف‌هاودلایل اولیای امور که می‌کوشیدنداقامت سربا
خود رادرخاك یك‌کشور بیگانه (ایران) به‌نحوی‌که مورد قبول ملت باشد توجیه کنند،
سنك ناباوری می‌خورد ومؤثر واقع نمی‌گردید. مردم انگلستان‌که با پرداخت مالیات
سرانه هزینه اقامت نیروهای نظامی‌خودرا درکشورها و سرزمین‌های بیگانه می‌پرداختند
فلسفه حضور این قوا را فرضاً درخاك آلمان مغلوب (حتی پس‌از خاتمه جنگ) کاملا
می‌کردند وپشتیبان سیاست مالی‌ونظامی‌کشورشان‌دراین زمینه بودند. اماحضورقوای بری
درایران برای حفظ تاج وتخت احمد شاه واسترداد املاك از دست رفته گیلانی‌ها چیزی
که وجدان ملی آنها را ناراحت یا حس عاقبت اندیشی‌شان را تحریك کند. پس این
می‌بایست برگردند وتصمیم قطعی‌کابینه بریتانیا دراین باره اتخاذ شده بود.

حال اگر ملت ایران یکدل و یکزبان به افکار عمومی دنیا متوسل می‌شد و از آ
درخواست می‌کردکه انگلستان را از فکر تخلیه ایران تا موقعی‌که تکلیف ایالات شما
روشن نشده است منصرف سازند، شاید این التماس بجائی می‌رسید و بهانه‌ای بدست د
انگلیس می‌دادکه افکار عمومی کشور خود را با تمدید اقامت نظامیان بریتانیا در ای
موافق سازد.

ولی اشکال امر در این بودکه غالب مردم ایران‌که بوسیله روحانیان و روشنفک
هدایت می‌شدند اساساً با این موضوع (یعنی‌لزوم تخلیه ایران ازقوای بریتانیا) موافق

وزیاد فکرعواقب‌آن را نمی‌کردند. درنظرآنها قیافه هرسرباز وهر افسر انگلیسی که درآن روزها درتهران و سایر شهرهای ایران دیده می‌شد خود بحدکافی گمان انگیز بود و این شائبه را ایجاد می‌کردکه اینان برای‌اجرای مواد نظامی‌قرارداد ۱۹۱۹ درایران مانده‌اند. به‌این ترتیب، چگونه می‌شد ملت‌آزادیخواه انگلیس را به حفظ قوائی درخاك بیگانه، موقعی که صاحبخانه عذرآنها را می‌خواست، راضی‌کرد؟

چنانکه می‌بینیم انگلیسی‌ها دروضع دشواری قرار داشتند. از یك طرف ناچار بودند قوای‌نظامی‌خودرادر رأس موعدمعین‌از ایران‌بیرون‌ببرند وازطرف دیگرمی‌دانستندکه جلوگیری ازسقوط حکومت مرکزی بی پشتیبانی نیروی خارجی امکان پذیر نیست. روس‌ها اعلام‌کرده بودندکه اگرانگلیسی‌ها از ایران بیرون بروندآنها نیز بیرون خواهند رفت . قبول این حرف لازمه‌اش رعایت احتیاط شدید سیاسی بود چون روس‌ها ممکن بود افسران خود ونیروهای سرخ آذربایجان شوروی را برای چند هفته یاچند ماهی‌ازخاك ایران فرا خوانند تا اینکه قوای بریتانیا نیزمجبور به‌تخلیه ایران‌گردند . سپس موقعی‌که سربازان انگلیسی به حدکافی از خاك ایران دور شدند و احتمال برگشتنشان منتفی شد ، آنوقت باپیداکردن بهانه ودستاویزی‌که دیپلماسی روس در جعل آن استاد است، نیروهای سرخ را ازآن طرف‌رود ارس دوباره به‌ایران‌بازگردانندوکاری راکه به‌علت حضورقوای بریتانیا درمنجیل‌از انجامش‌عاجز بودند(یعنی‌حمله‌به‌تهران‌وواژگون‌کردن حکومت مرکزی) باکمال سهولت وراحتی انجام دهند.

بواقع این خطری راکه ازچشم مردم عادی نهفته بود ، مقامات سفارت انگلیس و سیاستمداران‌کهنه‌کار ایران هردو بخوبی می‌دیدند ولی بدبختانه سوء سلطنت قاجاریان ، توأم با تبلیغات موفق روس‌ها که خودرا حامی ستمدیدگان و هواخواه ملل استثمارشده شرق معرفی می‌کردند، این عقیده را در ذهن ساده مردم فروبرده بودکه حتی متجاسران‌گیلان و رهنمایان روسی‌آنها ازاحمد شاه وحکومت‌او بهترند.

* * *

امتیازاتی‌که روس‌ها درجریان مذاکرات خود بامشاور الممالك انصاری به‌نفع‌ایران قایل شدند وهمه‌آنها قراربود درعهدنامه‌آتی ایران وشوروی قید شود، بحدی سخاوتمندانه‌و بدرجه‌ای از عرف دیپلماسی زمان دور بودکه انگلیسی‌ها تا مدتی ابداً باور نمی‌کردندکه روس‌ها به‌حقیقت چنین نیتی داشته باشندکه ازاینهمه امتیازات مهم تاریخی‌که پایه‌های نفوذ سیاسی و اقتصادی ونظامی‌آنها را در ایران تشکیل می‌داد صرفنظرکنند و فکر می‌کردندکه زیراین‌کاسه سرشارحتماً نیم‌کاسه‌ای هست. درپیش‌نویس پیمان مورد بحث نکات بیست ودو گانه زیر پیش بینی شده بود :

۱. لغوکلیه عهدنامه‌های موجود میان ایران وروسیه (تقریباً تمام این پیمان‌ها که‌در دوره قدرت تزاری بسته شده بود به‌ضرر ایران تمام می‌شد) .

۲. لغوکلیه قراردادهای مربوط به‌ایران منعقد میان روسیه و دولتهای ثالث (منظور قراردادهای پطرزبورگ و قسطنطنیه بودکه به ترتیب در ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ میان روسیه و

انگلستان راجع به‌تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ بسته شده بود).

۰۳ عدم مداخله طرفین دراموردا خلی همدیگر.

۰۴ بخشودگی تمام قروض سابق ایران به‌روسیه و آزاد شدن ذمه ایران ازقید وثیقه‌هائی که درمقابل دریافت آن وام‌ها به روسیه داده بود.

۰۵ تحویل بانک استقراضی روس (با تمام تاسیسات واملاك وابنیه آن) بدولت ایران.

۰۶ تحویل تمام جاده ها و تاسیسات پست و تلگراف انزلی (بندر پهلوی) به دولت ایران.

۰۷ حق کشتیرانی متساوی برای دولتین دردریای خزر.

۰۸ الغاء تمام امتیازات اقتصادی که روس‌ها در گذشته درایران بدست‌آورده بودند به شرطی که این امتیازات به هیچ دولت خارجی دیگر منتقل نگردد. نیز تحویل تمام مستغلات روسیه درایران بدولت ایران بجز بنای سفارت روس در تهران وسایرابنیه متعلق به‌کنسولگری های روسیه درشهرهای ایران.

۰۹ استرداد جزایر آشوراده و فیروزه به ایران و تعیین کمیسیونی مرکب از نمایندگان دولتین برای حل اختلافات آنها درباره حقوق طرفین نسبت به‌رودخانه اترك.

۰۱۰ تحویل کلیه کلیساهای روسی وهمچنین تمام ساختمانهائی که سابقاً درتصرف هیئت های مذهبی روسیه بوده است بدولت ایران.

۰۱۱ الغاء کلیه مقررات کاپیتولاسیون وحق قضاوت کنسول های روسی درایران.

۰۱۲ معافیت هرکدام ازاتباع دودولت که مقیم خاك دیگری است ازخدمت زیرپرچم.

۰۱۳ تعهد متقابل طرفین دایر به رعایت حقوق و امتیازات ملل‌کاملة الوداد درباره اتباع دوکشور که درخاك همدیگر سفر می‌کنند.

۰۱۴ انتصاب یك کمیسیون مختلط برای تعیین تعرفه گمرکی نسبت به‌اجناس و کالاهای وارداتی ایران ازروسیه.

۰۱۵ تثبیت حق ترانزیت متقابل برای دولتین.

۰۱۶ استقرارمجدد روابط پستی ومواصلات تلگرافی میان دوکشوروانتخاب کمیسیون مختلطی برای تعیین مقررات وشرایط مربوط به‌این قسمت.

۰۱۷ اجازه تاسیس کنسولگری برای طرفین درخاك همدیگر.

۰۱۸ تعهد دولت ایران دراین باره که به هیچوجه به نیروها ودسته‌های اخلالگر خارجی که مقصودشان حمله به خاك شوروی و انهدام رژیم نوبنیان آن کشور است اجازه فعالیت و تاسیس پایگاه نظامی در ایران ندهد و قبول عین این تعهد از طرف روسیه نسبت به ایران.

۰۱۹ موافقت دولت ایران با این نظر که اگر روس‌ها ازراه ایران مورد حمله قرار گیرند، یا اینکه دولتی خارجی به این خیال افتاد که ایران را پایگاه عملیات خصمانه علیه [illegible] دولت روسیه حق داشته باشد پس از یک [illegible] به ایران [illegible]

[illegible]

کند بشرطی که عملا ثابت بشودکه ایران پس‌از دریافت اخطار شوروی قادر بدفع آن خطر نبوده است .

۲۰ . اعلام تعهد رسمی ازجانب روسیه شوروی که به‌محض رفع شدن خطر نیـروهای اشغالی خودرا ازخاك ایران فرا خواند.

۲۱ . عدم ممانعت دولت ایران ازنشر واشاعه تبلیغات بالشویکی درایران.

۲۲ . تعهد دولت روس به‌پرداخت وجبران کلیه خساراتی که ازحضورنیروهای‌اشغالی آنها درگیلان عاید ایران شده‌است .

تمام این مواد، به‌استثنای ماده ۲۱ که مورد مخالفت ایران قرارگرفت و مـاده ۲۲ که روس‌ها حاضر نشدندآن را بپذیرند، سرانجام درعهدنامه‌ایران وشوروی که در۲۶ فوریه ۱۹۲۱ (درست پنج روز بعدازکودتای سوم اسفند ۱۲۹۹) در مسکو به امضاء رسیدگنجانده شد. ولی درتاریخی که ما مشغول ذکرحوادث آن هستیم هنوز پیمان به مرحله امضای قطعی نرسیده بود وروس‌ها به‌حق یاناحق اینطور تصور می‌کردندکه اکراه دولت ایران از امضای پیمانی‌چنین مساعد، معلول توطئه وکارشکنی انگلیسی‌هاست .

حقیقت این است که پیشنهادهای شوروی چنان باسنن دیپلماسی آن زمان که هـدفش معمولا کلاه‌گذاشتن برسرشریك ضعیف بود مغایرت داشت، وبه حدی درجهت رعایت مصالح سیاسی ایران تنظیم شده بود، که وزیر مختار بریتانیا درتهران (نورمن) برای مدتی گیـج شده بود و جداً خیال می‌کردکه پشت سراین پیشنهادها شعبده خطرناکی نهفته است. او در گزارش مفصلی که متضمن رؤس پیشنهاد شوروی ها به ایران بود صریحاً به لرد کـرزن نوشت که :

«.... این پیشنهادها چنان به نفع ایران است، و فایده‌آن برای روس‌ها بقدری کـم است، که مشکل بتوان باورکردکه اولیای رژیم جدید دراعطای اینهمه امتیاز به‌ایران حسن نیت داشته باشند .....» (۱)

ازلندن رونوشت‌گزارش نورمن را برای اطلاع نایب السلطنه هند وآگهی‌ازنظروی دراین باره به‌هلی مخابره کردند. اما اوکه سیاستمداری فرزانه ودرتشخیص هدف‌های دراز مدت روسیه از اغلب سیاستمداران آنروزی انگلستان بیناتر بود پس‌از بررسی پیشنهاد های دولت جدید شوروی به ایران چنین اظهارنظر کرد :

«.... باگزارش وزیرمختارمان درتهران، مخصوصاً باآن قسمت ازنظر وی که مدعی است پیشنهاد بالشویك ها ازروی حسن‌نیت نیست، ابداً موافق نیستم . به‌عکس‌تصورمی کنم که این پیشنهادها خیلی ماهرانه وازروی دوراندیشی‌تنظیم شده وهدفش این‌است که موقعیت مادرا درایران متزلزل وموقعیت شوروی‌ها رابه همان‌نسبت مستحکم سازد ومآلا وضعی ایجادکندکه درآن اساس حکومت ایران، تحت تأثیرتبلیغات بالشویکی ، خود بخود فرو ریزد. صرفنظر کردن یکجا ازتمام مزایا وآرزوهای روسیه تزاری در ایران، هدف اصلی‌اش این است کـه

۱ــ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس ـ جلد سیزدهم ـ سری اول ـ سند شماره ۶۲۱ (نورمن به‌لردکرزن)

جوانمردی و بلندنظری اولیای رژیم جدید را به رخ ایرانیان بکشد و بانشان دادن فرقی که بین گذشتهای آنهادرتحت قراردادجدیدونیات‌وخواسته‌های مادرتحت قرارداد ۱۹۱۹، وجود دارد افکار عمومی ایران و جهان را علیه بریتانیا و برضد قراردادی که با ایران بسته‌ایم برانگیزد .....» (۱)

دراین ضمن روس‌ها با اصرار و بیصبری هرچه تمامتردولت سپهداررا تحت فشارقرار داده بودندکهٔ هرچه زودتر به‌نماینده فوق‌العاده ایران درمسکو (علیقلی‌خان انصاری مشاور الممالك) دستورداده شودکه متن نهائی‌قرارداد را امضاءکند. تردید فتح الله خان اکبر در دادن این دستور معلول همین مشاوراتی بودکه میان تهران و لندن و دهلی جریان داشت و برمطلعان سیاسی پایتخت پوشیده نبودکه تا انگلیسی‌ها اجازه قطعی‌امضای قرارداد را ندهند خود نخست وزیر ایران در این قضیه پیشقدم نخواهد شد. در پانزدهم ژانویه سال جدید (۱۹۲۱) نرمن به‌لردکرزن تلگراف کرد :

«.... دولت ایران تلگرافی ازمشاور الممالك انصاری دریافت کرده است حاکی از اینکه نفوذ انگلستان مانع ازعقد قرارداد دولتی ایران وشوروی و باعث تمدید دوران‌بدبختی وبلاتکلیفی ایران است . اودراین تلگراف به حکومت متبوع خود اطلاع می‌دهدکه روس‌ها ازعمل دولت ایران‌که پیشنهادهای مهم وسخاوتمندانه‌آنها را با چنین‌کندی وسردی استقبال می‌کنندخیلی‌عصبانی‌هستند وآن‌را اهانتی‌نسبت به‌خود تلقی می‌کنند. اولیای رژیم جدیداعلام داشته‌اندکه این پیشنهادها نوعی‌اتمام حجت سیاسی‌است برای‌ایران‌که اگرحکومت سپهدار کماکان سیاست خودرا تابع نظرلندن سازد و به اخذ دستور ازاولیای انگلستان‌ادامه دهد، دیگرهیچگونه امید یا انتظارکمکی ازجانب روس‌ها نباید داشته باشد.

مشاورالممالك درتلگراف خود این‌نکته رانیز اضافه کرده‌است‌که مسکو برای ابرام حسن‌نیت خود به‌فرمانده روسی‌قفقاز رسما دستور داده است‌که جمهوری کمونیستی‌گیلان را منحل سازد وبه نمایندگان این‌جمهوری‌که خواستار ملاقات مستقیم با اولیای رژیم جدیددر مسکو بوده‌اند اجازه داده نشده است‌که به‌پایتخت روسیه بیایند . در عین حال این‌نکته نیز باکمال صراحت به‌اطلاع نماینده تام الاختیار ایران رسیده است‌که بیرون بردن نیروهای بالشویکی‌ازایران، تا موقعی‌که نیروهای انگلیسی درمحورقزوین ـ همدان موضع گرفته‌اند، به هیچ وجه مقدور نیست .

در دست داشتن معادن نفت بادکوبه یك مسئله حیاتی برای روس هاست‌که می‌ترسند انگلیسی‌ها، پس از خروج نیروهای سرخ از ایران، مجدداً انزلی را اشغال و از آنجا به بادکوبه دست اندازی کنند ....

مشاورالممالك در پایان تلگراف خود به این موضوع اشاره‌کرده است‌که بالشویك‌ها خیال داشته‌اند نیروهای خودرا ازایران بیرون ببرند وفقط یك‌کشتی در مدخل بندر انزلی

۱ـ تلگراف مورخ پنجم ژانویه ۱۹۲۱ لرد چلمز فورد (نایب‌السلطنه هند) به مستر مونتاگو (وزیر امور هندوستان درکابینه لندن) ـ سند شماره ۶۳۴ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا ـ جلد سیزدهم (سری اول).

رای محافظت ازاین بندر بجا گذارند ولی بعداز اینکه از نمایندگان رسمی خود در قفقـاز گزارشی دریافت کرده‌اندکه انگلیسی‌ها خیال اشغال مجدد باطوم را دردریای سیاه دارند ، زاین فکرمنصرف شده‌اند .....» (۱)

***

پیمان دوستی ایران وشوروی سرانجام در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ میلادی (پنج روز بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سه روز بعد از صدور فرمان نخست وزیری سید ضیاء الدیـن لباطبائی ازجانب احمد شاه) درمسکو امضاء گردیدو با امضاء شدن‌آن فصل جدیدی درروابط یران وشوروی گشوده شد. سید ضیاء الدین طباطبائی بعدها کوشید افتخارامضای این پیمان ا ازآن حکومت سه ماهه خود جلوه دهد ولی‌حقیقت امر این است که وی کوچکترین نقشی ر ابتکار وتنظیم وتهیه مواد این قرارداد نداشته است. شخصیت‌هائی که درطرح و تنظیم این رارداد مهم وتاریخی‌دست داشتند عبارت‌بودند ازمرحوم علی‌قلی‌خان انصاری مشاورالممالك ازجانب‌ایران) ولنین‌وچیچرین(۲) (ازجانب روسیه) .

آنهائی که باتشریفات عقد قراردادهای مهم بین‌المللی‌آشنا هستند خود بهتر می‌دانند که درمذاکرات محرمانه مربوط به‌این قراردادها چه اشکالات ، چه پیچیدگیها، چه کار ـ نکنی‌ها، وچه سوء ظن‌های عمیق ومتقابل وجود داردکه چیره شدن به‌آنها فراست، کیاست، ردباری، وازهمه بالاتر ایمان و احساس خالص وطن پرستی لازم دارد. خوشبختانه مشاور ـ لممالك انصاری (سفیرفوق‌العاده‌ایران درمسکو) تمام این‌صفات را دارا بود ولنین‌وچیچرین نیز به نوبه خود حد اعلای گذشت وکمك وحسن نظر را برای توفیق مأموریت وی درمسکو بذول داشتند. اشکالات مشاورالممالك‌درعقد این قرارداد کم‌نبود .

«.... برای انعقاد عهدنامه باشوروی قبل ازهرچیزلازم بود که قوای شوروی‌ازایران خارج شود ومقامات شوروی ازحمایت خودشان از عناصر تجزیه طلب گیلان دست بکشند . شوروی‌ها می‌گفتند مادام‌که قوای انگلستان درایران است توقف قوای خودشان رادر ایران ضروری می‌دانند ودر مورد حکومت میرزا کوچك خان هم عنوان می‌کردند که هر چند این حکومت شبیه حکومت خود ماست (یعنی‌کمونیست مسلك است) ولی‌کارش بما مربوط نیست وما نه حکومت اورا علیه حکومت تهران تقویت می‌کنیم و نه حاضریم که به حکومت تهران علیه او کمك‌کنیم. این روش روسها به‌هیچ وجه مارا قانع نمی‌کرد و ریب و ریـا برروابـط ایران وشوروی سایه افکنده بود وایرانیان نسبت به‌صداقت وصفای همسایه شمالی‌شك وتردید پیدا کرده بودند.

باید گفت‌که سررشته این سیاست های ناسنجیده درآن زمان بیشتر دردست چند نفـر کمونیست دوآتشه متعصب مانند زینوویف (رئیس بین‌الملل سوم) و شائومیان بودکه هنـوز

۱ـ تلگراف مورخ پانزدهم ژانویه نرمن به‌لردکرزن ـ مجموعه‌اسناد سیاسی بریتانیا (جلد سیزدهم ـ سری اول) ـ سند شماره ۶۵۰

۲ وزیرخارجه شوروی.
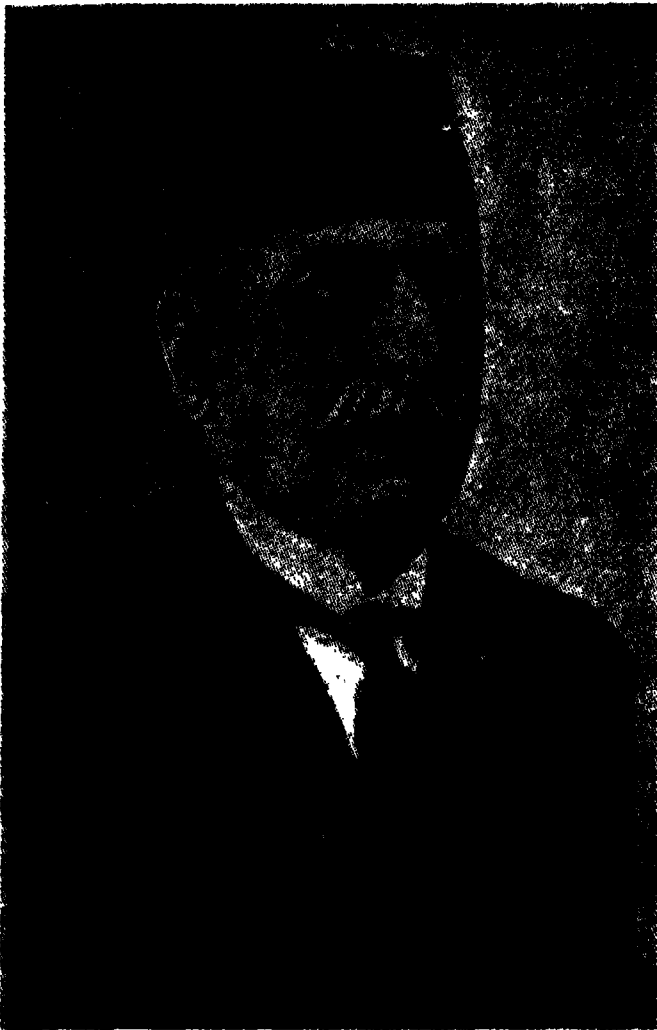
علیقلی خان مشاور الممالك انصاری سفیر فوق العاده و رئیس هیأت نمایندگی ایران در مذاکرات مربوط به عقد قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و شوروی

هوای ایجاد انقلاب کمونیستی در سرتاسر جهان را درسر می‌پروراندند . ولی بالاخره عقل سلیم برهمه این تعصبات مسلکی غلبه پیدا کرد وحکومت شوراها با عوض شدن سیرحوادث در ایران وظهور شخصیتی بزرگ وتوانا (رضاخان سردارسپه ــ اعلیحضرت رضا شاه کبیر بعدی) که در رأس قشون ایران قرار گرفته بود، متوجه شدکه مصونیت ایران از هرگونه تعرض خارجی یگانه ضامن حفظ دوستی خلل‌ناپذیر ایران وروسیه‌است و هیچ عهدنامه‌ای باایران

ولادیمیر ایلیچ اولیانف (معروف به لنین) پیشوای انقلابی روسیه و
اولین رئیس‌شورای وزیران کمونیستی در آن کشور

ثبات ودوام نخواهد داشت مگر اینکه احترام متقابل، قبول تمامیت ارضی ایران ، ملاحظه تساوی حقوق، عدم مداخله در امور داخلی ایران، ورعایت سنت‌های ملی، پایه واساس عقد چنین عهدنامه‌ای قرار گیرد .....» (۱)

نقشی که لنین در کامیاب کردن این مذاکرات بازی کرد ازواقعیت‌های برجسته تاریخ روابط ایران وشوروی بشمار می‌رود.

وی در دهم دسامبر ۱۹۲۰ (دوماه ونیم قبل از امضای قرارداد) مشاورالممالك انصاری ومترجم وی حمید سیاح را دردفتر کارخود درکاخ کرملین به حضور پذیرفت. اولین سئوال لنین ازانصاری‌این بود که چه زبانی‌را برای‌انجام مذاکرات ترجیح می‌دهد؟ مشاورالممالك اظهار داشت که اگر مذاکرات به زبان فرانسه انجام بگیرد برای او راحت‌تر است . لنین سری به علامت تصدیق تکان داد و گفت : بسیار خوب ، به زبان فرانسه صحبت خواهیم کرد .

پس‌از انجام تعارفات و احوالپرسی های معمولی ، رئیس حکومت جدید شوروی از انصاری پرسید که علت تأخیر در امضای قرارداد چیست وچه اشکالی دراین‌زمینه پیش‌آمده ؟ سفیرفوق‌العاده ایران جواب داد که نظردولت متبوع وی این‌است که این‌قرارداد فقط موقعی باید امضا بشود که حتی یك نفرسرباز شوروی درخاك ایران نمانده باشد وچون این‌انتظار مشروع دولت ایران هنوز برآورده نشده است ، امضاء قرارداد نیز طبعاً به‌تأخیر افتاده .

لنین اظهارداشت که دولت نوبنیان شوروی مشغول مبارزه با امپریالیزم است واولیای رژیم جدید صمیمانه مایلند که ایران‌آزاد ومستقل درشاهراه تعالی و پیشرفت سیر کند ودولت شوروی قول می‌دهد که درطی‌این طریق، شانه بشانه همراه و پشتیبان ایران باشد. سپس به گفته خود افزود که شوروی‌ها هیچ گونه غرض ونقشه خاصی علیه حاکمیت ایران ندارندو به عکس مایلند که دوستان واقعی و بیغرض ملت هائی باشند که برای احراز استقلال و آزادی کامل ونیل به پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی درکوشش و تکاپو هستند . ازاین جهت ، دولت شوروی کمال میل وعلاقه را دارد که عهدنامه دوستی میان ایران و شوروی هرچه زودتر به امضاء برسد ونظردولت ایران راهم کاملا می‌پذیرد که هیچیك از افراد ارتش سرخ نباید در خاك ایران باقی‌بمانند. آنگاه به‌سفیرایران اطمینان داد که هراشکالی که دراین‌زمینه وجود داشته باشد به زودی رفع خواهد شد .....» (۲)

چندروزی نگذشت که دستورات مؤکد ازجانب لنین دراجرای مقاصدی که سفیرفوق‌العاده ایران درخواست کرده بود صادر گردید. با دخالت مستقیم لنین در این قضیه، کلیه اشکالات مربوط به عقد قرارداد درعرض همان ماه دسامبر ۱۹۲۰ رفع شدومتن پیمان برای امضا آماده گردید. مع الوصف نزدیك بدوماه دیگرطول کشید تا این سندمهم سیاسی‌سرانجام

۱ــ خاطرات عبدالحسین مسعود انصاری (فرزند مرحوم مشاورالممالك) تحت عنوان زندگانی من (جلد دوم صفحات ۶۹ــ۹۸)

۲ــ خاطرات مسعود انصاری ــ جلد ۲ ــ صفحات ۱۸۷ــ۱۸۶

امضا برسد واین تأخیر نسبتاً طولانی، چنانکه اشاره شد، ناشی از تردید و بی‌قدرتی سپهدار
.که می‌بایست دائماً با انگلیسی‌ها مشورت کند و نیز معلول مخالفت باطنی احمد شاه بود که
اح روابط دیپلماسی میان ایران ورژیم کمونیستی روسیه را با نظر مساعد نمی‌نگریست.

***

درتشریح مشکلاتی که مذاکره کنندگان پیمان ایران وشوروی باآن مواجه بودند ،
.ذکرعللی که پشت پرده این اشکالات راتشکیل می‌دادند، ما اندکی از حوادث تاریخی
، دوره دورشده و به حقیقت بر آنها سبقت گرفته‌ایم. قرارداد ایران وشوروی چنانکه دیدیم
۲۶ فوریه ۱۹۲۱ (= هشتم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی) امضا شد درحالی که یك قسمت از
ترین حوادث این دوره در ماه ژانویه ۱۹۲۱ (= بهمن ماه ۱۲۹۹ خورشیدی) صورت
فته است وهمین حوادثند که اکنون باید ذکر شوند. ملك الشعراء بهار در تاریخ انقراض
اریه می‌نویسد که :

«.... شیاطین انس (محارم دربار سلطنتی) احمدشاه را ازپذیرفتن مواد پیمان جدید
اندند. از قضا در همان روزها از طرف مأموران انگلیسی اقدام عجیبی صورت گرفت و
ه های بانك شاهی را دربعضی ازولایات برچیدند و شایع شدکه زنان وکودکان انگلیسی
مدد خروج از ایران هستند وحتی بعضی از اعضای سفارت انگلیس در تهران شروع به
اج اسباب و اثاثه خودکردند.

بانك شاهی درجراید آگهی کرد که نظر به احتمال برچیده شدن بانك ، هر کس در
ك شاهی پولی یا امانتی دارد بهتر است که هرچه زودتر به‌بانك مراجعه وآنها رادریافت
د. مضمون این آگهی در شاه خیلی بیشتراز مردم اثر کرد و او را ترساند....» (۱)

گزارشهای رسمی نورمن که درماه ژانویه همین سال ازتهران به‌لندن مخابره گردیده
ت مؤید نوشته بهار ومعرف وضع روحی احمد شاه در عرض این روزهای بحرانی است .
ر مختار انگلیس در تلگراف مورخ سوم ژانویه ۱۹۲۱خود به لردکرزن اطلاع می ـ
د که :

«.... اعصاب شاه خرد شده و دلیل عمده اصرارش برای سفر کردن به خارجه همین

(۱) محمد تقی بهار ــ تاریخ انقراض قاجاریه ــ ص ۵۵

بانك ملی‌ایران که ازبرجسته‌ترین تأسیسات دوران سلطنت اعلی حضرت فقید است در
م شهریور ماه ۱۳۰۷خورشیدی بدست معظم‌الیه افتتاح گردید. در اواخردوره قاجاریان
ا دوبانك معتبرخارجی (بانك شاهی انگلیس و بانك استقراضی روس) ویك بانك خصوصی
رافخانه طومانیانس) درایران طرف داد وستد مردم بودند وپولهای نقد احمد شاه وسایر
ال متمول کشور را برای آنها حفظ می‌کردند. ازآنجاکه بانك روس هم بعد از انقلاب
شبر برچیده شد در این تاریخ تنها بانك معتبر خارجی در ایران (با حق نشر اسکناس)
ین بانك شاهی بود وانسان خوب می‌تواند درعالم خیال مجسم سازدکه انتشارآگهی بسته
ن قریب الوقوع آن چه طوفان و ولوله‌ای درتهران برپا کرده بوده است .

است که وقوع فاجعه‌ای رادر کشورش‌درآتیه‌نزدیك پیش بینی می کند ومی‌خواهد درآن موقـ
درجای امنی باشد. محاسبه او این است که اگرحکومت ایران بر بحران آتی غلبه کردآ نوقـ
می‌تواند دوباره بر گردد ولی اگر بالشویك ها ایران راگرفتند لااقل از دسترسشان دورباشد
شاه موقعی که ازسفر اخیرش به اروپا به‌ایران بازگشت مورد استقبال گرمی‌ازجانـ
ملت قرارگرفت واگرعقل داشت از این حسن‌نیت ملی به نفع خود استفاده می‌کرد. ولـ
بدبختانه بی علاقگی‌اش به مصالح وطن وتمرکز منحصر علاقه‌اش روی پول وانباشتن ثـرو
شخصی، تمام اتباع کشور را از هرطبقه‌که باشند نسبت به‌وی بدبین کرده وعقیده شخصی مر
این است‌که اگر ایران را ترك کند دیگر مشکل بتواند دوباره بازگردد...» (۱)

۱ ـ تلگراف مورخ سوم ژانویه ۱۹۲۱ نورمن به لرد کرزن ـ سند شماره ۶۳۶ د
مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا .

از کتاب طرفه‌ها

نوشته اقبال یغمائی

پایمردی

میرزا ابوالحسن شیرازی خواهرزادهٔ حاج ابراهیم‌خان اعتماد الدوله کلانتر شیراز که مدتها سفیر ایران در لندن و پایتخت روسیه ، و روزگاری نیز وزیر امور خارجه ایران بود و بسیار شهرهای بزرگ اروپا رادیده‌بود، روزی دراثنای سخن‌به فتحعلی شاه پیشنهاد وعرض کرد که ادارهٔ پست درمملکت دایر کند تا هم مایهٔ ارتباط مردم شهرها به یکدیگر باشد ، وهم درآمدی‌برای خزانهٔ دولت فراهم آید ؛ وشمه‌ای از ترتیب پست معروض داشت . شاه که از این چیزها بی خبر ،ودائم در اندیشهٔ خوشگذرانی وکامجویی بود بـه گمان اینکه میرزا ابوالحسن شیرازی‌وی را ریشخندو مسخره کرده، سخت‌خشمگین شد وبه‌کشتنش فرمان داد ؛ و اگر سر گوراوزلی ایلچی‌انگلستان اتفاقاً درآن وقت به دربار نیامده بود و ذهن شاه را روشن ، و شفاعت میرزا ابوالحسن را نکرده بود ، جان آن بیچاره برباد می‌رفت .

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۲۷-

لابد ، دفاع من از وزیران ، این حرف را پیش‌آورده‌است که دفاع از آدمی مثل‌شمس الدین محمد صاحب دیوان که در دولت گیخاتو (۶۹۳ هـ / ۱۲۹۳م.) ، دارائی او را حساب کردند، حاصلات املاك او در سال، از سه هزار هزار و ششصد دینار زیادت آمده (۱) لابد نتیجه‌آنست که‌من‌باستانی پاریزی ، به چند تاازین سه میلیون ونیم سکه طلای صاحب دیوان «زیرجلکی»! دست‌یافته‌ام، یا اینکه‌یکی ازکنیزکان‌کولی‌روزگار بهرام‌گور را، «دیماس»(۲) یا «راست روشن» (۳) وزیر او، به خدمت مخلص فرستاده است‌که حاضر شده‌ام از اهل ظلم و ـ به قول مازندرانی‌ها ـ «ظالم پهلوها» دفاع‌کنم .

اصلا باید عرض‌کنم‌که درین بحث ، بنده هرگز نخواسته‌ام بگویم‌که همه وزیران مردمانی خوب ومشاورانی پسندیده بوده‌اند، من اگر از بوزرجمهر تعریف‌کردم برای این بود‌که لابد به‌مشورت او بوده‌است‌که انوشیروان «... چندکس‌را از جزیه (مالیات سرانه) معاف ومسلم داشت: اول اهل بیوتات، دوم طایفهٔ زنان، سیم‌کتاب واهل علم ـ ازطلبه وحفاظ وغیرآن ـ ، چهارم جمعی‌که به‌اسم خدمتکاری پیش‌دیگران باشند وخدمت ایشان‌کنند، پنجم هرآنکه سال او به بیست نرسیده باشد و یا از پنجاه‌گذشته باشد ، ششم از طایفه درویشان (یعنی فقراء) از عجزه و مساکین، هفتم جمعی‌که به سبب و علت و مرض از جای برنتوانند

۱- تحریرتاریخ وصاف، آیتی،ص ۳۳، ابن‌بقیه وزیر عزالدوله دیلمی هم‌که‌برسردار رفت . « هرماه هزار من شمع می‌سوزاند» (تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، ترجمه علی جواهرکلام ج ۵ ص ۱۶۰).

۲- برطبق ضبط روضه خلد

۳- برطبق ضبط سیاستنامه

خاست ـ وآن چنان کسی را «زمینی» می‌گویند ـ وماتند آن از کور وشل ومفلوج ...»(۱)
خوب‌توجه بفرمائید که چه طبقات وسیعی‌درین مملکت ازین‌فرمان استفاده کرده‌اند ؛ دفاع من از چنین کسانی بود، نه از وزیرانی مثل «دیماس» یا داست روشن، که به روزگار بهرام‌گور به‌پادشاه توصیه می‌کردو بقول امروزیها کنسی (Conseille) می‌داد که «... رعیت بی ادب گشته است ـ از بسیاری عدل ، دلیر شده‌اند، و اگر مالش نیابند ترسم که تباهی پدیدآید» (۲).

من هیچوقت ، روزگار بهرام را دوران شکفتگی اقتصادی ساسانی نمی‌دانم ، هرچند «زمان او، زمان عیش وطرب بود، اهل صنعت تا نیم روز به عشرت مشغول بودندی و نیمه دیگر به‌کار خود ، کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت ، چنانکه کمتر مطربی روزی به صد درم قانع نشدی» (۳). این تجمل و تعیش و عدم تعادل تنظیم ثروت ، خطرش

۱ ـ تاریخ قم، تصحیح سید جلال طهرانی ص ۱۷۹، لابد می‌فرمائید ، وقتی این همه آدم ـ یعنی بیش‌از دو ثلث از مردم یك مملکت از یك مالیات خیلی روشن ـ یعنی مالیات‌نفس کشیدن ـ معاف شده‌اند، پس‌جبران درآمد از دست رفته دولت را ازچه راه می‌کرده‌اند؟ بنده حدس می‌زنم ، ازآنجا که مثلا انوشیروان‌شخصاً سفری به‌کرمان می‌کند، ودرآنجا صحبت‌از کمبود بودجهٔ ساختن سد باب الابواب قفقاز پیش‌می‌آید، آذرماهان ، حاکم ثروتمندکرمان می‌گوید «... به شکرانه تشریف فرمائی حضرت اقدس در منزل کمترین بندگان، آنقدر زر و سیم ارسال اردوی‌کیوان شکوه بدارم تاکار بند به اتمام رسد» ، [و سپس] آنقدر تنخواه فرستادکه ازمصرف سد زیاده‌آمده.. [وباز] هزاربد والی‌فارس نیز تأسی به‌شاه‌کرمان‌نموده چندین وقرطلا ونقره ایفاد حضور شاهنشاه ایران‌کرد ووقتی رسیدکه‌کار سد از مال‌کرمان به سامان رسیده بود ، برحکم انوشیروان از مال فارس بنای شهر استرابادکردند» (تاریخ کرمان ص ۲۱۵) .

گمان من آنست که این بخشش بی‌کران‌هم‌درجواب یك «از کجا آورده‌ای» جدی و یك «من این»بی تعارف، و در جواب سؤالی از نوع سؤال شیخ عطار حاصل شده باشد که فرمود :

این همه ملك وضیاع وکار وبار   کاین‌زمانت جمع شد ای بختیار
مادرت از دوك رشتن‌گردکرد ؟   یا پدر از دانه کشتن‌گردکرد ؟

وگرنه مگر ممکن بود بدون یك نوع «مصادرهٔ بالاختیار»، دهان دهها هزار مزدکی را ـ فقط با دوغاب‌گچ ـ به هم‌آورد ؟

۲ـ سیاستنامه، چاپ جیبی ص ۲۵

۳ـ تاریخ‌گزیده ص ۱۱۲ ، هیچوقت نباید این جور ولخرجی‌ها را مقیاس شکفتگی اقتصادی دانست. در دوره شاه سلیمان هم ۱۲ هزار فاحشه رسمی در اصفهان بود، وخانمی‌در اصفهان بودکه ۱۲ تومان می‌گرفت وخانه‌اش به خانه ۱۲ تومانی معروف شده بود (سیاست واقتصاد عصرصفوی ص ۲۲۹) .

شکفتگی اقتصادی‌آنست که درعین تولید بیشتر، توزیع عادلانه‌ترهم درکار باشد.

اینست که وقتی حادثه‌ای پیش آید ، اوضاع و احوال چنان میشود همان مردمی که براثر درآمد نامتعادل حاضر بودند به کمتر مطربی روزی صد سکه نقره (درم) بپردازند ، بعد از آشفتگی اوضاع، مثل زمان خسرو پرویز، با اینکه «خراج هجده مملکت اوچهارصد هزار هزارو بیست هزار هزار می‌رسید... مردم هلاك شدند، و خراب گشتند ، تا غایت که کنیزکی را به درهمی‌می‌فروختند»(۱). ولابد خریدار نداشت ! تورم اقتصادی یعنی این !

من ازآن وزیرانی صحبت می‌کنم که مثل خواجه نظام الدین بختیار سمنانی ، وقتی متوجه شد درآمد عمومی دولت تکافوی مخارج را نمی‌کند، «... روزی ، درسر دیوان ، به زبان‌آورد که چون فی‌الحقیقة باغ سفید و باغ زاغان وسایر باغات پادشاهی، داخل جهات غایبی است، آنها را بهاکرده ، ازجمله مبلغ مذکور حساب می‌بایدکرد ... این هذیان به سمع سلطان سخندان رسیده ، رقم عزل برناحیه حال خواجه نظام بختیار کشید، و خواجه بخت برگشته مؤاخذ و مقید گشته .... در محبس از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود» (۲) .

ولی هرگزموافق نبوده‌ام بافرم‌کارامیرعلیشیر نوائی که‌شکوه وزارت او را فریفته بود وخودش اعتراف میکرد که :

آتشین لعلی که تاج خسروی را زیور است   اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

این امیر علیشیر نوایی (وفات ۹۰۶ هـ / ۱۵۰۰ م) که حدود سی سال وزارت همان سلطان حسین بایقرا را داشت، وازکودکی با سلطان حسین همدرس‌وهم مکتب بود، جانشین همان نظام الدین شد. او از بزرك زادگان خاندان جغتای‌بود ودرایام خردسالی که همدرس بایقرا بود ، با او عهد و پیمان بسته بودکه اگر به سلطنت برسد از او تفقدی بنماید . (۳) وچنین شد (۴)، وتمام مدت سلطنت‌بایقرا را به شوخی و مسخره گذرانید، ویك قرن‌سی‌ساله

۱ـ تاریخ قم ص ۱۸۰ . یك درهم ، یعنی یك سکه نقره کمتر از یك مثقال !

۲ ـ دستورالوزراء ص ۳۹۴

۳ـ ریحانةالادب ج۶ ص ۲۳۹.

۴ـ البته این قرارداد عهد کودکی با آنها که در قنداقه حریر ، نقشه جغرافی رسم می‌کرده‌اند، فرق دارد، با قراردادی که به سه‌یار دبستانی (حسن‌صباح و نظام الملك و خیام) منسوب است. آنجا سه طلبه‌جلمبر درمدرسه نیشابور قرارداد می‌بستند که اگرروزی دری به تخته خورد و به جائی رسیدند ، همدیگر را بپایند . اما درینجا یك‌شاهزاده‌جغتائی باشاهزاده تیموری در زمین بازی قراردادمی‌بندد که وقتی شاه شد ، اورا به‌صدارت‌برساند. در واقع نصفانصف وبه‌قول امروزی پنجاه در پنجاه ، آرزویش تضمین شده و بیمه شده بوده است . از نوع قراردادی که عین‌الدوله با مظفرالدین شاه داشت .

گاساکوفسکی می‌نویسد : «... عین‌الدوله را «شازده کوچك» می‌نامند . مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی به عین‌الدوله دستخط داده است که هروقت به سلطنت رسید او راصدر-

←

به ریش مردم این مملکت خندید (۱) ، و هرگاه آدمی هم مثل نظام الملك روستائی‌خواف خواست اظهار حیاتی کند ، بعد از بیست سال خدمتگزاری ، چون « بعضی ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان از خواجه نظام‌الملك رنجیده‌بودند» (۲) درحوالی اسفزار ؛« حضرت خاقانی [یعنی سلطان‌حسین‌میرزا بایقرا] با امیر علیشیر، طریق مشورت مسلوك‌داشت.ع. وای برحال کسی کش غم‌کند غم خوارگی! (۳)خاطر بر مصادره ومؤاخذه آن جماعت (خواجه نظام‌الملك‌پدر، وفرزندانش) قرار یافت» . حالا خوب است ببینید این وزیر و فرزندانش ، چگونه ، به قول صاحب تاریخ « به غضب حضرت پادشاهی ، مخصوص گردیدند ؛ » . من می‌بایست خوشحال باشم که جانشین این وزیر یك تن کرمانی ، یعنی افضل‌الدین محمدکرمانی ، شده است. امادر واقع رفتاری‌که با این وزیر شده است مرا در برابر هم شهریان شرمنده می‌سازد . این را هم عرض‌کنم ، کـه چندی پیش ازآن وقتی یك لعل‌بدخشی که نام هژده پادشاه برآن کنده بودند به بایقرا نشان داده بودند، «سلطان‌حسین میرزا فرموده بودکه مرا در درج سلطنت لعلی است‌که در خزانه هیچ پادشاهـی نبوده ... [پرسیدند] وزن آن چه مقدار باشد ، فرموده‌اندکه تخمیناً به سنگ خراسان شصت من‌باشد!

⟵

اعظم خود خواهد نمود ـ هرچندکه‌به موجب رسوم‌کشور صدر اعظم‌نمی‌تواند ازشاهزادگان باشد ـ عین‌الدوله درنزد مظفرالدین شاه بسیار مورد اهمیت بوده ، و در اوایل ، پس ازورود به تهران ، حتی با او دریك اطاق می‌خوابیده و مظفرالدین شاه غالباً سر بر زانوی وی به خواب می‌رفته است ». (خاطرات‌گاساکوفسکی ترجمه جلی‌ص ۱۰۹) .

۱ـ اینکه‌گفتم شوخی نبود ، به این حکایت توجه‌کنید :

«... زمان پادشاه سلطان حسین میرزا ... شخصی بود درروی تخت مدرسه‌گوهرشاد بیگم ، زنجبیل فروشی می‌کرد ، او را ریشی بودکه هرگاه باد بر وی وزیدی ، هزارمثل ریش قاضی جادك به باد رفتی ... پادشاه هرسال در روز نوروز یکی از امرای عظام را می فرمودکه ریش وی را می‌خرید ... بعد ازآن پادشاه، نقاشان را می‌فرمود کـه آن ریش را مثل دم طاووس ملون می‌ساختند و به نقشهای گوناگون می‌پرداختند ، آن مردك آن چنان ریش را دام سودای خود ساخته بودکه مردم خریدار را بدان دام صید می‌نمود .»

(بدایع‌الوقایع چاپ بنیاد فرهنگ ج۲ ص۱۴۲).

البته این غیر از قاضی مرو است‌که به قول نصرآبادی «قاضی مرو در مجلس سلطان حسین میرزا بی اختیار گوزیده شخصی از طرفا «گوزقاضی» را تاریخ یافته.» (تذکره‌نصرآبادی ص۵۵۱) ، واقعاً گمان کنم این بی‌پیرایه‌ترین و دقیق‌ترین ماده تاریخی باشد که در ادب ما ساخته شده است .

۲ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص۲۱۸

۳ـ چه تعبیر مناسبی‌خواندمیرآورده است .

همه حیران شده‌اند ، درین اثنا خواجه نظام‌الملك پیدا شد ، پادشاه فرموده‌اند که آن لعل که تعریف کرده‌ام ، وی است»...

واصفی هروی در دنبال این شرح توضیح می‌دهد که « بـی حقیقتی دنیا و بی‌وفایی پادشاهان را بین که این چنین لعلی را عاقبت کاهر با ساختند» و سپس می‌نویسد:

«پادشاه ، کینهٔ خواجه نظام‌الملك را در دل گرفت و به شهر هرات ، به قلعه اختیار_الدین فرستاد ، بعد ازیك ماه به میر عبدالخالق ابن امیر فیروزشاه ، نشانی آمد که دو پسر نظام‌الملك را در درون قلعه گردن زنند ، وپوست کنند وپر کاه سازند ، نظام‌الدین کرد ، و عبدالعزیز را در پای حصارپوست کنند ، و خواجه عمادالاسلام در سر بازار ملك ، و خواجه محمود شاه فرهی را در سر چارسوی پوست کنند . روزی که نشان آمد ، این کمینه با پدر خود در درون قلعه بودم. صباح خواجه نظام‌الملك نماز بامداد گزارده بود و به اورادمشغول شد کـه نشان را به دست او دادند. چون مطالعه کرد ، روی به آسمان کرد و آهی کشید... پسران را طلبید ونشان را به دست ایشان داد . چون خواندند هر دو بیهوش شدند، خواجه نظام‌الملك گفت : جانان‌پدر ، از حالت امیرالمؤمنین حسین ودشت کربلاوهفتاد ودو کس... پیش نظر آرید و بی دلی وبی تحملی نکنید.» (۱)

معلوم بود که بقای چنین آدمی ، دربرابر آدم خوش گذران و «تو دل‌بروئی»مثل امیر علیشیر نوائی_که داستان مهمانیها وشب نشینی‌های او را با حضور صدها هنرمند و حافظ و خواننده هراتی ، در بدایع‌الوقایع باید خواند _ غیر ممکن است .

همی میردت عیسی از لاغری تو دربند آنی که خر پروری

روزی‌هم که‌امیر علیشیر درگذشت(یکشنبه ۱۱ جمادی‌الاخری۹۰۷/دسامبر۱۵۰۱م.)

«... خاقان منصور (سلطان حسین بایقرا) و مهدعلیا خدیجه بیگی آغابا سایر خواتین عظمی ، همان لحظه به منزل مقرب حضرت سلطانی (یعنی امیر علیشیر) تشریف آوردند ،و

۱_ بدایع‌الوقایع ج۲ ص۳۳۶، داستان این خشونت از عجایب تاریخ است . وقتی پسران را خواستند بکشند « برادر کلان می گفت که خدا را مرا اول بکشید که مرا طاقت دیدن کشتن برادرم نیست ، و برادر خردتر زاری می کرد که شما که کلانترید طاقت نمی آرید ، من‌چگونه تحمل توانم کرد ؟ القصه هر کدام خود را بربالای آن دیگر می‌انداختند و خود را سپر آن دیگر می‌ساختند، عاقبت‌الامر هردو راکشته ، و پوست پر کاه کرده ، از دروازه ملك‌آویختند.. اما کشتن محمود شاه فرهی را خلق بسیار نامناسب دیدند ، وپادشاه را نکوهش وسرزنش بسیار کردند ، زیرا که به کرم و جود و سخاوت و جوانمردی او در امت محمدی (ص) کسی یاد نمی‌داد ، و در ولایت فره، هر نمازدیگر، منادی در می‌دادند که مسافر و غریب کجاست ؟ همه غربا تا نماز شام برخانه خواجه در ده «پشتو» حاضر شوند ، و هرشب اوّل مرتبه ده خروار جو مقرر بودکه برچهارپایان مهمانان صرف می‌شد» .

چنین بود پایان کارآن وزیر روستائی و این خواجه روستائی ، از اهالی فره _ که همیشه می گفت : «... من مرددهقان خاك شورانی‌ام ، زراعت می کنم وحاصلات‌آن راصرف فقرا ومساکین می‌سازم » (بدایع‌الوقایع ، ص۳۴۱)

سادات و مشایخ وعلما جمع گشته بدن بی بدیلش را به طریقه شریعت غرا غسل دادند و ...
حضرت خاقانی سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده ... آن‌گاه به
ترتیب آش هفتم اشارت فرمود ... وخاقان منصور درخیمه دوازده پایه همایونی که در آن
منزل (صحرای حوض ماهیان) برافراخته بودند برتخت نشسته ، مجلسی دست در هم داد
که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم هیچ دیده وری برچنان جمعیتی نیفتاده
بود . . . . » (۱)

نتیجه وزارت طولانی امیر علیشیر وزیر «انزوا جوی و بست نشین خانقاه خواجه
عبدالله انصاری » (۲) و آهنگساز و سراینده « سر مست و یقم چاك » (۳) هم
معلوم بود ، همان روز که امیرعلیشیر به‌گور رفت ، جوانی پانزده ساله ، که از دهات
اردبیل برخاسته بود ، عنوان شاه اسماعیل‌یافت (۹۰۷هـ/۱۵۰۱م.) وطولی‌نکشید که به‌قول
واصفی «...شبی درخانه با جمعی ازیاران نشسته بودیم و گفت وگوی شاه اسماعیل در میان
بود ، یك پاس ازشب گذشته بود که کسی حلقه بردر زد ، در راگشادیم ، میرزا بیرم ترسان
ولرزان آمد وگفت : شما خبر ندارید که، شاه‌اسماعیل، شیبک‌خان را زیرکرده وکشته،قلی
جان خواهرزاده امیرنجم ثانی‌فتح‌نامه شاه‌اسماعیل آورده ... صباح...حافظ زین‌الدین...
به خواندن فتح‌نامه مقرر گردید ، وخوانی پر از زرسرخ کرده ، و چارقبی با تکمه‌های‌طلا
بربالای آن‌گذاشته برپهلوی ممبر نهادند از برای خطیب. . . وحافظ زین‌الدین بر ممبر
آمد و فتح نامه را بنیادکرد که قل‌اللهم مالك‌الملك ، تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك‌ممن
تشاء ....» (۴)

آن‌کس که همی لاف اناالحق‌می‌زد آن بس‌که بر این رسن معلق می‌زد

باری ، قصد من از این حرفها ، دفاع ازآن‌گروهی بود که سر و جان در راه خلق
می‌نهادند و رابط بین مردم و دستگاه قدرت بودند ، و البته این نکته را هم می‌دانم‌که‌اگر
آنها هم نبودند شاید کار مملکت یك جوری می‌گذشت،ولی شاید بدجوری می‌گذشت ! می‌گویند : سزار،هنگام عبور ازگورستان رم ، به همراهان خویش گفته بود : بیشتر کسانی
که زیر این سنگها خفته‌اند می‌پنداشتند که اگر نباشند امپراطوری منقرض می‌شود.»!

۱ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص۲۵۶

۲ـ مقاله فکری سلجوقی ، مجله‌آریانا ،سال ۳۴ ص ۲۸

۳ـ امیر علیشیر خودموسیقی‌دان وتصنیف ساز هم‌بود. واصفی‌گوید :«...امیرعلیشیر
را غزلی است مستزادکه خواجه عبدالله صدر مروارید (این موسیقی‌دان همشهری بنده‌یعنی
کرمانی است) آن را صوتی بسته بود مشهوربه «سرمست ویقم چاك» و اشتهار آن صوت
به مثابه‌ای بود که خانه‌و سرائی نبود درهرات‌که ازین ترانه خالی باشد . حافظ قزاق‌این
صوت را با قانون بنیادکرد..» (بدایع‌الوقایع ص ۴۳۸).

۴ـ داستان این فتح نامه خوانی بسیار دلچسب است وباید در بدایع‌الوقایع خواند
(ج ۲ ص۲۴۸). از جمله‌آتش زدن قبر مولاناجامی، و سنی کشی ، وغیره و غیره ...

در تاریخ ، چون اغلب این‌وزیران ، بدعاقبت بوده‌اند، بدینجهت، بدنامی زیادبرای آنان پیش آمده است ؛ ولی از حق نباید گذشت ، که بیشتر این وزراء ، در واقع ، «خار ـ های منیلان » بیابان برهوت سیاست بوده‌اند .

در ادب ما ، خارمغیلان ، به عنوان بدترین خار، و درد آورترین و ظالم‌ترین انواع خارها توصیف شده است ، که سعدی در مقام مقایسه آسایش و ناراحتی ، می گوید:

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط   که خارهای منیلان حریر می‌آید

من ، تا پیش از آنکه به حج مشرف شوم (۱)، آنقدرخاطره بدی ـ از طریق کتاب های ادبی ـ با خار منیلان داشتم که گمان می کردم بزرگترین دشمن حجاج در بیابانهای بی‌آب وعلف عربستان ، نه ریگ است و نه آفتاب و نه حرامی و نه تشنگی ، در ذهن من این‌طورمجسم شده که وسط راه، بوته‌ها یا خارهائی‌سبز شده‌اند که کاری ندارندجز اینکه پای حجاج خانه خدا راپاره پاره کنند.

۱ـ در راه لرستان، وقتی در خدمت آقای جواد مجابی نویسنده زبردست برای تجلیل استادزرین کوب به‌خرم آباد می‌رفتیم، درگردنه‌های‌استادکش «هلیلان» صریحاً اعتراف‌واقرار کردم که کاربنده ، درعالم «دنیاگردی»، یك صورت عجیب دارد : وقتی می‌خواهم‌به خانه‌خدا مشرف شوم ، زیارت‌کعبه شریف راکه باید ازپول حلال زکوة و خمس داده اداکنم ، به‌پول وقف و به خرج وهزینه«کاروان ویژه» اوقاف انجام می‌دهم ـ با اینکه صدبارازحفظ شعرحافظ عزیز را خوانده‌ام که :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوای داد

که می حرام ، ولی به ز مال اوقاف است

و حال آنکه خدا شاهد است وخود مجابی هم می‌داند که وضع حال ومال بنده مصداق سعر دیگر حافظ است که فرمود :

بیاکه خرقه من گرچه رهن میکده هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی

اما از طرف دیگر وقتی به خیال سفر فرنگ می‌افتم و مثلا می‌خواهم‌به لندن‌یاپاریس بروم و به قول خودم «هرزه گردی» را با پارسائی توأم کنم ، آنوقت دستمزد ساعت‌ها تدریس و حق‌التألیف «از پاریز تا پاریس» را می گیرم و فرانك دانه‌ای ۱۵ ریال می‌خرم و میروم پاریس و چائی دانه‌ای ۱۲ تومان در کنارشانزه لیزه می‌خورم و

چون کافر مرید وچنان قحبه رشت   نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

ودلم خوش است که‌درکنگره‌مستشرقان پاریس، فی‌المثل، درباب «پاریزوجبال بارز» سخن رانی می کنم . آن از حج و عرفاتم و این ازکنگره و مقاماتم :

ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد

نزدیك بود راه و نشان دور داده‌اند

در واقع مخلص درین سفرها به جای اینکه مهمان مؤسسات دولتی باشم ، به قول ←

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه بر پیچد
خسك در راه مشتاقان ، بساط پرنیان باشد

من در راه کعبه ، خصوصاً کوشش کردم که ببینم این خار مغیلان چیست؟ در کنار راه، بوته‌های نسبتاً بزرگی دیدم که تقریباً به اندازه یك درخت سنجد کوچك بلند شده باشند ،و مثل همان درخت سنجد یازارچ، شاخه‌های آن خارهای بلند دارد، و به اصطلاح گیاه شناسان یك نوع گیاه سوزنی است که فقط در بیابانها و جاهای کم آب می‌تواند بروید که آب آن کمتر از طریق برگ تبخیر شود ، در واقع این سوزنها کار برگ را انجام میدهند ، خود عرب آنرا سلم (با فتح سین و لام) گوید . راه مدینه پربود ازین درختچه‌ها، درعرفات هم دوتا بوته آنها را از نزدیك دیدم ، یك زن و شوهر حاجی ــ البته به زحمت ــ می‌توانند در سایه شاخه آن بنشینند و دمی از تابش آفتاب جهنمی عرفات بیاسایند . البته خارهای

←

باباشمل همیشه «مهمان وارث» بوده‌ام (مهندس گنجی باباشمل را دوستی در یکی ازرستورانهای گران‌قیمت سویس دیده بود . پرسیده بود: جناب استادلابد گنج پیدا کرده‌اند که در گرانترین هتل سویس غذا می‌خورند ؟جواب داده بود : خیر، گنج نیافته‌ام، بلکه مهمان هستم . پرسیده بود : لابد یا مهمان دولت سویس هستید یا مهمان دولت خودمان ؟ جواب داده بود ، هیچکدام، بلکه مهمان «وارث» هستم . همه متعجب شده بودند که وارث دیگر کیست؟ خودش توضیح داده بود : مقصودم ورثه خودم است ، یعنی پولی‌را که فردا ورثه خواهند خورد، امروز خودم می‌خورم . مهمان وارث یعنی این!)

اما آنها که کار کشته و مرد این‌گونه سفرها هستند ، خوب می‌دانند که چطور ماهی سی چهل هزار تومان ازهرجا بگیرند و با تخفیف بلیط هواپیمائی خود را به هتل‌های چهار ستاره «رم» یا نیویورك برسانند ، و شب «استیك» و «بیف استروگانف» صرف کنند و فردا در کنگره مولوی شناسان از « فقرمولانا » سخن به میان آورند ! یا اینکه صاحب عالی‌ترین مقام مالی مملکتی باشند و ده‌جور وظیفه ومستمری ازچند دستگاه دریافت کنند ، و درست در ایام تعطیل عید و بهار و دمیدن سبزه و گل ، مأموریت « رم » به دست آورند ، و در کنگره حافظ شناسان رم بنشینند و به توصیه خود حافظ در هتل انتر کنتیناننتال وظیفه را به مصرف گل ونبید برسانند و آن وقت در همان کنگره اصرار داشته باشند تا ثابت کنند که حافظ «وظیفه خوار» حکام و امرای وقت بوده و در شغل قرآن خوانی از وقف «وظیفه» داشته به این دلیل که خود فرموده است :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

یادت بخیر برناردشاو ، چه خوش گفته‌ای که : هیچ چیز بیشتر و بهتر از طرفداری از فقرا وتهی‌دستان، نویسنده را پول‌دار نمی‌کند! هم چنانکه وصال شاعرشیرازی گفته بود

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل‌اند
آن که درویشی گزینند پادشاهی می‌کنند

سفید چند پهلوی آن اگر زیر درخت ریخته باشد مزاحم سختی است ، ولی حقیقت اینست که این گیاه تنها گیاه فداکاری است که درعالم خلقت ، حاضرشده ، درین بیابانهای آتش‌زا زندگی‌کندو باعث آبادی راه ، وگه‌گاه حامی وپناهگاه حجاج بیابانها باشد . من مطمئنم اگرخدا ، شاعران ما را ، به خاطر همه دروغهایشان ببخشاید ، به خاطر این ظلمی‌که به خار مغیلان کرده‌اند نخواهد بخشید . من مطمئنم که فردای قیامت ، همین خار مغیلان ، دامن‌حافظ‌آسمانی‌راهم‌خواهد گرفت که: جناب حافظ! تو حج‌رفته‌ای ؟ بیابان دیده‌ای ؟ در ربع‌الخالی غنوده‌ای که میگوئی : سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور !

تنها سعدی‌ـ که به روایتی چهارده‌بار به حج مشرف شده (۱)ـ دریك بیت ، اشاره‌دارد که می‌شود زیرخار مغیلان خفت ، آنجا که گوید :

خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت

شب رحیل ، ولی ترك جان بباید گفت

معلوم است دیگر ، دربیابان نجد ، آنجا که «کرپو» و «چلپاسه» هم برای رهائی از سوزش‌گرما ، یك دست و یك پای خود را به نوبت از زمین بلند می‌کند و گلوی تشنه خود را با شبنم صبحگاهی همین‌خارهای کوتاه تازه می‌کند، تو توقع داشتی درقدمت‌برگ‌ـ های‌گل کاغذی ازکراچی بیاورند و بریزند و یا به قول فرنگیها «قالی سرخ»فرش‌کنند.

بگذریم ازینکه حج هم دیگرآن اصالت قدیم خود را از دست داده است ، سعی بین صفا و مروه راکه هاجر مادر اسماعیل در زیرآفتاب سوزان و بر روی ریگهای آتشین به جامی‌آورد و از تشنگی«هل‌هل» می‌زد و«لی‌لی» می‌کرد ، ما ، زیر پوشش سقف سیمانی و بر فرش سنگهای مرمرین ـ که برخی هم از ایتالیا آمده است ـ انجام می‌دهیم ، و باز در ادب خود برخار مغیلان طعنه می‌زنیم .

من خود از بیسکوتهای حاجی با ذوق هم سفر خود در مراسم حج خوردم ـ که آن بیسکویت مخصوص صبحانه را از انگلستان آورده بودند ـ شبی را که باز در خدمت همان دوست با ذوق ، در بیابان عرفات ومزدلفه‌بیتوته‌کرده بودیم ، آن‌هم سفر«باتفضل»درکاروان ویژه ازآب معدنی‌معروف «ویشی» ـ که‌بنابر«رژیم‌طبی» برای‌رفع تشنگی همراه خود داشت ، جرعه‌ای به مخلص نیز چشانید ، و این جرعه را ما در یك فرسنگی « حجر و حطیم » و چاه زمزم بکام ریختیم ! و من وقتی از برادران سفر کرده او ـ که‌یکی درهندبود ودیگری در اروپا ـ سؤال کردم ، بازآن دوست با ذوق ، دست ازسرخار مغیلان‌بر نداشت ودر حالی که به صندلی پارچه‌ای ، زیرچادرهای گلدوزی شده «غنام» تکیه زده بود ، این‌یك‌بیت‌شعر را خواند :

۱ـ وبه دهمین‌دلیل، قاآنی، ازوبه «حجه فروش» تعبیر کرده(اژدهای‌هفت‌سرص۴۸۹) سعدی یکی ازین۱۴ سفر را پیاده طی‌طریق کرده بوده . (آگهی شهان ، ج۲ص۲۲)

رفیقانم سفر کردند هر یاری به اقصائی
بغیر ازمن که بگرفتست دامن‌درمغیلانم(۱)

اصلا خود عربها هم این بوته «سلم» را به طعنه با کنیه «ام‌غیلان» می‌خوانند که مخفف آن مغیلان است ، و دربن کنیه بخشی یك طعنه شیطنت بار نهفته است ، زیرا ام غیلان کنیهٔ «دخترشیطان» است ! واقعاً اگر دخترشیطان نبود ، با آن برگهای سوزنی و ریشه طولانی مگرمی‌شد دربیابان برهوت حیات را نگاهداشت ؟ بیچاره مغیلان، خارش را زیرپای‌خودش می‌ریزد ، باد بیابان آن را به اطراف می‌پراکند ، حاجی ، فحشش را نصیب دختر شیطان می‌کند .

به هرحال ، قصد من اینست ،که ما گاهی چوب را برمی‌داریم و همه وزرای عهد قدیم را ؛ به مقایسه با آرمانها و آرزوهای خودمان و ایدئولوژی‌های سیاسی قرن بیستم ، آنها را می‌کوبیم ، و غافل هستیم که تنها واسطه میان مردم عادی و نیروهای جباره (۲) همین وزیران بوده‌اند؛ که مثل‌خارهای مغیلان بیابان طائف ، با اینکه جان صدها حاجی‌رانجات داده‌اند، با اینهمه چوب بی ادبی‌ادبیات را می‌خورند!

در واقع آن «ارمائیل» وزیر ضحاك ــ که‌وقتی‌دوجوان را برای خوراك‌مارهای‌ضحاك ماردوش می‌بردند ، و اوآهسته یکی از جوانها را می‌دزدید و نجات می‌داد و آزاد می‌کرد. (وبعدها همین جوانان آزاد شده ، فدائیان او شدند)ـ آری همین ارمائیل‌درحکم خارمغیلان

۱ـ تقریباً در همه دیوانهای سعدی که من دیده‌ام شعر به همین‌صورت است :

رفیقانم سفر کردند هریاری‌به اقصائی...

اما پدرم ، مرحوم حاج آخوند ـ که کلیات سعدی را درحضور استادش شیخ احمددر پاریز خوانده بود ــ همیشه این شعر را اینطورمی‌خواند :

رفیقانم سفر کردند « هرتائی » به اقصائی
بغیر از من که بگرفتست ، دامن در مغیلانم

این«هرتائی» ، به جای هریکی، زبان هم ولایتی‌های سعدی است ؛ و از تکراردرفیق‌و یار جلوگیری میکند وفصیح‌تراست. کاش شما هم‌سیرجانی‌ـ یا لااقل جنوبی ـ بودید ومتوجه میشدیدکه این «هرتائی» دربنجا تا چه‌حد به بلاغت و زیبائی شعر کمك می‌کند ـ خصوصاً در سجع یا «به اقصائی».من می‌دانم‌که خوانندگان این مقاله به قول کرمانیها «هرتائی»یك مقومی (آهنگی) می‌زنند و «هرتائی» یك‌جوری به من اعتراض خواهندکرد ، اماچه‌میشود کرد ، خلق عالم به طور کلی «هرتائی» یك جور سلیقه‌ای دارند: لکم دینکم ولی‌دینی.

۲ـ «وجبارآن بودکی(که) کسی را به خشم‌گیرد و به خشم کشد ، و خواهد که همه را به‌مراد خود دارد تا آن کنندکی او خواهد . این‌صفت جباری خدای راست عزوجل ، کسی دیگر را نرسد» . (چندبرگ تفسیرقرآن عظیم ، مربوط به اوائل قرن پنجم هجری

[illegible] ۱۲۷

بیابان سیاست ، و در واقع صدرالاشراف باغ شاه روزگار ماردوش بوده (۱) ، وما می‌دانیم ، که طبق یك مثل عامیانه «وضو گرفتن در زمستان ، نصف نمازخواندن است! »

قدمها مومی و ، این راه تفته خدا می‌داند و آن کس که رفته

« ادامه دارد »

۱ــ «... بیور اسب توزیع کرده بود بر مملکت خویش دومرد هرروزی ، تامغز شان بر آن دو ریش نهادندی ــ که بر کتفهای او بر آمده بود ــ و او را وزیری بود ــ نامش ارمائیل ــ نیك دل و نیك کردار. از آن‌دوتن ، یکی را زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی. چون فریدون او را بگرفت [یعنی ارمائیل را] ، سرزنش کرد . و این ارمائیل گفت، توانائی من آن بود که از دو کشته ـ یکی را برهانیدمی ، و جمله ایشان از پس کوه‌اند . پس با وی استواران فرستاد تا به دعوی او نگرند ، او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تاهر کس بر بام خانهٔ خویش آتش افروختند ـ زیرا که شب بود ـ وخواست تا بسیاری ایشان پدید آید . پس آن نزدیك افریدون به موقع افتاد ، و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند »

(التفهیم بیرونی ، تصحیح استاد همائی ، ص۲۵۸) .

چنین کاری هم برمکیان در دربار هرون میکردند که طالبیه وسادات را اززندانهای بغداد به ترکستان فرار میدادند و « بسیار سادات از ظلم آل عباس، آنجا التجا کرده بودند» (تاریخ طبرستان ص ۱۹۴)، برمکیان عاقبت سر برسر همین کار نهادند و باید داستان آنان را درعمان تاریخ ابن اسفندیار خواند

نفرین بی اثر

ظالم از بد دعائی مظلوم عجبی نیست، گر نمی‌میرد

زانکه نفرین مردمان او را چون سگ آشنا نمی‌گیرد

وحید قزوینی

مظفر مطیعا

نمودن کار نیك ، بدنیست

چند روز پیش تماشاگر برنامهٔ جاندار وجالبی بودم در تله ویزیون ایران. گزارشی بود ازجریان شرفیابی عده‌ای استاد ودانشجوی هندی به‌پیشگاه شهبانوی ما. گویندهٔ اخبار اعلام می‌کرد که سیزده تن استاد و دانشجوی هندی که منحصراً به‌کار آموختن زبان فارسی مشغولند بدعوت بنیاد فرهنگ ایران برای اقامتی سه ماهه به مملکت ما آمده‌اند و در پایان سفرشان تقاضا کرده‌اند که به حضور شهبانو شرفیاب شوند و علیاحضرت آنان را به حضور پذیرفته‌اند .

ازاین‌خبر ، هم لذت بردم وهم تعجب کردم ، لذت بردم که دیدم جماعتی از دانشمندان هندی ، درسالن مجلل کاخ سعدآباد با زبان فارسی فصیح ولی‌لهجه‌ای ، با شهبانوی ایران سخن می‌گویند. یقین دارم هرکه بادوابط دیرین ایران و هند و با دلبستگی کهن و لایزال هندیان به زبان وادب فارسی آشنا باشد ، با دیدن آن برنامه ، درلذت من شریك بوده‌است.

درهم آمیختگی فرهنگ وتمدن ایرانی وهندی وتعلق خاطرهندی به‌زبان فارسی ، مساله‌ای امروزی وزودگذر نیست . به نظرمن سهم شاعران ونویسندگان هندی درتکمیل و ترویج و توسعهٔ زبان فارسی ، واقعیت چشم‌گیر وانکار ناپذیری است . شاهد این مدعا وجود صدها شاعر ونویسندهٔ پارسی گویی است که در طول ده قرن مشعل فرهنگ فارسی را در شبه قارهٔ هندوستان زنده ونورافشان نگاه داشته‌اند. شاهد این مدعا وجود صدها کتابی‌است که تاهفتاد هشتاد سال پیش درلکهنو و بمبئی وحیدرآباد وکشمیر به زبان فارسی وبه نفقه تجار هندی چاپ ودرسراسر جهان منتشرشده است ؛ شاهد این مدعا کتیبه‌های فارسی ودیوار کاخها و معابد ومساجد وخانه‌های هندی است ؛ شاهد این مدعا زبان اردوست بالغات وتعبیرات بدیع فارسی ؛ ترکیباتی بمراتب دلنشین‌تر و قابل فهم تر از آنچه ما مردم تهران بکار می‌بریم شاهد مدعا شور وشوقی که خواص و عوام هندوستان هنوز به شعروادب فارسی ابراز می‌کنند و چاشنی‌های دلنشینی که از ادبیات حافظ و عبارات سعدی در مکالمات روزمرهٔ خود بکار می‌برند؛ شاهد مدعا وجود همین استادان و دانشجویانی که تبلیغات قوی و هشیارانهٔ دولت استعماری انگلستان درطی دویست سال نتوانسته است از علائق طبیعی وموروثی آنان به شعر و ادب فارسی بکاهد .

با این درك لذت ، احساس تعجبی نیز همراه بود. من تا چند ماه پیش از برنامه‌ها و حتی وجود بنیاد فرهنگ ایران بی‌خبر بودم .

اما هفت هشت ماه پیش بمناسبتی بایکی‌ازکتابفروشان خیابان شاه‌آباد صحبتی داشتم این شخص بایکی دو کتابفروش هندی رابطهٔ داد و ستدی داشت . کتابهای فارسی چاپ هند را از او می‌خرید ودر عوض کتابها چاپ ایران را به‌اومی‌فروخت. رفیق کتابفروشمان شکوه

می‌کرد که دوسالی است کار وبارش رونق و رواج گذشته را ندارد، زیرا دیگر شعبه‌های زبان فارسی دانشگاههای هند از اوکتاب درسی نمی‌خرند. پیش‌از این هرسال مقداری کلیله ودمنه وتاریخ وصاف ودره نادری چاپ سنگی برای تدریس زبان فارسی به‌هند می‌فرستاده است اما بنیاد فرهنگ‌ایران دکانش را تخته کرده است .

تعجب کردم که اولا چرا کلیله‌وتاریخ وصاف را برای آموختن زبان فارسی انتخاب و به هند صادره می‌کرده است وجواب شنیدم زیرا قیمت این کتابها ارزان بوده است. دردل به حال هندیان هوادار زبان فارسی رحمت آوردم که باید با خواندن تاریخ وصاف بجای زبان فارسی، زبان اجنه را بیاموزند، وازتحمل وشوق‌آنان به‌حیرت افتادم که چرا تاکنون درس فارسی را ادامه داده‌اند و یکباره از آن بیزار نشده‌اند.

ثانیاً تعجبم از این بود که بنیاد فرهنگ‌ایران چه ربطی ودخالتی در موضوع دارد ؟ توضیح رفیق کتابفروشم مساله راروشن کرد. شنیدم که بنیاد فرهنگ‌ایران کتابهای متعددی از دستور زبان و فرهنگ‌مختصر فارسی گرفته تا منتخبات شاهنامه و تاریخ بیهقی و شعر و نثر معاصر ایران تهیه‌کرده است و به رایگان به‌کلیهٔ استادان و دانشجویان هندی و پاکستانی اهدا می‌کند .

شنیدن این مطلب و تماشای صحنه تله‌ویزیونی چند روز پیش مرا کنجکاو کرد که چگونه مؤسسه‌ای با این تلاش و همت به ترویج زبان فارسی و معارف ایرانی مشغول است وبخلاف شیوهٔ معمول روزگار ما حتی از دادن چند سطر آگهی به جراید دربن‌مورد مضایقه کرده است .

به فکر افتادم سری به‌این دم ودستگاه بزنم وفلسفهٔ این پرهیز ازتبلیغ را بپرسم .

بعنوان یك معلم بازنشستهٔ ادبیات و یکی ازدستداران زبان وادب فارسی‌به محل واقعاً محقر بنیاد رفتم . مدیرعامل نبود وبرای شرکت درجلسه‌ای بدانشگاه رفته بود . بـه سراغ معاونش رفتم، بی واسطهٔ «سکرتر» ورئیس دفترمرا پذیرفت. برخوردمان بسیارساده‌وخودمانی بود. خواستم بامیهمانان هندی ملاقات کنم معلوم شد که دراوایل‌هفته‌بوطن‌خود باز گشته‌اند. شنیدم که همهٔ این استادان هندی زبان فارسی برای اولین بار بایران‌آمده بودند وبا اینکه همهٔ آنان مردمی دانشمند و پرمایه ، وبر ادب کلاسیك فارسی مسلط بوده‌اند، درنخستین‌روز های ورود به‌ایران عموماً ازمکالمهٔ به زبان فارسی‌ناتوان بوده‌اند واقامت سه ماهه درایران زبان مکالمه آنان رابدان حد باز و تقویت کرده‌است که بنده و دیگران برصفحهٔ تله‌ویزیون شاهدآن بوده‌ایم.

معلوم شد که این برنامه دعوت ازاستادان واهدای کتابهای درسی وکمك درسی‌فارسی منحصر به‌هندوستان نیست . درپاکستان ومصر وعراق وامارات خلیج فارس وترکیه وکشور های اروپائی هم اقداماتی نظیراین به عمل‌آورده‌اند. معاون مدیرعامل نمونهٔ ۱۸ نوع کتابی که بدین منظور ـ یعنی تسهیل آموزش زبان فارسی بدیگران ـ تهیه وچاپ و اهدا شده بود، به من نشان داد . شنیدم که تنها درکشور مصر بیش از ۶۰۰۰ ـ آری شش هزار ـ نفر بـه خواندن زبان فارسی مشغولند و فارسی خوانان هندوستان تاآنجا که امکانات بسیارمحدود بنیاد فرهنگ اجازهٔ تحقیق و آمارگیری داده است از پنجاه هزار نفر افزونند و بنیاد نـه

تنها برای این جماعت فارسی خوان بجای تاریخ وصاف ودره نادری کتابهای مناسب ومتنوع فارسی تهیه دیده وفرستاده‌است ، که هم اکنون مشغول تهیهٔ نوارهای ضبط صوت است برای اهدا به‌کلیهٔ شعبه های زبان فارسی در خارج از ایران، تابه دانشجویان تلفظ درست فارسی را بیاموزند .

معلوم شدکه بیش از دو هزار نفراز ایرانشناسان ودانشمندان برجسته دوستدارایران وزبان فارسی، با این بنیاد تماس علمی وفرهنگی دارند ودر مطالعات وتحقیقات ایرانشناسی خود ازمحققان این مرکز علمی وفرهنگی یاری می‌خواهند .

باهمهٔ این توضیحات ، آقای معاون مدیرعامل توضیح قانع کننده‌ای برای این سئوال من نداشت‌که : «چرا خبر این فعالیت‌ها رابدور ازشوائب تبلیغاتی‌درجرایدمنتشر نمیکنند؟» جوابهائی‌ازقبیل:«مشك‌آنست ...» نه صحیح است و نه قانع کننده . متصدیان بنیاد بدین‌بهانه که‌کار علمی وفرهنگی از مقوله امور تجارتی‌نیست‌که برایش بوق وکرنا بزنند ودرجراید ورادیو تبلیغ‌کنند، نباید وحق ندارند مردم را از این فعالیت های صمیمانه بی‌خبر بگذارند. چه معلوم اگر برنامهٔ این طرحها و فعالیت‌ها بصورت شایسته‌ای منتشر شود ، بسیاری از ثروتمندان و دوستداران ادب و زبان فارسی درین اقدام مهم فرهنگی و ملی بـه یاری بنیاد برنخیزند وقسمتی ازسرمایهٔ خود را وقف مثلا ایجادکرسی زبان فارسی درفلان‌ایالت هند یا اهدای‌کتاب فارسی به فلان دانشکدهٔ استانبول نکنند ؟ راستی چه عیبی داردکه فلان مؤسسه صنعتی یا تجارتی، مخارج چاپ یکی ازکتابهای مناسب فارسی را در پنجاه هزار نسخه تقبل کند و بنیاد فرهنگ‌ایران با ذکر همکاری آن مؤسسه منتشر وبه فارسی‌خوانان جهان اهدا نماید ؟ هم تبلیغی بسیارمعقول ومؤثر برای نام ومحصولات آن مؤسسه شده است و هم خدمتی به‌گسترش‌فرهنگ‌ایرانی. چه عیبی داردکه فلان‌کارخانهٔ صنعتی مخارج دعوت ده استادزبان فارسی را بپردازد وبنیادفرهنگ ایران مباشرت آگهی شرایط وانتخاب استادان را برعهده گیرد. تصور فرمائید انتشار این‌آگهی درجراید مصری‌که بنیادفرهنگ ایران ازمحل‌اعتبار اهدائی فلان‌کارخانه یا شرکت استادان‌زبان فارسی را به‌ایران دعوت می‌کند، برای‌تبلیغ محصولات آن‌کارخانه بی‌اثر باشد .

آقای معاون مدیرعامل روی خوش به‌این پیشنهاد من نشان نداد. ظاهراً از بیخ و بن با آگهی وتبلیغ مخالف بود. ناچار شدم این پیشنهاد را باشما آقای مدیرمجلهٔ یغما درمیان گذارم . اگرشما هم با پیشنهاد من موافقید همت‌کنید وآنرا در مجلهٔ یغما منتشر سازید تا باتائید دیگران متصدیان بنیاد فرهنگ‌ایران‌مجبور به‌اجرای‌آن شوند. آخراین بزرگواران هرکه باشند وهرگونه فکرکنند، مردم این‌کشور هستند وگمان نمی‌کنم بتوانند ازقبول‌نظر اکثریت شانه خالی‌کنند .

مجلهٔ یغما: نه تنها باپیشنهاد شما موافقیم‌که درقبولاندنش هم اصرار داریم . تظاهر تبلیغ توخالی وبدور از واقعیت البته‌که‌کار نامستحسنی است ، اماعرضهٔ خدمات انجام شده لازم است. ممکن است مایهٔ تشویق دیگران شود.

قطعنامهٔ هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی

به یاری پروردگارتوانا هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی درمدت شش روز از روزهای پنجاهمین سال فرخندهٔ شاهنشاهی پهلوی ودردوران سلطنت اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر که توجه وسیع وروزافرون به‌پیشرفت تحقیقات وحفظ مواریث و فرهنگ‌ملی وجود دارد بدعوت دانشگاه ملی ایران درتهران تشکیل گردید.

این کنگره که تعداد سیصد و بیست وهفت تن ازدانشمندان ودانشپژوهان‌ایرانی‌وایران شناسان خارجی در آن شرکت‌کردند باقرائت متن سخنان جناب‌آقای پرفسورعباس صفویان رئیس دانشگاه ملی ایران که درمسافرت بودند ، به‌توسط جناب‌آقای دکتر صادق مبین‌معاون آن دانشگاه افتتاح شد و بریاست جناب‌آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی درروزهای ۳۰ مرداد تا ۴ شهریور ماه ۲۵۳۵ درپنج جلسه عمومی وده شعبهٔ علمی اختصاصی که جلسات آن شعب به‌تناوب تشکیل می‌شد به‌کارخود ادامه داد .

پیشنهادها ونکاتی که ازمذاکرات جلسات مختلف وآراء مشترك شرکت‌کنندگان بـه دست‌آمده است به‌شرح زیرجهت اطلاع شرکت‌کنندگان و علاقمندان دیگر ونیز عطف نظـر مسئولان محترم‌کنگره هشتم اعلام می‌شود .

۱ــ کنگره برحسب مسئولیت فرهنگی واداری وظیفه ملی و با توجه به پیامهائی کـه دانشگاههای تهران ، آذربایجان (تبریز) ، فردوسی (مشهد) ، اصفهان ، پهلـوی (شیراز) جندی شاپور (اهواز) ، تربیت معلم وبنیاد شاهنامه فرستاده‌اند از استمرار فعالیت‌کنگره که الهام‌ده آن پیام افتخار بخش شاهانه به نخستین‌کنگره‌است اظهارخوشوقتی می‌کند ومجدداً مراتب سپاس‌خود را به‌پیشگاه شاهنشاه آریامهر تقدیم می‌دارد.

۲ــ دعوت ومساعی دانشگاه ملی ایران خصوصاً دانشکده ادبیات و علوم انسانی آن‌که مسئول برگذاری کنگره بود وتوجه خاص وپذیرائی جناب‌آقای پرفسورعباس صفویان رئیس آن دانشگاه ومراقبت وارشاد جناب‌آقای دکتررعدی آذرخشی ونیز اهتمام وهمکاری صمیمانهٔ اعضای کمیتهٔ برگزاری کنگره موجب نهایت امتنان است.

۳ــ حضور یافتن جناب‌آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر درجلسه‌مهمانی‌بنیاد فرهنگ ایران وعنایتی که دربیانات خودنسبت به‌خدمات محققان رشته‌های مربوط به‌تحقیقات‌ایرانی مبذول کردند ونیزتوجهی که به‌لزوم پاسداری زبان فارسی‌اصیل‌ونگاهبانی‌میراثهای فرهنگی وتدوین تاریخ ایران دادند موجب امتنان ونهایت امیدواری است .

۴ ـ توجه وزارت فرهنگ‌وهنر واهتمام شورای عالی فرهنگ‌وهنر بمناسبت پذیرائـی جناب‌آقای‌وزیرفرهنگ وهنرونیزشرکت محققان مؤسسات‌ومراکزعلمی‌مختلف‌آن‌وزارتخانه دراین‌کنگره موجب نهایت امتنان است .

۵ ـ توجه سازمان رادیو وتلویزیون ملی ایران ، فرهنگ‌ایران و انجمن شاهنشاهی

فلسفهٔ ایران دربرگزاری مجالس پذیرائی موجب نهایت امتنان است.

۶ ــ ارائهٔ کتابهای مربوط به تحقیقات ایرانی به‌توسط دانشگاهها و مراکز علمی و فروش ارزان آنها موجب خوشوقتی است .

۷ ــ برگزاری نمایشگاه دو هزار کتاب جدید در زمینه های مختلف ایرانشناسی و به زبانهای گوناگون به توسط مؤسسه اتوهاراسوویتز (ویسبادن درآلمان غربی) و با همکاری کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ملی ایران موجب خوشوقتی است .

۸ ــ انتشار جلد سوم مجموعهٔ خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی به توسط دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که درین اواخر نشر شده است موجب امتنان است .

امیدوار است که دانشگاه اصفهان نیزدنبالهٔ مجلدات باقیمانده را انتشار دهد. همچنین از نویدی که درپیام دانشگاه آذر آبادگان دربارهٔ انتشار مجموعه خطابه های ششمین کنگره داده‌شده بود ابراز امتنان می‌شود .

۹ ــ ازدانشگاه ملی ایران تقاضا می‌شود مجموعهٔ خطابه‌های عرضه شده دراین کنگره را تا تشکیل کنگرهٔ آینده به‌چاپ برساند . همانطورکه در بیان نامهٔ کنگره قبل تأئید شده است توصیه می‌شود شرکت کنندگان در کنگره صورت نهائی مقالات خود را حداکثر در ده صفحه به قطع وزیری تهیه و به دبیرخانه ثابت کنگره قبل از انقضای آبان امسال تسلیم کنند تا امکان انتشار هر مجموعه به موقع خود میسر باشد . حق نشر خطابه های و اجازه تلخیص مقالات تا مدت یك سال منحصراً به اختیار مؤسسه دعوت‌کننده خواهد بود و پس از آن با اخذ اجازه از مؤسسه دعوت کننده قابل چاپ کردن درنشریات دیگراست.

۱۰ ـ توصیه می‌شود بمنظورآنکه‌کارهای پژوهشی‌درهریك ازرشته‌های تحقیقات‌ایرانی مکمل‌یکدیگر باشندودرصورت امکان درموضوع واحدکارهای گروهی‌انجام بگیرد، ازین‌پس شعبه‌ای خاص برای عرضه‌کردن‌گزارشها وپژوهشهای مراکزعلمی وپیشنهادهای‌آنها تشکیل گردد. بهمین‌منظورازمؤسسات‌برگزارکنندهٔ‌کنگره تقاضامی‌شود درهرکنگره‌ازکلیهٔ مراکز علمی‌کشورکه کارهای آنها مرتبط با تحقیقات ایرانی است دعوت‌کنند که درصورت تمایل گزارش تحقیقات وپیشنهادهای خود رابه‌اطلاع علاقمندان برساند تامجال اظهارنظروآگاهی واستفاده برای همگان فراهم باشد.

۱۱ ـ باتوجه به پیشنهادهایی‌که جناب‌آقای دکترغلامعلی رعدی آذرخشی برای رفع مشکلات تحقیقات ایرانی‌ضمن‌خطابهٔ خودکردند ومباحثاتی که دراطراف‌آن بعمل‌آمدتوصیه می‌گردد که مقامات مسئول به موارد مذکور در ذیل توجه نمایند و نسبت به اجرای آنها اقدام‌کنند .

الف ـ تقویت‌گروههای تحقیقاتی دردانشگاهها و تخصیص یافتن خدمات افراد شایسته منحصراً به‌تحقیق .

ب ـ اهتمام دربرقراری دوره های دکتری زبان وادبیات فارسی دردانشگاههای واجد شرایط لازم (ضمناً نسبت به‌تشکیل دورهٔ دکتری زبان وادبیات فارسی‌دردانشگاه‌آذرآبادگان

وتهیهٔ مقدمات آن دوره دردانشگاه فردوسی اظهار مسرت شد).

ج ـ اهتمام درتکمیل وتوسعهٔ کتابخانه های خاص تحقیقات ایرانی و جمع‌آوری منابع ومدارك لازم .

د ـ توجه به کارهای گروهی برای پیشرفت در تحقیقات در همه مؤسسات و مراکز تحقیقاتی .

هـ ـ تنظیم فهرست متون زبان فارسی وتعیین‌مراتب اولویت نسبت به‌تصحیح وچاپ آنها.

و ـ ایجاد امکانات ارتباط علمی بیشتر میان محققان ایرانی و ایرانشناسان خارجی.

ز ـ مساعدت مالی برای چاپ ونشراین نوع آثار از قبیل تأسیس صندوق و ایجاد تسهیلات برای نشر کتابهای تحقیقی.

ضمناً در تعقیب این پیشنهاد لزوم تقویت مجله‌های دانشکده‌های ادبیات دانشگاههای ادبیات دانشگاههای ایران بنحوی که همپایه با نشریات علمی جهانی باشد مورد تائید قرار گرفت تا نشر مقالات تحقیقی اعضای هیأتهای علمی دانشگاهها در زمینه مباحث ایرانشناسی در آنها رسمیت پیدا کند .

۱۲ ـ با توجه به سخنرانی جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری توصیه می‌شود که دانشگاهها ومؤسسات تحقیقاتی نسبت به تربیت افراد محقق در رشته‌هائی که در حال حاضر محقق ومدرس ایرانی در آن رشته‌ها وجود ندارد وپیش رفت مطالعات مربوط به تاریخ و زبان و ادب ایران منوط به تحقیق درآن رشته‌ها خواهد بود توجه عاجل مبذول دارند و سازمان برنامه نیز دربرنامه ششم نسبت به تأمین اعتبارات لازم و برنامه ریزی آن اهتمام کافی بعمل آورد .

۱۳ـ با توجه به اهمیت ترفیع و ارتقاء مدرسان رشته‌های مربوط به ایران شناسی پیشنهاد جناب آقای دکتر سیدحسین نصر مورد تائید قرارمی‌گیرد که کمیته‌ای به انتخاب کمیته مرکزی این کنگره تا سال آینده معیارهائی جهت انجام شدن این کار تهیه کند و پس از تصویب به دانشگاهها ومدارس عالی کشور پیشنهاد شود .

۱۴ ـ چون تشکیل دفتر اطلاعات پژوهشی در فرهنگستان ادب و هنر ایران که‌ناشی ازپیشنهاد جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری درکنگره هشتم بود و ایشان خوداقدام به تأسیس آن دفتر ونشرخبرنامه کرده‌اند موجب ایجاد ارتباط میان‌محققان کشور وایرانشناسان خارجی ونیز اعضای این کنگره خواهد بود با حسن قبول تلقی می‌شود.

۱۵ ـ تشکیل مرکز تحقیق درباره نسخه‌های خطی اسلامی در فرهنگستان ادب‌وهنر ایران که موجب سهولت کار محققان و نیز تأمین منظور پیشنهاد جناب آقای دکتر رعدی آذرخشی است موجب مسرت‌است .

۱۶ـ پیشنهاد می‌شود که برای برنامه ریزی تحقیقات‌ایرانی وهم‌آهنگ‌ساختن‌فعالیت های فردی و گروهی و مؤسسات مختلف کشور در زمینه برنامه ریزی تحقیقات ایرانی ، مؤسسه تحقیقات وبرنامه ریزی علمی وآموزشی اقدام به عمل‌آورد و از لحاظ ایجادهمکاری

با این کنگره ، دبیرخانهٔ ثابت با آن مؤسسه در ارتباط و همکاری باشد .

۱۷ ـ چون ابهام عناوین بعضی خطابه‌ها ، تشخیص موضوع و تعیین شعبه‌ای را که باید خطابه در آن شعبه ایراد گردد مواجه با اشکال می کند ، از مؤسسات میزبان تقاضا می‌شود در آینده از شرکت کنندگان بخواهند همراه درخواست عضویت خود، خلاصه مقاله‌ای را که ارائه خواهند کرد (حداکثر درحدود ۲۰۰ کلمه) ارسال دارند تا در ثبت عنوان سخنرانی آنها در برنامه چاپی اقدام شود.

۱۸ـ عضویت منظم و مستمر دانشجویان دوره‌های فوق لیسانس و دکتری رشته‌های مرتبط با تحقیقات ایرانی در کنگره موجب مسرت است . از دانشگاههائی که دارای چنین دوره‌هائی هستند تقاضا می‌شود که همه‌ساله امکانات شرکت و معرفی اینگونه دانشجویان را با پرداخت مخارج مسافرت و تامین مسکن در شهر محل برگزاری کنگره فراهم کنند .

۱۹ ـ اقدام جمعی از محققان و دانشمندان کشور به تهیه و انتشار چهار مجموعهٔ مستقل و مجزا از مقالات تحقیقی و ادبی به افتخار مقام علمی و خدمات فرهنگی استادان نامدار ادب فارسی : احمد آرام ، محمد تقی مدرس رضوی، جلال‌الدین همائی و حبیب یغمائی موجب مسرت است .

۲۰ـ تائید می‌شود که ده درصد از حق عضویت دریافتی از اعضاء کنگره برای مخارج دفتری و پستی وغیره در اختیار دبیر ثابت قرار گیرد.

۲۱ ـ بمنظور بالا بردن کیفیت تحقیق و نیز توجه به مسائل اساسی‌تر ، از فرهنگستان ادب و هنر که دعوت کننده هشتمین کنگره است تقاضا می‌شود با همکاری کمیته مرکزی که در بند بیست و سوم این بیان نامه پیش بینی شده است موضوعات معینی را برای هریك از شعب کنگره آینده تعیین و همرمان با ارسال دعوتنامه اعلام نمایند .

۲۲ـ موافقت می‌شود بمنظور آنکه مقالات عالیتر و اساسی‌تری به کنگره ارائه شود و نظم و ترتیب مطلوب‌تری درجلسات وجود داشته باشد آئین‌نامه‌ای توسط آقایان فیروز باقرزاده و سیدجعفر شهیدی تنظیم و پس از تصویب کمیته مرکزی که در بند بیست وسوم این بیان نامه پیش‌بینی شده است به موقع اجرا گذاشته شود .

۲۳ ـ با توجه به بند بیست ودوم بیان نامه کنگره سابق و تصمیمی که در کمیته مرکزی گرفته شد . به مناسبت تجدید دعوت رئیس محترم فرهنگستان ادب و هنر کنگره هشتم به دعوت فرهنگستان مذکور در شهریورماه ۲۵۳۶ دریکی ازشهرستانها برگزار خواهد شد. محل و تاریخ دقیق برگزاری آن بعداً اعلام می‌شود . ضمناً از تجدید دعوت دانشگاه تربیت معلم و دانشگاه جندی شاپور و بنیاد شاهنامه فردوسی و دعوت جدید انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی تشکر می‌شود و طبق معمول در هر کنگره برای دوره بعد تصمیم گرفته خواهد شد .

۲۴ ـ توصیه می‌شود در هشتمین کنگره نیز چند خطابه که جنبه عام‌تر خواهد داشت در جلسات عمومی ایراد شود و نیز درصورت امکان برای برقراری جلسات بحث در موضوع‌های معین اهتمام گردد . همچنین مناسب به نظر می‌رسد به مانند کنگره کنونی خطابه های

مربوط به یك موضوع درحدود امکان در یك یا چند جلسه متوالی خوانده شود تا مجال مباحثهٔ علمی بیشتر باشد .

۲۵ــ از دانشگاه تهران تقاضا می‌شود امور مربوط به دبیرخانه ثابت کنگره را مانند سالهای قبل قبول کرده و واحدی را که موظف به اجرای این وظایف خواهد بود به فرهنگستان ادب و هنر که دعوت کننده کنگره هشتم است معرفی نماید .

۲۶ ــ به منظور تهیه مقدمات انعقاد کنگره هشتم و همکاری با فرهنگستان ادب و هنر کمیته مرکزی مرکب از افراد زیر معرفی می‌شود تا در فاصله دو کنگره تشکیل جلسه بدهند:

فرهاد آبادانی ـ فیروز باقرزاده ــ ناصر بقائی ـ پرویز ناتل خانلری ـ جمال رضائی ـ غلامعلی رعدی آذرخشی ـ محمد امین ریاحی ـ سیدضیاء الدین سجادی ـ دکتر محمدسیاسی ـ سید جعفر شهیدی ـ ذبیح‌اله صفا ـ یحیی ماهیار نوابی ـ جلال متینی ـ سید محمد محیط ـ طباطبائی ــ سیدمحمد تقی‌مصطفوی ـ مجتبی مینوی ـ ناصح ناطق ـ حسین‌نخعی ــ احسان نراقی سید حسین نصر ــ عزت‌الله نگهبان ــ عبدالوهاب نورانی وصال ــ لطف‌الله هنرفر ــ حبیب یغمائی ــ غلامحسین یوسفی ــ ایرج افشار (دبیر ثابت).

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان

تك شماره شش تومان

زبان و ادبیات فارسی
«۴۴»

مرزبان نامه

تحریر
سعدالدین وراوینی
جلد اوّل: متن

به تصحیح
محمّد روشن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۱۷»

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۴

تحریر

استخراج الأوتار

تألیف استاد ابوریحان بیرونی

ریاضی‌دان و منجم بزرگ ایران

از ۳۶۲ تا ٤٤٠ هجری قمری
برابر ۱۵۳۱ تا ۱۶۰۷ شاهنشاهی

پژوهش و نگارش
ابوالقاسم قربانی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۵

تاریخ نیشابور

تألیف

سید علی مؤید ثابتی

شمارهٔ مسلسل ۳۳۹

شمارهٔ نهم | آذرماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

خصیصهٔ شاهکارها

-۲-

دارای بیان خاص: این یك موضوع حساسی است که باید کمی بیشتر بر سر آن درنگ کرد. زبان شاهکار زبانی است که بیشترین مقدارتأثیر را برخواننده یا شنونده برجای می گذارد. وقتی می گوئیم بیان خاص منظور بیانی است که اگر همان مطلب را در بیان دیگری غیر از آن بگویند، از تأثیر بیفتد. می‌دانیم که حرف زمانی‌مؤثر است که به زبانی گفته شود که‌خواننده آمادهٔ پذیرفتنش شود،و این باز به‌شرطی‌است که محتوایش او را جذب کند.هیچ کس به نوشته‌ای روی نمی‌برد مگر آنکه در آن گمشده‌ای داشته باشد.

پس دراینجا رابطهٔ میان لفظ و معنی مطرح‌می‌شود. نخست‌انتخاب مضمونی است که بتواند بیشترین تعداد و بهترین تعداد خواننده را نزدخود گرد آورد، و این همانگونه که اشاره کردیم مفاهیمی است که هرچه بیشتر در میان انسانها مشترك است. هر انسان دنیای خاص خود دارد که با دنیای دیگران‌هم شبیه است و هم متفاوت. شاهکار ناظر به این وجوه تشابه‌است.

اما مسائلی که برای هرخواننده مطرح است ، در درجهٔ اول مسائل روزمره و عادی اوست. مسائل دیگردر لایهٔ پائین‌تری نهفته‌اند و به مرحلهٔ آگاهی‌نمی‌رسند مگر آنکه عامل بیدارکننده‌ای آنها را برانگیزد. این عامل بیدار کننده، یاهنر است یا ادبیات.

بنابراین زبانی که گوینده یا نویسنده به‌کار می‌برد باید زبان بیدار کننده باشد؛ همان زبانی که مولوی آن را «نردبان آسمان»[1] و اومیروس آن را «کلام پران»[2] می‌خواند.

پس‌مضمونی که انتخاب‌می‌گردد، باید نه به‌هرزبان بلکه به زبانی خاص ادا شود و چون کلمه شخصیت بـه خـود نمی‌گیرد مگر در تـرکیب، پس در واقع گویندگی (چه در شعر و چه در نثر) هنرترکیب کردن است و همه‌چیز بازمی‌گردد به شیوهٔ ترکیب. همین‌یك خصوصیت، مطلب‌ادبی را ازغیر ادبی‌جدامی کند. وقتی می‌گوئیم: هرکسی هرچه کاشت می‌درود و یا هرکسی سزای عمل خود را می‌بیند، حقیقت پیش‌پا افتاده‌ای را بیان کرده‌ایم ، اماوقتی‌می‌گوئیم:

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر
کای نورچشم من به جز از کشته ندروی

به زبان ادبی حرف زده‌ایم. در این‌جا شخصیت و نحوهٔ تأثیرمفهوم خـود را دگرگون کرده‌ایم، و یا این‌چندبیت شاهنامه، آنجا که زال شرح دلدادگی خو

---

(۱) نردبان آسمان است این‌کلام

(۲) در ترجمهٔ فرانسه Paroles allèen

را درنامه‌ای به پدرش سام می‌نویسد:

یکی کار پیش آمدم دلشکن — که نتوان ستودنش بر انجمن
پدر گر دلیراست و نراژدهاست — اگـر بشنود راز بنده رواست
من از دخت‌مهراب گریان‌شدم — چـو بر آتش تیز بـریان شدم
ستاره شب تیره یار من است — من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسیدستم از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن

حرف، در دو کلمه دراین است که من عاشق دختر مهراب کابلی شده‌ام و این عشق ازآن عشق‌هاست. فردوسی با بیانی ادای مقصود کرده است که‌زمینهٔ روانی را برای پذیراندن سخن به مخاطب که سام باشدپدید آورد. نکتهٔ اصلی همین‌است که زمینهٔروانی برای پذیرش سخن‌فراهم گردد. سخن، سخن گوینده‌است و خاص خود اوست. برای‌آنکه شنونده یـا خواننده نیـز آن را از آن‌خود بکند باید پیوندی میان او و گوینده برقرار گردد، یعنی شنونده یا خواننده چنین پندارد که ازجانب او و به‌زبان او نیزسخن گفته‌شده است.

برای این منظور، گـوینده عوامـل مساعد درون خواننده را به کمك فرا می‌خواند، یعنی تارهای مشتاق‌ضمیراو را می‌جنباند. برای برخورداری‌ادبی‌وهنری، یك‌سلسله تارهای خواب و بیدار در درون هر کسی هست که چون به‌اهتزازآیند ایجاد لذت می‌شود، و این تارها تنیده‌اند از یادها و دانسته‌ها و آرزوها، یعنی همهٔ آنچه ذخیرهٔ ذهن‌است، بنحو آگاه یا ناآگاه. اثرادبی (یاهنری) مضرابی است که براین تارها می‌خورد و این خفتگان فراموش‌شده و متروك را به‌جنبش مـی‌آورد. درجهٔ تأثر ادبی بستگی به وسعت وحدت این‌جنبش‌دارد. با پیوستگی یادها، براثر تداعی‌معانی، وجنب‌وجوشی که درذهن ایجادمی‌شود، دنیای‌درون خواننده به‌دنیائی فعال و جوشان تبدیل می گردد.

پیوستگی و برخورد و شکفتگی یادها ، در آهنگ و موزونیتی شبیه به رقص، ما را ازرکود و خمودگی ذهنی به رونق و شکفتگی ذهنی مـی‌برد. خلاصه

آنکه اثر ادبی، دفترذهن‌ما را در برابر ما می‌گشاید تا به خوانـدن‌آن پردازیم،
و هراثری که ما را جلّب کند، توانسته‌است بنماید که تـاحدی «خـودحقیقت نقد
حال‌ماست‌آن». هرچه ذهن ما گسترد گی بیشتر پیدا کند، و این گسترد گی کـه
نتیجهٔ بیدارشوند گی ذخائر ضمیراست، هرچه جنبان‌تر باشد، حظ بیشتری از اثر
عایدمی‌شود.

آنچه‌را تأثرمی‌خوانیم درواقع ارضاء عقل‌خواننده‌نیزهست، از طریق‌احساس
او. یعنی درست است که اثر ادبی بر احساس و عواطف نفسانی اثر مـی‌گذارد، در
عمق باید تعقل او را هم اقناع کند، و او را مطمئن‌سازد که‌آنچه گفته شده‌است به
سود او و درجهت گرایش‌های آرمانی‌اوست.

بطور کلی نیاز انسان به هنر(که ادبیات نیزجزو آن‌است) بدان‌سبب است
که انسان محتاج عامل محرکی‌است که او را به «بازیافت» خود کمك کند.

در مورد زبان‌شاهکار نیز باید اشاره‌ای کرد. شاهکارها از چه زبانی استفاده
کرده‌اند؟ زبان گفتار یا زبان‌قلم؟ زبان خواص یا زبان‌عامه؟

آنچه بطـور کلی می‌تـوان گفت، زبان شاهکار تلفیقی است از هردو، منتها
نسبت تلفیق در آثار مختلف تفاوت‌می‌کند.

اومیروس از سرودها و داستانهائی که برسرزبان مردم‌بوده است بهره‌برده
و سخنش از تأثیر بیان عامه و اصطلاحات‌آنها نصیب‌دارد. **شکسپیر** نیز نظیرهمین
وضع را داشته،شایدهم قدری شدیدتر، زیرا به زبان تآترمی‌نوشته که بینند گانش
مردم متوسط الحال نیز بودند. خود این امر که نمایشنامه‌های شکسپیر بیشتر
مقدار دشنام را در زبان انگلیسی در خود دارد، می‌نماید که تا چه اندازه‌محاوره
مردم درآن تاثیر نهاده.

راسیـن و **کورنی** بیشتر به زبان ادبی گرایش داشته‌اند، و **مولیر** به
عکس کفهٔ زبان عامه در نوشته‌هایش می‌چربد.

در زبان خود ما، چهار کتـاب بزرگ، شاهنامه، مثنوی مولوی و سعدی

حافظ، تأثیر زبان مردم‌را در خود دارند. وجود مقدار زیادی مثل و کنایه‌وطنزهای عامیانه در این آثار گواه براین معناست.

چنین می‌نماید که زبان شاهنامه برای‌مردم‌عادی خراسان زمان‌خود، بخوبی قابل‌فهم‌بوده‌است ودریافت اشاره‌ها و اصطلاح‌هایش اشکالی پیش‌نمی‌آورده. مولوی حتی‌از استفاده‌از اصطلاحات مستهجن عامه نیز ابا نمی ورزد، و حتی گاهی عین عبارت‌های مردم کوچه و بازار را نقل قول‌می‌آورد. روایتی را که افلاکی آورده و می‌گوید که صلاح‌الدین زرکوب که عامی بود و قفل را «قلف»می‌گفت‌ومولانا از او تقلید می کرد، دلیل دیگری می‌شود بر التفات او بـه‌زبان مردم. خودروئی، بی پیرایگی و حتی ناصافی زبان مولوی‌چه در مثنوی و چه درغزلیات و فیه‌مافیه، تأئید دیگری بر این امر است.

زبان سعدی پلی است میان زبان گفتار و زبان‌قلم. درنزد او مرز میان‌این‌دو برداشته می‌شود. روانی و آسانی کلام او به حدی‌است که خواننده این احساس‌را دارد که وی طبیعی‌ترین زبانها را که زبان محاوره باشد به کار گرفته، و حال‌آنکه همین‌زبان، فصیح‌ترین زبان قلم نیز هست. اینکه سعدی‌توانست در آغازمغلق‌نویسی عصر مغول (زبان جهانگشای جوینی والمعجم را در نظرآوریم) گواراترین‌ونرم‌ترین زبانها را به‌فارسی عرضه کند، سرتوفیقش‌را باید در روی بردن به منبع‌عظیم زبان‌عامه جست. همهٔ مباحث در دست او تاسطح‌فهم مردم‌آسان می‌شود. اگر همهٔ دانشمندان می توانستند مثل سعدی حرف‌بزنند، می بایست در مـدرسه‌ها رابست، زیرا دیگر معضلی برای‌تدریس باقی نمی‌ماند.

زبان‌سعدی ممزوج متناسبی است ازشیوه‌های رایج‌زمان: زبان‌کاروانها، زبان اهل مدرسه و اهل ادب، زبان کسبه، و حتی‌زبان عیارها و لاف‌زنها.

حافظ با آنکه پرداخته‌تریـن زبانها را دارد، و در استخدام کلمات پر از جستجو و وسواس‌است، با این‌حال، سخنش خالی ازچاشنی زبان‌مردم نیست و این، ازطریق امثال و اصطلاحاتی است که به‌کار گرفته‌است.

مایه گرفتن از زبان عامه درشاهکارها امری طبیعی‌است، زیرا زبان اثر باید متناسب با اندیشه‌اش باشد که گفتیم در شاهکار از عمق زندگی و رگه‌های اصلی سرنوشت انسان و واقعیت‌های روزمره بارور می‌شود، و بدینگونه، خواه‌ناخواه‌نباید از رساترین وزنده‌ترین و پرآب و رنگ‌ترین وسیلهٔ بیان که زبان عامه باشدغافل بماند.

گذشته از این، شاهکار خاص طبقهٔ معین با خوانندگان معینی نیست، ناظر به تعداد زیادی خواننده است که لُبّ جامعه را از هر طبقه تشکیل مـی‌دهند، پس باید زبانی را به‌کار برد که ازآنها بیگانه نباشد. (اینکه مقدار زیادی مثل‌و کنایه و عبارت کوتاه از شاهکارها استخراج می گردد و در دهان‌ها می گردد، خود نشانهٔ دیگری به نزدیك بودن زبان شاهکار به زبان مردم‌است.)

۵ ـ **آمیخته‌ای از خلوص و صنعتگری.** خلوص و صنعتگری گرچـه به ظاهر متضاد می نمایند دوعنصر اصلی اثر ادبی را تشکیل می‌دهند. این‌دو، نسبت‌هایشان در آثار مختلف فرقمی کند، گاهی یکی بیشتر و دیگری کمتر است،ولی اثر ارزنده‌ای را نمی‌شناسیم که توانسته باشد ازیکی از این‌دو بی‌نیاز بماند.

منظور از خلوص، صمیمیتی است که در خلق‌اثر به‌کاربرده می‌شود. بی این صمیمیت جوشندگی درون امکان پذیرنیست.وقتی‌می گوئیم صمیمیت،منظورازعمق درون‌سخن گفتن‌است،آنچه‌قدیمی‌هامی گفتنداز«دل‌برآوردن».یعنی‌آزاد گذاردن ذهن برای‌آنکه جریان معنی بی‌هیچ مانعی‌راه خود را به‌جلوبگشاید. اینگونـه نوشته‌ها به طبیعت بیشتر شبیه‌است، دارای صخره و ناهمواری و علف‌های وحشی، ولی‌سرشار و قوی‌وسرمست کننده.

از سوی‌دیگر، ایجاد اثر ادبی بی‌مقداری صنعتگری امکان پذیرنیست. این صنعتگری کلی درحکم معماری اثراست، و آن مربوط مـی‌شود بـه هنر ترکیب کردن . اشاره کردیم که تنها درترکیب است که برق وجود وجوهر کلمه نمودار می‌شود. سایش کلمه‌ها در کنار هم گاهی اثرمغناطیس می‌یابد،برخورد لفظ وصوت

و معنی، عالمی ایجادمی کند که علاوه برآهنگ، نقش‌ونگار و بوی‌نیز می‌تواند ازآن‌به بیرون بتراود، و برای همهٔ حس‌ها مائده‌ای داشته باشد. جنبندگی نیزدر آن‌هست و همهٔ این احساس‌ها در فضائی زنده و مواج‌به هم می‌آمیزند.

گفتیم که میزان نسبت خلوص و صنعتگری در آثار مختلف متفاوت است. بطور کلی نوشته‌های کهن، چه‌نظم و چه‌نثر، بیشتر گرایش به طبیعی بودن دارند. باگذشت زمان عنصر صنعتگری افزایش می‌یابد، ولی البته موضوع بستگی به‌شیوهٔ کار و طبیعت گوینده نیز دارد.

از این‌نظرگاه می‌توان گفت که گویندگان بر دونوع‌اند: آنان که طبع فیضانی‌دارند و آنان که طبع‌کارگاهی. منظور ازطبع فیضانی آن‌است که محتوای ضمیر، بی‌آنکه نیازچندانی به تصرف هنرمندانه و تأمل داشته باشد در جوی کلام جاری گردد، و جوشش درون به گوینده مجال‌درنگ و پرداخت ندهد.در زبان‌ما، اینگونه‌اندفردوسی‌و مولوی .شکسپیر و دوستویوسکی‌نیزاز این‌دسته بوده‌اند.

اما آنان که طبع‌کارگاهی‌دارند، محتوای ضمیرشان پیش ازآنکه به‌صورت کلام نهائی درآید جریان پیچ‌درپیچ و دقیقی را می‌گذرانند. در نزد اینان انتخاب وجایگزینی هر کلمه‌همراه با حساب است وگاه عبارت‌ها حالت منبت‌کاری به‌خود می‌گیرند.ازاین‌دسته‌اند نصرالله‌منشی و نظامی و حافظ .معروف‌است که فلوبر داستان مادام‌بوواری را سیزده‌بار حک‌واصلاح کرد.

لیکن حسن‌کارآن است که صنعتگری در نزد سخنوران درجهٔ اول خود را کم‌وبیش پنهان نگاه‌می‌دارد، وگرنه اثر ولو زیبا، حکم معشوقی پیدا می‌کرد که غرق‌زر و زیور با زنجیرهٔ طلا و گوهرهای درشت به بسترشما بیاید.

از این‌حیث، حافظ آیتی است. شاید در هیچ‌زمانی‌نظیری برایش نباشد که باآنکه شعرهایش آغشته به‌صنعت است، کمترین گرانی‌ای برخواننده ندارد، و غلظت عطرها از فرح‌انگیزی هوای شعرنمی کاهد.

وقتی می‌گوئیم صنعت، تنها منظور به‌کاربردن صنایع بدیعی‌شناخته شده در

ن فارسی نیست، بلکه هر نوع آرایش و شیوه گری است بمنظور مؤثرتر بیان
ردن فکر.

سخن گفتن از جهتی نوعی دام گستری است ، باید صید ذهن کرد . بنابر -
ن تعجب آور نیست که گوینده یا نویسنده به تدبیر ها و تمهید های گوناگون
ت بزند.

صنعتگری‌ای که در نوشته، اعم از نثر یا شعر به کار می‌رود، بر حسب زمان
یك زبان و یا بر حسب مکان ، در زبانهای مختلف ، فرق می کند، ولی گمان
ی کنم که این پنج اصل کلی کم و بیش در همهٔ زمانها و زبانها عمومیت داشته
شد .

اول ایجاد آهنگ و طنین، برای بهم افکندن حروف و کلمات و دادن
جار خاص به سخن. آهنگ تنها در شعر نیست، نثر نیز دارای آهنگ خاص
ود است. آهنگ‌را کلمهٔ عام می گیریم برای‌جریان مطبوع کلام (هنرهای‌دیگر
ز آهنگ خاص‌خود دارند.) تأثیر آهنگ در برانگیختن روح و زایش اندیشه و
خیل انکار ناپذیر است. آهنگ در نزد اقوام مختلف و برحسب زمان تغییر
ی کند، ولی درهر کلام ادبی **آهنگی** هست.

دوم کنایه و ایهام. بطور کلی همهٔ شیوه‌هائی که رمز و ایهام درسخن می نهد
یا مفهوم دوگانه به‌آن می بخشد، و مستلزم آن می گردد که درپس معنای ظاهر ،
منی دیگری نیز جسته شود تحت عنوان کنایه (و اعضاء دیگر خانواده‌اش‌چون
تشابه و مجاز و استعاره وغیره ...) می گیریم. کنایه روشی‌است که از قدیم‌ترین
مان به‌کار می‌رفته و گمان می کنم یك علتش آن بوده که برای مفاهیم مقدس و
ٔسمانی نام های خاکی‌ای جسته شود که هتك حرمت نشود. هرچه را که به
مراحت نمی‌خواستند بنامند، یعنی نامیدنش را خلاف حرمت می‌دانستند کنایه و
مزدرحقش به کار برده‌اند . بعد ، همین‌روش در موردبیان مطالب‌مخاطره‌آمیز که
ندقدرت بود (قدرت دینی یا دنیائی) به‌کار برده‌شد .

اما در زمینهٔ زیبائی‌شناسی، این‌روش برای برانگیختن و به فعالیت افکندا
ذهن موردنظر است، چه،دراین‌جا ذهن‌باید تکاپو کند و از تخیل کمك‌بگیرد، و ب
همین دلیل رمز و پوشیدگی‌همواره برانگیزنده‌تر از برهنگی‌بوده‌است.

سوم تشبیه‌و تشابه‌است. یعنی از چیزی به‌یاد چیزدیگر افتادن و مشابه‌ه
را در کنار هم‌نشانیدن (چه این تشابه ناظربه‌لفظ یا معنی باشد، چه به آهنگ
صوت) زیرا بدینگونه تسلسل ذهنی از طریق همانندی‌ها حادث می‌گردد.

تشبیه به ما کمك می‌کند تاشئی یا مفهومی را برجسته‌تر و زنده‌تر تصو
کنیم. تشبیه، ازذهنی به عینی و معنوی‌به مادی و برعکس‌صورت‌می‌گیرد. معمو
برای تلطیف و یا ژرف کردن یك امر محسوس آن را به ذهنی تشبیه می‌کنیم(۱)
برای محسوس ساختن و برجسته‌تر نشان‌دادن یك‌مفهوم ذهنی، آن را به‌عینی.

چهارم تعارض‌و تضاد. درست‌عکس‌تشابه.دراینجاتسلسل‌ذهنی نه‌ازشباه
بلکه از تغایر، حاصل‌می‌گردد: ازشب به یاد روز و از ابر به یاد آفتاب می‌افتیم
تشابه و تعارض هردو تأثیر یکسان‌دارند، یعنی ایجاد تداعی و به‌هم پیوستن ذخائر
ذهن می‌کنند.

پنجم دارای نفخهٔ‌گویا. همهٔ‌آنچه تاکنون راجع‌به خصیصهٔ شاهکار گفت
شد اجزاء وصف کردنی و تحلیل‌پذیر بودند. اما از مجموع ترکیب‌آنها حالتی
پدیدمی‌آید که در توصیف‌نمی‌گنجد، و هیچ‌نقدی نتوانسته است‌تاکنون به‌تحلیل
بگذارد، وآن‌نفخه‌ایست که درآن شناوراست. من جای دیگر(۲)آن رابه‌گوسا

---

۱ ــ چون دراین بیت‌حافظ:

محراب‌ابرویت بنما تا سحرگهی   **دست‌دعا برآرم** و درگردن‌آرمت

دست دعاجای دست‌کامجو راگرفته است و بعد و ژرفای معنوی به موضوع بخشیده.
تشبیه از ذهنی به عینی‌خیلی رایج‌تراست، چون‌تشبیه غم به‌کوه.

۲ــ آنچه در صنایع بدیعی تحت عنوان: سجع وقرینه و موازنه و ترصیع و تجنیس و
اشتقاق و غیره‌آمده، می‌تواند جزو خانوادهٔ «تشابه» جای‌گیرد، و برعکس قلب و مطابقه و
متفرعاتشان جزو مصادیق تضاد هستند.

سامری تشبیه کردم که بنا به روایت قصه‌ها خاك زیر سم اسب جبرئیل درشکمش ریختند و جان گرفت و به‌صدا آمد.

این نفخه چیست؟ هیچ، ناپیدا در میان کلمه‌ها. رازی است که شاید خود آفرینندهٔ شاهکار نیز ازآن با خبرنیست، و ناآگاه و خارج از ارادهٔ او جریان می یابد. این همان چیزی‌است که ما در دوسخن کم‌وبیش‌مشابه،دریکی می‌بینیم،و در دیگری‌نمی‌بینیم. مثلا درشاهنامه هست و در گرشاسبنامه نیست، در حافظ‌هست و در خواجو نیست، در بیقهی‌هست و در تاریخ یمینی‌نیست.

به سبب همین نفخهٔ خاص همین«آن» است که آثار معینی در دنیا شاخص‌تر از اقران خود قرارمی گیرند، و حال‌آنکه عناصر تشکیل دهندهٔ آنها چندان باهم متفاوت نبوده‌است.

و باز به‌سبب همین نفخهٔ خاص‌است که آئین‌ها بطور کلی با شعروادب‌میانهٔ خوشی نداشته‌اند، و آن را حریف و همچشمی برای خود می پنداشته‌اند(۱) و **افلاطون** شعر را برهم زنندهٔ نظم اجتماعی می‌خوانده‌است، زیرا از دست‌آن‌همان کاری برمی‌آمده که از کردار پیامبران و سرداران بزرگ انتظار می‌رفته.

۷ ـ آمیختهٔ متناسبی از ابداع و اقتباس. می‌دانیم که بطور کلی از شاهکار انتظار می‌رود که‌واجد جنبهٔ ابداعی باشد، ولی این بدان معنی نیست که بتواند از اقتباس بی‌نیاز بماند. ابداع به چه معناست؟ ایجاد اثری که پیش‌از خود نظیری نیافته باشد، سراپا تازگی داشته باشد. این،غیرممکن‌است تاکنون هر اثر بزرگ برسنت‌ها و سوابق گذشته مبتنی‌بوده، حتی نوآوریهای جسورانهٔدوران‌ما.

اگر اومیروس یونانی را که نخستین شاعردر دست ماندهٔ روزگاراست کنار بگذاریم، شاعر یا نویسنده دیگری را نمی‌شناسیم که از میان ابداع صرف سر بر آورده باشد . پیش از شکسپیر ، **کریستوفرمارلو** بود و پیش از

۱ـ رجوع شود به‌داستانی که راجع‌به شعر سرودن بهرام‌گور و اعتراض روحانیان زرتشتی در المعجم آمده‌است . (انتشارات مؤسسهٔ خاور ـ ص ۱۴۹-۱۵۰)

فردوسی، دقیقی و پیش‌از مولوی، عطار، و به همین نحوهر کسی،دیگری را برخود پیشگام داشته‌است. حتی اگر بشود کسی را پیدا کرد که درزمینه‌ای نخستین بوده، اونیز ازسنت‌هائی که به کوشش‌عده‌ای گمنام پدیدآمده بوده مایه گرفته‌است.

بنابراین تعیین حدود ابداع آسان نیست. در مورد آثار بزرگ، موضوع ابداع و تازگی که بیشتر مربوط به بیان‌است جزئی از چند عامل‌می‌شود که در ارزش بخشیدن به اثرمؤثراست و باید آنها را بنحو مجموع‌در نظر گرفت.

ازاین بابت ازجانب گوینده یا نویسندهٔ بزرگ آنچه مهم‌است دوامراست:

الف ـ آنچه ازدیگران گرفته به چه صورت گرفته ب ـ چه بر آن افزوده و حاصل کارش چیست؟

سؤالی که در وهلهٔ اول میان‌ما و یك گوینده یا نویسنده مطرح می‌شود این نیست که بپرسیم: از کجا آورده‌ای؟ بلکه آن است که اثری به ما عرضه دارد، تا بدان‌حد ارزنده که آن رابگیریم‌و آثار مورد اقتباس یا مشابه‌آن را کناربگذاریم. یك اثر از اینکه تقلیدی قلمداد شود یا نشود ، بستگی دارد به میزان و نوع آنچه گوینده‌اش از خود درآن‌نهاده است و به نحوهٔ‌تصرفی که در گرفته‌های‌خود کرده. ما مقلد راهرگز نمی‌بخشائیم، اما گیرندهٔ افزایندهٔ تمام‌کننده رابه گرمی پذیرا می‌شویم.

موضوع تقلید در میان‌دوتن، زمانی مطرح می‌شود که گیرنده از دهنده ضعیف‌ترباشد، و حاصل زحمت او را از روی کم مایگی و عجز به عاریت گرفته باشد. ولی قوی‌ها همیشه قدری بی اعتنا بوده‌اند. هر دریافتی را، ازهرجا بوده، که کمك به احراز مقصود آنها می کرده و نامشروع نبوده (یعنی برخلاف شأن ادبی آنها نبوده) روا می‌شناخته‌اند.

اگر متوسط‌ها ، با آنکه جرقه‌هائی داشته‌اند، نتوانسته‌اند خود را به حد نصاب قبول برسانند، و حقشان درمیان حق‌بزرگ‌ترها مستهلك‌شده‌است، گناه‌بخت خودشان است. روزگار بی امان ، در زمینهٔ هنرو ادبیات به‌ضعیف‌ها رحم‌نمی کندو

آنهارا از قافله نه تنها عقبتر، بلکه بیرون می‌اندازد، و لو این کار بر خلاف انصاف باشد.

به این حساب است که به نظر من، فی‌المثل از ارزش حافظ بهیچ‌وجه کم نمی شود که بگویند در فلان یا فلان مورد از امیر خسرو یا همام یا خاقانی یا خواجو اقتباس‌هائی کرده‌است.

اگر این بحث از روی کنجکاوی و به‌منظور نقد عنوان گردد تا گوشه‌های تازه‌ای را کشف کند کاری است پسندیده و پژوهنده‌اش مأجور است، اما اگر پیش آورده شود احیاناً به‌عنوان اکتشافی که حافظ، حافظ شدهٔ دیگران است، کوششی‌است بی‌حاصل. و بهیچ‌وجه از ارزش خواجهٔ شیراز نمی کاهد. چه،این او بوده‌است که حرفهایی را به تلألو آورده که اگراو نمی‌بود در میان‌آثار دیگران پریده‌رنگ می‌ماند. و امروز هم اگر بحثی بر سر آنها درمی گیرد به جهت آن‌است که او ارزش به بحث گذارده شدن به‌آنها بخشیده است.

از این لحاظ خصوصیت شاهکار آن است که از آثاری که از آنها شباهت گرفته یا از آنها اقتباس‌هائی کرده است، در می گذرد، و در کل خود شاخصیتی می یابد که دیگر دنباله‌رو اثر پیشین محسوب نمی‌شود (۱) و این به سبب عنصر ابداعی نیرومندی است که در آن به‌کار برده‌شده‌است.

« ناتمام »
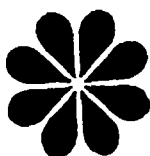
۱- برای مثال می‌توان از خسرو وشیرین نظامی نام برد که الگوی‌خود را از ویس ورامین گرفته‌است، با این‌حال در نفس‌خود اثری است مستقل.

دکتر محمد تقی سیاه پوش

سنگ لوح نارام سین

- ۲ -

روایتی دربارهٔ دیده شدن ستاره‌ای در بالای کوه آرارات در زمان تولد مسیح دردست است که مطلب را از لحاظ زمانی خیلی نزدیك تر می‌آورد . توضیح اینکه یکی از مطالب انجیل که تأثیر عظیمی در طرز جهان بینی عــالم مسیحیت داشته و دارد داستان سه مــرد خردمند است که از مجوس بودند و بدنبال ستاره‌ای از مشرق آمدند تا مسیح طفل را پیدا کنند ، و او را درآخوری در بیت‌اللحم پیدا کرده و ستایش نمودند . اشاره باین موضوع و بالاخص هویت سه مرد خردمند در انجیل خیلی اجمالی است و مشروح‌ترین بیان مطلب در انجیل متی است که درباب دوم می‌گوید : « و چون عیسی در ایام هرودیس پادشاه در بیت‌لحم تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولودی که پادشاه یهود است زیرا که ستارهٔ او را در مشرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم... الخ» اما با این حال چنانکه گفتیم نفوذ معنوی این داستان در عالم مسیحیت عظیم است بطوریکه مثلا درعید تولد مسیح و آغاز سال نو همیشه قسمت بسیار مهمی از کــارت های تبریك بــه تصویر این سه مرد مزین است که یا بدنبال ستاره‌ای در صحرا بطرف بیت‌اللحم می‌روند ویا عیسی طفل را درگاهواره‌اش زیارت و پرستش می‌کنند . در نتیجهٔ این احوال هویت سه‌مرد خردمند مزبور همیشه مورد توجه متفکرین مسیحی بوده و با درنظر گرفتن اینکه کانون اصلی مجوس مسلماً در ایران بوده اذهان آنان همیشه متوجه ایران بوده و می‌باشد . بدین‌طریق پاره‌ای از علاقمندان بدلائلی محل سه مرد خردمند را در شهر فعلی ساوه و پاره‌ای دیگر بر طبق قرائنی درحدود کوه خواجه سیستان دانسته‌اند ، ضمناً محل آنان به شهر های دیگری از ایران نیز نسبت داده شده است .

ولی چنانکه گفتیم روایتی نیز دربارهٔ آرارات وجود داردکه‌حاکی از ارتباط احتمالی مجوس مورد بحث با حدود آذربایجان می‌باشد . در تأیید این احتمال باید گفت که‌ویلیامس جکسن درکتاب بسیار ارزنده خود تحت عنوان «زردشت پیامبر ایــران باستان » کــانون اصلی مجوس را در آذربایجان می‌داند و قرائن بسیار جالب دیگری نیز در این باره وجود دارد . باری اینك داستان :

س . گ . ویلسن‌درکتاب «زندگی و مراسم ایرانیان » (۱) ص۴۴ می‌نویسد : «حالا

---

۱ ـ «Persian Life and Customs» S. G. Wilson N. y. 1895

(این شخص بنیان‌گذار مدرسهٔ آمریکائی تبریز است)

دیگر آرارات آن کوه مجهول و مرموز سابق نیست که مرکز افسانه ها و قصص و رعب خرافی بومیان و ستایش و احترام مبهم‌جهان مسیحی بود . اما درست‌است که هنوزارتباطات ذهنی خاصی در اطراف آن وجود دارد . جیمس برایس درکتابی که صعود خود را به کوه آرارات تعریف می‌کند (۱) اطلاعات مشروحی از این روایات می‌دهد . فرض می‌شد که آرارات مرکز جهان است . هم چنین‌کوه مزبور با ستاره پرستی کلده‌ای‌ها مربوط بوده. بربالای آن ستونی بوده‌که ستاره‌ای بربالای آن قرار داشته است . پیش از تولـد مسیح دوازده‌مرد خردمند درپای ستون مزبور مستقر شده بودند و منتظر طلوع ستاره‌ای در مشرق بودند ـ ستاره‌ای که وقتی پیدا شد سه نفر از آنها تا بیت اللحم تعقیب‌کردند .»

با در نظر گرفتن آنچه‌گذشت باحتمال قریب به یقین ستونی‌که بربالای‌آرارات واقع بوده وستاره‌ای بربالای آن قرار داشته معنائی جز این ندارد که ستونی در ارتفاعات کوه مزبور مبداء دید ستارگان بمنظور ارصاد آنان بوده است . مخصوصاً این مسئله که دوازده مرد خردمند درپای ستون مستقر شده بودند و منتظر طلوع ستاره بودند قویاً مؤیدیك‌چنین احتمالی است و شباهت زیادی بروایت قبائل **تول تك و کاچی کلی** داردکه اجدادشان « انتظار آفتاب رامی‌کشیدند.»

اما ارتباط جریان بالا با تولدمسیح البته مسئلهٔ دیگری است . توضیح اینکه احتمالا وقتیکه ستارهٔ خاصی در محاذات ستون نامبرده مشاهده می‌شده برطبق موازین ستاره شناسی زمان بمعنی تولد یك شخصیت مهم و نجات بخش تعبیر می‌شده است. تعبیر شاعرانهٔ مشابهی را در این بیت از حافظ داریم‌که می‌گوید :

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد

***

باری با در نظر گرفتن مفهوم لوح مورد بحث بترتیبی که‌گذشت طبعاً با این سئوال مواجه می‌گردیم‌که آیا علت قرارگرفتن تصاویر مربوط به چشمهٔ‌آفتاب و ابتدائیات ارصاد در لوح مزبور چیست ؟ و در پاسخ این سئوال کمتر می‌توان تردید داشت که قصد نارام‌سین از تصویرچشمهٔ آفتاب این بوده‌که توانسته است نه تنها بدرخت زندگی بلکه حتی به چشمهٔ آفتاب قوم مغلوب نیز دست یافته و آنرا خراب‌کند . و بدین طریق چنانکه قبلا نیز اشاره شد علی‌الاصول باید نقص‌تصویرچشمهٔ مزبور را عمدی و بمنظور نموداری از خرابی آن‌بدست سلطان فاتح دانست . نگفته نماندکه این جریان با اصل تجلیل چشمهٔ مزبور نیز بطوریکه در موقعیت آسمانی آن می‌توان تشخیص داد مباینتی ندارد . توضیح اینکه علی‌الاصول بدیهی است‌که باید اصل تجلیل را مربوط به سنن قوم مغلوب دانست‌که طبعاً از طرف‌قوم فاتح‌نیز برسمیت شناخته می شده ، مخصوصاً که بطوریکه ذیلا خواهد آمد باحتمال قوی خود قوم فاتح نیز یك چنین چشمهٔ آفتابی را داشته است .

با در نظر گرفتن ارتباطی‌که ارصاد آفتاب بترتیبی که‌گذشت بـا تنظیم تقویم داشته

---

۱ ـ کتاب برایس بسال ۱۸۷۶ میلادی یعنی درست یکصد سال پیش منتشرشده است.

است . باحتمال قوی قرارگرفتن آفتاب‌تابان درقلهٔ کوه نیزمعنائی جز این‌ندارد که‌پیروزی موردنظر درآغاز سال شمسی روی داده است .

اما بدیهی است که از نظر ما آنچه‌که مهم است عبارت از دست یابی‌به نقش فرهنگی درخت زندگی و چشمهٔ آفتاب درحدود پنج هزار سال پیش در حاشیهٔ غربی فلات ایران و معمولی بودن ستاره شناسی در این منطقه در ازمنهٔ مزبور است و در این بین عین قصد یك فاتح باستانی مانند نارام سین ازبکار بردن سمبول‌های مزبور در لوح مورد بحث فقط یك جنبهٔ فرعی و ارزش محدود دارد . ضمناً در یك بررسی بنیادی از سوابق میراث فرهنگی‌اهم مسائل عبارت ازکشف سرچشمهٔ اولیه و اصلی میراث مزبور است . توضیح اینکه فقط بعداز کشف سرچشمهٔ مزبور است که می‌توان مسائل اصولی دیگری از قبیل قدمت‌میراث‌فرهنگی و نحوهٔ گسترش جهانی و تحولات گوناگون زمانی و مکانی آنرا روشن ساخت .

***

چنانکه در مقالات قبلی در مواردی متذکر شده‌ایم بر طبق قرائن ناشیه از مـوازین زمین شناسی از یك طرف و اساطیر و قصص خاصی توأم با اصل سمبولیزم از طرف دیگر باحتمال قریب به یقین در آذربایجان شمالی ایران با سرچشمهٔ اولیه و اصلی یك فرهنگ رویان و شکوفان خیلی باستانی مواجه هستیم که در ریشهٔ میراث فرهنگی معاصر قرار دارد و بدین طریق باحتمال قریب به یقین چشمهٔ آفتاب اولیه نیز که مربوط به یك دوران یخ ـ بندان بوده و یکی از وجوه شاخص فرهنگ بنیادی مزبور است در سرزمین نامبرده واقع بوده است . ضمناً بر طبق اصل گسترش فرهنگ چشمه‌های آفتاب فرعی که درحقیقت تصویر و تجدید خاطره‌ای از چشمهٔ اصلی نامبرده بوده‌اند در ازمنهٔ جدیدتر در قسمت های مختلفی از آسیای جنوب غربی (وشاید درقسمت‌های دیگری از جهان نیز) وجود داشته است . مادر مقالهٔ «ذوالقرنین» **عین‌الشمس** معروف‌کشور مصر را بعنوان محل احتمالی یکی از ایـن چشمه ها معرفی کردیم که قاعدتاً باید نقش مهمی را در معتقدات و مراسم مصر باستان ایفا کرده باشد . برطبق آنچه‌گذشت باحتمال قریب به یقین یك چنین چشمه‌ای نیز درسرزمین **گوتئی** یعنی کردستان و آذربایجان غربی وجود داشته است . هم‌چنین در مقاله‌ای تحت عنوان «چشمهٔ‌آفتاب» بقلم آقای ابوالفضل مصفی (۱) می‌بینیم که به نقل از«مراصدالاطلاع» می‌نویسند: «وعین‌الشمس نیزهمان چشمهٔ‌آفتاب‌است وهم چنین نام یکی دوجای مشهور . یکی درکشور مصر معروف به شهر فرعون و دیگری چشمه‌ای است در بسره مابین غذیب‌وقادسیه» و بدین طریق باحتمال قریب به یقین در ازمنه مورد بحث ما یعنی درحدود پنج‌هزارسال‌پیش چشمه آفتابی نیز درحدود بین‌النهرین جنوبی وجود داشته است .

در این زمینه باید دانست‌که در هزاره‌چهارم قبل از میلاد زمانیکه کشورسومر تشکیل می‌یافت خلیج فارس درحدود ۱۵۰ کیلومتر بیشتر ازحد امروزی خود بطرف‌جلگه‌های‌بین‌

۱ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرآبادگان‌مورخه بهار۱۳۵۳

النهرین امتداد داشته است (۱) و بدین طریق باحتمال قوی درزمان نارام سین در محل فعلی عین‌الشمس بصره چشمهٔ آب گرمی از ته دریا جوشیده و بالا میآمده ودرنتیجه مانندعین‌الشمس مصر (در موقع طغیان نیل) عین تصویرچشمهٔ آفتاب خیلی باستانی آذربایجان را که آنهم از ته دریا جوشیده و بالا می‌آمده تجدید می‌کرده است. چشمه‌های آب شیرینی که از ته دریا جوشیده و بالا می‌آیند امروزه در نزدیکی جزیرهٔ بحرین وجود دارد.

اما در زمینهٔ وجود چشمه‌های آب گرم درحدود آذربایجان غربی و کردستان و بین‌النهرین جنوبی باید دانست که امتداد و حواشی رشته جبال غربی ایران از دیر زمانی در معرض حرکت‌های دامنه دار قشر زمین و پدیده‌های گوناگون آتش فشانی قرار داشته و دارد، لذا قویاً محتمل بنظر می‌رسد که در زمان‌های باستانی چشمه های آب گرم شایان توجهی در آن حدود وجود داشته باشد. امروزه‌چشمه‌های آب گرم حدود شهرهای شاپورو رضائیه‌وشاهین دژ معروفند. هم‌چنین است‌چشمه‌های آب گرم شهرستان ایلام، ولی باحتمال قوی‌چشمه‌های گمنام تری درقسمت‌های دیگر منطقه نیز وجود دارد.

***

در زمینهٔ علائم و آثاری ازستاره شناسی، چند سال پیش خبری از آقای‌جوادصدقی در جراید منعکس شدکه حکایت ازکشف چاههائی توأم با علائم و آثار دیگر در بالای کوهی نزدیك‌گدوك معروف **قوشچی** رضائیه می‌نمود. این قبیل چاهها در ارتفاعاتی‌ازآذربایجان شمالی ایران و منطقهٔالموت و حدود اصفهان نیز وجود دارد، و چاههای کوه رحمت‌تخت‌جمشید نیز البته معروف است. ضمناً در دهات آذربایجان هنوز این روایت را می‌توان‌شنید که منجمین باستانی ستاره‌ها را از ته چاهی تماشا می‌کرده‌اند. لذا باحتمال قوی همه‌چاه‌های مزبور و نظایرآنان زمانی بعنوان رصد خانه مورد استفاده بوده‌اند. قاعدتاً بایدرصد کردن اجرام آسمانی با استفاده از علائم زمینی مانند ستیغ تیز کوهها و یا ستون‌ها و غیره قدیمی‌تر ازچاههای مزبور بوده باشد ولی در عین حال ممکن است در زمان جدیدی مانند زمان تولد مسیح منجمین سنتی از همان رویه خیلی باستانی‌تر استفاده کرده باشند (۲).

درجستجوی سرچشمه اولیه و اصلی ستاره شناسی وگاه شماری نیز به اساطیرایرانی که نوعاً باآغاز امور مربوطند برمی‌گردیم. بطوریکه گذشت در اساطیر مربوربالصراحه صحبت از **البرزکوه** است‌که دریکی از قلل آن بنام **تئیره**، خورشید و ماه و ستارگان طلوع می‌کنند، و ازقلهٔ دیگری بنام **هوکئیری** آب چشمهٔ ناهید فرو می‌ریزد، و بدین

۱ــ نقل ازکتاب «طوفان بابلی» بقلم دکتر ژ. کنتنو ص ۱۱۹

۲ــ بهر حال باحتمال قریب به‌یقین بشر ساکن فلات ایران از خیلی دیر زمان سرنوشت خود را در ستاره‌ها جستجو می‌کرده است و البته آثار این طرز جهان بینی در ادبیات ازمنهٔ معاصر ایران نیز فراوان است.

طریق بدیهی است که باید سرچشمهٔ اساطیری ستاره‌شناسی و گاه شماری (۱) را درامتداد رشتهٔ جبال البرز جستجو کرد. اما جستجوی سرچشمه مزبور در امتداد البرز نیز اصلی است که بر طبق قرائن زیادی که طبعاً مجال بحث آنها در صفحات فعلی نیست. ما را به آذربایجان شمالی ایران هدایت می‌نماید. درحقیقت ما معتقدیم که کوههای **تنئیر دوهو کئیری** را در سرزمنن مزبور دقیقاً می‌شناسیم. *

۱ــ در زمینهٔ گاه شماری بمعنای دقیق‌تریعنی تقسیم شبانه‌روز بواحدهای زمانی کوچك نیزدر یك مقالهٔقبلی («نقش فرهنگی چشمه‌های جوشان» مجله یغما شهریور ۱۳۵۳) ارتباط احتمالی آنرا بایك چشمهٔ فوران تناوبی (گزر) که یك‌پدیدهٔ آتش‌فشانی است، و در نتیجه با چشمهٔ آفتاب قرابت دارد، متذکر شده‌ایم.

* متأسفانه درقسمت اول این‌مقاله چند اشتباه‌چاپی بود. منجمله همهٔ آنچه را که «متیقن» چاپ شده باید «تیقن» خواند: هم‌چنین سه غلط عمدهٔ زیرشایان تذکر است: ص۴۶۵ «قوم‌مایا» باید «قوم مایا» خوانده‌شود ، و «وجدهٔ زمینی» را باید «وجوه زمینی» خواند (مانند قلل کوهها و غیره) . در سطر دوم از پاراگراف دوم صفحهٔ مزبور بجای «با استفاده از یکی از قلل البرز و یا ...» باید خواند« با استفاده از یکی از قلل البرز اجرام مزبور و یا ... »

از کتاب طرفه ها

نوشته‌اقبال‌یغمائی

مکافات گفتار زشت

به سال ۱۲۸۷ قمری، در کرمان نان کمیاب و گران‌شد. مردمان در رنج ، و ناشکیبا شدند و به حاکم پناه بردند مگر دردشان را چاره کند. او کلانتر شهر را مأمورکرد که راهی برای فراوانی و ارزانی نان بیابد . کلانتر که مردی خودخواه و خیره‌سر و تندخوی‌و شرانگیزو نادان‌بودچون از برآوردن حاجت مردمان عاجز بود به تهدید ایشان کوشید. روزی‌براسب سرکشی نشست، به بازار درآمد و با لحنی درشت و زشت خطاب به آنان گفت: هرکس‌نان می‌خواهد ... اسب مرا بخورد. مردمان متعصب و آزادهٔ کرمان این وهن و خواری را تحمل‌نکردند، کلانتر را از فراز زین به زیر کشیدند و کشتند.

دکتر حسین لسان
استاد دانشگاه تهران

درسی بزرگ از شاهنامه

تن چارپایانت مرداد بـاد   همیشه تن و بخت تو شاد باد

از ویژگی‌های دینی قوم‌آریا ارج نهادن به‌چارپایان، رمه‌ها وستورانست. درین‌آیین زمین وچارپا دویار قدیمی‌آدمی شناخته شده‌اند. چه، زندگی باهستی این دو پیونـدخورده است وشاید راز بزرگ‌تمدن این اقوام، خصوصاً ایرانیان، در روزگاران قدیم ، از همیـن اعتقاد سرچشمه گرفته باشد. به زمین عشق ورزیدن، آنرا آباد کردن وبرای کشت وزرع بکار بستن، به‌نهرها وباران‌ها وچشمه سارها بچشم امید نگریستن، به‌گله‌ها ورمه‌ها وپرورش‌آنها اهمیت واعتبار بخشیدن، این همه چیزهائی بودکه ایرانیان ازدیرباز باآن خو گرفته بودند ودرواقع زیربنای جامعهٔ آنان بشمار می‌آمد.

چنین عادت واعتقادی بودکه بالاخره زندگی را ازصورت بدوی ونا‌ایمنی وتوحش و بهرسوتاختن نجات بخشیده وسروصورت وسامانی به‌آن داده بود، تاریخ چیزی ازین‌بیابان گردی‌ها و بی‌هدفی‌های اقوام آریائی، بدرستی بازگو نمی‌کند، ظاهراً خیلی پیش ازاینکه این اقوام درمسیرتاریخ قرارگیرند ونام ونشانی ازخود بجای‌گذارند رازحیات وپیوندهای آن را با حیوانات اهلی وحاصل‌خیزی زمین دریافته بودند، بی‌جهت نیست‌که دراوستا، که شاید قسمت مهمی ازآن یادگارهای تاریکی ازاین دوره‌ها باشد، این همه ازرمه‌ها وستوران و مزارع‌گندم و چراگاههای خوب‌بخشنده یادشده و درهمه‌جا به نیایش‌آمده‌اند. مهر یکی از ایزدان باستانی دارندهٔ دشت‌های فراخ و چراگاههای خوب بخشنده‌است. جمشید پادشاه اساطیری قوم‌آریا نیز به داشتن‌گله‌ها ورمه‌های خوب وصف شده‌است. این ستایش‌ها با همه سادگی چه صمیمی و دلنشین است. درین سروده‌های کهن هنوز بـوی حیات ونشئه زندگی می‌جوشد:

گله پرواری را می‌ستائیم و مزرع گندم سود بخش را می‌ستائیم .....، رحم و مروت که غم‌خوار بیچارگان است می‌ستائیم، آب‌مزدا آفریدهٔ مقدس را، می‌ستائیم.

ما آبهای از چشمه جوشنده و باهم‌جمع‌شده و جاری‌را می‌ستائیم.

و ازشما آبهای بارور، و از شما که مثل مادرید، و ازشما شیرگاوکه از فقرا، توجه می کنید!

و درمیان مشروبات خوبترین و بهترین هستید ما استغاثه می کنیم!

به‌کوههائی که‌ازبالای آنها آب‌جاری موجوداست درود مـی‌فرستیم و به دریاچه‌ها و استخرها درود می‌فرستیم و به‌مزارع‌گندم سودبخش درودمی‌فرستیم.

ولی آریائی‌واقع‌بین فراموش نمی‌کند که این‌همه نعمت‌ها و خوشی‌ها و زیبائی‌ها زادهٔ پروردگاری بزرگ‌است. پس ازهمه اینها ازویاد کرده می‌گوید:

ما نیایش می‌کنیم اهورامزدا را که ستور و راستی بیافرید آبها و کوههای خوب بیافرید.

به آفریدگار درود می‌فرستیم!

دردین اهورائی ماه نگهبان ستوران و چارپایانست به‌همین جهت مربی گیاه و رستنی نیز خوانده‌شده است و این خودنشان‌دهندهٔ این واقعیت است که کشاورزی و گله‌داری هر دو ملازم‌یکدیگر بوده‌اند و یکی‌ازین‌دو دیگری‌را بدنبال خود داشته‌است. راستی این‌سروده‌های راستین که از دل‌برمی‌خیزد و بردل می‌نشیند ازچه‌زمانی است. چه‌کسانی سروده‌اند، درکجا سروده شده‌است؟ درست نمیدانیم و آنچه هم میدانیم جرتخمین‌و حدس چیزی‌نیست و بهرحال دست تاریخ از دامن آنها کوتاه‌است و سراغ آنها را باید در آنسوی تاریخ گرفت اما این یادگارهای دوران‌کهن واقعیتی شگفت‌انگیز را برای‌ما بازگو می‌کنند اینکه چنین‌مردمی، زندگی را با تمام وجود خود درک کرده و راه‌آنرا بدست آورده‌بودند: چشمه‌های جاری کوهها، زمین‌ها، درختها، گله‌ها و چارپایان، اینهارا باید ارج‌نهاد و برومندی و سرسبزی و رونق و برکت آنها را از پروردگار طلبید. همین‌توجه باعث‌شده‌است که یکی از خاور- شناسان بگوید زردشت نخست درمیان شبانان به تبلیغ امر خود پرداخته بود و پس‌ازآن در طبقات دیگر مردم‌نفوذ پیدا کرده بود، اما نباید فراموش کرد که درجوامع نخستین اساس زندگی بر شبانی بنیاد یافته بود وآن‌هم برکشاورزی استوار بود.

در اندرزنامه پوریوتکیشان (اندرز پدران‌دینی) که از پهلوی ترجمه‌شده و وظایف‌یك دین‌دار را شرح‌می‌دهد از جمله چنین آمده‌است:

۴- گیتی نخست باید به دین استواربودن

۵- دوم بایدزن‌گرفتن

۶- سرزمین‌راکشت وکارکردن

۷- بارمه از روی‌داد رفتارنمودن

ایرانیان باستان علاوه برماه، که قبلا به‌آن اشاره‌شد، **وهمن** (بهمن) را نیزمحافظ گله و رمه می‌دانستند. دردین‌زردشت اصطلاح (واستر فسوینت) به مردمی گفته می‌شد که‌جزو جامعهٔ‌پاکان و مقدسان درآمده بودند. قسمت‌اول این‌کلمه(واستری) به معنی محافظ‌ونگاهبان مرتع و چراگاه و قسمت‌دوم (فسوینت) به‌نگاهبان رمه وگله اطلاق‌می‌شد و این خودنشان می‌دهدکه گله‌داری و توجه به چراگاهها امری‌مقدس وکاری خدائی شمرده می‌شده‌است. بی‌گمان‌قسمت مهمی از تمدن قوم‌ایرانی و اعتبار و اهمیتی‌را که توانست در دنیای‌قدیم‌بدست آورد مدیون چنین تعالیم و اعتقادات ارزنده بوده‌است. بنا به تعالیم زردشت، تنها آن‌گروه مردمی‌که به حفاظت و نگاهداری و پرورش رمه‌وگله مراتع می‌پردازند بندگان مطلوب و واقعی خداوندهستند . بعدها کلمهٔ (فسوینت) بطور عام صفت بارزی برای هر زردشتی‌که در حال نبرد با پلیدیست گردید.

زردشت زندگی و حیات پهوگله را تا مقام‌تقدس بالا برد و در مقصود خود تابدانجا موفق گردید که لغت فسوینت حتی در زبان سغدی معنـای شخص برگزیده و اصیل و محترم را گرفت. در دین زردشت، انسان شاهکار خلقت پروردگار است اما درعین حال با سایر موجودات خوب مانند گاو و گوسفند و چارپایان دیگر مرتبط و مأنوس است حتی سگ‌نیز درین آیین بواسطهٔ وفاداری و جرأت و فرمانبرداریش حائز صفات و اخلاق معنوی خوب بشمار می‌آید. به احتمال قوی، وجود بسیاری از حکایات و داستانهائی که در زبان فارسی دری آمده و سگ‌در آنها ازجنبه‌عاطفی و اخلاقی نقش اصلی را دارد،درصورتی که‌مسلمانان، این حیوان را نجس می‌دانسته و ازآن پرهیز می‌کرده‌اند، ناشی از همین توجهی است که ایرانیان درگذشته به این‌حیوان داشته و روزگاری با آن مأنوس‌تر و آشناتر بوده‌اند

در امر درخت و درخت‌کاری نیزایرانیان به‌همین اندازه اهتمام داشته‌اند. جنگل‌های سرسبز و انبوه ازدرخت، که سهم مهمی در زندگانی ساکنان این مرزوبوم داشت چیزی‌نبود که ارزش آن از دید این‌مردم واقع‌بین پوشیده باشد. قیصر روم درزمان شاپور دوم‌به ایران تاخته، آبادی‌هارا خراب‌و درختان را بریده‌است سرانجام‌شاپور براو دست می‌یابدو بالحنی نکوهش‌آمیز ازو می‌خواهد:

دگر هرچه ز ایران بریدی درخت　　　نبرد درخت کسان نیکبخت

بکاری و دیـوارها بر کنــی　　　ز دلها مگر خشم کمتر کنی

ایرانی می‌بایست این مواهب حق‌را گرامی دارد و زندگی را به وجود آنها مدیون بداند. دعا و ستایش آنها، کوشش در باروری و سرسبزی‌آنهـا، ستایش و آفرین زندگی و حیات است: حیاتی که به‌عنوان عالی‌ترین پدیدهٔ خلقت از جانب‌پروردگار به آدمی‌اعطاشده است و چه خوب این‌حقیقت در شعر فردوسی انعکاس یافته‌است، دعائی که امروز باآن‌سخت بیگانه شده‌ایم و متاسفانه از خاطرها رفته و از زبانها افتاده است:

تن چارپایانت مردادباد، نسل‌چارپایان، گله‌ها و رمه‌هایت پیوسته و ابدی‌باد

***

مرداد: جاوید، جاویدان، نمردنی، فناناپذیر

فردوسی، هزار سال پیش، کلمه مرداد را به همین صورتی که امروز، تمام ملت ایران بکار می‌برند، در معنی‌جاوید و فنا ناپذیر، بکار برده‌است زیرا اوشاعر مردم بوده و بزبان مردم سخن‌گفته است وکدام هنر برای شاعر و نویسنده وگوینده ازاین بزرگتر که از خود نسازد و بامردم همزبان باشد. و جالب‌آنکه کلمهٔ (مرداد) درین‌شعر در مفهوم‌لغوی خود به معنی فناناپذیرآمده نه در معنی اصطلاحی (ماه‌مرداد) که در هرحال توسع و تسامح بیشتری را درچنین مواردی امکان‌پذیر می‌سازد.

دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه همین لفظ (مرداد) را آورده و آنرا چنین معنی کرده است: **و معنی مرداد** دوام‌الخلق ابداً من غیرموت ولافناء) معنای مرداد آنست که خلق همیشه بماند و مرگ ونیستی نداشته باشد) و باز می‌گوید: مردادماه، روزهفتم آن روز مرداد است و آن روز را عیدمی‌گیرند بواسطه توافق دو نام‌روز با ماه، و آنرا **مردادگان** گویند.

بنابراین نه تنها(مرداد) داریم بلکه صفت نسبی(**مردادگان**) را نیز ساخته‌اند که آن جشنی بوده‌است در روز هفتم ماه مرداد و بالاخره بگفته این‌دانشمند: **مرداذ** هوالملك الموكل بحفظ‌الدنیا و اقامة‌الاغذیه والادوية‌التی‌اصلها‌الغنبات‌المزیلة‌للجوع‌والضروالامراض.

ابوریحان در کتاب دیگر خود، التفهیم نیز این کلمه را بهمین صورت آورده است.

گردیزی نهصدو پنجاه سال‌پیش در زین‌الاخبار از (مرداد) و (مردادگان) به‌همین دوصورت نام‌برده است.

پیش‌ازهمهٔ اینها، مقدسی‌صاحب‌کتاب احسن‌التقاسیم که‌دراواسط‌قرن‌چهارم(حدود ۳۷۰ هجری) به ایران آمده ، همین‌لفظ (مرداد) را از مردم ایران شنیده و در اثر پر ارزش و گرانمایهٔ خود آنرا به‌همین صورت امروز خود ضبط کرده‌است.

السامی فی‌الاسامی، کتاب کم‌نظیری در لغت‌که در ۵۲۰ تألیف شده، نسخه‌ای از آن‌در حدود ۶۰۰ هجری (هشت‌قرن پیش) نوشته شده و از روی آن افست گردیده است، از«مرداد روز» و «مردادماه» به‌همین صورت نام‌برده‌است و فراموش‌نکنیم که این‌دسته ازلغت نویسان در ضبط کلمات چه‌قدر دقت و وسواس داشته‌اند و چیزی را تا درست نمی‌شنیده و یا در مأخذ استواری نمی یافته‌اند ضبط نمی کرده‌اند.

فرسنگها دوراز ایران، در سرزمین هندوستان و در شهرفارس زبان‌لاهور، مسعودسعد شاعربزرگ ایرانی درقرن‌ششم، دوبار به تصریح در شعرخود ازین‌کلمه(مرداد روزومرداد ماه) یادکرده‌است:

روز مرداد مژده داد بدان　　که جهان‌شد بطبع بازجوان
عدل بارید برجهان یکسر　　دولت و ملك شهریار جهان

جای دیگر می‌گوید:

مرداد مه است سخت خرم　　می‌نوش پیاپی و دمادم
ازگردون طبع خاك پرتف　　وز باران چشم ابر پر نم

در زبان فارسی دری‌که امروز بآن سخن‌می‌گوئیم، از خیلی‌قدیم، هزاران‌لغت وکلمه تراش خورده، صیقل یافته، ساده‌ترشده و بر زبانها جاری‌گردیده است. فارسی که جای خود دارد. ایرانی خوش‌سلیقه و ساده‌جو به هزاران کلمه و لغت‌عربی هم‌که در محدودهٔ قاموسها به‌چارمیخ (فتح و ضم‌وکسر) کشیده‌شده است ابقا نکرده درلفظ و معنی آنها دخالت‌وتصرف کرده و هرطور خواسته و آنرا راحت و روان و آسان‌تر یافته تلفظ کرده‌است، چرا؟ برای اینکه ناموس تحول و ارتقاهمین را می‌خواهد و رازبزرگ زبان‌دری و بقاءآن نیز درهمین بوده‌است. فارسی دری‌که توانست همه‌لهجه‌های‌ایرانی را عقب بزندو حتی زبان پهلوی‌راکه زبان دین‌ودولت بود به فراموشی‌بسپرد و در شرق و غرب ایران بزرگ از آنسوی‌جیحون تا بغداد و از لاهور تاکرانه‌های مدیترانه یکه‌تاز میدان‌شود در همین خاصیت صیقل کاری‌و ساده‌سازی اوبوده‌است‌که توانست بتدریج(ابا) را (با) و(ابی)را (بی)کند،و نظائر آن:(هر دوصورت این دوحرف اضافه را در شاهنامه می‌بینیم)زبان‌دری با (امرتات)اوستائی یاپهلوی نیز همین‌معامله‌راکرده و ازاین‌کلمهٔ‌ثقیل و خشن‌لفظ خوش‌آهنگ‌و زیبای(مرداد)راساخته

است. کلمه (اناپ) بمعنی (اناب ـ خالص) نیزهمین دگرگونی را پذیرفته و (ا) که علامت نفی‌است از اول آن افتاده و (ناب)شده است. محل‌هیچگونه ایرادی هم نیست وکسی هم تا حال آنرا نادرست ندانسته است. بهرحال مانیستیم که قانون برای زبان یا کلمات می‌سازیم و راه‌ورسمی برایش تدوین‌می کنیم و بعد آنرا بکار می‌بندیم، بلکه‌این خود زبانست که‌باسیطرهٔ عظیم و قدرت مقاومت ناپذیرخود قوانین و ساخته‌هایش را برما تحمیل وبرزبان ما جاری می سازد. منتها نباید فراموش کنیم که‌در تشکیل چنین قدرتی، ملیونها مردم درطول قرنهای دراز دست‌اندرکار بوده وجزوجزو آن‌راهستی بخشیده‌اند. این منبع قدرت‌هر دگرگونی و تحولی راکه لازم باشد خود می‌پذیرد و تحویل مردم می‌دهد. فارسی دری که امروز به آن سخن می گوئیم‌و صدها و شاید خیلی بیشترهم‌ریشه و هم‌نژاد، از چندهزارسال پیش، تاامروز داشته ودارد، از تمام‌این لهجه‌های مشابه خود ساده‌تر و به‌زبان جاری‌تر است و با بعضی‌از آنها مثل اوستائی و فرس‌هخامنشی و حتی پهلوی از لحاظ سادگی اصلا قابل مقایسه نیست. بی گمان همین‌سادگی و روانی و حذف‌و ایجاز، که هرچه را لازم‌ندیده دورانداخته‌است، راز تفوق و خلود او شناخته شده‌است. بیائید برای‌همدلی باچنین زبان برومند و زیبائی، چیزی راکه قرنهاست نخواسته و ازآن بیزاری جسته است بزور براو نبندیم و مطمئن باشیم که هرگززیربار چنین تحمیلی نخواهد رفت‌و هیچوقت (امرداد) مردهٔ فراموش شده را بجای (مرداد) نخواهد پذیرفت زیرا قرنهاست‌که این‌ملت در تن(مرداد) جان دمیده و او رازنده نگاهداشته است و دیگراو مردنی وفناناپذیرنیست. چه مثالی ازین‌خودمانی‌تر وگویاتر که امروزهیچکس در **میدان توپخانه** سراغ توپ‌نمی گیرد، در **دروازه دولت**، چشمش‌در جستجوی دروازه نیست و در **پل‌چوبی**، حتی‌یك روستائی عوام یا یك‌بچه، بدنبال چنین چیزی‌نمی گردد. اینها در ذهن ساده‌ترین مردم، بی‌آنکه کسی‌به آنها آموخته باشد، مفاهیم گذشتهٔ خودرا از دست داده و معنی‌دیگری پیداکرده است و درین‌معنی، همه آنراچون یك قرارداد مقدس پذیرفته‌اند. (امرتات) کهن نیز مانند هزاران نظائرخودچنین‌سرنوشتی‌پیدا کرده و مفهوم باستانیش را در صورتی تازه‌تر و زیباترکه همان مردادباشد عرضه‌داشته‌است و همه‌ایرانیان‌از عامی و باسواد تا روستائی و شهری آنراگردن نهاده‌اند. وکدام‌ایرانیست که وقتی (مرداد) یاصدهاکلمه نظیرآن را برزبان جاری‌می‌سازدبه مفهوم لغوی فراموش‌شده چند هزارسال پیش آن توجه داشته باشد؟ آیا وقتی مردم مازندران در لهجه محلی خود (مردادماه) رابه‌صورت‌ملارما تلفظمی کنندخود نشانهٔ آن‌نیست‌که قرنهاست‌این تحول‌صورت گرفته تا جائی‌که درلهجه‌های بازمانده از روزگارکهن نیز این **همزه** به فراموشخانه زمان سپرده شده‌است؟

علی اکبر جعفری

گاهشماری اوستایی

این از تو می‌پرسم ، راست مرا گو ، ای خدا
که برای خورشید و ستارگان راه را استوار نمود ؟
از کیست که ماه می‌افزاید و می کاهد ؟
چه کسی بامداد و نیمروز و شب را آفرید ؟
تا دانایان را بایسته‌های خود همواره به یاد باشد .

(از سرودهای زرتشت)

مرا با گاهشماری کاری نیست اما در اوستا پژوهشهایی هست . در پژوهشهای خود به نکته‌هایی برخوردم که از گاهشماری نشان داشت . از آنهـا گفتاری نوشتم و آن را به نام « رتو ـ ratu به معنی جشن دینی » در کنگرهٔ جهانی خاورشناسان که چندی پیش برگزار شد ، خواندم . اینك آن را پیکره‌یی تازه داده به خوانندگان گرامی «یغما» پیشکش می‌کنم .
درین گفتار کوششی شده که گاهشماری اوستایی ، تا آنجا که می‌توان از خود اوستا، آنهم به ترتیب زمان برآورد و کمتر از نوشته‌های هزار و دوهزار سال دیرتر گواه به میان کشید . اگر هم گواهی از گفته و نوشتهٔ دیگری آورده‌ام ، تنها برای روشنتر گرداندن آنچه که از خود آن زمان و مکان به دست آمده ، می‌باشد . روش من چون روش کاوشگر باستان‌شناسی است که هر لایه را جداگانه می کاود و آن را با چیزهایی که از آن بیرون می کشد، روشن می‌سازد و مقابله‌ها و مقایسه‌ها را به بعد می گذارد . این روش نتیجه بهتری می‌دهد و می‌توانیم بهتر بدانیم که چه از خود پرورده‌ایم وچه از دیگران آموخته‌ایم وچه به دیگران داده‌ایم و ازداد وستد پیوسته ، چه سودهایی برده‌ایم و چه رسانده‌ایم .
چون این گفتاردیگرویژه پژوهندگان انگشت شمار نیست، ازموشکافیهای زبانشناسی پرهیز ورزیده‌ام و بیشتر ترجمهٔ آزاد واژه‌ها و گفته‌های اوستا و سنسکریت‌را داده‌ام.صورت امروزی فارسی شدهٔ واژه های اوستایی را نیز کمتر آورده‌ام زیرا دیگرا کنون ازشکل‌دیگرگون گردیدهٔ آنها ،آن معنی‌و مفهوم بر نمی‌آید که درآن زمان داشت . همچنین‌ازگنجاندن گفتگوها وجستجوهای خود که درکتابهایم آمده یا در انجمنهایی خوانده شده ، گـریـز نموده‌ام تا بی مزه ، طولانی وخسته کننده نگردد.
چون اوستایی که در دست داریم ، بیشتر وابسته به خاور ایران زمین، بویژه سیستان است ، سخن را ازآن خاك پاك آغاز می کنیم .

سیستان

سیستان جلگه‌یی است پهناور و کمابیش ۱۸۱۳۰ کیلومتر مربع . از این ۴۰ درصد

درخاك ایران است و بقیه در افغانستان . نیمی از مردم در ایران آباد هستند و نیمی در آن سوی مرز . چندین رود دارد : هاروت و فراه از شمال ، خوسپس و خاش از شرق ، هلمند از جنوب و بندر و شور از غرب در گودی می‌ریزند و دریاچهٔ کم ژرفی را می‌سازند. (۱) بزرگترین بخش دریاچه را هامون هلمند می‌خوانند . آبادیهای بزرگ پیرامون همین هامون بوده‌اند و می‌باشند . امروز بزرگترین شهر سیستان زابل است . (۲)

این سرزمین که مانند جلگه‌های سند و دجله و نیل همواره شاداب بوده ، تاریخی بس کهن و درخشان دارد . اما در جایی که سالهای سال است ، کاوشهای پیگیر باستانشناسی تمدنهایی را به نام سندی و سومری و بابلی ومصری و جزآن را به جهانیان شناسانده‌است، کاوش در سیستان تازه آغاز گردیده ولی همین چندکلنگی که اینجا و آنجا زده‌اند ، تمدن آن را با تمدنهایی من‌ئن جو دارو، سومر ، بابل و مصر همزمان گردانیده و با یافتن نشان پاهای هخامنشیان ، اشکانیان ، ساسانیان و مسلمانان قرنهای صدر اسلام ، داستانی تازه ، دلکش و بلند از تمدن پیوسته آن نوشته می‌شود واکنون گفتگو از آمد و شدها و داد وستد-های سیستان با آبادایهای چهار سوی است.

نام رود و جلگه در اوستا «هیتومنت ـ haetumant» است . معنی آن « دارای بند و سد » است . این نشان از شبکه آبیاری باستان دارد (۳) هیتومنت به فارسی نو هلمند و هیرمند شده است ، به فارسی باستان «زرنك Zranka» است که به فارسی میانه و نوزرنك و زرنج گردیده است. (۴) با آمدن سکایان و «سکستان» و سیستان شده . هرچه بوده، از پیش از تاریخ‌جای آبادی و شادی بوده‌واگر تاخت و تاراج مغولان وتیموریان و کشمکش-های بعدی نبود ، بسی آبادتر مانده بود. خوشبختانه طرحهای‌آبادانی دولت ایران متوجه سیستان شده . این توأم باکاوشهای باستانشناسی گذشته ، اکنون و آینده این سرزمین‌را

۱ــ اوستا نه رود را نام می‌برد : هلمند ـ haétumant به معنی دارای سد ، خاش ـ xvastra به معنی خوب آبادی ، خوسپس ـ xveaspa به معنی خوب اسب ، فراه fratha به معنی‌افزایش ، xvarenahaiti به معنی فرهمند شاید هاروت و ushtavaiti (تندرستی‌مند)، urvadha (خروشان) ، erezl (راست) ، zarenumaiti (زرین‌مند) که شناخته نشدند .

۲ــ برای‌آگاهی بیشتر نگاه کنید به «هامون» دریشت‌ها جلد دوم ، ابراهیم پورداود، تهران ، ۱۳۴۷، ص ۲۸۹ «تاریخ کامبریج ایران به انگلیسی ج اول ، کامبریج،۱۹۶۸، ص ۷۶ تا ۸۱» دایرةالمعارف بریتانیا جلد ۲۰ ، ۱۹۷۱، ص ۱۷۸ .

۳ــ دربندهش (فصل ۹ بند ۳۲) آمده‌که افراسیاب با گرداندن آب هفت رود را به سوی هامون ، آنجا را آباد کرد . این نشان از آبادانی آنجا در زمان پیش از کیانیان است .

۴ــ یکی از رودهای اوستانی زرین مند (zarenumaiti) است و در بندهش نام دیگر هلمند زرینومند است . شاید نام فارسی باستانی نیز صورت دیگر از « زرخیزی » آن خاك است چون زرنگ به معنی زرین می‌شود.

روشن و روشنتر می‌سازد. خدایش آبادگرداند.

اوستا این زمین را بس مهین می‌شمارد. هریك از رودهایی راکه به هامون می‌ریزد، گرامی می‌دارد. این جایگاه فرزانه شاهان کیانی بوده. اینجا بودکه شاه گشتاسب دین بهی زرتشت را پذیرفت و در پرورش و گسترش آن کوشید و آن رافروغ بخشید. وی با راهنمایی زرتشت در اینجا اصلاحات نوینی را روا ساخت. یکی از آنها گاهشماری‌بود.(۱)

ناف‌جهان

بیاییم جایگاه زابل را بسنجیم. طولش ۶۱ درجه شرقی و عرضش ۳۱ درجه شمالی. آن‌یکی آسیا، اروپا و افریقا را از اقیانوس تا اقیانوس دونیم می‌کند. این‌یکی جهان آباد و دارای شب و روز آن‌زمان را از ۷۰ درجه شمال تا ۱۰ درجه جنوب استوا دوبرابر می‌نماید. (۲) پس‌درست ناف‌جهان بوده‌است. همان‌سان که گفتیم، جایی بوده مانندجلگه‌های سند و دجله و نیل، دارای آب فراوان و بنابراین دارای‌تمدن پیوسته‌و ناگسسته. بارندگی بسیارکم دارد و آسمانش پاك‌و پراز ستارگان درخشان. چهار فصل ازهم‌جد اوبازشناخته. برسرچهار راه شمال و جنوب و شرق و غرب. به دریای جنوب راه داشته. اگر همه این خوبیها را یکجاکنیم، می‌توانیم بگوییم که از لحاظ ستاره‌شناسی و گاهشماری بر جلگه‌های دیگر برتری داشته. درجایی‌که ایجاد نصف‌النهار خالدات در جزیره‌یی گمنام و ویران به علت دسترسی نداشتن به ایران و خاورزمین و نصف‌النهار مصنوعی گرینوچ با زور امپراطوری بریتانیا بود، این‌جایگاه نصف‌النهار حقیقی بوده، برای همین است که اوستا آن را « میان زمین vi - midhya zemo » خوانده و به فارسی میانه و نو **نیمروز** نامیده‌اند. پس می‌توان گفت که مردم این‌نیمروز داستین، روشی از خود برای گاهشماری داشتند.

جهان‌اوستا

از اوستا بر می‌آید که مردم آریا در سرزمینی بس پهناور آبادشده بودند. این از آمودریا در شمال گرفته تا نزدیکی‌های دریای عمان درجنوب‌و از رود سند درشرق تارودی در غرب گسترده بود. این‌رود غرب هم هری‌رود در خراسان و هم هلیل رود در کرمان و هم هن‌رود در دماوند می‌تواند باشد. این‌نکته‌هنوز برمن روشن نشده‌است.

---

۱ ــ یشت‌ها جلد دوم «هامون» و ترجمه زامیاد یشت. نیز نگاه کنید به «زرتشت‌و دین بهی «علی اکبرجعفری، انتشارات انجمن زرتشتیان تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

۲ ــ تقویم نوروزی شهریاری، ذ ــ بهروز، تهران، ۱۳۴۷ ص ۵. در نظر من، جزیره خالدات (Ferro یا Hierro) را بطلمیوس (Claudius Ptolemaeus) برای این در ۱۵۰ میلادی خط نصف‌النهار خود قرارداد که نیمروز و دیگر رصد خانه‌ها در دست اشکانیان که دشمنان رومیان بودند بود و او به آنها دسترس نداشت. او هم‌کاری کرد که دیگران به آن‌جزیره دور افتاده و ویران دسترسی نداشته باشند! نیز نگاه کنید به تقویم و تاریخ در این ص ۴۲

این سرزمین‌را «آریاآشیان airyo - shayana» یا «ایرانشهر - airyanam dahyu» می‌خواندند. مردم آریا از لحاظ لب و لهجه بر دو بخش بودند. آنانی را که کمابیش از قندهار امروزی به شرق بودند، از روی رود سند که به لهجهٔ غربی رود هند بود، هندی می خواندند و غربیان خود را آریا یا به تلفظ امروز ایرانی می گفتند. این از روی‌لهجه بود وگرنه هردوآریا بودند و رویهمرفته هردوهمزبان و همنژاد و همباور و همکیش بودند. سرودهای مذهبی داشتند که آنها را هندیان بهتر نگاه داشته‌اند. امروز سرودهای باستانی را در چهار وید (veba) داریم اماآنچه ایرانیان و هندیان مشترك داشتند، بیشتردرکهن‌ترین ویدها که رگ وید (rig - veda) باشد، مانده‌است. (۱)

ایرانیان نیزاز خود سرودها و گفته‌های کهنی داشتند ولی پس از آمدن زرتشت در آنها دست بردند و آنها را دیگر گون کردند تا باآیین زرتشت سازشی نمایند. امروز آن چه را که اوستا می‌نامیم، دارای‌سروده‌ها وگفته‌های زرتشت و یاران و سروده وگفته‌های‌پیش و پس از زرتشت می‌باشد. بهرسان، اگر بخواهیم آداب و رسوم اوستائی را نیك بشناسیم، باید از رگ وید آغاز بکنیم.

زمان رگ وید را پژوهندگان غربی چهار هزارتاسه هزارسال پیش بر آورده‌اند.(۲) چون‌زرتشت با برخی از سرایندگان رگ وید روبرواست و سرودهای خویش راهم‌به‌همان سبك‌سروده است، وی را نیز باید در همین زمان‌دانست. ناگفته نماند که دیگر پژوهندگان غربی هم که زرتشت را ششصدسال پیش از میلاد مسیح می پنداشتند، اکنون تجدید نظر کرده آن را به‌هزار و چهارصدسال پیش از میلاد بالا برده‌اند و آن‌همان سه‌هزار و پانصد پیش سال از امروز می‌شود.

طبقه بندی

برای آنکه پیشرفت و رسایی گاهشماری اوستایی راگام‌به‌گام دریابیم، نخست‌نوشته‌_های آریایی را از روی زمان طبقه‌بندی می‌نماییم:

۱ـ «زرتشت و دیـن بهی» و «پیام زرتشت» علـی اکبر جعفری، انتشارات انجمن جوانان زرتشتی، تهران، ۱۳۵۳ و «سند و سندیان در آغاز دورهٔ آریایی» به انگلیسی که درکنگرهٔ جهانی سند، کراچی، مارس ۱۹۷۵ خوانده شد.

۲ـ در ویدها و دیگرنوشته‌های هندی، برخی از پیشامدها را مصادف با مواضع‌ویژهٔ خورشید و ماه وستارگان یادکرده‌اند. دانشمندان هندی از روی این نشانیها، آن پیشامدها را پنج تا هشت‌هزار سال پیش، هرکدام با تاریخ دقیقش، ثابت‌کـرده‌اند امـا چون هنوز آثار باستانشناسی چنین پیشامدها را درست نشان نداده است و به دلایل دیگر، دانشمندان غربی از پذیرفتن آن‌گریز می‌نمایند. چنین گفته‌هایی را در اوستا و دیگر نوشته ایرانی نیز می‌یابیم. دانشمندان اختر شناسی باید به آنها توجه‌کنند. به‌هرسان، این نشانیها از پیشرفت اخترشناسی و گاه‌شناسی آن‌زمان نشان دارند.

۱ـ رگ‌وید ، چهار تا سه هزار سال پیش .
۲ـ گاتها یا سرودهای زرتشت که با برخی از سرودهای رگ‌وید همزمان است .
۳ـ وسپرد یا «همهٔ جشنها» که از روی مطالب گاهشماری کمابیش دویست سالی‌پس از گاتها است .
۴ـ پاره‌های آغاز یسن که با وسپرد صد سال و اندی فاصلهٔ زمانی دارد .
۵ـ یشت، زمان میان یسن و آغاز دورهٔ هخامنشی که سه هزار سال تا دوهزار وپانصد سال پیش می‌شود. ناگفته نماند که برخی از مطالب سرودهای یشتی از پیش‌زدتشت می‌باشند.
۶ـ آفرینش ، اندکی پیش از زمان هخامنشی. (۱)

گاهشماری و یدی

اکنون ببینیم که مردم آریای شرقی که آنان را از روی زمان و در برابراوستاییان، و یدی بخوانیم بهتر است، چه گاهشماری داشتند. آنان فصل را «رتو ـ rtu» می گفتند. رتو به معنی راست، درست ، بسامان ، به هنگام، نماز وجشن به هنگام ، فصل . نه عبارت دیگر هرآن چیزی که به هنگام و درست انجام پذیرد. شش رتو داشتند که هر یك دو ماه بود : بهار (vasanta) ، تابستان (grishma) ، بارش (vársha) ، پائیز (sharada) ، زمستان (hemanta) و مه‌آلود (shishira) . دوازده ماه قمری داشتند ، می (madhu) ، میمند (madhav) ، درخشان (shukla) ، سوزی (shuci) ، ابر (nabhas) ، ابری (nabhasya) ، آبدار (isha) ، تازگی بخش (urja) ، نیرو (sahas) ، نیرو بی (sahasya) ، تپش (tapas) و تپشی (tapasya) . ماه قمری بردوبخش بود . بخش درخشان (shukla) از شب « بی ماهی amavasya » آغاز مـی‌شد و بخش تیره (krishna) از شب « پرماهی pnrnamasi » . روز های بخشها را جدا جدا از آغاز تا پانزدهم یا چهاردهم می‌شمردند . ماه ها قمری بود اما سال شمسی . سال شمسی ۳۶۰ روز داشت و آن را «سون savana می‌خواندند . آن را با کبیسهٔ یك ماه پس‌از دورهٔ پنج‌سال دربهار نگاه می‌داشتند و این دوره را یوغ (yuga) می‌نامیدند . بعدها که حسابشان درست‌تر شد ، هرسه سال یك بار با افزایش یك ماه قمری کبیسه می‌کردند . از مدار خورشید و ستارگان آگاه بودند . برای ماه ، نخست ۲۷ منزل و سپس ۲۸ منزل دریك سال ساختند . درپایان دوره ویدی ، نام ماه های قمری را ، هریکی منسوب به ستاره‌یی نمودند که درآن ماه آن ستاره پدیدار می‌شد. این بود گاهشماری ساده ویدیان که در جلگه بس‌پهناور سند و بر کرانه‌های شاداب رودهای هفتگانهٔ سرزمینی آبادشده بودند که امروز آن را به نام پاکستان می‌شناسیم.

پیدا است که گاهشماری ویدی با آب و هوای سرزمین شرقی آریایی بویژه‌جلگهٔسند سازگار بود و با سرزمین غربی که آب هوای جدایی داشت ، اندك جدا بود . با گذشت زمان ، هندیان گاهشماری خود را بهتر و بهتر ساخته به پایه بس بلند رساندند اما چون

۱ـ «سه‌نمای جداگانه اوستا» علی‌اکبر جعفری، نشریه انجمن فرهنگ ایران‌باستان، فروردین ۱۳۴۸.

این با زمان ومکان اوستایی وابسته نیست، به‌آن نمی‌پردازیم وهرچه‌هم تاکنون به‌کوتاهی گفته‌ایم ، برای روشن شدن گاهشماری اوستایی بوده است (۱)

پس برداشت ما از گاهشماری ویدی این است که : ۱ــ فصل را رتو می‌خواندند ۲ ــ شش فصل داشتند که از آب و هوای آنجا حکایت می‌کرد ۳ــ ماه قمری بردوبخش ، ماه‌نو و ماه چهارده بود ۴ــ سال شمسی بود ۵ــ کبیسه می‌کردند که درآغاز پس از دوره پنج ساله و بعداً پس از هرسه سال یك ماه قمری می‌افزودند . ۶ــ آغاز سال از بهار بود۷ــ سال کبیسه شدهٔ شمسی را «سون» می‌نامیدند ۸ــ از مدار خورشید وستارگان آگاه بودند.

گاهشماری زرتشتی

از سرودهای زرتشت که چند مصراع آن را سرآغاز گفتار نمودیم ، چنان برمی‌آید که زرتشت از مدار خورشید و ستارگان آگاه بود . شبانه روز را برسه بخش کرده بود : سپیده‌دم ، نیمروز و بایدگفت «سیاهه‌دم» . ماه را از افزایش وکاهش می‌پیمود . دانستن گاه را برای کارهای روزانه بایسته می‌دانست ونزدش گاه شناس دانا بود. پس ازفشردهٔفرموده‌های زرتشت همین را درمی‌یابیم که بنیادگاهشماری زرتشتی نیز بر سال شمسی قمری بود . اما چگونه ؛ آن را در وسپرد می‌بینیم .

برای فصل و جشن همان واژه هند و ایرانی « رتو ratu » است . شش فصل داردکه از نامهای جشنهایش که بسی به‌کشاورزی و دامداری بسته است‌تا آن‌که پابند ماه قمری‌باشد زیرا همان سان‌که خواهیم دریافت ، فاصله‌هایشان بجای آنکه دوماهه باشد ، بسته به پایان فصل کار و زندگی است . جشنهای ششگانه را «یائیزی Yairya یا از آن « یارyar » می ـ خواند . از اوستا چنان پیدا است‌که درآغاز «یار» سال قمری را می‌گفتند و هنگامی‌کهسال شمسی هم به میان آمد ، آنرا «سرد sareda » گفتند . این واژه همان است‌که‌امروزسال و سرد می‌گوییم زیرا نخست به معنی سرد و خنك بود و سپس به طور اصطلاح برای سال هم‌گفته شد . اینك آن شش جشن :

۱ ــ میان بهاری (maidhyoi - zarema) که با صفت آبدار (۲) (payah) یادشده.

۲ــ میان‌گرما (maidhyoi - shema) که باصفت‌آبادی دهنده(vastro - dataibya) آمده .

۳ــ دروکنان (paitish - hahya) که با صفت غله (hahya) آمده .

---

۱ ــ دایرةالمعارف بریتانیا ، ج ۴ زیر واژه « گاهشماری Calendar » ص ۶۱۱ و «The Wonder that was India. A. L. Basham, Fontana 1971» ص ۴۹۴ و رگ ویدکتاب دوم ، سرود ۱۳ بند ۱ ، سرود ۲۸ بند ۵ ، سرود ۳۸ بند ۲ ، کتاب دهم سرود ۹۰ بند ۶ ، سرود ۱۶۱ بند ۴ و اثرو ویدکتاب پانـزدهم ، سرود ۴ بند ۱ تا ۵ ، کتاب ششم سرود ۵۵، بند ۲ و۳.

۲ــ امکان‌داردکه این صفتها را بعد افزوده‌اند.

۴ ـ پایان سفر (ayathrima) که با صفت دو واژه دشوار ـ fraourvaestima - varshniharshta) آمده و انگار معنی آن « پایان جفتگیری چاریان» است.

۵ ـ میان سالی (maidhyairya) که با صفت (sareda) آمده . گفتیم «یار» سال‌قمری بوده و «سرد» سال شمسی . چنان پیدا است که زمانی سال قمری در تابستان آغاز می‌شده و چله زمستان نیمه سال بوده و سپس هم که سال شمسی به میان آمده ، آن هم در نیمه همین چله می افتاده و هر دو سال در انقلاب صیفی آغاز می‌شدند و در انقلاب شتوی به نیمه راه می‌رسیدند .

۶ـ میان راه گرما (hamaspath - maidhya) که با صفت راستکاری ـ areto) karethna) آمده و مفهوم از «میان راه گرما » نیمه راه مدار خورشیدی از انقلاب شتوی به انقلاب صیفی است . این از یك سوی اهمیت این دو انقلاب را می‌رساند و از سوی دیگر نبردن نام اعتدال پاییزی در این جشنهای ششگانه ار اهمیت‌دو اعتدال می کاهد. گذشته از این ، نامهای این شش جشن نشان می‌دهد که آنها را مردمی‌ساده و روستایی برای‌کار و زندگانی خود پدیدآورده بودند چون دانستن دوانقلاب آسان است درجایی که دانستن‌وقت دو اعتدال‌کاری است بس دشوار و تنها از استادان برمی‌آید . اگر این شش‌جشن‌از اختر- شناسان بود ، هم فاصله های جشن مرتب ، مثلا دوماه و هم نامهایشان ادبی بود . بهرسان بهار آغاز این‌گاهشماری بود .

« ادامه دارد »

از کتاب طرفه‌ها — نوشتهٔ اقبال یغمائی

پاسخ پر معنی

زمانی که دکتر پرویز ناتل خانلری دانشمند لطیف طبع پاکیزه خو وزیر کشور بود استاندار اصفهان ، چند روزپیش از فرا رسیدن ماه مبارك رمضان به رمز به وزیر تلگراف کرد که: چون‌رمضان ماه‌عبادت است ومردمان اصفهان به مبانی مذهبی سخت پای بندند اجازه دهندکارمندان یك‌ساعت‌دیرتر از وقت معلوم به اداره بیایند . وزیر که می‌دانست این بهانه‌ای بیش نیست به رمز جواب فرستاد : عبادت بجز خدمت خلق نیست .

خانم بدری آتابای
رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران

کتابخانهٔ سلطنتی ایران*

نگارنده سطور لازم دانست که دیباچه این مجلد را که جزء دوم فهرست دیوان‌های خطی است به تاریخ و رویدادهای این کتابخانه اختصاص دهد و هرگونه حوادث و تحولاتی را که باتصاریف دهر و مرور ایام دراین گنجینه رخداده و با اتکاء به اطلاعات ناقص و ناتمام خود هرچه هست به‌عنوان تذکره دراینجابیاورد شاید مورد دقت دانشمندان محترم و ارباب‌خبرت و بصیرت گردد و آن بزرگواران نیز باسعهٔ‌علمی‌که دارند کرامت فرموده‌با نگارش‌معلومات و اطلاعات خودشان دراین باب مرا بهره‌مند فرمایند تا این بحث‌موجز با افادات ومقالات ایشان‌در ضمن‌اجزاء بعدی فهرست‌های کتابخانه به‌قدر مقدورصورت تکامل پذیرد، آنچه‌مسلم است‌این کتابخانه در اوایل قرن سیزدهم‌هجری‌قمری درکاخ گلستان با همت فتحعلی‌شاه‌قاجار تأسیس و بنام کتابخانه شاهنشاهی موسوم شده‌است. فتحعلی‌شاه قاجار تمایل به سرودن‌شعر و توجه خاصی به فن‌شریف خطاطی و هنرظریف‌نقاشی داشته چنانکه خط نسخ که بیشترمورد علاقه این سلطان بود درعصروی به منتهی درجه استحکام‌و تکامل رسیده و هنرمندان چیره‌دست در آن عهد مانند : عبدالله بن عاشور رنانی - زین‌العابدین اشرف الکتاب اصفهانی - محمد شفیع بن محمدعلی تبریزی- وصال شیرازی و صدها نسخ نویس و خوشنویس نامدار دیگر دراقلام مختلفه در آن عصر تربیت یافته و باتفاخر وتنافس در عرصهٔ هنرنمائی به مسابقه پرداخته‌اند. آثار گرانبها و عدیم‌المثل آنها که امروز درکتابخانه‌های عمومی و خصوصی جهان ادب به دقت محافظت میشود مصدق این دعوی‌است و در همین‌عصر است که مصوران ماهر، چهره پردازان قوی‌پنجه پا بعرصهٔ وجود گذاشته و بازار صنعت نقاشی را به سبك خاص و شیوهٔ ویژه که به دورهٔ قاجار اختصاص دارد پیوسته گرم داشته و رونق این فن را که از روزگار این پادشاه آغاز و تا انقضای سلطنت ناصرالدین شاه‌کشیده می شود متعاقباً گسترش داده‌اند مانند: آقازمان - آقاصادق- میرزابابا- آقامهرعلی- اللهویردی-علی اشرف-ابوالحسن افشار - آقالطفعلی-خاندان وصال - آقانجف- آقاحیدر علی - آقا اسماعیل محمد حسن‌افشار- صنیع‌الملك - محمودخان ملك‌الشعرا - کمال‌الملك - اسماعیل جلایرودیگر نقاشان و تذهیب‌کاران هنرمند آتش‌دست‌که با آثار دلفریب خود محیط وسیع‌هنر را آرایش داده‌اند. این‌پادشاه در دوران سلطنت‌خویش نظر به‌ذوق و شیفتگی وافری که به فنون خط و شعرونقاشی داشته نسخ‌نفیس‌و کتب خطی و مصورارزشمند را جمع‌آوری نموده و خوشنویسان و هنرمندان را به ایجادکتابهای دست‌نویس مذهب و مرضع همواره تشویق کرده‌است چنانکه

---

* این مقدمهٔ فهرست جلددوم دیوان‌های خطی کتابخانه سلطنتی ایران‌است‌وتوضیحی دربارهٔ هزار و یك‌شب به قلم سرکار خانم آتابای در شمارهٔ بعداست. مجله یغما

در اوان دوران قاجار هنر و صنایع ظریفه پس از سلسله صفویه بار دیگر با ظهورهنرمندان و بزرگان اهل ادب حیاتی نوین یافته و آثار ارجمندی در فرهنگ و ادب فارسی متجلی گشته و مکتب خاصی در هنر جلوه گر شده است .خوشبختانه شخصیت های‌فاضل ودانشمندی چون میرزا شفیع صدر اعظم وقت‌و میرزا عبدالوهاب موسوی معتمدالدوله‌اصفهانی و متخلص به نشاط که در فنون شعر و ادب و درهنرشکسته نویسی نستعلیق صاحب نظر و استادبوده‌اند نیز در جمع آوری و حفظ و حراست کتب کتابخانه شاهنشاهی سهم بسزا داشته‌اند. خاصه آنکه سالها درکتابخانه سرپرست یا کتابدار بوده‌اند اکنون درپشت نخستین برگ بیشترکتب‌این کتابخانه سجع مهرو یادداشتهای این بزرگان فضل و ادب مشاهده می‌شودکه باخطوطی‌زیبا و جالب رقم یافته است . بدین ترتیب کتابخانه شاهنشاهی با جمع آوری بقایای کتب کتاب‌خانه‌های سلاطین گذشته ایران ازبلاد و امصار مختلف و از نسخه‌های بیادگار ماندهٔ دوران پادشاهان صفویه ـ زندیه و بالاخص از ذخائر و خزائن نادرشاه افشار درکاخ گلستان پایه‌گذاری گردید وپس ازمرگ فتحعلیشاه قاجار در زمان محمد شاه‌اواسط قرن سیزدهم‌هجری هجری کتابخانه شاهنشاهی کماکان دائر بوده است . دراین زمان حاج میرزاآقاسی که‌خود نظارت مستقیم برکتابخانه شاهنشاهی داشته درجمع آوری کتب دینی‌علاقه وافری نشان‌میداده است مع‌الوصف بمضی ازکتابها را بعنوان خلعت و پاداش می‌بخشیده است از جمله شاهنامه خط میرعماد حسنی با هفتاد مجلس که با بهترین تصاویر بهزاد نقاش منقوش بـوده است .

ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌که ناظر این بذل و بخشش‌های بیجا بوده است ازپادشاه استدعا می‌کندکه کتابخانه را به او واگذارندو محمد شاه خرسند می‌شودکه فرزند او که ولیعهد است به‌کتاب علاقمند است. ناصرالدین شاه ازهمان زمان کودکی‌و نوجوانی به‌نقاشی و شعر وکتاب دل بستگی داشته است . پس از فوت محمد شاه قاجار در زمان سلطنت ناصر‌الدین‌شاه یعنی در اوایل نیمه‌دوم‌قرن سیزدهم هجری قمری کتابخانه شاهنشاهی بنام کتابخانه سلطنتی ویاکتابخانهٔ مبارک‌که موزهٔ سرکاری نامیده شده است و در اثر توجهات عمیق و عشق و علاقهٔ شخصی ناصرالدین شاه به‌کتاب وکتابخانه‌رو بتوسعه بیشتری نهاده واین گنجینهٔ مجلل و معتبر در ظل حمایت و سرپرستی شخص پادشاه از لحاظ کمیت و کیفیت‌روبه تکامل گذاشته و درجمع آوری کتب نفیس نهایت دقت و حوصله بکار می‌رفته است چنانچه قسمتی‌از کتابهائی راکه در تصرف بازماندگان خاندان نادرشاه افشار باقیمانده بود برای کتابخانه سلطنتی خریداری شده است وکتاب مرقع گلشن هم در همین زمان ولیعهدی ناصرالدین‌شاه بکتابخانه سلطنتی وارد شده است . نکته‌ئی در اینجا لازم است یادآور شودکه نظارت‌مستقیم برکتابخانه سلطنتی را شخص ناصرالدین شاه برعهده داشته چنانکه مهرکتابخانه را در همه احوال نزد خویش محفوظ داشته خودرا رئیس‌کتابخانه سلطنتی نامیده‌است . در هرحال‌در این زمان بلحاظ علاقه و رغبتی که این پادشاه به‌فنون شعر ونقاشی ومخصوصاً کتابخوانی داشته کتابخانه سلطنتی دارای نسخه‌های نفیس وگرانقدری‌گردیده و از فعالیت‌های ادبی و هنری برخوردار شده است . یادداشت‌های متعددی بخط ناصرالدین شاه در اغلب نسخ این کتابخانه مشاهده می‌شودکه رغبت شدید این سلطان را به مطالعه کتاب و همچنین دقت و

توجه عمیق‌وی را نسبت به‌حفظ و نگهداری این گنجینه میرساند. بعنوان‌نمونه میتوان ازشر
مجلد خطی مصور بسیار نفیس وگرانبهای کتاب هزارویك‌شب (الف لیله و لیله) یادکر
که بنا بدستور وی با هنرنمائی یکی از استادان خط محمد حسین تهرانی و طراح ونقاش
چیره‌دست آن‌زمان میرزا ابوالحسن صنیع‌الملك ساخته و پرداخته شده که مسلماً در نو
خود شاهکاریست بی‌نظیر (نگارنده شرح احوال و فهرست‌کتاب نامبرده را درهمین فهرس
آورده و برای نمونه تعدادی عکس‌رنگی از نقاشی‌های جالب آنها را ارائه داده است)
این نسخه عزیزالوجود و بی‌همتا اکنون زینت‌بخش گنجینهٔ کتابخانهٔ سلطنتی است. پس ا
ناصرالدین‌شاه قاجار دیگرچندان توجهی به بسط‌کارهای هنری و ادبی مبذول نگشت
کتابخانه سلطنتی بتدریج از فعالیت‌های چشمگیر محروم و بمرور ایام امورکتابخانه مختل
گردید وکتابها متفرق و اکثراً به بلاد دوردست افتاد و چنان دستخوش غارت و مورد تعد
متعدیان بی‌ذوق و سودطلبان حریص غیر متعهد قرارگرفت که بی‌پروا و آزادانه بایر
گنجینه هنری و علمی و ادبی دستبردهای بی‌رحمانه زده و نهب غارت به تمام معنای‌واقع
دامنگیر این گنجینه محتشم‌و فخیم که شخص‌ناصرالدین‌شاه بوجود آن افتخار می‌نمودگردی
که‌خوشبختانه در اواخر کارنظمیه وقت متوجه‌گشته و تعدادمعدودی‌کتب مسروقه دوباره
کتابخانه عودت یافت و باسجع مهری باین عنوان «کتب اکتشافی و مسروقه از منزل‌لسا
الدوله» مشخص گردیده است. حیف‌وصدصیف دراین‌دوران‌پرآشوب آنچه‌را که نمی‌توانستن
از کتابخانه سلطنتی خارج نموده و بفروش برسانند صفحات آنرا با مقراض بریده‌اند و
مینیاتورها و نقاشی‌های حواشی مذهب و مرصع‌راچیده و از متن‌جدانموده و به یغمابرده‌اند
باکمال تأسف و تعجب باید گفت‌که در اواخر دوران سلسله قاجاریه عنایتی به کتابخا
سلطنتی نگردیده و بطورکلی‌کارهای هنری تزئینی دستخوش‌غفلت‌و زوال‌گشته و سیرنزول
کرده است در هرحال با این مختصرکه یادشدکتابخانه سلطنتی پس‌از ناصرالدین‌شاه قاجا
تا پایان دوران سلطنت این‌سلسله از فعالیت و اقدامات هنری محروم و مهجور مانده وبعل
گرفتاریهای فراوان مملکتی سالیانی چند در بوته فراموشی و اهمال مانده‌است.هنگامی‌ک
وزارت معارف وقت برحسب امر پادشاه فقید رضاشاه‌کبیر کتابخانهٔ ملی را تأسیس کر
مسؤلین امربجای‌آنکه خود برای‌کتابخانه ملی‌کتاب فراهم کنند کتابهای سلطنتی‌را برد
و بسیاری از دوره‌های‌کتب‌کتابخانه را ناقص‌کردند. در سالهای ۱۳۱۳-۱۳۱۷ شمسی‌تعدا
چهارده‌هزارجلدکتاب خطی و چاپی را ازکتابخانه سلطنتی به کتابخانه معارف (ملی)منتق
کردندکه در اوراق صورت مجالس این‌مهم نام‌محمد قانع بصیری رئیس بیوتات سلطنتی
مهدی بیاتی مدیرکل‌کتابخانه ملی ثبت‌شده که از تاریخ هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۱۵ شرو
به تحویل گرفتن نموده و در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۱۷ کتب مذکور به کتابخانه مل
منتقل‌گردید. در سال ۱۳۲۱ شمسی مسئولین بیوتات سلطنتی به دعوت چندتن اهل فضل
کتاب‌شناس صاحب صلاحیت، تصمیم‌گرفتند تانسبت به رفع مشکلات صندوقهای محتوی‌کتا
اقدامات مؤثر بعمل‌آورده و ترتیب صحیح وعاجلی بوضع نسخه‌ها بدهند و فهرستی‌نیز برا
آنها بنویسند ولی‌آن هیئت انتخاب شده‌که مرکب از استاد علامه محمد قزوینی، استادعبا

اقبال آشتیانی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بودند موفق به اخذ تصمیم لازم و فوری و اقدام سریع‌و نافعی نسبت به‌ترتیب و تنظیم کتب و فهرست نگاری‌نشدند و در مدتی کمتر از یکماه (همانطور که درصورت جلسه‌های آن‌زمان ذکر شده‌است) بدون اخذ نتیجه و استفادتی محل راترك گفتند و کتابخانه بهمان‌وضع سابق مقفل‌و متروك‌ماند. بالاخره درآبان‌ماه سال۱۳۲۹ اداره امور کتابخانه سلطنتی به استاد حبیب‌الله نوبخت و دربهمن ۱۳۳۵ ریاست کتابخانه سلطنتی به مهدی بیانی واگذار گردید و سپس در اسفند ماه ۱۳۴۶ ریاست کتابخانهٔ سلطنتی به‌استادبدیع‌الزمان فروزانفر محول گردید .....

نگارنده این‌سطور که از مهرماه‌سال ۱۳۴۰ عهده‌دار امور کتابخانه شده و به ریاست کتابخانه سلطنتی مفتخر گردیدم و به پاس وحرمت چنین مسئولیتی با اخلاص تمام کمرهمت بخدمت این آثار که میراث فرهنگ کهن و هنروالای نیاکان ما میباشد بربسته‌وشاکرم که‌تا امروز در سایه رحمت‌الهی از هیچگونه خدمت صادقانه و صمیمانه‌ای که در حدامکان و درخور استعداد بوده کوتاهی ننموده‌ام‌اکنون که کتابخانه سلطنتی بحمدالله در سایه‌توجهات و عنایت خاص اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه آریامهر از خواب هشتاد ساله بیدار گشته و حیاتی نوین یافته‌است اینجا بجاست‌مژده صدور فرمان مبارك همایونی مبنی‌بر بازگردانیدن کتب انتقالی و اماناتی نامبرده راکه به استدعای این‌کمینه موردقبول معظم‌له قرار گرفت بشارت دهم و برای‌روشنائی اذهان خوانندگان محترم توضیح‌دهدکه در تمامی اقدامات و فعالیتهائی که جهت عودت کتب انتقالی‌مورد بحث معمول گردیده است فقط آنچه که مطمع نظر ونهایت‌مقصود بوده تکمیل نسخ باقیمانده درکتابخانه میباشد ولاغیر چنانچه اکثر نسخ خطی وچاپی موجود درکتابخانهٔ سلطنتی طوری برای انتقال به‌کتابخانه ملی (معارف) انتخاب‌شده بوده که نسخه‌های باقیمانده بلکی‌ناقص و استفاده و استفاضه ازآنها مشکل و یااصولا متعذر مینمود بنابراین با اقدام به انتقال‌کتب به محل و ماوای اولیه‌واصلی این نقص مرتفع گردیده و بدین‌ترتیب بـا دامنه وسیعتری تحقیقات علمی، ادبی، و هنری ادامه می‌گیرد. انشاءالله تعالی

ضمناً بموازات تحصیل اجازه انتقال‌کتب نامبرده به‌کتابخانه سلطنتی و بمنظور تعمیر و تکمیل محل استقرار کتابخانه‌وکارمندان آن بنا باستدعای این‌کمترین از پیشگاه مبارك شهریار دانش‌پرور امر و مقرر گردید عمارت بادگیر و عمارت شمس‌العماره که سالیان دراز دستخوش تصرفات و عوامل‌جوی بوده و بصورت نیمه مخروبه‌ای درآمده بود باردیگر ضمن توجه باسلوب و اصول معماری و سبك‌تزئینات اسبق، تعمیر اساسی بشود که با توجه‌وکمك های مقامات مسئول این امور نزدیك بخاتمه و فیصله یافتن است و امید میرود که در سایه‌لطف پروردگار در آیندهٔ نزدیك با ایجاد سالنهای متعدد نمایشگاه‌که جنبه اساسی برای کتابخانه دارد و همچنین محل استقرار کارمندان وکارکنان کتابخانه که درحال حاضردچار ضیق جا و محل‌کار میباشند ترتیب اساسی برای بهبود وضع آنان از جانب کتابخانه داده شود امیدوار چنانست که درضمن کارهای ذکر شده و فهرست‌برداریهای ضروری وفوری و اقدامات لازم‌بمنظور حفظو نگهداری کتب موجود با روش و اسلوب صحیح کـه درگذشته اکثراً دچار پوسیدگی و شیرازه گسیختگی و فرسودگـی بسیار گشته‌اند و بتصدیق و تأئید

کارشناسان متخصص قابل‌لمس وعکسبرداری نمی باشند میکروفیلم‌های لازم تهیه گردد. درهر حال کتابخانه سلطنتی با نسخ خطی نفیس و آثار منظوم و منثور مصور و مزین نادرالوجود که بعضی از آنها در ردیف بهترین شاهکارهای‌هنری و ادبی است در منظر خیال هرصاحبدل و اهل‌کمالی نشسته است و براستی معرف سیمای درخشان ادب و هنر و مظهر ذوق و دانش نیاکان خوش‌قریحه و نیک‌سرشت ما ایرانیان است که‌محققاً آثار بدیع و شگفت‌انگیزهنری و ادبی آنان الهام‌بخش و نیرودهنده ذوق و احساس انسانی است‌اکنون با بررسی به سوابق این‌کتابخانه به ذکراسامی رؤسای کتابخانه سلطنتی از اوایل قرن سیزدهم هجری قمری‌تا کنون که اواخر قرن‌چهاردهم هجری قمری است می‌پردازد

۱ــ میراز شفیع صدراعظم فتحعلیشاه قاجار

۲ــ میرزا عبدالوهاب موسوی معتمدالدوله اصفهانی متخلص به نشاط

۳ــ حاج میرزا آقاسی شخص اول دولت محمدشاه غازی قاجار

۴ــ ناصرالدین‌شاه قاجار

۵ــ لسان‌الدوله

۶ــ اعتصام‌الملك

۷ــ شیخ اسماعیل شیخ‌المشایخ عضدی

۸ــ مرآت‌الممالك (رئیس بیوتات سلطنتی وقت)

۹ــ حبیب‌الله نوبخت

۱۰ــ مهدی بیانی

۱۱ــ بدیع‌الزمان فروزانفر

۱۲ــ بدری آتابای

باستانی پاریزی
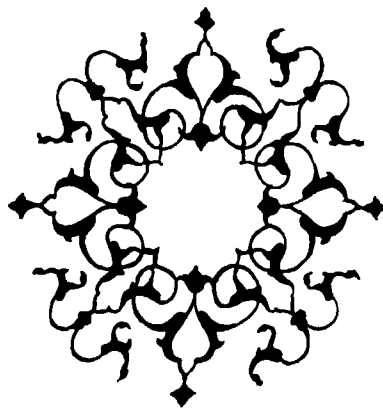
گرفتاریهای قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۲۸-

حرف وزیران را باید کم‌کم به جائی برسانیم و بعد برسر سخن خود برویم. داستان وزیران و مقام آنها در حکومت مملکت حرفی نیست که به این چندصفحه پایان پذیرد و اهمیت مقام آنها را بیش‌از هر کس، شاید خود پادشاهان درك کرده باشند.

البته این حرفهائی که زدم برای این نبود که گمان کنیم ساحت دامن همه وزیران بایستی از هر شائبه لوث بری بوده‌باشد. قصد اصلی عبارت ازین بود که اگر پادشاهانی‌در دوران سلطنت طولانی، توفیقی یافته‌اند که کارهایی درزمان آنها به خیر عمومی و امنیت و آسایش صورت گرفته باشد: پلی‌و بندی و سدی ساخته شده باشد،و کشاورزی رونق گرفته باشد،و راه و کاروانسرایی ساخته‌شده باشد، وتجارتی‌جان گرفته‌باشد، ومردم روزگار - کم‌و بیش هفته‌ای یکی دوبار، پلوخور شده باشند (۱) ، ایـن در اثرهمکاری و همت و پیش‌بینی

۱- شاید مردمی‌ترین حرفی که از فتحعلیشاه در تاریخ شنیده‌ایم ، این‌عبارت باشد که میگوید: «هیچ‌چیز به اندازه پلوشب عید به مذاق من‌نمی چسبد، زیرا تنها این شب است که همه مردم ایران پلو می‌خورند!»

پلوخوردن قدیم یك امر اشرافی غیرعادی‌بود. فقط خانواده‌های ثروتمندان وخوانین و ملاکین ماهی یکی‌دوبار و فوق‌آن هفته‌ای یك‌یا دوبار برنج می‌خوردند. یك زارع‌پاریزی برای اینکه برتری وضع خود را بر وضع بزرگترین ملاك پاریز - خواجه علی - برساند، میگفته: خواجه علی بیچاره باید یك‌هفته انتظار بکشد تا شب جمعه برسدو پلوئی بخورد،اما من، هرشب‌عید هرشب‌عید پلومی‌خورم!

از شوخی گذشته، میخواهم جواب فتحعلیشاه را بدهم وبگویم: حضرت خاقان، بجای اینکه فقط پلوشب عید به قبله عالم بچسبد، کاش کاری میکردید که رعایا بتوانند لااقل ماهی یکبار پلو بخورند، آنوقت طبعاً بجای سالی یکبار، سالی دوازده‌بار - لااقل - پلو به مذاق ابوالملوك خوش می‌آمد.

وزیرانی بوده است ایرانی، که اتفاقاً اغلب از دهات کوچك برخاسته بودند، و به فارسی حرف می‌زدند، و قرآن می‌خواندند، و شعرفارسی می‌سرودند، و بااین‌هنر و ذوق و ادب، صاحبان حرف و مشاغل را ترغیب و تشویق و کمك میکردند و به طور کلی طرح و برنامه داشتند و گاهی اصول فکری‌خود را درکتابهائی مثل سیاستنامه و اندرزنامه و اخلاق‌وحکمت عملی می‌نوشتند.

ما پادشاهان با تدبیر زیاد داشته‌ایم، ولی البته همهٔ آنها، وهمیشه، مستحق‌چنین لقبی نبوده‌اند، در میان این قوم بوده‌اند کسانی هم‌که آنقدر تریاك میخورده‌اند که تا دیرگاه از خواب برنمی خاسته‌اند (۱)، یا آنقدر شراب می‌نوشیده‌اند که همیشه مست و خراب و

۱ ــ قدیمیترین پادشاه تریاکی که من شناخته‌ام سلطان مسعود غزنوی بوده است، به این‌دلیل که وقتی او درصفر ۴۳۱ھ/اکتبر ۱۰۳۹ ف به‌جنگ با طغرل سلجوقی در آمد، «... از اتفاق عجایب که‌نمی بایست طغرل گرفتار آید آن‌بود که سلطان مسعود اندك تریاکی خورده بود، و خواب تمام نایافته، پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد، و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن، و به گام خوش می‌راندند، و سلطان خفته‌بود تا نزدیك‌سحر، و آن فرصت ضایع‌شد، که اگر آن خواب نبودی، سحرگاه‌برسر طغرل بودی» (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۲۹، بنقل از تاریخ بیهقی). در واقع شاید این نخستین جای پای تریاك باشد، که مخلص شاید برای اول باردر تاریخ یافته‌ام ـ آنجا که این کلمه تریاك بکار رفته‌است.

البته بعدازین سالها، پادشاهان تریاکی زیاد داشته‌ایم، چنانکه سلطان احمد پسر اویس جلایری ـ که حافظ در مدح او گفته بود:

احمدالله علی معدلة‌السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

که« پادشاه هنرمند بود و اشعارعربی و فارسی را جواب می‌گفته و در تصویر و تذهیب و در خاتم‌بندی نظیر نداشته، و ازخطوط، شش‌قلم را خوب می‌نوشته است و در علم موسیقی نظیر نداشت ...» آری چنین پادشاه حساس و با ذوقی « آخر به افیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف‌شده، و درکشاکش عسکر منصور امیرتیمور، به دست قرایوسف قرا ترکمان ـ گله‌بان پدرش ـ به درجه شهادت رسید». (روضة‌السلاطین، تصحیح دکتر خیامپور ص۶۴). دیگر صحبت پادشاهان تریاك‌خور معجون نوش صفوی‌را که در قهوه‌خانه‌های قزوین جان‌می سپردند، پیش‌نمی کشم و می گذرم.

بوته تریاك را کوك وکوکنار می‌گویند و این‌کلمه از قرنها پیش در ادب فارسی به کار رفته است، ظهیر فاریابی درمدح حسام‌الدوله اردشیر از امرای مازندران گوید:

سپیده‌دم که هوا مژده بهار دهد   دم هوا مدد نافه تتار دهد
دل مراکه فراموش‌کرد عهدوصال   نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد

تا آنجاکه:

حسام‌دولت و دین‌آن کەدرمقام‌نبرد   قرار ملك به شمشیر بی قرار دهد
بخفت بخت حسودت چنانکه‌پنداری   زمانه‌روز وشبش کوك‌وکوکنار دهد

دائم‌الخمر(۱) می‌ماندند، یا به کثرت مجامعت می مردند» . (۲)

هیچکس انکار نخواهد کرد که پادشاهی کروگنگ مثل «اتابك خاموش» در آذربایجان(۳)، و پادشاهی که فقط یك‌روز درفارس سلطنت کرد (۴) هیچوقت این امکان‌را نداشته‌اند، که این مملکت را از زیر آتش حمله مغول، مثل سمندر ـ دوباره زنده کنند. خیلی ظلم‌است اگرخواجه تاج‌الدین علیشاه جیلانی، و خواجه نظام‌الدین ابوبکر(۵) و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را فقط سازشکاران آن روزگار بدانیم، به حساب اینکه‌تاج‌مکلل با قطعه‌ای لعل به‌وزن ۲۴ مثقال پیشکش می دادند.

این را باید به حساب این‌گذاشت‌که آدمی مثل ضیاءالدین محمد مقبل (ظاهراً پسر شرف‌الدین مقبل، وزیر)، از خانواده‌قراختائیان، و از پادشاهانی مثل «ملك‌مظفرالدین» که وقتی خودبه «جانب داشت» رعیت برمیخاست ، ملك در جواب او میگفت:«من مردی ترکم و حساب‌وکتاب ندانم»(۶) آری از چنین‌مردمی، پادشاهانی تربیت میکردمثل‌پادشاه‌خاتون،

۱ـ ملك شمس‌الدین محمد از آل کرت، «بر شرب‌شراب، شغف تمام داشت، چنانچه در مدت ده‌ماه‌ـ که زمان‌حکومتش بوده‌ـ ده روزهشیار نبود! وفاتش‌شهور سنه ثلثین وسبعمایه (۷۳۰هـ/ ۱۳۲۹ م) (حبیب‌السیر، ج۳ ص ۳۷۹)،

عجیب‌ترین ماده تاریخ عالم ، تاریخ جلوس این پادشاه است‌که به‌قول خواندمیر : «... درمدت ده‌ماه‌حکومت، ده‌روز هشیار نبود، و لفظ «خلد ملکه» تاریخ‌جلوس او بود ! » (روضةالصفا ج۴ ص ۶۷۹) .

۲ـ اولجایتو که لقب خدابنده داشت، سی‌وپنج‌سال و ۹ماه و ۱۸ روز عمر کرد، و روزهای آخر «به استصواب‌اطبا، احتما و تقلیل غذا فرموده مرض‌زایل‌شد،و هنوز ضعف‌باقی بودکه مباشرت کرده به حمام رفت ، و بعداز استحمام غذاهای غلیظ چون غاز کباب تناول نمود ... به‌هیضه و تخمه مؤدی‌گشت، و میان اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف‌شد،و مولانا جلال‌الدین موصلی به معالجه مخصوص‌گشته در استعمال قوابض مبالغه نمود، تا مواد واجب‌الدفع مستحکم شد، و طبیعت‌که به‌طول احتما، و **کثرت مجامعت** ضعیف‌شده بود، مغلوب ومقهور گشت و در سلخ‌رمضان ۷۱۶ (۱۳۱۶م.) از بارگاه‌وایوان، به ریاض‌رضوان، انتقال فرمود...» (مطلع‌سعدین ص ۲۲)

۳ـ تاریخ مفصل ایران عباس اقبال، ص ۳۸۷

۴ـ فارسنامه ناصری‌ص۳۶: اتابك‌محمدبن ابوبکر که طفلی چندساله بودبعد از پدربه سلطنت رسید و یکسال پادشاهی کرد (۶۵۹هـ/ ۱۲۶۰م.)

۵ـمادراتابك محمد ، به‌حزم واحتیاط، خواجه‌نظام‌الدین‌ابوبکروزیرخودرا با تحف‌و هدایا به اردوی هلاکوخان فرستاد وهلاکوخان منشور ایالت اتابك محمد را به‌دست‌ایلچیان روانه شیراز داشت (فارسنامه)

۶ـ تاریخ شاهی قراختائیان، چاپ نگارنده ص ۲۷۸

زنی که املاك خود را در کرمان وقف کرد و یکی از موارد وقف آن این بود که «شرطفرموده که هرروز صدمن نان، به صدزن بیوه دهند- که ایشان را متعهدی وقیمی نباشد، و هرروز،... نراضه‌ای زر به ده یتیم دهند، و هرسال یك هزار مـن گندم به شخص صالحی کـه ایتام را نر آن آموزد».

حتی همین اواخر هم ، میرزا عباس ایروانی ، صدر اعظم درویش مآبی کـه چهارده سال تمام‌تحت‌عنوان‌حاجی میرزا آقاسی، وزارت تمام مدت سلطنت محمدشاه‌قاجار را به‌عهده داشت (۱)، با اینکه آن‌همه طعن ولعن از خلق شنیده‌است، صاحب یك‌مقدار فکر و اندیشه‌و

۱- حـاجـی میرزا آقاسی از ۱۲۵۱ه/۱۸۳۵ م تا ۱۲۶۴ ه/۱۸۴۷ م. یعنی سال مرگ محمدشاه، وزیر محمدشاه بود و در واقع شاید تنهاوزیری در تاریخ ایران باشد (بعد از نظام‌الملك) که تمام عمریك‌پادشاه را وزیر اوبود و روابط او نیزبا شاه روابط مریـد و مرادی بود. ملا عبدالصمد همدانی صاحب بحرالمعارف(از مجذوبین رونقعلیشاه‌بمی) واستاد نورعلیشاه‌اصفهانی‌ (همدانی‌الاصل)... ایتعلی کوه‌بنانی) که پیرحاجی‌میرزا آقاسی بود،هم پیش‌بینی‌وزارت او وهم پیش‌بینی سلطنت محمدشاه را کرده‌بود.

روزیکه ملاعبدالصمد، در فتنه‌وهابی‌ها در کربلا کشته شد (غدیر ۱۲۱۶ه/۱۸۰۱م.) این مرید جوان، یعنی حاجی میرزا آقاسی،خانوادهٔ پیر را ازکربلا به‌همدان آورد.

ملاعبدالصمد پیش‌بینی واقعه غدیر راکرده وهمیشه میگفت: عماً قریب این‌محاسن‌سفید را سرخ خواهیددید.

اماکیفیت‌پیش‌بینی ۱۴سال‌وزارت حاجی را چنین گفته‌اند : برطبق رسوم خانقاهها، هر مریدی، برای کشتن نفس خویش، باید مدتی کارهـای‌شاق انجام دهـد (مثلا در بعضی خانقاههای مولویه، مرید ۴۰ روز شغل مهتری اسبان‌خانقاه را انجام میداد،و۴۰روز مزبله و مستراح را پاك می‌کرد، ۴۰ روز آبکشی میکرد، ۴۰روز حیاط‌را جاروب میکرد و ۴۰ روز هیزم میکشید و ۴۰ روزآشپزی‌میکرد وقس‌علیهذا. امروزدر چین، که مدارس هفتم‌ه‌در کنار هر سازمانی ساخته‌شده، اعضاء آن سازمانها، خصوصاً استادان دانشگاه و مدیران کل‌و رؤسائی که نخوت بسیار در سردارند، موظف هستند، حدود شش‌ماه تا یك‌سال درین‌مدارس به خدمات شاق بپردازند، و این خدمات بیشتر در امورکارگری یا کشاورزی است، و در قسمت کشاورزی، خصوصاً کودکشی وسماد دادن به‌کشت‌ها از وظایف‌حتمی جناب استاداست. درینجاست که بادنخوت همه خالی‌می‌شود. مولانا هم‌که شراب خرید و برای‌شمس- از وسط بازار_ آورد برای‌همین نفس‌کشی و خودشکنی‌بود، شاهزاده ظهیرالدوله قاجـار هم برای صفی‌علیشاه‌گدائی‌کرد و ازکوچه‌شراب خرید تا منیت‌او ریخته‌شود).

به‌هرحال، حاجی‌میرزا آقاسی درخانقاه‌شیخ‌بود که آبدارباشی آمد و خبرداد که‌چاه مستراح خانقاه پرشده و لبریزکرده، بایدچاره‌کرد. ملاعبدالصمد روکرد به میرزا وگفت: میرزاعباس ! سطل و ریسمان را بردار و برو چاه را خالی‌کن! میرزا بلافاصله‌دامن به‌کمر زد و بالای‌چاه‌رفت و به کمك سایرمریدان شروع به تخلیه چاه مستراح کرد. معلـوم است

←

خلق‌وخوی وزارت مآبی است که اگر کسی به آنها عمل کند لابد رستگار می‌شود(۱)، یعنی در واقع «جناب حاجی»هم (به‌قول محمدشاه) خود صاحب یك ایدئولوژی بوده است.

بدنیست، برای نمونه چند سطر از انشای او را در مورد امور مملکت و وزارت نقل کنیم. او یك‌جا گوید:

«... فصل ، ارکان سلطنت چون بدن انسان چهار است: خبرت و شجاعت، عفت و سخاوت. اما خبرت و آن علم است به سیاسات مدن_ چنانکه در کتب حکمت عملیه مسطور آمده. و اما شجاعت، و آن ثباتست در شداید و دفع معاندین و متمردین. و اما عفت، و آن کف نفس است از اموال و اعراض رعایا. و اما سخاوت و آن کفایت مهام خدام و عجزه و واردین و صادرین و لشکر و رعیت‌است نه تبذیر واسراف، که ترفیه مرکوب و تلذیذمطعومه و تذهیب مساکن‌و تکثیر آلات لهوولعب و تزیین برو دوش ارباب طرب و بذل برکسلان و معطلین باشد، قال‌الله تعالی شانه ان‌المبذرین کانوا اخوان‌الشیاطین(۲) ... »

جای دیگر گوید:

«... فصل، سلطان عادل خود ازمراسم حفظ بلادوعباد آگاه‌باشد، که‌سلاطین ظاهریه را درملکداری لازم‌است که حدود مملکت را برأی‌العین مشاهده‌کنند، و خراب و آباد ملك خودرا بشناسند، و سبب‌خرابی مملکت‌و ملك رادریابند، **اگر بجهت قلت‌میاه است‌اجراء قنوات و انهار کند**، و اگر به واسطه پریشانی اوضاع رعیت است اعانت وجبر کسر آنها را به تخفیف تحمیلات و اعطاء مساعدات کند، و حکام عاقل کارآزموده‌برایشان گمارد، که

→

تکلیف چاه مستراح خانقاهی که سالها هزارها درویش _ با آن آلودگی های بی آبی کثافتکاری کرده‌اند- چه‌اوضاعی‌دارد. میرزا پی‌درپی‌مشغول تخلیه‌بود،وچندین دلو کشید، اما کم کم‌حالش به‌هم‌خورد و بینی‌خود را گرفت، وپیش‌ته‌گاه‌خانقاه آمدو گفت: فعلا سرچاه خالی شده است، باز هم باید کشید یا خیر ؟ ملا عبدالصمد روبه مرید دیگر کرد و گفت: میرزا چند تا دلو کشید؟ مرید جواب داد: چهارده‌تا! (معلوم‌بود دلوها را شمرده‌بود!) پیر گفت: کافی است! حیف‌که میرزا ظرفیت بیش از چهارده‌سال صدارت را نداشت !

بعدها که حاجی به وزارت محمد شاه رسید و چهارده سال وزارت کرد حریفان به یادآوردندکه اشاره پیر به تخلیه‌چاه، در واقع امر به ریاضت حاجی بوده‌است. نکته ظریفی دیگر هم درین اشاره نهفته هست، که بهتراست خودنکته‌دانان درك کنند!

۱_حاجی میرزا آقاسی در ایام وزارت، یك‌بدشانسی بزرگ‌داشته و آن این بوده که بعدازقائم‌مقام به وزارت رسیده و قبل‌از امیر کبیر از صدارت خلع‌شده، درواقع میان‌دوغول وزارت دوران قاجار، خیلی آدمی‌میخواهدکه بتواند نمودکند، با اینهمه ، همان چند هزار قنات حاجی میرزا آقاسی برای سفید کردن روی‌وزارت او کافی‌است.

۲_ چهل‌فصل سلطانی ص ۶۰

آنهارا طوعاً وکرها به‌کسب وزراعت و ساختن صنایع‌و به کارداشتن درصنعت و غرس‌اشجار وسایر مداخل و معشیت مرفه‌الحال نگاهدارد، و این امر متضمن چهارمنفعت‌است:

ـ یکی تکثیر معاش و ثروت، زیرا که رعایا غالباً طالب آسودگی و بطالت باشند، و پی تحصیل معیشت نروند.

ـ دویم رفع فساد و منازعتست، زیرا که،حین تعطیل، یامشغول‌معصیت در دین و دولتند، یا با یکدیگر درنزاع و خصومت. نبینی‌که غالب منازعات **رعایا ایام زمستان باشدکه تعطیل درآن بیشتر میشود؟**

ـسیم دلبستگی و عدم فراررعیت است ازآن‌ملك،

ـ چهارم، طراوت و نضارت مملکت است‌که دولت را موجب رجا و بهجت فزاید و دشمن را خوف وخشیت باشد ....

... و باید سلطان،امور مهمه را به اراذل (اصل: ارازل) و ادانی ، و امور جزئیه به اکابر و اعالی محول ننماید ،که علاوه بر اینکه آن ازعهده نتواند برآید و این اعتنا نکند ،کسی تکمین به اراذل نکرده اطاعت ننماید ، و اگر از روی اکراه مطیع شوند سلب ارادت از سلطان می‌کند ، و اکابر پیوسته دل شکسته وقرین یأس باشند ، وکینهٔ سلطان را در دل نگاهدارند ، وهنگام وهن و فتور امر دولت ـ که زمانه از آن غالباً خالی نباشدـ به معادات سلطان برخیزند ، و مملکت بالمره از نظام افتاده دولت خلل بسیار پذیرد .

ونیز باید سلطان خود به محاسبات فقرا و رعایا و مباشرین متعدی‌که خالی‌ازخیانت نباشند به دقت تمام برسدکه اجحافی به رعایا نشود. که هرجورکه می‌کند جور اوست.

و نیز باید سلطان روزی را برای بارعام مخصوص گرداند ، که هر مظلوم بی معین مطالب خود را بی‌خوف وخشیت و بی‌مانع و وسایط و اعانت باو رساند ، و نیز بایدپیوسته در فکر تمیز حق از باطل و صدق ازکذب و ظلم از عدل و دوست از دشمن‌باشد .

و نیز بایدکه در هرامرمهمی بی مشاوره کاردانان بی‌غرض و عاقلان بی‌خیانت اقدام ننماید . و مشاورهٔ محاربات را با اهل صنایع، و مصلحت مصالحات رابا بی‌خردان عوام و غافلین از مضار و منافع به میان نیاورد .

و نیز باید بسیار ولوع به شکار و ملاعب و لهو و اباطیل و ضحك و مزاح و عیش و عشرت‌در غدو و رواح نباشد...

[ونیز پادشاه باید] ، هنگام فراغت به مطالعه تواریخ و سیرملوك وکتب علمیه واهل سلوك‌گذراند .

و نیز باید ابواب رأفت و محبت را باز با اهالی ممالك قریبه مفتوح داشته ، بیجهت متعرض جوار وجار و در صدد مخالفت همسایگان دارو دیار نگردد ، زیراکه‌حسن رفتارسبب جلب منافع و دفع مضار است ، وهنگام تعرض اغیار اعانت بسیار ازآنها به عمل خواهدآمد.

و عمده اهتمام سلطان باید درباب ارباب سلاح و تربیت عساکر باشد ، و غالبا مانند کسی‌که از دشمن قوی اندیشه‌ناك‌ودایم درترس و باك است ، غفلتی ازتدارك مایحتاج‌لشکر، و جمع آلات حرب ننماید ـ **که روزگار درکمین است و اسب‌حوادث زیرزین،**

وبقدر کفایت از ابطال رجال درمملکت حاضر باید داشت ، و طرق وشوارع ودروب ومحلات و ثغور وسرحدات را به عهدهٔ صیانت مؤتمن آنها گذاشت که آسایش همه کس را خواسته باشد و هنگام ضرورت خود لشکری آراسته باشد.

و الحمدلله و المنه ، که این وجیزه که مشتمل بر اصول و فروع و اوامر و نواهی ونجات‌در معاد وتحصیل معاش و تدبیر منزل و سیاست مدن است ، وچون بهشت به هشت باب اتفاق افتاد ، و گنجی از حکمت و متابعت شریعت و سلوك طریقت را محتوی،و بنام نامی حضرت جمشید شوکت سکندر دربان کیومرث پاسبان بهرام‌رزم پرویز بزم ، آراسته کمالات مسطوره و دارندهٔ فضایل وفواصل مأثوره ، فریدون اسم فرخ‌رسم **شاهزاده آزاده** ایدالله تعالی بتاییداته‌الازلیه ـ موسوم‌ساخته، **چهل فصل سلطانی وشیم‌فرخی** نام‌نهاد ، وباللهالتوفیق والاستعانه...» (۱)

این بود حرفهای حاجی میرزا آقاسی در امر تدبیرمدن ، حالا بر سر صحبت خود رویم .

دوستی ایراد می‌گرفت که همان خواجه نظام‌الملك طوسی یا خواجه نصیر راکه تو نام برده‌ای ، مگر نه آنست که آن یکی باطنی‌کش اسماعیلی آزار بود ، و مزدور خلافت عباسی ، واین یکی دو رو و بی وفا و «دشمن دوست» ؟

درجواب گفتم که‌البته‌من مدافع‌خواجه اول‌ودوم‌نیستم ، عالم سیاست هم‌زیر وبالابسیار دارد . من توضیح دادم‌که اینها خارهای مغیلان بیابان سیاست هستند ، نه دسته گلهای بوستان معرفت ،که اگر آن‌نبودند ، لابد سعدی وحافظ ومولانا می‌بایست‌باشند ، و اتفاقاً هم چنانکه گفتم ، خواجه نظام هرچند به تیغ یك فدائی از پا درآمد ، اما درحقیقت او فدائی مبارزه‌با خود ترکمانان شده بود.

اما خواجه دوم نصیرالدین . لابد نشستن او ازدامن محتشم‌قهستان، به‌دامن‌هولاکوی مغول ، این توهم را پیش می‌آورد، که پس اصل «وفا» در کار این معلم اخلاق کجارفت؟

بنده بدون اینکه بداستان «وفای به عهد» ادریس پیغمبر اشاره‌کنم (۲) باید بگویم ، آنان که مسائل اجتماعی و سیاسی را بررسی می کنند ، لابد باید این اصل را هم قبول کنند که‌خیلی جاهااخلاق باسیاست‌هم‌عنان‌نمی‌تواندباشد. لابدخواجه‌میگفته:هیچ‌آدمی تعهد نداده

۱ـ چهل فصل سلطانی . کتبه غلامعلی بن حسن‌السروش ، رساله چهل فصل‌سلطانی وشیم فرخی، حاجی میرزا عباس ایروانی ملقب به فخرالدین الشهیر به حاجی میرزاآغاسی طبع ج۱ر۱۳۲۳ در دارالخلافه‌باهره .

۲ـ «ادریس پیغمبر را چون به آسمان بردند درخواست‌کرد که می‌خواهم بهشت را ببینم. گفتند که‌نباید که بیرون نیایی! عهدکرد که بیرون‌آید ،چون دربهشت‌رفت، گفت‌بیرون نمی‌آیم. گفتند به عهد وفا کن! گفت، به عهدوفا کنند تا دربهشت درآیند، من‌اگر وفا می کنم از بهشت بیرون می باید آمد!

فرمان آمدکه او را رها کنید!»

(روضه خلد تصحیح استاد فرخ ص ۱۰۴)

است که تا ابد تخته‌بند یك دستگاه بشود . همان خواجه نظام‌الملك هم آن روزها که در دربار بلخ بود ، ابن شاذان ، آنقدر به او حقوق می‌داد که بخورد و نمیرد! ابن‌شاذان‌همیشه می‌گفت : نویسنده را تنها یك قلم‌کافی است. مال دنیابرایش وبال است! (۱)، وبدین‌جهت هروقت‌گمان می‌برد که خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است ، مـی‌گفت : حسن فربه شده‌ای ؟ وهرچه خواجه داشت از وی می‌ستد! (۲)

لابدخود خواجه‌میگوید: توقع داشتید آدمی مثل من‌دردربار بلخ بنشینم‌وتاآخرعمرقلم صد تا یك غاز بزنم ؟ درثانی ، همانطور که قبل از این گفتیم ، او به قول امروزی ها ، خود را متعهد می‌دید. چه به او گفته بودند که « به درگاه این ترك[ملکشاه] باش ! و مطالب ارباب حاجات بساز»!

از نور چراغ و آب چه ناید خیر نور ازخور وآب ازابر می‌بایدخواست

اما خواجه نصیر ، درست است که او ازهولاکو دعوت کرد ، و درست است که اودرین تهور ، یك «انتحار سیاسی» کرده بود ، که پنجاه درصد نتیجهٔ آن احتمال نابودی خودش بود . (۳) اما اوآشفتگی اوضاع و وضع نابسامان حکومت اسماعیلیان را و بدتـر از همه گرفتاریهای خلق را خوب می‌دید ـ درست مثل بیروت و لبنان امروز ، که معلوم نبود چه کسی ، چه‌کسی را می‌کشت ؟ ـ در واقع او دولت را تحویل یك نیروی بی‌امان داد ،همان کاری‌که فرمانفرما ، بعد از مشروطیت کرد و گفت: «من سردولت قاجاررا ازدامان‌متزلزل روس برداشتم ، بردامن آرام و مطمئن انگلیس نهادم »! حرف او درست بود ولی البته انگلیس آن سر را درست نگهداری نکرد .

ببینیم‌رشیدی در باره عمل و فکر خواجه نصیرچه‌می‌گوید :

«... درآن وقت (حوالی‌خرقان‌بسطام) ، مولانا سعید ، خواجه نصیرالدین طوسی- که اکمل واعقل عالم بود ، و جماعت اطبای روزگار رئیس‌الدوله و فرزندان ایشان -که به غیر اختیاربه آن ملك افتاده بودند ـ چون مشاهده کردند کـه حـرکـات افعال خورشاه نابسامان است ، وظلم و تعدی در طینت او مرکوز، وبر احوال او مخایل جور ظاهر ، و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفرشده بود ، ومیل ایشان به هوا خواهی‌هلاکو- خان هرچه تمامتر، وپیش ازین نیز رغبت ایشان در آن بوده ، با یکدیگر پنهان مشورت می‌کردندکه آن ملك را ـ به وجه احسن و طریق اسهل ـ مسخر اوگردانند، وجمعی بسیار از غربا و مسلمانان به ایشان پیوسته و درآن باب متفق‌گشتند ، بدان سبب سعی نمودند ، و خورشاه را به ایلی و مطاوعت تحریض می‌نمودند ، و او نیز در آن باب رضا داد ، و مقدم

۱ـ از تاریخ‌الباهر، ابن اثیر

۲ـ آسیای هفت سنگ ص۳۰۲ بنقل از دستورالوزراء

۳ ـ بنده باید یك‌کمی رعایت خواجه نصیر را بکنم ، زیراگویا یکی‌ازدختران اودر کرمان ازدواج‌کرده وعروس خان‌های « کران » از دهات سیرجان بوده است ، کرانی‌ها اغلب خود را اولاد خواجه نصیر ، وبه عبارت دیگر، خواجه را جد مادری خود می‌دانند ، و همه هم لقب «خان» دارند ، ومعین‌دیوان برای بیشترآنها فامیل «نصیری» گرفته‌بود .

ایلچیان را گرامی داشته ، برادر کهتر خویش، شهنشاه وخواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه‌ای از اعیان مملکت خود به بندگی هولاکوخان فرستاد ... (۱)

خواجه نصیر درین کار تجربه یافت ، او برای اینکه از دربار محتشم قهستان به دربارهولاکو راه پیدا کند ، چنین مکاتباتی با هولاکو داشته است ، وبعد از آن ، برخلاف اصول اخلاقی، حتی مقدمهٔ کتابی راهم که به ا .م ناصرالدین محتشم و بنام « اخلاق ناصری » نوشته بود تغییرداد و مقدمه اول را از بین برد و مقدمه تازه‌ای نوشت و توصیه کرد که‌مقدمهٔ قدیم را نخوانند و « اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند ، مفتتح کتاب با این‌طرز کنند به صواب نزدیکتر باشد» . او در مقدمه جدید از گذشته عذرخواسته و به اسماعیلیه بد گفته و گفته ناچار بودم که با آنان مماشاة کنم « به جهت استخلاص نفس و عرض ، از وضع دیباچــه بر صفتی مــوافق عــادت آن جماعت در اثناء و اطــرای سادات و کبرای ایشان پرداخت . » (۲)

بعضی دیگر هم ازنمونه خواجه نظام الملك بودند که به‌خیال‌خودشان‌خیر جامعه را در دگر گونیها می‌دیدند ، وصلاح وموقعیت‌خود را هم‌بهتر تشخیص می‌دادند واین البته ازجهت شخصی ظاهراً مذموم نیست . درین صورت پروانه ها خوشبخت ترین موجودات روی زمین هستند که دو زندگی را درك می‌کنند : عالم‌کرم بودن را ، وعالم پرداشتن وپروانه بودن‌را

چون کرم پیله تا چند بر گرد خود تنیدن
پروانه شو که باید از این قفس پریدن

به همین دلیل بود که ابن علقمی وزیرالمستعصم‌بالله وحشت داشت ازینکه‌خواجه نصیر با خلیفه تماس یابد، و بر ظهر قصیده خواجه « به مجلس ناصرالدین محتشم انها میکرد که مولانا نصیرالدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده‌الله آغاز کرده ، ازغوایل وتبعات او اندیشه بایدکرد » (۳) وحال آنکه خود او نه برای پیشرفت خلق ویا خیرعامه، بل‌تنها برای حفظ مقام خود ، به همان کاری دست زدکه آنرا مطرود می‌شمرد.

۱ـ جامع‌التواریخ ، تصحیح کریمی ص ۶۹۳

۲ـ مقدمه اخلاق ناصری، چاپ وحید دامغانی ص۱۹ ، این حرفهای خواجه، به‌قول تلویزیون دارهای امروزی ، یك نوع «گ...خور شو» است!

تکلیف خور شاه هم دردربار هولاکو معین شد :

«... هولاکو دستور داد تا خور شاه را به دربار منککوقاان بفرستند ، چون خبر به قاآن رسیدکه خور شاه می‌آید، فرمودکه : او را چرا می‌آرند ، و اولاغ به هرزه خسته می کنند ؟ ایلچی فرستاد تا هم‌در راه اورا هلاك کردند ، و درین جانب، بعد ازآنکه خور شاه را روانه گردانیدند ، خویشان و متعلقان او را از زن و مرد تا کودك گهواره تمامت در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند ، چنانکه از ایشان اثر نماند. » (جامع‌التواریخ‌ص۶۹)

وای ازحکومتی که باندازه خستگی یك الاغ هم ارزش نداشته باشد!

۳ ـ تاریخ وصاف ص۲۹

توصیح آنکه وقتی هلاگوخان قصد دیار ایران کرد «ابن‌العلقمی ، در پرده خفا ... به بارگاه فلك شکوه (یعنی بارگاه هولاکو) رسول فرستاد ، و بعد از اظهار مطاوعت ... تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان، و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان، فرانمود که اگر پادشاه برصوب این دیار عنان عزیمت سبك گرداند ... مملکت بغداد تسلیم کند ، و آن را به شواهد معقول مستحکم کرده ، هلاکوخان، به مجرد این پیغام ، زیادت اعتماد نفرمود... [با همه اینها] رسول ابن علقمی را بنواخت ...» (۱) اما با همه کمك‌هائی که ابن علقمی کرده بود، باز هم ، هلاکو ، بعد از فتح بغداد ، « او را التفات نفرموده وگفت چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق ... او را روا داشته آمد، کوچ دادن ما را نشاید...» (۲) درست مصداق قول شاعر خودمان :

با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن‌عسل‌که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس‌که برمار نشست

باز هم عرض کنم که بنده نه مدافع خواجه اولم و نه مدافع خواجه دوم ، و اتفاقاً در آسیای هفت سنگ ، يك کمی - بیش ازحد عادی ـ این دو را مشت و مال داده‌ام ، ولی‌باید عرض کنم که به هرحال این طبقه از رجال و بزرگان نیز که در تاریخ ماکم نیستند ، برای خودشان يك فلسفه وحکمتی داشته‌اند ، و عمل خودشان را به يك صورتی توجیه می‌کردند توجیهی که هفت هشت قرن بعد از آنها ، ماکیاولی آنرا به نام خودثبت داد!

اینها هم در واقع، نان دو دربار متفاوت‌راخورده‌اند و ازدوجا بهره برده‌اند .

منتهی ، عمل اینها ، در مرحلهٔ اول برای بقای خودشان و حفظ سلامت‌خودشان‌بوده است ـ که بهرحال، يك غریزه طبیعی است و در مرحله دوم، بقای فکر و اندیشه و سیاست و اصول مدنی خود را درین تنییر اوضاع می‌دیده‌اند ، که طبعاً خودشان هم يك جوری آن را موجه می‌شمرده‌اند.

دلیل‌آن اینکه، خیلی ازبزرگان با این دوهوائی هم آهنگ بوده‌اند . مگر نه‌آنست

۱ـ وصاف ص ۳۰

۲ـ نکته شایان توجه در فتح بغداد آنست که خواجه نصیر نسبت به مخالفان‌هولاکو و مدافعان خلیفه بسیار سخت‌گیرشده بوده است . تا بدان حدکه بروایتی،وقتی‌شنیدکه‌سعدی شاعر شیراز در مرگ خلیفه گفته بود:

آسمان را حق بود گر خون ببارد برزمین
بر زوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین
ای محمد در قیامت گر بر آری سر ز خاك
سر بر آر و این قیامت در میان خلق بین

سعدی را احضارکرد و به قولی او را چوب زد . (آگهی شهان ج ۲ص۲۶) و این روایت هیچ استبعاد ندارد .

که از بغداد هم ، مجدالدین محمدبن‌الحسن بن طاوس حلی، وسدیدالدین‌یوسف‌بن‌المطهر ، وشمس‌الدین محمدبن‌العز ، درصحبت رسولی ، مکتوبی به حضرت‌هلاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم » (۱) .

یادش بخیر امام مردوخ کردستانی که در مورد طوایف «داسنی» وتوجیه عقاید آنان گوید : «طوایف داسنی عموماً شیطان پرست هستند ، می گویند که خدا رسماً زمام کلیه امور را به دست شیطان داده ، وخود بی‌طرف نشسته است . پرستش شخص بی‌طرف هم‌فایده‌ندارد، کارپردازرا بایدپرستش کرد که مضرت‌نرساند»!(۲) گویا محیی‌الدین‌ابن‌عربی هم گفته که « اولین موحد، شیطان است، آخرتنها اوست که‌جز به خدا سجده نکرد!»

البته رفتار همه این جمع یکسان نیست ، در واقع فرق دارد با رفتاری که مثلاژنرال دوگل ناچار باشد به انگلیسها پناه ببرد تا،فرانسه ــ و درضمن جان خودش را هم ــ نجات دهد . یا تقی زاده به سفارت‌انگلیس برود ــ تا جای پای مشروطه ــ وضمناً جای‌پای‌خودش هم ــ از تاریخ وحیات گم نشود . اینها در واقع مصداق همان ضرب‌المثل بیرجندی بودند که می گوید : «خدا بیامرزد پدرکسی را که خر ما را سوار شود و خودمان را هم لااقل پشت ترکش سوار کند.»

بنده ، رفتار چنین کسانی راتشبیه کرده‌ام به‌مسجد «ذوقبلتین» ، وآن‌ها را«ذوقبلتین»ــ های‌تاریخ خوانده‌ام‌که اتفاقاً ،کم هم نبوده‌اند . بد نیست اول‌اشاره‌ای به مسجد«ذوقبلتین» بکنم‌وباز برسر سخن روم . این نکته را هم عرض کنم که ازهمه مساجدی که دراوایل‌هجرت پیغمبر،وجود داشته‌اند،(بجزمسجدبزرك)تنهااین مسجد قبلتین (۳)امروز باقی مانده است .

این مسجد ، در نزدیك مدینه قراردارد، مسجد را ازآن جهت مسجد قبلتین گفته‌اند که دارای دوقبله است ، بدین معنی که یك قبله رو به شمال، یعنی به طرف بیت‌المقدس‌دارد، که فعلا آن محراب را تیغه‌کرده‌اند ــ و یك قبله روبه‌جنوب: خانه کعبه .

باید خدمتتان عرض کنم که این تنها مسجد و تنها معبدی است از معابد و مساجدزمان

۱ــ تاریخ وصاف ص ۳۶

۲ــ تاریخ مردوخ . ج ۱ص۹۰

۳ــ مسجدالقبلتین ، این مسجد محلی است که موقعی که پیغمبر درآنجا بطرف بیت ــ المقدس ــ که قبله بود ــ نماز می‌خواند ، در بین نماز آیه نازل شدکه به طرف کعبه نماز بخواند ، و لذا در همان‌نمازمنحرف‌شد، ورو به‌کعبه نمود و دو رکعت از نماز را به‌آنطرف خواند. (قسمتی‌ازآیه‌این‌بود :... فول‌وجهك‌شطرالمسجدالحرام‌وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره » حضرت در بین دو نماز . رو را ازطرف بیت‌المقدس به طرف مکه گردانید و دو رکعت باقی را روبه مکه خواند ، این قضیه درسال دوم هجرت ــ دوماه پیش ازجنگ بدر ــ اتفاق افتاد .

مسجد کوچکی است . درسال ۹۵۰ه/ ۱۵۴۳م. توسط سلطان سلیمان عثمانی تعمیر شده و هنوز هم زیارتگاه عمومی است .

(خاطرات سفرحج . سلطان حسین تابنده ص۷۷)

حضرت رسول ـ قبل از تغییر قبله ـ که باقی مانده است ، علت هم دارد ، این‌قاعدهٔ کلی‌است، در مسیر سیلاب و طوفان، تنها‌شاخه‌ها و گیاههایی باقی خواهند ماند که خود را خم کنند تا سیل به ملایمت بگذرد ، اگر شاخه‌ای مقاومت کرد ، طبعاً دربرابر سیل خروشان خـواهد شکست .

روزیکه پیغمبر مبعوث شد دوشنبه۱۷رمضان / ۶۱۰م بود و روزیکه به مدینه‌مهاجرت فرمود وبه آنجا رسید (۱۶ ربیع‌اول / ۱۳بعثت /۲۰ سپتامبر ۶۲۲ م.).(۱) هیجده ماه پس از هجرت (شعبان سال دوم هـ/ مارس ۶۲۴م) تصمیم به تغییر قبله گرفت، در واقع‌حدود دوازده سیزده سال می‌شود که درین مدت ، مسلمانان ، به قول پیغمبر دزدان «مثل شتر ذی‌المهار، سردر دنبال هم ، چهار دست وپا طواف می کردند» (۲)وبطرف بیت‌المقدس نماز می‌خواندند ، و طبعاً نمازگاههای فراوان داشته‌اند.

پیغمبر رحمت درین وقت متوجه شدکه مردم عربستان عموماً به خانه کعبه‌اعتقادی‌عظیم دارند ، چه این خانه ــ چنانکه خواهیم گفت ــ از زمان حضرت آدم ، مورد ستایش خلق بوده است . پیغمبر ، مصلحت وقت را متوجه شدکه بقول‌سنائی :

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید ، یا هوای خویشتن

بنابراین یکباره تصمیم به تغییر قبله گرفت . خوب معلوم است ، تکلیف سایر مساجد و نمازخانه‌ها روشن شد ، لابد چون هیچکدام ازآن‌ها درگاه و محرابی رو به‌کعبه‌نداشتند یا نتوانستند بازکنند، همه مطرود و خراب و فراموش شدند و این تنها مسجد قبلتین بود که این نرمش را دربرابر طوفان وسیلاب نشان داد ، و لاجرم همچنان باقی ماند چنانکه امروز هم بندهٔ مخلص ازکوهستان پاریز راه می‌افتم و به مدینه میروم و درآن‌مسجد به‌همان اخلاص وصمیمیتی روبه کعبه نماز می‌خوانم ،که هزار و سیصد و نودوپنج سال پیش،اصحاب و یاران حضرت ، همین نماز را با همین خلوص، منتهی‌روبه شمال (بیت‌المقدس) در همین مسجد بجا می‌آوردند .

البته جای مقایسه نیست . ولی در عالم تاریخ و روزگار سیاست هم ، ما ازین گونه مسجدهای ذوقبلتین فراوان داشته‌ایم . بسوسن و نبرزن ـ یا به قول ایرانیان جانوسیار و ماهیار ، ازآن ذوقبلتین‌هائی بودندکه با وجود همراهی با داریوش سوم ،مکاتبه با اسکندر هم داشتند و بعد از آن باقی هم ماندند ، هرچند قاآنی قرنها بعد بگوید:

شرط یاری نیست با یك دل‌دو دلبر داشتن یا ز دلبر ، یا ز دل ، بایست دل برداشتن
ناجوانمردی است چون‌جانوسیار و ماهیار یـار دارا بودن و دل بـاسکندر داشتن

من البته نمی‌خواهم از بسوس و نبرزن دفاع کنم ، ولی در محکمه تاریخ باید حرف نبرزن را هم نوشت . وقتی داریوش سه بار از اسکندر شکست خورد و به باختر (بلخ) فرار کرد ، نبرزن در یك جلسه مشورتی ، صریحاً حرف خود را زد و شاه را تکلیف کرد که

۱ـ تاریخ‌الاسلام‌السیاسی، حسن‌ابراهیم‌حسن ص ۸۵

۲ـ پیغمبر دزدان ص۱۷۷

استعفا بدهد ـ کاری که خیلی از پادشاهان عاقل، وقتی خطر را برای خانواده خود دیدند قبول کردند ـ نبرزن به داریوش گفت : « اگرچه پیشنهادی که می‌خواهم بکنم ، فداکاری نیست بل وسیله‌ای است برای نجات تو و دولتت . ما داخل جنگی شده‌ایم که خدا با آن همراه نیست ، روزگار با پارسیها و ضربتهای آنان مساعد نیست . ما باید طالع خود را عوض کنیم . بنابر این ، حقوق و دولتت را به کسی واگذار ، و تحمل کن که او عنوان شاهی گیرد ، تا زمانی که دشمن را از آسیا براند ،....» درین جا نبرزن یك حرف مهم زده‌است که همه سیاستمداران باید آنرا آویزهٔ گوش کنند ، اوگفت : « شجاع حقیقی از مرگ باك ندارد ، ولی دشمن زندگانی هم نیست . دلیر در مقابل هیچگونه آزمایش عقب نمی‌نشیند ، و مرگ آزمایشی است برای دست‌آخر(۱)، پس است دیگر که رو به مرگ حتمی رویم . باید به باختر (بلخ) ـ که بهترین پناهگاه ماست ـ (۲) رفت ، و بسوس که والـی آن است شاه شود ، بعد وقتی که کارها روبراه شد ، امانتی را که تو به‌او سپرده‌ای به تو ردخواهد کرد » (۳). این نبرزن یك فداکاری دیگر هم کرده ، و آن اینکه اسم خودش را نبرده ، معلوم بود وضع بسوس در باختر خیلی محکم بود که پیشنهاد کرده او شاه شود ـ نه خودش ! اما اینکه امانت را باز خواهد گرداند ، البته تعارف است ، ولی بالاخره اصلا مگر کلمه استعفا و کناره گیری را برای چه روزهائی در کتب لغت نوشته‌اند ؟

داریوش خشمگین شد چندانکه بلند شد و قمه‌اش را کشید تا نبرزن را بکشد ، ولی بسوس و باختریها او را نجات دادند ، و ازمجلس خارج شدند،و شد آنچه شدکه در تاریخ ما به نام «کیدبسوس» یادشده است و آریان هم توضیح می‌دهد که «خیال کنگاشیان این بود که اگر اسکندر به تعقیب آنها پرداخت ، داریوش را تسلیم کرده‌ودر ازای‌آن موردملاطفت قرار گیرند » . ولی ظاهراً نباید به این صراحت بسوس را خائن دانست ، زیرا ، او از اقوام داریوش بود (۴) و روزی هم که او را پیش اسکندر بردند، به دستور اسکندر « چند درخت راست را با زحمت به هم نزدیك داشته ، هریك از جوارح بسوس را بدرختی بستند، و چون درختان را رها کردند، هریك از درختان عضوی را با خود برد» .

یك ذوقبلتین دیگر هم داریم و آن ماهوی سوری است که وقتی یزدگرد سوم به مرو رسید وازو کمك خواست ، ماهوی سوری ، شهر مرو را به پسرخودش «براز» سپرده‌بود، و به پسر سفارش کرده بود که اگر من ویزدگرد خواستیم به شهر داخل شویم ،ما رابه‌شهر راه مده ! زیرا « اودیگر پادشاه شما نیست ، چه مملکت خود را رها کرده و ناتوان است

۱ـ در واقع او حرف امروزی‌ها را زده است که گفته‌اند: زندگی ارزش ندارد، اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد .

۲ ـ بعضی ، باختر را بختیاری حدس زده‌اند . البته شواهدتاریخی آن را تأییدنمی‌کند ، ولی بهرحال بختیاری هم پناهگاه بدی نبوده است !

۳ ـ ایران باستان ص۱۴۳۵ به نقل از کنت‌کورث .

۴ ـ ایران باستان ص۱۴۳۲

و ضعیف .» (۱) من مطلقاً با ماهوی سوری‌میانه‌ای ندارم و حق را به‌حمزه اصفهانی می‌دهم که عقیده دارد ، مردم‌مرو، «اولاد ماهویه را تا زمان اوهم خداکشان می‌نامند»یعنی‌پادشاه‌کشان،وخود مرو را هم «خدا دشمن» .(۲)

شایدماهویه‌هم برای خودحرفی داشت . اولا وقتی یزدگرد فراری که همه جا حکام ولایت ـ از آنجمله حاکم کرمان ـ او را از خانه خودشان بیرون کرده بودند ، خواست «ماهویه را عزل‌کند» (۳) این یك اشتباه ، وچه تفاوتی دارد با قمه‌ای‌که داریوش فراری، به روی نبرزن‌کشید؟ با این مقدمات بود که وقتی ماهو و یزدگرد به همراهی یکدیگر به پشت دروازه مرو رسیدند «برازا پسرماهویه دروازه را نگشود، گویا ماهویه‌به اشاره‌فهمانده بودکه پسرش دروازه‌ها را نگشاید» (۴) یعنی با دست فریاد می‌زدکه دروازه را بگشائید،و با چشم اشاره می‌کردکه نگشائید. زیرا او نامه به نیزك طرخان نوشته و از پادشاه ترك کمك خواسته بود تا برسند وعلیه یزدگرد اقدام‌کنند، ذوقبلتین‌کامل یعنی این! چشمم بتوو دلم به جای دگر است . چنین بودکه در میدان جنگ ، مردم مرو ، اسب یزدگرد را پی کردند ، (۵) و اوبه‌آسیائی‌گریخت وچنانکه می‌دانیم درآنجا به قتل رسید .

این نکته ظریف باز هست که فرق است میان آن‌کسیکه ناچار است در دستگاه تازه‌ای «نان به نرخ روزخورد» و «رقص به یرلیغ‌کند» تا آنکه خود پیشواز وضع تازه و تغییر تازه رود ، وگرنه آنکه قلبا ایمان ندارد ، بازهم به موقع خود ، بطون خودراآشکار خواهدکرد. شنیده‌اید که عقیل برادر حضرت علی بن‌ابیطالب ـ به درگاه معاویه رفت و از خوان او بهره برد (تا اینجا ذوقبلتین است) ، اماکاربجائی رسیدکه یك روز معاویه به او گفت باید به علی لعنت فرستی ! عقیل بر منبررفت وگفت :

ـ ایهاالناس ، امرنی معاویة ان‌العن علیا علیه‌اللعنة،(۶) ولی اصلا چـرا آدم چنین کاری بکندکه ناچار شود درجائی برادری مثل علی را ـ ولوبه‌دروغ ـ لعن‌کند؛

« ادامه دارد »

۱ـ تجارب‌الامم ، ج۱ص۴۶۶: وقال لهم [لاهل‌مرو] لیس هذا لکم بملك، لانه‌قدسلم بلاده وحاکم معلولا مجروحاً.... و اذا جئتکم غداً ، فلا تفتحواالباب»

۲ـ مثل‌مردم‌کرمان و دوره قاجار و داستان میرزا رضا.

۳ـ ترجمه تاریخ طبری ، پاینده ، ص۲۱۴۶

۴ـ اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص۲۹۷

۵ـ طبری پاینده ص ۲۱۴۶ ، درست مثل لطفعلی‌خان زند.

۶ـ یعنی ای مردم ، معاویه به من فرمان داده‌که علی را لعن‌کنم ـ که برولعنت باد ! آنهاکه به زبان عربی آشنا هستند ، می‌دانندکه درین عبارت ، علیه‌اللعنه،هم‌می‌تواندبه‌علی بازگردد وهم به معاویه ! معروف است‌که معاویه متوجه شد وگفت :

ـ مرد! توچه‌کسی را لعن‌کردی ؟ عقیل‌گفت : ای خلیفه ، لعن جای خودش راپیدا می‌کند !

نابینائی

دیگر آن آسمان نمی‌بینم / خرمن کهکشان نمی بینم
دیگر آن آفتاب پویا را / از کران تا کران نمی بینم
شفق سرخ رنگ باختران / افق خاوران نمی بینم
دیگر آن بر ستیغ کوه بلند / ابر را سایه‌بان نمی بینم
دیگر آن ماه آسمانی را / گرسپر، گر کمان نمی بینم
دیگر از آن درخت‌های کهن / برگ ریز خزان نمی بینم
دیگر آن در بهار گل پرور / سرخی ارغوان نمی بینم
دیگر آن بر فراز نخلستان / پرش مرغکان نمی بینم
دیگر آن آهوان زیبا را / در بیابان دوان نمی بینم
مرغك چشم از آشیانه پرید / وان تهی آشیان نمی بینم
هرچه در چشم‌خانه می کاوم / مردمك را نشان نمی بینم
شب تاريك و روز روشن را / این نمی‌بینم ، آن نمی بینم
برزمین و زمان کنم نفرین / چون زمین و زمان نمی بینم
دوستان گر به دیدنم آیند / یکی از آن میان ، نمی بینم
دودمان بر من اعتنا نکنند / خیراز این دودمان نمی بینم
رحمتی ، مهربانئی ، کرمی / از خدای جهان نمی بینم
چارهٔ خویش را به جز مردن / مردنی ناگهان ، نمی بینم

*

نازنین چشم من! کجا رفتی؟ / بی‌وفا ، بی وفا ، چرا رفتی؟
محرم آشنای من بودی / از چه ای محرم آشنا رفتی؟
آن برادر که بود هم زادت / از قفای تو رفت ، تا رفتی

با تو بودم به هر کجا بودی — با تو رفتم به هر کجا رفتی
راه دشوار زندگانی را — با من خسته، پا به پا رفتی
هرچه دیدی ز من جفا دیدی — بس که دیدی ز من جفا رفتی
هرچه دیدی ز من بلا دیدی — خود رهانیدی از بلا رفتی
من به راه خطا در افتادم — تو هم از آن ره خطا رفتی
در پی کار بی بها رفتم — در پی کار بی بها رفتی
غوطه‌ور در میان دفترها — توی اوراق لابلا رفتی
بر خط آن کتاب‌های پلید — ز ابتدا تا به انتها رفتی
ماجرائی چویافت پایان، باز — از پی تازه ماجرا رفتی
خانهٔ خاص خود تهی ماندی — رخت بستی از آن سرا رفتی
دارو و دکترت چو سود نداد — رستی از دکتر و دوا رفتی
یاد از آن روزها که در گلزار — هم عنان باتك صبا رفتی
یاد از آن روزها که پیشاپیش — هم چو بیننده رهنما رفتی
یاداز آن روزها که چون‌مرغان — بال بگشاده در هوا رفتی
بر زمین گاه از سما راندی — از زمین گاه بر سما رفتی
گاه در ژرف غارها خفتی — گاه بر اوج ابر ها رفتی
چشم و جان در تنی‌هم آغوش‌اند — چون تو از یارخود جدا رفتی؟
کاش در لجهٔ فنا افتم — چون تو در لجهٔ فنا رفتی
شکوه‌ها دارم از تو کاخر عمر — بی من ای یار بی وفا رفتی

*

بگذرد این پلید دوران هم — که نماندست عمرچندان هم
روزگار وصال اگر بگذشت — بگذرد روزگار هجران هم
کس دراین خانه جاودان نزید — دیو بیرون شود، سلیمان هم

بشکافد، پراکند، ریزد،   بام‌ها ، سقف‌ها و ایوان هم

نه همین خانهٔ فقیر فـرو   اوفتد ، بلکه قصر سلطان هم

بنماند زمین و آنچه در اوست   آسمان و آفتاب تابان هم

بشکافند و منفجر گردند   زهره و ماه و مهر و کیوان هم

می شود در نوشته چون طومار   کوه‌ها، بحرها ، بیابان هم

یوم تبلی السرائر است و شود   زیر و رو آشکار و پنهان هم

روزی این دهر گشته‌است آغاز   روزی آخر رسد به پایان هم

این خبرها همین نه من گویم   درحدیث آمده‌است وقرآن هم

بهر تسکین خود بود که‌مراست   سخنانی سخیف و هذیان هم

غم دل را چگونه افشاند   آنکه‌شد کورچشم‌وحیران هم؟

آن طبیب مریض‌خانه گرفت   عدس چشم و پلك ومژگان هم

نه همین چشم‌ها پریشان شد   روح بدبخت شد پریشان هم

چشم وجان‌چون‌برادران هم‌اند   چشم گر رفت ، می‌رود جان هم

عمر تلخی خدای اگر بخشید   گرو ار من گرفت و تاوان هم

مرگ را جویم ار چه می باشم   بیمناك از صراط و میزان هم

در دم واپسین امیدم هست   که بود اعتقاد و ایمان هم

گفت دانا که: «بگذرد این نیز»   چاره چون نیست، بگذرد آن هم

حبیب یغمائی

Wellington Hospital
London, oct. 1976

علی اکبر سعیدی سیرجانی

باطل در این خیال که....

- ۲ -

مقاله‌ای که در دوشمارهٔ پیش یغما از نظرتان گذشت یادداشت ناتمامی بود که مخلص آن را یك‌سال پیش از این نوشته‌بودم بدین‌نیت که منتشرش کنم تا اگر به ذائقه‌حساس ارباب‌دولت خوشایند آمدبه‌چاره‌جوئی برخیزند و «سرچشمهٔ» تباهی و انحراف را با «بیل»عنایتی ببندند. اما درهمان‌ایام براثر یکی دوپیشامد مضیقه‌آفرین مطبوعاتی چنان‌دستخوش‌حیرت و یأس و ندامت شدم، که قلم‌شکسته به‌کنجی خزیدم- بقول‌سعدی- «صم‌بکم» به ناتمام رهایش‌کردم و دل از انتشارش برگرفتم و یکباره فراموشش‌کردم.

دو ماهی پیش ، به یادآن مطلب نیمه کاره افتادم. پس از انتشار بخلاف انتظارم آن نوشته بحکم صراحت و صمیمیتی که در مضامینش موج می‌زد بحدی مورد توجه اهل‌نظر ودردآشنایان واقع‌گشت و آن مایه سروران و صاحب‌نظران به ادامهٔ بحث تشویقم‌کردند که‌دریغ دانستم با همه تجارب تلخ و ناخوشایند،از بیان گفتنی‌هاسر باز زدن و مسألـه‌ای بدین اهمیت و ضرورت را بـه سکوت و بی‌اعتنائی برگذار کردن. اینك بـه حکم «گرچه دانی که نشنوند بگوی ...» دنبالهٔ‌آن مقاله:

گفته بـودم‌گسترش نابهنجار تحصیلات عالـی و دل‌بستن بـه ارقام درشت‌کلاسها و دانشجویان دورهٔ دانشگاهی، بی فراهم بودن مقدمات، عوارض مستقیم و ضمنی فراوانی دارد که هم‌اکنون گرفتار آنیم. در شمارهٔ‌گذشته بـه چند نتیجهٔ نامبارك و فسادآفرین این شیوه اشارتی رفت که عموماً مربوط به اوضاع داخلی اجتماع خودمان بود، اما از اینها بدتر و چاره ناپذیرتر لطمه‌ای است‌که بر اثرصدور این ورق پاره‌های بی ارزش به‌حیثیت فرهنگی ایران وارد می‌شود در مجامع بین‌المللی.

همهٔ دانشجویان و دانشگاهیان ما از این واقعیت تلخ و پوشش ناپذیر با خبرند کـه گواهینامه‌های دیپلم و لیسانس ما در مجامع دانشگاهی جهان بی ارزش است. اگـر جوان تحصیلات دانشگاهی‌کردهٔ لیسانس‌گرفته‌ای بخواهد در خارج‌از ایران به‌یکی‌از دانشگاههای معتبر وارد شودباید علاوه برگذراندن امتحان زبان، در امتحان چنددرس اصلی هم شرکت کند و توفیق‌یابد. این‌امتحان بدان معنی‌است‌که تصدیقنامهٔ معلمان‌و استادان ایرانی ارزشی ندارد. ورقهٔ لیسانسی‌که گرفته‌اید برای دل‌خوشی پربدك نیست، اما‌اگر می‌خـواهید درس

بخوانید و ادامهٔ تحصیل بدهید باید درس‌های اساسی را دوباره امتحـان بدهید و ثابت کنید که آن‌ورقه برات بی‌وجه و چك بی‌اعتبار نیست . و چنانکه شنیده‌ایم و می‌دانیم اثبات این مدعا معمولا دوسالی برای دانشجوی‌ایرانی‌وقت می گیردتادوباره‌بنشیند و درس‌های گذرانده را بخواند و بفهمد و امتحان‌بدهد.

دو سه‌سال پیش دریکی از دانشگاههای خارجی که دورهٔ زبان و ادبیات فارسی داشت با یکی از استادان آن‌رشته اتفاق صحبتی افتاد. استاد ورقه‌ای به‌دستم داد که این را بخوان‌و تصحیح کن. موضوع ورقه سؤالی بود دربارهٔ مشخصات سبك عراقی در شعر فارسی. دانشجوی محترم باخط کج و معوج و انشای نامربوط سراسر غلطی به سؤال استاد جـوابی داده بود بدین مضمون که: «شاعران عراقی در بغداد می‌زیسته‌اند و مقـارن با حمله اعراب بـه ایران آمده‌اند و به زبان‌عربی‌شعر گفته‌اند وسبك‌عراقی به وجودآمده است». ایـن خلاصهٔ مضمون جوابی بـود که پشت و روی ورقه را پوشانده بود و خواندن خط نویسنده و درك مفهوم نوشته‌اش‌ازلابلای عبارات‌پر غلط و بی‌مبتدا و خبرش کلی مجاهده و ریاضت می‌خواست.

به‌گمانم یکی از دانشجویان خارجی دورهٔ لیسانس زبان فارسی‌را درکشور خـودش گذرانده است و می‌خواهد وارد دورهٔفوق‌لیسانس‌شود. بهانه تراشی کردم‌که برای خارجیان آموختن زبان فارسی و آشنائی با ادبیات آن درطول سه چهار سال دورهٔ لیسانس البته که کار مشکلی است، باید وسایلی فراهم شودکه دوسالی به ایران بیایند و زبان را از دهـان مردم بیاموزند.

استاد محترم با لبخند تمسخر آمیزی سخنم‌را قطع‌کرد که: این دانشجو ایرانی است و لیسانس ادبیات خـود را از ایـران گرفته است و می خـواهد دورهٔ فوق لیسانس را در اینجا بگذرانـد.

این ماجرا به نظرم اغراق‌آمیز آمد و به حکم غرور ملـی نخواستم واقعیت آن را بپذیرم، تا چندهفته پیش‌که‌نظیرش‌را به‌چشم خود دیدم. دانشجوئی‌دورهٔ لیسانس ادبیات‌فارسی راگذرانده بودو تنهایك‌درس باقیمانده بودکه بسلامتی آن راهم‌امتحان بدهد و بشودلیسانس زبان و ادبیات فارسی، و به‌عبارت روشن‌تر مجتهد صاحب نظر درادبیات فارسی.

به دلالت‌بخت بد سروکار این آخرین پله معراج فکری و معنوی او با یکی‌ازدوستان من افتاده بود. دانشجوی عزیز یك‌دورهٔ‌کامل پنج‌ماهه درکلاس درس استاد حاضرشده و به توضیحات او دربارهٔ زندگی‌وشعرحافظ گوش داده و اینك برای‌گذراندن‌امتحان آمده‌است. همکاربنده برنامهٔ‌کارش را به حکم ضرورت سبك‌کرده و «تخفیف» داده و قرار گذشته بوده است‌که شرح و معنی ده‌غزل حافظرا- از همان غزلهائی کـه‌درکلاس تفسیر کـرده بود، و جزوه نوشته بودند- بخواند و بفهمد و امتحان بدهـد، به انضمام خلاصه‌ای از شرح حـال شاعر. همین‌وبس.

روزمصیبت فرا رسیده و به‌امتحان آمده و اینست محصول کارکسی که‌همهٔ‌یکصد و چند واحد درس‌زبان و ادبیات فارسی را با نمره‌های درخشان گذرانده است و معلم سخت‌گیر و بی‌رحم و خداناشناس و و و هزار عیبی چون رفیق بنده ، زندگی او را تباه‌کرده و جلـو

رقی او را گرفته است و مانع‌شده است که گروه ۵ استخدامی خود را به۷ تبدیل کندیا ابلاغ کفالت و سرپرستی اداره را به ریاست و مدیر کلی .

۱ــاین شعر را معنی کنید:

ای دل بیا که تاب پناه خداروی   زانچ آستین کوته و دست‌دراز کرد

۲ــ دراین بیت چه‌صنعت شعری بکار برده شده‌است.

سایه افکند حالی‌یا شب هجر   تـا چـه بازند شب روان خیـال

۳ــ دل‌بستگی حافظ به امیرمبارزالدین بیشتر است یا به‌شیخ ابواسحق و اگر شعری .ر باره این دوپادشاه در دیوان حافظ سراغ‌دارید ذکر کنید

۴ــ شاه محمود مظفری به کمك چه کسانی برشیراز مصلت شد حکومتش چقدر طول کشید،روابطاش با حافظ چگونه‌بود؟

جواب معنی شعر یك

ای دل من، قلب من، بیا تا رو به‌خدا کنیم و ازآن آلودگی‌ها و نا پاکی‌ها دورشویم اگرچه آستین من کوتاه و پاره است ولی دست من دراز است برای خواسته خودم.

ملاحظه فرمودید. این دانشجو عروض را امتحان داده و قبول شده‌است، معانی‌و بیان عربی را امتحان داد و قبول‌شده‌است، تاریخ ادبیات دوهزار صفحه‌ای دکتر صفا را خـوانده و لابد فهمیده است که نمره آورده است. قصاید خاقانی و ناصرخسرو ومسعود سعد و سنائی‌را نهمیده‌است که موفق شده است. باقی‌مانده‌همین یك درس حافظ‌است وبس.

اگر به خاطرتان مانده باشد درصدر قسمت نخستین‌مقاله‌نوشتم که ما ایرانیها افراط و نفریطهای حیرت‌انگیز داریم. کسی را که‌یك‌تصدیق معافیت‌نظام یامو‌تورسواری جعل‌می‌کند دزد و جاعل وخطرناك می‌شناسیم و باعکس و تنصیلاتش درجراید معرفی‌می‌کنیم و به زندان می‌سپاریم‌اما برسینه استادی که به دانشجوئی دراین پایه و مایه ورقـهٔ لیسانس می‌دهد مدال می نشانیم.

بگفت احوال ما برق جهان است   دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم   زمانـی پیش پـای خود نبینیم

چندسال پیش‌از دانشجویان‌سال دوم دانشکده‌ای که به‌هرحال‌چهارده‌سال زبان فارسی خوانده بودند امتحان می کردم یکی از سؤال‌هایشان این‌بود کـه معنی این بیت را در شعر معروف حمیدی، قطعهٔ امواج سند، بنویسند. لازم به توضیح‌است که تمام این قطعه در کتاب درسی این دوستان دانشجو آمده بود و در کلاس درس کلمه به کلمه برایشان معنی شده بود. شعراین بود:

عنان بادپای خسته پیچید   چو برق و باد زی خرگاه آمد

جواب‌ها اغلب چنان حیرت‌انگیز بود که مخلص از تدریس در آن دانشکده یکباره معذرت خواستم. و اینك‌نمونه‌ای از جواب‌ها. یکی ازدانشجویان نوشته بود: «باد توی‌دست و پاهای خسته‌اش پیچید و سیم‌بـرق راکشید و برد توی اسطبل»! البته منظور از «اسطبل»

همان «اصطبل» است. به این‌ورقه و ورقه‌های همانندش نمـره ندادم. معـاون مدرسه تهدیدها کرد که: «خطر ناك‌است، این‌شخص مورد نظر است، لازم است نمره بیاورد». عرض کردم از دست من‌کاری ساخته نیست. ورقه‌ها را بدهید دیگری تجدیدنظر کند و تمام حق‌التدریس‌این دورهٔمراهم به او ببخشید که‌از گرفتن چنین پولی‌نفرت دارم. والبته کـه‌چنان کرد وشد.

از رشته‌های دیگرخبـری ندارم. اما با ایـن عبارت عامیانه «بیله‌دیگ بیله چغندر» آشنایم و گمان می‌کنم در رشته زبان و ادبیات فارسی تاآنجا که بنده باخبرم و می‌توانم از عهده اثباتش برآیم، درسالهای اخیر اوضاعی پیش آمده‌است که نتیجه ناگزیرش تلف‌کردن عمر هزاران دانشجوی پیرو جوان است و بی‌اعتبار کردن میراث ارزندهٔ ملی‌ما و از ارزش انداختن تصدیقنامه‌های دانشگاهی.

هر مصیبتی‌که برما نازل می‌شود نتیجه مستقیم گز ناکرده پاره کردن‌است وتصمیم‌های خلق‌الساعه‌گرفتن و بی تکیه بر پشتوانهٔ تجارب و شناسائی‌های مقدماتی‌کار را بدست‌هیاهو- گران و ناپختگان سپردن. روزی‌که قانون جدید استخدام در آستانه تصویب‌بود چندنفری از عاقبت اندیشان، زیانهای ورق‌بازی را معاینه‌درخشت‌خـام دیدند و نـوشتند و منتشر نشد. نتیجهٔ آن جلوگیری‌ها ، اوضاع امروزین ادارات وسازمان‌هـای دولتی است و بی ارجی و آشفتگی تحصیلات دانشگاهی.

به خاطرداشته باشیم کـه اگـر مصلحت باشد و بتوانیم بـرای خواندن و گذراندن دوره‌های پزشکی و فیزیك وشیمی و ریاضی دانشجو به خارج بفرستیم، برای گرفتن تخصص در زبان و ادبیات فارسی نمی‌توانیم چنین کنیم. ظاهراً این‌تنها رشته‌ایست که باید درایران وزیردست استادان ایرانی‌خوانده شود. استاد خارجی - به هر کیفیتی که درس‌خوانده باشد و از هراستعداد و قریحه درخشانی که نصیب برده باشد-کمیتش در فهم و درك و ریزه‌کاری‌های شعر و نثر فارسی‌لنگ است. ممکن نیست به‌فیض شیوه علمی و وسواس پژوهشی درکارمطالعهٔ نسخه‌ها و چاپ انتقادی متون توفیقکی نصیبش‌گردد ـ که در آن هم‌جای اماها و اگرهای فراوانی است ـ اما درك‌مستقیم و متکی به قریحهٔ شاهکارهای فارسی برای او آسان نیست. شاید این مدعـا را بـه فراوانـی در آثـار منتشرشدهٔ آنان می‌توان جست و یافت. آنانکه نتوانسته‌اند چون مرحوم ادوارد براون از قریحهٔ ایرانیان برای انتخاب شعر مددگیرند، اغلب مرتکب اشتباهات عجیب و قهقهه‌انگیزی شده‌اند.

با این مقدمه اگر معتقدیم کـه زبان و ادب فارسی مهمترین شیرازهٔ ملیت مـا و از اساسی‌ترین ارکان فرهنگ و مدنیت ماست، اگرقبول داریم که به‌خاطر مصالح سیاسی وملی، حفظ و ترویج این‌زبان و شناختن و شناساندن ارزشهای آن در درجه اول‌اهمیت قراردارد، از توجه به‌کیفیت تدریس‌آن نیز ناگزیریم.

متأسفانه امروز رشته‌زبان و ادبیات فارسی‌درکلیه دانشگاهها ومدارس عالی سر پناه امنی‌شده‌است، برای واماندگان‌کنکورها. با معذرت‌خواهی از معدود در حکم معدومی کـه به‌سائقه ذوق‌ادبـی‌بدین‌رشته روی آورده‌اند، از بیان ایـن‌واقعیت ناگزیرم که طبق ضوابط وزارت علوم و شرایطی‌که برگذار کنندگان‌کنکورهای دانشگاهی همه ساله اعلام می‌کنند،

هر دیپلمه‌ای که از رشته‌های ریاضی وعلوم و فنی و حتـی تاریخ وجغرافیا و زبان خارجه و معقول و منقول وا می‌ماند در «سطل» ادبیات‌فارسی سرازیرش می‌کنند؛ ولاجرم در کلاسهائی کـه باید پر مایه‌ترین دانشجویان با درخشان‌ترین استعدادها بنشینند و مشکل‌تریـن و پر دامنه‌ترین رشته‌ها را فرا گیرند، مشتی‌از همه‌جا رانده پشت‌هردرماندهٔ ازنظام وظیفه گریخته گردآمده‌اند که‌پس‌ازگذراندن چهارسالی، باری به‌هـرصورت، بشوند لیسانسیهٔ زبـان و ادبیات فارسی. اگـر کار زبان و ادب فارسی را نادانسته بدین روزگار کشانده‌ایم مرتکب حماقت محض‌شده‌ایم،واگر دانسته چنین‌کرده‌اند بایدعالی‌ترین نشان لیاقت را دریافت‌دارند به حکم و از دست‌کسانی که‌ریشه‌های قوی ملیت ودلبستگی‌های عمیق فرهنگی را سد راه‌نفوذ استعماری خود می‌دانند و تعبیه‌ها کرده‌اندکه آن را به‌هرقیمتی و به‌هر مشقتی درهم‌بشکنند. و درین مجاهدهٔ هشیارانه از هرراهی و به هـرشکلی در می‌آیند. با پیش‌انداختن اذهـان بلاهت‌پیشه در زیرلوای احساسات ملی می‌خواهند مـردم را بازبان مـولوی و سعدی وحافظ نا آشنا کنند؛ با تخطئه بزرگان ادب می‌خواهند جوانان را از تأسی‌بدانـان و سپردن راه آنان بازدارند؛ با تمهیدات و سرمایه‌گذاری‌های خاصی‌کار رابدانجا می‌رسانندکه‌دانشجوی ایرانی با نام بیهقی و عطار و خیام‌وحافظ بکلی‌نا آشنا، و درعوضش جزئیات زندگی حتی دخترخالهٔ‌«آنا تاکریستی»و تقویم‌معاش‌روزانهٔ «ارنست همینگه‌وی» را پیش چشم‌داشته‌باشد. و سرانجام رشته زبان و ادبیات فارسی‌را چنان خوار و سبک‌مایه و بـی‌ارزش مـی‌کنند کـه هردانشجوی‌مستعدی از شنیدن نام‌آن رم‌کندو هراستاد صاحب مایه‌ای از تدریس‌درکلاسهای آن ننگ‌داشته باشد. اینها اگرحماقت نباشد خیانت است.

لیسانس فیزیك را با حقوق ده و پانزده هزارتومان مـؤسسات دولتی و ملی‌استخدام می‌کنند، درحالیکه لیسانس ادبیات بایدبادوهزار تومان به‌سمت ماشین‌نویس استخدام شود؛ و اگر تاب‌شنیدن حقیقت دارید همین دوهزارتومان هم‌زیاد است زیرا این جوانی‌که به نام لیسانسیهٔ‌ادبیات فارسی درجستجوی‌کار برآمده‌است سواد و مایه‌ای‌ندارد‌که استحقاق حقوق بیشتری داشته باشد. لیسانسیه ادبیاتی‌که در چهارخط‌مطلب معمولی و پیش پا افتاده دست‌کم ده غلط املائی و انشائی داشته باشد، لیسانسیه ادبیاتـی که از خواندن و فهمیدن ساده‌ترین مقالات روزنامه‌ها عاجز باشد، چـه نفعی از وجـود تلف‌گشته‌اش محتمل است کـه مزدی بیشترش بدهند.

وجود فراوان همین ورق پاره گرفتگان بی مایه است‌کـه رشته ادبیات فارسی را در اذهان مردم بدنام می‌کند و جوانان هوشمند را ازآن فرار می‌دهد.

« ادامه دارد »

غ. وحید مازندرانی

جزیرهٔ کیش

-۲-

فرهنگ جغرافیائی خلیج فارس، عمان و عربستان‌مرکزی، تألیف لوریمر(۱) که‌طبع و انتشارآن از سال ۱۹۰۴ درشهر کلکته آغازشده بود و تاسال ۱۹۱۵ میلادی درشش‌جلد، دوجلد آن حاوی اطلاعات بسیط جغرافیائی و نقشه‌ها و آمار و چهارجلد دیگر شامل‌مطالب تاریخی بخصوص درباب تاریخ سیاسی ایران از دورهٔ کریم‌خان‌زندتا اواخر قاجاریه است، راجع به جزیره کیش(Qais — قیس)مینویسد: طول این‌جزیره از غرب به‌شرق تقریباً ده‌میل و عرض آن چهارمیل ونیم است، ۱۲۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد ، سواحل آن شنی ، و در بعضی‌جاها توام با دماغه‌های سنگی است. این جزیره در اواخر قرن نوزدهم میلادی تقریبا ۴۵۰ خانه‌مسکونی و بالغ‌بر ۲۰۰۰نفر جمعیت داشته و درتابستان تعداد سکنهٔ‌آنجا افزایش می‌یافته است زیرا که از نقاط ساحلی جنوب ایران و حدودعربستان عده‌ای‌به کیش میرفته‌اند. ازکرانه‌های این‌جزیره مرواریدصید میشود مگر در قسمت شرقی آن محلی‌است به نام ماشه و در پیشرفتگی این ناحیه درآب که سرماشه یا ممزر می‌نامند درگوشه شمال شرقی‌جزیره باکندن سه‌چهاروجب خاك ، به آب شیرین میرسند. ماشه مرکز عمده خرید و فروش مروارید بوده‌است.

بنابر فرمانی که ناصرالدین‌شاه درسال ۱۸۷۸ صادر کرده‌بوداین جزیره را به پاس خدماتی که علی محمدخان قوام‌الملك شیرازی در منطقه‌خلیج‌فارس انجام‌داده‌بود به خانواده اومرحمت نمودو ایشان هرساله ۸۰۰ تومان بابت حق صید مروارید از آن جزیره دریافت میداشته‌اند. آثار خرابه‌های شهر اسلامی قیس یا حریره دراین جزیره در ساحل شمالی‌آن تا حدود نیم‌میل بین دهات‌ده و سفیل دیده میشود. البته این ویرانه‌ها به اندازهٔ خرابه‌های سیراف، در جوار بندر طاهری‌جالب توجه‌نیست. تا پنجاه‌سال پیش(درنیمه قرن نوزدهم) مسجدی با یك مناره در این جزیره بوده است و نشانه‌های چند آب‌انبار نیز در آنجا دیده میشود. (۲)

در فرهنگ جغرافیائی جهان (۳) چاپ امریکا ، صفحهٔ ۱۵۳۸ ، راجع به جزیره

---

1 - the gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia by: J. G. Lorimer.

(این‌مجموعه ازروی نسخه اصلی که درکتابخانه دیوان هند درلندن بوده است به سال ۱۹۷۰ تجدید چاپ افست‌شده‌است.)

۲ــ از جلددوم فرهنگ جغرافیائی لوریمر صفحات ۱۴۷۱ - ۱۴۷۴

3 - the Columbia Lirpincott gazetteer of the World, edition 1961.

کیش شرح مختصر زیر درج شده‌است : کیش درخلیج فارس نزدیك سواحل ایران‌در پنجاه میلی جنوب بندر لنگه واقع شده است طولش نه میل و پهنا چهار میل است. در سال ۱۹۴۱ تقریباً ۱۵۰۰ نفر جمعیت داشته ، زراعت ، ماهیگیری و صید مروارید پیشه عمدهٔ اهالی آنجاست. کیش بین قرون۱۱ و۱۴ میلادی کانون مهم تجارتی خلیج فارس به شمارمیرفته، بعداً پیشرفت و جنب و جوش بندر هرمز سبب‌شکست کاراین جزیره شده‌است.»

مارکوس ناتان‌ادلر درترجمه سفرنامه‌ممتاز بینامین تودلائی(اسپانیائی)درحاشیه‌صفحهٔ ۶۲ نوشته‌است که جزیره کیش از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۷۹ در دست نیروی دریائی انگلستان بود و لردکرزن نایب‌السلطنه هندوستان در ژانویه ۱۹۰۴ ضمن مسافرت رسمی در سراسر خلیج فارس‌به آنجاهم رفته است. و نوشت هرگاه خواننده شرح بیشتری راجع‌به آن‌جزیره طالب باشد به مقالهٔ روزنامه تایمز شماره ۱۸ ژانویه ۱۹۰۴ مراجعه کند». این جانب در سفراخیر به آن دیار به‌کتابخانه بسیار مجهز روزنامه تایمز درعمارت جدیدآن مراجعه‌و با همکاری بی‌دریغ‌سرپرست آرشیوروزنامه‌مزبوراز مقالهٔ مفصل موردنظرفتوکپی تهیه کرده‌است.

از ملاحظه مندرجات این مقاله روشن شد که شادروان ادلر مترجم سفرنامه ربی‌ـ بنیامین جزیره کیش را با قشم Kishm اشتباه کرده و آن‌دو واحد جداگانه را یکی پنداشته بودو نیز معلوم‌شدکه عالیجناب نایب‌السلطنه‌به جزیرهٔ قشم‌رفته بودنه‌کیش و راجع به‌جزیره قشم‌هم‌خلاصه شرح ۱۸ ژانویه ۱۹۰۴ روزنامهٔ‌تایمز در زیرملاحظه‌میشود«این‌جزیره‌چنانکه اهالی آنجا بدرستی می‌نامند «جزیرهٔ طویل» بوسیلهٔ تنگه‌باریك و سخت‌گذری با طول‌شصت میل‌بین بندرعباس و لنگه از سرزمین ایران‌جداشده است. آنجا دیرزمانی پیش هنگام‌مبارزه با راهزنان دریائی‌که مقابل آنجا در سواحل عربستان لانه داشتند پایگاه دریائی انگلستان بود. گرمای طاقت‌فرسا وکمیابی آب سرانجام‌موجب رها کردن این پایگاه شد و بطوریکه وضع صخره‌های آن از دور در دریانشان میدهد دیگر مثل دوره نثارخوس (دریادار اسکندر مقدونی) و آریانوس(تاریخ نگاراسکندر) و یاحتی دوران تصرف‌پرتغالیها انواع محصولات و یابطوریکه نوشته‌اند ذرت و میوه‌جات و بخصوص انگورهای لذیذندارد ولی خالی ازخاك حاصلخیز نیست و همین کشتزارهای محدود آذونه اهالی‌قشم راکه در آن موقع‌تقریباً ۱۲ هزارنفر بوده‌اند فراهم میساخته‌است.

شرح بیشتر مندرجات مقاله مذکورکه جنبهٔ سیاسی دارد دربارهٔ مختل و منتفی شدن سفرلردکرزن به بوشهر و بن‌بست سیاسی مهمی‌است‌که درقبال توقعات بیش از اندازهٔ مسافر مغرور ورفتار شهامت‌آمیز متقابل علاءالدوله والی فارس(پدرجان محمدخان) پیش‌آمده‌بود، به‌فرصت‌دیگری موکول میشود.

در بارهٔ جزیرهٔ کیش آقای وایت‌هوس که چند سال پیش از طرف دستگاه باستان شناسی‌انگلستان اکتشاف شایان توجهی درسیراف‌نزدیك‌بندر طاهری کنونی در استان‌فارس کرده‌است در شماره‌سال‌جاری نشریهٔ وزین مؤسسهٔ ایرانشناسی‌بریتانیامینویسد: پس‌ازسقوط بندر سیراف جزیرهٔ کیش که در ۲۰۰ کیلومتری جنوب آنجا واقع است مرکزعمدهٔ تجارت بین‌المللی شد. تاریخ این‌جزیره چندان روشن‌نیست. فرمانروایان محلی در قرن یازدهم

میلادی بوسیله راهزنی دریائی بساط حکومت فراهم ساخته بودند. درسال ۵۲۹ ه.ق(۱۱۳۵ میلادی) جهازات دریائـی ایشان به حـدی افزایش یافته بود کـه بهعـدن تاختند. ادریسی نویسندهٔ شهیر در سنهٔ ۵۵۰ ه.ق ادعا کرده‌است که امیر جزیرهٔ کیش جهازاتی شامل پنجاه «مشیعات» که هریك‌از آنها دارای تقریباً ۲۷متر طول و ظرفیت حمل ۲۰۰نفر بود،داشت. همین نویسنده‌می افزاید امیر آنجابه سواحل افریقا نیرمی‌تاخته و هندیان همواره ازناحیهٔ او واهمه داشتند.

این جزیره ثروتمند چنانکه ربی بنیامین بعد از سفری به آنجا نقل‌کرده است (۱) باغهای فراوان‌داشت و بیشتر سکنه آنجا هندیان و یهودیان بودند و بهصید مروارید اشتغال داشتند و در بازار کیش انواع کالا از قبیل‌ادویه‌هندی، پارچه‌های ابریشمی‌ونخی‌وکنف‌وجود داشت.درسال۶۲۶ ه ق کیش‌به تصرف‌حاکم‌هرمز که درآن‌دوره برجسته‌ترین‌شهر‌خلیج‌فارس بود درآمد. بعداز ۶۹۳ هجری‌قمری‌جزیره کیش مدت‌کوتاهی رونق وشهرتی بیش‌ازاندازه یافت و آن درزمان جمال‌الدین طیبی ایلخانی، حاکم فارس‌بود، شبانکاره (؟) نویسنده‌ای در قرن چهاردهم‌میلادی جمال‌الدین نامبرده را اولین سلطان جزیرهٔ کیش‌دانسته است.

ابوفداء (۶۷۲ – ۷۳۳ ه‌ق) که در دوره تجدید رونق کیش چندبار به آن جزیره سفر کرده است از هوش و فهم اهالی آنجا و صید مروارید وباغها و درختان خرما، از نوع خاص یاد می‌کند. بعضی‌نوشته‌اندکه عایدات سالانه جریره درآن روزگار بین۴۰۰ و ۷۰۰ هزار دینار بوده است و حاجت به بیان نیست کـه کیش بندر عمدهٔ ایلخانیان فارس به شمار میرفته است. چندسال‌پیش سکه‌های طلا بهوزن نه‌گرم‌ونیم درکیش کشف‌شده است که درزمان ایلخانان و سلطنت الجاتیو (سلطان محمد خدابنده) به سال ۷۱۰هجـری درهمانجـا ضرب شده بود و این‌خودگواهی بر ثروتمندی سابق این‌جزیره است. اما تجدیـد رونق جزیره کیش چندان دوام نداشت و درسال ۷۲۱ هجری قمری جزیره باردیگر بدست حاکم‌هرمز تهمتن ثانی تصرف‌شد و سپس برای‌همیشه از اوج آبادانی‌و اعتبار فروافتاد.

۱– شماره تیرماه مجله‌یغما

دکتر ابوالقاسم طاهری - لندن
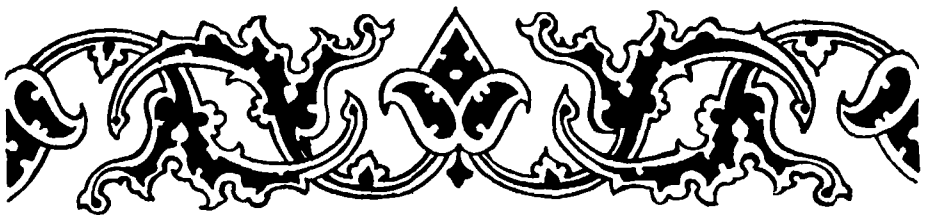
درباره کتاب آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد دوم

جلد دوم کتاب آثار باستانی و تاریخی لرستان نوشته آقای حمید ایزدپناه از انتشارا
جدید سازمان مغتنم و ارزنده‌ای است که هم خود را مصروف به نگهداری و مرمت ابنیه تاریخ
ایران کرده است و چنانکه همه میدانند انجمن آثار ملی نام دارد. باید بر همت آن لرعزیز
فرهنگ‌دوست حمید ایزدپناه آفرین خواند که کاردشواری را که در پیش داشته است بانج
رسانیده و اینك با فخر تمام می‌تواند حاصل مشکلات فراوان و مخاطراتی را که بجان خرید
بوده‌است به کتابدوستان و علاقمندان به جغرافیا و فرهنگ کشور ایران عرضه‌دارد.

ایزدپناه ازهر لحاظ صلاحیت و شایستگی این کار را داشته است چه‌علاوه برآنکه ل
لرستان دوست‌است و عاشق بررسی و تحقیق‌است، این‌زحمت را برخود هموار کرده‌که کا
خود را دست‌کم به شیوه‌ای علمی تهیه‌کند. خود مؤلف میداندکــه این تازه آغاز راه اس
چه می‌نویسد:

«باید گفت دوره‌های باستانی در لرستان شناخته نیست ولی آنچه در دفتر دیگری آم
و یا کاوشی انجام شده در برابر دفتر کهن زندگی وتمدن این گوشه از ایران سطری است
مثنوی‌هفتاد من کاغذ، ازاین‌رو من مدعی‌نیستم‌که هرچه دراین دوجلد آمده بحدکمال تحقی
است بلکه راهنمائی است برای کسانی که بخواهند دراین راه به تکاپو و بررسی پردازند

جلد دوم کتاب آثارباستانی و تاریخ‌لرستان مشتمل برده‌فصل باضافه‌تصاویر ونقشه‌ها
متعدد و فهرست اعلام جامعی است که مسلماً ازاین پس به دانشجویان و دانش پژوهانی کـ
علاقه به پژوهشی درباره لرستان داشته باشندکمك فراوان خواهدکرد.

من شخصاً بسیاری از مطالبی‌راکه ایزدپناه باچشم دیده و بگوش شنیده و ضبط کر
است شایان توجه و ارزنده یافتم از آن جمله دیدنی‌هائی‌که در صفحات ۱۳ تا ۱۶ کتاب
باره آتش، معنای‌بابا و رسم‌کاشتن پیاز نرگس‌و خوارق‌عادات وعقاید اهل‌حق (صفحهٔ ۹۹
تا ۳۰۲) آمده‌است.

ای کاش مؤلف گرانمایه عزیزما به اهل حق توجه‌بیشتری مبذول می‌داشت زیرا در
زمینه جزآن چه پروفسور مینورسکی مرحوم بخواهش دایرةالمعارف اسلامــی نوشته اس
مطالب متقنی در دست‌نداریم. ایزدپناه در یك‌جا، درباره سرزمین عزیز مادریش می‌نویسد
دراین‌دیار، همه‌چیز با افسانه‌ای شیرین درهم‌آمیخته و بجا مانده است.» و اظهار امیدوار
می‌کندکه با ذکر داستانی، شاید «نامی ما را به مدرکی هدایت‌کند.»

اولا باید به پژوهنده بزرگوار خاطرنشان سازم که‌در کشور عزیزما ایران، درهمه‌
همه‌چیز با افسانه‌های شیرین درهم آمیخته و بجا مانده است ثانیاً باید این اسطوره‌ها
افسانه‌ها را جمع‌کرد خواه‌نامی‌ما را به‌مدرکی‌رهنمون شود یانه؛ چه ما دربارهٔ آن‌دورانها
از تاریخ سخن‌می‌گوئیم که «تاریخی» وجودنداشته است به‌ویژه درلرستان که قدمت فرهنگ
و هنرش از آفتاب روشنتر است.

به نظرمن حمید ایزدپناه در فصل نهم کتاب به خوبی از ادای مقصود برآمده و نش
داده‌است که اکنون چه تضادهائی میان فرضیه‌های باستان‌شناسان غربی و بین آنان‌وپاره‌ا
از محققان ما وجود دارد؛ اما باید امیدوار بودکه در سالهای آینده کوشش باستان‌شناسا

دورنمای گذشته فرهنگ لرستان را روشن‌تر سازد و به‌ویژه از روی پیشینه هنر مفرغ‌سازان و فلزکاران این بخش از سرزمین ایران پرده بردارد. تا چنان روزی نیاید هر جا که فرضیه‌های دانشمندان و پژوهشگران بر تکیه‌گاه لرزان‌وهم استوار باشد و به استناد شواهد عینی و به‌حکم استقراء رسیدن به نتیجه ناممکن، در آن صورت می‌خواهم به مؤلف محترم خاطرنشان‌سازم که برای حل مشکل باید به سلاح‌شهود و اشراق دست یازند؛ چنانکه خود آقای‌ایزدپناه درمورد ایل‌سکوند چنین‌کرده است. بنده هم‌بمانندایشان اعتقاد دارد که‌مطالب مندرج در جغرافیای نظامی لرستان پیرامون ایل‌یادشده دور از حقیقت است و پردور نیست که اقوام سکائی، هم چنانکه در دیگر جاها میان آریاها و اقوام هند و اروپائی پراکنده شدند در میان دیگر ساکنان لرستان بر خورده باشند، چه به هرتقدیر همه از برگه‌های گونه‌گون یك‌شاخسار بودند.

در پایان‌آنچه نویسنده‌برای تکمیل‌کار محققانه مؤلف محترم‌پیشنهاد می‌کند، افزودن کتابنامه جامعی (به ویژه پژوهشهای اروپائیان) به‌آخرجلد دوم‌است‌که مسلماً باید چندتنی در تدوین‌آن، آقای ایزدپناه را دستیار باشند. امیدوارم ایشان، پیشنهاد کمك‌بنده را برای چاپ بعدی بپذیرند.

بکویران سلام باد سلام

بکویران کشید باید رخت — زین عفن شهروند درد آلود
بگذر از این بهشت تبعیضی — بی‌جهت این‌عزیزوآن‌مطرود
مسخ گردیده کرگدن شده‌اند — هر کدامین ز گونه‌ای‌کمبود
سست عهد دو رنگ بی آزرم — ره صد ساله یکشبه پیمود
سوخت‌بیدودو بیسرشك‌گریست — مردمی‌آنکه‌کردو شد مردود
نازم آن فقر عام اندر خور — که فقیری مقدر همه بود
پای محدوده سخاوت نخل — فارغ ازفکر خارج‌از محدود
بیکی چوب راندن آنهمه را — ستم بالسویه عدل نمود

***

چرخ‌ریسان چو نغمه‌ساز کنند — ای‌خوشادشت‌و آن‌شبانه‌سرود
غوطه‌ور دشت در شط مهتاب — چهره روز چون ز شب‌اندود
آسمان را هزار ها قندیل — از چراغ ستارگانش بود
جاده مرتضی علی ز فراز — شیر گون بستر کویر فرود
در مصلای نور ز امر نسیم — نخل راگه رکوع‌و گاه‌سجود
از پلیدی مگر وجود مرا — مستحیل‌آن نمکستان فرمود
بکویران سلام باد سلام — بکویران درود باد درود

محمد شایگان

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

ایران در یکصد و سیزده سال پیش

نوشته ارنست هولتسر؛ تهیه و ترجمه محمد عاصمی؛ ۸۷ صفحه متن، ۳۵۰ صفحه عکس از انتشارات مرکز مردم شناسی وزارت فرهنگ و هنر

انگلیسیان هولستر آلمانی را که در فن تلگراف سررشته داشت به خدمت گرفتند و به‌کار کردن در تلگرافخانهٔ اصفهان مأمور نمودند . او در اواخر سال ۱۸۶۳ میلادی برابر ۱۲۸۰ قمری از راه روسیه به تهران ، و از آنجا وارد اصفهان شد و مــدت بیست سال ، زمانی که درحقیقت مقدمات انحطاط قاجاریه به تدریج فراهم می‌شددرآنجا ماند. وی طی‌این مدت نسبةً طولانی مطالبی دربارهٔ اوضاع اجتماعی ، اقتصادی ، آداب و رسوم ، حکومت و فرهنگ مردم اصفهان نوشت وعکسهای بسیاری دربارهٔ این مطالب فراهم آورد که از نظر مردم شناسی و آگاهی بر چگونگی زندگی مردم این شهر بزرگ که بسزا «نصف جهان» لقب یافته ، مهم و معتبر است .

هولتسر نه ایران شناس بود ، نه پژوهشگر نه مورخ ؛ و نه به قصد جهانگردی و مطالعه در احوال مردم به اصفهان‌سفر کرده بود ؛ اما چون آنچه را نوشته به‌چشم خوددیده و به صداقت به قلم آورده است قابل باور، و بیانگر تحول ایران در صدسال اخیراست.

عکسهای بسیار این‌کتاب که درنهایت روشنی است همه دیدنی است و محققان را به کار می‌آید . امید است مرکز مردم شناسی وزارت فرهنگ و هنر که در راه‌بررسی ومطالعه زندگی سنتی مردم ایران در قرون‌گذشته به راستی اهتمام اصیل و صادقانه داردبه بخش‌دوم این‌کتاب و کتابهای مفید دیگر در این زمینه توفیق یابد.

افرند

«افرند» به معنی باشکوه و با فروزیبا است و فارسی اصیل است و آقای اقبال یغمائی این‌کلمه را برای نام کتاب خود انتخاب کرده که بنده نمی‌پسندم . از نام‌کتاب بگذریم. این مجموعه مشتمل بر شانزده داستان است که یکی ازیکی‌شیرین‌تر و باحال‌تر با عباراتی سنجیده وپخته وآموزنده که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید.

کتابفروشی توس این کتاب را باکاغذخوب و حروف زیبابچاپ رسانده بقیمت ۱۳ تومان . آن را بخرید و بخوانید و اگرنپسندیدبدبیاورید به دفتر مجله یغما و پولی که داده‌اید باز ستانید .

حسینیه مشیر

رساله‌ای است تحقیقی و تاریخی دربارهٔ حسینیه مشیر ازساختمان‌های زیبا وارجمند شیراز که استاد صادق همایونی تألیف و تنظیم فرموده و از انتشارات جشن فرهنگ و هنر شیراز است . رساله‌ای است مفید وفاضلانه و محققانه ودر خور خواندن و نگاه داشتن. اگر استاد همایونی درباره هریك از آثار تاریخی شیراز رساله‌ای چونین تهیه کند پس از چندی راهنمائی ارزنده ازشهرعزیز شیراز خواهیم داشت .

شب چراغ

اثر آقای جمال میرصادقی ؛ داستانی است خواندنی با نثری شیوا و شیرین ؛ ۱۶۷ صفحه ، از انتشارات آگاه . بها ۱۵۵ ریال .

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره ، تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان

تك شماره شش تومان **چاپ محمد علی فردین**

علم در ایران «۱۹»

کانی شناسی

در ایران قدیم

جلد دوم

تألیف

مهندس محمد زاوش

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۳۹»
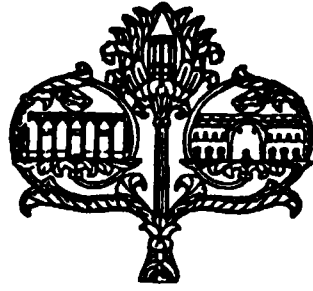
سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۴

تحریر

استخراج الأوتار

تألیف استاد ابوریحان بیرونی
ریاضی‌دان و منجم بزرگ ایران
از ۳۶۲ تا ۴۴۰ هجری قمری
برابر ۱۵۳۱ تا ۱۶۰۷ شاهنشاهی

پژوهش و نگارش
ابوالقاسم قربانی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۵

تاریخ نیشابور

تألیف

سید علی مؤید ثابتی
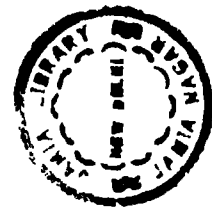
حبیب یغمائی

شمارهٔ مسلسل ۳۴۰

شمارهٔ دهم | دی‌ماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

خصیصهٔ شاهکارها

-۳-

اکنون برای آنکه بحث روشن‌تر شود، مناسب خواهد بود که به مثالهائی اشاره کنیم:

در زبان ما حدود پانزده اثر شعری ممتاز هست و ده کتاب نثر که می‌شود آنها را دارای ارزش ادبی درجهٔ اول خواند. اما پایهٔ بنای ادب فارسی بر چهار کتاب استوار است که نه تنها واجد همهٔ شرایط مربوط به شاهکار هستند، بلکه تاریخ سیال و موزونی از تفکر ایرانی را نیز در بر می‌گیرند. این چهار کتاب چنانکه همه می‌دانند شاهنامه و مثنوی مولانا (به اضافهٔ غزلیات) و کلیات سعدی

و دیوان حافظ است. اینها در طی زمان همواره مقام یگانهٔ خود را حفظ کرده‌اند و سازندهٔ شخصیت و اصالت فکری قوم ایرانی بوده‌اند.

شاهنامه گمان‌می کنم می‌شود گفت که بزرگ‌ترین کتاب زبان فارسی‌است و بیشترین مقدار تأثیر رادر جریان‌اندیشهٔ ایرانی و آثار بعد از خود داشته است. این کتاب است که‌پل میان ایران‌پیش از اسلام وبعد از اسلام رابسته، و در موازنهٔ میان ایرانیت و اسلامیت کفهٔ ایرانیت را بر جای نگاه داشته است. ایران اگر شاهنامه نمی‌داشت غیر از آن می‌شد که شد.

چاشنی عرفان در فکر ایرانی بیش از هر کس مدیون مولوی است . حتی می‌شود گفت : اوهست که در نزد اهل‌سواد(نه‌اهل فن) موجب اشتهار سنائی وعطار گردیده و اذهان را به جانب آنان که شاعرانی بزرگ اما کم جذبه هستند، گرایش‌داده.

گذشته از این ، مولوی بیش از هر کس ولوله و شور در فکر ایرانی نهاد و فضای‌خروشانی بر او عرضه کرد که دراین فضا، چون‌نیروی فوران کننده‌ای که در شاخه‌های بهاری‌است، معنی می‌خواهد لفظ رابشکافد. هنگام خواندن مثنوی و نیز غزلیات، این احساس به‌ما دست می‌دهد که‌قالب تن، گنجایش روح برجهنده را ندارد، و این تنها کتابی است که می‌شناسیم که‌چنین خاصیتی داشته باشد.

به یمن وجـود سعدی هم اخلاق متداول و هم لطافت تغزل در میان مردم ایران راه پیدا کرد. درسخن‌وی اخلاق‌عملی‌شکل گرفت و عرفان ودین درزندگی روزمره پیوندخورد. با آمدن سعدی ، عاشق و معشوق های ایرانی آموختند که بهتر و زیباتر یکدیگر را دوست بدارند.

سعدی زبان فارسی را با مردم رایگان کرد و ادبیات را به میان خانه‌های فقیر و کم سواد برد.سعدی که آمد دیگر ادبیات فارسی ایوان نشین نماند، وروی زمین، زیر درخت، در گرمابه و گلستان، همه جا می‌شد با او روبرو شد.

واماحافظ، به دنیای فکری ایرانی عمق‌ورنگارنگی‌ای بخشید که تا آن روز

سابقه نداشت. در نزد او ایران مغانه وایران‌اسلامی، بهشت وزمین، عرفان وعقل، گناه وثواب، روحانیت و خواهش تن، به‌هم‌آمیخته شد. با حافظ اندیشهٔ ایرانی بعد غنی تری به خود گرفت، چند جهتی شد و به این‌نتیجه رسید که راه حقیقت همان یك راه کوفته شده نیست. دنیای حافظ چون قطعه‌ای بلور است که تراش های گوناگون خورده و به هر سویش نگاه کنید، انعکاس دیگری از زندگی در آن می‌بینید. همان «جام جهان بین» که خود او می‌گوید کتاب اوست.

این چهار تن باهم بکلی متفاوت‌اند. هر یك شیوه‌ای‌خاص ازبیان، و تیره‌ای خاص از فکر را عرضه می‌کند. فردوسی، سخنگوی ایران مزدائی است؛ مولوی، سخنگوی ایران عرفانی؛سعدی، ایران اخلاقی و حافظ ایران رندانه. با این حال، این چهار در یك امر بزرگ مشترك‌اند، و آن **ایران‌انسانی** است. چون زندگی از دریچهٔ دید این‌چهار نگریسته شود، کیفیت‌و عیار آن افزایش می‌یابد وبا نجابت و بلند نظری و روشن بینی‌ای همراه می‌گردد که برای ما مردم امروز خالی از غرابت نیست. در فضای حیاتی‌ای که از جانب اینان‌عرضه می‌گردد، انسانی‌تر می‌توان زندگی کرد و آسان‌تر مرد.

گمان نمی‌کنم که‌مسئله‌ای از مسائل‌بشری بوده که تا آن روز کارشناخته شده بوده ودر این چهار کتاب مطرح نگردیده‌باشد، وآنها که جواب‌دادنی بوده‌اند بهترین جوابهای ممکن برای آنها یافته نشده باشد.

دراین‌چهار کتاب ازقوی‌ترین‌تاساده‌ترین‌مغزها، تسلی و راهبری جسته‌اند، وهم‌اینها هستند که‌بیش ازهمهٔ کتابهای دیگری که در زبان‌فارسی نوشته شده‌است در فکر و ذوق ایرانی مؤثر واقع گردیده و در واقع فلسفهٔ زندگی و جهان بینی‌و مشرب‌او را شکل‌بخشیده‌اند. علت آن‌است که این‌چهار، خلاصه وعصارهٔ فرهنگ ایران‌اند و حتی می‌شود گفت که خلاصه و عصارهٔ صورت ایرانی شدهٔ فرهنگ و فکر جهانی.

***

پیش از آنکه از این شاهکارهای اصلی نمونه‌هائی بیاوریم، خوب است به شعر دورهٔ سامانی اشاره‌ای بکنیم که سرچشمهٔ شعر فارسی است. می‌دانیم که شروع ایجاد اثر ادبی در یك زبان طبیعةً با مقداری ابداع همراه‌است. شاعردربرابرخود نمونه‌هائی ندارد که ازآنها کمك گیرد، وناگزیراز مشاهدهٔ مستقیم وتخیل مستقل خویش بهره می‌جوید. تنها با گذشت زمان است که آثار تقلیدی سر برمی‌آورند. گویندگان بعدی هرچندهم‌هوشیار باشندنمی‌توانندخود راازجاذبهٔ پیشینیان بر کنار نگاه دارند.

شعر دورهٔ سامانی دارای این جنبهٔ ابداعی قوی است، و ما در برابر آن احساس می کنیم که با بیان ساده و تجربهٔ خالص زندگی روبروئیم.

این دو بیت ابوسلیك گرگانی را ببینیم :

به مژه دل ز من بدزدیدی ای به‌لب قاضی‌و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری این شگفتی که‌دید دزد به مزد؟

یا روانی بیان وسادگی فکر، در این دو بیت شهید بلخی :

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند به هم
هر که را دانش است، خواسته نیست
و آنکه را خواسته است، دانش کم

شاعر تشبیه خود را از مشاهدهٔ مستقیم فصل نرگس و گل گرفته است، و با این تشبیه، حقیقتی کلی و فلسفی را در قالب واقعیتی ساده به تجسم آورده.

باز از شهید بلخی این دو بیت :

چون تن خود به برم (۱)پاك‌بشست از مسامش تمام لوء لوء رست
نرم نرمك ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد

در این چهار مصراع چهار حرکت و حالت نموده شده است، هر یك در پی هم و جدا از هم.

۱ــ برم به معنای برکهٔ آب.

تصویری است که حاصل مشاهدهٔ شاعر است، نه خیال بافی، آنگونه که در نزد شعرای دوره‌های بعد دیده می‌شود. ما می‌توانیم حالت تن شستن را در برکهٔ زلال مجسم کنیم و آنگاه دانه های درشت و شفاف آب بر تن، سپس بر آمدن از آب به آرامی. در کلمهٔ **نرم‌نرمك** ناز و غنج نمودار است، و آنگاه بر انگیختن آرزو، بیش از پیش در دل شاعر که تنها تماشاگر اوست.

کمك گرفتن از امور عینی برای تجسم بخشیدن به مفاهیم ذهنی، در شعر این دوره حالت خیلی طبیعی دارد، چون در این دو بیت دقیقی:

من‌این جا دیر ماندم‌خوار گشتم   عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند   ز هومت گیرد ازآرام بسیار

و یا بخشیدن صفت عینی به مفهوم ذهنی، برای بهتر مجسم کردن. چون این بیت:

از آن لاغر میان است آن که عشقم

چنین **فربی** شده است و صبر لاغر

***

اینکه گفته شده است رودکی پدر شعر فارسی است، در آن غلو نیست. بیان رودکی به شاهکار نزدیك می‌شود. آن مقدار کم شعری که ازاو مانده، درلطافت و حسن تأثیر هنوز نظیری برایش یافته‌نشده است. سر بزرگی رودکی درسادگی و خلوص اوست، که حتی مطالب حکمتی را در زبان عادی بیان می کند. نوعی عروج خاکی در آنهاست. همان چند بیت معروف که برای نصربن احمد سامانی گفته است، نمونهٔ بارز این هنر خاص است که در عین آنکه بالهای شعر را تا روی خاك فرود آورده، در اوج است:

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او   زیر پایم پرنیان آید همی

در این شش بیت از عوامل محسوس کمك گرفته است، تا به نتیجه‌ای

چنین و چنان است. می گوید بازگشت این لطف‌ها را دارد، برمی‌شمارد:

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش‌و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی

جوی مولیان که محله‌ای در بخارا بوده، و ریگ آموی که بیابان میان بلخ و بخارا است، وجیحون، همهٔ اینها یادآوریهای خیلی پیش پا افتاده هستند، ولی در بیان رودکی‌مقام ممتازی به آنها بخشیده می‌شود و به حد اشتیاق انگیزی تلطیف می‌شوند.

هنوز وصف الحالی مؤثر تراز قصیدهٔ «مرابسود و فرو ریخت هر چه دندان بود » در زبان فارسی گفته نشده است، این زبان حال همهٔ فارسی‌زبانانی است که از رودکی تا به امروز پیرشده‌اند. در این قصیده، چکیده‌ای از زندگی شاعرجای داده شده است؛ و همهٔ اینها با تعبیری که اگر یك روستایی سالخوردهٔ زنده دلی بخواهد بیندیشد همان را می‌اندیشد، لیکن توانائی بیانش در حد یك شاعر نابغه است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

***

جهان‌همیشه چو چشمی است گردو گردان است
همیشه تا بود آئین گرد، گردان بود
همان که درمان باشد به جای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند به زمانی، همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خلقان بود

بسا شکفته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت، آن کجا بیابان بود
همی چه دانی، ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود؟
به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آنکه او را که زلف چوگان بود
بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
به روی او در چشمم همیشه حیران بود
همی خرید و همی سخت بی شمار درم
به شهر هر که یك ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
به شب زیاری او نزد جمله پنهان بود

***

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت نه
از این ستم همه آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان، گوئی هزار دستان بود
شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

تا سر انجام به این بیت، خاتمه می‌یابد:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

من متأسفانه برای احتراز از تطویل نتوانستم همهٔ قصیده را نقل کنم، ولی همین چندبیت می‌تواند بنماید که برائی کلام چه ارتباط نزدیکی با ساده اندیشی و ساده گوئی دارد.

همین مفهوم را فردوسی به سبك خویش در لحن پهلوانی بیان کرده است:

چو آمد به نزدیك سر تیغ شست	مده می که از سال شد مرد مست
به جای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
همان دیده بان بر سر کوهسار	نبیند همی لشکر شهریار
کشیدن ز دشمن نداند عنان	مگر پیش مژگانش آید سنان
همان گوش از آوای او گشت سیر	همش لحن بلبل هم آوای شیر
دریغ آن گل و مشك خوشاب سی	همان تیغ برندهٔ پارسی
نگردد همی گرد نسرین تذرو	گل نارون خواهد و شاخ سرو .....

ازحسب حال که بگذریم، ازشاهنامه مثالی دیگر می‌آورم و از فردوسی نیز می‌گذریم. داستان آنجاست که رستم بر سرخه پسر افراسیاب دست می‌یابد و او را به کین سیاوش می‌دهد تاسر ببرند، به‌همان صورتی که سیاوش را سر بریده بودند:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن	یکی سرو آزاده بد بر چمن
برش چون برشیر ورخ چون بهار	ز مشك سیه کرده بر گل نگار
بفرمود پس تا برندش به دشت	ابا خنجر و روز با نان و تشت
ببندند دستش به خم کمند	بخوابند بر خاك چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن	ببرند و کرکس بپوشد کفن
چو بشنید طوس سپهبد برفت	به خون ریختن روی بنهاد تفت

همان سخن «پران» که اومیروس می گوید، در این جا نموده می‌شود. کلمات در عین عادی بودن از جنبشی برخوردار هستند که می‌توانند بر شمافرود

آیند و فضای ذهنی شما را که در آن پرواز می کنند، جان بخشند.

سرخه التماس می کند که او را ببخشایند:

بدو سرخه گفت ای سر افراز شاه	چه ریزی همی خون من بی گناه؟
سیاوش مرا بود هم سال و دوست	روانم پر از درد و اندوه اوست
مرا دیده پر آب بد روز و شب	همیشه به نفرین گشاده دو لب
بر آنکس که آن تشت و خنجر گرفت	بر آن کس که آن شاه را سر گرفت
دل طوس بخشایش آورد سخت	بر آن نامبردار بر گشته بخت

سرخه بی گناه است یا با گناه؟ لحن سخنش تردیدی در صداقتش باقی نمی گذارد، ولی او باید کشته شود، زیرا جنگ است، و جنگ در نفس خود ستمگر. آنچه در این ابیات مهم است نحوهٔ بیان است، و توسل به مفاهیمی که برای مؤثر کردن این بیان لازم است. نخست وصف جوانی و رعنائی سرخه، آنگاه تذکار نحوهٔ کشته شدن سیاوش (با خنجر و تشت)، کشتن شبیه به گوسفند که جزئیاتش ذکر می‌شود (چگونه بستند، چگونه خواباندند)، و اما سرخه، جوانی که‌در آستانهٔ مرگ است چه می‌تواند بگوید و بیندیشد؟ حرفهای او چنان‌است که در مرد سنگدلی چون طوس اثر می‌نهد،و ما که امروز درخانهٔ خود نشسته‌ایم و این ابیات را می‌خوانیم، تشت‌وخنجر وجوانی‌تپندهٔ او را در برابر خود می‌بینیم؛ او و سیاوش هر دو ، و بیابان و خون و خشم افراسیاب و خشم رستم، و صدای استغاثهٔ او در گوش ما می‌پیچد، و همهٔ اینها از لرزش تارهای کلام فردوسی بر انگیخته شده است.

***

گفتیم که شیوهٔ شعری‌مولانا، چه در مثنوی‌وچه در غزلیات از نوع فورانی است. هنگام خواندنش این احساس هست که هجوم کلمات مجالی برای تأمل نمی‌داده است؛ این وصف را در داستان پادشاه و کنیزك ببینیم، هنگام آمدن طبیب غیبی:

دست بگشاد و کنارانش گرفت　　همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
دست و پیشانیش بوسیدن گرفت　　از مقام و راه پرسیدن گرفت
پرس پرسان می‌کشیدش تا به صدر　　گفت گنجی یافتم آخر به صبر

مشتاقی پادشاه از کلمات می‌جوشد، خود فعل‌های گشودن و گرفتن و بوسیدن و پرسیدن و کشیدن، همگی لبریز از حرکت‌هستند، و از خلال آنها حالت خضوع و بیقراری شاه نمایان است : پرس پرسان می‌کشیدش تا به صدر ....

و در همین داستان، هنگامی که طبیب کنیزك را به حرف می‌آورد :

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست　　که علاج اهل هر شهری جداست
و ندر آن شهر از قرابت کیستت　　خویشی و پیوستگی با چیستت ؟

بیان طبیب در این جا باید به حد اعلی نرم و اعتماد بخش باشد که هست. گفتیم که شاهکار از وقایع عادی و روزمره برای تجسم حقایق متعالی کمك می‌گیرد. به این دو نمونه توجه کنیم :

چون کسی را خار در پایش جهد　　پای خود را بر سر زانو نهد
وز سر سوزن همی جوید سرش　　ور نیابد می‌کند با لب ترش
خار در پا شد چنین دشوار یاب　　خار در دل چون بود، واده جواب؟

نمونهٔ دیگر :

کس به زیر دُم خر خاری نهد　　خر نداند دفع آن بر می جهد
برجهد وان خار محکم تر زند　　عاقلی باید که خاری بر کند

« ادامه دارد »

علی اکبر جعفری
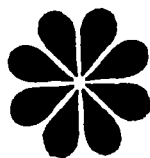
گاهشماری اوستایی

-۲-

وسپرد سپس به جشنهای دیگر به نام «سرد ـ sareda » می‌پردازد که گفتیم برای سال شمسی آمده. شمار این جشنها یازده است که هریکی به نام یکی از نیایشهای گاتهایی است: (۱) اهنود (ahunavairya)، (۲) اشم‌وهو (asha vahishta)، (۳) ینگه‌ها تام (yenghe ـ hatam)، (۴) اهنودگات (ahunavaiti gatha -)، (۵) هفت‌هات (haptang - haiti)، (۶) اشتودگات (ushtavaiti gatha)، (۷) سپنتمدگات (spenta - mainyu gatha)، (۸) وهوخشترگات (vohu - Xshathra gatha)، ۹- هفت‌هات‌دیگر- (apara haptang haiti)، (۱۰) و هشتواشت‌گات (vahishto - ishti gatha) و (۱۱) ایری من‌اشی (airyema - ishya) ، این یازده روز رادر پایان‌سال قمری (یار) می افزودند تا شمسی (سرد) گردد. این‌شش‌جشن فصلی و یازده جشن کبیسه‌یی را و سپرد نخست درپاره یکم و دوم خودمی‌شمارد و گرامی‌می‌دارد. سپس‌هریك ازیازده روز را که آیین‌برگزاری ویژه‌یی داشت، در پاره‌های جداگانه می‌ستاید. سپس‌هم خاطرنشان‌می‌سازد که اینها «همهٔ‌جشنهایی» هستند که خدای دانا برای ستایش و نیایش به‌زرتشت آموخت و برای همین هم‌است که این‌نوشته را vispa ratu یا همه جشنها نامیده‌اند. (۱)

به عبارت دیگر،در زمان زرتشت جشنهای دینی همین بودند و بس. این از بند ۱۲۲ مهر یشت هم برمی‌آید.

جشنهای دیگر

اما هنگامی که به نخستین پاره‌های یسن می‌رسیم ، می‌بینیم کـه آنجا دوپاره نخست وسپرد با افزایشهایی بازگـوشده و شمار جشنها ازهفده به سی و سه رسیده است. اکنـون گاهشماری عبارت است از روز ویژه (ayara) ،شبانه‌روزی (asnya) ، ماهیانه (mahya) ، سالیانه (yairya) ، وکبیسه (sareda) ، پس جشنهای تازه‌یی‌داریم. (۲)

---

۱ ـ وسپرد کرده‌های ۱، ۲، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۶، ۱۸، ۱۹،۲۰،۲۱،۲۳،۲۴ (برای ترجمهٔ این پاره‌ها وسپرد ، ابراهیم‌پورداود، تهران.۱۳۴۳).

۲ ـ با درنظرگرفتن واحدطول‌وزمان، باید ترتیب چنین‌بود: شبانروز، روزویژه، ماهیانه وجزآن وانگهی‌همان سان که نامهای‌دیگر جشنها برده شده، نامهای روز ویژه نیز

←

اینك آنها:

۱ـ نه‌روز ویژه به نامهای منش نیك (vohumanah) ، بهترین‌راستی(asha vahishta)، شهریاری برگزیدنی (xshathra vairya) ، آرامش افزاینده (spenta armaiti) رسایی (haurvatat)، جاودانی (ameretat) ، جهان‌ساز (geush tashan) ،جهان‌روان (geush urvan) و آذر (athra) که همه نامهای معنی و پرتوهای خداوندی هستند و در سرودهای زرتشت یادشده‌اند. این‌روش نامگذاری تازگی‌دارد.

۲ـ پنج نماز درشبانه‌روزکه وقت دقیق آنهارا ناچار از نوشته‌های پسین برداشته‌اینجا می‌گذاریم: (۱) بامدادی (ushahina) نیمه‌شب تا طلوع خورشید، (۲) آفتابی (havana) طلوع خورشید تا نیمروز، (۳) نیمروزی(rapithvan) نیمروز تا نیمه‌اول بعد ازظهر، (۴) زوال(uzayeirina) نیمه دوم بعد ازظهرتا غروب آفتاب و (۵)سرود و نماز (aiwisruthrima) از غروب تا نیمه‌شب.

۳ـ دوجشن ماهیانه به هنگام نوماه یا اندرماه (antare - mah) و پرماه (pere - (nomah

آن یازده‌جشن و این‌بیست و دو نمازشد سی‌وسه جشن که به گفته یسن پیرامون سال «هاونی» می‌گردند· هاونی اسم صفت است از هون (havana) که تلفظ اوستایی سون (savana) ویدی یا سنسکرت است و معنی آن‌سال خورشیدی است. اینجا نیز تاکیدشده که این رتوها را «خدای آموخته و زرتشت‌فرموده» پس‌سال‌شمسی است و ماه‌هاقمری(۱).

اما از نام ماه‌ها نشانی نیست ولی چنان که خواهیم دید، جشنهای روزهای ویژه (ayara) را به روزی‌برگزار می‌کردندکه نام روز ونام ماه با هم‌می‌آمد. پس‌اگرنام آن روز را بگیریم، نام نه‌ماه را داریم. می‌ماند سه‌ماه‌دیگر.چون نامها بایدگاتهایی باشد، پس ببینیم‌که فهرست‌نامهای «سی‌روزه» (۲) چه‌نامهای گاتهایی دیگر دارد. می‌بینیم‌که آنها سروش (sraosha) ، دین (daena) ارت (ashi) هستند که در سرودهای زرتشت به معنی نیوشایی به خواست‌خدای، وجدان و پاداش نیکی است. این‌انگاری‌است دربارهٔ نام ماه‌ها. شایدکه آنها را نام دیگری‌باشد. شاید آنها نامهایی مانند نامهای ویدی داشته باشند که

برده می‌شد. اما جز بند دوم پاره‌دوم، درهمه‌جایی که جشنها با نام‌یاد شده‌اند، از ذکرواژهٔ روز ayara درآغاز و سپس‌نامهای آنها پرهیزشده است. پس یا جشنهای روزویژه از افزایشهای بعدی است که افزاینده فراموش کرده نخست نام روز را لحاظ ترتیب پس از شبانروزی بگذارد و سپس‌نام همه را بدهد یا چون با دیگرگونی درگاهشماری، تحریفهایی شده‌بود که بجای یادنمودن، با خاموشی می توانست این‌تحریف‌را بپوشاند.

---

۱ ـ یسن پاره‌های ۱۷،۱۶،۷،۶،۴،۳،۲،۱ (برای ترجمه این پاره‌ها یسنا، جلد اول، ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۴۰).

۲ ـ سی‌روزه یکم و دوم دراوستای گلدنر (برای ترجمه نگاه‌کنید به خرده اوستا، ابراهیم پورداود).

نمایندهٔ آب و هوا و فصل باشند. همچنین شاید روزها را نخست مانندو یدیان از ماه نو تاماه چهارده و از ماه چهارده تا ماه نو ازیك تا چهارده یا پانزده می‌شمردند. بعدها یا به ابتکار زرتشت یا یکی از یاران ش شعارهای دینی جای نامهای ماه‌ها و روزها را گرفت.

پس تا اینجا بدین نتیجه رسیده‌ایم که: (یك)، روستاییان نیمروز گاهشماری ساده‌یی داشتند که آغازش از آغاز تابستان بود. (دو)، در برابر این آریاییان شرقی و چه بسا که طبقه بالای غربیان نیز شش فصل، هریکی درست دو ماه قمری داشتند که از بهار آغاز می‌شد. (سه) زرتشت این دو را اصلاح کرد بسانی که از یك سوی زندگانی روستایی را برهم نزد و فصلهای طبیعی تر و جشنهای روستایی را پذیرفته به آنها رنگ معنوی نیز بخشید و از سوی دیگر فصلهای مصنوعی طبقه بالا را کنار گذاشت ولی با حساب درست و کبیسهٔ یازده روزه، نوروز را به اعتدال بهاری آورد تا آن که سال شمسی قمری در جای خود استوار بماند و (چهار) با نگاه داشتن نامهای روستایی و دادن نامهای نغزدین نوین، تعادل ماده و معنی را نیك نگاه داشت کـه خواست آیین وی بود.

دیگرگونی در تاریخ

در پاره‌های وسپرد ویسن درجا و بیجا به نامهایی بر می‌خوریم که از آن خدایان آریایی است که پس از برانگیزش زرتشت گمنام گردیده بودند ولی بعدها باز درپیکر ایزدان (yazata) که به معنی «پرستیدنی» است، پدیدار شدند. در پاره‌هایی که بستگی به نماز وجشن و گاهشماری دارند، یاد پیاپی ولی بیجا از آنها کودکانه می نماید(۱) اما در پارهٔ شانزدهم یسن به نام سی «ایزد» برمی‌خوریم که روزهای ویژه‌یی را «سرپرستی» می‌نمایند. چون این سی نام که روزهای سی روز ماه باشند و نام دوازده ماه را می‌دانیم ، آنها را جدولی می‌دهیم (درصفحهٔ بعد) و ازمعنی و شکل اوستایی آنها در گذر می کنیم.

چنانکه می‌بینیم نام دوماه جهان ساز و جهان روان نیست . پس آنها را برداشته‌اند. همچنین اگرانگارمان در بـارهٔ نامهای سروش و دین وارت درست بـود، آنها را نیز کنار زده‌اند. بجای آنها فروردین(fravashi) که برای گرامی‌داشت فروران یا فروهران نیکان، بویـژه نیاکان درگـذشته بـود، تیر(tishtrya) ستارهٔ نویـد دهنده باران تابستانی، مهـر (mithra) ایزد روشنی و پیمان آبان (apa) که بستگی بـه ستاره باران نداشت و آب به معنی مطلق بود و دی(dathvah)که به معنی آفریدگار است، آوردند. ترتیب ماه‌ها را هم برهم زدند. انگیزهٔ این تاکنون برمن روشن نشده جز آن که بگویم که فروردین را در آغاز به پاس مردگان و تیر را درمیان خرداد و امرداد برای انقلاب صیفی، مهر را کـه شاید سال پاییزی با آن آغاز می‌شد در آغاز پاییز و آفریدگار را در چله زمستان به یاد انقلاب شتوی جای دادند. ترتیب نامهای روز رو یهمرفته برهم نخورد. البته دو نام جهان ساز(geush tashan) وجهان روان (geush urvan) را یکی کرده جهان (گوش -geush) ماندند.

---

۱ ــ «سه‌نمای جداگانهٔ اوستا» علی‌اکبر جعفری.

روزهای‌ماه		ماه‌های سال
۱ـ هرمزد	**۱۶ـ مهر**	۱ـ فروردین
۲ـ بهمن	۱۷ـ سروش	۲ـ اردیبهشت
۳ـ اردیبهشت	۱۸ـ رشن	۳ـ خرداد
۴ـ شهریور	**۱۹ـ فروردین**	۴ـ تیر
۵ـ اسفندارمذ	۲۰ـ بهرام	۵ـ امرداد
۶ـ خرداد	۲۱ـ رام	۶ـ شهریور
۷ـ امرداد	۲۲ـ باد	۷ـ مهر
۸ـ دی‌به‌آذر	**۲۳ـ دی** به‌دین	۸ـ آبان
۹ـ آذر	۲۴ـ دین	۹ـ آذر
۱۰ـ آبان	۲۵ـ ارد	۱۰ـ دی
۱۱ـ خور	۲۶ـ اشتاد	۱۱ـ بهمن
۱۲ـ ماه	۲۷ـ آسمان	۱۲ـ اسفندارمذ
۱۳ـ تیر	۲۸ـ زامیاد	
۱۴ـ گوش	۲۹ـ مهراسپند	
۱۵ـ دی‌به‌مهر	۳۰ـ ایزان	

(روزهای‌ویژه (ayara) را که در آن روز نام‌روز و نام‌ماه یکی‌است، به‌حروف‌سیاه‌است)

دیگرسال شمسی قمری‌نیست‌وشمسی ویژه (یاهاونی)شده است. شماره جشنهای‌روزهای ویژه (ayara) به پانزده رسیده است. (۱) فروردگان به روز فروردین و ماه فروردین‌در تاریخ ۱۹ ماه (۲) اردیبشتگان‌به روز و ماه اردیبهشت در تاریخ سوم(۳) خردادگان‌به روز و ماه خرداد در تاریخ‌ششم (۴) همچنان تیرگان در سیزدهم (۵) امردادگان در هفتم (۶) شهریورگان در چهارم(۷) مهرگان درشانزدهم(۸) آبانگان دردهم(۹) آذرگان درنهم(۱۰ تا ۱۳)دیبگان (؟) درتاریخهای‌یکم، هشتم، پانزدهم وبیست‌وسوم ماه دی زیرا درهرماه‌چهار روز به نام آفریدگار **دی** است (۱۴) بهمنگان در دوم و (۱۵) اسفندادگان درپنجم.

چون ماه سی‌روزه شده و سال۳۶۰ روزه، برای‌کبیسه تنها پنج‌روز درکار است. پس نام سرودهای پنجگانه زرتشت« اهنود، اشتود، سپنتمد، و هوخشتر و وهشتواشت» را نگاه داشتند و نام‌شش‌نیایش دیگر گاتهایی‌را برداشتند. باری،ماه قمری‌دیگر نقشی‌درگاهشماری نداشت‌ولی چون‌همه می‌دیدند‌که ماه همچنان می‌افزود و می‌کاست، جشنهای نوماهی‌وپرماهی را نیز برگزار می‌کردند. بهرسان،شمارسنتی سی و سه‌جشن را حفظ‌کردند و مهر «خدای

آموخته و زرتشت فرموده» را براین‌دیگرگونی نیز زدندتا جای شك‌و تردیدی‌نماند. (۱)

چون ماه سی‌روزه و ثابت‌شده‌است، می‌بینیم که تاریخ‌جشنهای ششگانه فصلی نیزروشن گردیده و در «آفرین گاهنبار» چنین آمده‌است:

۱- میان بهاری- چهل و پنج‌روز از اعتدال بهاری که فصل‌بهار سه‌ماهه را می‌رساند. این به روز دی(پانزدهم)ماه اردیبهشت و برابر۱۴ اردیبهشت‌سال شاهنشاهی کنونی می‌باشد.

۲- میان گرما - یکصد و پنج‌روز از آغاز بهارکه فصل تابستان‌را هفت ماهه می‌نماید و برای همین هم یازده روز ازانقلاب صیفی دوراست . روزدی(پانزدهم) ماه‌تیرو برابر ۱۲ تیرسال شاهنشاهی .

۳- دورکنان- یکصد و هشتاد روز از بهار، روزانیران (سی‌ام) و برابر۲۵ شهریور شاهنشاهی. پنج‌روز زودتر از اعتدال پاییزی.

۴- پایان‌سفر-دویست و ده‌روز از بهار ودرست در پایان تابستان‌هفت ماهه‌قراردادی. روز انیران (سی‌ام) ماه مهر و برابر ۲۵ مهرشاهنشاهی.

۵- میان‌سالی- دویست ونود روز ازبهار و چون زمستان پنج‌ماهه بود، این‌آن‌پنج‌ماه سی روزه را دو نیم می‌کند ولی از انقلاب شتوی ۱۱ روز دور است. روز بهرام (بیستم) دی برابر ۱۵ دی‌سال شاهنشاهی.

۶- میان‌راه گرما- سیصد و شصت و پنج‌روز، روز و هشتواشت‌گات برابر ۲۹ اسفند شاهنشاهی. (۲).

اوردادسال

سال‌شمسی ۳۶۵ روز ۵ساعت ۴۸دقیقه و ۴۶ ثانیه داردو اگر این کسری‌روز به‌شمار نیاید، هـرچهارسال کمابیش یك شبانه‌روز از دست می‌رود. در پژوهشی که تاکنون در این گفتارکرده‌ایم، نشانـی ازچنین کبیسه‌یی در اوستا ندیده‌ایم. اما در میان فهرست امروزی جشنهای‌زرتشتی جشنی‌به نام‌اورداد سال« avardad sal » در روز خرداد یاششم ماه‌اسفندارمذ می یابیم. برگزاری آن در چنین روزی انگیزه‌یـی نمی نماید. آنگاه اصطلاح اورداد یا خرداد سال به فارسی میانه و نودیگر معنی نغزی‌ندارد زیرا دیگر خرداد« امشاسپندی است که درجهان خاکی نگاهبان آب است» و ماه‌سوم و روز ششم گاهشماری به نام‌وی است. اما هنگامی که‌آن را به‌پیکر اوستایی‌اش‌برمی گردانیم و می‌بینیم‌که haurvatat sareda شده،

۱ - گذشته از آثارالباقیه بیرونی، خرده‌اوستا پورداود و آداب و رسوم مودی و دیگرکتابها، نگاه‌کنید به تقویم‌های بغلی ودیواری زرتشتی سال‌را.

۲ - آفرین‌گاهنبار در اوستای گلدنر. نیز نگاه کنید به «فروردین در اوستا» نوشتهٔ استادپورداود در نشریه‌انجمن فرهنگ ایران‌باستان، آذرماه ۱۳۴۲. باری واژهٔ«گاهانبار» برای همین‌جشنهای ششگانه فصلی آمده زیرا درهریك ازاین جشنها که پنج روز می‌گرفت، سرودهای زرتشت یاگاتها که آن را به فارسی میانه«گاسان»، و فارسی‌نو «گاهان» می‌گفتند خوانده وگزارده مـی‌شد وگاهان‌بار به معنی بار یا هنگام‌گاهان خوانی است اما ما در این گفتارهمان yairiya یا سالیانه را بهتردانسته‌ایم .

معنی آن «تکمیل کبیسه یا سال» می‌شود، می توانیم بگمانیم که این کبیسه‌یی بوده که سال را در نقطه‌اش استوار می‌داشته. خوشبختانه در سنت زرتشتی آمده که زمانی این جشن هرچهار سال یك‌بار در پایان سال برگزار می‌شد و برایش آیین‌ویژه‌یی نیز بوده که اکنون درهمان ششم اسفند برگزارمی‌شود. (۱) به‌گمانم، آن روش کبیسه ۱۱۶ و ۱۲۰ سال بعدی مؤبدان متعصب بودکه این کبیسهٔ نغز را برداشت و آشفتگی شگفتی را پدید آورد.

تکامل بومی

اکنون تا چه اندازه‌یی در تکمیل این گاهشماری منت‌کش دیگران بوده‌ایم، نمی‌دانم. اما آنچه از اوستا بر می‌آید، آن بیشتر یك تکامل بومی بوده و چنان نبوده که تاکنون نویسندگان و پژوهندگان گاهشماری گفته‌اند. بسیاری از آنان‌کار را بجایی کشانده‌اند که توگویی ایرانیان هیچ گاهشناسی را از خود نداشته‌اند و دست‌نگر مصریان و بابلیان و یونانیان بوده‌اند. برای همین هم است که می‌بینیم که دایرةالمعارفهایی مانند امریکانا، ایتالیانا، بریتانیا و لاروس یادی‌هم از گاهشماری ایرانی ننموده‌اند.

به‌گمانم یکی از انگیزه‌های این بی پرواهی این بوده که همه‌جزیك کس، تنها متوجه غرب ایران شده، ریشهٔ تمدن ایرانـی را زیر سایه سومریـان و بابلیان جسته‌اند و چـون ایرانیان غربی جانشین بابلیان شده‌اند، گفته‌اندکه دانشها نیز ازغرب که همین بابلیان و همسایگان مصری و یونانیان باشند، گرفته‌شده. هیچ کدام از دانش‌پژوهان این گمان را هم به خود راه نداده‌اند که اگر دجله و فرات ونیل و این رود و آن رود اردن، شام‌و ترکیه و یونان، می توانسته‌اند از دیرزمان تمدنهایی راپدید آورده بپرورانند، هلمند و رودهای‌خرد و کلان ایران مرکری و شرقی نیز می توانستند چنین‌گوهری از خود نشان‌دهند. وانگهی درجایی‌که همین دانش‌پژوهان نقشهای امریکای مرکزی و جنوبی راکشف کرده، با آب و تاب ازگاهشماری آنان‌بس سخن‌دارند، هنوز درپیچ و خم اولین‌کوچه موئن جودارو‌هستند که تمدنی‌که درزمان خود پهناورتراز جمع سرزمینهای بابل، مصرو یونان بوده، حساب و کتاب خودرا چگونه‌نگاه می‌داشته! آیا آنانی‌که قافله‌ها را به‌شرق و غرب و شمال‌وجنوب از ره خشکی‌و بردریاهای آرام و توفانی می فرستادند، گاهشماری‌نداشتند؟ این پژوهندگان گاهشماری هندیان را نیز مرهون دانش و بینش یونانی می‌دانند زیرا آنجا نیز سرچشمه‌را از تمدن بومی جلگه سند نمی‌گیرند بلکه از مردم آریا آغاز می‌کنند که در آن سرزمین چندین هزارسال دیرتر آمدند. دربارهٔ هلمند هم‌همین‌را بایدگفت. اینجانیز تمدن پیشرفته‌یی پیش‌از آمدن آریایان بود.

۱ـ نیز نگاه کنید به «آداب و رسوم» سودی ص ۴۳۵ و

The Thirty - three Ratus or Presiding Spirits of the Ritualistic Times, Ervad Sheriarji Dadabhai Bharucha, Sir jamsetjee jejeebhoy Madressa jubilee Volume, Bombay, 1914, page 209.

اما آن کسی که گفت گاهشماری ایرانی را در نیمروز بجویید، ذبیح بهروز بود. دو کتابچه نوشت که متأسفانه برای هر کس گویا و خوانانیست (۱) هرچه‌دیگر دریافته‌بود،در یاد داشتهای‌خود گذاشت و پیش‌از‌آن که بتواند کمر بـه چاپ آنها بندد، درگذشت. روانش شاد بادا.

کرونولوژی

پژوهشهایی که پیرامون «تیریشت» کرده‌ام، به دو نتیجه رسیده است که از آنها یادی می‌کنم و گفتار را به پایان می‌رسانم:

۱- تشتر، تیر یا شعری‌یمانی در ایران نیـز مورد توجه دقیق مردم بوده و در جنوب نیمروز طلوع آن مژدهٔ آغازفصل بادانهای«موسمی» بوده. چون آغاز تیرماه بر انقلاب‌صیفی گذاشته شده و چنان که دیدیم ، این کار را با جدا ساختن ماه‌های جفت خـرداد و امرداد کرده‌اند، می‌توانیم حساب‌بکنیم و بگوییم که این ستاره کمابیش پنجهزارسال‌در چنین‌تاریخی یعنی اول تیرماه سرمی‌زده و اکنون‌به علت «تقدیم اعتدالین» (۲) ازجای خود دورخزیده است. باید آغاز گاهشماری علمی ایرانیان را از آنجا شمرد و دراین گاهشماری امکان‌اثر بابلیان که هیچ، امکان‌اثرمصریان که سال‌خود را باطلوع‌شعری آغاز می‌کردند، بسیار دور می‌نماید. آنان درجای‌خودو برای طغیان نیل چشم برآن می‌دوختند و ایرانیان و هندیان برای باران درجای خود.چشم‌بینا و آسمان پاك‌هر دورا بود. (۳)

۲ـ آن‌که‌نوشته‌اند زرتشت ستاره‌شناس هم‌بوده، درزابل رصدخانه‌یی را بنیاد گذارده، آغاز سال را از انقلاب صیفی به اعتدال بهاری‌آورده و این‌کار را درروزی کرده‌که هزاره‌یی تازه آغاز گردیده درست‌می‌آید. چنان‌که دیدیم، همه این‌نکته‌ها در اوستا هست. می‌دانیم که به علت تقدیم اعتدالین، دیگر نقطهٔ اعتدال بهاری دربرج حمل (بره) نمانده وبه پایان‌برج حوت (ماهی) رسیده و پس ازکما بیش۴۵۰ سال‌دیگرازآن‌هم‌گذشته به دلو(دول) خواهد رسید. پس‌هزاره‌یی که درآن نقطهٔ اعتدال بهاری به برج بره اندر شد و زرتشت آن راآغاز سال وگاهشماری‌خود ساخت، کمابیش سه هزار وهفتصد سال‌پیش آغازشد. این تاریخ، هم با تاریخی‌که ذبیح بهروز برای بنیانگذاری رصدخانه زرتشت برآورده و هم بازمان رگ و ید جورمی‌آید و هم به‌تاریخی نزدیك‌است‌که پژوهندگان اروپایی، پس‌ازبسی پیش‌وپس کردن، به آن رسیده‌اند.

این بودگام‌به‌گام تاریخ گاهشماری اوستایی‌که درزمان زرتشت آغاز گردید و پس از دیگرگونیهایی در زمان هخامنشیان گاهشماری رسمی ایران‌شد و امروز آن را بـه صورت روز و ماه و سال شاهنشاهی ۲۵۳۵ بـه‌کار می‌بریم. این در افغانستان و هندوستان نیز سال

---

۱ ـ «تقویم و تاریـخ در ایران » تهران، ۱۳۳۱ و « تقویـم نوروزی شهریاری » تهران، ۱۳۴۷

۲ ـ سرعت این «تقدیم» نزدیك به ۷۲ سال برای طی‌نمودن یك‌درجه، ۲۱۶۰ سال برای‌یك‌برج وکمابیش بیست و شش‌هزارسال‌برای یك‌دورکامل مدارخورشیدی است.

۳ـ همه این نکته‌ها درپژوهشی‌که درباره «تیریشت» کرده‌ام، پیش‌شده است.

رسمی است. افغانستان بخشی از «آریاآشیان» بوده و امروز هم پاره‌یی از سیستان در آن کشوراست. در آنجا، مانند چندی پیش درایران، سال هجری‌شمسی با ماه‌های برجی(حمل وثور و جزآن) رایج است و امسال ۱۳۵۵ هجری شمسی است. سال رسمی هندوستان سال معروف سکایی (shaka) است که آن نیز به سگزیان و سیستان باز می‌گردد (۱) امسال ۱۸۹۹ سکا است.

این سال ایرانی، سالی است بسیار درست که آن را دانشمندان، اخترشناسان و گاهشماران هم به‌کار می‌بندند و تحویل سال نو، هنگام تحویل برای همه گاهشناسی علمی است (۲) .

نوید می دهیم ، بجای می آوریم
جشنهای معنوی و جشنهای مادی را
نوید می دهیم ، بجای می آوریم
جشنهای ششگانه سال ، جشنهای راستی را
نوید می دهیم ، بجای می آوریم
جشنهای کبیسهٔ پایان‌سال ، جشنهای راستی را

(وسپرد پاره یکم، بندهای ۱،۲،۴)

---

۱ ـ نگاه کنید «چهار تقویم از دوسال و دریك شهر» علی‌اکبر جعفری، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی۱۳۵۱هجری‌شمسی.

۲ ـ گذشته از نوشته‌هایی که دربالایاد شد، به‌کتابهای زیرنیزمراجعه شده است.

الف ـ گاهشماری در ایران قدیم، حسن‌تقی‌زاده، تهران،۱۳۱۶

ب ـ الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه ، ابوریحان بیرونی به کوشش ادوارد سخاو، ۱۹۲۳ و ترجمه‌اکبرداناسرشت به فارسی، تهران، ۱۳۵۲

ج ـ Avesta, The Sacred Books of the Parsees, Karl F. Geldner, Stuttgart, 1885 - 96

د ـ The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, 2nd ed., J. J. Modi, Bombay, 1937.

ه ـ Zand Akasih, Iranian or Greater Bundahishn, B. T. Anklesaria, Bombay, 1956.

دکتر غلامحسین یوسفی

چشمه سار زندگی

ای نگاهت چشمه سار زندگی
برده لبخندت ز دل ، افسردگی

ای «سروش» ، ای کودك دلبند من
میوهٔ جان من ، ای فرزند من

ای دلت از آب چشمه ، پاك تر
وز نسیم اندام تو ، چالاك تر

چهره‌ات از صبحدم تابنده تر
ز آفتاب آسمان پر خنده تر

از پدر بشنو که جانش پر غم است
فرصت او بهر همگامی کم است

من همه مهر و وفا آموختم
جان خود آخر در این ره سوختم

گر چه جز حرمان نیامد حاصلم
جز محبت نیست چیزی در دلم

***

هر کسی بد کرد ، من بخشیدمش
رو ترش بنمود اگر ، بوسیدمش

با وفایان را دلی دریا وش است
بیم دریا کی زموج سر کش است ؟

هرچه در دریا فرو ریزند سنگ
سینهٔ دریا نگردد هیچ تنگ

***

« از محبت خارها گل می‌شود
وز محبت سر که ها مل می شود »

تو بغیر از دوستی راهی مپوی
بهتر از مهر و وفا چیزی مجوی

دل که خالی شد ز مهر و مردمی
زندگی نبود بجز سر در گمی

این جهان بی‌عشق تاریك‌است وزشت
نیست جز مشتی گیاه وخاك وخشت

روح عالم عشق و انسانیت است
ورنه هستی خود سراسر محنت‌است

« شادباش ای عشق خوش‌سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما »

« ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما »

***

حاصل‌عمرم جز این‌یك نکته‌نیست:
بی‌محبت کی توان یك‌لحظه‌زیست؟

نامهٔ شیخ ابراهیم زنجانی به تقی‌زاده*

در میان اوراق سید حسن تقی‌زاده کـه بـه اجازهٔ خانم عطیهٔ تقی‌زاده دیده‌ام چهار مکتوب از شیخ ابراهیم زنجانی وجود دارد. شیخ ابراهیم زنجانی ازعلمای زنجان بود که در دورهٔ اول‌ودوم به نمایندگی مجلس انتخاب‌شد و درصف‌مقدم وکلای آزادی طلب و انقلابی و همچنین از مؤسسین حزب دمکرات و از فعالین ایـن دسته بود و ریاست وکلای دمکرات را در مجلس برعهده داشت. در دورهٔ‌سوم هم‌به‌وکالت مجلس‌رسید. اودر هیأت موقتی حکومت که پس از فتح تهران تشکیل گردید عضو بود. (شرح‌احوال مختصر او که به قلم ابوالحسن علوی و زیرنظر تقی‌زاده و قزوینی‌نوشته شده است درمجلهٔ‌یغما جلد پنجم صفحهٔ۱۳۳مندرج است) . اینك نخستین نامهٔ او به تقی‌زاده‌را که ازآن‌سال ۱۳۲۷ قمری است به چاپ می‌رساند.

این نامه، بنابر مطالب مندرج درآن در موقعی نوشته‌شده است که تقی‌زاده پس‌از کشته‌شدن سید عبدالله بهبهانی، ایران را ترك کرد و مدتی در اروپا و استانبول اقامت کرد ، ولی‌رابطهٔ خود رابا مشروطه طلبان ازراه مکاتبه محفوظ داشته‌بود. ازین‌جمله‌نامه‌ها، دو نامه‌ای‌است که شیخ محمدخیابانی به تقی‌زاده‌نوشته بود وآنها را در دورهٔ قبل مجلهٔ‌یغما به چاپ‌رسانیده‌ام.

بهر تقدیر این مکتوب که مورخ ۱۸ شوال‌است در سال ۱۳۲۷ قمری‌نوشته شده‌است.

اصل‌نامه نقطه‌گذاری و عبارت‌بندی ندارد. درموقع‌چاپ کـردن، رعایت نقطه‌گذاری و تقسیم‌بنـدی عبارات شد تـا خواندن مکتوب آسانتـر باشد. بعضی توضیحات هم‌راجع به اعلام متن در ذیل صفحات الحاق‌شد. *

ایرج افشار

قربان قلب حق‌خواه حقیقت‌جوی‌انسانیت و قربت پرورت‌گردم ، تعلیقهٔ شریفه‌زیارت شده، سائنی و سرنی واضحکنی و ابکانی. بااینکه می‌دانم با آن‌سعهٔ صدروعظمت قدر از سوء وقایع‌شخصیه واغراض فاسدهٔ حاسدین‌ونکبات راجعه‌بنفس خودنه چندان‌متأثر یدکه ازتراجع

---

*برروی پاکت نوشته است: «حضرت مستطاب‌عالی ... آقای تقی‌زاده ملاحظه‌فرماید ۱۸ شهرشوال‌المکرم.»

امور نوعیه و نکبات و خطرات وطنیه واضح‌است روح عالی وقلب‌نورانی همیشه نظر به‌اوسع و عالی‌دارد.

به سر مبارك و جان‌عزیز قسم ،این نیم نفس بهیچ نیرزنده در این قفس تنگ هوس خلاصی‌و ندیدن اوضاع خطرناك‌دارد. اطباء و مریض‌پرستان وطن‌بدتر ازهردشمن زهر به‌کام این مریض عزیزمی‌ریزند. چه‌گویم و چه نویسم؟ «کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد»، مگردرد یکی است؟ نه‌والله.

اما درباب‌آقای‌سردار اسعد بااینکه سابقاً به‌کمندحیله بندش‌کرده با طریق دوستی به طرف هلاکش می‌کشیدند،

انصافاً جناب معززالملك(۱)جوان پاك‌نفس غیرتمند با این مستمند و چند نفردیگر من‌جمله آقای صنیع‌الدوله و حسنعلی‌خان (۲) تعاقب‌کرده متوجه ساخته.عمدهٔ مقصد او آن ایام بیرون‌رفتن فرمانفرمااز کابینه بود. جداً وزرا ومخصوصاً رئیس‌الوزراء رادیده فهماندیم که اگر نرفت با ورقه خواهد رفت تا استعفاکرده قلب سردار را آسوده کرده از دسایس و حیل ممتازین(۳)مطلع ساختیم. با اینکه خود ملتفت‌است لکن بس که‌هجوم مفسدین‌را می‌بیند اضطرارش به ساختن یا ظاهرسازی می‌کشد و تعاقب آن آن‌نانجیبی حاجی‌آقا واقع‌شد.

قربانت‌شوم، آن وقوع بدنبود تا اینکه دل او را بالکلیه ازطرف‌بکند ومدافعهٔ احرار همان حال چندان موقع نداشت‌که غرض و طرفگیری را به صراعت افکند ، کیف‌کان. عمده تنها اعتدالیون به ضدآن مردغیور نیستند. یك‌دسته به اسم‌وکلای‌جنوب کمال ضدیت را داشتند. این‌روزها‌به واسطهٔ بعضی نصایح‌وملاحظهٔ حاجت‌به وجود بختیاری‌واضطرار قدری‌نرم‌شده‌اند. لکن سردارهم درست ثبات ندارد. اگرچه اغلب مطالب‌را خوب می‌فهمد لکن واقعاً چه‌کند! این‌قدر حملات اشرار وضعف‌اخیارو نبودن معیت با احرار از‌مسلك‌گاهی به‌دسایس منشارین متمایل می‌کند.

مرد ثابت آقای صنیع‌الدوله است کـه با او هـم خوش است بطورحقیقت، و به بنده اعتقادی کامل‌دارد،و بنده‌هم بطوری که‌غرض نفهمد بنحوصحت‌ملتفت حالات اوهستم. بدانیداشرار مجبورش می‌کنندکه مایل بـه احرار باشد. اگرچه‌گاهی قلت و ضعف و سوءذکر احرار به نشریات اشرار خائف و متزلزلش می‌کند.

پریروز چیزحقی‌می‌گفت: نمی‌دانم مابختیاری دیوانه بوده وهستیم،جان و مال‌داده و می‌دهیم و به این ملت فلکزده خدمت می‌کنیم . خانه‌ای نیست در بختیاری که بواسطهٔ قتلی سوکوارنباشد. درعوض بجای‌انعام از دولت[و]تمجید از ملت همه را فحش و مذمت و کینه و عداوت دریافت می‌کنیم!

---

۱ ـ میرزاعبدالحسین‌خان که بعداً به تیمورتاش معروف‌شد. اودر دورهٔ دوم‌ازخراسان وکیل بود و از اعضای هیأت مؤتلفهٔ مایل به اعتدالی‌بود.(مختصر تاریخ مجلس،ص۶۵)

۲ـ مرادنصرالملك هدایت است که دردورهٔ اول‌ودوم‌وکیل مجلس‌بود و بعدچندین‌بار به وزارت رسید.

۳ـ ظاهراً اشاره به ممتازالدوله است و ممتاز دیگری‌که نشناختم.

معذلك به جان‌عزیزت این قوم‌نجیب قوهٔ منحصر بفرد حریت هستند که اشرار کینه‌جو من‌المستبدالی‌وکیل‌المجلس گاهی نسبت طلب نفـوذ شخصی و گاهی طلب سلطنت می‌دهند و همه‌نحو اظهار عداوت می‌کنند. باز ایدهم‌الله دولت و مملکت و حـریت ابـداً قـوه‌ای بجز آنها ندارد.

و این‌روزها پناه‌برخدا خطرات خیلی‌بزرگ شده و کاربه جای خیلی باریك رسیده. کلیهٔ ولایات منقلب و مغشوش، در نقطهٔ مازندران و کاشان استعداد قـوا برضد دولت و فعلا جنگ‌برپا و تنها بختیاری درهرطرف مشغول مدافعه. از اردبیل خبرهائی می‌رسد. در خمسه و خلخال و طرف جنوب همه‌جا دزدان و قطاع‌الطریق راهها و بـلاد را نا امن کرده، ماده و مایهٔ همهٔ این مفاسد کـه طهران‌است چنان متزلزل است و افکار چنان خراب و قلوب چنان از وضع حاضر منزجراست که در هرروز وهرساعت خطریك انقلاب‌بزرگی است و مساجد و محلات و خیابانها و همه‌جا ذکرمردم فحش و بدگوئـی به تمام این ترتیبات از پارلمان و وزیرو وکیل و ادارات و مشروطیت‌است. مستبدین و ارتجاعیین و محرکین و متحرکین و شیاطین اعنی منتسبین شرع و مفتخواران و غارتکاران و همه و همه دمی از افساد و اخلال آسوده نیستند. از شدت نا امنی و بی‌اطمینانی پول‌نایاب و معاملات دراضطراب. نان‌وگوشت را از طرفی مغشوش می‌کنند. راه مازندران از برنج و زغال مسدوداست، حریت‌پرور همه‌جا مردود. کابینه ازکارافتاده. همین از امروز اعضاءکابینهٔ‌ناقص در تحت‌ریاست رئیس‌الـوزراء مجددگویا تشکیل‌شود .

باری صدیق حضرت (۱) و صنیع‌الدولـه و حسنعلی‌خان استعفا به مجلس یعنی هیئت رئیسه فرستاده بودند. با اصرارها آقای‌صنیع‌الدوله و حسنعلی‌خان را آوردیم. صدیق‌حضرت روپنهان‌کرده.هنوز نیامده و عازم براستعفا است.

اما ازوکلاءآقای نجم‌آبادی(۲) داخل‌مسلك‌است (۳) و آقای صدرالعلماء (۴)وضیاء الممالك(۵)وآقاسیدحسین‌اردبیلی(۶)رابنده داخل کرده، پروگرام ونظامنامهٔ‌بهعزالملك(۷) هم داده‌ام ، او هم قبول کرده محسوب است ، و در صدد جناب معززالملك هم برآمده‌ام و

۱ ـ محمد مظاهر که در دورهٔ اول و دوم وکیل مجلس بود و بعداً به استادی دانشکدهٔ حقوق‌رسید.

۲ ـ شیخ مهدی نجم‌آبادی پسرشیخ هادی از دمکراتها و وکیل کـرمان در دورهٔ دوم مجلس (مختصر تاریخ مجلس ـ ص۶۶)

۳ ـ مراد ازداخل‌مسلك‌عضویت حزب دمکرات است.

۴ـ هنوزنشناخته‌ام‌که‌کدام‌صدرالعلماست(نیز به حاشیهٔ۴ صفحهٔ ۶۰۲ مراجعه شود.)

۵ ـ ضیاء الممالك از سمنان در دورهٔ دوم وکیل و دمـکرات بـود (مختصر تاریخ مجلس، ص۵۹)

۶ـ سیدحسین اردبیلی از احرارخراسان بود ودر دورهٔ دوم‌وکیل مجلس‌شد وازاعضای حزب دمکرات بود(مجلهٔ یغما ۵ : ۲۱۹)

۷ ـ عزالملك اردلان در دورهٔ دوم ازکـردستان وکیل مجلس بـود (مختصر تاریخ مجلس، ص ۵۹)

دخول‌او را سهل‌می‌دانم. او در بودن با احرار کمال استقامت را دارد. اعتدالیون با او چنان به ضدیت‌رفتار کردند که‌مثل‌متین‌السلطنه(۱)، بدترین‌مردم به‌عقیدهٔ من، واعتراف‌اکثر، را به نیابت ریاست برگزیدند. دموکرات بمیرداگرمتین‌السلطنه جزء اوباشد. معزالملك هزار اعتدالی سگش بهتر از متین‌السلطنهٔ صدهزار دموکرات است. نظامنامه و مرامنامه طبع‌شده. اگرمقتضی‌شد باید علنی‌شد. بنده عقیده‌ام مدتها است برعلنی بودن است. فعلا چندروز است اختلاف‌رو به ضعف گذاشته، ائتلافی نمایان‌است.

افکار نجف رادیگرنفرمائیدکه به چه درجه فاسد و حیران کرده‌اند. واقعاً بیچاره‌ها متحیر، بلکه بدرجه [ای]متهم درعثمانی به‌تمایل‌روسی هم‌شده‌اند. بعد از ورود آقای سیدمحمد رضا(۲) که من رفتن او را نپسندیده و می‌دانستم هزارقسم افترا و دسیسه درکار او می‌کنند خبری به بنده نرسیده. مستقیماً وغیر مستقیم‌بعضی معاونتها در بارهٔ او سفارش کرده‌ام. بالجمله حال‌حال‌بحران خیلی عظیم و خوف‌امری‌وخیم‌هست. سردار(۳) زیاد مأیوس است و تحریك و افساد سپهدار(۴) و سپهداریان بالکلیه آشکار و بی‌پرده است. ملاها ابداً آسوده‌نیستند.

بااین‌فسادوافکار وخرابی کار وکسبهٔ‌بازار وشدت حسدحاسدین‌وبغض معاندین و آن نشریات و اکاذیب سابقه و این نانجیبی از اعداء و بی‌شرفی ازوکلا و خطرهای‌هولناك‌بنده نمی توانم صلاح‌بدانم‌که حضرتعالی‌قدم به‌طهران‌گذارید. بنده از معارضت اشخاص بزرگ‌با شرافت و اعداء صاحب قدرت ابداً خائف‌نیستم. اما با اراذل(۵) و اوباش و بی‌شرف‌و مفتری و بنکدار وعلاف و بازاری مقاومت و مقاولت ابداً صحیح نیست. کون در طهران من حیث‌هو چندان مطلوبیتی ندارد. مقصود خدمت به‌وطن ومملکت وخدمت فکری‌به ملت‌است، درحالیکه ابداً نوبت به آن نخواهدرسید وکسی حرف‌حقی نخواهد شنید و انسان اظهار عقیده نتواند کرد و فسادها را متهم و نشانه خواهد شد. چه فایده دراین بود ونمودهست. کاش بنده مثل حضرتعالی‌بی عیال و اولاد و بی‌قید و آزادبودم. خود را از این‌ننگ که‌فعلا جزوآنم خلاص کرده‌بودم. بگذارید این مصلحین در غیبت مثل حضرتعالی مفسدی مملکت را اصلاح‌کنند و کارها به رونق‌آید! تا به‌جائی‌که‌کلا یا بعضاً اقلا نصف بفهمند قدر آن وجود عزیز چیست. تکفیرفلان(۶) وتضلیل‌بهمان ازجملهٔ‌دلایل بزرگواری‌ومقام‌عالی‌است «وسیعلمن‌بناه‌بعدحین».

---

۱ ـ عبدالحمیدخان پسر حاجی میرزا عبدالباقی طبیب‌که در دورهٔ دوم از خراسان وکیل‌بودو بعدها مدیر روزنامهٔ معروف عصرجدید شد. این روزنامه از روزنامه‌های مخالف ملیون بود و عبدالحمیدبالاخره‌کشته شد. (مجله‌یغما ۵ : ۴۱۱)

۲ ـ سید محمد رضا مساوات مدیرروزنامهٔ مساوات از مردم برازجان شیراز که در دورهٔ دوم وکیل‌مجلس شد ازتبریز و دورهٔ سوم از طهران و بسیاردلیر و آزادی طلب‌بود. (مجله یغما ۵ : ۴۶۳)

۳ ـ مراد سردار اسعدبختیاری‌است.

۴ ـ مراد محمدولی‌خان سپهدار(سپهسالاربعدی)است.

۵ ـ اصل: ارازل

۶ ـ اشاره‌است به صورت تلگراف تکفیری‌که نسبت به تقی‌زاده به نام دوتن ازعلمای نجف انتشاریافت.

بگذارید مردم دیگری را پیدا کرده خود را به او مشغول سازند، ولا حول ولاقوة الا بالله.

فعلا بنده تا چیزی از نجف در تکذیب تلگراف سابق و بیان اشتباه خودشان نشر نشود، یا این مجمع کین و اتباع شیطان لعین متفرق نشود صلاح درآمدن حضرتعالی نمی‌دانم. اگر مضرت و مضرتها و مفاسد نباشد اقلا عدم‌منفعت یقین است، افسادات کرده به نام حضرتعالی تمام خواهند کرد. آدم‌کشته به حضرتعالی خواهند بست. آخرملاحظهٔ مقتضی یعنی‌عداوت و حسد موجود ومانع، یعنی شرف، یعنی دیانت، یعنی اخلاق حسنه مفقود! بفرمائید ازبدبختی قاتل سید عبدالله‌هم کشف نشد. امثال معاضدالسلطنه (۱) و اسدالله خانها(۲) از واقعهٔ اتفاقیه استفادهٔ اعمال غرض کردند، اگرچه بنده تمام اقوال و افعال معاضدالسلطنه‌را که خود عقل و تأمل ندارد القائی ازدیگران می‌دانم. صبر فرمائید خداوند قدیم و عالم کهنه است. جزای اعمال ممتازها(۳) و مستشارها(۴) را با اخویها (۵) خواهدداد.

این ملت و این اشخاص اگرهوش یا انصاف داشتند دراین سه‌ماه فکر می‌کردند که چگونه شد خرابی ومفسده وبیکاری هزاردرجه‌افزود. پس‌ای‌اشرار ! ای‌ابرار! ای‌علما! شما گفتیداصلاح مملکت به‌نبودن‌این‌شخص است، یااقلا خودنمی فهمند حرف گوینده رامی‌شنیدند. به‌سرمبارك قسم‌محض نبودن جنابعالی روح‌مجلس‌رفته، قانون ازکارافتاده، همه اوقات‌مجلس با قیل‌وقال و انتخاب و معارضات‌می‌گذرد . حق است بی اکثریت‌کار فایده ندارد .لکن چه می‌توان‌کرد، هر انتخاب که از روی‌نظامنامهٔ لغو به‌مجلس واگذارشده‌یك رأی غلطی‌می‌افزاید و هم واردی‌که بی خبرواردمی‌شود با هزار افترا ذهن‌مغشوش وقلب مشوش احرار پاکدل را به نظر باطل می‌بیند تا مرد باهوش عاقلی پیدا شده بعداز چندین ماه احتراز از صحیح و اختلاط باغلط آیا فهمیده و از اشتباه درآمده و به سوی حق عودت نماید.

این‌بنده‌را که همه‌بنظرصحیح بطوریکه‌خود من‌دانم جز نفع نوع‌و وطن را نمی‌خواهم شناخته و طرف غرض شخصی باکسی ندانسته مع‌ذلك محض‌عدم تبعیت به اشخاص ناپاك و خلط‌به روضه‌خوان و دلاك از بنده هم‌رمیده و محرم ناپاکیها نمی‌دانند، والحمدلله.

۱- معاضدالسلطنه(میرزاابوالحسن نائینی) ازخانوادهٔ پیرنیاست که دراوائل‌مشروطیت از مشروطه‌خواهان فعال بود و پس‌از توپ بستن مجلس مدتی با تقی‌زاده درلندن و بعددر سویس با دهخدا به فعالیت مشروطه خواهی مشغول بود . در دورهٔ دوم به وکالت مجلس و بعدها به‌وزارت و استانداری‌رسید. (مجله‌یغما، ۵: ۵۱۷)

۲ - اسدالله‌خان کردستانی ازاعتدالیون ووکیل‌مجلس در دورهٔ‌دوم بود (مجله‌یغما۵ : ۵۱۷)

۳ـ مراد اسمعیل‌خان ممتازالدوله است که‌در اواخر دورهٔ دوم به‌ریاست مجلس رسید. (مجله‌یغما ۵ : ۵۲۰)

۴ ـ مراد میرزاصادق‌خان مستشارالدوله است‌که‌در دوره‌های اول و دوم نمایندهٔ‌مجلس و مدتی رئیس مجلس وبعدازآن مکرر وزیر بود. (مراجع مختلف)

۵ـ ظاهراً مرادحاجی سیدنصرالله تقوی‌است.

اجمالا بدانید وضع افکار در پایتخت خیلی مغشوش است و وضع ولایات از نا امنی خیلی بداست و دسایس خارجی و داخلی از هرطرف بسیار درخلط مبحث و بهم‌زدن مملکت است . وطن فروشان کمال جد در رفتن وطن دارند. معزالسلطانها (۱) در بهم زدن مملکت غافل نیستند. بیچاره سردار و سالار (۲) خام بی‌عقل خود را باطل و این بطلان را آلت اجراء غرض مفسدین کردند. دستاویز به دست معاندین دادند مثل خون عثمان بهانهٔ معاویه شدند.

یادداشت مزبور را جواب داده شده، اگر کافی نبوده که دراین خیالهاست واقعاً روس و انگلیس میدان خودرا هزار درجه وسیعتر از آنچه گمان داشتندمی‌بینند. نفاق و مرعوبیت ما کافی‌است.

بسر مبارك قسم‌بنده مثل مستوفی‌الممالك شخص درست وطن‌پرست صحیح ندیده‌ام. بیچاره دچار هزار مخمصه و محل اعتمادکل مجلس بلکه عموم است. چه کند و به چه درد علاج نماید. بابنده خوب است و می‌داند جزحق غرضی‌ندارم.

از اسدالله مرزا (۳) با آن اختلاف مسلك ممنونم. خائن و بیشرف و مفتری نیست. حکیم‌الملك (۴) که در صحت عمل و خوبی‌نظیر ندارد قاصر از اداره کردن مایه است، دبیرالملك (۵) اقصراز او. وزارت داخله راکسی زیر بار نرفته. کارها آشفته. چنان به‌نظر می آیدهمین‌دو روزه مستشارالدوله و ممتازالدوله و محتشم‌السلطنه و دیگر نمی‌دانم که شاید وثوق‌الدوله‌هم باشدتشکیل کابینه دهند.

در نیابت سلطنت احرار رأی به مستوفی‌الممالك دادند. اقلیت داشتند . اگر چه احرار به‌یك‌درجه بیشتر از سابق هستندلکن‌باز اقل‌هستند و صدیق‌حضرت هم‌کناره کرده و آقای نوبری(۶) و قوام‌الاسلام (۷) و سیدمحمدرضا و مرتضی‌قلی‌خان بختیاری‌که مفیدنیست با احرار باشد غایب‌هستند. دکترعلی‌خان(۸) چندی متمایل به احرار بود، لکن بحمایت بختیاری نه مسلکی،و حال‌مجهول‌الحال است.

---

۱ ـ معزالسلطان ازخاندان حسابی که درگمرك کار می کرد.

۲ ـ مراد ستارخان و باقرخان‌است.

۳ ـ مراد اسدالله میرزا ملك‌آرا ملقب به شهاب‌الدوله است که در دورهٔ اول و دوم نمایندهٔ شاهزادگان در مجلس‌بود. (مجله‌یغما۵: ۳۲۸)

۴ ـ ابراهیم حکیمی

۵ ـ دبیرالملك میرزا حسین‌خان بدرست که در دورهٔ دوم‌نمایندگی مجلس یافت و بعداً وزیرشد (مجلهٔ یغما۵: ۲۷۱)

۶ ـ میرزا اسمعیل نوبری وکیل از آذربایجان در دورهٔ دوم.

۷ ـ قوام‌الاسلام (شریعتمدار) در دورهٔ دوم ازنیشابور به وکالت‌مجلس‌رسید وازآزادی طلبان‌بود (مختصر تاریخ مجلس، ص۶۱)

۸ ـ دکتر علی‌خان پسر حاجی ابوالقاسم اصفهانی از رفقای سردار اسعدکه به همان مناسبت در دورهٔ دوم به‌وکالت مجلس‌رسید (مجله یغما۵: ۳۶۵)

مشیر الدوله و مؤتمن‌الملك را بنده خوب‌می‌دانم،ولو اینکه آقای مؤتمن‌الملك‌را مسلك معوج است،اما‌خودشان را امین و خیرخواه محتاط مملکت می‌دانم.

معتمدالتجار(۱) این ایام خوب است،لکن بایـد او را احرار آذربایجان نگاهداری کنند.قربان‌نو بری،وجود اومفید است. خیلی توقف‌نکند. به‌بنده نوشته‌بود در آنجا باعتبات درکارند. لکن من نجف را ضایع می‌دانم، کیف‌کان.اینجا اهمیت دارد.دیگر آیا اقامت او در تبریز مهمتر باشد، نمی‌دانم.

بعید نیست همین نزدیکیها دو نفراز زنجان بانتخاب برای پارلمان از احرار معین شوند. فریاد از جهل امثال شیخ‌اسمعیل(۲) و شیخ‌الرئیس‌ها (۳) و طمع عمامه‌ها فدای صدرالعلمای خراسانی (۴) صحیح‌وطن‌خواه.

قربان شما! بواسطهٔ‌مصیبت دوجوان مقتول شهید و بعضی ناگواریهانباید این‌قدردلتنگ شوید.خود می‌دانید از لوازم این اوضاع و انقلاب این امورهست‌و قاتل حقیقی آنهامحکوم نخواهدشد و قاتل مباشر اهمیتی ندارد، گویا به درجه‌ای معلوم است.لکن نامعلومی قاتل‌سید عبدالله‌سکته به‌تعیین‌ومجازات‌آنهاوارد کرده. بالجمله‌قوهٔ‌مهلکهٔ‌مضره که ازهرقبیل متفق برقلع نهال‌نو نشاندهٔ حریت‌شده با قوهٔ جوان ضعیف‌حریت‌در مغالبه است اگرچه بالاخره این‌تخم نوپاشیده در عالم ازنمو نخواهد ماند. لکن آن ریشهٔ قویهٔ زهرآلود کهنه هم مجال نمو نمی دهد،تا خواست خدا واثر طبیعت چه ابراز کند.

آقای ذکاءالملك که از خود ما است بحمدالله به‌ریاست منتخب، وصحیحتر از او کسی را نداریم. هیأت رئیسه را وجود متین‌السلطنه فاسدکرده بلکه مجلس‌را ومملکت را نیز.

فعلاخطرات‌مازندران وکاشان و خرابی وضع طهران مارا مأیوس داشته. به‌سرمبارك ازغم‌وطن‌نزدیك به هلاکم. دیگرچه عرض نمایم.

سردار که به بنده زیاداعتماد دارد بنده او را صاحب استقامت‌کامل‌نمی‌بینم. به‌درجه‌ای رنجیده‌است از ترتیبات که یأس‌دارد. مع‌ذلك اعتماد به‌طرفها ندارد.لکن گاهی خوف‌تهمت و معارضه مرددش می کند. بهرحال با تمام قوا حاضراست درراه دفاع از ارتجاع و افساداقدام کند. قوهٔ بختیاری را در پایتخت زیادمی کند و گویا عازم است اوایل ماه‌آینده بعدازاحضار خوانین اقوام و استحکام قوهٔ بختیاری در پایتخت‌خود حرکت به‌طرف فرنگستان کند.پسر و برادران را به‌کار وادارد. ازبعضی‌جهات بنده هم می پسندم. راه‌تهمت و اراجیف بسته‌شده اهمیت وجود او معلوم می‌شود. از جهتی نگران‌هستم. جامع و مکمل‌بختیاری بود. نمی‌دانم برادران و پسر که خوب ولکن جوان‌است در عوض اوکاراو را انجام می‌دهند یانه؟ بی‌جهت

---

۱ ـ میرزا محسن‌خان معتمدالتجار اصفهانی در دورهٔ دوم از تبریز به وکالت مجلس رسید(مجله‌یغما۵:۵۱۸)

۲ ـ شاید مراد حاجی‌شیخ‌اسمعیل هشترودی وکیل‌آذربایجان در دورهٔ دوم‌باشد .

۳ ـ شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا قاجار متخلص به‌حیرت.

۴ ـ سید یعقوب صدرالعلمای خراسانی از حزب دمکرات و وکیل خراسان متوفی در۱۳۳۶ (تاریخ مختصرمجلس،ص ۵۹)

شکست و عودت سرباز از مازندران کارها را سست کرده. جسارت ارتجاعیون و مخالفین بیشتر جرائد سراپا حمله و فحش به وزراء و وکلا شده‌است. دست فساد روسها قوت گرفته. جدوجهد در باب مستخدمین‌زیاد داریم. باز هنوز به اتمام نرسیده. این‌امرهم‌از بعض جهات اشکال پیدا کرده‌است.

اجمالا بدانیدآقای مستوفی‌الممالك با آن خوبی،رأیش یکسره تابع‌رأی‌نواب‌اسدالله مرزا است و اسدالله مرزا برای حریت مضر نیست، اگرچه اعتدالی است.لکن هرطوراست می‌خواهندکابینه از فرقهٔ دموکرات خالی باشد. بنظر می‌آید می‌خواهندغیر اسدالله مرزا از اعضاء سابق کابینه‌کسی‌نماند . مؤتمن‌الملك و مشیرالدوله را استدعای دخول در کابینه می‌کنند، لکن گمان‌قبول ندارم.

فرقه دیروز جمعه ۱۷ مجمع‌علنی‌کرده برای کمیتهٔ مرکزی.موقتاً انتخاب کردند. کمیته تشکیل خواهد یافت. جناب لواءالدوله(۱)وضیاءالممالك ونجم‌آبادی وصدرالعلماءاز نمایندگان داخل‌هستند. چندنفر راهم مشغولیم. امید دخول‌داریم. چیزی به جناب صدیق حضرت‌مرقوم‌دارید درین موقع اهم پارلمان را ترك نکند. نوبری بیشتراقامت‌نکند.حسنعلی خان و آقای صنیع‌الدوله باما است، ولواینکه هنوز داخل دموکرات نیستند. وثوق‌الدوله‌را گویاکاری‌ندهند. محتشم‌السلطنه داخل‌کابینه می‌شود. نایب‌السلطنه صریحاً اظهار بی‌طرفی و لزوم بیطرفی این‌مقام را بافرق‌نموده. تلگرافی‌به امضاءکل نمایندگان به‌عجله درحرکت‌شد.

تا اصلاح‌کل و رفع‌نگرانی‌ازنجف وتلگراف استدعااز نایب‌السلطنه یامجلس‌نشودآمدن حضرتعالی را فعلا صلاح‌نمی‌دانم. ماها درسعی اصلاح‌کارهاکوتاهی نداریم.

در خصوص آقای سید محمدرضا بنده آشنایان داشتم‌سفارشات نوشته‌ام. جناب‌مستطاب آقای‌حاجی‌شیخ‌محمد(۲)پسر مرحوم‌شیخ زین‌العابدین که آدم خوب محب‌حریت‌وقانون و با ماهاخوب است بیرادرش شیخ‌العراقین و بـرادر دیگرش حاجی شیخعلی داماد آیةالله خراسانی که خیلی باکفایت است دربارهٔ آقاسید محمدرضا سفارشات کرده‌بود.جوابی به‌بنده ارائه فرمودکه‌موجب اطمینان بنده بود. گفته‌بودند ان‌شاءالله ممکن نیست‌احدی به اوتعرض نماید و درمقاصد او معیت خواهیم‌داشت.

باز عرض‌می‌کنم با آن سعهٔ صدر وعظمت‌قدر از صدمات دهر و پیشامدها نباید دلتنگ شوید.کار بزرگ مستلزم خطرات بزرگ است. حضرت نبوی صلعم ملاحظه فرمائید با چه خطرات دست به گریبان شده. مردمان معروف و بزرگ دنیا صدمات خورده و غالب طرف تهمت وتکفیروحملات واقع‌شده، بلکه‌بعضی‌درراه حقانیت زندگانی[را]وداع گفته‌اند ونام‌نیك باقی گذاشته‌اند.

---

۱ ـ حاجی لواءالدوله از اعضای هیأت مؤتلفه بود و در دورهٔ دوم از خوانسار وکیل مجلس بود (مختصر تاریخ مجلس، ص۶۲)

۲ ـ مشهور به ابن‌الشیخ که مدتی نایب‌التولیهٔ مدرسهٔ سپهسالار بود.

بمناسبت سی ویکمین سال انتشار مجله وزین سخن

تقدیم باستاد بزرگوار حضرت دکتر خانلری مدیر دانشمند مجله سخن

ای مدیر بزرگوار سخن — وی ز فضل تو اعتبار سخن
ای که از همت تو یافت وجود — نامهٔ کامل العیار سخن
بر تو بادا درود نامحدود — که توئی یار پایدار سخن
در زمانی که قحطی ادب است — هم ز رونق فتاده کار سخن
در محیطی که جهل بی ادبان — شده اسباب انکسار سخن
باز از لطف نامه سخنت — خرمی یافت روزگار سخن
شد ز فیض سحاب دانش و فضل — همه جا جلوه گر بهار سخن
باز سر زد هزار غنچهٔ نو — بطراوت ز لاله زار سخن
بوستان ادب مزین گشت — از ریاحین مشکبار سخن
به یقین نامهٔ سخن گنجی است — از لآلی شاهوار سخن
می فزاید بجسم خسته روان — لطف اشعار آبدار سخن
شکر کاندر کف سخن دانان — اوفتاده است اختیار سخن
همه ارباب فضل و علم و ادب — شده همکار و دستیار سخن
همت مردمان دانشمند — گشته اسباب اشتهار سخن
آری اعوان نامه سخن اند — بهترین آفریدگار سخن
حیف من چون ستاره‌ای تاریك — مانده‌ام دور از مدار سخن
چون مرا خدمتی میسر نیست — کردم این‌قطعه را نثار سخن
هستم از خجلت تهی دستی — با چنین‌هدیه شرمسار سخن
عذر «محمود» از کرم بپذیر — که بود یار و دوستدار سخن

محمود مستشاری

بیژن بیگلری

یك خارجی در خدمت نیروی دریائی نادرشاه

یکی ازاقدامات مهم نادردرامر کشورداری توجه به نیروی دریائی بازرگانی وتجاری میباشد واین در جنوب بخاطر تسلط براعراب جزایرخلیج فارس و در شمال برای لشکر- کشی به داغستان جهت سرکوبی طوایف لزگی بوده. البته تشکیل نیروی دریائی ایران در زمان نادر خود مبحثی جداگانه داردکه در این مقاله نمی‌گنجد وباید در جای دیگر به‌آن پرداخت . در اینجا فقط معرفی وشرح حال‌التون واقدامات او درامر کشتی‌سازی خواهد آمد . در سال ۱۱۵۱ ه . ق. یکی از سیاحان انگلیسی بنام جان‌التون که پیش از این‌در خدمت روسیه بود با مقداری‌مال‌التجاره‌به رشت آمد وازرضاقلی‌میرزا (فرزند ارشدنادرشاه) فرمانی دایر به تجارت با ایران گرفت و به انگلیس برگشت ومردم را به تجارت باایران تشویق نمود و پس‌از مراجعت و تحصیل اجازه از روسیه در شهر غازان دوکشتی ساخت و با همانها به ساحل‌گیلان آمد. نادر از وجودالتون استفاده‌کرد والتون اسلام‌آورد و سمت دریا بیگی‌یافت ومأمور شدکه درسال۱۱۵۶ در مشهدسرولنگرودبرای ایران‌کشتی بسازد و لیکن روسها به خاطر لشکرکشیهای نادر به داغستان با این اقدام او مخالفت ورزیدند اما التون با وجود مخالفت روسها و همشهریان خودکه از دشمنی روسها باتجار انگلیسی بیم داشتند، دست ازکار نکشید و با عـزم راسخ وکمك چند تن روسی و هندی موفق شدکه یك فروند کشتی بآب بیاندازد حتی بعد از قتل نادر هم دنبال‌کار خود راگرفت لیکن در سال ۱۱۶۵ در یکی از انقلابات محلی‌گیلان بقتل رسید و موضوع کشتی رانی در دریـای خزر موقـوف ماند (۱). البته جان‌التون همکار دیگری نیز داشت در(منتظم ناصری) چنین آمده: (دونفر صاحب منصب‌کشتی انگلیسی را نادر بدادن مبلغ‌گزاف داخل درخدمت خودکرد. آن دونفر التون و(وروف) نام داشتند. التون قبول اسلام‌کرده به جمال بیك موسوم‌شد ازجانب‌نادرشاه دریا بیگی‌گردید و مأمور ساختن‌کشتیهائی در مشهد سر مازندران‌گردید) (۲).

سایکس دراین باره‌گوید: (نادرشاه اولین پادشاه ایران است‌که ارزش نیروی‌دریائی را درك نمود وازاین حیث شایسته احترام میباشد.درژانویه ۱۷۴۳ التون بریاست‌کل‌کشتی سازی تعیین وبه لقب جمال بیك ملقب‌گردید.التون تنها به ساختن‌کشتی قانع نشد بنابراین در تجت اوامر ارباب خود (نادرشاه) ساحل شرقی دریای خزر را بسوی شمال تا جزیره

۱ــ اقبال آشتیانی ــ عباس، تاریخ مفصل ایران،ص ۷۳۵،تهران ۱۳۴۸

۲ــ اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری، ج ۲ ص ۲۸۹ ،چاپ ۱۲۹۹ق.

(چلکن) مساحی نمود. نقشه نادر آن بود که ترکمن‌های غارتگر را متوقف ساخته و بوسیل
تأسیس یك ایستگاه مستحکم ادعاهای ایران را برای سواحل قوی‌تر سازد علاوه بر آن نادر
خیال داشت بوسیله نیروی دریائی جناح چپ ارتش را در جنگ علیه لزگیها پیش برده و ب
ارتش خود بدانوسیله آذوقه و مهمات برساند (۱).) جونس هنوی انگلیسی معتقد است که
(محرك نادر در قسمت تأسیس نیروی دریائی عشق و علاقه او در بدست گرفتن تجارت وسلط
دریائی خزر بوده است، التون یك راهیه‌ای بود (۲).) اومراکز و ستاد خود را درلنگرو
و بندرلاهیجان برقرار ساخت. الوارها را ازجنگل بریده وبساحل‌رسانید. پارچه‌های بادبار
را از پنبه بافته طنابها را از لیف کتان درست‌کرد و چون در آن نواحی لنگر پیدا نمیش
به تجسس و جستجوی آن پرداخت. اهالی محل که بدون دریافت مزدکار میکردند نسب
به‌این‌بیگاری و کار اجباری بدون اجرت سخت دشمن بودند اما التون که فقط یك نجـا
انگلیسی و چند روسی و هندی در اختیار داشت یك‌کشتی بآب انداخت. حکومـت روسیـ
فعالیت‌های دریائی ایران و نادرشاه را با نظر خصمانه مینگریست. التون پس ازکشته شدر
نادر به سر نوشت شوم آقای خود دچار شد زیرا در یکی از شورشهای محلی‌کشتـه شـ
(۱۷۵۱ـم). پس ازمرگ او تمامی نقشه ایجاد نیروی دریائی از بین رفت.(۳) بطورکلی
نادر در شمال بعلت رقابت و کار شکنی روسها کاری ازپیش نبرد (۴) ولی درجنوب موفق‌ت
وقدرتمندتر بود وتوانست اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس و دریای عمان را مطیع ساز
که این خود بحث جداگانه‌ای دارد. نکته قابل توجه دراینجاست‌که التون اگر چه یك فر
خارجی بود ولی چون بخدمت دولت ایران در آمد صادقانه خدمت‌کرد و باوجود موانع
که سر راه وی‌بود دست ازکارنکشید‌حتی‌بعد از نادرنیز بکارخود ادامه داد و جان برسر آ
داد.

۱ـ سایکس ـ ژنرال سرپرسی، تاریخ ایران ج ۲ ص ۳۹۲ و ۳۹۳

۲ـ به نقل از سایکس تاریخ ایران ج ۲ ص ۳۹۳ ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی چاپ اول ۱۳۳۰ خورشیدی.

۳ـ سایکس ج ۲ ص ۳۹۴

۴ـ قوزانلوـجمیل، تاریخ نظامی ایران (مفصل) ج ۲ص ۶۵۱ و۶۵۲ تهران۱۳۱۵

خانم بدری آتابای
رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران

توضیحی دربارهٔ هزارو یك شب

پیدایش و نگارش قصص و افسانه ها نشانگر آروزهای صعب الحصول و نمایانگر خواسته‌های نهانی و جلوه‌ای از عوالم ناکامیهای دنیای درونی انسانست. آدمی نواقص و کمبودهای زندگی خویش‌را باتخیل‌ودر عالم تصور درقالب قصه و افسانه‌ریخته وبرای جبران محرومیت‌های خویش داستانهای رویائی می‌آفریند که در دنیای‌بی‌کرانه‌خیال برواقعیت‌های تلخ زندگی پیروزگردد. بشر خاکی‌که از لحاظ قوای ظاهری و باطنی نیرومند می‌نماید در حقیقت‌گرفتار هزارگونه تمنیات و خواسته‌های خیال‌انگیز و فریبنده است‌که محدودیت نیروی بدنی و فکری وی را از رسیدن بدینگونه آمال و امانی مانع می‌آید ناگزیر بقوه خیال و شهپر وهم وپندار به دنیای امید آفرین آرزوهای‌خویش بال و پرگشاده تا بآنچه‌که تمنای دل آرزومند اوست دست یابد. حبیب دل سوخته مشتاق عوالم قرب به محبوب را در آینهٔ دل ودر جام دیدهٔ باطن خویش بحس معاینه مشاهده می‌نماید. عاشق ناکام دیدار رخ معشوق را درعالم رؤیا تصور و درذهن خویش تصویرمیکند. گرسنهٔ بی نوای ازخانمان دور خوان‌های رنگین خوردنی و نوشیدنی‌های‌گوارا و مطلوب را در دنیای وهم و پندار در دسترس خویش می یابد. به موازات تحولات زندگی بشر و پیدایش جوامع اولیه انگیزه و ریشه اساسی خلق افسانه‌ها میل و اشتیاقی است که بشرکنجکاو در همه دوران به کشف مجهولات و ایهام داشته و شایق و راغب به روشن ساختن تاریکی وابهام راه آینده و تجسم اندیشه‌های مجسم خویش است. و نیز سرمایه‌اصلی ابداع و آفرینش داستانهای حماسی و اساطیری یاد آوری ازگذشته درخشان مردمان دلیر و شکست ناپذیر و تهیج و احیای‌روح شجاعت و مقاومت در برابر ناملایمات و فراز و نشیب روزگار در طی‌گذشت قرن و اعصار است‌که به تجربه ثابت‌گردیده‌چنین پدیده‌ای مایه‌دلگرمی وامیدواری و تقویت روح‌پایداری در لحظات ناگوار و بسیار سخت زندگی بوده آرامش و طمأنینه‌ای غرور آمیز آمیخته با احساس قهرمانی وپهلوانی به اقوام و ملل می‌بخشد. بدون شك نمونه والا و ارجمند اینگونه داستانهای حماسی وتاریخی‌کتاب فاخرومستطاب شاهنامه‌ازحکیم ابوالقاسم‌فردوسی طوسی علیه الرحمه است. محرك دیگر داستان نویسان‌و مصلحین اجتماعی از خلق‌کتابهائی چون‌کلیله و دمنه ــ مرزبان نامه ــ قابوسنامه ــ عبید زاکانی و دیگر این قبیل آثار بازگو کردن مفاسد اجتماع زمان و طرز درمان و مبارزه با آن معایب و نقائص است. زیرا در پس پرده راز و رمز هرافسانه‌ای حقیقت و نکته‌ای عبرت آموز مستتر و نهفته و عواقب نیك‌کار خیر و فرجام زشت اعمال و اندیشه بشر باکمك مخلوقات زائیده فکر و هزاران عجایب و بدایع دیگر بصورت داستان و افسانه‌های پرکشش و عامه پسند عرضه شده است و نکته قابل دقت اینکه بنظر عقلا و متفکرین شرح و بازگوکردن حقایق زندگی خود یکی‌از

ستادسید محمد محیط طباطبائی

یغمای جندقی و سادات زواره

زواره و جندق را گوشه‌ای از بیابان شنزار بزرگ مرکزی ایران که مفازه‌خوانده شود از یکدیگرجدا میسازد و یك جاده کاروانی که از کنار چندآبگاه و توقفگاه خالی از کنه میگذرد آنها را به یکدیگرمیپیوندد.

از آنجاکه این‌جاده درجهت شرقی خود تا مشهد و از جهت شمال‌تاسمنان امتداد پیدا کند و در ایام سابق قافله‌زوار مشهد و کاروانهای‌تجارتی ناگزیر از عبور برجندق‌بودنددر یان این‌دو سرمنزل ارتباط خاصی برقراربود. خوانین و سران قبیله‌عامری اردستان که از هد صفوی به توارث قراسورانی این راه را مانند محافظت راه‌یزد وکرمان برعهده داشتند . جندق مانند بلوك سفلای اردستان علاقهٔ ملکی وسیعی تهیه‌کرده بودندکه هنوز آثارآن‌در رخی از دههای جندق و زواره باقی است.

امیر اسمعیل‌خان عامری و محمد حسین‌خان عامری که درجندق و اردستان نسبت بـه ندیه و قاجاریه اظهارنافرمانی میکردند و برای خود قلعه و پناهگاه مخصوص درهردوسوی بن بیابان میانه‌ساخته و پرداخته‌بودند به مزیداین ارتباط درآغاز دوران قاجاریه افزودند به‌خوانین عامری پس ازقبول اطاعت و خانه‌نشینی برای رسیدگی به‌کار اراضی ملکی‌خود یان زواره و جندق در رفت و آمدبودند.

یغما که از روستازادگان این منطقه بود و در اثر توجه و تشویق برخی از افرادهمین خاندان عامری (امیر اسمعیل‌خان) به‌کسب سواد پرداخت و شاعرو نویسنده و خطاط‌زبردستی ندکه حکام سمنان از هنر او استفاده میکردند دربرخی از نامه های خطی خویش که محل جود آنها را درست به یادندارم در بارهٔ محمدعلی‌خان عامری و املاك او درجندق، مطلبی وشته‌که قرینهٔ دوام ارتباط او را با عامریها میرساند.

محمد حسین‌خان سرکش‌عامری کـه در قلعهٔ شهراب گرفتار شد، دامادی از سادات طباطبائی (۱) زواره داشت به‌نام سیدکاظم پسر میـرزا آقا علیا سرسلسله خانوادهٔ معروفی ر زواره که از آن زن فرزندی زاده‌شد به‌نام میرزا یزدان‌بخش که او جد خانوادهٔ یزدان ـ بخش کهپاز است.اینان‌میراث آب و ملك خانوادگی خود را در جندق تا سی‌سال پیش حفظ کرده‌بودند و برای ضبط محصول و عایدات آن میان‌زواره و جندق همواره در رفت و آمـد بودند . همین ارتباط ملکی مرحوم حاجی منتخب‌السادات پدرجناب فروغ‌السادات جندقی (آقای حبیب‌یغمائی) را با خانوادهٔ مرحوم حاجی سیدعلی یزدان بخش طباطبائی نزدیك و آشنا ساخته بود. دفترها وکتابهائی به خط یغماو پسرش هنراول و هنر دوم که برای تعلیم

---

۱ ــ باید درنظرداشت که سلسلهٔ طباطبائی همواره تنها سادات مقیـم زواره بوده‌اند. ولی در اردستان و نایین عده‌ای از سادات حسینی اقامت داشه‌اند.

خط فارسی به مرحوم سیداحمد یزدان‌بخش داده بودندپیش‌آن مرحوم در کودکی‌دیده بودم. ایـن رفت و آمـد میـان زواره و جندق و شرکت در آب و ملك و اعتبارات دیگر یغمـا را تشویق کرده بودکه از خانوادهٔ ملارمضان از متمکنین زواره برای یکی از پسران خـود زن‌بگیرد.وقتی یغما درکاشان نویسندهٔ محضر ملااحمد نراقی مفتی (بنا به تعبیرخاص یغما) بود با طلاب زواره که برای تحصیل مقدمات ادبی به‌کاشان سفرمیکردند قطعاً مربوط بوده و شاید اصل فتوای ملا احمد در مورد موقوفهٔ زواره که موضوع مرافعه و دعوای ورثهٔ واقف با میرزا محمدعلی طباطبائی وفا بوده به خط یغما نوشته‌شده باشد.

به هرصورت، وقتی‌یغما از محضرفتوای کاشان در اثروفات ملااحمد به حوزهٔ شعر و ادب سلطان محمدمیرزای قاجار پسرفتحعلی‌شاه در اصفهان انتقال‌یافت درآن حوزه بامیرزا محمدعلی وفا شاعرزواره همدم و همنشین شده است. در دیوان یغما و منشأت او نامه وشعری هست که به این رابطه‌اشاره آشکارا دارد. یغماشعرهجویه وفارا که در مذمت مرحوم‌میرسید حسین‌حکیمباشی فتحعلی‌شاه وخریدارموقوفهٔمدرسه زواره و میرزا عبدالباقی شیرازی‌یارشتی متصدی امرمالیات اردستان که دراین امر به او یاری‌میکرد وپسرملاعبدالعظیم بیدگلی‌متولی مدرسه‌که دربرابر امرغصب موقوفه تسلیم و ساکت شده‌بود، درسی و انـدی‌بند با عباراتی بسیار زننده سروده بود در مجموعه خود نقل و ضبط کرده بود و همینکه دریافت حاجی اسمعیل سمنانی‌ناشردیوانش ممکن‌است به‌خطاآنها را جزو هجویات یغما چاپ کند،برآشفت و نامه‌نوشت و منع‌کرد ولی شعرمزبورچندان نغز و استوار و درنوع‌خـودکم‌نظیر بودکـه سخن او را نشنوده گرفتندو چاپ‌کردند و هم‌اینك باوجود چند موردتصریح به نام‌گوینده‌اش وفادرضمن بندها و تاکید یغما بدینکه شعراز شاعرسخته‌سرای اردستانی است، با چاپ‌مکرر آن این‌ترکیب‌بند را درصدر‌اشعار هجویه‌یغما به‌حساب نهادند تا از دیوان‌شاعرجنگ شعری به وجود آورند. یغما درقطعهٔ شعری‌که وفا را دراصفهان هجوکرده و در نسخه‌هـای خطـی دیوانش دیده میشود جانب دوستی و رفاقت رانگاهداشته و زمینه هجورا نرم و سست‌وکـوتاه گرفته است.

وفا زودتراز یغما مرد و یغما سالیان‌دیگری با سلطان محمدمیرزا ماند و گویامصحح اشعار او بوده زیرا موضوع هفتاد و اند غزل‌که در دیوان هر دو به تخلص هردو یاد شده بنا به‌تصریح کتبی اسمعیل هنرپسریغماکه درمقدمهٔ دیوان سلطان کتابخانـهٔ محیط‌نقل شده غزلهای معهود از سلطان بوده وبه خطا در دیوان یغما چاپ‌شده‌است.

غرض جندق و زواره‌با یکدیگر رابطه قدیمی داشته‌اند و یغما با زواره‌بی‌ارتباط‌نبوده و با شاعری زواره‌ای همعصر و در اصفهان همنشین بوده‌است‌که در باره او شعرونثر دارد و چندصد بیت هجویه او را به دفترخویش برده و ازآن‌دفتربا وجوداستیحاش یغما بـه دیوان او راه یافته است.

در میا[illegible]دم‌زواره شصت‌سال پیش این،ارتباط‌یغما باوفا به صورت افسانه‌ای درآمده بودکه‌تغییر [illegible]خصیت‌یافته ودامنه‌آن تا زواره کشیده میشد و به مهاجاتـی میان یغما و والای زوا[illegible]ر نیمهٔ دوم از صده سیزدهم خاتمه یافته‌بود .

[illegible] الای‌شاعرمرثیه‌گو وهجوگواز زواره به تهران آمده و به دیدار مرحوم

جلوه تا مدرسهٔ دارالشفا رفته بود. یغما هم که آن موقع در تهران بوده بهمان حجره رفته و قلمدان‌خودرا برجاگذارده بود، مرحوم جلوه که طبعی‌شوخ داشت بیت شعری هجـو نوشت و در جلد قلمدان یغما نهاد. یغما که برمیگردد و قلمدان خود را برمیدارد کاغذ شعر هجو را مینگرد و ازصاحب حجره‌جویا میشود که قلمدان‌او را کی‌برداشته است جلوه میگویدو الا به حجره آمد و رفت‌شاید او دست به قلمدان زده‌باشد. فیلسوف خوش‌طبع بدین‌ترتیب آتش فتنه را میان دوشاعر هجوگوی‌زواره و جندق برمی‌افروزد و دنبالهٔ این ناسزاگوئی تاسالی ادامه پیدا میکند که یغما به زواره میرود و درآنجا پیوسته یکدیگررا هجومیگفته‌اند که از آن جمله یك تضمینی از غزل معروف‌حافظ: «فاش میگویم و ازگفته خود دلشادم» را بهر دو نسبت میدادند که هریك مرتجلانه یك‌مصراع را برضدحریف بروفق دلخواه تضمین کرده‌بود و برخی ازابیات آن با اندك تصحیف و تغییری درسرداریه یغما دیده میشود. آری! داستان برخوردیغما با وفا چندین‌سال بعداز مرگ وفابدین صورت درآمده بود و والائی که‌درموقع فوت یغماکودکی نا بالغ و یا جوانی نوخاسته بودکه هنوزلب به سخن منظوم نگشوده بود به اعتبار هجوگوئیش در داستان نو ساخته جای وفا را میگیرد و حجرهٔ مدرسهٔ دارالشفاک بعد از مرگ یغما شاید مسکن جلوهٔ مهاجر از اصفهان شده باشد،محل‌آغاز ایـن داستان معرفی‌میشود. اما این‌مهاجات‌گوئی‌برای الزام یغما به هجوسادات‌زواره زمینه‌سازی‌شده بود ودر حقیقت جهت راضی کـردن دلهـا به‌شنیدن قطعهٔمنسوب بـه یغما در هجو سادات زواره تنظیم یافته است :

حال‌بنگریم‌که آن قطعه چیست و ازکجا آمده‌است:

درپشت صفحهٔ اول از نسخهٔ مرصادالعباد قدیمی خطی متعلق به مجلس شورای ملی‌ک تقریباً چهل‌سال‌پیش برای مقابله بامتن‌چاپی‌که زیرنظرمرحوم ذوالریاستین چاپ میشد و ب سعی‌آقای‌سیدعبدالحمیدنقیب‌زادهٔمشایخ‌از فضلا تطبیق میگردید، دیدم با خطی تازه‌تر از خط متن‌کتاب ولی معتقدم‌برتاریخ ولادت یغماکسی این‌قطعه‌را نوشته بود:

سادات مکـرم معظـم — الطاف شما مـزید بـادا
اولاد حسین اگـر شمائید — حق با طـرف یزید بادا

از روی این‌شعر استنباط میشود شاعری‌آزرده، درمحلی میان عده‌ای از سادات‌حسینی یعنی اولاد حضرت امام حسین‌شهید(ع)در وضعی نامطلوب قرارگرفته وزبان به‌چنین‌شکایت تلخی‌گشوده و در شعرچنان‌گفته است‌که نوشته شد.

بنابراین شاعر نام ندارد، محل و موردشکایت معلوم نیست، شکایت از سادات حسینی بوده نه‌حسنی. چنانکه درضمن اشاره به نام زواره نوشته‌شدکه سادات زواره حسنی هستند نه حسینی و از طایفه طباطبائی میباشندکـه از احفاد ابراهیم طباطبا نبیرهٔ امـام‌حسن مجتبی بوده‌اند.

در آغاز دورهٔ صفویه یاقدری زودتر درعهد آق‌قویونلوها دسته‌ای دوم اصفهان‌که خود را موقوف علیهم رقبات وقف ابوعلی‌احمد رستمی میش عدوان سلاطین آق قویونلو از دخالت در موقوفه، برای تسجیل و تأکیـم زوا زواره نقل مکان کردند و در محله میران زواره‌خانه ساختند و پردا

کنون عده‌ای فرزند زادگان ایشان در زواره میزیسته‌اند. پیش‌از آن و بعد از آن هرگز نشانه‌ای از وجود سیدی با نسبت حسینی در زواره نبوده که بتوان برای این شعر نامعلوم در آنجاتصورشأن انشادی کرد.

نکته دیگرچنانکه اشاره‌شدتاریخ تحریر روایتی از این‌شعر، پیش ازروزگارسخنوری یغما بوده است، پس‌انتساب آن به یغماهم ناممکن محسوب‌میشود.

از طرف‌دیگریغما را بر طبق نامه‌های منثور و اشعارمصیبتی که باتخلص‌مجنون‌سروده و نمونه‌هائی از آن به دست‌افتاده شاعری شیعهٔ متعصب آل‌علی و دوستدار و ارادتمند سادات بایددانست. یغما که هرچه از راه شاعری‌و کشاورزی و نویسندگی‌اندوخته بود همه‌را به‌اقامه مجالس عزاداری سیدالشهدا اختصاص میداد و بدین عمل در نوشته‌های خود میبالید و همه خیروسعادت دنیا و آخرت خود و خانواده‌اش را ازاین بابت میدانست، چطور رضا میداد که در یك امری که‌طرف او فرضاً یك یا چند نفر سیدحسینی ستمگر باشندطبع خود را وادارد که بگوید: **حق با طرف یزید بادا!** نمیدانم این روایت تازه‌تری که کلمهٔ «زواره» جای «معظم» راگرفته و بدون هیچگونه مناسبتی سادات طباطبائی حسنی زواره را هدف تعرضی قرار میدهد ازکی و درکجا و بوسیله کدام شخص این شکل تازه را یافته و بـرزبان مـردم افتاده است که بدون توجه به صحت و سقم آن آگاه و ناآگاه برزبان می‌آورند.

دو سه‌ماه‌پیش یکی ازوزرای سابق که از طرف مقامی اعلی مأمور به ایجاد منبع‌آب تازه‌ای برای کمك به‌کشاورزی وعمران‌مدینةالسادات زواره شده بود، در محضری‌بسیارعالی و محترم با انشاد شعرمنسوب به یغما دربارهٔ سادات‌میخواست عذرتأخیر خود را در این‌عمل خیرخواسته و چنین‌وانمودکرده باشدکه این بی‌آبی و تشنگی درخورکسانی است که‌یغمادر شأن ایشان چنین سخن ناسزائی سروده است.

خوشبختانه یکی از واقفان حضورکه برحقیقت امرواقف بود با ذکـردلیل و برهان اشتباه را گوشزد اوکرد و با وجود تجدید وعده در انجام‌مهم، هنوزکار آب‌رسانی زواره را آغازنکرده بودکه امروزارت اوبه‌پایان‌رسید و این‌کار برای **جناب منصورروحانی** به یادگارماندکه به مرحله انجام برساند.
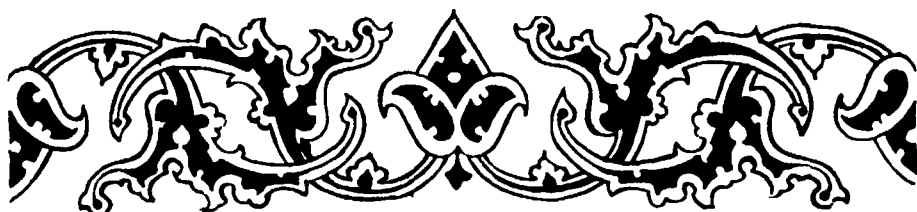
زن مهربان

نصرتم لطف بسی کرد و بسی یاری کرد
روز و شب در بر من ماند وپرستاری کرد

آنچه داروی و دوا یافت به تسکینم داد
وآنچه‌درتاب وتوان‌داشت‌به‌دلداری کرد

شستشو داد وغذا پخت ودوا ریخت به‌چشم
چه‌بگویم که‌چه‌غم بردوچه‌غمخواری کرد

آن شب تلخ که ماندیم به بیمارستان
چه تحمل که وی از صدمهٔ بیداری کرد

بود بیمار ولی از غم بیماری من
نه به دکتر شد ونه شکوه زبیماری کرد

چشم خونین مرا در کف جراح چو دید
چهرهٔ زرد ز خون مژه گلناری کرد

پاسخ دکتر بیگانه چنان می فرمود
کز دهان شربت‌شیرین سخن‌جاری کرد

سخن آموز و زبان‌دان و ادب جوی شود
زن چو در راه هنردرشد و هشیاری کرد

آن قدرچشم مرا شست وغم از دل بزدود
که دل و دیدهٔ من شرم ز بسیاری کرد

شرم‌ها داشتم از وی که بدی ها کردم
او بدی‌ها همه بخشید و نکوکاری کرد

حبیب یغمائی

لندن ـ نوامبر ۱۹۷۶

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیمای احمد شاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۱۹-

در قرارداد ایران و شوروی (پیمان ۲۶ فوریه ۱۹۲۱) موادی هست که متاسفانه به آنها عمل‌نشده است. موقعی که این پیمان بسته‌شد از آنجا که روح قرارداد هنوز به محك آزمایش‌نخورده بود نتیجه گیری ملت ایران از آن طبعاً به‌نفع‌نظام نوین‌روسیه تمام‌شدزیرا میهن‌پرستان ایرانی جداً خیال‌می کردندکه اولیای رژیم جدید به تمام آن چیزهائی که در متن قرارداد نوشته و قول‌داده‌اند عمل‌خواهندکرد. ولی متاسفانه در پیمانها و بندوبست‌های سیاسی میان آنچه روی کاغذ وعده داده می‌شود و آنچه درعمل صورت می گیرد معمولا فرقی فاحش وجود دارد و دلیلش‌هم واضح است: طرف قوی آنچه‌را که‌نوشته و امضاءکرده یك‌جور تفسیرمی کند و طرف ضعیف‌جوری دیگر. پیمان ۱۹۲۱ ایران وشوروی ازاین قاعدهٔ کلی مستثنی نیست ولا اقل تفسیرهائی که شورویها از بعضی مواد این قرارداد کرده‌اند کاملا خودسرانه و درجهت‌حفظ منافع سیاسی خودآنها صورت گرفته‌است. بویژه مواد سوم ونهم و دهم و دوازدهم این‌پیمان، تا آنجاکه به‌نظر نگارنده می‌رسد، به ضررایران‌نقض شده‌است و شورویها از انجام تعهدات رسمی خود در تحت این مواد آشکارا شانه خالی‌کرده‌اند. بگذارید اول متن هرچهار ماده را دراینجا نقل‌کنیم و بعد ببینیم روح ومفهوم‌آنها درکجا و تاکجا نقض یا تحریف شده‌است.

ماده ۳ - ازآنجاکه دولت اتحاد جماهیر شوروی نفرت دارد از اینکه از ثمرات سیاست غاصبانه حکومت تزاری‌بهره‌مندگردد، لـذا ازکلیه دعاوی خـود نسبت به جزایر آشوراده و سایر جزایر ساحلی استرآباد (گـرگان) صرفنظر می‌کند و علاوه بر استرداد کلیه این جزایر، قصبه فیروزه را نیز باتمام زمین‌های مجاورش که بموجب قرارداد مورخ ۲۸ مه ۱۸۹۳ به روسیه تزاری واگذارشده‌بود مجدداً به ملکیت دولت ایران‌اعاده‌می‌دهد. دولت ایران به سهم خود موافقت می کندکه سرخس روسیه، یا سرخس قدیم، و زمین‌های چسبیده به ساحل رودخانهٔ سرخس کماکان‌در تصرف‌روسیه باقی‌بماند.

طرفین عاقد قرارداد حق‌استفاده مشترك از رودخانه اترك و سایررودخانه‌های مرزی را خواهندداشت. برای تسویه نهائی مسائل‌مربوط به‌سرحدات‌آبی و نیزحل‌کلیه اختلافات مربوط به سرحدات خاکی یا مناطق ارضی مورد اختلاف، کمیسیونی مرکب از نمایندگان ایران و شوروی تشکیل خواهدشد.

ماده ۹ ـ دولت اتحاد جماهیرشوروی با توجه به متن اعلامیه‌ای که در آن سیاست سرمایه‌داری و امپریالیستی راکه باعث اینهمه بدبختی وکشت‌وکشتار درگذشته گردیده‌است رسماً تخطئه و تقبیح کرده‌است، از ادامه امتیازات و قول‌وقرارهای اقتصادی حکومت‌تزاری که هدفش اسارت اقتصادی ایران بوده‌است صرفنظرمی‌کند و در اجـرای این سیاست کلیه اعتبارات نقدی و تمام املاك و مستغلات بانك‌روس راکه در داخل مرزهای ایران واقع شده است به تملك دولت ایران واگذارمی‌کند و نیز تمام مطالبات و بدهی‌های بانك را به دولت ایران منتقل می‌سازد. حکومت ایران متقابلا قول می‌دهدکه درشهرهائی که قراراست درآن کنسولگری‌های شوروی‌تاسیس گردد اگر ساختمانهائی‌وجود داشته‌باشدکـه سابقا متعلق به بانك روس‌بوده‌است دولت یکی از این‌ساختمانها را، به انتخاب حکومت شوروی، به طـور رایگان دراختیار کنسولگری محلی قراردهد.

ماده ۱۰ (بخش هـ) ـ دولت اتحاد جماهیر شوروی بندر انزلی را با تمام تاسیسات الکتریکی، ساختمانهای بندری و دیگرمتعلقات آن به دولت ایران‌واگذارمی‌کند.

ماده ۱۲ ـ نظر به اینکه‌دولت اتحادجماهیرشوروی ضمن‌یك‌اعلامیه‌رسمی کلیه‌امتیازات اقتصادی راکه تحت نفوذ و قدرت نظامی بدست آمده‌است تقبیح و تخطئه‌کرده‌است، بموجب این ماده‌رسماً قبول‌می‌کندکه علاوه برامتیازاتی‌که تحت مواد نهم و دهم این‌پیمان به ایران برگردانده‌شده است، امتیازات دیگری‌هم‌که دولت تزاری برای خود یا اتباع روسیه به‌زور از ایران‌گرفته است جملگی باطل وکان‌لم‌یکن حساب شوند.

لذا دولت اتحاد جماهیرشوروی از روز امضای قرارداد، کلیه امتیازاتی راکه مشمول اعلامیه بالاست، اعم ازاینکه بمرحله اجرا واردشده باشد یانه، وتمام‌زمین‌هائی راکه‌بموجب امتیازات فوق به تملك دولت تزاری درآمده است، همه را به دولت ایران‌ـ که نماینده مردم ایران‌است برمی‌گرداند.

ازکلیه‌زمین‌ها و املاکی‌که در داخله‌خاك ایران‌قرارگرفته وسابقاً به‌حکومت‌تزاری تعلق‌داشته است، فقط مقرسفارت روسیه در تهران و عمارت ییلاقی سفارت روس درزرگنده باتمام متعلقات منقول و غیرمنقول‌آنها و همچنین سایراموال و مستغلات سرکنسولگری‌ها و کنسولگری‌های روسیه درایران، ازمقررات ایـن‌ماده معاف‌است وکماکان در تملك اولیای رژیم جدیدباقی خواهدماند. دولت اتحاد جماهیرشوروی به‌هرحال‌از حق اداره‌قریه‌زرگنده که دولت روسیه‌تزاری آنرا به ناحق‌به خوداختصاص‌داده بود(۱) دست برمی‌دارد و این‌حق را به دولت ایران برمی‌گرداند.

حال امتحان‌کنیم و ببینیم شیوه اجرای عملی این مـواد چگونه بوده و نفع‌آن عاید

---

۱ ـ تحت قرارداد کاپیتولاسیون.

کدامیك‌از طرفین عاقد قراردادگردیده‌است.

بموجب ماده ۳ پیمان ۱۹۲۱، شوروی‌ها رسماً متعهد شده بودندکه جزایرآشوراده و قصبه‌فیروزه را به ایران بازگردانند. برای اینکه خواننده‌بداندکه مفهوم این قسمت از قرارداد تاکجا وبه چه‌نحوی اجرا شده‌است همینقدرکافی است‌گفته شودکه‌قصبه فیروزه، بعد ازگذشت۵۵سال، هنوزهم که‌هنوز است در تصرف‌روسیه شوروی باقی‌است و جزایرآشوراده را هم‌اگرهمت مرحوم‌پهلوی (اعلیحضرت شاهنشاه فقید) نبودکه بی مقدمه قوا فرستادوهمه آنها را به‌زور تصرف‌کرد، تقریباً تردیدی نیست‌که روسها با مذاکره و نشست و برخاست هرگز به تصرف‌ایران نمی‌دادند.

در مورد بخش(ه) ماده۱۰(که بموجب‌آن استرداد بندر انزلی با تمام متعلقات و تاسیسات برقی و ساختمانهای بندری و غیره به‌گردن گرفته شده‌است) باید به خاطرداشت که یکی ازمهمترین متعلقات این‌بندر، ماشین‌شن‌کش‌آن بوده‌است‌که هیچ‌کشتی بی استفاده ازآن نمی‌توانسته‌است وارد بندر گردد. اما روس‌ها پیش‌ازاینکه‌انزلی(بندرپهلوی) راتحویل دولت ایران دهند ماشین را سربسر کرده بودند و شکایات و مطالبات ایران دراین‌مورد به جائی نرسید.

مواد۹ و۱۲ پیمان ۱۹۲۱ ازآنجاکه ارتباطی‌نزدیك‌به هم دارند ونقض صریح‌تعهدات پذیرفته شده دراین پیمان را منعکس‌می‌سازند، به توضیح و تفسیر بیشتری نیازمندند:

درتاریخی‌که قرارداد ۱۹۲۱ بسته‌شد مقرسفارت روسیه در پامناربود و بنابراین آن دو ساختمانی‌که روس‌ها طبق ماده ۱۲ این قرارداد می توانستندکماکان در تصرف‌خودداشته باشند عبارت بودنداز: (۱)عمارت‌شهری سفارت روس واقع در پامنار و (۲)عمارت ییلاقی آنها واقع در زرگنده.

پارك زیبای اتابك (مقرکنونی‌سفارت روس) در مقابل وام‌هائی‌که اتابك میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان از بانك‌روس‌گرفته بود درگرو بانك بودکه بعداز مرگ اتابك(به علت پرداخت‌نشدن وام) به‌تصرف رسمی بانك درآمده بود. امابموجب ماده۹ قرارداد۱۹۲۱ تمام وثیقه‌ها، مطالبات، بدهی‌ها، املاك، و مستغلات بانك‌روس‌یکجا و دربست به‌دولت‌ایران منتقل می‌گردید که‌یکی از بهترین آنها همین پارك اتابك بود. در تاریخی که‌روابط جدید ایران و شوروی افتتاح‌شد و روت‌اشتاین اولین‌وزیرمختار شوروی وارد تهران‌گردید، از آنجاکه‌عمارت پامنار (ساختمان اصلی سفارت روس) نیازمند تعمیرات اساسی بود، قرار بر این‌شدکه اولیای سفارت جدیدشوروی محل‌پارك اتابك راکه‌سابقاً نیز در اختیار سفارت تزاری‌بود - به این معنی‌که رسماً از بانك‌روس اجاره کرده بودند - برای سه‌ماه مجدداً (و این‌بار از دولت ایران) اجاره کنند تا تعمیرات بنای اصلی سفارت به پایان برسد وسپس به آنجا منتقل‌گردند و پارك‌را تحویل‌دولت ایران بدهند. این‌قول‌وقرار به همین ترتیب‌اجرا شد ولی پس‌ازآنکه تعمیرات ساختمان سفارت در پامنار به پایان رسید، شوروی‌ها بی‌آنکه خمی به ابرو بیاورند سفت و محکم در جائی‌که نشسته بودند نشستند و باغ مجلل اتابك را

به موجر (دولت شاهنشاهی ایران) پس ندادند. نمایندگی بازرگانی شوروی عمارت پامنار را اشغال کرد و سفارت شوروی پارك اتابك‌را.

حالا همه‌این تجاوزات به‌کنار، پس‌از آنکه سازمان نوین ثبت اسناد و املاك‌درایران بوجودآمد، اولیای سفارت شوروی درنگ‌را جایز نشمردند و تقاضائی برای ثبت عمارت و پارك اتابك بنام دولت متبوعشان تسلیم اداره ثبت تهران کردند که خوشبختانه بـه علت عدم ارائه‌مدرك مالکیت ردگردید. اما ازآن طرف، همین بانك‌کذائی‌روس که شوروی‌ها تحویل ایران دادند عده‌زیادی‌کارمند عاطل‌وباطل داشت که برای مدتی قریب‌به سه‌سال (فاصله‌میان انقلاب روسیه وافتتاح روابط‌مجدد ایران وشوروی) طلب‌های این‌بانك‌را از مردم با تخفیف کلی(قبول پنج‌شاهی در مقابل یك‌منات) وصول کرده و بـه مصارف زندگی رسانده بودند به طوری که بانك درتاریخی که تحویل دولت ایران گردید دیگر طلبی از مردم نداشت که‌عاید خزانه دولت گردد. خلاصهٔ کلام اینکه نه‌تنها دولت ایران چیزی بدستش نیامد بلکه‌مجبورشد طبق‌همین‌ماده ۹ قرارداد ایران وشوروی مبلغ دویست و چهل‌هزار تومان حقوق عقب افتاده مأموران تزاری این بانك‌را که درایران مانده‌بودندبپردازد وبه‌قول‌مرحوم عبدالله‌مستوفی: «دولت ایران دروتخته وچهار دیوارفرسوده بانك‌را درمقابل‌مبلغ دویست و چهل هزارتومان (به مأخذ پنجاوشش‌سال پیش) خرید....» و زیانی فاحش‌تر ازاین قابل تصور نیست. اما از بین دارائی و اموال غیرمنقول بانك‌آنچه که حقیقتا ارزش‌داشت(یعنی پارك‌اتابك) کماکان‌در دست‌روس‌ها باقی‌ماند.

مع‌الوصف، در تاریخی‌که قرارداد ۱۹۲۱ بسته‌شد هنوز فاصله‌زمانی لازم‌که این‌نقض قول‌ها را فاش‌کند از روی قرارداد نگذشته و به اصطلاح مرکب آن هنوز خشك نشده‌بود. در نتیجه اولیای حکومت جدید شوروی به‌همان دلایلی‌که نایب‌السلطنه‌هند در نامه متین وپر مغزخود اشاره‌کرده‌است (رجوع کنید به شماره قبلی‌یغما) تعمد داشتند که گذشت‌وجوانمردی را خود را به رخ مردمان خاورمیانه بکشند وتضاد پیمانی راکه با ایران‌بسته بودند بانحوه پیمانهائی که انگلستان با ایران‌و عراق و سایرکشورهای خاورمیانه بسته بود (یا اینکه در شرف‌بستن‌بود)درمعرض دیدملل‌استثمارشده‌این‌منطقه قراردهند.

***

دراین ضمن براثر اقدامات مشاورالممالك در مسکو و برمبنای قولی که‌ازلنین‌گرفته شده بودکه دولت جدید شوروی پس‌از امضاء شدن قرارداد،دیگرازکمونیست‌ها وآشوبگران ایرانی طرفداری نخواهدکرد، در روز ۲۵دی ۱۲۹۹ شمسی (یعنی قریب چهل‌روز پیش از امضای پیمان) یکی از سران مهم بالشویك از بادکو به انزلی (بندر پهلوی) آمد تااسلحه هائی راکه در این‌مدت‌ده‌ماه میان ماجراجویان و متجاسران شمال پخش‌شده‌بود جمع‌آوری کند. پس‌ازآنکه این اسلحه‌ها جمع‌آوری و به‌کشتی‌های مخصوص که در آبهای انزلی لنگر انداخته بودند نقل‌شد، همه‌آن کشتی‌هابی‌آنکه اهمیت یااحترامی برای‌کمونیست‌های‌ایرانی که‌اکنون ازدوطرف رانده‌می‌شدند قایل باشند، لنگر برکشیدند و ازکرانه‌های ایران دور

شدند. بارفتن آنها به‌قول مرحوم عبدالله‌مستوفی: «... افراد ماجراجو دنبال درویشی‌خود رفتند ولولوئین برای سران متجاسرین یکی هزار تومان‌قیمت پیدا کرد! هریك‌ازآنان به‌سمتی گریختند و مردم را راحت گذاشتند ...»(۱)

از جمله طنزآمیز مستوفی که بگذریم، این‌روزها حقیقتاً بـرای کمونیست‌های گیلان روزهائی حساس و تقدیرآفرین‌بود. بعضی از آنان که شمی‌قوی داشتند و احساس می‌کردند که بادفنا در شرف‌وزیدن است منتظرحوادث بعدی‌نشدند و میرزا کوچك‌خان را که‌یك‌سال تمام آلت‌دستشان بود به‌حال‌خود رها کردند و پی‌کارخوددرفتند. برخی‌دیگر بجا ماندند و در حملات‌بعدی قوای‌نظامی ایران به شمال تـار ومارشدند. از اعضای معـروف فرقه‌کمونیست گیلان که در ایـن میانـه دفعتاً غیبش‌زد و ناپدید شد **میرجعفر جوادزاده بادکوبه‌چی** معروف به میرجعفرجواداوف را می‌توان نام‌برد. این متجاسرحرفه‌ای که نسل معاصرایران او را به نام و عنوان بعدیش **سیدجعفر پیشه‌وری** بهترمـی‌شناسد تقریباً یك‌سال‌پیش در رکاب **راسکالین‌کوف** (فرمانده ناوگان مهاجم شوروی به گیـلان و سفیر بعدی روس‌ها در افغانستان) در بندرپهلوی پیاده شده و فعالیت خود را در گیلان به نفع‌روس‌ها آغاز کرده‌بود. اما اکنون به محض‌اینکه از اوضاع وقراین‌محسوس‌چنین استنباط کرد که ایران و شوروی با هم‌کنار آمده‌اند و نیروهای نظامی ایرانی عنقریب به گیلان حمله‌ورخواهند شد، بیسروصدا صحنه تاریخ ایران را ترك و مجدداً به روسیه مراجعت‌کرد. وی برای شانزده سال متوالی (از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۶) در بادکوبه اقامت داشت و دراین تاریخ در جـزء گروهی از اتباع ایرانی که ظاهراً به‌دستورشورویها از روسیه‌اخراج‌شده بودند به ایران‌بازگشت تافعالیت‌های مخفیانه خود را به نفع روسها دوباره ازسر گیرد. بازگشت وی به ایـران خوشبختانه به دورانی تصادف کرد که شاهنشاه فقید (اعلی حضرت رضا شاه‌کبیر) در اوج قدرت سیاسی و نظامی‌خودبود وسازمان‌پلیس‌مخفی‌ایران‌ازهویت ومقاصدحقیقی اغلب این «مهاجران‌اخراج شده» آگهی کامل داشت. درنتیجه، جعفرپیشه‌وری وعده‌ای دیگراز همکاران وی اندکی پس‌از ورود به ایران توقیف و به زندان گسیل شدند. پیشه‌وری بعداز حـوادث شهریورماه ۱۳۲۰ درجزء سایر زندانیان سیاسی ازحبس بدرآمد و چهارسال‌بعد با تشکیل حکومت خود مختار آذربایجان که خود نخست‌وزیرآن حکومت بود برای آخرین‌بار پیش ازآنکه برای‌همیشه از صحنه تاریخ‌طرد گردد غائله‌ای به ضرر ایران (و به نفع روسها) ایجادکرد که جزئیات آن خوشبختانه بخشی از تاریخ معاصراست و احتیاج به شرح و تفصیل اضافی‌ندارد.

***

به این ترتیب غائله گیلان تا آنجاکه مربوط به‌فراخوانده شدن کمیسرهای نظامی و جمع‌آوری اسلحه‌های روسی بود عملا بپایان‌رسید ولی البته تخلیه‌کامل مناطق شمال ازنیرو های سرخ براساس توافقی که میان ایران و شوروی بعمل آمده بـود می‌بایست همزمان با

---

۱ ـ مستوفی ـ شرح‌زندگی‌من ـ جلدسوم ـ ص ۱۹۳

تخلیه ایران از قوای انگلیس آغاز گردد و تاریخ خروج قوای انگلیس از ایران ، چنانکه قبلا اشاره کردیم، برای اول آوریل ۱۹۲۱ تثبیت‌شده بود.

اکنون باید دید در این فاصله کوتاه زمانی (سه‌ماه و اندی) که به تاریخ تخلیه ایران از قوای بریتانیا باقی مانده بود، احمدشاه و کابینه سپهدار رشتی در چه حال بودند و چه می‌کردند. اتباع خارجی مقیم تهران، چنانکه اشاره‌شد، جملگی برای ترك ایران آماده می‌شدند. کابوس بیم و هراس (ناشی از رعب سنتی ایرانیان از روسیه) بر فراز پایتخت سایه افکنده بود و مردم تهران، علی‌رغم پایان موفقیت‌آمیز مذاکرات ایران و شوروی و تنظیم قرارداد ۱۹۲۱، کماکان در وحشت و بلاتکلیفی بسر می‌بردند و از فردای خود اطمینان نداشتند. پیش‌بینی اکثریت مردم پایتخت و سیاستمداران دست‌اندرکار این بود که حتی به فرض اینکه نیروهای اشغالی روس‌هم از ایران بیرون بروند، باز میرزا کوچك‌خان و دار و دسته او به احتمال قوی به تهران حمله و حکومت‌را ساقط خواهند کرد. تخلیه اتباع اروپائی از ایران مخصوصاً این واهمه را درذهن شاه و درباریان قوت‌داده بود که خود انگلیسی‌ها امیدزیادی به بقای حکومت تهران ندارند وگرنه چه دلیل دارد که بانك‌شاهی شعبه‌های‌خود را در ایران برچیند و اتباع بریتانیا اثاثه و بارسفر خود را برای ترك ایران ببندند. یکی از تلگرافهای مهم نورمن درعرض این دوره ــ مورخ هفتم ژانویه ۱۹۲۱ - واهمه هیئت حاکمه ایران (و در رأس آنها خود شاه) را از اوضاع و حوادثی که فکرمی کردند در شرف اتفاق است نشان می‌دهد:

«... شاه که از شنیدن گزارشهای مربوطه به تخلیه اتباع اروپائی و بسته‌شدن بانك انگلیس و غیره به شدت غرق وحشت شده‌است امروز مجدداً مرا پیش خود خواست و قریب دوساعت صحبت کرد و کوشید متقاعدم سازد که با نظر او دایر به ترك‌ایران، به عنوان‌مسافرت استعلاجی، و یا اصولا با استعفایش از مقام سلطنت موافقت کنم.

شاه مخصوصاً روی این نکته پافشاری‌می کرد که اگر اکنون که هنوز اوضاع کشور به نقطه انفجار نرسیده است از ایران خارج گردد، عملش را می‌توان بدین‌وسیله توجیه کرد که پادشاه مملکت برای مشاورهٔ طبی و انجام معالجه در اروپا، بطور موقت ناگزیر به ترك کشور گردیده است. اما اگر آنقدرصبر کند که تخلیه قوای انگلستان از ایران آغاز گردد و پشت سرآنها ایران را ترك کند، مردم خواهندگفت که وی فقط نوکر انگلستان بوده است ... شاه در اینجا با اشاره به منفوریتی که در چشم ملتش پیدا کرده بود اظهار داشت که قسمت عمدهٔ این منفوریت ناشی از این بوده است که در گذشته خود را هوادارسیاست ما معرفی کرده و به نصایح من (وزیر مختار بریتانیا در تهران) گوش داده‌است و حالا انگلیسی‌ها قصد دارند که حمایت خودرا از ایران سلب کنند درحالی که بقای ایران به‌عنوان یك دولت مستقل بدون این پشتیبانی امکان‌پذیر نیست. اعلیحضرت از تغییر سیاست ما (که تصمیم گرفته‌ایم ایران را ترك کنیم) شاکی نبود و صریحاً اعلام می‌داشت که از ضرورتهای سیاسی و بین‌المللی که باعث اتخاذ چنین سیاستی شده‌است آگاه‌است و علل و جهات آن را کاملا درك‌می کند ولی درضمن از سرنوشت‌خودش می‌ترسید که اگر بدست بالشویك‌ها بیفتد که حتماً خواهد افتاد اگر پایتخت سقوط کند ـ آنوقت تکلیفش‌چیست؟ شاه عقیده‌داشت که اگر در تهران بماند بطورحتم بدست بالشویك‌هاکشته خواهدشد درحالی که اگر به جنوب و به

منطقه نفوذ بختیاری‌ها برود هیچ معلوم نیست که سرنوشت بهتری در انتظارش باشد. از این جهت صریحاً به من اطلاع داد که حتی اگر اعضای حکومت هم به علت نزدیك شدن خطر کمونیست‌های شمال بخواهند پایتخت را به شیراز یا اصفهان منتقل سازند او همراهشان نخواهد رفت.

خدمت اعلی حضرت عرض کردم که خروج فوری ایشان از ایران در تحت اوضاع کنونی کشور ابداً صلاح نیست و احتمالا منجر به سقوط رژیم سلطنتی خواهدشد. وظیفه ایشان در این لحظه حساس نسبت به میهن، ملت، خاندان قاجار، و حتی مصالح شخصی خودشان، جملگی ایجاب می‌کندکه تا موقعی که جانشان حقیقتاً به خطر نیفتاده است از اجرای این فکر، یعنی ترك مملکت، احتراز کنند ... سرانجام توانستم معظم‌الیه را متقاعدسازم که، فعلا تصمیم خود را اندکی به تأخیر اندازد تا ما با فرصت کافی روی این قسمت مطالعه کنیم و ایشانرا از نتیجه تصمیم خود آگاه سازیم.

شاه فقط با این شرط با پیشنهاد من موافقت کرد که تاریخ خروج قطعی قوای بریتانیا از ایران دست کم یك ماه قبل به اطلاعش برسد تا بتواند بافرصت کافی (وپیش از آنکه بدست کمونیست‌ها بیفتد) ایران را ترك کند ....» (۱)

لرد کرزن در جواب مختصری که به تلگراف نورمن داد امیداحمدشاه راکه مایل بود تخلیه ایران ازقوای بریتانیابه تعویق بیفتد مبدل به یأس کردورسماً اعلام‌داشت که: «...درباره بیرون رفتن قوای بریتانیا از ایران متأسفانه باید بگویم که تصمیم قطعی گرفته شده است و تغییردادن آن ابداً ممکن نیست ....» (۲)

برای اینکه جانب انصاف درباره این‌شهریار محکوم به زوال رعایت‌شده باشد، باید تصدیق کرد که با توجه به آن ضعف غریزی وجبن‌ذاتی که داشت(که البته تقصیرخودش نبود چون از بچگی این‌طور بارآمده‌بود) موقعی که وضع وخیم کشورش را می‌دید ــ می‌دیدکه پایتخت کشور در شرف سقوط و جان و مال‌خودش در خطرفناست ـ راهی و چاره‌ای جز اینکه دامن انگلیسی‌ها رامحکم بچسبد به فکرش نمی‌رسید.

بهرتقدیر، پنج روز پس از اعلام نظر کرزن که تصمیم بریتانیا دایر به احضار قوای نظامی‌اش از ایران قطعی است، وزیر مختار انگلیس مجدداً به حضور شاه شرفیاب‌شد:

.... اعلی‌حضرت اظهار داشت که چون بیشتر رجال کشور که با آنها مشورت کرده است با انتقال مسند حکومت به شیراز مخالف بوده‌اند لذا عجالتاً از این فکر چشم پوشیده است.

اما در باره سرنوشت خودش، نظر به اینکه دولت انگلستان اجازه نمی‌دهدکه او به بهانه معالجه ایران را ترك کند و ولیعهد (محمدحسن میرزا) را جانشین خودسازد،و چون

---

۱ ــ اسناد وزارت امورخارجه انگلیس ــ تلگراف محرمانه مورخ هفتم ژانویه۱۹۲۱ نورمن به لرد کرزن ـ شماره ۶۳۸ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا ــ سری اول (جلد سیزدهم) .

۲ ــ تلگراف شماره۶۳۹ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا.

مرحوم سلطان احمد شاه قاجار و برادرش مرحوم محمد حسن میرزا قاجار
ولیعهد آنروزی ایران (ایستاده)

حاضر نیست که در قبال خطر دائمی حمله بالشویک‌ها به تهران کماکان در پایتخت بماند، لذا تصمیم گرفته است که از مقام سلطنت استعفا بدهد و به‌عنوان یك فردعادی کشور را ترك کند. اعلیحضرت اظهارداشت که قصد دارد تصمیم خود را در این‌زمینه قبلادر جلسه محرمانه‌ای به اطلاع معدودی از رجال کشور و سپس بطور علنی به آگاهی ملت برساند.

درضمن صحبت از خود اعلیحضرت شنیدم که‌ایشان کوشیده‌اند والاحضرت محمدحسن میرزا را قانع کنندکه به جای ایشان پذیرای مقام سلطنت گردند ولی ولیعهد نیز ازپذیرفتن این مشکل سرباز زده‌است. اعلیحضرت بقرار اظهار خودشان بازهم خیال‌دارند در این‌باره با ولیعهد صحبت کنند و اگر نتوانستند رضایت معظم‌الیه‌راجلب کنند، احتمالا برادردیگرشان راکه کوچکتر از محمدحسن میرزاست به جانشینی انتخاب‌خواهندکرد.

من تمام فن وفوت کاسه گری خود را بکار بردم وهرنوع تحبیب وترعیب و استدلالی که در چنته داشتم بیرون ریختم که شاید بتوانم تصمیم شاه را عوض‌کنم ولی متأسفانه هیچ کدام از این تشبثات درش اثر نکرد. اعلیحضرت یکبار دیگر با الحاح و التماس از من خواهش‌کرد که موافقت حضرت اشرف را با خروج موقتی ایشان از ایران جلب‌کنم زیرا از کمونیست شدن کشورش می‌ترسد. به اعلی حضرت اطلاع‌دادم که چون می‌دانم وزیرمتبوع من چقدر با استعفای ایشان از مقام سلطنت مخالف است، حتی جرئت ابلاغ این پیام را به حضرت اشرف در خویشتن احساس نمی‌کنم. ولی‌شاه کماکان در تقاضایش مصر بود و اظهار داشت که چهار روزدیگر برای مسبوق شدن از نظرانگلستان صبر خواهدکرد.

از آنجاکه فکرمی‌کنم شاه تصمیم خود را گرفته است باید از حالا در فکر انتخاب یکی دیگراز اعضای خاندان سلطنت برای اشغال مسند پادشاهی بود چون تشکیل جمهوریت در ایران نتایج وخیمی از نظرمصالح بریتانیا خواهد داشت....» (۱)

جواب لردکرزن

« .... خیلی مهم‌است که شاه را بـه هرنحوی کـه شده از تصمیمش منصرف سازیدو نگذارید از مقام سلطنت استعفا بدهد زیرا تغییرسلسله اشکالاتی ایجاد خواهدکردکـه آن سرش ناپیداست. ولی به هرحال اگر به حرف‌منطق گوش نمی‌دهد آنوقت چاره‌ای‌نیست جز اجرای قسمت آخر تلگراف شما دایر به انتخاب‌یکی‌دیگر از اعضای خاندان قاجاربه‌جای‌او.

مع‌الوصف، اتخاذ رویهٔ سخت در این‌مورد ممکن است از فکر استعفا منصرفش سازد کمااینکه درگذشته نیز با اتخاذ چنین‌رویه‌ای از تصمیم او دایربه انتقال پایتخت به جنوب جلوگیری کردیم...» (۲)

۱ــ تلگراف مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۲۱ نورمن به لردکرزن .

سند شماره ۶۴۴ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا ـ جلدسیزدهم ـ ص ۶۹۱

۲ ــ تلگراف کرزن به نورمن ــ مورخ سیزدهم ژانویه ۱۹۲۱ مجموعهٔ اسناد سیاسی بریتانیا ــ جلد سیزدهم ــ شماره ۶۴۵

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۲۹-

صحبت از ذوقبلتین‌ها و ذوالریاستین‌ها بود ، و اینکه آنها که بر یك راه ماندند گوئی به بیراهه راندند!

هم‌چنانکه گفتم در گذرگاه سیل ، همه درختهائی که شاخه خم نکردند ، شکستند و از میان رفتند و این قاعده طبیعی است . وقتی حاجب علی‌قریب ، امیر محمد برادر مسعود را زندانی‌کرد و مسعود به خراسان رسید ، حاجب می‌دانست‌که سلطان با او میانه نخواهد داشت ، زیرا که همین حاجب امیر نشان بودکه امیر محمد را قبلا به سلطنت نشانده بود ، و خودش را هم می‌توانست نجات دهد ، و یکبار هم به یاران گفته بود : « و سخت آسان است برمن که این خزانه و پیلان وفوجی قوی از هندوان و از هردستی پیش کنم و غلام و انبوه‌که دارم و تبع و حاشیت ، و راه سیستان گیرم که‌کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان‌کرد... اما تشویش‌این خاندان بنشیند ، وسرآن من‌باشم ، و ملوك‌اطراف عیب آن به خداوند من محمود نسبت‌کنند... و من روا دارم‌که مرا جائی موقوف‌کنند وباز دارند ، تا باقی عمر عذری خواهم برد پیش ایزد عز ذکره - که گناهان بسیار دارم، و اما دانم‌که این عاجزان، این خداوند زاده را [یعنی‌مسعود را] بنگذارند تامرا زنده‌بماند...»

او حق داشت ، بیهقی نیز که شیفته او بود درباب او گفته است که «من که‌بوالفضلم، می‌گویم که چون علی ، مرد، کم رسد» ، روز بعد ، وقتی حاجب منکیتراك از سلطان مسعود اجازه خواست تا حاجب علی قریب را به خانه خود برد و مهمانی کند وگفت : «... بنده مثال داده است شوربائی ساختن. سلطان به تازه روئی‌گفت : سخت صواب آمد، اگرچیزی حاجت باشد خدمتکاران ما را بباید ساخت ! منکیتراك دیگر بار زمین بوسه داد وبه‌نشاط برفت . وکدام برادر و علی را میهمان می‌داشت؟ که علی را استوار کرده بود!...منکیتراك حاجب چون بیرون آمد ، او را بگفتند اینکه حاجب بزرك در صفه است ، چون به صفه رسید . سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند ، و قبا و کلاه و زره از وی جدا کردند ، چنانکه از آن برادرش کردند ، و درخانه‌ای بردند که در پهلوی آن صفه بود . فراشان

شان را به پشت برداشتند - که با بندگران بودند - و کان آخر العهدبهما . اینست علی و
روزگارش و قومش که بپایان آمد...» (۱)

وقتی داستان این حاجب را می‌خواندم که می‌گفت من می‌توانم به سیستان و کرمان بروم
نمی‌روم ، یادم آمد که هزار سال بعد از او نیز ، امام مردوخ شیخ‌الاسلام کردستان به شیخ
ل‌الله نوری توصیه کرد که چون کار محمد علیشاه به بن بست کشیده ، «... بهتر اینست
با ملیون بسازید و یا خود را به مأمنی برسانید... شیخ گفت : دیگر سازش من با ملیون
نوار شد، نه آنها مرا می‌پذیرند ونه من شایسته است روزی طرفدار مشروطه باشم وروزی
رفدار استبداد . پس می‌ماند شق دوم که خود را به مأمنی برسانم ، این‌هم برای من‌میس
ست... اگر بخواهم به یکی از سفارتخانه ها متحصن بشوم ، بـا سفارت عثمانی مذاکره
ردهام، شارژه وافر صریحاً ردکرده است،در سفارتخانه فرنگ‌هم برای عالم اسلامیت ننك
می‌دانم که در تاریخ کفر و اسلام بنویسند یك نفر از علمای اسلام پس از هفتاد سال‌خدمت به
سلامیت از ترس مرگ پناهنده به سفارتخانه فرنگ شد... بنیه وبضاعت مهاجرت به‌خارج
ا هم ندارم ، آخرین راه که بنظرم‌آمده همین است:غض‌العینین،مدالرجلین،قول‌الشهادتین،
سینا بقضاءالله ونصبر علی بلاء الله...» (۲) وهمین کار را هم کرد . زیرا ماند و محاکمه‌شد
بر دار کشیده شد .

جان فدای نفس نادره مردانی باد — که کم و بیش‌نگردندبه هر بیش‌و کمی

حتی ابولهب عموی‌پیغمبر هم که‌درمرام خود ایستاد، ازآن قوم بودکه یك راه می‌رفت
البته ملعون است، مثل ارشدالدوله سردار محمد علی شاه که‌او زیر گلوله مرگ هم فریاد
د : زنده باد محمد علیشاه .

پیوسته به یاد لعل شیرین فرهاد — می‌کرد به تلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل ازشیرین — شیرین میگفت وجان شیرین می‌داد

گوئی مصداق و شعار حال این قوم این رباعی بود :

در کوی تو عاشقان‌پر آیند و روند — خون جگر از دیده گشایند وروند
من بر در تو مقیم مادام چو خاك — ورنه دگران چو باد آیند و روند

البته درینجا یك نکته خیلی ظریف هست ، و آن اینکه، این رفتار ،گاهی باخیانت‌و
خباثت‌نزدیك‌است،وگاهی باخدمت ودوربینی، و این نکته ظریف درینجا ما را دچار محظور
بسیار می‌سازد ، و تفکیك و جایگزینی آن خیلی مشکل است . زیرا مسلماً فرق دارد ،شب‌
نشینی‌های خواجه حافظ شیراز با ابواسحق اینجو ، و سپس با شاه شجاع مظفری ، ومکاتبه
صدرالدین عمید از دیوان خوارزمشاه با مغول.

۱ـ تاریخ بیهقی ص۶۱
۲ـ تلاش آزادی ، چاپ سوم ص۱۷۰ بنقل از تاریخ مردوخ

این نوع سیاست با مراحل «دوهوائی» و «کجدار ومریز» و «نیمچه وسط» و« نه‌سیخ بسوزه و نه کباب» شروع می‌شود و بالاخره به بازی «دو دوزه» و «ذوقبلتین» و «خیانت به ولی‌نعمت» ختم می‌شود ؛ مصداق رفتار ابوجعده شامی که « وزیر مروان حمار بود ، و از اشراف عرب،.. چون‌دولت مروان به سر آمد، بخدمت امیرالمؤمنین‌ابوالعباس‌سفاح‌پیوست، و درحضرت او مرتبه عالی یافت...» (۱)

اینها از همان قومی بودند که مرحوم شیخ یحیی کرمانی آنها را « عرفی زمزم‌ها » می‌خواند و مقصودش اشاره به این شعر بود :

چنان با نیك و بد خو کن که بعد از مردنت، عرفی

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

شاید آنجاکه زیاد بن ابیه می‌توانست هم فرمان حکومت فارس را از حضرت علی در جیب داشته باشد ، و هم معاویه در مسجد شام، او را برادر خودبخواند ، وقضیه«استلحاق» را پیش بکشد، و او را به‌خطاب « زیاد بن ابی‌سفیان » مفتخر سازد ، نوعی از این دو دوزه بازی کردن‌ها و ذوقبلتین شدن‌ها بوده باشد .

علی بن ربن طبری صاحب کتاب فردوس‌الحکمة و بحرالفواید نیز ، ما می‌دانیم که منشی و در واقع وزیر مازیار قارن بود، و ما می‌دانیم که مازیار،درزیر پانصد ضربه تازیانه معتصم خلیفه عباسی جان سپرد ، حالا از قول ابن اسفندیار بشنوید: «علی‌بن ربن طبری... به جهت اصفهبد مازیار، نبشته‌هانبشتی که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجب بماندند، و بعد مازیار، معتصم ، او را دبیری خویش داد!» (۲)

ما تعجب می کنیم که چطور یعقوب لیث ناگهانی وارد کاخهای شادیاخ نیشابور شد و محمد بن طاهر و ۷۰تن رجال طاهری را دربند افکند ، اما اگر دقت کنیم از قول بیهقی می‌خوانیم که «... اعیان روزگار دولت وی (یعنی محمد بن طاهر) به یعقوب‌تقرب کردند، و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها ،که زودتر بباید شتافت ، که ازین خداوند ما (یعنی محمدبن طاهر)هیچ کاری نیاید ، جز لهو» (۳) گوئی نامه‌نویسی‌هارپاك ، وزیر اژیدهاك ، برای کوروش پارسی ، تکرار شده است. (۴)

برای اینکه نگوئیم بیهقی بیراه می گوید ، از قول یك هم ولایتی دیگراو ، نام‌یکی از ذوقبلتین‌ها را یاد می کنیم . ابن فندق‌گوید :« ابواسحق ابراهیم‌بن‌محمد بیهقی ، از دیه مغیثه بیهق بوده است ، و این دیه نزدیك باشد به جشم ... و این ابراهیم مغیثی ، غرس

۱ـ آثارالوزراء ص ۲۷

۲ـ تاریخ طبرستان ص۱۳۰

۳ ـ تاریخ بیهقی ، ص ۲۴۷

۴ـ رجوع شود به سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۹۰ ، این مرد با اینکه نان وزارت مادیها را می‌خورد پیغامی به‌کورش فرستاد که «ای پسر کمبوجیه ، موقع آنست از پادشاه ماد ... انتقام بگیری...» ! و عجب اینکه آن کرده ـ اژیدهاك ـ فرماندهی سپاه خود را هم به همین‌هارپاگ سپرده‌بود.

ایادی طاهریان بود (یعنی برکشیده و نانخور آنان بود) وچون آفتاب دولت ایشان به غروب مبتلی گشت ، و نوبت به آل لیث رسید، ابراهیم مغیثی به دبیری خلف اللیث تمسك ساخت ....» (۱)

بنده نمی‌دانم ، آدم خوش مشربی ، مثل ابراهیم مغیثی . که آنقدر اهل شوخی و بذله‌گو بوده است (۲) چطور حاضر می‌شود از دربار پرخیر و برکت طاهری -

۱- تاریخ بیهق ، ص ۱۵۲

۲- ابواسحق ابراهیم بن محمد بیهقی اردیه معیثه بیهق بوده است ، و این دیه نزدیك باشد به جشم . و او شاگرد ابوسعید احمد بن خالدالضریر بوده است درخراسان ... وهزل برطبع ابن ابراهیم غالب بود . وقتی که دست ابوسعید ضریر گرفتی ، چون به در سرای طاهریان رسیدی، گفتی : ایهاالاستاذ ، صیانت کن روی خویش را از درگاه ! و این درگاه سرای چنان بودی که سوار با علم - بی آنکه علم بخسباند - در وی گذرکردی - که آل طاهر به فال نداشتندی علم بخسبانیدن .

ابو سعید ضریر منحنی گشتی ، و مردم از آن تعجب کردندی ، و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که به کنارجوئی رسیدی، هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد در میان جوی افتد - اورا گفتی : - ایها الاستاذ ، قطع کن مسافت جوی را به جستن! ابوسعید بیچاره جامه درهم پیچیدی و برجستی، در میان جوی افتادی ! و بااین همه منزجر نشدی ویاد نیاوردی که لایلدغ المؤمن من جحر مرات»(تاریخ بیهق ص۱۵۲).

حالا که صحبت به اینجا رسید، خارج ازموضوع، من یك مبحثی را پیش می‌کشم وآن اینست: بنده سالها قبل شنیده بودم که درقائن ، خاندان امیرقائن خود را به‌طاهرذوالیمینین نسبت می‌دهند . اخیراً که کتاب بسیار جالب « امیرشوکت‌الملك علم، امیرقائن» تألیف آقای محمدعلی منصف را می‌خواندم ، متوجه شدم که در نسبت اینها از دوره نادر به اینطرف ، سه تن نام « امیرعلم‌خان» دارند: امیرعلم‌خان اول ، به دست شاهرخ خان نادری کور و کشته شد، و امیرعلم خان دوم دوران فتحعلیشاه را درك کرد ، و امیرعلم خان سوم(حشمت‌الملك فوت ۱۳۰۹ق/ ۱۸۹۱م.) پدر امیر ابراهیم خان شوکت الملك بود.

بنده کاری به نوع حکومت این خاندان ندارم . مطلبی که به ذهن من رسید این بود که چرا درین خاندان نام «علم» اینقدر علم شده و آن را تکرار می‌کرده‌اند ؟ هیچ راهی نیافتم جز اینکه حدس بزنم ، اینها شایدبه‌همین دلیل‌ازخاندان طاهر ذوالیمنین بوده‌اند-او نیز خود را وابسته به اعراب می‌دانست،وچه علاقه آن‌ها به کلمه‌علم نیز شایداز همین‌جاسر-چشمه می‌گرفته که به قول ابن فندق ، خاندان طاهری به علم (بیرق) بسیار اهمیت می-دادند ، وخم کردن آن را خوش شگون نمی‌دانستند ، « که‌آل طاهر، به فال نداشتندی علم بخسبانیدن ، ودرگاه سرای [را چنان ساختندی] که سوار با علم - بی آنکه علم بخسباند ، در وی گذرکردی».شاید «میرعلم» درخاندان طاهری ازمهمترین شغل‌ها بوده‌است .

البته این حرفها مال روزگاری‌است که علمی وبیرقی درکاربود، وبرای حفظ«چکو» می‌شد سواری ازبلوچستان‌یا سیستان آورد (امیرشوکت‌الملك...ص۱۹۳)، والا بعد ازآنکه

←

که پر از دختران برده زیبا روی بوده است (۱) روی برتابد واز کسی‌مثل‌محمدطاهر که به قول صاحب روضةالانوار « به فضل و ادب موصوف بود» دل بر کند و روی به قبله آدمی مثل یعقوب‌لیث‌آورد که فضل و ادب که هیچ ، حتی سواد فارسی هم نداشته است و جایزه او «پس گردنی» بوده است .

اما برای اینکه ازشوخیهای این روستائی ، خصوصاً در موردبی‌سوادی سیستانی‌هائی که بر بیهق مسلط شده بودند ـ آگاه شویم ، بد نیست بگوئیم که ابن ابراهیم مغیثی که «غرس ایادی طاهریان بود» روزی او را ،ابوالحارث سجزی (که حاجب یعقوب بوده‌است) گوید : نامه‌ای نویس از جهت من به سجستان ،تـا نیمی از ارتفاع ضیاع من به صدقه به درویشان دهند ـ شکر آن را که مملکت خراسان امیر یعقوب را مسلم شد.

بیهقی نامه‌ای نوشت که : باید که جمله املاك او بفروشند و به صدقه‌به درویش دهند! ونشان بستد ، ونامه کرد وبفرستاد. قاصد برفت ،و وکیل، جمله ضیاع او بفروخت و بها بر درویشان‌نفقه کرد! وچون جواب نامه باز رسید ، ابوالحارث جامه چاك کرد و با افغان و وشغب پس یعقوب بن‌اللیث‌آمد.

ویعقوب مردی ترشروی بودی ، چون این حال بشنید، چندان بخندید، و برتخت ازین پهلو برآن پهلو غلطید که خواص او تعجب نمودند . پس ابوالحارث راگفت : عوض آن املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و از خزانه نقدی دهند و املاك تو باز خرند . و دست توگشاده است بر بیهقی ، تا داد خویش از وی بستانی !

بیهقی بگریخت و یك‌سال متواری بود . شبی‌وقت سحر رفت تا از خانه کتابی آرد که به روز مطالعه کند. چون به درگرمابه‌کوی حرب رسید ، ابوالحارث سجزی با غلامان ازگرمابهٔ کوی حرب بیرون آمدند. بیهقی را دید ـ و با ابوالحارث شموع ومشاعل‌بسیار بود ــ پس بیهقی از هراس‌ضعیف شد، وحرکات و قوی از اعضاء او رمیده‌گشت .ابوالحارث او راگفت : یا عدوالله ای بیهقی ، چه تدبیر داری ؟ این املاك را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد ، هیچ نامه دیگر انشا خواهی‌کرد تا بفروشند؟

بیهقی‌گفت : ای حاجب، زینهار، ترا زیانی نبود، وحق تعالی اضعاف آن ترا عوض داد ، عفوکن ! ابوالحارث گفت بروکه کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست . بیهقی گفت : چگونه روم و در اعضای من قوت حرکت نیست ؟ ابوالحارث غلامان راگفت : هر یکی، بیهقی را، صفعی (۲) ارزانی دارید ! تا قوی با اعضای او صلح کند و به سلامت برود!

مرحوم علم هم مثل سایرین به‌کاخ استانداری فارس نقل مکان کرد، وامیری‌خود راباوزارت پست و تلگراف معاوضه‌کرد ، درو‌پنجره‌های باغ اکبرآباد هم ، مثل سایر در و پنجره‌ها ، همان اندازه ارتفاع ، یافتند‌که یك‌آدمی معمولی بتواند از آن عبور کند وسرش به درگاه نخورد...

۱ــ رجوع شود به یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۱۹۵

۲ــ توگوشی ، پس‌گردنی = صفع

بیهقی گوید: امداد صفع از یمین و یسار متواتر شد ،... و من بی‌طاقت گشتم ، آخر به لطایف الحیل خویشتن به ممری درانداختم ، و ازخوف وخطر نجات یافتم .» (۱)

بهرام پسر لشکرستان که سالها نان و نمك دیلمان و باکالیجار را در کرمان خورده بود و از جانب آنـان حکومت داشت ، وقتی سپاه قاورد سلجوقی را متوجه کرمـان دید ، «... مصلحت خود و رعیت در مصافحت و مصالحت قاورد دید ، و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع ، قرار بر آن افتاد که، بهرام، ولایت تسلیم کند و قـاوردشاه دختر او را در سلـك ازدواج خود درآورد.»

درهمین وقت خبر رسید که باکالیجار با سپاهی متوجه کرمان شده است که قاورد را از میان بردارد ، بهرام آخرین ناجوانمردی را نیز کرد و «... چون روی به کعبهٔ محبت و هوای ترك آورده بود ، پشت بر بادیه صحبت و ولای دیلم کرد. وکس پیش باز فرستاد ، وکنیزکی از خواص حجره باکالیجار را به اعطاء مال و مواعید افضال بفریفت‌تا باکالیجار را زهر داد ودرخناب‌فرو شد!»(۲)

ما فکر می کردیم که ملك دینار غز به هوای نفس خود به کرمان تاخت‌وصدهرارآدمی را درجیرفت وخبیص هلاك کرد ، اما اگر اندکی دقت کنیم می‌بینیم که «... امیرعالم مجاهد الدین کوبنانی ازجمله اهل کرمان عاقلتر بود .... به حکم این استبصار ، سه نوبت قاصـد خویش به حدود گرگان فرستاد... درماه رمضان سنه احدی وثمانین(۵۸۱ه/۱۱۸۵م.)خبر به کوبنان رسید که عزایم منصوره عمادالدین (ملك‌دینار) برصوب کرمان‌مقصور است...»(۳)

بیخود نبود که وقتی مجاهدالدین درگذشت،« ملك دینار بر وفات او توجع نمود ، وپیوسته می‌فرمود که: در کرمان جز او عاقلی نبوده است ؛ از مسافت سیصد فرسنگ با من مبانی مودت محکم می کرد، و دیگر مقدمان کرمان ، من به درخانه‌آمده‌ام ، و تیغ خلاف باز دوش نهاده ،سپر حماقت در روی کشیده‌اند!» (۴) واقعاً چه‌احمق مردمانی بوده‌اند مردم کرمان که‌بازهم باملك دینار-که پشت خانه آنها رسیده بود - مخالفت می کردند؟

اما به هرحال اگر ما آشفتگی‌های آخر سلجوقیان کرمان رابدانیم که پشت‌دروازه‌های کرمان ،گرگ آدمی را می‌خورد ، و از عدم امنیت کسی جرأت نداشت ازشهرخارج شود ،(۵) شاید رفتار مجاهدالدین را مغتفر بدانیم .

۱ــ و قال ابرهیم‌البیهقی فی‌البحتری یهجوه :

ان الولید لشاعر فی زعمه   و اری شمائله شمائل حـائـك

(تاریخ بیهق ص ۱۵۳)

۲ــ سلجوقیان وغز درکرمان ص۲، درمتن بجای باکالیجار همه‌جا باکالنجار نوشته شده است .

۳ــ عقدالعلی ص ۱۹

۴ــ سلجوقیان وغز درکرمان ص ۱۶۶

۵ــ سلجوقیان وغز درکرمان ص۱۳۸

بسیاری از ما ، گناه را به گردن بسوس و نبرزن می‌اندازیم که دودوزه بازی کردند و شاه را به بیراه کشاندند و کشتند و به اسکندر تسلیم شدند ، اما هیچوقت توجه نمی‌کنیم که هخامنشی‌ها ، یك مملکت بزرگ را- درست به وسعت امریکای شمالی‌امروزی - باقانونی می خواستند اداره کنند که فقط قوم پارس مجری آن باشند، به قول هرودت ، « قضاه شاهی که ازپارسیان انتخاب می‌شوند ، وظیفه خود را تا دم مرگ انجام میدهند ، مگرآنکه بر اثر عدم اجرای عدالت از کار بر کنار شوند ، آنان در محاکمات‌داوری می کنند،قوانین مملکتی را تعبیر و تفسیر می‌نمایند و درهمه امور تصمیم می گیرند» (۱) . این پارسیان ، مشمول قانون «افتخار وشرف» بودند ، و فکر می کنید تعداد آن‌ها چند تن بوده‌است؟تعجب خواهیدکرد که تعداد این گروه برگزیدهٔ حاکم از یکصد و بیست هزار تن تجاوز نمیکرده است ، گزنفون می‌نویسد« معروف‌است که پارس‌هادرحدود یکصد و بیست هزارتن هستند» و همه مشمول قانون «شرف و افتخار»،وتنها اگرسر بازی خطائی می کرد،ازقبیله پارسی‌خارج می‌شد، اما باز به‌قول‌همان گزنفون«هیچ یك ازاین صدوبیست‌هزارپارسی‌مشمول‌هزاره‌محروم‌یت از قانون افتخار و شرف نگردیده، و از قبیله خوداخراج نشده‌اند». (۲)

بنده گمان کنم‌کافی باشد تصور کنیم که عکس‌العمل جامعه‌بزرگ هخامنشی- که ازقبایل پاکتیا و بختیاری وسکائی‌وهیرکانی‌وکاد امانی وبابلی وهیتی و عرب‌ویونانی مرکب بود- در برابر این انحصار طلبی قانونی وحکومت «هزارفامیل»چه می‌توانست بوده‌باشد؟

درهمهٔ ادوارجای پای ذوقبلتین‌هاهست.

مغولها هم به همین سادگی به خوارزم روی نیاوردند ، بلکه « . . . از اهل دیوان خوارزمشاهی ، بدرالدین عمید ، ازخوارزمشاه متوهم شده بگریخت و به‌چنگزخان‌پیوست، و به تزویر ، مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه به چنگزخان نوشت ، و مصادقت در خلاص نمود ، و در دفع سلطان مدد طلبید ، و جواب چنگزخان بر ظهر هریك به قبول آن مودت و مدد لشکر بنوشت و بردست جاسوسی بفرستاد . چنانکه خواص‌سلطان، جاسوس را بگرفتند ، وآن مکتوبات بستدند و برسلطان عرض کردند .

سلطان و امیران برهم متوهم شدند ، و جمعی از امرای سلطان ، آهنگ خوابگاه اوکردند . او واقف بود ، وجای بدل‌کرد. امراء،خرگاه‌او به زخم‌تیر چون‌پشت خارپشت کردند ، چون واقف شدند سلطان آنجا نیست ، به درگاه چنگزخان رفتند . سلطان را بر مخالفت امرا شکی نماند ، ایشان را پیش خود داشت از حزم دور دید، هر امیری را به شهری فرستاد...» (۳)

غیر از اینها هم ، باز بعضی امرا با مغول همراه بودند ، چنانکه ، « علاءالدین صاحب قندز به چنگزخان پیوست و عداوت سلطان اظهارکرد ،و امیرماه روی که از قدماء بلخ بود هم بدیشان پیوست...و برولای سلطان ، دو دل را اتفاق نماند، و از آن گاه ، کار

۱ــ ایران از آغاز تا اسلام ، گیرشمن ، ترجمه دکتر معین، ص۱۴۶

۲ــ کوروش کبیر، ترجمه دکتر هادی هدایتی ص ۲۵۴

۳ــ تاریخ گزیده ص ۴۹۴

سستی گرفت ... و طنابهای خیام دولت بگسست و اوتاد ازجای رفت ....» (۱)

این مسأله اختصاص به‌یکی دوشهر نداشت ، در بسیاری ازشهرها چنین«دوهوائی»(۲) و «دو دلی» بروزکرده بود ، تا جائی که شیخ‌الاسلام سرخس هم «دو دوزه» بازی می کرد. جوینی می‌نویسد:

وقتی مجیرالملك به سرخس‌آمد «... ارباب سرخس، شحنه تتار را قبول کرده‌بودند و ایـل‌شده، و شیخ‌الاسلام را هنوز هـوای تتار درسر، به قـاضی سرخس که خویش او بود مسارات (؟) می‌فرستاد. مجیرالملك را از آن حالت اعلام دادند، اظهار نمی کرد، تا روزی در اثنای وعظی برسرمنبر، در مسجد جامع، برزبان او رفت که **رگ جان‌دشمنان مغول بریده باد.** حاضران مجلس از آن سبب مشغله‌کردند، او خاموش و مدهوش و متحیرشد و گفت بی ارادت بـر زبـان چنین سخنی‌رفت وبرعکس این اندیشه وضمیر بوده(۳).... اما مجیرالملك را با او جانبی بوداست و اسم شیخ‌الاسلامی داشت و فی‌نفسه عالم‌بود نمیخواست که بی‌وضوح بینه... او را تعرض رسانند ، تا مکتوبی به خط او که به قاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی درمیان راه بازیافتند ، و نامه چون مجیرالملك برخواند، به استحضار اوکس فرستاد ... و مکتوب او را بدو دادکه اقرءکتابك، شیخ‌الاسلام را چون نظر برخط خود افتاد مشوش و پریشان گشت،مجیرالملك گفت بازگردد. سرهنگان درآویختند و آتش‌بلا برو ریختند و بکارد پاره‌پاره کرد و پای اوگرفت و برروی‌کشان تـا بـه چهارسوی شهر برآوردند ....» (۴)

سلطان جلال‌الدین که... « پدرش در اول اوزلاغ (۵) راولیعهدکرده، درفترت‌مغول او را خلع‌کرد و به جلال‌الدین داد،(۶) امراء رزم دوهوائی‌کردند. جلال‌الدین را جـای توقف و تدارك‌نبود. (۷) عـزیمت غزنین‌کرد. برادرانش اوزلاغ و آق سلطان درعقبش بـه دلداری آمدند تا او را باز آورند، ولی نرسیدند...»

اکنون‌که صحبت از جلال‌الدین خوارزمشاه پیش‌آمد ، بی‌مناسبت نیست که یك نکته را هم بازگو کنم و پس ازآن با سرسخن‌روم.

۱ـ سیرت جلال‌الدین ص ۶۴

۲ـ جزچرخ که هم‌کین بودش‌با من‌وهم مهر
یـك بـام نـدیدم دو هـوا داشته بـاشد

۳ ـ ای من فدای‌آنکه دلش بازبان یکی است .

۴ ـ جهانگشای جوینی ص۸۱ ۵ ـ گیرنده : اوزلاغ

۶ ـ در جزیره آبسکون او را (از ولایت‌عهدی) خلع‌کرد و بـه سلطان جلال‌الدین ارزانی فرمود. (جامع‌التواریخ)

۷ ـ هرطایفه به یکی ازبرادران مایل شدند، امراء از تهـور سلطان جلال‌الـدین ترسیدند و در خفیه تعبیه ساختندکه او را هلاك کنند، یکی ازیشان سلطان را آگاه‌کرد. (جامع‌التواریخ)

حتی در خودخوارزم هم دو دوزه‌ها فراوان بوده‌اند، و به همین‌دلیل کار به‌جلال‌الدین خوارزمشاه سخت‌شده بود.

قولی‌هست که هنگام محاصره نیشابور _ زمان حمله مغولان_ مـردی علوی، به امید آنکه پس از گرفتن‌شهر، وی را به ریاست آن شهر بگمارند، خیانت کـرده، دروازه‌ای را گشود، و مغول را داخل شهر کرد، اما ایشان، او را، و هر کس را که با او بود، پیش از همه کشتند! (۱)

اینجاست که بعضی «زرنگی‌ها»، «کرنگی» می‌نماید.

ولی باید گفت که به‌قول بلغارها « در بازار، همیشه، پوست بره، بیشتر از پوست روباه دیده میشود» .

ما شنیده‌ایم که جلال‌الدین خوارزمشاه، بعداز آنکه در خلاط برسر خـرمنی فرود آمد و شب را در خانه کردی گذراند به وضع مرموزی بـه قتل رسید، یا اینکه زخمی‌شد و فرار کرد. جوینی گوید که او به لباس اهل‌تصوف درآمدو دربلادمی گشت (۲) (درست مثل الکساندراول)(۳)، بدلیسی گوید: «سلطان در سلك‌رجال‌الله‌درآمده، مدتی‌دریکی‌ازدهات بغداد بـه حرفه پینه‌دوزی اوقات می گذرانید، تا به جوار رحمت الهـی پیوست» (۴) جالبترین روایت در مـورد جلال‌الـدین داستان « جلال‌الـدین ساختگی» و قلابـی است که در زمان قراختائیان (حوالی ۶۵۰ه/ ۱۲۵۲ م) ناگهان «شخصی پدید آمد درکوهپایه‌های کرمان، شیخ دادار نام- و مگر سالها درخدمت سلطان جلال‌الدین بسر برده بـودو اخلاق و عادات و حرکات وسکنات او نیك دریافته، و به صورت و منظروهیأت و قدوقامت نیز مشابه او-گفت من جلال‌الدین سلطانم! و مردم بسیار ازآن ولایات، پوشیده، در طاعت اوآمده، و از ملوك کرمان برهان ملك و توتار ملك و دفتر پهلوان وبعضی از اکابرومعارف مخفی با او بیعت کرده ومالها پیش‌اوفرستاده، و آلات زرینه و نقرینه وکمرهای مرصع ساخته‌و بارگاه‌وتخت ترتیب داده و میعاد خروج معین کرده، ناگاه شبی یکی از نزدیکان خود را بـه‌مشیزدوانید به نزدیك گله‌بانان سلطان (قطب‌الدین قراختائی) تا اسبان را به جوین راندند... سلطان با حاضران متوجه جـوین‌شد ... شیخ دادار وقت اضطرار راه فرارگرفته بود و بر بادپای سیاه- که مطیه خاص او بود - سوارشده به راه زمروت بیرون رفته، چندان که‌پی‌زدند به‌طلب

---

۱ - مقدمه آقای مینوی بر سیرت جلال‌الدین ص عب

۲ - «در خاتمت حال سلطان خلاف است: بعضی برآنند که کردان او را هلاك کردند به طمع اسب و سلاح، و بعضی گویند به زی اهل تصوف درآمده مسافرشد» (تاریخ بناکتی ص ۳۸۴)

۳- الکساندر اول امپراطور روسیه در۴۵سالگی به‌طرز اسرار آمیزی مرد، چون درباره مرگ او حرفها بود، قبر او را شکافتند و متوجه شدند که در قبر چیزی نیست . سالها در سیبری‌درویشی پیرزندگی می کرد، بعضی می گفتند که او همان‌الکساندر اول‌است. اما خودش انکارداشت .

۴- مقدمه سیرت جلال‌الدین، مجتبی مینوی ص فد

او ازیمین‌ویسار پنجاه‌فرسنگ‌لشکر روانه‌شد، سایه‌اورا(۱)درنیافتند وگردش‌نشکافتند...»(۲) بدینطریق، باز جلال‌الدین خوارزمشاه در غباری از ابهام فرو رفت.

دوسال پیش که در سنندج بودم به‌یکی از دوستان گفتم اثر قدیمی دراینجا چیست؟ گفت: پیرشفقت‌شاه. رفتیم که آنرا ببینم، یك امامزاده گونه کوچکی بوده است که بیرقی سبز برفراز آن بوده در محله قطارچیان. همانساعت که رسیدیم گردوخاك آن‌ـ که بولدزر شهرداری ساعتی پیش به آسمان بلندکرده بود- برچشم‌ما نشست. هنوز جای چرخهای بولدوزرکه برای شهر خیابان کشیده بود برخاکها باقی بود!

از پیرمردی پرسیدم، این‌شفقت شاه‌که بود؟ گفت: ازقدیم می‌گفتندکه جلال‌الدین خوارزمشاه پس از آنکه در حوالی خلاط به‌وسیله کردی مجروح‌شد، فرارکرد و به‌این‌سوی گریخت، بین راه از خستگی و ضعف خونریزی به‌زمین افتاد، یکی صدای او را شنید، او را برداشت‌که به‌آبادی برساند، حوالی سنه به روایتی خودکشی کرده یا به قول‌کردها «جوانه مرگ» شده ، او را در همین‌جا دفن‌کردند. مردم به بینوائی و غربت او رحم‌وشفقت آوردند، و اغلب بر آنجا نیاز می‌بردند، وبه‌همین سبب‌این‌جا به«شفقت شاه» معروف‌شده‌بود! پرچم سبز آنرا هم به دست بچه‌های‌بیمار می بستندکه سکون‌داشت و شفابخش‌بود.

عجبا، مگرما خیال نمیکردیم که‌جلال‌الدین مرد مقاوم برابر مغول بوده‌است، راست یا دروغ ، بهترازین داستان و این بقعه چه‌چیز میتوانست خاطرات دم‌آخر جلال‌الدین را مجسم‌کند! از مقاومت مردم در دوران مغول ، چه اثری مامی توانستیم جز این‌بقعه‌خرابه داشته باشیم!

به خاطرم‌آمدکه هشت‌سال‌پیش ازین‌که به وین رفته بودم ، ما را برسر تپه‌ای بردند و کلیسائی‌نشان دادند، وگفتند این‌کلیسا به افتخار مجاهدانی ساخته شده‌است‌که در برابر سپاه سلطان محمد فاتح (قرن ۱۵ میلادی، پانصدسال‌پیش) ایستادگی‌کرده‌اندو او را شکست دادند، اگراینجامقاومت نشده‌بودسلطان محمد وین‌راهم گرفته‌بود! ماکجائیم و دیگران کجا؟

چندسال پیش در انگلستان، ما را به خانه‌ای در استراتفورد بردند وگفتند این‌خانهٔ مادرزن شکسپیر است، زیراشکسپیر خودش خانه‌درستی نداشت و در واقع « داماد سرخانه» بود: خانه‌ای‌کوچك با اطاقکی چوبین (شاید حقیرترازخانه امیرکبیروقائم‌مقام) اما پراز سیاح و جهانگرد، اصلا قریه استراتفورد بعد از شکسپیر تبدیل به شهری شده است. مقبره اوهم همانجاست. از سالها پیش‌که درو‌جود شکسپیر مختصر تـردیدی حاصل‌شده بود، بعضی گروهها گفته بودندکه بهتر است قبر او را نبش‌کنند اگـر استخوانهایش باشد ، وجود او دیگر ثابت‌شده است. اما مردم استراتفورد از قبول این درخواست خودداری‌کردند وگفتند هرگز نمیگذاریم قبر اورا نبش‌کنند. چه، آمدیم و استخوانی درکار نبود ؟ مسأله ادبیات انگلیس بجای خود، آنوقت تکلیف جاذبه توریستی استراتفورد چه میشود؟ لاتنقض الیقین بالشك !

«ادامه دارد»

---

۱ ـ در روی: سایه‌دار

۲ ـ سمط‌العلی ص ۳۴، و وادی هفتواد ص ۸۰

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

شیخ آقا بزرگ تهرانی

۳۲۳ صفحه، بها ۲۵۰ ریال

مجموعهٔ پنج مقاله است از نویسنده ومحقق با ذوق و توانامحمد رضا حکیمی. مقال اول که در شرح زندگانی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی روحانی عالیقدر عالم تشیع اس برای نخستین بار انتشار می‌یابد و دیگر مقالات آن قبلا به طبع رسیده است.

آقا بزرگ تهرانی با تالیف کتاب مفصل و گرانقدر الذریعه الی تصانیف الشیعه میا اهل دانش و ادب شهرت و احترام تمام یافته چنانکه هر کس بخواهد در یکی از شاخه‌ها فرهنگ پهناور اسلامی تحقیق کند ازمراجعهٔ به‌آن‌ذریعه‌بی نیاز نخواهد بود.

عنوان چهار مقالت دیگر کتاب: نقطه‌های اوج، کتابی دربارهٔ زندگانی حضرت رضا شناخت شیعه و احساس تکلیف است. این اثر خواندنی جز از مقالات به زیور مقدمه‌ا شیوا و خواندنی که در نهایت پاکیزگی است آراسته شده است.

بلوچستان وسیستان

سرزمین نژاده مردمان و پهلوانان سخت‌کوش

کتابی است در ۳۳۰ صفحه با کاغذ و چاپ مرغوب و تصاویر تاریخی از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر که به مناسبت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی منتشر شده است.

برای چاپ کتابی می‌توان کاغذ وحروف وتصاویری‌مناسب بکار برد که درنهایت‌درجه زیبائی و کمال باشد و این همه‌آسان است وقتی ناشر ازگرانی تن نزند و هر چه بخواهد درین راه خرج کند. آنچه نوشته‌ای را قابل مطالعه می‌کند معنی و مغز و مطلب و موضوع کتاب است و سخن هم در این است که این‌کتاب از نظر معنویت و درستی سخن و شیوائی عبارت بی نظیر است. بخوانید که صحت و بی پیرایگی گفته را در یابید.

من این‌گویم و کس نگوید که نیست   که بی ره فراوان وره اندکی است

به وزارت فرهنگ و هنر در نشر چنین اثری باید تبریك گفت . و اما مقام نویسنده از تبریك و تحسین بیرون است زیرا اقبال یغمائی امروزه به اتفاق درصف مقدم نویسندگان کشور جای دارد و اوستادی است که جوانان با استمداد باید از او پیروی کننـد و روش نویسندگی بیاموزند.

آواها و ایماها

از انتشارات توس

مجموعهٔ چند مقاله است از نویسندهٔ بنام دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن. برخی از این مقالات که قبلا در مجامع علمی و تحقیقی ایراد شده در مجلات معتبر پایتخت به طبع رسیده است.
نویسنده با تبحر کم نظیری که در نقد ادبی دارد در مقدمهٔ گویایی که در اول کتاب آورده، مسائل بدیعی را دراین زمینه مطرح کرده که براستی جالب و خواندنی است. چندمقالهٔ کتاب ازجمله «تولستوی مولوی دوران جدید» دربارهٔ ادبیات تطبیقی، و دنباله دیگر آثار پرارزش این نویسندهٔ گرانقدر است؛ و گفتنی است که آثار دکتر اسلامی درزمینهٔ ادب تطبیقی شرق و غرب همه بدیع و مبتکرانه است.

شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان

از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۰۴ صفحه، بها ۱۵۰ ریال

چنانکه برخی کوته نظران می پندارند تاریخ مجموعه یك سلسله وقایع توام با افسانه های مرده و بی اساس و بی سود نیست؛ بلکه اگر بسزا شناسائی و ارزیابی شود شالوده زندگی امروز ملتها برپایه تاریخ گذشته شان استوارشده. اما بی هیچ گمان تدوین تاریخ باید وسیلهٔ افراد دانا و صاحبنظر تنظیم شود نه مردم نا اهل فرومایه صاحب غرض؛ و درزمان حاضر از جمله معدود کسانی که براستی صلاحیت و اهلیت دارد که از میان بسیار نوشته های درست و نادرست صحیح را از سقیم باز شناسد و با نتیجه گیری روشن عرضه دارد شیرین بیانی دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران است که نه تنها مقالات و تحقیقات تاریخیش در نظر دانشمندان ایران زمین قدرعظیم دارد بلکه آثار این بانوی دانشور در مجامع تاریخی کشورهای بزرگ معتبر است.
«شامگاه اشکانیان و بامدادساسانیان» تازه ترین آثار این مورخ و محقق ارجمند است. در این کتاب خواندنی به روشنی و رسایی و گیرایی افول وسقوط اشکانیان و موجبات تأسیس و برآمدن پادشاهی ساسانیان و برخورد این دو دودمان بشرح آمده است.

الخلیج الفارسی عبر القرون والاعصار

متضمن کلیه اسناد و مدارك تاریخی و نقشه های جغرافی است که در تألیفات مورخان و جغرافی نویسان عرب یا عربی نویس از قدیم ترین زمان تا ادوار اخیر باذکر نام حقیقی و اصلی خلیج فارس آمده است.
این کتاب مفید به زبان عربی است و فرهنگستان ادب و هنر ایران بمنظور روشن کردن ذهن خوانندگان بی غرض در کشورهای عربی منتشر کرده است.

عیسی می آید

مجموعه‌ای است از داستانهای عباس حکیم. بیشتر این داستانها قبلادر مجله سخن به چاپ رسیده است. ناشر انتشارات توس

در حیاط کوچك پاییز در زندان

چاپ دوم مجموعه‌ای از اشعار مهدی اخوان ثالث (م. امید). ناشر انتشارات توس

چنگال شیر

ترجمه پنج داستان از نویسندگان معاصر شوروی است. این داستانهارا آقای ابوالقاسم سری به زبان فارسی بر گردانده است. ناشر انتشارات توس

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان

تك شماره شش تومان   چاپ محمد علی فردین

قابل توجه مصرف کنندگان گاز مایع

اطلاع از روش صحیح استفاده از گاز مایع افراد را از حوادث و خطرات ناشی از انفجار و آتش‌سوزیهای گاز محفوظ میدارد بدینوسیله اکیداً توصیه میگردد بنکات ایمنی زیر دقیقاً توجه و مراعات فرمائید.

۱- سیلندر محتوی گاز مایع را فقط از شرکتی که تأمین کننده گاز هر مشترك باشد تحویل گرفته و ازدریافت سیلندر ازفروشگاهها وافراد غیرمجاز خودداری فرمائید.

۲- بمنظور حفظ سلامت خانواده واموال خود توجه داشته باشید که تعویض سیلندر پر یا سیلندرخالی همیشه باید توسط کارکنان توزیع شرکتی که مشترك آن میباشید انجام گیرد.

۳- برای حصول اطمینان ازعدم نشت گاز از کارکنان توزیع بخواهید که پس از نصب سیلندر بدستگاه گاز سوز از اتصالات مربوط با کف صابون آزمایش بعمل آورند (بکار بردن کبریت برای این منظور خطرناك و مطلقا ممنوع است).

۴- سیلندرهای گازمایع با ظرفیت ۱۳ کیلو گرم ببالا بایستی حتما درخارج ازساختمان درهوای آزاد نصب گردد. برای ایمنی بیشتر ازشرکت توزیع کننده خودبخواهید که سیلندرهای با ظرفیت کمتررا نیز در صورت امکان در خارج ازساختمان در هوای آزاد نصب واز آنجا بوسیله لوله مسی به وسائل گاز سوز متصل نمایند.

۵- آبگرمکن‌های گازی باید حتما مجهز به دودکش باشند ازآبگرمکن‌هائیکه فاقد دودکش هستند مطلقا استفاده نفرمائید .

۶- استفاده از وسائل گازسوز بایستی بدست افرادی که با طرز کار آن آشنائی دارند انجام گیرد. اجازه ندهید اطفال ویا اشخاص نا وارد ازآنها استفاده نمایند.

۷- ازقرار دادن سیلندر گاز مایع و وسائل گازسوز در محلهائیکه پائین تر از سطح زمین بوده و فاقد هر گونه راه نفوذ هوا بخارج وسیستم تهویه میباشد خود داری فرمائید.

۸- لوله رابط باید بوسیله بست فلزی به گازسوز ـ رگولاتور و یا شیرسیلندر محکم بسته شود بنحویکه از هر گونه نشت گاز جلوگیری نماید. در صورتیکه در سیستم گازمایع شما بست فلزی بکاربرده نشده است ازشرکت توزیع کننده خودبخواهید که حتما در اینمورد اقدام نمایند .

۹- هر گونه شکایت و یا نقص گاز رسانی شرکتهای توزیع کننده گاز مایع را باداره مرکزی شرکت ملی گاز ایران درتهران(امورفروش گازمایع بتلفنهای ۸۲۸۱۵۱ تا ۸۲۸۱۵۵ ودر شهرستانهای منطقه گاز اهواز ۲۰۰۷۵ و ۲۱۸۱۹ اصفهان ۴۱۰۳۴ الی ۴۱۰۳۸ شیراز ۳۵۵۳۳ و ۴۸۳۲ و مشهد ۳۹۳۳۴ و ۳۷۰۰۱) اطلاع فرمائید.

منابع تاریخ و جغرافیای ایران
«۷۴»

مرآت الممالک

سفرنامه‌ای به خلیج فارس، هند، ماوراءالنهر و ایران

به قلم

سیدی علی کاتبی

ترجمه از ترکی

محمود تفضلی و علی گنجه‌لی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۳»

شمارهٔ مسلسل ۳۴۱

شمارهٔ یازدهم | بهمن‌ماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

خصیصهٔ شاهکارها

-۴-

میبینم که ذکر جزئیات با بیانی هرچه ساده‌تر صورت مـی گیرد. رنگ و شکل و حالت و حرکت، همه باهم به‌ضمیر ما راه می‌یابند.

توجه مولانا به جزئیات امورعادی و قدرتی که برای مشاهده دارد بی‌نظیر است :

بس ستارهٔ آتش از آهن جهید — وان دل سوزنده پذرفت و کشید
لیك در ظلمت یکی دزدی نهان — می‌نهد انگشت بر استارگان
می کشد استارگان را یك‌به‌یك — تا کـه بفروز چراغی از فلك

در غزلیات نیز به همین بیان ساده و تجربیات روزمره برمی‌خوریم:

اگر جانباز و عیاری وگر با خون خود یاری
پس گردن چه می‌خاری چه می ترسی چو ترسایان؟
اگر مجنون زنجیری، سر زنجیر می گیری
وگر از شیرزادستی، چه‌ای چون گربه در انبان ؟
چو جامم که بگرداند، چو ساغر که بریزد خون
چو خمرم که بجوشاند، چو مستم که کند قربان

مولانا برای آنکه بتواند دنیای مواج خود را بسازد به همهٔ اشیاء احساس و حرکت و هوش می بخشد و آنها را به عمل وا می‌دارد.

سیر نمی شدم ز تو نیست جز این گناه من
سیر مشو ز رحمتم، ای دو جهان پناه من
سیر و ملول شد زمن خنب و سقا و مشك او
تشنه‌تر است هر زمان ماهی آبخواه من
درشکنید کوزه را ، پاره کنید مشك را
جانب بحر می روم پاك کنید راه من

نیز در این بیت‌ها:

آمده‌ام که تا به خود گوش کشان کشانمت
بیدل و بی خودت کنم، در دل خود نشانمت
آمده‌ام چوپار خوش، پیش تو ای درخت گل
تا به کنار گیرمت، خوش خوش و خوش نشانمت

سادگی و سهولت احساس همراه با لطف بیان و آهنگ را در این دو سه نمونه ببینیم:

چو غلام آفتابم، همه ز آفتاب گیرم
نه‌شبم، نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم، به طریق ترجمانی
به نهان از او بپرسم، به شما جواب گویم
به دوم چو آفتابم، به خراب‌ها بتابم
بگریزم از عمارت، سخن از خراب گویم

تجسم انفعال‌های روانی، از طریق تشبیه و تصویر و تبادل متقابل ذهنی و عینی:

باز **فرو ریخت عشق از در و دیوار** من
باز ببرید بند، اشتر کین دار من
بار دگر شیر عشق پنجهٔ خونین گشاد
کشتهٔ خون گشت باز، دلبر بیدار من
باز سرماه شد، نوبت دیوانگی است
آه که سودی نداشت، دانش بسیار من
صبر مرا خواب برد، عقل مرا آب برد
کاه مرا باد برد، تا چه شود کار من؟

آخرین نمونه، از این دست:

دوش چه خوردی ای بتا، راست بگو، نهان مکن
چون **خمشان بی‌گنه روی به آسمان مکن**
بادهٔ خاص خورده‌ای، نقل خلاص خورده‌ای
بوی شراب می‌زند، خربزه در دهان مکن
دوش شراب ریختی، وز بر ما گریختی
بار دگر گرفتمت، بار دگر چنان مکن

***

سعدی و حافظ، هردو شیوه‌ای متغایر با مولوی در پیش دارند. اگر فکر شاعرانه را به آب تشبیه کنیم، مولوی، جوشنده است، سعدی، رونده، و حافظ برشونده. سعدی مانند جوی زلالی‌است که پیوسته می رود، و هیچ چیز طبیعی‌تر

از روندگی آن نیست. کافی است که شما بنشینید و خود را به این جریان لطیف بسپارید.

همین سه بیت ساده را ببینیم:

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر یك از گوشه‌ای فرا رفتند
روستازادگان دانشمند — به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل — به گدائی به روستا رفتند

این شعر چنان عادی است که گوئی در بازار شام دو نفر ایستاده‌اند و با هم فارسی حرف می‌زنند. در نزد سعدی، کلمات راه مستقیم دارند و همیشه از هموار یك راه می‌روند، کمترین انحراف ولرزش در آنها نیست.

نمونهٔ دیگردر این غزل ترجیع‌بند:

ای دل نه هزار عهد کردی — کاندر طلب هوا نگردی؟
کس را چه گنه؟ توخویشتن را — بر تیغ زدی و زخم خوردی
دیدی که چگونه حاصل آید؟ — از دعوی عشق روی زردی
ای سیم تن سیاه گیسو — کز فکر سرم سپید کردی
بسیار سیه سپید کرده است — دو دوران سپهر لاجوردی
صلح است میان کفر و اسلام — با ما تو هنوز در نبردی
سر بیش گران مکن که کردم — اقرار به بندگی و خردی
با درد توام خوش است ازیراك — هم دردی و هم دوای دردی

لطف بیان سعدی، احساس‌ها را خالی از عمق نشان می دهد، (برخلاف آنگونه که در نزد مولوی و حافظ می‌بینیم) ولی درحقیقت چنین نیست. این بیان به اندازه‌ای روشن است که احساس‌ها را نیزروشن می‌نماید ولو غلودرآن باشد طبیعی جلوه می‌دهد و چنان است که گوئی زبان حال همهٔ مردم کوچه و بازار است:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگوئید احوال آب چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد

از بس که‌دیرماندی چون‌شام‌روزه داران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

سعدی نیزمانند مولوی و حافظ باندازه‌ای زندگی را خوب می‌شناخته و به احوال فرد و جامعه واقف بوده که گفته‌هایش پراز نکته‌های دقیق روانی است و گمان‌می کنم که قسمت عمدهٔ آنها از جانب روانشناسی‌علمی امروز تأئید می‌شود:

دل پیش تو و دیده به جای دگرستم

تا خصم نداند که تو را می نگرستم

روزی به در آیم من از این پردهٔ ناموس

هر جا که بتی چون تو ببینم بپرستم

المنة لله کـه دلم صید غمی شد

کـز خوردن غمهای پراکنده برستم

در نزد سعدی نیز مانند همهٔ گویندگان بزرگ، آنچه اهمیت درجهٔ اول دارد، بیان‌است. هرچه را که سعدی‌می گوید، به‌سبب ربایندگی‌میان، ولومخدوش باشد حقانیتی از زیبائی برخود می‌پوشاند.

***

اما حافظ که مانند خلوتخانهٔ زلیخا تودر توست، به‌دشواری‌می‌توان به عمق فکر او دست‌یافت. بازباید او را به‌آخرین وثاق زلیخا تشبیه کنم که سراپا (سقف

و دیوار و کف) آینه بندان بود و در آن هر کسی به هرجا نگاه می کرد خود را می دید .

حافظ سرایندهٔ وجدان آگاه و نا آگاه ایران است و به همین سبب در تعریف خاصی نمی گنجد. نمی شود گفت که زمینی است یا آسمانی، دیندار است یا بی‌دین، عارف است یا ضدعارف، پرهیز کار است یا گناه کننده . همه اینهاهست و هیچ کدام به تنهائی نیست، زیرا گفتیم که یك مجموع متضادها را در اثر خود منعکس کرده است. حتی نمی‌توانیم بگوئیم که رند است، زیرا بر سر هیچ‌اعتقادی حتی بی اعتقادی ، پابرجا نمی‌ماند. هرجاهست، به جای دیگر کشیده می شود. از بی‌اعتقادی به اعتقاد، از ایمان به شك، و از قبول به نفی. بی‌جهت نیست که این مشکل‌ترین شاعرزبان فارسی، مقبول‌ترین و عامه‌پسندترین شاعر زبان فارسی نیز هست. صدای ضمیرخود را از ته‌چاه سخن اومی‌شنویم، و حتی در تاجیکستان که بودم شنیدم که این رسم بوده است که دیوان حافظ را به عنوان تبرك و دفع بلا بالای‌سر نوزادمی گذارده‌اند.

اند کی پیش گفتیم که آب بر شونده است، منظور این بود که از عمق، فیضان می کند و تا حد دسترس، آرام آرام تا لب چاه بالا میآید ، اما کسی نمی داند که این آبهای ذره‌ذره از کدام حفره‌های مرموزی بیرون تراویده‌اند.

منبع پیچ‌درپیچ و لایه‌لایهٔ ذهن حافظ موجب گردیده که فکراودر موضعی قرار نگیرد. مانند پرتوی‌ای است که بر بر کهٔ جنبانی‌افتاده باشد. این‌زمینهٔ‌جابجا شونده، اورا جاودانه از سکون بازداشته و چون سکون ندارد، دردست‌نمی گنجد.

بیان او بر خلاف سعدی، برخلاف مولوی، غلظت دارد، پر از مواد معدنی و ترکیب‌ها و ته‌نشین‌هاست. معجون مقطره‌ای است که چون چکیده‌چکیده جمع شده، سیمای زلال به خود گرفته، اینك چندغزل:

هر که شد محرم دل‌درحرم یار بماند
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

صوفیان واستدند از گرومی همه رخت
دلق ما بود که در خانه خمار بماند

داشتم دلقی و صد عیب نهان می پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

از صدای سخن‌عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

چنانکه‌می بینیم همین‌غزل یکی از نمونه‌هائی است که در آن تلاطم‌وجدان است ، و درد روشن‌بینی (شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند)یعنی دو موضوع اصلی شعر حافظ که موضوع های اصلی تاریخ ایران نیز هستند؛ از لحاظ صورت می‌بینیم که چگونه کلمات از طریق جناس‌های لفظی و معنوی به هم پیوند می‌خورند. (محرم و حرم ، این کارو انکار، پرده و پرده ...) و یا از طریق تعارض و تضاد (واستدن و ماندن، برون شدن و ماندن، شدن و بازآمدن، پوشیدن و برهنه کردن و غیره ...)

حافظ در جستجوی نقطهٔ اتکاء است که با محرم شدن در حرم یار به دست می‌آید، و در پایان ، این‌حرم با زلف پیوند می یابد ، و یکی به دیگری می رسد. در این‌جا، ماده و معنی چنان با هم جوش می خورند که نمی توان گفت منظوراز زلف‌همان موی‌سر است یانزهت گاه معنوی روح.هردوست جسم تاحد معنی تلطیف می‌شود و معنی تا درجهٔ جسم ملموس و لذت‌انگیز می گردد.

کم و بیش‌همین مفهوم را در غزل ذیل می‌بینیم:

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم تنان
کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
بر جهان تکیه مکن، ور قدحی می داری
شادی زهره جبینان خور و نازك بدنان
دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

در این غزل هیچ مطلب و نکته تازه‌ای نیست همهٔ آنچه آمده همان است که دیگران‌هم بارها گفته‌اند. اما بیان‌حافظ چنان‌است که گفته‌ها را زنده و تازه‌جلوه می‌دهد. نخست وصف‌معشوق است، در تشبیهات خیلی عادی. ولی پیش از آنکه به عادی بودن معنی توجه کنیم حروف و کلمات ما را به وجد می آورند، و تکرار شش «ش» در بیت اول، و کلمات بسیار گوشنوازی که در پی هم قرار گرفته‌اند، از همان آغاز، ذهن‌ما رابیدارمی کنند، و به رقص‌می‌آورند.

بیت دوم طرز گذشتن معشوق را می نماید . غزل پراست از تشبیه و تضاد و کنایه و ایهام (خسرو و شیرین، قلب و قلب، شکستن و شکستن : چشم و چراغ، سیم وسیم‌تن، تهی‌و برخورداری، ذره وخورشید،دوست و دشمن، به دست آوردن و گسستن، یزدان و اهریمن، پیمانه و پیمان (تکرار ب در بیت هفتم) لاله. خون شهید، لعل می و لعل دهان .....)

از لحاظ معنی بازگشت به معشوق و مبدا است؛ جستن مأمن که از طریق عشق و رهائدگی و شور و جذبه به حصول می پیوندد.

دراین غزل نیز «درد روشن بینی» سربرمی‌آورد؛ دانستن راز و چون‌امیدی به رسیدن به کنه نیت « از آستان دست نیافتنی راز بر می گردد» وبه آستان‌دست یافتنی می‌لعل و شیرین دهنان رو می کند.یعنی گسترش و پرواز روح. به کمك زیبائی و هستی که تجلی و جانشین فیص علوی می شوند . حافظ پیوسته از زمین به آسمان و از آسمان به زمین در حرکت است.

به این غزل نیز توجه کنیم:

مژده وصل تو کو کزسر جان بر خیزم
طایر قدسم و از دام‌جهان بر خیزم

به ولای تو که گر بندۀ خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشترز آنکه چو گردی ز میان برخیزم

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
تا به بویت ز لحد رقص کنان بر خیزم

خیز و بالا بنما ای بیت شیرین حرکات
کزسر جان و جهان‌دست‌فشان بر خیزم

گرچه پیرم تو شبی‌تنگ در آغوشم کن
تا سحرگه ز کنار تو جوان بر خیزم

روز مـرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سرجان و جهان بر خیزم

چنانکه می بینیم غزلی است سرشار از جنبش وپرواز. آرزوی برشوندگی که یکی از ارکان اصلی شعر حافظ است. نه تنها ردیف بـرخیزم ـ بلکه کلماتی چون طایر ـ گرد ـ رقص ـ خیز دست افشان بالا نمودن و غیره. بر این را بر می‌انگیزند.

در این غزل هم ـ مرکز فکر همان معشوق است. جان کلام در بیت دوم گذارده شده است که می توان از سرهمه چیز گذشت و تنها بـه همان یك وجود اکتفاکرد کمال مطلوب و غایت هستی رسیدن به اوست.

غزل به آهنگی تند جریان می‌یابد. هنگام خواندن آن نیروی مرموزی احساس می کنیم که ما را در برمی گیرد و به جنبش می آورد. کشیدگی مقاومت ناپذیر و مشتاق انسان است به جانب سرچشمهٔ وجود ـ نقطه‌ای که همه چیز در آن بی‌نیاز کننده و بی انتهاست.

صنعت دراین‌غزل نیز مانند بسیاری از غزل‌های دیگرحافظ ناپیداست. ولی فراوان. (طایر و دام ـ جان وجهان ـ بنده و خواجه ـ کون و مکان ـ باران و گرد ـ نشستن و برخاستن ـ بوئی و بوی (به دو معنی آرزو و عطر) پیر و جوان. مرگ و نفس .....)

این که‌حافظ «لسان‌الغیب» خوانده شده است، وشعرش موردتفال است، برای آن است که از لحاظ بیان «لحن ملکوتی»ای دارد که خاص خود اوست ـ اگر به فرشته معتقد بودیم می گفتیم که «صدای بال فرشتگان» از شعرهایش می‌آید. این خاصیت گهواره جنبانی‌ای که در کلام حافظ است، برای هرسرـ اعم ازباسواد وبی سواد ـ تسلا می‌آورد. گذشته از این لحن ملکوتی، «نغمه خواهش» نیز که بسیار طبیعی و جسمانی وانسانی‌است، درشعر او دیده می‌شود «این‌تلفیق قدسی وشهوری» بهترین‌پاسخگوی دونیاز اصلی‌انسانها بوده است ـ نیازبه‌عالم‌بالاونیازبه‌ارضاء جسم

و کلام او که در این دو زمینه آیتی از لطف است، ربایندگی سحرآمیزی یافته است.

نمونه‌هائی که در این‌جا دیدیم بطور کلی برسه نوع بودند: شعر فورانی و خودرو، چون در مولوی و تا حدی فردوسی. شعر پیراسته و تاملی، چون درحافظ. و شعر بینابین، چون در سعدی و شعرای سامانی. اینها با همهٔ تفاوت نوع همگی جزو شاهکارها هستند. از این‌رو این که نسبت تصنع و خودروئی در شعر (یا نثر) به چه میزان باشد آنقدرها مهم نبوده است، مهم، نحوهٔ فرخوانی خودروئی، وکاربرد تصنع است. اشاره کردیم که در گفتار شعرای بزرگ تصنع حالت بی‌آزار و نهفته پیدا می کند. مثلا سعدی را که با آنهمه روانی می خوانیم، نمی‌توانیم بگوئیم که در ساختن شعر تامل نمی کرده، یا ار صنعتگری بر کنار بوده. نزد او حضور صنعتگری را درك نمی کنیم چون به قول پل والری «حکم قوت دارد در طعم خوش میوه» که پنهان است حتی مولوی بیزاراز صنعت نیز به مقداری صنعتگری نهان پرداخته است.

برای ختم کلام بگوئیم که در تشخیص شاهکار آنچه برای ما مهم است، **نتیجه کار** است نه چگونگی ایجاد آن، و نه حتی نوع بیان، بعضی از آثار بزرگ در زمان بسیار کوتاهی پدید آمده‌اند برخی دیگر برعکس محصول سالها تأمل و تدقیق‌اند، ولی آنها هم که در مدت کوتاهی ساخته شده‌اند، طبع زاینده، ازمدتها پیش باروری قبلی برای آوردن آنها پیدا کرده بوده است. یعنی ذخائر و مواد لازم را در خود گردآورده بوده، منتهی عمل ترکیب و ایجاد طی مدت کوتاهی صورت گرفته چه این اعتقاد برای من هست که هیچ اثر بزرگی را بدون زحمت و تأمل و رنج باروری نمی توان به وجود آورد. اصل، یکی است، تنها تفاوت در مرحله است: مرحلهٔ پیش از دست‌زدن به اثر، یا مرحلهٔ حین اثر. درهرحال، به قول مولانا: مهلتی بایست تا خون شیر شد .....

« پایان »

احمد اقتداری

واقعیت تمدن غرب و حقیقت تمدن شرق

چند ماه پیش کتاب «آنچه خود داشت...» اثر جدید نویسنده کتاب «غربت غرب» منتشر شد، در بخش دوم این کتاب احسان نراقی مؤلف پرکار و سخت کوش آن زیرعنوان «سه صاحبنظر آسیائی و آراء و عقائد آنان» به نقل قول یکی از اندیشمندان هندی که پیرو گاندی رهبر و مصلح فقید هند است چنین آورده است:

«... درحقیقت مقصد حقیقی گاندی این نبود که هند مستقل بشود، زیرا انگلیسی‌ها نیز پس از جنگ دوم دیگر نمی‌توانستند امپراطوری را بصورت سابق خود نگاهدارند و به همین دلیل، گاندی افق دورتری را می‌دید. اثر مهم گاندی پیام و راه و رسم وی بود. زیرا هند بدون گاندی هم باستقلال می‌رسید. مسأله اصلی پدیدآوردن فرهنگ وتمدن دیگری بود که پیروان گاندی به‌آن توجه نکردند و از میان نظریات اساسی و مهم گاندی درباره‌وجوه مختلف تمدن و زندگی اجتماعی بشری، فقط استقلال هند و اخراج انگلیسی‌ها نظرآنان‌را به خود جلب کرد.

به عقیده وی، با ظهور بحران درعصر حاضر است که دوباره افکار گاندی بحق مورد توجه قرار گرفته است به عنوان نمونه، مسألهٔ راه آهن هند را مطرح کرد و گفت که قبلا برنامه وسیع وبسیار گرانقیمتی برای برقی کردن آن تهیه و تصویب شده بود اما پس از افزایش قیمت نفت این توجه حاصل گردید که بهتر است همچنان با ذغال سنگ کار کنند. به نظر او درست‌ترین دموکراسی همان سیستم قدیم هند است. در هردهی شورای چهارصد نفری ریش سفیدان به حل و فصل امور مردم می‌پرداختند. گاندی با وجود اینکه حقوقدان بود، دستگاه دادگستری جدید هند را، که انگلیس‌ها بناکرده بودند، مناسب‌حال هندنمی-دانست وراجع به دموکراسی غربی اعتقاد داشت که دموکراسی‌پارلمانی صورت مسخ‌شده‌ای از دموکراسی حقیقی است، و درواقع غارت و چپاول زمین داران و مالکان قرون وسطی در سابق جای خود را بیك دستگاه چپاول خشن تر غربی، زیر سرپوش دموکراسی داده است، منتهی با ظاهری فریبنده و درمقیاس و قلمرو جهانی، کمونیسم را هم برسرمایه داری ترجیح نمی‌داد و معتقد بود که آنهم نتیجه تمدن‌مادی غرب وشیفتگی مطلق تمدن مغرب‌زمین در برابر امور مادی است، وکمونیسم‌هم از همین اصل ناشی است وتا روزی که خودپرستی فردی یا جمعی معنویت وعشق را، به بهانهٔ ارضاء حوایج مادی، ازصحنهٔ زندگی‌بشری‌طرد کند، مسلماً کمونیسم راه نجات بشر به‌نظر نمی‌رسد.

وی برای‌آینده دموکراسی درهند وسراسرجهان بیمناك است ومی گوید که‌الکترونیك وکامپیوتر ومغزهای‌خودکار بتدریج، توسعه پیدا می کند و دولت‌ها، که وسوسه بدست‌آوردن

اختیارات ومقدورات بیشتری را دارند با استفاده ازآنها بطرف رژیمهای استبدادی‌نوسوق خواهند یافت .

آیا می‌شود گفت که خدا کند قدرتهای استبدادی بد نباشند ؟ از لحاظ اصولی تمرکز قدرت دردست یك فرد و منطق قدرت بخودی خود ، موجب میشود که شخصی نظیر نیکسون، بعات غرور ناشی از قدرت ، دست به عملیاتی بزند که نتیجه‌اش را می‌دانید .

درباره هند و عاقبت دموکراسی آن ، معتقد است که رژیم فعلی بطرف نوعی تقلیل دموکراسی سیرمی‌کند و درباره خانم ایندیرا گاندی ، در مقام مقایسه با پدرش، می گوید: نهرو شاعر بود و دخترش سیاستمدار است .

درباره گاندی وماشینیسم‌می‌گفت: گاندی هیچگونه ضدیتی باماشین‌نداشت. اوباحرص وآزی که برای بدست‌آوردن ماشین در افراد بوجود آمده بودمخالفت می‌کرد . اومی‌گفت که ماشین دردست سرمایه داری موجب افزایش ثروت سرمایه داران و فزونی فقر کسانی است که با ماشین‌کار می‌کنند . زیرا همانطور که اطلاع داریم گاندی با صنایع مفید موافق بود وعلاقه او به چرخ نخریسی معروف است . متفکر هندی ما معتقد بود که غربیان ماشین و تکنولوژی را به جای خدا فرض کرده‌اند . آنها خیال می‌کنند که صنعت و فنون همیشه همه مسائل بشری را حل خواهدکرد و فراموش‌کرده‌اندکه تکنولوژی وسیله است نه غایت وهدف . در این راه‌کارآنها به جائی‌کشیده که‌گوئی حکمت زندگی‌خود را نیز می‌خواهند درتکنولوژی جستجو کنند .

ماشین نخریسی، که‌گاندی‌تا آن اندازه تعلق‌خاطر بدان داشت، برای او رمز حقیقتی بود و این همان آئین و حکمت زندگی گاندی بود . اگر چرخ نخریسی همگانی شود ، روستائیان هندکه درسال شش‌ماه بیکارند ، می‌توانند بکاری مشغول گردند و در نتیجه ، هم وضع معیشت آنان بهبود می‌یابد و هم دولت مجبور نمیشود منسوجات نخی از انگلستان و ژاپن واردکند وعلاوه برآن از مهاجرت انبوه روستائیان به سهرها نیزجلوگیری وممانعت بعمل خواهد آمد، و در نتیجه طبقه‌کارگر بیکار وکم درآمد وبریده ازخانواده ونابسامان شده از لحاظ روحی و اجتماعی ، درشهرهای پرجمعیت بوجود نخواهد آمد . بخش دیگر حکمت نخریسی‌گاندی درپیام معنوی آن ، دعوت وتشویقی است که گاندی به ساده زندگی کردن وخویشتن‌داربودن می کرد...

آزادی جمعی و یا فردی امری سیاسی و اقتصادی نیست آزادی در وهله اول به کم کردن میزان احتیاجات آدمی ارتباط پیدا می‌کند . به زبان دیگر تقلیل علائق خیالی و تصنعی اصل قضیه است .

آنکه درهمه امور عادت به مصرف داشته و تجمل جزئی از زندگی او شده باشد ، چگونه می‌تواند برای خود و ملتش طالب آزادی باشد ؟ این است بزرگترین درسی که گاندی به من داده است و از این‌جاست که روح حکمت معنوی‌گاندی‌نفی تمدن غرب‌است، که آن تمدن مبتنی برمصرف وماده پرستی است وگاندی آنرا مخل آزادی هند و انسانیت می‌دانست .

در رابطه با روستاها و روستانشینان ، گاندی معتقد بود که در مقابل سرمایه‌داری و کمونیسم باید نظامی مبتنی بر حفظ خودمختاری و شخصیت ویژه روستائیان بوجود آورده شود ، یعنی از همین نظام عادی که وجود دارد عوامل مخل و مزاحم رونق و استقلال روستاها برطرف گردد . بهمین دلیل ، به زندگی ساده در واحدهای کوچك عقیده داشت، و باشهرهای بزرگ مخالف بود و می گفت در واحدهای بزرگ زندگی انسان در دست خودش نیست و شهر است که بر انسان حکومت می کند.

وی با تمرکز امور کشور دریك شهر و یا پایتخت شدیداً مخالف بود و می گفت همه واحدهای اجتماعی ، چه شهری وچه روستائی باید از یك خود مختاری برخوردار باشند ، وحتی‌المقدور مواد اولیه‌تولید را درخود محل بدست آورند. تعالیم گاندی مخالفت بااسراف از یکسو و مرابحه و تنزیل از سوی دیگر بود ، و با تائید نظریه اسلام در این باره معتقد بودکه باید امکانات پول محدودگردد و پول بر روابط شخصی حاکم نشود.

در مورد آینده نظریه خودرا چنین بیان می کرد : تا موقعی که برای انرژی‌جانشینی پیدا نشود ، وضع بشریت بسیار وخیم خواهد بود ، و هم اکنون کشورهای جهان سوم‌فرصت مناسبی دارندکه راه تازه خود را پیدا کنند . خوشبختانه ملت‌های جهان سوم هنوز به امر مصرف آلودگی زیاد پیدا نکرده‌اند و می‌توانند علم و تکنیك را بطور معتدل بکار برند ،و نه آنچنانکه تا کنون غربیان برای استفاده عده معدودی بکار برده‌اند . آنها باید بکوشند تا سادگی فطرت اصلی خود را از دست ندهند و بطور مطلق از تقلید غربیان دست بردارند وتلاش کنند تا درهمه امور به فطرت اصلی خود متکی باشند » نراقی درپایان این مقاله‌زیر عنوان حاصل سخن نتیجه‌گیری می کند : « ... مشهود است که نه جاذبه پیشرفت علوم و تکنولوژی توانسته است صاحبنظران‌مذکور (سه‌اندیشمند آسیائی) رایکسره شیفته‌خودسازد، تا جائی که خصوصیات ملی وفرهنگی خود را ازمیان ببرند ونه فقر وتنگدستی ، که‌هموطنان آنها باآن دست بگریبانند ، موجب شده است که این صاحبنظران ، به عنوان مبارزه باآنها همه ارزشهای ملی راکنارگذارند . حتی بایدگفت به عقیده آنان « برای مبارزه با فقر و تنگدستی می‌توان از پاره‌ای فنون و تجارب غرب بهره‌گرفت ولی اگرحکمت زندگی خود را از دست بدهیم مبارزه با فقر بصورت تصنعی و بی اساس‌درخواهد آمد.»

مؤلف بصیر کتاب «آنچه خود داشت» پیش از آنکه این نتیجه بحث را بازگو کند ، در همین بخش سوم‌کتاب پس از مداقه در(جریانات جدید فکری‌درکشورهای اسلامی‌شمال افریقا) ومصاحبه با متفکران سرشناس معاصرافریقای شمالی‌که باعتقاد وی تمدن وفرهنگ اروپائی را می‌شناسندوبه عقائد و ایده ئولوژیهای غربی از قبیل فلسفهٔ تاریخ هگل ومارکس و تحلیلهای جدید اجتماعی وانسانی آشنائی دارند و با شناخت و درك کامل نحله‌های‌مزبور و وابسته نشدن بآنها و فراتر رفتن از این مرحله ، درجستجوی افقهای‌فکری تازه‌ای‌هستند و با وجود تمایلات و عقایدگوناگون آنان (اسلام عرفانی، اسلام عقلی و استدلالی ، اسلام تاریخی و اجتماعی) همهٔ آنها را دارای جهت مشترکی در اسلام می‌بینند وآن وحدت‌جامعه وسیع عربی است که در فرهنگ و تمدن اسلامی تجلی می‌نماید، ازاین استقراء دلکش و پر

حاصل باستقصاء دیگری می‌پردازد و (شرق شناسی وشرق) را به احاط (مفهوم شرق‌شناسی)
برگزاری کنگره‌ها ـ مجمع اسکوپیه و راه و رسم‌آینده) مورد مطالعه قرار می‌دهد وحاصل
این سخن را چنین خلاصه می‌کند: «مسأله‌اساسی این است که‌پژوهشگران شرقی بتوانند از
قید نحوه تلقی غربی نسبت به شرق تا آنجاکه به اغراض خود خواهانه سیطره جوئی آنها
تعلق می‌گیرد، رهائی یابند و با اتخاذ دید ونظرگاهی که درخور مطالعه صحیح در فرهنگ
شرقی باشد، آنچه تاکنون از دید غربیان پنهان و ناگفته مانده آنرا بازبینند و باز گویند
و در این هنگام که شرق از نظر سیاسی برپا می‌خیزد ، فرهنگ شرقـی را نیز با دمیدن
روحی تازه درآن احیاءکنند . زیرا رهائی‌کامل شرق از قیود استعمار غربی بدون فرهنگ
زنده و اصیل شرقی میسر نخواهد بود. »درهمین بخش سوم‌کتاب است‌که زیر عنوان (آسیا
بپا می‌خیزد) مؤلف پرحوصله وپرسفر کتاب ، در کنفرانسهای بزرگ وکوچك شرکت‌میکند
وزندگی فرهنگی ـ اوقات فراغت ـ فعالیتهای اجتماعی ـ مسافرت ـ ورزش ـ تآتر و سینما ـ
و انجمنهای مختلف‌ـ حفظ میراث های فرهنگی وپیوندی‌که این مواریث باآزادی‌وآزادگی
انسانی دارند ـ سرنوشت نسل جوان ، وتفکرات وتوقعات آنها را در اندونزی ـ مالزی ـ
تایلند ـ بنگلادش ـ هند و ژاپن ، از خلال سخنان روشنفکران ، جوانان ، ناطقین ، عوام و
درس خواندگان ، دولتمندان و دولتمداران و کارگران ونویسندگان به محك تدقیق وتفکر
می‌آزماید و بالاخره نتیجه می گیرد:

«حوادث سالهای اخیر در روحیات و افکار آسیائی‌ها ، بخصوص نسل جوان، تأثیر
عمیقی‌گذاشته است . شیفتگی در مقابل غرب بتدریج به یك نوع تفکر انتقادی تبدیل شده
است . موفقیت نهضت های ملی آسیا و پیروزی نهضت‌های ملی و ضد استعماری در این قاره
ومقاومت سی سالهٔ مردم ویتنام در مقابل قدرت مادی و تکنیکی غربیان (فرانسویها و سپس
امریکائی‌ها) ، جاذبهٔ زندگی‌معنوی کشورهائی چون هند و نپال برای کشورهای غربی ،
بویژه جوانان ، آنهاکه ازتمدن غرب و مشکلات ناشی از زندگی ماشینی سرخورده‌اند ،
و نیز ضعف وتزلزلی‌که زندگی غرب را سراسر فراگرفته همه وهمه ، از عواملی است که
آسیای کهن را در مسیرتاریخی بازگشت به‌خود و بیدار شدن قرار داده است» وتحت تأثیر
این خوش بینی روشنفکرانه است که مؤلف درصدد این بحث اظهارعقیده‌کرده است :

«آسیا همچون سمندر از میان خاکستر قرون پرمی‌کشد وسربلندمی‌کند.»

برای توجیه این نظرات اساسی‌که بصورت نتیجه های بحث یا بقول مؤلف (حاصل
سخن)هاست نراقی دربخش اول کتاب از مباحث : «ضرورت تجدید نظردر برخی‌ازمفاهیم
و اصول » ، « دانش غرب و بینش شرق» ، « مفهوم ترقی وپیشرفت » ، « معمای آموزش و
مسألهٔ جهل مدام » و دربخش دوم کتاب : « علم و تکنولوژی » ، «تحول اساسی در سیاست
علمی‌کشورهای صنعتی» ، « جهان سوم دربرابر علم و تکنولوژی غرب» ، سخن‌گفته استو
هم بخش چهارم‌کتاب را به «شناخت هویت فرهنگی ایران » اختصاص داده است . تا بواقع
و از روی یقین قطعی وعلمی بتواند در سطور آخرین پیشگفتار کتاب ادعاکند و اعلام نماید
که : «.... غربیان در زمینهٔ دانشهای رسمی ونظری وعملی وماده و مادیات و ظواهرحیات

این جهان به‌پیشرفت‌های شگرفی دست یافته‌اند. این واقعیتی است که ما شرقیان نه‌میخواه
و نه می‌توانیم آنرا یکسره هیچ و پوچ انگاریم . با اینهمه ، فراموش نکنیم که شرق نیز ، ا
سوی دیگر، درپرداختن به معنی و معنویت و باطن و حقیقت حیات انسانی ، در طول تاری
خود، به« بینشی» مجهز شده است که امروز حتی غربیان هم به عمق و ارزش آن پی برده‌اند
راه امروز ما این است که از یك سو دانش های نظری وعملی غرب را برای بهبو
بخشیدن به زندگی مادی و امر معیشت خود به‌کار گیریم و از سوی دیگر شخصیت ملی
هویت فرهنگی خویش را ازیاد نبریم . نگذاریم در این گیرودار آنچه «خود»ما را می‌ساز
و موجودیت ما بدان وابسته است ، از میان برود : وگرنه ، دیگرچیزی برجا نخواهدما
تا بر بنیاد آن آرمانهائی همچون «رفاه» و «آبادانی» و « پیشرفت » معنی و اعتباری دا
باشند .

قدرت تمدن غرب از غرقه شدن آن درواقعیت سرچشمه می‌گیرد . اما شکوه تاری
شرق از درخشش لایزال حقیقت است . اکنون ما ناگزیریم که واقعیت غرب و حقیقت‌شر
را درهم آمیزیم ویگانه کنیم و این کاری است بس‌گران و دشوار و ، درعین حال، بس دل
انگیز وهیجان آور.»

در اینجاست کــه باید پس از بیست وپنجسال آشنائی با دکتر احسان نراقی مؤل
کتابها و رسالات ارزشمند « علوم اجتماعی و سیرتکوینی آن » ، « فرار مغزها »، «جامع
جوانان ، دانشگاه » ، «غربت غرب » وبالاخره « آنچه خود داشت... » که بتعبیر خود
باید آنرا « قربت شرق » نامید ، اززبان مرحوم صفی علیشاه قدس سره‌العزیزشعری‌خطا
بنویسم و ایشان را پندی دهم :

ای صفی معشوقت آخر دیدی اندر خانه بود
در سراغش دور دنیا گشتنت افسانه بود

اما درهم آمیختن واقعیت غرب و حقیقت شرق و یگانه کردن آن که البته کاری گرا
و دشوار و درعین حال دل انگیز وهیجان‌آور است نه چنان کاری است که بتوان امروز
فردا و با یك دهه و دو دهه و با نشر یك یا چند جلد کتاب و ایراد ده یا صد سخنرانی
حتی با تأسیس و تشکیل جمعیت ها و انجمن‌ها بدان دست یافت ، جواب این آرزوی در
را اگر چه نمی‌توان گفت سودای خام ، در کتاب افول غرب اشپنگلر می‌خوانیم که مو
توجه مؤلف کتاب «آنچه خود داشت»هم واقع شده است . اشپنگلر درکتاب‌افول غرب‌نوش
است : «آنچه تاکنون دربارهٔ مسائلی از قبیل زمان و مکان و حرکت و اراده و مالکیت
ازدواج وعلم و جز اینها بیان‌کرده است محدود و مشکوك است ، چراکه همیشه در ص
بوده است که یك راه حل کلی برای تمام مسائل پیدا کند و ابداً توجه نداشته است که برا
حل مسائل مختلف راه حلهای مختلف وجود دارد و از همه مهمتر وقتی مامسأله‌ای رامطر
می‌کنیم بطور نهانی و ناخودآگاه ، جوابی نیز برایش در نظر گرفته‌ایم .

شناخت تمدنها به ما نشان می‌دهد که هیچ راه حلی را نمی‌توان مطلقاً درست و ن
مطلقاً نادرست پنداشت و بدین جهت باید جهان بینی غرب هم وسیعتر وهم عمیقتر گردد.»

جان کلام در همین گفته اشپنگلر نهفته است و راستی را که هیچ راه حلی را نمیتوان مطلقاً درست ویا مطلقاً نادرست پنداشت و بدرستی باید اعتراف کنیم که آنچه شرق هم در باره مسائلش و مشکلاتش اندیشیده است محدود ومشکوك است و با اینکه «حقیقت شرقی» خیلی بیش از « واقعیت غربی » توجه داشته است که برای حل مسائل مختلف راه حلهای مختلف وجود دارد در طول قرون و اعصار یعنی درمدت سه چهار هزارسالی که شرق دوران تاریخی را پشت سر گذاشته است و از احوال و افکار و آرائش در جنوب مدیترانه تا شبه قاره هند و دریای چین اثری بجای مانده است و برآنها آگاهی داریم هرگز نتوانسته است این وسعت مشرب ادعائی وتساهل و تسامح مولود رنجهای تاریخی خود را آنچنان اعمال و اجراء کند که همه چیز و همه وقت وهمه کس درحیطهٔ شمول و نفوذ آن قرار گیرد. راستی را بیائید کلاهمان را قاضی کنیم وخودمان را درپیشگاه قاضی عادل وعالم زمانه مقصر یا لااقل منهم بشناسیم و کتاب عمر کوتاه چهارهزارساله مشرق زمین را ورق برنیم و حساب سود و زیان کنیم ونتائج را بدست آوریم . راستی را که این « حقیقت شرق» که اینهمه بدان می‌نازیم بر کدام یك از مصائب وآلام بی‌شمار بشر مرهم گذاشته است ؛ چه نظمی بوجود آورده است که بی‌عیب و ایراد هزار سال دوام کرده باشد ، کدام حب وبغض‌ها را برنیانگیخته و ازکدام ظلم و جورهاجلو گیری کرده است؟ . اگرچنانکه مؤلف دانشمند کتاب«آنچه خود داشت»احصاء و تحلیل کرده است اجزاء ذاتی فرهنگ ایران را در دین و زبان و گذشتهٔ قبل از اسلام و فرهنگ دوران اسلامی آن بدانیم و این چهار جزء در مفهوم کلی و بنیانی را برای تمام ملل مشرق ازکوههای لبنان وکنارهٔ نیل گرفته تا ایران و عربستان وعراق و سوریه و اردن و سواحل خلیج فارس وشرق افریقا و چین و ماچین وهند و زنگبار و آنهمه مردمان بیشمار پراکنده درآسیای جنوب شرقی منطبق کنیم و مصداق و منطوقی بیابیم از روی واقع و بدون تعصبات و تعینات ملی و نژادی و مذهبی و قومی و خونی و قبیله‌ای برای آن چند سؤال و هزاران سؤال مقدر دیگرچه پاسخی خواهیم داشت؛

آیا با وجود تمدن کهنسال مصر و آنهمه آثار هنری و فرهنگی که برهر کوی و برزن و درهر تپه و ماهور مصر جلوه‌گر است، و با وجود آنهمه علم و اطلاع ازعلوم وفنون وستاره شناسی و هندسه و ریاضی و طب و جامعه شناسی و سیاست مدن و ارتباطات وآنهمه تفکرات فلسفی و ذوقی و بیم وامید ازقهرخدایان و پاداش و رستاخیز آدمیان و سعد ونحس ستارگان و لطف و قهر ارباب انواع از دوران فراعنه تاجنگ ۱۹۶۸ بر مردم سازنده و هنرمند و مهربان و نجیب و بزرگوار مصرچه نگذشته است؟ و ازآنهمه حوادث زمان و آفات دوران، این ملت کهنسال شرقی چه بهره‌ای گرفته است ؟ و آیا از این بهره عمرچهار هزار ساله جز مصائب و گرسنگی و فقر و رنج ودرد و بیماری و احتیاج بجای مانده است؟ آیابرملت کهنسال دیگر منطقه یعنی اسرائیل که عموزادگان مصریانند با داشتن تعالیمی مملو از حقیقت و قدرت مالی و ستمکشی وجهد و کار وکوشش که تاریخ انبیاء بنی اسرائیل اززبان اسفار و تلمود و «عهد قدیم» در طول چهار هزار سال بدین قوم سرگردان القاء کرده‌اند ، جز ناایمنی و اضطراب و احتیاج به «آدم کشی» و ایجاد رعب و خفقان و سرقت آزادی همسایگان و بند بازی سیاسی باقی مانده است ؟ سوریه بزرگ از پس تمدنهای پالمیری و

تدمری وفینیقی چه در دست دارد؟ لبنان مینو نشان چه میتواند گفت و از آنهمه رفاه وپیشرفت وثروت و رونق جز ویرانی و نابسامانی و عجز و خون و آه و اشك چه دارد ؟ از اردن و ترکیه و افغانستان سخنی نمی گویم چون تکرار مکررات است . سرزمین تاریخی بابل و سومر و آشور و آکاد را چه شد؟ ایران مهین نام پرآوازه، پرنعمت و آبادان را که غله از خرمن‌هایش گرفته نمیشد و ازهیرمند تا ارس همه‌جا در فراخی و خصب نعمت و شکوه و شادی مستغرق بود، با همهٔ گات‌ها، امشاسپندان‌ها، اوستا، و دینکردها، چه سرنوشتی حاصل آمد؟. هند افسانه‌ئی با آنهمه سرودها و ریشاها، معلمین اخلاق، بوداها ، معابد و تفکرات و زبان قدیم و قویم سانسکریت با نیمهٔ دیگرش پاکستان مسلمان راستگوی درست کردار پر پندار چه کرد؟ بنگلادش و شیخ مجیب‌الرحمن مظلومش ، عـدن و یمن و افریقای شرقی و شمالی و جنوبی و مرکزی با آنهمه گرفتاریهای پنهان و آشکارشان، بیشتر جزائر آسیای جنوب شرقی و امثال آنها بقول حافظ از این دولت سلیمانی جز بادی بدست دارند؟

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

اما سخن ژاپن وچین و ویتنام و کامبوج سخنی دیگر است . این زردپوستان پرکار و موقع‌سنج و باهوش ومومن وصادق و فعال و جنگجو و فیلسوف و حاذق و ماهر و هنرمند و صنعتگر را حساب از سایرملل شرق سوا است آنها خون دیگر، تربیت دیگر، محیط‌زندگی دیگر، ضرورت‌های دیگر وحوائج و ارتباطات دیگر دارند. آنها واقعاً میمیرند برای‌آنکه زنده بمانند آنها بواقع نطر بکثرت جمعیت و صعوبت معیشت براستی درجامعه محومی‌شوند و بواقع برعکس عارفان این سوی جهان وحدت در کثرت دارند وکثرت در وحدت، شاید هرگز حدیث موتواقبل‌ان‌تموتوا را نشنیده باشند اما بواقع پیش ازمرگ می‌میرند تا زندگی کنند چون زندگی می‌خواهند . حساب این جماعات با آنکه مشرق زمینی‌اند ازحساب‌سایر مشرق زمینیان سوا است وتازه هم اگر ملت ویتنام بر استعمار سی ساله فرانسوی وامریکائی پیروز میشود، اگر چین بزرگ فقیر گرسنه بیمار تریاکی از چنگ عفریت زرد همسایه و سیمرغ سفید کوههای دور دست می‌رهد، اگر ژاپن گوشه فتادهٔ ناتوان ازمیان خاکسترهای قرون و اعصار مانند سمندر سرمی فرازد و مقام اول یا دوم جامعه صنعتی غول آسای جهـان امروز ما را تصاحب میکند و قیمت «ین» یعنی پول ژاپونی را باعتبار کار وکوشش و صداقت و قدرت و ایمان خلاقهٔ ملت ژاپون از قیمت دلار امریکائی وپوند انگلیسی افزون میکند، جز بمدد اخذ و استفاده بموقع و متناسب و متعادل تکنولوژی غربی و علم وصداقت صنعتی وروش‌های علمی و تجربی فرنگیان بمعنی اعم است؟ آیا صنایع عظیم ژاپون وچین وقدرت مالی و بانکی و اقتصادی آنها جز با سکوهای اولیه پرتاب و با اهرمهای نخستین و دکمه ها و فتیله‌های نیرومند صنایع غرب بکار می‌افتد؟ آیا اگر صنایع ، روش‌ها ، تئوریها ، تجربیات غربیان نبود، اطمینان دارید که آنها هم باین درجه پیشرفت می‌رسیدند و تصور نمی‌کنید و یا حق نداریم تصور کنیم که آنها هم وضع وحال روزگارشان از هند و سند وعراق و ایران و افریقا و سایر نقاط آسیا بهتر نبود ؟

سخن بسیار است و در بحث و جدل باز، اما افسوس که قلندر بی‌کار نیست و چنانکه حافظ فرمود:

گفتگو آئین درویشی نبود　　ورنه با تو گفتگوها داشتم

با اینهمه بر سرسخن بازآئیم. شك نیست که «حقیقتی در فرهنگ و تمدن» شرق نهفته است که در طول ادوار و قرون مایهٔ دلخوشی و مایه صبر و توکل و غنا و بردباری و تسلیم و تحمل ما مردمان مشرق شده است و شاید اگر این حقیقت شرقی نبود، نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان. اما این حقیقت قابل تردید نیست که تمدن غربی چه بخواهیم و چه نخواهیم مبداء و منشاء تمام زمینه‌های ارتباطی و معاشی ما شده است. کیست که در تمام چهار گوشهٔ جهان حتی آنکه درجنگلهای آمازون و یا در بیابانهای مسقط وعمان زندگی می‌کند، بتواند ادعا کند که بدون احتیاج ومددگرفتن از تمدن غربی اعلیت وقابلیت زندگی دارد. گفتن آسان است اما تحمل مشکلات زندگی کردن وبدون الکتریسته زیستن و از آب آلوده چاه آشامیدن و نان بلوط و ارزن نپخته خوردن و درغار زندگی کردن و زخم و عفونت ارثی و عارضی را با آهن تفته سوزاندن و درمان کردن، دیگر در حوصله تحمل و قبول هیچ بشری نیست چه شرقی وچه غربی وچه شهری و چه روستائی چه‌کوهی چه بیابانی. در دنیای ما همگان همه چیز را اگر ندانند از بسیاری چیزها باخبرند و درآرزوی بدست آوردن خوبی‌ها ویا بهتر بگویم آنچه راکه خود بهترین‌ها و لااقل بهترها می‌دانند برای سهولت زندگی، برای رفاه، وبرای پیشرفت، تلاش می‌کنند و اگر بدست نیاورند درحسرت آن عمر تباه میکنند. من اقرار می‌کنم که سالها است آرزوی بزرگ من اینست که درشهرها و روستاهای مارفاهی وپیشرفتی و سهولتی شبیه آنچه در روستاها و دهات کوچك فرنگستان ازحیث آب و نان و راه وقهوه‌خانه وبیمارستان وپست و تلفن و تلگراف و خیابان و رستوران و برق و نظافت و مدرسه برای مردم فراهم است فراهم شود و خود می‌دانم این آرزو دربقیه عمر من بمرتبهٔ حصول نخواهد پیوست اما هرگز نمی توانم قبول کنم که مردم ایران یا هند و یا عربستان ازآنهمه تجارب و ابداعات و تفکرات و زحمات وآزمایش‌هائی که مردم دهات کوهستانی سویس وآلمان وفرانسه درطول یکی دوقرن آموخته‌اند وبکار بسته‌اند بی‌نیازیم.

کوتاه سخن آنکه - پیوند حقیقت شرق و واقعیت غرب آرزوی بزرگ است. برای همه، برای غربیان وبرای شرقیان. اما این دگوله را چگونه باید بگردن گربه بست و ازکجا باید شروع کرد وچگونه باید همه با هم، هم‌آهنگ شوند وقصد قربت کنند واز کدام راهها بروند و درکدام منزلگاهها بیاسایند و بکدام سرمنزلهای حیات فرودآیند وچگونه آن همه تضاد منافع، و تنازع بقا، و اختلاف سلیقه و تفکر و تصادم منافع ملت‌ها، جوامع سیاهان، سفیدان، زردان، شرقی‌ها، غربی‌ها، تولید کننده‌ها، مصرف‌کننده‌ها، فروشنده، مصرف کنندگان خریدار، جهان اول و دوم و سوم، متحدین و متفقین، موافقین و مخالفین، رئالیست‌ها و ایدالیست‌ها، الهیون و دهریون، هفتاد دو ملت مذهب و دین، هفتاد هزار مذهب و نحله و فرقه و مسلك اجتماعی و هزاران هزار اختلاف دیگر را متحد ساختن و در راه پیوند حقیقت شرق و واقعیت غرب ازآنهااستفاده کردن و رفع عوامل‌مخل

و مزاحم کردن و به جلوهٔ جمال والای حقیقت رسیدن و صلح کل را بدست آوردن ، سؤال یا سؤالاتی است که درقاموس بشری جوابی قانع کننده ندارد ، انبیاء و اولیاء نتوانستند ، شهداء و اسراء نتوانستند ، لشگر وخیل وحشم نتوانست ، عالم و زاهد نتوانست ، صادق و عاشق و عارف نتوانست ، بودا و کنفسیوس و زردشت و مانی وموسی وعیسی و محمد و علی و ائمه و معلمین و مرسلین نتوانستند ، هگل و انگلس و مارکس و لنین و استالین ومائوتسه‌تونگ ،و باب و بهاء و قطب و مرشد و ولی و وصی و مجتهد و امام جماعت ورهبر ورئیس و امیر و وزیر نتوانستند ، من مشکل می‌دانم بلکه با شجاعت و صراحت اقرار و اعتراف می‌کنم که بهیچ روی امیدآن ندارم که این گران کاری نغز و سره را یك یا چند محقق و دانشمند کتاب خوان و کتابشناس ونویسنده بتوانندکرد . اما امید بزرگ است وبا این امید بزرگ این مقالت را بپایان می‌رسانم که روزی این‌آرزوی محال تحقق پذیرد گرچه جـو سیمرغ و کیمیا و مدینه فاضله مینماید اما گفته‌اند که امید نصف توفیق است اگر تحقق این امید بزرگ سخت دور و ناممکن می‌نماید، این امید را می‌توان داشت که دکتر احسان نراقی در کتاب دیگرش این مقولات را برشتهٔ تحریر کشد و با مطالعات دقیق جامعه شناسی ملل ، سیری دوباره وچند باره دربارهٔ تمدن شرق وغرب بکند و بروشنی برای خوانندگان آثار مفید و پربارش بازگو کند که‌آن پاسخ‌ها کدامند وآن راه حل‌ها کدام وچگونه بشرسرگشته و درمانده وبی‌پناه و بی اعتقاد و بی ایمان و مسخ شده و اسیر ماشین امروزین می‌تواند این زنجیر بدبختی واسارت را بگسلدو از این ظلمت محض بیرون جهد وکفر ودین رابسوزاند و « انسان » شودآن انسانی که دیو و دد نباشدوبرای «دنیا وعقبی»، برای‌خودش ودیگران نه تنها مضر نباشد مفید هم باشد.
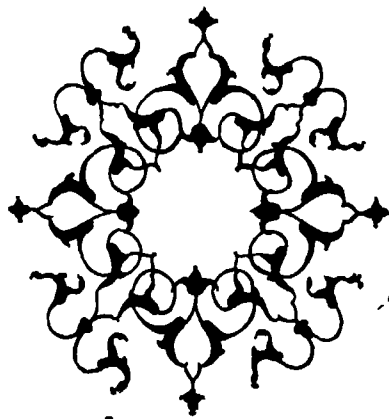
شاعران استاد معاصر

دکتر نورانی وصال قطعه‌ای درهشتاد سالگی محمود فرخ خراسانی فرموده ، یکی از ظرفا قطعه‌ای به طیبت گفته و به فریدون توللی سبب داده‌است که میان دو شاعر شیرازی استاد تضریبی‌شده باشد ، به این مناسبت دکتر نورانی قطعه‌ای به فریدون توللی فرستاده و او پاسخی داده است .

این‌گونه اشعار که اخوانیات خوانده می‌شود از نظر دوستی و بستگی معنوی شاعران ، برای تذکره نویسان آینده ارزشی خاص دارد خاصه اگر باتفاق از استادان مسلم شعر و ادب باشند .

مجلهٔ یغما

قطعهٔ اول

از نورانی وصال بمناسبت هشتاد سالگی استاد فرخ خراسانی

از من و شیراز من همواره باد — بر تو ای مرد خراسانی درود

ای مهین فرزانه استادی که شعر — در نسیج طبعت آمد تار و پود

ای که بر اوراق تاریخ ادب — برگ زرین سخنهایت فرود

یادم آید از اسالیب کهن — طبع تو چون چامه نغری سرود

گر ستاید مر ترا دانشوری — خود همانا کلك و دیوان را ستود

دل کشد سوی خراسانم که باز — با تو یکدم باسدم گفت و شنود

من در نظم ترا دانم بها — گوهری داند گهر را آزمود

با نو آمد این سخن بر من درست — هم بهشتادم توان دل زنده بود

باش تا جشنی گزارندت تمام — در صد از آدویه تا اروند رود

چند بیتی بر سبیل ارتجال — گفت نورانی برسم یاد بود

قطعهٔ دوم

از دکتر نورانی وصال به فریدون توللی

همتای تو ای نادره عهد فریدون — در پهنه میدان هنر مرد ندیدم

آنجا که سمند تو درآمد بتکاپوی — هرگز به‌نبرد تو هماورد ندیدم

از بهرگران عقد هنر در کف ایام — جز زر تو کز بوته درآورد ندیدم

آنجاکه برانگیختی‌ازاسب‌سخن گرد — مردی که بمیدان تو روکرد ندیدم

در ملك سخن‌گستری از داعیه‌داران — سوگندکه جفت تو یکی فرد ندیدم

خائید اگر بیخردی ژاژ تو هشدار

کز مهرتو یکدم دل خود سرد ندیدم

قطعهٔ سوم

ازفریدون تولّلی به دکتر نورانی وصال

نورانی من ، اینکه ، بدان چامه ، مبیناد
هرگز دل من ، بر رخ الماس تو ، گردی

آن نغمه ، که از طبع تو سر زد ، همه‌خواندم
کام از تو بود ، تا به سخن ، برسر نردی

نامردی ، اگر یاوه ، بنام دگری کرد
قدر تو ، همین بس ، که شناسندهٔ مردی

گر در نگری ، اینهمه ، از ماست که برماست
رشك است و ، به هر شعله ، سر آغاز نبردی!

آن (رند خراسان) که ثنای تو بر او رفت
پیر است و ، بجا ، آنچه بجایش ، همه‌کردی

فرداست ، که بر حاسد بی مایه ، نماند
جز اشك غم و ، سوز تب و ، چهرهٔ زردی

دزد تو ، بنزدیك و ، گمان تو ، ازو دور
بیهوده غمی ، بر عسس بیهده گردی !

رو ، شعله بجانش زن و بنشین ، که درین قوم
تا آتش دوزخ نشوی ، بر همه سردی !

اکرام تو ، بر فرخ فرزانه ، چه خوش بود
از دیدهٔ هر سالك آینده نوردی

بی حرمت پیشینه قبایان ، بنماند
در شهر خوش چامه ، نه جمعی و ، نه فردی

گر درك فریدون نکند ، مردم بیدرد
آرام وی ، این بس ، که تو ، دانندهٔ دردی

علی نقی بهروزی
(شیراز)

حواشی بر مقالهٔ «اطلال پارس»

مقالات دقیق و سودمند دانشمند گرامی آقای ایرج افشار که با قلمی شیوا و آمیخته با انتقاد و طنز مرقوم داشته بودند ، مانند همه نوشته‌های ایشان مفید و گرانقدر بود . در هنگامی که مردم برای تفریح و خوشگذرانی به نقاط خوش آب و هوا می‌روند و در شهرها نقاط دنج را بـرمی‌گزینند ، آقای ایرج افشار بنقاط بد آب و هوا و راههای ناهموار سفر نموده ، به مساجد و تکایا و قبرستانها سرکشی می‌کنند و با زحمات زیاد و فشار آوردن بچشم خود کتیبه‌های کوفی و ثلث و نسخ بقاع متبرکه ویا خطوط سنگ قبور را می‌خوانند و یاد داشت برمی‌دارند بـه امید آنکه نقطه تاریکی از تاریخ این کشور را روشن ویا نام بزرگی را زنده سازند !

* * *

من مقالات « اطلال پارس » را بدقت خواندم و حقیقة استفاده کردم و چون خودم هم به هرجا می‌روم ، پیش از هر کاری به بقاع متبرکه و مساجد و اماکن تاریخی سری می‌زنم و یاد داشتهائی برمی‌دارم ، از اینرو برای تکمیل مطالب اطلال پارس ، یادداشتهائی را که سابقاً ضبط کرده‌ام به حضور جناب ایرج افشار تقدیم می‌دارم .

* * *

سنگهای قبور آقای افشار در اولین مقالهٔ خود که در شمارهٔ سوم سال بیست و نهم مجله یغما چاپ شده است از « بولدزور» و از بین بردن سنگهای قبور نالیده‌اند و این مسئله‌ایست کـه سالها بنده بـا نهایت تأسف شاهد آن بوده‌ام و تا توانسته‌ام برای حفظ آنها کوشیده‌ام ولی دریغا که توفیقی نیافته‌ام!!

برای مثال چند نمونه‌را ذکر می‌کنم

۱ ــ در روستای « ایج » (ایگ) قبرستانی کهنه مربوط بدورهٔ سبابکاران بود و از جمله قبور آن ، قبر دانشمند مشهور « قاضی عضدالدین ایجی» مؤلف کتاب معروف «مواقف»

که یك چهار طاقی روی آن بود . (۱)

چند سال پیش دولت تصمیم گرفت که راهی را از اصطهبانات به داراب ، از کنار ایج احداث کند . مهندسین بی انصاف آن راه را از وسط قبرستان مزبور گذرانیدند و با اینکه محل وسعت داشت ، مخصوصاً آنرا طوری کشیدند که قبر قاضی در وسط آن قرار گرفت و البته آنرا خراب کردند و سنگ قبر آنرا هم بدور افکندند!!

من در سفر کوتاهی که به ایج کردم و ازاین قضیه مسبوق شدم ، از سنگ مزبور جویا گشتم . گفتند دریکی از منازل است و لذا به آقائی که آنجا ملکی داشت متوسل شدم که آن سنگ را پیدا کرده درجائی ، مثلا در مسجد جمعه و یا مدرسه نگهداری کند و او هم قول داد ولی یقین دارم که آنرا بدست فراموشی سپرده‌است . چون نفعی مادی در آن ملحوظ نبوده است !

۲ــ چند سال‌پیش ، بدستور جناب آقای علی اصغر حکمت که در آن وقت وزیر فرهنگ بود قرار شد که سنگهای مهم و تاریخی قبور قبرستانهای شمال شیراز راکه از نظر خطو حجاری وشخصیت صاحبان آنها اهمیت دارند درتکیهٔ هفت تنان گردآورند و آنجا را «موز سنگها» قرار دهند . تا این حرف تازه بود ، پنجاه شصت سنگ را به‌آنجا بردند ولی‌بعد نه فقط آنرا ادامه ندادند بلکه همان سنگهای جمع آوری شده راهم درکنار باغچه هفت‌تنان ریختند تا از صدمه باران و حوادث جوی معدوم شود !!

۳ــ درچند سال اخیر که بقعهٔ شاه چراغ نوسازی شده است ، سنگهای قبور بزرگان و شعراء و علمای بسیاری‌راکه در داخل وخارج حرم مدفون بودند ، برداشتند .

در یکی ازسفرها ، اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر که‌از برداشتن سنگهای‌مزبور آگاه شدند فرمودند که این سنگها را حفظ کنید. زیراکه اولا این‌سنگها متعلق به مردانی است که بعناوین مختلف به این مملکت و فرهنگ این کشور خدمت کرده‌اند و نباید نامشان محوشود. ثانیاً این سنگها ازنظر نظم و نثر و خطاطی وحجاری شاهکارهائی‌ازهنر می‌باشند دریغ است که ازبین برود .

متصدیان قول دادند که آنها را حفظ کنند ولی نمی‌دانم تا چه‌حد این دستور رااجرا کرده‌اند .

۴ ــ در حافظیه و قبرستانهای اطراف آن وقبرستانهائی که داخل شهر شیراز بود سنگ قبور بسیاری از شعراء ، عرفاء ، مجتهدین و دانشمندان بوده است که‌متأسفانه امروز اثری ازآنها نیست !!

۱ ــ قاضی عضدالدین که بطور مطلق او را «قاضی عضد» گویند معاصر حافظ بوده است وبهمین مناسبت حافظ در قطعه‌ایکه بدین مطلع است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق　　　به پنج‌شخص عجب ملك‌فارس بودآباد

او راچنین ستوده است :

دگر شهنشه دانش عضدکه درتصنیف　　　بنای کار «مواقف» بنام شاه نهاد

۵ ـ هم اکنون قبرستان «دارالسلم» شیراز متروکه اعلام شده است . در این قبرستان که بیش از یکهزار سال قدمت دارد ، سنگهای قبوری است که ازلحاظ متن کتیبه آنها (به نثر یا به نظم) و خط (کوفی ـ ثلث ـ نسخ ـ نستعلیق) و حجاری شاهکار هنراست و غالباً مربوط به شخصیتها ی برجسته تاریخی است . از آنجمله دو سنگ بزرگ سفیداست که در چهار زاویه آن قبه‌هائی است و معروف است که سنگ قبر اتابك می‌باشند . اگر چه در اثر محو خطوط آنها نمی توان فهمید که متعلق به کدام یك از اتابکان است ولی خود سنگ چیز نفیسی است .

با وجودی که سال گذشته من به شهرداری شیراز تذکر دادم که این قبرسان را با داشتن اینهمه سنگهای مهم و تاریخی مانند سایر قبرستانها از بین نبرند و سنگهای آن را حفظ کنند ولی بیم آن دارم که گوششان باین تذکر بدهکار نباشد .

***

مسجد جامع کبیر نی‌ریز

شبستان بزرگ جنوبی این مسجد که باطاق بسیار مرتفع آن شبیه طاق کسری است ، محرابی‌دارد که اطراف آنرا با اقسام خطوط گچ بری کرده‌اند که بنظر من بسیار ممتاز است و اگر چه قسمتهائی از آن ریخته ولی قسمت عمده آن سالم است.

این خطوط کوفی ـ ثلث ـ نسخ و نستعلیق است و درنهایت زیبائی می‌باشند . خط کوفی آن خوانده نشد.

اطراف محراب با خط نسخ اسامی دوازده امام نوشته شده که ابتدای آن از بالای محراب شروع می‌شود.

آغاز آن چنین است : اللهم صل علی محمدالمصطفی ... وآخر آن ، الحجةالقائم ـ حجةالله .

دربدنهٔمحراب این تاریخچه بخط نسخ نوشته شده است ولی‌متأسفانه برخی ازکلمات آن ریخته است .

تاریخ محراب اول: فی‌سنة ثلث و ستین و ثلث مائة (۳۶۴) ودوم فی‌سنة ستین و اربع مائة (۴۶۰) وسوم فی‌سنة ستین وخمس مائة (۵۶۰) وچهارم . امرالمولی...الملك...الدنیا والدین عز نصره فی جمادی‌الثانی... امرعمارت جمع‌الجامع و رتب... فیها... و اصلاح... العبدالسیدالشهیدالمرحوم‌المغفور...الملك (الملا...)الدین والدنیا روزبه بن محمدروح‌الله روحه و عمارة هذاالمحراب امرصاحب‌الصدرالعالی... امیرالحاج ،. بتجدید ... کتبه ... علی‌ابن‌المرتضی فی‌شهور سنة ۹۴۶.

و این شعر هم بخط نستعلیق در محراب گچ بری شده است:

در گلشن ولای علی سرو و یاسمن | سروش حسین آمده و یاسمن حسن
زین‌العباد، باقر وصادق دراین‌چمن | چون‌موسی‌ورضاگل‌ونسرین‌ونسترن
سوسن تقی ، نقی وعسکری یاسمن (کذا)

***

کازرون

در شهر کازرون بناهای تاریخی و آرامگاههای متع
است که چه از نظر شخصیتهای عرفانی و مذهبی و چه از ل
تاریخی اهمیت زیادی دارند.

من از سی سال به اینطرف برای حفظ و مرمت آنها به بسیاری از مقامات مت
شده‌ام و حتی آقای مصطفوی یکی از نامه‌های مرا که در این خصوص به انجمن آثار
نگاشته‌ام در کتاب « اقلیم پارس» نقل کرده است.

اما بسیاری از آثار باستانی مانند رواقها وشبستانهای خانقاه شیخ امین‌الدین درء
این مدت از بین رفته است .

در اینجا برخی از کتیبه‌های بناهای تاریخی کازرون را نقل می کنم:

۱- **آرامگاه شیخ مرشد** - آرامگاه شیخ ابواسحاق معروف به «شیخ مرشد
بناهای قدیمی کازرون است که در قرن چهارم هجری ساخته شده است و جنب مسجدی
که بدست خود شیخ بنا شده و قدیمترین مسجدی است که در کازرون بنا شده است .

در جلو مسجد حوض مدوری بود که از آب قنات «رضی آباد» پر می‌شد و بمه
مشروب کردن باغهای کازرون می‌رسید. طبق نوشتۀ کتاب فردوس‌المرشدیه این حوض ر
«سقایه» نامیده می‌شد مادر شیخ امین‌الدین از فروش دست‌بند و النگوی خود ساخت .
چند سال پیش ، چون آب قنات رضی‌آباد خشك شد، آن حوض را هم پر کردند!

چند سال پیش که من بکازرون رفتم روی قبر شیخ مرشد دو قطعه سنگ بود . ،
سنگ اول نوشته شده بود :

« هذا مرقدالشیخ‌العارف‌المحقق‌المقتدا القاری کلام‌الله » و دور آن این کلمات‌خو
شد «عارف بحق مرشد دین محمدی» .

روی سنگ دیگر که قطعاً مربوط به بعد از زمان شیخ مرشد است (۱) نوشته
بود «... وکفیل مصالح المؤمنین والمسلمین رکن‌الملة والحق والدنیا والدین ... کانه
شهور سنه احدی فسبعین فسبعمائة(کذا)و صلی‌الله‌علیه...» آرامگاه شیخ مرشد را دوسال
مختصر تعمیری نمودند.

۲- **آرامگاه شیخ امین‌الدین** - بعد ازشیخ‌مرشد بزرگترین‌عارفی که‌در کاز
بوده وخانقاه مفصلی داشته شیخ‌امین‌الدین است که معاصر شاه شیخ ابواسحاق اینجوو خو
حافظ شیرازی بوده است .

خواجه حافظ در قطعه‌ایکه بدین مطلع است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق   به پنج‌شخص عجب ملك‌فارس‌بودآباد

می گوید :

دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین   که یمن همت او کارهای بسته گشاد

و ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب در کتاب «شیرازنامه» فصل مشبعی از

۱- وفات شیخ مرشد در سال ۴۲۶ هجری قمری اتفاق افتاده است.

مقام و مکارم اخلاق و کرامات او نقل کرده است .

خانقاه شیخ امین الدین در پای کوه شمالی کازرون است ، شبستانها و رواقها و اطاق های زیادی داشته است که دیوارها و بعضی طاقهای آن تا چند سال پیش باقی بود. ولی عاقبت بقول آقای افشار ، طعمه « بولدوزور » گردیدو با خاك یکسان شد!

مطالعاتی که من در محل انجام داده ام و سنگهای کلان آنرا با سنگهای آتشکدهٔ بیشابور مقایسه و مطابقه نموده ام معتقد شده ام که این محل ، پیش از آنکه بسعی شیخ مرشد و جانشینان او ، مردم زردشتی مذهب کازرون را مسلمان کنند ، آتشکده بوده و بعدها بکوشش شیخ امین-الدین بشکل خانقاه درآمده است .

این خانقاه خیلی مفصل بوده ولی اکنون فقط اطاق کوچکی که قبر شیخ در آن است سالم و باقی است .

کتیبهٔ لوح مزار بخط ثلث وچنین است :

«شیخ الاسلام والسادة فی زمانه بین المسلمین امین الملة و الدین محمدابن الشیخ الربانی-عارف الصمدانی ، سیدزین الملة والدین علی ابن الشیخ الاسلام والمسلمین امام السالکین ، ضیاء الملة والشریعةوالدین ، سید مسعودالدین جواد السلامی الخراسانی .»

پائین سنگ مزار این کتیبه را دارد :

اجاب دعوةالله فی الاربعاء حادی عشر ذیقعدةالحرام خمس و اربعین وسبعمائة (۷۴۵) و کان عمره سبعاً وسبعین .

کتیبهٔ پشت مزار بخط کوفی وچنین است :

سئل عن رسول الله ای العباد افضل درجة عندالله قال الذاکرون الله کثیراً والذاکرات .

کتیبه جلو مزارچنین است :

سئل عن رسول الله افضل درجة عندالله

قال المفردون ــ قال و ما المفردون قال لااله الاالله. . .

۳ــ بقعهٔ سید محمد نورانی ــ این بقعه که مدفن امامزاده ایست که او را « سیدمحمد نورانی و سید محمد نوربخش بن موسی الکاظم » نامند و بالای تلی در مشرق کازرون قرار دارد.

بتازگی این بقعه را نوسازی کرده اند و از بنای سابق آن اثری نیست ـ فقط درکنار قبر قطعه سنگی دیده شد که این عبارت روی آن نوشته شده بود.

الشهید و ابن المسموم ــ هذا قبرسید محمد نوربخش بن موسی الکاظم فی شهر صفرالمظفر سنه ۲۰۶ . (هجری قمری) ـ دور این سنگ آیه (الله نورالسموات والارض . . .) نوشته شده است .

۴ ــ قبرعارف و شاعر معروف کازرونی بنام **«حاج محمدکاظم ــ گلبن»** که از عرفای قرن سیزدهم هجری است در شهر کازرون در محلی بنام « حاج کاظمی » قرار دارد . حاج محمدکاظم درسن چهارده سالگی از موطن خودکازرون بعزم سیر و سیاحت و رسیدن

بخدمت مرشد و سیر آفاق و انفس عزیمت نموده و در سن هفتاد سالگی بکازرون مراجعه کرده است . در این مدت هندوستان و عراق و شامات و حجاز و بعضی از نقاط ایران را سیاحت کرده است. گلبن پس ازمراجعت بکازرون معتکف می‌شود و بگفتن اشعار می‌پردازد. کراماتی هم از او نقل می‌کنند که یکی از آنها درضمن کتیبه قبر او ذکر شده است . کتیبه سنگ قبر اوچنین است:

کل شییء هالك الاهوالباقی - صاحب این مقام بدیع وتربت رفیع از وارستگان قلمرو وجود ونظارگیان جمال‌الشهود است . فاضلی آزاده وحکیمی افتاده بود . از سالکان واصل وعارفان کامل است . هوحاج محمدکاظم گلبن تخلص . مثنویات و اشعار حکمت آثارش مشهور که آیات و خوارق عاداتش در السنه و افواه و نزدیك و دور . جنابش مرجع اهل عرفان و صوفیان صفوت نشان بوده و سر ارادت به آستانه حضرت نعمت‌الله میسوده . افقر سادات عبدالوهاب تخلص سعیدی نگارنده این تاریخ به تربتش اعتمادی تام و بصدق نیتش اعتقادی مالاکلام است . ازآنجاکه جناب مستطاب جلالتمآب حامی‌ملت‌والدین قدوة‌الاحرار والمجاهدین آقا خواجه عبدالله ناصردیوان دام توفیقاته بتعمیر مزارات اولیاء دین مبین و بقاع متبرکه امامرادگان و اهل یقین بذل اهتمام کافیه اداء وافیه دارند بواسطه ارادت وکشف کرامتی که با سوابق موروثی وشخصی ازمزار فیض‌آثار این بزرگوار فرموده بودند از این احقر درویشان وبندهٔ درگاه ایشان تاریخی خواستند که براین لوح نقش و مرتسم فرموده تا نام نامی این‌بزرگوار بیادگار بماند - فقیر درمقام فحص برآمد و اصل وفات‌این بزرگوار نیافت لذا همواره از باطن فیض مواطن آن بزرگوار همت می‌خواست که سال وفاتش را بی‌کم وکاست بنگارد - شبی پس از فرایض و سنن رایجه به این نیت خوابیدم و جنابش را در واقعه دیدم - تاریخش را خواستم - پاسخ‌شنیدم‌که : «والعاقبة للمتقین»

از خواب برجستم - قلم جستم - حساب کردم - عدد گرفتم تا یکهزار و دویست و هفتاد فوت آن جناب افتاد - ارجو که خداوند غفور بر برکات روح و ریحان و نعمت جاویدان آن مرحوم بیفزاید و جناب ناصردیوان که موجب عمران این بنیان خجسته است بتوفیقات خاصه خود موید و موفق فرماید . فی‌بیست وهفتم شهرربیع‌الثانیه هزار و سیصد و سی و شش هجری نبوی علیه‌السلام ۱۳۳۶ .

توضیح آنکه ناصردیوان‌که بعدها به « ناصرلشکر » ملقب شده و بانی آرامگاه گلبن است در سال ۱۳۵۴ هجری قمری وفات یافته و درجوارآرامگاه گلبن مدفون گردیده‌است .

۵ - درشهر کازرون وحومه، قبور بزرگان وعرفای دیگری‌هم قرار دارد که بنده نتوانسته‌ام کتیبه‌های آنها را (اگرداشته باشند) بخوانم مهمترین‌آنها عبارتند از :

۱- قبرشیخ زین‌الدین علی (پدرشیخ امین‌الدین) درمحله علیای کازرون.

۲- قبرعارف کامل « شیخ‌اوحدالدین عبدالله‌بلیانی» در روستای بلیان‌که یکفرسنگی مشرق کازرون است.

۳- قبر دانشمند معروف «ملاجلال‌الدین - علامه دوانی» درروستای دوان دوفرسنگی شمال کازرون .

نامه‌ای از دخترم پروانه*

«پدر ارجمندم، این قطعه را که نمی‌توانم ... نامم، اما نشانه‌ای از احساسات و عواطف فرزندی است با یکدنیا شرمندگی بحضورتان تقدیم می‌کنم.»

ای سرور و صاحب اختیارم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر سر ز تو تاج افتخارم
مهرت همهٔ نبود و بودم ‌‌ خون تو نشسته در وجودم
ای هستی من نهاده بنیان ‌‌ از بعد خدای پاک سبحان
ای شمع شبان زندگانی ‌‌ ای آیت لطف و مهربانی
ای کوکب آسمان هستی ‌‌ ای از تو مرا نشان هستی
درگاه تو گشت قبله‌گاهم ‌‌ آنجاست ز هر بلا پناهم
ای از تو همه نشان و نامم ‌‌ سرمایهٔ عمر و احترامم
خاك ره آستان تو، من ! ‌‌ هستی تو مرا چو روح در تن

* * *

رفتی به سفر به ناگزیری ‌‌ با جسم نحیف و رنج پیری
تن بود ترا علیل و بیمار ‌‌ میدید دو چشم تو به دشوار
آن لحظه که قصد رفتنت بود ‌‌ تب جای گرفته در تنت بود

* * *

خواهم که بلا و دردمندی ‌‌ هرگز نرساندت گزندی
ذوق تو و طبع دلنشینت ‌‌ اندیشهٔ شعر آفرینت
در راه بدیع و نغز آثار ‌‌ همواره به کار باد و هشیار
وآن چشم به علم جستجوگر ‌‌ بادا چو دو چشمهٔ منور
مرگم رسد و نبینمت کار ‌‌ افتاده به دکتر و پرستار
تا تب نکشد ترا در آغوش ‌‌ خواهم که ز جان شوم کفن‌پوش
ای روشنی چراغ عمرم ‌‌ روی تو بهار باغ عمرم
گلزار تنت خزان نبیند ‌‌ وز گشت زمان زیان نبیند
ای درد مرا تو چاره اندیش ‌‌ تا غم نخورم، گذشته از خویش
تا درد نیفکند ز پایت ‌‌ خواهم که فدا شوم برایت

* * *

خواهم ز خدای پاك داور ‌‌ باشی به سرم تو سایه‌گستر
رفتی تو اگر به ضعف و سستی ‌‌ بازآ به خوشی و تندرستی
تابنده ترا چراغ جان باد ‌‌ بر کام و مراد تو جهان باد

---

* این نامه را دخترم پروانه از طهران به لندن فرستاده است. از او ممنونم و مناسب دانستم که در مجلهٔ یغما چاپ شود.

حبیب یغمائی - لندن، دسامبر ۱۹۷۶

ایرج افشار

تربت نظام و تربت بهائی در اصفهان

پیشکشی ناچیز جلال همائی استاد اصفهانی

می‌دانیم وفات خواجه نظام‌الملك طوسی، ابوعلی حسن بن علی بن‌اسحاق (۴۱۰-۴۸۵) وزیر نامدار و مقتدر و با فضل و کمال به گفتهٔ صاحب تجارب السلف در «بروجرد که از شهر های لر کوچك است» (۱) اتفاق‌افتاد. ولی‌مرحوم عباس اقبال در دنبال تحقیقات خود موضع قتل را درمحلی بین همدان و کرمانشاهان ضبط کرده است. (۲)

پس ازاین واقعه، به قول صاحب تجارب‌السلف «غلامان ومتعلقان خواجه شخص او را در اصفهان بردند و در محلهٔ کران (۳) در موضعی که جوی آب بزرك در میان آن مقام رود بغایت نزه وخوش دفن‌کردند و آن مقام را اهل اصفهان **تربت نظام** گویند.» (۴)

امامرحوم‌عباس‌اقبال براساس‌استنباط ازقطعه‌ای که معزی‌در مدح خواجه ابوالمحاسن شهاب الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن اسحاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك ووزیر سنجر در ۵۱۱ سروده است در باب موضع قبر نظام الملك شکی را اظهار کرده است که باید نقل کرد:

«**عم‌او صدر** وزیران از فراست گفته بود — **عبد رزاق** است فخر دوده و تاج تبار
این فراست بین که درفرجام‌کار آمد پدید — آنچه آن پیر مبارك گفت در آغاز کار
ای شمال مشك بو، ای رهنـورد زود رو — چون ز شهر بلخ باشد بر **نشابورت** گذار
ای زبان بندگان آن **صدرماضی** رابگو — چشم‌بگشاوز**خواب‌خوش** زمانی‌سر بر آر
تا ببینی **پورخویش** و نورچشم خویش‌را — پیش‌سلطان جهان دیدهٔ باجاه وقدر واقتدار
هم خرامان در امامت در لباس احتشام — هم گرازان‌در وزارت بر بساط‌افتخار...الخ

این قطعهٔ معزی اگر اشتباه نکنم صریح است که خواجه نظام‌الملك عم عبدالرزاق صدرماضی در موقع انتصاب عبدالرزاق به وزارت سنجر یعنی در ۵۱۱ یعنی ۲۶ سال بعد از مرگ‌خود درنشابور در «خواب خوش» بوده، یعنی تربت او در آن شهر که مقام‌خانوادگی ایشان محسوب می‌شده قرار داشته. درصورتی که صاحب تجارب‌السلف محل قبرخواجه را در اصفهان بتصریح معین می‌کند. یا باید بگوئیم در نسخه‌های دیوان معزی (که ازآن الان دو

---

۱ - تجارب السلف از هندوشاه نخجوانی، تصحیح عباس اقبال، ص ۲۸۰ - ۲۸۱ (در دستور الوزراء یکی از قصبات لر کوچك یاد شده است. چاپ سعید نفیسی، ص ۱۶۶)

۲- وزارت درعهد سلاطین بزرك سلجوقی، از عباس اقبال، ص۴۹

۳- طبق گفتهٔ لطف‌الله‌هنرفر احمدآباد کنونی نام جدیدی برای کران‌است (گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۲۴۵).

۴- تجارب‌السلف، ص ۲۸۰-۲۸۱.

نسخه در زیر دست من است) «نشابور» غلط است و«صفاهان» بوده و یا آنکه بعدازمدتی نعش خواجه را به نشابور انتقال داده و درتربت خانوادگی ایشان دفن کرده‌اند. بهرحال این اشکال باقی و مستلزم تحقیق دقیقتری است که علی‌العجاله فرصت آن نگارنده را میسر نیست.» (۱) .

دکتر لطف‌الله‌هنرفر در کتاب نفیس «گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان» صفحاتی از کتاب را به توصیف «تربت نظام» (که مصطلح تجارب‌السلف‌است) و آرامگاه ملکشاه سلجوقی در اصفهان اختصاص‌داده است (۲) و به اسلوبی پسندیده وضع هنری و معماری بقعه را و صف کرده است. خلاصهٔ کلام ایشان این است که صورت فعلی قبر منسوب به نظام‌الملك در افواه مردم دره‌مان محل است که صاحب تجارب السلف مذکور داشته است و این محل به دارالبطیخ مشهوراست که در تلفظ عامه به صورت استعمال می‌شود و گورهای افراد دیگری هم درین موضع هست. اما سنك قبری که بر گور خواجه موجود است سنگی است از مرمر که بر آن آیات قرآنی را به خط ثلث نقر کرده‌اند، مگر در جبههٔ بالای سر عبارتی دارد بدین شرح :

«واصل گشت بجوارمرحمت (۳) و غفران و فایز شد به غرفات جنان و روضهٔ رضوان حضرت مغفرت‌مآب قیام بصفت رحمت دیان ... المفاخر و افتخارالاکابر واعاظم الوزراء..، خواجه...الملك»،و(۴) این بود فشرده‌ای از نوشتهٔ دکتر هنرفر.

چنانکه ملاحظه می‌شود در سه مورد از منقورات مذکور در فوق شکستگی و افتادگی وجود دارد و عبارت ناقص شده است ، ولی به قرینهٔ « الوزراء » و « خواجه » و « الملك» و شهرت ونسبتی که این موضع از زمان وفات خواجه نظام‌الملك به محل قبر او داشته‌است این سنك‌وصورت قبر را همه از آن خواجه دانسته‌اند.وهنوزهم می‌دانند!

البته همانطور که ایشان توجه داده است سنك مذکور سنگی است از اوائل عهدصفوی و باید اضافه کرد که علی‌العادة استفاده از سنك مرمر برای قبر - تا آنجا که من در مزارات یزد و فارس و حوالی اصفهان و خراسان دیده‌ام از قرن نهم ببعد دیده می‌شود و این‌سنك‌هم باید ازقرن دهم/یازدهم هجری باشد. اسلوب کنده‌کاری‌و نقوش‌سنك‌تماماً دال است برصفوی بودن آن - اصولا ممکن است که پس از دفن خواجه بعلل تبدلات حکومت، سنگی بر گور خواجه نصب نشده باشد (اگر چه فرزندانش و نوادگانش مدتها در رأس امور وزارت و استیفای سلجوقیان بودند)،وبالاخره‌توجه سلاطین صفوی‌به بعضی از مآثر قدیم موجب نصب سنك مورد بحث شده باشد .

اینك‌باوجودشك مرحوم اقبال والبته‌با توجه به آنچه‌آقای هنرفر درکتاب خودنوشته

۱ــ وزارت در عهد سلاطین بزرك سلجوقی ، ص ۵۰ .

۲ــ گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۲۳۳ - ۲۳۷ .

۳ــ علی‌الظاهر «رحمت» (ا. ا.)

۴ــ گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان ، ص۲۳۷ .

است اطلاعی را که از نسخه‌ای خطی موسوم به «المختارات من‌الرسائل» (۱) در موضوع و موضع قبر نظام‌الملك به دست می‌آید در اینجا می‌آورم و آن متن گواهی ومحضری است مورخ ۵۵۰ هجری، یعنی نوشته‌ای که شصت و پنج سال پس از قتل خواجه تنظیم شده است ومدتی قریب به ۱۷۵ سال بر تجارب‌السلف مقدم است و ازحیث مضمون و مطلب بر آن مرجح. این است متن «محضر» مورد نظر:

«گواهی دهند معتمدان وثقات که خطوط خویش آخر این محضر نوشته‌اند ازعلم ومعرفت، بی‌اکراهی و اجباری، تقرباً الی‌الله سبحانه و ابتغاء مرضاته که خواجهٔ سعید بها[ء]الملك **ابوالفتح عبدالرحیم** بن صاحب الشهید نظام‌الملك ابوعلی‌الحسن‌بن‌علی‌بن اسحق‌وقف کرده جملهٔ آسیائی که به‌قرین‌صحرای دیه**سنبادجان**(۲) است از رستاق **النجان** از کورهٔ **اصفهان** وحدی ازآن می‌شود با زمینی که معروف است به عبدالله‌بن‌ابی‌بکربن موسی قدیماً واکنون معروف است به خدادادبن سلیمان وحدی با ایرشیب (۳) این‌آسیاو جوی‌هرزاب وزمینی که‌معروف‌است به زمین**باغ‌دز** و حدی‌باایرشیب این‌آسیاوحدی‌باطریق وممرو این آسیا معروف‌است به**آسیای‌باغ دز**. این‌آسیا را به‌همه حدود وحقوق ومرافق‌وآلات حجری‌وحدیدی و خشبی وقفی‌درست شرعی‌محکوم‌به جملهٔ شرائط‌چنانك وثیقت‌وقفیت بدان‌ناطق است برجایگاهی که‌اکنون **تربت واقف**است‌واین‌تربت جمله خانه‌ای است در سرایی که معروف است به **نظام‌الملك** به **اصفهان** درمحلت **خوشینان**(۴) معروف‌به **تربت نظام** ازجانب چپ داخل مقابل **تربت‌نظامی** ، و این سرای مستغنی از تحدیدبه حکم شهرت، وحد این خانه که جای **مرقد واقف** است و حدود

۱ــ المختارات من‌الرسائل مجموعه‌ای است ازفرامین و احکام و وثایق و ترسلات قدیم که توسط‌دانائی گمنام جمع‌آوری شده‌است و نسخهٔ ظاهراً منحصرازآن‌مورخ‌به‌سال۶۹۳ هجری در کتابخانهٔوزیری‌دریزد موجودست و بصورت عکس در سلسلهٔ انتشارات انجمن‌آثار ملی آن را به طبع رسانیده‌ام وبزودی نشرخواهد شد .

۲ــ نام این دیه به صورت شنبادجان و سنبادجان مضبوط شده است .

۳ ــ این اصطلاح که دو بار در این سند مصرحاً به صورت ایرشیب و دو بار در سند دیگر به صورت«ایرسیب»و«ایرسب»آمده است در کتب رایج لغت دیده نشد . البته «ابر» و «ایر» هست .

۴ــ این محله بسیار معروف و نامش در بسیاری از کتب قدیم مربوط به اصفهان‌آمده است، از جمله در ذکر اخبار اصفهان از حافظابونعیم اصفهانی .

این خانه با صفهٔ این سرای است و با خربه و دهلیز این سرای و با صحن این سرای،

و ولایت این وقف مفوض کرد به سبح سدید مقری **محمد ابن‌عبدالرزاق بن‌محمد**، یعرف **بالانماطی** تا اوارحاصل ارتفاع و مستغل این آسیا عمارت آسیا و اصلاح و مرمت مرقد واقف بکند و بعد از آن فاضلی که باشد آن صرف کند با مصالح خود به حکم سعی او در مصالح این وقف و قیام به مهمات آن ،

و فرمود تا درین **تربت** به قرآن خواندن و دعای خیر او و اسلاف او مشغول باشد، و این فاضل بحق این عمل نیز او را بود و او را دستوری داد تا هر که خواهد درین ولایت و عمل گمارد در حال حیات‌وممات،

تفویضی واذنی درست شرعی به جملهٔ‌شرایط،

و این شیخ سایدالدین **محمدبن‌عبدالرزاق** رااین ولایت مفوض کرد با فرزندان خود **خواجه عفیف محمود و ست‌المعالی و تاج‌الحیوه**، تفویض درست شرعی محکوم به بر آن وجه که با او مفوض بود بشرایط بعد از آمك ایشان را اهل این ولایت و عمل دانست و اکنون این ولایت شرعاً با ایشان مفوض دانند به حکم این تفویض. و برین جمله گواهی دهند متقربین الی الله‌تعالی، و کتب فی‌ذی‌قعدة سنة خمسین وخمس‌مائة .

پس‌ازاین«گواهی»تاریخی‌مهم‌استنباط می‌شود که«تربت‌نظام»،درسال ۵۵۰هجری‌قمری شهرت‌ونام‌سرائی‌بوده است که‌دریکی ازخانه‌های آن (یعنی‌حجرات‌آن) تربت فرزندخواجه نظام‌الملك به نام عبدالرحیم (وملقب به بهاءالملك) قرار داشته است واین قسمت خود به نام «تربت بهائی» مشهور شده بوده‌است به‌استناد گواهی دیگری ازآن سال پانصد و هشتاد و پنج هجری که هم درآن مجموعه مضبوط است و متنش‌چنین است:

«درتاریخ ماه جمادی‌الاولی سنهٔ‌خمس وثمانین وخمس‌مائة

که از جانب صدراجل نظام‌الدین عمادالاسلام نسیب‌الوزراء ابوعلی‌-الحسن بن‌اسحاق بن‌عثمان بن‌نظام‌الملك دام‌علوه دعوی رفت که او را استحقاقی ثابت است در آسیائی که وقف **تربهٔ بهائی** است در اصفهان و این آسیا در دیه **شساذجان** است از رستاق **النجان** از کورهٔ اصفهان و حدی از آن می‌شود با زمینی که معروف است به **خداداد بن سلیمان** وحدی با ایرشیب این‌آسیا وحدی هرزاب و زمینی که معروف است به **باغ دز** وحدی با ایرشیب این آسیا و وحدی باطریق و ممر، واین‌آسیا معروف است به **آسیای باغ دز** و جماعتی سرپوشیدگان **ست‌المعالی** و **تاج‌النساء** و **تاج‌الحیوة** بنات الشیخ‌المقری **محمد بن عبدالرزاق بن محمدالمعروف**

بالانماطی که صاحب ید و متصرف بودند درین آسیا انکار استحقاق صدر **نظام‌الدین** کردند و نمودند که این آسیا جمله وقف است برین **تربهٔ بهائیه** و ولایت این وقف پدر ایشان را بودست و بعد از آن ولایت این سرپوشیدگان راست، و فاضل ارتفاع این آسیا بعد عمارة الرحی وعمارة **مرقد الواقف** واصلاحه ومرمته حق ایشان است.

و درحضرت مولانا ولی‌الانعام امام معظم صدر کبیر مؤید مظفر منصور **صدرالدین** رکن‌الاسلام والمسلمین ملك ملوك العلماء فی‌العالمین سلطان‌الائمة رئیس‌الرؤساء العراق شافعی‌الزمان‌صاحب القران حرس‌الله‌ظلاله این حال عرض افتاد وازطرفین تشبث رفت بدین حضرت اجلهاالله تا فصل این خصومت کرده شود وحق بر مستحق مقرر فرماید و اشارت فرمود **این خادم** را تا برسبیل توسط در خدمت جماعتی از ائمه وکبار علماء نظری افکند تا فصل این خصومت کرده شود، اما به مراضاة و مصالحت، اگر ازجانبین مساعدت کنند و اگر از مصالحت امتناع رود برمقتضی شریعت و وفق ملت تقدیر کرده شود برمستحق. و این خادم‌درخدمت ائمه برین موجب پیش گرفت والبته و اصلا ازجانب سرپوشیدگان به مصالحت راضی نمی‌شدند و وثایق شرعی و سجل قضاة و اقرار صدر **نظام‌الدین** عرض کردند بر وفق‌دعوی خویش وبراینکه این آسیا وقف است برین نسق که ایشان می‌گفتند و هیچ حق صدر **نظام‌الدین** در آن نیست وچون ظاهر این‌وثایق چنین بود تقریر کرده‌شد برین‌سرپوشیدگان تا بدان قیام می نمایند و شرایط وقف به جای می‌آورند و از هیچ جائی مزاحمتی و منازعتی نکنند ایشان را درین باب تا ثواب آن به واقف می‌رسد ان‌شاءالله، وهذا خط عبدالمنعم بن‌المظفر بن علی و کتب فی‌التاریخ.

حال‌چنین رفت که نوشته‌اند و ظاهر کار که بر آمدن‌اطلاع تواند بود چنان می‌نمود که حق سرپوشیدگان است ، کتبه‌العبد الضعیف رجا بن محمدبن هبة‌الله بن‌عبدالوهاب بخطه فی‌تاریخه .

حق بر مستحق مقرر داشتن از لوازم شرع است و از مواجب دین، کتبه محمدبن معمر بن‌الفاخر بخطه حامداً و مصلیا.

ضمناً گفته شود که‌ازین سند دوم نام یکی از نوادگان خواجه به نام نظام‌الدین ابوعلی حسن‌وپدرش‌اسحق بن‌عثمان بن نظام‌الملك به دست‌می‌آید که‌اولی‌درسال ۵۸۵ درقید حیات‌بوده است و هموست که مدعی استحقاقی از باب مالکیت در آسیای مورد دعوی و وقفی شده. نام این ابوعلی حسن‌وپدرش‌اسحاق در جدول اسامی‌خاندان خواجه‌نظام‌الملك که‌بهٔ‌زحمت‌مرحوم عباس‌اقبال‌ترتیب‌یافته‌است(۱) نیامده . و این خود اطلاعی است مفید دربارهٔ خاندان خواجه.

۱ــ وزارت درعهد سلاطین بزرگ‌سلجوقی، ص جدول ملحق بین صفحات ۳۲۰و۳۲۱.

ابراهیم قیصری
دانشگاه جندی شاپور

منظومهٔ «حدیث کسا» به گویش بختیاری*

سالهاست محققان و ادیبان ایران وجهان در شناساندن بزرگان ادب پارسی و بررسی و تجزیه و تحلیل آثار ایشان قلم می‌زنند و عمر گرامی بر سر این کار شریف نهاده‌اند و می‌نهند. برخی از این بزرگواران به امر شناخت شاهنامه، شاهکار جاودانی وجهانی حماسه سرای توانای توس ـ فردوسی ـ پرداخته‌اند. جمعی در کنج تحقیق به پنج گنج نظامی رسیده‌اند. تنی چند در خلوتسرای پر اسرار عرفان و تصوف، به نغمه روح نواز نی مثنوی گوش جان سپرده‌اند.

بزرگانی هم درپاسخ صلای شیخ اجل سعدی به سیر و گشت گلستان و بوستان رفته‌اند و یاران لسان الغیب ـ حافظ ـ گذر ارکوچهٔ رندان دارند. خلاصهٔ سخن آنکه در فضای دلگشای گلستان ادب برسرسر گلبنی، گل پیرایی مهربان و کاردان ایستاده، به دست لطف، گلها را صفا می‌دهد. مریزاد دست این باغبانان و سرسبز باد چنین باغ و بوستان.

اما در بیرون فضای بهشتی این چمن ـ که رایحهٔ دلانگیز گلهایش به اقصی نقاط عالم رسیده و مشام جان صاحبدلان را معطر ساخته است ـ آن دور دستها، درپهنهٔ دشت و بیابان و درمیان دره‌های کوهساران هم گلهای زیبایی می‌رویند که نه سایه سروی وشمشادی برسردارند و نه دست نوازشگر چمن آرایی می‌پروردشان. می‌رویند و از شکاف سنگ و زمین سخت بیابان سر برمی کنند وچندصباحی جلوه می‌نمایند و اطراف خود را عطر آگین می‌سازند و بعد می‌پژمرند و می‌ریزند وبادبی رحم خزان به تاراجشان می‌برد.

اینها، این گلهای صحرایی ـ درمثل ـ شاعران محلی گوی زبان پارسی‌اند که به گویش زاد و بوم خویش شعر گفته‌اند و ترانه سروده‌اند وگمنام زیسته‌اند و گمنام رفته‌اند. البته می‌دانیم که آشنایی عامهٔ مردم با اشعار این قبیل شاعران ازحد ترانه‌ها و دوبیتی‌های محلی فراترنمی‌رود. ولی باید دانست که کار شعرای محلی گوی تنها به دوبیتی گفتن محدود نبوده است و بسیارندکسانی که در زمینه‌های دیگر نیز شعر گفته‌اند وخوب هم گفته‌اند. یکی

---

* این منظومه با عنوان «حدیث کسا به زبان لری از زبان ملا ذلفعلی بختیاری» تاکنون پنج بار به نفقهٔ کتابفروشی صافی دراهواز چاپ شده است. مدیر کتابفروشی می‌گفت طبع این کتاب برمبنای نسخه‌ای است به خط آقای بیگدلی که درسال ۱۳۱۷ خورشیدی کسی ابیات را روایت می‌کرده و او می‌نوشته. (بنده این نسخه را که با خط خوش نسخ کتابت شده نزد ایشان دیده‌ام) ابیات این منظومه را ازچاپ دوم نقل کرده‌ام.

ازاین شاعران خوش قریحه ساده دل صمیمی «ملاذلفعلی بختیاری» از تیرهٔ چهار لنگ ایل بختیاری است که درین مقاله از او و کار ارزنده‌اش «حدیث کسا» حدیث خواهیم کرد. از نام روستایی‌وار او بخوبی پیداست که مرد، مرد صحرا و بیابان و زادهٔ کوهستان است، وازشعرش صفای درون وجوشش اندیشه‌اش را نیك می‌توان دریافت.

تنها مأخذی که می‌توان اطلاعاتی دربارهٔ شاعر منظومه بدست آورد کتاب «تاریخچهٔ دوقرن اخیر شعرا وعرفای چهارمحال وبختیاری» تألیف سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری است. مطالبی که راجع به ملاذلفعلی آمده اندك است ولی مغتنم. مؤلف، با وجود اینکه خود بختیاری و به تعبیری هم‌ولایتی شاعر می‌باشد اظهار می‌دارد که نتوانسته بیش‌ازاین آگاهی از احوال ملاذلفعلی فراهم سازد. اینك آنچه مؤلف محترم در کتاب خود نوشته می‌آوریم:

«مجرم - اسمش ذوالفعلی (چنین است درمتن کتاب) از اهالی قریهٔ کران (۱) من قرای میزدج (۲) چهارمحال بوده است. این شخص در اواسط نیمه دویم قرن سیزدهم متولد گردیده و تقریباً سی‌سال قبل (سال تألیف کتاب ۱۳۳۲ شمسی است) یعنی در حدود سنه ۱۳۴۰ هجری قمری دنیای فانی را وداع گفته است. ازنوابغ شعرای آن دیار بشمارمی‌آید وقسمتی از اشعار و درر افکار او هم که غالباً به زبان لری سروده شده بطبع رسیده‌است(۳) الحق حیفم آمده نام این شاعرفقید را دراین مجموعه بعلت آنکه شعرفارسی از او بدست نیامد

۱- کران Koran ازتوابع میزدج. راه آن جادهٔ خاکی که از شهر کرد به فارسان ازفارسان به کران می‌رود. البته راهی هم هست که نرسیده به فارسان از راه این بخش جدا شده به کران می‌رسد. دهات‌مجاور بجزفارسان: پردنجان - ده‌چشمه - کرجان. تعدادجمعیت ۱۶۴۶ ، تعداد خانواده ۳۳۰ . موقعیت: جلگه‌ای. فاصله تا بزرگترین جاده : ۳ کیلومتر دارای مسجد، دبستان ، انجمن‌ده ، شرکت تعاونی ، کدخدا ، صندوق پست ، آسیای‌آرد تهیه و تعمیر کفش، نجاری ، آهنگری ، چراغ‌سازی وتعمیر، خرده‌فروشی ، قصابی، حمام غسالخانه . آب‌زراعی آن از رودخانه. . .(فرهنگ آبادیهای کشور از انتشارات مرکز آمار ایران ، جلدبیست وپنجم، فرمانداریهای کل بختیاری وچهارمحال). یادداشت دوست‌ارجمند آقای نوریان .

۲- بخش میزدج یکی ازبخش‌های شهر کرد(است). فرهنگ آبادیهای کشور.
مشفق شاعر بختیاری گفته است :

خواهی ار دانی محال اربعه باشد کجا
هست آن لار و کیار و میزدج با گندمان
مرکز شعر و سخندانی و دانش بوده است
قهفرخ، سامان، بروجن شهر کرد وجونقان

(یادداشت آقای رستم حبیبی دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه جندی شاپور) .

۳ - منظور همین منظومهٔ «حدیث کسا» است .

است ازقلم بیندازم و با وجودی که کوشش فراوان نمودم که قطعه‌ای ازشعر فارسی معمولی او را بدست آورم موفق نشدم معهذا بذکر نامش مبادرت کردم و دوسه بیت از قصیدهٔ توحیدیه او را که بزبان لری است وچون ناصرخسرو علوی و سایرشعرای متقدم با خدای عالم وآدم درمقام چون وچرا برآمده است من‌باب نمونه یادآور شدم» (۱) پس‌ازاین عبارات ، سه بیت اول «حدیث کسا» را نقل می کند وبه‌نثرفارسی برمیگرداند.

این منظومهٔ ۱۳۲ بیتی که مؤلف مزبور ازآن به « قصیدهٔ توحیدیه » یاد کرد به نـام « حدیث کسا » تا این تاریخ پنج بار در قطع جیبی طبع و منتشر شده . درتحقیقاتی که بعمل آمد معلوم نشد این‌نام را ناظم‌خود براشعارش نهاده یا بعدها دیگران چنین کرده‌اند. درهر دوصورت عنوان کتاب را باملاحظه‌کاری برگزیده‌اند و به‌تعبیری روشنتر باید گفت‌صاحب‌اشعار ظاهراً خواسته است با گزینش‌چنین عنوانی پرده‌ای بر سر گفتار ناهنجار و اعتراضات تند خویش بپوشاند و درپناه این پرده و کسای محترم‌خود را از شر تهمت‌کفر و زندقه رهانده باشد. درست است که قسمتی از این منظومه به بیان حـدیث شریف کسا اختصاص دارد اما آنچه منظومه را درمیان بختیاریها وآشنایان به‌گویش بختیاری و خوزستانی معروف ساخته بخش‌نخستین‌کتاب است که شاعر با انگاره‌های طبع سادهٔ روستائی خویش، زبان به چون و چرا با خالق بی‌چون می گشاید وبه‌قول مولانا هیچ‌آدابی و ترتیبی نمی‌جویـد و هر چه دل تنگش خواسته می گوید.

خرده گرفتن برنظام دستگاه هستی وچون وچرا کردن با پروردگار ، در ادب کهن پارسی سابقه دارد که بحث دربارهٔ آن‌ازحوصله این گفتار بیرون است همین‌قدر اشاره می کنیم که درس خواندگان نمونه‌هایی ازین گـونـه سخنان را در دوبیتیهای باباطاهر و رباعیات حکیم‌عمرخیام و درمتون عرفانی بیش‌ازهمه درآثار منظوم عطار دیده وخوانده‌اند...

اینك به سراغ «حدیث کسا»ی ملازلفعلی می‌رویم. مطالب منظومه را می‌توان بدسه‌بخش تقسیم کرد :

الف- حدیث چون وچرای شاعر با خداوند خویش.

ب- حدیث کسا .

ج- حدیث آرزوی‌مندی شاعر.

سرآغاز سخن «مجرم» ستایشی است ازخداوند متعال. می گوید:

ای که‌ازاصل بد ونیك هور(۲) خت(۳) داری
پـردهٔ عیب مکـن پاره که خـت ستـاری

ازبیت دوم تا چهلم همه اعتراض و گله است. اعتراض برآفرینش شیطان ، دزد ایمان بندگان حق. گله وشکایت از اینکه پروردگار جانب شیطان را عریر می‌دارد و ازاوحمایت می کند .

۱- تاریخچهٔ دوقرن اخیر شعرا وعرفای چهارمحال وبختیاری ص ۱۸۴-۱۸۵

۲- هور havar : خبر.

۳- خت xot ؛ خودت ، خود تو.

لطف این قسمت از کتاب درسادگی طبع، بی‌پروائی شاعر در بیان اعتراض ودر عین حال صفا وصداقت وشهامت او در گله‌گزاری است. شاعر ما دراین ابیات، گویی خداوندرا بلاتشبیه - خان مقتدری پنداشته - که شریك دزد و رفیق قافله است و دورادور هوای دزدان و راهزنان محل را دارد و خویشتن را رعیت غارت شده‌ای . منتها رعیتی جسور و بی باك که حرفش را می‌زند ولوجان برسراین کار بگذارد.

هو(۱) که از جون گذره حرف بدئی‌گ خیلی
مو که دونم تو کشیم سی چه نگم شر کاری(۲)

و این بیت سخن سعدی را فرایاد می‌آورد که گفت: هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید.

دربیتهای بعد مسأله آفرینش شیطان و ایمان دزدی او را مطرح می‌کند و می‌گوید دربیابان جهان هستی، بندگان کاروانی به‌سوی تو ره می‌سپرند. هفتاد و دو راه مختلف در نظرشان پیدا می‌شود. هرگروه از راهی به‌کعبه مقصودشان - که تویی - روی آورده‌اندولی تو دزدعیارخود -شیطان را - برسرهرهفتاد ودو راه می‌فرستی که راه برایشان ببندد.دزدتو با اینکه یك تن بیش‌نیست برسرهرهفتاد و دو راه ظاهر می‌شود و راه بر گذریان می‌گیرد و کالای «ایمان» از ایشان می‌ستاند. آن وقت تولر بیچاره وبدبخت را به دزدی متهم ورسوای خلق می‌کنی حال‌آنکه دزدشهر و ولایت از آن خودتست . دزدلر اگر دزدی بکند چهار تا بز وبزغاله می‌دزددیا نصف شب مقداری پشم ریسیده را می‌برد. اما این دزد تو مثل گرك‌هار به اعمال خیر مردم هجوم می‌آورد و به حیله و دستان در دهان مار می‌رود تا به باغ بهشت درآید و آدم را اغوا کند :

بـه بیابـون تـو هفتاد و دو ره پیدا هـد
سی چه ی دز مـن هفتاد و دو ره واداری

***

بـه همـی ی نفریس ئی ز نـه هفتاد و دو ره
لـر بد نـوم کـنـی دز و لات خت داری

***

دز لر ی خر گاوی (۳) بـدزه ور مـن مال
دیـن ایمـون (۴) ، دزت ئی دزه ازبدکاری

دز لر چار بز بی (۵) ئی دزه اما دز تو
ئی زنـه ود عمـل خیـر چه گرك هاری

۱- ۲: آن که ازجان‌خود دست بشوید سخنان درشت وحرفهای ناسزا بسیارمی‌گوید. حال‌که می‌دانم مرا خواهی‌کشت چرا نگویم‌که کار تو همه شرآفریدن است .

۳-۴، کسره اضافه بدل از واو عطف است: خر و گاوی ، دین وایمون.

۵- کسره اضافه بدل از واو عطف است: بز و بی بزوبزغاله .

***

نصم شو دز لـری ئـبی بـر بیمن رشتن
ای دز بـد عمل ـت رهـد ـد هـون مـاری

اعتراض دوم بر سر مسألهٔ بیرون راندن آدم از بهشت است . در اینجا شاعر ، آدم ابوالبشر را بـه سیمای باغبانی تصویر می‌کند که گرفتار بهانه جوئیهای اربابی سختگیر می‌باشد. از یك طرف این باغبان بیچاره حق استفاده از میوه‌های باغ را ندارد و از سویی باید دائماً مواظب دزدی قهار باشد که هرلحظه می‌خواهد از دیوار باغ بدرون بیاید وچیزی بدزدد.

بو نه جسی‌که کنی آدم وا در ز بهشت ارکه‌بد بید به بهشت‌گندم سی چه‌کاری

***

بـاغوون ور مـن بـاغ میوهٔ بـاغس نخوره
نهدالله تـو بـاغـون خوو بـی واداری
اوکه دزی کنه ور بـاغ نسق کن تو دره
دزه وِل ئی کنی و لج تو ده باغون داری
او که دزی کنی ور خت همه خلق واسه بترن
تـو بهشت خـت زو دز بتری وا داری

معنی ابیات چنین است.

بهانه جویی کردی‌که آدم‌را از بهشت بیرون کنی‌مسألهٔ خوردن‌گندم را عنوان کردی بسیارخوب، اگر گندم بد بود برای چه‌خودت در بهشت گندم می‌کاری؟

خدایا مگرممکن است باغبانی زحمت‌باغی را متحمل شود ولی حق‌خوردن میوهٔ باغش را نداشته باشد؟ توچنین فرمانی می‌دهی.

آفرین، الحق‌که خوب باغبان نگهداری می‌کنی!

باغبان بیچاره راچه‌گناه؟! آن دزد که درباغ تودزدی کرده است او را بگیرومجازات کن، دزد را عمداً درباغ آزاد می‌گذاری، پس‌بگوکه با باغبان لج‌داری.

آن دزد که‌پیش رویت دزدی می‌کند (شیطان را می‌گویم) تمام‌مردم ازعهدهٔ جلوگیری او برنمی‌آیند.

تو ساحت بهشت خویش را از دستبرد آن دزد نگه نمی‌توانی داشت؟

طرد شیطان از درگاه الهی و روی‌آوردن این دزد به عالم خاکی از نظر ملاذلفعلی حکمتی دارد. می‌گوید:

کرد دزی بیهشت تو گرهد از دستت به‌زمین زید سراغس به قرون‌خت داری
توفرشنی به زمین رهزنه سی صرفهٔ کار ار نداشتی دزدی جندم همه بید بیکاری

ابلیس لعین در بهشت دزدی نمود و از ترس عقوبت تو فرارکرد و به زمین آمد. به قرآن سوگند اینجا هم سراغ او داری و میدانی‌کجاست. پس چرا دستگیرش نمی‌کنی؟

ولی نه ، تواین دزد ایمان دزد را برای صرفهٔکار خودت به زمین فرستاده‌ای چه‌اگر این‌دزد نمی‌بود که ایمان مؤمنان بدزدد و خلق ترا به‌گناهکاری وا دارد همهٔ بندگان پاك و

معصوم و با ایمان می‌زیستند و در آن جهان به پاداش، بهشت می‌یافتند. درآن صورت‌جهنم، بی‌مصرف و بی‌کارمی‌ماند.

شاعر روستایی ما قرآن‌هم خوانده است و به‌زعم‌خود معانی کلمات آسمانی کتاب‌مجید را تأویل و تفسیرمی‌کند. او با توجه به آیات شریفه‌ای که درآنها کلمه «مکر» آمده‌خطابی جسارت‌آمیز و دوراز ادب شرعی با قادریکتا دارد:

به قرونت «مکروا» خواندم و جر وات دارم
دیه حاشا نتری کــرد کــه تـو مکاری

خدایا! در قرآن مجید تو «مکروا» خواندم ، ازمکر سخن رفته است. اکنون با تو دعوادارم. دیگرحاشا نتوانی کردکه تو مکارهستی چه، از زبان‌خودت شنیده‌ام و قرآن گواه مدعای من است.

انتقام از شیطان و تصور اینکـه شاید روزی ایــن‌دزد بدکار را بچنگ آورد لحظه‌ای اندیشهٔ «مجرم» را آرام نمی‌گذارد. روبخدا آورده می‌گوید:

راست ئی گی که به او تو بدی نیخیس دیه ؟
بدس ور دست بــه ایما تـو مدار هیچ کاری
هو کــه از روز ازل دربــدر ایمان بکرد
ار مو نونم که کشی غیرت و جانبداری

راست می‌گویی‌که با شیطان بدی و دیگر او را نمــی‌خواهی؟ اگرچنین است او را بدست ما بسپار. ببین‌که چه بروزگارش خواهیم آورد.

اما چه فایده، من می‌دانم ایـن شیطان‌کــه از روز ازل ما را دربدر و آواره کرد در حمایت توست و از او جانبداری‌می‌کنی .

باز دل دردمندش قرارنمی‌گیرد و راضی‌نمیشودکه به همین سادگی از دشمن دیـرینه دست بردارد. می‌گوید نومید نبایدبود سرانجام روزی این‌دزد به دست فرزندان آدم‌گرفتار خواهد شد . دراینجا منظره روزگرفتاری احتمالی شیطان بدست آدمیان را ترسیم می‌کند: عرب، شیطان را می‌کشد و پس‌ازکشتن جسدش را به آتش می‌سوزانند. اصفهانیها و ترکها، رویاروی زشت‌ترین و رکیك‌ترین دشنامها را نثار این دزد بدکار ازل و ابد می‌کنند (۱). شوشتریان و دزفولیان او را در میان‌کوچه پس‌کوچه‌های تنگ شهرخود محاصره‌می‌کنند و آنقدر بر سررویش می‌کوبندکه مانند ماری بخود می‌پیچد.

شاعرلرمی‌داندکه‌کمینگاه شیطان سینهٔ انسان‌است. اینك با دزد همسایهٔ دیواربه‌دیوار شده. نه ، اصلا دزد، خانگی و دشمن درون است . چه بایدکرد؟ خانهٔ تن را باید بر سرش ویران ساخت یا دیوار سینه را شکافت و دزد را غافلگیر کرد؟

اما زود متوجه می‌شودکه این راه چاره نیست. چه ، دست‌زدن به این کار خودکشی

---

۱ ـ این دشنامها در ابیات ۲۲،۲۱ و ۲۳ آمـده‌کــه به‌علت رکاکت لفظ حذف‌شد. کسانی‌که مایل باشند این بیتها را بخوانند به اصل‌کتاب مراجعه بفرمایند.

است و مرگ درپی دارد و جرای چنین کس آتش دوزخ خواهد بود.

ره تو دادی به من سینم و ریشم کندی (۱)

باز ئی گی مـو بدم واس چه زبونی داری

***

سینم ار پاره کنـم میرم او ئی ره بـه در

مـو حـم ار بکشم باز عـدول وام داری

ئی کنی حکم خت ، کشته بـرینش جندم

یو حم بـو کـه کشم باز طلب زم داری

خدایا! تو این‌شیطان را در سینهٔ من جادادی ومرا بدبخت کردی. باز بمن می‌گویی تو بدی؟ عجب زبانی داری ؟ !

برای دستگیری این دزد سینه‌نشین اگرسینه‌ام را پاره کنم من میمیرم و شیطان درد فرار خواهدکرد . اگر به این ترتیب خودم را بکشم باز تو با من دشمنی خواهی‌کرد و طلبکاری .

چون از دست شر این شیطان خود را بکشم تا رهاشوم حکم خواهی‌کردکه این بنده خودکشی کرده او را به جهنم ببرید. این می بود که من از سرجان خود بگذرم و خود را بکشم باز تو طلبکار من باشی؟

از این‌پس گریبان شیطان را ـ که حریف او شده ـ رها می‌سازد و بموضوع بهشت و دوزخ می‌پردازد. طرفه آنکه در این‌بیتها ضمن کلام اعتراض‌آمیز خویش، برصاحب سرای و باغ‌بهشت که خالی خواهدماند دل می‌سوزاند. لرکه وصف باغ بهشت و حور و قصور آن را شنیده است به قرینه زندگانی این جهانی بشر، می‌پنداردکه باید خداوند این باغ و سرای در احداث چنین مکانی‌هزینه بسیار سنگینی متحمل شده باشد. می‌اندیشدکه با اعمال ورفتار آدمیان از یکسو و حساب وکتاب دقیق خداوند در ثواب و عقاب‌بندگان از سوی دیگـر، هیچکس به این باغها وکاخهای بهشتی راه نخواهد یافت:

ای قدر خرج تو بید باغ بهشت کردی راست

ار چنونـه بـه خـدا نی‌ره منس او یاری

بی‌گنه نید تـو دونید قیومت سی چیت

خلقت نی خـو بـه افتو همنه وا داری

تو بنه دل ز بهشت ما همه‌ئی ریم جندم

بتر ار دوزخ و جندم دیه جائی داری ؟

هو که دادی تو در ایما همه مندن سی‌حت

نه که جرت همه هدسی دوسه گر چلواری ؟

«ناتمام»

---

۱ ــ ظاهراً معول است بر آیهٔ شریفه: الذی یوسوس فی‌صدور‌الناس (سورهٔ ناس آیه۶)

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیمای احمدشاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۲۰-

درعرض این روزهای بحرانی (یك ماه و نیم پیش‌از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی) اولیای سفارت انگلیس‌درتهران با دومشکل‌عمده که هردو به آشفتگی و بلاتکلیفی اوضاع کشور کمك می‌کرد روبرو بودند: یکی‌امکان استعفای احمدشاه ازسلطنت ودیگری امکان‌سقوط تهران درقبال حمله کمونیستهای شمال.

وزیرمختار انگلیس (نورمن) که شب و روز با رئیس خود (لرد کرزن) در لندن در تماس تلگرافی بود مخصوصاً ، به پیروی از دستورهای مؤکد وی، می‌کوشید که جلو نقشه استعفای احمد شاه را بگیرد و نگذاردکه او، با کناره‌گیری ازمقام سلطنت ، بحران جاری کشور را تشدید کند. اسناد موثقی که دراین باره منتشرشده است (وقسمتی از آنها در سطور آینده نقل خواهد شد) درست عکس آن نظریه‌ای را ثابت می‌کند که تاکنون به وسیله یك مشت شایعه ساز و افسانه‌پرداز در ذهن مردم ایران فرو رفته و آنها را در ورطه این اشتباه تاریخی انداخته است که چون احمدشاه درسفر اولش‌به فرنگستان درمجلس مهمانی شهردار لندن از قرارداد پشتیبانی نکرد، انگلیسی‌ها خطونشان برایش‌کشیدند وتصمیم گرفتندکه از سلطنت خلعش‌کنند !

این طرز استدلال واین‌گونه تاریخ‌نگاری فقط دوچیزرا ثابت می‌کند:

۱- بی‌اطلاعی‌محض ازخصال ملی انگلیسی‌ها وعدم توجه به این‌نکته که سیاستمداران مسئول بریتانیا هرگزمصالح عالی کشورخود را فدای حب وبغض شخصی نمی‌کنند.

۲- کم‌گرفتن قدرت ناسیونالیزم ایرانی درآن تاریخ .

در شماره‌های اسبق این‌سلسله مقالات بادلیل وسند نشان داده شدکه شخص احمد شاه دربدو امر ازپشتیبانان صمیمی قرارداد بود وبنا به قول وقراری‌که باانگلیسی‌ها داشت ، در مقابل دریافت پانزده هزارتومان مقرری ماهیانه، رسماً متعهد شده بودکه هم‌پشتیبان‌قرارداد

باشد وهم نخست‌وزیرعاقد قرارداد (وثوق‌الدوله) را تا موقعی که تکلیف پیمان درمجلس روشن شده برسرکار نگهدارد.

قدرت ناسیونالیزم ایرانی (تحت هدایت مرحوم مدرس اصفهانی و دیگر پیشوایان ملی) سرانجام نقشه انگلیسی‌ها را باطل واز اجراشدن قرارداد جلوگیری کرد. خودمدرس در یکی ازنطقهای مشهور و تاریخی‌اش که چندسال بعداز الغاء قرارداد در مجلس ایراد شده است، به هوشیاری، وطن‌پرستی، وحسن تشخیص مردم ایران (همان مردم عامی‌ولی باایمان که وجودشان در محاسبات سیاسی وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس از قلم افتاده بود) اشاره می‌کند ومی‌گوید:

«...... بااینکه اکثریت مردم ایران به پیچ‌وخمها ورموز سیاست آشنا نبودند، الحق والانصاف مخالفت خودرا به بهترین وجهی که ممکن بود نشان دادند. نه اینکه فرضاً زیدی بگوید که من مخالفت کردم، یاحسن مخالفت کرد، یاحسین نخواست. خیر، سرعمده، موفقیت ملت همان سرشت وخصیصه ذاتی‌ملت بود که مقاومت کرد. قوه ملت، طبیعت ملت، اراده‌ملت، یعنی قویترین نیروئی که می‌تواند با هر دسیسه و تهاجمی مقابله کند، باعث این موفقیت گردید .... » (۱)

خود احمد شاه درعرض این دو سالی که از امضای قرارداد می‌گذشت قدرت و عظمت ناسیونالیزم ایرانی را عملا درك کرده بود اما اولین تکانی که اورا متوجه خبط بزرگش (پشتیبانی از قرارداد) ساخت آن پذیرائی سرد- حتی بی‌احترامی‌آشکار- بود که درپاریس نصیبش شد.

مطبوعات فرانسه به صراحت هرچه تمامتر نوشتند که پذیرائی از چنین پادشاهی که حاکمیت سیاسی کشورخود را به انگلستان فروخته است مغایر با شأن بین‌المللی فرانسه‌است واین حملات که درسایرمطبوعات وزین اروپائی منعکس می‌شد اورا متوجه ساخت که درقضیه پشتیبانی از قرارداد کلاه سرش رفته است و لازم است که خبط خود را هرچه زودتر جبران کند. به عنوان نخستین قدم در راه اصلاح این‌خبط، درمجلس مهمانی شهردار لندن‌ازتصدیق بی‌قیدوشرط قرارداد خودداری‌کرد وتصویب یا عدم تصویب‌آن را موکول به رضایت پارلمان ایران ساخت. جریان ضیافت آن شب تقریباً به همین نحوکه ذکرشد در تمام روزنامه‌ها، کتاب‌ها، وگزارشهای سیاسی‌آن زمان آمده است. اما جمعی از مورخان ظاهربین ایرانی (بی‌گمان تحت‌تاثیر حرفها و روایات اغراق‌آمیز شاهزادگان قاجارکه در این سفر همراه احمدشاه بوده‌اند) استنتاجی بس عامیانه از این موضوع‌کرده و نوشته‌اندکه انگلیسی‌ها به انتقام عمل صحیح احمدشاه‌که حاضر نشد بالحنی تصدیق‌آمیز از قرارداد صحبت‌کند مقدمات برداشته‌شدن اورا ازسلطنت فراهم‌کردند!

غلط بودن این استنتاج، درپرتو اسنادی‌که نسل معاصر به آنها دسترسی دارد، از

۱- قسمتی ازنطق تاریخی مرحوم مدرس درمجلس (جلسه دهم عقرب ۱۳۰۳شمسی).

آفتاب روشنتر است واصولاً سرشت سیاست خارجی بریتانیا طوری است که هرگز به سیاستمداران انگلیسی، حتی به لرد کرزن‌ها، اجازه نمی‌دهد که اصول را فدای فرعیات سازند و برای اخذ انتقام از یك پادشاه ضعیف و بیست وچهارساله، مصالح مهم حیاتی بریتانیا را در ایران زیر پا بگذارند.

انگلیسی‌ها ازظرفیت روحی احمدشاه، از امکانات او، وازقدرت سیاسی‌اش درایران، کاملا خبر داشتند و می‌دانستند که نفوذ کلام، و پرستیژملی این پادشاه به هیچوجه برای قبولاندن قرارداد ۱۹۱۹ به ملت ایران کافی نیست. برای رجال مسئول انگلستان در این تاریخ جای تردید باقی نمانده بود که آن دستی که به قول مدرس ناگهان ازغیب برون آمد و برسینه نامحرم زد (۱) وآن نیروئی که نگذاشت قراردادی چنین مشکوك برایرانیان تحمیل شود، یعنی خلاصه روح ناسیونالیزم ایرانی، قویتر از آن است که بدست احمد شاه‌ها و وثوق‌الدوله‌ها شکستنی یا ازبین رفتنی باشد. تمام این حقایق را مستر نورمن و لردکرزن و دیگر رجال مسئول انگلستان به خوبی دریافته بودند ـ دریافته بودند که درعرصه مبارزات مربوط به قرارداد، اثروجودی احمدشاه تقریباً صفراست ونقش‌مهم صفحه سیاست رامردانی مانند سید حسن مدرس اصفهانی، حاج میرزایحیی امام جمعه خوئی، حاج سید ابوالقاسم کاشانی، حاج شیخ محمدحسین یزدی، آقا سید موسی بروجردی (از طبقه روحانیان) و مشیرالدوله پیرنیا، مشاورالممالك انصاری، مستشارالدوله صادق، ممتازالدوله، ممتازالملك، حاج میرزا حسن‌خان محتشم‌السلطنه اسفندیاری، ذکاءالملك فروغی، حسین علاء، دکتر امین‌الملك مرزبان، حکیم‌الملك، ضیاء الملك فرمند همدانی، ارباب کیخسرو شاهرخ، حاج امین‌الضرب مهدوی، وبوشهری (ازطبقه اشراف واعیان) بازی می‌کنند و احمد شاه کوچکتر از آن است که حریف این جبهه توانا گردد. در این صورت چه دلیل داشت که انگلیسی‌ها که باطناً همیشه سلطنت طلب هستند و هیچ پادشاهی را، جزاینکه علناً روی آنها شمشیر کشیده باشد، از سلطنت برنمی‌دارند، برضد شهریاری جوان که کوچکترین ضرری به مصالح انگلستان درایران نزده بود (که سهل است آن مصالح را تاآنجاکه قدرتش اجازه می‌داد حفظ کرده بود) توطئه کنند و او را از سلطنت بردارند؟ حقیقت این است که خود احمدشاه در این روزهای بحرانی از سلطنت ایران بیزار شده بود زیرا (به غلط) احساس می‌کرد که کشورش از دست رفته است واگر بیشتردراین آب وخاك درنگ کند به احتمال‌قوی بدست کمونیست‌های گیلان اسیر و کشته خواهد شد. لذا با تشبث به انواع حیله‌ها و عذرها می‌کوشید که هرچه زودتر ایران را ترك کند وبا پول و ثروتی که تا آن تاریخ در بانکهای فرانسه انباشته بودزندگانی آرام وبی‌دغدغه‌ای را دراروپا ادامه دهد. وبااین‌همه، حتی‌پس‌از وقوع کودتای سوم اسفند که خطرتسلط کمونیست‌ها بر ایران بکلی ازبین رفت، باز برای

۱ـ عین جمله مدرس (ملهم از شعرحافظ) در قسمتی دیگر ازنطق مشهورش در جلسه دهم عقرب ۱۳۰۳.

احمدشاه فرصت باقی بود که تصمیم قطعی خودرا بگیرد : یا درایران بماند و به طرزی صحیح ومیهن‌پرستانه (که لازمه‌اش در آن تاریخ اعمال مؤثر قدرت سلطنتی بود) حکومت کندیااینکه تاج وتخت ایران را به لایق‌تر ازخود تحویل دهد وخود رهسپار نیس و مونت کارلو گردد. وما می‌دانیم که اوپس‌ازپنج‌سال تردید وبلاتصمیمی سرانجام راه دوم را برگزید ! ازکودتای سوم اسفند۱۲۹۹تا انقراض سلسله قاجاریه در آذرماه ۱۳۰۴پنج‌سال طول کشید). پس تئوری عامیانه بعضی از مورخان یا مورخ نمایان ایرانی که انقراض سلسله قاجاریه را بانحوهٔرفتار احمدشاه در شب مهمانی شهردار لندن مربوط می‌کنند، افسانه‌ای بیش‌نیست وبهترین دلیلش هم‌همین است که دراین تاریخ (یعنی‌دوسال بعدازنطق‌معروف احمدشاه درضیافت شهردارلندن) انگلیسی‌ها کماکان می‌کوشیدندکه ازاستعفای وی ازسلطنت ایران جلوگیری کنند. (۱)

گزارش تلگرافی نورمن به لردکرزن

مورخ سوم ژانویه ۱۹۲۱

« نخست‌وزیر (سپهدار رشتی) در این اواخر به من هشدار داده بودکه شاه عنقریب سعی خواهد کردکه رضایت سفارت انگلیس را برای عزیمت فوری‌اش به اروپا جلب کند و عقیده‌اش این بودکه اگرمن (وزیرمختار بریتانیا) به ابتکارخود پیشنهاد اعلیحضرت را رد کنم معظم‌الیه ممکن است علی‌رغم این مخالفت ، نقشه مسافرت خود را عملی‌سازد به‌این‌امید که بعداً ، پس از ورود به اروپا ، اولیای حکومت انگلستان را حضوراً قانع کند که این مسافرت برایش ضرورت داشته است. بنابراین پیشنهاد سپهدار این بودکه اگراعلیحضرت تقاضای مربوط به این مسافرت را پیش من مطرح کرد خیلی‌خلاصه ومختصر به‌ایشان‌جواب بدهم که شخصاً اختیاری برای اخذتصمیم دراین‌باره ندارم و ناچارم که عین پیشنهاد ملوکانه را به حضور مافوقم درلندن بفرستم. انتظار اکبر (سپهدار رشتی) این است که عالیجناب‌پس از اینکه تقاضای احمد شاه (دایر به‌کسب اجازه مسافرت به اروپا) به حضورتان احاله شد نسبت به قبول‌آن روی خوش نشان ندهید.

۱ـ مرحوم سردارسپه (اعلیحضرت شاهنشاه فقید) درسفرنامه خوزستان (ص۵-۴) بااشاره به سفرسوم احمدشاه به فرنگ چنین می‌نویسد :

« .... قبل ازعزیمت احمدشاه به فرنگ ، باوجود اصراری که من درتوقف اوداشتم وضمانت بقای سلطنت اورا می‌کردم ، اوبه ایادی خارجی‌توسل‌می‌جست وبالاخره برای‌اعمال نظرشخصی وآزادبودن در توسلات خارجی عزیمت پاریس کرد.

هنگام عزیمت به‌کرمانشاه ، درحوالی خرابه‌های سیاه‌دهن قزوین ، بعضی ازملتزمان رکاب او را ازمسافرتهای متواتر به فرنگ تقبیح کرده بودند اما شاه به رئیس دفترمخصوص من (دبیر اعظم بهرامی)وچند نفردیگر صریحاً گفته بودکه اوبرای تماشای خرابه‌های سیاه دهن وغیره خلق نشده، وهرروزی که درایران بسر برد یک‌روز ازتماشای مناظردلگشای نیس و پاریس عقب خواهد ماند ! »

در این ضمن خود شاه را نیز ملاقات کرده‌ام واعلی‌حضرت به من فرموده‌اند که وضع اعصابشان بینهایت خراب است و روزبروز هم بدترمی‌شود وآثار وعلایم بیماری خودرا بطور مفصل برایم‌تشریح کرده‌اند. پزشکان معالج استراحت کامل وفراغت مطلق از کارهای‌مملکتی را برای معظم‌الیه تجویز کرده‌اند که درایران فراهم نیست واصولا خود اعلی‌حضرت براین عقیده است که باتوجه به وضع وخیم مملکت اجرای این مسافرت در حال حاضر (که هنوز مجلس افتتاح نشده) صحیح نیست . هم‌اکنون نغمه شکایت مردم از طرز کار معظم الیه‌که به مسائل‌مهم‌مملکتی‌توجه نمی‌کنند بلندشده است (گرچه شاکیان ازعلل پشت‌پرده خبر ندارند) واگر ایشان ، علی رغم این شکایتها ، خاك‌کشور را ترك‌کنند مورد سرزنش قاطبه ملت قرار خواهند‌گرفت که چرا پست فرماندهی‌کشور را در این لحظهٔ حساس ترك کرده و بیعلاقگی خود را نسبت به سرنوشت ایران عملاً نشان‌داده‌اند. مردم خواهند‌گفت که پادشاه مملکت‌در فکر آتیهٔ‌کشورش نیست و فقط عجله داردکه خود را هرچه زودتر به اروپا برساند و درآنجا با پولهائی که در عرض این مدت به بانك های اروپائی منتقل کرده است مشغول عیش و نوش گردد .

اعلی‌حضرت به تمام این اشکالات و احتمالات واقفند ومع‌الوصف نظرمرا دراین باره پرسیدندکه اگر به مدت دوماه ، پس‌از افتتاح مجلس ، برای مشاوره با پزشکان متخصص اعصاب درپاریس از ایران خارج‌گردند و ولیعهد (محمدحسن میرزا) را با اختیارات مطلق جانشین خود سازند ،آیا عملشان درنظراولیای لندن ناخوشآیند خواهد بود؟ یك‌چنین غیبت کوتاه (به عقیدهٔ اعلی حضرت) ضرری به مصالح انگلستان نخواهد زد چونکه خود معظم‌الیه کمافی‌السابق علاقمندند که این مصالح را حراست کنند. به اعلی‌حضرت قول دادم که روی پیشنهادشان مطالعه‌کنم‌ولی درضمن خدمتشان عرض‌کردم‌که شخصاً کمی مشکوك ومرددم وفکر می‌کنم که اجرای نقشه مسافرت ، در بحبوحه این وضع بحرانی ، موقعیت ایشان را به خطر اندازد .

در اینکه وضع اعصاب شاه بینهایت خراب وآشفته شده است جای تردید نیست اما به عکس ادعای خودش ، این ناراحتی اعصاب ناشی از درد یا بیماری خاصی نیست بلکه فقط و فقط نتیجهٔ ترس است . علت حقیقی اصرارش‌که می‌خواهد ایران را هرچه زودتر ترك‌کند همین است‌که وقوع بحران وخیمی را در کشورش پیش‌بینی می‌کند و مایل نیست‌که در آن تاریخ درایران باشد. اگربالشویك‌ها به تهران حمله‌کردند و دولت انگلستان به حمایت از ایران برخاست وخطررفع شد آنوقت امیدوار است‌که دوباره به‌کشورش بازگردد. اما‌اگر دولت بریتانیا حاضر به‌کمك نشد وگذاشت‌که پایتخت ونواحی‌شمالی‌کشور بدست‌کمونیست‌ها بیفتد ، آنوقت می‌تواند بطوردایم در اروپا اقامت‌گزیند.

برمبنای اطلاعاتی که‌کسب‌کرده‌ام، شاه هنگام بازگشت ازمسافرت اخیرش بـه اروپا مورد استقبالی‌گرم وشورانگیز از جانب ملت‌قرارگرفت و اگردر همان تاریخ علاقه‌بیشتری به سرنوشت‌کشورش نشان می‌داد وفکرخود را فقط متوجه این‌موضوع نمی‌کردکه برثروت

و نقدینه شخصی بیفزاید و آنها را مرتباً به بانکهای خارجه بفرستد، احتمال داشت که محبوب قاطبه ملت گردد. اما نحوهٔ رفتار معظم‌الیه در عرض این مدت که کوچکترین اعتنائی به مصالح ملت نشان نداده و فقط درفکر تأمین منافع‌شخصی بوده است، تمام طبقات ملت را نسبت به مقام سلطنت بدبین و مشمئز کرده است و بنابراین اگر کشورش را در این‌لحظه حساس رها کند و به خارجه برود احتمال بازگشت مجددش به ایران خیلی بعید است.

خود این‌مسئله (بازنگشتن شاه به ایران) بنفسه‌ضرری مهم نیست مشروط براینکه بشود جانشینی مناسب برایش پیدا کرد. اما خلع‌شدن وی از سلطنت در وضع کنونی کشور یکی از مهمترین عوامل ثبات مملکت را از بین خواهدبرد آنهم در کشوری که عوامل بیم و بی‌ثباتی درآن، هم اکنون، بیش از حدی که صلاح است وجود دارد و ظهور عوامل جدید احتمالاً به انقلاب وتغییر رژیم مملکت منجرخواهدشد و این وضعی است که به عقیدهٔ من خواه‌ناخواه پیش خواهدآمد اگرقوای نظامی بریتانیا پیش از اینکه ترتیبی برای حفظ و حمایت ایران بدهند، خاك این‌کشور را ترك کنند.

رونوشت این تلگراف به هندوستان و بغداد و مقر نورپرفورث در قزوین نیز مخابره شد.» (۱)

سه روزبعد لردکرزن به این تلگراف جواب داد:

جواب لردکرزن

«امیدوارم قولی که به اعلی‌حضرت داده‌اید که عین تقاضای ایشان را برای اخذتصمیم پیش من بفرستید، با لحنی ادا نشده باشد که معظم‌الیه را به دریافت پاسخی مساعد از جانب من امیدوار سازد.

به هرتقدیر،صریحاً به معظم‌الیه اطلاع دهیدکه تمایلشان به ترك وطن، آنهم در این لحظهٔ حساس و وخیم ، حتی به فرض اینکه بهانهٔ ظاهری‌شان این باشد که فقط برای یك معالجه دوماهه می‌خواهند به اروپا بروند، خواه ناخواه درچشم ملت دلیل جبن و بیعلاقگی به‌سرنوشت مملکت تلقی‌خواهدشد واگراعلی‌حضرت، علی‌رغم این اندرز صریح ودوستانه‌ما، بازهم در تصمیم خود مصر باشند و بخواهند ایران را ترك کنند، در آن‌صورت بهتر است از همین حالا بدانندکه کوچکترین کمك یا حمایتی نباید از جانب‌ما انتظار داشته باشند.

بانظرشما موافقم که از بین اعضای خاندان سلطنت، اغلب آنهائی که‌احتمالاً جانشین اعلی‌حضرت خواهندشد از خود معظم‌الیه بهترند ولی درحال حاضر اگر بناست که حکومت ایران به بقای خود ادامه دهد باید سعی کرد که تا جائی که ممکن است از وقوع این‌حادثه شهرآشوب، یعنی استعفای مقام سلطنت و بیرون رفتنش از ایران، جلوگیری کرد.» (۲)

---

۱ ـ اسناد وزارت امورخارجه انگلیس ـ سند شماره ۶۲۶ ـ تلگراف مورخ سوم ژانویه نورمن به لردکرزن.

۲ ـ تلگراف مورخ ششم ژانویه ۱۹۲۱ لردکرزن به نورمن ـ اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا ـ سندشماره ۶۳۶

پاسخ مجدد نورمن به لرد کرزن
مورخ هشتم ژانویه ۱۹۲۱

« .... اگردرضمن مصاحبه خود با احمدشاه بـه ایشان قول دادم کـه عین خواسته معظم‌الیه را به اطلاع عالیجناب برسانم، منظورم از این‌عمل، به‌عکس تصور عالیجناب، هیچ این نبود که اعلی‌حضرت را نسبت به پذیرفته شدن تقاضایش امیدوار سازم . بلکه می‌خواستم که با در دست داشتن جواب ردشما، در موقعیتی باشم که بتوانم آب‌پاك روی دست‌شاه بریزم و به ایشان بگویم که وزیرخارجه متبوع من صریحاً با نقشهٔ معظم‌الیه دایـر بـه ترك ایران مخالفت کرده است ....

... شاه که ترسش از کمونیست‌ها به‌مرحلهٔ جنون رسیده است‌کارش از خجالت‌کشیدن و این‌قبیل ملاحظات‌گذشته است و گوشش ابداً به‌حرف منطق بدهکار نیست. درحال‌حاضر از لحاظ مالی دیگراحتیاجی‌به ماندارد (چون مقرری سابقش مدتی است قطع‌شده) و بنابراین خود را آزاد حس می‌کندکه هروقت دلش‌خواست تاج و تخت ایـران را رهاکند. در ضمن چون برایش مسلم شده‌که عنقریب (یعنی پس از تخلیهٔ ایران از قوای بریتانیا) ما حتی‌قادر به حفظ جان و مال او درکشورش نخواهیم بود لذا به‌خود حق می‌دهد که علاج واقعه راپیش از وقوع بکند.

بنابراین درحال‌حاضر نه وسیله‌ای برای ترساندنش داریم و نه امکانی برای‌امیدوار-کردنش. و هرنوع دلیل یا انگیزه‌ای که ممکن بود او را وادار به قبول نصایح مابکندمنتفی شده است. در عین‌حال باید آماده باشیم که عین این رویه را درآتیه از جانب سایر رجال و سیاستمداران ایرانی نیز تحمل کنیم چونکه همه آنها ، اکنون کـه سودی یا حمایتی از ما دریافت نمی‌کنند، روزبروز نسبت به ما بی اعتناتر خواهند شد.

اعضای سفارت ما وسایرآگهان سیاسی ازمدتها پیشتراین واقعه را پیش‌بینی‌می‌کردند که اگرکار ایران به اینجاکشید (که فعلاکشیده) شاه‌کشورش را بـه قصد توطن درخارجه ترك خواهدکـرد و سایر ایرانیانی‌که در وضعی مشابه قرار دارند به تقلید از سرور تاجدار خود پایتخت را ، به قصد توطن در ایران جنوبی، ترك خواهندکرد. » (۱)

***

در بحبوحهٔ این نابسامانی‌شدیدکه وضع دولت و آتیه کشور هردومتزلزل بودوپادشاه مملکت می‌کوشید تا دیرنشده خـودرا از مرزهـای‌کشوربیرون اندازد، اتبـاع خارجه و اروپائیان مقیم تهران نیز درجنب وجوش بودندکه هرچه زودترخاك ایران را ترك کنند وبه جنوب‌کشوریا نقاط امن دیگربروند. بانك شاهی دستوربرچیده‌شدن شعبات خـود را صادر کرده‌بود و پولداران آنروزی ایران‌که موجودی خـود را معمولا در بانك‌شاهی بـریتانیا

۱ ــ اسناد وزارت امورخارجه بریتانیاـ تلگراف مورخ هشتم‌ژانویه‌نورمن‌به کرزن ــ (سند شماره ۶۴۱)

ضبط می‌کردند ازچهارسو ریخته بودند که پولها و مطالبات خود را از شعبات بانک مربور وصول کنند.

بهار در تاریخ انقراض قاجاریه می‌نویسد «... از قضا در همین روزها از طرف مأموران انگلیسی اقدامی عجیب صورت گرفت و شعبه‌های بانک شاهی را از ولایات برچیدند و شایع شد که زنان و کودکان اتباع انگلیس از ایران خارج خواهند شد وحتی بعضی از اعضای سفارت انگلیس مشغول حراج کردن اسباب و اثاثه خود شدند و بانک انگلیس مقیم تهران در جراید آگهی داد که نظر به احتمال حرکت دادن بانک از ایران هرکس در بانک شاهی امانتی دارد آمده دریافت نماید و مردم اسکناسها را آورده و پول نقد بگیرند

این کارها درشاه زیادتر از مردم مؤثر شد!

تجار که از بسته‌شدن راه تجارت با روسیه زیانها دیده بودند چندان از تجدید روابط سیاسی دولتین بدشان نمی‌آمد زیرا هنوز مزهٔ تجارت آزاد عهد قدیم زیر دندان بود سایر مردم هم تابع احساسات سیاسیون بودند که در تجدید روابط ایران و روس خطری فرض می‌کردند. اما شاه را از تزلزل تخت و تاج بیم‌داده بودند. او می‌ترسید! او از هرچیزی می‌ترسید و اکنون هم از بلشویزم می‌ترسد!

شاه مصمم شد برود به جنوب یا برود به اروپا، ولی رجال و سیاسیون و تجار مانع شدند و شاه را از این خیال کودکانه مانع آمدند ....» (۱)

با توجه به مطالبی که بهاردر کتاب خود (مقدم برقسمتهائی که نقل شد) نوشته، استنتاجی که می خواهدبکند کاملا آشکار است . او می‌خواهد ثابت کند که تمام این دوز و کلک‌ها (منجمله برچیده شدن شعب بانک شاهی انگلیس در ایران) مبنی بر نقشهٔ نهایی انگلیسی‌ها بوده است که می خواسته‌اند مردم ایران را از قرارداد ایران وشوروی بترسانند و تصویب آن را متزلزل سازند.

درمیان اغلب ایرانیان، بالاخص طبقهٔ سیاستمدار کینه قلم، بدبختانه این عقدهٔ حقارت هست که در هر واقعه‌ای که مربوط به سرنوشت ملی و مصالح عالیهٔ کشور باشد سرانگشت سیاست انگلستان را تشخیص می‌دهند وخود را در این تشخیص عالمتر از دیگران می‌شمارند! حتی نویسنده‌ای به فضل و معلومات سیاسی بهار، از این عقدهٔ ملی مصون نمانده است و بسته‌شدن دوایر بانک‌شاهی و خروج اتباع بیگانه را از ایران، به تلویح، ناشی از نقشه نهانی انگلیسی‌ها برای متزلزل کردن قرارداد ایران و شوروی شمرده است در صورتی که حقیقت مطلب کاملا با این استنتاجات ظن آلود فرق دارد. اولیای وزارت خارجهٔ انگلستان در این تاریخ حتی بیشتر از سیاستمداران ایرانی از این عمل وحشت پراکن بانک (که می خواست شعبات خود را در ایران برچیند) عصبانی بودند ولی به هرحال در قبال تصمیم یک مؤسسه خصوصی چه می توانستند بکنند؟

عصبانیت لرد کرزن از تلگرافی که در یکی از همین روزها (۲۱ ژانویه ۱۹۲۱) به مستر نورمن مخابره کرده کاملا معلوم است.

---

۱ ـ محمدتقی بهار: انقراض سلسله قاجار ـ ص ۵۶ - ۵۵

«. . . . واقعاً نمی‌شود فهمید علت اینکه همه مردم به فکر فرار از تهران افتاده‌اند و دار و ندار خود را جمع می‌کنند چیست. موقعی که خود شاه، که شاید ترسوترین فرد در ایران باشد، تصمیم سابق خود را عوض کرده و به ماندن در پایتخت رضا داده است، اینهمه ترس و وحشت‌عمومی دیگر برای چیست؟ حال که دولت ایران قراردادی جدید با شوروی‌ها بسته یا اینکه در شرف بستن است و بناست که حکومتی جدید بزودی در تهران تشکیل شود، مردم برای چه اینقدرعجله دارند که هرچه زودتر پایتخت کشور خود را ترك کنند؟ اگر حکومت کمونیستی روسیه خیال داشت به ایران حمله کند دیگر برای چه قرارداد می‌بست؟ آیا عجیب نیست که حکومت شوروی ازیك طرف با ایران پیمان ببندد و از طرف دیگر به تهران حمله کند؛ چرا مردم با این ترس و وحشت تهران را ترك می‌کنند....» (۱)

تلگراف نورمن به لردکرزن

«... درست است که شاه را با هزار زحمت راضی کرده‌ایم که فعلا در تهران بماند و از جایش نجنبد ولی وحشت او به هیچ وجه از بین نرفته است و من فوق‌العاده مشکوکم - مگر اینکه پاشنه اوضاع غفلتاً به نفع ما بچرخد - که آیا خواهم توانست پیش از رفتن‌قوای نظامی بریتانیا از ایران از فرار معظم‌الیه به خارج مملکت جلوگیری کنم یا نه. امروز بار شاه را ملاقات کردم و بهترین کوشش خود را برای تشویق معظم‌الیه بـه ماندن در پایتخت بکار بردم. دلایل عمدهٔ ترس‌شاه عبارتنداز:

۱ - به عقیدهٔ بعضیها، منجمله فرمانده نورپرفورث، حتی بفرض اینکه قرارداد دوستی ایران و شوروی امضاء شود، باز مهاجمهٔ بالشویك‌ها به تهران‌صورت خواهد گرفت. منتها دو احتمال هست: یکی اینکه خود کمونیست‌ها مستقیماً به پایتخت حمله کنند و دیگر اینکه جنگلی‌ها (با پشتیبانی سری بالشویك‌ها) دست به این کار بزنند.

۲ -فکرمردم هنوز از این حیث ناراحت است‌یعنی نمی‌دانندکه مهاجمان پس از ورود به تهران چگونه با مردم پایتخت رفتار خواهندکرد.

۳ - فرمانده نورپرفورث براین‌عقیده است که به دنبال عقب‌نشینی نیروی بریتانیا، و احتمالا پیش از آن، در ایران‌انقلاب خواهدشد و اگر زمام این‌انقلاب بدست بالشویك‌های غیر ایرانی (وارد شده از قفقاز) بیفتد - کما اینکه احتمالش هست - در آن صورت جان خارجیان مقیم تهران ممکن است به خطر بیفتد وظن قوی هست که حکومت مرکزی نتواند از عهدهٔ دفع این‌خطر برآید زیرا نه پول دارد، نه وقت کافی، و نه افسرخارجی تا بتواند با ترکیب این سه‌عامل آرتشی که قادر به مواجهه با کمونیست‌ها باشد تربیت کند درحالی که نیروهای نظامی موجود — ژاندارمری، پلیس، و نیروی قزاق — هیچ‌کدام قابل اطمینان نیستند.

۴ — عمل بانك‌شاهی که طبق دستور دریافت شده ازلندن به‌برچیدن شعبات خودمشغول است، توام با رفتار مشابه سایر مؤسسات تجارتی بریتانیا، اعتماد عمومـی را کـاملا سلب و

---

۱ - اسناد وزارت خارجه‌بریتانیا - سندشماره ۶۶۰ (تلگراف لردکرزن بـه نورمن - مورخ بیست یکم ژانویه ۱۹۲۱)

این‌طور به ذهن مردم تلقین کرده است که همه‌چیز از دست رفته و دیگر هیچ‌نوع امیدی به حفظ پایتخت نیست. رویه یأس‌آفرین آنها زندگانی اقتصادی و مالی کشور را فلج کرده و خطر انقلاب را افزایش داده است

۵ - بدبینی بعضی از اروپائیان ذی‌منصب نسبت به آتیه ایران. این عده که قاعدتاً به علت همان موقعیت ومقامی که دارند باید از منابع موثق کسب اطلاع کرده باشند که خطر آنی ایران راتهدید نمی‌کند، بجای اینکه با نشان دادن متانت و خونسردی، تشویش‌خاطر مردم را تسکین دهند خود اسباب تولید وحشت اضافی شده‌اند.

ممکن است ازحضرت اشرف استدعا کنم امر بفرمائید که متن این تلگراف‌عینا منتشر گردد؟ »

لرد کرزن در حاشیهٔ این تلگراف چنین اظهارنظر کرده «مخالفتی با انتشار متن تلگراف ندارم. موضوع این‌است که نورمن خیال می‌کند که ترس وحشت بریتانیا باعث عمل بانك شاهی درتهران گردیده است در صورتی که من فکر می‌کنم قضیه بعکس باشد. مسئولیت وضع فعلی در تهران در درجهٔ اول بعهدهٔ وزارت جنگ‌بریتانیاست که قوای نظامی خودرا بیموقع احضار کرده، در درجهٔ دوم بعهدهٔ وزارت هندوستان، و در درجهٔ سوم‌بعهدهٔ کابینه است. ولی تردید ندارم موقعی که بحران به نقطه خطر رسید تمام‌کاسه وکوزه‌ها سر وزارت خارجه شکانده خواهد شد.» (۱)

در عرض همین چند روز (۲۱ تا ۲۵ ژانویه) برا‌ثر اقداماتی که لرد کرزن درلندن صورت داده بود از طرف هیئت مدیرهٔ بانك‌شاهی در لندن به مدیرعامل بانك‌درتهران دستور رسید که تشکیلات مرکزی بانك را به هیچ‌جای دیگر منتقل نسازد وکماکان در تهران باقی بماند.

«ناتمام»

۱ - اسناد وزارت خارجه بریتانیا (سندشمارهٔ ۶۶۵) - تلگراف نورمن به لرد کرزن مورخ بیست پنجم ژانویه ۱۹۲۱.

دکتر پوران شجیعی
استاد دانشگاه

تجلی عشق در اشعار مولوی

محققین ما درتحقیق هر اثر ادبی غالباً بجنبه‌های صوری و ظاهری و احیاناً شکل و قالب آن اثر می‌پردازند وکمتر بجوانب معنوی و روحی یعنی‌آنچه‌که ماده و زمینه‌ی اصلی پدیده‌های ادبی را میسازد توجه میکنند. ومن‌اگر این‌موضوع را عنوان این مقاله قراردادم نه ازآنجهت است که بحثی تازه وتحقیقی‌نووبدیع درعالم ادبیات ارائه داده باشم بلکه بدین منظوراست که باین‌بخش از افکار مولوی استقلالی بخشم وسیری راکه شاعرعارف درراه عشق اللهی بیان میکند بازگو نمایم. تاآنانکه با جهان وسیع وگسترده‌ی ادب فارسی‌آشنا هستند باردیگر از زبان مولوی این راز را بشنوند. باشدکه شوروحالی بیابند .

موضوع تجلی عشق دراشعار مولوی ازچند جهت مورد بحث قرارمیگیرد: نخست نظر وی دربارهٔ عشق مجازی یا صوری ، سپس مراتب عقل وعشق ، وآنگاه ازصفات وحالات عشق سخن بمیان خواهدآمد .

عشق مجازی در نظر مولوی بمصداق المجاز قنطرةالحقیقه گذرگاه عشق حقیقی است مانند شمشیر چوبینی که غازی برای تمرین به پسرخود می‌دهد تا مهارت بیابد و درآن فن استاد شود وسپس برای غزا شمشیر واقعی در دست‌گیرد.

عشق بانسان نیز مثال شمشیر چوبینی است که سرانجام به عشق رحمن منتهی می‌شود آنچنانکه زلیخاسال‌ها به یوسف عشق ورزید تا روزی‌که دل از وی بر گرفت وقدم درراه‌عشق خدا گذارد .

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سال ها
شد آخر آن عشق خدا میکرد بر یوسف قفا
بگریخت زو یوسف پیش زد دست در پیراهنش
بدریده شد از جذب او برعکس حال ابتدا
گفتش قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من
گفتا بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا

واین تبدیل عشق را ، مولوی ازعنایات حق می‌داند چنانکه می‌گوید :

این از عنایت ها شمرکز کوی عشق آمد حذر
عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها

مولوی همه‌جا عشق بصورت وزیبائیهای صوری رانکوهش می‌کند وناپایدار می‌داند ، در داستان عشق کنیزك بمرد زرگر ، وقتی زرگر زیبا روی با خوردن آن شربت که طبیب

پادشاه می‌سازد و بخورد کنیزک می‌دهد زشت و ناخوش و زرد رخ می‌گردد و بدین‌سبب اندك اندك مهروی در دل کنیزك سرد می‌شود و پایان می‌یابد چنین میگوید :

عشق‌هائی کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت ننگی بود
خون‌دوید ازچشم‌همچون جوی‌او	دشمن جان وی آمد روی او
دشمن طاوس آمد پر او	ای بسا شه را بکشته فر او

و باز در دیوان شمس این‌معنی‌را بدینطریق بیان می‌کند که بنده‌ی صورت را با عشق خدا چه‌کار؟ ومثالی می‌آورد که :

مفروشید کمان و زره و نیغ زبان را
که سرا نیست سلحها بجز این نیغ زبان را
چه کند بنده‌ی صورت کمر عشق خدا را ؟
چه‌کند عورت مسکین سپر و گرز و سنان را ؟

و آنگاه در این‌معنی چنین پند می‌دهد که:

« عشق بمردگان پاینده نیست	چونکه مرده سوی ما آینده نیست »
عشق آن زنده‌گزین کو باقی است	و از شراب جان فزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیاء	یافتند از عشق او کار و کیا

موضوع دیگری که درآثار اکثر شعرای بزرگ‌ما بخصوص عطار ومولوی وسنائی تجلی خاصی پیدا میکند برخورد عقل وعشق است.

عرفا دراین زمینه بحثی دارند وآن اینست که انسان دارای دو نوع قابلیت است یکی مشترك بادیگرموجودات ودیگری قابلیتی که خاص انسان‌است واین‌همانست که‌حملهاالانسان و این امتیاز را نجم‌الدین‌کبری قابلیت « فیض بیواسطه » می‌خواند ومعتقد است که انسان مطلقاً مستعد پذیرفتن این فیض‌هست ولی سعادت آنرا به همه کس نداده‌اند. ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء . بخلاف نورعقل‌که هرانسانی ازآن فیض برخوردار است ولی به یاری نور عقل نمی‌توان بشناخت و معرفت حق‌تعالی رسید . بدان جهت که سیر در دریای علم‌اللهی و شناخت ذات پاك خداوندی باقدم عقل‌که عین بقاء است ممکن ومقدور نیست بلکه سیر درآن دریای عظیم ژرف خاص کسانی است‌که درآتش عشق خداوندی « فنا » شده‌اند که‌السابقون السابقون اولئك المقربون. و دراینصورت عقل‌را درمقام عشق مجال جولان نیست، زیراعالم عشق عالم « فنا و نیستی » است. وسیرعقل درجهان « بقاء وهستی » وهرکجا آتش عشق پرتو افکند عقل ازآنجا یکه‌رخت برمی‌بندد.

از در دل چونکه عشق آید برون	عقل رخت خویش اندازد برون
عقل سایه‌ی حق بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه کار
پس چه باشد عشق دریای عدم	در شکسته عقل را آنجا قدم

پس عشق ، عاشق را بقدم « نیستی » به معشوق می‌رساند ، در حالی که عقل عاقل را بمعقول می‌رساند و این مسئله اتفاق علما و حکما است که حق‌تعالی معقول عقل هیچ عاقل نیست .

وقتی که عاشق قدم در بارگاه وصال معشوق مینهد وپروانه صفت نقد هستی خودرا نثار نورجلال معشوق می کند وهستی حقیقی معشوق ازخفای کنت کنزاً مخفیاً متجلی می‌شود. آن وقت ازعاشق جز نامی نمی‌ماند وبا دوعالم بیگانه می‌شود ، و هستی مجازی خود را از دست میدهد و آنگاه سخت مست و بی‌خود و آشفته حال «خیره گویان، خیره خندان، خیره گریان» می‌شود. و اینجاست که عقل سرگشته وحیران میماند که چه عشق است وچه حال تا فراق او عجب تر یا وصال .

با دو عالم عشق را بیگانگی است   واندر آن هفتاد و دو دیوانگی است

جائی که عشق فرودآید، محل جان نیست وآنجا که عشق خیمه زند بارگاه عقل نیست مولوی عقل را در مقام عشق مکرر چه در مثنوی و چه در دیوان کبیر ناچیز می شمارد و می گوید :

دور بادا عاقلان از عاشقان   دور بادا بوی گلخن از صبا
گردرآیدعاقلی گو:«راه نیست»   ور درآید عاشقی صد مرحبا

در غزل دیگری می گوید :

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
عاشقان دردکش را در درونه ذوق ها
عاقلان تیره دل را در درون انکارها
عقل گوید پا منه کاندر فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را کاندر تواست آن خارها
هین خموش کن خار هستی را ز پای دل بکن
تا ببینی در درون خویشتن گلزارها

و معتقد است که عقل در پی آموختن علم و ادب است، در حالی که عشق در پی پرواز بسوی افلاك است و درحال‌خطاب به‌این‌دومی‌گوید :

ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش؛
یا آنك بهر لحظه صد عقل و نظر سازد ؛

مولوی را در این زمینه سخن بسیار است.

درمورد بیان صفات وحالات عشق ، کلام مولوی شوردگری می‌یابد وغوغای دگری برمی‌انگیزد آنچنان که یدرك ولایوصف است وچه شگفت‌کاری است وصف‌آن شور و شوق و هیجان راکردن وآن بحر بی‌پایان را درکوزه‌ای جای دادن .

باری ، بقول مولوی عشق نه تنها خسرو را به وداع با تخت پادشاهی واداشت ، و فرهاد را به کوه کنی کشانید ومجنون را راهی بیابان کرد ، بلکه‌آسمان وگردون واختران نیز به نیروی عشق ، بگردش وسیرفلکی خود ادامه می‌دهند.

این آسمان گر نیستی سرگشته و عاشق چو ما
زین گردش او سیر آمدی، گفتی بستم چند چند

از عشق گردون مؤتلف ، بیعشق اختر منخسف

ازعشق گشته دال الف ، بیعشق الف چون دال‌ها

قدرت این نیرو تابجائی است که هر گاه جان عاشق دم برآرد ، آتش درعالم می‌افتد وجهان را برهم می‌زند ، عالم دریا و دریا لا میگردد. آسمان می‌شکافد و کون ومکان درهم می‌ریزد، شوری درعالم بپا میگردد، خورشید در کمی میافتد ، ودفتر مشتری می‌سوزد، عطارد در وحل میماند و زحل درآتش ، نه قوس میماند و نه قزح . و نه باده میماند و نه قدح ، نه دردی می‌ماند و نه دوائی ، نه نائی و نه نوائی . و نه صدای زیروبم چنگی ، و در این هنگام جان نغمه‌ی ربی‌الاعلی می‌خواند، ودل ندای ربی‌الاعلم میزند . واین نوا از همه‌ی موجودات بگوش میرسد، نی ازجدائیها شکایت می‌کند ، بلبل برشاخ گل نغمه‌ی سرمدی عشق میخواند و ذره‌وار جملگی جهان موجود درپی آفتاب وجود رقص کنان میروند. می‌روند بسوی معشوق که زمان وصالش لحظه‌ای و روزگار فراقش سالها است . آنجا در حسن جمال او حیران گشته دل و دین وجان خود می‌بازند وخوش خوش اندر بحر بی‌پایان او غرقه میخورند و تا ابدهای ابد در بیسروسامانی عشق وی سامان می‌یابند

گــل بدیدار معشوق‌جان و جــامه میدرد، چنگ ازحیا سر بپیش می‌افکند. و در این میان طالع نی که در برج زهــره و از همه‌خوشبخت‌تر است لب بــرلب معشوق مینهد و از وی نوای عشق می آموزد و آنگاه نیها و نیشکرها بدین طمع برقص و پای‌کوبی در می‌آیند و این فیض و عنایتی است که از جانب حق میرسد یعنی تعزمن نشاء.

نیها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر

رقصان شده در نیستان یعنــی تعزمن تشاء

در دل عاشق جز عشق‌حق چیزی نیست. جهان وجود درچشم وی سنگ است و کلوخ. و براینها ، رشکی و حسدی‌نیست. عاشق از فسانه‌های دنیا بیزار است و اینهمه را در دل وی جائی نیست. او بقول حافظ نیزاز غم دوجهان آزاد است. و با نردبان عشق بسوی بام‌جلال کبریائی عروج میکند و از رخ عاشق قصه‌ی معراج را فرو میخواند و با پرعشق بی‌نیاز از مرکب بر اوج هوا و گردون بپرواز درمیآید.

جان درمکتب عشق ادب میآموزد و روح در پرتو تعلیم عشق از کشاکش حرص و طمع باز میماند و بعالمی میرسد که بیرون از افلاك و فارغ از کار دیگران است و اینجهان بی نیازی و عــزت و بلندنظری است. عالمــی است برتروبالاتر از همه‌چیز، موهبتی است که اصطرلاب اسرار خداست. عشقی که داروی نخوت و ناموس و طبیب جمله علتهاست.

جسم خاك از عشق بر افلاك شد کوه در رقص آمد و چالاك شد

اصل عشق چنانکه بازگفتیم «فنا و نیستی» است و آن چون شعله‌ایست که هر گاه بر فروزد هرچه جز معشوق باشد میسوزاند و جز او هیچ باقی‌نمیماند، هرچــه‌هست همه اوست

تیغ لا در قتل غیر حــق براند در نگر آخر که بعد از لا چه ماند

مانــد الا الله باقــی جمله رفت شادباش ای‌عشق شرکت سوز زفت

اینجاست که عاشق جز خدا نمی‌بیند، و دین و دل و دنیائی برای او وجود پیدا نمی‌
همانطور که کفر و ننگ و نامی هم نمیماند.

سرگشتگان عشقیم نه دل نه دین نه دنیا
از ننگ و بد برون آ آنگه بما نظر کن
بیرون ز کفر و دینیم برتر ز صلح و کینیم
نه در فراق و وصلیم رو نام ما دگر کن

وی معتقد است که داغ عشق برپیشانی هر که خورد اقبال و دولت قرین وی میشود
بحقیقت کسی را که عشق نیست حیات نیست.

الحق حیات نیست کسی را که عشق نیست
کان را کـه عشق نیست جمادیست بر زمین

البته زبان عشق یك زبان جهانی است که همه کس بدان مأنوس است و سر این حقیقة
که گاه شعرا میتوانند شاعر بشریت و سخن‌سرای جهان باشند نیز درهمین است که در آن هنگ
که شاعر از عالم اعتیادی درمیگذرد و بـدنیای عشق و شیفتگی و دردمندی میرسد، کلام و:
چون نوای موسیقی دلپذیر بهرزبانی که باشد بگوش جان انسانیت از هرملت وقومی که باشـ
میرسد.

عشق و شیفتگی، وارستگی و بلندنظـری و حالت جـذبه و دلدادگی در اشعار هم
شعرای عارف ما متجلی است، همه فانی‌اند و همه دردمند، همه مشتاق وصالند و همه در سوز ،
گدازعشق گرفتار. سوزی که شادی میآورد و غمی که وجد و نشاط با خود دارد.

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز	سوز خواهم سوز با آن سوز و ساز
آتشی از عشق در خـود بر فروز	سربسر فکر و عبارت را بسوز

سر اینچنین عشق بقول مولوی اندر بیان نمیگنجد و بی‌زبان و گفتار روشن‌تر است

هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل باشم از آن

با اینهمه مولوی عظمت عشق و بی‌نیازی و بلند همتی عاشق را در این غزل زیبا و عالی
چون دیگر غزلهایش بیان میکند. و دریغم میآید که لطف بیانش را درهم شکنم و بعبارتی غیر
از آنچه هست شرحش دهم.

مستان جام عشق که لاف از لقا زنند	جان را دهند و خیمه بملك بقا زنند
خوش ساعتی که از دل شوریده عاشقان	لبیك عشق در حـرم کبریا زنند
جامی ز دست ساقی باقی چو در کشند	جامه درند و نعره‌ی قالوا بلی زنند
پاکان راه فقر زخمخانه‌ی الست	جامی چو درکشند دم از اصطفا زنند
با عاشقان ز ملك سلیمان سخن‌مگوی	کایشان قدم ز عالم لا منتهی زنند
آنها که روز خانه ندارند بر زمین	شب‌ها بنور عشق قدم بر سما زنند
قومی که هر دو کون بیك جو نمیخرند	ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند
آنها که دل بملکت دنیا نمی نهند	دست امل بدامن همت چـرا زنند
شاهان صلای نعمت دنیا زنند لیك	مردان دم از محبت عشق خدا زنند

مولوی میگوید عقل‌های جزئی‌از درك این‌عالم که عشق حقیقی باشد عاجزمیباشندو از این‌جهت منکر آن‌هستند در حالی که من با صدهزارلغت اگر مدح عشق‌گویم باز از عهده‌ی وصف آن برنمی‌آیم.

این‌شاعر بزرگ و عارف بلندپایه آنقدر مجذوب عشق اللهی است و آنقدر ازین فیض ربانی کسب لذت میکند که بچنین عاشقانی تبریك میگوید.

عاشق شده‌ای ایدل سودات مبارك باد	از جا و مکان رستی آنجات مبارك باد

و آنگاه در حق آنان چنین دعا میکند

نه فلك مر عاشقان را بنده باد	دولت این‌عاشقان پاینده باد
بوستان عاشقان سرسبز باد	آفتاب عاشقان تابنده باد
تا قیامت ساقی باقی عشق	جام بر کف سوی ما آینده باد
بلبل دل تا ابد سرمست باد	طوطی‌جان هم‌شکر خاینده باد
شیوه‌ی عاشق فریبهای یار	کم مباد و هر دم افزاینده باد

باری شرح عشق و عاشقی را بقول مولوی هم‌عشق باید بگوید زیرا

شرح میخواهد بیان این سخن	لیك میترسم از اسرار کهن
فهم هـای کهنه‌ی کـوته نظـر	صد خیال بد در آرد در فکـر

چنانکه ملاحظه شد در مکتب عشق مـولوی سخن از موی کمند ، ابروی هلالی میان باریك، قامت‌سرو، و ساق سیمین معشوق در میان نیست. اینجا دلی چون دل فرخی سیستانی شاعر بزرگ قصیده‌سرای دربار غزنوی نیست که گروه گروه عشق درآن منزل گیرد و معشوق زرخرید وبنده‌ی عاشق باشد. گاه مورد خشم و عتاب قرارگیرد،وزمانی مورد لطف وفرمان، وقتی قهر کند و ساعتی آشتی، یك‌دل باشد و درگرو چندین عشق و چندین جای، و دراین رابطه مالك ومملوکی، سوزی و فراقی وحرمانی‌و هجرانی برای عاشق نیست زیرا بعقیده‌ی وی (سرزلف تو نباشد سرزلف‌دگری). عشق شاعر مجاری است و در عالم خاکی وسفلی‌ولی آنجا عالمی است عالی وعلوی شاعر بهمه چیزعاشق است زیرا مسلك و مذهبش محبت‌و آشتی است ودرعالم وجودجزعشق چیزی‌نمی‌بیند ومیگوید. عاشقم برهمه‌عالم که همه عالم ازاوست .
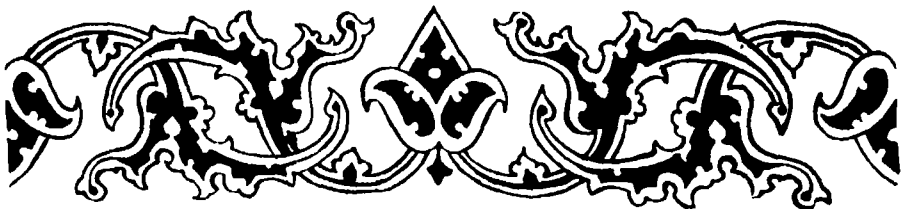
احتجاجات و سؤالات و توضیحات

دکتر محمد جعفر محجوب
رایزن فرهنگی سفارت شاهنشاهی ایران ـ اسلام‌آباد

درشماره هفتم سال بیست و نهم(مهرماه ۲۵۳۵) درضمن احتجاجات و سؤالات‌نامه‌ای دیدم از آقای محمد حسن بهرامی (آبادان) که در آن به یکی از مشکلات چهار مقاله (حکایت پنجم از مقاله چهارم- درمانی که بوعلی سینا برای جوانی از خویشاوندان قابوس وشمگیر تجویز کرده بود) اشاره شده است. عین‌جمله درچهارمقاله این است:

«ابوعلی را طلب کردند و به سر بیمار بردند. جوانی دید بغایت خوب‌روی و متناسب اعضاء **خط‌اثر کرده** و زار افتاده، پس‌بنشست و نبض‌او بگرفت وتفسره بخواست وبدید...»

مشکل اصلی درجملهٔ «خط اثر کرده» است وآقای بهرامی گفته‌اند که معنی خط اثر کردن رادر کتاب‌های لغت نیافته وخودحدس زده‌اند که شاید معنی «قلم تقدیر براو اثر نهادن و زار وناتوان بودن» بدهد. استاد دکترسیدجعفر شهیدی نیز درپاسخ خود ترکیب «خط‌اثر کردن» را به معنی «ریش برآوردن» گرفته‌اند . به حکایت حواشی چهار مقاله (به تصحیح مرحوم استاد دکتر معین، چاپ سوم، زوار-ص۱۲۱) استاد علامه شادروان فروزانفر حدس زده‌اندکه شاید به جای «خط اثر کردن» (خط‌بر کردن) بوده باشد.

لیکن به گمان مخلص هیچ‌یك از این توضیحات و تفسیرها اطمینان‌بخش واقناع‌کننده نیست. نظرآقای بهرامی قابل تأمل است زیرا اثر کردن قلم تقدیر (به طورمطلق) اعم است از اثرخوب وبد و درنتیجه به معنی داشتن اثر بد ونامساعد (به‌تنهائی) نمی‌تواند بود.

درباب نظر استاد شهیدی نیز مختصر تردیدی دارم، زیرا ترکیب‌کلمات ـ چنان که هست ـ ازنظرمعنی مناسب نمی‌نماید. البته خط به معنی ریش دارای شواهدبسیار است،لیکن گویا خود ایشان هرگز درجایی‌دیگر ندیده‌اندکه خط به معنی ریش را با فعل (اثر کردن) آورده باشند و مشکل اصلی این است. جست وجو درباب معنی‌های گوناگون کلمهٔ اثر ، از قبیل: نشانه، علامت باقی‌مانده ازهرچیز، بقیهٔ چیزی، برجای ماندهٔکاری یا عملی خطیر، و حتی جای پا، وحدیث، وخاصیت وغیرآن (فرهنگ‌معین) نیز گرهی از این کار فروبسته نمی‌گشاید .

ازتمام این مطالب گذشته، به فرض آن‌که «خط‌اثر کردن» را به معنی ریش‌برآوردن بگیریم و درآن تأملی روا نداریم باز درنظر‌بنده «خط اثر کرده» درمیان عبارت نوعی‌حشو قبیح است؛ چون جوان خوب‌روی ومتناسب اعضا البته ریش برآورده (واحیانا ریش هم به صورت دارد) ویادآوری‌آن لزومی ندارد خاصه درهنگام بیان بدی حال بیمار،چه بی‌درنگ پس از «خط اثر کرده» گوید **«وزار افتاده»** و این‌جملهٔ معطوف ازنظر معنی هیچ ربطی با جملهٔ معطوف علیه ونیز با ریش‌برآوردن بیمار ندارد. همین مطلب دربارهٔ حدس شادروان فروزانفر نیزصادق است وچنان‌که بیقین دوست دانشمند عزیز بنده جناب دکتر شهیدی نیز فرموده‌اند، دل به هیچ یك ازاین معانی راضی نمی‌شود وآرام نمی‌گیرد.

به خاطر دارم که در دوران دانش جویی در دورهٔ دکتری زبان و ادب فارسی یکی از دوستان هم‌دوره که دبیر دبیرستان‌ها بود، همین جمله را که در یکی از کتاب‌های درسی فارسی آمده بود به عنوان مشکلی بر بنده عرضه کرد و نظر خواست. کار به مراجعه به متن چهارمقاله کشید و از آن نیز گرهی گشوده نشد. بنده پس از اندك تأملی با خود اندیشید که آیا ممکن نیست این کلمهٔ « خط » که نقطهٔ اصلی و مرکز دشواری و گرفتاری است مورد تصحیف و تحریف قرار گرفته باشد؟ بی‌درنگ در فرهنك معین به واژه حط (باحای حطی مهمله) رجوع کردم: (hatt) فرونهادن، فروآوردن، کم کردن، پستی. .

در لغت‌نامه معنی‌های دیگری آمده است که برای متن مورد نظر مناسب‌تر است: کمی، لاغری بدنی و نرمی آن، کم کردن، فرو کشیدن، افکندن، فروافکندن...الخ و ممکن است با استقصای بیشتر معنی مناسب‌تری نیز یافت شود .

با توجه به این نکته که اغلب کاتبان نسخه‌های خطی در گذاشتن نقطه امساك می کرده‌اند و هرچه نسخه قدیم‌تر باشد نقطه در آن کمتر یافت می‌شود محتمل است که شادروان علامهٔ قزوینی نیز حط را بدون نقطه در متن دیده و به گمان حرفه‌جویی کاتب در گذاشتن نقطه آن را «خط» خوانده باشد. اما احتمال قوی‌تر آن است که این خطا (اگر بتوان آن را خطا نامید) از طریق نسخه‌های چاپی مقدم بر چاپ مرحوم قزوینی یا از طرف یکی از مؤلفان که این قصه را در کتاب خود نقل کرده‌اند، وخلاصه به وسیلهٔ کسی پیش از مرحوم قزوینی در متن راه یافته و توجه علامهٔ بزرگوار را نیز درموقع پیراستن متن جلب نکرده باشد. در هر حال در باب کیفیت نسخه‌ها و وضع آن‌ها ازخود، و بدون دیدن اصل نسخه نمی‌توان چیزی گفت. منتهی بنده ظن قریب به یقین دارد که این کلمه حط با حای حطی مهمله است نه خط باخای موحدهٔ فوقانی و به نظر مخلص این پیشنهاد ارزش آن را دارد که در باب آن اندکی بیشتر استقصا شود (مثلا نسخه‌های خطی را ببینند و به فرهنگ‌های مفصل‌تر رجوع کنند و...)

نمی‌دانم دوست دانشور گرامی بنده استاد شهیدی در این حدس به چشم رضا و عنایت می‌نگرند یا نه؟

علت آن که سه ماه پس از انتشار آن سؤال وجواب به تقدیم این نامه جسارت‌ورزیدم آن است که مجلهٔ یغما قدری دیرتر از موعد انتشار به دست خوانندگان مقیم اسلام آباد می‌رسد و ناگزیر خوانندگان این سامان به مطالبی اشاره می کنند که قدری تاریخش گذشته است و دراین قصور معذورند.

اسلام آباد _ جمعه سوم دی ماه ۲۵۳۵

حسن احمدی

دانشجوی تاریخ دانشگاه اصفهان

....شماره‌های امرداد، شهریور ومهرماه ۲۵۳۵ مجله را دریافت و در کمال حیرت مشاهده کردم، که درصفحات وفیات معاصرین نامی از دانشمند ومورخ نامی اصفهان، علامه میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی مؤلف کتاب عظیم مکارم الاثار که در روز ۲۵۳۵/۴/۱۹ روی در نقاب خاك کشید، برده نشده است[1]

بهرصورت برای‌اینکه درمجلهٔ‌یغما هم یادی ازاین دانشمند وارسته شده باشد‌به‌آگاهی میرسانم: میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی درمحرم سال ۱۳۰۸ هجری قمری درحبیب‌آباد برخوار اصفهان متولد و در مدرسه‌کاسه‌گران اصفهان به تحصیل ومطالعه وتدریس اشتغال داشته، تألیفات وی فزون از ۳۰ مجلد بوده ولی‌کتاب عظیم او مکارم‌الاثار است که تاکنون پنج‌جلدآن به چاپ رسیده است. آقای منوچهرقدسی شاعرمعاصراصفهانی درماده تاریخ فوت این فرزانه مرد سروده :

سال وفاتش نوشت خامه قدسی ‌ ‌ ‌ ‌ جان معلم روان به خلدبرین باد

یغماـ ازجناب احمدی ممنونیم که یادآوری فرمودند.

آقای مدیر محترم مجلهٔ یغما

در شمارهٔ آبان‌گذشتهٔ مجله، درمقالهٔ «اطلال‌پارس» آقای ایرج افشار، عبارتی راجع به این جانب به‌این‌صورت بود: «ندوشن از قدیم ، مانند اغلب آبادیهای کنار کویری... **خوانینی** داشت و از اخلاف آنها محمدعلی اسلامی**خودمان** است ...»

اشتباه این مطلب آن‌است که من از خوانین ندوشن نیستم. در ندوشن یك تیرهٔ خان هست که‌گویا از خانواده‌های خانی یزد بوده‌اند، و ازصدسال پیش به آنجا رفته و ماندگار شده‌اند. به غیراز آنها، چندخانوادهٔ دیگرنیزعنوان‌خان به دنبال اسم خودگذارده‌اند، ولی خانوادهٔ من نه ازجانب‌پدر و نه ازجانب مادر، هرگز جزو خوانین نبوده و این عنوان را نداشته است.

و اما اینکه نوشته‌اند **محمدعلی اسلامی خودمان** امیدوارم‌که‌کلمهٔ **خودمان** مفهومی جز این ارائه‌نکند که من و آقای ایرج افشارگاه‌بگاه در مجلهٔ واحدی که‌یغما باشد مطلبی‌منتشرمی‌کنیم، وگرنه من هیچ‌گاه جزو دسته یاگروه خاصی نبوده‌ام، و خصوصیت دیگری نیز دربین نیست، که جملهٔ مذکور بتواند دراین مورد مصداق پیدا کند.

خیلی ممنون می‌شوم که این‌چندخط توضیح را در مجله درج فرمایند.

باتجدید ارادت

محمد علی اسلامی ندوشن

مجلهٔ یغما ‌ ‌ ‌ مؤسس و مدیر : حبیب یغمایی

چاپخانه محمد علی فردین

قابل توجه مصرف کنندگان گاز مایع

اطلاع از روش صحیح استفاده از گاز مایع افراد را از حوادث و خطرات ناشی از انفجار و آتش‌سوزیهای گاز محفوظ میدارد بدینوسیله اکیداً توصیه میگردد بنکات ایمنی زیر دقیقاً توجه و مراعات فرمائید.

۱ـ سیلندر محتوی گاز مایع را فقط از شرکتی که تأمین کننده گاز هر مشترك باشد تحویل گرفته و از دریافت سیلندر از فروشگاهها و افراد غیرمجاز خودداری فرمائید.

۲ـ بمنظور حفظ سلامت خانواده واموال خود توجه داشته باشید که تعویض سیلندر پر یا سیلندر خالی همیشه باید توسط کارکنان توزیع شرکتی که مشترك آن میباشید انجام گیرد.

۳ـ برای حصول اطمینان ازعدم نشت گاز از کارکنان توزیع بخواهید که پس از نصب سیلندر بدستگاه گاز سوز از اتصالات مربوط با کف صابون آزمایش بعمل آورند (بکار بردن کبریت برای این منظور خطرناك و مطلقا ممنوع است).

۴ـ سیلندرهای گازمایع با ظرفیت ۱۳ کیلوگرم ببالا بایستی حتما درخارج ازساختمان درهوای آزاد نصب گردد. برای ایمنی بیشتر ازشرکت توزیع کننده خودبخواهید که سیلندرهای با ظرفیت کمتر را نیز در صورت امکان در خارج ازساختمان در هوای آزاد نصب واز آنجا بوسیله لوله مسی به وسائل گاز سوز متصل نمایند.

۵ـ آبگرمکن‌های گازی باید حتما مجهز به دودکش باشند از آبگرمکن‌هائیکه فاقد دودکش هستند مطلقا استفاده نفرمائید.

۶ـ استفاده از وسائل گازسوز بایستی بدست افرادی که با طرز کار آن آشنائی دارند انجام گیرد. اجازه ندهید اطفال و یا اشخاص نا وارد از آنها استفاده نمایند.

۷ـ ازقرار دادن سیلندر گاز مایع و وسائل گازسوز در محلهائیکه پائین تر از سطح زمین بوده و فاقد هرگونه راه نفوذ هوا بخارج وسیستم تهویه میباشد خودداری فرمائید.

۸ـ لوله رابط باید بوسیله بست فلزی به گازسوز ـ رگولاتور و یا شیر سیلندر محکم بسته شود بنحویکه از هرگونه نشت گاز جلوگیری نماید. در صورتیکه در سیستم گازمایع شما بست فلزی بکاربرده نشده است ازشرکت توزیع کننده خودبخواهید که حتما در اینمورد اقدام نمایند.

۹ـ هرگونه شکایت و یا نقص گاز رسانی شرکتهای توزیع کننده گاز مایع را باداره مرکزی شرکت ملی گازایران درتهران (امورفروش گازمایع بتلفنهای ۸۲۸۱۵۱ تا ۸۲۸۱۵۵ ودر شهرستانهای منطقه گاز اهواز ۲۰۰۷۵ و ۲۱۸۱۹ اصفهان ۴۱۰۳۴ الی ۴۱۰۳۸ شیراز ۳۵۵۳۳ و ۴۸۳۲ و مشهد ۳۹۳۳۴ و ۳۷۰۰۱) اطلاع فرمائید.

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۴

تحریر

استخراج الأوتار

تألیف استاد ابوریحان بیرونی

ریاضی‌دان و منجم بزرگ ایران

از ٣٦٢ تا ٤٤٠ هجری قمری
برابر ١٥٣١ تا ١٦٠٧ شاهنشاهی

پژوهش و نگارش
ابوالقاسم قربانی

برای دستشوئی و حمام

لباسها و پارچه هائیکه رنگ روشن دارند در ماشین لباسشوئی بشوئید

چون پودر

هست مطمئن باشید
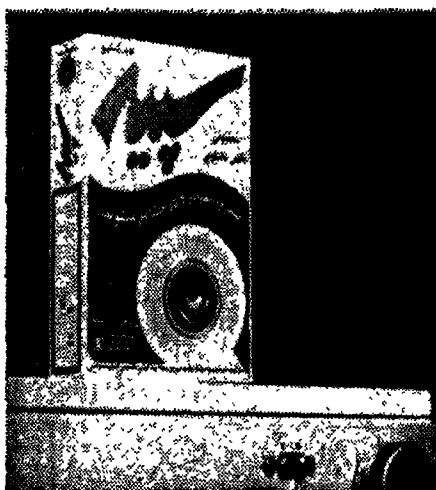
پودر سپید رنگ لباسها و پارچه های روشن را درخشان نگاه میدارد.

پودر سپید تمیزتر و سفیدتر می شوید.

پودر سپید به دوام پارچه لطمه نمی زند.

پودر سپید با کف کنترل شده مخصوص ماشین لباسشوئی

برای
شستشوی بهداشتی ظروف
نرمی و لطافت دست
گلی
مایع ظرفشوئی
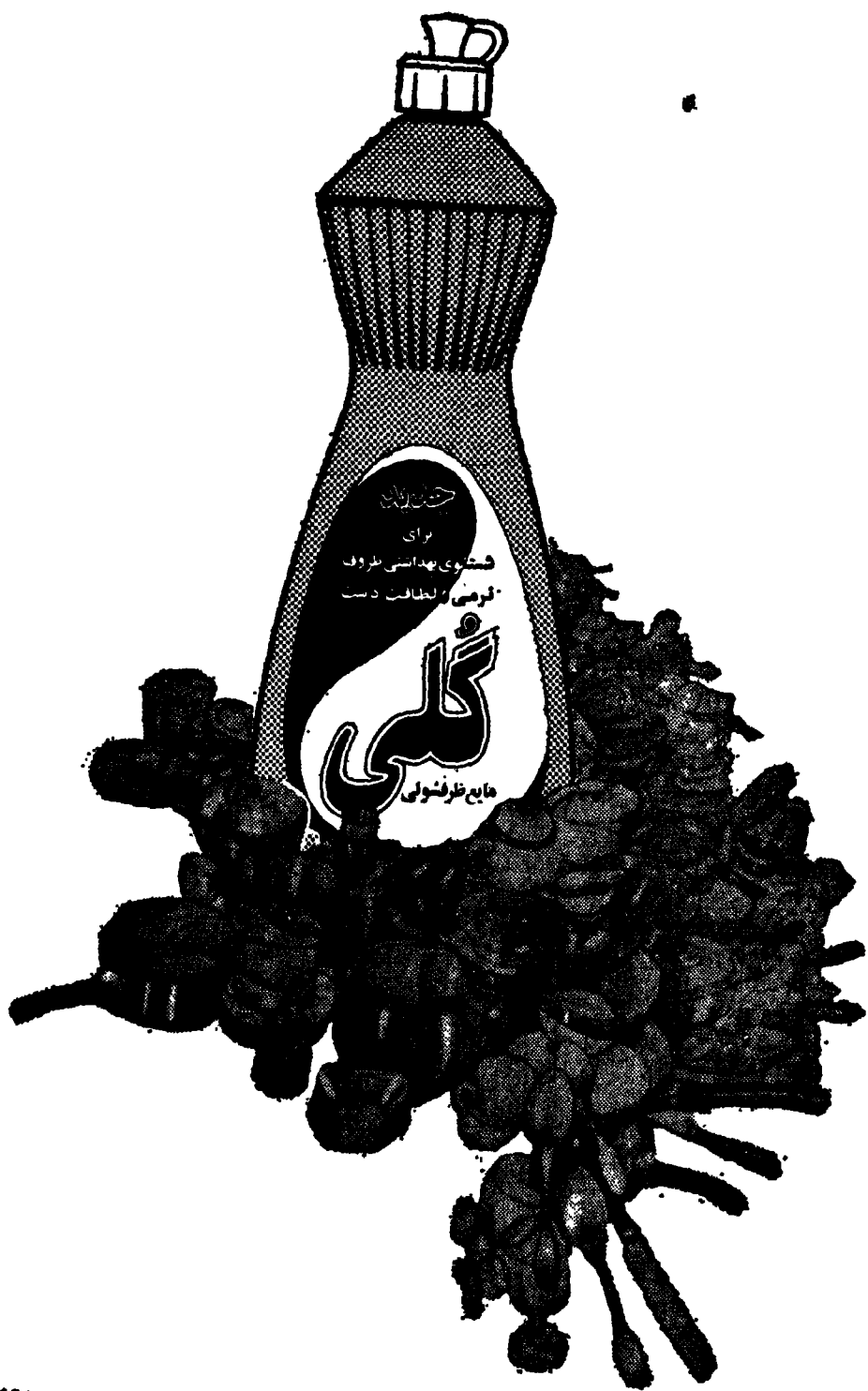
شمارهٔ مسلسل ۳۴۲

شمارهٔ دوازدهم | اسفندماه ۱۳۵۵ | سال بیست و نهم

سالی دیگر

سالی دیگر سپری شد. بر بندگانی که از نعمت سلامت و تندرستی برخوردار بوده‌اند واجب است که خداوند تعالی را با نیتی پاك سپاس گویند، و امیدواری به دوام این نعمت مقدس داشته باشند، بر مراتب انسانی و کمال مردمی بیفزایند، دیگران را بد نگویند، و بدی نجویند، از هرزه‌لایی و ژاژخایی و غیبت و حسد و آز و خود پسندی هرچند ممکن است بپرهیزند، و باری به دستور پیامبران و عارفان و حکیمان بگروند که این برگزیدگان جز سعادت و نیکی نوع بشر را نخواسته‌اند، و هریك به زبانی و به زمانی با منابع الهام و فیض آسمانی پیوستگی داشته‌اند.

***

و اما بر این خدمتگزار فرسوده سالی بسیار ناگوار گذشت.

که پیری خم آورد بالای راست هم از نرگسان روشنایی بکاست

به ناگزیر معالجه چشم را به لندن رفت و چند ماهی در بیمارستان‌ها زیست، و از طبیبان منت‌ها کشید و بی هوشی‌ها چشید، و با این مرارت‌ها و تلخ کامی‌ها نتیجه‌ای مطلوب به‌حاصل نیامد که:

والله خلقکم ثم یتوفیکم و منکم من یرد الی ارذل العمر (۱)

***

من اگر با شما خوانندگان و دوستان اندوه و راز درونی را باز ننمایم و روستاوار با شما سخن نکنم چگونه دل آکنده را بیفشانم. هزینهٔ زندگانی در کشورها روزبروز فزونی می‌یابد چنانکه نمونه‌اش را در ایران خودمان می‌بینیم. در حرکت از تهران کتابهایی خطی از پدرم (به جناب دکتر آریان پور) و از یغما (به کتابخانهٔ پهلوی) فروختم. در لندن شهبانوی مهربان ایران و نخست‌وزیر ادب پرورازاین خدمتگزارفرسوده دستگیری فرمودند. بزرگواری ومحبت و عنایت و توجه ارزشی شگفت انگیز دارد که با هیچ میزانی نمی‌توان سنجید. وقتی شهبانوی بزرگوار ایران با پیکی خاص ازغریبی‌درمانده تفقد فرماید، ووقتی رئیس دولتی ارجمند بوسیلهٔ تلفن مستقیم از تهران به بیمارستان لندن حالی از بیمار بپرسد در انظار خارجیان چندان تأثیر می‌بخشد و در محیط طنین می‌افکند که بیان کردنی و ستودنی نیست. من بدین‌توجه و عنایت سرافرازیها دارم و از باز گفتن و باز نمودن می‌بالم.

باری، دراین سفرناگوار گوهری از دست دادم که تمام گوهرهای جهان در برابر آن ارزشی ندارد اینست سرنوشت. جف‌القلم بماهو کان الی یوم الدین.

رفتهٔ فرسودنی آمد فرمودنی   بودهمه بودنی کلك فروایستاد

ورود من به تهران تصادف کرد با مرگ استاد بزرگوار مجتبی مینوی از دوستان و همکلاسان قدیم که لطمه‌ای شکننده و سخت برجان ناتوان زد. عنایت شهبانوی مهربان ایران‌مرهمی براین زخم‌هاست که استاد مینوی را تاآخرین روز حیات دستور معالجت و مواظبت دادند و استاد مسعود فرزاد را در شیراز تفقد

۱ــ سورهٔ نحل آیه ۶۹

فرمودند و استاد دکتر حمیدی شیرازی را که چون من بنده گرفتار چشم هست به چشم مرحمت مینگرند . جز دعا و سپاس چه دارم .

توجه و عنایتی دیگر ازجناب دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه تهران بود که درجهٔ دکتری ادبیات را به چند تن از دانشمندان دادند و من بنده که بدین افتخار نایل شدم درتهران نبودم . جناب دکتر رعدی در محفلی که بدین مناسبت تشکیل یافته سپاسگزاریی بجا فرموده که در پایان این نوشته خصوصی یاد می‌شود و از عبارت لطیف و حسن بیان خاتمتی است .

* * *

سپاسگزاری جناب دکتر رعدی

غرض من از این مزاحمت چند دقیقه‌ای ایراد یك سخن رانی نیست زیرا چنین سخنرانی در برنامهٔ مراسم امروز پیش بینی نشده است . منظورم فقط این است که باختصار و بنام همهٔ دریافت کنندگان دکتری افتخاری از این اقدام دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزاری نمایم .

امیدوارم سایر دانشگاه‌های کشور نیز از این اقدام بزرگوارانه دانشگاه تهران پیروی کنند و هر سال چند تن از افرادی را که خارج از هیئت علمی آن دانشگاه‌ها بوده ولی در یکی از رشته‌های دانشگاهی خدمات قابل توجهی انجام داده‌اند با اینگونه اقدامات ، در حال حیات مورد تشویق قرار دهند .

گمان می کنم یکی از نشانه‌های رشد و ترقی هر ملت قدردانی‌هائی است که مؤسسات علمی آن ملت از خدمتگزاران در رشته‌های مختلف در حال حیات آنها بعمل می‌آورند . می‌دانید که در اغلب جامعه‌ها و از آنجمله در جامعه‌های سابق و قدیم ایران این اصل تشویق در حال حیات آنچنانکه باید جاری نبوده و اصولاً قدردانی ازخدمتگزاری را به زمان بعد از مرگ او موکول می کرده‌اند. چنانکه یکی ازشاعران قدیم ازمشاهدهٔ این‌وضع لب به شکایت گشوده‌می گوید :

چوصاحب سخن زنده باشد سخن　　بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او　　یکی را سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مرد آنکه سخن | به از گوهر و زر کانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن | که مرگش به از زندگانی بود

اکنون بر خلاف مفهوم قطعه شعری که نقل شد دانشگاه تهران با اجراء مراسم امروزی ثابت می کند که در این عصر فرخنده در آن رسم و روش دیرین تجدید نظری بعمل آمده و این مؤسسه بزرگ علمی بر آن شده است که از خدمتگزاران علم و ادب در حالی که هنوز در قید حیاتند قدردانی کند .

مجلسی که امروز برپا شده است البته در درجهٔ اول بمنظور اعطاء درجهٔ دکتری افتخاری به عده معدودی است ولی در معنی منظور مهمتری را دربر دارد و آن این است که در حقیقت با تشکیل چنین مجلسی پیامی از طرف دانشگاه تهران به جامعهٔ علم و ادب ایران و بویژه به جوانان کوشنده فرستاده می‌شود تا بدانند که در آینده کوشش آنان نیز در راه علم و ادب وهنر بی‌نتیجه واجرمعنوی نخواهد ماندبشرطی که برجد وجهدی که‌لازمهٔ دریافت‌چنین اجری است‌بیفزایند.

دریافت کنندگان دکتری افتخاری دراین جلسه ، ازشورای دانشگاه‌تهران و از رئیس ارجمند آن از صمیم قلب سپاسگزارند که بدون اینکه از طرف آنها اشارتی یا تقاضائی شده باشد اعطاء دکتری افتخاری را به آنان در یکی ازجلسات شورای دانشگاه مطرح ساختند و مورد تصویب قرار دادند و نیز سرفراز وشکر-گزارند از این که در ضمن مراسم اول مهرماه سال جاری آنان را به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران معرفی کردند تا مورد مرحمت و عنایت رهبر عالیقدر کشور قرار گیرند و امروز هم این جلسه باشکوه را برای اجراء این مراسم ترتیب داده‌اند .

در خاتمه اجازه بدهید عرض کنم که ما دریافت کنندگان دکتری‌افتخاری بپاس اینهمه تشویق و عنایت امیدواریم تا رمقی در تن و نفسی در سینه داریم از پیمودن راهی که در پیش گرفته‌ایم دمی بازنایستیم و بلکه با شور و شوقی بیشتر بکوشش خود در ساحت علم و ادب ادامه دهیم .

نامه های مینورسکی به تقی زاده

یکی از مستشرقین سرشناس که میان او و تقی زاده باب مکاتبه مفتوح بوده است ولادیمیر مینورسکی است. مینورسکی (متوفی در ۲۵ مارس ۱۹۶۶) درسالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸ ازطرف دولت روسیهٔ تزاری درتبریز سمت سیاسی داشت و درقنسولگری روس بود و بازدر ۱۹۱۲ درسفارت روس در تهران. بعد که روسیه انقلاب شدو حکومت سوسیالیستی شوروی بر روی کارآمد اوبه اروپا هجرت کرد. سالها درپاریس اقامت داشت و سپس به انگلیس رفت وسمت استادی در دانشگاه کمبریج پیدا کرد ودرآن شهرزیبا وآرام ومحیط عام عالی ومساعد توانست که عالیترین تحقیقات خود رابصورت چند کتاب عرضه کند.

درمیان آن قسمت اوراق تقی زاده که بهاجازهٔ خانم عطیهٔ تقی زاده من دیده‌ام پنجاه ونه نامه مفصل و مختصر از مینورسکی به تقی‌زاده موجودست. نخستین نامهٔ موجود مورخ ۱۲ ماه مه ۱۹۲۴ و آخرین نامه مورخ دهم مارس ۱۹۶۶ (اسفند ۱۳۵۳)، یعنی پانزده روزقبل از وفات مینورسکی است. طبعاً ممکن است نامه‌های دیگری هم بوده است که اکنون موجود نیست. بهر تقدیر گاهی میان تاریخ نامه‌ها فواصل زیاد دیده می‌شود وعلت عمدتاً بیشتر ناشی ازفترتها ووقایع مختلف جهانی بوده است که رابطهٔ مکاتبه را میان آن دوقطع می‌کرده است.

تمام نامه‌های مینورسکی به تقی‌زاده به زبان فارسی است و بجز دوسه نامهٔ اواخر عمرش که به علت لرزیدن دست وقلم به دشواری خوانده می‌شود خط دیگر نامه‌ها خوانا و روشن است. بعضی نامه‌ها مطلبی خواندنی ندارد. یکسره احوالپرسی وحاوی مطالب عادی و روزمرهٔ زندگی است. اما این نامه‌ها هم ازلحاظ تاریخهای سوانح زندگی وسفرهای مینورسکی یا تقی‌زاده و بیان ذوق مینورسکی در امورعادی حیات خالی ازفایده نیست. کمااینکه از اولین نامه بر-می‌آید که تقی‌زاده در آن تاریخ (مه ۱۹۲۴) درلندن بوده است.

دراینجا، اهم مطالب مفید ازنامه‌ها استخراج وچاپ می‌شود.

(ایرج افشار)

۱۰ اوت ۱۹۲۹ـ ... پیش از همه چیز به مناسبت مأموریت تازهٔ حضرتعالی تبریکات صمیمانهٔ خودرا به عرض می‌رساند، باآرزوی انجام جمیع امورات وحل تمامی مشکلات! چنانکه می‌دانید بنده برای Encyclopédie de l' Islam دربارهٔ ایران خیلی مقالات

می‌نویسم والان مشغول کلمهٔ طوس هستم. چون تازگی در آن صفحات تشریف داشتید والبته در خصوص طابران ونوقان و قبرغزالی و قبرفردوسی تحقیقات به‌عمل‌آورده‌اید. از اطلاعات آن دوست معظم می‌خواستم استفاده کنم .

... عقیدهٔ حضرتعالی چیست ؟ آیا یك شهر مخصوص موصوف به اسم طوس بوده است یا اینکه این شهرهمیشه طابران بوده است که مؤخراً اسم ناحیهٔ طوس به او منتقل شده است ومسافت طابران ازنوقان چه قدر بوده است.

۴ فوریه ۱۹۳۵ ــ ... این زحمتها که درایران کشیده می‌شود نمی‌تواند منتنج‌نتیجه نشود. این روح‌تجدد که می‌بینم نمی‌دانم دیگردرچه زمان مشاهده می‌شد، بلکه درعهد صفویه؟ ولی آیا در زمان آنها هم همچنین چیزی ممکن بود که راهی که پیشتر در بیست و چهار روز طی‌می‌شد یك دفعه قطع منازلش در سه‌روز میسرشود. این مثل درجهٔ سرعت ترقی‌عمومی‌است. یقین است که خیلی چیزها هنوز سرجاست که باید عوض بشود. ولی‌خود این تسریع اوضاع ظاهرمملکت تغییرات معنوی واجتماعی خواهد آورد ... خیلی می‌خواهم بدانم که در برلن وقت برای مطالعه دارید؟ چه قدرلازم است که یك‌روزفکر آن بکنید که تاریخ عمرخودتان را بنویسید . **اگر مثل حضرتعالی رجال دولت با اطلاعات فوق العاده از خزینهٔ حافظهٔ خودشان یادگاری نگذارند هیچ وقت تاریخ ایران نوشته نخواهد شد** . هرچه بایامنا هذا نزدیکترمی‌شویم منابع تاریخی ماکمترمی‌شود ودرآتیه مورخین‌باز مجبور خواهند شدکه تاریخ را از روی روزنامجات «طیمس» و«طان» تألیف کنند ...

۸ آوریل ۱۹۴۳ ــ ... از قضا همان روز از سرکار خیلی ذکر خیر می‌کردم‌که ابن‌فضلان«**طوغانی**»(۱)را به بنده‌مرحمت‌فرمودید.راستی ازخیلی حیث‌کتاب نفیس است. مثلا تشخیص انهاری‌که سرراه ابن‌فضلان بود بسیار صحیح و مفید است.ولیکن حیف‌که‌آخر کتاب همه‌اش موهومات است وزیاد رویها و اغراقها ، مثل‌آنکه افسانه‌های‌گردیزی مدل بر آنست‌که خرخیزها از اروپای شرقی‌آمده‌اند؟ و درنزدیکی بلغار ولناکرگدن پیدا می‌شد و ادعات (کذا) امثال آنکه چون عربها صقالبه را دراراضی حا میدهند که بطلمیوس آنها را غرمانیا می‌نامید. درصورتی‌که صقالبه فقط چند عصر بعد از بطلمیوس انتشارکردند وحای ان غرمانیها اشغال کردندکه روبه جنوب حرکت‌کرده بودند . این چیزها دراطلس Putzger هم پرواضح می‌شود دیدکه تابه حال درمدارس‌آلمانی استعمال می‌شود. خیلی عجیب است‌که هرچه دوست‌ما ضد افکار خود می‌بیند کانه لم یکن می‌پندارد،مثل رحلهٔ ابراهیم بن یعقوب که مارکوارت مفصلا بیان‌کرده است... همیشه یاد دارم معاونتی‌راکه دربیان فصل تذکرة ــ الملوك راجع‌به ضرابخانه به این جانب فرمودید...

اول ژوئن ۱۹۴۳ ــ ... اگرکتابی یا مجله‌ای باشد هزارصفحه وازآن فقط بیست صفحه به درد می‌خورد عکس‌برداشتن خیلی مناسبترست ومقالات را ،می‌شود وضعی دادکه علم نباتات باعلم نباتات باشد وجغرافی باجغرافی. بلکه تمام مقالات مهمهٔ راجع‌به‌ایران راباید به ایران فرستاد. این‌کار را باید مندرجاً کرد ودرایران‌کسی را به ترتیب این‌مجمعهٔ عکسها

۱ــ مراد زکی ولیدی طوغان عالم مشهور ترك است.

مأمور کرد. مسئله‌ای است با اهمیت، هم برای خود ایرانیان وهم برای آن خارجه[ها] که مقیم ایران هستند و مشغول مطالعات اند...

۱۴ ژانویه ۱۹۴۵ - ... چنانکه خودتان می‌دانید عمر بنده در خواندن و نوشتن دربارهٔ ایران گذشته و حالا که دیگر ازه‌قصد بر گشتن امکان ندارد خیلی مایلم باقی زندگانی را صرف کنم به تتمیم وتکمیل آنچه بیشتر می کردم . پس از تکلیف آن دوست محترم که کتابی تألیف کنم که مفید ایرانیان باشد خیلی مشعوفم.

قدری تردیدی (۱) که دارم از بابت آن دوموضوع است که ذکر فرموده‌اید.

۱) فهرست کتب A.T.Wielson البته کامل نیست و بنده بعضی معلومات اضافی جمع کردم. ولی درهرصورت برای رفع احتیاج کتاب ویلسن هست وعلاوه بر آن وقت جنگ عمومی برای جمع کردن Bibliography چندان مساعد نیست.

۲- در زمینهٔ جغرافیای تاریخی علاوه بر **بارتلد** و **لسترنج** کتاب مفصل و تازهٔ شوارتس موجودست و کافی است مگر درسمت گیلانات وخراسان. از قرار مسموع Schwarz این قسمت راهم نوشته که بعدازجنگ می‌شود پیدا کرد که کاغذهای اودر کجاست وتجدید سطر درکاری که تقریباً تمام شده بلکه برکت ندارد. البته Sehwarz بعدازقرن چهارم هجری کمتر اطلاعات می‌دهد. ولی باز هم اگر کتابی از نو تألیف شود باید نقطهٔ نظر دیگر پیدا کرد که طراوتی داشته باشد وازتکرارخالی باشد.

معلوم عالی است که بنده دراین اواخر بیشتر به مطالبی که شبیه به تذکرةالملوك است می‌پرداختم وامید داشتم که آن درسهائی که در مدرسه راجع به تاریخ ایران می‌دادم بصورت کتاب دربیاورم وازبعضی دوستان هم ترغیبی دراین باب شده است وتا اواخر دیالمه و فروع آنها درسها را خیلی مفصلتر و از نو نوشته ام . نمی‌دانم در این عوالم از دست ما چیزی برمی‌آید یا نه ؟

... مقالات سالهای اخیر بنده پراکنده چاپ شده است... آرزوی بنده همیشه این بود که اینها را به اسم Iranian studies مجموعاً چاپ کنم که معنی ز-مات عاجزانهٔ معلوم شود و این مطالب دسترسی اهل ذوق باشد...

۱۸ ژوئن ۱۹۴۵ - ... سیاح روسی که در زمان **اوزون حسن** از راه ایران به هندوستان سفر کرد در آخر سفرنامهٔ خود دعائی به حروف روسی نوشته که عبارت است از کلمات عربی وفارسی وگویا ترکی. هرقدرممکن بود دعا را به حروف عربی تبدیل کردم که اینك خدمت عالی پیشنهاد می کنم، با استدعائی که دربارهٔ کلمات ناقص عقیدهٔ خودتان رابیان بفرمائید. معلوم است که این‌دعا تیکه‌تیکه ازدعاهای مختلف بوجودآمده است. ولی باوجود این آیا می‌شود گفت که از روی چه نمونهٔ مخصوص سیاح بیچاره اسماء حسنی (۲) را یاد گرفته بود .

۲۰ نوامبر ۱۹۴۵ - ... نویسندهٔ روس **چخف** درجائی از زنی صحبت می کند که

۱- اصل : تردد ۲- اصل : حسنا

خیلی اظهار ارادت می‌کرد و نسبت به شوهرش و می‌گوید مادام محبت مسیحی خیلی بیشتر درآنست که شام وناهارش(۱) راسروقت بدهید. همچنین دوستی خیلی بیشتردردقایق تبصرات وجزویات ملاحظات است تا دراظهارات تشکر بروجه موهوم عمومی .

هرچیزی که فرموده‌اید در نسخهٔ شخصی خود درج کردم . بعضی اشتباهات بنده نتیجهٔ تنگی‌وقت بود....

۱۲ اکتبر ۱۹۴۶ ـ ... در مجموعه ای که عبارت است از مکاتبات زمان سلطان محمد سلجوقی و راجع به اوضاع اران است فصلی هست : « فصل فی‌ذم الحمارالعامل (کذا) بیلقان سنة الستة و عام القران ۵ » ، چون مجموعه مخصوصاً از وقوعات نزدیك سال پانصد هجری اسم می‌بردیحتمل که سنةالسته سال ۵۰۶ باشد. ولی‌خوب بود اگر « وعام‌القران ۵» مطابق‌آن تعبیر می‌شد . خیلی متمنی است از حضرتعالی از معلومات و تلقیات خودتان این دوستدار را محروم نفرمائید .

بدبختانه اسناد این مجموعه درعربی بسیارمغلق وپیچیده است ومطلب تاریخی بیشتراز عنوانها تا ازخود متن فهمیده می‌شود، مثلا : « وکانك لم تبصرماکان من‌شأن بشاره و ماکان او لم تحضرما رلبه ؟؟ [= وقع؟] فی‌شعبان سنة ثمان و مکاشفتی مع‌ذلك الکشخان اول مادخل بیلقان بوجه کظهرالقطائف (۲) فی‌الطمار کقطع‌القطوع والقطائف وسهم‌البغی یرجع‌الی رامیه ولایخطی الباغی ابداً بمباغیه ومن‌اغمد فیه سیف‌الریبة انسل عنه لسان الغیبة اوخباء العصا فی الموضع الاقصی خرج ساعیاً ولصا و کیف بمن هو [ا] بغی من‌الابرومحابر تکتب بهاالدبر استغفرالله العظیم. » همه‌اش از این قبیل است ....

۱۴ ژوئیه ۱۹۴۷ ـ ... (مطلبی ندارد)

۵ مارس ۱۹۴۸ ـ ... دیروز ازبروکسل مراجعت‌کردیم ... ماه فوریه برای‌سفر خیلی‌بدست بجهت ابروباد ومه وباران ومکایدفلك غدار. سبب سفر، تشریفی بود که‌دارالفنون به این‌حقیرسراپاتقصیرمرحمت فرمودند... اگراتفاقاًدوست فاضلمان‌آقای‌پرفسور**قزوینی** را ملاقات بفرمائید، ازطرف بنده خدمتش خیلی سلام برسانید. هرچه به او کاغذ نوشتم هیچ جواب مرحمت نفرموده . امیدوارم جرفراموشي سببی دیگرنداشته باشد ...

نمی‌دانم پروفسور **گیب** کتاب خود را Modern Trends in Islam خدمتتان فرستاده یانه ؟ اسلوب ادبیش بسیار خوب است، ولی مقصودش قدری موهوم است.

۱۲ مارس ۱۹۵۰ ـ ... اگرچه سفرمصرپارسال خیلی خوش‌گذشت (بدانسته قدر مرا فاطمی) ولی ازخستگی تدریس وزیارتها وگفتگوهای متعدد ومطول تا به حال درنیامدم (مگردرخواهم‌آمد ؟) درهرصورت تا قوت وقوت لایموت هست و چشم بیناست مشغول کارم والآن دربارهٔ منشاء صلاح‌الدین ایوبی مقاله‌ای می‌نویسم .

۱ـ اصل : نهارش

۲ـ تقی‌زاده به خط قرمز بربالای‌آن نوشته است: خرما ؟

۲ـ تقی‌زاده به خط قرمز بربالای‌آن نوشته است: دستمال حمام

بسیار متأسفم که ازپیشرفت علوم در ایران خیلی کم خبر می‌رسد و در روزنامه‌ها آنچه محجوب است کشف نمی‌شود...

۲۰ مارس ۱۹۵۱ - ... دنیا هنوزمثل موی زنجی است وخوشبختی آن دوست‌معظم این است که درمملکت خودتان وبه مقام عالی به سرمی‌برید . اینجا زندگانی کم کم مشکلتر می‌شود واین فقط اوایل گرانی است... دوسال قبل به دعوت دارالفنون قاهرهٔ مصررفتم واگر روهم‌رفته خیلی محبت کردند به بنده ، پذیرائیها وشام وناهارها بنده را خیلی خسته کردند. درسن من نبایستی زیر بار بروم.ولی چاره نداشتم...هنوز روزی کمتر از ده‌ساعت کار نمی‌کنم. ولی آن کاری که پیشتر می‌کردم دیگر نمی‌توانم بکنم وباید گاه گاهی نفس بکشم.

... خیلی متون را راجع به دوستان قدیم من قراقیونلی و آق قیونلی جمع و ترجمه کردم . . . از رفقای سابق ما درمدرسه خیلی کم‌مانده است وروح مدرسه نسبت به زمان سر دنیسون روس (خدا - یك‌کلمه ناخوانا ،شاید اورا-بیامرزدکه خیلی انسانیت داشت) خیلی فرق کرده است . حالا معلمین را اول نامزد می‌کنند و بعد بایدکار خود را یاد بگیرند! وبه علم خیلی کم‌اعتنا می‌کنند. پرفسورهای تازه خیلی ناشی هستند.

از ایران خیلی وقت [است] کتاب نمی‌رسد . اگر چیزی را که به درد بنده بخورد ببینید آیا ممکن است که به وزارت فرهنگ -و کلمه بفرمائیدکه بفرستند . **آخر پنجاه سال است که من گلستان را اول بازکردم ومختصرحقی برحضرات دارم .**

کارهای ایران گویا باز به حالی غیرمترقب افتاده است. انشاءالله خیراست، به‌شرطی که بیطرفی خود را بتواند محفوظ بدارد و از معاونت « نجات دهنده‌ها » پرهیز نماید. هر کارکه می‌کند بهتر [ست] خودش بکند، والسلام .

۱۱ نوامبر ۱۹۵۱- ... بنده با خیلی تردید عازم استانبول شدم. ولی باوجودزیادی مخارج خیلی خوش گذشت. دیگر چه کنیم! تازنده‌ایم زنده‌بودن خودمان را باید به خرج بدهیم. درمیان جوانان ترکی چند نفر هستند خیلی بافهم که مآخذ تاریخی را خوب‌می‌دانند. ولی عیب این است که هم بیرونی وهم ابن‌سینا وغیره وغیره حالاترك شده‌اند.

کنگره البته « بین‌المللی » نبوده است.ولی برای ترکشناسی بی‌اهمیت نبوده . حیف که « ایران » جای خود را فقط تا آخر ساسانیان نگاه می‌داشت و بعد از اسلام فقط جزء Islamologie حساب می‌شد ...

نمی‌دانم سرکار عالی از بلاها که برسرفامیل **ادواردس** (۱) آمده هیچ شنیده‌اید ؛ اول خانم ادواردس (شاگرد ما) خیلی ناخوش شد وبعدازآنکه امید نماندکه مرغ‌عقلش باز به قفس سرش بازگردد خودش اسیر مریضخانه شد، وبعد ازان مستر ادواردس بعد از عملیات ترك این دنیا کرد.

خانم ادواردس فهرست اسامی که در تاریخ عالم‌آرا مندرج است شروع کرده بود و تا نصف کتاب نوشت ولی کارش نیمه کاره مانده است. حالاپسرش می‌خواهد که کارتها را به کسی

۱- مراد E . Edwards مؤلف کتاب مشهور قالی ایران است.

بدهد که نیت داشته باشد این‌کار را به انجام رساند . چون فهرست عالم‌آرا کاری بسیار مفید می‌شد می‌خواهم بدانم که آیا درمیان جوانان ایران کسی هست که مایل باشد که‌فهرست را حاضر کند. دراین صورت ممکن است کارتهای خانم ادواردس هم به اوفرستاده شود. برای هراطلاعی که دراین باب می‌توانید بدهید ممنون می‌شوم (۱) ...

بنده هم بیست روز از آسمان بی‌ابر ترکیه خیلی محفوظ شدم ودر برگشتن از مه‌های خاکی لندن تعجب کردم ...

۱۰ مارس ۱۹۵۲ ـ ... امیدوارم که بلکه فشاری که ماهمه زیرآن زندگانی می‌کنیم درسال نوقدری کمتر بشود. باقدری عوض [کردن] درعبارت اصلی لینکلن می‌شود گفت «تمام مردم دنیارا برای همیشه نمی‌شود خرید» و وقتی که پول صلیبیون‌تمام می‌شود خود«استصلاب» هم بهم می‌خورد وکارما روز به روز مشکلتر می‌شود...

بنده (البته نه به قدرسابق) بازمشغول کارم وسه تاکتاب‌در دست دارم. ولی‌فقط یکی‌از آنها دربارهٔ « تنفس ایرانی» بین عربها وترکها چاپ می‌شود...

درکمبریج‌هم دوستان قدیم‌یا ناخوشند یا پیرومنتظرهنگام رحیل. چه‌کنیم! بس‌بگردید وبگردد روزگار. ولی ازجوانان هنوز امید زیاد نیست.

۱۸ سپتامبر ۱۹۵۲ ـ ... بلی **شپولر** هم در هامبرغ (۲) است و حتی می گویند که ماه هم درآنجا اختراع شده است. بله ماه برآسمان شد وما ماندیم در زمین ... کتاب را من هنوز ندیدم. گویا خیلی گران است. شپولرآدم خیلی زحمتکش‌است. ولی اگرقدری‌آب حیات را بر صفحه های آثار خود می پاشید به اصطلاح فقید بزرگوار ما آقای **قزوینی** بدك نبود .

نمی‌دانم‌شنیده‌اید یانه‌که دوست ما Grousset رفت وما ازرحلت این‌وجود داناومهربان باید حسرت ببریم. کم‌کم نوبت لبیك‌گفتن نزدیك می‌شود...

ضمناً مقالهٔ‌کچولو(۳) ـ بازبه مقام مزاحمت برآمده ـ خدمت عالی‌می‌فرستم، به‌علت آنکه ازپرگاه سبکترست وزیاد زحمت نمی‌دهد...

(مانده دارد)
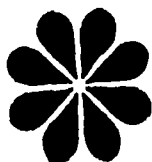
۱ـ تفصیل این قضیه را در مقدمهٔ چاپی از عالم‌آرای‌عباسی که مؤسسهٔ امیرکبیرچاپ کرده است ومن برای‌آن فهرست تهیه‌کردم نوشته‌ام. به آنجا مراجعه شود .

۲ـ هامبورك (۱۰۱.)　　　۳ـ کوچولو

نصرت تجربه‌کار

مکتبی شیرازی

در حدود بیست سال پیش در شیراز از خیابان قصرالدشت می‌گذشتم به محوطه‌ای رسیدم ،راهنمایم گفت اینجا محل مکتب خانه مکتبی شیراری است. اندیشه‌ام بدان پیوست که مطالعه‌ای کوتاه در آثار مکتبی کنم ولی توفیق نبود .

اینك سالها از آن تاریخ می‌گذرد ، در جزو یادشتهای پراکنده کاغذ پاره‌ای دیدم دراین‌موضوع، همان را به معرض مطالعهٔ خوانندگان محترم مجلهٔ یغما می‌گذارم وامیدوارم ادب پژوهان آن را تکمیل کنند تا احوال این شاعر خوش آهنگ عاشق پیشه وارسته بیشتر معلوم شود ؛ آنچه بنده اطلاع دارم کتابی در بارهٔ کلمات قصار مولانا علی بن ابیطالب علیه‌السلام داردکه مرحوم کوهی کرمانی به طبع رسانده ، آن نسخه در دسترس بنده نیست .

دیگر از تألیفات مکتبی کتاب لیلی و مجنون است که به اقتفای نظامی و امیرخسرو دهلوی به نظم در آورده و به این مطلب ، هم در مقدمه کتاب و هم در آخر کتاب تصریح فرموده ، چنانکه در مقدمه در ستایش نظامی گوید :

از گفتن خمسه‌ام که نامی است — مقصود ستایش نظامی است
آن خوش‌سخنی که‌وقت‌تأویل — پیغمبر عقل راست جبریل
من کان هنری همای دیدم — چون سایه به بال او پریدم
نظمم بود از پی تمامی — دیباجهٔ خمسه نظامی

و در آخر کتاب گوید :

هر چند که خسرو و نظامی — دادند دو خانه را تمامی
این در که به رشته کرده‌ام نو — از گنج نظامی است و خسرو
پختم ز گدایی کرمشان — دیگی ز تراشهٔ قلمشان
تا هر که به سفره‌ام کند دست — داند که چه‌چاشنی در اوهست

در مقدمه کتاب به تقلید مخزن الاسرار نظامی در وصف شعر چند بیت دارد که پرمغز و شیرین است :

شعر است لطیفهٔ آلهی — مضمون سفیدی و سیاهی
از نغمه درین بلند قانون — خارج‌شود آنچه‌نیست موزون
درخود چوفرو رود سخن‌ساز — زان سوی سپهرش آید آواز
از تیشه فکر جان خراشد — جان ابدی در او ترا شد...
دریای سخن پر آب باید — کز بحر تهی گهر نیاید
هر نقطه که معنیی درش نیست — باشد صدفی که گوهرش نیست

لیلی و مجنون مکتبی مطابق داستانی که نظامی و امیر خسرو پرداخته‌اند نیست .

تغییراتی دارد که باید روایت دیگری آن را دانست مطابقه و تطبیق این روایات با اهل تحقیق است .

در لیلی و مجنون مکتبی ابن‌سلام‌رادرندگان پاره می‌کنندو این دوعاشق و معشوق بهم می‌رسند ولی بودن لیلی و مجنون در مکتب خانه و داستان نوفل و ابن سلام مطابقت با روایت نظامی و امیرخسرو دارد .

اشعار مکتبی بسیار لطیف، و ظریف و خوش آهنگ و زیباست ، نباید گفت که از لیلی و مجنون نظامی بهتر است ولی به نظر من ساده‌تر و لطیفتر و به دریافت نزدیکتر است .

وقتی مجنون متولد می‌شود اختر شناس طالع او را می‌بیند و چنین می‌گوید :

گفت این خلف خلیفه زاده — ماهی شود از فلك زیاده
روزیکه ز دانش و فنونش — صندوق کتب شود درونش
عشق آتشی از دلش فروزد — وآنجمله کتاب ها بسوزد
از آدمیان رمیده گردد — با دیو و دد آرمیده گردد

مادر لیلی دختر را نصیحت می‌کند ، و او را با زبانی مادرانه از عشق و آشفتگی و بدنامی سخت بیم می‌دهد و به مجازات پدر تهدید می‌کند ، زیرا چنانکه می‌دانیم در قبایل عرب رسم بوده که دختران را زنده به گور می‌کرده‌اند و این کنایات در کلام مادر لیلی آشکار است :

این عشق وهوس ببر ز یادت — کاین آتش دل دهد بیادت
ترسم بتو باد دست یابد — وآب خضرت شکست یابد
آلوده شوی بهر زبانی ... — در پرده به بیندت جهانی
آگاه شود پدر ز حالت — در خاك نهان کند جمالت

و در پاسخی که لیلی به مادر می‌دهد سوزی نهانی است :

لیلی چو شنید پند مادر — افروخت چو شمع دل پرآذر
آهی زد و از میان جان گفت — کاوخ چه‌کنم نمی‌توان گفت
ای مادر مهربان بیندیش — این سوخته رامسوزازین بیش
نتوان ز فسون عشق رستن — بر مرده چه سود زخم بستن
آتش بنشانم ار توانی — نی آنکه بر آتشم نشانی
زین بحر برآر چون حبابم — نی آنکه فرو بری در آبم

در توصیف کوه، مکتبی هنر تصورات خودرا با زیباترین کلمات و معانی بیان می‌کند آنجاکه می‌گوید :

بر قلهٔ او فلك حصاری — بر دامن او زمین غباری
با رفعت او سپهر دوار — چون دایره‌ای میان پرگار
سنگی که ز بامش اوفتادی — با چرخ ز جنبش ایستادی
ابری که ازاوچوخیمه جستی — بر صخره طناب سیل بستی
بر پشت وی آسمان نمودی — چون بر شتری جل کبودی

زیبائی دیگری که در کتاب مکتبی است این است که گاهی در ضمن مثنوی خود غزل نقل می‌کند و این تفننی است ادبی که در کتاب نظامی نیست چنانکه در مکاتبه بین عاشق و معشوق در نامهٔ لیلی غزلی است هفت بیتی به ردیف «گذشتم» به این مطلع :

در عشق تو از جهان گذشتم وز جمله جهانیان گذشتم
بی روی تو بر در لحد پای بنهادم و از جهان گذشتم

و در نامهٔ مجنون به لیلی نیز غزلی است شش بیتی باین مطلع :

ای گشته فراق من قرینت نالم ز تو یا ز هم نشینت

تفنن دیگری که شاعر بکار برده این است که عنوان هر مطلب نیز مصراعی است بوزن مثنوی کتاب مثلا :

عنوان نعت پیغامبر این است : «این سخن نعت پیمبر باشد»
و عنوان ستایش حضرت علی علیه‌السلام : «مدحت حیدر صفدر باشد»
و چون پدر لیلی دختر را از مکتب بیرون می‌آورد . «دور افتادن لیلی ز کتاب»
و عنوان بیابان گردی مجنون : «کوه بگرفتن مجنون خراب»
و از این قبیل است عناوین دیگر .

چنانکه اشاره شد ، مکتبی اهل فارس بود و کتاب خود را در ۷۹۵ قبل از طلوع صفویه به نظم درآورده چنانکه فرموده است :

چون مکتبی این کتاب بگشود تاریخ «کتاب مکتبی» بود
ابیات که در حساب پیوست آمد دوهزار و یکصد و شست
این گنج گهر که گشت پیدا از خطهٔ فارس شد هویدا
این نسخه فسانهٔ جهان باد مقبول دل جهانیان باد

درین مقالهٔ کوتاه ابیاتی که از مکتبی انتخاب شده ازین روست که خوانندگان توجه فرمایند که شاعر طبعی روان و ذوقی لطیف داشته و کتاب او دارای مقام ارجمندی است که از رقت و لطف تمام بهره‌مند است و ارزش آن را دارد که اهل ادب و شعر مطالعه فرمایند و به روان پاك این مکتب‌دار عاشق پیشه درود فرستند . در تنظیم این مقاله مختصر از کتاب لیلی و مجنون مکتبی که در اواخر شهر رجب سنهٔ ۱۳۴۶ هجری قمری در بمبئی طبع شده استفاده کرده‌ام .

لندن ۱۸ جنوری ۱۹۷۷

باقرزاده (بقا)

ایران

چو ایران نباشد تن من مباد
(فردوسی)

ای وطن ، ای خاك مرد پرور ایران — کشور آزادگان و مرز دلیران
جایگه اردشیر و کورش و دارا — پایگه اردوان و بهمن و ساسان
خصلت آزادگی و خوی شرف را — هشتی در روزگار ، پایه و بنیان
چرخ نهاده‌ست پیش اهل کمالت — از پی تحصیل علم ، گوش به فرمان
فکر بلند سخنوران تو کرده‌ست — گیتی تاریك را چو مهر درخشان
نامورانت ، بزرگوار و خردمند — تاجورانت بلند قدر و فلك شان
پادشهان تو سوده اند ز عزت — پای به کتف عدو و فرق به کیوان
رازی و سینای تو به عرصهٔ حکمت — گوهر والای خویش کرده نمایان
گفته و کردار پیر مهند و عطار — کرده جهانی رهین دانش و عرفان
شد ز سخندان طوس ، لفظ دری پاك — از لغت کرد و ترك و تازی و افغان
خفته به هر گوشه ای به خطهٔ زابل — پاس وطن را ، هزار رستم دستان
هست به شهنامه بیشمار حکایت — از شرف و همت بلند نیاکان
خواجه نظامت بروزگار ملك شد — ملك جهان را کشید ، در خط فرمان
مردم طوس و عراق و ساحل جیحون — بوده ستایشگر عمید خراسان
لرزه بیفکند ، بر سریر خلافت — قدرت صفاریان و دوده سامان
فرو شکوه و جلال عهد کهن را — تخت جم و کاخ شوش، حجت‌وبرهان
همت والا و راد مردی ما را — شاهد گویاست ، آن مبارك ایوان
حصن کلات و بنای محکم خورشید — گوشه‌ای از مجد عصر نادر دوران
یادکنم از شکوه گفتهٔ خیام — آن هنری مرد فیلسوف سخندان

تا به سناباد خفته ضامن آهو خاك خراسان شده‌ست بیشهٔ شیران
آذر آبادگان و مردم تبریز مام وطن را همیشه بوده نگهبان
رامسر و شهسوار ، رشك جنان است مشهد و شیرازو رشت ، روضهٔ رضوان
مردم زحمتکش کویر نشینت ساخته از شوره زار باغ و گلستان
خرمن گل های بوستان جهان را کرده طبیعت عیان به قمصر کاشان
خطهٔ اهواز و گرمسار تو دارد گرمی مرداد را به نیمهٔ آبان
قطعه زمینی که از بهشت جدا شد دشت مغان تو گشت وساحل گرگان
دختر دهقان تو به کارگه فرش پنجهٔ صورتگرش به نقش ، دهد جان
بانوی کرمانیت به موسم پائیز فصل بهاران پدید کرده به کتان
از هنر دستی و ز صنعت کاشی موزهٔ دنیا شده‌ست شهر سپاهان
نام ترا روزگار با خط زرین نقش نموده‌ست بر صحیفهٔ دوران

***

ایران ! ای یاد تو عزیزتر از جان بود ترا کردگار باد نگهبان
خاك توسیرآب باد ودشت تو سرسبز شاخ توپربرگ‌وبارومرغ‌توخوشخوان
کوه تو پر برف و مرغزار تو پر گل ابر تو گریان و آفتاب تو خندان
گورو گوزن توباد چابك و سرمست شیر و غزال تو باد سیر و تن آسان
مردم آزاده‌ات هماره بمانند شاد و شکوفنده همچو فصل بهاران
کندن دل از بسیط خاك تو مشکل دادن جان در ره « بقا »ی تو آسان

پائیز ٢٥٣٥

ابراهیم قیصری
دانشگاه جندی شاپور

منظومهٔ «حدیث کسا» به گویش بختیاری

-۲-

خدایا ! چقدر خرج کردی تا باغ بهشت را ساختی و آماده شد که بندگانت در آن بیاسایند اما اگرحسابهای دقیق تو در پاداش ثواب و کیفر گناه بندگان آن چنان باشد که من می‌دانم به خدایی خودت قسم حتی یك میرآب هم به بهشت راه نخواهد یافت.

خدایا ! تو می‌دانی که بی‌گناه درجهان وجود ندارد. پس قیامت بچه‌کار می‌خواهی؟ چه لزومی دارد که بندگانت را - برای رسیدگی به ثواب وگناهشان - زیر آفتاب سوزان صحرای محشر بایستانی؟ همه را یکسره به دوزخ روانه‌کن. اگرمی توانی‌ازآن همه خرجی‌که برای ساختن بهشت‌کرده‌ای دل برگیری و بهشت را بی‌استفاده و بی‌مصرف رها کنی ما حرفی نداریم، همگی به‌جهنم می‌رویم. آیا بدتر ازجهنم جایی دیگرهم داری ؟ آن نعمتها و بخششها که به ما بخشیدی همه را درآن جهان ترك‌گفتیم و آمدیم، تمام‌برای‌خودت باقی ماند. این‌جا مائیم وکفنی. شایدکه در این روز حساب این همه جرو دعوای تو با ما برای بازستاندن دو سه‌گز چلواری کفن ماست؟

نقطه اوج عصیان و عقده‌گشایی لر را در این دوبیت بخوانید:

تیکه نکه همه خوردیم و گدیم شرگه تنه
هونه آودون تگدی جر فراوان داری
نوکر نونی ازین خدمت بهتر نکنه
هینمون صلح به تو رحم و مروت داری؟

تا در دنیا بودیم لقمه نیم‌سیری می خوردیم و باوجود این نعمتت را شکر می گفتیم و بندگانی سربراه بودیم. تو می‌باید از چنین‌بندگانی که به‌کم ساخته بودند، راضی‌وخشنود می شدی و «خیلی‌ممنون» و «خانه‌تان آباد‌ان» می گفتی‌که نگفتی. حالا هم‌که روز حساب رسیده با آنان دعوای بسیارداری.

از نوکرنانی ـ که در مقابل خدمت جانفرسایی‌که به ارباب می‌کند،ارباب فقط‌شکم او را سیرمی‌سازد ـ انتظار خدمت عالی و شایسته نباید داشت. خدایا ما آن نوکرهای نانی تو بودیم بهتراز آنچه‌کردیم ازما توقع‌نداشته باش. خونمان به توصلح، دست‌ازسرما بردار، آیا رحم و مروت داری؟

درست است که شاعرروی سخن با خداوند داردبه‌گمان من ضمناً خواسته است چهرهٔ خشمگین رعایای عصر خویش راتصویر کندکه پس ازقرنها تحمل رنج‌و زحمت و ستم‌کشیدن از خوانین ستمگرزمانه به جان آمده و زبان به اعتراض گشوده‌اند.

* * *

اینك دریای طوفانی دل‌شاعر- پس از آن عقده‌گشائیها ـ روی به آرامی نهاده است. چون طوفان اعتراض و موج خشم و عصیان فرومی‌نشیند درمی‌یابدکه در این‌ماجرا حرفهای ناسزا و گفته‌های نابجا، بسیار برزبانش جاری‌شده، خویشتن را در پیشگاه ذات اقدس‌الهی گنهکار و روسیاه می‌بیند. وقت چاره جویی است. از قدیم به یاد داردکه هر بندهٔ خطاکاری پنج‌تن آل عبا راشفیع خود قراردهد خداوند به‌حرمت آن‌پاکان از سرتقصیر و خطای‌بنده خاطی می‌گذرد پس حدیث کسا را آغاز می‌کند.

این حدیث‌کسای منظوم بـه حیث موضوع و متن روایت تقریباً همـان حدیث‌کسای معروف می‌باشدکه منبریان به مناسبت طلب شفا ازبرای بیماران برسر منبرمی‌خوانند منتها «مجرم» آن را با تعبیرات وصحنه آرائیهای خاصی‌که رنگ محلی دارد به رشته نظم‌کشیده است. شاعر از فرط خلوص‌نیت و صفای عقیدت و احساس صمیمیت نسبت به افراد این‌مجمع روحانی، گفتگوی بزرگواران آل‌عبا را هم به همان سیاق‌کلام روستانشینان بیان مـی‌کند. گویی خانوادهٔ عصمت و طهارت یك‌خانوار ایلیاتی‌اندکه با هم سخن می‌گویند و بهمدیگر مهرمی‌ورزند.

«حدیث‌کسا» را با مقدمه‌ای مناسب مقام شروع می‌شود:

صد و بیست چار هزاری که خدا گد پاکس
بـه زاونـون بپسندیـد بـه خـدمتکاری

ز دل و جـون همـه دونید بلاکم بـرسیم
آخریـن بگـریم نید بـه نیایل کاری

* * *

سیزده تا قم‌و خویش ی‌دل‌و ی‌جون و اباس
بـه از اینـون نپسندیـد دیـه دیاری

* * *

پنج تا تیرکنم از من چارده نفرس
مثل گلچین‌که کند تیرگل ازگلزاری

* * *

فاطمه وا بووس میرس وا هردوکرس
در شهوارن اگر قیمتون جان داری

می‌گوید: خداوند صد وبیست و چهارهزار پیغمبر داردکه فرموده است همگی پاك و منزه‌اند.و بهتراز آنان هیچکس را به خدمت درگاه خود نپسندید.همه از دل و جان بدوید شایدبرسیم که آخرین تن ازین بزرگواران یعنی حضرت‌محمد علیه‌السلام را دریابیم، به پیشینیان‌کاری نیست . این گرامی مرد، آخرین پیامبر ، سیزده‌تن قوم و خویش صمیمی و

یکدل و یك‌جان با خود همراه دارد که خداوند بهتر از اینان احدی را نپسندید . از میان
این چهارده معصوم، پنج‌تن را انتخاب می‌کنم. مثل گلچینی که از میان گلزار گل انتخاب
می‌کند. فاطمه با پدرش، شوهرش و هردو پسرش، اینها پنج‌تنی‌هستند که برمی‌گزینم. این پنج
تن درشاهوارند. اگر به بهای آنان جان بپردازی ارزش دارند.

در دنبال این مقدمه وصفی از زیبایی و جمال دخت گرامی پیامبر می‌آورد و عذرتقصیر
را می‌گوید:

ز هزار وصف تو ار مو ز یکیس دم بزنم
عقل ئی‌گه به یکیس هم تو چه قدرت داری

ترا هزاران وصف و صفت‌نیك هست که اگرمن بخواهم حتی یکی ازآنها را بیان کنم
عقل خواهد گفت تو توانایی شرح و بیان همین یك وصف را هم‌نداری.

پس بر سرحدیث می‌شود:

شوق دارم (۱) که یکی قضیه ز او شعر بگم (۲)
لفظ شیرین لری‌گوش کن ار خوش داری

روزی از روزها بر وجود مبارك حضرت محمد (ص) تبی‌عارض می‌شود. به‌خانهٔ دخترش
حضرت فاطمه تشریف می‌آورنـد و بـه فرزندگرامی خود می‌فرماید که امروز حالم خوب
نیست. نمدی بینداز تا برآن بخوابم و جاجیمی برمن بینداز تـا تن خـود به آن بپوشم و
استراحت کنم . فاطمه علیها السلام جامهٔ خواب پدر مهیا می‌سازد نمدی زیرانداز وجاجیمی
رو انداز این جامهٔ خواب‌را تشکیل می‌داد. چون حضرت فاطمه‌جاجیم‌را برروی پدرمی‌کشد
آفتاب درخشان‌وجود محمد درزیر ابرجاجیم پنهان می‌گردد. اینك‌دختر مهربـان که نگران
احوال پدر عزیز خویش است بر بالین او نشسته و تیمارداری‌می‌کند :

دست ور دست بووس ونـد بزد ور سینس
گد بوو دو مخور امروز کـه تو تو داری

حضرت فاطمه نبض پدر را می‌گیرد و باناراحتی به سینهٔ خود می‌زند ومی‌گوید‌پدر!
تو امروز دوغ مخور چون تب‌داری (و این یك حکمت روستایی است که دوغ را برای‌بیمار
تبدار مضرمی‌دانند)

مو بکین تو بگردم زنه درت ور خم   مو بمیرم تو بوو طاقت تو کی داری

پدر! قربانت بگردم. دردت بجان من‌بزند. بمیرم ، پدرجان‌کی توطاقت تحمل رنج
تب‌داری؟!

دراین هنگام حضرت حسن (ع) وارد می‌شود به مادر سلام می‌گوید و می‌پرسد:

گد که ای دایه با بام وید به هونت امروز
یا تو از عطرگلو شیشه به هونه داری؟

---

۱ ـ شوق دارم: اشتیاق دارم، دلم می‌خواهد.
۲ ـ بگم: بگویم، بیان کنم .

گفت ای مادر! بوی خوشی می‌برم. پدر بزرگم امروز به خانه‌ات آمده یا این‌بوی خوش از شیشهٔ گلابی است که در خانه‌داری؟

فاطمه به فرزند می‌گوید قربانت بروم آهسته صحبت‌کن چون پدر بزرگت‌زیرجاجیم خوابیده است مبادا بیدارشود. حضرت حسن چون این‌سخن از مادر می‌شنود به اشتیاق‌تمام پیش پدربزرگ می‌رود و پس از کسب اجازه درآغوش او می‌خوابد.

بمحض‌اینکه حسن (ع) در کنار پدربزرگ آرام می‌گیرد فرزند دیگر به خانه‌می‌آید و همان سوال و جواب قبلی صورت می‌گیرد:

چه حسین ای سخن اشنید بدونید ورسون
پاس ئی زید به زمین گیس بکند از زاری
کـه بابا ار نکنی جـام به مین بغلت
مشحص ئی بو که حسن از موتو دوستر‌داری

چون‌حضرت حسین از مادرشنیدکه پدربزرگ و برادرش‌حسن زیرجاجیم خوابیده‌اند بطرفشان می‌دود و از اینکه مبادا او را پیش‌خود نخوابانندپا به زمین می‌کوبد و باگریه و زاری موی خودرا می‌کند و می‌گوید: ای‌بابا! اگرمرا در آغوش خـود جـا ندهی معلوم می‌شود حسن را بیش از من دوست‌داری.

مصطفی هنـدس گـد کـولـی تیهام تـونی
مین جون جات کنم سی‌چه در از تی باری

پدر بزرگ مهربان ازین سخن می‌خندد و می‌گوید حسین عزیز! تو سیاهی چشمان منی (۱) (قرةالعین‌منی) ترا در میان روح وجان‌خود جا می‌دهم. چراگریه می‌کنی و اشك می‌ریزی؟و پس ازین گفتگو چون‌حضرت حسین در کنار پدربزرگ جای می‌گیرد :

فاطمه‌گد که بود با دم توأم داری

فاطمه(ع) می‌گوید پدرجان اکنون بادام دو مغز داری.

لحظه‌ای بعد علی (ع) برفاطمه(ع) می‌آید. این زن وشوی مهربان‌از دیدار یکدیگر خوشحال می‌شوند. حضرت‌علی:

گد که ای فاطمه وید بوی خشی ور نفتم
مرحسین سیب خریدك ز پیا خوانساری (۲)

گفت ای فاطمه بوی خوشی به مشامم آمد، مگرفرزندمان حسین از مرد خوانساری سیب خریده؟

۱ ــ بنقل از آقـای نـاصر پرچمی بختیاری دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات دانشگـاه جندی شاپور.

۲ ــ ازخوانساریان در بارهٔ معروفیت سیب خوانسار و خوشبویی آن بسیار پرسیده‌ام و پاسخ منفی بوده است. این احتمال هست که پیله‌وران خوانساری سیب اصفهان را ــ که به داشتن بوی خوش شهرت دارد ــ به آن سامان می‌برده‌اند و بنام سیب خوانسار معرفی می کرده‌اند.

می‌بینید که هر کدام از اهل‌بیت بوی دل‌انگیز وجود مبارك پیامبر را به‌گونه‌ای‌تعبیر و تشبیه می‌کنند: یکی گلاب می‌گوید، دیگری مطلق عطر را عنوان ساخته واینجا هم رایحهٔ سیب خوانسار گفته‌اند.

فاطمه ماجرای حضور پدر ارجمند خویش را به‌علی (ك) می‌گوید. حضرت علی‌هم به حضور پیامبر شرفیاب می‌شود. فاطمه (ع) چون جمع‌عزیزان را جمع می بیند:

رهد ورسون به ذوق گد که بود قربونت
جام بکن ار که نداری ز کنیزت عاری
دل خش گد که بود نوم کنیزی تو مبر
نور چشم تو بیو محری و مختاری

با ذوق و شوق تمام پیش آنان رفت و گفت پدر قربانت گردم ، اگر از حضور این کنیز عاری نیست مرا هم پیش خود جا بدهید و بپذیرید و حضرت محمد (ص) به خوشدلی و نشاط تمام می‌گوید پدرجان کلمهٔ «کنیز» را درحق خود بکار مبر . نورچشم من بیا که تو در این جمع محترم و صاحب اختیار مایی.

چون این پنج‌تن در کنارهم قرار می‌گیرنـدحوران بهشتی - از ذوق و نشاط تشکیل چنان انجمنی ـ در بهشت برین‌گرد هم می آیند. به پایکوبی و رقص می‌پردازند، هلهله‌می کنند و شکرخداوند بجای می‌آورند.

جبرئیل حامل وحی‌الهی از برای ابلاغ پیام حق به زمین نزول می‌کند و پنهانی به خانهٔ علی (ع) وارد می شود و پیام می‌گزارد، جبرئیل می‌گوید:

ويد بنگی که برو هونهٔ میرت حیدر زیر جاجیم تمام پنج گهر او داری

***

ار که ورمحض وجود همی پنج تا نی‌بید زمه و افتو و استاره و نور و ناری ،
آسمانها و زمینها و بهشت و جندم خلق نی‌کردم اگردل به صداقت داری
به خدائی خودم صاحب هردرد و مرض خونه از صدق دل‌ای قصه وایمان داری
مو شفا بخشمس و کل مرادس بدهم ار که بوگبرویهود، ارمنی زناری ...

ندا آمدکه به خانه سرورخود ـ علی - برو. ببین‌که آنجا پنج‌گوهر آبدار در زیر جاجیم خوابیده‌اند. ای جبرئیل اگردل تو برمدار صدق و صفاست دانسته‌باش که‌اگر محض وجود این‌پنج‌تن نمی بود ماه و آفتاب، ستاره، نور و آتش، آسمانها و زمین، بهشت‌وجهنم را نمی آفریدم. به خدائی خودم سوگند می‌خورم‌که هردردمند و بیماری این‌قصه را ازسر راستدلی‌و صفای باطن و ایمان پاك‌بخواند من آن دردمندو بیمار را شفا خواهم داد و تمام آرزوهایش را برآورده می‌کنم حتی اگر که این‌چنین کسی گبر و یهودی یا مسیحی باشد.

گفتیم‌که منظومه «حدیث کسا» از سه قسمت تشکیل شده بـه دو قسمت آن اشاره شد. بخش سوم حدیث آرزومندی شاعر است.

«مجرم » ابتدا از پراکنده‌گوئیها و حرفهای بیجایی‌که بر زبان رانده طلب بخشش

می‌کند و عذری‌لطیف می‌آورد که اگر سخنی نا معقول گفته‌ام و با توشوخی کرده‌ام خاطرم از بابت تو جمع بوده است زیرا می‌دانستم که خداوندگاری مهربان و ستار دارم که مرا به گناه نمی‌گیرد و پرده‌ای برسرصدعیب نهانم می پوشاند:

ای کریما ز همه پر درختان بیشتر　　هد روا شرگ تن روز و شو ارجا اری
شوخیام تو مگر ای همه بیجا ای‌گم　　خاطر جهم که تو راحمی و ستاری

ای خداوندکریم! اگربندگان تو روز و شب - به شمارهٔ برگ درختان عالم - شکر و سپاس تو گویند سزاوار آنی‌ای خدا ! شوخیهای مرا به چیزی مگیر. اگر می‌بینی این همه سخنان بیجا می‌گویم‌خاطرم جمع است که تو بخشاینده و ستارالعیوبی.

و باز علی (ع) را شفیع برمی‌انگیزد که:

یاعلی دست مو ور دومن تو دادم رس　　زنکیرین همو شو که هور خت داری
مو فضولی و ولنگاری بیجا کردم　　احتیاط مونه وادار ز خواری زاری

و هم اشاره می‌کند که او را امتیازی هست:

تو گدی هر که بخونس گنهس ئی بخشم
مو که اون به لری ساختم وام کار داری ؛

خدایا! تو گفتی هر کس این حدیث کسا را بخواندگناهش را می بخشم. آیا با من- که آن را به شعرلری ساخته‌ام- کارخواهی داشت؟ (یعنی از بابت گناهان، روزقیامت از من بازخواست خواهی کرد؟)

اما حدیث آرزومندی: «مجرم» را از خداوند خود آرزوست که این‌لر یك‌لا قبا را به زیارت قبور مطهرهٔ چهارده‌معصوم ببرد. دراین میان از شدت شوق و هیجان متوجه نشده که معصوم چهاردهم - امام‌زمان- زنده‌است و زنده را گورنیست . درگرماگرم‌این‌تمنا خندهٔ‌مردم به‌گوشش می رسدکه برابلهی و ساده‌لوحی او می‌خندند و از قرضها و بدهکاریهایش‌یاد می‌کنند. دلش می‌شکند ولی باز به لطف خداوند امیدوار است.

تاکه موزنده‌ام از شوخی نبندم‌دو لووم　　به مدینه بکنم همره ی زواری
آرمونم به سر قور چهارده بوریم　　تابوینم‌که به‌کی‌گن توچه شوخی‌داری
خلق خندن که مو ئی‌گم به مدینه‌بورم　　قرضهات تو بکن دم مزن از بیماری
ای کریما مو ز تو خواسم نه از خلقت　　مو فقیرم تو ندونم که چه دولت داری
به مدینه تو ایر گر به فقیری بوریم　　روز شو شرگ کنم از تو به امیدواری
زنگل و میریل از قدرت تو دم برنن　　که‌به حج‌برد خدا اوکه نداشت دیناری

خدایا من تازنده‌ام لب از شوخی نخواهم‌بست. بیا و مرحمتی فرمای و مرا به همراه اره به مدینه روانه کن (بفرست) آرمان و آرزوی بزرگم اینست که مرا به زیارت قبور ارده‌معصوم ببری تاببینم‌آن وقت به کی می گویند توچقدر با خدا شوخی می کنی . مردم - ازین‌تمنا که می گویم خدایا مرا به مدینه‌ببر - می خندند. می گویند به عوض این ، بر؟ هایت را اداکن، چقدر بی‌شرم و بی غیرتی. خدایا! من این درخواست را ازتو کرده‌ام

نه از بندگان تو. من که فردی فقیر و بی‌چیزم. نمی‌دانم‌تو چگونه دولتمندی هستی(از میزان دولت و دارایی تو بی‌خبرم)خداوندا اگرمرا درین حال فقیری وناداری به مدینه ببری. به امیدواری‌کرم ولطف‌تو روز و شب شکروسپاس توخواهم گفت.

زنان و مردان ولایت که این‌کرامت تو درحق مسن ببینند همه جا سخن از قدرت تو خواهند گفت. می گویند قدرت خدا راببینید آن‌کس راکه‌از خود دیناری نداشت به‌زیارت خانه‌کعبه و سفرحج توفیق داد.

گویا شاعر برای اثبات مسلمانی خویش و رفع شبهه از اذهان عوام‌الناس لازم‌دیده،در پایان منظومه - با تجسم دم واپسین - به یکتایی خدا، پیامبری‌خاتم‌الانبیاء و وصایت و امامت علی علیه‌السلام شهادت بدهد:

وقت مردن تو مکن لال من قوه کنم	دهم اقرار شریك نید به تو دیاری
شادت ئی دم‌که محمدبه رسولیت او وید	وصی او ولی خت که علینه داری

می گوید : خداوندا! هنگام مرگ زبانم را لال مگردان. توانایی ده، تا اقرارکنم و و شهادت بدهم‌که هیچکس شریك تو نیست (یعنی بگویم: اشهد ان لا اله الا الله) .

و هم شهادت میدهم‌که محمد (ص) به پیامبری تو برخلق‌آمد، شهادت می‌دهم که علی (ع) وصی او وولی توست.

ملازلفعلی بختیاری در خاتمه منظومه دوجا از تخلص‌خود «مجرم» استفاده کرده. بنده سخن را باذکر یکی ازین دو مورد به پایان می برم:

شرط کن و امو که حاشا نکنیم‌روزشمار	نه مو از مجرمی خم نه تو از غفاری

پروردگارا! بیا تا من‌و تو با هم شرط کنیم‌که روز قیامت‌حاشا نکنیم: من از گناهکاری خود و تو از آمرزگاری و بخشایشگری خویش.

«پایان»
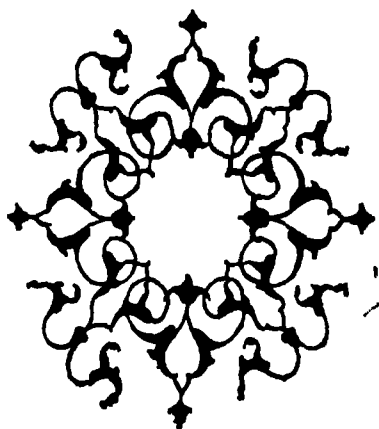
جود نیست!

بدین چشم امید بهبود نیست
وگر چند زاری کنم سود نیست

مرا دیده بخشید و بگشود مام
دریغ آن که بخشیدو بگشود نیست

یکی پرده تار دارم به چشم
که ناراست آن پرده را، پود نیست

دریغا که بینائی و روشنیم
در این تیره شهر مه آلود نیست

دریغا مرا رهنما جز عصا
به راهی که بایست پیمود نیست

همه گوهران را بهائی فزون
ازین پاك گوهر که فرسود نیست

به دل در، یکی سهمگین آتشی است
کز آن آتشم بهره جز دود نیست

ز بود و نبود سپنجی سرای
جز اندیشهٔ چشم نابود نیست

ز افزودنی های دنیا مرا
به جز درد و رنجی که افزود نیست

به قسم خداوند راضی نیم
خداوند از این بنده خشنود نیست (۱)

جواد است، گفتند و فرمود نیز
ولی آنچه گفتند و فرمود نیست

چو بخشید و از قهر واپس ستاند
فریبندگی باشد این، جود نیست! (۲)

حبیب یغمائی
لندن ـ ژانویه ۱۹۷۷

۱ـ خداوند از آن بنده خرسند نیست
که راضی به قسم خداوند نیست
سعدی ـ بوستان

۲ـ قافیه غلط است و فکر هم.

ی اکبر جعفری

مهر یشت

چهل سرود از چندین سراینده در یك سرود

« یشت » از ریشه واژهٔ « یز » (yaz) به معنی نیایش گزاردن وفدیه دادن (که در
ازآن را در آتش می‌سوزاندند) می‌باشد. شادروان استاد پورداود می‌نویسد: «کلمه یشت در
ستا یشتی (yashti)آمده و ازمادهٔ کلمهٔ یسنا (yasna) است و درمعنی هم باآن یکی است
ی ستایش ونیایش وپرستش وفدیه. یشتن درپهلوی بمعنی ستودن وعبادت کردن وفدیه آوردن
ت... فرقی که درمیان مفهوم یسنا ویشت می‌توان قرار دارد این است که اولی بمعنی ستایش
نیایش است بطور عموم دومی بمعنی ستایش پروردگار و نیایش امشاسپندان و ایزدان است
لخصوص (یشتها جلد یکم صفحه مکرر. ــ۱) »

دیگران هم کمابیش همین را می‌گویند و یکی از تازه ترین پژوهندگان کیش زرتشی
وفسور زنر R . C . Zaehner می‌نویسد : « جدایی یشت از یسن در این است که بیشتر
نها نیایشهایی یك نواخت در ستایش همهٔ هستیان مینویی می‌باشند اما یشتها که برخی
کامه‌های بسیاردراز هستند ، هرکدام درستایش ایزدی ویژه می‌باشند. » (۱)

اما باآنکه همهٔ یشتها به زبان اوستایی هستند، اصطلاح « یشت » در متن اوستایی که
. دست هست ، نیامده . دلیلی هم نداریم که بگوییم که چنین اصطلاحی درعصراوستایی روا
د. آن واژهٔ « یشتی » هم‌که شادروان پورداود ودیگران یادکرده‌اند ، اصطلاح نیست و با
ل معین « کر» (کردن) به معنی نیایش‌گزاردن‌آمده است. دربرابر این اصطلاح « یسن »
ه درنزد من به معنی « نیایشهای نغز وکوتاه درستایش خدای یگانه وآنچه اوآفریده و بر
دم ارزانی داشته » می‌باشد ، کمابیش صدبار یاد شده که بیست وپنج بارآن در همین یشتها
مده و در این‌کار تکرارها به شمار نیامده است. باز در برابر «هاتی ــ hati » به معنی
ملی از یسن در اوستا وبه لهجهٔ اوستایی ، اصطلاح « کرده ــ Karda » به معنی فصلی از
شت ، پیشینهٔ اوستایی ندارد. پس باآنکه این دواصطلاح یشت وکرده ریشهٔ اوستایی دارند ،
. اصطلاحهای اوستایی نیستند وبسته به زبان و زمان پهلوی می‌باشند.

بیشتر این دانشمندان ، به ویژه گزارندهٔ مهریشت پروفسور الیاگرشویچ، می‌گویند
ریشت، هرچند درازای‌آن ، یك سرود و ازیك سرود سرا است که از داستانهای نو وکهن
مان خود بهره برداشته ، سرودی بس‌شیوا و روان‌سروده است. ناگفته نماندکه‌ایرانشناس
مور آرتورکریستن سن برخی از یشتها را دارای چند سرود می‌داند که طی سالهای سال،

1_The Dawn and Twilight of Zoroastrianism , صفحهٔ ۸۰

بلکه سده ها ، برزبانها بوده و روی هم‌انباشته شده و به سانی که می‌یابیم ، درآمده‌اند . (۱)
اما گرشویچ گفتهٔ کریستن‌سن را نپذیرفته است وسرایش آنها را بسته به نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی می‌داند و می گوید که‌مهریشت‌یك‌یاچند سرایندهٔ‌همکاروهمزبان داشته.(۲) دانشمندان امروزین باخترزمین هم با او هماواگردیده‌اند.

من درپژوهشهایی که ازیکایك یشتها کرده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که گفتهٔ کریستن سن را باید تا اندازه‌یی درست دانست. وهریشتی ازدویا بیشترسرود ساخته شده است واینهم دلیلهایی که می‌دارم :

می‌پردازیم به خود یشتها . نخستین چیزی که به چشم می‌خورد این است که هر یشت دارای چندکرده یا فصل است که پس‌ازهرچند بند، بلکه مانند سرودهای رگ‌وید پس‌ازهرده دوازده بند ، می‌آیند وچه بسا مطلب وموضوع را عوض می‌کنند. وانگهی درپایان هر کرده، بجز چند یشت ، بند های تکراری « اهه‌ریه » ینگهه ها هاتام می‌آیند و کرده ها را از هم جدا می‌سازند .

بیاییم به چندیشت نگاه‌کنیم وببینیم که‌آیا هریشت یك سرود است که دارای یك‌موضوع ویك اندیشه است یا چندین موضوع است وچندین سرود :

ازآغاز یشتها آغاز می‌کنیم و درشمارش‌آنها ازگلدنر (Geldner) پیروی می‌کنیم وگرنه من در پژوهشهای خود شماره‌های رایج یشتها را از میان برداشته ، آنها را بر سه بخش‌کرده‌ام : بخش رزمی ، بخش داستانی وبخش مراسمی که هربخشی ویژگیهایی ازخود دارد اما دراینجا جایی برای درمیان‌گذاشتن این موضوع نداریم:

هرمزد یشت : ازبند۱ تا۱۱، هرمزد ۲۰نام ازخود می‌برد که اگرکسی آنها را یادکند و وردخواند، گزندی نخواهد دید. باز ازبند ۱۲تا۱۹، سی‌وچهارنام دیگری ازخود به طرزنوینی می‌برد که اگرکسی درشب وروز، هرهنگامی که باشد، آنها را بخواند هرآینه گزندی نبیند. سپس بندی ازگاتها (۴۴-۱۶) گنجانده شده که نه هیچ بستگی به نامهادارد ونه هم‌به موضوع بعدی. ازبند۲۱تا۲۳، به فرکیانی وآریا ویج وجزآن درودفرستاده شده و سپس‌نیایشهایی مانند یتااهو و اشم وهوستوده وسروده شده‌اند. بند ۲۴به زرتشت می‌گوید که نگذاردکه نیکان‌آزار ببینند. ازبند ۲۵تا۲۷ ، به سراغ امشاسپندان شگانه میرود و ازبند ۲۸ تا۳۲، باز به ستایش این وآن میپردازد. آیا میشود این را یك سرود شمرد؟

اردیبهشت یشت : از بند ۱ تا۴ ، اردیبهشت ستوده می‌شود و از وی یاری‌خواسته می‌شود اما از بند ۵ تا ۱۷ ، آن دعای ائیرمن اشی است که جادوان ، پریان ، دیوان ، اژدهانژادان ، پتیاره‌ها ، بیماریها ، آسیبها ، آزارها وگزندها را می گریزاند ومی‌زداید.

۱ـ کیانیان ، نوشتهٔ آرتور کریستن سن ، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۱۳ .

۲ـThe Avestan Hymn to Mithra ,Ilya Gershevitch, Cambridge. 1967 ص ۲۲ .

در بند ۱۸ باز به یاد اردیبهشت می‌افتد و اورا می‌ستاید و با هوم آمیخته به شیر و بابرسم، نماز می‌گزارد .

آبان یشت : در بند ۱ و ۲ ، هرمزد به زرتشت می‌فرماید که به اردویسور ناهید نیایش بگزارد زیرا اوجان وگله وگیتی و زر وکشور افزا است و درمان می‌بخشد و تخمهٔ مردان و زهدان زنان را پاك می‌کند . از بند ۳ تا ۶ ، ناهید رودی است بس بزرگ که هرمزد آن‌را برای آبادانی جهان پدید آورده است . از بند ۷ ، ناهید دختری است زیبا و آراسته و نیرومندکه به‌کسانی که به وی نماز می‌گزارند و مراسم هوم را انجام می‌دهند ، یاری می‌کند . با بند ۹ درستایش ناهید ، کردهٔ نخست پایان می‌یابد . ازکردهٔ ۲ و بند۱۱، ناهید برگردونهٔ چهار اسبه سوار می‌شود و یکایك شاهان و پهلوانان نامور پیش می‌آیند . هریك به نوبت خود و برای خود ، این پیروزی و آن کامیابی را می‌خواهند و هوم و شیر و اسب و گاو وگوسفند فدیه می‌برند و او هم تا بند ۸۳ یا پایان کردهٔ ۲۰ ، به یاریشان می‌شتابد . این شد یك مضمون دلچسبی . اما درکردهٔ ۲۱ و از بند ۷۴ ، زرتشت از ناهید می‌پرسدکه وی را چگونه نمازگزارد و فدیه آورد . او هم برایش تعریف می کند که چنین بکن و چنان مکن و این‌کرده و موضوع با بند ۹۴ پایان می‌یابد . درکردهٔ ۲۲ که دارای سه بند ۹۷ تا ۹۹ است ، شاه‌گشتاسب و خاندانش و درباریانش از نمازگزاردن به ناهید به ثروت می‌رسند . درکردهٔ ۲۳ و بند ۱۰۰ تا ۱۰۲ ، ناهید را باز رودی بزرگ می‌یابیم‌که دارای هزار دریاچه و هزار رود است‌که هریك از آنها به بزرگی چهل روز راه مرد سوار تندرو می‌باشد ودرکنارهردریاچه خانه‌یی هزارستونی وصد دریچه‌یی برپا است. باز ازکردهٔ ۲۴وبند ۱۰۳ ، درخواستها وفدیه‌ها آغاز میشوند و این بار سرآغاز زرتشت است و سرانجام برادر ارجاسب تورانی که این یکی به‌کام خود نمیرسد و صد اسب و هزارگاو و ده هزار گوسفند قربانی شده را هم بیهوده از دست میدهد. درکردهٔ ۲۷که باز سه بند دربر دارد ، ناهید رودی است‌که ازکوه وکمرمیگذرد. درکردهٔ ۲۹باز ازمردم میخواهدکه به وی نماز بگذاردند و هوم‌آمیخته به شیرفدیه دهند. درکردهٔ ۳۰ وازبند ۱۲۶تا ۱۲۹ ، ناهید دختر جوان و زیبا وخوش‌پوشی است. از بند ۱۳۰تا ۱۳۳که پایان یشت است، ناهید ستوده شده است. آیا این‌همه گفته‌های رنگارنگ، یك چکامه درازِ۱۳۳بندی است یاچندین سرودشیرین ودلنشین با یك داستان پهلوانی در دوقسط ؟

تیر یشت : ازکردهٔ ۱ وبند۱ تاکردهٔ ۷ و بند ۳۵، تیر ستارهٔ باران زایی است‌که مردم چشم به راهش دوخته‌اند تا بیاید وخشکسالی را ازمیان بردارد. اوهم این‌کار را ، پس ازجنگ با اپوش دیوخشکسالی ، انجام میدهد و داستان هم پایان میباید. ازکردهٔ هشتم‌وبند ۳۶، باز مردم وجانوران چشم به راهش میدوزند و او میآید و پریان خشکسالی را شکست میدهد وآبها را سرازیر کرده ، روان میسازد واین‌داستان باکردهٔ ۱۳وبند ۴۴پایان‌مییابد. باز درکردهٔ ۱۴ وبندهای ۴۵تا ۴۷، تیربه پیکر اسب سفید به یاری مردم میشتابد وآبها را روان میگرداند ودرکردهٔ ۱۵ وبند ۴۸، او است‌که همه جانوران روی زمین و زیرزمین و درهوا ودرآب را زندگی میبخشد. درکردهٔ ۱۶ وازبند ۴۹، باز فقط با یك پری خشکسالی

گلاویز میشود و اورا به زنجیر میکشد. ازبند ۶۵ ، هرمزد به زرتشت میگوید که مردم باید به تیر نماز گزارند وفدیهٔ گوسفند بریان برند تا اوآنان را ازگزند دشمن و راهزن و سیل نگاه دارد .

فروردین یشت : ازکردهٔ ۱ وبند۱ تا کردهٔ ۴ وبند۳۰، جهان وهرچه درآن‌است از فروغ فروهران است وآنان همیار هرمزد پروردگار هستند وهم یاور جهانیان نیکوکار. از کردهٔ ۵ وبند ۳۱ تا کردهٔ ۱۲ و بند ۴۷ فروهران هم مهروار به جنگ بدان میروند . البته بدکسی است که پیش‌ازآغازجنگ درنمازگزاردن اندکی درنگ کند. دراین گیرودار، گاهی بندی این را هم یادآور میشود که آن از فروغ فروهران است که باران میبارد و گیاه میروید وچارپایان میچرند و مردم‌آریایی میآسایند . درکرده‌های ۱۳تا ۲۲ نیز همین گفته با زبانی دیگر بازگو میشود . اما درکردهٔ ۲۳، فروهر هرمزد و فروهران امشاسپندان و ایزدان ستوده شده‌اند وازکرده ۲۴ وبند ۸۶فهرست دراز نامهای نیکان وپیروان زرتشت ، هم مردان وهم زنان ، آورده میشود ویکایك‌آنان را میستاید. آغاز ازکیومرس است وفروهر دوم از آن زرتشت است که نام وی با آب و تاب برده میشود و سپس نامهای دیگران یاد و ستوده میشوند .

واکنون نگاهی به **زامیاد یشت** داستانی میکنیم: ازبند۱ تا ۸، فهرستی ازکوه‌های کشورهای‌آریایی است که هیچ بستگی‌به داستان ندارد وبس پیوندناجوری مینماید. ازکردهٔ ۱ تا ۳ یا بند ۹ تا ۲۳ ، ستایش فرکیانی است وپس ازآن داستان آغاز میگردد که چگونه فرکیانی ازیك‌کس به‌کس دیگر، هوشنگ ، تهمورس ، جمشید وگرشاسب میرسد . اژدهاك هم میکوشد که آن را به دست بیاورد ولی ناکام میماند. سپنتمینو وانگره مینو هم به دنبال فر میافتند اما آن در دریا میجهد.اپم‌نپات ، ایزد زادهٔ آب که طبعاً به‌آب آشناتربود ، آن را درمیابد. سپس افراسیاب به دنبال‌آن درآب شنا میکند وچون نمیرسد ، دشنامهایی میدهد . به هرسان اوهم مانند اژدهاك مزهٔ ناکامی را میچشد. این گیرودار با پایان کردهٔ ۸ وبند ۶۴ پایان میبابد. کردهٔ نهم ویژهٔ کشورآریایی گرداگرد رود هلمند است. ازکردهٔ ۱۰وبند۷۰، باز فربه دست کیخرو و زرتشت وگشتاسب میآید وناکامی افراسیاب بازگو میشود وسپس از ۹۳تا۹۶ که پایان یشت است، ازیکی‌ازسوشیانسها سخن میرود که‌آمده ودروغ رابرانداخته، جهان را آباد خواهد گردانید.

در پایان، **مهریشت** راکه از درازترین یشتها است‌وپراز موضوعهای گوناگون، در جدولی بررسی می‌کنیم تا موضوع روشنتر گردد :

کرده	بند	موضوع
۱	۱	اهورمزدا مهر را مانند خود پرستیدنی آفرید .
	۲	به زرتشت میفرماید که پیمان خود ، وگر هم با دروغکار باشد ، هرگز نشکنند
	۳	مهر ، آتش‌وفروهران به‌پیمانداران زندگانی‌خوب میبخشند .

	۶-۴	پرستش مهر به‌امیدیاری
۲	۹-۷	سران کشورهای جنگ‌آزما در پرستیدن مهر هزارگوش و هزار چشم وخوش بالا وهمه بیدارسبقت میجویند زیرا مهر به کسی کمك میکند که در نماز پیشگام باشد وگرنه سرکوب میکند .
۳	۱۰	جنگ جویان سوار او را براسب می‌پرستند
۴	۱۶-۱۲	مهرپیش ازخورشید برمیآید وکشورهای آریایی را بازرسی میکند وپیروزی و روزی میبخشد
۷-۵	۲۷-۱۷	مهرتن تنها « ضد مهرها » را درهم میکوبد
۸	۳۰-۲۸	مهر که دارای کاخ بزرگی است ، سرورجنگ و آشتی است و نمازیان خود را آباد نگاه میدارد. وکسانی که خشمش را برمیانگیزند، تباه میگرداند
	۳۴-۳۱	پرستش به امید یاری
۹	۴۳-۳۵	کمر به سرکوبی‌وتباهی پیمان‌شکنان میبندند وهزاران هزار مردم بی‌پناه را به خاك وخون میکشد.
۱۰	۴۶-۴۴	مهرجهانیان را زیرنگاه خود میدارد و پیمان شکنان را زود باز میشناسد .
۱۱	۴۸-۴۷	برگردونه سوار، پیمان شکنان راکروکور وشل‌وپل‌میسازد.
۱۲	۵۲-۴۹	اهورمزدا و امشاسپندان کاخ زیبایی برای مهر بر قله البرز بهشت‌نما میسازند تا ازآنجا جهانیان را بپاید واوهم همین که یکی ازبدکاران میجنبد، به همراهی سروش وارت و نرسی اورا میکوبد.
۱۳	۵۹-۵۳	به درگاه خداگله میکندکه مردم در « یسن »نامش را چنان نمیبرندکه دیگرایزدان را یاد مینمایند .
۱۴	۶۰	در ستایش مهر
۱۵	۶۳-۶۱	مهرنگهبانی است که به داد مردم میرسد اما نه به داد پیمان شکنان و نیز آب وگیاه را میپاید . (سپس دوبند ناجورکه همان ۲۳-۲۴ باشد ، گنجانیده شده)
۱۶	۶۶-۶۴	کمر به خدمت دین بسته در گردونهٔ خود ارت (پاداش) ، پارندی (فراوانی) ، جوانمردی ، فرکیانی ، جو، بهرام ، نرسی وفروهران را سوار میکند.
۱۷	۶۹-۶۷	با چندتن از ایزدان وبرگردونه سوار، ازخاورزمین میتازد وهمهٔ دیوان ودروغکاران را به هراس می‌اندازد
۱۸	۷۲-۸۰	بهرام گراز سیما درپیشاپیش گردونه، همهٔ مخالفان‌را به خاك وخون میکشد .

۱۹	۷۸-۷۳	باز گله که مردم در نماز نامش نمیبرند و سپس «نمازی» به درگاه مهر
۲۰	۸۰-۷۹	در ستایش مهر
۲۱	۸۲-۸۱	در ستایش مهر
۲۲	۸۷-۸۳	پرستش به امید یاری
۲۳	۹۴-۸۸	هوم مهررا برالبرز میپرستد و سپس هم دستور هوم فشاری و برسم گستری برگزار میشود و اهورمزدا و امشاسپندان به «این دین» میگروند ومهرسرور مینوی ومادی «هردوجهان» میگردد
۲۴	۹۸-۹۵	پس‌ازغروب‌خورشید، غرق درفولاد، به‌گردش میآیدواهریمن وخشم وسستی به هراس می‌افتند
۲۵	۱۰۱-۹۹	ادامه ترس و لرز دیوان زیرا او به همراهی سروش وارت و رشن، آبان وگاهان وفروهران ، ضد مهرها راسرمی‌کوبد.
۲۶	۱۰۳-۱۰۲	مهر مسلح نگهبان جهان مزدا
۲۷	۱۱۱-۱۰۴	ضد مهر هرجاکه باشد، سرکوب میشود و مهرمی‌پایدکه چه کسی اورا می‌پرستد تا اورا پاداش دهدوچه‌کسی نمی‌پرستد تا او را پاش پاش‌کند.
۲۸	۱۱۴-۱۱۲	در ستایش مهرکه «اهور» (خداوند جان) می‌باشد
۲۹	۱۱۷-۱۱۵	درجه بندی پیمانهایی‌که در میان مردم میباشد
	۱۱۸	مهر به اسپنتمان میگوید که او اهریمن را به خاك خواهد نشاند .
۳۰	۱۲۲-۱۱۹	اهورمزدا به سپتم (زرتشت) میگویدکه خود و شاگردانش مهررا بپرستند و پس ازپرسیدن زرتشت‌که چه بکند ، نشان میدهدکه چگونه پس‌از شست وشو وخودآزاری با تازیانه ، آماده چنین پرستشی شود.
۳۱	۱۳۵-۱۲۳	باز خدا است‌که مهر را می‌پرستد و او هم با ایزدانی سوار گردونه‌یی میشودکه پر از تیروکمان و نیزه وشمیشر وگرز است تا کشتارکند و اهریمن و دیگران را به هراس‌اندازد.
۳۲	۱۴۰-۱۳۶	مهرنمازپیشوای راستکاررا می‌پذیردونمازپیشوای «ناراستکار» را نمی‌پذیرد.
۳۴-۳۳	۱۴۳-۱۴۱	باز خدا مهر را می‌پرستد و او را می‌ستاید
۳۵	۱۴۴	پرستش مهری‌که همه جا است .
	۱۴۵	پرستش مهر، اهور، ستارگان ، ماه وخورشید

چندین موضوع گوناگون که برخی‌صورت دیگری ازیك موضوع هستند ولی‌دورافتاده ازیك دیگر. آیا این را میتوان یك سرود روان و دوان خواند یا آن که بگوییم مجموعه‌یی است از سرودهای کوتاه ؟

پس‌از نمونه‌های بالا پری روشن است که درهریشتی ، در بیش‌از یك زمینه چنان‌سخن رفته است که هریك زمینه رابه‌آسانی میتوان ازآن برداشت و چکامهٔ کوتاه ونغزی ساخت و مضمونهای دیگر را هم برهم نزد.

بیاییم مهریشت را ازدیدگاه دینی‌بررسی‌کنیم: می‌بینیم‌که دونمای دارد: نمای‌آریایی غیرزرتشتی ونمای‌کیش زرتشتی پس‌از زرتشت. اما ازآموزشهای نغزگاتهایی خبری نیست. مهریشت هیچ از زرتشت ندارد. تنها بندی را میتوان از اندرزهای اوستایی شمرد وگفت که درآن اشاره‌یی به بند پنجم یسن ۴۶ در اهنودگاتها است، همان بند دوم است وآن درباره ، پیمان نشکستن است ودرآن واژه مهر فقط به معنی « پیمان »آمده وبستگی با مهرایزدندارد و در مهریشت هم پیوند ناجوری دیده میشود .

اما نمای‌آریایی غیرزرتشتی ریشه‌هایی در باورهای‌کهن دارد. پیروان این باورها در زمان زرتشت وپس از وی نیز بودند ومهر از خدایان بس برجستهٔ آنان بود. آنچه در مهر یشت سخن رفته‌که مهردارندهٔ چراگاه‌های پهناور ، خداوند پیمان ، خدای جنگ وآشتی ، اهور (خدای) ، همدست اهور ، همه‌جا ، همه توانا ، کشتارکننده بیدرد ، کمك‌کنندهٔ‌کسی که درستایش وی پیشگام باشد ، زنندهٔ‌کسی‌که اورا نستاید ، افزاینده آب ، رویاننده‌گیاه ، دهندهٔ مرد وچارپا وخواسته ، دارای هزار چشم و هزارگوش ، سوار برگردونه ، گرز به دست، هم خوب وهم بد است، بسته به همین نمای میباشد وبرای نیك دریافتن این‌نمای، باید روی به نوشته‌های‌کهن هندی، بویژه رگ‌وید نمود.

نمای‌کیش زرتشتی پس‌از زرتشت : نخست بگوییم که زرتشت همه خدایان پنداری را پاك نادیده‌گرفت وخدای دانای یگانه « اهورمزدا » رابسانی شناساندکه دیگرهیچ‌پیرو دین بهی زرتشت ، جزخدای دانا هیچ‌کس را نه می‌شناخت ونه‌کوچکترین‌ارجی میگذاشت. اما پس‌از زمانی ، رخنه در دین پیدا شد وکم‌کم خدایانی زیر نام « ایزد » اندر آمدند و دین بهی را آلودند و اگر چنین نامی را بتوان گذاشت ، « کیش زرتشتی پس از زرتشت » را پدید آوردند .

در مهریشت وهمچنین در دیگریشتها رخنه‌کردن این پندارها نمایان است. بیاییم‌آن را دنبال‌کنیم: درسه جا مهرگله میکندکه مردم نامش را در « یسن » نمیبرند، اهورمزدا(یا بهتر بگوییم پیشوای مهرپرست درپشت نام‌آن خدای یگانه) میگویدکه مهر مانند خود وی پرستیدنی است وخود خدای او را می‌پرسند ، او را پرستیدنی یعنی « ایزد » میگرداند، در سرای زیبایی برکوهی سربه‌آسمان می‌نشاند ، مراسم هوم فشاری برگزار میگردد، چندین ایزد زرتشتی و فروهران‌که خود از تازه واردان هستند ، باوی همرکاب میگردندند.او را سرور دین ودنیا که تاآن زمان تنها وتنها اهورمزدای زرتشت بود، می‌شناسند واوهم‌افزاینده وپیشبرندهٔ دینی میشودکه به دلخواه وی دیگرگون شده ، مردم هم‌گردن می‌نهندومیخواهند

اورا نماز بگزارند اما او اجازه نمیدهد ومیگوید باید پاك گردند وآزار بینند وسپس هم‌تنها کاری که میکند ، ادامهٔ کارهای نمای‌آریایی ، البته با بیدردی بیشتری ویکی از همرکابان بیرحم اشی (ارت) است که درگاتها « پاداش » محض نیکان است. اما اکنون « بانوخدا » گردیده ! مهرهم خدا را پاك فراموش کرده یك سپاس تعارفی هم نمی گزارد!

از لحاظ زبان . درنمای‌آریایی ، بیشتر اصطلاحهایی مانند اهور، مهر، ضدمهر، بی مهر، پیمان شکن، نادروغ، ناراست، راستی کیش ، بهرام وجزآنها دیده میشود ودربندهایی که ازنمای‌کیش زرتشتی هستند ، واژه هایی مانند اهور مزدا ، امشاسپندان ، نامهای شش امشاسپند ، سروش ، نرسی ، ارت ، انگره مینو (اهریمن) ، دین مزدیسنی، ستوت یسن ، وسپرد ، اهونور، چیستا ، زرتشت سپتم(نه سپتام‌که نام خانوادگی است وبه فارسی اسپنتمان است) زرتشتوم (موبدان موبد) به‌کار برده شده . ناگفته نماندکه هیچکدام از واژه‌های گاتهایی مانند اهورمزدا ، سروش ، ارت ، دین ، انگره مینو ، به معنی درست گاتهایی نیامده و اصطلاحهایی است که در یشتها و وندیداد می‌بینیم . شگفت نیست که سپنت مینو یاد نشده !

از لحاظ زمان باید گفت که نمای آریایی ریشه های کهن دارد و باید با برخی از سرودهای ریگ وید همزمان باشد ومیتوان گفت‌که به هزاروپانصد سال پیش ازمیلاد میرسد. اما دربارهٔ نمای‌کیش زرتشتی ، چندین مرحله دارد. تقلید از سروش یشت هادخت که خودآن یك‌گونه رخنه دردین بوده ، نشانهٔ‌آن است‌که پس‌ازآن یشت ساخته شده وبرای‌آن که ردگم کنند ، برخی ازبندهای سروش یشت را باحذف پاره‌هایی‌که بس‌رنگ دین‌زرتشتی داشت، درخود گنجانده ، سروش وهمراهان ایزدی وی را باخود همراه ساخته. نام‌زرتشتوم نشان میدهدکه مرکزدین ، به علت وضع سیاسی ، ازخراسان به مرکز ایران، ری، انتقال یافته واین در دورهٔ هخامنشی میتواند باشد. برخی اصطلاحها ، زمان سرایش چندسرود را نزدیك به هنگام نگارش وندیداد میکند. یکسانی ویك‌رنگی زبان ، نشان میدهدکه در زمان اوج کیش زرتشتی وپیش‌ازحملهٔ اسکندر، سخن‌دانانی‌آن راتصحیح کرده ، جلایی‌بخشیده‌اند. اما بی‌ترتیبی یشت ، از زمانی سخن دارد که اوستای برباد رفته را در زمان اشکانیان و ساسانیان کرد می‌آوردند .

ازلحاظ مکان ، درکردهٔ دوم‌که بسته به نمای‌آریایی‌است، سرزمین مردم‌آریا اشکت، پوروت ، مرو ، هرات ، سغد ، گو وخوارزم ، روبهمرفته خراسان است ودرکردهٔ۲۷ که آن هم بسته به نمای‌آریایی است، پهنا بیشتر میگردد واز رود سند درخاور گرفته، تا رودهن یا هراز (؟) درباختروازآمودریا درشمال گرفته تا نیمروز درجنوب میباشد ودرکردهٔ۲۹ که از نمای‌کیش زرتشتی است چون از زرتشتوم یاد شده ، مرکز در ری بوده و بیگمان همهٔ ایران زمین آریایی شده بوده. ناگفته نماند ، کشتارهای مهرمیان سپاهیان و مردم‌آریایی رخ میداده و چنان پیدا است که تا آن زمان این مردم درمیان خود می جنگیدند و روی به سرزمینهای انیران ننموده ، با بیگانگان گلاویز نشده بودند .

اکنون ببینیم که سنت‌گردآوری چه بوده است :

۱ـ از سنت آریایی آغاز می کنیم . یکی از کهنترین نوشتهٔ آریاها رگ‌وید است که د
ده بخش میباشد. هر بخش چکامه‌های بسیاری درستایش خدایان میدارد. اما چکامه‌های وی‌ژ
یك خدا را که یك چکامه‌سرا یا چکامه‌سرایان یك خاندان سروده ، در یك رده چیده‌اند
چکامه‌هادرستایش آتش‌دریك رده، چکامه‌ها درستایش اندر (Indra) در ردهٔ دیگر ، چکامه
درستایش ورون (Varuna) در ردهٔ دیگر وهمچنان. چکامه‌ها بیشتر پنج، نه، ده ، دوازده
پانزده وبیست بندی وجز آن می‌باشند. دراین‌جنگ ۱۰۲۸ سرود ، کوتاه‌ترین سه بند دار
وبلندترین ۵۸ وشگفت آن‌که برخی از سرودها را ، چه‌کوتاه وچه بلند، بیش‌ازیك‌سرایند
سروده وتکمیل‌کرده وسنت هندی نامها آنان را نیك نگاه داشته . کوتاه‌ترین سرود (کتاب
هفتم‌سرود۲۲) را دوسراینده وبلندترین (کتاب یکم ، سرود۱۶۴) را ده‌تن پدیدآورده‌اند
چون درستایش یك خدا هستند، چه بسا که در زمینه‌های همانند میباشند وباهم جور میآیند
به آسانی میتوان چندین چکامه را با هم وابست و یك یشت صدو اند بندی در ستایش یك
خدا پدید آورد . اگر چنین‌کاری سده‌ها بیش شده بود ، اکنون ما بی‌چون وچرا آن را
می پذیرفتیم .

۲ـ این‌کار را میتوان به طور مثال با غزلهای حافظ‌کرد . غزلهای هم قافیه و
موضوع را با هم بچسبانیم و بگذاریم برای سده‌های پس از امروز ، برای روزی‌که فارسی
حافظ هم همانقدر فهمیده شودکه ما اوستا را می‌فهمیم وببینیم‌که دانشمندان آن زمان در باره
درازسرایی حافظ چه‌ها که نمی‌نویسند !

۳ـ در اوستا نیایشهایی داریم به نام خورشید نیایش و ماه نیایش و جز آن‌که زمانی
باورداشتم‌که اینهاکوتاه شدهٔ یشتهای دنباله دارهستند اما اکنون میگویم‌که اینها دلیل بر آن
چکامه‌هایی هستندکه چون زبانزد مردم بودند ، باوجودگردآوری ویشت سازی ، خود
همچنان جدا نگاه داشته‌اند.

۴ـ مردم هرگز چکامه‌ی دراز را دوست نمیدارند و میخواهند هرچکامه‌یی‌کوتاه
چند بندی باشد تا بتوان‌آن رابه‌آسانی از بر کرد و سرود. آوازهٔ دو بیتی و غزل از همین
روی است .

۵ـ بودن‌کرده‌ها که کوچکترین یك بند دارد (کردهٔ سوم) و بلندترین سیزده
(کردهٔ سی‌ویکم) که هریکی را بندهای « اهه‌ریه » جدا می‌سازند، نشان میدهدکه هر کرده
سرودی است‌کوتاه و کامل .

۶ـ اما نکته دلچسب این است‌که آن « یشت » نیست که این ایزدان یا بهتر بگو
خدایان فراموش‌شده ، میخواهند بلکه « یسن » است ، « یسن » تا با نام تازه یی (یز
yazata ـ پرستیدنی) اندر آیند . و همانا « اهه‌ریهٔ » یکنواخت همان یسن (۱) است
طرفداران سراینده‌آن راپیشکش میکنند. درنزد من دربارهٔ مهر، کرده‌های ۲،۱۹،۱۴،۸
۳۳،۲۳ و۳۴ را نیز میتوان ازیسنهای « مهری » شمرد .

این است‌که همهٔ نکته‌های بالا را درپیش‌گذاشته ، میگویم‌که :

(الف) یشت، بویژه مهر یشت، مجموعه‌یی است از سرودهایی که بدون توجهٔ ویژه به ترتیب و ترکیب گردآوری شده‌اند.

(ب) سرایندگان اصلی این سرودها ازپیش اززمان زرتشت گرفته تا دورهٔ هخامنشیان (۱۸۰۰تا۵۰۰ سال پیش ازمیلاد) بوده‌اند.

(پ) آخرین سرایندگان یشت، تصحیح و جلا دهندگان این سرودها نیز بودند که همانگونه‌که گرشویچ می‌انگارد، این‌کار را درمیان سالهای ۴۳۰ـ۴۲۰ پیش ازمیلاد در زمان اردشیر اول انجام دادند.

(ت) اما گردآورندگان آنها را به صورت کنونی، در دورهٔ ساسانی، بویژه در زمان اردشیر بابکان درآوردند.

نوشته‌هایی که از آنها بهره برداشته شد

The Avestan Hymn to Mithra, Ilya Gershevitch, Cambridge, 1967

۲ـ یشتها، جلد اول، ابراهیم پورداود، بمبئی، ۱۳۰۷.

۳ـ یشتها، جلد دوم، ابراهیم پورداود، بمبئی، ۱۳۰۷.

۴ـ سرودهایی از ویدها.

Hymns from the Vedas, A. B. Bose, Bombay, 1966

۵ـ رگ وید.

The Hymns of the Rgveda, Ralph T. H. Griffith, 2 vols, Varanasi, 1963

۶ـ نوشته‌های نویسنده، بویژه سه نمای اوستا، نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، فروردین ۱۳۴۸.

بی‌خبری

پیک اجل ار ز در درآید بهتر
جانی‌که شود خسته برآید بهتر

از آمدنی که بی‌خبری باید جست
جز مرگ، که گر بی‌خبر آید بهتر

اصغر نیشابوری
دانشگاه آذرآبادگان ـ تبریز

در دفاع از حرمت قنات

تقدیم به دکتر باستانی پاریزی

چند کلمه‌ای که درآغاز این نوشته برروی کاغذ میآید نه دربارهٔ قنات است و نه دربارهٔ شخص آقای دکتر باستانی پاریزی ولی خواندن این سطور انگیزهٔ نگارش این نوشته وتقدیم آنرا به استاد باستانی پاریزی روشن میکند .

متخصصان ادبیات وقتی دربارهٔ اشعار و نوشته های شعراء یا نویسندگان بزرگ بحث میکنند مهمترین دلیلی که برای توجیه موفقیت آنان می‌آورند اینست که مردان بزرگ شعروادب کلمات را بصورتی سحرآمیز کنار هم می‌چینند و سر نهانی هنر آنان در همین کیفیت آراستن و چیدن کلمات کنار یکدیگر است. من نه شعرشناسم و نه صاحب تجربه در ادبیات. هیچگونه ادعائی هم در جهت اثبات یا نفی نظرات متخصصان شعروادبیات ندارم اما عقیده‌ای دراین‌باره برای خود ساخته‌ام که راه و دلیلی نیز برای اثبات‌آن ندارم. آن عقیده اینست: کلمات علاوه برمفاهیم قراردادی که برای خود دارند متناسب بادهن و قلمی که ازآن بیرون میتراوند بنوعی لعاب‌آغشته میشوند واین اکثراً فرق واثر لعاب‌ها است که ما درنوشته‌ها واشعار احساس میکنیم‌ومتخصصان ادبیات توجیهی که برای‌بیان این‌تفاوتها یافته‌اند نحوهٔ چیدن وآراستن‌کلمات درکنار همدیگر است .

پس از قبول این عقیده دیگر به جستجوی هنر مولانا در آویختن‌کلمات‌به همدیگر نمیروم وزمانی که مناجات خواجه‌انصاری را دلنشین و دل‌آویز می‌یابم دنبال‌آن نیستم‌که وی‌کلمات راچگونه بهم پیوند میداده است. این نکته را می‌پذیرم که گفته‌ها وسروده‌های آنان به لعابی خاص آغشته است و این لعاب از اعتقادی راستین و ایمانی منزه و احساسی پاك نشأت‌گرفته است .

مساله لعاب در کلمات تنها خاص بزرگان و نویسندگان گذشته نیست. تصور میکنم همه ما کم‌وبیش در زندگی روزمره خود با این تجربه‌سروکار داریم بسیار اتفاق میافتد که نوشته یا گفتاری

را با زیباترین جملات ومنجسم‌ترین عبارات گوش میکنیم اما چون گوینده یا نویسنده بخاطر مزد و بدون ایمان و علاقه اثر خود را پرداخته با نهایت بیطرفی ویا حتی احساس اکراه ونفرت مسأله را بپایان میبریم. اما گفتاری از روی صدق وصمیمیت بی‌آنکه باکلمات وجملات آراسته و پیراسته بیان شود چون از دل برمیخیزد لاجرم بردل ما می‌نشیند. بااین مقدمه میتوانم برسر مطلب رسم. نوشته‌های استادباستانی پاریزی دواحساس متمایز وبرجسته همراه خود دارد: نشانه‌هائی ازدل روشن وضمیری پرفرح وپرشعف که در دل خوانند احساس انبساط برمی‌انگیزد و علاقه و ایمان راستین به آب و خاك ایران.

من بسیاری ازنوشته‌های استادباستانی پاریزی راکه‌اغلب نیز اشارهٔ مستقیم به‌لزوم صیانت وپاسداری ایران ندارند، خوانده‌ام ودر پایان نوشته‌ها پیام نهان نویسنده را که از لابلای لعاب‌کلمات انتقال می‌یابد بخوبی احساس کرده‌ام. مجموعه‌ای دلنشین ازنوشته های استاد دربارهٔ قنات ها است. که دلائل تاریخی برای حفاظت چشمه‌ها میآورد واز دیدگاه یك مورخ معتقد لزوم حمایت وحراست آنها را گوشزد مینماید. خواندن این نوشته ها مرا بفکر انداخت که در حد بضاعت قلیل خود به ندای این مرد پاسخ دهم و دلائل دیگری راکه ازنظرگاه رشتهٔ تخصصی خود درتأئید اعتقادات دکتر باستانی‌پاریزی یافته‌ام برروی‌کاغذآورم حاصل این فکر نوشته‌ایست که بپاس قدرشناسی ازاعتقادات پاك استاد باستانی پاریزی وتحسین وستایش از زحمات وی در راه شناختن وشناساندن ایران به حضور ایشان تقدیم میگردد.

قنات و دلائل رواج آن در ایران

وقتی نزولات جوی برروی زمین می‌بارند قسمتی ازآب بارش‌یافته تبخیرشده وبه جو زمین برمیگردد قسمتی ازآبها در سطح زمین جریان میبابند و بالاخره بخشی ازآن نیز در زمین فرو میرود. آبهای فرورفته در زمین درتحت‌شرایط مساعد سفره های زیرزمینی‌آب را ایجاد میکنند. ساکنین نواحی خشك کرهٔ زمین از دیرباز سعی کرده‌اندکه‌آبهای زیرزمینی را دوباره به سطح زمین بازآورند و ازآنها‌برای استفاده انسان وحیوان وآبیاری‌زمینهای زراعی استفاده‌کنند. قسمت بسیارمهمی از فلات ایران اسبران خشك ونیمه خشك دارد و نیز آن نزولات جوی در این مناطق پاسخگوی نیازهای کشاورزی نیست بهمین دلیل جستجو و کوشش برای بازیابی‌آبهای زیرزمینی سابقهٔ طولانی درتاریخ‌کشاورزی وتمدن ایران دارد. مهمترین وپرثمرترین‌چاره‌ای‌که‌برای استفاده از آبهای زیرزمینی اندیشیده شده حفر قنات

. . بعنوان یك اصل کلی قنات را در منطقه‌ای میتوان حفر کرد که علاوه بر مساعد بودن
ستمان زمین‌شناسی محل ، سطح زمین در یك جهت معین دارای شیب ملایم باشد در زیر
ن کانالهائی حفر میکنند که شیب آنها معمولاً یك‌درهزار بوده (یك متر اختلاف ارتفاع در
کیومتر فاصله) و عموماً موازی با جهت شیب در سطح زمین میباشند . تونلها در اعماق
سب با سطح آب سفره‌ها حفر شده و آبهای ذخیره شده در اعماق زمین را مجدداً به سطح
ن هدایت می کنند. کندن تونل‌ها کاری است بسیار شوار، وهدایت صحیح جهت و تراز و
، آنها درعمق زمین مستلزم داشتن مهارت‌های فنی‌وپیچیده است.
طبیعی است که کندن تونلهای باریك قنات در زیرزمین و هدایت شیب و جهت آنها به
تب دشوارتر ازحفر تونلهای بزرگ راه سازی است وایرانیان دراین زمینه صاحب فن و
رت های ارزشمند بوده‌اند . فلات ایران از دیرباز محل زندگی جمعیتی بوده که بطور
وم برای استفاده ازآخرین‌امکانات محیط جهت گسترش کشاورزی وتأمین غذا کوشیده‌اند
ین دلیل درهر نقطه‌ای که حفرقنات امکان‌پذیر بوده بدین‌کار پرمشقت پرداخته‌اند. نتیجهٔ
ئی‌آن بوده که تعدادقنوات وظرفیت آبدهی‌آنها به سطحی متعادل بامیزان‌آبهای فرورفته
زمین میرسیده وحتی مقررات وقوانینی درجهت محدود کردن تعداد قنوات و ایجادحریم
ی آنها وضع‌شده است.
ثمرهٔ هزاران سال کوشش و تجربه درهر بهره برداری از آبهای زیرزمینی به ایجاد
ستمی بسیار پایدار و متعادل با مقتضیات طبیعی فلات ایران منتهی شده و برمبنای ظرفیت
ت‌ها درهرمنطقه وسعت شهرها وروستاها تعیین گردیده است . در بیست سی سال اخیر به
گاه سروکله موتورها پیدا شده که بجای حفر دهها کیلومتر تونل زیرزمینی وتحمل زحمت
زینهٔ فراوان اجازه میدهد با حفر تنها یك چاه، آبهای زیرزمینی را به سطح‌زمین باز-
دانند. سهولت و ارزانی نصب موتور پمپ‌ها و مخصوصاً بازده بسیار زیادآنها در سالهای
ستین‌بهره برداری بدانها امکان میدهد که سرراه قنات‌سرعلم‌کنند وبمبارزه باآن‌برخیزند
الطبع قنوات رامنهدم سازند.
قبل ازبحث دربارهٔ تضاد قنات وچاه ذکریك نکته را لازم میدانم : کسانی که معتقد به
یگرین کردن قنات بوسیلهٔ چاههای عمیق میباشند بیشتر براین استدلال تکیه میکنند که
ب قنوت در تمام فصول سال و بدون کنترل انسان جاری میشود و بالنتیجه مقدار زیادی از
های زیرزمینی درفصل سرد سال نیز از سفره‌ها خارج شده وهدر میروند . استناد براین
ته ناشی ازعدم‌آشنائی به فرهنگ وسنتهای بسیار اصیل وعمیق‌کشاورزی در ایران است .
اولاً ــ درمناطق گرمسیر ایران زراعت فصل‌رکود ندارد وآب قنوات در تمام سال مورد
تفاده است.
ثانیاً ــ درمناطق سردسیرزارعین‌ایرانی‌باتکیه برقرن‌ها تجربه برنامه زراعی وتناوب
شتها را طوری انتخاب میکنند که ازتمام ظرفیت قنوات و درتمام طول سال استفاده میشود.
یعی است که نباتات کاشته شده در فصل گرم سال بیشتر از هروقت دیگربه آب نیاز دارند
رعین ایران با دقت تحسین انگیز تاریخ برداشت محصولات مختلف‌کشاورزی را در تنظیم

برنامه‌های کشت خود موردتوجه قرار میدهند و هروقت که شرایط محیط اجازه دهد مساحت زمینهای زیرکشت را بالاتر ازظرفیت منبع آب شیرین که اغلب قنات است انتخاب مینمایند.

درفصلی که زراعتها آب کم لازم دارند، همه گیاهان کاشته شده را که جوان وحساس اند باآب شیرین آبیاری میکنند ولی درفصل حاد وقحطی آب برخی از زراعتها را که به آب شور مقاوم اند برای یك چند مدت با آبهای شور آبیاری میکنند . بعنوان مثال در بسیاری از روستاها و شهرهای آذربایجان آخرین نوبت آبیاری گندم که نقش اساسی در رشد وتکامل دانه‌ها دارد بعلت ضیق آب باآبهای شور انجام میشود با فرارسیدن فصل پائیز و کاهش نیاز به آب چشمه‌ها این زمینها را با آب شیرین میشویند وآمادهٔ زراعت سال بعد میکنند. درمناطقی نیز که این نیاز محدود و یاکلا مرتفع است آب چشمه‌ها را به دیمزارها هدایت می‌کنند تا برای دیم‌کاری سال بعدآماده شوند. بطور خلاصه صفت بسیار متمایز کشاورزی ایران توجه کامل به اقتصادآب است وصرفه جوئی درمصرف آب و استفاده از حداکثر ظرفیت منابع آب شیرین درتمام طول عمیقاً مدنظرقراردارد متهم کردن این سنت کشاورزی براتلاف آب نهایت بی‌انصافی است .

تضاد چاه و قنات

تضاد چاه وقنات ازیك اصل ساده سرچشمه میگیرد وآن اصل اینست که قنات وچاه از یك منبع آب اخذ میکنند وبهمین دلیل باهم مبارزه دارند و دراین مبارزه نیزهمیشه پیروزی ازآن چاه است. درمنطقه‌ای که قبلا قنات دایر بوده وقتی چاه حفرمیکنند الزاماً سطح آب‌-گیری چاه را پائین‌تر ازسطح آب‌گیری چشمه قرار میدهند زیرا تمام آبهائی که بالاتر از سطح آب‌گیری قنات قرار داشته قبلا بوسیلهٔ قنات به بیرون هدایت شده است . اثر چاه بر روی قنات درمرحلهٔ اول بهره برداری محسوس نیست مخصوصاً وقتی فاصله‌آنها از هم نسبتاً زیاد باشد هفته‌ها وحتی‌ماهها طول می‌کشد تاکاهش‌سطح‌آب وآبدهی چشمه‌ها احساس گردد ولی بتدریج چشمه‌ها شروع به خشکیدن میکنند . آنچه‌که مردم را فریب میدهد و باوجود قنات‌آنان را به حفرچاه راغب میکند اینست که مردم تصور میکنند باکندن چاه درکنارقنات به منابع تحتانی‌آب‌که دور از دسترس چشمه ومآلاً بلااستفاده باقی میمانده دسترسی‌یافته‌اند و این منابع جدید را نیز پایان ناپذیر میدانند غافل ازآنکه سفره‌های‌آب صرف‌نظرازعمق آنها هرگزازدل زمین تغذیه‌نمیشودآبی که درآنها جمع وذخیره میشود ازنفوذ نزولات‌جوی در خاك سرچشمه میگیرد.

چند سال پس‌از بهره‌برداری ازچاه وقتی‌که چشمه‌ها نیزکاملا خشکیدندآبدهی‌چاهها نیز پائین میآید و درغایت امروضعی متعادل با میزان آبهای نفوذی حاصل از نزولات جوی پیدا میکند دراین حالت ، درست همان‌آبی را که وسیلهٔ چشمه‌ها و بدون نیاز به موتورپمپ و سوخت بیرون می‌کشیدیم با صعوبت بیشتر وبا هزینهٔ زیادتروسیله پمپها استخراج‌میکنیم. مواردی‌که ذیلا بعنوان مثال ذکر میشود همه نشان میدهدکه حفرچاهها چه سرنوشتی برای قنوات تدارك دیده است :

شهر تبریز شیب ملایمی از طرف شرق بطرف غرب دارد در گذشته قناتهای متعدد در جهت این‌شیب حفرشده و آبهای زیرزمینی ناحیه را درقسمت غربی شهر به سطح زمین‌هدایت میکردند در بیست سال گذشته در منتهاالیه غربی شهر حفرچاه و استقرار موتور پمپ معمول میشود بتدریج آب قنوات شهر پائین آمده وبسیاری ازآنها بکلی کور شده‌اند از میان قنوات معروف‌وپر آب تبریز که اینك جزاسم و بستر خشك چیزی ازآنها باقی‌نیست میتوان میرقاسم ایلانو، منتش، تازه چشمه، حکم‌آبادکوچه باغ را نام برد.

عبدالرحیم کیا (۱) تعارض چاه و قنات را در روستاهای اطراف مرند بررسی‌کرده و آمارجالبی از اثرات چاه برروی قنوات ذکر میکند :

درحومه وانلوجق یازده رشته قنات بعدازحفریك چاه عمیق واستقرارموتورپمپ بسیار بزرگ برروی آن خشکیده‌اند.

در ده‌کشکسرای مرند نه رشته قنات که اول ۱۳۴۵ جمعاً حدود ۱۵۰, لیتر در ثانیه قدرت‌آبدهی داشتند تنها درطی سه سال یعنی تا سال ۱۳۴۸ بعلت حفر چاههای عمیق از بین رفته‌اند. درقریه جامعه بزرگ پنج‌رشته قنات بعد ازحفرچاههای عمیق بکلی‌کور شده‌اند.

تنها ضرر انهدام قنات ها این نیست که ما را نیازمند تکنولوژی کشور های بیگانه میکند بلکه درسطح داخل‌کشور نیز ازخودکفائی طبقه‌کشاورز میکاهد . وآنان را درمعرض استثمار قرارمی‌دهد. زیرا زارعین عموماً مهارت فنی‌لازم برای بهره‌برداری ازموتورپمپها را ندارند وطبعاً باید تکنیسینی‌برای این‌کار اجیر کنند ویا ضررهای ناشی ازتکیه‌برمهارت ناقص خود را بپذیرند . با تمام چاره اندیشی‌ها اغلب درفصل نیازشدید به‌آب موتورهانقص فنی‌پیدا میکنند. پیدا کردن تعمیر کار و مخصوصاً وسائل یدکی مسأله‌ای نیست که همیشه با سرعت وسهولت حل شود. گروهی درقشرهای‌جامعه عادت کرده‌اند که ازنیازهای مردم غیر-منصفانه بهره‌برداری کنند. نمایندگان فروش وسائل یدکی‌وجمعی‌کثیری از تعمیر کاران در زمرهٔ این‌گروهند .

جایگزین کردن قنوات بوسیله چاهها تنها به ضررهائی که فوقاً شمرده شد محدود نمی‌گردد بلکه زیانها و خطرات بسیار بزرگ‌تر دیگر نیز به دنبال دارد که ذیلاً اشاره می‌کنیم :

قسمتهای بسیارمهمی ازفلات ایران در ادوار مختلف زمین شناسی بستردریا بوده‌اند. این دریاها بدلیل تغییرت شکل زمین و حرکت های جدید کوه زائی از اقیانوس‌ها بریده شده‌اند و بتدریج آب‌آنها تبخیر گشته ونمك حاصل ازآب دریا در قشرهای زمین باقی مانده است نزولات جوی درطی دورانهای بسیارطولانی این املاح را شسته وقسمتی ازآنها بهمراه

۱ـ کیا ـ عبدالرحیم
تضاد سیستم‌ها ـ تأثیر چاههای عمیق درآبدهی قنوات و چشمه سارها .
۳۸ صفحه ـ نشریه دانشگاه تبریز-۱۳۵۰

آبهای نفوذی به‌اعماق زمین برده‌اندبالنتیجه در بسیاری ازمناطقی که سفره‌های آب زیرزمینی وجود دارند لایه‌های پائینی سفره‌های آب محتوی املاح میباشند در روی لایه‌های آب شور بمرور لایه‌های نسبتاً نازك آب شیرین پیدا شده‌اند. بدلایلی که هنوز بدقت شناخته نشده‌اند در اعماق زمین سفره‌های آب بصورت مطبق روی هم قرار می‌گیرند و بین آنها پدیده انتشار املاح رخ نمی‌دهد.

اگر درته استکانی مقداری شکر ریخته وسپس آب اضافه کرده وبرهم زنیم محلول شکر درته استکان درست می‌شود اگر روی این محلول بادقت و آرامش تمام قطرات آب خالص اضافه کنیم لایه‌ای از آب خالص بالای محلول شکر که درته استکان قرار گرفته خواهیم داشت اگر این ظرف را بحال خود بگذاریم مدتی بعد محلول شکر در تمام ظرف انتشار میابد و محلول یکنواختی درتمام ظرف بوجود می‌آید (ازهمین روش سابقاً برای تهیه چائی دورنگ استفاده می‌شد . مقداری شکررا درچائی حل می‌کردند وسپس روی محلول چائی‌وشکر آب خالص بآرامی‌میریختند وچائی دورنگ باین‌ترتیب بوجود میآید که مدتی میتوانست‌اختلاف رنگ چائی‌وآب خالص را حفظ کند).

این‌پدیده را اصطلاحاً پدیده انتشار گویند وچنانکه اشاره شد بین‌لایه‌های مختلف‌آب در زیرزمین عموماً رخ نمی‌دهد. درمناطقی که سفره‌های آب شیرین در بالای سفره‌های آب شور قرار گرفته‌اند سیستم قنات اجازه میدهد که آب شیرین سفره فوقانی بآرامی در بستر قنات جاری گردیده وخارج شود و هرسال باندازه آبهای نفوذی حاصل از نزولات از سطح سفره‌آب شیرین برداشته‌گردد. اما اگر روی چنین سفره‌آب شیرین چاهی حفر کنیم و از یك نقطه معین سفره مقدار زیادی‌آب استخراج نمائیم فرورفتگی بسیارمحسوسی‌درهمان‌محل سفره ایجاد می‌شود و درست در زیر همان محل فرورفتگی ، سطح آب شور بصورت دملی به طرف‌آب شیرین بالاتر میآید. تحقیقات Herzberg و Ghyblen و Hubbert مندرج در اثر G . Castany (۲) نشان میدهند که وقتی سطح آب شیرین در محل چاه باندازه یك متر پائین رود دمل و برآمدگی‌آب شور درهمان محل باندازهٔ حداقل نه ۹متر خواهد بود بدین ترتیب دراثراستفاده شدید ازیك نقطه سفره‌آب شیرین، سفره درهمان محل بعلت‌هجوم آب شور سوراخ میشود وتمامی حجم‌آب شیرین راآلوده و غیرقابل استفاده مینماید . وقتی این‌حادثه پیش‌آید باید هزاران و حتی میلیونها سال صبر کرد تا مجدداً سفره‌آب شیرین در بالای سفره‌آلوده شده ایجادگردد.

این خطر بسیاری ازچاههای عمیق را درایران ومخصوصاً آنهائی‌راکه پمپ‌های بسیار قوی کارگذاشته‌اند تهدید میکند . بعلاوه تجربه نشان می‌دهد‌که حداقل درآذربایجان مقدار املاح درآب چاهها همیشه بالاتر از املاح قنوات مجاورآنها است وزارعین نیز این مسأله رابخوبی دریافته‌اند ومی‌دانند که وقتی زراعت‌ها راباآب چشمه‌آب می‌دهند فاصلهٔ بین‌دفعات آبیاری زیادتر از زمانی است‌که زراعت‌ها با آب چاه آبیاری شده باشند بعلاوه املاحی‌که آب چاه به مزارع هدایت می‌کند بتدریج از قدرت باروری خاك می‌کاهد.

2 - CASTANY. G. 1967.
Traité Pratique des eaux Souterracnis.
Edition Dunod. Paris 6617.

دومین خطر شدید چاهها درمناطق ساحلی است. در کنار دریا علاوه برسفره آب شیرین که از بارندگی‌ها سرچشمه می‌گیرد، سفره‌ای نیز در زیرزمین ازنفوذ آب دریا بوجودمیآید که قطعاً آب شور دارد. درچنین مناطقی وقتی روی سفره آب شیرین چاهی زده وبا استقرار پمپ آب شیرین بمقدارزیاد استخراج شود خطر سوراخ‌شدن سفره آب شیرین بمراتب زیادتر است . Pimienta . J (۳) از بررسیهائی که در این زمینه بعمل آورده نتیجه می‌گیرد که پائین رفتن یك متر درسطح سفره آب شیرین سطح آب شور را باندازهٔ ۳۷ متر بالاترمیآورد.

همین پدیده می‌تواند شورشدن آب برخی ازچاهها را در منطقه شمالی ایران توجیه کند. از آنچه که درسطور گذشته عنوان شد، نباید نتیجه گرفت که چاه وسیلهٔ صرفاً خطرناکی است بلکه برعکس غرض و هدف اصلی بیان این‌نکته است که وقتی وسیله مطمئن و کم‌هزینه وبی‌خطرقنات وجود دارد دیگر نیازی به چاه نیست . حفرچاه درمسیرقنات الزاماً به انهدام چشمه منجر می‌شود بی‌آنکه آب زیادتر یا نفع بیشتر ببار آورد بعلاوه بدلایلی که ذکر شد می‌تواند به ویرانی‌سفره آب نیزمنجرشود.

آنچه که در آغاز بحث دربارهٔ قنات گفته شد مجدداً تکرار می‌کنیم قنات را در محلی می‌توان حفر کرد که شرایط زمین شناسی وشکل زمین اجازهٔ ایجاد قنات را بدهد . طبیعی است که در مناطق مسطح نمی‌توان قنات ایجادکرد . درچنین مناطقی حتماً باید با حفرچاه ازآبهای زیرزمینی استفاده نمود. قنات را بایدبعنوان ودیعه پرارزش‌نسلهای گذشته که مارا ازتکنولوژی شرق وغرب بی‌نیاز می‌کند پذیرفت وروشهای استفاده ازآب قنوات را به‌کمك ره‌آوردهای تکنیك جدید اصلاح‌کرد . هنوز در ایران آبی که از دهنه قنات خارج می‌گردد تا پای‌مزارع‌روی سطح خاك هدایت می‌شود پیمودن این مسیر طولانی در نهرهای خاکی مقدارزیادی ازآب قنوات را هدرمی‌دهد. بزارعین بایدکمك کردکه برای انتقال‌آب ازروشهای جدید استفاده‌کنندکاربرد لوله‌های پلاستیکی‌بجای نهرهای خاکی وانتقال مستقیم آب بپای گیاهان اجازه می‌دهدکه سطح زیرکشت را ۷ الی ۱۰ برابر بالاتر بریم . در مملکتی که‌آب عامل‌تعیین کننده ومحدودکننده‌درامرزراعت وتولیدات کشاورزی استهرگونه کوششی باید متوجه تأمین‌آب بیشتر واستفاده صحیح‌ترازآب‌باشد.

درمناطقی ازکشورکه استفاده ازقنات سابقه طولانی‌دارد وبالطبع تعدادقنوات متناسب باظرفیت‌آبدهی سفره‌های زیرزمینی است ازحفرچاه باید جلوگیری‌کرد درمناطقی که‌محرز شود میزان‌آبدهی قنوات کمترازظرفیت سفره‌ها است اجازه حفرچاه باید منحصراً درمناطقی داده شودکه بهره برداری ازآب مازاد سفره‌ها به قنوات صدمه نزند .

سنن کشاورزی ایران روشها و مقررات بسیار جا افتاده و مورد پذیرش مردم برای حفاظت ، تنقیه ولاروبی قنوات را دربردارد این سنتها ورسوم بااعتقادات مردم وباقوانین جامعهٔ ماآمیخته شده‌آنها را بایددقیقاً بازشناخت ومجدداً باتحولات وتغییرات سیستم‌زندگی، منطبق‌کرد تا احیاء قنوات وحفاظت‌آنها میسرومقدور باشد. اصلاحات ارضی بی‌تردیددفورم

---

3 - PIMIENTA. J. - 1972.
le Captage des eaux Souterrines.
Edition Eyrolles. paris 1881.

وتغییرلازمی درسطح جامعه بوده ولی نقش مالك راكه بدلیل انتفاع شخصی حامی قنوات در روستاها بوده ازبین برده است.

هنوز مرحله انتقالی که بعداز اصلاحات ارضی پیش‌آمده - وپیدایش‌آن نیزاجتناب‌ناپذیر بوده است - کسی راکه جانشین وطائف مالك شود و منابع‌آب را در جهت استفاده مشترك و عمومی تجهیز نماید ببار نیاورده برای رفع این خلاء نیز باید با علاقه و بینش چاره اندیشید.

بسیاری ازقنوات ایران بوسیله نیاکان ما به نیت خیروبعنوان باقیات صالحات‌ایجاد شده و از همان لحظه پیدایش نیز جهت استفاده در راههای خیر و نفع عموم وقف‌گردیده‌اند این کردارها وپندارهای نیك‌را باید مجدداً احیاءکرد حداقل مردمی باید تربیت‌کردکه‌اگر خود توان قدم‌زدن در راه نیاکان خود را ندارند توانائی وهمت حفاظت وحراست ازودایع گذشتگان را داشته باشند.

ازکتاب طرفه‌ها **نوشتهٔ اقبال یغمائی**

زن زشتکار

زمانی‌که شاه شجاع با برادرش شاه محمود رزم مـی‌کـرد ، اسد پسر طغانشاه‌که از سوی او فرمانروای‌کرمان بود سربه نافرمانی برداشت. یکی‌از روزها دو پهلوان، یکی خراسانی و دیگری‌کرمانی با هم‌کشتی‌گرفتند. مادر شاه شجاع که درآن وقت درکرمان بود از پهلوان‌کرمانی، و پهلوان اسد از پهلوان خراسانی تقویت و جانبداری‌می‌کرد. مادرشاه شجاع رنجیده خاطراز کرمان بیرون رفت. اسدقوی‌دل شد. عده‌ای از طرفداران مادر شاه شجاع را کشت ومالشان را به غارت برد. شاه‌شجاع چون ازجنگ‌با برادرآسودکرمان را در محاصـره گـرفت . کـار بر اسد تنگ و جویای آشتی شد . اما شاه شجاع قولش را باورنمی‌کرد. مولا جلال که طبیب و محرم اسد بود زن او را فریب‌داد و گفت: اگرشوهرت اسد رابکشی شاه شجاع ترا به زنی می‌گیرد. شاه شجاع زیبا و زورمند و نکواندام، زن اسد دوستدار و دلباختهٔ او بود ودل درگرو مهر وی بسته بود. شاه شجاع در این‌باره عهدی نوشت وبرای زن‌اسد فرستاد. زن بد اندیش زشتکار به‌کشتن شوهرش مصمم شد و روزی که اسد در حمام بود به چندتن ازمحرمانش گفت‌که زیر دیوارحمام نقبی ببرند و پس‌از اینکه وی راگرفتند بکشند و جسدش را درچاره بیندازند. نقب‌زنان به بریدن نقب پرداختند ، و زن اسد برای اینکه صدای کلنگ به گوش شوهرش نرسد چهل‌کنیز را به هاون‌کوفتن واداشت.

پس از بریده‌شدن نقب، گماشتگان ، اسد راکشتند وزنش سر او را به تحفه نزد شاه شجاع فرستاد!

استاد مجتبی مینوی
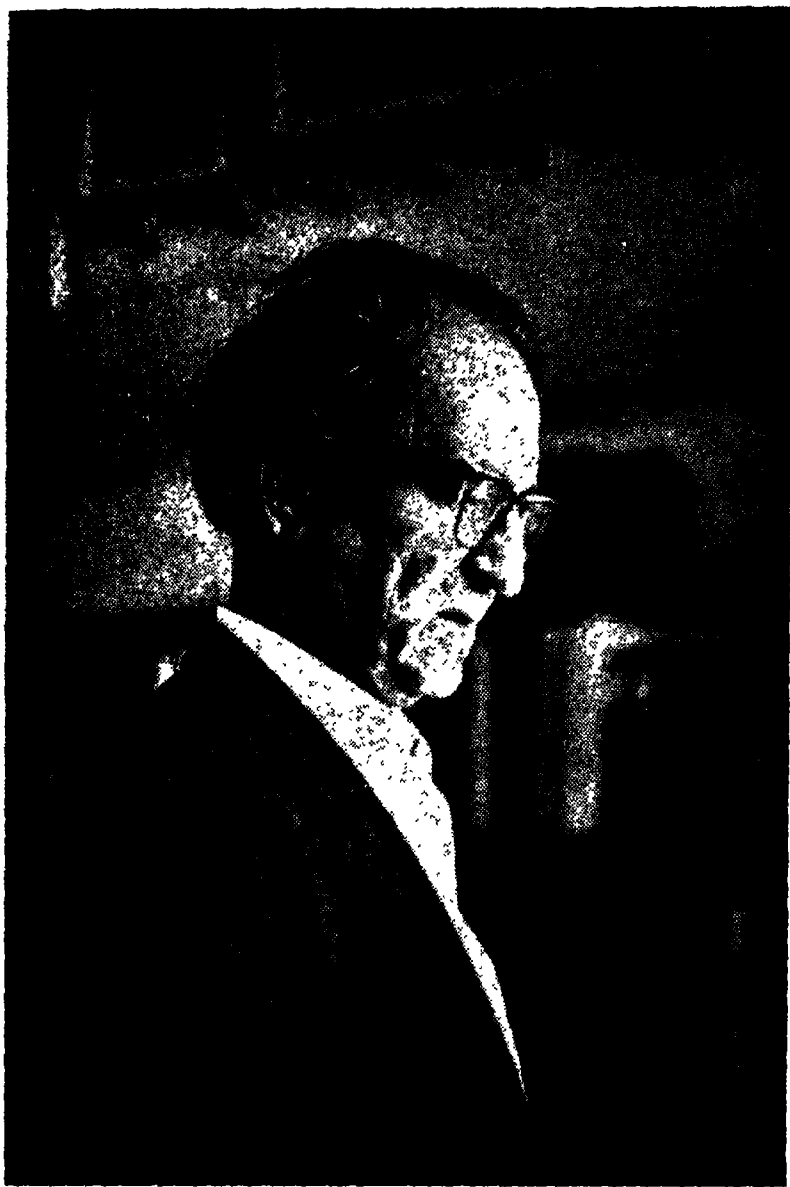
❁ مجتبی مینوی استادعالی مقام ازطراز اول دانشمندان ایران درهفتاد وپنج‌سالگی (ششم‌بهمن ماه ۱۳۵۵ شمسی) از جهان رفت ودر گورستان بهشت زهرا مدفون شد . من از فقدان این مرد بزرگ که از هم درسان و هم‌کلاسان و از استادانم بود چندان مشوشم و از نابینائی خود نیز در رنجم که هرچه بنویسم مشوش و درهم است . شاید از این یادداشت‌های برهم و درهم که بی هیچ شائبه و بی‌هیچ پیرایه است و دور از هرگونه حب و بغض بشری و دوستی است نکاتی که درخور بازگفتن و باز شنیدن باشد بیابید . بسیاری از بزرگان دانش و استادان به نظم و نثر قطعاتی درباره او به مجله فرستاده‌اند که شاید چاپ شود و متمم و مکمل این یادداشت بشمار آید.

❁ من بنده حبیب یغمائی از سال ۱۳۰۲ شمسی با مجتبی مینوی آشنا و دوست و یگانه شدم و این دوستی دوجانبه تا آخرعمر وی ادامه یافت ،گاهی‌با حرارت تمام وگاهی با سردی اندك .

❁ در پنجاه و اند سال پیش یعنی در آغاز آشنائی و دوستی ، مینوی در منزل‌پدرش مرحوم شیخ عیسی شریعتمداری بود . در تکیه حاج رجبعلی که واقع بود بین راه مدرسه دارالشفا روبروی مسجد شاه (که اکنون محل بانك ملی بازار است) و تخت زمرد که دارالمعلمین عالی مرکزی درآن‌جا بود .

❁ من هر روز صبح زود از مدرسهٔ دارالشفا به منزل مینوی می‌رفتم . و صبحانه را در آنجا صرف می‌کردم . مینوی درس‌های روز را تکرار می‌کرد آن‌گاه عبا بسر دوش می‌افکندیم وکیف‌های خود را برمی‌داشتیم وهم‌گام و هم‌آهنگ به مدرسه می‌شتافتیم . درمدرسه هم پهلوی هم بر نیمکت می‌نشستیم.

❁ پدر مینوی شیخ عیسی شریعتمداری مردی معمم و مؤدب و باریك اندام بود . او پیش از ما از منزل بیرون می‌رفت .در هنگام بیرون شدن از منزل به ماکه‌درس می‌خواندیم سری می‌زد. مادر مینوی گاهی درصحن حیاط آمد وشد می‌کرد. برادرانش‌درسنین کودکی بودندکه یادم نیست چند ساله بودند.

❁ مینوی همان اوقات که در مدرسه بودیم بیش از دیگران بود . مثلا درباره اشعار کلیله ودمنه ودربارهٔ کوری رودکی ودرنسخه‌های قدیم تحقیق می‌کرد . وقتی نسخهٔ قدیم کهنه خطی را به امانت می‌گرفت ، درست مطابق خط کتاب نسخه‌ای برای خود می‌نوشت وشاید اکنون نمونه‌ای از آن درکتاب‌خانه‌اش باشد.

❁ خط مینوی درآن ایام بسیار خوب و خوانا بود . شاگردان درس‌های خود را از روی جزوه‌های او می‌نوشتند. وقتی من جزوه هیئت او را گرفتم . تصاویر نجومی را با نهایت دقت ترسیم کرده بود. آن جزوه را گم‌کردم وباور نداشت. اگر احیاناً خوانندگان و دوستان چنین جزوه‌ای را یافتند به کتابخانه‌اش بدهند.

❁ مرحوم قزوینی چهار مقاله نظامی عروضی‌را در خارج بـه چاپ رسانده بود .

چاپ اول مقدمه‌اش علی‌حده بود مینوی آن مقدمه را با خط زیبای خود نوشت ، و چون چاپ دوم کتاب رسید و مقدمه هم داشت . مینوی کتاب خود را با مقدمه به خط خودش بمن اهدا کرد و من آن را به کتابخانه خود فرستادم . امیدوارم کارمندان کتابخانه خور این یادگاری ارجمند را حفظ کنند.

❁ وضع مادی خانواده مینوی چندان خوب نبود بـا اصرار پدرش و میانجیگری مرحوم محمدعلی فروغی مینوی با نهایت اکراه مدرسه را رها کرد. خیال می‌کنم سال پنجم دارالمعلمین بود و در تند نویسی مجلس شوری به نویسندگی پرداخت .

❁ مینوی چنان‌که می‌گفت ایام کودکی را در سامره گذرانده و ظاهراً در آن جا متولد شده بعد هم به عشق آباد و بادکوبه سفر کرده و این مسافرت‌ها پیش از آشنائی مـا اتفاق افتاده بوده است .

❁ در آن ایام که ما در مدرسه بودیم مینوی صورت خود را نمی‌تراشید ـ کراوات هم نمی‌زد ـ به لباس هم اعتنائی نداشت و بی‌بند و بار بود و سرگرم کار ادبـی و تحقیقی خود . وقتی مرحوم هنر یغمائی به طهران آمده بود مینوی به دیدنش آمد . خواستم مینوی را معرفی کنم . گفت می‌شناسمش. گفتم از کجا . گفت ازشکل ظاهر و از بی‌اعتنائیش‌به‌جامه که نویسندگان و محققان را چونین صفاتی است .

❁ نمی‌دانم درچه سالی بودکه مینوی کتاب ویس ورامین را تصحیح و چاپ کرد . وزارت معارف آن روز چارهزار تومان حق زحمت به او داد . مینوی این چارهزار تومان را در سه ماه خرج کرد تابستان به شمیران رفت و منزلی خاص‌گرفت و پند حافظ را به‌کار بست که : سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش . اگر آن چار هزار تـومان را در همان شمیران زمین می‌خرید اکنون بیش ازچارصد میلیون تومان ارزش داشت ولی: قرار درکف آزادگان نگیرد مال . بعدها به وام گرفتن افتاد که بحثی دیگر است . ایـن داستان نشان دادکه مینوی اهل حال و ذوق هم هست ومن بعدها از اوچنین حالی وذوقی ندیدم و نشنیدم.

❁ گفتم یاد داشت‌های من مشوش است و بسیاری از داستان هـای زندگانی او را فراموش کرده‌ام . چندگاهی ریاست‌کتابخانه معارف را داشت و سپس به عضویت اداره کل انطباعات وزارت معارف منصوب شد و با جناب حکمت وزیر معارف سازگاری نکرد و به اروپا رفت با فروش کتاب‌هایش، نخست در اداره محصلین اعزامی کار می‌کرد، و آن کار هم مطابق میلش نبود. چون او عالمی محقق و کتاب خوان بود و بزرگان ماشخصیت‌هائی‌اداری وچاپلوس می‌خواستند و می‌خواهند. سرانجام به اداره رادیوی لندن افتاد و درآنجا به‌سخن پراکنی پرداخت .

❁ از آن پیش که در لندن مستقر شود ، درکافه‌ای ادبای ربعه را تشکیل دادند . مینوی ـ صادق هدایت ـ بزرگ علوی ـ مسعود فرزاد . من درآن اوقات دبیر دارالفنون‌بودم و بسیاری از شب‌ها بدان ها می‌پیوستم . مینوی شاهنامهٔ بروخیم را تصیحح می‌کرد. بزرگ علوی چمدانش را می‌نوشت ـ صادق هدایت سه قطره خون را ازکار در آوردکه به نظر من بهترین اثر اوست .

❀ صادق هدایت فرانسه را بسیار خوب می‌دانست و من در این مجمع از او اندکی استفاده کردم و از مطایبات او لـذت می‌بردم که بعد از آن دوستی ما فزونی گرفت و آن داستانی دیگر است .

❀ نخستین شبی که به دعوت مینوی در جمع ادبای ربعه راه یافتم ، در موقع پرداخت بهای نان وشیرینی که برایم آوردند ، مینوی گفت در این جمع باید هرکس بهای آنچه را صرف می کند خود بدهد . این راهنمائی از محظورات کاست و رسم خوبی هم بود.

❀ در سال ۱۳۲۷ که مجلهٔ یغما را تأسیس کردم ازمینوی که دراین هنگام در بی‌بی‌سی کار می کرد مدد خواستم . او مرا از مجله نویسی منع کرد ، اما از آن پس که در این خدمت درشدم برای هرشماره مقالتی می‌فرستاد که بعدها قسمتی ازین مقالات به شکل کتاب انتشار یافت .

❀ نه تنها از مقالات مینوی بهره‌ور بودم وقتی به طهران آمدیادداشتها و کتاب‌های او در اختیارم بود.

❀ مینوی در زمان وزارت دکتر جزایری که نسبتی هم با هم دارند به طهران آمد. نخست به منزل قدیم پدرش درآمد و بعد به منزل کاظم مینوی برادرش نقل‌مکان کرد . وپس از دوسالی در قطعه زمینی که دکتر یحیی مهدوی به وی اهدا فرمود عمارتی استوار بنا کرد که هم کتابخانه‌اش (به قول خودش کتب‌خانه) بود وهم منزلش ودر آن‌جا مستقر شد.

❀ چندگاهی به ریاست تعلیمات عالیه منصوب شد (درزمان وزارت دکترمهدی‌آذر) و چندی در مؤسسهٔ فرانکلین‌خدمات ادبی را ادامه داد، و درآن جا با خانمی همکار بود که او را به زنی برگزید. و این خانم مهربان و با وفا تا آخر عمرش از اوپرستاری کرد. و برایش دختری آورد به نام «نیلوفر».

❀ پیش ازین ازدواج در لندن زنی گرفته بود که از آن زن دوپسر دارد که این‌هر دو تبعهٔ انگلستانند. در سفر آخر که در لندن با هم بودیم آن دو را به من معرفی فرمود و می گفت ازکلمات فارسی فقط «بابا» را می‌دانند.

❀ مینوی دلی پاك و بی‌کینه داشت،ولی‌گاهی‌از اوقات به تلخی و تندی گفت وگو می‌کرد و دوستان را می‌رنجاند . این خشونت گاهی در مقالاتش نیز تجلی می کرد.

❀ وقتی نیش قلم را متوجه مرحوم عباس اقبال کرده بود ، مرحوم اقبال روزی مرا دید و با تأثری تمام که اشك به چشم‌آورده بود فرمود : «من با تو و مینوی که‌هردوشاگردم بوده‌اید چه کرده‌ام؟» عرض‌کردم «مینوی نوشته است نه من» . گفت « اونوشت توچراباید چاپ کنی.» سخت ناراحت شدم وعذرها خواستم .

❀ روزی دیگر میهمان مرحوم دهخدا بودیم . در آن جا هم با دهخدا درمعنی کلمهٔ «بیور» و بیتی از رباعی‌که دهخدا ساخته بود . بحث درگرفت و حق هم با مینوی بود.

❀ با مرحوم دکتر مهدی بیانی هم در مسائل ادبی اتفاق نظر نداشت و بحث آن دو به مجلهٔ یغما کشید و بنده در این قضایا لطماتی دیدم که ازآن بایدگذشت .

❀ مسعود فرزاد هم با این‌که از اصحاب ربعه بود به استاد مینوی لطفی که می‌باید نداشت چون مینوی معتقد بود که ابیات حافظ را به سلیقه شخصی نباید پیش و پس کرد.

❀ وقتی هم با استاد دکتر حمیدی شیرازی مناقشه‌ای دوستانه داشت که به روبوسی انجامید . دکتر حمیدی در قطعه‌ای که در ستایش مینوی فرموده باین نکته‌اشاره کرده است.

❀ مینوی به شخص بنده هم اعتراض هائی داشت که بعضی را چاپ کرده‌ام و درحاشیهٔ آثاری که به طبع رسانده‌ام نیز انتقاداتی فرموده است که شاید درست و بجا باشد .

❀ تکرار و تأکید می‌کنم که مینوی قلبی چون آئینه صاف داشت ولی به زبان تندی می‌نمود و این خشونت‌ها هرچند حق با او بود گاهی بجا و گاهی نابجا می‌نمود.

❀ در مشهد دربارهٔ این بیت منسوب به فردوسی :

چو ایران نباشد تن من مباد　　　　بر این بوم و برزنده یك‌تن مباد

با لحن بسیار تند و زننده سخن راند که جراید را بر ضد خود برانگیخت و ناسزاها شنید . این بیت سست می‌نماید و نباید از فردوسی باشد ولی چون زبان زد عموم است و مفهومش مورد قبول عامه ، ردکردن آن با حرارتی غیرعادی مناسب نبود. بسیاری‌از ابیات شاهنامه الحاقی است که من وقتی یادداشت کرده‌ام و فراموشم شده است . از جمله ابیاتی از گرشاسب نامه است که قطعاً از اسدی طوسی است . در داستان سهراب غزلی و ابیاتی است که از فردوسی نیست و الحاقی است، در هنگامی که گیو کیخسرو را به جیحون می‌رساند و با پیران می‌ستیزد قریب هفتاد بیت‌الحاقی و نامناسب است و از این‌گونه ، با ملایمت و آرامی می‌توان این مطالب را گفت اما استاد بزرگوار این ملایمت را رعایت نمی‌فرمود با این‌که درست می‌گفت و حق با او بود.

❀ مینوی گاهی به تفنن شعرهم می‌گفت که شعر او به پایه دیگر آثارش نمی‌رسید و چند قطعه از اشعارش در مجلهٔ یغماست.

❀ هنر دیگر مینوی در تصحیح کتاب است که تصور نمی‌کنم ازگذشتگان‌وآیندگان کسی به دقت او در این زمینه بوده است یا باشد یا بیاید.

❀ بهترین نمونهٔ این هنر کلیله و دمنه است . گذشته ازاین‌که یك‌غلط مطبعی‌ندارد نکاتی دیگر از موارد وصل وقطع حروف وجز این‌ها را رعایت فرموده که اهل فن‌آن‌دقایق را می‌توانند دریافت.

❀ درپنجاه سال گذشته چندتن دانشمند نامی در تحقیق و تتبع داشته‌ایم : محمد قزوینی ـ دهخدا ـ عباس اقبال ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ و یکی دوتن دیگر. مینوی دراین رشته از هیچ یك کمتر نیست بل شاید از بعضی جهات ازبعضی ازآن‌ها برتر باشد.

❀ نظیر و مانند مینوی امروزه نیست و شاید در قرون آینده هم کمتر آید که صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را .

❀ شنیدم مینوی کتابخانهٔ خود را به بنیاد شاهنامه اهدا کرده . عجیب همتی وشگفت سخاوتی . این کتاب خانه درحدود بیست میلیون تومان بهای مادی دارد و بهای معنوی آن

را نمی‌توان سنجید . نه تنها کتابخانه‌اش بل یادداشت‌ها و فیش‌ها ونوشته‌هایش.

خوبتر بود اگر کالبد او را در گوشه‌ای از کتابخانه‌اش می‌سپردند که هنوز نگران است .

مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر مردی است بسیار هنر پژوه و ادب دوست و با توجه او اطمینان باید داشت که این کتابخانه نفیس را محفوظ خواهد داشت ، مخصوصاً که دستیاری با فضیلت چون استاد دکتر محمد امین ریاحی را به چونین خدمتی گماشته است.

هرچه در فضایل و معنویت وصفات و ارزش استاد فقید بگوییم وبگویند کم است . چنانکه اشاره شد این یادداشت‌ها پراکنده وپریشان و درهم وبرهم است. همین است که هست و اگر مجال و حالی پیدا شد شاید برآن بیفزاییم .

در سال ۱۳۵۰ کتابی به نام «نامه مینوی» به همت ایرج افشار به چاپ رسیده، درآن کتاب آثار و احوال استاد مندرج است و به تحقیق علاقمندان و دانش دوستان در هر عصر و زمان ازآن بهره تمام خواهند یافت .

نامه‌هایی از استاد بزرگوار خود دارم که درشماره‌های آینده ملاحظه خواهید فرمود .

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران (از کتاب نامهٔ مینوی)

رنج پنجاه ساله

رنجاند گرچه طبع مرا کلک مینوی
بس کار نو که کرد و دراین کار هم نوی

هرچند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند
او را به کار خویش پذیرم به خسروی

مدحش کنم ازآن ، که بداند به مدح اوست
« بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی »

مانم از او مدیحی و داند نمانده است
مدحی چنین بدیع ، ز محمود غزنوی

او، مدح خویشتن به درم ، از زبان براند
وین بی‌درم بماند و از شوق معنوی

وانگه ، ز دوست مدح شنیدن مدیح نیست
مدح آن بود که از لب جز دوست بشنوی :

پنجاه سال کشتی ، ای مرد اوستاد
پنجاه سال باش که از کشته بدروی

اقبال یغمائی

بیست ثانیه مطالعه

یونسکو که مرجع علمی وتحقیقاتی اصیلی است، پس‌از بررسیها وآمارگیریهای دقیق اظهارنظر کرده است که در زمان حاضر، بطور متوسط، هر ایرانی جزازمعلمان وشاگردان صنوف مختلف، هرروز فقط بیست ثانیه کتاب می‌خواند.

محروم ماندن از هوای پاك ، غذای سالم ، آب خوشگوار ، و از اینها ارزنده‌تر ، آزادی فکروانديشه وگفتار، البته رنج‌آفرین و غم‌افزاست وآدمی را هرچند زورمند و قوی حال وآسانگیر وشکیبا باشد، به هرروی ازپا درمی‌آورد؛ اما دراین روزگاران که دانش و فرهنگ دربسیط زمین گسترده شده، وعلم غذای جان است، وبه راستی تن‌مرده وجان نادان یکی است، ننگ وسرشکستگی برای جامعه‌ایست که افرادآن بطور متوسط هرروزفقط بیست ثانیه وقت خود را صرف مطالعه می‌کنند. شاید برای جامعه‌ای تازه به دوران رسیده و نو-شکفته این مقدارتوجه به مطالعه و از این‌کمترهم مایهٔ شرمساری نباشد، اما برای ما باآن سابقه درخشان وگرانبار فرهنگی که به راستی مایهٔ سرافرازی است و چنانکه تبلیغ وتلقین می‌کنند تا چند سال دیگر به دروازهٔ تمدن بزرگ می‌رسیم وبه مدینهٔ فاضله راه می‌یابیم این بی‌اعتنایی به دانش مخاطره انگیز است.

بی‌شك افراد همه کشورها برای برخورداری اززندگی راحت‌تر وشادمانه‌تردرتحصیل درآمد بیشترجهد بلیغ می‌کنند؛ زیر امروز نیز مانندگذشته وآینده تنگ‌مایگی مایه‌شور-بختی است، اما ملتهای هشیار وآینده‌نگر همچندان که درتحصیل مادیات می‌کوشند به‌کسب وبرخورداری ازمعنویات ودانش‌نیز اهتمام می‌ورزند؛ زیرامحیطی که خالی‌ازمعنویت ودانش وآزاداندیشی باشد به راستی تاریك وخفقان‌آور است.

ایران از زمانهای بسیاردور خاستگاه دانشمندان،هنروران ، وعالمان اخلاق ، وبه بیان عام‌تر سرچشمهٔ جوشان وفیاض‌فرهنگ بوده ونوشته‌ها ونشانه‌ها بجاست که طالبان‌علم‌به‌امید بهره‌یابی ازمعلمی ومدرسی بزرگ به شوق و ارادت پیاده بادیه‌ها می‌بریده‌اند ، و تا آخرین دم زندگی مرید ومعتقد علم ومعلم بوده‌اند.

نوشته‌اند طالب علمی به شوق تلمذ در محضر دانایی بلند نام پیاده ازری به نیشابور سفر، وسالها خدمت اوکرد. درکسب علم رنجها کشید تا به درجهٔ اجتهاد رسید. پس‌ازمرگ استاد بنابه وصیتش جای وی به تدریس پرداخت. اوبزرگ مردی متین وباوقار بود . مگر روزی دراثنای درس دادن برخلاف مرسوم چندین‌بار ازجای برخاست ونشست. شاگردانش ازآن حال درعجب شدند وهیچ‌کس را جرأت استفسارنبود. سرانجام یکی‌از ایشان سبب‌آن کار پرسید. استاد فرمود: هنگامی‌که درس می‌گفتم نوهٔ معلمم‌که طفلی نوخاسته است با چند نفرازهمسالان خودگوی بازی می‌کرد. هرزمان به هنگام دویدن دنبال‌گوی، جلودرمدرسه نمایان می‌شد واورا می‌دیدم به نشان حقشناسی از رنجی‌که استاد درتعلیم و تربیت من برده بود، برپای می‌خاستم، وچون ناپیدا می‌شدبرجای می‌نشستم‌واین‌کارچنانکه دیدید چندین‌بار تکرار شد .

شاهزادگان ومحتشمان دیگرنیز به طیب خاطر وبه ارادت تمام معلم خویش راگرامی می‌داشتند. تا زمانی‌که معلم‌وعلم حرمت داشت وطالبان دانش‌ازآن درطلب علم رنج می‌بردند که جانشان به فروغ دانش روشن شود، علم و خداوند علم پایگاهی رفیع داشت. بسیار سال

نیست که ازکم‌بختی دراجتماع ما ارزش بسیاری ازمعنویات بتخصیص علم کاهش بسیار یافته ، وجای آن پول ومقام مقبول ومطلوب افتاده است. اگرمی‌بینید که جوانان حتی سالمندان به دانشکده‌ها روی می‌کنند باور کنید نیتشان این نیست که دانا بارآیند بلکه هدفشان اینست به هرشیوه که بتوانند گواهینامه‌ای بگیرند، از مزایای قانونیش بهره مند شوند و به منصب ومال برسند . اگرروزی مانند زمانهای گذشته فضایل انسانی ، هوشمندی، کارآیی، درستکاری و شایستگی‌وصداقت ملاك ارزش قرارگیرد هر بی‌بصری‌آسان می‌بیند این‌مدارس عالی پرهیاهو وبی‌حاصل که عدم برخی از آنها به ازوجودشان است خاموش و بی‌رونق می‌شوند و مشتریان آنها به حداقل کاهش می‌یابند.

تکرارمی کنم بی گزافگویی وبه راستی بسیار سال نیست که ازاصول اخلاقی‌واجتماعی بریده‌ایم وبدان پشت کرده‌ایم. دراجتماع امروزما راستی و درستی، نیکوکاری، جوانمردی، مهربانی ودیگرفضایل انسانی بی‌نشان و افسانه شده است . هر کس درهرمقام و منصب هست فریبکاری ، دغلکاری ، وتجاوزبه حق دیگران را حق‌خویش‌می‌شمارد وکوشش و همتش تنها صرف این می‌شودکه به هرتدبیر بتواندبیشترمتنعم گردد ودسترنج دیگران رابرباید.

سرگشتگیها، ناراحتی‌ها وگرفتاریهای گوناگون دیگرچنان ما را اسیروبندهٔ خویش کرده که فرصت اندیشیدن، به خودآمدن، خواندن ومطالعه کردن وبسیار چیزهای ضروری دیگررا نداریم. نه تنها پدران ومادران در کارخویش درمانده‌اند ، کودکان و جوانان نیز شوریده حال، دلواپس ونگران وپراکنده خاطرند. روابط عاطفی که زمانهای قدیم درنهایت استواری ومایه دلبستگی‌وپیوستگی بوده یکسره گسسته شده، معنویات خواروخاکسار گشته ، مردمان میان‌جمع‌تنها زندگی می کنند وهیچکس اعم ازبالانشینان یا فرودستان داغم‌وپروای دیگران نیست .

زندگی به اصطلاح ماشینی درهمه بسیط زمینی از جهتی مشکلاتی پدید آورده اما در زندگی ما دشواریهایی بس سنگین به بار آورده است . معلمی که ناچار است برای رفتن و برگشتن به سر کارش هرروز دست‌کم سه ساعت وقتش‌را به هدر دهد وهمین مدت یا بیشتردر تلاش خریدن تنها دوسه قلم ازلوازم زندگی ازقبیل‌گوشت وتخم‌مرغ باشد وبسیار ناراحتیها وگرفتاریهای گوناگون را تحمل کندکجا فرصت وحوصلهٔ مطالعهٔ کتاب دارد وکی دل ودماغ برایش می‌ماندکه ساعتی‌به مسؤلیتهای خویش بپردازد. طبقات مختلف دیگرنیزده‌ها دشواری گفتنی وناگفتنی دارند. ناشکیبا وتنگ حوصله و خشمگین‌اند وچنان درتنگنائیهای زندگی فشرده شده‌اندکه از زندگی بیزارگشته‌اند چه رسدبه اینکه به خواندن کتاب بپردازند.

از اینها بگذریم ، اگرکسی اتفاقاً پیدا شودکه بارسنگین و مردافکن زندگی کمرش را خم نکرده باشد، وآتش شوق مطالعه در دلش خاموش نشده باشد و بخواهدکتابی مطالعه کندکدام کتاب را بخواندکه به خواندن بیرزد؛ ازآنکه سنگ را بسته وسگ راگشاده‌اند. گذشت‌آن زمانهاکه هرکتابی به یك‌بار خواندن‌می‌ارزید . امروز علوم در زمینه‌های مختلف چندان توسعه یافته و درکشورهای مترقی در رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی ، سیاسی ، تاریخی، اقتصادی، اخلاقی و ذوقی وهنری و... آنقدرکتابهای جالب وخواندنی نوشته‌شده که عمرآدمی کفاف خواندن یك چند هزارم‌آنها را نمی‌کند. اما درایران به‌ندرت کتابی که

به ناچاری بتوان خواند طبع و نشر می‌شود . مگر دراین دوران رشد و بلوغ فکری انسان می‌تواند خود را به خواندن حلیة‌المتقین ، مخزن البکاء ، هزارویك شب و مانندهٔ اینها ، وروز نامه‌هایی که درسراسر آنها یك سطر مطلب درست وحسابی نیست یامجلات هفتگی آنچنانی خویش را راضی وخرسند دارد .

تازه این اول کار است، گرروش اینست وچنین روزگار، بی گمان دوسه سال دیگر قیمت همین کتابهای مبتذل مانند اشیاء لوکس و پربها آنقدر گران می‌شود که قدرت خریدن آنها برای هیچکس نمی‌ماند ودور نیست همچنانکه ناچاریم اکنون مواد خوراکی دیگررا از راه هوا و دریا وخشکی وارد کنیم کتاب به زبان فارسی‌را نیز از کشورهای دیگر بخواهیم .

آن وقت بینندگان تلویزیون و شنوندگان رادیو و خوانندگان روزنامه‌ها و مجلات کثیرالانتشار بیشتر می‌شوند، چیزهای سرگرم کننده‌تر یاد می گیرند، به عبارت‌دیگر آن زمان تلویزیون رونق و رواج بیشتر می گیرد. گوشها به شنیدن ترانه های مبتذل و جان‌آزار ، و چشمها به دیدن ژستهای نفرت‌انگیز برخی خوانندگان که گویی آیهٔ ان انکرالاصوات در شان ایشان نازل شده عادت می کنند : کودکان دبستانی ونوجوانان دبیرستانی به جای‌اینکه ترانه‌های ملی ومیهنی واجتماعی واخلاقی بشنوند وبه خاطر بسپارندکلماتی نامربوط و ازهم گسیخته وبی‌معنی راکه نشانهٔ بیماری روحی گویندگان آنهاست زمزمه‌می کنند وبه لوح‌ضمیر می‌سپارند . اگرملت ایران خرابیهای حاصل از آتش‌زدنها ، غارتگریها وکشتارهای مغول و دیگر اقوام متجاوز را اندك اندك جبران کرد دشوار به نظر می‌رسد که بتواند ثلمه و شکستی راکه تلویزیون به سنن‌ملی وفرهنگ وشعروموسیقی ماواردآورده است به جهدبسیار جبران کند .

باری ، به جهات بسیار ، شوق و رغبت مردم به مطالعه چنان کاسته شده‌که بی گمان دیری‌نمی‌گذردکه چاپخانه‌ها وکتابفروشی‌ها ناچارتعطیل می‌شوند وکارکنان چندکتابخانهٔ عمومی از زحمت مراجعه افراد معدودی‌که به شوق مطالعه‌آنان را بدانجا می کشاند، رهایی می‌یابند. رسم مطالعه مندرس ومتروك می گردد ومشتریان کتابخانه‌ها وقتی‌به یکدیگرمی‌رسند این رباعی را باسوزوگداز برای یکدیگر می‌خوانند :

از فقر بتر هیچ بلایی نبود — جزمنصب و زرگره‌گشایی نبود
بدخواه‌وفسونگراست‌آن کوگوید — «بهتر زکتابخانه جایی نبود»

آن‌وقت است‌که مردم ایران بطورمتوسط به جای هرروزبیست‌ثانیه فقط چند ثانیه با مطالعه می‌پردازند واگرتلاش مداوم برای تحصیل معاش، فرصتی برای‌آنان بگذاردجوانان دقایق‌فراغت را صرف دیدن اطوارهای ناهنجاروژستهای نفرت‌انگیزخوانندگان تلویزیون، ونمایشها وفیلمهای بدآموز وشنیدن ترانه‌های بی‌معنی وپوچ و آهنگهای‌گوش‌خراش کنند و مفتون آنها شوند و آنان‌که فهم وخردی دارند و سیر ترقی و تعالی دیگران به دیده عبرت می‌نگرند در دل بگریند وبه‌کسانی‌که چنین سرگرمیهای زیانبار پدیدآورده‌اند ، دعاکنند

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم مقام

در کرمان و یزد

-۳۰-

بنده اصراری ندارم بگویم بقعه پیرشفقت یا «شفقت» شاه، مقبره جلال‌الدین خوارزمشاه بوده است. قصد این بود که به هرحال، این آثار - از سنگ قبر گرفته تا کاشی کاری مسجد و درخت مورد احترام مثل «پیر بنه» وامثال آن-همه ارکانی از یك فرهنگ مداوم هستند که باید نگاهداشته شوند، مگر آنکه بگوئیم اصل آن فرهنگ ماندنی نباید باشد که دیگر حرفی باهم نداریم. علاوه بر آن من شخصاً ارادتی به جلال‌الدین ندارم وده بار هم پنبه اورا زده‌ام، ولی اگر قبول کنیم که در برابر سیل مغول، تنها یك شاخه بود که خم نشد، او جلال‌الدین است، وباز این نکته را می‌دانیم که جلال‌الدین به تیغ مغول کشته نشد، بلکه خودمان اورا زخمی کردیم، لابد همانها که جلال‌الدین را نخواستند، بقعه او را هم نخواهند خواست! فکر نکنیم که فقط قبر جلال‌الدین نیست، قبر فردوسی کجا بود؟ غزالی را درکجا باید جست؟ ابن‌سینا کجاست؟ خواجه نظام درکجا مدفون است؟ شاه عباس کو؟

در باغ لوکزامبورگ پاریس یك درخت قدیمی هست، مردم آنجا میگویند که ویکتور هوگو، اغلب ساعات فراغت خود را در زیرسایه این درخت گذرانده و به تماشای کبوتران باغ نشسته است. کمتر دانشجوی پاریسی است که این درخت را ندیده باشد. هیچکس نیست که احترام این درخت را-به احترام ویکتورهوگو - حفظ نکند. آخر مردم پاریس اولاد همان کسانی هستند که خرد و کوچك، ماهها هوگورا درپناه خود نگاه داشتند. (۱)

۱- ناپلئون سوم، که با شعرا ونویسندگان انتقادگر سروکاری نداشت، جمعی کثیر را تبعید کرد، ازآنجمله ویکتورهوگو را که به پدر پیرفرانسه معروف شده بود، معروف است که وقتی ویکتورهوگو درپاریس مخفی‌شده بود ومرتب خانه به خانه میشد که شناخته نشود، ناپلئون سوم جایزه تعیین کرده بود برای کسی که ویکتورهوگورا تحویل دهد. هوگوروزی در درشکه نشست تا ناشناس به جائی رود. او سروضع خود را کاملا عوض کرده بود تا کسی اورا نشناسد و دائماً روی خود را هم از درشکه‌چی می‌پوشاند. درشکه اورا به مقصد رساند، وقتی آخرسر ویکتورهوگو پول به دست درشکه‌چی داد، درشکه‌چی نپذیرفت وچون ویکتور هوگو علت را پرسید، درشکه‌چی جواب داد:

- من از پدر پیرفرانسه پول نخواهم گرفت!

یك روزمن از پاریس سوارقطار شدم تا به ژنوبروم وبه زیارت جمالزاده مشرفشوم. در کوپه ما سه‌چهارنفر دیگرهم بودند ازجمله خانمی بود ازدهات که برای تعطیل آخرهفته به‌ده‌خودمیرفت. دربین راه من ازکثرت درخت وآبادی تعجب کرده بودم وحرفهائی میزدم، خانم‌پرسید ازکجا هستم وچون صحبت از کویرهای‌بیست سی‌فرسخی کردم صحبت گرم گرفت قطار هم چنان میرفت وخانم ازآبادیها سخن میگفت تا رسیدیم به محلی که ازدور دریاچه‌ای را نشان داد، وگفت: این‌دریاچه درفرانسه سخت معروف است، ومهندسان مخصوصاًراه‌آهن را طوری طرح‌ریزی کرده‌اند که ازکنارآن بگذرد ، سپس توضیح دادکه این دریاچه همان دریاچه‌ایست که به وسیله لامارتین شاعر معروف فرانسه جاویدان شده است. (۱)

لامارتین در۱۷۹۰ در قریه «میلی» ـ ۱۴ کیلومتری ولایت ماکون متولد شده بود و تحصیلات خود را درلیون انجام داد.

« خاطرات کودکی » قطعه بسیار معروفی است که فقط به یادبود اقامت میلی سروده شده است ، و در همین قطعه است که از درختهای کهن که روزی تکیه‌گاه و جایگاه عشقهای کودکی او بوده ، بخاری قدیمی که او راگرم میکرد ، و همه‌آنچه متعلق به ایام کودکی اوست به صورتی زنده صحبت می‌کند .

براثرکودتای ناپلئون ، لامارتین و شاتوبریان ازفرانسه دور شدند وبه سویس فرار کردند، وجنگ واترلوکه در آن ، سرنوشت قطعی « هیزم‌شکن بزرگ اروپا » (۲) تعیین میشد ، دوباره همه شعرا و هنرمندان دربار لوئی هجدهم و اطرافیانش را به فرانسه باز گرداند .

اواخر عمر براثر رقابت با ناپلئونها وشکست در انتخابات ، زندگی اوآشفته شد و برای ادای قرض‌ها ناچار شد دهکده میلی را به فروش برساند. گوئی خاطرات کودکی را درهمین ایام نوشته است.

وقتی من صحبت این خانم را شنیدم باخودگفتم ، ببین این مهندسان راه ساز ما چه بی‌انصاف مردمانی‌بوده‌اندکه هرجاآبادیی بوده‌که مایه افتخاری برای مملکت مافراهم‌کرده ازجاده دورمانده، وبالعکس پمپهای بنزین وتلمبه‌های‌آب تازه حفرشده ودکل‌های بی‌سیمها و ایستگاههای پخش‌گاز ولوله‌های نفت‌که صرفاً جزء عوامل اقتصادی هستند واز «بی‌پدر و مادرترین » تأسیسات امروزی عالم بشمارمیروند، مهمترین‌آبادی‌کنار جاده‌شان را تشکیل می‌دهد ، هیچ راهی ازکنارآبادی ورزنه نمی‌گذردکه‌کسی خط علیرضای عباسی را برسردر کاروانسرایش ببیند ، افسوس که تأسیسات « توریستی » کار را به جائی رسانده که‌کلمه «کلارباد » آبادی‌که یعقوب لیث درکنارآن شمشیر می‌زده ـ ازصفحه تاریخ محو میشود و « متل قو» جای‌آن را می‌گیرد .

حیف‌که راههای شوسه ما ازگردنه « وای‌وای » لرستان وگدار «نعل اشکن»کازرون

۱ـ رجوع به نغمه‌های شاعرانه ، ترجمه شجاع‌الدین شفا ص ۲۰۰

۲ـ اصطلاحی است‌که ویکتورهوگو برای ناپلئون بزرگ بکاربرده است .

و «کندگاه» «گاوکش» «خرم‌آباد» و «دیوان دژ» و «خرپل» و از کنار «قبر میرمقداد» می‌گذرند، ولی‌راهی به‌کناره تفرش وهزاوه وخانه امیر کبیرندارند. (۱)

چند سال پیش که به عتبات عالیات مشرف شده بودم ، در کوفه، خانه‌ای به ما نشان دادند که میگفتند خانه حضرت علی(ع) است، همان دیوارهای خشتی وگلی قدیمی،اطاقهای کوچك ، چاهی که حضرت از آن آب می‌کشیده ، اطاقی که بچه‌ها در آن بیتوته میکرده‌اند و و ....

من متحیرم که اگرخانه سعدی درشیراز ودکان نانوائی حافظ ، وبالاخره خانه محل تولد امیر کبیر وقائم مقام را درجزء مفاخرفرهنگی وتمدنی خود حفظ نکنیم پس چه چیزرا باید نگاهداری‌کرد ؟ ودانشجویان تاریخ وعلوم سیاسی وادب وفرهنگ ماچه اثری‌به‌عنوان نشانه صنادیدعجم باید ببینید.

گمان آنست که بیش‌از‌آنکه ما بخواهیم در اثبات یا رد خانه منتسب به سعدی وامیر کبیر وقائم مقام وقبر سیبویه‌و ابن‌سینا وآسیای‌اسکندر (درآذربایجان) برآئیم ، بهتر است چاره‌ای بیندیشیم که جوانان پرشور و پرهیاهو ، ازین منازل محقر که منشأ بزرگان بوده است دیدن کنند. رغبت آنها، درآینده مشوق‌ومحرك تقویت‌شخصیت آنهاست. شایدبی‌ریشه‌ترین آثار تاریخی درعالم ، قبر سربازگمنام باشد ، اما آیا می‌دانیدکه این‌گونه بناها از جهت تحول شخصیت وتقویت روحی فرزندان یك مملکت تاچه حد مؤثر وتا چه پایه قابل احترام است؟قبر سربازگمنام فرانسه را درمیدان‌اتوال پاریس ببینیدوقضاوت‌کنید.به عقیده من برای ما خانه محل‌تولد امیر کبیر درهزاوه از اینگونه آثار کمتر نیست.

میگویند درسفری‌که امیرکبیرهنگام صدارت خود به هزاوه‌کرد به دیدارعمه خودهم رفت، عمه باندازه‌ای مسن بودکه نمی‌توانسته حرکت‌کند، امیرجلومی‌رود وعمه رادرآغوش می‌گیرد ومی‌گوید : عمه! یادت می‌آیدکه بچه بودم و وارد پستوشدم و در کردله ترحنه‌ات (باسلق) را برداشتم‌که تورسیدی وچند تا چوب به پشت من زدی؛ عمه می‌خندد ومی‌گوید : توهنوز یادته ؟ عمه‌ات به قربانت بشه ؟

امیر دست توی جیبش می‌کند و مشتی اشرفی ناصرالدین شاهی به دامان عمه‌اش می‌ریزد و ازو خداحافظی می‌کند ... (۲)

خیلی‌ها هستندکه وقتی به جائی رسیدند و بزرگ شدند به قول معروف «...ششان کف‌کرد»دیگر«...ز»هیچکس‌رابه‌ریش‌خودخودراه‌نمی‌دهندوکسرشان می‌شود به ده خود باز گردند ، به همین دلیل نسبتها به شهرها منتهی میشود نه به دهها ، زیرا این حرفها در دهات‌گاهی پیش می‌آیدکه فلانی مادرش دلاك بوده،یا بهمان پدرش خشت مال ! و امروز به

۱ـ حالاکه صحبت ازخانه امیرکبیر پیش‌آمد باید عرض‌کنم‌که برطبق روایت جناب سرهنگ شاه‌زیدی ـ نوه دختری قائم مقام ـ گویا خانه قائم مقام درهزاوه هنوزهم کم‌وبیش باقی است. ما واقعاً غافل مانده‌ایم.

۲ـ امیرکبیر و دارالفنون ، انتشارات دانشگاه تهران ص ۲۹۶

فلان و فلان‌رسیده، ریختن‌مشت اشرفی بدست‌این‌و آن هم در واقع یك نوع عقده گشائی است عقده‌های‌فقر کودکی که‌آدمی در آن‌ده «خرقه به خرقمی‌دوخته» و نان جومی‌خورده و فی‌المثل « خلمه »می‌چرانده است ؛ عقده‌هایی که‌روستا و فقر در سینه‌ها متبلور می کند . به قول صائب

هر ز فقر کند در لباس عیب ظهور   که نان‌گندم درویش طمع جودارد

اینجاست که بعضی‌ها ، مثل طاهر ذوالیمینین، آرزو می کنند که به بوشنج باز گردند پیرزنهای‌پوشنج برایشان هروله بکشند و دست بزنند ! وپیرمردها همه سلام کنند که جناب ذوالیمینین آمد !

اشاره‌ای‌تاریخی‌هم‌داریم . ابن خلکان گوید که‌وقتی‌طاهر در بغداد ، در کاخهای بزرگ بود ، کسی گفتش ، که ترا باید بدین مقام که هیچ یك از همگنانت در خراسان بدان حد نرسیده‌اند ، تهنیت گفت . طاهر در جواب گفت : این مقامی نیست که مرا تهنیت گویند، چه هنگامی که از پوشنگ می گذشتم ، پیر زنان آنجا را ندیدم که برای تماشای من بر بام بر آمده باشند . و این سخن را از آن روی گفت که در پوشنگ بدنیا آمده بود . (۱)

۱ـ لغت نامه دهخدا ، به نقل از ابن خلکان ، « و طاهر رستاقی‌بچه‌ای بود » (ابن اسفندیار ص ۱۹۹) .

عجبا از طاهر ذوالیمینین که با آن همه مقام ، بازهم آرزو داشت که پیرزنان پوشنگ برایش دست بزنند و هلولو بکشند ، و او را به همدیگر نشان بدهند ، و بگویند : ببین‌این پسر حسین بن زریق بن ماهان است .

رفیقی میگفت : همه این حرفها که باستانی‌پاریزی می‌زند ، عقده گشائی روستائی‌خود اوست که میخواهد بین قوم و خویشها و هم ولایتی‌ها نامی بلندکند . البته من قبول دارم که هر روستائی یك عقدهٔ « والاگرائی » دارد ، ولی چنین موردی البته برای کسی ممکن است که فی‌المثل از دهکده با یك نان که بکمر بسته رفته باشد و حالا با درجه ستوانی و یا سروانی وارد شده باشد ، هم قوم و خویشها او را می‌پایند ، و هم رئیس ژاندارمری که آن وقت گروهبان بوده و حالا استوار شده ، طبعاً برای جناب سروان یا ستوان دست بالاخواهد برد ، و یاکدخدا که آنروزها اصلا جواب سلام پدر این بچه را هم نمی‌داد ، حالا جواب سلامش را باگرمی خواهد داد ، در حالی که به همراهان خود می گوید :

ـ این پسر مشتی فلان هم آخر مردی شد !

اما من ، همانطور که گفتم هیچوقت چنین موقعیتی برایم حاصل نخواهد آمد ، بدلیل اینکه هنوز هم ، هم از کدخدای ده کوچکترم و هم به دلیلی ، گروهبان ژاندارم اعتنائی بمن نخواهدکرد . به خاطردارم که چند صباح پیش برای دیدن مادر پیر به پاریز رفتم . ازشهر یك اسکناس هزار تومانی (که حق‌التالیف پیغمبر دزدان را یافت‌کرده بودم) برداشته‌بودم و فرصتی پیش نیامد که آنرا خردکنم. وقتی به دهکده رسیدم، به حساب سالهای‌پیش که هیچ وقت موجودی پولها و معاملات از صد و دویست و سیصد تومان تجاوز نمی کرد ، نگران‌شدم که چطور این اسکناس را در مغازه‌های محقر دهکده خرد کنم . با همه اینها ـ از شما چه پنهان ، شاید با اندکی غرور که اسکناس هزار تومانی می‌خواهم خرج‌کنم ، آنرا از جیب

←

خانه امیرکبیر معلوم بودکه بعد از سرنوشت او دیگر نمی‌بایست باقی بماند .
اصولا بنده متوجه شده‌ام که بسیاری از این آثارکه از میان رفته است ، در جریان خودخواهی‌ها و گاهی تحویل و تحول سلسله‌های قبل از مشروطه بوده است و این امر تاقبل

درآوردم و به اولین بقال دهکده دادم ــ البته با احتیاط ــ که اگرموجودی شما به این‌حدود میرسدآنرا خرد کنید ! تعجب خواهیدکردکه بقال دهکده دست در جیب‌کرد و یك دسته (به نول خود ما پاریزیها ، یك‌گرونه) اسکناس بیرون‌کشید و هی ورق زد ، متوجه شدم همه هزار تومانی است ! از لابلای آنها ده تا اسکناس صد تومانی بمن داد وگفت بفرمائید ، و بعد باکمال بی‌اعتنائی اسکناسها رادر جیب‌گذاشت !

سیم پاشان بود هرکس چون شکوفه در بهار
زرفشانان بود هرکف همچوشاخ اندر خزان

(اینها همان کسانی هستندکه بیست سال پیش ، بانك صادرات ناچار شد شعبه خود را در دهشان تعطیل کند ، زیرا آنهاکه ازوقرض‌کرده بودند ، در ازاء قرض ، چون پول‌حاصل نمی‌شد ، مرغ و جوجه می‌بردند دم بانك تحویل می‌دادند ! و بانك ناچار شد از بیم اتلاف سرمایه شعبه خود را تعطیل کند) !

من به خاطرآوردم‌که آن روزها که به سیرجان میرفتم ، شب تا صبح در «راه ریگ» سیرجان چقدر، بر پشت خر ، لنگه جراندیم به حساب اینکه چند سال بعد ، معلم بشویم و ماهی ۱۸۰ تومان حقوق بدست آوریم . و امروز از برکت معدن مس سرچشمه ، معاملات دهکده همه چند هزار تومانی شده است ــ که مهندسان با حقوقهای ده بیست هزار تومانی و کارگران با حقوقهای دو سه هزار تومانی ، همه اسکناس هزار تومانی توی ده میریزند .
بگذریم از اینکه پدر بزرگ همین پیلهور چهل سال پیش ۱۸۰ من روغن و پانصد من پنیر پاریزی توی پستوی اطاقش مانده بود و التماس میکرد تا آنها را تبدیل به پول‌کنند ومالیات دیوان را بدهد ، اما امروز نوه‌اش ، یك « قوده » اسکناس هزار تومانی در جیب دارد. ولی خودش صبح با پنیر هلندی ناشتائی صرف میکند و ظهر بادنجان را با روغن نباتی ودامین سرخ میکند ، وگوشت شبش را ، فروشگاه معدن مس از « سازمان پروتئین » تهران می‌ــ فرستد ،که البته آن نیز یا ازاسترالیاست،یااز بلغار وسهم‌مرغ‌وتخم مرغش از اسرائیل ! که تخم بز و میش و مرغ را ملخ خورده است) و اینهمه از برکت مس سرچشمه است ،

در زمین بودیم و غافل از زمین	غافل ازگنجی‌که بد دروی دفین
چون سفرفرمود ما را زان مقام	تلخ شد ما را ازین تحویل‌کام

مردمی‌که از صبح تا ظهر « مچك » می‌زدند تا یك پیراهن تکمه سرشانه را زیر « گلی سنگه » استخردهکده بشویند ، این روزها، ماشین رخت شوئی برقی‌گوشه اطاقشان‌گذاشته‌اند و تلویزیون روی آن . در حالی کـه هنوز دهکـده شان برق ندارد ! و این وسائل حکم « دکور » است ! در واقع به استقبال برق رفته‌اند ، هرچند آبی‌که باید برق آنها را تأمین کند ، هنوز ازتوربین‌های سد رضا شاه خوزستان خارج نشده و از تنوره سدجیرفت پائین نریخته است .

از مشروطه یك امر خیلی پیش پا افتاده و ساده بوده و کوشش می‌شده که آثار مر بو
سلسله‌های پیشین محو و نابود شود ، و چون پادشاهان ـ خصوصاً سرسلسله‌ها ـ خود
اهل شمشیر و رزم بوده‌اند، متأسفانه‌این‌امر توسط‌وزرای آنها ویابا مشورت وزیران‌ص
می‌گرفته، و باز چون سرسلسله‌ها معمولا دستگاه دیوانی پیش ساخته‌ای نداشته‌اند و وز

←

این یکی ، ثانیاً انکه برخلاف طاهر ذوالیمینین‌که اگر به پوشنجها وارد میشد
زنها برایش دست می‌زدند ، مخلص هیچوقت چنین موقعیتی نخواهد یافت . زیرا مطمئناً
از دم‌کاروانسرای پاریز سرازیر می‌شوم ، چون به رئیس پاسگاه ژاندارمری ـ که مه
روی سکوی جلو کاروانسرا بر آفتاب نشسته است ودهکده را تماشا می‌کند ـ سلام می‌ک
فقط با حرکت سر جواب سلام را خواهم داد ـ که کراوات به سینه ندارم ـ و چون یک
اطرافیان باو میگوید ، فلانی فلانکس و استاد و فلان و فلان .... است ، فوراً خواهد گ
ها ، پسر حاج آخوند را میگوئی ؟ خوب به خاطر پدرت علیکم السلام !
(به شوخی میگویم داستان به داستان آن پسر آخوند آذربایجانی میماندکه ازده
به نجف رفته و تحصیل کرده و باز گشته بود . کدخدای ده هم بدیدن او رفته بود ، و مرد
جمع بودند ، پسر و پدر مرتب عربی بلغور می‌کردند . کدخدا هم خواست حرفی بزند
چون عربی نمیدانست ، بهرحال خواست اظهار لحیه‌ای کرده باشد ، در مقام تجلیل از پ
و پسر گفت : « دده موجتهد ، بالا موجتهد ، خسرالدنیا و الاخرة ! = پدر مجتهد ، پ
مجتهد ، خسر ... الخ)
او جواب سلامم را به این جهت خواهد داد که پسر حاج آخوند هستم ـ نه‌وابسته
دانشگاه ـ و حق هم دارد که به حساب اینکه پدرم تُوی همین ده ، اقلا ده تا باغ در مد
عمر ساخته (باغ درق ، باغ دهنو ، باغ مدرسه ، باغ میدا ، باغ سوگلو ، باغ قاسم آباد
باغ شنینو ، باغچه و . . . فلان و فلان و فلان) و حال آنکه این آقا پسر دانشگاه‌نشی
هنوز یك درخت هم تنشانده‌است . پدرش اقلا ۲۰۰ نفر آدم را به خاطر اینکه مازاد گند
نداده بودند و در ژاندارمری توقیف بودند ، از همین ژاندمری آزادکرده است ، مردم ر
وادارکرده‌که‌اقلا دویست هزار گوسفند را مایه‌کوبی کنند ، نصف مردم دهکده را به زور ب
مدرسه فرستاده، ده‌ها بار اموال دزد زدگان را به شوخی و به‌کمك نامه‌ای پیغمبر دزدان از
« کلاه سفید » ها پس گرفته و ... و ...
فرماندار و بخشدار و رئیس فرهنگ و وکیل و وزیر جواب سلام او را می‌دادند ! یك
وقتی شعر می‌گفته و در سیرجان سرگرد نصیری را می‌شناخته و تبریك عروسی فوزیه را با
شعر به تهران‌فرستاده وجواب دریافت داشته است ! این‌آقا که هیچکدام ازین مزایا راندارد،
لابد جواب سلامش را هم اگر باید داد به خاطر پدرش باید داد ! (البته من خودم بهتر از
آن‌ژاندارم میدانم که‌درصندوق‌این‌عنوان‌پرستی‌چیست ؟ «احمد ابراهیم گوید: بدجله‌رسیدیم.
کشتی نبود : بشر حافی پای بر روی آب نهاد و چون باد بگذشت . من حیران شدم چون
بدان طرف آمدم ، در قدم وی افتادم . گفت ، با کس! مگوی که [تازه] به مرتبهٔ خسی
رسیده‌ام ! » (روضه خلد ص ۱۳۱) .

←

دبیری از قبل تربیت نکرده بودند ، معمولا در مورد امور دیوانی وارث دولت پیشین می ـ شده‌اند و وزراء مثل جواهرات و اسبها بدستگاه جدید منتقل می‌شده و متأسفانه بعضی‌ازین وزیران ، که به دستگاه قبلی خوب وارد بوده‌اند در تخریب بساط و آثار ماندنی عصر قبلی خود ، خیلی دست داشته‌اند ، و اینها باز همان ذوقبلتین‌ها هستند که از سه چهار نمونه آنها باز باید نام ببرم .

اما جواب سلام کدخدا ، این دیگر بدتر! زیرا ، کدخدای ده عموی خودم است که وقتی والاحضرت شاهپور ازو پرسیده بود از کی کدخدای این ده هستی ؟ گفته بود : از روزگار پدرتان ! و راست گفته بود که از ۱۳۱۸ تا امروز پاکاروکدخدای محل است، بنابراین هنوز من به ده نرسیده‌ام ، بجای جواب سلام ، به من خواهد گفت :

ـ پسر برادر ! تو همه دنیا را گرفتی (قوم و خویشهای من چنین عقیده‌ای دارند ، زیرا یك وقتی عکسم در اطلاعات چاپ شده! و رادیو شعری از من خوانده ! و عکسم را در تلویزیون نمایش می‌داده‌اند ! بنابراین آنها فکر می‌کنند دیگر من دنیا را گرفته‌ام ! و حال آنکه خود بهتر می‌دانم که درست مصداق قول نظامی هستم:

کی خسرو بی کلاه و بی‌تخت   دل‌خوش‌کن‌صد هزار بی‌رخت!
اقطاع ده سپاه موران   او رنگ نشین پشت‌گوران !
طبال نفیر آهنین کوس   رهبان کلیسیای افسوس !)

به هرحال ، به حساب این مقالات لابد خواهدگفت : عموجان! توهمه دنیاراگرفتی وآخرنتوانستی برای من‌یك حقوق کدخدائی دست وپاکنی ؟ (این حرف را راست میگوید، زیرا تنها کسانی‌که در دهات حقوق دولتی ندارندکدخداها هستند! بااینکه باید ازهزارتازه وارد پذیرائی کنند ـ ازسپاه بهداشت و دانش‌گرفته تا مأمور سم‌پاشی و فرماندار و بخشدار و ـ غیره وغیره) و ادامه میدهد: حقوقی برایم نگرفتی‌که من از زیر بارمنت این‌خرمندارها خارج شوم (هرخرمنی ۵من‌بار سهم کدخدا می‌دهد) آخر این روزها دیگرنه خرمنی هستو نه‌گوسفندی! وآنگهی سیل پولهای سرچشمه ما را بیچاره کرد ، باپنج من‌گندم کدخدائی ما چطور می‌توانیم دوغ یك من هشت تومان بخریم و بخوریم ! حالا من از جناب قاضی معاون وزارت کشور می‌خواهم کلاه خود را قاضی کند و بین‌خود و خدا و کدخداها قضاوت کند که با این بارها بار کدخداها بار میشود ؟ (در واقع ، شغل این‌ها کدخدائی ، ولی خرجشان خرج ایالتی وحکومتی است. یادآن گروهبان شکم گنده به خیر که سالها قبل درکوهستانهای شهدادکرمان هزار تومان گرفته بود یك بچه‌دهاتی را از سربازی مرخص کرده بود. افسری‌به‌بازرسی رفت‌وضمن محاکمه به اوگفت: مرد! خجالت نمی‌کشی، من‌که افسرهستم جرئت ندارم هزار تومان بگیرم و توگروهبان بی‌درجه چنین جسارتی‌کرده‌ای ؟ گروهبان شکم‌گنده کمربند را محکم‌کرده و پاهایش را به هم‌کوفته و دستها را بالا برده و گفته بود : قربان! درست است که درجه‌ام درجه گروهبانی است ، ولی به سرشما قسم،شکمم شکم امیری است!)همه تخم مرغهای یك ماه دهکده را هم که‌آقای دکتر بهداری ، با یك روز حقوقش می‌تواند بخرد وبخورد! حتی‌بچه قصابهاهم وقتی‌به‌جائی میرسند، اول به فکر قوم و خویشها هستند ،همه یك... شدند جزتو !

مثلا می‌توانم بگویم که یك چهارم دربار اوزون حسن ، زمینه را برای حکومت شاه اسماعیل صفوی فراهم می‌کرد ، زیرا ازچهار وزیر اوزون حسن ، یکی اهل کرمان بودویك تن دیگر شیرازی ، و اگر از نام آنها قضاوت کنیم دو تن دیگر نیز ایرانی بودند ، از دو تن اخیرالذکر شمس‌الدین زکریا در سال ۱۵۰۰ م (۹۰۵ ه) به نزد شاه اسماعیل رفتو از طرف شاه اسماعیل به مقام وزیر اعظم منصوب شد . (۱) « تودنفور » میگوید، پادشاهان ایران ، حکمرانی ولایات خود را به کسانی می‌دهند که مسلمان باشند ، « امیر تفلیس ، هراکلیوس ، که خود ازپیروان کلیسای یونان بود، در عین حال او را ختنه هم کرده بودند، و آن بیچاره هر دو مذهب را پذیرفته بود ، برای ادای نماز به مسجد می‌رفت ، و در عشای ربانی ، در کلیسای کاپوسن‌ها حضور به هم می‌رسانید » .

یاد شاعر خودمان بخیر ، سنائی کجاست ، که می‌گفت :

با دو قبله ، در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید ، یا هوای خویشتن
هرخسی از رنگ و رفتاری بدین ره کی رسد
درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

(مانده دارد)

البته بازگمان نرود که این حرف را برای این می‌زنم که خدای نکرده میخواهم این کدخداها روزی برایم صندوق انتخابات پر کنند، دوستان بهتر ازمن میدانند که چنین نیست، مرا در سرهوائی نیست دیگر، مرغ تصویرم .

وچه دلیلی‌ازین‌بالاتر که این‌حرفها درمجله‌ای چاپ میشود که هیچ کدخدائی ـ غیر از کدخدای خور ـ آن را نخواهد دید !

افسوس که تا بوی گلی بود به‌گلشن   صیاد نیاویخت به گلبن قفس ما

این حرف برای این بود که عرض کنم اگر درست است که درمملکت ما پنجاه هزار ده داریم پس حدود سی هزار کدخدا هم داریم با همین شرایط مساوی ، که کوچکترین آنها عموی مخلص‌باشد با ۷۵سال سن وسی وچند سال کدخدائی! که به قول خودش اواخرعمرش است و « یك همیان زعفران دیگر بخورد یا نخورد ! » ولی بالاخره باید فکری کرد برای این گروه مردمانی که سالها «نان خودشان را خورده‌اند وچرخو برای ملافتح‌الله رشته‌اند»!

یاد (خواجو) هم‌شهری نامراد خودمان به خیر که میگفت :

رنج ، ما بردیم و گنج ، ارباب دولت برده‌اند
خار، ما خوردیم وایشان گل به دست‌آورده‌اند
گرحرامی‌دررسد، باماچه خواهد کرد؟ ازآنك
رخت ما پیش از نزول ما به منزل برده‌اند...

۱ـ تشکیل دولت ملی در ایران ترجمه کیکاوس جهانداری ص ۱۲۸

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

تقی بینش

شَد یا شُد

از قدیم بحث بوده است که در مطلع غزل حافظ:

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش　　　گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

شد را چطور باید خواند به ضم یا به فتح « ش » ؟

ادبای قدیم اغلب « شد » به فتح می‌خواندند و شد را مخفف شود می‌گرفتند و شعر را این طور معنی می‌کردند بلبل تمام فکرش دنبال این است که گل یارش بشود اما گل نقشه می‌کشد که چطور از بلبل دلبری کند و به اطلاح هر کس به فکر خویش است یا هر که نقش خویش می‌بیند در آب . در واقع حافظ خواسته است رمز آفرینش را نشان دهد رمز دوام دنیا و گردش این چرخه را و بگوید در این عالم وسیع هر موجودی دنیارا از چشم خودش نگاه می‌کند و درپی کار خود است و اگر غیر از این باشد مدار بهم می‌خورد .

دلیل دیگر طرفداران « شد » این بود که در مصراع دوم « کند » داریم که سیلاب دوم آن مفتوح است. بنابر این اگر در مصراع اول هم « شد » بخوانیم دو مصراع با هم تقارن پیدا می‌کند و موزیك شعر بهتر می‌شود . در برابر این نظر عده‌ای عقیده داشتند « شد » به ضم صحیح است نه « شد » به فتح و شعر را این طور معنی می‌کردند که بلبل تمام حواسش دنبال این است که گل یارش شده است اما گل فکرمی‌کند که چطوردلبری کند بحث دستوری هم عنوان شده بود که مضارع محقق‌الوقوع چیست وبا ماضی چه رابطه‌ای دارد و در این بیت فعل آیا ماضی است یا مضارع و اگر مضارع است چه نوع مضارعی است .

بالاخره تا آنجاکه من اطلاع دارم طرفداران « شَد » پیشی گرفتند و شاید یکی از عوامل موثر در این قضاوت این بود که « شد » مخفف « شود » در متون نظم و نثر دیده نشده بود و به صرف قیاس با « بد » مخفف « بود » و امثال آن نمی‌شد حکم کرد که « شد » هم مخفف « شود » است .

بدین ترتیب این بحث خاتمه یافته تلقی گردید ولی من برحسب اتفاق به نکته‌ای برخوردم که ناگزیر باید این بحث قدیمی را تجدید کنم باشد به کار ارباب تحقیق بیاید و متضمن فوایدی باشد .

اساساً این قبیل بحثها لازم و قابل استفاده است و به پیشرفت زبان و ادبیات کمك می‌کند و چه خوب می‌شد اگر پژوهندگان وعلاقه‌مندان به ادبیات فارسی ما به جای برآشفتن

و پرخاش (با عرض معذرت) دراین قبیل مباحثه‌ها سعه صدر نشان دهند و بگذارند باطرح نکته‌ها و مسائل دقیق ادبی ادبیات فارسی از رونق و کمال روز افزون بهره‌مند باشد.

در آستان قدس رضوی قرآن نفیسی است که در سیزده صفر ۵۵۶ هجری کتابت شده و ترجمه فارسی بسیار خوبی دارد . متن قرآن به خط ابوعلی حسن بن محمد خطیب رازی است ولی ترجمه فارسی آن ممکن است از دیگری باشد ولی خصائص لغوی و ادبی آن نشان می‌دهد که اگر از خطیب نباشد مسلم متعلق به قرون گذشته است و شاید چندی بعد از متن قرآن نوشته شده باشد .

این قرآن درشماره ۳۵ نامه آستان قدس معرفی شده است و بنابراین نیازی به‌معرفی مجدد ندارد و من که به مناسبتی سرگرم استفاده معنوی از آن بودم متوجه شدم که چندین بارکلمه « شند » به جای « شوند » در ترجمه فارسی این قرآن آمده است و ممکن است با شعر حافظ و بحث قدیمی « شد » و « شُد » ارتباط پیدا بکند اینك بعضی از آن موارد رادر اینجا نقل می‌کنم :

۱ـ در ترجمه « یخوضون » درآیه مبارکه ۱۴۰ ازسوره نساء « و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات‌الله یکفربها ویستهزء بها فلاتقعد و امعهم حتی یخوضوا فی‌حدیث غیره انکم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعا »

ترجمه : و حقیقت فرموده بودیم ور شما اندر کتاب ك چون بشنوی شما آیاتهاخدای تعالی کافرشند بدان و استهزا کنند مه نشینی و ایشان تا آنگاه در شند اندر حدیثی دیگرك شما چون اشان بدرستی کی‌خدای گرد کند دردوزخ منافقان‌و کافران اندر دوزخ باشندبجمله.

۲ـ در ترجمه« یصلون » درآیه مبارکه ۲۹ از سورهٔ ابراهیم « جهنم یصلونها و بئس القرار »

ترجمه : بدرشند ایشان بدوزخ و بد جایگاهی است دوزخ .

۳ـ در ترجمه « یضلون » در آیه مبارکه ۳۰ سورهٔ ابراهیم « و جعلوا الله انداد الیضلوا عن سبیله قل تمتعوافان مصیرکم الی النار »

ترجمه : وگردندخدای را همتای تاگم راه شند ازدین خدای بگویا محمدك‌زندگانی در دنیا بدرستی کی و اگر دیدن شما دوزخ .

۴ـ در ترجمه « ظلوایعرجون » درآیه مبارکه ۱۴ سورهٔ حجر « ولو فتحنا علیهم‌بابا من اسمأ فظلوا فیه یعرجون »

ترجمه : و اگر واگشادیم ور ایشان دری از آسمان می‌شند بدان در در آسمان .

۵ـ در ترجمه « خرجوا » در آیه مبارکه ۶۱ سورهٔ مائده « و اذا جاوکم قالوا آمنا و قد دخلوا بالکفروهم قد خرجوا به والله اعلم بما کانوا یکتمون »

ترجمه : و چون ایند بنزدیك توگویند ایمان آوردیم و حقیقت آمدند با کفراند و و ایشان هم چنین بیرون شند بدان و خدای داناترست بدانچ بودند پنهان‌کنندگان .

۶ـ در ترجمهٔ « یدخلون » ور آیه مبارکه ۲۳ سورهٔ رعد « جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائم و ازواجهم و ذریاتهم و الملائکه یدخلون علیم من کل باب »

ترجمه : در بهشت عدن شند ایشان و هرك ایمان آوردند ازپدران‌شان و زنان‌ایشان

و فرزندان ایشان و فریشتگان می درآیند ورایشان از هردری .

به ذکر همین چند نمونه بسنده شد و ظاهراً کفایت می‌کند زیرا می‌بینیم که در این ترجمهٔ کهن مکررشند به‌کار رفته است و شاید لهجه‌ای باشد بنابراین شند سوم شخص مفرد و شند سوم شخص جمع از مضارع التزامی شدن است و دلیل تازه‌ای برای طرفداران «شند» حافظ محسوب می‌شود .

در ترانهٔ منسوب به باباطاهر « بشم و اشم ازی عالم بدرشم » هم « شم » با جای « شوم » آمده است و در لهجهٔ مشهدی نمونه‌هائی از این قبیل تخفیفها هست مثل « برن » به جای « بروند » که می‌تواند قرینه‌ای برای موضوع مورد نظر باشد . فقط این اشکال باقی می‌ماند که باید دید شاعر توانائی مثل حافظ با آن همه کوشش واصراری که در به‌کاربردن کلمات زیبا و اصیل و فصیح داشته است صورت شاذی از یك واژه را که به زحمت می‌توان در متون قدیمی نظیرش را پیدا کرد انتخاب می‌کند یا این‌که در زمان او « شد » به قدری رواج داشته که در نظرش نامتناسب نیامده است .

در هرحال همان طور که درآغازاشاره شد این یك بحث‌کلی و علمی نیست که‌اصراری دربه‌کرسی نشاندن‌آن باشد استحسانی است محصول اتفاق و شایان توجه تا چگونه ازطرف صاحب نظران تلقی شود .
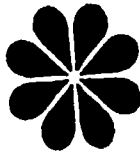
یادآوری دوستانه

امیدوارم‌آن عبارت ازمکتوب دوست دیرینه‌ام دکترمحمد علی اسلامی‌ندوشن (مندرج درشمارهٔ قبل یغما) که نوشته است « هیچگاه جزودسته یاگروه خاصی‌نبوده است»،کنایه‌نباشد از اینکه من بوده‌ام .

بی‌آنکه بقول همشهریهای خودمان (یعنی‌یزدیها) «تودِه توپلاس بپیچم» مؤکداً عرض می‌کنم‌که من هم هیچگاه جزودسته یاگروه خاصی نبوده‌ام. حالا هم‌آن وضعی را دارم که‌آن دوست‌گرامی وعزیز دارد.

ایرج افشار

وفیات معاصران

حاج فرمان یغمایی

حسین‌قلی یغمائی فرزند هادی فرمان یغمایی فرزند اسمعیل هنر فرزند ابوالحسن یغما شاعر نامی درهشتاد وچند سالگی در دهکده گرمه از ولایت خور و بیابانك وفات یافت (محرم ۱۳۹۷) وی مردی خوش‌محضر وبذله‌گوی وباکمال ومهربان بود. در روستای گرمه ونقاطی دیگر دارای املاك وعلاقه بود وازبرزگری وملك‌داری باکمال رفاه وآسایش زندگانی میکرد چند فرزند دارد که از همه ارجمندتر و دانشمندتر محمود آذر یغمایی صاحب منصب متقاعد وزارت آموزش وپرورش است.

به عموم اهالی خور و بیابانك خاصه بافراد خانوادهٔ یغما در هرکجا هستند تعزیت و تسلیت میگوید.

در رثاء وتاریخ وفات او اشعاری رسیده که این چند بیت ازآن‌جمله است:

یکی فرزانه پیر از نسل یغما — که بودش روستای گرمه مأوا

ورا مال و مقام و جاه و عنوان — که می‌گفتندش او را حاج فرمان

ز دنیا شد پس از هشتاد و اندی — ز دنیا خورد چندی هشت چندی

پسرهایش ادب جوی و هنرور — یکی ز آنان بود محمود آذر

خدا رحمت کند او را و ما را — که بایدخواند هرکس این دعا را

سه سال ارزنده افزون برعدد بود — وفاتش در هزار و چار صد بود

تاریخ وفات مینوی

ای دریغا رفت از کف مجتبای مینوی — آن مهین فرزانه‌ی در دانش و بینش قوی

آنکه عزمش داشت آثار کهن را مستنیر — وآنکه بزمش داشت هنجارسخن رامستوی

روزگارا نیست گر با اهل فضلت دشمنی — راستی‌راچیست مقصودتوازاین کجروی؟!

بردی‌ازگلزاردانش‌نغمه‌سنجی‌راکه داشت — گه نشید ازحافظ وسعدی‌گهی از مولوی

آنکه طومارهنر را بود نامش زیب بخش — گشت با دست اجل طومار عمرش منطوی

سال‌فوتش‌را بقائی چون بشمسی‌جست گفت: — (شد مکین در بزم مینو مجتبای مینوی)

جلال بقائی نائینی

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

سردار سخنکوش

ابومسلم خراسانی

این کتاب به قلم توانا وشیوای اقبال یغمایی است که بدستور وزارت فرهنگ وهنر به مناسبت پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی انتشار یافته است. (مقدمه این کتاب را در متن مجله بخوانید) .

خداوند دانش و سیاست

خواجه نصیرالدین طوسی

کتابی است مستند و دقیق و صحیح دربارهٔ خواجه نصیرالدین طوسی که اقبال یغمایی تألیف فرموده شاید اگر ازطرف مجله یغما دربارهٔ اقبال یغمایی اظهارنظر کنند خوانندگان به مبالغه واغراق بیادایند بهتراینست که آن کتاب را به دست بیاورند وبخوانند. (مقدمه این کتاب درمتن مجله طبع خواهدشد).

این کتاب به مناسبت پنجاهمین‌سال شاهنشاهی دودمان پهلوی ازطرف وزارت فرهنگ وهنر انتشار یافته است.

کوچه هفت پیچ

همهٔ دانشمندان و اهل ادب این کشور به آثار دکتر باستانی پاریزی آشنایی دارند و چنانکه از نامه‌هایی که بدفتر مجلهٔ یغما میرسد مشهود است (باستانی اجازهٔ نشرآن نامه‌ها را نمی‌دهد) تألیفات او را می‌پسندند و می‌خوانند زیرا گفتارهای ادبی و تاریخی و تحقیقی وجغرافیائی را چنان به هم می‌آمیزد ونضج می‌دهد که لذت و کیفیت شرابی کهن دامی بخشد. این کتاب هم چون دیگر کتابهای اوست وشاید بهتر. اطمینان قطعی است که هیچ‌خواننده‌ای خواه عالم تمام وخواه نیمه عالم وخواه عامی باذوق از خواندن آن بی‌بهره نخواهد ماند . توفیق استاد محترم خود را از خداوند خواستاریم.

مجلد دوم نگین سخن

۶۵۷صفحه، بها چهارصدریال، ناشر شرکت طبع و انتشارات کتب ایران

تألیف نویسندهٔ فاضل معاصر عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ؛ مجموعه‌ای است که در آن نخبهٔ آثار سیصد تن شاعر پارسی گوی فراهم آمده است. مجلد اول این کتاب چهار سال پیش در ۵۲۰ صفحه انتشار یافته است.

ارمغانی برای زرین کوب

درآبان ماه سال ۱۳۵۴ ادارهٔ فرهنگ و هنر لرستان جمعی از فضلا و دانشمندان را برای هشتمین جشن فرهنگ وهنر منطقه لرستان دعوت کرد. دراین جشن تجلیل استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز از ارکان مهم و اساسی بود و در جلساتی چند از محاسن استاد گفتگوها رفت وخطابه‌ها وشعرها خوانده شد. حمید ایزدپناه رئیس فرهنگ وهنراین استان است ومردیست باشور ومحقق وشاعر ونیز درکار اداری ماهروچابک که این صفات درکمتر کسی جمع می‌شود وبه همت ایزد پناه بیست تن از استادان مقالاتی در موضوعهای گوناگون نوشتند که این مقالات بصورت کتابی پس‌ازیک سال منتشر شد.

کتابی است مفید ومشتمل برمباحث ادبی و فرهنگی وتحقیقی .

از جناب پهلبد وزیر دانشمند فرهنگ و هنر باید سپاسگزار بود که اهل ادب را در هرموقع می‌نوازد وتجلیل می‌کند وچنین آثاری را به جامعهٔ ایرانی اهدا می‌فرماید .

موسس ومدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه: ایران شصت تومان ـ خارجه یکصد و بیست تومان

تک‌شماره شش تومان — چاپ محمد علی فردین

تبریک

سال نو را به عموم خواهندگان وخوانندگان و نویسندگان و استادان و خویشاوندان تبریك و تهنیت می‌گوید و تندرستی و شادکامی همگان را از پروردگار توانا مسئلت دارد.

کارکنان مجله یغما

استدعا و شرمندگی

در سال جاری دوسه بار برمقررهٔ کارکنان چاپخانه افزوده شد بار اول ده تومان بر اشتراك مجله افزودیم و ناگزیر بودیم اما در بارهای دیگر شرمنده شدیم که بر بهای مجله بیفزائیم. اکنون که اول سال است وناگزیر برحقوق کارگران و وسایل چاپ و صحافی و جز اینها افزوده خواهد شد ما هم ناگزیریم بر بهای مجله بیفزائیم و از مشترکین محترم مدد بجوئیم یعنی در سال ۲۵۳۶ بهای اشتراك را به یکصد تومان برسانیم.

اطمینان است که مشترکین باوفا از این افزایش‌اجباری نرنجند وما را به‌کرم معذور دارند. شمارهٔ فروردین سال نو برای مشترکین سابق فرستاده می‌شود. ازآقایانی‌که با این افزایش موافق نیستند ومجله را نمی‌خواهند استدعا دارد با مطالعهٔ این ورقه به وسیله تلفن‌یا نامه اطلاع دهند که مجله برایشان فرستاده نشود و چون برطبق دفترسابق بنام همگان مجله ارسال میشود شمارهٔ فروردین را بازگرانند و اگر شماره فروردین را باز نگردانندند از مشترکین بشمار میروند و وجه اشتراك را می‌باید در اولین فرصت بفرستند. (حساب جاری شمارهٔ ۱۲۵۷ بانك ملی ایران ـ شعبه خیابان ظهیرالاسلام).

چنانکه توجه فرمودند در شماره های اخیر دو سه صفحه براعلانات مجله افزوده شده اوراق اعلانات خارج ازمتن مجله است و درموقع تجلید می‌توانند صفحات اعلان را از متن جداکنند. مقصود این است که ازمطالب ومندرجات مجله کاسته نشده است. توفیق همگان را در ادب پروری و فرهنگ نوازی آرزومند است.

فهرست مطالب و نویسندگان

مجلد بیست و نهم

سال ۱۳۵۵

فهرست کتاب‌هائی که در این مجلد یاد شده

مجلد بیست و نهم

سال ۱۳۵۵

صفحه	نام کتاب	نام مؤلف ـ مترجم	ناشر
۶۳۶	در حیاط کوچك پائیز درزندان	مهدی‌اخوان‌ثالث(م ـ امید)	انتشارات توس
۳۴۲	دیداری با اهل قلم	دکتر غلامحسین یوسفی	دانشگاه فردوسی ـ مشهد
۴۴۴	دیوان امیری	سیدکریم امیری فیروزکوهی	
۳۷۹	دیوان دین درتفسیر قرآن مبین	حبیب‌الله نوبخت	
۲۵۴	رقص باکلمات	دکتر غلامحسین یوسفی	
۶۳۵	شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان	شیرین بیانی	دانشگاه تهران
۴۴۱	شاهنامه و ادبیات دراماتیك	دکتر مهدی فروغ	اداره‌کل نگارش
۵۷	شب چراغ	جمالی میرصادقی	انتشارات آگاه
۲۵۱	شهر پیامبر	حبیب یغمایی	
۶۳۱	شیخ آقا بزرگ تهرانی	محمد رضا حکیمی	
۱۲۱	عاشقانه بازار سوریها	دکتر یوسف ایزدی	
۶۳	عیسی می‌آید	عباس‌حکیم	انتشارات توس
۴۴	غزلیات مستغنی افغانی		
۴۴	فنون بلاغت و صناعات ادبی	جلال‌الدین همائی	دانشگاه سپاهیان‌انقلاب
۲۵	فهرست توصیفی سفرنامه‌های انگلیسی	پور احمد جکتاجی	کتابخانه ملی
۷۶	کوچهٔ هفت پیچ	دکتر باستانی پاریزی	
۱۹	گنجینه فرهنگ مردم ـ جلد دوم	سید ابوالقاسم انجوی شیرازی	
۱۲	مجموعهٔ‌کمینه	ایرج افشار	بنیاد فرهنگ ایران
۴۲	مداومت دراصول موسیقی ایران	دکتر مهدی فروغ	
۱۱	معجم شاهنامه	اسدی طوسی	بنیاد فرهنگ ایران
۱۱	میراث مشترك فرهنگی درایران و مصر	دکتر حسین خدیو جم	بنیاد فرهنگ ایران
۲	نقد و سیاحت	دکتر فاطمه سیاح	انتشارات توس
۷	نگین سخن	عبدالرفیع حقیقت	شرکت طبع‌و انتشارات

فهرست تصاویر

مجلد بیست و نهم

سال ۱۳۵۵

فهرست وفیات که در این مجلد یاد شده

مجلد بیست و نهم

سال ۱۳۵۵

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۲۵

تاریخ نیشابور

تألیف

سید علی مؤید ثابتی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۴

تحریر

استخراج الأوتار

تألیف استاد ابوریحان بیرونی

ریاضی‌دان و منجّم بزرگ ایران

از ۳۶۲ تا ٤٤٠ هجری قمری
برابر ۱۵۳۱ تا ۱٦۰۷ شاهنشاهی

پژوهش و نگارش
ابوالقاسم قربانی

مایع ظرفشوئی گلی
برای
شستشوی بهداشتی ظروف
نرمی و لطافت دست
پاك شدن سریع و كامل
چربیها
جدید
برای
شستشوی بهداشتی ظروف
نرمی و لطافت دست
گلی
مایع ظرفشوئی

چه پودری توماشین ریختی که اینهمه کف کرده؟

مگه چی باید بریزم؟

پودر سپید
که مخصوص ماشین لباسشوئی است

- پودر سپید مخصوص ماشین لباسشوئی درست شده و با کف کنترل شدش به ماشین صدمه نمیزنه.
- پودر سپید تمیزتر میشوره.
- پودر سپید دوام و رنگ پارچه را حفظ میکنه.

چطور بود، راضی هستی؟

چه جورم، دیگه مرید پودر سپید شدم

A–150
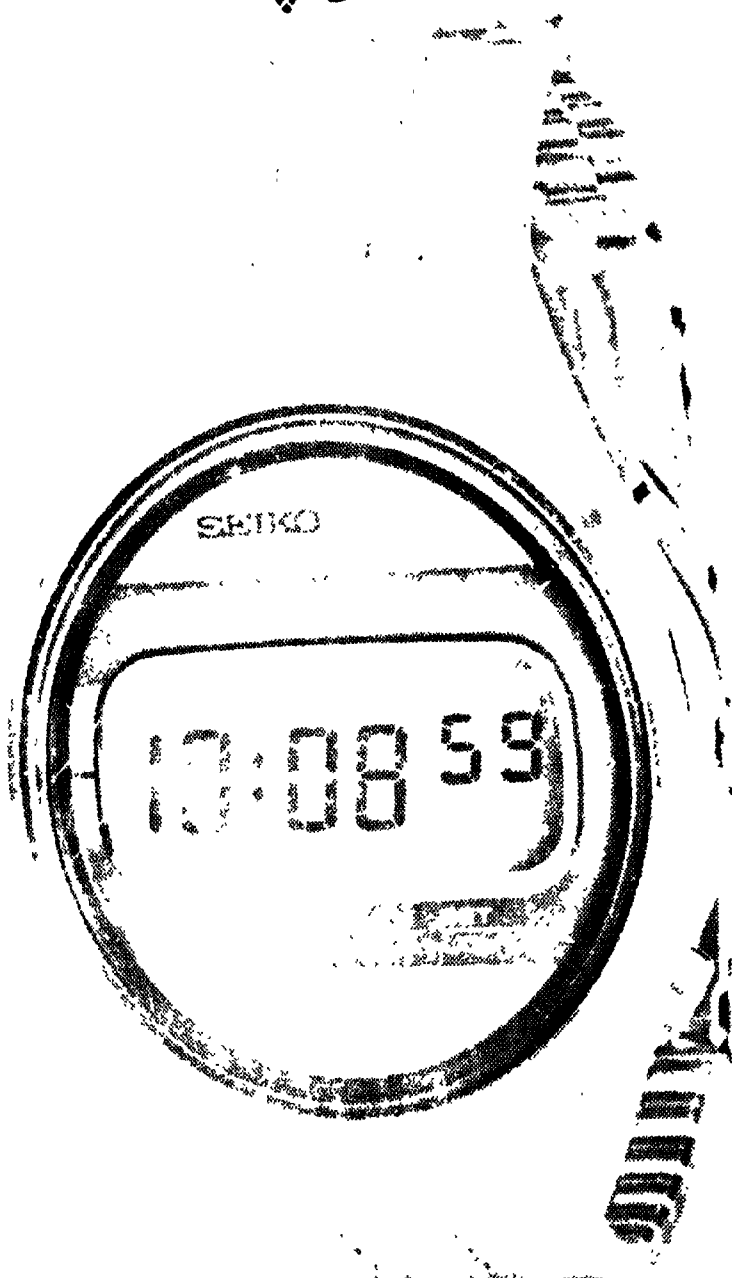
زبان و ادبیات فارسی

۴۸

فرهادنامه

عارف اردبیلی

از روی یگانه نسخهٔ معلوم و محفوظ
در کتابخانهٔ ایاصوفیهٔ اسلامبول

تصحیح و مقدمه و حاشیه
دکتر عبدالرضا آذر

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۳»